[illegible]

فتح بدر در ضبط قرآن کریم

في علم القرآن للشيخ بدر الدين ابي الحسن حسين بن ابراهيم
ابن محمد المغني [illegible] بكر سنة ١٠٥٨ [illegible] اوله
الحمد [illegible] وهو كتاب في تفسير الالفاظ في [illegible] في الضبط والاتقان
٦٣ [illegible] باحان [illegible] حرف [illegible] الحروف المجرده
الاجزاء الحروف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] كشف الظنون

١

العلی بزرگواری علی نام مردی بود العلی بزرگوار شدن این فعلست مصدر علی یعلی
علا بود و علی حرفست معروف و ازین معنی بسیار است که اگر جمله را یاد کنیم کتاب دراز
گردد و جوینده و آموزنده را ملال افزاید و نیز در کلمات که عرب و یا عجم بر وزن فعا خوانند
و هم بر وزن ...

کتاب قانون ادب

تفسیر البول
دم البق وماء البصل
یصلی به عین القضیب
یبراء من شجرة الطب

من ح و ایع الاجی ...

شرح ... دیده و ... کفت
... تا کی ... خواهم نوشت

قیمة المحب باحبابه
وقیمة العبد بارباب
...
قیمة دریا بدر آست
قیمة نافه بمشک

البدر لا یباع
بالبدره

... حضرتش از جانب داعی ...
... جالب درهاست از درج در

٨٥٠٢
٥٣١٣٧

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتی

سپاس خدای را که قادر بر کمالست، قدیر و توانا و بی زوالست کریم و بزرگوار و ذو الجلالست
خالق سموات و جبالست، معبود جن و انس بلا محالست و درود بر محمد که برگزیده و خوب
خصالست قهر کنندهٔ کفر و شرک و ضلالست و بر یاران و اهل بیت و هر که مصطفی را قرابت
و آلست چنین گوید شیخ ادیب ابو الفضل حبیش بن ابرهیم بن محمد التفلیسی که چون از تصنیف
بیان النجوم بپرداختم نگاه کردم بکتبها که در علم ادب پارسی هر کس ساخته بودند کتابی
ندیدم که اسما و افعال و جمع و حروف این جمله شروح اندرو بود چنانکی معنی هر یکی از لغ
یاد کرده شد بپارسی واضح در آن کتاب دیدار کرده باشند کی هر چه بینند و اموزند آنرا
زود فهم و در یابند بس چون بدین سان که یاد کرده شد کتابی کامل و مفید درین علم ندیدم
جهد کردم و رنج بر خویشتن نهادم تا بر طریق قافیه کلام عرب تا بنسق بر ترتیب جمله
حروف بنظام بهم جمع اوردم از کتبها که در علم ادب معروف و مشهور است چون کتاب
غریب المصنف و کتاب جمهره و کتاب مجمل اللغات و کتاب اصلاح المنطق و کتاب
دیوان الادب و کتاب صحاح اللغة و کتاب ابواب الادب و کتاب الفاظ مجموع
و کتاب غریب ابو عبید و کتاب ادب الکاتب و کتاب البهار و کتاب الروضه و کتاب
مشکل اللغات و کتاب مجموع الاداب و کتاب متخیر الفاظ و کتاب الفاظ ابن سکیت
و کتاب الفاظ عبد الرحمن و کتاب شرح فصیح الکلام و کتاب غریب القران و کتاب
غریب الحدیث و کتاب اصلاح و کتاب العین و کتاب المداخل و کتاب نسیم السحر
و کتاب لباب الاداب و کتاب الاشتقاق و کتاب مشکل قتیبه و کتاب
الواسطه و کتاب ابنیة الاسما و الافعال و کتاب حقایق اللغة و کتاب تسمیة
الاشیا و کتاب مقامات حریری و کتاب فقه اللغه و کتاب ترجمان قران
السامی فی الاسامی و کتاب دستور اللغه و کتاب قاضی و کتاب المدخل فی اللغة
و کتاب الغنیه و کتاب مبادی اللغه و کتاب البذله و کتاب الارشاد
فی اللغة و کتاب المقصور و الممدود و کتاب مثلث قطرب و کتاب السلامه
و کتاب خلاص نظیری و کتاب البلاغة و کتاب مقدمات الادب و کتاب بیان اللغة

وکتاب

و کتاب شرح سبع طول و کتاب شرح الحماسه و زان پس کزین کلام این کتبهای
نفیس را که یاد کرده شد بترتیب جمله حروف بنسق درین کتاب یاد کردم و نامش قانون
الادب نهادم زیرا که این کتاب در ادب اهل عجم را اصل و قانون بزرگست خاصه شعرا را از
بهر قافیه شعر و ادبا را از بهر لغات مشکل و کسانی را که در علم ادب محتاج و راغب باشند
جمله را این کتاب بکار اید و از بسیار کتبهای دیگر مستغنی شود انکس که درین علم این کتاب را
بخواند و فهم کند زیرا که در هر علمی از جملهٔ علوم چون کسی خواهد که بخواند از بهر معنی این کتاب
و یرا بکار اید که کتبها در علوم بتازی موجود است نه بپارسی و بحقیقت بعد از نبوت هیچ
شرف مردم بزرگوارتر از شرف علم و دانش نیست چنانکه ایزد جل و ذکره در قران مجید
یاد کرده است وما یعلم تاویله الا الله والراسخون ~~نیست چنانکه ایزد جل ذکره در قران~~
مجید در جای دیگر گفت شهد الله انه لا اله الا هو والملئکة و اولوا العلم و جای دیگر
گفت یرفع الله الذین امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات و دیگر علم صفتیست
از صفات خدای تعالی که هر کرا علم ارزانی داشته است اراسته شد بدان صفت که حق
جل و علا خود را بدان مدح کرده است قوله عالم الغیب والشهادة و جای دیگر گفت
ولقد اخترناهم علی علم و نیز چندان منت که بعلم دادن نهاده است بر مصطفی علیه السلم
بدیگر چیزها ان منت ننهاد قوله جل و عز وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک
عظیما و پیغمبر گفت لا خیر فیمن لم یکن عالما او متعلما و نیز گفت خیر الدنیا والاخرة
مع العلم و شر الدنیا والاخرة مع الجهل و نیز گفت العلم زین فی الدنیا و فخر فی الاخرة
و ابو حنیفة گفت رضی الله عنه ان لم یکن العلماء اولیاء الله فی الارض فلیس لله فیها
ولی پس از قول خدای تعالی و از قول پیغمبر علیه السلام مردم ستوده و خردمند آنست که
پیوسته طالب علم باشد تا عالم و دانا گردد بالغ نماند که علم بزرگوار و عزیز است و
و توتیای چشم خردست و روشنای دنیا و آخرتست و شرف همه جهانیان بر یکدیگر
بعلم و دانش است و هر کسی که از علم بهره بیشتر دارد مرتبت و جاهش بهره و جهان بیشتر است
چنانکه خدای عز و جل در محکم کتاب خویش یاد کرده است قل هل یستوی الذین لا یعلمون
والذین یعلمون

و رسول صلعم گفت لا یستوی العالم والجاهل ۰ و نیز شاعر گوید ۰ العلم زین وجمال مقتبس
صاحبه مکرم حیث جلس ۰ لا یستوی المنطیق والفدم الخرس شتان ما بین الحمار والفرس
و ارسطاطالیس را پرسیدند که قوت خرد از چیست گفت که همه کس را قوت از غذا بود
و غذای خرد علم و دانش است پس از راه تحقیق جهد کردن بتحصیل دانش و علم بر مردم
واجبست تا از آن قوم نباشد که حق تعالی گوید ۰ بل اکثرهم لا یعلمون ۰ و پیغمبر گفت عم
الناس ثلثه عالم و متعلم والباقون همج لا خیر فیهم ۰ و درین معنی شاعر گوید ۰ و فی الجهل قبل الموت
موت لاهله ۰ واجسامهم قبل القبور قبور ۰ وان امرا لم یحی بالعلم میت ۰ ولیس له
حتی النشور نشور ۰ پس چون علم ادب را آن بزرگواری و شرفست آموختن ننگ نباید
داشتن تا از آن قوم نباشد که ایزد جل ذکره هم در قران قدیم خویش می گوید ۰ و اکثرهم
للحق کارهون ۰ و مصطفی عم می فرماید ۰ تعلموا ولا تستنکفوا فان عالما اکرم عند الله من
سبعین زاهدا ۰ و نیز شاعر گوید ۰ تعلم ولا تستنکفن فانما یلیق بک التعلیم ما احسن الحیا
ودع عصب الجهل الذین تناصرت ۰ مذمتهم من واهب العلیا ۰ فقال لهم لا یعلمون وانما
اخو العلم فی العقبی یفوز وفی الدنیا ۰ بدانکه کلام عربیت دریایی است که او را کناره پدیدار
نیست و ناممکن بود جمع کردن جمله لغات عرب در یک کتاب ۰ زیرا که لغتهای غریب در
عربیت سخت بسیار بود ۰ و چنان دان که درین کلام بسیار کلمات است که او پنج و شش
معنی دارد و باشد که ده و پانزده معنی مختلف و نیز بیشتر در یک کلمه موجود باشد ۰ و نیز
بیشتر در یک بسیار کلمت بود که هم اسم است و هم فعل و بسیار کلمتست که هم اسمست
و هم جمع باشد که اسم و فعل و جمع این هرسه در یک کلمت حاصل بود ۰ چنانکه در کلمت
شباب حاصلست الشباب یعنی جوانی اینجای معنی وی بجای اسم است ۰ و دیگر الشباب
جوانان اینجا معنی وی جمع شاب بود ۰ و دیگر الشباب بالیدن کودک این مصدر شب یشب
شبابا بود ۰ و هم چنین کلمت بشر هم اسم بود و هم جمع بود ۰ چنانکه البشر آدمی البشر آدمیان
و هم فعل اما معنی فعل از وی شاد شدنست در باب فعل یفعل چنانکه بشر یبشر بشرا و نیز
باشد که اسم و فعل و حرف این هرسه در یک کلمت موجود بود ۰ چنانکه در علا موجود است

این اسم است

العلی بزرگواری علی نام مردی بود ۰ العلی بزرگوار شدن این فعلست مصدر علی یعلی علا بود
و علی حرفست معروف ۰ وازین معنی بسیارست که اگر جمله را یاد کنیم کتاب دراز گردد و خوانند
و آموزنده را ملال افزاید ۰ و نیز درین کلام بسیار کلمهاست و زن ایشان مختلف بود ۰ و معنی یکی باشد
چنانکه بسیار کلمت که عرب ویرا بر وزن فعا خوانند و هم بر وزن فعا چنانکه الاضا والاضاء
الضغا والضغاء الشقا والشقاء العلا والعلاء ۰ و بسیار کلمت که بود که ویرا هم بر وزن فعا گویند
چنانکه البلا والبلاء القلا والقلاء الرقا والرقاء سوی و سواء ۰ و بسیار کلمت بود که بر وزن
فعا چنانکه الحثا والحثاء البکا والبکاء الثلا والثلاء ۰ و بسیار کلمه که بر وزن فعا گویند و هم
فعا چنانکه الغرا والغراء الرشا والرشاء الصلا والصلاء ۰ و بسیار کلمه بود که و را بر وزن فعلا
گویند و هم بر وزن فعلا چنانکه الهیجا والهیجاء الذهنا والذهناء الفخوا والفخواء ۰ و بسیار کلمه بود که
ویرا بر وزن فعلی گویند و هم بر وزن فعلا چنانکه البؤسی والباساء النعمی والنعماء الرغبا والرغباء
العلیا والعلیاء ۰ و بسیار کلمه بود که بر وزن فعل گویند و هم بر وزن فعل چنانکه الحرج والحرج
العند والعند البسط والبسط بود که ویرا بر وزن فعل گویند و هم بر وزن فعل چنانکه الشطر
والشطر النثر والنثر الطعن والطعن و کلمه بود که بر وزن فعل گویند و هم بر وزن فعل چنانکه
العرب والعرب الرشد والرشد الشغل والشغل و بسیار کلمه بود که ویرا بر وزن فعل گویند و هم
بر وزن فعل چنانکه الحس والحس العتق والعتق الضغن والضغن و بسیار کلمه بود که ویرا هم
بر وزن فعل چنانکه الشطب والشطب الجدد والجدد التر والتر الثنن والثنن و بسیار
کلمه بود که ویرا هم بر وزن فعل گویند و هم بر وزن فعل چنانکه النطع والنطع القمع والقمع
الضلع والضلع و بسیار کلمه بود که ویرا هم بر وزن فعل گویند و هم بر وزن فعل چنانکه العضد
والعضد العجز والعجز الفطن والفطن و بسیار کلمه بود که ویرا هم بر وزن فعل گویند و هم بر وزن
فعل گویند چنانکه الظلم والظلم القطر والقطر القبل والقبل و بسیار کلمه بود که ویرا هم بر وزن
فعل گویند و هم بر وزن فعل و هم بر وزن فعل چنانکه العمر والعمر والعمر
البخل والبخل والبخل و بسیار کلمه بود که ویرا هم بر وزن فعل گویند و هم بر وزن فعل و هم
بر وزن فعل چنانکه الشرب والشرب والشرب الخرص والخرص والخرص السقط والسقط والسقط

الاَجوع والوَجوع وبسيار کلمه بود که ویراهم بوزن بحرف واو گویند وهم بحرف یی چنانک الجَفاوة والجَفایة والرَّغاوة والرّغایة النّقاوة والنّقایة واین معنی درین کتاب بسیارست لیکن هر کلمتی را بدان وزن که لایق او بود یاد کردم چنانک السَّقط را در حرف طی بنوع هفتم والسُّقط را هم در حرف طی بنوع هشتم والسِّقط راهم در حرف طی بنوع نهم هر یکی را بموضع وزن او در نبشتم وهر سه یک معنی دارد ومقصودم از یاد کردن این کلمتها آنست تا چون کسی درین کتاب بمثل عُنصر را که بفتح صاد نبشته ام در حرف ری بنوع اول موجود یابد نگوید که این کلمت خطاست عُنصُر برفع صاد می باید نبشتن بنیاد عنصر بود وانباشد وآن هردو بنزد فضلای علم ادب درست وراستست وهم بدین قیاس کلمهای دیگر را که یاد کرده شد جمله صحیح وصوابست واگر در کلمتی از آن کلمتها که بازنمودم بشک باشد در کتاب جمهره وکتاب اصلاح المنطق وکتاب ادب الکاتب ابن الطلب کند تا ازین شک وبر یقین گردد وبدانکه بسیار کلمتها درین کتاب موجودست که پنج شش معنی دارند ونیز بیشتر بیش واجب دیدم که بر کلمتی چند ازان جمله آیتهای قرآن واخبار پیغمبر وشعر شعرای عرب را حجت برهر کلمتی آیه قرآن یا خبری یا بیتی شعر باستشهاد آورده تا این قدر معلوم شود چنانکه الصَّلوة نماز باشد والصَّلوة دعا باشد قوله تعالی • وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم • والصَّلوة رحمت وآمرزش بود قوله تعالی • ان الله وملائکته یصلون علی النبی • والصَّلوة دین لهم باشد قوله تعا • اصلوتک تامرک ان نترک • والصَّلوة استغفار بود قوله تعا • اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة • والصَّلوة کنشت باشد قوله تعا • لهدمت صوامع وبیع وصلوات • والصَّلوة الحمد سورة بود چنانکه پیغمبر گفت عم • یقول الله تعا قسمت الصلوة بینی وبین عبدی نصفین فنصفها لی ونصفها لعبدی وهو سورة الفاتحة وهم چنین السَّبب رسن بود والسَّبب پیوند بود چنانکه عرب گوید ما بینی وبینک سبب والسَّبب راه باشد قوله • فاتبع سببا • والسبب در آسمان باشد قوله تعا • لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات • وهمچنین الحساب شمار بود والحساب پاداش باشد قوله تع • ان علینا حسابهم • والحساب بسیار باشد قوله تعا • جزاء من ربک عطاء حسابا • وهمچنین الرّوح جان بود والرّوح کلام خدای تعا باشد قوله تعا • وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا • والرّوح جبرئیل بود قوله تعا • وایدناه بروح القدس • والرّوح رحمة خدای باشد قوله تع • وایدهم بروح منه • والرّوح وحی بود قوله تع • یلقی الرّوح من امره علی من یشاء من عباده

والرّوح زندگانی باشد که انرا بکاه مرکب نباشد قوله تع • فروح وریحان وجنة نعیم • والرّوح فرشته بود که بتن خویش یک صف باشد وهمه فرشتگان یک صف باشد قوله تع • یوم یقوم الرّوح والملئکة صفا • والرّوح دمیدن باشد قوله تع • فنفخنا فیها من روحنا • ونیز درین معنی شاعر گوید وقلت له ارفعها الیک واحیها بروحک واقتته لها قتیة قدرا • وهمچنین العهد پیمان بود قوله تع • ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین • والعهد زنهاری باشد قوله تع • فاتموا الیهم عهدهم الی مدتهم • والعهد سوگند بود که قوله تع • واوفوا بعهد الله اذا عاهدتم • والعهد اندرز کردن باشد قوله تع • الم اعهد الیکم والعهد فرمودن بود قوله تع • وعهدنا الی ابرهیم • والعهد نگاه داشتن کسی بود چنانکه رسول گفت عم • ان حسن العهد من الایمان • والعهد روزگار بود چنانکه عرب گوید کان ذلک بعهد فلان وهمچنین الاخذ فرا گرفتن بود والاخذ پذیرفتن باشد قوله تع • واخذتم علی ذلکم اصری • وجای دیگر گفت • لا یؤخذ منها عدل • والاخذ برده کردن باشد قوله تع • اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم وخذوهم • والاخذ عذاب کردن بود قوله تع • فکلا اخذنا بذنبه • وجای دیگر گفت وهمت کل امة برسولهم لیاخذوه • وهمچنین الامر کار وفرمان باشد والامر قضا بود قوله • یدبر الامر من السماء • وجای دیگر گفت • الا له الخلق والامر • والامر دین باشد قوله تع • فتقطعوا امرهم بینهم • والامر گفتن بود قوله تعالی • اذ یتنازعون بینهم امرهم • والامر عذاب باشد قوله تعالی وقال الشیطان لما قضی الامر • والامر قیامت بود • اتی امر الله فلا تستعجلوه • والامر مرگ باشد وقوله تع • وغرتکم الامانی حتی جاء امر الله • والامر وحی بود قوله تع • یتنزل الامر بینهن • والامر گناه باشد قوله تع • فذاقت وبال امرها • وهمچنین المتاع خنور خانه بود والمتاع مدت باشد قوله تعالی ولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین • والمتاع منفعت بود قوله تعا • نحن جعلناها تذکرة ومتاعا للمقوین • وجای دیگر گفت متاعا لکم ولانعامکم • وهمچنین الامة گروه مردم بود قوله تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس • والامة هنگام باشد قوله تع • وادکر بعد امة • والامة پیش رو ونیکانو در هر کار امش بود قوله تع • ان ابرهیم کان امة قانتا لله • والامة پس رو ان پیغمبران وعلما باشد قوله تع • ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر • والامة دین قوله تع • انا وجدنا اباءنا علی امة • وهمچنین الکریم نیکوکار بود قوله تع • ان اکرمکم عند الله اتقیکم • والکریم بزرگوار باشد قوله تع

وانقا هم حم ... زیرک در انا باشد جنانک ... کردید کویجزا د اخر ما فظ ابقا ... عادت القاب

وین بود

زا ربیع

رب العرش الکریم • والکریم کرانمایه بود قوله تع • کم انبتنا فیها من کل زوج کریم • والکریم راد
بود قوله تع • فان ربی غنی کریم • والکریم بسیار باشد قوله تع • لهم مغفرة ورزق کریم • والکریم
نکو بوده قوله تع • وقل لهما قولا کریما • وهمچنین الفتنة محنت بود والفتنة خواسته وفرزند باشد
قوله تع • انما اموالکم واولادکم فتنه • والفتنه کفر وشرک باشد قوله تع • والفتنه اشد من القتل
والفتنه بزه بود قوله تع • الا فی الفتنة سقطوا • والفتنه عبرت باشد قوله تع • لا تجعلنا فتنة للقوم
الظالمین • والفتنه ازمودن باشد قوله تع • ثم لم تکن فتنتهم الا ان قالوا والله ربنا ما کنا مشرکین •
والفتنه عذاب کردن بود قوله تع • یوم هم علی النار یفتنون • وجای دیگر گفت • فاذا اوذی فی
الله جعل فتنة الناس کعذاب الله • والفتنه برگردانیدن باشد قوله تع • ان یفتنوک عن بعض ما انزل
الله الیک • والفتنه بلغزانیدن بود قوله تع • وان کادوا لیفتنونک • وهمچنین الدین کیش بود والدین
فرمان برداری قوله تع • ولا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب • والدین شمار بود قوله
اربعة حرم ذلک الدین القیم • والدین پاداش بود قوله تع • مالک یوم الدین • والدین خو بود
قوله تع • ما کان لیاخذ اخاه فی دین الملک • ودرین معنی شاعر گوید • تَقُولُ اِذَا دَرَأْتُ لَهَا وَضِینِی
اَهٰذَا دِینُهُ اَبَدًا وَدِینِی • والدین حکم بود قوله تع • ولا تاخذکم بهما رافة فی دین الله • والدین
پادشاهی باشد چنانکه جریر گوید • لَئِنْ حَلَلْتَ فِی بَنِی اَسَدٍ فِی دِینِ عَمْرٍو وَحَالَتْ دُونَنَا فَدَكُ • والدین
مقهور وخوار کردن بود چنانکه قطامی گوید • کَانَتْ نَوَارُ تَدِینُكَ الاَدْیَانَا • والدین حال بود چنانکه
اخطل گوید • یا دار سلمی خلاء لا اکلفها الا المرانة حتی تعرف الدینا • والدین جهت باشد والدین
باران که بجای پیوسته بارد وآن هردو در کتاب مجمل اللغة ودر جمهره مکتوب است والدین از قول
فراء دره باشد وهمچنین الوحی پیغام بود قوله تع • انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح • والوحی
اشارت باشد قوله تع • فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة وعشیا • والوحی الهام بود قوله تع • واذ
اوحیت الی الحواریین • والوحی فرستادن وحی باشد قوله تع • اوحی الی هذا القران لانذرکم به
الوحی پیدا کردن در خواب بود قوله تع • وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا • والوحی بیاگاهانیدن
وسوسهٔ دیو باشد قوله تع • وان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم • والوحی فرمان بود قوله تع
بان ربک اوحی لها • والوحی نامه بود والوحی سخن گفتن بنهان باشد وان هردو در کتبها لغت معروفست

ومشهور است

ومشهور است وهمچنین الصدی آواز بود که از کوه یا از گنبد شنوند چنانکه امرؤ القیس گوید صم
صداها وعفا رسمها واستعجم من منطق السائل • والصدی تشنگی چنانکه نمری گوید رحلتُ لها
العنس فی اخضر یجیب به الیوم رجع الصدی • والصدی تن مرده بود چنانکه ابن احمر گوید جیاد منا
تبلی بصحبتنا ونعود من بعد الحیوة صدی • والصدی استخوان پوسیده بود چنانکه حاتم طائی
گوید اماوی ان یصبح صدای بقفرة من الارض لا ماء لدی ولا خمر • والصدی حاجی شتوانی
کوش بود چنانکه عرب گوید اصم الله تعالی صداه • همچنین الندی نم چنانکه امرؤ القیس گوید
وقد اغتدی والطیر فی وکناتها • وماء الندی یجری علی کل مذنب • والندی بخشش ونیکوکاری
بود چنانکه متنبی گوید • ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی
والندی به باشد چنانکه ابن احمر گوید کثور العذاب الفرد یضربه الندی فی متنه وتحدرا • والندی
گیاه بود چنانکه متلمس گوید لبس الندی حتی کان سفاهها والسنها من لسه متها الصقر •
وهمچنین الضب سوسمار بود والضب درد سینه اشتر باشد چنانکه نمر بن تولب گوید وابیت
کالسراء یربو ضبها فاذا تحرجز عن عد اضجعت • والضب پنج انگشت بود چنانکه اخطل گوید جمعت
له کفی بالرمح طاعنا کما جمع الخلفین فی الضب حالب • والضب کینه بود چنانکه عرب گوید فی قلب
فلان علی فلان ضب • والضب رفتن خون از بن دندان بود چنانکه عرب گوید ضبت لثته دما •
والضب شکوفه خرما بود چنانکه شاعر گوید لطاف بحال کان ضبابة بطون الموالی یوم عید تغدت
وبسیار کلمهای مشکل درین کتاب موجودست که خوانندگان وآموزندگان را ازان شگفت آید ودر بعضی
آن بشک بود پس واجب دیدم بر کلمها از ان جمله نثر شعر شعراء عرب را بحجت بر هر کلمتی بیتی یا بیتها
آوردن تا این قدر معلوم باشد چنانکه الدوی دو بیما بود والدوی مرد گم خرد چنانکه ابو الجراح
گوید وقد اقود بالدوی المزمل اخرس فی السفر بقاق المنزل • والدوی مردی بود که بیماری وی
دراز کشد چنانکه راجز گوید یغضی کاغضاء الدوی الزمن یرد حسری حدق العیون • وهمچنین
الماء آب بود والماء عرق بود چنانکه امرؤ القیس گوید فیا ایا با غدرتکم موکل واخلف ماء بعد
ماء فضیض • وهمچنین الشتاء زمستان بود والشتاء هنگام تنگ سال باشد چنانکه حطیئه گوید
اذا نزل الشتاء بدار قوم جار بیتهم الشتاء • وهمچنین العوراء زن یک چشم بود والعوراء کلاغ ماده

باشد والعوراء سخن زشت بود چنانکه ابو النجم گوید عوراء قد اعرضت عنها لم تضر و ذی اود
اود قومته فتقوما و همچنین الشهلاء زن میش چشم بود والشهلاء حاجت باشد چنانکه راجز
گوید لم اقض حتی ارتحلت شهلاء من الكعاب الرودة العیداء و همچنین الذباب مکس بود الذباب
درون دل چشم والذباب ستیع و ریخ بود چنانك خداق گوید ولس بطارق الجیران منی
ذباب لاینام ولاینیم و همچنین النقاب روی بند بود والنقاب مرد دانا و زیرك بود چنانکه
نابغه گوید کریم جواد اخو ماقط نقاب یحدث بالغایب و همچنین الحب دوست بود والحب
گوشوار بود چنانك راعی گوید تبیت الحیة النضناض منه مکان الحب یستمع السرار و همچنین
الحاجب ابرو بود والحاجب تیغ خورشید بود والحاجب سوی بود چنانکه قیس ابن الخطیم گوید
تراءت لنا كالشمس عند طلوعها بدا حاجب منها وضنت بحاجب و همچنین الثوب جامه بود
والثوب تن مردم باشد و جمع هر دو الثیاب والاثواب بود چنانك ایزد عز اسمه در قرآن
یاد کرده است وثیابك فطهر و نیز درین معنی شاعر گوید رموها باثواب خفاف فلا تری
لها شبها الا النعام المنفرا و همچنین الجیب گریبان پیراهن بود والجیب سینه باشد چنانکه فرزدق
گوید و همچنین فقد ابنی ان لا یزال یریبنی ذنوك ممن جیبه غیر ناصح و همچنین البیت خانه بود
والبیت عروس بود مرد باشد و جمع هر دو بیوت بود چنانکه معری گوید هنیئا لارباب البیوت
بیوتهم وللعزب المسکین ما یتلمس و همچنین الملح نمك و ماهی شور بود والملح شیر باشد چنانکه راجز
گوید وانی لارجو ملحها فی بطونکم وما بسطت من جلد اشعث اغبری و همچنین الاعداد شمارها
بود والاعداد ابها چشمه و چاه باشد چنانکه ذو الرمه گوید دعت میة الاعداد واستبدلت
بها خناطیل آجال من العین خذل و همچنین العبد بنده بود والعبد نباتی باشد چنانکه ابن درید
گوید حرقها العبد بعنظوان فالیوم منها یوم ارونان و همچنین النهار روز بود والنهار بچه وا لشاة
بوجه استعارت زن را گویند چنانکه عنتر گوید یا شاة ما قنص لمن حلت له حرمت علی ولیتها لم
تحرم و همچنین المرؤ مرد بود والمرؤ بوجه استعارت گرگ را گویند چنانکه فرزدق گوید وانت
امرؤ یا ذیب والغدر کنتما اخیین کانا ارضعا بلبان و همچنین الامون اشتری بود که ایمن
باشند از سستی او در رفتار والامون بوجه استعارت زن را گویند چنانکه طفیل گوید و انت

علی

علی عوجاء اعوج قادر امین وما كل امری یا امین بدا فعنی حفظی له عن گوید دفاع غنای عن گوب
امون کتاب الف از قانون ادب و او دو نوع است نوع اول در الف مقصور و مجرد
ذا این لانه مانه ماجیست ما انخ ماهر جه ها بکبر ها زجر بیست اشتر را یا ای ومنه
بزیادة الهاء الاة درختی الشاة گوسپند و نرگاو کوهی و زن الثلاثی الثای کار سخت که میان
قوم افتد و تباهی و بریدن اللحای سیاه سرخ فام اللحای کوها آب در شهر الزای خایها السوی بدی
الاذی نرگاو کوهی سختی زندگانی اللای سپید الهای گوسپندان الوای اسب محکم آفرینش ب الابا
دروی بود که بز از بوییدن بول الثبی گروها مردم الجبا پیرامن سر چاه الجبا حوض الجبا آب
گرد آمده در چاه الجبا گونه از ار تپارهای خاك وانگشتها در هم افکندن بر دو زانو الدبا ملخ خرد
الربا زمینهای بلند الربا جنسی از خزندگان الربا افزونی حرام الزبا جامها شکار در دکان و جایگاهها
بلند سبا نام شهر السبا کنارهای چیزها الصبا باد مشرق الصبی کودکی ولهو و بازی الظبی
خشتهای پخته الظبی تیزهای شمشیر الغبا کم خردی الکبا سرگین اشتر الکبی کالا و خاك رفته
النبا بلندیهای السنا تار جامه الغبی از خود در گذشتن الفتی جوان و بنده متی کی ث الجثی
زمینهای بلند و تودهای سنگ بر هم نهاده الخثا خرده گاه و خرمای دون الحثا تودهای سنگ ریزه
الخثی سرگین گاو العثی پرموی شدن و فساد کردن اللثی صمغ بود و شیرینه و تری پای اشتر
از آب یا از خون و تر شدن جامه و جروح اللثی گوشتها بن دندان الثنا یاد کردن بزشتی ج
الجاسوی و گوبلها بر سراب و ملازم گرفتن م الحجی حریص شدن الحجی عقل الدجی مگس خرد انگبین
و سخت سیاه و تاریکها السبب الرجا کناره النجا انج در گلو بماند و اندوهگین شدن م العجا رگهای
و پای اسب و بوستها خشك که بپزند و بوقت قحط بخورند العجا دوری میان دو زانو النجا بو
کفع النجا جامه از تن بیرون کنند و چوبها عماری و چوب دستها الوجا درد بود چارپایان را
ح الرحی سنگ آسیاب و سینه اشتر الرحی دنگاه و مهتر گروه و ابر گرد در آمده و آسیا دندان و کله
از اشتر و پاره زمین بلند و قبیله بزرگ و نام جایگاهی النحا شیرك والنحی درختی بود تحا نام آب عد
الضحی با فتاب شدن م و خوی کردن م الضحی چاشتگاه الفحا افزار دیگ و پیاز اللحا خصومت و دشنام
اللحی پوست درخت کندن اللحی ریشها الوحا آواز خ الدخا تاریکی التخا گونه از لکی الصخا جرك الطخا

تاسه الظَّها عیب الخا ستی بزیر شکم وبوی دان وصدف دریاو دان وبیهوده گفتن د
البَدَا بند انگشت ونام جایگاهی بود البَدَا باران وغنیمت وبخشش الدّدی جایگاهی بود الرّدی ع
شدن وسنگها سخت السّدی کناره چیزی الصّدی آواز که از کوه شنوی وتمر وتشنگی وجغد ن
وتن مرده واستخوان پوسیده ودانا بمصلحت اشتر وجای شنوای از گوش مردی که کار نیکو بسر
برد بر مال خویش العَدی کارها رود بار العِدی دشمنان ودد ودرتریان وبیگانگان وسنگ
تنک که بر چیزی نهند وسنگ گور الغَدا بامدادها وزمینهای خوش خاک الفِدا پاره خرما وبدل که
خود را بدان بدهاند القدی م خوش بوی شدن طعام القِدی اندازه وکسانی که اقتدا بایشان
کنند الکَدی بیمار شدن بچه اشتر م الکُدی زمینها سخت المَدی پایان کار المُدی گونه از پیمانه
المَدی کاردهای تنک النَّدی نم وبخشش ونکوکاری وپیه وگیاه وتر دار شدن م الهَدی
راه راست وراه یافتن در ردن وراه نمودن در ردن ذ الاَذی ستوه ورنج وپی بیمار شدن
زن وسرزنش کردن اِذَا آنگاه وچون الجَذی بنائی بود الجِذی پارها آتش افروخته الخذی
ستی گوش وسست شدن م الشَّذا مگس سگ وآزار وبدی وتیزی بوی وبقیت نیرو وعود
ونمک وگونه از کشتها ودرختی بود العَذی زمینها که کشت را شاید القذا م اروغ از طعام وچرک
در چشم افتادن وچرکی که در شراب بود بیرون آوردن کذا چنین الهَذا سخن تباه ر البری خاک
البُری حلقها بینی اشتر وحلقها گوشوار ودستا برنجن الثَّری نم وخاک نم دار شدن وبسیار
شدن م الجَرا کنیزک الحَرا جای خایه ماکیان وسزاوار الخَرا سرگین مردم الذَّرا پناه وپیرامن سرای
وآنک ریخته واخ باد پراکند الذُّری سرها کوه وسرها کوهان اشتر وبلندیها همه چیزی السُّری
شب السّری تیرها چرد وبعضی گویند پیکانها کوتاه وبشب رفتن م الشَّری م گونه از سرخیجه وسوی
ونام جایگاه بود وپدید آمدن گونه از سرخیجه وتیک رفتن چهار پا وخشم گرفتن الشری م خرید و
فروخت کردن الصَّری شیر که در پستان بسیار بماند وآبها ایستاده الطَّری نبات العَری سوی
واخ پیرامن سرای بود العَری بند جامه دان وانگلها ودستها سبو ومانندش ورشتها که بر سر دلو
بندند العَری ع سرشم وگوساله ونکوی وحریص شدن الفَری بد دل وشگفت الفَری در بهانه و
سرگشته شدن الفِرا درغها القَرا پشت القُری دیهها وجایگاهها سوران القَراجی کشت زار وآب.

کرده

ونبات تیه بود

وخاسته در چشم افتادن صح

در میدون آنرا صح

٨

وآب گرد آمده والقِری م مهمان کردن الکَرا مرغیست نز وباریک ساقها وکوهی بود بطائف وخواب
اندک الکَرا م اندک خفتن الکری ع اندک کوبها الکِرا مزد مزدور الوَری آفرینه ودردی بود در شکم ز
البَزی برون آمده کی سینه الخَزا سر گزنها الخَزا خواری ورسوائی الوَزی مرد کوتاه س الاَسی م دارو
کردن خستگی الاَسی م اندوه بردن الاَسی شکیبائی کردن وپی بردن بکسی وپند دادن الحُسی چیزها
که آشامیدنی بود حَسَا نام رود باری بود الحَسا فرد الطَّسا م گرانی تن از چربی خوردن عَسی بود که
بوک الغَسا غورها خرما الغَسا نرم باد مردم قَسا شهری بود ونام کوهی الکَسا بوشتها المَسا
آمیختن آب بهم النَّسا رگیست درون ران م ودرد کردن رگ ران ش الحَشا الت شکم وعلت دما
وسوی الحَشا م دم برافتادن الرَّشا ستاره از منازل ماه الرِّشا رشوتها العَشا شب کوری
الکَشا پیمها سوهمار بادیه النَّشا نشاسته ونسیم باد خوش ص الحَصا سنگ ریزه وشمار بسیار
الحَصا خایها العَصا چوب دستی ومنفعة زنان العَصا ادب وشمشیر زدن ع القَصی آخ پیرامن
سرای بود واخ پیرامن لشکر بود وسوی القَصا م دور باشدن وبریدن گوش اشتر العَصا دورها
ض الاَضا گردابها درهشت الرِّضا مر دپسندیدن م وپسندیدن وخشنود شدن الغَضا
درختها امرود کوهی وجایگاهی بود الغَضا خرما وموی که بهم آمیزند القَضا مرگ القِضا بناها بود
ط اللَّطا لاطا کامها القَطا مرغان سنگ خور وجایگاه بود المَطا میان پشت بجهیدن ظ النَّظا استخوا
در دست اسب الشَّظا باد گرفتن پی از رنج اللَّظی زبانه آتش ومنزل دوزخ ع القَعا کوتاه بینی
لَعی بعنی درست خیراش اللَّعا رودکانی وره گذر آب بنشیب الوَعا بانگها سخت غ الرُّغا گفها
شیر الثُّغا گزی دندانها الصَّغا م خفتن الصَّغی بانگ سگ وچرز الفَغا شکوفه حنا وتباهی خرما
خشک ودون از همه چیزی اللَّغا سخن نافرجام وبیهوده گفتن م وولع شدن م الوَغی کارزار
وبانگ وجلب ف الحَفا م سوده شدن سنب ستور الحَفا برا ستدن پرسش الدَّفا دراز بر
مرغ السَّفا داسه خوشه غله وجز آن وخاک گور وخاکی که باد برهوا برد واندکی موی پیشانی وبزه
بود برون مشیمه وخارهای درخت بهمی السَّفا کناره واندک وبقیت ماه اسمان الصَّفا اشتر
بسیار شیر وکوهی بود بمکه وسنگهای نیو سخت وجوی بود العَفا بچه گورخر العَفا خرمای دون
وخرده گاه القَفا پس گردن وانداختن کس پس الکَفی توشها ق النَّقی بر صرکاران الدَّقی م شد

شبرا کواریدن اشترنجه الرقی افسونها النقا بدبختی القفا سوفارهای تیر اللقی چیزی افکنده
اللقا فالوده اللقی دیدارها النقا تودها ریک النقی جایکاهی بود ك البکا کریستن الذکا افروختن
آتش الزکی مرد زیرک شدن الزکا جفت النکا شکافتنها العکی دوک رشتنها الکی سوالع شدن الکا
جای روباه وخرکوش الکی ستیز شدن دست ل الالی نکوئی الالا کاه باش الالی انانك و پشتیبان
الالا نام آفتاب الالی نعت الی پایان غایت بکی آری ایلی ازمودن و کهنه شدن و پوسیده
شدن الجلا سرمهای که چشم پاک کند و موی پیش سر بشدن الحلی نشانهای روی الحلا کیاه
خشك وجزان الدلا دلوها السلا مشیمه و فراموشی السلی خار خرما ابن الصلا زیر سرین
دنبال و آتش که بدو کرم شوند الطلا کالبدن و بچه آهو و بچه که از شکم مادر بیفتد الطلی بقطران اندودن
زرد شدن دندان م الطلی کردنها و پیشها کردن العلی سنانها العلی بزرکواری و بلندی و بلند
و بزرک شدن علی ج العلی بلندها الغلا بیابانها القلی دوری و جدایی و دشمن داشتن م الکلا کره
و پوست پارهای که بدامن راو به دوخته بود کلاهرد و الملا بیابان فراخ هلا زجر ست اشتر را
الولی کاردانی م الحما پدر زن الحمی کرم شدن الحمی حرام کرده الحماجم لحیته الدما خون و خون
آلود شدن م الدما پیکرهای نکاشته الدما بوی کنده السما دور شدن العما آسمانه خانه و نام مرد
الظمی سیاه فامی لب و کمی خون بن دندان العمی کوری و کور شدن العما اسمانه خانه و بیهشی اللمی
سیاه فامی لب لما مکر ن الانی زمانه از شب و دریافتن و کاه آمدن و بغایت کرمی رسیدن الینی
دیوار راست و نهادها البنی مهتر و کاره و بار الجنی بار درخت الحنا کوزی پشت اشتر الخنا آفت
روزکار الخنی فحش کفتن الدنا جایکاهی بود الدنا دنیاها الزنا نکوی و چیزی نکرسته الزناء زنا
کردن م السنا روشنایی و بنایی بود که از مکه آرند الضنی خاکستر الضنی تب دق و بیماری دراز
و بسیار فرزند آوردن م و لاغر شدن م الطنا مرک الطنی ستبرز پهلو او دو سیدن الغنی توانکر
و توانکر شدن و مقیم شدن و بزیستن الغنا انکور روباه القنا خوشه خرما و بلندی بینی و نیزها
القنی برسیلها الکنی کنیتها المنی یکین المنی اندازه المنی مرادها منی منای مکه هنا انجا الونی سست کشتن م
م زها نام شهری بود السهی ستاره خرد بود در بنات النعش بزرک اللها ملازها اللهی عطاها و چیز
که در دهان آسیاب ریزند المهی بلورها و ماذه کاوان کوهی النهی آبکیر از غارت آرند و عقلها و النوی

النوی

الالی بزرک ... صح

علی هواة جلالجلا
و بجای خوبش
علی حیاله مثلا صح

وخون بن دندان صح

النوی هلاک شدن النوی رکوها که بدو دیك پاك کنند النوی جهان دون النوی رکوهای که زیر
سنگ شرا افکنند الجوی هلاک شدن دل الحوی کرسنکی و خشك ریش العوامیان دو چیزی الحوا
تهی شدن و سبک شدن زن بوقت زادن الدوی مرد کم خرد و مردی که بیماری بروی دراز کشد
و دویها و کینه ور شدن م دل و بیمار شدن الروی سیرابی و آب بسیار السوی یکسان السوی
جایکاهی بود الشوی داد بوکی میان وجز والشوی اشتر کوچك و کاری آسان و دون فرومایه
مال و پوستهای سر و کنارهای دست و پای الصوی بژمردن خرما از بی آبی الصوی نشانها و راه
از سنك و بادهای مختلف و زمینهای بلند الضوی دنبلهای بزرک و لاغر شدن الطوی کرسنه
شدن و باریك میان شدن طوی رودباری بود العوی م تباه شدن اشتربچه از شیر القوی نیرو
و توهای رسن اللوی بخشش ناف و کژی پشت اسب و کژ اینش کرفتن م اللوی ریك برهم
کرفته النوی دوری و سرای و استخوان خرما و قصد مرد بکاری و جوی پیرامن خیمه از بهر باران
وازجای بجای شدن الهوی کام نفس و دوست م داشتن الهوی کوههای ژرف ی الحیا باران
زمین را ماده کاو زنده کند سال فراخ ومنه زیاده الما الصاة آبی که وقت زادن با بچه بدرآید
اللاة ماده کاو دشتی المأة کوسفند الواة ماذیان محکم آفرینش ب الرباة کوسفندان نوزاده اتباه
تیزنای کارد و شمشیر و دنبال کژدم و کناره هر چیزی ت الفتاة زن جوان و کنیزك ج الجاة
کوبله برسراب النجاة چوب دستی و زمین بلند و رستکاری و نکرستن بطمع و رستن الهاة
وزغ خرد الضحاة ضیاران د الاداة دست افزار البداة آنانك در بادیه باشند الرداة سنك
سخت السداة یك خرما خام العداة دشمنان و بیدادکران و دوندکان الغداة بامداد و زمین
خوش خاك القداة بوی الهداة راه نمایندکان و کاوان کوهی که در پیش کله باشند ذ الشذاة ماده
مکس سك و بقیت چیزی و کونه از کشتی شذاة الرجل تیزی مرد العذاة زمینی که کشت را شاید القذاة
خاشاکی که در چشم افتد و خاشاکی که بر سر آب بود ر البراة شب چك الحراة میان سرای السراة سر پشت
السراة بلندی روز السراة مهتران کزین الشراة زمینی بود بشام الشراة عرض کنندکان چارپای
الضراة ایستاده الضراة کشتی بانان ز البزاة بازان الحزاة اخترکویان الغزاة غزا کردن الغزاة
غازیان الوزاة زن کوتاه س الاساة پجشکان استاد العشاة (?) غوره خرما المشاة مردان ناپاك

وصيغه غوغا (?) ... صح
وبتا تقوی (?) صح

وحاجتها صح

النّساة فراموش کنندکان ش المُشاة روندکان وانان که چارپایشان بسیار بود الوُشاة سخن
چینان وانان که درهم و دینار زنند ص الاصاة خرد الحصاة مثلها الحصاة سنک کرده یا سنک مثانه
و باره سخت از سنک العصاة بی فرمانان الوصاة خرما بنی بی برک ض الاضاة کرداب در دشت
الاضاة زره کوتاه العضاة درخت امرود کوهی القضاة داوران ط البطاة جانوری بود مانند
عنکبوت بزرک الرطاة کم خردی القطاة سنکخوار و بالای سرین و کونشه اسب اللطاة میان
پیشانی و دایره پیشانی اسب و دزدان ظ الحظاة تیش خرد العظاة کرباسو ع الرعاة شبانان
السّعاة بهم ارندکان صدقه النّعاة خبرهای مرک غ البغاة بی دادکران الطغاة بی فرمانان ف
السّفاة خاک کور السّفاة خار درخت بهی الصّفات سنک نرم و سخت العفاة خواهندکان الکفاة
پسندکان الفاة خورش سخت دون الهفات نکرستن م الوفات مرک ق النقاة ترسکاران
الرقاة افسون کران الزقاة خروسان العقاة میان سرای الثقاة توده ریک و خرده خورش و دون
از همه چیزی ک الحکاة کرباسو الزکوة آنچ واجبست از مال پاکی و افزونی الشکاة شکایت الشکاة
مردان با سلاح ل الخلاة زمین بی درخت الحلاة کیاه خشک الدلاة دلو السّلاة سکی که بدو دست
نرسیت باشد الصّلاة نماز و دعا و رحمت و آموزش و دین و کنشت و خانه نماز کاه و درود
بر پیغمبر و استغفار و سورة الحمد الطلاة بن کردن العلاة سندان و سنکی که بر و ماستینه کنند العلاة
بزرکواران الفلاة بیابان دور الولاة کارداران م الحماة کوشت ساق الحماة زهرهای کزدم
و نکاه داران حماة جایکاهی بود الرماة تیراندازان السّماة هم نامان و شکارکنان القماة خرده فروش
الکماة دلیران النّماة افریدکان ن الاناة زنی که آهسته برپای خیزد الاناة آهستکی کردن الفاة
ماده کاو الفناة نیزه القناة کاریز مناة نام بتی بود الوناة زنی که آهسته برپای خیزد ه الدهاة زیرکان
رایان النّهاة فراموش کاران الشهاة کواب الظهاة تاریکی ابر الطهاة طباخان الکهاة ماده شتر زفت
اللهاة ملاذه اللهاة بازی کنندکان المهاة بلور و عیش خوش و زن نیک و آفتاب و ماده کاو
کوهی و اندک و حقیر المهاة منی کشتن در رحم ماده شتر و الخواة آواز الدواة دوات الرواة
راویان السّواة پوست سر الصّواة دنبل بزرک الضّواة آنچ بیشتر از رحم اشتر بیرون آید الغواة بی راهان
النّواة یک استخوان خرما و حاجت و پنج درم سنک ی الایاة روشنایی آفتاب الحیاة زندکانی و زن

شدن

شدن م الشّیاة کوسپندان الصّیاة بی عشق الرّباعی الدّفائی زنی که تن بر آتش کرم کند المرائی اینها
الملائی پر ب اللائی برزی که بول بوید الازبی سختی زمانه الرّبّا کوسفند نو زاده ربّا جمادی الآخر الرّحبی فراخ
زین استخوان سینه و داغ پهلوا شتر الرّغبی رغبت کردن الرّقبی سرای بکسی دادن بشرطی که هر که
باید ازان او باشد الرّهبی جایکاهی باشد شعبی نام شهری بود طوبی خنکی و عیش خوش و درختی بود در
بهشت الظّربی جانوری بود زشت چند کربه العتبی خشنودی العقبی آخر کار و پاداش کردار القربی
نزدیک ترین القربی نزدیکی و خویش الکلبی مردان که سک دیوانه ایشان را بکزد النّهبی آنچ بتاراج برند الوقبی
زمینی بود و نام آبی بود ت الافتی مردی که پشت بینی بر آمده دارد حتّی تا الکوتا مردی المشتا جای
زمستان الموتی مردکان الهلی نبات ث الاعثی مردی بسیار موی و کم خرد کران و کفتار بسیار
موی و رنک سیاه فام الانثی ماده الجثی نر کر الحثی زماده الغرثی زن کرسنه ج الزّلجی ماده اشتر
زود رفتار النّجی مثلها المرجی اندک و الک نه تمام کامل بود الهیجا کارزار ح الاضحی قربانها بعد الاضحی
بزرک ریش الجرحی خستکان النّجحی کلاژه القرحی خستکان خ الاجخی مرد سست پوست الاکخی مرد سست
شکم و بیهوده کوی و اشتر که یک زانوش ستبرتر از دیکر بود و کرشنه الملخی بویدان د الاصدی سرخ فام
بردی رودی بود بدمشق العقدی نزدیکی بنسب المردی تخته زورین در المرزدی آنک وی را بجنک بیناده
و سنکی که بدو سنک شکنند المهدی طبق هدیه الهردی نبات بود ذ الاخذی مرد سست کوش الجذی شکر ده
ماذاجست هنا مرد ر الاحری سزاوار تر الاخری ان جهان و دیکر و پیشین الاسری بزکان الاقری
بزرک پشت البازی بوریا البشری مژدکانی البصری دیه بود بشام تتری پس یکدیکر الحسری اشتران
مانده و جز او الجفری چهار شاخ خرمن و بنائی بود الدفری مرغزاری بود الذفری پس کردن اشتر
الذکری پند و یاد کردن السّکری مستان الشّوری مشورت کردن الشّعری نام ستاره بود صوری آبی
بود نزدیک مدینه الصّغری زن کوچک تر العذری عذر العثری دوزخ و دشواری العمری سرایکی
دادن تا بوقت مرک الغیری زن رشک برنده القصری پهلو زیرین الکبری زن بزرک تر الکسری خسرو
المجری روش کاه المجری رانده المخری آبخانه المدری سر خارها المذری آبستان و کنار دنبه و چارشاخ خ
خرمن المقری کاسهای بزرک النقری مهمانی خاص الوضری کون الوکری دویدن الیسری دست چپ و زمان
برداری و به است ز الابزی انک خصمان تری هرکنند و انک پشت در شده دارد و سینه بیرون آمده الجمزی

پای بهم نهادن وجستن الشَّبَزی آبنوس القَبَرَی بهرم کم وکز العُزی نام بتی بود الغزا غازیان الم
ماده بران المغزا غزا کردن س البوسا قحط وتنکی طعام البسی لعبت وتماشا الخرشی ماده اشتر که بانک
الحنسی ماده کاو کوهی که بینی واپس شده باشد الکوسی زن زیرک المرتی جای برجای بداشتن المسا
صومعه زاهد ترسایان الموسی ستره ش الاعشی مرد شب کور الاعشی اسب سپید وجزاو النرشی کیر
نابکار حانا برکشت وچرزو نباتی بود العطشی بیابانی که در وراه بزند المحتنی زیر ناف المحتنی با
خرد که زن در پس خویش بندد الهرشی پشته الهمشی زنی که سخن زود کوید ص الاقصی دورتر المقفی
اشتر بزنده کوش الهبصی دویدن کر ض الفوضی آمیختکان وانان که خلاف یکدیکر کنند المرضی بیماران
المضا کروه مردم ط الارطی نباتی بود الخیطی کله اشتر مرغ الضغطی اخ کودکان خرد را بدان ترسانند
المرطی زود دویدن الملطی شکستکی سر که از استخوان بکذرد الملطی اشتر نرم رفتار الوسطی انکشت میانکین
ع الافعی کونه از مار ماده الافعی مرد کوتاه بینی الرجعی باز کشتن وباز کردانیدن الصرعی افکندکان
القرعی کزندکان بهتران کزنده واشتران بچکان که برجستکی دارند المرعی چراکاه غ الاشغی آنک دندانها
ناهموار دارد وانک دندانی فزون دارد ف الادفی آنک دوشهایش بهم نزدیک بود وچارپای که سرو
سوی کوش دارد ومرغ درازپر الاسفی آنک موی پیشانی اندک دارد الاشفی مردی که لبها را بهم نیارد
الاشفی درفش آنفا اکنون جنفی نام جایکاهی بود الزلفی نزدیکی اللهفی زن اندوهکین ق الاتقی
پرهیزکارتر الاحقی جایکاهی بدان ارالانقی بیخت تری الحمقی کم خردان الطرقی زن سست زانو
العلقی خاری بود که در بیک روید العنقی درختی بود که در حجاز روید العرقی فروشدکان باب السقی
جای آبخور مرغ الملقی چوب بازی کودکان ک البتکی رفتن بشتاب الحلکی جانوری بود خرد تراز
کرباسو الشکی راست برابر النوکی مردان بی خرد الهلکی نیست شدکان ل الالی بزرک دنبه الاجلی
آنک موی در پیش سر ندارد اجلی جایکاهی بود الاثلی دوال لکام الاعلی بزرکوارتر وبلندتر الاجراء الا
مکر الاولی ونزدیکتر وبیم الاولی این جهان ونخستین زن الثکلی زن فرزند مرده الجفلی مهمانی عام الحجلی
کاری بزرک وخصلت بزرک الحبلی زن آبستن الحجلی کبکان دری الدفلی خرزهره الطولی درازتر وافزونتر
وتوانکری العظلی ملخان که بریکدیکر نشیند عملی جایکاه الفتلی کشتکان بود الکسلی کاهلان بود کلا حقا ونه
جنان کیلا تا نه لولا اکر نه المثلی کر زن کروه ونیز بهتر الحلی کونه از داس وتوبره المصلی پای دام المقلی

الایکلی نسخ وارح

وبعنی آن بتر وکند وکلم واکرت صح

تاع

تاع نقلی درهک کشتن المولی خداوند ومهتر وسزاوار وهم عهد وهمه قدح ویار ودوست وازاد
کننده وازاد کرده وپسر عم وداماد وهنباز وهمسایه ومیراث خوار النملی زنی که حرکت بسیار کند هلا
جرانه م الاجما خانه بی آسمانه الادمی جایکاهی بود الاظمی سیاه وسیاه فام لب الاعمی نابینا وراه نابیدا
ودشوار الاکلی مردی سیاه فام لب اما آغاز سخنست اِمّا یا البهمی درخت خار المرمی ماده بزی که
آبدخسی جایکاهی بود النیمی نشان النومی دست چپ العظمی زبرکتر العیمی زنی که شیر آرزو کند العمی
کار دشوار العیمی زن تشنه الغرمی جایکاهی بود الکلمی خستکان کیما تا نه لما چون وانکه ونه همانا
آبستنی آرزو کند ن الاحنی اخ سرو کردارد الادنی نزدیکتر الافنی آنک میان بینی بلند دارد انی اکجا
وچون وکی انا سابینا هیدون الحسنی نکوی الحنی حنا الدهنی زمین نرم دهنی جایکاهی بود الرعنی زن
کم خرد وسست الزمنی افکاران السکنی آرمیدن الضمنی افکاران اللبنی مانند صمغ بود المتنی دوتا از
سازها ودوده والمعنی مقصود از سخن المغنی منزل کاه المینی جایکاه کشتی بر خشک الیمنی دست راست
م الاجهی خانه بی آسمانه الادهی سخت تر العرهی آنک خرقی بجواهد العلها آرزومند با رام کاه خویش
قلقی جایکاهی بود و الاحوی سیاه وسیاه فام لب الاحوی ماده بزان کوهی الالوا مرد سخن خصومت
البقوی خشنودی البلوی آزمایش وآموزش النقوی پرهیزکاری وکم سخنی الثروی توانکری الثری
سروپشت اشترکشته الجدوا بخشش جلوا نام اسپی بود الجفوی کونه خروی نام جایکاهی بود الحلوا
شیرینی الدعوی دعوی الرضوی خشنودی رضوی کوهی بود الرغوی اشتر بارکش وبازاستادن ونکاه
داشتن السلوی سمانه وتراکشن وزایل شدن غم وعشق الثروی مانند النهوی زن آرزومند
صفوی جایکاهی بود الطغوی بی فرمانی العدوی کروجزان که بکسی در کیرد وکینه کشیدن عروی جایکاهی
بود العلوی بلندی العوام کوه العوا ستاره از منازل ماه الفتوی فتوی الفحوی مقصود از سخن القوی
بهم آمدن القصوی دورتر اللهوی باز استادن از خورش الکوی شب ماهتاب الماوی جایکاه
همه چیزی وباز کشتن کاه المنوی منزل المزوی آنک او را در رزم بیند از نو الملوی کردنای سازکه
بپیچند المهوی دوکوه النجوی راز وراز کویان ی اعیا قبیله بود البقیا خشنودی الثنیا سروپشت
اشتر کشته الحذیا اخ بدهند بیار خویش از غنیمت الخزیا زن شرمکین الدنیا این جهان ونزدیک
الرؤیا خواب وخواب دیدن الرعیا اشتر بارکش السقیا آب دادن از باران الطغیا ماده کاو

الاسوی خطا اندر نسخه صح

کوهی العلیا بلندی القنیا فنوی القضیا دوری المحیا زندکانی ومنه المرآة دیدار وآینه المنآة
زنبیل کاریزکنان ب البوباة بیابان وجایکاهی بود الرکباة ماده اشتری کنشست را شاید المضباة
نانی که بر سر سنک بزنند ت المشتاة زمستان ث الکثاة انبوهی موی المقناة خیار زار ج النرجاة
آن موی که کفشکر بدو دوزد المرجاة اندک المنجاة رستکاری ح الاضحاة قربان عید المسحاة بیل
وسوهان چوب سای المفحاة جای تراب المضحاة جای آفتابکاه المخاة بکنج بزرک ورنج درود کر
وجز او د البادأة بادیه الحداة تبرسنک شکاف الدوداة بازی کاه کودکان المرداة سنک بالای
آسیا وسنک منجنیق وسنکی که بدو سنک شکنند المزداة کوکو زبازی المسداة تتنج جولاه •
المعداة جایکاهی بدو اسب دوانند المهداة هدیه ذ الحذاة چار شاخ خرمن العفراة موی پیشانی
شیر البراة کارد تنک ورنج درود کر المحراة سزاواری المدراة سرخاره المنراة چار شاخ خرمن
المقراة حوض پر آب وکاسه بزرک ونام جایکاهی بود ز الزوزاة راندن س المرساة لنکر کشتی
المنساة چوب دستی ش النونشاة ماده اشتر سبک رفتار ص الناصاة موی پیشانی ض
الضوضاة آوازهای مردم المرضاة خشنودی المفضاة زنی که کذرکاه بول وکودک یکی باشد
ط الارطاة نباتی باشد الملطاة شکستکی سر که استخوان بکند ع المدعاة مهمانی المسعاة نکوی
وجوانمردی غ المرغاة هرچه کف شیر بدو خورند ف المصفاة پالونه ق الفوقاة بانک ماکیان
المرقاة پایه المرقاة سلها المسقاة جایکاهی آب خوردن شتر ومرغ ک المشکاة روزن وطاق
چراغ ل السعلاة بترین غول ماده النهلاة ریکی که از عورت بیرون آید المیلاة کوی که زن نوحه
کر در دست دارد الجلاة یکسوی پشت سر الخلاة توبره المصلاة دام شکارکر المعلاة کبیت کوکر
نیکوکاری وحسب المغلاة تیر پرتاب المقلاة تاوه زنی که کودکش فرا زنیاید م المرماة تیر نشانه
السماة ماننده چوب بود که شکارکر پوشد الموماة بیابان ن المناة سنک اندوه وجزآن المتناة دو بینی
المتناة طرف ... دوتو المسناة مرز کشت ه الجبهاة بزرک پیشانی العرهاة آنک زن نخواهد
وآنک بازی نخواهد وآنک معزول شود الملهاة چوب دستان و المحواة جایکاه مار المسواة التی بود
از آن التخر [illegible] المسواة بلسک المغواة چاه که از بهر شکار شیر کنند المکواة آهن داغ المهواة میان دو کوه
ی الرقیاة [illegible] وستی [illegible] یک تنک بار از دیکر وآنک ریختن جیشها الخماسی

المنآة ای جایکاه دو رب الجبجبی کون الطلعبی اشتر سخت الخطبی سرهای استخوان پهلوها الحبری
کونه از رفتن الذنابی دنب هر مرغ که باشد وپس روندکان الصلعبی اشتر سخت العکبی،
الغلبتی آنک غلبت کند القرنبی مردی سخت کوتاه وماننده خورد ونود مرحبا بفراخی آمدی
الهندبا کسنی الهیدبا کونه از رفتن اسبان ت البرتق بدخو السنبتی پلنک الترنتی مرغی بود
ث جوانی جایکاهی بود الحنا تانز وماده کان العثوثی مردی ستبر وزفت ج الخنفجی مردی سست
بدخو الجرجی مردی درازپای الحجوجی اشتر دراز پای الخفنجی مردی سست الزمجی بن دنبال مرغ الحجوجی
مردی درازپای المرنجی مرد اندک شمرنده ح التناحا مرد دراز د الجلندی نیازمندی بچیزی
الجادی غ السبندی پلنک الزندی سخت النعادی نباتی باشد الصلندی اشتر سخت العبدی بنکان
العلندی اسب واشتر زفت وکونه از درختها وسخت سخت وزفت از همه چیزی قرادی کروه یکان
یکان ویک یک الکلندی جایکاهی بود وزمین سخت الکبادی مرغی بود وکروهی جمع آمده المعتدی پیش رو
النادی مل کردن بحتی ذ الحذوذی مردی سست کوش الشبرذی شتابنده در کاری والشمرذی شله
الشقاذی بچه سنکخوار ر الاساری بردکان البدنری آنک پیش بس کرد البذری مال باسراف هزینه
کند الحباری جرز ماده الحذنری آنک پرهیز بسیار کند الحیاری فرومایکان الوزوزی پرستار کوتاه
الدفاری پس کردنها اشتران الزنغری مرد زفت وبدخو السکاری مستان الشزوری نام کوهی بود
الصحاری زمینهای پوشش الصحاری کون الضوطری دشنام بود که کویند کسی را الضروری مرد زرک
العذاری دوشیزکان العقاری موهای میان سر وتاجهای خروس ودیوان سنبه ومردان پلید العنافر
مردان غیرت برنج القبری بزرک بینی قرقری نام جایکاهی بود القصیری پهلوهای زیرین القصیری
کونه از نماز ماده القمطری مردی کوتاه وستبر القهقری باشکونه واپس شدن الکفری خرمابن الکمری
مردی کوتاه المروری زمین خالی النصاری ترسایان ز خزازی نام کوهی بود الزونزی مرد کوتاه
القعونزی آهسته نشستن اللغیزی بازی بردس العرشی مرد بلند الحرشی [illegible] ص البلنصی مرغان
باشد الحرقصی جانوری بود العصنصی سست القرنفصی بردو پای نشستن ض الجیضی کونه از رفتن
الخضوضی آتش القبضی سخت دویدن المرتضی علی مرتضی رضی الله عنه ط ارطی نام شهر بود الجنبطی
کوتاه بزرک شکم الخلیطا همانکه چارپای ایشان بهم آمیخته بود الشطوطی اشتر بزرک کوهان

المثنوی

الضبغطی اخ کوذکان را بدو ترسانند الضنبطی مردی قوی تن آور القطوطی مرد کوتاه پشت القطوطی
انک کام نزدیک نهند ظ الدلنظی اشتر زفت وجز او ع النکاعی بنانی باشد ف آنفا اکنون الجدافی
غنمت الجنفی مرد جفت کردن الدثافی جو بندکان نجری الرذافی زغن الزرافی کروههای مردم
الصلنفی بسیار کوی المصطفی برکزیده ق الطرقا جایکاهی بود الجیقی کونه از دویدن الدرفقی کام فراخ
نهادن المنقی موبر کزیده ک الاراکی اشترانی که درخت اراک خوارند الاونکی کونه خرما الحبرکی دراز
دست کوتاه پای الحفلکی سست الزنکی بن دنبال مرغ العرکی کنتیان ل الاجفلی همانی عام المجلی
نام جایکاهی بود الجبالی زنان آبستن الخوزلی کونه از رفتن الخیزلی مثله الزئبلا کونه از عنکبوت
الرتبالی مردان قوی برفتن الزجالی ماده اشتران که دست و پای کوتاه دارند الشعالی تبرین
غولان الحالی مردان شتاب کار عدولی نام جایکاهی بود العظالی ملخان که بریکدیکر نشسته
باشند الفجلی کونه از رفتن القعالی غوره خرد انکور القعولی پای را بوقت شدن کژ برداشتن
القلولی مرغی که در هوا سخت بالا کیرد الکثالی کاهلان لنلاذ تانه لکیلا مثله المعلاذ بلند شدن المعلی
هفتم تیر از قار و نا اسبی بود م الایامی زنان بیوه انما زبهر آن بینهما همدون الحرامی ماده
بزانی که بکشن آیند الخزامی خیری بادیه الخزامی جایکاهی بود الدهیما سختی زمانه الرخامی نباتی
بود الرغامی جکر کوشه و بعض کویند که نای کلو و بعضی کویند که بینی السلامی استخوان انکشت
الشامی دستهای جب الغدامی چهار پر سبز از بال مرغ کلما هرکاه المدمی اسب کلکون و رنک سرخ
المعمی منی که مقصود اندرو نهفته باشد الندامی ندیمان التغامی بادجنوب الوخامی زنان که بر آستنی
آرزو خواهند الیتامی یتیمان ن الاراکی بنیر تر التوینا وار دن نان الرتابی سرو کژدم وستاره
از منازل ماه الثمانه ثمانه العبنی اشتر زفت العرضنی رفتن که در وا اعتراض بود العفرنی کردن
ستبر و شیر و سختی زمانه القرنی ختی الحرنی مردکم خرد لدنا نزدیک ما لدینا مثله المدنی مردست
المعنی اشترکشن که بند بر پایش نهند المرنی پوست دباغت کرده ههنا اینجا الهوینا سستی و خواری
البرنی خنی هـ السهی میان آسمان و زمین و دروغ و باطل و بجای شدن که بیابندش و الاراوی
ماده بزان کوهی الحلاوی نباتی باشد الرغاوی ایستادن الرغاوی اشتران بارکش العلاوی برابرها
الشاوی ستان النقاوی کونه از شوره کیاه الهراوی چوب دستها الهرنوی نباتی باشند ی الحبایا

بلغ

الحلفکی ٤

[illegible]

کش هم

نهانها

نهانها و کوشتهای تنک کرده الزبایا زنان دیدبان التبایا کنیزکان دشنام دهنده الضبایا
دختران اللبایا کاری سخت و سختی و رنج الجبایا آخ ارزو بغلط افتد النجایا اخوها النجایا بی مادران
و بزغالکان که نه بشیر مادر پرورده باشند الضحایا قربانهای عید الحیایا روی الحدایا از معادن
الندایا جایکاهی انجمن الهدایا هدیها البدایا زنان شوخ الخدایا چیزهای که بیاران دهند از غنیمت
الردایا ماده اشتران لاغر البرایا آفریدکان البرایا بیابانها الذرایا چیزهای که صیاد ازوی
پنهان شود السرایا کروههای لشکر العرایا بادهای سرد المرایا اشتران بسیار شیر و رکهای
شیر المزایا از و بیها الاکایا اندوهکنان الحشایا نهالینها العشایا نمازها شام تا نماز خفتن القصایا
اشتران آسوده که کاری نکنند النصایا کزیدکان کروه الوصایا اندرزها القضایا قضاها الخطایا
کناهان العطایا بخششها القطایا سنک خوران المطایا اشتران که نشست را شاید الخطایا کثیر کان
سترت الشظایا پارها از هر چیزی العظایا کرباسویان الزعایا از بردستان البغایا زنان بدکار
وکنیزکان وطلایعها الصفایا زنان که دوست خالص باشند و اشتران بسیار شیر و خرما بنانی
که بار بسیار آرند و آنچیزها که پیش روان از غنیمت برکزینند برای خویش البقایا بقیتها الشقایا
زنان بدبخت البکایا اشتران اندک شیر الرکایا چاهها فراخ الالایا دنبها البلایا جمع البلیه
التلایا بقیتها قام الحلایا کنینهای مردم و زنان طلاق داده و ماده اشتران که جز بر بچه خویش
مهربانی کند القلایا کوشتها قلیه بلیا الجندی الولایا بنما کندها الحمایا تیزیهای الجنایا بازکوفتن
جنزی الرمایا اماجهای تیر و شکارهای بیفکنده التنایا دندانهای پیش و ماده مشان دو ساله
و کربوها و جوبهای که جولا جامه را بدان نوردد الجنایا کاهها الخنایا کانها الدنایا نقصانها
المنایا تقدیرهای مرک النوایا شبکاهای کوسفندان الحوایا چرب رودها و کلیها بالان اشتر
الحوایا پوسیدهاو تیها الزوایا اشتران آب کش و مشکها بزرک آب را الزوایا کنجها السوایا
کونه از پالانهای اشتر الثوایا بقیتهای کروه هلاک شده الطوایا نیتها اللوایا دستارها النوایا
ماده اشتران فربه الایایا کونه از راندن الحیایا زنان شرمکین ومنه بزیاده الها الملاّه کار ریا
کردن ب الجلبباة ماده اشتر سخت العقنباة الجنکال سخت الجاباة مکد بکر را جواب دادن المحاباة
آزرم داشتن المحاباة بعطا بزه کردن الحباة زن پردکی ت التبتناة بلنک ماده و ماده اشتر

و سر کنده هم

کران رفتار المخاتاة باکسی دستان آوردن المؤتاة کسی را یاری دادن ث القبعثاة ماده
اشتری که سرهای سنب شت دارد المجاثاة باکسی بانگ کردن و باکسی هم زانو شدن ج الجوجاة
بادی که پیوسته جهد الدجوجاة اشتری که بر زمین بهن باز شود المحاجاة حجت باکسی دادن المذاحاة
باکسی داوری کردن المداجاة مدارا کردن المناجاة راز گفتن المهاجاة یکدیگر را هجا کردن
ح الملاحاة یکدیگر را دشنام دادن خ المواخاة باکسی برادری ماده اشتر و ماده اسب رفت
المباداة دشمنی آشکارا کردن المصاداة مدارا کردن و باکسی معاملت ~~تاسری بازخریدن~~
کردن مانند اوکند المعاداة دشمنی کردن و چیزی بیانی کردن المغاداه بامداد بجای شدن
المفاداة از اسیری بازخریدن المناداة کسی را آواز دادن المهاداه بدو کس آوردن ذ المحاذاة
برابر شدن ر الزبعراة زن زفت و بدخو و گوش و بسیار موی المباراة نبرد کردن المجاراة با
رفتن و باکسی چیزی براندن المداراة مدارا کردن المناراة ستیهدن المصراة اشتری که شیر
ندوشند تا پستانش بزرگ نماید و خر او المکاراة باکری دادن المماراة باکسی ستیهدن الموازاة باز
پوشیدن ز المجازاه باداش دادن س القلنساة کلاه المقاساة رنج کشیدن المناساة فراموش
کردن المواساة کسی را بدوستی برابر داشتن المواساة اندوه خوردن ش المحاشاة کسی را نا کردن
المماشاة باکسی رفتن ص المعاصاة بی فرمانی کردن المقاصاة از کسی دور شدن المناصاة موی
پیشانی یکدیگر گرفتن المناصاة پیوسته شدن از جای بجای دیگر ض المراضاة از یکدیگر خشنود شدن
ط المعاطاة چیزی بکسی دادن و کسی را خدمت کردن المواطاة اندرخور آمدن و سازکاری کردن
ظ الدلنظاة ماده اشتر زفت ع المداعاة حجت بر کسی دادن المراعاة گوش فا داشتن و بهم چرا
کردن المساعاة بشتاب رفتن و زنا کردن با کنیزک المفقاة داغی که بر صورت افعی بود غ المباغاة
باکسی زنا کردن المناغاة در کشتی نگرستن و باکسی سخن گفتن تا باوی گستاخ شود و بادوستی بازی
کردن و بشتافتن ف الحلفاة نان بی نان خورش بعضی گویند که نان بی غش السلحفاة کشف آبی
المثفاة نوعی داغی که بر صورت دیگر پایه نهند و زنی که شوش دو زن دارد المجافاة چیزی از جای
برداشتن المرافاة مدارا کردن المصافاة دوستی باکسی خالص داشتن المعافاة عافیت دادن
المنافاة یکدیگر را نیست کردن الموافاة باکسی رسیدن ق العنقاة سخت فراهم گیرنده المباقاة بقا

باکسی نبرد کردن المساقاة یکدیگر را آب دادن المناقاة باکسی با چیزی کوشیدن المناقاة
رنج کشیدن الملاقاة کسی را دیدن و بچیزی رسیدن ک الحبرکاة ماده اشتر دراز پشت کوتاه
پای المباکاة باکسی نبرد کردن و بگریستن المحاکاة حکایت کردن ل المبالاة باک داشتن المخالاة
یکدیگر را فرو گذاشتن المدالاة مدارا کردن المغالاة نبرد کردن ببلندی و بلند گردانیدن المغالاة
گران خریدن الموالاة باکسی دوستی داشتن و بیاپی کردن م المحاماة چیزی باز راندن و نگاه
داشتن المراماة تیر یا سنگ انداختن و چیزی از کسی دور کردن المساماة نبرزگی نبرد کردن
ن الحلفناة خلاف الزنوناة دایرو آرمیده العبثناة ماده اشتر زفت المداناة نزدیک شدن و نزدیک
گردانیدن المزاناة باکسی زنا کردن المسناة چمن باغ المساناة یکدیگر را آب دادن و کسی را بسال
مزد گرفتن المعاناة رنج کشیدن المعاناة مدارا کردن المقاناة آمیختن المقاناة موافق آمدن المماناة
دیر با چیزی بودن ه المباهاة نبزرگی نبرد کردن المساهاة باکسی خلق نیکو ورزیدن المضاهاة
مانندگی کردن بچیزی یا بکسی و المداواة دارو کردن المساواة برابر کردن و برابر آمدن المعواة
کنده شکار گیر المقاواة باکسی نیرو کشیدن المناواة با یکدیگر دشمنی آشکارا کردن المهاواة سخن گرفتن
و سخت تنگ شدن ی المحیاة جایگاهی بود المعایاة مانده کردن الباب التاسع الحذنبی بازی باشد
الخطیبی زن خواستن الحلیبی فرمیدن المعلبنی اندک بقصد تن خویش را دراز کند ت الرحموتی بحنابی
الرعبوتی رغبت الرهبوتی ترس و بیم القبیتی سخن چین کردن ث الحبیثی برانگیختن الحدیثی حدیث
کردن الحثیثی بلیدی الرثیثی باز داشتن المکیثی درنگ کردن د الحذیذی رونج الردیدی آمد
شد کردن الزبادی نباتی باشد المرقدی مردی شتابنده در کار خویش و بعضی گویند مردی که بسیار
خسبد ر البقیری لعبت کودکان البیقوری اتنک سال الحبوکری سختی زمانه الحقنظری اشتری که
بر غنزد الحوازی آرد گرته و نان سپید الحضاری نباتی بود الزنبتری سختی زمانه السبعطری مردی
سخت دراز القعطری مثله السقاری نباتی باشد الضبغطری آنچه در میان کشت زار بپای کنند
تا مرغان بترسند و لعبت بازی عاشورا دهم روز از ماه محرم القبعثری اشتر زفت بسیار موی
و بعضی گویند اشتر بچه لاغر المکوری مرد بزرگ بینی منخره زبهر الهجیری خو البهیری باطل و
دروغ البهیری نباتی باشد ز الحیزی اشتربس کرو نیز انداختن المحازی خور پرست اللغیزی

بازی برد و سوراخ موش دشتی المغرزی بزیشم س الخلنبسی بودن چیزی الدنیسا پنهان
فرستادن ص الخصیصی خاصیت ض الحضیضی بانکختن الفوضوضی آمیخته الفیضوضی مثله ط
الحطیطی آنچ از چیزی فرو گذارند الخلیطی سبست و گیاه بهم آمیخته و آمیختگی بهم ظ الحلیظی آنک آنچ
بستان باز افتد و پایها بردارد ف الحلیفی بجای کسی ایستادن پیش بوده باشد العلیقی گیاهی بود زرد
ق الباقلی باقلی الدقلی را نمودن البجلی زود رفتن م کأنما بنداری الهربی سخت بدی الهربی کرند
درجنگ ن ایانا پس ما را الزمینی فکاران سخت المتبنی برخوانند م العیهلی نژ نداند که کجا رفت و
العلباوی بنانی باشد ی الاجریا خو بر دیا جایگاهی بود الزربیا سختی زمانه قلهیا جاه سعد وقاص
المرخیا لعبت السباعی القنابری و رغشت الخندقوق تره بود الکمی و غیره امراة جباتی زنی بناش
راست ایستاده باشد فرس اجایی اسب تیره رنگ هنیئا مریئا گوارنده باد امراة هبنا زن کم خرد ابو حیا
سفره رجل حیدی مردی که چشم راهی کرداند جمل علادی اشتر سخت ام القری شهر مکه ام القری بکیلج
سکیاخ و کنیت آتش بو قطورا زکان سجد الاقصی بزکت بیت المقدس رجل کبضی مردی که جای
تنها فرود آید دار المرضی بیمارستان بنات النقا جانورانی بوند در توده ریگ عماد البکا خردل حبیة
حیکی رفتن گرز ابو العلا کنیت بالوده ابن جلا شناخته هر کسی اهلا و سهلا یافتی خوشنان خوش آمدیجا
خوش فرود آمدی بنات الفلا اشترانی که ایشان بیابان گذارند لاسیما نه مانند آنچ لیلة غمی که
ماه نتوانند دیدن از ابر با ازکرد ابن ترنا کنیت فرومایه و ناکس ابو المنی رسول دعوت ابو الهنا کنیت
تبکی بزر القطونا اسفیوش ابو النهی کنیت بربط سدرة المنتهی درختی بود در آسمان هفتم صخرة الکهی بالم
کوهی بود ام المثوی زنی که میزبانی کند جنة المأوی بهشت ساخته جای شدید القوی جبرئیل م ابو یحیی
ملک الموت بنو الدنیا آدمیان بنات المنایا تب و منه ارض مدباة زمینی که در وملخ خرد بسیار بود
ناقة حلباة ماده اشتر دوشا ناقة نجاة ماده اشتری که زود رود اهل المناجاة بیگانگان طست مرآة
تشت که گوشه دارد ارض محصاة زمینی سنگستان ارض محواة زمینی که در و ماران بسیار بود ارض
حیاة مثلها ابو الجبوع کنیت اب نوع دوم در الف ممدوده الآلاء حکایات آوازها و درختانی بود الوآء درد
الزآء درختانی بوند سنا زشت السناء گوسفندان الماء آب وجوی و منه بزیادة الهاء الالاءة درختی
بود الباءة جماع و منزل الزآءة درختی بود الصاءة مشیمه الطاءة نرم شدن الثلاثی الحیاء غلاف

وآسانی با دو امیح

اوتی کرفاولی هالار
بتوجه باشد و دو زوبیلرامه
بلاک تو صح

دلت الرواء نیکوی و مدار الرباء رباب ب الاباء بیشها و کنارهای الاباء بزیمار شدن از بو بیدن بول که
علف بجا اصد الاباء ناخواستن و سرباز زدن اللباء عطا دادن م اللباء خرگاه و سایه بان بشمن الرباء
منت و افزونی الرباء بانگ الرباء افزونی السباء سبکی و دشمنی سبکی خریدن الصباء کوذکی کردن الصباء
میل کردن دل با کسی الظباء آهویان و اناتهای سیم و فرجهای چهارپایان الغباء گونه از گلیم العباء
گرد هوا و گرد خرد شدن القباء قبا قبا جایگاهی بود الکباء گونه از عود و هرچه بدان بوی کنند النباء
پیغمبران الهباء گرد سنب چارپایان و خاک سخت خرد و ذره آفتاب و زمینی بود الوباء بیماری عام
ت الاتاء افزونی و بار خرمابن الشتاء زمستان و هنگام تنگ سال الفتاء جوانی ث البثاء زمین
هموار و نرم البثاء جایگاهی بود بنجد الحثاء با کسی بانگ کردن الغثاء رود آورد و خشک ج اجاء نام کوهی
بود الرجاء امید و امید داشتن م و ترسیدن الرجاء آسان شدن کرنت الزجاء رفتن چیزی الهجاء خرما
بود در مدینه الهجاء گمانی بود که زعفران دسته دو الرجاء دوری آب در چاه الحجاء ابرهای سیاه
جون بدید آیند و سرکشها مردم النجاء شتابیدن م الهجاء هجا حروف و هجو کردن الوجاء رگهای خایه
بکوفتن ح التحاء بندهای نامه و شبرک و پوستها همه چیزی و نبانی بود الضحاء چاشتگاه
فراخ و فزودن روز و اشتر را علف دادن اللحاء پوست درخت و جز و پوستی که بالا و دانه خرما
بود و خصومت کردن الحجاء شکمهای روغن الوحاء وحی فرستادن و شتافتن خ الاخاء با کسی برادری
گرفتن الرخاء عیش خوش و زمین نرم الرخاء باد نرم السخاء تن بود و بخشیدن الطخاء ابر دور از زمین
اللخاء خورش و داروی که در بینی کودکان نخرد افکنند و بر کند بکر آغالیدن د الاداء گذاردن البداء
بادیه و ارتحال کردن بدن رای الحداء بی نیازی و حاصل حساب ضرب الحداء برغالکان نر الحداء راندن
اشتر بنغمت الرداء دستار سر صداء قبیله بود در یمن العداء برامن هر چیزی و دوری و بیداد کردن
العداء با کسی دشمنی کردن و بپایان کردن الغداء طعام چاشت الغذاء طعام چاشت جای گستردن خرما
با آفتاب و طعامها جو و خرما الفداء آن بدلی که خود را بدان برهانند و باز خریدن و فدای کسی شدن الکداء
بریدن گدا جایگاهی بود بمکه النداء کسی را آواز دادن الهداء زن بخانه شوی فرستادن ذ البذاء بی
شرمی و نابکار گفتن الحذاء نعلین و برابر شدن الغذاء فراخی الغذاء آنچ پرورش تن بدو بود و تن پرور
آیندن المذاء آب مذی آوردن بقصد ر الاراء دیدن البراء بیزاری کناه و خستن شب زمانه و آخر

شب از ماه البراء تراشه الذّاء بسیاری مال الجراء کنز کی الجراء اخبار روا رنکهای خرد و سک بچکان
جراء کوهی بمکه السّراء حزقی و درختی که از و کمان کنند الشراء خرید و فروخت کردن الضّراء اختطاء
زیر دشنه الصّراء سبکی و زمین تنک و رفتن میان درختان الضّراء آب کرد آمده و سک بچکان
شکاری و چیزی را بر شکار برا غالیدن الطّراء تازکی و تازه شدن العراء زمین هامون و جایکاه
خالی و برهنه شدن الغراء سخت حرص نمودن الغراء سرشم الفراء پوستینهای و خرکوران نر القراء
مهمان کردن الکراء کرو بود بطایف الکراء مزد مزد و را المراء ایمنها المراء باکسی ستهیدن •
الهراء کفتار تباه الهراء خرما بن خرید الوراء فرزند فرزند و را پس و پیش ز الازاء انجا که آب
دور شود از حوض وایستاده بر کاری ازاء برابر الجزاء باداش دادن و کزاردن و بی نیازی
کردن الخزاء بنا ق بود باده العزاء شب و صبر کردن بر مصیبت المزاء کونه از سبکی النزاء در دی
بود کوسفند را بر جستن کشنی بر ماده س الاساء دارو الاساء بچکان الحساء حریره الحساء چیزی
آنا مدنی وانا سیدن الحساء جامهای خرد نزدیک باب و زمینهای درشت نرناک و جایکاهی
بود الرّشاء دسنبها الطّساء تخمه شدن از جرعه خوردن الفساء نرم باد مردم قساء جایکاهی بود
الکساء سنبر و پوست تنک بر تخیر المساء شبانکاه و غمکین کردن النّساء وا پس افکندن النّساء زنان
ش الاشاء خرما بنان خرد الجشاء آروغ الحشاء استخوان پس کوش الرّشاء رسن چاه و ستاره از
منازل ماه العشاء طعام شب العشاء نماز شام العشاء پوشش دل الغشاء پراکندن بر زمین
الغشاء بوی دانها ار پوست خرما المشاء رفتن و بسیار فرزند کشتن چار پای الوشاء بسیار ص
الحصاء خایه کندن القصاء انک بر امن لشکر بود و دور شد ض الاضاء کردابها در رود دشت و
زیر مهای کوتاه الحضاء زبانه آتش الرّضاء خشنودی و خشنود شدن الفضاء زمین فراخ القضاء
مرک و حکم کردن و کزاردن و واجب و محکم کردن کار و تمام کردن المضاء بکذشتن الوضاء مرد نیکو
روی و پاکیزه ط الاطاء و طا الیطاء جانوری بود الحطاء کناری قصد العطاء بخشش العطاء پرده
و سرپوش تنور و دلک و جزاوالوطاء معروف و سازکاری کردن و اندر خور آمدن ظ الحظاء تیر
ناوک العظاء کرباسویان ع الاعاء باردان الدّعاء خواندن الرّعاء شبانان و کوش فا داشتن
و بهم جرا کردن العطاء مرغانی باشند النّغاء کربه الوعاء باردان غ البغاء بانک اهو و جستن

بعنی آرد و اسم

و آنچه برا من سراپرده بود صح
نبیه
قضاء خدا و اندازه
باید تا قضا کند
و قضا باید تا بیا فریند
صح

بانک صح
القساء صح

16
البغاء زنا کردن الثغاء بانک کردن اشتر الصّغاء خفتن الضّغاء بانک بیچاره و مقهور و بانک روباه و کربه
اللّغاء سخن نا فرجام البغاء آوازها خوش ف الجفاء جفا کردن و قرار نا کرفتن چیزی بر جایکاه خویش
الجفاء آنچ سیل بر کنار افکند الحفاء پای برهنه شدن الحفاء بچه اشتر مرغ و پوشیده شدن الخفاء پو
و کلمی که بر مشک شتر پوشند الرّفاء سازکاری و جایکاهی بود و مدارا کردن السّفاء کم خردی و سبکسار
الشّفاء درست کردن الصّفاء پاکی و روشنی و پاک و روشن شدن العفاء افزون پشم الطّفاء
ابر تنک العفاء خاکی که اثر بپوشد و سپیدی بر دیده چشم و جایی که بپای نسپرده باشد و ناپیدا شدن
العفاء افزونی پشم چار پا و پر مرغ و کورخران جوان الغفاء دون از همه چیزی الکفاء کلمی که پیرا من
خیمه در بندند و کسی را مکافات کردن اللّفاء جفا و چیزی اندک النّفاء کیاهای خرد پیرامن کیاه بزرگ
الوفاء پیمان نکاه داشتن ق البقاء باقی ماندن الحقاء سندیلها و نیم کامها الزّقاء بانک خروس و بوم
السّقاء مشک آب النّقاء بد بختی اللّقاء باد لقوه اللّقاء کارزار و عقابان و دیدن النّقاء پاکیزه الوقاء
نکاه داشتن تن خویش ن البکاء اندک شدن البکاء کریستن الدّکاء زیرکی و بال بزرکی و تمامی
چیزی و افروخته شدن ذکا نام آفتاب الرّکاء رود باری بود بجد الرّکاء دلوهای خرد از ادیم الزّکاء
رستن کشت و افزون شدن و بصلاح آمدن الشّکاء نهرها و شکها از پوست بزغاله المکاء مرغی بود
سراینده در میغ زارها و صفیر زدن مرغ و بلب صفیر زدن الوکاء بند مشک ل الالاء درختی بود
البلاء آزمایش و آزمودن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن البلاء کهنه شدن و پوشیده شدن و باک
داشتن التلاء زنهار و پیمان و حواله کردن الجلاء از خان و مان بیرون شدن و از خان و مان بیرون
کردن الجلاء سرمه الحلاء زدودن و افکندن الخلاء افکندن الحلاء تراشهای پوست الخلاء نشانهای
شمشیر الخلاء آبخانه الخلاء جایکاه تهی و تهی شدن الخلاء عهد شکستن و حرونی کردن اشتر الدّلاء دلوها
السّلاء خار خرما بن السّلاء روغن کداخته الصّلاء سوخته شدن و کرم شدن با آتش الصّلاء آتش که بدو
کرم شوند و بریان و رسنی که بپای کوسفند بندند الطّلاء سبکی ستبر و رشته و بعضی کویند رسنی بود
و آنچ بر اندا بند العلاء بلندی و بزرکواری و بلند و بزرکوار شدن الغلاء نرخ کران شدن الغلاء چیزی که
بغایت بیندازند و کران خریدن الغلاء کرکان از شیر باز کرده و کزنده در موی جستن الفلاء دشتهای
الملاء چادرها و بعضی کویند خیمها الملاء چوب بازی کوذکان و امانها بر الولاء دوستی و میراث غلام

الکلاء کناره رود بار و بنا نی
بود الکلاء نام زمین بود
الکلاء آنکاه نکاهشتن الکلاء تنک
شدن صح

آزاد کرده و دوستان و معتق شدن الولاء پس یکدیگر و بپای کردن م الولاء الاماء پرستاران الحماء کام
الحماء بدلی که خود را بدان بر نهد الدماء خونها الدماء با قجان وجنبیدن الرماء افزونی و برسیدن
رفتن الرماء تیر یا سنگ انداختن السماء آسمان و آسمان خانه و جز او ابر کشنده و باران و نبات زمین
و پشت اسب و هر چیزی بلند که سایه کند الظماء تشنگان العماء ابر تنک العماء بهشتی العماء اسمانه خانه
العماء فرومایگی و خواری النماء بر رستن و افزون شدن ن الاناء باز پس افکندن الاناء آب خواند
الباء دیوار بست و بنیاد کردن الثناء سخن نیکو الثناء دو دو الثناء رسن زانو بند اشتر و پیرامن خانه
الخناء بیهوده و سخن الزناء آوازها الزناء تنگی از هر چیز و مرد کوتاه وحاقن بول و غایط الزناء بلند کار
کردن السناء بلندی السناء دشمن داشتن الصناء خاکستر و چرک الصناء دردی بود الطناء فروختن
خرما بر درخت العناء رنجور شدن الغناء بی نیازی و شایستگی الغناء سرود الغناء سخن نیکو بود و در
بعض از لغتها عرب نیست شدن الفناء پیرامن خانه الهناء خوشه خرما و گونه از قطران الوناء سست
گشتن ه البهاء زیبایی و ماده اشتری که با دوشنده انس کرد و انس گرفتن با چیزی و زیبا شدن و
در بدن نجمه و مانند آن الدهاء زیرکی و رایها و رنجها و سختی کارها الرهاء بیابان هموار الرهاء نام شهری
بود رهاء قبیله از عرب الرهاء آهسته شدن الزهاء اندازه الفهاء کوههای آب الطهاء ابر دور از زمین
المهاء گزی تر قار النهاء پایان کار النهاء شیشها و گردابها و الاواء جایگاه گرفتن الثواء هم تا
و یکسان الثواء هلاک شدن الثواء ایستادن الجواء زمین فراخ و جمع الجو و نام جایگاهی بود الجواء خیمه
پشمین الجواء گرسنگی و هوا میان دو چیز و تهی شدن و افتادن الدواء دارو الدواء دارو کردن
الرواء سرابی و بسیار آب الرواء شکوه دیدار الرواء رسنی باز بستن الثواء میان سرای و زن زشت
و داد و زمین هموار و درختی که از و کمان کنند سواء یکسان و میان الثواء بریانی الضواء لاغر شدن
الطواء گرسنگی الطواء بستن بستان زن بوقت آبستنی العواء بانگ کردن سگ و گرگ القواء زمین خالی
الکواء روزنها اللواء علم المواء بانگ گربه الهواء باد و نام النواء باکسی دشمنی داشتن الهواء خالی و میان
آسمان و زمین و باد و نام ی الایاء روشنایی العباء درهبی در رهان و اشتری که کشش نکند الفیاء منشی
اللیاء غوکشیاء و منه الاباءة بیشه و کناره نی الاباءة قصاص ستدن و باز جایگاه آوردن الدباء
کدوی خشک و ملخ که پریدن نتواند العباءة گلیم خطها المباءة انجا که فرود آید و خفتنگاه اشتر بنزدیک آب

الطواء نام جایگاهی بود ع

آفتاب الحیاء غلاف دیگ
الحیاء شرم و جاضی و فرج
الریاء م الفیاء روشنی
ع

ونان ازوده بیاره ...
فاعجاریها الحفظ ...

الهباءة شهرها بود ج الاجاءة بیاوردن و تباه کرداندن الفجاءة ناگاه رسیدن ح النجاءة بندنامه
د الرداءة بد شدن ر الاراءة دیدن البراءة بیزاری و بیزار شدن الجراءة دلیر شدن الجراءة پلیدی کردن
الصراءة حنظل زرد شده الطراءة تازه شدن القراءة خواندن المراءة گوارنده شدن الهراءة سخت شدن
رها برکسی س الاساءة بدی کردن المساءة غمگین کردن ش الاشاءة خرما بن خرد ض الاضاءة
گرداب در دشت و روشن شدن و روشنی کردن الوضاءة روشنی و نیکو و پاکیزه شدن ط الوطاءة
نرم شدن بستر ظ العظاءة کرباسو ف الافاءة باز گردانیدن و غنیمت گردانیدن الدفاءة گرم شدن
ف اللقاءة یکبار دیدن ک الاکاءة کاری ناگاه خواستن الهکاءة اندک سیر شدن ل الحلاءة تراشیده سنگ
و سوده سنگی که در چشم کنند الصلاءة دارو ها برو سایند الکلاءة نگاه داشتن الملاءة چادر م
الثماءة کالبد تن و سیاهی که مردم از دور ببینند القماءة خرد شدن و خوار شدن ن الاناءة باز گردانیدن
و خام پختن گوشت الدناءة ناکس شدن الشناءة دشمن داشتن الهناءة گوارنده شدن طعام
الرباعی الاناآة تباه کردن الاراآة باز نمودن الاماآة ضد کردن و ضد شدن الاناآة جوبهای پیرامن
خیمه و ساعتها شب و دیوارهای پیرامن خیمه الاناآة دور کردن البراآة بی گناهان و بیزاران الخباآة
زن گوژ الدناآة مثلها الذراآة زن سپیدسر الذراآة ماده میش سپیدگوش و تن سیاه الرطاآة
زن کوه خرد الصداآة اشتر در دستخ و ماده میش سرخ فام الفطاآة زن پهن بینی الفداآة زن کوژ ب
الاباء پدران الاجباء پیرامن سرهای چاه و فروختن کشت پیش از آن که برسد الاحباء خاصگیان
پادشاه الاخباء فرو نشاندن آتش و برداشتن خرگاه الادباء ادیبان الارباء سختیهای زمانه
الاربا ربا دادن و افزون شدن الاشباء زشت شدن بر دل الاشباء گرامی کردن و خداوند
فرزند زیرک شدن و دراز شدن درخت الاصباء دل بردن و با حال کودکی گردانیدن و با حال
کودکی گشتن و برآمدن ستاره و برآمدن دندان الاضباء خاموش شدن بر چیزی الاطباء بنا
چاره پایان و دکان الاطباء بخواندن الاعباء گرانیها الاکباء کالاها و سرگینها اشتر و خاکها
رفته الاکباء بیرون نا آمدن آتش از آتش زنه الالباء خداوند لباب شدن الانباء خبرها
الانباء خبر دادن الاهباء گردها و ذرهای آفتاب الاهباء گرد بر انگیختن الترباء خاک النوباء
دهان دن الجباء ماده اشتر برنج کوهان الحرباء هر جانوره که گردا رد و نام آسمان چون ستاره بتوان

دیدو زمینی که نبات در وی پراکنده باشد و بعضی گویند که زمین با قحط الجعباء کون الحدباء
زن کوز الحرباء بیخ دسته شمشیر و گویند ذکر باسو و بیخ زنخ الخزباء زمین درشت الحسباء
اشتر سپید سرخ الحصباء سنگ ریزه خرد الحقباء راه گاه کنان و کور خرما ماده سید الحوباء
جان و بعضی گویند که تن الحدباء زن کم خرد و شتاب کار و زره نرم الحرباء زن شکافته گوش
الخظباء خطیبان الخظباء زن سخت لاغر و ماده خر سبز رنگ الدباء کدو الربّاء زنی که بر زمین
بلند دیدبان بود الرقباء زن ستبر گردن الرقباء نگاهبانان و تیرها بود از قمار و موکلان
بر تیرهای قمار الزباء زن بسیار موی الزبّاء زنی که کام نزدیک نهد السّباء سبکی فروش الشعباء
زنی که میان دوشها فراخ دارد و آهوی ماده که سرهای شاخش از یکدیگر دور بود شعباء جایگاهی بود
الشنباء زنی که دندانها روشن دارد الشهباء تنگ سال و ماده اشتر سپید و سست و جز او و شبی که
باد سرد بود الشیباء زنی سپید سر الصخباء ماده خر کز رنگ الصهباء سبکی سپید و سست و ابر سرخ
نام الضباء ماده اشتری که پیش پایش درد کند الضرباء آنان که بیقرار کرد انند الطرباء جانوری که
مانند بوزینه بود العضباء زنی بی کس و گوسفندان شکسته سرو ماده اشتر گوش شکافته و نام
اشتر پیغمبر عم العکباء زن زفت العلباء پی گردن العنباء انگور العرباء غربان العزباء گوسفند پیر آمن
چشم سپید الغلباء زن ستبر گردن القنباء زنی باریک میان القصباء نی القصباء نیستان القرباء
نزدیکان القلباء زن بازگشته لب القوباء علتی بود چون گر خرد که بر تن پدید آید و خارش کند
الکاباء زن اندوهگین اللعباء نام جایگاهی بود النجباء گرامیان و اشتران گزیده القضباء گوسفند
سرو راست و بلند النقباء سالاران النکباء زنی گز رود از لنگی و بادی که از هر جانبی جهد الهدباء
نی دراز نرمه الهلباء ماذیان دراز دنبال الوطباء زنی دراز پستان ت الاثناء در زمستان شدن
الافتاء فتوی کردن الایتاء دادن و بیاوردن التاتاء آنکه زبانش باز گردد البتاء آنکه هنگام
جماع پلیدی از وی جهد الحرتاء زنی فراخ دهن الرتاء زنی که زبانش در سخن آویزد اللثاء زنی
که زبانش در سخن آویزد اللکناء زنی که خضاب نکند و زن بریده بینی العقتاء زن چپ و زن کم خرد
و گران اللغتاء سله و چارپای سرو بر هم بخند المیتاء راه آبادان الهرتاء زن فراخ دهن ث
الاجثاء بزانو در نشاندن الاحثاء سرگینها و الارثاء ماده میش سپید و سیاه الاغثاء رود آورها

الاثناء

١٨

الاقنا بسیار خیار شدن البغثاء مردمان بیشه الجوثاء نام جایگاهی بود الحوثاء جگر و آنچ پیرامن
اوست و زن فربه الخبثاء مردمان پلید الخوثاء زن بزرگ شکم الدثاثاء بوستان الرغثاء پی که زیر پستان بود
و بعضی گویند که بن پستان بود الشعثاء زن شنگ موی العفثاء زنی که بسیار برهنه شود القثاء خیار
دراز اللوثاء زن کم خرد و سست المیثاء زمین نرم الوعثاء ریگی که در رود دشوار توان شدن ج الاحجاء
کنارها الادجاء تاریک شدن شب الارجاء ناحیتها الارجاء واپس بردن الازجاء راندن الانجاء اندوهگین
کردن و در گلو گیرانیدن الالجاء جایگاهای محکم در کوه الالجاء پناه کردانیدن الانجاء رهانیدن و پوست
از گوشت باز کردن الایجاء سوده کردن چارپای زمین البرجاء زن نکو چشم البلجاء زن گشاده ابرو البجاء
زن پشت بدر آمده البلجاء دیه پی حصار الحوجاء حاجت الخرجاء ماده میش سیاه و سپید و جز او و زمینی که
خاک دو رنگ دارد الخلجاء زنی که پایها کژ دارد الدعجاء چشم سیاه و زن سیاه چشم و شب بیست هفتم ماه
الرجاء اشتر بزرگ کوهان الزجاء زن باریک ابرو و اشتر مرغ دراز پای الشجاء زن شکسته سر العرجاء
زن لنگ و کنیت کفتار العوجاء زن بدخو و ماده اشتر سخت لاغر و کمان الفجاء زنی که پایهاش یکدیگر
نزدیک بود و زانوهاش دور الفحجاء زنی که رانهایش از یکدیگر دور باشد الفرجاء زنی که هر دو دنبه
بزرگ باشد و بهم نرسد الفلجاء زن گشاده دندان و کژ دست الفنجاء خانه فراخ الهوجاء زن دراز
و کم خرد و شتاب کار و ماده اشتر زود رفتار و بادی که خیمه را بکند الهیجاء کارزار ح الارحاجع
الرحا الاصحاء پاک شدن آسمان از ابر الاصحاء چاشتگاه کردن و در چاشتگاه کردن الافحاء افراز
دنگ کردن الانحاء سوی‌ها و راهها و مشکهای روغن الانحاء میش باز بردن و گردانیدن الایحاء وحی
کردن و فرمان فرستادن البحاء زن گرفته آواز البرحاء رنج نشان و حی البطحاء رهی جای فراخ الجلحاء
زنی که از دو سوی سر موی ندارد و مرغزاری درخت و جایگاهی بود الجیحاء گوسفند خواندن کاب
الرجاء مرد پهن پای و چارپای فراخ سنب الرسحاء زن لاغر سرین الروحاء زنی که پایهاش از هم دور
دور رود و دیگ فراخ و جایگاهی بود السجحاء ابیل کرا السمحاء جوانمردان الشلحاء شمشیر الصبحاء ماده خر دشتی
سرخ رنگ الصرحاء خالص نسبان الصلحاء صالحان الضحیاء زمینهای سخت الضیحاء زنی دراز سر
الفصحاء ماده اشتر الفصحاء زبان آوران الفضحاء ماده شتر الفطحاء زن پهن سر الفلحاء زن که لب
زیرین شکافته دارد القحاء سرای فراخ القرحاء ماذیانی که اندک سپیدی بر روی دارد القلحاء

زن زرد دندان الکَلحاء، زنی لنک المرْخاء، زنی که رانهایش بهم ساید بوقت شدن المَسْحاء، زنی که زیر
پایش هموار بود، و ماده خردشتی که یک چشم دارد، و مَاده کرک سان باریک، و زمین هموار المَلحاء
سان پشت، و زن سبز چشم الوَنخاء، کوسفندی که پیرامن کردنش سپید بود خ الإرخاء، فروکذا
شتن و کونه ازدودن الإلحاء، دارو بینی باز کردن البَزخاء، زنی که سینه بیرون آمده دارد البَلخاء
زنی بزرک منش الشَنخاء، چارپای ماده که همه پیشانی سپید دارد الصَلخاء، زن سخت کر الفَنخاء، دست
پهن و نرم، و زنی که بند انکشتانش پهن و نرم باشد البَخاء، زنی که از مادر نابینا زاید د الأبداء، بند
انکشت، و مهتران انکشت، و مهتران بزرک، و جامهای نوکنه، و بهرها الإبداء، اشکار کردن، و بیرون
و اغاز کردن الإجداء، عطا دادن، و بسنده کردن الإرداء، هلاک کردن، و یاری دادن الإسداء
تارهای جامه الإسداء، نیکو کردن، و بود دنها بافتن الاصداء، زنکارها الأعداء، دشمنان، و کنارهای
رود بار الإعداء، دوانیدن، و یاری دادن، و کر و جر، و بکسی کذاشتن الافداء، خرماهای خشک الإکداء
بر سم کردن عطا، و بترس رسیدن، و باز کردانیدن الأمداء، پایانهای کار الأنداء، نمها الإنداء، افزون
جستن الإهداء، هدیه فرستادن، و بیارامانیدن الإیداء، هلاک شدن، و یاری دادن، و تمام
شدن، و آب ودی از قضیب آمدن البَداء، زن بزرک آفرینش البَرداء، ماده کاوی که سرو ذنب
سپید دارد البَعداء، دوران البَلداء، زن کشاده ابرو، و بعضی کویند که زن بزرک آفرینش البَیداء
بیابان دشوار التَعداء، دویدن چارپای بوقت بهار الثَمداء، بیابان کار رسیدن الثادِ داء، کنیزک
الثَداء، بنای بود الجَداء، زن خرد پستان، و ماده اشتر شیر بریده، و زمین بی آب الجَرداء، زن بی موی
و مادیان اندک موی الجَرداء، درخت بی برک الجَلداء، بشکولان الجَیداء، زن دراز کردن الحَداء، قبیله بود
الحَصداء، زره استوار الدَاداء، آخر شب از ماه، و روز شک که ندانند از شعبانست یا از رمضان الدَرداء
زن بی دندان الدَیداء، سخت دویدن اشتر، و آخر شب از ماه الرَبداء، ماده اشترمرغ خاکستر لون، و ماده
میش سیاه سرخ پشت الرَمداء، زن کرفته چشم السَعداء، نیکبختان السَوداء، زن سیاه، و کبش سیاه، و میان
دل الشُهداء، شهیدان، و کواهان صَداء، آبی بود خوش الصَعداء، نفسهای سرد که برکشند الصَلداء، زن
بخیل الصَلداء، زمین سخت الصَیداء، زن کز کردن از تکبر، و سنک دیک، و زمین درشت صَیداء، نام آبی
بود العَداء، اسب و نخ و جراف العَضداء، زن باریک بازو العَقداء، زن کرفته سخن العَیداء، زن نازک
ودر

و دراز کردن، و بالای نخ نرم الغَیداء، زنی که سر ساعدش پیچیده باشد، و دستار بستی فرو کذاشته
الفَقداء، زن دراز القَوداء، زن دراز کردن الکَبداء، زنی که جکر اماس دارد الکَلداء، زن خنک
جوی المَرداء، مادیانی که بالای سینها موی ندارد، و ریکستان بی نبات، و درخت بی برک المَلداء
زن جوان نرم نرم اندام المَهداء، مرد بسیار عطا المَیداء، اندازه النَقداء، خارپشت ماده النَکداء
زن بداختر، و ماده اشتر بی شیر التَهداء، ریکستان بر نبات ذ الإبذاء، فحش کفتن الإجذاء، باز
ایستادن الإحذاء، عطا دادن الإرذاء، سخت لاغر کردن ستور الأقذاء، چرکهای چشم وارو غبار
از طعام الإقذاء، خاشاک در چشم افکندن الإمذاء، آب مذی از قضیب آمدن الإنذاء، کسی را از دری
لجلذاء، زمینهای سخت الحَذاء، زن سبک دست و اندک موی، و سوکند سخت، و سنک خوار الحَذاء، نعلین کم
الشَقذاء، عقاب کرسنه الجَذاء، چوب زدن الهَذاء، بیهوده کفتن ر الأبراء، رابها الإبراء، بری ساختن، استرا
الإبراء، بیزار کردن، و درست کردن الاثراء، خاکها نمدار، و مالهای بسیار الإثراء، توانکر شدن الأ
خبار و انکهای خرد الأجراء، مزدوران الإجراء، جرا دادن، و راندن، و باجه رشیدن دده الإدراء، اکاه
کردن، و دانا کردن الأدراء، کنارها الإذراء، فرو آمدن الأذراء، ماذیان سپید سرین، و جراو الإزراء
حقیر داشتن الأسراء، بردکان الإسراء، بشب رفتن الأشراء، ناحیتها الإضراء، بر اغالیدن الإطراء
ستودن، و ستبر کردانیدن انکبین با انش الأغراء، زمینهای هامون الإغراء، و برهنه کردن، و بار
خرما بر بکسی دادن الإغراء، بر اغالیدن الإقراء، بریدن، و شکافتن، و تباه کردن الأقراء، پشتهای مردم
الإقراء، بی نماز شدن، و پاک شدن زن از حیض، و نزدیک آمدن، و قران کوش داشتن، و سلام فرستادن
الإکراء، تاخیر کردن، و افزون شدن، و کاستن، و بمزد دادن الأمراء، امیران الإمراء، بکوارانیدن الأمراء
نیک بختن کوشت، و یکشن سرما کسی را الإبراء، آتش بزدن الجَزراء، زن او بخته ناف البَجراء، زن کنده دهان
و کون البَشراء، مژده دهندکان البَصراء، بینندکان البَصراء، زن ختنه ناکرده بهراء، قبیله بود البَحراء
لقب کروهی الجَمراء، زنی که بروز نهیند، و جشنی که بآفتاب خیره شود، و هم کروه الحَسراء، کوسفندی که موی
بیش موی کردارد الحَمراء، زن سرخ، و پارسیان، و بندکان الحَوراء، زن چشم سیاه و سپید دار الخَبراء
زمین نرم الخَزراء، زن تنک چشم الخَضراء، آسمان، و زن نیکو، و لشکر با جوشن پوشیده الدَبراء، مادیان کلکون
الدَکناء، و ماده میش سپید فام الدَفراء، زن کنده بغل، و نباتی بود که بوی کنده دارد الزَرقاء، مردی که دندان

بپوسته همی جنبد الزجراء زنی که چون بر اسب نشیند همی لرزد الزعراء زن اندک موی الزهراء
فاطمه رضی الله عنها و ماده اشتر سپید وجزاو الزوراء زن پهن سینه و کوی کژ کند السجراء
زن سرخ چشم النجراء جمع النجر السراء زنی که نافش علت دارد و شادمانی السمراء زن گندم گون
و کاو دوشه از پوست اشتر السیراء جامه که در وی ابریشم نیز باشد و نام نباتی بود السنزاء زنی که
بلک چشم در هم دارد الشجراء درختستان الشعراء زن درازموی و گوسفند درازموی و مگسی که
دو نیش دارد و میوه بود مانند شفتالو و درختان در هم پیچیده و زمین بسیار نبات الشمراء شاعران
الشقراء زن شنیع و مادیان کژ رنگ و کوهی بود بنام الصحراء زمین بی پوشش و ماده خر کژ رنگ
الصراء کشتی بانان الصغراء خردکان الصفراء کشی زرد و زن زرد و کان وزر و نباتی بود زرد
الصمراء کون الصوراء زن آرزومند الضراء زیان و سختی و غم و درویشی و تنگ سالی و بدحالی
الطرماء زن سبز دندان الظفراء زن دراز ناخن الظفراء یاران البجراء زن بزرگ شکم العذراء جایگاه
ماده مشک و چلد دنبه العراء زن چپ العشراء دوستان و اشتره ماهه آبستنی العفراء زن سپید
پوست و آهوی ماده سرخ و شب سیزدهم ماه و زمینی بود العوراء زن یک چشم و کلاغ ماده و سخن
زشت الغبراء زمین غبراء نام آبی بود الغثراء مردمان دون الغراء مادیان سپید روی و جزو
الغضراء زمین سبز زار و خوشی عیش و نکی و گلی بود سبز رنگ و دو سنج الفراء پوستین دوز
الفزراء زنی که لکی دارد بر پشت الفقراء زن فراخ دهی الفقراء درویشان القصراء زن کوتاه گردن
و مادیان که پای دابش دست نهد القراء قرا خوانان القمراء شب مهتاب و ماده خر سپید القوراء
خانه فراخ الکبراء بزرگان الکدراء مرغی باشد المدراء زن بزرگ پهلو المعراء زن اندک موی المعراء
مادیانی که بالای سینها موی ندارد المغراء زن سرخ موی و مادیان کبت المقراء حوض بزرگ
النثراء بیم کنندگان النظراء همتایان و مانندگان النکراء کار سخت النمراء چارپای سپید و سیاه
الهبراء ماده اشتر کوشتی الوحراء زن کرم دل شده از خشم الوقراء زن که نرمه گوشش بزرگ باشد
و شک نام ز الابزاء کون برداشتن الاجزاء جزوها الاجزاء بی نیاز کردن و بسنده بودن
و کار در راد سته کردن و دختر زادن الاخزاء رسوا کردن الارزاء مصیبتها الارزاء مصیبت رسیدن
الاعزاء بعزا فرستادن الانزاء برجهاندن الجوزاء گوسفندی که میان سپید دارد و آهوی سپید و

برج آسمان الرجزاء ماده اشتر که پایش بوقت برخاستن بلرزد الرمزاء زمستانها بشنه و کنارهاء
بر مرغ الضراء زنی که کاش بر هم گرفته بود العجزاء زن بزرگ سرین و عقاب کوتاه دنب العجزاء توده
ریگ و تنگ سال العزاء مثله و سختی عیش المزاء سگی خوش خوار المعزاء زمین سخت و بسیار سنگ
الاحساء جامها که در و آب رسد و زمینهای درو دشت که در وی آب باران جمع شود الاخساء
بیا شامیدن الارساء برجای بداشتن الاعساء تاریک شدن شب الاقساء سخت دل کردن
الاکساء واپس ماندن و کنارهای الامساء شبانگاه کردن و در شبانگاه کردن الانساء رگها
درون ران و رگهای حیض و چیزهای فرومایه که بدان نگاه نکنند و فراموش کردگان الانساء
نسیه دادن و زمان دادن و تاخیر کردن و فراموش کرداندن الایساء موی تراشیدن الباساء
قحط و تنگی الجلساء زمین درشت الجلساء همنشینان الحساء زن دلیر الحوساء گوسفند سرخ فام
الخنساء زن پینی واپس شده و کفتار ماده و گاو کوهی پینی واپس شده الدبساء مادیان سیاه فام
الدهساء گوسفند سیاه فام الدوساء زن تاریک چشم از علت الرأساء زن بزرگ سر و ماده میش
سیاه سر و تن سپید الربساء سخت الرفساء نام جایگاهی بود الروساء مهتران کروه البیساء
بالا زکتف چارپای و خوانند نجم الترساء زن دلیر در جنگ الشوساء زن دلیر و متکبر الطلساء
ماده گرگ دنبه العوساء زن که رخسارش چون مغاک فرو شود العیساء ماده اشتر سپید العبساء
ملخ ماده العبساء مادیان سمند و ماده گرگ دیزه الغطساء زن پهن بینی الفعساء پاینده و زنی که
پشت در شکن دارد و سینه بیرون آمده العقساء معده القلساء زنی که لب زیر باز کرداند دارد
القوساء زنی که پشت دوتا دارد الکیساء زن بزرگ سر الکساء زن خرد دندان الکفساء زن کژپای
از سوی درون اللعساء زن سیاه فام لب اللیساء زن دلیر و بی باک النبساء زن زشت روی
الکنساء زن کژپای از سوی درون النفساء زن نوزاده الهیساء زن دلیر و بی باک الوعساء ریگی
که در رود دشوار توان رفتن ش الاحشاء اندامهای شکم و کنارها الاحشاء ترساندن الارشاء دلوها
رسن ساختن الاعشاء شب کور کردن الاغشاء بر پوشاندن و کور کردن الافشاء آشکارا کردن
الامشاء خداوند چارپای بسیار شدن و راندن دارو شکم را الانشاء از کودکی بیرون آمدگان
آفریدن و ابتدا کردن الایشاء خداوند گوسفند بسیار شدن البرشاء مادیانی که بر تن نقطهای سپید

الاکثاء …

دارد الجلثا، زن بلند آواز، وکان سخت الحرشا، کونه از مار بماده، وماننده خردل بود الحمثا، زن
باریک ساق الحزنا، کفشیر وکرداغ از سینه براید بوقت نفث، وپوست بالای خایه وپوست
بالای مار، وهر پوستی که تنک بود الخثنا، جایگاه مگس انگبین، وزمین نرم باسنگ زن الخثا،
استخوان پس گوش الحفثا، زن روز کور وتنک چشم الدوشا، زن نازک چشم از علتی الرغثا،
زن بد دل، وماده اشتر مرغ زود رو الرفثا، زن بن گوش الرقثا، چون سلی که اشتر از گلو
برارد، ومار نکار، وجانوری بود نکار الرمثا، زنی خوجید چشم الشبثا، خرمابن که دانه نبندد
الطرثا، زن کر العثا، زن که از چشمش آب همی ریزد الغبثا، مادیان دنغ العطثا، زن نازک
چشم العفثا، نابکاری الکرثا، زن ستبر میان المحثا، گلیم درشت المدثا، زنی که بر دستها گوشت
ندارد المحثا، ماده اشتری که زود لاغر شود ص الاخصا، شمردن ودانستن الاحصا،
توانستن الاخصا، خایگان کندن الاقصا، بگذشتن گرما، وبازایستادن باران الاقصا،
دور کردن الایصا، اندرز کردن، وفرمودن البخصا، زنی که پلک چشمش ستبر باشد البوصا،
زن بزرگ سرین الحصا، زن اندک موی وکون الحوصا، زن تنگ چشم الخلصا، نام جایگاهی
بود الخمصا، زن میان باریک الخوصا، زنی که چشمش در مغاک افتد، وماده میش که یک چشم
او سپید ویکی سیاه بود الدعصا، زمین هموار الرصا، زن ناگشاده دندان ودوش الرمصا،
زنی که چشمش پلیدی گرفته بود الشخصا، گوسفند بی شیر الشوصا، زنی که چشم برهم بسیار زند
الشیصا، خرمابنی که دانه نبندد الصیصا، خرمای خام بی دانه، وپوست دانه حنظل العقصا،
گوسفند سرو واپس پیچید العوصا، کاری سخت دشوار، وجایگاهی بود الغمصا زنی که چشم وی پلیدی
گرفته بود القبصا، سپر بزرگ القفصا، زنی که پلک ستبر دارد اللصا، زن ناگشاده دندان و
دوش، وگوسفندی که یک سرو پیش دارد واپس القمصا، زنی که موی ابرو کم دارد، وزمین سخت
الوقصا، زن کوتاه کردن ض الارضا، خشنود کردن الاعضا، اندامها تاریک شدن، وبلا چشم
بهم آوردن الاغضا، بهم رسیدن، وهرد وبجری را یکی کردن الافضا، بصحرا شدن الانضا، بگذرانیدن
الانضا، اشتران لاغر، وآهنهای لگام، وچوبهای تیر، ولاغر کردن، وجامه کهن کردن البغضا،
دشمنی البیضا، زن سپید اندام، وزمین ناکشته، ونام آفتاب، وسیم، ودام شکارگر، وخایه اشتر

مرغ

مرغ وروستا، وزره روشن الرخصا، عرق تب الرمضا، ریک گرم، ونافته الضوضا، بانگ وجلب
الغضا، زره درشت المیضا، آبخانه الغضا، گروه مردم واسبان الوضا، خوب وپاکیزه ط الابطا
درنگی شدن الاخطا، خطا کردن، واز کسی بگذشتن که آهنگ او داری الاشطا، بلکهای کشت،
الاشطا، وبلک آوردن کشت الاعطا، دادن الافطا، طعام دادن الامطا، پشتهای مردم الانطا
دادن الایطا، کسی را بچیزی داشتن الخلطا، جبازان الرقطا، ماده ستن سیاه وسپید، وبلنک
ماده الزوطا، زن کوتاه نخ الشرطا، زن دوموبه الضیطا، زنی که هم بچپ کار کند وهم براست الضنطا
زن باریک سر الطاطا، زمین نشیب الطرطا، زنی که موی ابرو ندارد الطنطا، سر فرو آوردن العیطا
زن دراز کردن، وپشته دراز القسطا، ماده اشتر دراز پای، وزانوی که خشک شود اللعطا، گوسفند
کردن سیاه اللطا، زنی که دنبالهایش افتاده بود اللقطا، حرام زادگان المخطا، زنی که خلم از بینی وی فرو
می آید المرطا، زن ریخته موی المعطا، ماده گرگ سخت بد المعطا، مرد بسیار عطا الملطا، زن شکسته سرکه از
استخوان بگذرد النبطا، مادیان سپید شکم، وماده بز سپید پهلو ظ الاحظا، افزونی نهادن اللظا، ماده
که لب زیرین سپید دارد ع الازعا، گوش فا داشتن، وبخشودن، وباقی داشتن الاشعا، آتش برافروختن
الاقعا، برسرین نشستن سگ الامعا، زود کارها الامعا، گذرگاها، آب بنشیب الایعا، در بار دادن نهادن
البثعا، زن سرخ لب البضعا، زن کرخر البقعا، مادیان دو رنگ، وجراو، وکلاغ ماده ابلق التبعا،
زن سخت کردن التلعا، زن دراز کردن الجدعا، زنی که گوش وپا بینی وبالب وی بریده بود الجدعا،
قبیله بود الجزعا، ریگستان بی نبات الجلعا، زنی که بوقت سخن لبش بهم نیاید الجمعا، قبیلهای جمع آمده
اللقعا، زنی که دایم سر افکنده دارد الذرعا، مادیان سرسیاه، وتن سپید، وجراو، وشب تاریک الذقعا،
خاک نرم الرثعا، زن لاغر سرین الرضعا، مثلها الرضعا، شیرخوارگان الروعا، زن ترسنده، وزن نکو
وبلند آواز، وماده اشتر سخت دل الرشعا، تابندگان، ودلیران الشبعا، مادیان همه بنای سپید
الشفعا، زنی که گونه رویش گشته بود، وماده میشی که رنگ رویش بخلاف تنها باشد، وکبوتری که ماده
بود الشمعا، شنوندگان الشنعا، زن دراز الشوعا، آب نشاط مردم الشجعا، مار ماده الشجعا، دلیران
الشفعا، خواهش کنندگان الشنعا، زن شناعت کننده الشوغا، زن پراکنده موی الصطعا، زن دراز
کردن الصفعا، هر چارپای ماده که سرسپید دارد، وعقاب ماده سپید سر الصلعا، زن دغ سر

و ریکستان بی نبات و درختی که سرهای شاخش آماده بود الصَّعْفَاء زن خرد کوش و تیز خاطر و بنا نیرو کرفته الصَّنْغَاء ماده مان سپید پیشانی صَنْغَاء شهری بود در یمن الضَّبْعَاء کوسفند بسیار الصَّرْعَاء زن بزرک پستان الطَّلْعَاء فی الجبعا راندن کوسفند العَنْدَغَاء زنی که خرده پای یا دست کژ دارد القَرْعَاء زنی که موی سرانبوه دارد القَرْعَاء زن کل و زمین بی نبات و جایکاهی بود بنجد القَرْعَاء زنی که موی سرش فروغ دهد القَطْعَاء زن کل و زنی که دست و پایش بریده باشد و نام جایکاهی بود القَفْعَاء بنان باشد القَنْعَاء زنی که سر بینی بلند دارد الکَزْعَاء زن کژ دست الکَسْعَاء مادیانی که پیرامن سنبها سپید دارد الکَوْعَاء زن کژ دست اللَّطْعَاء زن سپید فام لب و بعضی کویند که زنی بود که دندانهایش افتاده باشد اللَّکْعَاء زن کم خرد و ناکس المَتْعَاء رفتن و زشت النَّزْعَاء زنی که موی پیش سر ندارد النَّزْعَاء غریبان النَّکْعَاء زنی که پوست از بینی او باز شود الهَنْعَاء زن میان پشت فرو شده الوَجْعَاء کون الوَکْعَاء مثلها و زن دراز و کم خرد و زنی انکشتان پایش برهم افتاده بود غ الإِبْغَاء یاری دادن در جستن چیزی الإِرْغَاء بانگ آوردن و کف از شیر برداشتن الإِصْغَاء کوش وا داشتن و بچسبانیدن اللَّطْغَاء بی فرمان کردانیدن الإِفْغَاء شکوفه بیرون آوردن الإِلْغَاء باطل کردانیدن البَیْغَاء طوطک البَبْغَاء مردم بغا البُلْغَاء مردانی که سخن بانجام رسانند که خواهند البَرْغَاء خاک نرم الصَّبْغَاء ماده مانی که پیش دنب سپید و ماده میشی که دنب سیاه دارد الفَوْغَاء زنی شکرف الغَوْغَاء ملخ و مردمان دون و مانند پشه بود اللَّثْغَاء زنی که حرف سین را یا ثا کرداند اللَّیْغَاء زنی که سخن هویدا نکوید المَرْغَاء زنی که کف دهنش بسیار بود الهَیْغَاء زنی که عیش خوش دارد ف الأَجْفَاء سیل آوردها الإِجْفَاء کف دیگ بر کرفتن الإِجْفَاء غلق در بستن الإِحْفَاء ساده کردن بروت و سختی کردن در سوال الإِخْفَاء پنهان کردن و آشکارا کردن الإِدْفَاء سخت کرم کردن الإِزْفَاء نزدیک آوردن کشتی بکناره الإِشْفَاء بکناره چیزی رسیدن و مطلع شدن بر چیزی الإِصْفَاء بر کزیدن و صافی کردن و خایه ناکردن ماکیان الإِطْفَاء فرو کشتن آتش الإِعْفَاء ابنوه کردن موی و جزاء و عفو کردن الإِغْفَاء خفتن اندک الأَقْفَاء قفاها الإِقْفَاء بر کزیدن و از پی فرا کردن و بر تر الأَکْفَاء همتایان الإِکْفَاء بدو بهر کردن اشتر بسوی کشتی دو سال و مخالفت افکندن میان قوافی شعر الإِلْفَاء یافتن الإِیفَاء وفا کردن و بر بالا شدن و تمام کردن الثَّفَاء سپندان کنت و صبر حیفاء نام جایکاهی بود الجَفْنَاء زنی که لب زیرین شکافته دارد الحَلْفَاء کیا حصیر الحُلَفَاء یاران و هم عهدان الحَنْفَاء

زنی که بر پشت پای رود الحَنْفَاء مسلمانان الخَشْفَاء ماده اشتر کر کن الحَصْفَاء ماده میشی که هر دو نهی کاه سپید دارد الخَلْفَاء ماده اشتری که بر یکنیمه رود الخُلَفَاء خلیفتان الخَیْفَاء ماده اشتری که یوست پستانش فراخ بود و چارپای که یک چشمش ازرق بود و یکی سیاه الذَّلْفَاء زنی که سر بینی وی بلند و باریک بود الرَّتْفَاء رفو کر السَّقْفَاء زن دراز که بخمیدکی کوژی دارد و ماده اشترمرغ کژ پای السَّدْفَاء کمان الشَّرْفَاء زن دراز کوش الشَّنْفَاء زنی که لب بالا باز کردانیده دارد الصَّدْفَاء زنی که پیش پایهایش کژ بود الصَّلْفَاء زمین سخت با سنک ریزه الضَّعْفَاء سستان الطَّرْفَاء درخت کز الطُّرَفَاء زیرکان العَجْفَاء زن لاغر و زمین بی بر العَرْفَاء ماده مان دراز بش و کفتار بسیار موی العُرَفَاء مهتران و شناسندکان کروه خویش العَسْفَاء مزدوران العَقْفَاء زن کوتاه العَضْفَاء زن سست کوش العَطْفَاء زن کم مژه الغَلْفَاء زن ختنه ناکرده الغَیْفَاء زن میل کننده القَافْقَاء انک زبانش باز کردد القَیْفَاء بیابان بی آب القَصْفَاء زن شکسته دندان القَفْنَاء سپیدان خوش القَلْفَاء زن ختنه ناکرده القَنْفَاء زن کوچک کوش و بعضی کویند که کنده بر و خورد القَیْفَاء ماده مان سپید قفا الکَتْفَاء زن بزرک دوش الکَشْفَاء ماده مان بی زین الکَلْفَاء سکه تیره رنک اللَّقْفَاء دوستان اللَّفْعَاء زن کران زبان و زنی که رانها ستبر دارد الهَفْعَاء الهَیْفَاء زن باریک میان الوَجْفَاء زمینی که درو سنکهای سیاه بود الوُصَفَاء خادمان و پیشکاران و غلامان خرد الوَطْفَاء زن دراز ابرو و ماده اشتر کوتاه مژه ق الإِبْقَاء باقی داشتن و بر کسی ابقا کردن الإِحْقَاء توکامها و مندیلها الإِرْقَاء باز ایستادن اشک و خون الإِسْقَاء آب دادن و کسی را برای زمین و یا برای چار پای آشامیدن و کسی را عیب کردن الإِشْقَاء بدبخت کردن الإِعْقَاء سخت تلخ شدن الإِلْقَاء حمزه ای افکندن الإِلْقَاء بیفکندن الإِنْقَاء استخوانهای پرمغز و تودهای ریک الإِنْقَاء پاک کردن و مغزدار شدن الحَقْفَاء زن یک چشم البَرْقَاء زمین با سنک و ریک البَلْقَاء مادیان دو رنک و جزآن و دهی بود البَلْقَاء برابر وسو الجُوقَاء زن ستبر کردن الحَلْقَاء مادیانی که پای اجناغد که دست نهاد و مادیانی که عرق نکند الحَمْقَاء زن کم خرد الخَرْقَاء زنی که هیچ کار نتواند کرد و ماده میش شکافته کوش بر پهنا الخَلْقَاء نام آسمان چون ستاره نتوان دیدن و سنک ساده الخَوْقَاء اشتر کژ کن و بیابان بی آب الرَّتْقَاء زن بسته فرج و ماده اشتری که سوراخ پستانش بسته بود الرَّفْقَاء مثلها الرُّفَقَاء همراهان الرَّوْقَاء زن دراز دندان الزَّرْقَاء زن کربه چشم السَّقْفَاء آب ور و بخشک سقا الشَّوْقَاء زن دراز ساق الشَّدْقَاء زنی که کوشه دهن فراخ

الشرقا ماده میش شکافته کوش بدرازی الظرقا زن سست زانو الطلقا اسیران ازبندها رها
کرده ومردان کشاده روی العتقا ازادکردکان وجوانمردان ودیرینه کان ازهمه چیزی
واسبان کوهری العنقا سیمرغ وزن درازکردن وماده سک سپید کردن وسختی زمانه الفرقا
مادیان که یک سرونش بزرک تر از دیکر بود القوقا بانک ماکیان البقعا زمینهای سخت وفراخ
وپوست تختین بارخرما المنقا نشانه الملقا جنبیدن درازکی ماده باشد المهقا زن سپید الورقا
کبوتر ماده واشتر کرد کونه وماده کرک ... الولقا زن کم خرد الوهقا ماده کاو سپید ک
الابکا کریاندن الاتکا بتکیه اوردن الاخکا استوار کردانیدن ومیان بستن الاذکا روشن
کرداندن چراغ واتش الازکا بالایدن کشت الاشکا بکله اوردن وشکایت زایل کرداندن
الابکا مشک بستن وکس را تکیه کرده برداشتن الحلکا جانوری بود مانند کرباسو در ریکستان
الدکا اشتر بی کوهان وپشته که از کل بود الرمکا ماده اشتر تیره رنک وجزاو الشکا زنی که کوش وی
برووادو سپید بود الترکا همان آن العکا زنی که زانوهاش درهم کوبد بوقت رفتن العفکا
زن کم خرد وبی خیر وماده اشتری که بروی دشوار نشیند اللکفا زن کم خرد وبی خیر المکا زنی که
بول باز نتواند داشتن المکا نام مرغی باشد النوکا زن کم خرد الورکا زن بزرک سرین ل الالاء
نکها ونعمتها ودرختانی بوند الابلاء پوسانیدن وکهنه کرداندن ونعمت دادن وکمنا وانمودن ونلم
جامی بود الاتلاء باجه کشتن اشتر الاجلاء از خان ومان بیرون کردن وبیرون شدن الاحلاء
شیرین شدن الاخلاء تهی کردن وتهی شدن وکیاه رویانیدن زمین الادلاء فروکذاشتن دلو
بجاه اوردن وحجت اوردن وخصومت بقاضی افکندن الاسلاء شیرها الاسلاء اندوه وغم باز
بردن الاشلاء اندامها مردم وبهیمه را خواندن الاصلاء زهرهای سرین ودر اتش آوردن
الاخلاء اهو بچکان الاطلاء جفت کردن شدن الاعلاء بلند کردن الاغلاء کران بها کردن وکران
خریدن وکران بها یافتن وجوشانیدن الافلاء کره کان از شیر باز کرفته الاکلاء کیاه رویانیدن
الالاء دنبه فروش الاملاء بزرکواران وخوها وبیابانهای فراخ الانلاء زکام رسانیدن وکمان
بردرکشیدن واملی کردن ومهلت دادن الایلاء دادن ونزدیک کرداندن وسوکند خوردن البلاء
البحلاء تنک دستان البدلاء بدلها البذلاء رای بنک البلاء ... خصومت البجلاء زن بزرک شکم البجلاء

مادان

مادیان ستبر میان الثغلاء زنی که دندان افزون دارد الثقلاء کرانان التولاء زن کم خرد وماده
میش بیمار الجدلاء زره محکم بافته الجزلاء چارپای ماده که پشت ریش دارد الجهلاء نادانان الحلاء
ماده میش که پایهای سپید دارد الجدلاء زنی که یک کتفش بالاتر از دیکر بود الحذلاء زن بی مژه الحلاء
چارپای ماده که پی سست دارد الحولاء زن لوچ الحولاء پرده روی الخطلاء زن آویخته کوش وماده
سک شکاری الخیلاء زنی که بر اندام خال دارد الخیلاء بزرکواری وکردن کشی الدخلاء آنان که بنادانی
درکارها شوند الرجلاء سخت وزن بزرک پای وماده میش سپید پای وجزاو الرذلاء زن ناکس و
دون الرذلاء ناکسان ودونان الرعلاء طعنه که از وی خون اید وماده میشی که کوشها دراز دارد
وماده اشتری که لختی از کوش وی بریده بود الرغلاء زن ختنه ناکرده الرملاء زن بی توشه وماده میشی که
پایها سیاه دارد الزجلاء ماده اشتری که دست وپایهای کوتاه دارد وکوهان بلند الزخلاء چارپای
ماده سپید پشت الرکلاء زن لاغر سرین السبلاء زنی که بروت دارد السحلاء زن سست ودون الشغلاء
تیز بن غولان الشلاء مرغی بود وخارها الشولاء زن سست الشعلاء مادیان سپید پیشانی ودنبال الشکلاء
زن سرخ چشم وچارپای ماده که توکا سپید دارد وماده میش سیاه سینه واندر بایست الشلاء
زنی که یک دستش سست شود الشهلاء زن میش چشم وحاجت الصعلاء زن کران آواز الصعلاء
زن کوچک سر الطحلاء ماده میش سرخ فام الطلاء خون الطولاء ماده اشتری که لب بالا بین دراز
دارد العبلاء زمین پشته العدلاء همسران وهم باران العزلاء مادیان دنبال کژ وجزاو ودهن مشک
العقلاء زنی که زانوها را بهم باز کوبد ومادیانی که پایها واخوکا یه خم دارد العقلاء خرد مندان الفثلاء
مادیان که دنبالش بر پشت مازه راست بود القبلاء زن بهر دو چشم لوچ وماده میش سر وبچه
القبلاء پایندانان القزلاء زن لنک القلاء آنک چیزی در تابه قلیه کند الکحلاء زن سیاه چشم الکملاء پایندان
الکلاء انجا که کشتی بندند الجلاء ماده میش که پایها سپید دارد المطلاء زمین نرم النقلاء چوب بازی کودکان
المبلاء درخت بسیار شاخ وتوده ریک جداکانه ودستار دنبال فروهشته النجلاء زن فراخ چشم
وطعنه فراخ الهدلاء زن آویخته لب الهزلاء لاغران الوکلاء وکیلان الیلاء زن کوتاه دندان م الاحماء
پدران داماد ان وزن پدران الاحماء کل ... در چاه افکندن وکرم کردن ونکاه دار کرفتن الادماء
زن سپید اندام وماده اشتر سپید الادماء نام جایکاهی بود الادماء خون آلود کردن الارماء بینداختن

وافزون شدن الاسماء نام نهادن الاضماء بچشم دیدار بکشتن شکار الاظماء اشترانی
که روزی باب آبند وروزی نه الاعماء ابرهای تنک ونابینا کردن الاعماء بوشنهای خانه از کرو
وبیهش شدن الافناء خوار کردن الاکناء سماروغ بخورد دادن الالناء بیرون دردچیزی الانماء
افزون کردن وبکشتن شکار نه بچشم دیدار الایماء اشارت الیماء بیابان دوریما نام شهری بود
الثرماء زن شکسته دندان الجحماء زن سرخ چشم الجذماء زن بریده دست الجدماء زن افتاده انکشت
وستاره بود زیر شرطین الجمعاء زن سخت پیر الجناء ماده میش که پایهای سپید دارد الحذماء خدنکان
الحثماء بزکوش شکافته بر بهنا الحرباء زن دیوار سخن بربیة الحرثاء مار ماده نکار که نکار باشد الحشماء
زنی که بوی نیابد الحصاء بیکار کنندکان الحطماء زن دراز سخن الدامان دریا الدهماء زن کوش شکن
وخرکوش ماده ونام نباتی بود الدعماء ماده میشی که بینی وزنخش سپید بود الدکاء زن بزرک لب الدلثاء
زن دراز زنخ وسیاه چرده وشب تاریک الدهماء ماذیان سیاه وماده میش سرخ وزنی پوست مردم وسختی زمانه
ودیک وعدد بسیار وشب بست نهم ماه دهناء الکاس کروه مردم الرقوماء نام نباتی بود الرتماء ماذیانی
که لب بالاینش سپید دارد الرحماء مهربانان سپید سر وجزاو وماده میش سپید لب الرعناء بایندانان
وپیش روان کروه الزنماء حرام زادکان واتان که نشان بدی دارند السماء نشان الشرماء زنی که لب
بالاین شکافته دارد وزنی که سرش برنه دارد وبعضی کوسند که زنی که کناره کوش برنه دارد
الشماء زن بلند بینی وزمین بشته بلند الشماء زنی که نشان مادرزاد دارد الصحماء ماده خرد شتی
سرخ فام ونره بود الصرماء زمین بی آب الصلماء زن برنه کوش وبعضی کوسند که زن کر الصماء زن کر
وسختی زمانه وزامن چپ برد وش راست افکندن الضجماء زن کژ دهن الطخماء درختی بود
کوهی الطحماء ماذه شیر که بینی سیاه دارد وماده میش که بینی سیاه دارد الطیماء حق الظلماء تاریکی
العثماء زنی که سپیدی بر مویش غلبه دارد العجماء زن بسته زبان وچارپایان ونماز پیشین ونماز دیکر
العرماء زن ختنه ناکرده وماده میش نکار ومار نکار العسماء زنی که بندهای دستش خشک شود
العصماء ماذیانی که هر دو دست سپید دارد وماده میشی که دستها سپید دارد العظماء بزرکواران
العلماء زنی که لب بالاینش شکافته دارد العلماء دانایان العماء زن بزرک افرینش وجزاو العضماء زنی
که بندهای دستش خشک شود العقماء زنی که موی پریشانی وقفا بسیار دارد العقماء زن کژ دهن

القدماء

القدماء درسته کان فرماء نام شهری بود القرماء زن کوچک القصماء زن کژ دهن دندان شکسته و
چارپای سر وشکسته القعماء زن حبس بینی الکبناء زن بزرک شکم وسیر الکرماء زنی که پشت بینی برامده
دارد الکرماء کرمان الکرماء زن خرد انکشتان وبعضی کوسند که زن کوتاه بینی الکشماء زن برنه کوش
یا بریده بینی الکظماء غمکنان الکوماء ماده اشتر بزرک کوهان اللوماء بخلان ودون همت
اللومان سرزنش الندماء ندیمان النعماء نعمت وفراخ واسایش الهتماء زن دندان پیشین شکسته
الهصماء ستبر دندان وماذیان باریک میان الهیماء بیابان بی آب وماده اشتر تشنه الیلماء زن ستبر
لب الیمهاء زن دلیر وبعضی کوسند که زن کر وماده اشتر لاغر وبیابان بی آب ن الاناء ساعتهای شب
الانا هنکامها الانباء پسران الاثناء زنانی که دوم فرزند زاده باشد واسپان سه ساله وجزان
دکر انها وبیانها الاثناء ثنا کردن الاجناء بلک بجتن میوه الاخناء جوبهای زین الاخناء سخن زشت
کفتن وهلاک کردن الادناء نزدیک کردن الاسناء روشنایها وبلند کردن الاضناء بسیار فرزند
شدن ولاغر کردانیدن الاعناء کروههای مردم از هر قبیله الاعناء بر ماندن الاغناء توانکر کردن
وبی نیاز کردانیدن وبی نیازی کردن وکسی را از کسی باز داشتن الافناء کروهی امیخته الافناء
نیست کردن الاقناء خوشهای خرما الاقناء سرمایه دادن الامناء استواران الامناء آب منی قضیب
آمدن الاینا تاخیر کردن البغناء ماده میش سیاه وسپید البناء بناکر الجبناء بد دلان الجبناء زنی که
علت استسقا دارد الجحناء زن خفت بینی وبعضی کویند که زن کوزپشت الحسناء زن نیک الحناخی الحنا
زن درشت وسخت ولشکر بسیار سلاح الحناء زنی که سخن بینی کوید الدناء زنی که کردنش بدوش
فرو شود وماده بان کوتاه دست الدهناء زمین نرم ونام جایکاهی بود الذقناء زن دراز زنخ الدثناء
زنی که حیضش باز نه ایستد وبعضی کوسند که زنی که آب از بینی وهی رود الرعناء زن کم خرد وسست
ونام شهر بصره السحناء کونه روی وپیکر وخال السیناء نکو السحناء دشمن الصناء زن کنده بغل العجناء
ماده اشتر بزرک پستان وکم شیر العیناء زن فراخ چشم وماده کاو وکوهی وماده میشی که پیرامن
چشم سپید دارد العناء زنی که سخن بینی کوید العیناء درختی بود که برک وشاخ بسیار دارد القرناء زن
پیوسته ابرو وزن سر وا آورده در فرج وکوسفند دراز سر وکونه ان مار القرناء یاران الفناء کاز
کر الکناء زنجیرکن وکنج بوی الکتاء زن کند زبان المثناء زنی که بول باز نتواند داشتن المتناء آنک

همه کس ویرا دشمن دارد الْمَهْنَاء مردمان خوار الْمَنَاء کوه اکنده اَلثَّأْنَاء مرد سست الْجَحْنَاء آنانک مادرانشان تازی باشد وپدران الوَجْنَاء ماده اشتری که آوازیج بزرک دارد ﻫ الاَبْهَاء سوده کردانیدن الاَجْهَاء بی ابر شدن اسمان وبی سقف شدن خانه الاِرْهَاء دایم کردانیدن الاَزْهَاء سرخ شدن غوره خرما الاَسْهَاء کوذک خرد را روغن مالیدن الاَفْقَاء ناکوارانیدن طعام الاَلْهَاء مشغول کردن الاَلْهَاء اندک اندک غله در دهان دستاس افکندن الاِمْهَاء سست کذاشتن عنان اسپان وآب دادن آهن الاِبْهَاء کرم اکرم کردن و رسانیدن نجم الاِیهَا بدر سیدن و سست کردانیدن البَلْهَاء زن کم خرد البَیْهَاء بیابان الجَبْهَاء زن پیشانی فراخ الجَلْهَاء زن اصلع سر الزَّهْقَاء زن کم خرد الشَّهَاء زن بزرک کون الشَّهْبَاء نادانان و بی خردان الشَّهَاء زن دیرینه وخرما بن یک ساله الشَّهْوَاء زنی که لبها ستبر دارد الشَّوْهَاء زن زشت بیکو وزنی که مردمان از چشم رساند واسب فراخ دهن ولب پاکیزه ولب زشت الفَوْهَاء زن فراخ دهن الفَرْهَاء چرکین تن الکَرْهَاء نکو قفا الکَمْهَاء زن نابینا از مادر زاد اللَّمْهَاء زن که بسخن در ماند المَرْهَاء زنی که سرمه بکار ندارد المَقْهَاء مثلها وبعضی کویند که زن سخت سپید الوَجْهَاء روشنا الوَرْهَاء زن کم خرد و الاَبْوَاء ماده زنی که بول بوی کند ونام جایکاهی بود الاَتْوَاء هلاک کردن الاِثْوَاء مقیم شدن ومقیم کردانیدن الاَجْوَاء سانهای آسمان و زمین الاَدْوَاء دردها الاِدْوَاء درد مند کردانیدن الاِذْوَاء بژمرانیدن الاَرْوَاء سیراب کردن الاِزْوَاء بیکسو کردن الاَسْوَاء بدیها وزشتیها الاِشْوَاء بکشتن خطا کردن الاَشْوَاء بریان کردن وباقی داشتن الاَضْوَاء روشنایها الاَضْوَاء لاغر کردن و بازجای بردن الاَطْوَاء النّاقه رامها یعنی پهلوهای ماده اشتر الاِعْوَاء بی راه کردانیدن الاَقْوَاء خالی شدن سرای وبه بیابان رسیدن وبجایکاهی فرود آمدن وسپری شدن توشه ومختلف کردانیدن قوافی شعر الاَلْوَاء نیست کردانیدن واشارت کردانیدن الاَلْوَاء پژمردن وپژمرانیدن الاَنْوَاء منازل ماه وبناقها نیت کردن وحاجت کزاردن واستخوان پیه کردن الاَهْوَاء کامهای نفس الاِهْوَاء آهنک کردن وانداختن الاِیوَاء جای دادن البَزْوَاء زن سینه برون آمده الجَأْوَاء لشکر باآهن پوشیده وماذیان تیره رنک الجَحْوَاء زن سست پوست الجَأْوَاء زنی که موی برش سر ندارد الحَدْوَاء باد شمال الحَلْوَاء شیرینی الحَنْوَاء ماده اشتری که بر پشت کوزی دارد الحَوَّاء زن سیاه فام لب ومار افسای الحَوَّاء بناهای بود الحَذْوَاء زن سست کوشت و بناتی بود که چون دراز کرده سست شود

الدَّجْوَاء ماده اشتر سیاه موی الدَّفْوَاء ماده اشتر دراز کردن وماده میش سر و وابر وعقاب ماده و درخت بزرک الذَّخْوَاء زمین نرم الرَّغْوَاء بهره از شب السَّعْوَاء ماده اشتری که موی بر تنانی کم دارد الشَّعْوَاء شکراکنده الشَّغْوَاء زنی که دندان فزون دارد وعقاب ماده الشَّهْوَاء بریان کرده الصَّفْوَاء سنک نسو وسخت الصَّهْوَاء زنی که حایض شود العَشْوَاء پیر زن بسال بزرک وماده کنار بسیار موی العَدْوَاء مشغولی و زمین سخت و خشک ودوری سرای العَرْوَاء لرزه تب العَشْوَاء زن شب کور وماده اشتری که پیش خویش نه بیند العَکْوَاء ماده میش سیاه ودنب سپید العَوَّاء ستاره از منازل ماه وکون العَشْوَاء ماده بان سپید سر و وجزاو الغَلْوَاء اول جوانی و رفتن جنانک باز نتوان داشتن الفَحْوَاء زنی که زانو هایش از یکدیگر دور بود وکمانی نه از دسته دور الفَحْوَاء مقصود ماده اشتر بد کوشش زعش الفَنْوَاء درخت بسیار شاخ القَرْوَاء ماده اشتر سخت پشت وجزاو القَصْوَاء ماده اشتر برید کوش وماده بز برید کوش ونام اشتر پیغمبر م القَعْوَاء زن باریک ساق القَنْوَاء زن بلند بینی الکَرْوَاء زن باریک ساق اللَّأْوَاء رنج و سختی اللَّخْوَاء زن بیهوده کوی وماده اشتری که یک زانویش ستبرتر از دیکر بود وعقابی ماده که منقار بالاینش بخلاف زیرین بود اللَّعْوَاء نام جایکاهی بود المَصْوَاء زنی که بر ران کوشت کم دارد المَضْوَاء پیش رفتن المَطْوَاء مخدن النَّجْوَاء مثله ی الاَحْیَاء زندکانی وقبیلهای عرب الاِحْیَاء زنده کردن ودور فراخی نعمت وباران شدن الاَثْیَاء چیزها الاَعْیَاء مانده کردن وسانده شدن الاَقْیَاء سایهاء پس زوال الثَّدْیَاء زن بزرک پستان الثَّرْیَاء زمین نمدار الحَلْیَاء زنی که علت دماء دارد الحَذْیَاء شاکرانه الحَرْبَاء زن شرمکن الدَّخْیَاء شب تاریک الدَّهْیَاء سختی سخت الصَّدْیَاء زن تشنه العَمْیَاء شب روشن بی ابر الضَّهْیَاء زنی که حیضش نبود وقید الضَّهْیَاء مثلها وبعضی کویند که زنی بود که پستانش خرد بود وکونه از درخت خار الطَّخْیَاء شب تاریک الظَّمْیَاء باریک لب و ساق اندک کوشت وچشم تنک بلک العَلْیَاء بلندی وهمه جای بلند العَمْیَاء زن نابینا العَضْیَاء درختستان امرود کوهی اللَّمْیَاء زن سیاه فام لب اللَّیَاء زمین دور از آب و منه العَتْهَاة زمین سخت د الصَّلْدَاة مثلها ذ الجَلْذَاة مثلها الحَذَاة کوی ن الزَّنْوَاة کناره پر مرغ و زمین پشته ق الفَیْقَاة زمین سخت فراخ ل الثَّلَاة تخالم نیتا خرما بن م المَوْهَاء مردم کم خرد و الحُوَّاة بنائی بود الخماسی الاِرْبِیَاء رای دیدن سبق الا

الهاربا ٤

سبق الانشاء سبق بردن الالباء درپی شدن الانتاء دور شدن ب الاجتباء برگزیدن الاجباء
دوستان الاحباء ازار بستن الاختباء پنهان شدن الارتباء چشم داشتن الارباء سروان زن الالباء
بچگان وخواندن الاقرباء نزدیکان الاکباء خویشتن را رنجور کردن الانساء ازجایی بیرون
آمدن الانضاء برهها الاباء خردمندان الخطباء خوذویی نر القنطباء ملخ نر الکیباء بادی که میان
صبا وشمال جهد الهابیاء ماهی خرد الهندباء کاسنی ت الاحتباء بفریفتن وفریفته شدن وشرم داشتن
الحفیثاء شکرف وزفت ث الارتثاء شوریده شدن الثلاثاء سه شنبه القرثیاء نام جایگاهی بود
وگونه ازخرمابن الکرثیاء مثله الکثاثاء زمین بسیار خاک ج الارتجاء امید داشتن الالتجاء پناه
گرفتن الانجاء یا بکد مکر راز کردن الحوبجاء انبر بابست الخنابجاء اشتری که کشی بسیار کند الجوجاء
مردی دراز پای الدحرجاء لعبتی که کودکان بدان بازند الشیصبجاء مردی دراز پای العریجاء نیم روز
وهر دو روز آب دادن اشتر اللویجاء انبر بابست النفرجاء آنک عورت خویش برهنه کند ح الاجتحاء
از بن برکندن الانجاء تنگ دستان الاضحاء تن درستان الالحاء ریش برآوردن وپوست از
درخت باز کردن الافتخاء اعتماد کردن واهنگ کردن الانحاء سپیر شدن الکردحاء رفتنی که
گام نزدیک نهند خ الالخاء نان ترکرده خوردن وبزرگواری کردن د الابتداء اغاز کردن
الاجتداء عطا خواستن الارتداء دستار برسر پیچیدن الارمداء خاکستر الاسنداء سخت دلان الاعتداء
باستاد کردن الاقتداء خویشتن باز خریدن الاقتداء بر پی کسی رفتن الانشداء انجمن کردن وانجمن
شدن الاهتداء راه راست گرفتن وراه یافتن الاوداء دوستان الرعبداء اغ ازفضله طعام
الرمدداء خاکستر السویداء میان دل ونام جایگاهی بود العبداء بندگان ذ الاحتذاء بکسی پی بردن
وبرنهاد کسی کار کردن ونعلین درپای کردن الاغتذاء غذا گرفتن ر الاجتراء دلیر شدن الاذراء
فرنعتن الاذراء برمیدن الازدراء خوار داشتن الاستراء برگزیدن الاشتراء خرید وفروخت کردن
الاعتراء بکسی فرود آمدن ورسیدن بدی پیش آوردن الافتراء دروغ نهادن وپوستن دریو شدن
الافتراء بشهرها گردیدن الاکتراء بکرو ستدن الامتراء بشک بودن الانبراء پیش آمدن الاذراء
کور شدن الانسراء غم ورنج زایل شدن الانفراء شکافته شدن البشیراء آفتاب الحمیراء عایشه رضی
الله عنها ومرغ سرخ الشعیراء گونه ازمگس بود العشوراء عاشوره عفاراء نام شهری بود العبیراء

الاعتداء از حد درگذشتن و ستم کردن

سدکان

بنه کاو رسن الغیراء مرغی بود الکدراء خرمای بشر آغشته المریراء جوی پهلو ز الاجتزاء بسند شدن
الاعتزاء خویشتن را بکسی باز خواندن الاعزاء عزیزان الزباراء مرد کوتاه العزیزاء استخوان بن دنبال
الغمزاء سوراخ موش دشتی س الاحتساء آشامیدن الاختساء بخلان وناکسان الاحساء
روزها بخته الاکتساء جامه پوشیدن الانتساء از هم دور شدن الاخساء دور شدن
الایتساء بی بردن البراساء مردم البرنساء مثله الخیساء مرد کوتاه وشکرف الخنفساء خوزدو الدبا سیاه
ملخ ماده الطرفاء گردو تاریکی الطوساء مثله العجاساء تاریکی شب وگونه از رفتن العجاساء
گونه از رفتن واشتر بزرگ پیر العجیساء مثله العواساء خوزوی آبستن الملیساء نیم روز ش
الاحتشاء الکندن زن حایض فرج را بچیزی الارتشاء رشوت ستدن الانتشاء مست شدن ص
الاختصاء خویشتن خصی کردن الاعتصاء بشمشیر زدن الانتصاء برکندن وموی دراز شدن
الخرقصاء جانوری است مانند کنه الحصاصاء دروغی التصاصاء عشق ناخوش وانک بار برکاوان
برد درخت العقیصاء آن شکنبه خرده که با بزرگ پیوسته باشد العمیصاء ستاره بود که وی را شعری
شامی خوانند ونام جایگاهی بود القرفصاء بر سر انگشتان نشستن ض الارتضاء بسندیدن خشنودی
کردن الارمضاء ماهای رمضان الاقتضاء تقاضا کردن الانقضاء تیغ از نیام برکشیدن الانقضاء
برآمدن روزگار الترکضاء گونه از رفتن ط الاحتطاء گام نهادن الامتطاء مرکب گرفتن الحبنطاء
کوتاه بزرگ شکم الراهطاء سوراخ موش دشتی السویطاء طعامی بود التبیطاء نام الضریطاء پوست
شکم ازناف تا زهار المطیطاء خرامیدن ظ الاحتظاء بهره مند شدن وبرافروختن آتش الانظاء
زدن آتش الحلحظاء زن بسیار موی وزمین بی درخت ع الادعاء فرا خواستن ودعوی کردن
الاقعاء خرما رسیده وچوبهای خرد الایعاء چوب خیمی ونام جایگاهی بود الارتعاء چرا کردن القاصعاء
سوراخ موش دشتی القطیعاء گونه از خرمای دون الوقعاء نشستن دده غ الابتغاء جستن
الارتغاء کف شیر بخوردن الباغاء باچه ف الاختفاء بیرون آوردن وبرکندن وپای برهنه شدن
الاختفاء پنهان کردن واشکارا کردن الاشتفاء شفا دادن الاصطفاء برگزیدن الاعطفاء عطا
خواستن الاقتفاء برکزیدن وازپس فرا شدن الاکتفاء بسنده کردن وبسنده شدن الانتفاء بیرون
شدن ونیست شدن وبی گناهی بودن وبازکشتن ق الاتقاء پرهیزیدن الاتقاء با لابر شدن

المریطاء ٤

الارقاء بندکان الاسقاء آب برکشیدن الاصدقاء دوستان الاعتقاء باز داشتن و کند نجاء
ازکند نجاء از چپ و راست و غلبت کردن الافرقاء کروهها الالتقاء باهم رسیدن و بکدیکر را
دیدن الانتقاء برکزیدن و مغز از استخوان بیرون آوردن المحروقاء سوخته آتش الحمیقاء بادا بله
الخلبقاء اسپی که کشتی نکند و بعضی کویند که بنی اسپ بود الذبوقاء مرد شکم خواره و دیق الزریقاء
آب و روغن الصلیقاء مرغی باشد الطبقاء ابله کار بروی پوشیدن و اشتری که کشنی نکند العانقاء
خاک سوراخ خرکوش النعفاء سوراخ موش دشتی النافقاء مثله ک الاتکاء تکیه کردن الاشتکاء
از کسی یا از چیزی نالیدن و کله کردن البراکاء سختی و دشواری چیزها و ایستادن در جنک الدوکاء
نام جایکاهی بود الدیسکاء کله کوسفند ل الابتلاء بیاموزدن و مبتلا کردن الاجتلاء جلوه
کردن و بچیزی نکرستن الاجلاء بزرکواران کیاء و مانندش درودن الادلاء راه نمایان الادلاء
مردمان خوار الاستلاء سکه را روغن کردن الاصطلاء با آتش بیغیتن الاطلاء دارو بر جوذ
اندودن الاعتلاء بلند شدن الاعتلاء بیماران الاعتلاء جوشیدن الافتلاء بچه از شیر باز
بریدن الاکتلاء برکرده زدن و برخیز کردن و پذیرفتن الامتلاء پر شدن الانجلاء باز شدن
ابر و جز او الاخلاء بریده شدن الانسلاء بی غم و بی عشق شدن الابتلاء تقصیر کردن و سوکند خوردن
الباقلاء باقلی جلولاء نام جایکاهی بود خرملاء مثله الحوصلاء چینه دان مرغ حوصلاء جایکاهی
بود الرتیلاء کونه از عنکبوت بزرک العنصلاء پیاز دشتی قرملاء نام جایکاهی بود الکبولاء کاچ
کربلاء انجا که حسین رضی الله عنه بکشتند هولاء اینان م الاحتماء پرهیز کردن الاحتماء خویشاوندان
الارتماء با کسی تیر انداختن و انداخته شدن الاعتماء برکزیدن الانتماء خود را بکسی باز خواندن
الانضماء پشت باز بردن الانکماء پنهان شدن الذاماء سوراخ موش دشتی الدهماء سختی زمانه
العباماء مرد کم خرد الابتناء بنا کردن الاجتناء بار از درخت باز کردن الادتناء نزدیک آمدن
الاستناء آب برکشیدن الاصطناء لاغر شدن و شرم دادن الاصتناء بخلان الاطناء لاغر شدن
الاطناء مثله الاعتناء تیمار داشتن الاقتناء سرمایه کرفتن و کسب کردن الاکتناء کنیت نهادن
الامتناء بمنا شدن الانثناء باز کردیدن الانثناء دوتاه شدن الاعتناء مثله ه الازدهاء خوار داشتن
کندن الانتهاء آرزو کردن الانتهاء باز ایستادن و باز بودن و بکناره رسیدن و بغایت چیزی

برسدن

برسدن و الاجتواء ناخوش آمدن الاحتواء بر چیزی دست یافتن و جمع کردن الادواء پوست
سر شیر بخوردن الارتواء سیراب شدن الارعواء ایستادن الاستواء راست و برابر شدن و بتمامی جوانی
رسیدن و بلند شدن و بچیزی آهنک کردن و مستولی شدن و قرار کرفتن و بر چیزی دست یافتن
و جمع کردن الادواء پوست سر شیر بخوردن الارتواء سیراب شدن الارعواء ایستادن الاستواء
راست شدن و برابر شدن و بتمامی جوانی رسیدن الاشتواء بریان کردن الاقتواء خدمت کردن
الاکتواء داغ کردن و درمانده شدن الانطواء نوردیده شدن الانغواء فرود آمدن ی الانتیاء کاران
الانوباء مهمانان الاجریاء و کیلان و پیغام کزاردن الاحریاء سزاواران الادعیاء پسر خواندکان
و حرام زادکان الازکیاء پارسایان الاسنیاء اندوهکن شدن الاصحباء جوانمردان الاسریاء مهتران
الاسمیاء همنامان الاشقیاء بدبختان الاصفیاء دوستان خالص الاغنیاء توانکران الاغویاء بی راهان
الاقویاء نیرومندان الاکریاء خریدکان الاحیاء دلیران الاکنیاء هم کنیتان الانبیاء پیغامبران الاخفیاء
همرازان الانسیاء فراموش کنندکان الاوصیاء وصیان الاولیاء دوستان البارباء بوریا الترباء دروغ
الجاسیاء سخت و ستبر الجربیاء بادی که میان شمال و دبور جهد الحاویاء چرب روده الحبیاء نام جایکاهی
بود المذرباء زمین سخت الحثیاء قوت سبکی الخافیاء پریان السابیاء مشیمه و بسیار شدن نسل کوسفند
و سوراخ موش دشتی السافیات کرد و ریکاه و باد بسیار خاک التیمیاء نشان الطبیاء خوالعیاباء مردی
درمانده بکنار کرداد و اشتری که کشنی نکند القاساء خوزه و القرحیاء زمین هموار الکاویاء آهن
داغ کردن الکبریاء بزرکواری و پادشاهی الکمیاء معروف اللوبیاء لوبیا ومنه الاسنیاء جایکاهی
کرفتن ق الاستفاء علاجی کردن تا قی کند السداسی الاستخباء خیمه زدن الاستنباء خبر خواستن
الاستیباء ناخوش آمدن هوا جایی ت الاستفتاء فتوی خواستن الاستبناء کشتی خواستن ماده اشتر
ج الاستنجاء پاک کردن مخرج بسنک یا باب و شافتن الدحرجاء لعبت کودکان المعلوجاء مردمان
زفت و نادان ح المتوحاء زمین بادی خ الاسترخاء سستی اندام و جز او و سست شدن المتبرخاء
کروه پیران د الاستجداء عطا خواستن الاستهداء هدیه خواستن الاستنداء یاری خواستن الاسرنداء
غلبت کردن خواب بر مردم الاعرنداء مثله الاعلنداء مانند شدن المعبوداء بندکان المفروداء زمین
با سماخ و روغ ذ الاستحذاء فروتنی کردن ر الاستبراء پاک کردن زهدان زن از حیض و پاک کردن

مخرج پشت وبینک یا باب الاخذ‌ا بسا په کردن الاستشراء کار بزرگ شدن وستین کردن الاستفراء
خواندن خواستن الاستمراء گوارنده آمدن الاستبراء انش بیرون آوردن الاعربراء برهنه براسب نشستن
المصغورا خردکان المغبورا خزان المجهورا بزرگان المکورا کسانی که سرخته نشان بزرگ باشند
ز الاستهزاء افسوس داشتن المعیزاء سوراخ موش دشتی المرغزاء پشم س الاستنشاء تا خبر
خواستن المنبوشا بزان ش الاستقشا جامه بردر کشیدن الاستمشاء داروی مسهل خوردن
الاستنشا بوییدن الانسشاء ستور را باشه بر رفتن داشتن ص الاستعصاء بی فرمان شدن الاس
الاستفصاء برکاری استادن الاستقصاء در پژوهش برفتن ض الاسترضاء خشنودی خواستن الاستقضاء
حاکمی کردن ط الاحبنطاء پرخشم شدن الاحبنطاء بزرگ شکم شدن الاستبطاء دیرنگی شمردن الاستعطاء
عطا خواستن الاستیطاء نرم شمردن الاقطیطاء اندک اندک رفتن و رفتن مرغ سنگ خوار ظ الاحلنظاء
پرستان بازخفتن و پایها در هوا کردن ع الاستدعاء خواندن الاسترعاء نگاه خواستن الاستعاء کار
کردن خواستن الاستعفاء رسیدن و پیش باز شدن ف الاستجفاء جافی آمدن الاستخفاء پنهان شدن
الالدفاء بتفتن الاستشفاء شفا جستن الاستصفاء همه بستدن الاستعفاء عفو کردن خواستن
الاستکفاء کفایت کردن خواستن الاستیفاء تمام کردن و تمام شدن الاظلنفاء برزمین وادو شدن
ق الاستبقاء باقی گذاشتن و بقا جستن الاسترقاء افسون کردن خواستن الاستسقاء زرد آب که در
شکم افتد و آب خواستن الاستلقاء بستان بازخفتن الاسلنقاء بروی خفتن ک الاستبکاء بگریانیدن
البعکوکاء بذی المعکوکاء مثله ل الاحلیلاء شیرین شدن الادلیلاء پنهان شدن الاستحلاء شیرین
آمدن و شیرین داشتن الاستخلاء خالی خواستن الاستشلاء برمانیدن و توانایی بجای آوردن الاستعلاء
بزرگوار شدن و غالب شدن الاستقلاء برخاستن الاستملاء املا خواستن الاستیلاء دست یافتن
وزه بو شدن الاقلیلاء بی آرام شدن المنقولاء کله استوران م الاحیماء سیاه شدن الاستدماء
چشم داشتن الاستماء پرستار خریدن ن الاستثناء ثنا گفتن و ان شاء الله گفتن در سوگند الاستدناء
نزدیک کردن الاستغناء بی نیاز شدن الاستمناء بیرون آمدن منی الاسنیناء روشنی شدن الکانونا آخر
و الاستغواء بی راه کردن الاستهواء سرگشته کردن و افکندن ی الاستحیاء زنده گذاشتن و شرم داشتن
الکنی وغیره ام الظباء دشت ابو رجاء کنیت سفرج ارض نجاء زمین سست ونرم قبور الشهداء

قطا

قطایف لحیة خدا رش کوتاه بنو الغبراء درویشان و دزدان بنو قنطراء ترکان حبة الخضراء اوشک
سنة حمراء سال سخت قناة سمراء نیزه سان تهی وطاة خبراء وطای نوعزه قصعاء بی عشاء یا منه کلمة
عوصاء یک سخن غریب ابو البیضاء کنیت حبشی ابو المضاء کنیت اسب ابو الوضاء کنیت چراغ ام مضاء کنیت
دیک احمد الطلعاء ق ابو الشفاء کنیت شکم بقلة الحمقاء پرپهن دار البقاء بهشت ابن ذکاء سپیده دم سنه زمیلاد
عالی که باران بیارد السلة لیلاء شب تار بنات الغثان الشماء خدانک بتوان دید از آسمان ام السماء راه کهکشان
شرج السماء مثله ابن الماء مرغابی بنات الماء غانی آبی هر جانور که در آب بود نور الماء سبزی که بر سر آب
بود وطاة دهماء وطاق کهن بنی الماء جوی خشک شده قریة عناء دیه بسیار مردم رمح قدهاء باد زود
جهنده سحاب ورهاء ابری که باران بازنگردد عجزاء ابوا ابری که از بوی گل بیار رشود ماه رواء آب پیدا بر روی
زمین امرأة سوداء زن زشت مفازة نجواء بیابانی که در وی دشوار توان شجرة قنواء درختی که شاخهاش تا
شود ارض غضیاء زمینی که در وی کوهی بسیار بود داء بیء درمان کلمة لحیاء سخنی که نه بتازی بود
کتاب همزه از قانون ادب نوع اول الباء سماء و نوع الباء خاص باد شا
الحباء عطا دادن سباء قبیله بود و شهری بود اللباء دلما بت النباء خبر الوباء بیماری عام ت الوتاء کف
ونکی انداخ ج الجاء بخیل کردن الالجاء پناه کار کردن د الحداء بترهای سنگ شکاف و مهربانی کردن
زن بر فرزند الجداء و بریدن مشیمه گوسفند الجداء زغنان الصداء زنگار و زنکار گرفتن الهداء گوز
شدن ذ الحذاء خواری ر البراء خانهای شکار کن الذراء سپید موی شدن القراء کوژ خرز ش
الرشاء بجعا صو النشاء بیرون آمد کار از کودکی و بعضی گویند که کنزکان خرد ض الحضاء پاره شد تجرد
القضاء عیب در آمدن در نسب بیروغ و کهن شدن جامه و مانندش ط الخطاء گناه الرطاء کم خرد
ف الحفاء بیخ گیا حصر الدفاء گرما ودو تا شدن اللفاء خاک ف الخا شان النفاء کاهان تنک بر آمده
ک النکاء شکاف ناخن ل الخلاء تن خاله که بر لبها پدید آید الکلاء گیاه ترو سر نگشت الملاء خواز
و بزرگواران گروه م الحماء گل گند بد در آب الظماء تشنه شدن ن الخباء کوژ شدن الطناء درد مند
شدن اشتراز تشنگی الوناء رنجور شدن ومنه بزیادة الهاء الحباءة سماروغها الخناءة نفاکه
از مردم پنهان شود اللباءة ماده شیر الحجاءة مردی کم خرد و کنجی که بسیار گیتی کند د الحداءة تبر سنگ
شکاف الحداءة نام یعنی حدأة مرغ گوشت ربای الحداة گونه از دو بدن و را شایان ش الاشاءة

خرما بن خرد ط الطّطاة نبش حزد ف الفّفاة كاه تنك برامدن القّاة پرهيزكاري ك الكّاة با لش
تكيه وانك تكيه بسيار زند الكّاة الذ مالش نقد وحاضر بود و مرد فراخ دست الكّاة نام نباتی بود
الكّلاة نكاه داشتن الرباعی لجّبأ بد دل الجّبا نغان دان سرای الدّبا جای ديدبان المّبأ
راه در گوه وسيكي باخريد تجّاى كه بد ودر بوشند الكّباه گوسفند خرد ج الجّبا پناه گرفتن بكسی و
پناه كاه الجّا شلح الحّاسان بنت د الاصداء دهره انبر الاهداء مرد كوز الهداء مردم المبداء
جهان و اغاز چيزي ذ الاذراء مرد سپيد سر و گوسفند سپيد گوش و تن سياه الدّراء مرد قوی
بر دفع دشمنان و سر گروه ش الحّناء زمين ريگستان المحّناء كلم سنبر المّثناء آراكاه و بر رستن
ض الحّضا نور آشوب ط الارطاء مرد كو خرد الافطا بن بنی ف الفّقاء سپندان سپيد المرفاء
انجا كه كشتی بكنار كنند ق المّنقاه تارك سر المّتنا شا نه ك المّركاء پناه كاه الكّاه نام مرغی باشند
ل الكّلاء انجا كه كشتی بكنار كنند م المّخباء سوراخ مفعدن الاحناء مرد كوز الادناء انجا كه كشتی بكنار كنند
الجناء سپر المّشاء مرد زشت ديدار التّاناء مرد سست ی الضهياء زنی كه حايض نشود و منه
المرباء جايگاهی بود ديدبان را ث التّاتاة سراب كردانيدن ج الجّاجاة اشتر را باب خوردن خواندن
د الدّاداة بانك سنكها در سيل اب و رفتن سخت ذ و د ر آمراة زن الرّاراء بنوسته جنبيدن دیدهٔ
چشم و خواندن گوسفند ن الزّازاة جمع كردن س السّاساة خر باب خوردن خواندن المّناة بجوی دستی
ص الصّاصاة جنبانيدن بيله بچه چشم را پيش از باز كردن ض الضّاضاة آخ بد و دست ور وشوند
ط الطّاطاة سر فرو امدن ف الفّافاة زبان باف كردانيدن المدفاة ماده اشتر بسيار پشم ك
الكّاكاة كردانيدن الكّاكاة بد دل شدن ل اللالاة درخشيدن ن النّاناة دشمن كردن المّغناء جای كه
افتاب بدو نرسد التّاناة اول سلطانی و سستی و در هم آميختن رای و سست كردن رای م الهّاهاة
اشتر را بعلف خوردن خواندن و الوّاواة آمیختن آواز های المّناة سايكاه الحّاسبّ الحبنباء مرد
كوتاه و فربه ز المرزاة انك خيرش بردم رسد س الحّنبساء مرد كوتاه فربه ش الطفنشاء مرد بد دل
ط الجّبنطاء مرد دلير ل الكّلاء انجا كه كشتی برند بكنار دريا ن المعناء برنا و برد البرنا حتی المبواه انجا كه
فرود ايند و منه الحّاباة خاص پادشاه شدن الحّباة زن بردكی المرباة ترسيدن ج الفّاجاة كسی را
ناكاه گرفتن ر المّباراة ازيكديكر جدا شدن المّوازاة بكديكر را دفع كردن ط المواطاة سزاوار امدن ف

المرفاة نزديك شدن المكافاة كسی را بر كردار او مكافات كردن ك المكّاكاة مزاحمت كردن ل
المالاة ياری كردن و المناواة با كسی دشمنی كردن المهاواة موافقت كردن السداسی المتوضا
آبخانه موداة زمين هلاك كنند رجل هذاء مردی كه برمردمان فسوس كند امراة و ناة زنی
در مستی بود نوع دوم الجوناوه كه ز داب جمع كند البرمخاها شكار كن الجرز بهرنشازچيزی الهزو
افسوس داشتن البسّوا اشتران كه دوشيده راضع كند الكفوء همتا و منه بزيادة الهاء اللّوة ما
شيرالدّروة نام جايگاهی بود الرّباعی البزبوة مهتر ظريف و بينای چشم و اصلح الجّوجؤ سينهٔ كشتی
و سينهٔ مرغ و نام مرغی بود ط الطّوطؤ نام جايگاهی بود ل اللّولؤ مروارید و منه التّنداة بن پيانا
ل اللّؤلؤة يك مرواريد ن المّنوة جايگاهی بود كه افتاب بدو نرسد ی المغيوة سايكاه الخماسی
التخبؤ خيمه زدن التنبؤ دعوی پيغمبر كردن ت التهّتؤ كهنه شدن جامه ث التّثاتؤ بخشيدن ج التجّاجؤ
باز ايستادن التوجّؤ دست بكسی بردن ح التوحّؤ دست بكسی بردن خ التوخّؤ آهنك كردن ر التبرّؤ
بيزار شدن التجرّؤ دلير كردن التدارؤ با يكديكر خلاف كردن التدرّؤ دفع كردن التقرّؤ قرای كردن
التزرّؤ مروت جستن و كسی را نقص كردن ز التزازؤ خويشتن خوار نمودن التهزّؤ فسوس داشتن
ش التخشّؤ اروغ بر اوردن التكشّؤ گوشت خشك خوردن ض التوضّؤ دست و روی شستن ط
التطاطؤ خطا كردن و از خود خطا نمودن التخطّؤ مثله التوطّؤ پای سپردن و نرم شدن ف التجفّؤ
خرده شدن غله از ديار التدفّؤ استدن التكافؤ با يكديكر برابر امدن التكفّؤ باز پس شدن التوفّؤ
مردن ق التفقّؤ شكافته شدن التوقّؤ پرهيز كردن ك التدكّؤ انبوهی كردن التكاكؤ توقف كردن
و پرخشم شدن التكوكؤ بخيدن در كار التوكّؤ تكيه كردن ل التكلّؤ تاخير خواستن التلالؤ درخشيدن
التالؤ هم پشت شدن التملّؤ سير برامدن م التقمّؤ چيز را جستن و جمع كردن چيزی پس چيزی
التكمّؤ سماروغ بركندن ن التسانؤ با هم بلندی نمودن التناتؤ عاجز شدن التهنّؤ گوارنده شدن و
التبوّؤ جايگاه گرفتن و جای كردن ی التفيّؤ بازگشتن سايه التفوّق كردن التهيّؤ ساخته شدن
نوع سوم الحنّة كل كند عقد در بن اب الحنّة يك بار امدن ی الرّئية شش مر السّنة خم گوشه كمان
الشّنة گونه ص الضّئة چرك ف الفئة گروه مردم م المئة صد الثلاثی الطئ جايگاهی بود الفئ
كودك خرد و حقير الرباعی الصّابئ جنسی از ترسايان الصّابئ خاكستر الكابی بود الدّهداء مردم الصاد

خرمان دراز المبند اندنه د البارى افرنشد القارى فراخوان المدرى اشترى كه بستانش سست
بود المقرى خوانند و زن حيض افتاده ن البازى باز س الحاسى دور شده غ الحزشى حلم كلو وسنه النا
از كوذكى بيرون امد خ الفصى اصل ط الحاطى كناه كار الشاطى كناره رود بار ف الكرفى پاره ابر بلند
ق العرقى پوست درون خايه ل الحلى پوستى كه بروى موى باشد الكالى نسيه دهنده ن التانى شير
القانى سخت سرخ د البنى بد ومنه بزيادة الهاء التحبنة پنهان داشتن زن التعبنه لشكر بترتيب بنا
وعطر آميختن النبنة بياكاهاندن ج اللحنة بستم بركارى داشتن د التبرنة بيزار كردن التجرنه
دلير كردن النظرنة تازه كردن التهرنة كوشت نيك بجوش ز التبزنة بيزار كردن التجزنة پاره پاره كردن
التزنية بى زبان رساندن التلزنة نكوچراندن اشتر الجازنة خوبنج كه آب نخورد بسبب كياه
ش الخشنة اروغ اوردن التنشه ببرو بردن و بالا اندن الناشئة اول ساعتهاى شب ض التو
پاك كردن وكمى ياد دست وروى شستن دادن ط التبطنه درنكى كردن التخطنه بخط منسوب كرد
النوطنة نرم كردن التوطنة مردكران ف الترفنة بكسى بيدار اكنش درو رفت نكاح الكرفبة يكپاره
بلند ق النغنة شكافتن ل التحلنة ازاب باز راندن وموى روى دوركردن ن الترنة كار بركسى تنك
كردن التقنة سخت سرخ كردن النهنة نعت كردن وبكوارانيدن القانئة زنى كه فرزند بسيار زا
و البونه كسى را بجاى فرود آوردن التروبه دركارى انديشه كردن التنوبه با كسى بدعا كردن ى
التنينة بركار داشتن التضنة آرمدن التغينة بغى اوردن التغنة بساختن التننة بدى و تن
سال الخماسى الحاجى بنهاى كشتى و سبهامرغ الملاجى پناهها د النادى پنهان بنان الرادى از
بيست چهارم تا بيست هفتم المبادى اغازهاى چيزها ن البوازى بازان الجوازى جرندكانى كه آب نخورد
بسبب كياه نخوردن س المناسى چوب دستها ش الحواشى خلها بركلو وسنه الجاشى كلهاى سنبر ض
الضواضى عن سخت ف الكرافى بارهاى ابر بلند ق العراقى پوستهاى درون خايه ل اللالى مروار
ومنه الزوزنة ديك بزرك ن الطفانئة نشان بدى مرد و زن التداسى المتنقى بغعر بدن
المحرنبى سخت خشمكن ط الحبنطى خشم درشده رجل كشى مرد سير الطعام قبر لالحى كور با زمين هموار كـ
كالى جايكاه كياه زار ارض مخلنة زمين كياه زار عين حاميئة چشمه اب كرم عين خسنة چشمه اب
نوع چهارم السوندى و بسى و عيسى الصور روشنايى الزباعى الجوز سماروغها و بيرون امدن كنار

الفيصوح
الحملى الحع
التى ع

ازسوراخ وجزو الحبو اتش فرو مردن الصبو دركيش صليبيان شدن و برآمدن دندان الصبو
برزمين دو سيدن و پنهان نا شدن النبو بالابر شدن ت التبو ايستادن بجايگاه السو بالا كرفتن
اماس وجزاو و بالغ شدن دختر ث الوثو كرفتكى د البدو مهتران بزرك البدو بندهاى انكشتان
وجامهاى نوكند الهدو باران كرفتن ذ الحذو فرو تنى كردن ر الحرو سركينها مردم الذرو كونها
بيش آمده الدرو برفتن ستاره السرو خايهاى ملخ ظ الظرو انجاى بجاى آمدن الفرو و قتهاى پاكى زن
حيض و حيضهاى ز الجزو از چيزى بسنده كردن س البسو اشترى كه دوشيدن را منع نكند واتش كرفتن
باچيزى الجسو نا سخت درست كشتن الخسو دور شدن النسو نادرشدن پشت و بر امدن سينه
النسو ناخر كردن و راندن بچوب دستى ش الحشو دستهاى ستبر كمان و انجاى برامدن الغشو
ما كرفتن بيمارى كروهى را النشو بديد آمدن و برستن ض القضو درامدن عيب در نسب
بدروغ الوضو آب كه بدو دست و روى شويند الوضو دست و روى شستن ط البطو درنكى
شدن اللطو برزمين دو سيدن ف الطفو فرو مردن چراغ و اتش ق الرقو داروى كه خون را
ساكن كند الرقو با نارا ايستادن اشك الفقو بيضاى زهدان و كوههاى اب درهنك ك البكو اكه
سر شدن الزكو نقد كردن ل الحلو سو دسنكى كه در چشم كشند الخلو حرون و حرونى كردن اشتر
الكلو نكاه داشتن م الرمو سقمر شدن اشتر دركياه القمو فربه شدن اشتر ن الثنو كرانى الثنو
بجاى مقيم شدن الحنو بر روى افتادن الزنو بنافته شدن بول و بالا بر شدن الشنو دشمن داشتن
الصنو بسيار فرزند شدن و بسيار مال شدن القنو با سرخ شدن و رنك كردن بحنى هـ البهو اتش
كرفتن بچيزى ى الفوسا يعابس از زوال القيو داروى كه قى آرد ومنه بزيادة الهاء المرفة كالى
و كراهيت م داشتن ه الهوة خام شدن كوشت نوع پنجم التنى كوشت خام ومنه الطنة
نرم شدن فراش و مركب الرباعى الجنى م امدن د البدى جاه كهنه و كارى شكفت الردى بد زبان
ر البرى بى كناه و بى ازار الجرى دلير المرى كذر كاه طعام در كلو و كوارنده س المسى بدكردار
شرياب ايحنه و وابش افكندن ض الوضى روشن و نكو روى و پاكيزه ط البطى درنكى شونده
الخطى مرد ناكس ودون الرطى مرد كم خرد ف الدفى كرم الكفى همتا ومنه الرنية ميزبان السبنة
سيكى ن الرنة كورماستج الزجنه ملخ كوفته كه با روغن بجوشند و خرماى كوفته كه با شير ياخورند

نحث م

ك البكى الاثر كم شير و خبر او
ن الونى مرد دون البنى
ع

ر الدَّدنه اشتری که بس وی پنهان شوند بوقت شکار وحلقهٔ ننخ بازی ز الرَّزنه مصیبت س
السَّنه نیه ووا پس افکندن با ش المشنه خواستن م التّشنه اخ خست ازحوض بکنند ط الخَطْنه حناء
الوطنه غاره عصیزه خرما ف اللَّفنه کوشت میان پشت اشتر ک البَکْنه اشتراندک شیر وجز ان
المَنه اخ بدوادیم را دباغت کنند وبعضی کویند که بخو دوا غت کرده الخامس التّعبی عطر آمیختن و بکر
بترتیب بداشتن الهَّلی کهنه کردن وپوساندن النّبنی بپا کاها نیدن الدرهی ستاره بزرگ وروشن
ز التزنی برکردن وباردان سخن کردن ف الزّفی بدار اکفتن در وقت نکاح ن النّبنی زشت کرداندن
روی النّصبی ترکردن ارض وبنه زمینی که در وی سمارقها پای بود نوع ششم الجبو: سماروغ وپدید
آمدن کفتار از سوراخ وبد دلی کردن الخبو چیزی پنهان کرده الخبو السّموات باران خبو الارض نبات
زمین الخَبو پنهان کردن الربو بالا شدن ودم زدن کردن السّبو تا سیکی خریدن وسوزانیدن الضبو
بابر زمین دوسیدن العبو روشنای افتاب وپاک داشتن وعطر امیختن وکار کردن اللبو کسی را
دلبا دادن النّو بالا شدن النبو از جای بجای شدن الوبا منزل ث الخَثو جامه را ریشه کردن
الحَثو باز کرداندن الصّتو آهنگ کردن الفتو دست بداشتن وفراموش کردن م وفرو ایستادن
انکاری وازجای راست شدن م المَثو کشیدن الوثو کرفتگی ث الرّثو شیر تازه را بر ترش ریختن
الفثو فرو نشاندن جوش دیگ وفرو نشاندن خشم الفثو باز کرداندن الکثو برامدن پشم اشتر
وجوشدن دیگ الوثو شدن دست ازجای برامدن ج الجَجو مولع الحجو جاع کردن البَجو ناکاه رسیدن
اللَّجو پناه کرفتن بکسی النّجو تیز نکرستن کسی وخشم کردن الوجو بکارد زدن وسیلی زدن د البَدو
مهتر بزرگ وبد انکشت وجاه نوکنند وآغاز کردن الرداء یاری دادن الکداء نارستن نبات از سرما
وجزاو النّدو شکار کردن وکوشت بر آتش افکندن الهَدو پاره ازشب وبردن الحذو فرو تنی کردن
ر البراء افزودن الذّراء دفع کردن وپاره کوه وبر اماسیدن پشت اشتر الجرو دلیر شدن الخرو سر کین
مردم وسرکین افکندن الزّرو تنکی یافتن السّراء خایه ملخ وخانه کردن ملخ وبسیار فرزند شدن
الفراء وقت ماکی زن وجایی که در وی سکی کنند وجمع کردن المراء مرد الهراء سرما بزدن کسی را الجرو
پاره کردن وباز بخشیدن الجرو کرد کردن اشتر بر کسی اب دادن الزّراء تنکی یافتن ومصیبت وزیان
رسانیدن النّزاه برا غالبدن س السّو انس کرفتن باچیزی الجسو خشک شدن الخسو دور کردن

الأتو: آمده صح

البذ: عیب کردن صح

الطّسو شیر بسیار خوردن ومنش از چربی خوردن الفسو جامه بجوب در بردن وبزدن المسو
سودن النّسو سبکی وآغاز فربهی جارپا وآمدن پشم شتر واب در شیر کردن وتاخیر کردن ش الجشو
کمان دسته سبر واز جا برامدن دل الحشو جماع کردن وزخم بر شکم زدن الکشو نیک بریان کردن
کوشت وبردن النّشو ابری که پیدا شود وبیرون امدکان از کودکی وبد امدن ابر مجوز رستن ص
الضّوبر بر زدن وبراندن ض الخضو آتش بشوردن وپر شدن معنی کودک از شیر القضو پوسیده شدن
شناب الحطو بیفکندن الحطو بر سر پشت زدن الرّطو جماع کردن الشّطو بلک کشت وکران بار شدن القطو
بپای زدن بر پشت یا بچوب اللّطو زمین وادوسیدن الوطو سپردن ونرم شدن ودیکو فتن ف الحفو غلق
در بستن الحفو کف افکندن دیگ وبر زمین زدن الرّفو کرم شدن الرّفو رفو کردن وکشتی بکنار اوردن القفو
افتادن خاک بر نبات از آمدن باران الکفو نکون کردن اب در انها وباز کرداندن کسی را اللکفو کوشت
از استخوان جدا کردن ق الزّقو باز استادن اشک وخون النّقو دندان برامدن الفقو کو اب در سنگ
وبن زهدان ونام جایکاهی بود وچشم برکندن ن البکو اندک شیر شدن الرّکو زیر پای افکندن اشتر
بچه را الکو تازیانه زدن المکو جای روباه وخرکوش النکو خراشیدن ریش وخشکی ل الجلو افکندن الحلو
موی روی پوست کندن الحلو تازیانه زدن یا بشمشیر زدن کودن السّلو کداختن مسکه الملاء نکام
الملاء پر کردن م التّمو سر شکستن ونان سکستن در خوردن الحمو پیه زن وبدر شوهر زن وکل کنند
بیر کردن الدّمو کشتن الرّمو معمر شدن اشتر در کیاه الظمو تشنه شدن القمو فربه شدن اشتر
الکمو نیک سماروغ وابله شدن پای از بار هنکی ن الجنو دو تاشدن الحنو مثله الرّنو یا لابر شدن الشّنو
دشمنی ودشمن داشتن الصّنو اصل همه چیزی وبرکز همه چیزی وبسیار فرزند شدن المنو پوست
بر استن الهنو عطا دادن وبکواریدن شراب وطعام وبقطران سندودن م الهنو انس کرفتن باچیزی
و البوّ بازکشتن واقرار کردن وهمتا بودن وجای کرفتن التّوبه وعملکن کردن الصّو روشنای ورو
شدن النّوبات برامدن وکرانی برخاستن النّو کران کردن وبیفتادن الهنو عمت وقصد نزدیکی کردن
وبیفتادن الهو ر الحی اب دادن اشتر م التّی کف تیر چون بدو شیدا النّی چیزی الفی سایه پس زوال
وغنیمت وبازکشتن الفی قی کردن الکی بد دل وشکوه داشتن التّی نا پختن کوشت الحی علف دادن
وسوختن ومنه بزیاده الهاء الجنوه تخته کهنکر وجوب سندان المباة انجا که فرو اسند وجای اشتر
بیاشد ع

اللغو: ع

نزدیک باب البناة آواز پوشیدن ث الکثوة کف دیک و اسپر شدن پنیر و مانند آن ج الجاة ناکاه رسیدن
الجاة چشم الرجاة یکبار نکار زدن د الذاة کمانه که با اسمان میدید آمد و بعضی کویند هاله ماه الهذاة پاره
از شب و کونه از و بودن ر الجراة دلیر المراة زن س الطساة ناکوار طعام ش المشاة خواستن بر رشتن
و بیدا آمدن ط الرطاة بستر و بکرفتن ف الکفاة اشتران که دو سال یکبار کشتی دهند ق اللقاة
یکبار دیدن م الحماة کل کنده در بن آب و مادر زن الکماة سماروغ و النواة عورت مرد و زن ی
الجبوة آمدن الفینة ساعت و بازکشتن الهینة بکو و آسان و نهاد نوع هفتم البرنة شدن القرحیض
و باکی زن از حیض المروکیز کامها طعام اندر کلو ز الجراة بهری از چیزی و بی نیازی جرنده از آب بسبب
کیاه تر خوردن الرزاة مصیبت الهزاة افسوس داشتن ط البطوء درنگی شدن ف الکفوة ل الملاحفا
سپید که حمل دارند ن الشنوة دشمنی و منه البذاة بهری از اشتر قربان العضاة زنان آهن النداة کمان که
در اسمان بدید آید و هاله ماه و بعضی کویند سرخی شفق و بلای تا و اسپاو کونه از بیه ر البراة خانه
شکار کر الجراة دلیری الزراة سپیدی موی از پیری و جزآن ز الجزاة دسته کارد و در فش و استخوان بن
دنب ض الفضاة عیب و نباهی ط الرطاة بی خردی ف الکفاة بار یک سال خرما بن و بچکان اشترانی که
دو سال یکبار کشتی دهند الفقاة کیاه تنک برآمده ک الکاة نباتی بود ل الکلاة نسیه الملاءة زکام ن
الهناة بقیه قطران الرباعی الحظاة مرد کوتاه و بعضی کویند مرد زشت روی رجل هزوة مردی که مردمان
بر وافسوس کنند نوع هشتم العباة بار کران و کرانی از تاوان و جزآن د الرداء بار ط الخطاة کناه و کناه
کردن ف الکرثاو انح تن را کرم کند و منافی که از اشتر بود چون شیر و پشم و جزآن و الملاء چیزی که بر بود ملاء
الارض روی زمین که آفتاب بر و تابد م الطمویان دو بار آمدن شتر باب الطموز الحیات از وقت زادن
تا بمرک ن الشنی دشمنی و دشمن داشتن الضنو اصل و مرکز همه چیزی و فرزند و بسیار فرزند شدن زن ط
الطوکان و منزل و ارامکاه الهوی خشش و پاره از شب و منه بزیادة نهاها المراة خانه ملح المراة زن ن
الشناة دشمن داشتن کتاب بی نوع اول از فاقوز ادب الاب پدر و عم و هب انکار الثلاثی
الاب چراگاه و کیاه تر و آرزومندی بوطن و ساز رفتن ساختن التب هلاک التب تمام شدن الجب سوج
بلند و خادم کردن و غلبت کردن و ترنیدن الحب دانه کر بزد بریک در ازچون رسن الدب کاو کوهی و را
الرب پرورده کار و آفریدکار و پادشاه و خداوند و بصلاح آوردن و پروردن و تمام کردن و افزون کردن

وبهتری

وبهتری کردن و جمع کردن التب رش کردن و دشنام دادن النث زاک سپید و برانگیختن اتش
و جنک و افروخته کردن الضب سخت آرزومند شدن و ریختن الضب سوسمار و مرد کربز و شکوفه
خرما و درد سینه اشتر و بعضی کویند که اماس لب اشتر و کینه و رفتن خون از بن دندان و کشادکی
در بغل و دو شدن پیچ انکشت و وادی و سدن بر زمین الطب دانا و اشتر زیرک در کشتی العب
آب فرو خوردن بیخیب العب قب جامه و استخوان نشکا و ف بکره و سر نر کشتی الکب درختی
بود و بر روی افتادن و تربیمان کروهه کردن اللب خردمند شدن الهب بیدار شدن الراب شوی مادر
الصاب افزه درختی تلخ ب الجبب بریدن کوهان الجبب جمع الحبب تازکی دندان و سکی الجیب خمها
اسپرم الجنب بو بیدن الدب اغاز موی بر آمدن الذب کدا خنن لب از تشنکی الرب آب بسیار الوبب
جمع بنان بود الزبب بسیار موی شدن السبب رسنی و دلو و مایه و پیوند و راه و در آسمان و علم هر
چیزی الشب نرکاو و دشتی بیر الصبب زمین نشیب الضبب بوییدن چیزی و دردی بود در پای اشتر
الطبب راههای شعاع آفتاب و بارها در از بکامه و ادیم العبب معروف و جزآن و القبب باریکی میان اللبب
دیک تنک اللبب در بند و جای کردن بند الهبب بارهای جامه ت الرتب میان انکشت سبابه و انکشت میانین
و رنج و سختی و بلندی زمین نقیر پایه الرتب پلها العتب سان انکشت میانین و چهارم القتب پالان
اشتر الکتب در زهای مشک اللتب ملازم ث اللثب نزدیکی الکثب پارها از شیر ج الجحب سرهای سرین
الرجب شرم و پارسا و هیبت و جوی بود در بهشت النجب اندوهکین کردن و اندوهکین شدن
و هلاک شدن الجحب شکفت و شکفت داشتن الجب بانک الحب پوست درخت الرحب جاهای فراخ و فراخ
شدن الرحب جمع الرحبی العصب بار اخ الصخب بانک کردن د الادب ادب شدن و زیرکی شدن الخذ
کوزی و زمین بالا و موج آب و مهربانی کردن الخذب کم خردی و شتاب زده کی الکتب نقطه سپید
در ناخن الذنب باغ درمیان نهند بسوی کرو و نشان نخستی ذنب نام قبیله بود الهذب شاخهای نبات
بود و هر درختی که برکهانش خرد بود ذ الذب دل خرما بن و بسیاری الذنب آنچ از درخت نیز آید
ر الارب حاجت و خرد و زم شدن از روزکار الارب حاجتها الذرب دروش شدن و کرد
آلود شدن الجرب کر الحرب بستدن مال و سخت خشم کرفتن الخرب انکها و سوراخها سنک آسیا و سنک
سنک الذرب خو کردن الذرب تباهی معده و اسهال شکم و زنکار کرفتن و سخن زشت و تباه شدن

وشغله مردم العَلَبة خرمابن دراز الغَلَبة توانایی وکاربیش بردن بقهر القَلَبة آنج مردم را ازحال
خویش بگرداند ن القِلَبة دلهاء خرمابن ن الجَنَبة سوی العَنَبة دسدی بن دندان الرباعی الاَجَب اشتر
بریده کوهان الجَبّ اشتر بزرک الجَدَبت اشتر بیرومند المِدَبّ جای رفتن آب در رود الاَرَبّ آنکه برزمین
پشته دندان بود ومرد بسیار موی الاَزَبّ اشتری که بالای چشم موی بسیار دارد الاَصَبّ مار سیاه
الاَصَبّ اشتری که پیش پای او درد کند الهَضَبّ مرد بسیار خو واسپ بسیار خو الخِبَبّ ستبر الاَقَبّ اسب باریک
میان الحِقَبّ مرد کنن المِحَبّ جستن گاه باد الاَثاب درختها سوان الحَوَاب دوک بزرک وجایگاه
فراخ ودهی بود بنزدیک بصره ونام آبی بود المِثاب جنک انگبین المُقَاب مرد شکم خواره ب الاَدَبّ اشتر
بسیار موی الاَنَبّ خرس کامه ت التُرتُب کار پاینده الکُتُب آنج بگذار درخته کنند زن ث الکَعثَب فرج زن
ج الاَجبُ آنک استخوان نشستگاه بزرک دارد الشرجب مرد لاغر العَنجَب مرد دراز سست المِنجَب به
پایجامه المِجَب سبوح ح الاَصحَب خرکر رنک الجَحجَب اشتر بچه سخت لاغر الوَحب کل زرد السلحب مرد
دراز الزَحَب مثله اللَوحَب جایگاهی بود المَرحَب فراخی بود المِصحَب جنک باسوی المِحَب کاز وشاعری
که هجی کوید المِحَب ذنه درود کرخ الشَخَب مزد ستبر الشَخَب مرد دراز د الاَحدَب مرد کوز الاَحدَب
کم خرد و شتابنده الاَهدَب مرد دراز مژه الجُدَب اشتر زفت الجَدَب غایت سخت الجُندَب ملخ نر الجَذَب
راه کشاده خِیدَبّ جایگاهی بود الرَعذَب بانک سخت اشتر الکَهدَب مرد کران وسست الهَوذَب دودن
کران الهیدَب مرد مانده ومرد بسیار مژه وابر نزدیک بزمین وریشه ذ الذَبذَب قضیب مرد الشَوذَب
مرد دراز المَنذَبث زیر بغل ر الاَجرَب مرد کرکن الاَخرَب مرد شکافته کوش واج درو شکاف یا سوراخ
وکرد باشد الاَقرَب خویشاوندی نزدیک التَورَب خاک الترتب مثله الجَرب مرد دراز الجُورَب جوراب
الزَبرَب کاو که اندکوهی الرَعب آب بسیار وخوردنی بسیار آب النَخرَب ستبر سخت العَقرَب نزم وبرج
آسمان العَضرَب جایگاهی که اندروی نبات وآب بود عَزَب جایگاهی بود المِذرَب خاک کش الحَرب مرد
رزم دوست المِزرَب چراگاه المَشرَب جایگاه که از و آب خورند المِضرَب ماست دان المضروب وزنه
از سر شمشیر وزخمه نواها وبیکاه مسافر وجایگاهی که در وی کشتی را هی زنند وزدن المُغرَب اسبی که
بچشم سپیدی دارد المُقرَب اسبی که بچرانکدارندش از عزیزی الهَرَب کریزگاه النیرَب سخن چینی ز
الخُبزَب کوشت فربه نرم الزَبزَب کشتی دراز النُزَب باریک میانان النُزَب سخت العَزرَب

ستبر

ستبر وسخت الهَزرَب مرد کوتاه الهِزَب اشتر پیر وکرکس س الاَحسَب مانند پیش بود واشتر سپید وسرخ
قام السَبسَب بیابان دور القیسَب درختی بود المَقسَب سخن کردن المَکسَب کسب کردن المَنسَب بکسی
بازخواندن النَسَب راه روشن ش الاَخشَب کوه بزرک وآنچ ستبر ودرشت بود الحَوشَب مرد بزرگ
شکم واستخوان شتالنگ النَوشَب کزدم الطَعشَب سخت قوی المَقشَب آنچ در وجامه نو بکنند المَقشَب
برقفل ص الاَنصَب کوسفند راست سر والتعصب کردن المَعصَب رکنبد المِنصَب دیکپایه آهنین
ض الاَعضَب مردی کس واشتر شکافته کوش وکوسفند سروشکسته کوش القَعضَب نام پادشاهی بود
از عرب المِخضَب تغار المِقضَب تیغ زود برنده ط الاَخطَب مرد سخت لاغر وخر سبز رنک وجزاو ونام مرغی بود
وحنظل الخُنطَب جانوریست که سرش چون سرمار بود العَوطَب سخن زمانه وزرق دریا الحَطَب هیزم
دان المِنطَب آهن داغ کردن چهارپای ظ الخُنظُب ملخ نر وکویند خردوی ع الاَزعَب کویها از رودها
ساز الاَثعَب مردی که میان دو شهایش فراخ بود واهو که سروهایش از نکه نکرده وبر باشد الجُرعَب مرد
شکرف وزفت الزَرعَب کونه از بویهای خوش التَرعَب مرد دراز الصقعب مثله الطَرعَب مرد دراز
زشت العَبعَب خوش جوانی ونرکوهی وکلیم پرپشم لطیف المَثعَب آبدان بدان المِثعَب ناودان المَشعَب راه
راست المِنعَب سست افزار کاسه بند ومانندش المِصعَب اشتر کشنی که کشنی نکند و دیک دشوار الکَعب
سرکب پای کنده المَلعَب بازیگاه المِلعَب اسبی که نیک غ الزَرغَب کنجد الغیغَب معروف ق الاَحقَب کور
خر که تو کاه سپید دارد الاَرقَب ستبر کردن الشَرقَب مرد دراز القَبقَب شکم القیقَب چوبی که از وزین
کنند المِنقَب راه بزرک میانه المِرقَب جای دیدبان المِعقَب ستاره بود المِعقَب چوب رز المِنقَب پیش ناف
اسب الهِنقَب مرد کوتاه ک الاَرکَب مرد بزرک زانو الاَنکَب آنک کژرود از لنکی وآنکه کمان ندارد العُکَب
عنکبوت الکَبکَب نام کوهی بود الکَهکَب بادنجان الکَوکَب ستاره وبیخ آهنین وسیاه وکروه مردم وکودک
نزدیک بلوغت وریک وآب بسیار وشکوفه مرغزار وزندان ونقطه سپید که در چشم پدید آید
وسنکی که رنکش بخلاف زمین وی باشد وطلق واسب جرمه المَرکَب آنج بر و نشینند المَنکِب جای خفتن
ل الاَتلَب خاک وسنک ریزه الاَغلَب ستبر کردن وشیر الاَقلَب بازکشته لب الکَلَب نام قبیله بود الاَهلَب
اسب دراز دنبال وعش فراخ الثالب ایج فربه وستبر اندام شود ودرختی باشد التولب کره خر
یکساله وکوساله الثَعلَب روباه وسرنیزه که درسنان بود وآب که از خرمن خرما بدر آید الحَلَب بنانی

وبسید بره مع

المقعضب بریده مع

المنقب مع

الاسلب مع

ومشغله مردم العَلَبة خرما بن دراز الغَلَبة توانایی وکار پیش بردن بقهر القَلْبة آنچ مردم را از حال
خویش بکرداند القِلَبة دلها خرما بن ن الجَنَبة سوی العَنَبة دسدی بن دندان الرباعی الاجْتِبا انتر
بریع کوهان الجَحَب اشتر بزرک الجَدَبَت اشتر نر وسند المِدَبّ جای رفتن آب در رود الازَبّ آنکه بر [مین]
پشته دیدبان بود ومرد بسیار موی الاَزَبُّ اشتری که بلک چشم موی بسیار دارد الاَصَبّ مار سیاه
الاَصَبّ اشتری که پیش پای او ... کند الهُضَبَت مرد بسیار خو واسب بسیار خو الحِقَبُ ستبر الاقَبّ اسب [ماریک]
میان الحَقَب مرد کنن المِغَبّ جستن کاه باد الاثاب درختها سوات الحراب دو کف بزرک وجایکاه
فراخ ودمی بود بس نزدیک بصره ونام آبی بود المثاب جنبك انکبین المقاب مرد شکم خواره ب الاَدَبّ اشتر
بسیار موی الاَنْبَب خرمن کاه ت الرَّتَب کار پاینده الحَنَتَب آنچ بکذار دختنه کنند زن ث الکَعْثَب فرج زن
ج الاعجب انك استخوان نشستکاه بزرک دارد النرجب مرد لاغر العَنْجَب مرد دراز سست المُنَجَّب
پایه جامه المِجَب سپ ح الاصحب خر کرد رنك الجَحْبَب اشتر بچه سخت لاغر الوحب کل زرد السَّلحَب مرد
دراز الرَّحَب مثله اللُّوَحَب جایکاهی بود المرحب فراخی بود المَصحَب جنك با موی الملحب کارزو شاعری
که هجی کوید المخب رنك درود کرخ السَّخَب مرد ستبر السخب مرد دراز د الاحدب مرد کوز الاَحَدب
کم خرد وشتابنده الاهدب مرد دراز مژه الحَدَبَ اشتر زفت الحلدب غایت سخت الجندب ملخ الخِنْدَب
راه کشاده خیدبث جایکاهی بود الرَّغدب بانك سخت اشترا الکهدب مرد کران وسست الهِرْدَب دودن
کران الهیدب مرد مانده ومرد بسیار مژ وابر نزدیك بزمین وریشه ذ الذبذب قضیب مرد التَّوذَب
مرد دراز المندبث زن بزن ر الاجَرب مرد کرکن الاخرب مرد شکافته کوش واع در وشکاف یا سوراخ
وکرد باشد الاقرب خوشاوندی نزدیك التوزرب خاك التَّیرَب مثله الجِرب مرد دراز الجورب جوراب [کاه]
الزرب کله آن کوهی الزَّغرب آب بسیار وخوردنی بسیار آب النخرب ستبر سخت العقرب نرم وبرج
آسمان الغضرب جایکاهی که انبوه وی بنات وآب بود عزب جایکاهی بود المِزرَب خاك کش الجزب رد
رزم دوست المرب چراکاه المشرب جایکاه که از وآب خورند المِضرَب ماست دان المضروب وزه
از سر شمشیر وزخمه نواها وبیکاه مسافر وجایکاهی که در وی کشتی را هی زنند وزدن المغرب اسبی که
بچشم سپیدی دارد المقرب اسپی که بجرانکذارندش از عزیزی الهرب کریزکاه الیرب سخن چینی ز
الخیزب کوشت فربه نرم الزیزب کشتی دراز النزب باریك میان ان النزب سخت العزرب

ستبر وسخت القهزب مرد کوتاه الهزب اشتر بیرو کرکس س الاحسب مانند پیش بود واشتر سپید وسرخ ... وپسیده
نام النیّب بابان دور الغیّب درختی بود المقسّب سخت کردن المکسب کسب کردن المنسب کسی [کونشی]
بازخواندن النسب راه روشن ش الاخشب کوه بزرک وآنچ ستبر ودرشت بود الحوشب مرد بزرک
شکم واستخوان شکالکاه النوشب کزدم الطعشب سخت قوی المعشب آنچ در وجامه نو نهند المتنب
بر قفل ص الانصب کوسفند راست سر والتعصب کردن المعصب رکبند المنصب دیکپایه آهنین
ض الاعضب مردی کس واشتر شکافته کوش وکوسفند سرو شکسته کوش العقضب نام پادشاهی بود
از عرب الخضب تعار المقضب تیغ زود برنده ط الاخطب مرد سخت لاغر وخر سبز رنك وجراو ونام مرغی بود
وحنظل الحنظب جانوریست که سرش چون سرما بود العوطب سختی زمانه وزرفی دریا المحطب هیزم
دان المنطب آهن داغ کردن چهارپای ط الحنظب ملخ نر وکویند خردوی نر الازعب کویها از زود دها
ساز الاثعب مردی که میان دو شهاپش فراخ بود واهو که سر وپایش از یکدیکر دور باشد الجرعب مرد
شکرف وزفت الزرعب کونه از بوبهای خوش الشرعب مرد دراز الصقعب مثله الطرعب مرد درا
زشت العبعب خوش جوانی ونرکوهی وکلیم بزپشم لطیف المثعب آب دان بر الميثعب ناودان المشعب راه
راست المنعب دست افزار کاسه بند وماننده المصعب اشتر کشنی که کشتی نکنند ودیك دشوار الکعب
سرک بپای کند الملعب بازی کاه الملعبا سبی که نیك غ الزرغب کمیت الغیف معروف ق الاحقب کور
خر که تهیکاه سپید دارد الارقب ستبر کردن النوقب مرد دراز القیقب شکم الفیقب جوبی که از زین
کنند المنقب راه بزرک منه المرقب جای دیدبان المعقب ستاره بود المعقب جوب رز المنقب پیش ناف
اسب الهنقب مرد کوتاه ک الارکب مرد بزرک زانو الانکب انك کژ رود از لنکی وانکه کمان ندارد العنکب
عنکبوت الکبکب نام کوهی بود الکهکب بادنجان الکوکب ستاره ومیخ آهنین وسیاه وکروه مردم وکودک
نزدیك بلوغت وریك وآب بسیار وشکوفه مرغزار وزندان ونقطه سپید که در چشم بدید آید
وسنکی که رنکش بخلاف زمین وی باشد وطلق واسب جرمه المرکب آنچ بر ونشیند المکب جای خفتن
ل الانلب خاك وسنك ریزه الاغلب ستبر کردن وشیر الاقلب بازکشته لب الکلب نام قبیله بود الاهلب
اسب دراز دنبال وعش فراخ الثالب ابخ فربه وستبر اندام شود ودرختی باشد التولب کره خر
یکساله وکوساله التغلب روباه وسر نیزه که در سنان بود وآب که از خرمن خرما بدر آید الحلب نباتی

بود دریدن الحَلَب برق بی باران الرحَاب مرد بد الصَّالب تب کرم الصُّلب سنگ ابان الصَّولب
تخم بر زمین فشاندن الطَّلب سبزی که بر سر آب بود العَصلب قوی سخت القالب کالبد القلب حیلت کر
اللَّولب نر و ماده در المِحلَب درختی بود المحلب کاو دوشه المخلب چنگال مرغ و داس زیر المطلب جستن
ن الاجنب بیگانه الارنب خرگوش و بنای بود الأشنب آنک دندان روشن و آب دارد الکعثب
جامه بردن نکار ق المرقب بوستی که از جانب سر کنند العقب سخت سخت ك المرکب بنیاد و چیزی
در هم نشاندن ل المتخلب بهره کریه المثلب کاری که فراهم بیاید و شکسته المعلب نیز سست ن المجنب
اسب کرتبای و بعضی گویند که اسب کرذ دست المعنب مرد دراز و قطران ستبر ومنه الاردبة لنگ
ناودان وجزاو المردبة مرد گران سست الارزبة کلوخ کوب المرزبة مثلها المحابة باکسی دوستی داشتن
المسابة باکسی دشنام دادن ب المعتبة گوسفندی که روزی بدوشندش و روزی نه ت المعاتبة
باکسی عتاب کردن المکاتبة بایکدیگر نامه نوشتن و بنده را بدو باز فروختن المکتبه اشتری که بر فرجش حلقه
درافکنند ث المواثبه باکسی جنگ جستن ح المصاحبة باکسی صحبت کردن المصاخبة بخشم باکسی
بانگ کردن ذ المجاذبة بکوشیدن درکشیدن چیزی ر الموازبة باکسی دستان آوردن المحاربة باکسی
رزم کردن المشاربة باکسی شراب خوردن المضرّبة لحیف المضاربة باکسی شمشیر زدن و باکسی بمال
مضاربة بستن المقاربة نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بکسی ز العنوزبة نیز سخت س المحاسبة باکسی
شمار کردن المناسبة باکسی خویش داشتن ص المناصبة باکسی دشمنی آشکار کردن ض المغاضبة
باکسی خشم گرفتن و تنگ داشتن ط المخاطبة باکسی گفتن ظ المواظبة برکاری ایستادن ع المداعبة
باکسی بازی کردن الملاعبة مثلها المکاعبة ستالك بازیدن ق المراقبة از کسی ترسیدن و کسی را
چشم داشتن و بکوشیدن المصاقبه باکسی نزدیکی نمودن المعاقبة شکنجه کردن و از پس کسی درآمدن
و غنمت یافتن ك المواکبة باکسی در مرکب او رفتن و فراخ رفتن اشتر ل المطالبة چیزی از کسی
درخواستن المغالبة بکسی غلبت کردن ن المجانبة یکسو شدن ه المناهبة باکسی غارت کردن و المجاوبة
کسی را جواب دادن المناوبة بجای یکدیگر ایستادن ی المطایبة باکسی خوش طبعی کردن از یکدیگر غا
شدن الکنی وغیرها ابو العجب کنیت زمانه ابو الحصین کنیت نای ام جندب بیدادی و سختی زمانه د آ
الثعلب علت موی ریختن سر ابو الجلب کنیت شطرنج ذوات المخلب مرغان شکاری و ددکان لسان

وبادارش داده

المغالبة هم

نخلب زبان پران رجل جانب مرد کوتاه ابو لهب نام کافریست ومنه جابر ابن حبة کنیت نان
رجل سببة مردی که مردمان او را دشنام دهند رجل لعبة مردی که بازی بسیار کند رجل طلبة مردی که
کارها جوید نوع دوم التُّبة گروه مردم میان حوض الحَبّة بنای بود الطَّبة تیزنای شمشیر الثلاثی
الحَبّ چاه و آشنران کوهان بزرگ الحَبّ دوستی و تخم و سه پایه که خم بر و نهند الإِبّ خرس الرّبّ معروف
و قطران رُبّ جعد الزُّبّ قضیب مردم و مردان بسیار موی و بسیار ریش بلغت عن الضَّب ماران سیاه
القَبّ اسپان باریک میان و جز او الکَنّ کنابها ث الکثب تودهای ریگ ج الجَبّ مردها الجَب ابکنها شکر
التّحب ابرها که چوسی راهی کند النحب کردن بندها ر الترب رود بارها الجرب ابنایها الدرب کونها
الترب ابماییه روان العُرب زنان شوی دوست القرب نیامهای شمشیر س العَسب استخوانهاء دنبال
و بالهاناخ خرما بن ش الخَشَب چوبهای القتب جامها بوص النَّصب گوسپند پوست کنده النَّصب بهره
و صح بنای کند سوی پرستش القضب جمع القضیب النَّطب راهها باریک بر روی شمشیر العطب
حرافها انثی ع الرّعب ترسها ق الحقب روزگار و هشتاد سال و راهها کوه النقب مغاکها در کوه
العقب بقیت از ماه و سرانجام النّقب روبندها ك الرکب رکابها و مرزها ل الحلب چارپایان
دوشا الحلب لیف استران که بجا فکنند باشند و جامهاء سیاه و درختان بی بلك و نیزهای دراز العلب
کاوهاء دوشا القلب جامها ن الجنب جانبها رسیده و غرب بیگانه و جماع کرده و دوری الذَّنب بهره
الطَّنب طنابها و خیمه الاهب پوستها النهب ستارگان روشن و الحکرها انثی ومنه بزیادة الهاء
الجُنّة جنة و جای نیز از سنان و پیوند لنگ جاریا الحَبّة ثقل الحبة کواب الدبة خرس ماده الزَّبة کروه
مردم السّبة کون الصّبة پاره سر آب در رشك و جزاو و گله اسب و گوسفند از بیست اشتر تا سی اشتر
و از ده بز تا چهل الغتبه تنکی عیش القبّة گنبد و خرگاه الکبّة گروه مردم و گروهه کبة النساء بحنی رسنه
ل اللبّة حلبه الرباعی الطّرب مرد کوتاه و فربه الحطب ستبر الالب خرد ها ب الجلبب سو بنای برد
الرعب سو درختی بود الخبانج بکدار دختنه کنند زنخ ح الحبجب خشك از همه چیزی د المحدب
ملخ سبز دراز پای الجندب ملخ نر الجندب مرد بد خو التحذب جانوری بود ر الاحرب کرها تن
الاسرب ارزیز الاضرب جمع الضرب الخطرب چیزی گفتن که نباشد القطرب غول نر و سگ کوچك
و جانوری بود و دیوانگی نیز ش العنشب مرد دراز زفت الحرشب سخن جاوی ض الثقضب درخت چوبین

والکب درختی بود اللب خرذ و مغز ت

التلب هم

انکور هم

ربیما ت هم

ظ الحنظب بلخ نر الغنظب مثله غ الکثغب فرج زن ق الاعقب عقابان الشنقب مرغی بودن ك الاكلب
سکان النصلب سخن قوی الطحلب سبزی که بر سر آب بود العصلب مرد دراز اشفته وسخت القصلب
مثله القلب بنانی بودن النغب بلند ترین شاخ و الاثوب جاها الاذئب کرکان ومنه العضبة
مرد که خشم زود کرد الکلبة سختی زمانه الجبجبة به کداخته وبعضی کویند که شکنبه وزنبیل چرمین
وسبوی بزرک د العندبة کوشت بن زبان المادبة میهمانی ر المشربة موی سینه تا بناف المشربة
ستون بام وصف خانه بالایین ز الخیزبة کونه از خورد نیها عربیض ض النضبة درختی بود کوچك که
خار دارد الخنعبة زن فربه ط الخنطبة جانوری بود السلهبة اسب دراز الرطبة طبلع النعبة
ماسوی الکثبة کروه مردم وکله اسبان الخماسی الزخرب ستبر زفت الطرطب پستان کوسفند که
ازو شیر همی چکد ا التاب دهان درب الحب دوست نمودن التربب پروردن التضبب فربه شدن
التطبب پزشکی کردن التکبب برهم نشستن التلبب سلاح پوشاندن ت التربب از پس یکدیگر فراکردن
التعصب خشم کرفتن التعاتب بایکدیگر عتاب کردن التکاتب بایکدیگر نامه نبشتن التکثب کروه کروه
شدن لشکر ث التواثب بهم در جستن ج التجحب قدید کردن التعجب شکفت داشتن ح التحبب نا کردن
د التادب ادبی کردن التحدب مهربانی کردن التاذب سختی کردن در چیزی ذ التجاذب از یکدیگر
در کشیدن التذبذب جنبیدن التکاذب بایکدیگر دروغ کفتن ر التترب خاك الود شدن التجورب
جوراب پوشیدن التحارب رو نمایه کردن بر غنیمت التسارب بیکدیگر شمشیر زدن التسرب در خویشتن
جیدن التضارب بیکدیگر زدن التغارب والتغرب بیابانی شدن و غریب شدن التقارب بیکدیگر
نزدیك شدن والتقرب نزدیك شدن و نزدیکی جستن ز التحزب کروه کروه شدن التعزب غرب شدن
س التکسب کسب کردن التنسب دعوی خویشاوندی التناسب بایکدیگر خویشی داشتن ش التاشب خشم
کرفتن والتحشب کیا خشك خوردن اشتر ا کا ص التصبصب ریخته شدن وسخت شدن کرما
وسخت دلیر شدن وسخت خلاف کردن التعصب دو کروهی کردن التنصب برپای خاستن و برکاری
استادن ض التغضب خشم کرفتن ع التثعب براکنده کردن ودل مشغول شدن التلعب بازی کردن ق
التثقب سوراخ کردن الترقب چشم داشتن التعقب از چیزی برسیدن و عاقبت نك یافتن و از پی
یکدیکر در امدن التلقب بلقب کرفتن ك الترکب استوار کردن و برهم نشاندن التراکب مثله التنکب یکسو

شده ... و برهم نشستن

الکذب دروغ کفتن ج

کودن ج

از پی یکدیگر درامدن

التلقب زود بند کروه بستن صح

شدن

شدن و کمان در بازو افکندن ل التالب جمع کردن التحلب دوشدن التخضلب شوریده شدن کار
التدغلب رفتن پنهان التدعلب کران رفتن التسلب جامه سیاه پوشیدن التطلب جستن التغلب غلبت
کردن التقلب برکشتن و برکردیدن ن التجنب بیکسو شدن التجانب مثله التعنب انکور خوردن ه التاهب
سازکاری ساختن الترهب زاهد ترسایان شدن التلهب افروخته شدن آتش التواهب بیکدیگر بخشیدن
و التاوب بازکشتن و شب رسیدن التجاوب بیکدیکر را جواب دادن التحوب از کناه پرهیزیدن و بهر نی
کردن التداوب کداختن التساب باکسی جنك جستن التصوب صواب جستن و بنشیب فرو آمدن
التقوب برکنده شدن چیزی از اصل التاوب بنوبت کردن ی التطایب خویشتن را خوش بوی کردن
التعیب عیب کردن التغیب غایب شدن التغایب بهم غایب شدن التهیب ترسانیدن و بشکوه داشتن
ومنه طرطبة بوستان زنست در شعر متنبی العرطبة طبل القرطبة اندك و بسیار القرطعبة
شلها رجل بنة مردی که مردمانش دشنام دهند نوع سوم الابة عیب و ننك الجبة دهلیز خانه
و واجب شدن القبة هزار تنی شکنبه الجبة بخشیدن الثلاثی الحب دو دبار الحب دوست وکوشوا
وتخمهای سپرم الخب کربزی کردن وفریفتن الرب کرده مردم وکوسفند نوازده السب دستار مقنعه
وجامة باریك ومنع ورسن الطب پزشکی وجادوی و دانستن العب تبی که یك روز آید و روزی
نیاید واشتر که روزی باب آید و شب که داشتن ج النجب هلاك کننده وسنعتر اللجب لشکر بسیار بانك
خ الخب برخرد د الکذب خون تازه ذ العذب سبزی که بر سر آب بود الکذب دروغ و دروغ کفتن و
برا غالیدن ر الارب دانا و درد مند الحرب مرد کرکن الجرب وبیا نفا الذرب تیز الظرب پشته خرد کی
خرد و سنك پاینده اصل و تیز طرف الغرب پشته خرد ز الحزب کوشت نرمه ش الخشب طعام بی نان خورش
وستبر و درشت و بی هنر القشب ... ص الحصب بادکه سنك آرد ط العطب مرد لاغر ع اللعب بازی
کردن غ النغب کرسنه شدن ق العقب پاشنه و فرزندی از پس درآمدن ل الثلب اشتر سخت پیر لنك
مرد دراز و بیزه دراز العلب سو سمار پیر ن النبا سپ نیك رو ومنه بزیاده الهاء الجنة تخم سپید
و تخمهای دشتی الجنة رکوی که بدو دست بندند و راه در بیك الرتبة نام بنانی بود الطبة پاره دراز از جامه
وادیم و نشان دراز در زمین ب العذبة خاشاك بر سر اب الثربة سرانکشت و بنانی باشد الخربة ویرانه
ص الحصبة سرخچه ق العقبة بغنیت دمك ل الحلبة خراسته شتاب الرباعی المجتبی دوست دارنده و اشتر ماده

شتر خوامنده

التغوب بکست بستدن ج

التطبیب ...

ورو زی نیاید ج

للشیر بی نهر دوز ... ج

با فرزندیم

الثعالب بانحیاء

المَنْب نرکاو دشتی پر الغَبْ مرد کوتاه الرَّانب رای ناصواب وبار انحان الرَّانب معروف الکانب نویسنده
وسنک دوز المکنب انک خط آموزد ث الکاثب کوهی بود ج الحَاجب حاجب وابرو وسوی ونخ خورشید
المُوجِب مزا المُوجَب اشتری که شرده بپنانش بسته بود وبعضی کویند که اشتر بخت قربه الواجب
معروف وکشته افتاده ح ارحب زجر ست اسپ را الصَّاحب خداوند ویار وهمراه القاحب سرفه
خشک اللَّاحب راه پیدا د الآدب میزبان ذ الجاذب کشنده واشتر کم شیر النَّاذب انکه از وطن دور
بود العاذب آنک سر بسوی آسمان بر دارد وآنچ میان او واسمان باشد حجاب عاذب رود باری بود
ر الجارب اشتر دزد الدَّارب در وازه بان السَّارب چارپای نرم رو واشکارا الثَّارب انانید
وسبکی خوار وانک بیکبار آب خورد وبروت الصَّارب فراخ نای رود بار وانک قار بکرد الذ الغار
فروشنده وسر کوهان اشتر وبالای موج آب وبالای پشت القارب اشتری که در میان او وآب شب ...
باشد وکشتی خرد که با کشتی بزرک بود وجوینده آب بشب المَضْرِب ورزه از سر شمشیر وجای زخم
زده واستخوان که برچیزی زنند تا مغز از بیرون آید المطرب معروف المغرب جای آفتاب فروشدن
المَغْرِب سیمرغ المُغْرِب زن نزدیک بزادن المُقْرَب اسپی که بچرا نگذارند از عزیزی یثرب مدینه رسول
ز النَّازب مارنک میان وجایگاه درشت العَازب کیاه دور از خانها اللَّازب دوسنده س الکاسب
کسب کننده وبزرکتر ش العَاشب اشتری که کیاه تر خورد وتیر دار ص الحَاصب بادی که سنک آورد
وسنک باران وپتیادکان النَّاصب محتی القاصب سرنای زن المحصب جای نمت وبادان المنصب
بنیاد الواصب پیوسته وخالص ودرد ناک ض الخاضِب اشتر مرغ نر الرَّاضب کونه از درخت
کار الرَّاضب فرو ریختن باران القَاضب تیغ بران ط النَّاطب راه کر المَنْطِب بزشک ع الرَّاعب
مردرونده وسیل موج موزننده الکَاعِب زن نار پستان النَّاعب کلاغ بانک دارنده غ الرَّاغب
ارزومند النَّاغب کرسنه الصَّاغب آنک پنهان شود ومردم را نترساند اللَّاغب ست ق الثَّاقب
ستاره روشن واشتر بسیار شیر السَّاقب نزدیک ودور العَاقب نام پیغمبر ما المُعَقِّب ستاره بود ک
الرَّاکِب سوار ودرهی بود در پشت کوسفند العَاکِب کروه بسیار المَنْکِب دوش وانک قوم خویش را
بشناسد وچاکر مهتر کروه وکنارهٔ زمین وآره وکویند زمین بلند وستاره بود الموکب اشتر سواران
ل الاِثْلِب خاک وسنک ریزه الحَالِب دوشنده وکشنده ان المَخْلَب نزدی روغن الخِضْلِب خاک وسنک

الرابعه قسونکر جادوی

رنغ

٣٧

رنغ الزِّغْلِب ماده اشتر زود رفتار العَالب بخت کرم الغالب غلبت کننده غالب قبیله بود القالب
غوره سرخ شده خرما القِلِب نام نباتی بود الحَلب آبی که کلش کندید الوالب شونده در روجه کار خویش
ن الخاب سوی وکناره وهمسایه وبیکانه وغریب الزّانب پس رونده الفِرْنَب موش المذنب کنار کار
ه الرَّاهِب زاهد ترسایان المذهب زراندود ذکر الموهب بخشش الواهب بخشنده ی الثَّایب توبه کرده
النَّایب باد سخت در اول باران النَّیب زن بیوه الدَّایب پیوسته الزَّایب ماست النَّایب سپیدی
الضَّایب ان نیز که راست شود الضَّیب باران ارد وبعضی کویند که باران الطَّیب باک وخوش
حلال الغَایب نادیدار النَّایب معروف ومنه الاجّنة دوستان الجُنّة حربه الاذنبة مکان
الارنبة خرد سندان وپیمان کنندکان الاجنة بچکان ت العَاقبة اخر کار الکَاتبة زن نویسنده المُعِنبه
خشنودی وخشم کرفتن ث الکابة جای پشت زن اسپ ج الزَّاجبة استخوان بند انکشت المنجبة زنی که
فرزند نجیب زاید ح الصَّاحبة زن د النَّادبة زن نوحه کر ر الاخربة ویرانها الاشربة شرابها الاجربة
کلاغها الجَرَبة ازمودن النَّاربة کروهی که بکنارهٔ جوان خورند الحَرَبة ابر کشنده وباره رکو المضربة وزه
ارشد س المحسبة پنداشتن ش المشبة زمین کیاه زار ط القَالطبة جمع شده ق العَاقبة سرانجام الناقبة
رشی که بر جلو پدید اید ل الاقلبة جامها الحَلبة کوسپند یا اشتر پیوسته از پستانش شیر اید الوالبة فرزند
وبچکان اشتر وکشت که از بن کشت بروید وقبیله بود ن الاذنبة جمع الذنوب الاهبة بوستهای دباغت
الموهبة انچ بخشند وبخشیدن ی النَّایبة اشتر ازاد کرده نذری وغلام آزاد کرده که خواجه را بر و فرمان
نباشد القَایبة خایه النَّایبة سختی زمانه وان تب که روزی اید وروزی نه الخامس الاثناب کروهی
بهم آمیخته النَّرانب استخوانهای سینه الکنانب ماده اشتران که غله ارند الذوانب جمع الذنبة العصاب
سربندها ب الاداب اشترانی بسیار موی ت المراتب پایکاهها ومردم المراتب نامه دار المکاتب دبیرستان
ث الکَمَاثب فرجها زنان الکواثب جایهای پشت زن اسپ ج الحَاجب آب بسیار وبیه کداخته الجراجب
اشتر بزرک الحواجب ابروها الرواجب استخوانهای بند انکشتان النواجب مردان لاغر الصاحب
مردان دراز سست المناجب سه پایها المناجب سپرها المواجب سزاها ح الاصاحب خران کرزن
الجناجب اشتر بچکان لاغر الجناحب کرمکی باشد بنار کی چون اخکر آتش ناید السلاحب مردان دراز
د الخنادب مرد ستبر وشکرف وملخ سبز ودراز پای الجنادب ملخان الخنادب مردان بدخو الرغاذ

مردان شکرف رو الکهادب مردان کران و سست المادب معابنها النوادب زنان نوحه کر الهیادب
جمع الهیدب ذ اللوازب اشتران کم شیر الزباذب قضیبهای مردان وجیزها که بر عماری بیاورزند
النوادب مردان دراز المغاذب رکوهای زنان نوحه کر که در دست دارند ر الاثارب نام جای
بود الاعارب جمع الاعراب الاقارب نزدیکان وخویشان نزدیک التجارب ازمایش الجنارب
مردان دراز الجوارب جورها الزبارب کلاها الزخارب میان تهی سست الزغارب
ابهای بسیار النخارب سنبران سخن النوارب رکها براندن کلو وجمع الشارب العشارب بیش
روان القنارب شله العقارب کزدمان العضارب جایی که نبات وآب در وبود الغوارب سرهای
کوهان اشتر وبالاهای موج اب وبالاهای شت القطارب جمع القطرب المارب وحاجتها المحارب
مردان رزم دوست محارب قبیله بود المسارب چراکاهها المشارب آبخورها وجرعها بام المضارب
جمع المضرب المطارب راهها پراکنده المغارب مغربها المقارب کرنکاهها ز النغازب کارها دشوار
النوازب باریک میانان وکنرکاه اب در کلو القهازب مردان کوتاه الهوازب اشتران پیر وکرکسان
س البابس بیابانها دور وعدها ترسایان الکواسب کسب کنندکان المکاسب کسبها کردن المناسب
جمع المنسب الناسب راهها روشن ش الاخاشب کوهها بزرک الجباشب مردان دراز زفت الحواشب
مردان بزرک شکم وشکل کامها الخراشب مردان سخن جافی الشواشب کزدمان المشاشب برها فعل
ص اللواصب جاههای تنک سر زرف المناصب اصلها ض الناضب درختها بوند کوجک که خوی دارند
القضاضب فربه کوتاه زفت المقاضب داسها وبیست زارها ط الاخاطب جمع الاخطب الشواطب
زنانی که پوست ادیم کنند وانان که تیزها راست کنند العواطب سختها زمانه الحاطب هیزم دانها
ظ الخناظب ملخان نر وحوز دو بان نر القباظب آواز شکم اشتر از تشنکی العناظب ملخان نر ع الجراعب
مردان زفت وسختهای زمانه الزواعب مردان روندة وسیلهای موج زننده الصقاعب مردان دراز
الطراعب مردان ز شب العباعب بزان کوهی وکلهای بزیشم القرطعب رکو پاره الکواعب زنان نار
پستان المثاعب ناودانها المناعب راهها راست المصاعب اشتران کشنی که کشنی نکنند وبرکهادشوار
الکاعب سرها که در پای کنند الملاعب جایکاهها بازی المناعب اسبان تیز الغواعب کلاغان بانک دارنده
ق النواقب مردان دراز العواقب سرنجامها القباقب شکمها القباقب شتاب زدکی وسال چهارم الثاقب

الحباشر ٤

الزاطير ٤

شلها المراقب جایکاهها دیدبانان المعاقب جوبها رزا المقیقب سالی بنجم الناقب هنرها نکو النواقب
دینها که بر یعقوب برساند المناقب مردان کوتاه ك العناکب عنکبوتها الکناکب شکرف آفرینش الکهاکب
بادنجانها الکواکب جمع الکوکب کوبکب نام کوهی بود المراکب مرکبها المناکب جهار پر از بال مرغ ودوشها
مناکب الارض کنارها زمین ل الاهالب اسبان دراز دنب النوالب جمع النولب الثعالب روباهان
الذعالب ماده اشتران زود رو الرحالب مردان بدخو الطحالب جمع الطحلب العصالب مردان دراز
آشفته الغوالب قالبها المثالب عیبها المحالب کاو دوشها المخالب چنکالها مرغ المطالب جستن کامها
المکلب انک سک را شکار آموزد البحلب مهرة بود که زنان در کردن بندند ن الارانب خرکوشان وزنکیان
جفته المجانب مرد کوتاه وستبر الجعانب مردان کوتاه اللوانب کرانها الضعانب مردمان کوجک سر
القعانب مردان کوتاه الکعانب شلها کعانب الراس برآمدکی سر المجانب سپرها المذانب کفجلیزها
وکذرکاهها آب درختها الذنب خرمای نیم رسیده المقانب جمع المقنب المکنب انک ساعد دستها ستبر
دارد ه الزلاهب مردان تنک ریش السلاهب مردان دراز واسبان دراز الشواهب خار پشتان الفلاهب
مردان دراز الضیاهب شلها وسنکهای سخت العلاهب بزاهیان نر الغیاهب جمع الغیهب القراهب کاوان
پیر روشنی الذاهب جمع المذهب المواهب بخششها وکوهان اب در کوه ی اللغایب کرچینها کوجک الحلایب
پسران عم واسپان مسابقت بهم آرند الذنایب نام جایکاهی بود الزبایب دختران زن الرغایب عطاها
بسیار ورغبتها الرکایب اشترانی که نشست را شایند الزرانب خانها شکار کرو شکامهای کوسفندان
البانب جمع السبه السحایب ابرها کشنده السلایب ماده اشترانی که بچة بیفکند السوایب اشتران آزاد
کرده بنذری النصایب بختها الشطایب شاخها سبز الصیایب ابرها که باران ارند الضرایب جمع الضربه
العجایب شکفتها العصایب اشترانی که شیر نه دهند وکروهای مرغان الغرایب چیزهای غریب ودرختان
براکنده القرایب نزدیکان کسوها الکتایب لشکرها بهم اورده الکرایب رنجها وانده وها اللبایب بیرامنها
بلاستین المصایب مصیبتها المعایب عیبها النصایب سنکها بیرامن سر چاه النوایب سختهای زمانه ومیه
الارنبه کونه از ختن مختة المراضبة معتران کبرکان وشیران ض الاهاضبة باراها بزرک قطرها القرا
درونشان ودزدان وراه زنان ق المعاقبة اشتری که باری که کیاه شور خورد وباری کیاه شیرین
ل الصقالبة اشتران بسیار خور وولایتها بود در روم السداسی المسلحب بعن بان شدح المقرعب لعم

الجوائب ٤

بزآهو باشد نر مبی

وشب ... اوا... از ماه ... [illegible]

القصاب ٤

آمد المزلعب تجفه سوى برآمد المصلب دراز المطيب بحشك المتاذب ادب المستذنب بسر
الكنى وغيرها ابو حباحب آتش كه از سنب ستور بجهد نار الحباحب مثلها ابو مجاذب كنيت ملخ ابو
كنيت بربط طرصوارب مرغانى كه روزى طلب كنند ليل ضارب شبى سخت تاريك لطين لازب كل
ابو طالب كنيت اسب حل كلب مردى كه سك ديوانه ورا كزيد باشد شتاء كلب زمستان سخت سرد
سك ديوانه ابو طيب افروشه ومنه العرب المستعربة عرب نه خالص ارض خصبة زمين بر
ومخصبة مثلها ارض مرطبة زمين كياه زار ارض كلبة زمين كه بناتش از آب سير نشود نوع
الباب در الحباب كل سرخ وسان پشت وكورخرزفت وآهو الحاب كياه الداب نكوهش الرابة
بود تلخ وحنظل الطاب بوى خوش الظاب هم داماد وكلام وبانك العاب عيب الغاب بيشهاو
القاب اندازه وميان دستة كمان تاخم كوشه اللاب زمينهاى سنك لاخ الناب مهتر كروه واشتر
دندان ومنه بزيادة الهاء الجابة اهوى ماده وباخ كردن شابه نام كوهى بود الطابة سكى خوشرح
الغابة بيشه ونيز اللابة زمين سنك لاخ الوابة كواب در سنك الرباعى الرآب بهنر زن التاب
وجوان القاب سال سوم الصواب رشكان اللؤب تشنه شدن المآب بازكشتن ب الاباب
رفتن ساختن التباب هلاكت وهلاك شدن وزيان كار شدن الجباب اغ برسر شير اشتر ابو
سكه الحباب جام ها وجبتها وهنكام باز آمدن خرما الحباب بشتراب وكوبله برسر آب الحباب
دوستى از مار ودبو الحباب جمها وباكسى دوستى كردن الخباب فرغتن الذباب مكس ودر
ديد چشم وتيزناى شمشير وتيزناى دندان اشتر وستوه ورنج وبقيتها فام ذباب كوهى بود
الرباب معروف وپاره ابر در پاره ديكر اويخته الرباب قطران وجايكاهى بود الرباب نقصان
مردم وكوسپندان نوزاده الزباب كورموشان السباب بكسى دشنام دادن الشباب جوانى وجو
وبالدن كودك الشاب سكر زدن ستور الضباب نرم الضباب جمع الضب الطباب ان دوال ك
ميان درز كيرند الظباب تيزناهاى شمشير العباب بيشتراب العباب موج زدن دريا القباب قبه
الكباب اشتر بسيار وچرا وتوده ريك اللباب مرزاندن اللباب خالص اللباب خردها ومغزها
نشاط در رفتن وبكشتن آمدن بر الباب وران ن العتاب باكسى عتاب كردن الكتاب نامه
وفرموده خداى تعالى بنوشته است در لوح محفوظ وسوراخ فرج اشتر كه حلقه در وبود دو

٣٩

وبندرامد وبازفروختن المناب ازكناه بازكشتن ث المثاب منزل وبازكشتن الوثاب تخت وبس ج
الجاب سنك الحجاب برده وريك دراز العجاب شكفت اللجاب كوسفندان اندك شر ح الرحاب فراخ
الرحاب فراخيها الرحاب زمينهاى فراخ بركياه السحاب ابرى كه خويشتن مى كشد السحاب بمارى
الشحاب بقيتها اب درحوضها النحاب استواركردن رخنه الصحاب ياران القحاب سرفه خشك
الكحاب سرفه اشتر النحاب كردن شد كودك د الجداب زمينهاى بلند العذاب ريك تنك ذ الجذاب
باكسى منازعت كردن دركشيدن العذاب زخم وشكنجه العذاب ابها خوش ر الراب آبى بود القراب
خاك الجراب انبان وازسرجاه تا اب الحراب نيزهاى كوتاه وكارزار كردن الخراب ويران وويران
شدن الشراب كوراب الشراب اشاميدنى وسكى الضراب باكسى شمشير زدن وكشنى كردن اشتر
الطراب بشتهاى خرد وكوهها خرد وسنكهاى باينده اصل وطرف الغراب اسبان تازى واشتران تازى
الغراب كلاغ وتيزناى شمشير وتبر وبرف وكيسوى بس زبان وسياه ازهمه چيزى وكويند تيرهيزم
القراب ردوبارى بود القراب نيت جان القراب نيام شمشير ونزديك شدن بكسى قراب الارض
برروى زمين كه افتاب بروتابند الكراب زمين شياركردن س الحساب شمار وياداش وبسيار
وشمار بازدادن وشمردن كتاب نام سكى بود ش الاشاب كروهى ابخته ازهرجنسى العشاب قبيله
بود ص الحصاب خرما بنان دون التاب صنبر المصاب بنشكر وكم خرد بود در لغت حمير النصاب اصل
مردم واصل مال واول هرچيزى ودسته هرچيزى وعددى كه در وزكوة واجب باشد نصاب نام
اسبى بود ض الخضاب رنك كردن م الرضاب اب دهن وبكدن خيو العضاب تيغهاى بران
العضاب خشكان العضاب بشتها خرد ط الخطاب باكسى كفتن القطاب سرازكريبان بازآوردن
وآميختن م الوطاب مردان بدوشكها ع الجعاب نيردانها النعاب كنارهها درميان كوهها الصعاب
دشوارها العقاب كارهاى خرد الكعاب زن نار پستان الكعاب كعبها اللعاب معروف وكف دهان
اللعاب باكسى بازى المعاب جاى عيب غ النغاب كردابها دركوه الرغاب زمين نرم الرغاب
مردمان فراخ شكم الشغاب كرسنكان الضغاب بانك خركوش اللغاب بر تيرسوى شكم بود ف
الحقاب ميان بند زنان عرب ورا كوه عقاب نام كوهى بود الرقاب كردنها وبندكانى كه خودرا
ازخوجه بخرند النقاب اشتر بجكان آيد النقاب جاكاهى بود وشكافهاى كوه العقاب آله وعلم

آمدن المرتعب بجنبه موی بر آمدن المصلب دراز المطنب بجنك المتاذب ادب المستذنب پس رو

الکنی وغیرها ابو حباحب آتش که از سنب ستور بجهد نار الحباحب مثلها ابو جاذب کنت ملخ ابو مطر

کنت بربط طر صوارب مرغانی که روزی طلب کنند لیل صارب شبی سخت تاریك طین لازب کل ...

ابو طالب کنیت اسب جل کلب مردی که سك دیوانه ویرا کزیده باشد شتاء کلب زمستان سخت سرد کلب

سك دیوانه ابو طیب افروشه ومنه العرب المستعربة عرب نه خالص ارض خصبة زمین برو...

ومخصبة مثلها ارض مرطبة زمین کیاه زار ارض کلبة زمین که بنا نش زاب سیر نشود نوع ج

الباب در الجاب کل سرخ وسان پشت وکور خر زفت واهو الحاب کیاه الداب نکوهش الراب بنا...

... بود تلخ وحنظل الطاب بوی خوش الظاب هم داماد وکلام وبانك العاب عیب الغاب بیشها و...

القاب اندازه ومیان دسته کمان تا خم کوشه اللاب زمینهای سنك لاخ الناب مهتر کرد واشتر ...

دندان ومن زیادة الهاء الجابة آهوی ماده و بانغ کردن شابه نام کوهی بود الطابة سکی خوش خو...

الغابة بیشه وبین اللابة زمین سنك لاخ الوآبة کواب در سنك الرباعی الراب پدر زن التاب جو...

وجوان القاب سال سوم الصواب رشکان اللوب تشنه شدن المآب باز کشتن ب الاباب ساز

رفتن ساختن التباب هلاکت وهلاك شدن وزیان کار شدن الجباب اغ بر سر شیر اشتر ابد چو...

سکه الجباب جامها وجبها وهنگام بار آمدن خرما الحباب پشتراب وکو پله بر سر آب الحباب

دوستی از مار و دیو الجباب جبها و با کسی دوستی کردن الخباب فرفتن الذباب مکس ودرو...

دیه چشم و تیزنای شمشیر و تیزنای دندان اشتر وستوه ورنج وبقیتها قام ذباب کوهی بود...

الرباب معروف وپاره ابر در پاره دیگر آویخته الرباب قطران وجایکاهی بود الرباب نقصان...

مردم وکوسپندان نوزاده الزباب کور موشان السباب بکسی دشنام دادن الشباب جوان وجوانی

وبالیدن کودک الثباب سکه زدن ستور الضباب نرم الضباب جمع الضب الطباب ان دوال که

میان دو رز کرینا الظباب ترناهای شمشیر العباب بیشتراب العباب موج زدن دریا القباب قبها

الکباب اشترسار وجراو و توده ریك اللباب مرزاندن اللباب خالص اللباب خردها و مغزها ال...

نشاط در رفتن و بکشن آمدن بزالیباب و بران ت العتاب باکسی عتاب کردن الکتاب نامه وحکم

وفرموده خدای تعالی نوشته است در لوح محفوظ وسوراخ فرج استر که حلقه در و بود و نشتن

التاب فیکی الکبینین

الصابة یکی حنظل و کل درخت تلخ بود صح

الضباب ...

وبند راند و باز فروختن المثاب از کناه باز کشتن ث المثاب منزل وباز کشتن الوثاب تخت و بستن ج

الجاب سنك الحجاب پرده و ریك دراز العجاب شکفت اللجاب کوسفندان اندك ح الرحاب فراخ

الرحاب فراخها الرحاب زمینهای فراخ بر کیاه السحاب ابری که خوشتن همی کشد النحاب نمازی

الحاب بعینها ا ب در حوضها النجاب استوار کردن رخنه الصحاب یاران القحاب سرفه خشك

الکحاب سرفه اشتر النحاب کردن تند کودك د الحداب زمینهای بلند العذاب ریك تنك ذ الجذاب

با کسی منازعت کردن دو کشیدن العذاب زخم وشکنجه العذاب ابها خوش ر الآب آبی بود الذراب

خاك الجراب انبان و از سر چاه تا آب الحراب نیزهای کوتاه وکارزار کردن الخراب ویران و ویران

شدن الدراب کوراب الثراب آشامدنی وسکی الضراب باکسی شمشیر زدن وکشنی کردن اشتر

الطراب پشتهای خرد وکوهها خرد وسنکهای پاینده اصل وطرف العراب اسبان تازی واشتران تازی

الغراب کلاغ وتیزنای شمشیر وتبر وبرف وکیسوی پس زبان وسیاه از همه چیزی وکو سند تبر هیزم

القراب رود باری بود القراب نیت جان القراب نیام شمشیر ونزدیك شدن بکسی قراب الارض

بر روی زمین که آفتاب برو تابند الکراب زمین شیار کردن س الحساب شمار وپاداش و بسیار

وشمار باز دادن وشمردن کساب نام سکی بود ش الاشاب کروهی آمیخته از هر جنس الغشاب قبیله

بود ص الحصاب خرما بنان دون الشاب نیز المصاب پشکر وکو خرد بود در لغت حمیر النصاب اصل

مردم واصل مال واول هر چیزی ودسته هر چیزی وعددی که در زکوة واجب باشد نصاب نام

اسپی بود ض الخضاب رنك کردن م الرضاب آب دهن وسکیدن خیو العضاب تیغهای بران

العضاب خشمکان الهضاب پشتها خرد ط الخطاب باکسی کفتن القطاب سر از کریبان باز آوردن

وآمیختن م الوطاب مردان بدو شکها ع اللعاب نیز دانها النعاب کنارکها در میان کوهها الصعاب

دشوارها العقاب کاریها خرد الکعاب زنان نار پستان الکعاب کعبها اللعاب معروف وکف دهان

اللعاب باکسی بازی المعاب جای عیب غ الثغاب کردابها در کوه الرغاب زمین نرم الرغاب

مردمان فراخ شکم الثغاب کرسنکان الضغاب بانك خرکوش اللغاب بر تیر سوی شکم بود ف

الحقاب میان بند زنان عرب وراه کوه عقاب نام کوهی بود الرقاب کردنها و بندکانی که خود را

از خوجه بخرند النقاب اشتر بچکان آینه النقاب جا کاهی بود وشکافهای کوه العقاب آله وعلم

السحاب ٤

وتیزنای کیسوی صح

النشاب تیر ...

بزرگ واستخوانی که بردست اسب برآید وجای رفتن آب در حوض وسنگی بود برکناره جا
دو سنگ که آبکش بر وایستد ورشته گوشوار وسفال پاره که درمیان دو آجر نهند العقاب باز
بدی کردن وشکنجه کردن واز پس کسی درآمدن وکربوها النقاب مرد زیرک ودانا وروی بند و
درکوه الوقاب چشم خانها وکوها درسنگ ن الرکاب رحیب واشتران جمازه سکاب نام اسبی بود نکاح ۴
کرد و دو ل اللاب فریفتن السلاب جامه سیاه الصلاب سختی کردن الطلاب چیزی از کسی
العلاب دراز کردن وگاو ودوشها الغلاب غلبت جستن برکسی القلاب درد دل ومرگ الکلاب
جمع الکلب الملاب گونه از بوی خوش ن الاناب مشک الجناب پیرامن سرای وکناره ویکسو شدن
الذناب آخر همه چیزی الصناب مویز واسفندان بهم کوفته الطناب معروف ودوالی که کفشگر
درزنهد الغناب مینی بزرگ واماسی بود درمقعد یا در زهدان وانچ ازختنه زن ببرند ورو
بود المناب نشان درپایان ه الاهاب پوست بی دباغت کرده الذهاب بشدن الذهاب باران و بهار برداره ۴
اندک الرهاب استخوانهای تنک که زیرسینه بود الرهاب اشتران لاغر وپیکانها تنک الشهاب
بسیار آب وآتش که چون ستاره برود وپاره آتش درخشان وستاره روشن اللهاب کناره وجوه بیع سوخته ۴
دو کوه وکرماه شکی النهاب تاراجها وباکس تاراج کردن و الثواب پاداش نیکی ومزد وانگبین الجوا
پاسخ الصواب راستی وکله شهادت اللواب تشنه شدن ی الایاب کشتن الثیاب جامها وتها
مردم الذیاب گرگان السیاب غوره خرما النیاب نام هرچه بانگبین بیامیزند العیاب جامدانها و سنة
الثانیة کذیر الدابة جنبیده وستور الرابة زن پدر الشابة زن جوان القابة بانگ رعد وقطع اللذ
مهتر وگیسوی پس وبالای خود ودوال دسته شمشیر وستاره گیسودار الکابة زشت پیکر ودل تنگی
از اندوه غمگین شدن م المآبه بازگشت وماوی ب الابابة ساز رفتن ساختن الحبابه
آب الذنابة بقیت وام وبقیت هرچیزی که باشد الزبابة پاره ابر الربابة جاگاهی بود وپیمان
رگوی که تیرقمار اندو بجنبد وپرورده ن الزبابة کور موش الصبابة دوستی وارزومند شدن الص
بقیت آب درمشک وجز او الضبابة نم الطبابة دوالی که کفشگر درمیان درز کرد النبابة پلکهای
کشت پیرامن خوشه خوشه اللبابة خردمند شدن ت الکتابة م نبشتن الاتابة درخت مسواک الا
پاداش دادن المثابة منزل وجای که بدو بازگردند وجایگاهی آب کش برسرچاه وعدد بسیار ور

۴۰

نگارکی وبازگشتن ج الاجابة پاسخ کردن النجابة پاره از سنگ سیم الحجابة گرامی شدن ح الرحابة
فراخ شدن السحابة بقیت روز الصحابة یاران وباز استادن م د الادابة فرهنگی شدن ه وادب
شدن العدابة زهدان ذ الاذابة گداختن العذابة زهدان گتبکی وشتافتن ر الارابة بگمان
افکندن وشک آوردن وخردمند شدن ه الخرابة ویرانی الحرابة انکه گوسرین ومشک بزرگ آب وتقسیم شده ۴
الخرابة دزدی کردن م الذرابة چرب زبان شدن ه العرابة سخن زشت القرابة خویشی الکرابة خرمای
که از درخت بیفتد ز المزابة گونه از بنی س الحسابة شمار وشمردن م ش الاشابة گروهی آمیخته از
هرجنسی الاکابة آمیزشهای مردم دون الاشابة سپید کردن موی الجنابة درشتی ص الاصابة
رسیدن وصواب گفتن وصواب یافتن وصواب خواستن العصابة سربند وگروه مردم وکله اسبان
ومرغان المصابة کار دشوار که پیش آید ض القضابة آنچ از آرایش درختها بیفتد ط الاطابة خوش
کردن وخوش بوی کردن واستنجا کردن الخطابة خطیب شدن ه الدعابة بازی کردن غ الرغابة
فراخ شکم شدن السغابة گرسنه شدن اللغابة ضعیف شدن ف الرقابة نگاهدار شدن النقابة سالار
شدن ک الرکابة خرمابن کوچک نزدیک کوشک العکابة گرد النکابة شناسای گروه خود شدن ل الجلابة بنور گتیر ۴
فریفتن الصلابة سخت شدن ن الانابة بازگردیدن بخدای تعالی الجنابة جنب شدن ودور شدن
الذنابة بقیت وام وپایان رودبار الذنابة مرد کوتاه وکنرگاه آب در نشیب ه الاهابة همه را خواندن
الرهابة استخوان تنک زیرسینه ی الحیابة گناه کردن السیابة پلک خرمای خام الغیابة کوژ ژرف وتاریکی
جاه وهرچه از چشم غایب شود النیابة بجای کسی استادن م الخماسی الحاب راههای گشاده الجاب بلیع
مکد مکر او دوست داشتن التاب یکدیگر دشنام دادن الدواب جنبندگان وستوران التواب
زنان جوان الصیاب جمع المصبة ا الاذآب برنجاندن الاذاب گریختن الاصاب رشک دریری بر نجابنده ۴
افتادن الاکاب اندوهگن کردن الرآب کاسه بند المآب جنک انگبین ب الاجباب جامها الاجباب
پوشاندن الاجباب دوستان الاجباب دوست داشتن واستادن اشتر از چرونی الادباب نرم
رفتن الارباب خداوندان وپرورده کاران وافزدکان الارباب بچیزی نزدیک شدن ومقیم شدن
الارباب عورتهای مردان الاسباب جمع السبب الانباب در سگ زاندن وخداوند فرزندان جوان
شدن الاصباب زمینهای نشیب الاصیاب بجمله گفتن وخون روان کردن و بزمناک شدن روز

سخی

ویکی روز به آمدن

وکنه دره ول کرفتن و برکاری مقیم شدن الاعقاب کاه کاه امدن وبیک روز نه الاقباب لاغر
ستور بسفر الاکباب بر روی افتادن واقبال کردن الاکباب ملازم کرفتن کار الالباب خرد
الالباب مقیم شدن الاهباب بیدار کردن الجلباب چادر و بعضی کویند که لحاف المرباب زمین
المرباب زمینی که مردم راجع کنند ت الاعتاب خشنودی کردن بس عتاب الاقتاب بالاها
ورودکانها الاقتاب بالان اشتر نهادن الاکتاب املی کردن و سرمشك بستن وکسی راخط آ
القتاب بالاکرا الکتاب دبیران و دبیرستان ث الاکثاب نزدیك امدن الاثباب برجهاندن اکر
نبرنك ذنج الارجاب رود کانها الاعجاب شکفتنها الاعجاب خوش آمدن و معجب کردن لا
کرامی زادن ونجیب زادن الاجاب واجب کردن و حشمت داشتن الحجاب بسیار الحجاب
حاجبان المحجاب مرد سست و زنی که فرزند کرامی زاید و تبریی بروشیکان و هرچیزی که دریا
الهدجاب اشتر دراز الوجاب سخت کاهل ح الاصحاب خداوندان و یاران و همراهان لا
یار کردن ونکاه داشتن و زنهار دادن و کردن نهادن فرمان کسی را الجلباب مرد پیر و زن
مرد کوتاه المحاب رنده درود کرخ النخاب سرکوه د الاجداب خشك سال یافتن و بی بر شدن مرغ
آسمان و زمینهای بلند الاحداب مهربان کردانیدن الانداب فتانهای خشك الاهداب مژهای چشم
و برکهای باریك درخت الایداب مهمان خواندن الادداب آواز السرداب سردابه الهذاب
و شاخهای بنات بود ذ الاکذاب دروغ زن یافتن الاهذاب شتافتن در رفتن و زود بریدن
الجوذاب کوذاب الکذاب سخت دروغ زن الکذاب رکی بود پیوسته بدل و بدروغ داشتن ر
الارآب حاجتها الاراب اندامها و کارهای سخت الاتراب همزادان الاتراب توانکر شدن و
بخاك بکردانیدن الاجراب خداوند اشتران کر کین شدن الاحراب کروهها مردم الاحراب
غارت کردن بر غنیمت و بخشم آوردن الاخراب ویران کردن الادراب تیز کردن الاسراب
الاذراب جمع الذرب
السرب والسرب الاسراب رنك سیه کون کردن و آمیختن و در خورانیدن الاضراب روی بکردا
الاجراب ومقیم شدن و بکسی فرا دادن اشتر ببر زدن کسی داشتن الاطراب بطرب آوردن الاعراب
اهل بادیه و سخن باعراب کفتن الاعراب بیان کردن و خداوند اسبان تازی شدن و سخن
کفتن الاعراب بلند نخندیدن و غریب آوردن الاقراب نزدیکها الاقراب نزدیك شدن زن

٤١ وشمشیر در نیام کردن الاکراب رسن دلو سخت بستن التوراب خاك الخراب مردان اشتر دزد
الشراب مردی که شراب بسیار خورند الضراب درم زن القراب قرابه فروش الکراب هیچ کس
المحراب جای امام در مزکت و پیشکاه و خانه بالایین و صدر مجلس المضراب ماده اشتری که کشن باز
بوده باشد و زخمه المطراب مرد سخت بالطرب ز الاحزاب کروهها الاعزاب دور شدن اشتر
یا کوسفند از خداوند الحزاب مردی ستبر افزنش و کژدم دشتی و خروسی و ستبر خوار الحزاب
انك بیکاری شود الغزاب مردان عزب الکشتی دراز ناودان المیزاب ناودان س الاسباب موبها
کون الاحساب کوهها بکو مردم الاحساب بسنده آمدن و خرسند کردانیدن الاسباب نیمها
الحساب شمار کنندکان ش الاعشاب پرکیاه شدن زمین الاشباب بسته کردن الاوشاب کروهی
آمیخته در هم الجناب نم که بر سبزه افتد الحشاب چوب فروش المجناب ستبر النشاب تیر کر ص
الاخصاب باربر شدن زمین و فراخ سال یافتن الاعصاب بنهای ذرد الاقصاب رودکانها
الانصاب بتان الانصاب برنجانیدن و دسته کردن کارد و جز او دردها الایصاب درمند کردانیدن
الصبصاب دور العصاب انك کلابه ریسمان تاب ریسمان فروشند القصاب کوشت فروش
القصاب سرنایها ض الاحضاب آوازها کان الاعضاب شکستن سرو کوسفند و بخشم آوردن
الاهضاب باران ها بزرك قطع القرضاب سخت درویش و دزد وراه زن و نیز مردم خوار
و شمشیر بران المقضاب داس و پیست زار ط الاحطاب بنزدیك آمدن الارطاب خرماها
تازه الارطاب پخته شدن خرما الاقطاب جمع القطب الاقطاب امیختن یا سبکی الحطاب هیزم
فروش الخطاب تیر جنبان الطبطاب چون کفچه باشد بدو کوی بازی کنند ظ الظبظاب عیب
و درد و برکشتن العظاب ملخ بزرك ع الاتعاب رنجانیدن الاصعاب دشوار کردن الالعاب
بازی کردن الایعاب ازبن برکندن و همه کرد کردن التلعاب بازی کردن التلعاب مردی که
بازی بسیار کند التعاب بانك کردن کلاغ الحطاب نیردان فروش الرعاب فسون کر جادو الثعاب
کاسه بند و آفتابه پرانی الشعاب مرد دراز العبعاب مثله اللعاب مردی بازی کر المشعاب سبی
که کیاه تر و بسیار بود الثعاب کلاغ غ الاتغاب هلاك کردن الارغاب راغب کردانیدن الازغاب
کنا موی بر آوردن الاسغاب کرسنه کردن الالغاب ماندن کردن الاوغاب حقیر های خانه

الشغاب مرد دراز ف القضاب انك سبم بهیان انکشت بود ق الاثقاب روشن کردن آتش
الاحقاب روزکارها درازا الاسقاب نزد دن ونزدیك شدن الاسقاب مثله الاعقاب فرزندان
وپسها سپید وپاشنها الاعقاب پاداش دادن ومیراث هشتن وازپی درآوردن الثقاب
مرغی بود المنقاب ماده اشتری که همه بچه نر زاید المعقاب زنی که باری دختر زاد وباری
پسر ورشته کوشوار المیقاب زن فراخ فرج النقاب معروف ك الارکاب زهارها الارکاب
برنشاندن وبرزین آمدن ستور الاسکاب ریختن السکاب ریخته شدن آب الرکاب انانك
درکشتی نشینند ل الاجلاب بهم آمدن وبانك داشتن ولشکر کشیدن وپوست بر بالان پا بر زین
کردن جامه الاسلاب جمع السلب الاصلاب پشت ما زوها وسختیها وبارها از زمین الاطلاب
دور شدن آب وکیاه ومحتاج کرداندن بطلب وجستن کسی بوادن الاقلاب جمع القلب الجلاب
معروف الخلاب دوشنده شیر الخلاب مردی که بسیار سخن کوید الدولاب دولاب الصقلاب اشتر
بسیار خوار ووبایی بود در روم القلاب قلب زن الکلاب سکها الکلاب مه مین ونکاح
اللبلاب نباتی بود که بر درخت پیچد الهلاب باد سرد با باران ن الاجناب بر دما زجنب
الاجناب جنب شدن ودور کردن وازجانب جنوب شدن الاخناب هلاك شدن الاذناب
دنبالها الاذناب کناه کردن الاطناب طنابهای خیمه الاطناب بسیار کفتن وسخت شدن باد
بادکرد وبس نکد نکر رفتن اشتر الاعناب انکور فروش الخترالعناب سبخدکرکانی القناب بلکها خوشه
کشت ه الاذهاب زرها الاذهاب بردن وزراندود کردن الارهاب بترسانیدن الاهباب بسیار
کفتن الالهاب کناد کهایان دو کوه الالهاب نك دویدن اسب وبرافروختن آتش الالهاب
بنار لج بدادن الجهاب کوراب وبرکشتی که بوقت کشتی بانك کند الجهاب نام لعبتی بود الوهاب
بخشنده و الاثواب جامها ونعما مرهم الاذواب سکه که بکدازند الاکواب کوزهای کوشه الاواب
توبه کننده البواب دربان التواب توبه دهنده وتوبه کننده التواب نایبان ی الانیاب آن چهار دندان
که وراسك دندان کویند الحیاب بهر کدارنده الزریاب زرحل کننده الشیاب آب روان العیاب
عیب کننده الغیاب غایبان الهیاب بشکوه دارنده الحابة باکسی دوستی داشتن المسابة باکسی شنام
دادن السابة انکشت خدای خوان خ الصخابة زن بلندی آواز ر الحزابة کوسرن القرابة قرابه شکیم

المزابة زنی که بی شوهر بود ونکاه دراز بکند ص القصابة سرنای وبیخ موی ض القضابة مرد توانا
بر کزاردن ع الزعابة بدل الثعابة انك بازی بسیار کند الغابة اشتر زود رفتار القابة کردیدن
ودنبل بزرك الاخلابة شیر که بدوشند وبخانه فرستند از بیش الهلابة باد سرد با باران ن الاطنابة
سایبان وروالی که بر کنازه کمان بندند الغنابة بکسوی بینی الذنابة شیب جزد الاذوابة آن مسك که
که بکذارند ی الصبابة کزین هر چیزی السداسی الازذائب برداشتن الکلاب راست ایستادن
الاکیاب اندوهکن شدن ب الاحساب رنکین شدن چنانك از زهر رنکی در روبود الاحتباب بوسیدن
الاستباب بکدیکر را دشنام دادن الاشهاب سپید شدن اسب الاقتباب دست بریدن الانصباب
ریخته شدن الانکباب بر روی درافتادن الاهتباب باکشتی آمدن ت الاعتناب از چیزی باز
کردیدن الاکتاب بنشستن ح الاحتجاب در پرده شدن الانجاب بر کزیدن خ الاصطحاب با یکدیکر
صحبت کردن الاغتاب کردیدن کریه در سینه الانتحاب کنیدن خ الاصطخاب بهم بانك داشتن
الانخاب بر کزیدن الانتخاب مثل النخب الانتداب بزودی پاسخ کردن ذ الاجتذاب کشیدن
الانجذاب کشیده شدن ونك برفتن ر الاحتراب بایکدیکر جنك کردن الاضطراب سخت جنبانیدن
وبایکدیکر شمشیر زدن وآشفته شدن وپای بهم کوفتن الاطراب طرب کردن الاغتراب بغربت شدن
الاقتراب نزدیك شدن الانزراب در کین نشستن شکارکن الانسراب درکوراب شدن س
الاحتساب مزد جستن وباشمار آوردن وطمع داشتن الاکتساب تصرف کردن درکسب وکسب
کردن الانتساب خویشتن را باکسی بازخواندن ش الانتشاب بسته شدن در چیزی ص الاعتصاب
دستار بر بستن وتاج برنهادن الانتصاب بر پای خاستن وبرکاری ایستادن ض الاختضاب
خضاب کردن الاعتضاب خشم کرفتن الاقتضاب سخن بی اندیشه کفتن الانقضاب بریده شدن
ط الاحتطاب هیزم کردن الاختطاب مردی را بزن خواستن داشتن ع الانشعاب پاره از چیزی
باز کرفتن الانعاب رفتن آب الانثعاب بر دن وپراکنده شدن وپیوسته شدن غ الارتغاب
رغبت کردن در چیزی ق الاحتقاب ساختن وکناه وماندش ور داشتن الارتقاب چشم داشتن
الاعتقاب باز داشتن چیزی از شتر پس مع وعقوبت کردن الانتقاب روی بند در بستن ك
الارتکاب کناه کردن وماندش الانسکاب ریخته شدن آب ل الاجتلاب بجلابی کردن الاحتلاب

دوشیدن الاحتلاب فریفتن الاستلاب ربودن الاصطلاب استخوانها بجستن تا چربش او بدر آید
الاصطلاب جستن الانسلاب تند رفتن ستور الانقلاب باز گردیدن الطلاب موزه و بناتی بود
که پیوسته سبز باشد ن الاجتناب پرهیزیدن الاختناب بکوشیدن الاجتناب جنب شدن ه
الارتعاب بخشش بدرفتن الانتهاب سپید شدن الاکتئاب اندوهگن شدن الالتهاب زبانه زدن
آتش الانتهاب بغارت کردن ی الانتیاب باز گشتن الاجتباب باز گذاشتن یاران و در پوشیدن
جامه الارتیاب بگمان شدن الاعتیاب در پس کسی بدی گفتن الاکتیاب اندوهگن شدن الانتیاب
بنوبت آمدن و آهنگ کردن و کسی را کاری رسیدن و نیابت کردن و بدرگاه شدن الانجیاب باز
شدن ابر و برق و مانندش الانسیاب رفتن آب و رفتن باد و مانندش ن الاستتابة توبه خواستن
ث الاستثابة پاداش خواستن ج الاستجابة پاسخ کردن و پاسخ خوردن ر الاسترابة از کار کسی که
ترا بگمان افکند یافتن ص الاستصابة صواب آمدن ط الاستطابة خوش آمدن و استنجا کردن
ن الاستنابة نوبت داشتن خواستن السباعی الانتلیاب راست ستادن و راست شدن کار
الاجلعباب بسیار شدن و بر پهلو خفتن و پراکنده شدن و نیک رفتن الاجلنباب بستان ما از افتادن
الاحرنباب موی بتن برخواستن بوقت جنگ الاذلعباب تند رفتن اشتر الازلغباب در از موی
شدن مرغ بچه خانگی الاستتباب راست شدن کار الاستحباب برگزیدن و دوست داشتن الاستطباب
وصف کردن و علاج علت خواستن الاسحباب راست شدن الاستریباب کردن بغراشتن
الاشهیباب سپید شدن اسب الاقرنباب گرد آمدن مردم ث الاستثغاب از کسی خواستن که ترا
خشنود کند و اشتر خواستن الاستکثاب بشتن چیزی خواستن ج الاستجاب شگفت داشتن
الاستیجاب سزاوار شدن ح الاستصحاب صحبت کسی خواستن بجماع د الاحدیداب کوژ شدن
ذ الاستعذاب خوش آمدن آب و جز و ر الاستغراب سپید و ستبر شدن انگبین و چیزی غریب را
و بغربت آمدن و سخت بخندیدن ز الاسترهاب کرختن خواستن س الاحسیساب از رنگها ملون
شدن ع الاستصعاب دشوار شدن الاستیعاب از بن برکندن و همه را فرا رسیدن ق الاستحقاب
گناه و مانندش برداشتن ل الاستجلاب جلابی کردن الاسطرلاب سطرلاب ن الاستدناب
در پس برفتن الاسترهاب ترسانیدن الاستیهاب بخشیدن چیزی خواستن و الاستنواب

الاستصواب

صواب

صواب داشتن الکنی و غیرها طعام غابط طعامی که شب بروی گذشته باشد اولوا الالباب خداوندان خردها
ام الکتاب سورة الحمد ولوح المحفوظ ابو الوثاب کنیت گیل ابن السحاب باران ابو تراب علی رضی الله
ابن خطاب گونه از خرما مدینه زند کاب آتش زنه که از وا آتش بیرون نیاید ابو زیاب کنیت موش
و منه بزیادة الها بنات السحابة کنیت تگرک رجل جابة مردی بی تمیز رجل طرابة مردی بسیار طرب
رجل مغرابة مردی که بغریب بسیار بود رجل معزابة مردی که اشتران بچراگاه دور برد رجل نسابة
مردی که بغریب بسیار بود رجل معزابة مردی که اشتران بچراگاه شناسند نسبها بود نوع بنجم
لحوب گناه و تن الطوب خشت پخته العرب بندهای بنج القوب مرغ بچه الکوب کوزه بی گوشه
اللوب زمینهای سنگلاخ النوب مگس انگبین سیاه فام و منه بزیادة الها الزوبة حاجت و درویشی
و زیان کردن و اشترحام بگشنی و منی اشتر که در رحم ماده بود و زمین بسیار نبات و عقل و درخت
اخ دشتی و بهری از شب و خمر مایه و ماست مایه الصوبة انجا که خرما با فتاب گسترند القوبة خایه
الکوبة طبلک زنان و نرد و شطرنج اللوبة زمین سنگلاخ الرباعی الثوب باز گشتن ۲ الذوب
پیوسته کاری کردن بجد و رنجیدن الزوب ماست شدن ۲ القوب مرد بسیار خوار اللوب تشنه
شدن ۲ ب الجنوب خاک روی زمین و کلوخ الحبوب موجها بلند الجبوب دانها الذنوب
شکاف کوه و اشتری که از نرفتن رفتن نتواند السبوب جامها باریک الشبوب اسپی که دست
ونر گاو دشتی جوان و افراسته واخ بدو آتش برافروزند الشبوب برانگیختن آتش و جنگ و برسکز
ستور الضبوب زمین نشیب العبوب یک روز ب آمدن و یک روز نه و کنده شدن گوشت
القبوب تهیگاه جامه و خشک شدن رش و جز او الهبوب جستن باد ت الرتوب ایستادن الکتوب
کان که در و شکاف نباشد اللتوب لازم شدن ث الوثوب برجستن ج الدجوب پاردانی بود
کوچک در سفر زنان الثجوب ستونهای خانه العجوب جمع العجب الوجوب واجب شدن و سوفتادن
و فرو شدن آفتاب ح النحوب گونه روی بگشتن د الحدوب تنگسالها الندوب نشانهای زخم که
و فرو گذاشتن در کاری ذ العذوب آنانک سر سوی آسمان بردارد الکذوب دروغ زن ر الحروب
رزمها الدروب دروازها و تنگناها در کوه الشروب آنانک اشتر ازچشم او فرو میاید السروب جمع
السرب و بیرون شدن آوراه سپردن و در زیر زمین رفتن الشروب آبی که وی را بتوان خوردن

الضروب مرد سخت نشنه الضروب جمع الضرب الطروب مرد کرامی و خرمیها العروب زنی که
معیبه اش بر زبان آمده باشد و زنی شوی دوست الغروب اشک که از چشم بیرون آمدن و جمع الغرب
و دور شدن و اندک گذشتن الکروب اندوهان الکروب نزدیک شدن بکاری و نزدیک شدن آفتاب
بفرو شدن ز العزوب دور شدن و اندک گذشتن اللزوب دوسنده شدن س الرسوب بزیر آ
فرو شدن الشسوب باریک میان شدن القسوب چوبهای خیمه الکسوب کسب کننده الوسوب
کوسفندان بسیار پشم ش الشنوب بسته شدن در چیزی ص العصوب اشتری که شیر ندهد
الوصوب هموار شدن واجب شدن ض الغضوب خشمناک و اشتر ترش روی و مار بزرگ النضوب
آب فرو خوردن زمین ط الخطوب کارهای سخت القطوب پیشانی در هم کشیدن ظ الوظوب بر
کاری ایستادن ع شعوب برک الشعوب قبیلها بزرگ و بندها سرو سروهای کوسفند از هم
دور شدن الکعوب زن نار پستان الکعوب کعبها و سربندها پنج و نار پستان شدن النعوب
ماده اشتری که سر را برفتن همی جنباند غ السغوب کرسنه شدن اللغوب مانده شدن ق
الثقوب افروخته شدن آتش و جز او الرقوب زنی که فرزندش نماند و اشتری که آب تنها خورد
الرقوب چشم داشتن و نگاه داشتن الشقوب اشتر بچگان نوجوبها خیمه الصقوب ستونها الوقوب
در آمدن تاریکی شب ک الرکوب اشتر جازه و راه اسپان الرکوب بر نشستن النکوب ریخته شدن آب
الرکوب زنی که سالی پسر زاید و سالی دختر و کرد العکوب ابو هی اشتران بر حوض و بر جوشیدن
دیک النکوب از راه بکشتن و خفتن ل الحلوب با ناو دوشیدن از پوست از خستکی الحلوب چارپای دو
الحلوب دروغ زن فریبنده السلوب اشتری که بچه بیفکند و اشتری که بچه کشته بود یا مرده و درخت
بی برک و میوه دراز العلوب جایگاهها درشت و نشانها تو او پهلوی اشتر القلوب جمع القلب ن
الجنوب بادی که از دست راست مشرق جهد الجنوب پهلوها و دور کردن الذنوب اسب دراز دنب
و بهره و دلو پر آب و کوشت پشت ماز و الذنوب گناهان ه الرهوب ترسیدن النهوب زمینها نشیب
اللهوب کنارکهاسان دو کوه اللهوب جایگاه فرود الوهوب بخشنده ی الیبوب کوزهها آب سوا
خود الجیوب کریبانها السیوب مالها اکنده و بخشها و سپیده مهرها و کذرکاهها آب العیوب عیبها
الغیوب جمع الغیب و ناپیدا شدن النیوب آن چهار دندان که و پراسک دندان خوانند و مهتران و اشتران

پیر

پیر الهیوب مرد هراسان ذ العذوبه آب خوش شدن ر عروبه روز آدینه ز العزوبه بی زن
شدن و بی شوهر شدن ش الخشوبه درشتی ص المصوبه کار دشوار که پیش آید ض العضوبه بران شدن
ط الخطوبه فربه شدن الرطوبه تری و تری شدن ع الصعوبه سختی و دشوار شدن العقوبه شکنجه
و پاداش بدی ک الرکوبه ماده اشتر جازه ل الحلوبه اشتر دوشا و جز او ه الصهوبه سرخی که در موی
سر مردم بود الخامس الانبوب میان دو بند نی و قلم الجعبوب مرد زشت و کوتاه الحلبوب سخت سیاه
و نام نباتی بود الخلبوب فریبنده الرعبوب مرد خوار و سست و بعضی گویند که مردی مایه ور و نشاط
کننده و گونه از زنبور بزرگ و راه کشاده و دانه بود که بوقت قحط از و نان پزند الدیبوب سخن چین
الرغبوب مردی کوتاه السعبوب مانند رشته که از انگبین یا دوشاب بانگشت بردارند و بقیت دوشاب
که در مشک مانده بود الشؤبوب باران بسیار بعضی گویند که ابر شبانگاهی الظنبوب استخوان ساق
المجبوب خصی ساده المذبوب مردی کم خرد و اشتری که در بینی او مکس نشود المشبوب اسب بدوپای
سپید المطبوب جادوی کرده الیعبوب اسب دونده و مردی که نترسد ج المحجوب آنک بینای چشم
پوشیده بود المجحوب کاسه پهن و فراخ ح الاسحوب مرد بسیار خوار السرحوب مرد دراز و اسب
دراز خ الاسخوب آواز دو شدن شیر الشخنوب سرکوه البحنوب مرد هراسنده د العندوب کوشت
بن دندان و زبان ذ المعذوب آنچه میان او و آب حجاب بود ر الزرنوب خرنوب الصعروب کوچک سر
القطروب غول بیابانی المشروب اشاسه فی الحروب خانه زنبور ز الحنزوب دونده بناکاری س
القسوب کمش الیعسوب مرد و مکس انگبین و دایره جای دو اندن اسب و سپیدی بر بینی اسب
ش الجشوب طعام درشت الخشوب تیر ناتمام ص المعصوب مرد قوی و سخت کوشت و مرد کرسنه ض
القرضوب سخت درویش ع الانعوب ریخته شدن خون الزعبوب اشتر دراز نیک او همش السرعوب
راسو ق العرقوب پی ساق که با پاشنه پیوسته و کردش که در رود بار بود و خانک سر دلو عرقوب
نام اسبی بود الیعقوب کبک نر و اسبی که دست و پای دراز بود ک الارکوب کروهی سواران الاکوب
ریخته شدن آب التکوب راه بی قصد ل الاسلوب راه و هر چیزی که بی منع بکشد و کونه و کردن شتر
العصلوب سخت سخت الکلوب شکارا مخ المعلوب نام شمشیر بود المهلوب اسبی دنب ریزه ن الذنوب
خرمای که از دنبال برسد الخرنوب میوه نباتی بود الشعنوب بلندترین شاخ درخت ه الالهوب

ابتدای رفتن اسب ی الصیتوب تیرهای که از هوا فرو اید ومنه الاسبوبة د شنام زشت الرعبوبة
زن دراز و سپید اندام و پاره از کوهان القیبوبة ناپیدا شدن الاعتوبة عتاب بحث ج الاعجوبة بخت
شکفت ذ الاکذوبة گفتار دروغ د المکروبة زمین شیار کرده ص المعصوبة زن محکم آفرینش ع
الالعوبة اج بدو بازی کنند الخرعوبة زن نیکو و نرم اندام ک المرکوبة اشتری که نشست را شاید الکنی
وغیرها عاجبة الرخوب نام جایگاهی بود آم الرقوب بحتی زمانه ماه سکوب اب روان که کم نشود ابل
الوب اشتر تشنه ابو ایوب کنیت اشتر نوع ثشم الیب نا و دان الذئب گرگ الرب برگ او بره زدرخت
باخر با بستان الزب جع الازب التیب گذرگاه اب النشب بیران و کوههای با برف واوازابه اشتر
دراب خوردن الطیب بوی خوش و خوش بوی کشتن و پاک شدن الغیب اندازه و میان دسته
کمان بدواند و کمان افکندن العیبة عیب کردن الغیبة اغ از پس کسی گویند که در وی بود الرباعی
الحبب دوست الخبب شکاف زمین الریب نرم رفتن الزسب نیت فام الرسب برزن الزبیب موز
السبیب موی پیشانی و دنبال الشبیب نشاط کردن اسب خون ریخته و خون خالص الصبیب اب کر
بجد و اب بلکه حنا و ابرک باران دارد الضبیب رفتن اب اندک اندک الطبیب پزشک و دانا العبیب
گذرگاه آب بشب القبیب آواز خنک شدن اللبیب خردمند النبیب بانگ کردن بزگش و بکشن آمدن الجیب
شله ث الکثیب توده ریگ الوثب برجستن العجیب شگفت المجیب پاسخ کننده النجیب فرزند گرامی و اشتر
گزیده و رسن از پوست درخت الوجیب طپیدن دل ح الرحیب بسیار خوار و فراخ اللحیب اشتر
لاغر النحب بر فقا استر و گریستن باواز و کردن گریه در بهمنه خ النخیب بی خرد و بد دل د الادب
معروف الذئب نشان رنش د الاهب خردمند و بیان کننده الترب سینه الحرب انک مالش ستده
باشد الشرب هم شراب و ابی که وی را بتوان خوردن و نام کوهی بود الضرب شیر در جای کرده القرب
ماندو شیر رهم دو شده وبخ وانک تیرهای قار را بگرداندن و موکل بر تیرهای قمار و انگیبن شهد
الغرب هم کس الغرب ناشهری الغرب نزدیک و خویشاوندی الکرب یک بند درازنای ستبر المرب
بکمان افکنند و انک ماست بسیار دارد ن النرب بانگ اهو و بانگ کردن اهو س الحسیب دانا و توانا و سپید
وشمار کننده و مرد گوهری و اصلی العسیب استخوان دنب و بالای شاخ خرما عسیب نام کوهی بوده
بانکوریه القسب بانگ کردن اب النسب خداوند نسب و خویشاوند و راه راست وصفت معشوق

وحال خوش در شعر گفتن ش الخشیب شمشیر صقیل زده و شمشیر ناتمام و تیر تراشیده و استر رفت
القشیب جامه نو و جامه کهن المشب شراب امیخته و کوهی که برو برف بارد و پیر شدن مردم ص
الحصب جای ابادان العصیب کلابه ریسمان و جگر اکنده و غاسحتی و دشواری القصب شمشیر
برنده النصب حوض و بعیر الخضیب خضاب کرده العضب شاخ باریک و ذکر مردم و شمشیر بران
و کمان که از یک شاخ کرده باشند بدو نا شکفته و اشتر رام ناکرده بکار ورود بار بود ط الخطیب سخنران
و مرد سخن دان الرطیب شاخ تازه القطیب نام اسبی بود ع الرعیب کوهان که از وجربش همی چکد
الزعیب بانگ کردن کلاغ الشعب ناو نه اب که از سیه پوست بود بعضی گویند که مشک کهن اللعیب
هم بازی المعب جای عیب النعیب بانگ کردن او غ الرغیب فراخ شکم و حوض بزرگ الضغیب
بانگ خرگوش اللغب پر تیر که سوی شکم بود المغیب مغرب و غایب شدن ق الرقیب نگاهدار و انتظار
کننده و سوم تیر از تیرهای قمار و موکل بر تیرهای قمار و گونه از ماران النقیب سالار و سیلی که سرنا کلوش برد
تا بر تابیش مهمان بنا یا الوقب بانگ غلاف ذکر اسب بعضی گویند که شکم اسب ک الرکیب مرزروده
دریان دو رود ل اللب کیاه دو ساله سیاه شده الحلیب شیر تازه السلیب دبوده و بیزه دراز الصلیب
خاج و نشان در بیابان و سخت و جربش که از استخوان کم برند القلیب چاه و نام جایگاهی بود الکلیب
سگان ن الجنب دور و غریب و گونه از خرما القنب کرده مردم المنب انک بهر چیزی بجنبای کرده
اللهیب زبانه آتش المهیب اغ از و شکوه دارند ی اللیب اندوهگین ومنه الجنیبة گوشت تنک کرده
در کوبی که بدو دست بندند و را ده در یک الزبیبة دختر زن الزبیبة کف گوشه دهن و جوی و سیل
سرخ بود السیبیة راه و چادر و کفن مرده الشبیبة جوانی و بالیدن کودک الصبیبة روغن و دوسا
بهم امیخته العبیبة شرابی بود که از صمغ کنند الغبیبة شیر گوسفند که سحرگاه دوشند اللبیبة پیراهن
بی استین ت الکتیبة لشکر بهم اورده و اشتر ماده ث النثیبة خاک که از چاه بر آرند ج الوجیبة انکه
روز چیزی ستانی اناج باکسی داده باشی ر التریبة استخوان سینه الزربیة شبکاه گوسفند از چوب
و گیاه و جایگاه شیر التربة گوسفند که پیش رمه رود الضروبة معروفه و خور و پشم شانه زده و
آنجا که زخم شمشیر برسند و اج سند بخداوندش دهد الکربیة اندوه و سخ ز الحزبیة همه گوشت نرم
ص القصیبة کیسو بعضی گویند که یخ موی المصیبة کار دشوار که پیش آید الضیبة اغ بپای کند

مرزروده
الکثیب ظ

برکنار حوض ط النَّطیبة شاخ سخت سبز القَطبیة شتر اشتر و گوسفند که بهم امیزند الرَّغیبة
عطای بسیار ق الحَقَبة خرجین جوجک النَّقیبة مبارک پای ون الجَنیبة اسب جنیبت الجَنیبة پاره
اشتر که غله آرد الخامس التَّبیب هلاک کردن و زیان کردن التَّجبُّب از جنگ بگریختن التَّخبیب دوست
گرداندن التَّخبیب فریفتن و بنه کسی هلاک کردن الذُّبیب رفتن بشتاب الذَّبیب شکافتن الرَّبیب
پرورده ن الزَّبیب کف بدهن آوردن التَّزبیب مویز شدن انگور التَّسبیب سبب ساختن التَّشبیب
صفت جمال زن و حال خود باوی در شعر گفتن التَّصبیب چیزی را بلب بر زدن التَّطبیب خوش کردن
منك ثواب را التَّعبیب تقصیر کردن التَّقبیب بغیة التَّلبیب گریبان کسی گرفتن و بکشیدن التَّغریب
سخن سیاه ث التَّرتیب از پس یکدیگر فرا کردن التَّعقیب و غیره جوشیدن التَّکتیب لشکر گروه گروه کردن التَّثویب
بر بالش نشاندن و ثواب دادن ج التَّرجیب بزرگوار کردن و چیزی بزیر شاخ نهادن تا نشکند از
بسیاری بار التَّلجیب ایلق شیر شدن گوسفند التَّوجیب بیفکندن و بشبانروزی یکبار نهادن طعام خوردن را
ح التَّرحیب فراخ کردن و مرحبا گفتن التَّنحیب پاره پاره کردن د التَّأدیب کسی را ادب آموختن و ادب
دادن التَّهدیب جامه را ریشه کردن التَّشذیب درخت پیراستن و پاره پاره کردن التَّعذیب عذاب کردن
التَّکذیب بدروغ داشتن التَّهذیب پاکیزه کردن ر التَّأریب استوار کردن و تمام کردن و کزاردن التَّتریب
خاک آلوده کردن التَّثریب سرزنش کردن التَّدریب تیز کردن التَّسریب گله گله کردن اسب و اشتر و اب
در مشك فرو ریختن تا درزهای آن سخت شود التَّضریب تضریب زدن جامه و طعنه زدن و اغالیدن
التَّطریب آواز گرداندن التَّعریب سخن گفتن از کسی و زشت کردن و سخن را که نه عربی باشد عربی کردن
التَّغریب دور کردن و بجانب مغرب رفتن التَّقریب نزدیک کردن و نزدیک گرداندن و هر دو دست و پای
بیکبار برداشتن و نهادن اسب در تك و تکبیر فرمان کردن التَّشریب سخت بی خواره ز التَّزریب و دربردن
بجای س التَّحسیب دفن کردن مرده بزیر سنگ التَّقسیب برده دراز ش التَّقشیب آمیختن ص التَّحصیب بکه در افکندن
التَّعصیب شکم از گرسنگی بستن و تاج بر سر کسی نهادن التَّقصیب مرغول کردن موی التَّنصیب کسی را
برپای کردن و برپای کردن سنگها و مانند آن ض التَّخضیب خضاب کردن التَّقضیب بریدن ط التَّقطیب
روشن کردن و روی فراهم کشیدن ع التَّرعیب پاره پاره کردن التَّشعیب کاسه شکسته و جز آن را بستن
التَّکعیب نار پستان شدن غ التَّرغیب رغبت نمودن ق التَّنقیب سوراخ کردن و نوا اتش افروختن التَّعقیب

التَّشبیب ۴

و نکوهیده صح التَّجویب از بیهوده التَّجویب منقطع آرزو در نامه کرده صح

در اخر کرده

ازپی رد اشتن و باز گردیدن و حکم کسی را فسخ کردن و بسیار شدن چیزی پس یکدیگر و نشستن
پس از نماز بدعا کردن التَّلقیب در راهها و شهرها گشتن و روی بند بر روی بستن ك التَّأکیب
جمع کردن لشکر التَّرکیب چیزی در هم نشاندن و نهادن التَّنکیب بگردیدن و بگرداندن ل التَّألیب
جمع کردن التَّجلیب شله و التَّحلیب تنگ کردن التَّخلیب نگار کردن جامه التَّسلیب سیاه داشتن التَّصلیب
خشک شدن خرمای تازه و بدار کردن التَّعلیب اثر کردن در چیزی التَّغلیب غلبت کردن التَّقلیب گردانیدن
التَّکلیب سگداری کردن التَّهلیب موی دنبال اسب بریدن التَّقلیب کرک ن التَّأنیب ملامت کردن التَّجنیب
پرهیز کردن و بجانب جنوب شدن التَّحنیب بخشیدن رسانیدن التَّذنیب دنبال کردن و گناه بر کسی نهادن
التَّذنیب بدید آمدن پختگی در خرما از سوی دنبال التَّقنیب تباه شدن گوشت ه التَّذهیب زر اندود
کردن التَّقصیب نابختن گوشت بریان التَّضهیب نابختن گوشت بریان و التَّأویب همه روز رفتن
و تسبیح کردن التَّبویب باب باب کردن التَّثویب پاداش دادن و الصلوة خیر من النوم گفتن و بپایان خواندن
التَّذویب بگدازانیدن التَّرویب ماست گرداندن شیر و ماست شدن التَّصویب بسر آمدن دیوار و
صواب داشتن و نشیب فرود آوردن و کسی را در کاری بصواب منسوب کردن التَّنقیب برکندن
و نشان کردن ی التَّتییب بوی شدن التَّحییب گریبان پیراهن کردن التَّخییب زیان کار گرداندن التَّشییب
پله شدن ستور و مانند آن التَّشییب سپید موی کردن التَّنییب پیر شدن اشتر و چیزی بدندان گرفتن
السادس الانابیب میانهای بند نی و قلم الجَراجیب سختی زمانه الجَعابیب مردان زشت کوتاه الجلابیب
چادرها و طیبها الخلابیب فرهبدکان الدعابیب جمع الدعبوب الزبابیب سخن چینان الرعابیب تنها
نرم و آب دار الزعابیب مردان کوتاه الثعابیب جمع الثعبوب الثعابیب باراهای اندک القنابیب
استخوانهای ساق الغرابیب سخت سیاهها الكلالیب نگارها اجیهها المذابیب مردان کم خرد المثابیب
اسپان بد و پای سپید النجابیب اسپان دو ت الکتائب در برستانها ج الاعاجیب شگفتیها المناجیب
جمع المنجاب ح السراحیب مردان دراز و اسبان دراز المناحیب بندهای در و کرخ الشناخیب
سرهای کوه الیناخیب مردان هراسنده د العنادب گوشتهای بن دندان و زبان ذ الأکاذیب جمع دروغ
ر الأعارب اطلها بادیه الصعارب کوچک سران الفطارب غولان بیابانی المحارب جمع المحراب الحطارب
مردان قوی و سخت بالجرب ز المآرب ناودانها المرازب شلها س الکاسب کسبها البعاسیب جمع البعسوب

لقب نهادن التَّنقیب صح

ص المعاصيب مردان قوى وسخت كوشت ومردان كرسنه ض القراضيب جمع القرضاب المقاضب بيست
زارها واسها الاهاضيب بارانهاى بزرك قطره ظ العناظيب ملخان القراظب سخت دوندكان ع
الخراعيب اشتر دراز ونكو افرنش المراعيب راسوبان الشاعيب بهناى كوه المثاعيب زيبنهاى كياه
زار المصاعيب بهاره شوار ف الغراقيب جمع الغرقوب المعاقيب زنانى كه بارى دختر زايند وبارى
پسر ك الاراكيب كروهها سواران ل الاساليب راهها وكونها الذعاليب ركوپاره العناديب هزاردستان
الهاليب اسپان دنب بريده ن الاطانيب سايبانها ودوالهاى كه بركناره كان النعانيب شاخهاى
بلند درخت ومنه التلابيبة راست ايستادن الترابية كردن افراشتن الكنى وغيرها ابو الجبيب كنيت
بزغاله جرخ ذنب ريش كه نشان دارد ابو الحصيب كنيت كوشت كه الحقب ستاره بود در برج حمل
يوم قضيب روزى بود عرب را نوع هفتم التاب سنى رتن آمدن از خورده نجرى الحاب كورخر رفت
وكل سرخ واسب كوتاه وستبر وكسب كردن الداب خو وكار پيوسته كارى كردن الراب كارى بصلاح
اوردن وكاسه شكسته را بازبستن التاب مثل اب وخجل انكبين وفراخ كردن مشك وحشته
كردن الضاب درختى بود تلخ ورشد درهوى افتادن الطاب بانك وجلب والطاب وهم داماده
القاب طعام وشراب خوردن بروزه الواب سخت وسنب دور اندرو اشتر سخت نكوت الاتب
پيراهن ناستين العتب خشم كرفتن القتب پالان اشتر الكتب دروز پوست ونشستن ومشك دوختن
وبازهم اوردن ث الوثب برجستن ج الجحب بازداشتن الرجب بزرك داشتن الشجب اندوه هلاك كردن
العجب اخر بكتان وبن دنبال واستخوان نشستكاه النجب پوست از درخت بازكردن الوجب بدل
وكو خرد واخ درمهان نهند بسوى كروبستن در انداختن ح الرحب فراخ السحب پاره از چيزى وكشته
شدن وبسيار خوردن الصحب باران الكحب غوره العب داه پيدا وشتاب رفتن وكوشت از استخوان
جدا كردن النحب مرك وبيمار وقمار وپيمان كردن وبرخود واجب كردن خ النخب كشيدن پستان نوفت
دوشدن ورفتن شير از پستان ورفتن خون از خشكى النخب بيرون كشيدن راز از دل وجماع
وبددل كردانيدن د الادب شكفت ومهمان خواندن وخواندن قوم بمهمانى الجدب عيب وتنكى سال
وعيب كردن وتنك سال رسيدن الحدب شكافتكى پوست وشور دوشدن بسيار الذب كاركزار وآب
نيك روو بر مرده كرستن وبكارى خواندن الهدب دوشدن وموه از درخت بازكردن ذ الجذب كشيدن

الشذب

الشذب پوست كوشت العذب آب خوش ر الترب خاك بچيزى كردن التزب پيه تاك الجرب كركن
شدن الحرب كارزار وكارزار كندكان ونيزهاى كوتاه الشرب درواره وتنكهاى كوه الدرب خانه
شكاركن وشبكاه كوسفند از چوب وكياه الترب راه وكلة اشتر وكاو ورون كارى ومشك دوختن
وماننده الترب كروهى كه خورند وهم واشاميدن الضرب ساده وشيرين برهم دوشدن تا ترش
شود الغرب كونه ومرد سبك تن معتدل الو انكبين ستبر وباران اندك ومار بزوزدن وزفتن وبيد
كردن وجستن روزى وحاجت العرب نشاط وبازى الغرب سامان ومغرب وتيزناى شمشير
ومشك آب وآبى كه اندرچاه جكد وجاى اشك وتيزناى دندان ودلو بزرك الكرب غم واندوه وغمكين
كردن الحرب كارى بد سدن الوزب ميان دو انكشت س الحسب بر الحسب شمار كردن العسب قرنه
واستخوان دنبال وآب منى اشتر ومزد دادن كشنى القسب سخت وچوب خيمه وخرماى قصب الكسب
اندوختن وحاصل كردن چيزى كسى را اللسب زدن بتازيانه وكزيدن كزدم وليسيدن الوسب كوسفند
بسيار پشم ونباتى انبوه وچوبى بود كه در بن جاه نهند ش الاشب ملامت كردن الحشب تراشيدن
وامختن واول بار شعر كفتن القشب زهر دادن القشب زهر در طعام كردن النشب بتم ص الحصب
كردن زه از كمان وسنك انداختن وسرخجه برآمدن العصب اندام وبر دباى وبورديدن سخت
وخشك شدن خيو در دهان وسر بازبستن وشاخهاى درخت بهم بستن وخايه اشتر كشيدن بستن
الغصب بستم بستدن القصب خرما كه دردهن از هم بشود وپاره كردن كوشت وعيب كردن النصب
كونه از سرود وهرچه بپاى كنند براى پرستش ونصب كردن حرف وبرپاى كردن ض الخضب خضاب
كردن تيغ بران وجزا ويريدن العضب سخت سرخ القضب سبست تر وبريدن رز وغير العضب بارانهاى
بزرك قطره وزمينهاى بشته ط الحطب هيزم كرد كردن الخطب كارى سخت وداستان الرطب تر الشطب
شاخهاى سبز خرما بن وپوست بازكردن القطب اعنى كه آسيا بركرد دو بستانى بهم دركشيدن وايختن
كذا خشبيها الوطب مرد بذ ومشك شير ع الثعب رفتن آب دررود بار الجعب بيفكندن وبراكندن وكرد
كردن وبركردن الرعب فسون جادوى وبركرديدن وترسانيدن الزعب اندكى دادن از چيزى الشعب
بندسروكشت دو برك وقبيله بزرك وفرزندان يعقوب عليه السلام وبا هم اوردن وپراكنده كردن
وبصلاح اوردن وبناه كردن وشكافتن القعب شواران القعب پياله بزرك وكاسه بن خرد ودراز

کوتاه الکعب ستالنك وپارهٔ روغن کاو وسربند نیزه وبستان وپیچ زن اللعب رفتن لعاب الثعب بانك كلاغ
وکار کردن وسرجنبانیدن اشتردر رفتن غ الثب هلاک شدن النغب کرسنکی اللغب مردست وبد
تیرکه ازسوی شکم باشد الوعب مردبددل ف الثقب سوراخ کردن الحقب ان رسن که نزدیك قضیب اشتر
بندد النقب اشترنجه نرو چوب جمه الصقب مثله وزدن چیزی سخت وخشك وهرچیزی که دراز وا
باریك باشد العقب تك اسب ازپس تك وزیر پشت ماز وی اشتر وازپس درامدن النقب راه درکوه
ودیوار سوراخ کردن الوقب مردکم خرد وچشم خانه وکودرسنك ن الرکب اشتر سواران وبر زانو
زدن الکب اسب زود رو وکونه ازجامه وریختن دادن اب الکعب ستبری استخوان زنخ وبعضی
کویند که ستبری لبها النکب دردی بود اشتران را وخفتن ودردمند وخسته کردن وبنالیدن من النکب
الوکب برخاستن ل الالب براندن الثلب نیز سست وخفتن ونقص کردن الحلب برتنك بی اب ودرخت بزرک
انکور وکل برزیدن اززمین وجلای کردن الحلب بزانو نشستن الخلب نکار کردن جامه الشلب درخت
بی برک ودرازتر چوب ازالت کناور الصلب بردار کردن العلب جایکاه درشت ونشان نوار برعلو
اشتروجزا و خراشیدن ونشان کردن نوار بر پهلو جاریا القلب دل وخرد وچشم خانه ودرم بخر ودست
ابر بخن سمین وستارهٔ بود وخالص همه چیز ومیان لشکر ودل خرمابن وبازکردانیدن وباشکونه کردن
الکلب سك ودوختن دوال سان دو دوال واهن سرقطبهٔ اسیا وستارهٔ بود وچوب ستون دیوار وازچوب که
برکردن کاو نهند وبیخ دسته شمشیر ونبات باخار وقبیله بود ازعرب ن الجنب بهلو وسوی وهمسایه
وفرمان ونزدیکی وکاودوشه ازپوست اشتر وقبیله ازیمن الذنب کناه السنب اسب تك القنب جایکاهی
بود الینب بادنجان م الرهب بیکان تك واشتر لاغر النهب اسب کلام زن وزمین نشیب النهب غافل شدن
الهب کوساله سپید وبسیار سال وکوه بزرک وسپید نیره النهب تاراج بیارید وغارت کردن الکوب
بخشیدن ودادن و الاوب جایکاه همه چیزی ووجه هرچیزی ومکس انکبین وبازکشتن الثوب جامه
وتن مردم وبازکشتن ازجا بجای الجوب سپر وبریدن وسلاح کردن وبریدن مسافت وجوب زجر اشتر
الحوب کناه کردن الدوب بدی حال الذوب انکبین بغش وکداخته شدن وواجب شدن الروب ماست
شدن کاو وکاستن النوب انکبین امختن الصوب باران باریدن واهنك کردن ورسیدن بچیزی و
ازهوا فرود امدن اللوب تشنه شدن القوب زمین کندن بوربا النوب نزدیکی وکسی را کاری رسیدن

النوب ازکناه باز کشتن هم

الموب مرد آمیزنده ودوری ونایبة انش ی البیب کذرکاه اب سوی حوض الجیب کریبان وسینه وبریدن وبریدن
مسافت الریب کمان وتهمت وانداربایست وکردشهای زمانه وبکمان افکندن السیب مال کذ وبخشش
وسپید موی شدن العیب عیب کردن ومعیوب شدن وسوراخ کردن الغیاب ازچشم ناپیدا است وخدای
تعالی وزمین هموار وبیه کوسفند وجایکاهی که از واب بیرون امدوست وای ومنه بزیادة الهاء الواّبة
کودرسنك وفراخ الکابة غمکین شدن ج الرجبة تخن ازجام الجبة کوسفند اندك شیر الوجبة درشبان روزی
بکبار خوردن وسفتادن دیوار ح الرحبة فراخنا وزمین فراخ برکیاه النحبة بعتاب درحوض الخبة
زن نابکار وتباه شدن شکم ازدردی د الدبة زن کارکزار ر الحربة نیزه کوتاه الذربة زن بلند آواز الثربة
معروفة الصربة شیر ترش الضربة زخم بیکار زدن ز الازبة تنکی وسختی الجزبة مثلها العزبة ناحیه دار اصیل
والقزبة مثلها ص الحصبة سرخچه وکونه از سنك انش الخصبة خرمابن دون ض الغضبة سنکی که در بن
دو نض العقبة سنکی که دربنجا بود وسنك درشت الهضبة باران بزرک قطره وزمین پشته ط
الرکبة پست وتر النطبة زن دراز بالا وشاخ سبز خرمابن وبهلوی خرینه وپارهٔ ازکوهان اشتر ع
الجعبة تیردان الرعبة بلنگ خاک واندکی دادن ازهمه چیزی الکعبة خانهٔ خدای تعالی وخانه چهار
سو اللعبة بکبار بازی غ الرغبة ارزوی بودن درچیزی وارزوکردانیدن ازچیزی ق الوقبة باران وکه
اب دروبود وکو ثرید وکندوی مکس انکبین ک النکبة کله کبوتر الرکبة بکبار برنشستن النکبة افت وبیخ
وغم روزکار ل الحلبة اسبان که جمع کنند ازبهر دوانیدن را الکلبة سك ماده ن النبة پارهٔ ازروزکار
الجبنة سوی وکاو دوشه ازپوست اشتر وماست ترش که درپشم کنند وترهٔ بود السبنة پارهٔ ازروزکار ه
الرهبة ترس وبیم وترسیدن النهبة تاراج و الاوبة بازپس کشتن النوبة ازکناه بازکشتن الجوبة
کروانبر اخرد وزمین هامون وکوه بزرک الجوبة بیخ بی فرمان بد وساده الحوبة زمین بی باران ونیست شدن
مال یتامی النوبة معروفة ی البیبة کذرکاه اب سوی حوض الجیبة بی بهره ماندن النیبة بیرونی طیبة مدینه
پیغمبر م العیبة جامه دان واهل خانه دان مرد الغیبة کوویك دفعت از باران وغایب شدن الهیبة شکوه
داشتن الرباعی الکرنب کلم الضبیب نام ابی بود العدیب جایکاهی بود الجزبیة نام زمین بود الخماسی
القلوب کرک هلوب جایکاهی بود ومنه الحنقبة زن کار بیهنا ازموده القرطعبة پارهٔ رکو الکنی
الکنیة ابن الحرب مرد کار زاری دار الضرب سرای درم زن ام شعب ماده اشتر ما سکب ابروان ام

وسپید موی شدن وطمع بعد از یاس
وکذرکاه اب ورفتن آب
النیب بیرکیاه

کلبة رخنی بود کوهی راس الکلب نام کوه است فات الجنب اماس پهلو ام کلبة مخنث ب نوع هشتم التوب
بازکشتن الدأب پیوسته کاری کردن و رنجیدن ج الرجب رود کان الجب بار نامه ح الرحب فراخی
وفراخ شدن الصحب یاران کز رنده خ النخباخ فرا کشنده از شیر هنکام دو شدن از پستان د الحدب مردمان
کوژ الهدب ریشه وموزه و برک باریک ومردمان دراز مژه ذ الأدب دعقل مزیادت شدن الذرب
خاک الجرب مردمان کرکن الخرب پاره از ریک و مردمان سکافته کوش السرب کر ابو الشرب اشاسدن
الضرب مانند ها العرب تازی زنانان و زنان شوی دوست و آنک بعنه ایشان بزبان اند العزب عزب
القرب نزدیکی و کوشت تهی کاه و زمنه شکم و یکشب را ماندن میان کسی و مالث اب و نزدیک شدن ز
الکزب کجاره س الحسب اشتران سپید و سرخ الکسب کجاره ش الخشب پوست انار الخشب جوبها الغب
کیاه ص القصب از بالا اشکم تا کلو و بعضی کویند که رود کان النصب بالا و سختی و بدی و هرچ بپای کنند
از بهر پرستش ض العضب مردمان بی کس و کوسفندان سرو شکسته و اشتران شکافته کوش ط الخطب مردمان
سخ لاغر و خران سبز رنک الرطب کیاه تر و چراکاه العطب پنبه القطب اهنی که آسیا برو کردد و میان چیز
وپاشنه در اهنی و ستاره ایست که نقطه مدار فلکست ع الرعب ترس و ترسیدن الشعب خوبان که
سروها ایشان از همه دور بود غ الرغب فراخ شکم شدن الزغب اول موی برامدن مرغ ق الحقب روزکار
دراز و هشتاد سال انجهانی و کور خران تهی کاه سپید الرقب مردمان ستبر کردن العقب بقیه از مال
وجز او و رفتن ستور النقب ابتدای کر ک الرکب مردمان بزرک زانو النکب اتان که کان ندارند و اشتران
که کژ روند از لنک ل اللب خانها و سنک ریزها الجلب ابر تنک بی اب و چوب کز که در پالان بود الخلب لیف
وپلک نو ذکل به درآب الدکب جنار الصلب سخت و استخوان پشت ماز و زمین ستبر و دراز و دود مان
القلب مردمان ستبر کردن و خرمابنان ستبر القلب دستابرنجن ساده و مار سپید و دل خرمابن و مردمان
بازکشته لب الهلبیخ سنک او سختن سقا الهلب موی ابرو و موی دنبال اسپ و موی ستبر و سخت و ان موی که
کهنگر بدو در زد و زدوا بان در راز دنبال ن القنب غلاف ذکر ستور م الرهب ترسیدن الضب انک موی
سرسرخ ی کون دارد ومنه الزوبة چوبی که کاسه بدو استوار کنند و خرمابه الصوبة رنگ ت
الربة پایه العتبة انجا که رود بار بدو شاخ شود الکثبة در زمین ث الکثبة پاره شیر ج الرجبة بستون
و بنا کردن زیر خرمابن ح الصحبة همراهی کردن و صحبت کردن خ الخبة بهترین و دو سکانی و میان چیز د

الذبة شیون الهدبة بزنه مندیل قطیفه و جز او ر الاربة بند و کره الترباة خاک و بناق بود تربة روز
باری بود بین الحربة غاره سپاه الخربة اکله و سوراخ زمه کوش و کوسرین و سوراخ سنک آسیا
و دسته سنک اب الضربة خو و ازمودن و خوکردن و حریص شدن الغربة غربت شدن القربة
خویشی و نزدیکی و نزدیک شدن الکربة رنج و اندوه السربة کله مرغان س النسبة بکسی بازخواندن
ص العصبة کروه مردم ط الخطبة خطبه کردن النطبة را و بریشت شمشیر العطبة پنبه سوخته
القطبة پیکان تیرنشانه ع الثعبة کونه از سوسمار النعبة شاخ درخت و سوخته جامه اللعبة
لعبت و مره یلنجشم و هرچه بدو بازی کنند غ الزغبة جانوری بود النغبة یک شربت اب ق
النقبة سوراخ الحقبة هشتاد سال الرقبة چشم داشتن العقبة پاره خوردنی در بن دیک و ساختن
میان بالاشدن مرغ و فرو آمدن او النقبة جامه بود که زنان بوشند و ابتدا کار ز ار کونه و فشان
ک الرکبة زانو او بن درخت بود الرکبة فرزند باز بستن ل الالبة کرسنگی الجلبة شلها و تعوید
و پوست ریش و پوست در بالا کشند و نشان و شمه الحلبة مربوی العلبة کاو دوشه و پیاله
ادمی الکلبة سختی زمانه و دوالی که درمیان درز کنند الهلبة پاره موی ستبر و سخت م الاهبة
بلحه سازکار ن النهبة رنک رنک سپید و سرخ و سپید فام شدن سیاهی الصهبة سرخی موی سر که بر کون
باشد الکهبة کرد کون شتر و تیره شدن رنک سپیدی الکنی وغیرها رجل لعبة مردی که مردمان بدو
بازی کنند ام عقبة کنیت دیک و شیش رجل طلبة مردی که چیزها از و جویند نوع نهم الاتب
پیراهن بی استین القتب رود کان و پالان چارپای اب کش د الادب کار شکفت ذ الکذب
دروغ کفتن ر الارب اندام و اندر بایست و کار سخت الترب دوست و همزاد الزرب شکاه
کوسفند از چوب و کیاه السرب کروه زنان و رمه اهو و جز او الشرب بهره از اب و بعضی کویند جایکاه
بسیار اب و انا سدن الضرب اشتر بیر العرب دو کندم و خشک شدن درخت خار ز الازب کوتاه
و سختی زمانه الحزب کروه مردم س الاسب موی زهار و کون ش القشب زهر کشنده ص الحصب
سال فراخ التصب اللصب شکاف در کوه النصب هرچه بنا کنند از بهر پرستش ض الحضب اواز
کمان و مار نر ط الخطب خطبه زن خواستن القطب اهنی که اسیا برو کردد ع الثعب کنادکی میان
دو کوه اللعب بازی کردن غ الشغب برانکیختن شر ف النقب شکاف کوه ل اللب اشتر پر خوردن

ونیز الحلب ابر تنک بی باران وجویک کردن د ربالان الخلب پرده دل وپاره جکر ومردی که زنانرا
دوست دارد القلب مرغی بود مانند کنجشک ن الهنب کرانی وکم خردی م اللهب کنادکی سان د وکو
ومنه بزیاده الها الزبیة کوک ماده ودرمردی بود چارپایان راوافزازرن ج اللجبة کوسفند اندک شیر
الاربة اندر پایست للحربة کنت زا رجربة النجوم اسمان الذربة زن بلندآواز التربة کلاه اصوالقربة
مشک اب ر الحسبة محتسبی ومزدی وشمردن النسبة بکسی بازخواندن ش القنبة مرد خسیس وبخه
بوزینه ط الخطبة زن خواستن ق الحقبة سال وهشتاد سال الرقبة جشم داشتن العقبة نشان نیکوی
وجزی ک الرکبة بر نشستن بدو حال که دره بود الجلبة ابری که چون کوهی نماید الصلبة پارهای
درشت ه الذهبة باران اندک سپری شد کتاب ب از قانون ادب کتاب التا
از قانون ادب نوع اول ب الات غلبت کردن بحجت البت گلیم ستبر واهار جولاهان ورسن بزیر فروتافته
وبریدن البت شکاف درزمین الحنا اسب رود ر ود رروند شدن خت جایکاهی بود الرتب بهتر کردن
وخوک نزد شتی الشت پراکنده شدن الصت بهم باز کوفتن واندا ختن العت باز کرداندن سخن العت
سرکین اب فروبردن الغت خرد کردن الفت بیست خشک وکاوریس هندی ودروغ وجوش
کردن روغن باشیر وسخن چینی کردن وبیست دربودن اللت ترکردن بجست وجزاو وبهم جمع کردن
اللت نزدیکی جستن باکسی وکندن المت بهبد نجامه وشکستن ن الحنت افتی بود درختی اللت
ستی که درتن ابدا الرت شنافتن درسخن الصت برابر العت غلط درسخن وجزاو ر الهرت
فراخی کونه دهن ل الکت تختهای سخن ل الالت بکاهیدن العلت غلط کردن بشمار الفلت هلاک
شدن ن العنت خطا وسهو وبیخ وسختی وزنا وبجور شدن وبزمند شدن وهلاک وشکسته شدن
استخوان پس از جبر وهرکاری افتادن که از وبیرون نتواند امدن ومنه بزیاده الهاء البتة هیچ
کونه الرتة فندق هندی الرباعی الارت انک زبانش درسخن آورد ب التبت روزکار المبت
رستن کیاه ج المخت رنج ر الاخرت فراخ دهن الاهرت مثله ع العتعت خواندن بزغاله الکنعت
کونه از ماهی ف الاعفت مرد چپ ومرد کم خرد وکران الالفت مثلها وچارپای سرو بجیده
ل الاملت مرد بریده بینی البلت نام جایکاهی بود المصلت تیغ برهنه م المصمت اسب نشان ودر
غلفش بسته شود قلت جایکاهی بود ومنه التبنة روزکار القنفتة ابخور دن اشترنه تابیر ل

المقلتة بیابان بی اب الهبتة بحجه شدن سخن الخماسی المبرنت شکرطبرزد ومنه الحافقة
نرم خواندن وفرا پوشیدن المزفتة بزفت اندوده ل العبالنة کران وبیخ فیها ونعت برای
نعت خواستن نوع دوم الرث انانک زبانشان درسخن او وبزدالکث مره سخن چین التحث حرام
درشوت الحث خیکهای بی بوی ومنه بزیادة الها الرثة شتابیدن درسخن القثة انج خردش کنند
وزیر سنک انش نهند الکثة ماده بزدون الرباعی المهث بیل بود که بدو اب ازچشم بیرون آرند الا
روزهای شنبه الکثب مرد کوتاه ر التبرث درویشی ع القعث جوان و بزغاله خرد الخماسی
النبثت درهك کردن وبجای اوبردن ث النثت پراکنده شدن وا هسته کردن النفثت پاره پاره
کردن وزیر وزبر کردن ف الخافت بایکدیکر پنهان رازکفتن التلفت کرداندن ازرای وبازکر
النهافت پیاپی بیوفتادن ل النغلت پرستن ن النعنت کناه جستن وبیخ وسختی بودن و التحوت
نقصان کردن الفوت برافزون شدن التفاوت مثله المناوت مردکی نمودن وتن برکی نهادن و
خود رابهم کشیدن ازپارسایی نمودن بدروغ نوع سوم النبت نبت السنت بی خیر ومنه بزیادة الها
السنة شش الرباعی المقیت بلندکار ب الابت کرمای سخت الثابت پاینده المنبت اصل ورستن کاه
ت الصنت مهتر ر الفارت خونی که درزیر پوست سیزد ف الغافت درختی بود ق الموقت هنکام
ل الموکت جزما که اندکی از وی رسیده باشد النا کت بزنیش وا رن دست اشتر از تهی سینه ا ش م
الصامت خاموش وزر وسیم وشیرسنبر ن القانت فرمان بردار ه الناهت دعاکوی الموهت کوشکنده
ی الصیت مرد سخت اواز المیت مرده منه الثابتة ستاره ثابت الفاختة فاخته المیتة مردار الخماسی
الثوابت ستارکان ثابته السبات روزکارها الکتابات مردان کوتاه المنابت رستن کاهها ت
الصنات مهتران ح المناحت رندها الفواخت فاخته یان خ الاخارت مردمان فراخ دهن
الاهارت مثلها ع العناعت جوانان وبزغالکان خرد المنتعت نشان بذر الضباعت چیزهای که
کودکان ابدان تربانند ف الاعافت مردمان چپ ومردان کم خرد وکران الالافت مثلها ق المواقت
هنکامها ل الاسالت مردان بریده بینی الفالت بیابانهای بی اب م التوامت زنان شادی کننده بیخ
وغم دشمنان ودستپایها ومنه المنسبة حرسفهای تمام رسیده السداسی المتحب برانکیزنده برکزیت
التمنت الملک فصد کند تا ورادشمن دارند نوع چهارم اللثات هستی الصات مرد سخت اواز السلاث نام

بنی بود لات الزبلیات مردم کم خرد و لاغر ا الزبات ثنیها السیآت کوبها الفنات کروهها ب الابات
عیبها البنات ایستادن الثبات کروههای مردم السباحیت راحت خواب و علتی بود از غلبت خون
خواب و درونکار الظبات تیزهای شمشیر الفبات هزار توها الکبات انجا که شب اندرو باشند
البنات شکرنبات وهرچ بروید وافزونی وبرکات ورستن الهبات بخشیدنها ت البتات توشه
ومتاع خانه ومطلع شدن برکار الثنات پراکنده شدن الغثات استخوان ریزه وریزه وریخ ث
اللثات گوشتهای بن دندان د للجدات توانگریها العدات وعدها اللدات هم زادان ر الارات
کوههای آتش ان وبیها کوهها وعرزنکامها البرات جمع البروة الذرات کیفها الفرات ابخوش الولات
عیالان ومالها چون اشتر وگوسفند الکرات کوبها ز العزات کروههای مردم س السنات نام جاکاهی
بود ض العضات جادوئیها ودروغها وسپستای خنک ع للعات بنیدهای جو الرعات بارانهای
خرد غ اللغات لغتها ف الحفات سستی از گرسنگی الرفات استخوان ریزیده ودرختی الصفات نشانها
الضفات نام جایگاهی بود الکفات بریدن رود الکفات رفتن شتاب وجای فرود آمدن وفراهم
آوردن الهفات ریزه وپراکنده کردن ق الثقات استواران ک السکات خاموش شدن ل الصلات
عطاها الفلات جمع الفلاة الکلات نام جایگاهی بود الهلات سستی که مردم را پیدا شود م النمات
نشانها وداغهای چارپایان الصمات خاموش شدن الامات کروههای الممات مرگ وبردن ن
البنات دختران ولعبتان دختران اللنات کیفها السنات خوابها سبک منات نام بتی بود الهنات
خصلتهای بد وکارهای سخت ودشوار الجهات سویها و الذوات خستها ودهها پیرامن شهر الروات
راویان شعر الفوات مرگ ناگاه الموات بی جان وویران وزمینی که ملک نبود واحیا نیفزاید الموات
مرکبها چارپایان ی البیات شب وشبیخون کردن الریات خونبهاها اللیات زیرهای گوش
وشیر بزماده المانه الابانه شب کذرانیدن خ الخانة ترانه ف الافانة درگذرانیدن ق الاقانة توانا
شدن وحافظ شدن المقانة دشمن داشتن وزشت شدن ل الالانة نقصان کردن السلانة اخ
از کاسه بلیسد م الامانة مبراندن الزمانة از اسب شدن الشمانة خرمی کردن برنج وغم دشمن و
الموانة زمین ویران ی الیانة طعام وعلف باندازه دادن للخامس الحثات فرو ریزیدن الاثاث
خرمابنان خرد السوات عورتهای مردم الناث انک هی نالد الهیات بیکرها ب الابات بریدن نکار

وحکم

٥١

وحکم الاثبات باز داشتن ونوشتن وپاینده کردن الاخبات فروتنی کردن وبشت خم کردن
وترسکاری کردن الانبات رویاندن ورستن الترابات سرهای انگشتان الجبات جیبها الخبات
جوبها الذبات دنبهای روغن السبات موی تراش وبارهای از روزکار الشبات زنان جوان
الضبات سخنهای اهنین در وسرسماران ماده الضربات زخمها العتبات پایهای نردبان العقبات
کریوها القربات نزدیکها الکربات رنجها الا زورکار وافتها ت الاحتات اسبان زود رو الانثات
پراکندگان الانشات پراکنده کردن الاقتات سپرها وروغن خوش بوی کردن البنات کلیم فروش
فروش
الصفتات مرد بسال بزرگ که قوتش ضعیف باشد القتات سخن دروغ زن وسخن چین وسیت
القتات النقات سخن چین الموتات انج جان ندارند الابات بریدن ث الرغثات کوشوارها ج
البلجات پایها اللحاجات حاجتها المخرجات درختستانها الدرجات منزلهای اهل بهشت الزاجات
زاکها الزوجات زنان مردم العلجات اشتران زفت وسخت وجستی النعجات ماده میشان الحلجات
وزغان ح الاسحات نست کردن الساحات بیابان سرایها السبحات بزرگی ونور حق تعالی ونمازها
ودعاهای تسبیح المصحات جای شراب خ السبخات زمینهای شورستان الفتخات انکشتریهایی بی
نگین د للجدات مادران مادر الدودات بازیچه کودک خرد الساوات مهتران السعدات دامها
الصعدات زنها ودرختها القذات جمع القذة ر الابرات مردان راه بر الاخرات جمع الاخرة الاشرات
مردمان بطر کرفته البقرات ماده کاوان البکرات ماده اشتران جوان وجرخهای چاه وجزان
ودولهای شمشیر الثارات بسیار بار النقرات نام بنا نهانی باشد الثمرات میوها الحجرات سنگها الحجرات
خانهای جمع الحجرة الحرات زمینهای سنگستان الحرات حرها الحشرات جنبیدگان زمین الخبرات
زمینهای نرم الخبرات اشتران بسیار شیر وزمینهای نرم الخزرات درههای پشت الخطرات
بیمها الخیرات نیکیها وزنان پرهیزکار الدارات جمع الدارة الزفرات نالها از رنج ودشواریها النفس
الزهرات شکوفها السرات بامدادهای سرد الشبرات دره بینی وراه زن وزمین خالی السکرات
بیهوشیها پیش مرگ الشارات بیکرها الشجرات درختها الشفرات شکوفها بود چون لاله الصفرات
جغرات وماست تنک العبرات اشکهای چشم العترات خطاها العثرات بنش درهای سرای ورکها
مردم الغدرات تیره جبینان وبادسخت وبرق سخت العورات شکافها الغارات تاراجها الغمرات

تختهای مرکب القارات بستانها الکارات پشت وارها الکرات بسیار بارکا الموآت مثلها المرآت
رنجه درود کر المقرات حوض بسیار آب النغرات خرمکسان الهبرات پارهای کوشت ودانهای انکور درواد
الیسرات پایهای باریك ز الخزرات میرها الغزات غازیان الغازات خیمها کوجك الهزات علتها
دیو بر مردم ش العوشات زنان خرد اندام ص الانصات خاموش بودن الحاصات علتهای موی
ریختن سر العرصات شمارکاههای قیامت ض البیضات خایها الروضات مرغزارها العاضات
مارانی که جون بکزند در زمان بکشد القاضات رزمهای فراخ الوقضات تیر دانها ع الاکمات
زود شدن الساعات ساعتها الطاعات فرمان برداریها القاعات میان سرایها القصعات
کاسها المسعات رادی وکرم غ النزغات علتهای دیو بر مردم ف الآفات آفتها الاسفات جمع لاسف
اللحافات کنارهای رود بار وجزاو الحصفات ماری وابر الخافات خربطهای ادم الحلفات اشتران
آبستن النعفات سرهای کوه الصلفات زنانی که شوهران دوست ندارند الضفات سوهاکنارها
جوی وجاه الطلفات جوبهای پالان اشتر عرفات انجاکه حج کنند الغرفات حجرهای بالا بلند النفات بلغ
سبکسار الهفات مثله ق الاوقات هنکامها الباقات دستهای تره الساقات دوالهای رکاب الحرقات
دزدیها الصدقات زکوتها وچیزهای که بدرویشان دهند بر سبیل وجوب الصدقات کابینها
زنان الطاقات توتهای رسن وجزاو العرقات دوالهای بافته العرقات زمینهای سیراب الغفقات
دیمهای بسیار آب و زمینهای نمناک الغاقات دروتها الملقات زمینهای که در وی آثر دیدار نبود
الملقات هنکام وانجا که از واحرام حج کیرند النفقات هزینها الحرقات زنانی که آرام نکیرند الورقات
برکهای درخت ك الاسکات خاموش کردن الابکات مرغزارها البرکات زیادتیها وافزونیها
الترکات قماشهای مرده الحرکات جنبشها الدرکات پایها بنشیب ومنزلهای اهل دوزخ الدکات دکانها میراثها ع
الضاکات عرقهای کوزنه العرکات بسیار بار العلکات زمینهای نزدیك بآب ل الاکلات دست افزارها
الاصلات کارهای بزرگ الاصلات کاردا ازنیام برکشیدن الافلات برستن وبرهانیدن الابلات
زنان خداوند النقلات زنانی که بوی خوش بکار دارند التولات اخ در بن دکها درکرفته بود التفلات ع
الجزلات زنان نیك رای الحالات حالها الخالات خواهران مادر الدولات اخ در بن دکها درکرفته
بود الزیلات درونهای رانها الرقلات خرمابنان دراز السلات کاسه لیس وسپیدها النهلات

رکیک

رکیک که ازو قضیب بیرون آید الضالات حلقهای بینی اشتر العالات شبکاههاجها بای العبلات
زنان آفرینش العطلات ماده اشتران نیکو آفرینش العلات مادر خواندکان المثلات آفتها وشکنجها
ومردان کوش وبینی بریده المصلات خود برازکردن وجزاو المقلات زنی که فرزندش نماند وبعضی
کویند که زنی که یك فرزند دارد النزلات منزلها م الامات رکوی که کودك خرد رابدان بپچند
الاشمات دشمن را شاد کردن الاصمات خاموش شدن ویك رنك کردن واکنده میان کردن
الاضمات خاموش شدن کینها وخشم الامات مادران بهایم الحرمات حرمتها الحومات در زنکاها
القامات مانند کلها بود که برتن بد بباید ولایتهای شام الصنمات اهنك الفحمات زنان زفت
الظلمات تاریکیها العجمات ماده اشتران ودانهای خرما وسنکهای سخت وخرمابنانی که از دانه م الصحات ع
رسته باشند العرمات جمعها باغ وسدها آب رودبار العمات خوهران پدر القامات جمع القامة
القسمات رویها الکلمات سخنها النقمات کینها الهامات بالاهای بنا بنها الهدمات ماده اشتران
سخت بسان الودمات دوالهای کوشته ن الاعنات در کاری شدن که ازو بیرون نتوان
آمدن وزیان کردن وهلاك کردن الاکنات آشیانها مرغ الثفنات زانوهای اشتر الجفنات کاسهای
بزرک الجفنات باغهای آراسته وبهشتها الحنات نکوبیها الخانات کاروانسرایها الزانات دانیها
الزانات زوبینها الضغنات بیزهای کز العانات زهارها وریمهای خران دشتی العانات ریمهای
بود بجزیره الفطنات کوشتهای میان سرین الکدنات زنان کوشتکین الکنات زنان پسر وزنان
مادر المانات چوب برودها المکنات جایهای سوسمار بادیه الوجنات افرازهای رخ الوکنات
آشیانهای مرغ ه ایهات کار دور است الجبهات پیشانیها الشبهات شبهتها العاهات آفتها قلیات
نام جایکاهی بود المامات جامهای بسیار آب النهات خربلك دار هیهات دیر ودور است و الاخوات
الاصوات آوازها صح ساهیان بزرکها الاخوات خوهران الادوات دست افزارها الاقوات کنادکهاسان انکشت
الاقوات آن قدر از طعامها که جان نکاه دارد الاموات مردکان الخطوات شاخهای باریك درن
درخت رسته بود الخطوات فرمانها وننافهای دو الخزوات مردی کارها باکه رکارها الدعوات
السطوات کرفتنها بزور وحملها بعضها وتکستها بعهد صح دعاها الدعوات خرمهای بد الزکوات زکاتها الثروات مردمان کزین وسرهای بیت النبوات
کزدمان خرد السطوات اسخوانهای خرد در دست اسب الشهوات آرزوها الصلوات جمع الصلوة

الصّهوات بازوها بر سر بنتهای زمین و بنتهای اسبان و پس کوهانهای اشتران و زمینهای
هامون و بلندها همه چیزی الصّعوات بنها قلم العفوات ساقهای سرای الغزوات غزاها
الخوات جمع الخوة الفلوات بیابانها القنوات ساده کاوان القنوات نیزها و کاریزها اللّهوات ملازها
المهوات بللورها النّشوات بویهای خوش و سیتها الهبوات بادهای کرد انگیز و کردهای برنگاه
الهفوات کامهای ی الآیات ایتها قران و نشانها و کروههای مردم و کالبدها و شکفتها الابیات
بیتهای شعر الثّابات جایگاه کوسفند و اشتر بیز دیک خانه الجزبات کزنها الجبات کوههای اب در شهر
الحصبات جمع الحصاة الجبان ماران الدّابات مهرهای پشت الرّایات علمها نیزه الزّیات زیت فروش
الطّابات زمینهای فراخ و بامهای خانه و سنگهای بزرگ در درختان الغابات پایانهای کارها
و بیتهای دراز که صیاد بدان بنجیند کرد بدیق الغیبات بارانهای اندک القینات زنان جوان و پرستاران
القطیات جمع القطاه النّوبات جمع النّواة النّبات بنتها و منه المصانة باکسی خصومت کردن
المعانة سنانه الثّلاثی الخطبات کامها السّبات بدیها المدافات اشتران بسیار پشم الملبات کوسفندان
خرد المثنیات کتنها بادبان برکشیده ب الثّیبات زنان بیوه الخرابات ویرانها الرّطوبات تریها الزّاعبات
مردان رونده الطّیبات زنان پاک العقوبات شکنجها المثابات جایگاههای که بدو باز کردند المثابات
عددها بسیار و رسنهای شکار کن المصیبات مصیبتها النّایبات سختیها العضبات اسبانی که عرق بسیار
کنند ت الافتات رنج شدن الاکتات کت شدن اسب الانبات رنج شدن الانحتات تراشیدن
الانفتات خرد شدن القانتات زنان فرمان بردار ج الابجات پروردها ح البراحات زمینهای
فراخ الجراحات خستکیها السّابحات فرشتکانی که از اسمان فرو همی ایند چون ستارکان و زحل و مشتری
و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه السّایحات زنان روزه دار النّایحات زنان نوحه کر الصّلخات
بو سخاخ خ السّامخات کوههای بلند د الجمادات چیزهایی که بیفزاید الرّاکدات اسبانی که پیوسته بچرا
چرند الضّمادات ضمادها العامدات زنانی که در عماری باشند الکادات رکوبی که کرم کنند و برادام
نهند المغدات و زغان الواحدات اشتران پوینده الوالدات مادران ذ الجذاذات سنگهای زر و پارهای
سیم الفذاذات پارهای زر ر الآثرات دوالها الاشارات اشارتها الامارات نشانها المرورات
زمینهای بشته خرد الزّاجرات فرشتکانی که ابرها زجر کنند العبارات کفتارهای نیکو العذارات پرانز

خانها

خانها العنبرات دود مانان العصارات افشرها العبارات خزان الحبرات دیبهای جفته المعصرات
ابرهای که باران ارند المطرات اشتری که سوی پا کمره دارد المغارات شکافهای کوه المغیرات اسبان
غارت کنندکان و غارت کنندکان بهنکام صبح النّاشرات بادهای باران ز الجبزات نانها خشک
الفاخرات سختیهای کارها المعجزات چیزهایی که بدان خلق را عاجز کنند المفازات بیابانها س
المؤنسات مش [illegible] اسب و شمشیر و نیزه و خود و زره و سپر و کمان بود اللّباسات پوششها الیبوسات
خشکیها ش الخافشات مغاکهای اب رود الخباشات کروهها که از هر قبیله بهم کرد ایند الخمشات
خشکیها که بیش معلوم نباشد القمانات کالاها المعششات سوراخها که در چیزی بود از خشکی ض
البعوضات پشکان خرد ط النّاشطات فرشتکانی که جانهای مومنان ستانند بمدارا الحفظات کارها
که مردم را بخشم ارد ع اذرعات نام جایگاهی بود البضاعات کالاهایی که از جایی بجایی فرستند الجماعات
کروههای مردم الصّناعات کارها المرضعات شیر دهندکان المکرعات خرما بنان بر استه النّازعات
فرشتکان که جان کافران از تن بکشند الواضعات اشتران که کیاه شور خورند و جایگاههای کیاه
شور غ النّابغات درمهای تمام النّابغات اشتران تشنه ف الالفات و ابس نکرستن الخرافات
سخنهای که از ان شکفت مانند الزّرافات کروههای مردم الصّافات فرشتکان صف زده و مرغان
برکشاینده العاصفات بادهای سخت المرهفات تیغهای تنک المسنفات اشترانی که در پیش بسته ایشان
رسن بسته بود المستقات اسبان پیش رونده المنیفات بلندها ق الباسقات نخل ها سو خرما بنان دراز
النّابقات فرشتکانی که بر دیوان سبق برند بر ساندن وحی الفارقات فرشتکانی که فرق کنند میان
حلال و حرام المبرقات زنانی که پیرایه بتن دارند المحمقات زنانی که فرزندان احمق زایند و از شب
دوازدهم تا پانزدهم ماه چون شبها بر باشند ک الاتکات بر سر افتادن ل الابتلات رفتن الافلات
در وقت شیر و مانند ش کفتن الانفصلات بکستن الانفلات بر رستن الجبلات آفرینش کان الجمالات
رسنهای جمع اوره ازهر کونه الجمالات کلها اشتران العاجلات اشترانی که پای دوش دارند الحاملات
ابرهای پر اب الرّجالات مردان الرّسالات سخنهای رسول السّجلات نامهای حکمی السّنبلات
خوشها الشّمالات بادهای شمال الحلالات آلتهای ساز المرسلات فرشتکان فرو فرستاده بمعروف
و بادها المرسلات زنان در ویش السّالات جایتهای ریش مردم المعضلات ساقها کز المعضلات

بحنبها المعولات کریندکان باواز النافلات فرزندان فرزند الوسیلات نزدیکیها الیعملات ماده اشتر
که کار را شایند الامانات ماده اشتران کران رو نتاز رفتار الخضمات سنبرناهای ارش وبزرکهاء کار
ح الصلامات کروهها مردم العلامات نشانها الکرامات معروفة المصامات نوکها ی سب الغمامات
کروهها مردم الملمات بحنبها زمانة المهمات کارهای سخت ن الاکنات حقیر وخوار شدن الامانات
امانتها البینات بحبتها الصافنات اسبان که برسه پای استند وبرکنارهٔ سنب چهارمین العدانات کروهها
مردم اللبانات حاجتها المحصنات زنان باشوی المحصنات زنان ازاده وپارسا المکانات جایکاهها
الامنات مادران النزهات بحنهای بهوده نزهات المفازه راهها بیابان و الحلاوات شیرینها
السموات آسمانها الغزاوات غزاها ی الاخبات فرود آمدن مرغ ازهوا برشکار الافنیات بکار
برخاستن بار خواستن از کسی الافنیات فوت از کسی کرفتن وبفوت کردن الانضبات دراز
بکشیدن جوانی کسی البرنیات ازیدکان التالیات فرشتکان یادکنند ذکر خدای تعالی الخبات
درودها ویادشاهیها الجاریات کشتیها الذاریات بادهای برافشانند الراسیات کوههای خاره
الثعلبات غولان ماده الثقابات ابر دانها الصافنات زرهها ی تمام وجزاو العادیات اسبان
دوند واشترانی که در شورکاه چرا کنند العشیات نمازهای شام وخفتن الغانیات زنان خوب
روی المزنیات خوار کنندکان المزنیات جمع المزیة الملقیات فرشتکان که وحی ارند پیغمبران المدنیات
رسولها وتحتها الموریات اسبان که از زخم سنبشان اتش جهد چون برسنک رسند الهادیات
چارپایان وحشی که در پیش روند الیسریات دستها ی چپ الیمنیات دستهای راست ومنه
الاستنانة روغن زیت خاستن الاستقانة فوت خواستن الاستمانة بسرط زشدن التباعی
الاستنبات درهنک کردن المرتبات پروزه ها المعقبات فرشتکان شب وروز وزنانی که سر
اشتران بینند بوقت خوردن اشتر ت الاکمنات کیت شدن اسب ث القانتات در پرمندکان
وجادوان ح المسافحات زنان بدکار در الحبرات چیزهای اندک وحقیر السیارات کاروانها
وزحل ومشتری ومریخ وافتاب وزهره وعطارد وماه الکنارات چوبها و دفها المبشرات بادها
باباران ومنه المدبرات فرشتکانی که از آسمان فرود امدند بتدبیرها وزحل ومشتری ومریخ وافتاب
وزهره وعطارد وماه المقصورات زنان پردکی ونکوسیرت ش المروشنات رزهای جفته

کرده ع المقطعات جامهای کوتاه وشعرهای کوتاه ف الزرافات دلوها که برسر چوب دارند بنند
ق السرادقات سراپردها ک المؤتفکات بادهای مختلف وشهرهای قوم لوط المسموکات آسمانها
ل الطویلات ماده سنان م المقتسمات فرشتکان قسمت کنند ملامات نام قبیلهٔ بود ن الحیوانات
جانوران السعدانات کبوتران ماده وسرهای بستان زنان وکوههای رشته نزار وبنا بها
بود در بادیه م المشبهات کارهای مشکل و الذکاوات بشتهای ازکل النقاوات زنان
نوازنده ی الذاریات نسلهای بر اوادمی السلامیات استخوانهای انکشتان العسنیات ماده
اشتران زفت السنیات چمنهای باغ المقوایات کندهای نکار کر الثمانی المتبرجات زنان
تا بنده موی وخوب دیدار النعشانات ماده اشتران دران الاقورنات سختیها زمانه الحوارنات
زنان سپید اندام الرباعیات چهار دندان پیشین الرباعیات دو بیخها الجعبریات کوتاهان تیر
اندام الراعبیات نیزهای کوتاه العلافیات مردان بزرک اندام القسومیات نام جایکاهی است
الصرصرانیات اشترانی که نه بختی باشند ونه عربی تازی الکل وغیره الباقیات الصالحات پنج
نماز که بوقت کزارند الایام المعدودات روزهای که هوا خوش باشد الایام المعتدلات روزهای
که کرما سخت باشد بنو العلات آنانک پدرشان یکی بود ومادران مختلف الایام المعلومات ده
روز نخستین از ماه ذو الحجة طرائق السموات طبقهای آسمان نوع بنجم النوت نود الحوت ماهی بزرک
وبرج اسمان القوت ان قدر طعام که جان نکاه دارد ومنه بزیادة الهاء القوتة فوت یک شب المؤنة
کونه از دیوانکی الحابوت ایستادن الشبوت جمع البت ت البتوت کالهای ستبر الشوت کالهاء
زمین الرتوت مهتران کروه وخوکان نردشتی القنوت نان مالیده المتوت شانه کرباس ح
الحوت مردمان دون خ الخوت نخار الحزوت جمع الحزت س الطوت تشنها ص الصموت
خاموش بودن ع النعوت نشانها ف اللفوت زن ارسته وخویشتن دار الحقوت بمردن ویدا
اللفوت زنی که فرزند دارد از شوی نخستین النقوت خشک شدن اب در دیک بجوش ک السکوت خاموش
شدن ل القلوت کلیم خرد وجامه کوتاه تنک القلوت چشم خانها وکوههای بن انکشت بزرک وکوهها
اب در سنک الکلوت زن بدکار م السموت راهها ی راست الصموت زره که اواز ندهد چون
در پوشند ونام اسپی بود الصموت خاموش بودن ن العنوت درازا القنوت خاموشی در

الراکبیات ع

... روزهای ... الاشهر الوالسابعات ... ن ... اللیالی ... رن ... الایام المعدودات ... روزها ... که هوا خوش ... ع

نماز و فرمان برداری و در نماز دیر ایستادن و در نماز دعا کردن و فرمان برداری کردن
و اقرار دادن ببندکی ی البیوت خانها و عروسان مرد الشبوت کوسفندان و نزکاوان کوهی
ومنه الجبروتة خالص شدن خ النخوتة باریك شدن ر الفروتة ابخوش شدن المروتة جاکلخ
خالی و بعضی کویند که جایگاه نرد ار ... بنات الخماسی التابوت معروفة و جای تورت
تابوت بنی اسرائیل صندوق بوده است که در وصورت انبیا بود که خدای تعالی بادم فرستاده بود
و استخوانهای درون پهلوها تا لای شکم الذبوت اشتر رام کرده التلبوت زمینی بود باروذ
باری بود الخلبوت فریفتن و دروغ زن الدهبوت اشتر رام کرده الرغبوت ارزو نمودن کسی در
چیزی الرکبوت اشتری که نشست را شاید الرهبوت ترسیدن الرعبوت اندکی دادن از چیزی
السلبوت ربودن الکبوت جنازه ترسایان المسبوت مرده و بعضی کویند که در ماندن الینبوت
نام نباتی بود ت العنتوت کوهی که در هامون بود و جای زه در کمان و کندمه خشك ج الدبجوت
نام جایگاهی بود ح المسحوت کرسنه خ المجبوت دولتی ر الجبروت راه زن و سخت رویش و
بیابانی تهی الحروت بیخ انکدان المرقوت نام رود باری بود المهدوت جامه زرد کرده ماروت
فرشته ایست ببابل هاروت مثله س المبسوت مرده ماده در ماندن غ الطاغوت ابخ او را پرستند
بجز خدای تعالی و دیوان و ابخ در فرمان برداری و معصیت خدای بود ق الممقوت ملخ
شوروانك و براد شمن دارند الیاقوت معروف ك الساكوت مردی که همیشه خاموش بود
الملکوت پادشاهی ل الجالوت نام پادشاهی بود کافر الطالوت مثله م التحموت خرمای سخت
شیرین الرحموت مهربانی المأموت چیزی اندازه کرفتن ن الحانوت دکان السنوت زیره و الکمون
السنوت سکه و بعضی کویند که دوشاب ه برهوت رود باری بود ژرف ی البیتوت آبی که بشب
بماند و کاری که بشب اختاو ندش بماند الحوت ماهی ومنه البیتوته بشب کاری کردن و شب
کذاشتن السداسی العنکبوت جولاهه ر السنبروت جایگاهی بود بحذف الحدرفوت چیزی
م الزغنوت بانك زه کمان بطن الحوت ستاره بود از منازل ماه نوع ششم الصیت آوازه و نام
کردن بنیکوی الفیتان قدر طعام که چاشتگاه دارد اللیت زه کوش هیت نام جایگاهی بود
هنت لك آواز بکر ومن زیاده الهاء القیتة قوت یک شبه الرباعی البیت اسپی که پای فراز نهد آرتث

وبابستادن بشب صح

ب

ب البیت دلیر المبیت جایگاهی که بشب در وی باشند البیت نام قبیلهٔ بود بمن الهبیت بددل ت
الخبیت بخیل و ناکس التبیت چیزی پراکندن الصبیت کروهی مردم و بانك و شعله القنبت نان
مالیده الکتیت آواز بکر و بانگ کردن نر اشتر و بانك جوشیدن دیک المنبت باز کشتن در سخن خ
النخیت باریك د البریت بیابان الکریت سال تمام الهریت زن که راه کذر کودک و بولش
یکی باشد و سر فراخ دهن و جزا و ف الکفت شتابنده در کار خوش و مجامعت و دیك بزرك
القیت خوانی که از حسك برابد ق المقت نکاه دار و توانا و قوت دهنده و کوای استوار و باز
داشته بر چیزی ل البلیت زبان او ر الحلیت برف الصلت چوبی که زاستخوان بکدید الکلت تنگی
که سوراخ کفتار و بد وبدیم الحست خشکی بوی الرمت آهسته و خاموش المیت مرده و اشتری
که بچه اش نماند ن الانیت نالیدن سخت م النهت بانك نرم شیر ومن زیاده الهاء الصنیتة
نکاه دارنده کروه ث العنیتة رم خشك ح الحتة خوف اللبتة عصنه شیرین النقیتة آرده
م العمیتة بشمر دسته کرده المیتة اشتری که بچه اش نماند م النهبته ابخ پس کرد کویند که در او
بود الخماسی التبیت برجای بر داشتن التربیت تربیت کردن التنبیت مثله و برو بامدن
ث التنبیت پراکنده کردن النقنت خرد کردن النقنت روغن سپید با خوش بوی کردن
الحلنت انکژد النخنت بخن سخت الصنتیت مهتر بزرك د البرنت زمینی بود به بصره الخرنت
راه برزرك السبریت بخشد درویش الطقریت مثله العفریت دیو ستنبه الکبریت کوکرد و یاقوت
سرخ النفریت دو ستنبه ز العزنیت مرد کوتاه ف الترفیت بزفت اندودن ف الثافیت
وقت نهادن خوردن طعام را التوقیت مثله و جمع کردن ك النکیت کسی را بملامت خاموش
کردن التوکیت نقطه نقطه رنک غیر رنکی در خرما افتاده السکیت مرد سخت خاموش ل الاصلیت
تیغ بسیار آب داده الحلیت زبان آور حلیت نام جایگاهی بود م التسمیت دعا کردن کسی را که
عطسه دهد التسمیت مثله التصمیت خاموش کردن الزمیت مرد برد بار و خاموش العفیت
مرد ظریف و دلیر و مرد نادان و سست رای و العزویت نام جایگاهی بود ی التبییت شبیخون
کردن و بشب کاری ساختن و جمع کردن سخن بشب التزییت روغن زیت دادن کسی را
التقییت کسی را بانك خواندن السداسی التوابیت نابوتها المسابیت مردکان و در ماندکان

القنیت
المنتنیث
الصغرنیث

الینابیت بنا نها بود ت الصفانت مردان بسال بزرگ ضعیف الصنابت مهتران بزرگ العنات
جمع العنوت المقانت سخن چنان ح المصاحیت جامهای شراب ر الحبریت بی غش البارت
زمینهای خالی و در و شان و راه زنان الصفارت سلها العفارت دیوان شتیه المبارت
رندهای در و دکر المحارت بختهای انگدان المقارت حوضهای بسیار آب المهارت جامهای زرد
کردن غ الطواغت چیزهای که پرستندش دون خدای تعالی ف المآفت جمع المعوت الموافت
هنگامها البوافت باقوتها ن السواکت مردان هسته خاموش الملاکیت پادشاهها ل المقابت
زنان که فرزندشان نماند م المراست نام جایگاهی بود ز للحوانت دکانها نوع هفتم الثات جنبه
کردن الثات رنگ بردن ب الابت روز سخت گرم شدن البت درستی مانند رجل [illegible]
الجبت زمین فرود البت شنبه و روزگار روشن بیسال و غلام شوخ و راحت و رفتن اسان
و دربهانک و موی ستردن و بشتاب رفتن و خفتن و نسبه کردن و خوشتن بازیدن و کردن زدن
الکبت بر روی افکندن و خوار کردن و نست کردن و غمگین کردن النباج بروبدالوت استادن
بجایگاه ط الجنب عش تخت زیر تخت نست کردن الصحت روز سخت گرم الحت مثله و سخن از هم
چیزی الحت تراشیدن خ السخت سخت النحت خرد کالبد و صنم باریک و جزاو الفخت و شتاره ماه
ر الحرت مالیدن سخت الغرت جایگاهی خالی ع مالیدن المرت بیابان بی نبات الهرت دریدن جامه
و نیک بختن گوشت و طعن کردن در کس ش الدنت دنث و چاربالش الطنت تشت ع النعت ستایش
و هم چیزی نیک بغایت و صفت کردن در کس غ البغت ناگاه رسیدن الضغت مالیدن ف الحفت کم کردن
اللفت پیچان کردن سخت و نرم خواندن الرفت خرد کردن العفت شکستن سخن الکفت نشاندن در
کار خویش و مرگ و دیک بزرگ و راندن سخت بهم آوردن و نگرداندن اللفت گرداندن و بدید کردن
بزبان الهفت بهنادن ق المقت دشمن داشتن و دشمنی و زشت داشتن و زن پدر را بزنی خواستن
الوقت هنگام و پدید کردن هنگام ک النکت خاموش شدن النکت سر انگشت و سر چوب در زمین [illegible]
بجانبدن و زشت زدن الوکت مانند نقطه در چشم بودن ل الالت سوگند دادن و کاستن البلت [illegible]
و کابین بد رفتار کردن النلت بردن من الصلت روشن صلت الوجه راست روی الفلت جستن [illegible]
و کوانکشت بزرگ الفلت کوسر زانو و گواب در کوه الهلت کرهم رهم م الامت بلندی و نشیب زمین

وناهوار

وناهواری الزمت اهسته النمت راه راست و اهنگ و آهنگ کردن و یکسان رفتن الصمت خاموش
شدن العمت بجیدن پشم بر یکدیگر العمت تخمه کردن ن الانت توبره انت تو زن ه البهت خیره کردن و
دروغ گفتن النهت دعا کفتن و خواندن و الخوت فرود آمدن مرغ از هوا برشکار الذوت دیه پیراهن
شعر الصوت آواز القوت کنارکی بیان دو انگشت و در کم داشتن القوت طعام و علف باندازه دادن
اللوت نهان کردن و باز داشتن و بگرداندن الموت مرگ و کهنه جامه و مردن و سخت درویش شدن
و نا امید از رنج کاری ی البیت خانه و بیت شعر و عروس مرد و بشب کاری کردن و شب گذاشتن
الزیت روغن زیتون لیت کاشکی اللیت گم کردن و باز داشتن المیت مرده و مردن هیت فرا آی
ومنه بزیادة الها الحرتة بسیار خوار غ البغتة ناگاهان و ناگاه گفتن ك السکتة علت سکته الوکتة
چون نقطه بود در چیزی ل الفلتة شب سیم ماه و القوتة یکی از برگ الحوتة راه بسوی آب ی المیتة مردار
الکمیت هزار دستان بعضی گویند که بلبل الکمت اسب بش و دنبال سیاه و یکی تیره رنگ الخماسی الخنوت
کم خرد و مانند و اشتر مانند النکت الله بس لشکر اند و دهم از سبق اسب الکنی وغیرها نکاح المقت زن [illegible]
بزنی خواستن و ان پیش از پیغمبر ما بود بر حمت خرمای سخت شیرین ابوالبیت کدخدای رب البیت
مثله ام البیت کدبانو ربة البیت مثلها نوع هشتم النبت نباتی بود مانند خطمی ح النحت حرام و [illegible]
الاخت خواهر و مانند البحت ناسز بجنبی السحت سرکین اشتر بچه که پس از زادن بیفکند ر البرت [illegible]
الخرت سوراخ تبر و سوراخ سوزن و سوراخ سنگ آسیا و حلقه که سر دوال شمشیر بافته بود و آنان که
دهن فراخ دارند الحرت مثلها ف العفت جمع الاعفت اللفت مثله ل السلت گونه بود از [illegible] پوست تنگ
دارد الصلت کارد بزرگ م البهت دروغ گفتن و منه مؤتة انجا که جعفر طیار رضی بکشتند ر الارتة
موی که برسر کرباسو بود ك النکتة بغنه تر شه و سوه که کودک را بدان خاموش کنند النکتة نکته سخن
و مانند نقطه باشد الکتة سرخ تیره نوع نهم الابت سرامن پاسنن الجبت هرچه از او پرستند جز از خدای تعا
و جادو السبت نعلهای کهنه و پوستهای دباغت کرده [illegible] ر البرت مرد راه بر س الاست کون ف
الافت عروف سخت بر الزفت معروف و النفت مثله الکفت دیک کوچک اللفت شلغم م العت کلم [illegible]
البنت دختر و لعبت **کتاب ثانی از قانون ادب نوع اول** الاث
البث حال و اندوه سخنی که خداوندش بدو صبر نکند و پراکنده کردن و آشکارا کردن راز الحث [illegible]

کاه کرده ٤٥

نوادا از رشته ... و نبات و شاخ درخت ...

نام جا بهاء الدین

انکبین بعضی کویند که موم بود وازین بردن الحث را انکیختن بر کاری الحث سرکین افکندن کاو الدث
باران خرد وبارزم انداختن الرث پوشیدهٔ الشث کونه از سپرمهای بادیه الطث لعبت و فرو بردن
در آب العث بیم کردن العث لاغر و بی چاشنی الفث تخم حنظل ونهال خرمابن که بکنند القث کره کردن
الکث موی انبوه ونرم المث آلوده کردن اللث پیدا کردن ب الحبث ریم آهن النبث صدپای العبث بازی
وبازی کردن ش الجث لاشهای تن الرث خانهای که بیفکنند از کهنکی العث دیوچها که پشمینه را خورد
د الجدث کور الحدث او الحوانی وهرچه نو پدید آید وسرکین مردم واخ طهارت را تباه کند ر الارث
سامانهاسان دو چیز الغرث کرسنکی ع الرعث پشم رنکین النعث تغیر موی از کرد وروغن نا کردن
وپراکنده شدن التفانج درهنا سلیخ بجای آرنجون قربان وموی ستردن وجز آن التفث ناخن
کرفتن الرفث سخن زشت کفتن ومجامعت کردن بنکاح ل العلث دوکندم وآمیخته شدن دو لشکر از
معرکه چون جنک سخت شود م الدمث نرم شدن الرمث چراکاهی که ازو چون اشتر بخورد بیمار شود
وباقی شیر در پستان دوشیده رها کند وچوبها که درهم بندند ودر آب روی نشینند ع الکفث تک
و الحوث برآماسیدن شکم ومنه بزیادة الهاء الرثة زن کم خرد العثة ابستن القثة اندکی وادنی الکثة
انبوه موی المثة خرمن مس واکرده د الورثة میراث کیرندکان ط المطثة لعبت که از چوب بود ع الرعثة
ایخ خنک شود از نخستین بار خرمابن الرباعی الاحبث ماری که خویشتن برمردم اندازد الاعبث رک
کرد کونه وجای ریکستان النبث ستبر العبث درختی بود الکلبث مرد کرفته وبخیل الکبث سختی خت
المخبث جای پلیدی د الحدث نو آورده ر الحرث کاواهن المرث شکیبا بر خصومت کردن ط العلطث
نام نباتی بود ع الاشعث پراکنده وانک موش کرد آلوده باشد الاوعث جای ریکستان البلعث بخو
ومرد فربه الدرعث اشتر پیر القعث پشت توده ریک المبعث برخیز مبعث النبی فرستادن پیغمبر برسالت
بر خلقان غ الابغث جای ریکستان وکرد کونه البرغث نام جایکاهی بود ف الکفث مرد کوتاه ف
الاعفث آنک بسیار برهنه شود ک الدعکث مرد کوتاه العنکث نام نباتی بود الکلکث خاک وسنک ریزه
ل مثلث سه سو م الدلمث شتابنده الدلهث دونده بشتاب و الاحوث مرد فربه الاحوث مثله الاکو
مرد کم خرد وزشت المروث راه کذار سرکین وچارپای که سنب دارد ومنه بزیادة الها المجثة
آهنی که بدو نهال خرمابن کنند المطثة بازی کردنی المفثة مثلها ب البثبثة آشکار کردن کردار وخبر

التریثة درشت الهبثة کاری سخت کردن اللهثة برانکیختن وسخت جنبانیدن برق ابر راخ اللخثة
آوازی که بهم نکنند وبانک کردن خوک الطلخثة آلوده شدن بچیزی ط الحلطثة خراسیدن القلطثة دویدن
از بیم ع البلعثة زن فربه العثعثة تباهی القلعثة کونه از رفتن غ البرغثة رنکی که مانند سبز بود الغثغثة
بی سلاح جنک کردن ف الخنفثة نام جانوری بود ک العکثة شتافتن در کار ل الثلثلة باز داشتن
م الهمثة آمیخته شدن الخماسی الشرنبث آنک دوشها وپایهای ستبر دارد وابر که بهم جمع آید
یا جنبانیدن ای مرد پلید د المحدث آنک هرچه بیند بشنجان بود ل الملث می بخته پرشتی باشیا زشک وعود
وعنبر ز المحثث سست مردی المکیث مرد فربه وکران ومنه بزیادة الها المباحثة باکسی مناظره کردن د
المحادثة باکسی سخن کفتن وبرزده دن المنافثة بایکدیکر سخن کفتن دی حرث نام جایکاهی بود نوع دوم
الثبثة کوچک الحثحثة خرده کاه ورنک خشک درشت الحث بسیل آورده وسبزانه خشک کمر العث
جانوری بود که پوست ادیم خورد ج البحث غلاف دل ل الثلث سیک ومنه بزیادة الها الجثة بالای شتر
نشسته یا خفته ولاشه تن الحثة سرکین کاو وموی که بدو چیزی اندایند العثة دیوچه پشمینه خورده
الرباعی الحرث نام نباتی بود الخبث مرد بد د الکذث سخت الخماسی النزبث باز داشتن التقثث
چنک درزدن النقث فراهم آوردن الکبث مثله التلبث درنک کردن د التحادث بایکدیکر سخن
کفتن المحدث سخن کفتن ر الثوارث از یکدیکر میراث کرفتن ع التبعث برانکیخته شدن التزعث
کوشواره بر کوش کردن التشعث پراکنده شدن وشاخ شاخ شدن التفرعث جمع شدن وجمع کردن
التکعث مثله ک التمکث درنک کردن ن التحنث عبادت کردن وازکناه حذر کردن التحنث نرمی کردن
کا التربث درنک کردن بجل حدث مرد نکو سخن اخذ ما حدث بکرفتن غم وسرکشتکی نوع سوم اللاث
کوشت بن دندان الثلاثی الاث بطر کرفته ح الحث هزار توی شکنبه د الحدث مرد بسیار سخن ع
النعث پراکنده موی ف الحفث هزار توی شکنبه ل العلث آنک جنک سخت کند م الدمث مرد خوش خو
وجای ریکستان ن الحنث مرد بسیار کناه الحنث سست وشکسته ومنه الرثة مرد ماندن سست
وجامه که بیفکندش از کهنکی الرباعی الرابث جوینده اللابث درنک کننده ح الحنحث برانکیزنده بکاری د
الحادث نو ر الحارث برزیکر وکسب کننده الکارث کارکزان الوارث میراث کیرنده ع الباعث فرستنده
وبرانکیزنده ک الکلکث خاک وسنک ریزه ل الثالث سوم م الطامث زن حایض ن المؤنث زن که

وشرحه

دختر نابدی الرباث رنگی شونده ومنه العابثة زن بازی کننده النابثة زن بیرون آورنده چیزها
د الحادثة هرچه نو بدید آید وسخن ر الاخرثة جایهای زه کمان از سوفار الطارثة نام جایگاهی بود
ف الآفثة زن که خواند از بجادوی الخماسی الخابث مردان بد النرابث چیزهای درشت الشناث
چیزهای ستبر العنابث درختانی باشند العوابث زنان بازی کننده الکلابث سخت بخیل الکنابث ثلهٔ و
کربه روی وستبر وزفت المحابث جایگاههای پلیدی النوابث زنان بیرون آورنده چیزها الهنابث کارهای
سخت بزرگ ح الجناجث اشتر زفت وموبی که انبوه روید وجزاو بناهای بود د الحوادث سختیها
وچیزهای که نو بدید آید الکوادث چیزهای سخت ر البرارث زمینهای نرم المحارث کاوآهنها اللهارث
شکیبایان در خصومت کردن ع البلاعث مردان فربه وبدخو البواعث فرستندگان الدناعث اشتران
پیر الغناعث پشتهای توده ریگ القباعث ماده اشترانی که سرهای ناخن زشت دارند المباعث
رستخیزها ف الکنافث مرد کوتاه الکنافث مردان کوتاه المنافث هم رازان النوافث زنانی که خبر
انداز بجادوی ک الدهاکث مردان کوتاه العناکث نام بناهای بود عناکث نام جایگاهی بود
الکناکث خاکها وسنگ ریزها ل المنالث ساز سه تا الدلالث جایگاههای بهر وشکافها م الدلامث شتابندگان
الطوامث زنان حایض وجماع کردن ن الحوانث دروغ زن م الدلاهث روندگان بشتاب الدلامث
شتابنده ق الملاوث مهتران گروه بزرگواری ی الاثایث زنان فربه الخبایث پلیدان ودیوان الدلاث
ماده اشتران زود رو الدمایث کوزکاههای ب الربایث کارها ناکزیر الروایث زنان درنگی
کننده البنایث خاکهای که انجامها برارند النکایث جمع النکیثة السادس المستحث موکل کرنبر رجل حدث
مرد نیکو سخن ابو الحارث کنیت شیر ارض مثه زمین نرم نوع چهارم العاث راندن اشتر
الرباعی الخبابث پلیدیها الکبکاث بار درخت بودن ث الاثاث متاع خانه ومال بسیار الخنانث خواب
وسرمه الخنانث دیکهای خنک الدنانث بارانهای خرد الرنانث چیزهای پوسیده العثاث سرود
ر البراث زمینهای نرم النراث میراث الحراث جای زه کمان از سوفار العراث بکشیدن الغراث
کرسنگان المراث ره گذر سرکین جارپای وسنب راه الوراث میراث ع بعاث نام جایگاهی بود
الدعاث کینها در دل الرعاث گوشوارها وگونه از پرایه النعاث پرده دل غ البغاث مردان
سست ومرغانی که شکار نکنند المغاث ج انار دشتی ک الذکاث سپیداب پاکیزه وبلک زدن

جامهٔ پوشیده ... والکث

تو بلکه زده صح

الکاث ...

الکاث

الکاث دردی بود اشتر ل ثلاث سه سه الدلاث اشتران زود رو الملاث مهتر نکوکار
الملاث جایی که درو جاهای بجند ملاث نام کوهی بود م الرماث زمینهای نرم ن الاناث مادیان
وبتان الخناث نرماذیان م اللهاث مانند کرم بود که از برگ خرما بیرون اید چون بشکافندش
اللهاث زبان از دهان بیرون کردن سگ و الغواث فریاد کردن ۳ اللواث اندکی ارد که در
تشنه خمیر مانند بود ی الغیاث فریاد رس وبارانی که بوقت حاجت بارد ومنه بزیادة الهاء
الخباثة پلید شدن ۴ اللباثة درنگ کردن ث الاثاثة یکی از متاع خانه وانبوه شدن موی وفا...
شدن نبات وشاخ درخت الرثاثة پوسیده شدن ۲ الکثاثة انبوهی موی د الحداثة جوانی
ر الوراثة میراث یافتن غ الاغاثة فریاد رسیدن ف النفاثة انچ از گلو بیفتد بر اید ل
الثلثة سه العلاثة هرچیزی که دورا بهم بیامیزند وکشک وروغن وشیر بهم العلاثة شلها
م الدماثة خوش خوی و اللواثة اندکی ارد که زر خمیر برا کنند الخماسی الحاث یک دیگر را
برکاری برانگیختن ا الاداءاث اصلهای چیز الداءاث رودباری بود ۷ پلید شدن کردن و
خداوند پلید شدن الابلاث درنگ کردن الابناث خاکهای که انجامها برارند المحباث
انچ پلیدی بدو بیرون افکنند المعباث انچ بدو بازی کنند المنباث انچ خاک از چاه بدو کشند
النباث انکه خاک از زمین پاک کنند تا بر ونشینند ث الانباث را از خویش برکسی کناده
الاغثاث تباه شدن سخن وبرهم در شدن وسخت بد گفتن وکوشت لاغر خریدن الالثاث
استادن وپیوسته باریدن باران ج الانجاث غلافهای دل الجنجاث بسیار موی وگونه
از سپرهای باد ر ح الانحاث هزار توهای شکنبه البحاث جو بینه د الاجداث گورها
الاحداث جوانان وچیزهایی که نو بدید آید وسرکینهای مردم الاحداث نو آوردن و
سرکین افکندن مردم وامن بزدودن ر الاخراث کنتهای رشته الاخراث لاغر کردن
ستور راز راندن الافراث پاره پاره کردن الاکراث غمگین کردن الابراث میراث
گذاشتن الحراث بزریکر الکراث بناتی بود الکراث کندنا الحراث تنور اشوب وآتش
کردن المفراث انچ سرکین بدو افکنند المیراث معروف الوراث میراث گیرندگان ع
العدعاث کینها در دل الانعاث فرا گرفتن الایعاث بریک نرم رسیدن ومال باسراف

ب الاحباثة

وکوشت لاغر خریده صح

هزینه کردن القفعات مرد بسیار موی غ الارغات سخن زشت کفتن الحفات ماری زهرکن الاکاث
رسمانهای تاب باز داده ل الاتلاث سیکهام الارمات رسنهای پوسیده الارمات مانی نغرد رسان
رها کردن ن الاحنات سوکند دروغ کردن المنات زنی که همه دختر زاید ه الذلهات شر قوی و
روند بشتاب الهنعات بیدادی عاو الادوات سرکینها الاکوات کفتها الملوات اخ بدو چیزی بپا
ومنه المبانه باکسی باز خوش کفتن الخامس الاضبطات دست بستن بآجنات ای زن بلید
ت الاجتثات از بن برکندن واز بن بریدن الاختثات برانکیزاندن برکاری الاربثات برا کندن
ح الاخاث جستن د الاجنداث کور کردن ر الاحترات کشت کردن الاکمزات پاک داشتن الافراث
پاره پاره شدن ع الابعاث فرستادن الانعاث برانکیخته شدن و برخاستن بقصد کاری ف الانقاث
بشافتن ك الانكاث باز دادن و پیمان شکستن یاد و تا شدن ی الالباث بجد شدن بر چیزی و
دشوار شدن کار بر کسی الاغلباث کداخته شدن چیزی در آب ومنه الاسترانة در نکی شمردن
الاستغاثة فریاد خواستن السباعی الاسحاثات برانکیختن برکاری ح الاستحثاث پیش آمدن چیزی
د الاستحداث نو کرفتن و نو آوردن ثبوم بغاث روزی بود عرب را ابو الغیاث کنیت آب نوع پنجم
الحوث مردمان فربه الخرث مثلها اللوث مردمان کم خرد و سست ومنه بزیاده الها الحوثة بود دانجویه
نام جایکاهی بود اللوثة کونه از دیوانکی و سست شدن الرباعی الضبوث اشتری که دست برو نهد
از بهر دانستن فربهی ت المنوث شانه کرباس د الحدوث نو شدن چیزی که نبوده باشد و نو پوشیدن
ر الحروث کشتهای رسته الفروث سرکینهای شکنبه ع البعوث کروههای لشکر که بجای فرستاده باشند
الکروث کارهای کار داران غ الرغوث دایه و اسب کو هفت روزه و کوسفند نوزاده و همه شیر خواره
یغوث نام بتی بود ل التلوث اشتری که سه کاو دوشه بدوشد و بعضی کویند که اشتری که سه پستانش
شیر دهد ن الانوث زنی که دختران خوب زاید ی الغیوث بارانها و کیاههای بهاری اللیوث شیران
و عنکبوتان مکس کیر ومنه الکرثة ابو جهی بوی د الحدوثة جوانی ع الوعوثة سخت دشوار شدن
راه از ریک م الدموثة خوش خوی الخماسی الکلبوث نوعی از ماهی البرغوث پشم جانوری بود
الطرثوث اشترغاز المدثوث مردی که زکام دارد ش الاکنوث کیاههای بود زرد ع القعثوث قواد
برعال خوش الموعوث مرد کو حسب غ البرغوث کیک ل المثلوث سه تو م الادموث جای نان پختن جوز

برسنک برند الطرثوث مرد سست و نان کرده بزرک ی الدیوث مرد بی رشک الهربوث آب که در آب
آمیزد ومنه الاحدوثة سخن نیکو و شکفت ل المثلوثة چیزی که از سه پوست کنند ی
المغیوثة زمینی که در و باران آمده بود ارض مدثوثة زمین باران زده نوع ششم الدیث
کشنیز نام الیث جایکاهی بود الیث رستنیهای نرم الرباعی الجبیث پلید و حرام العبیث نرف
و انکبین و روغن و خرما که بهم آمیخته بود اللبیث نا پاک الخبیث مثله ث الاثیث موی بسیار
و نبات بسیار الجنیث نال خرما بن الحثیث شتابنده الرثیث خسته التنیث نزاد و دن شک ج
الجنیث خاک نشانه نرد د الحدیث نو سخن ر الحریث نباتی بود الکریث کارکران المریث مهمانه و
سست و کیاه بهم آمیخته ع البعیث زود رونده الغبیث باران بسیار و آب رفتن بسیار غ البغیث
اندکی جو که در توبره مانده باشد اللغیث اندکی کندم که در پیمانه مانده باشد ف النفیث خون که
از زخم کسی برانید ك المکیث مرد کران و آهسته ل الثلیث سیك العلیث نان از جو و از کندم بهم
آمیخته الغلیث مثله ن الانیث نرم آهن ومنه بزیاده الها الخبیثة درخت حنظل الربیثة کاری
نا کزیر العبیثة ما ستینه النبیثة خاک که از چاه برآرند ث الجثیثة نال خرما بن خرد الدثیثة باران
خرد الغثیثة ریم و خون آبه النجیثة خاک که از جاهی برآرند غ المغیثة زمینی که اندرو باران آمده
باشد ك الکیثة کونه از خوردنی الکبیثة قضیه دشوار و سختی تن ل اللثیثة مانده اشتر زود دم
الدبیثة کذرکاه آب و العوثیثة ترسه المویثة کروهی که از هرجا کرد آیند الخماسی الربیث باز دا
از کاری التلبیث درنکی کردن التحییث سخت پلید الغبیث بازی کرا الکبیث نام کروهی بود ب التنبیث
سخن را سخت آشکارا کردن الحثیث برانکیزاندن التلبیث آمد و شد کردن النبیث سخن را آشکا
کردن د التحدیث سخن وا کفتن و خبر دادن المحدث مرد نیکو سخن ر التاریث آتش افروختن
و شر انکیختن بیان کروح التزیث کرسنه بکردن التوریث میراث دادن الحریث ماریماهی
الفریث مثله ع التشعیث پراکنده کردن الدعیث سخن کینه ور شدن ق التفیث شتافتن ل
التثلیث سه در سه کردن و می پخته شدن التدبیث یاد کردن ن التانیث مونث کردن و التعوث
فریاد خواندن التلویث تیره کردن و آلوده کردن ی التدییث فرمان بردار کردن التعییث بزیر
و بدنا ور دن تیره از تیره دان السداسی الطرانیث اشترغارها د الاحادیث سخنها ر المحاریث

جمع المحرات الموارث میراثها ع القاعث قوادان بر عیال خویش المواعیث مردان کم حسب غ
البراغیث ککان ل الدهالیث شبرانه ورونکان م الطراست مردان سست وناهاکرده بزرگ
ن المحابث سست مردان ابو المبعث اب بحث سرد نوع هفتم اللات رسانیدن اللذات خوردن ب
الابث بس روی کردن الربث جستن و باز داشتن الضبث سخت گرفتن و دست بستن و زدن العبث
امیختن و خشک کردن ماستینه با قماب الیث فرمان کردن البث خاک زمین رفتن تا بر نشیند و جا پاک
کردن الهبث جنبیدن ج الحث غلاف دل و جا پاک کردن و خوشتن ح الحث جستن و کاویدن الحث
هزار توی شکنبه د العدث زود سیردن ر البرث زمین نرم الحرث زن مرد و کشت زار و کرد کردن و گرکرده
و شوریدن اتش و لاغر کردن ستور از راندن بسیار و کار کردن المرث کشیدن الفرث سرگین شکنبه
و جگرپاره کردن و باز کردن جله خرما الکرث اندوهگن کردن المرث نان در اب اغشتن و دار و بدست
کردن ع البعث هر گروهی لشکر که جای فرستاده باشند و فرستادن و بیدار کردن و مرده زنده کردن
و برکاری را انگیختن الدعث اغاز بیماری و کینه در دل گرفتن الرعث گوشوار الوعث استخوان شکنه
و ریگی که در وی شوار توان شدن غ البعث بخشن جو بکندم الرعث شیر خوردن و شیر دادن و پستان
نیزه زدن الصغث سخن امیختن و دسته گیاه کردن المغث معیوب کردن ف الرفث سخن زشت گفتن
النفث دمیدن و خیو انداختن ق النقث باز بردن و شکافتن ک العکث بنم بسیار از ان اشتر
وامیختن الکث درنک کردن و جنبش داشتن النکث تاو باز دادن رسمان و پیمان شکستن ل اللث
سبک بال بستن و سوم شدن العلث امیختن العلث شله الملث کسی را بحرب سخنی از کاری باز داشتن
الوکث عهد شکستن م الدمث زمین نرم و نرم شدن الرمث باقی شیر در پستان و چوبها که برهم بندند
و بدریا برنشینند الطمث خون حیض و الوده شدن بزشتی و مجامعت کردن و حایض شدن و بسودن ح
خختاهم الدهث بزربای بکوفتن و سپردن اللهث زبان از دهان بیرون کردن الوهث رنجش
اب بر چیزی و الورث جستن بوث الحاحوث شله الروث سرگین و سرگین افکندن العوث فریاد
رس و قبیله از عرب الکوث کهنه الوث بیرو و بیک رای و دوستار بحدن و الوده کردن الموث چیزی
در اب اغشتن ی الیث کندن زمین بیث الحاحیث شله الرث عرنکی شدن العیث تباهی کردن الغیث
باران که بوقت حاجت بود و گیاه بهار و باران باریدن اللیث شیر و عنکبوت مگس کیر و گیاه خشک المث

المیث جمع

نان

نان در اب اغشتن و منه بزیادة الهاء الطرثة سرماست و شیر و ریه ماه ذو الفعدة ع الدعثة کینه
در دل العثة نام قبیله بود الرعثة گوشوار و خواجه که زیر منقار خرو سراویخته است الوعثة زن
فربه و الوثة سرینی اللوثة بیرویی العبثة زمین هموار الدلعث اشتر شکرف نوع هشتم الحبث
مارانی که خوشتن بر مردم اندازند و بلند شدن ج الجث غلاف دل ر الکرث نام جایگاهی بود ع
الشعث مردمان پراکنده موی و انانک موشان کرده الود شده بود ق العقث انانک رعنه بسیار شوند
ل اللث سیک و منه الارثة سامان میان دو چیزی الحرثة رک بن قضیب م البهثة حرام
زاده و از ان بحثه قبیلة بود الجهثة نام کوهی بود نوع نهم اللبث رم اهن الیث درنگ کردن ر
الارث میراث و فرمان قدیم العرث باز ایستادن الضغث خواب اشفته و دسته خوشه و گیاه و
ک النکث رسمان تاو باز دادن و باز کردن کلمهای کهن ل اللث اب دادن اشتر روز سوم
الرمث چراگاه اشتر و نباتی بود ن الحنث اصل الحنث گناه و بزه و سوگند دروغ کردن و بن سد شدن
بلغ الغلام الحنث غلام بحد معصیت و طاعت سیری شد کتاب ثنی از قانون ادب کتاب جیم
از قانون ادب نوع اول الاج بانگ امدن از رفتن شل الخفیف و کذلک الاجیج النار و منه المأجوج
البج شکافتن و نیزه زدن البخاب ریختن و بیرون جوشیدن و خون ریختن اللج معروف و اهتک کردن
واستخوان که از علت سست شود داغ کردن الرج جنبانیدن چیزی الزج اهن بن نیزه برکشیدن
الشج اندودن دیوار السج سرشکستن و بریدن مسافت و قوت شراب باب شکستن العج بانگ کردن
الفج خام و راه فراخ و فراخی میان دو کوه و پای از هم باز نهادن اللج اب ازدهن بینداختن و جراو
الهج جشم در مغاک شدن هج راندن سگ الوج بیخ نباتی بود و ج طایف شهر النابج زاری کردن در دعا
ب الثبج میان پشت و جراو و البج اماسیدن شکم اشتر اللجج زدن بچوب بستی و باد در شکم افتادن التبج
شبه البج جشم و کالبد و خیال الهج اماس پستان اشتر ت الرتج بسته شدن سخن بر مردم ث الثج گروهی
مردم در سفر و پاره از شب ج الجج بالنا استخوان الجج جحمها الجج سالها الزج اشتک الرج باریکی و خوی
بابروها التج نشان شکستگی بر سر و ستاره بود الفج دوری زانوها از یکدیگر الخج ستیزه بردن اللج نها
دریا الفج سستی بیغولهای دهان ح الفج دوری زانوها از یکدیگر الفج سخت شدن شمشیر در نیام خ الفنج
بیرون جوید جشم د اللدج حنظل الحدج بادنجان و خیار تلخ الزدج سرگین اسبکره که بس نادن بیفکند

الودج رک کردن ذ البذج بره ر الارج خوش بوی شدن البرج سخت سپیدی و سیاهی چشم وبعضی
کویند فراخی چشم البلج زمین سنکستان وبرانکیخته شدن وجنباندن انکشتری در انکشت وانفته
شدن کار المرج انبخته که مرده را بدو بر کیرند وعماری وبره وکناه وتنکی وکان و درختان شاخها
درهم شدن وتباه کردن بکسی تا از جای بجنبد وتنک دل شدن وخیره شدن چشم وکار و النجا و سپید که
بهم امیخته بود البنج پایها با الابر السرج بند جامه وشکن سوراخ مقعد الفرج غایب شدن آفتاب
الفرج جایکاه بود میان مکه ومدینه الفنج انانک بوقت رفتن پایها از هم دور نهند وماده اشتر انی
که اشتر جویند وکاهها که زه ایشان از دسته دور بود و باز بریدن از غم واندوه الفرج کشاد کیهایان
همه چیز الفرج شکافهای جامه المرج جنبیدن انکشتری در انکشت وانفته شدن کار ز الازج طاق
بزرک واهنك الدزج دو سپید شدن الفزج بانک رعد و کونهء از طرفهای وزن شعر وسرکشته شدن اشتر 42
از کرما ش النشج کذر کاه آب ع النعج سخت سیاهی وسپیدی چشم ف الفج لرزه العفج رود کان ل البلج
روشن شدن البلج آرام کرفتن دل الجلج برانکیخته شدن الحلج بتباهی ودرد رنج از ماندکی ومشغول کردن
وکشیدن شیر و پنبه واحیدن الخلج نام قبیله بود از قریش الدلج همه شب رفتن الزلج زود شدن السلج فرو
بردن بکلو الصلج پیله قز ابریشم العلج خرما بن خرد الفلج جوی خرد ودو ریزه میان دندانها بیشتر ویا
جیزی وظفر یافتن ودستها کژ شدن الولج راه در رفتن ودرامدن ودر شدن م الامج تشنکی وکرما
امج نام جایکاهی بود الخمج سست شدن العمج فند یلها الهمج کرسنکی ومردمان دون ونادان وپشکان خرد
وبعضی کویند که مکسان خرد که بروی کوسفند نشیند ن المنج رسن تاو دادن النسج شکی همه چیزی و
برچیدن شدن پوست مردم از بیری ودرکشته شدن الونج کونهء از رودهای مطربان ه البهج شاد شدن
البهج کردکار زار السعج بشب رفتن اللهج حریص شدن الموج جامها وخونهای دل الوهج اتش افروختن
و العوج کژی در همه چیزی العوج کژ دربن اللوج کژی در همه چیزی الموج درازی وکم خردی و
شتافتن وکم خرد شدن ومنه بزیاده الهاء الاجة کرمای سخت ودرهم آمیخته شدن البجة نام بتی
بود اللجة نرمهء کوش ومروارید که در کوش بود التجة نام بتی بود النجة شکستکی سر الفجة بانک کردن
اللجة بانک وشغله ب البجة کم خردی ر الحرجة راه روشن الحرجة صد تا اشتر ودرخت شاخها درهم
شده الحرجة حرجینا الدرجة پایه با الابر الدرجة مرغی بود سیاه مانند سکخوار الفرجة غم واندوه باز
وزیادتی وبلندی وبی نیازی هم

شدن

41

شدن اللجة سر الفلجة بخشش کاه جو لاب م القمجة قندیل الهجة کوسفند لاغر و بشه خرد ه الهجه
جایکاه از زبان الرباعی الابج بخت بسیار شدن مرد باریک ابرو الانج شکسته سر الاتج وشه الامج
انک پایها بش بکدیکر نزدیک بود وزانوها دور ب الابنج بینی بسیار شده الخلنج درازا شفته خو الزعج
ابرنك المنج انک بزبان کوید و بکردار نکند الحلبج اصل بنیاد ث الملج شوربه خرد ت العوسج اشتر بزرک ج
اللاج جای که از و حرکت کند المریج مرد تمام سلاح ح الافنج انک را تنها بش از یکدیکر دور باشند النیج السمج
کور خرماده دراز واشتر دراز المنسج کور خربانک دارنده د البزدج ورده الفودج مرکب عروس وعماری
کوجک الخدج ناقص آفرینش وتمام مدت الهودج عماری ر الابرج نکو چشم الاخرج نزبش سیاه و
سپید وجراو الاشرج انک بلخایه دارد الاعرج لنك الافرج انک مرد و کهتلش از فرجی فراهم نباید الا هرج
مرد بسیار کوی البحج زمین بشته بلند البهرج کزیده و بیهوده وزمینی که کیاه دارش نباشد الخشرج
جامه خرد در بهار خرده سنکریزه وکوزه کوجک الخزرج باد جنوب الطرنج مورچه الکرج کره الخرج
اسخانه وبیرون امدن المدرج راه زمین بسته المدرج نردبان المفرج جامه کهن المضرج رکوی که
کوجک رابدو بحمد المضرج خون آلوده المعرج نردبان المفرج پایندان بی کس وکشته که نداندکه ویرا که
کشته است النورج بادی که سخت جهد النیرج مثله واهنی که بدو غله کوبند الهیرج رفتن بشتاب خ ز
کاوه الخزنج بچه کوهی الخنزج مرد زفت الدبزج اسپه بزه الفنزج لعبت ودست بند در بازی ورودنا
سترقه پارسیان س البخنبج زمین نه سخت ونه نرم وهوا معتدل العوسج سپید خار الکوسج
مرد کوسه وانک دندان کم دارد المنسج جای کرباس بافتن المنسج شانه کرباس العفشج مرد کران ض العضج
اسب اشتر سخت ع الادعج سیاه چشم الضبعج زن بلند بالا و ماده اشتر زفت ف الافج انک پایها کژ
دارد السریج دراز العرفج کونهء از خار المفج مردی که هیچ کار نتواند کردن الملفج مفلس ل الابلج مرد کشاده
ابرو الاصلج سخت سیاه الاقلج کشاده دندان وکژ دست الثولج جای اهو وجای دهقان الدعلج خر
وتاریک وبناتی که بکدیکر را قوت دهند وجوان خوب روی وشوند باحاجتی وکرک وجوال بود و نام
اسپی بود الدولج سوراخ وجار پایان دشتی الدلج جمع الدالج السلج نبات بود الصلج پیله کرم ابریشم
الصولج سیم نکو العلج زفت افرینش الفلج تلخ المحلج جوب حلاج المدلج جای آب کش بر سر جاه الغلج
اسپ زود رو م الدمج بزرک آفرینش الزامج همه الرمج مرغی بود الزمج زود رفتار ن الدخنج بزرک آفرینش

وسنك دهنة فرهنكى الدَّاخ كوز هندى م التَّهلج مردى دراز السَّبج زمين فراخ و باد نرم وشرجرب
وشرين السَّبج بادى كه بيوسته جهد العَمج شتابندة العومج مادة اشترجوان واشترمرغ واهوى بكوزك
ودراز كردن ومار القَيج بيكى اللَّعج شترجرب وشرين المَنج راه فراخ و الاعوج كژ ومرد بدخو الاعوج
درازكم خرد ومرد شتاب كار الزهوج اسب رهوار ومنه المجة راه روشن المدّجه كلاوى برنيسان
المنحه مالد بناب المنجة سخن واهوجه وزمين نرمت الخنجة نخته النَّخجة دشارجه المنجه كون ج
المحجة همراه بودن ازمهج ح المحجحة بيمان داشتن اندنشه خولش د الدجدجة رعى خانكى راخواندن الترجة
بركه اشتن الهرجة زود رفتن ر المذرجة فسون كردن وسخنها فتن الخنرجه نرد دنقش برفنجان كردن
الدحرجة بغلتاندن الزحرجة سخن جنباندن الزبرجة اراستن السّرجه بوشيدن كاربركسى الشرجة درز
دوختن دو راه دو رو كار را محكم كردن وبهم دوزدن حروف خط الصّهرجة ماله زدن حوض المسرجة
چراغدان المسرجة چراغپايه الهرجه ابجنة شدن وشتاب زدكى كردن ز المنزنجة بزرگى كردن الفرنجة
شاخ كه زن از سوى پش بردارد المرزجة چوبى كه بدو شاخ رز بردارند س الدعجة شتافتن العوسجة
چوب دستى المنجة جولاهستان ع البعجة بانك كردن ف المرفجة خوش عش كردانيدن وخوردن بكودن
وبكودن نكوبرودن العنجة ماده اشتر كام زن النافجة نافه مشك ل المسلجة سخن نافتن الدعلجة بسيار شدن
وامتحان كردن السَّلجة اذكى اذكى شراب وماننده خوردن العدلجه اذرين بستن العلجة شاخها نازك
باوردن درخت العَلجة كجليز درچيزى جنباندن الكَلجة پيمانه كوچك العَلجة لقمه دردهان كردانيدن
وسخن برهم كردن المَلجة برف دان الدملجه جاى اب كشيدن درحياه الهرلجة زود رفتن اشتر مرغ الهملجة
راهوار رفتن م الجمجمة سخن در دهان كردانيدن الهرجه اختلاط اواز بنج ورهبق ن الجنجنجه كرددن برنت
بهم وكردانيدن راى و باز كردانيدن اشتر م السمجه بباز برورده الجمجمه بانك برداشتن و الهوجة
امخته كردن اللموجه كوشت ناخته المسوجة شانه شوى جولاه ى المسجة چوب ماله بنا الخماسى المزلج
مردمانى كه كامل باشند واندك خالص نسب نبود ب القبج كران جان القبج برامامسيده ث العنوجج اشتر زفت
ج الالج الارنج مرد ستيزه كش العفنجج مرد ابله وسست واشترشكى ونبرالمبج مرد تمام سلاح وخاربشت
البلنج ستيزكش د الادنجح پوست سياه الهدجدج اشترمرغ دوبيت بر رفتن البرنجج پوست سياه ذ النموذج
نمودار د الاعبرج دانه سخت الاياج ياره السمهج سراى كزنت العذرج شكار المدحرج تازيانه محكم

بافته

بافته ف الحزنج فراخ المرنج اشتر مرغ زود رو ل الخلنج انك بابهاش بهم نزديك باشد وساقها دور النشلج
انك بين فراخ دارد ولب ستبر الهملج نكوى خوردن القلج مرد دراز وسست الحملج مرد دراز دستى نخت نافته
الفرنج اشتر مرغ زود رو الخلنج انك كسى وبرپايندانى نكند السملج انك شراب نذكر خورد م الضمج نخت ن
الجزنج خوردن نكو السفنج مرد دراز وشتابنده واشتر مرغ سبك العسنج مثله م المعلج مرد شتابندة كم خرد و
الهلوج برپان نابخته ومنه الشرجة سراى كزنت الخارجه چيزى از كرو برداشتن المازنجه بهم افكندن ف
الخرنجه شلوار فراخ ودراز وفرى عهالى الخلنجة انك بازوها وساقها ستبر دارد الحملجة كورجز الخلجة
المعالجة چيزى را علاج كردن المعلجة چيزى كوشيدن ن السفنجة اشتر مرغ مادة المعلجه زن شتابنده كم خرد و
المزاوجة كسى را باكسى جمع جفت كردن ى الهابجة باكسى شور انكيختن السداسى النساج نشاسته ما الفعز ج
شهنره الاهليلج هليله اللوذنج لوزينه ومن الكنى وغيره رجل نخيجة مردى كه باد بسيار رها كند ليلة نحيجة
شبى خوش ساق خدلجة ساق كوشتين استخوان باريك الزنجيلجة صندوقچه الكنى وغيره ابو الفرج كوداب
ابو المدرج كبت خاربشت الرازنايح باديان ومن نوع دوم النجة زير قبضه كمان بچهار انكشت وبواله كه
در دهان نهند وانكشت الدجة كوى پيراهن الثلاثى الحجج كمان الزج بكمان واهن بن نيزه واهنى كه انبا
برو كردد وبنا رش ومردان باريك ابرو النّمج مردان شكسته سرالحج انانك پايهاشان بايكديكر نزديك بود
اللحج ذرق در پاوشمس الجماش ج الدنج مرغان خانكى ر السنج چراغها الفنج مردى كه راز نهان
نكند ورزى كه بيك جامه بود وكمان كه خم كوشهاى جعب الحلج جمع الخلنج م الدنج موى نافته ه نج نام جايكاهي
بود ومنه بزيادة الهاء اللجة دام شكار ددكان اللجة درستى وسحن درشت النجة سخت ناريك اللجة
خايكنه اللجة كوزكحن كه كوذكان بدو بازند اللجة ژرفى دريا واب بسيار الرباعى الجنبج بزرك ازهر چيزى
الحنبج مرد دراز البعنج سخت سخت ج الفنج ياسمين سپيد د المنذج تودة ريك ر اذرج نام جايكاهى بود الترج
نذرو الحنبج جوزن السرج جامه باريك ف المنفج كودك فربه ل الدملج بازوبند ومن رز كه چون جنبر
شود ازخشكى العسلج شاخ تازه م الجمجج زمين وابنه خوش ونه شور الخماسى الارنج ترنج ب النزبج
برشكسته شدن النبج اماس كرفتن ج النابج افروخته شدن اتش الدلج تمام پوشيدن ح النبج ميان
پاى ازهم باز نهادن بوقت رفتن د النسدج كنار رحال كفتن العدج اواز زدن د النارج خوش بوى
شدن النبج خوشتن اراستن وزن اراسته بيرون شدن النحرج بيكسو شدن از كار الخرنج بعلم رسيدن ودرهنكى شده

التدریج بپایه بر شدن التدحرج درهم کرد اندن التزجیج جنبیدن التضرج درخشیدن برق التفرج بستادن
التزج انرجستن وتماشا کردن التکرج کرج کرفتن چیزی ن التکرج دوسته بودن ووابس برآمدن
ترها التعرج بانك کان بوقت بر انداختن ش التزانج بهم درهم شدن ض التفضج شکافته شدن وعرق
امدن ازتن ف التفیج کرشدن شدن ل التبلج روشن شدن صبح التخالج درهم دل بخلیدن التخلج جفتن بوقت شد
التزلج بجزیدن التلج ستم کردن وآب خوردن شتر وزبان کردانیدن التفلج کناده کرد اندن م التداج بایکدیکر
یار بودن التعج بر خوستن بجیدن ن التنج علتی بود که اندام چون خشك کرد د و بجوشیدن التنج نازکرد
التنجنج بسیار شدن و ست شدن وجای فراخ کرفتن وبدو فروامدن ه التکهج بشی دادن التوهج افروخته
شدن اتش التموهج مثله و التبوج درخشیدن برق التتوج تاج برسر نهادن التزوج زن کردن وشوهر
کردن التاوج جفت شدن بایکدیکر التعوج کرشدن التلوج کوشت نا پختن ی التهیج بر خاستن باد
کرما و مانند ش ومنه الاترجة ترنج الادرجة درپوشتکی ورودکانی التدرجة تذرو وتحم ایج
یه بسیار بر بو نوع سوم لج معروف الج خرقه هندی ر الحرج تنکی الجرج انك بوسته در جلد بود وبجره شده
از کوشت شکار الفرج انك عورت خویش می نماید ز الحزج شکرف الدرج دو بیندء الهزج اسب زود رو
ض الخضج مرد دون ع البعج زود دست رفتار البعج زود کانی م التبج زشت التعج مرد بدخو اللج نازیبا
ه البهج زیبا ومنه بزیادة الها اللجة سال العجه بانك وشغب الحجة نام جایکاه بود ن العجه نام جایکاه بود
الزیجة جای فراخ نعت الرباعی العنبج از کاه زوال آفتاب تا بامداد ب الجنبج بخیل الفرنج سك شکاری
الحلبج مرد کند زبان کران ث الفانج اشترجیه ناده فربه د الحادج اشترکه بچه که ناقص مدت زاید الدرج
ماده اشتر پیر ر المزیج آرایش وزر وابریشم ضارج نام جایکاهی بود الفارج انك بوقت رفتن پایها
ازهم دور نهد ومادة اشتری که اتش جوینده بود وکانی که زهش از وسته دور بود المارج زبانه اتش
بی دود التفرج انك عورت برهنه کند ز الموزج موزه س الفانج اشترجیه مادة فربه المنبج شانکاه اسب
ش الوانج بهم درهم شدن ض الحفضج مرد بزرك شکم الحفضج آب تیره العقضج مرد شکرف ع منبج نام جایکاهی بود
النابج اشتر سپید زود رو ل الدملج النانجاه آب بحوضه بر دالزالج شتابنده العلج اشتری که درخت
غلجان خورد الفلج علت فالج واشتر دوکوهان وپیمانه بود م الهامج لاغر ن الزانج کوزهندی الفانج
اشتر دوکوهان م الماج شیر تنك الماج آخ بر بستان اشتر بندنا بچه اتش شرخور دالمحج آب خوش روثه

شور

شوربی الغاج ایستاده الهاج اشتر مست ومنه الاجة اشتر اغهای ابروا الحانجة اندر بایست
ب الجنبجة شبش خرد د البارجة کشتی که بالای وی کناده باشد التفرجة شکاف قبا الترجة مرد ست
الذارجة ست الزجرجه باقی آب تیره در حوض وثرد نرم الفارجة مثل الفارج الامزجة امرتها
تن ع الباعجة رود بار فراخ الناعجة ماده اشتر سپید وزمین نرم ف النافجة ابتداء باد سخت ودیس
بهلول الوالجة دردی که سخت بود مردم را م الدامجة شب تاریك ی البایجه سختی زمانه وشکاف
سخت الذاعجه کام نزدیك نهادن الحایجة زمینی که با تن خشك شود للخماسی البرانج خرمای بزرك
القراج حاجتها التاج جمع النتیجه ب الجنابج بزرك از همه چیزی الحلابج دراز اشفته خو الحنابج مرد
دراز الزعالج ابرهای تنك العراج سکان شکاری المنابج اتالك بزبان کوبند وبکردار نکند الهلابج مرد ارکل
ث الخاثج تخها المراج راهها وتنکهای العواثج اشتران بزرك الفراثج اشتر بچکان مادة فربه ج
العناجج با سیما سپید ح السماجج ماده خران واشتران دراز الناجج کورخران بانك دار الملاجج
تنکهای د الخادج تودهای ریك الفوادج مرکبهای عروس الهوادج عماریها ر الاعیرج مار زبلید
البخارج زمینهای پشته بلند البدارج طفل را کویند بوقت برجهانیدن البوارج کشتیهای که با الانان
کناده باشند الذارج تذروان الجبارج جرزن الجبارج جرزان ز الحتاجج جامهای خرد مانند
درزه وکوزهای خرد الدوارج ستان ودستها وپایها السفارج بهها الشقارج کونها ازحلواها الشاج
جامهای باریك الطثارج مورچکان الخارج آبخانها المداجج راههای زمین پشته المسارج چراغ
دانها المضارج جامهای کهن ورکوهایی که کوذك را بدان بپچند المعارج نردبانها الوسارج آردهای
کجند ز الخانج بچکان کاو کوهی الحنانج مردان زفت الدبانج اسبان دیش الفنانج لعبتها س
البجاسج هواهای معتدل الفوانج اشتر بچکان فربه الکوانج مردان کوسه المنابج جایکاههای کرباب
بافتن ش العفاثج مردان کران ض الخفاضج مرد بزرك شکم الخفاضج اسب واشتر سخت العفاضج مثله
العماضج مثلها القفاضج مرد شکرف ع الضماعج زنان زفت بلند بالا ومادة اشتران زفت اللواعج سوز
دل از دوستی النواعج اشتران زود رو وزمینهای نرم ف الخانج کوذك فربه الخانج کوذکان فربه
السرانج مردان دراز الغانج ماده اشتران کام زن العجانج فربه وسخت المعالج مردان که هیچ کار
نتوانند کردن النوانج جمع النافجة ل الخالج انك پایهایش بهم نزدیك باشد وساقها دور الدعالج جمع

دراز آلحنایج مردان ص

الدعلج الدعالج بازوبندها الدوالج سوراخها الصوالج جوکانها العسالج شاخهاء تازه الفوالج اشتران
دوکوهان المعالج جوبهای حلاج المغالج اسپان زود رو الهزالج اشترمرغان زود رو م الدعامج بزرگ
افرینش الدوامج شبهای تاریک الملامج برامن دهان المدمج پیکان کرد الهزامج بانگ سخت ن الدهانج مرد
بزرگ تن واشتر دو کوهان الروانج کوزهای هندی السنج اشترمرغ سبک م السلامج مردان دراز الساهج
زمینهای فراخ وبادهای نرم السیاهج بادهای که پیوسته جهد الغماهج شتابندگان الفماهج فربه شکرف
وشراب گوارنده وشیرزفت العواهج جمع العوهج المناهج مرد زفت واشترمرغ بسیار بانگ وزنیشان
و الافاوج گروههای مردم الرهاوج اسپان رهوار ی البوایج شکافتهای سخت وسختیهای زمانه
الرتایج سکها الشرایج جمع الشریجه الوشایج رگهای گوشت ومنه بزیادة الها الموارجة موزه ل الصواحة
جوکانها العثلجه زمینی که گیاهش دراز بود م الطباهجه تاوها السداسی الجباج تن اکنده گوشت
نوع چهارم ابوالمدلج کنیت خارپشت نوع چهارم التاج افسر الحاج اشترغار وحاجتها الداج بستان افروز
وتاریک الزاج زاک الساج چوب ساج وطیلسان سبز العاج استخوان پیل وعاج زجر اشتر را ومنه بزیادة الهاء
الباجه ابا الحاجه سرخر الحاجه اندر بایست ودرویشی ونیازمندی وگونه از درخت خار بود
الداجة اندر بایست الساجه از چوب که معیار بود برکنند الهاجة وزغ الرباعی الحاخج کن
الداخ اناث بلحاجیان بازرگانی روند الماج اشتر و گوسفندی سخت ا السواج بانگ میش ب
لخباج باد رها کردن مردم السباج خاری که برسر دیوار نهند وکلهای سیاه وپیراهنهای بی آستین
القباج کبکان البناج بانگ بلند النباج زمینهای پشته بلند ت الرتاج در بزرگ الرتلج در بسته
وبند التاج بچه گرفتن از چارپایی وزادن اسب و اشتر ج الاجاج اب تلخ وشور الاجاج
گرمابه سخت الجاج استخوان ابرو الحجاج باکسی حجت اوردن البجاج مرغان خانگی الرجاج
مردمان سست ومادمیشان لاغر الزجاج مثله وابگینها الزجاج پیکانها واهنهای بن نیزه‌ها
السجاج شیر بسیار اب الشجاج شکستگیهای سر الضجاج بانگ وشغب وشرکردن العجاج گرد ود
الفجاج مرد بسیار کوی الفجاج راههای فراخ الفجاج ستیزه کردن اللجاج آن اب که درانگور رو
مانندش بود وان اب که از دهان بیندازد المجاج تاریک چشم وکم خرد ح الشحاج بانگ کردن
اشتراو وبانگ کردن کلاغ د الخداج نقصان ومرغ نازی که بد والحمد خوانند وطعام بی چاشنی وبچه

اکفدن

افکندن اشتر پیش از وقت الوداج رگ گردن اسب که بگشایند ر الحراج جنازهای گبرکان وکوشهای
ماهی وراههای روشن ز الخزاج کژدت ونام اسپی بود وهزینه ومزد ومزدور الخراج دنبل وبزرگ
الخراج سیاه وسپید بهم السراج چراغ وافتاب الشراج جمع الشرج ذ الازاج طاقهای بزرگ المزاج
امیزش تن وامیختن ض الحضاج خیک بزرگ ط القطاج رسن کشتی ع النعاج ماده میشان و
ماده گاوان کوهی وماده بزان کوهی ل العلاج دارو ودرمان وچیزی را علاج کردن الثلاج
نانیا ونوشت الثماج لختی ازانچه خورند الثاج مثله ن الشاج دود چراغ الغناج زن
که درد لوبند تند و السواج جایگاهی بود ی الغیاج جفتن الغیاج سفت کردن الهیاج خشک
شدن نبات وانگیخته شدن رزم ومست شدن اشتر ومنه بزیادة الهاء الرباجة دهان بربستن
ت الرتاجه سنده ج الحجاجة کم خرد الزجاجة ماده میش لاغر الزجاجة ابگینه العجاجة اشتر و گوسفند
بسیار اللجاجة ستیزه کردن المجاجة زن کم خرد وتاریک چشم د الحداجه عماری ز الازاجة دور
کردن غ الفاجة ماده میشان حفاجه قبیله از عرب الفلاحه رفدان م الثماجة نازیبا
شدن ه الاهاجة خشک کردانیدن نبات الخماسی الحاجاج بایکدیگر حجت اوردن المحاج راههای
روشن الفاج میان پای از هم بازنهادن البلاج بایکدیگر بستهیدن ب الابناج میانهای پشت
الجباج مرد فربه سست الدباج دیبا فروش الدیباج دیبا وماده اشتر باکرت ونرم موی النباج
شبه فروش السکباج سکبا البناج مرد بلند آواز الهباج مرد لال ودرمانده ت الترتباج الارتاج
دربستن وخانه در شکم ماکیان جمع شدن الاتاج نزدیک شدن اسب بزادن فرتاج نام جایگاهی بود
الحتاج بیاز سنده ج الاججاج بچه فرستادن الازجاج نیزه را بن کردن الاضجاج بانگ کردن وبانگ
آوردن الانجاج بستدن الثجاج باران سخت ریزه ریزه باریدن الجحاج سخت جستن کول الحجاج حاجیان
الزجاج ابگینه گر العجاج بانگ دارنده الحجاج ابی که از دهان بیرون اید المجاج شل خشکی ح
الافحاج میان پای از هم وانهادن اشتر بوقت دوشیدن الشحاج بانگ کردن کلاغ السحاج
ماده خر دراز الشحاج کورخر بانگ دار المسحاج ماده اشتری که زمین را بپای همی خراشد د
الاحداج عماریها وبارها الاحداج بچه ناقص زادن اشتر الاوداج رگهای گردن السداج
دروغ زن الترداج مرد فربه سست الهداج ماده اشتری بریجه نالش کند وباد با بانگ الهداج

اشترمرغ که لدزان همی شود ر الاجراج خیالها وکوشها، ما هی الاخراج تنگ کردن و در بزه
افکندن و در رومند کردن مثل الالهاج الاحراج محتاج کرداندن الاخراج بیرون کردن الادراج
در نوشتن و در پیچانیدن الاسراج فراخنایهای رود بار الاسراج زین بر اسب نهادن و چراغ بر
افروختن الافراج راه باز دادن و دست باز داشتن الامراج بچرا کاه رها کردن ستور التداریج نذردان
لحزاج مردار کاریزون آمده الدحراج بغلتانیدن الدراج نام جایگاهی بود الدراج معروف السراج
زین کر السراج در زد رماد وودن المدراج اشتری که از وقت زادن در گذرد المعراج نرده بان
المصراج اسب و نبع و زمین نکو نبات النفراج اندعو رت خویش برهنه کند ز سزاج نام جایگاهی بود
س المساج شانه کرباس النساج جولاهه ش الامشاج ابهای مرد و زن که بهم امیزد الانشاج گذز
اب ض الاحضاج ابها که بن حوضهای اشتر بماند الانضاج بپزاندن المفضاج زن زفت و ست
واسب و اشتر سخت الفضاج مثلها المفضاج چوب گازر که بدو جامه کوبند ع الارعاج بیوسته
جستن برق الازعاج از جای را انگیختن و بشوراوردن و بغایا رفتن و رهت کاری المزعاج زمین
فراخ ف الاعفاج روده کانها الانفاج غلس کرداندن الانفاج خرگوش را انگیختن المزفاج عیش
فراخ و نبات نرم و تازه و خوردنی نکو کردن الفجفاج مردی بسیار گوی المعفاج چوب گازر که بدو جامه
کوبند العفاج اندر فراز د بچیزی که ان چیزه آنداز د ل الابلاج کشاده کردن الادلاج رفتن در اول
شب الاثلاج در بستن الافلاج جوی باز د الاقلاج ظفر دادن الاملاج شیر دادن بچه را الولاج رامها
در رسدک الایلاج در آوردن الثلاج برف فروش الحلاج دم آهنگران العدلاج عیش خوش العلاج
شاخ تازه الحلاج اندک سخن روان کوید و اندک حرف ر ب بلام کوید المحلاج ترک نان المدلاج اشتر اب
کش ملاج نام جایگاهی بود المزلاج زن لاغر سرون وان کلید که بدست کشایند المزلاج اشترمرغ زود رو
و کرک سبک الملاج اسب رهوار و جزاو الهیلاج تدبیر کننده الولاج مرد در کارها شوند م الادماج
محکم خلق کرداندن و باریک میان شدن الاهماج شتافتن ن الصناج صنج زن المعناج زنی که غنج
کند ه الابهاج شاد کردن الارهاج کرد برانگیختن الاهاج کهنه شدن جامه و دم بر افتادن الاهاج
آتش بر افروختن الطبهاج تاوها المنهاج راه پیدا الوهاج تابنده و الاحواج بنیاز مند کردن الازواج
جمع الزوج الاصواج کرنهای رود بار الافواج گروههای مردم الامواج موجهای آب الدواج لباچه

العواج عاج فروش المزواج زنی که شوی بسیار کند ی الاهیاج نبات زمین خشک شده المهیاج اشتری
که بوطن آب کشند و منه الحاجه ماکی جت کفتن المداجه بیان یای از چشم باز نهادن الملاجه با کسی
ستیزه کردن ب الدباجه رخساره الناجه کون الملباجه بددل و کم خرد ر الدراجة کردنای که کودک بدان
رفتار اموزد الزجراجه لشکر انبوه که بسیار حرکت کند ن شناجه نام جایگاهی بود الملهاجه شیر ماست
شود السداسی الارتاج بسته شدن الاختاج حجت اوردن ج الاحرجاج سیاه و سپید شدن
کوسفند الاختجاج کژ رفتن الارتجاج جنبیدن و لرزاندن و انفتن الاعوجاج کژ شدن الانجاج بهم در
شدن آوازها الابتجاج روز کرم شدن ح الانحاج خراشیده شدن ر الانشراج شکافته شدن الانفراج
مثلها الانفراج برکوه شدن و باز کشتن الانقراج اندوه و غم باز شدن الزجراج فالوده ن الامتزاج آمیخته
شدن ض الاحتضاج بر بعلوا افتادن الانفضاج کرفته شدن غوره خرما ع الارتعاج بیایی جستن برق
الانبعاج شکافته شدن الانزعاج برانگیخته شدن و بوسیدن ف الانتفاج بیرون آمدن نحو کا چهارپای ز برابر اه سیده
ل الاختلاج جستن و کشیدن و جنبیدن یقال اختلج عینه الادلاج باخر شب رفتن الاعتلاج با یکدیگر
بیا و یختن در کشتی گرفتن و مانند آن الانبلاج صبح بدمیدن الانقلاج مثله الاینلاج بیرون آمدن م
الاندماج در چیزی شدن ه الابتهاج خرم شدن و بجای اوردن راه و الازدواج جفت کرفتن ی
الاحتیاج نیازمند شدن الاتیاج در خشیدن برق الانتیاج بدو در آمدن الاهتیاج انگیخته شدن و نیست
شدن السباعی الاعرنجاج در کاری بجد ایستادن الاسحنجاج سنبر شدن شتر ر الاستخراج بیرون
کردن خواستن و بیرون آوردن الاستدراج پاره پاره کرفتن و اندک اندک نزدیک کرداندن خدای بنده را
بعقوبت و بخشم خویش و سخن از دهان بیرون آوردن الاستعراج برور فتن خواستن ل الاستعلاج ج
سخت زفت شدن پوست م الاستسماج ناشیرین آمدن الکنی وغیرها ابو الحجاج کنیت پیل نبات
نحاج اشتران بانگ دار شخ ماخ پیری که آب از دهانش فرو ریزد از پیری نوع بخم العوج مردان
بد خوی و اشتری که پایها دراز و ستبر دارد المعوج مردمان شتاب کار و دراز ان کم خرد الرباعی
النوخ بادی که پیوسته جهد ت التنوج مادیانی نزدیک بزادن و کاو و اشتری که نزدیک بزادن خ
الخخوج برنجن الخجوج بادی که سخت جهد الدخوج نارنگ الفحجوج اشتری که هنگام دوشیدن بانگ دارد ندارد
الجوج ستهیده ح النحوج خرکز نده و حرون و اشتر حرون د للحذوج بارها و عمارها و حنظلها المدوج

بادبانك د البروج کونکها و برجهای اسمان الخزوج ماده اشتران که ار زجد اهی خسبد الخزوج خرجیها وابرهای که خوشتن می کنند و بیرون الدبوح بادی که زود جهد الدزوج صندوقچها و بکدشتن السرج زنجا العروج باسمان شدن و بالا بر شدن الفروح کمانی که زهش از دسته دور بود الفروج جمع الفرج المروح زنجای چراگاه ز الزروج دوسنده الهموج اسبان زود رو س السروح ماده اشتری که باربرد هی جنبد الوسوح ماده اشتر زود رو ض الضوح دارو که علت رابجته کرد اذ ل البلوح سپیده دم بدمیدن الثلوج برفها الملوج ابر پراکند و شتری که بچه ازوی جدا کنند الدلوح اب کشیدن از چاه العلوج مردان زفت بدزبان و کورخران قوی الفلوج جوبها خرد و خوار کردن و شکستن باکسی الولوج درامدن و درشدن ن التنوج ابستن التنوج آرام گرفتن بجایگاهی التنوج شنهای همه چیزی کنج نام جایگاهی بود م الرهوج کونه از رفتن ی البوح بیکان الخماسی الحرجوج اشتر دراز بارکیبان الدیجوج تاریك العمعوج اسب بلند و دراز کردن الماجوج معروف الیاجوج مثله ح السمحوج ماده خرو اشتر دراز السمحوج اشتر زود رو د الخدنج توده ریگ الکندوج جوال دو زوخیمه کوچك و سپید کوچك د الخاروج کونه از خرمابنان النمروج جامه تنك الصاروج معروف الفروج بچه هر مرغی که باشد الفروج پیراهن کوچك خرد و قبا پس شکافته س الطسوج سوی ل الاغلوج شاخ تر و تازه الاملوج مثله الملوج دم اهنگران الدملوج بازوبند العسلوج شاخ تر و تازه العملوج مثله العثلوج خوردن نکو ی الیهوج بادی پیوسته جهد الطهوج تموج ومن باب الها السرجوجه بیان و حال الدحروجه ان سرگین که جعل می کرد اند الفروجه عجه هر مرغی که باشد المصروجه چشم سخت فراخ الفلوجه زمین پراسته الخلوجه الخلوجه نیزه زدن کرد السادس الاعجوج عود الیلنجوج مثله ف الباذروج بادروك س الجیسفوج پنبه دانه وجوب پوسیده ومنه الجیسفوجه دنبال کشتی نوع ششم الزبج رشته بنا وکتاب اصل تقویم ورزه کنش الحج جایگاه بود الرباعی السبیج شبی التبیج گروهی که ارام کرد البیج بانك بلند ت الزنج اسوار و کمانونسنده ح الاججح دوسیدن و برافروختن اتش التججح بریختن اب الحججح گروه چ کنار الزجیج بابوهی نرم رفتن الزجیج اشفته النججج هوا معتدل النججج مغ و هوای معتدل النججج شکسته سر الغججج بانك کردن العججج مثله البججج و زنیه الهججج رود بار زرف وخط که در زمین کنند و برافروختن اتش ح الشجیج بانك کردن کلاغ د الخدیج تمام افزنش و ناقص مدت د الارجج خوش بوی شدن الحزیج

سنتر و بانك کردن

لبت و بازی طاق و جفت السرج نیمهٔ ان جوب که شکافته باشند العضرج سخت دویدن الغزیج آب کام زن و کمانی که زهش از دسته دور بود المرج کاری شوریده و در هم امیخته و سرو سپید که در بیابان رو باشد ز المزیج بهره از شب س العسیج گونه از رفتن اشتر النسیج بگانه و جامه زربفت الوسیج گونه از رفتن اشتر ش المشیج اب مرد و زن بهم امیخته التشیج گرستن باواز الوشیج زود رفتن اشتر ض النضیج پخته ع البعیج سست رفتن النعیج لت طعامش بگوارد ف المفیج مردم کم خرد ل البلیج روشن باکرة الثلیج مرد کاهل الخلیج پنبه علوج الخلیج جوی از دریا باز برده و کشتی خرد و کذرگاه اب و کاسه بکوشه ورسن بارك الزلیج لغزیدن پای از سنق پ الغلیج فهر کرده م السمیج زشت و نازیبا اللمیج مثله الهمیج دو رنگ مختلف ه البهیج زیبا الرهیج انکه بانك بسیار دارد النهیج بادی که پیوسته جهد ومنه السبیجه شبی النفیجه زاده و انچه بوجود اید از چیزی ج البجیجه فیمت ح النخیجه سکه تنك د الخدیجه زن تمام افزنش و ناقص مدت ر الذریجه بند مصحف و جوال خرنج و کمان از دو چوب مختلف و تنك جاربای و کشتی ش الوشیجه نزدیکی و چوب پارا از ابت کشاورز و نیزه سخت و بیخ درخت ف الفلیجه شاخ درختی که ازو کمان کنند ل الحلیجه بالابش روغن که با خرما خورند الفلیجه پاره از بارهای خیمه الکلیجه یکمن و سه هفت درسنك باشد الوکیجه دوست خالص و اشتر و هر چیز که در چیزی برند که از وی باشد الخماسی التبشیج کاری شوش کردن التدبیج اراستن النقبیج برما سدن الدبیج هیچ کس ت الاسیبج سفیده جولاهه الکنبیج بچه بر میان بندند کرکان ج الافنجیج دوده بارتنك و شکاف کوه التاجیج آتش کردن التدجیج ابر ناك شدن و پوشاندن بسلاح الترجیج بارنك کردن ابر و التضحیج بر شکستن التفجیج کردبرانکیختن التلجیج زرف دریا شدن کشتی ع التمعیج بدندان گرفته حرکت دیگر دیگر او ینك بخرا شدن التکلیح در چیزی بسته شدن د التبدیج اراسته کردن ر الابریج بهره الاخرنج بنا نوبود الاضربج اسبی که عرق بسیار کند و خر سرخ و سخت و کلیم پشم و بعضی گویند که کلیم زرد التحریج تنك فرا گرفتن کسی را التخریج تاکردن انجرنج افکندن و بیرون اوردن التدریج اندك اندك برکاری داشتن التسریج دفع کردن التصریج بصاروج کردن التضریج تمام رنگ کردن و خون الوده کردن التفریج بیسادن التفریج باز بردن اندوه و غم و کشادن التفریج کاری التهریج بانك بر دادن زدن التفریج اغالیدن الخرنج تاکردن که چیزی ازو زند الداریج پلکیزه

التاریج سر اهم

و جوانه الزحص و ردو تاند

ل الاخلیج اسب زود رو و ماده اشتری که از ماذ رخود را همی کشد الترلیج اذکردن القفلیج گناه
گرداندن دندان م التحجیج لاغر و نکریدن با بیم و گونه گشتن از خشم و در بگو افتادن ن التشنج خشك
و جوشیده کردانیدن و التنوع تاج بلرکسی نهادن التزویج حمل کزاردن التزویج مرد را زن دادن
و زن را شوهر دادن و جفت کردن و بار کردن التعویج کژ کردن ی التحنیج را لکهنن و کسی را لخشم
اوردن السادس الکبایح سکباهاج ب الحزاجیج اشتران دراز و باریك میان العناجیج اسبان بلند
و دراز کردن العنجیج اشترکام زدن ح السماجیج خزان اشتران دراز السایجیج اشتران زود رو
المناجیج ماده اشترانی که زمین را بپای همی خراشند د الحنادیج توده های ریك الکادیج جوالدوزها
المهادیج ماده اشترانی که بربچه نالش کنند ر القاریج درازسها و کاززان و شکافها الدراریج
درلجان الکابیج سکرها الشماریج جامهای تنك الصهاریج حوضهای بزرگ الفراریج بچگان
هر مرغ که باشند المداریج اشترانی که از وقت زادن درگذرند المعاریج نردبانها الهاریج اسبان
دوند و زمینهای نکو نبات التفاریج آنان که عورت خویش برهنه کنند س الطاسیج سوها
المناسیج شانهای کرباس ع المدابیج زمینهای فراخ نغت ف المعافیج جوبهائی که کاز ربد و جامه
کوبد ل الحالیج دیهای اهنکران الدمالیج بازوبندها العثالیج شاخهای تر و نازك العبالیج شله الفدالیج
خوردنهای نیکو الفلالیج زمینهائی که کشت را شاید المحالیج نانهای تنك کرده المدالیج اشتران اب
کش المزالیج زنان لاغر سرون المزالیج کلیدها که بدست کشایند الغالیج اسان زود رو الهمالیج
ن المغالیج زنانی که غنج کنند م السماحیج نام جائی بود السامیج بادهائی که پیوسته جهد الطبامیج
تواهما الطیامیج شهمان و الاقاویج گروههای مردم الوداویج لباجها نوع هفتم الباج مانند وا
شدن الداج بسیار اناسدن الماج اب شور شدن الناج جنبیدن باد و بشدن ب الثبج میان پشت
اللبج علم سدا شدن و یجوب شدن و بادها کردن مردم و جزاو اللجلج مثله الفتج کبك ج الثجج پای زدن
التجج اهسته شدن چارپای و خراشیدن الحجج در چیزی بسته شدن اللجج بجامعت و پوست کندن خ
الخجج بنایدن اب الثجج اب دودن و جماع کردن د اللدج بکسی نزنگرستن و چیزی بکسی انداختن
وکناه کسی بر دیگر نهادن و بالان اشترو ستاران بر نهادن الودج اب کشادن ستور د رنج نام جائی
بود اللرج راه روشن و جنازه کبرکان اللزج گیرت و اری که خویشتن همی کند و مزد و مزدور و پرورد

الهمالیج

شدن الذیج در هوشتن و بدوده کردن السبرج زین و پالکرگ و دروغ النرج گونه و فراخی بود با
و کذرکاه اب در سنك لاخ و تنه از چوب شکافته باشند شرج ابی بود الفرج شکافتن البرج از
پانصد تا هزار اشتر و جایگاهی بود و لنك شدن القرج عورت مرد و زن و جای بیم و شکاف و شکافتن
و باز بردن غم و اندوه المرج زمین چراگاه المرج در هم کداشتن و بیامیختن و چرا کداشتن ستور
الهرج بسیار کشتن و فتنه انگیختن و بسیار گفتن و در جماع افراط کردن و زود دو یدن اسب و تباه شدن
اشتر از گرمای سخت و متحیر شدن ز المزج الکبین وامیختن س العسج کردن دراز کردن بوق و رفتن
النسج بافتن ش الفشج پای از هم باز نهادن بسوی بول المشج اب مرد و زن چون بهم امیزد آمیختن
الوشج و هم در شدن ض النضج پختن و بریان شدن ع البعج زمین شکافتن و شکم شکافتن اللعج
سوزانیدن دل و کشیدن المعج بشتاب رفتن النعج سپید خالص کردن ف الفج گونه از تخمها العفج زدن
النفج کردن کشی کردن ل الثلج برف و شاد شدن دل بچیزی الحلج دانه از پنبه جدا کردن الخلج
کشیدن جماع و کشیدن و با برو اشارت کردن العلج جوی خرد قلج رود باری بود در راه بصره الفلج
واحشدن و زمین سافت کردن و خوار کردن و شکستن کسی را الملج گرفتن پستان بنزدیك
دهان و جماع کردن الولج درامدن و در شدن الهلج خوابهای اشفته م الرمج بناه کردن التمج
شیرنا خوش طعام النمج امیختن و دوختن جامه الضمج قتی که بر دم رسد الغمج اندك اندك خوردن و
اشامیدن ن البنج بنك الزنج زنگبار الصنج معروف الغنج باز کردانیدن ه النهج بسودن الفهج
راه فراخ و پیدا کردن راه البهرامش برافروختن و الاوج بلندی النوج نوشه دان الحوج حاجه
حاجتمند شدن و سلامت شدن الزوج شوهر زن مرد و جفت و یك دو و همتا و صنف و دیبا
رنك نبات و عماری پوش ادم الضوج کژی رود بار العوج استادن بجائی و باز داشتن و باز
کردانیدن ستور و جفتن العوج اسب بهن سینه الغوج دو تاشدن القوج گروه مردم الموج کوه
زدن اب و بهم شدن مردمان ی الهیج اقبال بر چیزی و شفقت کردن الفیج نیك الهیج امیزش
آوازها در رزم و سست شدن اشتر و برانگیختن و نبات خشك شدن الویج انجوب که در کردن
کاو بندند کشاورز وهو منزباده الهاء البهجه بکمه ماده البهجه زمین پشته بلند ر النرجه کذرکاه اب
در سنك لاخ ع النعجه ماده میش و ماده گاو کوهی و ماده بزکوهی و زن البلجه کشادگی میان

الفشیج گریختن بازداشتن و بانگ کرده خویش دیگر جا

دوابرو الدلجه همه شب رفتن م الملجه خواب اشفته ن الضبحه سنك ترازو م المجة شادشدن
ونباشدن اللجة جاي سخن از زبان و الزوجة زن الخماسي البرلج تنك اسب كه بغايت
فراخ بود الدلج جايكاهي بود القولنج علت كولنج النارنج نارنك الكنى وغيرها مقام زلج جايكاهي
كه پاى بدو بلغزد فرس مرج عوج اسبى كه كام فراخ نهد ابو حرج كنت لقلق نوع هشتم النج
اناك بشت ايشان بدرآسيا بودت الرنج دربزرك ج الفنج اناك باشها بهم نزديك دارند و ساقها
دور البرج كوشك وبرج آسمان وتكوجنها الجرج جوالهاى خرد ودلوهاى خرد للخرج خرجين
الخرج رود بارى كه كذرهايش بود ونرسنان سياه وسپيد وجزاو الدرج صندوقچه النرج اناك
خانه ندارد العرج لنكان ونام جايكاهي بود الفرج اناك كفد ايشان از فربهى فراهم نبايد ض الفنج
بخته شدن وبريان شدن ع الدعج سياه چشمان الزعج درخشيدن برق ف الفلج اناك پايها كژ
دارند البلج مردمان كشاده ابرو وسپيد روي الفلج مردمان كشاده دندان وكژ دست وخور كردن
وشكستن كسي را ن الغنج ناز و ناز كردن ومنه الشجه كلم سياه وپيراهن بي استين اللجه
آهني بود مانند كف وانكشتان ر الخرجه جوال خرد ودلو خرد الدرجه ركوي كه در زهدان اشتر
نهند از بهر بچه العرجة كشتن از جاي بجاي وفرود آمدن الفرجة كشادكي ميان همه چيزي
ل البلجة كشادكي ميان دو ابرو وبعضي كويند كه سپيدي ميان دو ابرو وسپيده دم النجة آخر شب
وباخر شب رفتن م اللمجة طعام خوردن چاشت هـ اللهجة شله المهجه جان وخون دل الندرجة
تذرو السكرجه سكره نوع نهم الحدج بار وعماري ر الخرج كوش ماهي وخيال العرج از پانصد
اشتر تا هزار الفرج مردي كه راز نكاه ندارد ش المشج آب مرد وزن چون بهم آميزد ض الخضج
آب كه در حوض اشتر بماند ف الفج رود كاني ل العلج مرد سخت وزفت بد وكور خر قوي الفلج
پيمانه بود البنج اصل الخلج شله الزنج زنكبار ومنه الفرجه شكاف جامه العلجه اشتر قوت
وسخت كتاب حا از قانون اداب نوع اول القحة بي شرمي مع
وبي شرم شدن الثلاثي الدح خانه شكار كن ونهان كردن بزير خاك الدخ كشندن النح رنجه
شدن آب وآب رنجتن دادن الشح بخل شدن الطح آمدن جارپاي در سر الحجة چشم برهم
كرفتن الحجامه كهنه ب الذبح زهر ونباتي بود الزيح بيه و آب واشتر كه بفروختن آرند

وسود

وسود كردن ت الرنج اشترچه كه در اول نتاج زايد والزنج مرغي بود ورنها النبج كالبد الصبح سخت
سرخ موي ث الوتج چيزى اندك ح الحج او ازكرفتن م الرجح فراخ سنب وبجز پاي شدن المجح جامه كهن
الحجح چشم بركرفتن م الرجح فراخ سنب الصدح بيشها القدح پياله وكاسه بجز وكونه ازجامه وسپاهاى
دندان واناك بدست باز نجاه در دلو كنند ذ المدح بهم كوفتن دنا با بوقت شدن الودح خلاشدن
مركبي وكوسفند ر الترح اندوهكن شدن التمرح كله كاو بصحرا كذاشتن الصرح بي غش الطرح بخته يلنك
وجايكاه دور الفرح شادشدن ونظركرفتن م وخشنود شدن المرح بنشاط شدن وبس دست نكرستن
ز الرزح مانده شدن ش القزح نام ديو او راهها النزح جاهي كه آبش كشيده باشند س الرسح لاغر سرون
شدن السح خشك شدن الكسح لنك شدن ش الكشح درد پهلو ض الفضح رنك زشت النضح
حوض فراخ الوضح شير و دندان وپيه وپيسي وروشنايي وپيرايه از سيم ودرخت امرود كوهي ط
الوطح كل وغبرش كه بر سنب جارپاي يا بچنكال مرغ بكيرد ف القفح اشتران دوشا الوقح بي شرم ل
البلح غوره خرما اللح موي بخش شدن الطلح خوش عيش وتوانكري وماند شدن وجايكاهي بود
القلح بروزي وشكافتن لب زبرين وآنچ صحراكاه خورند وباقي بماند القلح زردي دندان الملح
آماسي بود در پاي اسب م الرمح مردكوتاه سست القمح چيزي بكر بخوردن ن المنح عطاها و الروح
دوري پايها از يكديكر ونزديكي پاشنه بهم ومنه بزيادة الها الذبحه جمع بناي بود الرنجه مرغاني باشند الجحه
خواب بامدادين د الصدحه بشته ك الكحة ايك بسيار كند ل البلحه بك خرماي خام الرباعي الاجح كرفته
آوان الاملح مرد بس ماي ز نبور مركوه الاصبح خرد شتي بهام بزنج جايكاهي بود المذبح كشتن كاه ومحراب
مقدار ميان حوض وجاه المدنح زمين كو از سيل المفتح خزانه المفتح كليد ث الكشح مرد كم خروج الابتح مرد
نكوخو وراست د الصردح زمين هموار الصيدح اسب سخت آواز وجزاو الجدجح ستاره دبران واسمن
داغ وچوبي بود سه سوى كه بدو دارو كوبند المقدح كفلاز ذ الامدح اناك با بحاش درهم بايد بوقت
رفتن الشودح ماذر اشتر ودراز ر الارزح اسبى كه لختي سپيدي برروي دارد الزورح بشته كوچك
المسرح چراكاه المطرح نهالي ز المرزح اشتران سخت لاغر وجزاو المرزح زمين هموار المزرح
چوبي كه رزها انكور بدو بالاكيرند الزخ دور شوند كان س الاسمح مرد لاغر سرون الاسمح كرك الاكسح
لنك الاسمح دروغ زن واشناكر زيرك وكور خرد چشم وكوزك كرك ميان باريك ولرزه وزير پاي چارپا

الفلج ع

ع الذبح كارد ... الكفنج ...

وانک زیرپایش هموار بود وزکام وجای بی نبات المسحاه چوب که زمین کشته را بدو هموار کنند
المنسح زیر کف چارپای ش النخشح خطیب استاد ومرد قوی سخن ومرد دلیر وبغیرت وانک سخت
بیستند بر چیزی از دست شد ص الصحصح زمین هموار المنصح سوزن ض الافضح اشتر زرد وشتر
وسپید تیره وبعضی گویند که سرخ تیره توضح جایگاهی بود ط الابطح زمین هامون وزود فراخ باشد
زن الافطح بن سر المنطح جایی که خرما کسترند وچوب میان خیمه وخوان که برو نان وا برند وکوزه
باشد بن ف الاصفح دراز سر المصفح سل کنند بهبن چیز وششم تیر از قمار المصفح در که از یک تخته
باشد ك الاوكح سنگ ل الاجلح انک از دو سوی سر موی ندارد وعماری بی قبه الاملح انک لب زیرین
شکافته دارد الاقلح زرد دندان وسرکین کردان الاملح مرد سنبره چشم وسپید سیه فام الکولح مرد
زشت م الزومح مرد سیاه وکوتاه التومح درازستیر الصومح جایگاهی بود الکومح انک دندانهاش بهم
آمده بود وکون نزرک المقمح انک سر بر بالا دارد وچشم در هش افکند و الاروح انک پایهاش از هم
دور بود وپاشنه بهم نزدیک الزروح مثله المروح بادزن ی الاریح انک خرم شود چون عطا دهد
الافیح فراخ المنیح مرد فضول ومنه بزیادة المیم الجیحیة بانگ کردن با کرفتکی کلو الدریحة دویدن وخواری
کردن ث الکرنحة افکندن ورفتن بشتاب الکلنحة مثله المنحة سوراخ مقعد ث النحنحة آواز کرفته و
طعام در کلو کرفتن د البلدحة زمین راز دن الکردحة بشتاب رفتن الکلدحة مثلها المقدحة آتش
زنه وکفلیز ر الزحرحة از از دادن س التحسیحة میان سرای المکسحة جاروب المسحة شانه شوی — دورکرده المقرحة مع
جولاه ش الطرشحة سست شدن القرشحة سست نشستن المرشحة خوی چیزی که زیر نمد زین بود
ض الصحصحة نابش کوراب ط البلطحة زمین راز دن الطحطحة غلبت کردن وپراکنده کردن وهلاک
کردن ف المطلحفة کف کرق البرقحة زشت روی ل المسلحة سلاح دادن المصلحة اشتی الملحة نمکدان
م الطرمحة بناء بلند کردن ن الفحنحة خنیدن و المروحة انجا که دائم در وباد جهد المروحة بادزن
و الوحوحة بانک کردن با کرفتکی کلو ومنه المنحة درمنه زار الخامس الجلندح مرد کران الصلودح — مع
سخت المستدح جایگاهی فراخ البلندح مرد زفت ست ر الازحرح مکک المصرح روز بی ابر س — المتندح مع
الطلسح مرد دراز وزمین سخت وفراخ ط السلوطح جایگاهی بود المفرطح بهن سر المفطح مثله ف الطلنفح
فربه ومانده وکرسنه المصفح تیغ بهن وچهارم تیر از قمار وبهن سر ق الزلنقح مرد بدخو الموقح مرد آزموده

٦٩

ل الزلحلح مرد سبک ودراز ورود باری که ژرف نباشد القلحلح مردی که لبها ستبر وزشت دارد
وبچه هر مرغ که باشد وسوه کبر وفرج زن مطلح نام جایگاهی بود م العصمح مرد دراز وسخت ن
المرنح کونه از عود ی المسیح کلیم مخطط وجزاو ومنه الانفحة بنیرمایه المنفحة مثلها ب المرابحة
سود مند کردن المسبحة زن تسبیح کرده ن المفاتحة بداور شدن وباکسی در سخن باز کشادن وباکسی چیزی
ابتدا کردن د الذرجحة مکک المصارحة باکسی روباروی کاری کردن المطارحة باکسی سخن بیفکندن
المقارحة باکسی کار کردن ز الممازحة بازی باکسی کردن س المماسحة باکسی مدارا کردن ش المکاشحة
باکسی دشمنی کردن الموشحة ذره که برخی از خلقهایش برچیش بود ص المناصحة کسی را نصیحت کردن
ط المناطحة باکسی سر و زدن ف المسافحة زن پلید کار وباکسی زنا کردن المصافحة دست بکد کر کرفتن
الکافحة باکسی جنک کردن وبوسه دادن ومانندش المنافحة از کسی باز کردن وبشمشیر کارزار کردن
ک المناکحة باکسی نکاح کردن ل الزلحلحة کاسه التلحلحة لب شکافته المصالحة باکسی صلح کردن الممالحة
باکسی طعام خوردن م المسامحة باکسی کار سهل کرفتن و المراوحة کاه این و کاه این کار بستدن وکاه از او
وشبانکاه بجای شدن المکاوحة باچیزی کوشیدن المناوحة برابری کردن ی المنایحة از چیزی حذر
کردن ودر کاری جد نمودن کما القزح سکی قوس قزح کمانه که در آسمان بدید آید نوع دوم
الجحاجح بدوقار زنند ومردان کرفته او از الجحجاح بادریک بعضی کویند که خربزه نرم الرحرح مردان پهن
پای وچارپایان فراخ سنب النحنح بخیل باز و بخل وحریص شدن القحقح مردم جای الکحکح مثله المحزح دهنه
وجامه کهن ح الجحجح انداز ورفتن اسان د الدحرح ماده اشتر خوش رو الفرح شادمانی س
القسح فراخها ش الاشخ بریدها که در برافکنند الوشح مثلها ومنه البحة کرفتکی آواز الرباعی
الدلنح مرد بدخوی د الافدح جمع القدح ر الذرح نام شهری بود ق القحقح فراز استخوان نشستگاه ک
الکحکح مثلها واشتر پیر الخامس النجنح در بهان نشستن البداع بایکدیکر کلو باز بردن التصبح بامداد
خفتن و بامداد شراب خوردن ت التفتح شکفتن التوقح اندک خوردن ح التبجح فزاوردن بچیزی وشاد
شدن الترجح بکردانیدن التناجح دمادم امدن د التکدح بر ودن التمدح خود را ستودن خواستن وستوده
نمودن التندح بهم واندن کوسفندان در چراگاه ر الترخرخ دور شدن التفرج بنات بر رستن س
التمسح بکردیدن التفسح فراخ باز نشستن التفاسح مثله التمسح خوشتن در چیزی مالیدن ش الترشح

وبه بوباز رکاز کرده مع

جرب بحق تراز و مع

بزاودن النوشح برسبند در بر کرفتن ص النقضح زبان ور کردن القاصح مثله النصح نیکخواهی نمودن
و دوختن الناصح بکدیکررا نصیحت کردن خ النضح ریختن شراب النوضح بجای اوردن و پیدا شدن
ط النطح در صحرای عز واشدن سیل النقرطح براب کرداندن ف الصافح بکدیکررا دست فرا کرفتن الصفح
نکذکرستن بچیزی النطح کوی برشدن ق النرغ کسب کردن النلح زاستن نمودن انتر ل النلح بجوب
چیزی را برداشتن السلح بسلاح پوشدن الصالح بایکدیکر صلح کردن النکلح را ستادن وجنبیدن
النفلح اماسیدن م النامح اسان کرفتن النقمح سر برداشتن ن الترنح سل کردن النفخ خفیدن و
الترح شبانکاه شدن و بروحه باد زدن النصوح خفلو شدن کیاه وموشکافتن و ریختن الطوح
هلاک شدن وسر کشته شدن وامد شد کردن النطاوح بیفکندن التلوح نشان کردن التادح با ن
درختان امدن و روی بام اوردن ی الصابح بانک در یکدیکر زدن النقیح جوب شکافتن النقیح سپید
شدن النطیح هلاک شدن النقیح دم کرفتن ومنه المذحه سختی المذحه زن سخت باب فتح دد
فراخ بازکناده. نوع سوم الفحه بی شرمی و بی شرم شدن الثلاثی النخ بخیل یاز القحه نور ولون افتا
ت الوقح اذک ر القرح شادمان الفرح انک بر تن دشتی وارد المرح شادمان س المسح انک بدچشم
وبدابرو ندارد ض القدح حوی فراخ وحوض فراخ ق الوقح بی شرم ومنه الصحة تن درستی
وتن درست شدن س المسحة پاره از سیم الرباعی الجح اندکی وا بستن شود وسک ابستن المصح تن درستی
الملح سنهید ب السابح اسب که کوی شناهی کند الصابح اندک شتر او قت صبحاب دهد النابح سک بانک
دارنده ت القانح داورکیاینده المانح جرخ اهیج ح الراجح فزون د الدرابج سخت بر الرادح مثله والح
بسیار اب النادح مرد فراخ نعت القادح سیاهی دندان وانک بدست اب المساح ازجاه در دلو کند
الکردح کنذیر ر البارح باد کرم وخاک انکیزوان شکار که از سوی چپ درابد الجارح سک شکاری
السارح کوسفندی که سوی جراکاه. زود النارح شبان القارح شادمان القارح اسب بیر ز الجارح
برتنه الرازح اشتر سخت لاغر وجزاو س التسح مرد بلد و دروغ زن القاسح سخت ش الراشح اشتر
بچه وکودکی نزدیک الکاشح دشمن نهانی و بدکوی ص الناصح نیکخواه. و درزی ض الناضح اشتر ابکش
الواضح روشن وپیدا ط الناطح کاری سخت و سرزننده وان شکار که از پیش درابد و ستاره بود از
برج حمل ف الطافح سخت مست ق اللاقح اشتر ابستن وجزاو و بادی که درختها را باردار کند ل الناکح

مرد با سلاح الصالح بساسامان الطالح بی سامان الکالح سخت المصلح نیکوکار المفلح رستکار م الرامح نیزه
دار وکاو کوهی برود دار وستاره بود القامح اشتری که باب خوردن سر بالا دارد القلمح ر سن ن الناغ
ان شکار که از راست درابد المانح دهنده ی الناجح روشن ورونده دار والمیح بدست اب از جاه در دلو المانح ج
کند و کورکن بود در شعر ابو تمام ومنه بزیادة الهاء الانحة بخلان و غیر وما کان ت المانحه زن اب
کش از جاه د القادحة کرم که درختها را خورد الافرحه ابهای بی غش و زمینهای خوش خاک و نکو
البارحه شب دوش الجارحه اندام الجارحه ددکان شکاری و مرغان شکاری الکارحه کلوی مردم
ص الماصحه عروس اراید ض الموضحة شکستکی سر که استخوان پیدا بود الناضحة ماده اشتر ابکش
الواضحة دندان ق اللاقحة باد که درختها را باردار کند ل الاکلحة سلاحها الحالحه مانند
بود مر سربات ن الاجنحة بالهای مرغان الجانحه استخوان خرد پهلوی ی الجایحه افت و سرمای
سخت که بمیوه رسد الرایحة بوی ناخوش وا بت شبانکاهی الفایحه بوی خوش النایحه زن نوحه کر
البخه هر بادکه در برابر دیکر جهد الخماسی الذبابح مردان بدخو الصنابح عرق کند مع المذابح جمع
المذبح المفابح زشتهان فواتح القران اول سورتها قران الکفاتح مردان کخرد المفاتح کلیدها المناتح
عطاها المناتح العرق جایکاههای برون امدن خوی المواتح زنان ابکش از جاه ج الجحاجح مهتران د
الدحادح مرد کوتاه الدحندح اندکی جیزی مقدار و بازی انکارکند الذنادح سخت بیران السراح جمع السرح ح
الصرادح زمینهای نرم وهموار الصمادح کرمای سخت و خالص از همه چیزی الصیادح اسبان و خران
سخت اواز القوادح شکافها اندر جوب واستخوان و کرمان که درختها خورند الکرادح کوتاه الجادح
جمع المجدح المقادح اتش زنها و کچلیزها ذ القوادح ماده اشتران دراز ر البوارح بادها و کرم خاک
انکیزوان شکارها که از سوی جب درایند الجوارح جمع الجارحة المدارح مکان الذوارح زمینهای
بشته کوجک القوادح ماده یانهای پیر المسارح چراکاهها المطارح نهالیها ز المرازح اشتران ماندها و
همواره وجوبهای که زر انکور بدو بالا کرند س الناسح مردان پلید و دروغ زن الکاسح جاروبها ش
النشاخ جمع النشح ص الصحاصح زمینهای هموار المناصح سوزنها ط البلاطح زمینهای هامون السلاطح
مثلها المسالح النواطح سختی زمانه ف الاناقع بیترمایها م المطاقع کفکیرها ق اللواقح بادهایی که درختان را
باردار کند ن الکناتح جمع الکلکح ل الصوالح زنان بساسامان الکوالح مردان زشت المصالح شایستها الدلایح

کونه از رفتن الزواح مردان سیاه کوتاه الشرامح مردان دراز و ستبر الکوامح جمع الکوح ن بلوانخ
بالهای مرغان و پهلوهای خرد که از سوی پس بود السوانخ اندر بایستها و آن شکارها که از سوی راست
در آید المانخ اشتری که روزکاری دراز شیر دهد و الزراوح زمینهای بلند و همچنین الفراوح جمع القرواح
المرواح باد زنها ی الذباح کوسفندان که کارد را شاید المرابح پشتهای خرد الروابح بوبها و ابرهای شبانگاه
السرابح بارها و جامه و زانو بندهای بجامه اشتر که از دوال بود الصفابح جمع الصفیحة الضرابح کورها
الطوابح هلاک شوندکان القوابح بوبهای خوش القبابح زشتها المنابح مردان فضول المدابح ستایشها
المسابح جمع المسبحة المنابح بخششها و هشیم نیرها از قمار النوابح زنان نوحه کر الوشابح رکهای کوش
و منه المسبحة انگشت دوم الدحیحة زن کوتاه المسافحة زن پلید کار الکنی و غیره سعد ذابح ستارهٔ
بود از منازل ماه حرکانح کرمای سخت نرطانح رود ذرق ابو صالح حلوای جبیص سماک الرامح ستارهٔ بود
بود ماله رامح و لا نائح نیست او را چارپایی که سبب دارد و نه انک سرو دارد نوع چهارم الناح نشر چیزی
الرواح سکی و ساقهای کف و اسافنا الکاح دامن کوه المناح سپید خانه و منه بناء ماله الباحة میان سرای
الداحة بازی کود کان الراحة میان کف و اسانی الساحة میان سرای القاحة منها الماحة ان انک بدست
آب از چاه در دلو کنند الرباعی السناح بیش فربه ب الذباح درد کلو و شکاف سر انکشتان الرباح سود الرباح
بوزینه نر الزباح سود کردن السباح ازارهای زن حایض الصباح با مداد الضباح بانگ کردن روباه
و بانک کردن جغد القباح زشتهای و زشتی کردن المباح حلال کرده النباح بانگ کردن سگ ت المتاح تقدیر
کردیج الاجاج برده الرجاج زن بزرگ سرین النجاح پیروزی الوجاج برده الوجاج چندان ابکه بن
حوض را بپوشاند و اخ دو چیزی بوشانند ح الاحاح تشنگی و خشم کرفتن التجاح اواز کرفتن السحاح
آب ریخته شدن النحاح غل سفله الصحاح درست الصحاح در پستها د البداح زمین فراخ الرداح زن
بزرگ سرین و جای فراخ نعت و درخت بزرگ هن و کاسه فراخ الصداح اواز سخت و بانگ کردن خروس
القداح تیرهای که بدو قمار زنند و تیرهای بی پیکان ذ الوذاح زن نابکار ر البراح زمین فراخ و از
جای استرشدن براح نام افتاب السراح اسانی و رها کردن سراح نام اسپی بود الصراح بی غش الضراح
خانه بود باسمان چهارم القراح امخوش و زمین خوش خاک و نیکو المراح شبانگاه اشتران المراح دلیری
ز الزراح سخت لاغر شدن ستور و جز او المزاح بازی کردن س الکساح برداستن دیرختها ش الشاح

کردن بند دراز تا بیر الوشاح مثله ص النصاح رشتهٔ سوزن ط البطاح رودهای فراخ با سنکریزه
السطاح هرنباتی که بر زمین پهن باز شود اللطاح پست و روغن النطاح سر و فردن ف السفاح زنا کردن
الصفاح سنک پهن شو الصفاح بانک خروس الصفاح نام جایگاهی بود الکفاح جنگ کردن با کسی ق
النقاح بنانی بود الفقاح سوراخهای مقعد اللقاح کروهی که ملوک را فرمان نبرند و ابستن شدن خرما
بن نر و ابستن شدن اشتر اللقاح اشتران دوشا النقاح اب خوش الوقاح بی شرم و سنب سخت ک
النکاح زن کردن و شوی کردن و مجامعت کردن ل الجلاح سیل سخت السلاح الت جنگ و بیهٔ آنج
و صلاح مکه الصلاح نیک شدن الطلاح بد شدن الفلاح رستکاری و پیروزی و باقی بماندن و سحور
خوردن الکلاح روی ترش کردن اللقاح نمکین الملاح برده و توبره و سنان و باد جنوب که پس شمال
جستن کیرد و دارو در صحرا اشتر نهادن بوقت درد و با کسی طعام خوردن و جمع الملح م الجماح سر باز
کشیدن الرماح نیزهای السماح جوانمردی السماح با کسی کار سهل کرفتن الصماح داغ کردن و کذا شدن
الطماح بلند نکریستن الطماح سر باز زدن اشتر از اب خوردن ن الجناح بال مرغ و پهلوی خرد و کروهی که
بر هرد و سوی لشکر باشند و دست و جانب الجناح تنگ و بنه و گناه الجناح پر و بال مرغ بزدن الشاح
دراز القناح چوکان و الرواح اسانی و شبانگاه کردن و در شبنگاه شدن الصواح عرق اسب و کونه
انکج اللواح تشنه شدن ی البیاح کونهٔ از ماهی بود الریاح سبکی الریاح بادها النیاح دوار الصیاح بانکر
الصیاح بانک داشتن الضیاح شیر بسیار اب المیاح سپید و منه بیا دهانا الاباحة حلال کردن و غارت کردن
التباحة شناه کردن الصباحة نکوی روی شدن القباحة زشت روی شدن ج البجاحة بار
دادن و بر سودن و چارپا یا از شبانکاه باز جای بردن ت الاتاحة کردن الفتاحة داوری کردن الوتاحة
اندک و حقیر شدن ر الجراحة خستکی الصراحة خالص شدن ز الازاحة دور کردن المزاحة بازی کردن
س الکساحة برق رفتن و غیر ش المساحه زمین پیمودن ش الاشاحة پرهیز کردن ص الفصاحة زبان
آور شدن النصاحة نصیحت کردن النصاحة پوست ف الافاحة بوی خوش دمیدن الصفاحة سنک
پهن شو الطفاحة کف دیگ ق الدقاحة سازبازرکانی الوقاحة بی شرم ل الالاحة ترسیدن الملاحة
نمک و شیرین شدن م السماحة جوانمرد شدن ن القناحة داوری کردن المناحة جای ماتم زنان ی
السیاحة روان داشتن و در طاعت شدن و در زمین رفتن النیاحة نوحه کردن الخماسی المحاح مردی

اللعاح مانند بادنجان زرد چیزی است کر آن را آن بویند

تکبیر ساه

المیاحة

مدارا کردن ر اللاحت ...

دیگر والیده روی از جیوه ...

کهچیزی کوید که نکبذ التّتاح حریص بودن ب الأبتاح سودمند کردانیدن الأنتاح کالبدهای تن
الأصباح در وقت بامداد کشتن الأقباح کاری زشت کردن الأنباح سک را بانک آوردن النّباح
سکانفکی بن الکتان الرّباح بوزینه نرم المصباح چراغ واشتری که چرا بامداد کند النّباح بانک سک
دارنده ت الأتباح اندک کردن واندک دادن القتّاح داور وکشاینده المتّاح روز دراز المرتاح شاد
کننده المرتاح نجم اسب از سبق المفتاح کلید اللتّاح تشنه المتّاح نجم اسب از سبق ج الأنجاح شاد کردن
الأرجاح جرب ساختن الأبجاح کناه وکناشتن الأنجاح حاجت روا کردن وحاجت روا شدن
النّجاح مهتر الرّجاح زن بزرک سرین المجّاح ابروی ح الأجاح کران اواز کردانیدن الأنجاح زود
ایستن شدن الأصحاح خنا ونجار یابان تن درست کشتن الأنخاح سختی کردن الامحاح کهن شدن
جامه النّخاح سخت بخیل المحاح مرد دروغ زن الحّاح اشتری که دایم تشخوار کند د الأرداح بکلاندن
کردن الأقداح کاسهای بن الأنداح زمینهای فراخ الأیداح اقرار کردن الدّحداح مرد کوتاه ه
السّرداح ماده اشتر دراز ونکو وزمین سخت الصّرداح مثله القدّاح سنک آتش زنه وکنارهای نبات
تازه الکرداح زود دوندن کرداح نام جایکاهی بود القدّاح رزم ودشت ر الابراح بزرک کردانیدن
وسختی نهادن برکسی وشکفت افکندن کسی را وخوشدل شدن الأتراح غمکین کردن الأقراح شادمان
کران بار کردن کسی را بوام الأقراح ریش کردن الأمراح بنشاط کردن الذّراح مکس الرّحراح عیش
وپیاله فراخ التّراح کوساله وان المتراح ماده اشتر المقراح شادمان المراح جشمی که اشک بسیار بارد
ز الأقزاح افزارهای دیک المتزاح اشتر ماده س النّماح نمک ودروغ زن النّحساح باران که
سخت فرو بارد المنّاح زمین بیمای ش الأرشاح عرق کردن القرشاح انک بر زمین وادوسد و سب
بن النّاح سنک پرآب ص الأفصاح تازی زبان شدن وزبان آوری کردن الأنصاح نصیحت
کردن الصّحصاح زمین هموار النّضاح درزی ض الأفضاح رسوا کردن الأوضاح جمع الوضح
الأنضاح پیدا کردن الضّحضاح آب اندک که تا بکعب بود المرضاح سنکی که بدو استخوان خرما کوبند
الوضّاح مرد سپید پوست ط السّطاح نباتی بود القلطاح جایکاه فراخ وسر بهن ف الاصفاح سایل را
رد کردن الألفاح بر کردن النّفّاح سیب السّفّاح کشنده الصّفّاح سنکهای تنک اللّفّاح دستنبویها
ق الألقاح کشن دادن اللّقاح شکوفه درختان الوقاح بی شرم ک الأنکاح مرد را زن دادن

وزن را شوی دادن الأنکاح بردن المرکاح مردی که با اشتر سوی پیش نشیند وزین بالان که وا پس
می افتد ل الابلاح غوره بر آوردن خرما الأصلاح نیک کردن الأفلاح پیروزی یافتن ورستن از
مکر وبقا یافتن الأکلاح روی ترش کردن الأملاح نمک بسیار در طعام کردن الفلّاح برزیکر
ومکاری الملّاح کشتیبان ونمک فروش الملّاح نام نباتی بود م الأسماح فرمان بر شدن کسی را الاّ قاح
سر بر داشتن وچشم در پیش افکندن الأملاح نکرشها الجماح تیر وکمان کروهه الرّماح نیزه الزّماح
مرغی بود الطّماح بلند نکرنده در هر چیزی ن الأنجاح بجسبانیدن القنّاح چوب که وا پس در نهند
المنّاح دهنده و الأرواح جمع الرّوح الأرواح کوشت کندیده الألواح تختها واستخوانهای پهن
الجلواح زمین فراخ الصّرواح درزی بود بیمن القرواح خرما بن دراز واشتر دراز وزمین ساده
اللّواح هر جانوری که زود تشنه شود ودارویی بود که از شام ارند واسبی که فربه نشود ومرغ که
بر دام بند تا مرغان برو کرد ایند ی النّباح مرد خرامنده واسبی که بنشاط رود التّریاح ماده اشتر
کران مایه وملخ السّیاح روغن النّیاح در هنه شدن فروش المیّاح بالعاد رنده واول تلک اسب در
شتاب القریاح زمین ساده المیّاح مرد بسیار حرکت المسّاح مردی که سخن وا برد ومنه باده الهاء
المتّاحة چیزی با کسی بخیلی کردن د القداحة سنک آتش زنه ر النّراحة کباب ف القاحة
دستنبویه ق القاحة سان کف ل الملاحة نمک سار ن القاحة بانته ودر و اللواحة سوزاننده
النّواحة زن نوحه کر النّداس الأذباح ذبیحه ساختن خود را الأصطباح بامداد شراب خوردن
الانضباح سوختن روی از آتش ن الأفتتاح ابتدا کردن وفتح کردن د الأجتداح بیامختن
بست الأقتداح کران کردن کار ودر دادن وام کسی را الأقتداح در کار کسی خلل آوردن
الأمتداح ستودن الأستداح بقفا باز افتادن ر الأحتراح تصرف کردن در کسب وساختن
الأصطراح بینداختن الأطراح مثله الأقتراح چیزی بتحکم از کسی در خواستن وچیزی در
وقت کفتن الانتراح زود رفتن وبرهنه شدن الأنتزاح کشاده شدن المستراح آبخانه
س الأکتساح برفتن وجزاوالأنفساح فراخ شدن وکشاده شدن ص الأنتصاح نصیحت
کردن وفرا پذیرفتن ض الأنتضاح پیدا شدن الأفتضاح رسوا شدن الأنتضاح پاشیده شدن اب وما ننده
ط الأنبطاح بروی در افتادن الأنتطاح سرو باکدیکر زدن الأستطاح بستان باز افتادن

النّفاحة ٤

الانفاح ٤

ف الاطفاح کف از دیگ برداشتن ک الارکاح اکنده شدن ل الاصطلاح با کسی صلح کردن
دمام الاقماح سر باز داشتن از آب خوردن الاقتحام پیرامن در آمدن الطرماح مرد دراز
ی الاجتیاح از بن برکندن و هلاک شدن و سر بار دن سوها را الارتیاح شاد شدن الالتیاح
تشنه شدن الامتیاح آب کشیدن الانتیاح فراخ شدن الانضیاح شکافته شدن ومنه
الاستباحة مباح کردن و مباح شدن و از بن برکندن ر الاستراحة برآسودن و بوی برآوردن
م الاستماحة عطا خواستن و شفاعت کردن خواستن الباب الاستفتاح یاری خواستن و در
خواستن الاستصباح چراغ برافروختن الاستقباح زشت داشتن چیزی الاستنباح بانگ کردن
سگ خواستن ت الاستفتاح یاری خواستن و گشادن خواستن و در خواستن اغ بر تو شکل بود
از قرآن ج الاستنجاح روا کردن حاجت خواستن الاسترجاح جوب سختن ترازو و انا الیه
راجعون گفتن د الابلنداح ویران شدن و پهن و دراز گشتن ر الاسجراح نقصان شدن
یوم راح روزی که باد سخت باشد ص الاستنصاح از کسی نصیحت خواستن و کسی را ناصح شمردن
ض الاستیضاح برابر و نهادن تا چیزی بنگری ط الاستبطاح بستان باز خفتن الاستنطاح مثله ک
الاستنکاح بزنی کردن خواستن ل الاستصلاح نیک شدن و نیک آمدن چیزی الاستفلاح پیروزی
یافتن الاستملاح نیکو و شیرین آمدن چیزی ن الاستمناح عطا دادن الاستیناح سخت شدن
و الاستلواح تشنه شدن الکنی وغیرها ابو الصباح کنیت بامداد ام صباح چراغبای باکس شرط براح
شغل فرس براح اسبی که نشاط کند سرح مرکاح که پس بنشته بود مکان لاح جایگاهی تنگ ابو ریاح باد
آب نوع بنجم البوح نفس و فرج زن و میان سرایها الروح جان و نسیم باد و کلام خدای و جبرا
و رحمت خدای و وحی و افسون که بر کسی خوانند و موسی و عیسی ع م و زندگانی که در و مرکبانه
و فرشته که بود که او بتن خود یک صف باشد و همه فرشتگان یک صف و انانک پایهای ایشان از هم
دور بود و باشنه بهم نزدیک و در رمیدن السوح میان سرایها الشوح اما رجو لاها ان الصوح
بکسوی رود باری اللوح سان اسمان یوح نام افتاب نوح نوح پیغامبر ع م ومنه بزیادة الهاء
الصوحه باد کج سست الرباعی السبوح اسبی که گوی شناه می کند الصبوح سحرگاهی خوردن البنج
بسیاری و عز خوبشان و بانگهای سگان ت الفتوح اشتری که سوراخ پستان فراخ دارد الفتوح

کنابش

کنابش القدوح جامی که از و آب بجرح کشند ج الجلوح جامهای که سرتنگ و بن فراخ دارد ح السحوح با
بسیار الحجوح جامه کهن شدن د الصدوح بانگ کردن خروس القدوح جامی که از وآب بدست کیرند
الکدوح خراشیدن ر البروح بد بد آمدن شکار که از سوی چپ در آید البروح از جای جنبیدن الجروح
خستگیها الدروح بجراشدن الصروح کوشکها الضروح اسب لگدزن و کمان که تیر نیک جهاند الطروح مثله
الطروح بجهای بلند الفروح رشفا و تمام دندان شدن ستور المروح نشاط کردن اسب ز الزروح
سخت لاغر شدن ستور التزوح جامی که ابش کشند باشند النزوح دور شدن س المسوح پلاسهای که
رهبانان پوشند و مدروس شدن ش الرشوح جاه اندک اب الکشوح کرکامهای مردم الشحوح آب اندک
ص الصوح بتراویدن النصوح توبه درست و مدروس شدن ض الفضوح رسوا کردن النضوح اشتر
آب کش الوضوح آب که در دلو نیمه بود الوضوح پیدا شدن و روشن شدن ط السطوح بامهای خانه و کلاه
ف السفوح دامنهای کوه و ریخته شدن و اشک آمدن الصفوح جوانمرد و برد بار الطفوح پر شدن و رزد
کشتن اللقوح اشتری که شیر از پستانش همی ریزد و اسب لگدزن و کمان که تیر نیک جهاند ق الفقوح اشتر
دو شاک ک الرکوح کنارها و باز گشتن بکاری ل الدلوح گران بار شدن و اندک اندک آمدن الصلوح نیک
شدن الطلوح درختهای مغیلان و شکوفهای خرما الکلوح روی ترش کردن م الجموح اسب سرکش الجموح
تیز رفتن اسب و گشتن و سر باز زدن از چیزی و سر بار کشیدن الدموح خر لگد زن الصموح بتازیانه زدن
از چیزی الطموح بلند نگریستن بچیزی القموح سر برداشتن اشتر بوقت آب خوردن ن الانوح بخیل الانوح
بانگ کردن بالحقه بوقت فرو شدن آفتاب الجنوح میل کردن و بگشتن السنوح بد آمدن شکار از دست
راست الفنوح آب خوردن اندک المنوح گوسفندی که پیوسته شیر دهند ی السبوح آبهای دوان و کامهای
بعطا در زمین رفتن القبوح ربها ومنه سبوحة مکه الصبوحة زشت روی شدن ح المحوحة
کرفتگی آواز السوحة فربه شدن گوسفند المروحة ناپدید شدن بنشه ق الفوحة آبستنی الوقوحة بزی
ل اللوحة شور شدن الرباعی السبوح باک السبوح مرد بهنا ستخوان د الجدوح خون رگ زده ر ازیح
نام جایگاهی بود الدزوح ملک البرموح بنج لقاح دشتی س المسوح حصی شاده ط المسطوح کشته ل
الملوح ماهی شور و جزا و م الطرموح مرد دراز القلوح رسن ومنه الاصبوحه بامداد الجبوحة
مان سرای المصبوحة سنک آتش زنه ج الارجوحة بازی کودکان بر رسن د الامدوحة ستایش کردن

القزوحة مانند اماسی که برکلو کوذک بالغ بدید اید المذوحة فراخی ب الاطروحة سیله ردکردن بر
خداوندش الذروحة مکسک ق الملفوحة بچه که اند ر شکم اشتر بود الکی وضر الن ابن البوح فرزند غلطه طروج
حزماین دراز خوشها ذ و طلوح نام جایکاهی بود عضد ممسوحة بازوی باریک نوع ششم الرّیح باد و غلبت
وقوت و دولت و انان که حزم شوند چون عطاد هند البّنیج در منه و جلد القیح فراخها الکبح دامن کوه ،
الربایی الذّبیح اسحق علیه السلام و بره که کاردرا شاید القبیح زشت و کناره استخوان ارش از سوی بیرون
البیح بانک کردن سک المنیح مرد فضولی الوتیح اندک ج الجّح رای صواب ح الجبیح اواز کرفتن التّجیح بخل
وسفله الفصیح درست الفحیح بانک کردن مار التحیح اواز دهد کلو افکندن د القدیح بانک خوردنی در دیک ،
المدیح ستایش ر الجریح خسته الذریح کشتن السّریح زانوبند اشترکی از دوال بود الشّریح کوشت تنک کرده
القریح همه چیزی خالص و شب و شرک بشته الضّریح کور بلحد القریح خسته و مخست ابی که در چاه
بیدا شود المرّیح قاصدی که هر شب اشتر را از چرا آرد ن القریح نکن و با فوارس الفسیح فراخ و کوشت مزان
بجنکی المسیح عیسی و دوست و درم ساده و عرق و ارش و حصی و دستار دشت و سبیکه سیم و بر
که جماع بسیار کند و دجال و کیسوهای رسن و کنانهای نیک و استخوانهای رخسار و مهتر و بلاس پوش
و برونده ش المنیح بر چیزی بستادن و مدام کردن الوشیح نیزه ص الفصیح زبان اور کلام تازی و شیر
کف برکرفته ض الضّحیح داندا کوفته خرما از بهر علف اشتر النضیح عرق و حوض فراخ و جوی فراخ ط
السّطیح کشته و فال کوی الطلیح ان شکار که از سوی پس در اید و اسبی که کود دایره دارد و ستاره در برج
حمل ف النّیح شم انقار الصّفیح تیغ پهن و سنک پهن الکفیح هتا ق التقیح زشت اللّقیح اشتران ابستن و خرما
بنان ابستن ل الملیح در خنی که سر شاخهایش برک انداز د الطلیح اشتر ماند و کند الملیح نکن و ماهی شور
الوکیح غرار ها ن التّنیح ان شکار که از سوی راست تو دار د المنیح هشتم تیر از قمار و منه الذّبیحة
اغ بج قربان کنند و بره که کارد را شاید الصّبیحة بامداد ج النّجیحة اندازه ر القریحة بیشته خرد سرعة
نام جایکاهی بود الشّریحة کوشت تنک کردن القریحة نخستین ابی که در چاه پیدا شود س المسیحة کیسوی
پس و کان نیک و استخوان رخسار ص الصّحیحة بانک خواستن ض الفضیحة رسوا کردن ط البطیحة جایکاه
فراخ و رود فراخ با سنک ریزه النّطیحة زاویه خرد و کوزه بود پهن و سر تنک و کوشه دارد النّطیحة
ان بره که از زخم سر شاه مرده بود ف الصّفیحة تیغ پهن و همه سنک پهن و تخته در پوست روی النّفحة
سرو ع
شاخ

شاخ سبز از درختی که از و کمان کنند ل جلحة قبیله بود الوکحة غرار م القمحة اغ در دهان بیرا کنند
ن المنحة اشتر دادن از بهر شیر و الروحة اسانی السّوحه دوالی که میدز ین را بد و بزین بندند
المناسی الذّبیح کونه از بازی و سر فرود اوردن در رکوع و بسیار کشتن الذبیح سود کردن التّسبیح
نماز کردن و خدای را پاکی یاد کردن و سبحان الله کفتن و انشاء الله کفتن التّصبیح بامداد بجای آمدن
و صبوحی دادن و سپیدی بر روی پدید امدن القبیح زشت کردن ق التّفتیح کشاده کردن و شکفانیدن
ج التّبجیح شاد کردن الترجیح افزون نهادن ح التّصحیح درست کردن د التّبدیح کونه از رفتن التّجدیح تر کردن
بست و ماننداش القدیح باریک میان کردانیدن اسب و در کو افتادن چشم التّرذیح نیک بجز اشدن
التمدیح ستودن ذ التّوذیح دشنام دادن ر الاطریح کوهان دراز التّبریح رنجانیدن و سخت کرفتن
التّرنیح اند و هکن کردن التّسریح رها کردن و اسان کردن و شانه کردن التّشریح تنک شرح کردن و سر
کردن کوشت التّصریح پیدا کردن و پدید امدن التّطریح بسیار افکندن التّفریح خسته کردن ن
التّفریح افزار ها در دیک کردن المرنیح آواز ش التّرشیح پروردن و مهیا کردن التّوشیح بر بند در کردن
کسی افکندن و اراستن ط التّسطیح پهن کردن ف التّطفیح پر کردن حوض ق التّرقیح باصلاح آوردن
و مال جمع کردن التّنقیح رنگ در آوردن غوره خرما التّفقیح بشکفتن و چشم باز کردن سکیچه التّلقیح
کشن دادن التّنقیح پیراستن چوب و سخن التّوقیح سنب تاو کردن الاسلیح کف شیر و درختی بود یا
نبات التّبلیح باز ماندن الجلیح بقوت رفتن و بقوت کاری کردن و نیک خوردن اشتر سر درخت را
التّسلیح سلاح پوشانیدن التّملیح نمک بسیار در طعام کردن م التّحمیح نیک نکرستن التّدمیح پشت دوتا
کردن التّسمیح اسان کردن ن التّرنیح سر کشتن و مسل کردن و التّرویح راحت دادن و خوش بوی کردانیدن
و خنک کردن التّصویح خشک کردانیدن افتاب نبات را التّطویح بیفکندن التّلویح اشارت کردن
و روشن کردن و بکردانیدن افتاب و آتش کونه چیزی را ی التّصییح خشک کردن افتاب نبات را
التّضییح شراب ممزوج کسی را دادن التّطییح بیفکندن التّقبیح ریم کردن ریش و خشکی التّبیح چیزی نهادن
السادس التّنابیح مردان پهن استخوان المصابیح ستاره کان و چراغها و اشترانی که بامداد چرا کنند ف
المفاتیح کلیدها ج الاراجیح سخت جنبیدن اشتر در رفتن و بازیهای کودکان بر رسن المراجیح فرزندان
ل الملاجیح اشترانی که دایم نشخوار کنند د التّرادیح ماده اشتران دراز و نیکو و زمینهای نرم الجعاد ع

الذواريح ٤
الجواد

التماسيح جيد

جمع الجحجحة المقاديح مردان رزم دوست ر البتاريح سختيها الذرايح كمكان المتاريح ماده اشتران ر
المرازيح اشتران مانده س المتاسيح نشكان المتابيح خادمان ساده ض الضحاضيح ابهاى اندك ق
الملاقيح اشتران ابستن وبچكان در شكم اشتران ك المراكيح جمع المركاح ل الجحاليح اشتران ماده م الطوريح
مردان دراز القلاميح رسنها و التراويح نماز شبهاى رمضان وجمع الترويحة القراويح جمع القرواح
اللاويح جمع الملواح ى المتابيح سخن چينان الكنى وغيرها وجه صبيح روى سرخ باكرنه ابن بريح كنيت
بيغ وسختى امر سريح فرمان بى درنگ ستام لطريح كوهان دراز ابو المليح كنيت چكاوك نوع هفتم الذبح
كلو بريدن وچيزى شكافتن البتح فراغت وتصرف كردن در معشت وسبك كردن بار وتباه كردن
النتح كالبدن كوبيدن كرداندن ارش دست الصبح صبوحى دادن وبامداد جاى شدن الضح خاكستر
وسوختن چوب ودم زدن اسب در دويدن وازحال كرداندن افتاب واتش چيزى را القبح
نفرين كردن وازنكى دور كردن الكبح لكام باز كشيدن النبح بانك كردن سك ت الفتح جوى بزرك و
رسختن واب كه از چشمه برون ايد وكشادن وداورى كردن ويارى كردن المتح اب از چاه كشيدن
النتح عرق از تن امدن الوتح چيزى اندك ج الجح شاد شدن السبح چيزى راست د البدح اشكار اوكرنه
ازماى الجدح تر كردن بست وجز او الردح دره اندك برهم نشستن الرذح بكل اندودن السدح صرع
وكستردن الصدح بانك كردن خروس القدح كران كردن كارى ودرد دادن وام كى القدح آتش زدن
ودركار كسى خلل اوردن وخوردن بركردن واب سياه از چشم بيرون كردن الكدح كسب وكار كردن
وخراشيدن المدح ستودن الندح زمين فراخ ذ البذح شكافتن وبينداختن وجوب زدن ر البرح
بيغ وسختى الجرح خسته كردن وكسب كردن وبركسى طعن كردن وساختن السرح چارپايان بچراكاه
دكونه از درخت وبچرا كردن الشرح پديد كردن وشرحه كردن كوشت وباز كشادن الصرح كوشك بلند
وهر بنياد بلند الضرح كور كندن وانداختن الطرح بيفكندن القرح ريشها وريش شدن وخسته
كردن ز الفرح بول بينداختن سك المرح بازى كردن النزح اب از چاه كشيدن س الفسح جايكاه فراخ
كردن الكسح برف رفتن وجز او المسح ماليدن وسودن دست بر روى وبتراويدن اب واخ بدان
مانند وزمين پيمودن ش الرشح عرق وعرق كردن الكشح زير بغل وكركاه ودشمنى نهان داشتن وروى
كرداندن از چيزى النشح اب خوردن نه تا سيرى ص النصح درهنى كردن ض الرضح كوفتن الفضح

ويعين كو انچه ارش كرد وباز كشيده كالمقربة بين يديه الجلاد والمطعون صح

رسوا

٧٥

رسوا كردن النضح اب زدن وتشنكى نشاندن ولختى بعلبه جامه چكيدن ط البطح بروى افكندن السطح
بام خانه وفراز هر چيزى وكسترانيدن اللطح زدن بكف دست النطح سر وزدن ن السفح ريختن آب وجز او
ودامن كوه الصفح شله وپهلو وفرو كذاشتن كناه وازكسى روى كرداندن وفراز كذاشتن وباز
كرداندن كسى را از حاجت خوش الكفح روباروى زدن وبوسه دادن اللفح سوزش كرما وسوختن
النفح دمدن بوى وشوى كردن وبشمشير زدن وبدست زدن ستور چيزى وعطا دادن ولكد زدن
وكشيدن رك الفقح بسن شدن النكح زن كردن وشوى كردن ومجامعت كردن ل اللحح خوردن
اشتر درختان از الشلح سركين مردم وسركين بجز وخون بوقت حاجت بينداختن الطلح شكوفه خرما
ودرخت مغيلان وماندن شدن ستور القلح شكافتن الملح سكه وانكبين كه بهم بياميزند وزود جنبانيدن
مرغ ونمك باندازه در طعام كردن ونيكى كردن ونمك برفرج اشتر ماليدن چون درد كند م الزمح بنيزه
زدن ولكد زدن ستور الشمح جوانمرد القمح كندوم وسرباز زدن اشتر از اب خوردن ورابجيدن
الكمح لكام باز كشيدن اللمح نكرستن ودرخشيدن برق وچشم جنبانيدن ن الجنح برو بال مرغ بودن نعوذه صح
الفنح باز كرداندن المنح دادن و البوح پديد كردن وپيدا شدن اللوح از بن بكندن الدوح درختها
بزرك الروح اسان ورحمت وخنكى وبوى خوش يافتن وسبك دست شدن وجستن باد
وباز بريدن از غم واندوه الزوح دور شدن الطوح هلاك شدن الفوح بوى خوش دمدن اللوح
تخته وتخته شانه دوش وهر استخوان پهن وتابيدن وتشنه شدن ورنك بكرداندن النوح نوحه
كردن ى التيح تقدير كردن وخراسدن الريح بوى يافتن الزيح زايل شدن السيح كونه از دارو چشم
واب روان وكليم خط ورفتن اب الصيح بانك الضيح شير بسيار واب باشير اميختن وبسيار شدن
الطيح بوفتادن وهلاك شدن الفيح بوى خوش دمدن القيح ريم المنح عطا دادن وعطا خواستن
وبستن اب از چاه در دلو كردن النيح سخت شدن استخوان وخفتن ويح اى نكبخت ومنه
الصبحة بامداد بن د الصدحة مهره بود ر الرحة درخت بزرك الضرحة زمين بلند وسخت القرحة
ريش ف الصفحة بكسوى روى وبكسوى ورق اللفحة اندك زدن النفحة بوى ودفع كردن از
چيزى ق الفقحة سوراخ مقعد اللقحة اشتر دوشا ك الوكحة بفت تريد در بن كاسه ل الطلحة
درخت بزرك خارم النجحة آسان و الدوحة درخت بزرك ى الصيحة بانك الرباعي شريح نام

مردی شمشیرکر بود آستیکلیج نبات بود سمیج نام جایی بود آم الطلحة کنیت شبش نوع هشتم القبح سپیدی
وخران دشتی سرح فام القیح کناره استخوان ارش از سوی بیرون و زشتی و زشت روی شدن
الکمح کنک دوغ ح الرح افزونی شدن السح مردمان نکو وراست اللّح جاه سرنک وبن فراخ النجح پیروزی د
القدح جامهای که از آب بدست برکیرند الندح جاهای فراخ ذ المذح اناتك بایماشان درهم سایدن
شدن ر المرح خستکی الفرح ریشی واسبانی که لختی سپیدی بر روی دارند وریش شدن س الرسح مردمان
لاغر سرین الفسح فراخ الکسح مردمان لنك المسح دروغ زنان وشناکنان زیرك وکورخران یکچشم
وکرکان سان ماربدا النصح نصیحت کردن ض النضح اشتران زفت وشتران ط القطح مردمان بن سرف
الصنح بعنای چیزی ومردمان دراز ک الرکح میان سرای وکناره ل اللجح انانك از دو سوی سر روی نماید
الصلح آنتی القلح مردان شکفته لب زیرین القلح مردمان [illegible] جشم م الرمح نیزه ن اللجح پاره از شب ومنه
بزیاده الها الذبحة آماسی بود در کلو السبحة مهره تسبیح ونماز ومرطاعتی که فریضه وسنت نباشد والیزا
زن حایض د الردحة پاره زمین که در خانه فزوده باشد القدحة پاره خوردنی الذحة فراخی
وکانه در آسمان پیدا اید ز القرحة راه س الفسحة فراخی ش النشحه اندکی شیر وخشم وکینه ك الرکحة
میان سرای وبقیت ثرید در کاسه ل اللحة سپید سیاه فام وبعضی کویند که سخت سپید م القمحة [illegible]
اب نوع نهم للجح جای نبود در کوه الدبخ کلو بریده وتبیش الربخ سود وسود کردن د القدح تیز بیکان
وتیر مغاربی ر للرخ کلت درست ز القرخ افزار دیك س المسخ پلاس رهبان بوشند ص القصخ عید
ترسایان ل السلخ آلت رزم الصلخ جوی الطلخ اشتر مانند وکنه الملخ نمك وآب شور وماهی شور ونکین
وبیه وشیر وحرمت وانجا که در آسیا ارد جمع شود وشیر خوردن ن النبخ بیا الجخ پاره از شب وآواز
کوسفند الزخ عدد ترسایان ومنه المدحة ستایش مولد ع المسحة دیوار آرای و اللقحة اشتر دوشا
ل الملحة زمین شورستان المنحة زنند درود کر واشتری که بکسی دهند تا از وی منفعت ستانند وعطا
دادن کتاب خا قانون ادب نوع اول الاخ برادر یخ نیکا الفلاذ التخ خیر ترش
وکیاه خوردن وبیالودن الجخ از جای بجای شدن الدخ دود الرخ امتحان ابرا السخ سوختن وبد
فرا انداختن النتخ بانك کبر کودک الصخ کر کردن الضخ کشیدن شدن آب ناختن الفخ تله وکنده الکخ کیاه
ترکی جی حد التخ زلو ورانن سوربد السبخ شوره ف الفخ کف دست وپای وانکشتهای بی تکه وکرد

زرد دندان الکلح مردمان صح

صح

بال منح خ الدخ سیاهی وتیرکی الفخ سستی ر الرخ بکسر سوفال نر الورخ خمرست وسست شدن خمیر
ن البرخ بیرون آمدن سینه س السخ نسختها الوخ چرك وچرك شدن ل الولخ کیاه نرم م الرمخ کوهها بلند
دراز ز الرزخ جنك زدن الطخ جوبش که بر سر دل بود ی الشخ پیر ومنه بزیاده الها النخه کبنه
وزن الفخة زن زفت وسست پایها وخوه درخواب وخفتن بستان النخة بسنبه وخرو بعضی کویند که کاو
کاو وفرا کرفتن صدقه ستانند دیناری پس فرا غتش از صدقه ب السبخة زمین شورستان ن الفنخة الکنکر
بی کمن خ المخة مغزها استخوان الرباعی الاصخ مرد کر ب الابخ زنك تره الجنبخ بکانکا البرخ کلك ناودان وبرخ
وبرخ نام جایکاهی بود الذرخ خواری در کاری السرخ زمین فراخ الطبخ برندکان المرخ دیك پایه المطبخ
جای خوردنی بختن المطبخ برجه در وی چیزی برند ت الارخ پوست خشك الانخ اتك بند الکنها بعن
وبزم وارود د الاشدخ چارپای سپید پیشانی ز الابرخ مردی که سینه بیرون امده دارد البرزخ دیوا
وچیزی که در میان دو چیزی باشد واخ میان این جهان وان جهانست بعضی کویند کور س الفرسخ فرسنك
ف الانفخ باد خانه الدفخ شکوف الفرخ پرجن القنخ نبات بود المنخ دم آهنکر ل الابلخ مرد بزرك منش الاصلخ
مرد سخت کر الرخ در پشت الفنلخ آسیا سنك زیرین المسلخ انجا که جامه از تن بر کنند بکرمابه م الکامخ کامه
المرخ مرد استك ومنه الانخة خرمایه کردن المرخة زن المضخة زرافه ب الجنبخة نه شه کفتن
وبانك کردن ناشتر الصرخة یکی المطخة خربزه زارف النفخة کردن اواز بیماری ح [illegible] البخة
نمان کردن اخ در نفس او بود وخواندن وبانك داشتن وواواز آب التخخه ماندکی وفرمان بردار
کردن وخوار کردن ر الشرخة درزدو ر دختن وتازه شدن ط الطخة راست کردن چیزی وکمان
چند المطخة خربزه زارف المنفخة دم آهنکر ل الرنخة دره بنت الفلخة بجوئی باشد خوش بوی م البزخة
بزرك کردن ن النفخة فروخوابیدن اشتر و الوخوخة آشفتن اواز ی المنبخة پیران للخماسی
الجنبذخ دان المشدخ سرکی بدست زش کند باشکافد الجنبخ غلام ومنه المراضخة بایکدیکر نبرد
کردن در رفتن المواضخة مثلها واسب کشیدن المنافخة بایکدیکر دمیدن المفاخخه بایکدیکر فخر کردن
الجنبخة کنیزك واد ملنخ روده باری که در وی درختهای بسیار بود سکران ملتخ وملطخ مستی که شوریده خرد
شده باشد نوع دوم الخ خرمایه وبخاره الدخ دود الصخ مردان کر المخ مردان مغز استخوان وخالص همه
چیز الفخ زلو ذ البذخ جمع الباذخ س السنخ نسخها م الشمخ بلندها القمخ سوراخهای کوش الرباعی [illegible] مرد

مرد بزرگ آفرینش ی الشنخ اسب پیش رو ومنه المبطخه خربزه زار الخامس التنخخ کم شدن گرما
البرخ سست شدن ر التنخ بپروره ن ج النوخ نجاه پاک کردن خ التمخ مغز از استخوان بیرون کردن د الدخخ
خوار شدن ذ النبذخ کردن کشی کردن ر الترخ خویشتن را جرب کردن ز النازخ سینه بدرآوردن
س الفنخ از هم بریدن الناخ بکشتن زمان ط النطخ بانیم آمدن اللطخ بیالودن ل البلخ بزرگی کردن
م النفخ خود را بمسلک بیالودن ن النزخ کنادن در رحم التفخخ فروختن اشتر و النخوخ شتقا خوردن
التوخ در زمین فرو رفتن فرو ماده اشتر را برای گشن نوع سوم الفخ کوس ر الوبخ چرک ط اللطخ مثله و
ومنه المبخه زمین شورستان النبخه دست چرک گرفته الرابع الطابخ پختن گرم ح النجخ
نام جایگاهی بود د الشادخ غلام جوان ذ البادخ بلند و مرد کردن کشی و کوه بزرگ بلند ر الشارخ
مرد جوان الصارخ فریاد خواهنده و فریاد رس الصرخ مثله س الراسخ فاضل و پاینده ض الفرضخ بعجر کردم
ل السالخ مار سیاه م الرامخ کوه بلند الشامخ مثله ومنه الطابخة گرمگاه روز الشابخة بزرگوار
کننده و شکاری کننده د الشادخة کنیزک جوان و هر ماده ای که موی پیشانی او روی را پوشاند الآفرخة
جمع بچگان هر مرغ که باشد الصارخة فریاد خواهنده م الاصمخة سوراخهای گوش الخامس البرایخ گلها
ناودان و چراو الجنابخ مرد بزرگ افزونی السرابخ زمینهای فراخ المرابخ دیگها المطابخ جایگاههای
خوردنی المطبخ بچه سوسمار النوابخ جمع النابخة د الدخادخ مردی که گام نزدیک نهد الشوادخ اسبان
پیش رو الشوادخ جمع الشادخة ذ البواذخ جمع الباذخ ر الصوارخ زنان فریاد خواهنده ز البرازخ
دیوارها س الرواسخ جمع الراسخ الفراسخ فرسنگها ض الفراضخ بچگان کردم النواضخ چشمهای جوشان ط
الطخاطخ تاریکی ف الدنافخ شکرفان الفرافخ پریچهای القنافخ بناهای بود المنافخ دمهای آهنگران ل
الصبالخ شیر ستبر القبالخ سکهای زر آسیام الشوامخ کوههای بلند ن الروانخ ست ی الشابخ پنجهای المصالح
خرد که بوقت زدن برپا الانوند المشابخ پدران و خواجگان المنطخ ضعیف بصر و سیاه الاسود السالخ
مار پوست کنده نوع چهارم الجاخ آواز سرفه خ الدخاخ خوشی عیش النخاخ زمین نرم الفخاخ تنها
الفخاخ زیلوها ر الاراخ کاوان کوهی الصراخ بانگ و بانگ کردن الفراخ بچگان هر مرغ که باشد ض
الوضاخ کوهی بود الوضاخ بایکدیگر نبرد کردن در رفتن ق القاخ شراب خوش و آب سرد و خوش
ل الفلاخ نام مرد شاعر بود الملاخ پوست اشتر م الدماخ کوههای بود بنجد الشماخ سوراخ گوش

الشماخ

وخورده

الشماخ بلند و بزرگوار الصاخ سوراخ گوش ن الشناخ بن دندانهای پیش المناخ آنجا که اشتر را
خوابانند ومنه زیادة الها الصاخة رستخیز و بانگ بلند ب الطباخة کف دیگ ذ برآخة جایگاهی بود ص
الاصاخة بنیوشیدن ف الافاخة باد رها کردن ن الاناخة فرو خوابانیدن اشتر الخامس المزاخ زنان
ب الاباخ بزمین شوره رساندن الاطباخ خوردنی ساختن الطباخ خوردنی پزنده ت المتاخ
موی چینه خ الاخاخ آرد سرشتن الامخاخ مغزدار گشتن د البرداخ مرد سست گوشتگن الشداخ
دروغ زن الصرداخ خرمابن بربار ر الاصراخ فریاد رسیدن الافراخ بچگان هر مرغ که باشد الافراخ
زایل شدن بیم و پیدا شدن کار الاوراخ خمیرهای سست الارخاخ سست کردن الشمراخ سرکوه و اسب
سپید پیشانی و شاخ خرمابن س الافساخ فراموش کردن قرآن الاسباخ چرکن گردانیدن ض
الفرضاخ مرد ستبر گوشتگن و درختی بود المرضاخ سنگی که بدو دانه خرما کوبند النضاح آب بر جوشنده
از چشمه ط الابطاخ بسیار خربزه کشتن ف الجفاخ رد کردن کش و نازیدن المنفاخ دم آهنگران ل
الاملاخ بیرون کردن السلاخ پوست آمیخ العصلاخ زهر گوش المسلاخ خرمابن که خرما را بجای فرو ریزد
و پوست که مار بیفکند الملاخ بت و چاپلوس ن الاسناخ جمع السنخ و الجلواخ زمین پهن و فراخ وادی
سرفراخ و رود باری فراخ الوخواخ مرد فربه سست و قضیب مرد که باری سخت شود و باری سست
و خرما بر جاشنی ی الانباخ پدران و خواجگان الشرباخ ملح و سماروغ سست بتاه الطرباخ پایان
ومنه الزخاخة زنی که منی زود اندازد بوقت جماع ض النضاخة چشمه بسیار آب ف النفاخ
کوله بر اسر آبی ی الطباخة انگ پوشیده در بدی افتد السادس الاطباخ پختنی ساختن الانطباخ پخته
شدن خ الانخاخ خمر مایه کردن الاجلخاخ کژ شدن الانتخاخ بهم شدن آمیختن و شوربه شدن کار
و شوربه خرد شدن مست الالطخاخ مثله الامتخاخ مغز از استخوان بیرون کردن د الانشداخ کوفته
شدن ر الاصطراخ بانگ کردن س الاتساخ چرکن شدن الانتساخ نسخت گرفتن الانفساخ تباه
شدن عقل و از هم بشدن چیزی ص الامتصاخ بیرون کشیدن ض الافتضاخ از غوره خرما سیکی ساختن
الانفضاخ کوفته شدن غوره خرما ف الانتفاخ خشم گرفتن و آماسیده شدن و باد گرفتن چیزی ل
الانسلاخ شمشیر از نیام بیرون کشیدن الانسلاخ بیرون آمدن چیزی و بگذشتن ماه الابلاخ
آبخته شدن ومنه الاستناخة فروختن اشتر السابع الاستصراخ فریاد خواستن الاستنسخ

نحت کرفتن اودیة لواخ رود بارهای بسیار درختان نوع بنجم الطوخ بدخوا الکوخ خانهٔ بی روزن
الرباعی الربوخ زنی که بوقت جماع بیهوش کردد ت التوخ اب ارده فرو ان شدن تا نرم شود و کذلک
الطین ویقال النوخ ترش شدن اردخ الجخوخ تلهار الفروخ بچکان هر مرغ که باشد المروخ داروی
مالش تن ر الرسوخ استوار کشتن وخ اورکستن م السموخ بلند شدن السموخ مثله و بزرکوار کردن
ف التوخ نام قبیله بود النوخ ایستادن ی الشیوخ پیران و خوجکان ومنه التوخه خمر مایه شدن
ل اللوخه بی مزه شدن کوشت الخماسی المطبوخ بخته وسبکی جوشیده الاجوخ برچینی پوست تن ر
الشروخ شاخ خرما بن ص الاصوخ میان بندهای ناتی بود که او مانندی است ف النفوخ مرد فربه
البافوخ فراز بیش سر و بیشتر شب بعضی کویند که دراز زدن شب ل الشلوخ ناتی بود الصملوخ زهرکوش
المسلوخ ناتی بود کوسفند پوست کنده و جز او م الاصموخ سوراخ کوش مردم ومنه التبخیخ پیر
و پیر شدن نوع ششم الذخ خوشه خرما الذبخ کفتار نر ومنه زیاده الها الرغه خوشهای خرما الذبخه
کفتاران نر الرباعی البزخ مردی بزرک الشبخ موی پر مرغ که می ریزد و آن پنبه که بوقت زدن بالا
شود الطبیخ طعام بختنی و طعام بخته ج البخیخ بانک آب خ الفخیخ خوه کردن در خواب ر الصرخ فریاد رس
ر الفسیخ آنک حاجتش روا نشود المسیخ طعام بی چاشنی و مرد بی چاشنی و کوشت ریزنا زختنکی ض
الفضیخ نبیذ که انکور خرما کنند ل الفلخ آسیا سنک زیرین القلخ اواز ستبر الملیخ کوشت بی چاشنی
ومنه البیخه اندکی از پنبه که بوقت زدن بالا شود البیخه کنزک خ الاخیخه آرد و شیر که بهم
زنند ر الوریخه خمر سست ل السلیخه ناتی بود از دارو ها الخماسی التسبیخ سبک کردانیدن و واخیدن
پشم و پنبه التوبیخ سرزنش کردن و بیم نمودن الطبیخ خربزه د التدخ سر بکرفتن ر التاریخ معروف
التفریخ بچه کردن مرغ التمریخ بیالودن التوریخ تاریخ کردن نامه و جز او الطرخ ماهی شور المدخ بهرام
و مرواسنک و تربیرتاب س التفسیخ واشکافتن بچ التوسیخ چرکن کردن ط التطبیخ خربزه التلطیخ آلودن
التفتیخ باد انکیزانیدن ق التلقیخ بسیار بانک داشتن اشتر م التضمیخ آلوده کردن ن التدخیخ خوار
کردن و ضعیف بینای التزنخ کسی را خوار کردن التنفیخ مثله الزنیخ زرنه و التدویخ قهر کردن
و در شهر کردیدن التنوخ فرمان بردار کردن ی التدبیخ مثله و قهر کردن التذبیخ خور کردن
التشییخ پیر شدن التطبیخ آلوده کردن کسی را بقول یا بکرداری زشت ومنه الطبیخه کون

النابخ موی جنباد د الشرادخ مردان سست کوشتکن الصرادخ خرمابنان بربار ر النوارخ
تارغها الشماریخ جمع الشمراخ ض التراضیخ مردان ستبر کوشتکن المراضیخ سنکهای که بدو دانه خرما
کوبند ط البطاطیخ خربزها ف المنافیخ مردان فربه و دمهای آهنکران المیافیخ افرازهای بیش سر
الیوافیخ مثلها السنابیخ جمع بنان بود الصمالیخ زهرها کوش المسالیخ کوسفندان پوست کنده
وجمع المسلاخ م الاصامیخ سوراخهای کوش ل الجلاویخ جمع الجلواخ ی التراجیخ طحان و سماروز
نوع هفتم السبخ سبک شدن و فراخ شدن الطخ جنتن البخ اپله سپید ت الفخ سرانکشتان سوی
کف باز شکستن و نرم شدن اللخ جشم برکندن د الرخ سرشکستن الشدخ مثله و فراخ بودن
سپیدی بر روی اسب ذ البذخ کردن کشی کردن ر الارخ کاو کوهی البرخ افزونی النرخ اول
جوانی و هر بچه که اشتربال ارد و تنغ آب ناداده الطرخ کواب رود الفرخ بچه هر مرغ که باشد
و شاخ کشت وانک در میان کروه بیکانه افتد و ترسیدن المرخ درختی بود از سپرمها و خمیر بیت
مالیدن و روغن در تن مالیدن و جز او الورخ خمر سست شدن س الرسخ ایستادن الفسخ وا
شکافتن عقدها و جز او و از جای بیاوردن بند و سلسله کردن جامه المسخ از صورت کردانیدن
النسخ منسوخ کردن و سخت کرفتن از جای و زایل کردانیدن ش الشخ برسر زدن بدست الکشخ ابجو
موی ریش بجانب رخسار ص البصخ کشیدن چیزی ض الوضخ عطای اندک و اندک دادن و خبر
شنیدن و شکستن الفضخ سرشکستن و کوفتن غوره خرما الفضخ مانده نشان چیزی و آب از
جوشیدن اللطخ بیالودن المطخ بلیسیدن و بدست زدن بلید ک ف الافخ بر فراز بیش سر زدن
الجلخ فخر و تکبر کردن النفخ بر سر زدن النفخ سوراخ سر از مغز ل الجلخ کندن الزلخ غایت بلندی و دست
بلند کرفتن بوقت تیر انداختن السلخ پوست باز کردن و بیرون کشیدن سلخ الشهر آخر ماه الطلخ
کل آب تیره در بن حوض و بیالودن بپلیدی القلخ فخر و بانک کش و چوب دستی برسر زدن الملخ کردن
کشی کردن م الجمخ فخر و منش کردن و مخ کوهی بود الرخ درخت بهم آمدن الزنخ تکبیر کردن النبخ بلند
شدن ن الزنخ کند شدن طعام المسخ مثله و تغیر شدن روغن الطخ فربه شدن و البوخ ساکن
شدن التوخ پای و ماننداش بچیزی نرم فرو شدن الجوخ کندن الخوخ شفتالو الدوخ خوار شدن
و خوار کردن و در شهرها کردیدن السوخ پای بچیزی نرم فرو شدن الفوخ باد آمدن از مردم ی البخ با

بچیزی نرم فرو شدن الوخ خوار کردن النبخ بر وخوجه وبرف الطبخ سبک وکرد ن کنی وسخت
زشت الوده شدن الفخ باد امدن از مردم ومنه بزیاده الها البخة ابلة سپید ب الصرخة بانگ سخت
و الخوخة یک شفتالو او جامه سرخ و در جبه بیان در بزرک ی البخنة پر زن الفخ یکی نوع شتم
الفخ انانک شفالکستان بهن ونرم دارند د الشدخ چار بایان سپید پیشانی ر درخ نام جایگاهی بود
الفرخ ترسندکان المرخ داروهای مالش تن ز البرخ مردمان که سینه برون آمده دارند ف الفخ بادها
خایه ل البلخ مردمان بزرک منش الصلخ مردمان سخت کر ومنه النسخة ایخ از جای باز نوبسند ل
الرطخة علی بود در بنت فخة نام جایگاهی بود نوع ثم السلخ پوست مارم الرخ خرمای خام ن النخ اصل
وبن دندان وبن بیکان وبن دنبال کارد وشمشیر ومنه النخة دبه کی خایه الرتخة یک خرمای
خام کتاب دال از قانون ادب نوع اول الدذ بازی دذ جایگاهی بود العذ فردا
فذ آینه وبس لذ نزدیک الید دست ونیرو ونکی وپادشاهی ومنت وخم کونه کمان وآستین
ونکاه داشت ودست یافتن الثلاثی الاد نیرو وآواز وسختی زمانه البد دور کردن وپراکنده کردن
الجد پدر پدر و پدر مادر وبزرکواری وتوانکری وبخت بزرکی وبریدن وبزرک شدن وبخت ور
شدن الحد ساما ن واندازه وکناره شمشیر وکارد وزدن از بهر کناه وکنارهای چیزی بد کردن
وبازکرداشتن از چیزی کاری الخد رخساره وشکاف زمین وکندن زمین الرد بازکرداندن ودو
بازدادن وزن خانه پذیر فرستادن وامانت بازدادن السد بند کاه وکوه وکف وسانه وعیب وملخ
بسیار که هوا را بگیرد واستوار کردن رخنه ودر یافتن خلل الشد یکسال ازجمله سالهای بیست ولکه
وبعضی گویند که یکسال از سالهای هست وغایت ودویدن وجزاو ودشمن واستوار بستن وحمله بردن
ودویدن الصد یک جانب رود بازوکوه وبرکردیدن وبکرمایندن الصد برکردن العد شمار وشمردن
الفد بالای مردم وپوست جون بکند وبخشیدن بنزاز قاز وبریدن ودریدن الکد جاورز واشارت کردن
بانکشت وفن حاجت ورنجیدن ورنجانیدن اللد جوال وداو ویک جانب دهن فروکردن دفروکذا
وبرخصم غلبت کردن المد فزونی دریا وکشیدن وافزونی کردن آب ودر کراهی فروکداشتن وآب وآرد
بهم انتزرادادن ویفزودن ومنه المدد وقولهم مد الدواه الند بنتیه بلند وعود بهم ابخته ورسیدن
اشتر الهد مرد سست ومرد جوامرد وشکستن بنا وشکستن غم ومعصت خداوندا الودج جوبیت

ودوست داشتن وآرزو کردن ود نام بتی بود وکوهی بود ا التاد نم التاد شکافتن خشکی الماد
نبات سیراب ب الابد زمانه وهمیشه وهرکز وخشم کرفتن الزبد کف دریا وکف شیر وجزاو
السبد موی وکوسفند بزنوی وخواسته از بزان السبد مرغی بود العبد تنک داشتن وخشم کرفتن
الکبد سختی ورنج وراستی بالای اللبد بنم وبی اندازه خوردن اشتر اللبد مال بهم نهادن ومردی که
از جای نرود وکروه جمع ابد ومرغی باشد اللبد کروهای که بجای اقامت کنند الوبد بدی حال وکونه
درهشک بودن ت العتد اسب ساخته مر رفتن را الفتد جوب بالان الکتد از بان دوش تا پشت
ستاره بود الوتد میخ جوبین ث الرثد مردم سست وبرهم نهادن کالا القثد خیار وارنک ونباتی
بود ج الجد تیم وتاسه وعرق کردن الاحدیکی وبکشنبه الجحد درویشی وتنکی الخد معروف الوخد
تنها شو نوخ الصخد کرمای سخت د الاد کارهای بزرک وسختیها البدد دوری راندن از فریق
لبد داست وزمین وآماسی بود بر کردن اشتر الجدد نوها وخطهای جون راه درکوه بعضی
کویند که راهها الخدد باطل وبازداشتن وزو وخشم کرفتن الردد اماسی بود در پستان اشتر
السدد استقامت وراستی السدد درکامها وپنگها الصدد نزدیکی وبرابر وازنخی کاه تا نزمه شکم
العدد شمار العدد سازهای کار العدد جمع العدة العدد مغندها در پستان کوشت القدد هرکونه وکروه
مردم وراهها وپارهای دوال خام اللدد جندجستن المدد فزونی المدد بدها المدد ربها الندد برا
المدد بانک سخت ر البرد تکرک وسپیدی سر ذنب کاو الثرد شکافتن لب الجرد زمین نبات وجایگاهی
بود الحرد خشم کرفتن وخشک شدن پی اشتر الخرد کل پیره الدرد بی دندان شدن الزرد زره القرد
بکداشتن تیر از چیزی وسرد معلقت کرفتن شکار العرد نیک کرداندن القرد زکاو القرد نانی نتوند
واکبرد وپشم درزه وبرهم نشستن پشم وکنه خورده شدن پوست الورد مادیان کلکون س الاسد
شیر وقبیلة از عرب وبرج اسمان الجسد تن وخون خشک وابدک شدن خون وراه راست کرفتن
الحسد بد خواستن المسد رسن پشم اشتر ولیف سخت تافته ش الرشد راه نمودن وراه راست کرفتن
ص الحصد کشت درودن الرصد باران نخستین واندکی کیاه تر وپاسبانان ونکاه داشتن العصد
مجامعت القصد بارها که از چیزی بشکند ض الحضد مرجه از چوب تر ببرید العضد اخ از بن درخت
ببرید ودره کردن بازو النضد کالای برهم نهاده وابرو وتخت که متاع بروی نهادن باشد وبزرکوار

شدن العمد [illegible] از رنج التنج [illegible]
ودر [illegible] از بان وفع [illegible] الطهر

النكد

وخالان وعمان ع البعد هلاک وهلاک شدن الصعد زمین بالا ودشوار وسخت القعد کروهی
دیوان المدسعدها غ الرغد زندکانی وعیش بی رنج وبسیار نعمت شدن ف الافد نزدیک شدن
وشتاب کردن الصفد بخشش وپای بند القفد چندکی سر ساعد دست ق العقد چندکی بنال کو
العقد جمع العقد النقد کوسفندان خرد ودرشتی سنب ودرختی بود وخورده شدن دندان وسرو
الوقد فش لهنن ل الکد واد وشیدن کم خیر واندک عطا شدن وتنک عیش شدن وشح کردن تنک
ل البلد شهر وشان وبنکاه ده ویاره زمین وخاک در بعضی از لغات عرب التلد کذرکاه اب از
بالا برود بار الجلد اشتر با اسب که شیر وبچه ندارد وپوست بچه اشتر وزمین سخت وجلدی وجلد شدن
الخلد دل الخلد کور موش اللد نرم اندام شدن الولد فرزند م الامد غایت عمر وپایان کار وخشم کرفتن
الثمد اب اندک وجزاو الجمد یخ الحمد ارسدن نیز اتش الرمد اماس بود کرم در چشم ورک التمد هینه القمد
مهتر بزرک و پناه نیاز مندان وچیزی که میان تهی نباشد الصمد برجی که از بهای بیع بیش بدهند
وکینه کرفتن العمد چوب جای خیمه وکوفته شدن کوهان اشتر وشور شدن خاک الکمد اندوه وغم و
اندوهکن شدن وبرنج افتادن الومد سختی کرما بشب وکرم شدن وخشم کرفتن ن الجند زمینی که درد
زمینی که در و سنکها بود الخند جایکاهی بود السند معتمد واخ برابر تو بود از کوه وبلندی وپشتوان در
العند دروغ کفتن وخرف شدن از پیری ه التهد بی خواب کشتن اللهد درد کلو النهد زنان نار
پستان و الاود کژی در همه چیزی القود دراز کردن وکشتن کشنده الهود کوهانهای اشتران ی
الجید درازی کردن الصید دردی بود اشتر را درکردن العند نازکی تن تخ ودرازی کردن ومنه
البنة توانائی وجهد الجنة مادر بنه ومادر ماذر الدة زشتی در روی وباز کرداندن وجواب باز
دادن السدة بکبار المدة مدت دوت المدة بانک سخت ا التؤدة اهسنکی الوادة باد نرم ب الابة بازی
برد الزبدة کف کوشه دهن العبدة سنکی که بوبهای خوش بروسا ئند العبدة سختی وپرستندکان وتنک
داشتن وخشم کرفتن ج الحدة نهان کار العددة معنی درسان کوشت ر البردة ناکوار طعام الفردة
کونه از سمارو عهنا القردة پشم ریزه الفردة بوزنکان المردة سنبکان س الحسة بدخواهان ع القعدة
اند بسیار نشینید و الحفدة فرزندان فرزند ویاران وخدمتکاران ق العقدة بن زبان ل الحکدة
مثلها و العکدة مثلها و العکدة بن زبان ل الجلدة اشتری که بچه اش بمرد الخلدة کوشوار الکلدة پاره زمین

سخت م الجندیع دان الحدة بانک زبانه اتش الحمد آنک ستایش جزها بسیار کند و العودة اشتران
پیر ورامهای برنه الرابع الابد مرد بزرک افرینش وبعضی کویند که مرد بزرک سرین وخشم کرفتن الاغد
مرد فتنه انکیز وبا الالد جنک جوی المغد کوشت زیر کتف وجای پای سوار اسب معد قبیله بود المغد مال
بالحتة المکد نشانه ا السناد خنک روغن المقاد نوراشوب آهنین ب الاربد زمینش سیاه سرخ پشت
واشتر مرغ خاکستر کون وسیاه تیره رنک ومار پلید الاکبد انک اماس جکر دارد البدید بیابان فراخ
الزغبد مسکه المربد خرمنکاه وجای باز داشتن اشتر المربدا نجا که خرمن با فتاب واخند ف المرقد جوکو
کار ج الجدجد زمین هاموار السجد برزمین نهندکان العسجد زر واشتر کشی العجد مویزدون المنجد
جای بجد ازبشان ح الاوحد یکانه الملحد الموحد یک بک خ الصلخد سخت الصیخد چشمه آفتاب
وسنک سخت د سرد نام رود باری بود السود دهتری ومهتر شدن عند دچاره الفرد د زمین سخت
الفرد نزدیک بیهو زو بخل فرومایه تر ر الابرد نرکاوی که سرد نب سپید دارد الاجرد مرد بی موی
وزمین بی نبات وروزی تام وخیک ماست الادرد بی دندان الامرد بی ریش وشاخ بی برک
واسبی که بالای بیجا موی ندارد الخرد زنان شرمکین الجرد سبکسار وشتابنده وسنک سبک روخشان
الکرد سنبر البرد سوهان المثرد کاسه بزرک المسرد سنه ودرفش المسردان نیرکه از نشانه بکذرد المطرد
نیزه کوچک س الجلسد نام بتی بود الجسد انک بزعفران رنک کرده بود الجسد جامه زرین ص الحصة
داس درو المرصد راه فراخ ومرصدکاه المقصد نیز المقصد اهنک کاه ض الاعضد بارنک بازو المعضد
بازوبند وشمشیر کوتاه ودهره ع الجلعد سخت الکعد کونه از ماهی دریا المصعد پایه المقعد نشستکاه ومان
المقعد مفلوج وجهد کرکس غ صرغد نام جایکاهی بود القفند مثل عمود ف الافقد مردی که برسرا انکشتان
رود ومردی که ساعدش سخت بود القفد زمین هموار المحفد زنبیل چهار کوشه وپیمانه المرفد کاسه بزرک
بعن ق الاعقد کرفته سخن وسک الاقفد خاریشت نرو انک دندان خورده دارد الفرقد درختی بود
الفرقد کوساله کوهی وشیر وستاره بود بنزدیک قطب المرقد خوابکاه المنقد پای افزار ک الانکد بدا تر
العلکد سخت سخت المرکد ارسدکی الملکد یخ کوب الابلد کشاده ابرو ومرد بزرک افرینش الاصلد بخیل
الاملد جوان نرم اندام العصلد سخت سخت الجلد پوستی بود که نرجمه کر بوقت شون وی را بررو ی
زند المقلد چوب دستی که سر کژ دارد م احمد غایت ستوده الارمد کرفته چشم وخاکستر کون الاقمد

مرد دراز الاکد کرفته رنک تیره الشرمد باقی بود الهمد جایکاهی بود الجلمد اشتر بسیار و سنک بزرک
الرمد کل کندنده دربن چاه الترمد هیشه القرمد سنک اهک وخشت پخته الکرمد دونده البحمد قبیلة
بود آزاد ن المسند بالش بزرک المسند روزکار وحرام زاده م النوهد مرد تمام کوشت الجرهد رونده
درکارها الشهد شهیدان الصیهد مرد دراز وکوراب رونده القوهد غلام شکرف وکوشنکن الکوهد
پیری که کاه ارد المنهد کورخانه وحضورکاه مردم المهد منزلی که بدو بازکردند الهند زنان نازنین
و الاسود سیاهی سیاه وسیاهی چشم وسیاه دل ومار سیاهی بزرک الاقود مرد دراز کردن وا
واشتر دراز کردن الرخود استخوان نرم بسیار کوشت النهود مرد دراز وزفت القهود مثله
العتود نام رود باری بود العسود مار العکود بزرک المدود زبان المرود آهسته شدن المرود
میل و تیرجرخ المزود توشه دان المعود تبر زن المقود افسار ی الاجید دراز کردن الاصید
بادشاه وکژ کردن از تکبر الاعید نازکی تن ودراز کردن تزید قبیلة بود الصید مرد سخت الغرید
باقی بود ومنه المخنة بالش بر المشنة میان بند المودة نامه ودوستی ودوست داشتن
القادة لمسک ب العربة ندیم را ازمه ت الاعنة بزغالکان بزرک المشنة بیخ کوب د الزغردة
کونه از بانک کردن اشتر الجردة برهنه کردن العکردة فربه شدن س الاسدة شیرستان المسدة جای
فساد ص الموصدة دربسته ط المیلطة سرمه ع المقعدة وزغ وجاه ناتمام کندن غ الحرقة شیرین الموقدة
اتش افروخته المیقدة آتشکاه ن الکدکدة اواز تخ بوقت روشن کردن ودویدن کران ل المقلدة
کجنه خانه م الجرمة از خانه بیرون ناشدن الطرمة باکسی مفاخرت کردن القرمة بخشت
پخته ناکردن الکرمة دویدن الجمجمة بیخ دان م الترهة بریدن وتنک پروردن الرهة درشت
بطر کردن الدهدهة بانک کردن مرغ که طوق ندارد وجنانیدن کهواره کودک خرد و الاسودة
مار سیاه ماده العصودة آمدن اوازها در رزم المصیدة دام ومانندش الخامس العربدة مار بی زهر
المرتد از دین برکشته العلکد سخت الصلود اسپی که عرق نکند العسود مرد قوی ب المعبد اشتر بقطران
اندوده بعضی کویند که اشتری که کشتی بسیار کند وراه اسان اللبد اشتر مست ج الزبرجد معروف
د الالند مرد سخت خصومت الجلند دیرمانده الحفند اشتر مرغ سبک رو وزود رونده الصلود
سخت الصقند مرد زفت العرند سخت سخت العلند جاره الجهد بیخ تره المعلند پناه البلند مرد

سخت خصومت بعضی کویند که مرد بخیل وکوشتکن ر العطرد دراز العرد مثله الجرد تنع برهنه
الحرد کز در همه چیزی الجرد برهنه المرد بنیاد دراز ض الموضد پیراهن کودکان المعضد
جامه که طراز دارد ف الحفید اشتر مرغ سبک رو ن العلکد سخت سخت ق القلد بخیل وبدکار وبزه کار
العکلد سخت الجلد اسپی از زدن نترسد الخلد مردی که پیر دیر شود ومرد دراز عمر وخوش ل القلد
جای دوال شتر از دوش وجای کردن بند المولد انکه تازی وپارسی هم امیخته کوید بعضی
کویند که کدا زاده م عمد انکه خصال سنده بسیار دارد ن المند مردی تنکخوی پایدان الهند
شمشیر هندی و العطرد دراز و دورونده سخت وخواری ی المتند نای افراشته المقید بند برنها
وجایکاه ستداسب وخران ومنه العسودة جانوری بود ب المعبدة کشتی بشر انداوده المکابدة
رنج چیزی کشیدن ج المحاجدة باکسی نبرد آوردن المناجدة باکسی جنک کردن د المحاردة اندک
باران بودن سال و اندک شیر شدن اشتر المطاردة بر یکدیکر حمله بردن المکاردة مثلها الموارده
باکسی باب بجای آمدن ش المناشدة باکسی اشعار خواندن وسوکند بر دادن ض المعاضدة باکسی
یار بودن ع المباعدة از کسی دورشدن المساعدة کسی رایاری دادن القاعدة باکسی نشستن
المواعدة باکسی وعده کردن المواغدة باکسی آهسته شدن ف المرافدة کسی را یاری دادن
المنافدة باکسی داوری کردن ق المعاقدة باکسی پیمان کردن ک المباکدة باکسی شمشیر زدن
ل المجالدة مثلها ن المسانده مخالفت کردن میان قوافی شعر المعاندة باکسی ستهیدن م المجاهدة
باکسی کارزار کردن المناشدة کسی را دادن وباکسی جای حاضر بودن المناهدة باکسی روی
جنک کردن واز مردمان چیزی جمع کردن و المجاودة باکسی در جوانمردی نبرد کردن المراودة
کاری از کسی درخواستن وکسی را بر کاری داشتن وبخویشتن خواندن بچیزی و بعدی
بعض المساودة باکسی بمهتری با سیاهی نبرد کردن وباکسی رازکردن المعاودة باکسی دشمنی
کردن المعاودة باز جای آمدن المهاودة باکسی صلح کردن ی المحایدة از چیزی بکردیدن المزایدة
بر یکدیکر افزودن المکایدة باکسی دستان آوردن السادس المعلند جاره المستشهد کشته کافر
الکنز وغیرها نوزاد برد کاو سیاه وسپید بیت مرد خانه ساده رجل صد مرد تشنه بقیع الغرقد کورستان
اهل مدینه بنات المسند هرچه از کشت روزکار رد ندارشود الحجر الاسود سنکی سیاه است بکعبه

ودهانه بعدا

بردكن بيني نهاده **نوع دوم** البدجاره ومردمان بزرك افرنش الجذجاه درسان كاه وطمع داشتن

السد آفاق را بپوشيد وكوه وديوار الصد مثله العذمردان فتنه انكيز وبد اللدجنك جويان المددو

رطل عراقي الودّ دوستي ودوست داشتن ب الزبدكي را سكه دادن ج الآجد ماده اشتر قوي

الجد كلمهاى خط الخد سحت ع لبر الجدخران كوره ح احد كوهي بود د الجدد نوها الصدد زرد آبها

ر الزد زردها س الآسد شيران الوتد بالشهان ض العضد بازوي مرد ويار ع الصعد جمع الصعد

م الجد نام كوهي بود العمد ستونها وجويها القد سخت قوى القد قضيب ن العند ستيهندكان

الكذ ناسپاسان م السهد مردكم خواب وبيداري بسيار الشهد كوايان النهد حوض بر آب

ومنه البدة طاقت وبهره الجدة خط چون راه در كوه وان خط كه بر پشت خر باشد جدة

نام جايكاهي بود السدة بسنكي وكرفتكي بيني ودركاه وايخ برابر خانه ودكان برارند العدة ساز

كارها العدة معتدد رهان كوشت المدة پاره از روزكار وپايان كار وهنكام هرچيزي ش

الآشد شست سال وبعضي كويند كه از هشت سال تا چهل وغايت خرد الأود دوستها القردة

بحت از همه چيزي القدّ مرد دراز ب العبد بندكان الاكبد جكرها ج الانجد جمع النجد البرجد

كلم خطها البرجد خردشت وجاه بسيار اب العجد كشمش وبعضي كويند كه مويز دون د الحفدد

نام مرغي بود القعدد بخيل وفرومايه تن ونزد نكترند ريبذ ر العترد غلام فربه ه الفرهد

مرد كوتاه وستبر الهدهد پوپو ومنه القمدّ زن دراز ب الجنبذ كنبد عنبذ نام جايكاهي ج

الخامس لابد ناچار النكاد رنجاندن التابد دژم شدن وكرسنه شدن وكلفرولي شدن الترند

سمناك شدن وخاكستر كون شدن رنك كسي التعبد بندكي كرفتن وعبادت كردن التكبد ستبر

شدن شير وماننده ان التلبد برهم نشستن وسينه بر زمين نهادن مرغ ونمناك شدن ج التماجد

استر كشتن التهجد تهجد كردن النجد بيدار بودن وبا زخفتن بسبب التوجد اندوهكن شدن

ح التوحد يكانه شدن د التبدد پراكنده شدن ه التجدد نوع شدن التخدد سخت لاغر شدن

التردد امد وشد كردن التشدد سخت شدن وبخيل كردن النغدد شكافتن وپراكنده شدن

التلدد سوي راست وچپ نكرستن التمدد خويشتن بازكشيدن التعقد ستبر شدن وتمام

نيرو شدن التنهد دم كردن ووعده كردن بيدي التودد خود را دوست كردن ودوستي نمودن

التأرد

أبد كه

المرد سختيها

ارباي

خطاها ٤

التأرد درنك كردن التبرد خود را باب سرد شستن التجرد برهنه شدن وخوشه بكشيدن كشت التطارد

همديكر از نار كردن التغرد آواز بكرداندن التفرد يكانه شدن التمرد ستنبه شدن التورد كلكون شدن

وباب آمدن التوارد مثله التزرد معروف س التحسد ان اور شدن التحاسد بريكديكر حسد بردن التوسد

بالش كردن چيزي ش التحشد باهم امدن التناشد بهم شعر امدن ص الترصد چشم داشتن ونكه بان

شدن التقصد بكشتن وپاره پاره شدن نيزه ط التوطد بستادن ع التباعد ازيكديكر دور شدن

التجعد جعد شدن التقعد برپالا شدن وبرنجاندن التواعد بايكديكر وعده كردن التوعد وعيد كردن

غ التلغد خشم كرفتن ف الترافد يكديكر را ياري دادن وبهم بجاي شدن التنافد بريكديكر كش كردن

ق التعقد بسته شدن التفقد بازجستن التوقد فروخته شدن ك التاكد استوار شدن التوكد مثله

ل التبلد بهر شهري كشتن التبلد فرمانده كشتن ودست برهم زدن از پشيماني التجلد جلدي كردن التجالد

التجالد يكديكر را زدن التخلد جاويد بودن التقلد كاري در كردن كي كردن التولد بديد امدن چيزي از چيزي

التوالد بهم زادن م التحمد خود را ستودن حم لستن وستودكي نمودن التضمد مرهم برخستكي خود بستن

التعمد قصد كردن التعمد كاه بوشيدن ن التساند پشت باز نهادن م التجاهد جهد كردن التزهد زهد

كردن التشهد بتحيات نشستن التشهد شهادت اوردن وتحيات خواندن التعهد نكاه داشتن

كردن التعاهد با يكديكر عهد كردن وكسي را تيمار داشتن التمهد راست حال التفرهد فربه شدن التناهد

چيزي را درميان اسب هرشه كردن التنهد دم زدن التوهد فرونهادن و التاود كژ شدن التخود

بركندن التزود توشه برداشتن التعود عادت كردن التهود جهود شدن وتوبه كردن ى التايد

نيرومند شدن التزيد سخن افزون كردن وتكلف كردن بالاي التزايد افزون شدن التصيد شكار

كردن التقيد خويشتن را بند كردن رجل جدّ مرد بخت ور متاع نضد متاع برهم نهاده ومنه

الجدة توانكر شدن وتوانكري الحدة تكاني ويكانه شدن الخدة پوسيدن اشتر العدة وعده ووعده كردن

القدة افروختن فدة نام جايكاهي بود الله هزاد الثلاثي الادكاري بخت وشكفت الجد حفنت وكنارة

رود بارود بالجهد كردن وجلد شدن وسخن كفتن بحقيقت الرد اصل چيزي كه باز دهند الضد ناهمتا

العدجاه وچشمه بسيار اب واني كه وبرامدد باشد القد دوال پوست خام الذهمنا الهند بدل الوحد

دوست وزمين فراخ وددد ب العبد كري كه داروش سود ندارد الكبد جكر وميان اسمان ولجا

النوحد ٤

نوع سوم

تربر ونهنداز کان ن العناب ساخته مرد رفتن را الکناب دو نهایش بهم امده باشد الوتد میخ
چو بین ج الجد بخت د لیر الجحد انکه چیزی الوحد تنها شونده ر الجرد خشناک الفرد یگانه الفرد بهم درشدن
ض العضد بازو ع الجعد اشتر پرموی المعد معده ف الافد شتاب کار الوقد شعله ق العقد گرفته سخن
و رگهای برهم گرفته النقد کوذک خرد وحقیر وانک دندان خرد دارد ک الکند اندک و بد اختر و هر
چیزی که وی را بسختی بیرون آرد م الزمد گرفته چشم ن الزند داد ن ومنه زیاده الها الجدة کناره رود
بارود دریا و پوشیدن الحدة تیزی دندان و تیزی شمشیر و تیزی کردن الردة بیرون آمدن سینه
وباز کرد اندن الشدة سختی و سخت کردن العدة گروه شمرده و عدة داشتن زن الفدة گروه مردم و راه
و باره دوال خام المدة ریم الهدة اواز افتادن دیوار ع المعدة معده ق العقدة رسن برهم گرفته الرابع
الحذر زنی که شوی را بسوک دارد ا الرابد جو بینه حاجت و پیش رو ب الرشبد سختی اندام از آماس و جراد
الزابد ابی که پیوسته بصحرا چرا کند کلنکه العابد پرستنده العربد ماری باشد سرخ و سبز و زمین درشت
الحدبد شب کوری و شتر سپید ت الحبد بنیاد ج الماجد بزرگوار المسجد مزکت الساجد نماز کننده و خفته
و نو انکرج المحد ازجو جیبیده الواحد یکی و یگانه د الرمد خاکستر صند نام کوهی بود ر الاجرد نباتی بود
البارد سرد الجارد نیرومند و شتر خشناک الحارد زن شیر مکین الصارد تیر که از نشانه بگذرد الصفرد
چکاوک الصرد ماده اشتر کم شیر العکرد مرد کوتاه و شتر الفارد یگانه و نر گاو المارد ستنبه المفرد انکه
حج بی عمره کند المورد راه از سوی آب الوارد تیر و آینده س الحاسد خون خشک الحاسد بدخواه الفاسد تباه
کننده الکاسد معروف ش الراشد رهنمای الناشد جوینده ص الراصد پاسبان القاصد معروف و آسان
و نزدیک ض العاضد اشتری که ماده را بزیر آرد و بزنده الساعد ساعد دست و دستوانه زر و دوکی
شمرده پستان از وجمع شود و گذرگاه آب دریا و جوی القاعد نشسته و زنی که از زادن باز ایستاد
بود وان شکار که از پس در آید و خرما بن کوتاه الموعد وعده گاه و وعده کردن ف الحافد فرزند نرینه
و یار الرافد یاری کننده و چوب آسمانه الحفد نقش جامه المرفد یاری کننده الوافد اشتر پیش رو ق
الراقد خفته العاقد پیرامن چاه الفاقد زنی که بی فرزند کم شده را یابد الموقد اتشگاه ک الراکد آب
ایستاده العاکد سخت سخت الحکد بنیاد ل البالد انکه در شهر مقیم بود التالد مال قدیم الخالد کوه و شی
خالد جاودانه الجلد شتر ستبر الخلد انکه دیر پیر شود المولد انجا که بچه بر زمین آید الوالد پدر م

و دیگهای بزرگ

بچه بنده

الاسد

الاسد سرینه النامد بره الجامد فسرده و ایستاده السامد انکه بالا دارد و بازی کنند و سرود گوید
و خاموش و اندوهگن غامد قبیله از یمن عهنات خشک ن المقند انک از بیرون نیابد که چه می گوید
ع الجاعد نماز کننده و خفته الزاهد پرهیزکار الشاهد گواه و خدای تعالی و جبرئیل م و فرشته
موکل و حاضر و زبان و روز آدینه و روز عرفه و ستاره و آب که با بچه بیرون آید در وقت زاد
المزهد مرد اندک مال الناهد زن نار پستان ی الجید نیک و استوار الزابد چوب دستاس الزائد فزون
السید مهتر و شوهر و برد بار و بخشنده و پادشاه و بزرگ الصابد چنگال مرغ العابد بازگردنده القائد
سرهنگ و بینی کوه المؤید سخت زمانه ومنه الاسد بند ها رخته الاقید دلها القائد زمین پشته
بلند ب الابد بازی برده و یک ازده و دام ث الاعتد بزغالکان فراچرا امده و کاسهای بزرگ بعض
و چیزهای بشمارند ح الموجدة خشم گرفتن د الابردة لرزه و سرمای سحرگاه و سردی مزاج که
در تن بدید اید الاوردة رگهای آرسته النفردة گروه ساردة نام قبیله بود الواردة چهارستان
بود از علام دریجه و نامهای ابند ص الاوصدة بیابان سرایها ع الراعدة ابر با رعد الساعدة شیر
القاعدة زن نشسته القاعدة بنیاد هر چیزی ف الحافدة نبیره و خدمتکار الرافدة یاور و از خانه ک
الاوکدة رسنهای که بدو گاو بندند و والهای که بیش کوهه زین باشد المالکة جامی که آبش تغییر
نشود ل الوالدة مادر م الامدة کنیز با الامدة سنو نهاد الحامدة انثی که گرمی وی آرمیده باشد العامد
زنی که در بهار بود القامدة کنیز و شب تاریک الجمدة خصال پسندیده الحامدة زمین بی نبات
و آتش فرو مرده ی العایدة نعمت الفائدة سود و بخشش المائدة خوان آراسته الخامس الصاد گونه
از سوسماران صعابیه جایگاهی بود الساندة تکیهای روغن المایدة نوربارانیدنیهای آهنین ب الاوابد
جمع الابد الاوابد دد و دام و بازهای بیروه البدابد بیابانهای فراخ العرابد رسنهای درشت
الکنابد مرد سخت الکنابد مردان سخت المرابد خرمن کاهها و جایگاهها که خرما گسترند الملبد باران
که خاک را بیفشاند ت الجاتد بنیادها ث المراثد مردان نیکوکار البراجد کلهها بخطها الجداجد زمینهای
هامون و جامهای بسیار آب العساجد اشتران کشن المساجد مزکتها المناجد جمع المجد المواجد بزرگ
خ الصیاخد سنگهای سخت د القراد زمینهای سخت القعادد بخیلان فرومایه تن و نزدیکتران
بندر پنهر را جارد نام زمینی بود البوارد شمشیرها النوارد رسندگان الصفارد چکاوکان الضمارد

الکمائد جمع

ماده اشتران کم شیر البجار جمع البجرد عطارد نیز العکارد غلامان فربه العنجرد زن زود رفتار
المبارد سوهانها المثارد کاسهای بزرگ المسارد درفشها و شتها المطارد نیزهای کوچک المطرد
نیزه راست المنجرد اسب کم موی الموارد راهها از سوی آب ز القرازد کندهای خمیر الجاسد
رنگهای سرو جامهای زرین ش المراشد راهبر ص المراصد راههای فراخ المقاصد اهنک کامها ض
المعاضد بازوبندها و شمشیرهای کوتاه ع الاباعد دورتریان الجلاعد سختها الجلاعد سخت السواعد
جمع الساعد القواعد زنان نشسته از حیض و ابستنی و بنیاد هر چیزی و خرما بنان کوتاه المصاعد بالا
المقاعد جای پای بر باب خانه الحافد زنبیلهای چهار گوشه الحفتد شمشیر برتیغ المرافد کاسهای بزرگ
هن ق المرافد جمع المرقد الفواقد زنانی که شوی با فرزند کم شیر را بیابند المراقد جایگاههای خواب
المعاقد هم عهد و بند قبا المعقد جادو المناقد پای افزارها ن الرواکد اهای ایستاده العلاکد سخت
المراکد ارسدکیهها ل العجالد شیر ستبر الجلاد اکه بشت کتاب کند المقالد کلیدها ن المسانذ بالشهای
بزرگ المعانذ ستیهندگان م النواهد مردان کوشنکن الصیاهد مردان دراز الفراهد مردان کوتاه
وستبر الفواهد غلامان کوشنکن و شکرف المجاهد غازی الشاهد حضور کامهای مردم و کور
خانها المعاهد پیمان کننده النواهد زنان نار پستان الهداهد اناتک از حاکم سوال کنند المداهد
هدهدان الهداهد هدهد و انک از حاکم سوال کند و الاساود جمع الاسود المجاود قاربازینک
المزاود ثلها المزاود توشه دانها المعاود نیز نیها المعاود لیلیر المقاود افسارها ی الاسید
نام قبیله بود الاوائد قبیلهای بود در عرب الزاید ثرید ها الجرایدخرمان یا گوسفندان کم شیر
الجرایدد فترها و گروههای جد الکانه الحصاید نیهای کشت درووده که در زمین بود الخزاید زنان
دوشیزه و شرمکین الرغاید سکبا الزواید کنارهای پای اسب و کنارهای برآکنده الشدایدسختیها
الصبایدمردان سخت الطرابد جمع الطریدة عنابد نام جایگاهی بود العصاید عصیدها العوایدنیها
الفواید فایدها القصاید قصیدهای شعر العقاید زنان خرد و مرغزارها القلاید کردن بندها المصاید
دامهای نو وحش وجز او المقاید نو آشوب المکاید بدسکالان الموایدخوانهای آراسته الموید کار سخت
و دشوار الوسایدبالشها الولاید دختر زادکان و پرستاران ومنها الملاحدة ملحدان السد
المستبد خود رای الجهد یقفا با ز افتاده المقلعد موی سخت جعد ج المنجد بنا زکننده بنب د المحد

سخت

[illegible]

سخت لاعز اللبرد ذکور نیز المنشد سخت بخیل الکنی و غیره اثان ابد ماده خری که با خران دشتی
مقیم بود قید الاوابد اسبی که پیوسته بر وشکار کند سنه جهد سال اندک باران سحاب برد ابر بانک
شروارد موی دراز و نیکو ام راشد کنیت موش و بیابان طریق قاصد راهی روشن ابو خالد کنیت
سک ابن صلاه شاهد نماز شام ومنها اهل الردة کسانی که از دین برکشتند از پس وفات پیغمبر
ام لکلة قاصدة شبی خوش صهریج المعة کنیت کوذاب هم المسودة ایشان که جامهای سیاه پوشند
نوع چهارم الاد ببرو الراد زور نادر الزاد توشه الضاد دکهای سبیح العاد خرما عاد قبیله از عرب
القاد انقاد النار ادا بخش الحاد کردن اسب و سنه دستاس عاد زجر است اشتر را ومنها
الرادة زن حسامه پرس و باد نرم الشادة سهران العادة خو القادة زن نازک و نرم تن القادة بر مکان
الرباع الباد در رون ران الماد زنی که شوی را سوک دارد الجواد تشنه شدن الزاد استخوانی که بن
دندانها اندر وست الضواد زکام الفواد دل الناد سختی زمانه ب الزباد عرق کربه بحری الزباد
کف شیر و جز او العباد بندگان و قبیلها بود از عرب الکباد درد جکر ن العناد کاسه بزرگ چوبین
و چیزی که بشمارند ش العناد حاضر آمدن ج الشاد کوزن ج الاجاد طاق در اورده الجاد کلیم خطها
الجاد اشترکش الجاد دوالهای نیام شمشیر و جمع الجدح الحاد لحدها د البداد دور کردن و براکنده
کردن البداد نکوی زین که بر پهلوی اسب بود الجداد براستن خرما بن و خرما چیدن الحداد نیز
سخت تیز الحداد جامهای مصیبت و زبانهای تیز و آهنها و سوک داشتن زن بر مرده الحداد اهن داغ
السداد استقامت و راستی السداد راست کفتن قول و اهنک کردن الیداد بند رخته واخ شیر
بدو استوار کنند و کدر کامها بستن النداد سختیها الصداد کنده کلاب العداد بز غاله خرد العداد
بانک زه کمان و در وزنجشن و بیماری که بوقت معلوم اید العداد درد مار کزیده بوقت باز آمدن الفداد
جایگاهی بود الفداد بچش در شکم الفداد پوستهای بز که بکند الکداد جاون المداد مداد و اندازه قدم
کروهی از من الوداد دوست داشتن و آرزو کردن ر البراد اب سرد الجراد ملخ جراد نام کوهی بود
جراد جایگاهی بود السراد درفش الشراد رمیدن الصراد ابر تنک بی اب الطراد بر کنده یکر حمله بردن
العراد درختی بود الغراد کونه از سمار وغ الفراد کنه و سیاهی سر پستان المراد کردن و جای که
در رو مردم امد وشد کنند المراد کام و خواست الوراد کلها ز المزاد افزونی س الجساد زعفران الفساد

[illegible]

تباهی وتباه شدن الکساد نارواشدن نرخ الوساد اغ هنکام خفتن بالش کنند ث الجثاد زمین
سخت ونام رود باری بود الرشاد اسپندان وراه راست کرفتن ورا نمودن ص الحصاد نباتی
بود نرم وباریك ودرودن الرصاد چشم داشتن الرصاد باراهای نخستین المضاد سرکوه الوصاد
سرپوش دیك وجز او ض النضاد برهم نهادن ع البعاد ازکسی دورشدن وکسی را دور کردن الجعاد
مویهای جعد واشتران بسیار موی الصعاد زنان راست بالا الصعاد نیزهای راست القعاد زن
ودردی بود اشتر را المعاد آن جهان وبازکشت وهرجا که بدو بازکرد ند معاد الرجل یعنی شهر برد
الوعاد باکسی وعده دادن ف البقاد کشتی کردن الصفاد پای بند النقاد سست شدن وسیری نمودن
ق الرقاد خواب دراز وخفتن ل البلاد جمع البلد التلاد آنك پیش تو زاده وپرورده شود ومال کهن
الجلاد اشتران زفت جرب شیر وجلادان وخرمابنان که از آب نشکیبند وباکسی شمشیر زدن الولاد
زادن م الثماد آبهای اندک الجماد هرچه بفزاید واشتر بی شیر وزمین بی باران الحماد جایکاهها
وسخت الجماد بها الرماد خاکستر وهلاک الثماد خاک سرکین ابیز الصماد غلاف شیشه وزستان بلند
الضماد مانند مرهم بود وسربند العماد ستون وخداوند منزلت وبناهای بلند الغماد زمین بود الکماد
رکوی که کرم کنند وبر اندام نهند ن الیناد ماده اشتر قوی وبلند وبخالف افکندن میان قوای شتر
العناد باکسی ستیهیدن م المهاد بوده درختی بود المهاد زمین سخت وباکسی کارزار کردن النهاد نزدیك
سفر وبی خواب شدن النهاد الکبینها باموم العهاد اول بهار وبارانهای نخستین الفهاد سبز خرد
کوش وجایکاهی بود الکهاد اشتر نیم پروفربه المهاد سبزو کوارها الوهاد زمینها کو و التواد جوی
که بربستان اشتر بند ند الجواد جومرد واسب نیك رو الجواد تشنه شدن وتشکل الدواد کرم التواد
سیاهی وناحیت وبالای هرچیزی وعدد بسیار ومیان دل وبالای مردم وکاغذ نبشته وسبزه
سراب وروستای پراسته السواد دردی بود اشتر وکوسفند را السواد باکسی راز کردن الضواد
درد سر کلوا العواد باکسی کشتن النواد خفتن بوقت خواب ی الاباد خاک وبشوان درو کران
بار کردن وبریخ آوردن الجیاد نکان واسبان دونه الزیاد باز راندن الریاد جستن آب وکیا
وامدوشد کردن القیاد بالمنك وکشیدن ومنه الجاده شاه راه الشاده چشم کناده کی که هیچ نبیند
اللاده مایه ب الاباده هلاك کردن العباده پرستیدن ج الاجاده نك کردن ونیکو گفتن الاداده کرم

الندی

الندافادن وبکردانیدن وکرد کردن الحداده تو دادن الکداده دوغه وثفل روغن وباقی
خوردنی دریك الداده جنك جستن الوداده آرزو کردن د الاذاده یاری دادن براندن
چارپای ر الاراده خواستن وتنك کردن مغز استخوان البراده ساو آهن وجز او الطراده راندن
لشکر الغراده ماده ملخ وسخت شدن المراده ستنبه شدن الوراده کلکون شدن ز المزاده توشه دان
وزاویه بزرك س الاساده مهتر زادن وسیاه زادن وبالش الوساده مثلها ش الاشاده بلند
کردن بانام وبنا وآواز برداشتن بچیزی ص الاصاده شکار را داغ کردن ض العضاده بازوی
ع الاعاده باز کردانیدن ودیکر باره کفتن یا کردن السعاده نیکبختی ونیکبخت شدن غ الرغاده
فراخ عیش شدن الوغاده ناکس شدن ف الافاده فایده دادن وفایده کرفتن الرفاده رفاده
الرفاده نزدیك سلطان شدن ق الاقاده قصاص کردن ك الکاده نزدیك شدن بفعل ل
البلاده کاهل شدن الجلاده جلد وجلدت شدن الصلاده سختی سنك القلاده کردن بند ودن
الولاده پرستاری الولاده زادن م الرماده هلاك شدن الصماده غلاف شیشه م الزهاده
نعت دار شدن الزهاده پرهیزکاری شدن ودر چیزی کشت آمدن الشهاده حاضر شدن ود
کواهی دادن وسوکند خوردن و العواده طعامی که از وی دوم بار خورند الهواده حالی که امید
دارند برسلامتی الهواده آشتی ومداری ونرمی ی الزیاده افزونی وافزون شدن وافزون کردن
السیاده مهتری ومهتر شدن العباده بیمار پرسیدن القیاده کشیدن الحیاده توبه کردن وجهود شدن
الخماسی التحاد با یکدیکر حرب کردن وبا یکدیکر خلاف کردن الحاد بالنهای سر التراد با یکدیکر رد کردن
التضاد با یکدیکر ناهمتای کردن التناد از یکدیکر رمیدن الجواد راههای راست وروشن المواد ماها
ا الاراد هم نا داو نیهای استخوان بنا کوش وکنکان نرم ب الاباد زمانها الازباد کف براوردن
الاسباد مردان نیك رای ومردان سخت کار الاقصاد بخشم آوردن الاعیاد عیدی کرفتن الاکباد
جکرها الالباد نمد زین بر نهادن وبرهم نشاندن وبرهم نشستن ومقیم وبرو بنال وسرون اشتر
زدن الاوباد بدیهای حال وکورها که در هنك بود البرباد نشاسته الزباد اسفیوش العباد پرستندکان
اللباد نمد فروش ت الاعتاد حاضر اوردن وساختن الاقتاد چوبهای الاکتاد ازمیان دوشها
تابث الاوتاد میخها الابتاد میخ درجای زدن ج الارجاد لرزانیدن الانجاد تپهای جهودان الا

سرفرود آوردن و پیوسته نگریستن با رام الاجحاد بزرگواران الاجداد اسب را علف بسیار دادن الاجخاد
فریاد خواستن و یاری دادن و بجد شدن الاجهاد دختن بنب الاجاد هست کردن و توانگر کردن
و پابنه چیزی کردن و قوی گردانیدن الجاد جمع دوز و وصل دوزح الاحاد یکانکان و روزهاء
یکشنبه الاجحاد اندک چیزی شدن و نا بالیدن نبات الالحاد لحد کندن و از حق بجسپیدن و اندر
چیزی زم کردن الایجاد بلند بچه زادن و یکانه گردانیدن الجاد گوسفندی که پیوسته بکی زاید خ
الصلخاد اشتر دراز و سخت د الابداد پراکنده کردن الاجداد بنیران بذر الاجداد کوشش کردن
و نو کردن و بیرون آمدن بار خرمابن و هامون شدن زمین و بختاور گردانیدن الاحداد سوک
داشتن زن و تیز نگریستن و تیز کردن چیزی الاسداد جمع السد الاسداد و صواب گفتن الاصداد
کوهها الاصداد بگردانیدن و زرداب گرفتن الاضداد جمع الضد الاعداد شمارها و اعدادن چشمه
وچاه الاعداد ساختن و ساز شغل کردن و بیاراستن الاغداد خشم گرفتن و شتافتن الامداد
مددها الامداد مداد گرفتن و مداد در دوات کردن و در رشدن و ریم در خستگی جمع شدن و افزون
کردن الانداد همتایان الانداد در آمدن و شد کردن النقداد بیم کردن الجداد خرمابنان خرد و جزاو
ورشتهای که بر خیمه بندند الحداد اهنگر و دربان بعضی گویند که زندان وان سندادنام جایگاهی
بود الصداد گونه از سوسمار الفداد بانگ دارنده المغداد انک خشم بسیار کند ر الابراد برد ها و نکها
الابراد رسول فرستادن شتاب و بخنک کردن الاحراد فرد گردانیدن الاصراد بر چیزی کذرا شدن
الاطراد براندن کسی فرمودن الاقراد یکانکان و درختهای ستارکان الافراد یکانه کردن و یک
بچه زادن الاقراد خاموش کردن و آرام گرفتن الاکراد کردان الاوراد جمع الورد الابراد
حاضر آوردن و کل آوردن واشتر در آب بردن و در آوردن نامه و غیر البراد بردباف
البراد کبوترخانه الجراد رونده سال الزراد زره گر السراد مثله الصراد ابر تنک و بی آب القراد
بوزینه دار المراد نان در کاسه شکسته الصراد انک طاقت سرما ندارد المقراد گوسفندی که پیوسته
یکی زاید المبراد اشتری که باب شتابد ز الاراد گونه از خرما س الاساد شیران الاجساد تنهای مردم
وجزاو الاجساد خونهای خشک الافساد تباه کردن الاسساد رسنها و لیفهای تافته الایساد
براغالیدن المساد بدخواهان ش الارشاد راه نمودن جمع الاناشاد شعر خواندن و از یافته خبر

کردن ص الاحصاد بدرو اوردن کشت و استوار کردن و سخت بافتن الاصاد ساختن و نکاه
بانان بکرفتن الاقصاد بکشتن الابصاد در را بستن الحصاد کشت درو الرصاد راه دار الفر صاد
خر توت القصاد رک زدن المرصاد راه فراخ و گذرگاه و رصدگاه و راه گذاره در راهی که بر و نگاهبان
باشد ض الاعضاد جمع العضد الانضاد ابرها و کروهها و عددشان و کلامهای برهم نهاده الانضاد
الجبال سنگهایی که برهم نهاده بود المعضاد دوال و مانندش که بر بازو بندند ع الابعاد دور بجا و دور
کردن الارعاد لرزانیدن و تهدید کردن الاسعاد نیک بخت کردن و یاری دادن و منه قول النبی
م الاسعاد فی الاسلام وهی المساعدة فی النوح خاصة الاصعاد بر بالا شدن و دور شدن در رفتن
الاقعاد بنشاندن الایعاد بیم کردن و وعده بد کردن الرعاد ماهی که دردام صیاد بود المیعاد
با کسی وعده کردن غ الارغاد خنار نده عیش خوش شدن الاغاد بدر از سبکی خوردن الاوغاد
مردمان دون المرغاد انک حال از ضعف کرد المرغاد و شیر بهم ایخته ف الاحفاد فرزندان فرزند
و یاران الاحفاد دنا شتابیدن الارفاد کاسهای بزرگ بعض الاسفاد برکشی داشتن ستور الاصفاد
بندها و بای بندها و عطادادن الانفاد نیست کردن و بی مال کشتن الانفاد نشتافتن ق الاحقاد
کینها و بکینه آوردن الارقاد دخوابانیدن الاعقاد سطبر گردانیدن دارو و مانندش الانقاد نقد
فرمودن و کردن الایقاد آتش افروختن العقاد خوشه خرما المنقاد خوشه انک فرمان کسی را کردن
نهاده بود المیقاد آتشکاه النقاد نقد کننده الوقاد آتش افروز ک الاکاد عطا دادن الاکباد استوار کردن
ل الابلاد نشانها الابلاد بر شهری کشتن الاتلاد کردن کامهای اب از بالا برود بار الاتلاد کروهی
از عرب و خداوند مال کهن کشتن الاخلاد میل کردن و جاودان کردن و دیر پیر شدن الاولاد
فرزندان الاجلاد تن مردم و زمینهای سخت الجلاد زننده بتازیانه و کردن زن الغرلاد دهانه شک
المقلاد کلید المیلاد وقت زادن م الاجماد جاکامهای سخت و بلند الاحماد ستوده یافتن و آتش فرو
نشاندن الارماد در روشن شدن الاعماد ستون بنهادن الاغماد شمشیر در نیام کردن الاکماد جامه
با کبره شستن الاهماد شتافتن بجای درنگ کردن ن الاجناد لشکرها الازناد آتش زنها و استخوان
ارش الاسناد معتمدان و آن چیزها که برابر تو بود از کوه و بلندی و مانندش الاسناد بنشت و کلام
و حدیث بکسی باز بستن و بر سر کوه شدن و منسوب کردن الافناد دروغ گفتن و خرف کشتن از پیری

الاحماد

الاجهاد برنجانیدن الازهاد در وش کشتن الاسهاد بی‌خواب کردن الاشهاد گواه آن و حاضران
الاشهاد گواه کردن و حاضر کردن و جدا گشتن مذی و منی از مردم الاکماد خر را پای کوفتن آوردن
الاکماد کاه داشتن الاحماد حوض پر آب کردن الزهاد زاهدان الفهاد یوز دار الماد گواه کردن و
الاجواد راد مرها الاذواد کله‌های اشتران الازواد چیزی اهسته کردن الازواد توشه‌های سفر الاطواد
کوهها الاعواد بربطها و عودها الافواد بر بهای دراز و سوبهای بچسب و سوبهای نرمه کوش الاقواد
کروهها از سپاه الاولاد بی فرمانان العصواد کاری دشوار و سخت و گروه جمع شده در رزم و زن
انام الفواد بربط زن الفواد باز کرد ندکان الفواد معروف الفواد سرهنگان ی الاجیاد گردنها و کلها
الاخباد شد نابهای کوه الاعباد عیدها القیادة بجهر کرا القیاد جفیدن و سته المجادة باکسی جد کردن
المحادة باکسی جنگ را خلاف کردن و یکدیگر را باز داشتن المرادة باکسی رد کردن المنادة باکسی سخت
گرفتن المضادة باکسی دشمن کردن المعاذة در پناه کردن بوقت باز آمدن الموادة دوستی داشتن
با البادة فیا ندج التجادة نمازون نان بجد بربینانی را البرادة کوزه آوز العرادة معروفه
ر القیادة بسیار خوار و بعضی گویند که خراسند السادس الابناد آهنگ کردن الالناد بر هم نشستن
ت الارتاد کالابرهم نهادن ح الاتحاد یکی شدن الالحاد بچسبیدن از حق د الاحتداد تیز شدن
الارتداد خاکستر گون شدن الارتداد از مسلمانی بر گشتن الارفداد شتافتن الارمداد مثله
و دشمنی سخت کردن الاسنداد استوار شدن الاسوداد سیاه شدن الاشتداد سخت شدن و دویدن
الاعتداد بعادت کردن و عدت داشتن و شمرده شدن الارتداد داروکه بیک سوی دهان فرو
کنند خوردن الاقواد دراز کردن شدن الامتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزودن آب
دریا الانسداد بسته شدن الانقداد شکافته شدن الانهداد شکسته شدن السرنداد جایگاه می‌بود
الفرنداد مثله ر الابتراد خود را با آب سرد شستن الازدراد بگلو فرو بردن الاطراد روان شدن
و کار راست شدن الامتراد کشیده شدن الابتراد سرد گشتن الانجراد بکدشتن در رفتن الانفراد تنها
شدن ش الاحتشاد گرد آمدن و گروه بسیار کردن ص الاحتصاد درودن الارتصاد چشم بکام
داشتن الانقصاد رگ زدن الاقتصاد میانجی نگاه داشتن و میانه کاری کردن و راست شدن بر
راه الانقصاد شکسته شدن ض الاعتضاد کسی را یار گرفتن الانخضاد دو تاه در آمدن چوب

ع الاغماد وعده وفایت شدن و با یکدیگر وعده نهادن الارتعاد لرزیدن الاقعاد بر اشتر نشستن
ف الانقاد افروخته شدن اتش الاعتقاد ضمیمی ساختن و دل در چیزی بستن و قرار دادن بد
الافتقاد گم کردن و گم کرده را یافتن و چیزی نا پیدا جستن الانتقاد نقد بستدن الانعقاد بسته
شدن ک الاعتکاد چیزی را لازم گرفتن ل الاجتلاد با یکدیگر شمشیر زدن م الاعتماد قصد کردن
در کاری نهان شدن ن الاسناد پشت بچیزی وا کدا شتن و بناه بکسی آوردن م الاجتهاد جهد
کردن و رای صواب جستن الاضطهاد مقهور گردانیدن الاسهاد بهن شدن ی الارتیاد جستن
و لرزیدن تن از فریمی الارتعاد شریهم امیختن الازدیاد فزون کردن و افزون شدن الاستباد
قوی را مهتر شدن و مهتر زنان قوی را بخواستن الاسطیاد شکار کردن الاعتیاد بعادت کردن
و باز کشتن الافتیاد بریان کشتن گوشت الانقیاد گشده شدن و گردن نهادن
فرمان کسی را وسته الاستجادة نیک شمردن و نیک آمدن ز الاستزادة افزون خواستن و
داشتن ع الاستعادة سخن باز دیر خواستن ف الاستفادة فائده گرفتن ق الاستقادة فرمانبردار
شدن و قصاص بستدن الساع الاستعباد بندگی گرفتن ج الاستنجاد یاری خواستن و قوی
شدن از پس ضعیفی ح الاستحاد افزونی گرفتن د الابلنداد ستبر و پهن شدن الاجلنداد بستان
باز افتادن الاجلنداد سخت شدن الاستبداد خویشتن بکاری استادن و خود رای کردن الاستجداد
نو کردن نو زهار برا شدن و کار کردن در عمل آهن الاستحداد برپای ایستادن الاسترداد باز
دادن خواستن الاستعداد ساختن کرفتن الاستمداد مدد خواستن الاسمعداد برآماسیدن الاسمغداد
از خشم بر آماسیدن الاصمعداد آماسیده شدن الاصفنداد باد گرفتن از خشم الاکوهداد از بیم
لرزیدن الاکوهداد مثله ر الاستطراد از پیش دشمن هزیمت شدن برای فریفتن او را الاسفراد
تنها و اشدن بچیزی الاستیراد در آوردن و با آب آوردن س الاستسیاد شیر شدن و بجا کردن
نبات الاستفساد تباه شدن و تباه شدن خواستن ش الاسترشاد راه راست خواستن یافتن
الاستنشاد شیر شدن و خواندن شعر خواستن ص الاستحصاد بدرود آمدن و استوار شدن و
فراهم آمدن الاستصاد آشیانه ساختن و شبکاه ساختن کوسفند را الاستبعاد دوری جستن
الاستسعاد نیکبختی جستن و یاری خواستن الاستبعاد و وعده دادن خواستن ف الاسترفاد مثله

الاستنفاد کنن خواستن الاستنفاد امدن خواستن ق الاستقاد توانایی بجای اوردن الاستنفاد
آتش افروختن ل الاستیلاد صحبت کردن با کنزک از بهر فرزند الاستشهاد کواه خواستن وحاضر
اوردن خواستن و الاجلواذ تند رفتن اشتر الکنی وغیره رجل جاد مرد بجد در کارها الام ناد کنیت مرک
بنات کداد کنیت خران دشتی ذات الاصاد نام زمین بشنه بود ناقة مصلاد اشتری که بچه اردو شیر
ندارد سنة جماد سالی که هیچ نبارد ابوزیاد کنیت خر ابوجعاد کنیت کرک الاده قلاده اکرنباشد ان
بماندان نوع بخم اود نام جایگاهی بود الجود رادی وکرسنگی ورادی کردن ونک باریدن باران
وبزرک وبزرک کردن وزاد شدن الخود زنان نرم اندام الدود کرم وبرجستگی اندامهای تن ازبیماری
عرق الرود ترونازه السود جمع الاسود العود معروف وهمه چوب وبربط الفود مردمان دراز
کردن واسپان واشتران دراز کردن الهود جهودان وسته الجودة نک شدن الروده کنیز
جوان السودة مهتر شدن الرباعی الجودجان بدادن الرود بن استخوانهای بن دندانها اندروست
الزود توسدن القود مردان القود دست فرمان بردار الکود کروه دشوار ب الابود زمانها الابود
رمیدن الابود وحشی شدن وبجای مقیم شدن وبجایگاه بودن الکبود جگرها اللبود بر سینه خفتن
مرغ ت العنود بزغاله بزرک القنود جویهای بلا ن ج السجود سر برزمین نهادن وفروتنی کردن
الجود مرد تشنه الجود خوردن اشتر نه تا سیری الجرد کوه خرد ازانبه الجود جمع الجد الجود خفتن شب
وبیدار کردن الوجود هستی ویافتن ح الجحود انکار کردن الوطد هاح الصود روند کرم شدن د
الجدود خربا کوسفند کم شیر جدود نام جایگاهی بود الجدود بیدار شدن الحدود ساما نها الخدود رخسارها
الدود راست شدن الصدود برکردیدن وخندیدن الفدود بالاهای مردم الکدو دیجاه زرف
ومرد رنجور اللدود داروی که بیک جانب دهن فروکنند الندود براکنده شدن وبرمیدن اشتر الهدد ١٧
زمین نشیب الودود دوست دار مطیعان ر البرود داروی چشم وسرمه واب سرد البرود سرماها
وبردها واداروی درچشم کشیدن وبریدن الجرود اشتر اندک شیر المرود رود کانهای اشتر الجرود زن
شرمکین الزرود رسدن الصرود سردسیر القرود بوزنگان المرود ستنبه شدن واستنبه شدن وخو
کردن الورود امدن وباب امدن س الاسود شدن الحسود بدخواه الرسود ایستادن اب وباد وکشتی
القسود تباه شدن ش الرشود راه راست یافتن ص الرصود چشم بکافات داشتن وراه نگاه داشتن

ع

ع الزعود تندرها السعود سعادتها سعود ستاره بود از منازل ماه الصعود کریوه دشوار و رنج
اندرون کار وماده اشتر تنک رو الصعود بالا برشدن القعود اشتری که نشست را شاید وبعضی گویند
اشتر بانه القعود نشستن ف الرفود اشتر بسیار شیر النقود بر سیدن الوفود کروهها ونزدیک سلطان
شدن وعطای تنک جستن وبطلب امدن ق الحقود کینه ورالرقود خفتگان وخفتن العقود بندها
وبیمانها وکردن بندها واشتران که دست وپایها کوتاه دارند وکوهان بلند الوقود هیزم خرد
الوقود آتش افروختن ک الرکود ایستادن الکود ماده میش کم شیر واشتر کم شیر الکود ایستادن
ل البلود مقیم شدن التلود مثله الجلود پوستها الخلود جاوید بودن الصلود اسبی که عرق نکند الصلود
اشتری که پوست پستان سطبر دارد ودیکی که دیر جوش آید وسنگ آتش زنه بیرون نیاید الصلود
سنگهای سخت وآمدن آتش از آتش زنه الولود زنی که بسیار زاید م ثمود نام پیغمبری وقبیله بود
الجمود بیفسردن وایستادن الحمود فرونشستن وبمردن الثمود بازی کردن وسرود گفتن وزرد
شدن وغافل شدن العمود ستون وچوب خیمه وعمود ترازو ومیان زبان بدراز ومیان دل وکر
جگر وبازدهم ساعت ازشب الغمود نیامها وتاریک شدن شب الهمود کهن شدن جامه وبمردن
آتش ن البنود علمهای بزرک الجنود لشکرها الزنود آتش زنهای واستخوانها ارش السنود شب
واکدانشتن وسنوب کردن العنود ستیزه کوکش واشتری که چرا تنها کند العنود ازرای بکشتن
وستیزه کردن الکنود زمین بی نبات وناسپاسی کردن الهنود جمع الهند ه التهود بخواب کشتن
النهود کرابان وحاضران ونزبانها وحاضر شدن العهود جمع العهد المهود کوارها النهود برخاستن
وناربستان شدن زن الوهود زمینهای کو الیهود جهودان ی البیود هلاک شدن الجبود تند ناها
کوه وبندکامهای سرواهو وبکرداندن الزبود تند ناهای کوه الصیود انک دلها را شکار کند وسک
شکاری الصیود شکارها القیود پای بندها وسته الرودة زن جوان ونکوب العبودة بندکی
وفروتنی وذلیل کردن ر البرودة سردی وسرد شدن الورودة کلکون شدن ع الجعودة جعد
موی شدن ل الجلودة جلدی الصلودة سخت سنک ه القهودة یوزان النهودة بزرک شدن اسب
الخماسی الافود جای بریان کردن البزد مرد شکرف ونام رود باری بود ب العبود کوهی بود هبود
نام جایگاهی بود ج الجخود مانند سفط کوچک بود الموجود هست الناجود کونه از انکورهای ی خ الفیحود

که از دو آتش برون نیاید فیه

سنك سخت وكوه بزرگ د الاخدود مغاك در زمين الخيد ود جسبيدن الخقدود استر مرغ نر و مرغى
بود القرد ود زمين درشت القيد ود اسب واستر در از بنت اللغدود كوشت بر امن ملازه الجدود
دولتى الحدود بى روزى الخد ود استرداغ كرده المقدود نكو بالا الموده ود دوستى داشته ر الجارود مرد بد
وشوم وتنك يال العكرود فربه وستبر العبرود مرد دراز المبرود كنت نكرك زده الجرود كنت ملخ خورده
المرود حاروغ سياه الموزود تب كرفته المقصود معروف ع المسعود نيكبخت شده ف السفود ...
ف الرافود خم بزرگ بيرا ذوده العنقود خوشه المعقود با لوده ل الاملود مرد شكرف ودراز وشاخ
تازه ونرم العصلود سخت سخت المولود كودك نو زاده م الجلمود سنك سخت الجحود جايكاهى بود كه
درو آتش نگاه دارند تا نميرد القرمود بر زكوهى وميوه درخت بود المنمود همه مال يالان داده
الحمود ستوده م القرهود ستبر وكوشتكن وجه شر المجهود دروغ وغايت كوشش المشهود روز عرفه
ونماز بامداد وروز قيامت و نسيه الموؤدة دخترى كه زنده در خاك كنند واين پس از اسلام
بوده است البيدودة هلاك شدن الخيدودة بكرديدن السيدودة مهتر شدن القردودة ميان پشت
بدر استه الكيدودة خواستن ونزديك شدن بفعل المردوده زن طلاق داده و استروم المسودة
زن حكم او منزل ل المحلودة زمين كه روغ بندند الندامى الصلحود ماده استر سخت الكرومر الطل ممدود
سايه همشه مال ممدود خواسته بسيار آنا ف محشود استرى كه شير در بستان نبود جمع شود
العقود بيكى الرباعى البيد بيا بانها الجيد كردن ودراز كردن الرئيد صبر البيد كرگ وشير النبد
كج الصيد پادشاهان ومهتران كردن افراز كردن از نكبر العبيجن ودانها سب كره وهنكام بازكشتن
شادى وجزا العيد مردمان نازك تن ودراز كردن وبالاى نيزهاى نرم الهيد اندازه الحيد
استر الرباعى القندانى كه در ميان خاكستر كرم بزيد وكوشت كباب الوئيد اوازهاى كران وهمه
اوازى ب الابد همشه العبيد بندكان الهيجوال كوجك المبيد دانه حنظل العتيد نگاه دارنده حجرى
حاضر ث الرثيد كالاى برهم نهاده ج الجيد بزد كوادا العجيد مرد دلير وعرق كرده ح الوحيد يكانه وتنها
خ الوخيد يويدن استر د السديد راست واسواد ونيز راست كرده الشديد سخت وسخت دل وبخيل
الصديد خونابه وزرداب واخ ازين اهل دوزخ بيرون آيد وبانك كردن الصديد ناهمتا العديد
اهل خانه وكرده شمرده النديد بانك وجلب وبانك كردن وخراسدن الفديد كوشت خشك كردن الكديد

خاك

الصَّلُود يع
الجمود يع
نوع غشم

خاك خرد وزمين بتنا سب كوفته وتنك حركه بدنام جايكاهى بود الديد كناره رود بار وبكياب
كردن المديد اره واب بهم ايخته النديد همتا وبانك كردن الوديد دوست البريد نامه بر
وانك بشتاب ربا بجاى فرستند وچهار فرسنك التريد معروف الجريد شاخ خرماى بى برگ وروز
نام ونها الخريد كردنه از قوم خويش الثريد دستنه الطريد رانده وبن خراشه وانك پس
باذ رخويش زاده ايد القريد تنها ويكانه ود ركرانمايه المريد ستنبه وخرماى بشير آغشته المزيد
خواستار زا الغريد سخت ونبات نرم ونازك المزيد افزون س الكسيد دون از همه جيزى ش
الرشيد راه نماى وبر راه راست نقد برا النشيد نشيد شعر ص الحصيد كنت درود الرصيد
القصيد خون آشنه وقصيده شعر المصيد شكاركاه الوصيد بان سراى وپيش آستانه در وبانى
كه بجنان بهم نزديك بود ض العضيد خرماين كوتاه ع البعيد دور السعيد نيكبخت ودروى الصعيد
خاك روى زمين وزمين هموار وراه القعيد هم نشين وان فرشته كه بر مردم موكل بود وان
شكاركه از سوى پس در آيد المعيد افزيننده دكر بار وانك در كارى كوشد وانك درس علم متعلم
را باز كويد واشترى كه كشنى بسيار كند الوعيد وعده كردن ببدى غ الرغيد عيش فراخ ف الوفيد
تله بسيار كند الوعيد وجولاه ق العقيد هم پيمان وانكبين معقود ك الوكيد سخت ل البليد كاهل
وكورد ل الثليد كودكى بر وزند وكهن دهرچه بجوزدى بجزند وبپرورند الجليد يخ الغليد حاه بر آب
ورسن نافه الوليد كودك نوزاده وبنده وليد بن ريان نام فرعون وكويند وليد بن مصعب م
الحميد ستوده التميد نان سپيد العميد مهتر كروه ودلى كه عشق وبرابا كند واشتر كوهان خورد
شده الكميد اندوهكين الهميد كباب بوست ومانند آن ن النبيد حرام زاده العنيد ستهينده واند بزرگ
كنده الرصيد اندك وروبه باركم اب وكوجك شكم وحوض كوجك الشهيد كواه وحاضر وكشته كافر
وفرشته موكل صهيد نام جايكاهى بود الضهيد مهتور كردانيده العهيد پيمان كننده الهيد استر كه
پهلوش با بار بر دارد ونسخه العنيد بوى دان بعضى كويند كه ابنه دان ث
الرثيد كالا العديد بمعنى النديد هنار الزنيد تره الجريد كرده جدا كانه وشاخ بى برك خرمابى
ودفتر الخزيد زن دوشيزه وشريكن ومرواريد ناسفته الطرية فرزند دوم واشترى كه وزد آن
بيرون شد وبچه ولعبت وانجوب كه بر دوك نهند بوقت تافتن س الاسيد شكاه چارپايان

مويه بنحنه لنتنحم

لخصد بن كشت درووده كه در زمين بود العصد معروفه القصد قصد شعر المصد دام موش
وجزاو ع النصد كريان دلاعه الفغد زن مرد و غذاره غ الرغد سكه بعضى كويند كه شرف
العقد دل وهم بجاى ل الكمد سكاليدن ل الوكد دختر زاده و برستار م الرصد كندم كوفته
كه شير بروى ريزند اللهد خوردنى باشد مانند عصيد النصد دانه حنظل كه ارد باوى اميزند و بريند
وسكه سير شد الخامس التأبيد جاويد كردن التربيد واخيدن بينه و پشم التسبيد بستن موى و بر
آمدن موى التسبيد بدرازكشيدن التعبيد فرمان بردار كردن و كرامى كردن و بنظران الودن
و بندك كرفتن التلبيد نشاندن التهبيد دانه از حنظل بيرون اوردن العربيد مرد عربده كننده ث
التعشد ساختن التونديج در كوفتن ج التأجيد استوار كردن التمجيد بزرك ياد كردن التنجيد
خانه اراستن بجامه و دلير كرداندن التهجيد خوابانيدن ح التأحيد يكى كفتن التوحيد مثله و يكى كردن
و تنها كردن و يكانه كردن د التبديد براكنده كردن التجديد نو كردن و بريدن بستان اشتر التحديد تيز
كردن و سامانهاى هر چيزى بديد كردن التخديد شكافتن الترديد باز پس دادن التسديد توفيق
دادن و راست كرداندن التشديد استوار كرداندن و سختى نهادن بر كسى و سخت كردن ح
التعديد چيزى باستقصا شمردن و بالى كه عددش بسيار باشد جمع كردن التقديد قد كردن كوشت
التمديد تنك كشيدن التنديد اواز بلند برداشتن و كسى را ببدى معروف كردن التهديد ترسانيدن
الخند مرد نكوكار و اسب تيزرو اسب خصى الرعديد زن نرم اندام و بددل و ترساننده الصند
مهتر بزرك و سختى زمانه القندد بجنه ر التبريد سرد كردن التثريد كوسفند را بكارد كشتن التجريد
برهنه كردن و تيغ كشيدن التخريد كوز كردن التسريد زره پيوند كردن التشريد رماندن و شنوانيدن
التصريد اندك كردن و اب اندك خوردن التعريد كرفتن و سخت و قوى كردن التغريد بانك كردن
هزاردستان و آواز بكرداندن التقريد فريفتن و خوار كردن و كنه از اشتر باز چيدن التمريد تس
كردن و برهنه كردن ~~و بلند كردن~~ و بلند كردن بنا و هموار كردن التوريد كلكون كردن و كل بيرون
اوردن درخت الغرد مرغ خوش نوا المريد ستنبه ز التوسيد چيزى را بالش كردن ص التخصيد بردن
القصد بكشتن دادن ض التنضيد برهم نهادن العضد كاهوى تلخ ط التوطيد برجاى بداشتن و استوا
كردن ع التبعيد دور كردن التجعيد جعد كردن موى التصعيد بر كوه رفتن و چيزى را مصعد كردن

ف

وجرب ناكرده ح

٩٠

ف التصفيد بند كردن ق التعقيد مبهم كردن در سخن و بسيار كره زدن التوقيد اتش افروختن التعقيد
انكبين معقود كردن ك التأكيد استوار كردن التوكيد مثله ل الاقليد كليد و حلقه بود رهينى اشتر الابلد
بيابان ساده التجليد پوست باز كردن اشتر و جزاو و كتاب را پوست كردن التخليد جاودانه كردن
و كوشواره در كوش كسى كردن و دست ابرنجن در دست كسى كردن التقليد در كردن كردن التمليد
نرم كردن و موج زدن التوليد از كوسفند بچه كرفتن و از اصل چيزى پيدا اوردن المقليد كليد
م التحميد ستوده كردن الترميد خاكستر الود كردن التسميد موى بر موى پيوند كردن التصميد استوا
وا كنده كردن و بجزد سنار چيزى در بر بستن التكميد ركوهاى كرم كرده باندام نهادن علمه نام
جايكاهى بود الفرصد خشت بخته ن التجنيد لشكر كردن الترنيد ناكسى كرداندن التسنيد جوى باديوا
كذاشتن و برهم نهادن التفنيد بدروغ و عجز و خرفى منسوب كردن التهنيد بهندى منسوب كردن
و سخن بزى و مدارا كفتن و تيز كردن تيغ هندى ه الترهيد زاهد كرداندن التشهيد پيدا كرداندن
التلهيد سوختن التمهيد عذر نهادن و تنك كسترانيدن و جاى ساختن و التجويد نك كردن و نيك
كفتن التخويد كرم طعام افتادن التخويد بشتاب رفتن التدويد كرم در چيزى افتادن و باز راندن
التزويد توشه دادن التسويد مهتر شدن و سياه كردن و خون در رود كانى كردن و براختن
و خوردن التطويد در كوه بكرداندن التعويد خو كردن كسى را و پير شدن اشتر التقويد بكشيدن
التكويد جمع كردن التهويد خفتن و اهسته رفتن و جهود كرداندن ى التأييد قوت دادن التشييد
بنا افراشتن التعييد عيد كردن التقييد بند كردن و كتاب را نقطه بر نهادن التصييد شنافتن
و منه الرعبيبة زن نرم اندام الكرديه پاره از خرما السادس المفاتد تنوراشوب ب العبابيد كروهى
كه در جهت و جهى شوند العرابيد مردان معربد ج المتاجيد مانند سقطهاى كوچك بود ح القاحد فراخى
بس سرخ الصباخد كوههاى بزرك د الاخاديد مغاكهاى زمين الاناديد براكندكان الحفاديد شتر
مرغان ن الخناديد مردان نيكوكار و اسبان تيزرو اسبان خصى الرعاديد مردان بددل و هراسنده و زنان
نرم اندام الصناديد مهتران زمانه العباديد كروهى كه در جهت و جهى شوند و كارهاى بى نوا القراديد
زمينهاى درشت القباديد اسبان و اشتران دراز پشت الكراديد پارهاى از خرما اللغاديد كوشتها
ماده البناديد براكندكان ر الاعاديد اوازهاى كرداندن التناريد كبوتر خانها الصناديد ماده اشتران

ملازه

كسى ديكر ح

و شير كين داد اه تير رايح

التذويد

کم شیر العکاره مردان فربه و ستبر العماریه مردان دراز القناریه جهاز دون المصاریه انانکه طاقت
سرما ندارند المغاریه بیمار و غهای سیاه المغاریه کوسفندان که پیوسته یکی زایند ض العاضبه کاهو
تلخ ف السعافه بلسکها المراغه کوسفندانی که پیوسته شیر دهند ق العنافه خوشها المواقه دانشکاه
ل الامالده مردان شکرف و دراز و شاخهای تازه و نرم المقالده خزینها و کلیدها الموالده کوکان
نوزاده م الجلامده سنگهای سخت القراسده بزان نر کوهی و ختنهای بخته ن القراهده مردان کوتاه
القراهیده کان شیر و العصاویه کارهای دشوار و سخت و کروههای جمع شده در هزیمت الکنی
و غیرها ابو الزبید کنیت کاسه حبل الوریه دک کردن ساق القرید کوهی بود بغضروسنید کوشتیخ با
کرده عیش رغید عیش خوش و فراخ ابو حمید کنیت بره نوع هفتم الراد بن استخوان بناکوش واله
جانشکاه الزاد ترسانیدن القادیر دل کسی زدن المادخرامیدن الناد سختی الوداد زندیه دو کور
کردن ج الاجد راندن اسب واشتر الجد بزرکواری و رسیدن مرد بغایت نیکوکاری و بزرکوار
شدن الجدراه بر بالا و زمین بلند و شهر بلند و سخت دل و نام جایکاهی بود و عرق کردن و اندوه
کردن و غلبت کردن الوجد توانکری و توانکر شدن و اندوهکین شدن ج للجحد انکار کردن و اندک
نعمت شدن و نا بالدن نبات و بخل کردن اللحد بجسبیدن و در لحد نهادن الوحد یکانه شدن
د الوخد بوییدن اشتر ر البرد سرما و خواب و مرک و سرد کشتن و سرد کردانیدن و بسوهان
سودن الترد شکاف لب و بناکی بود و نان در کاسه شکستن الجرد جامه کهن الحرد خشم و کینه
و آهنک کردن و منع کردن و خشم کرفتن الزرد فرو خوردن السرد زره فراخ و میخ حلقه زره
و زره پیوستن و مسلسله دوختن و کار پیوسته کردن و سخن نیکو راندن الصرد سرما و بی غش
الطرد راندن العرد قضیب مرد که سخت بر پای بود و شاخ سخت و خز الفرد یکانه الفرد کردن الکرد
شله و راندن المرد سوخ درختی بود و نان در آب افکندن الهرد دریدن جامه و نکوهیدن
و طعن کردن در کسی الورد کل و اسب کلکون و شیر کلکون ز الازد قبیله بود الفزد رک زدن
س العسد مجامعت اللسد لیسدن المسد رسن تافتن ش الحشد کروهی انجمن بجد الحشد فراهم آمدن
العشد جمع کردن الکشد بریدن و دوشیدن به انکشت النشد کم شدن جستن و سوکند خوردن ص
الحصد درودن و نشر هلاک کردن الرصد چشم داشتن و چشم بمکافات داشتن و راه نکاه داشتن
العصد
العصد عصب ساختن العصد رک زدن القصد آهنک کردن و میانه کاری کردن و چوب شکستن
المصد جماع کردن و شیر دادن ض الخضد خار از درخت بپیراستن و خیار و مانندش خوردن و الکوز
بلب از خوشه فراکرفتن و پوست از درخت کندن و برک درخت فشاندن العضد یاری کردن
و بر بازو زدن و درخت از بن بریدن النضد بر هم نهادن ط الوطد استوار کردن ع بعد بر بالا و زمین
القعد بسترهای نرم الجعد موی بنک و اشتر بسیار موی و ماده میشان الرعد تندر و بانک کردن
ابر و تهدید کردن السعد نیکبخت کردانیدن الکعد جوال المعد خرمای تازه و شیر ستبر شدن الوعد
و عده کردن غ الغنا ندک الرغد عیش فراخ الزغد سخت بانک کردن کشنی المغد بسیار و درخت
بادنجان و خرمای تازه و موی پیشانی اسب که بعد از کندن بلند رسته شود و جوانان نرم اندام
و پستان کرفتن بچه اشتر در دهان الوغد مرد دون و مردی که خدمت کند و بادنجان و دهم
تر ان فارف الحفد شتافتن در خدمت الرفد کاسه پهن و عطا دادن الصفد بند کردن القفد
پیچیدن دستار بی ادیز الوفد اشتر سواران و توده ریک بد رازا و فد قبیله بود الوفد نزدیک
سلطان شدن ق الرقد کوهی بود العقد پیمان و بند اشتری که دست و پایها کوتاه دارد و کوهان
بلند و پیمان کردن و کره بستن و سوکند بقصد خوردن النقد چیزی کم کردن و چیزی ناپسندیدن
النقد مال حاضر و نقد کردن و بچیزی برکزیدن الوقد برافروختن آتش و سخت زدن ک الکد
عطا دادن النکد کم خیر و اندک عطا دادن و تنک عیش شدن الوکد رفتن ل الجلد بشکول و خرمایی
که از آب تنکیده و با تازیانه زدن و سختی و پوست الصلد سنک سخت و سری که موش برونه
و آبی که عرق نکند و زمین بی نبات العلد سخت از هر چیزی القلد دست ابریشن از سیم و در سن
تافته م تمد نام جایکاهی بود الحمد ستودن و سپاس داری کردن الرمد هلاک شدن و کرفته چشم
شدن الصمد زمین بلند و جایکاهی سخت و آهنک کردن الضمد تر و خشک درخت و سر بازبستن
و دارو بر خستکی نهادن و دو دوستکانی بهم برداشتن و با کسی رو با روی کردن العمد قصد کردن
و ستون فرا نهادن و خشم کرفتن الغمد شمشیر در نیام کردن الهمد اصل و بنیاد سخن ن البند
علم بزرک الدند داروی بود الزند کونه از عود و سورد الزند آتش زنه و استخوان ارش القند
معروف الکند بریدن ه الجهد کوشیدن و رنجانیدن و بسیار خوردن الرهد نیک سودن النهد

النهد انگبین با موم الشهد مغرور گرداندن العهد پیمان و زنهار و روزگار و سوگند و باران
نخستین و منزل که بدو باز گردید و فرمودن و پیمان کردن و اندرز کردن و نگاه داشتن کسی
الفهد یوز و بجز که در سان بالان بود الفهد سپید تیره و برج سپید دکوتاه دنب اللهد در دکلو حوردن
المهد عماری خرد و گهواره و آرامگاه و چیزی نگ و گستراندن و جای ساختن الهند نیکو کار و اسب
بلند و بزرگ شکم نهد نام قبیلهٔ بود النقد کشیدن چیزی سان کره و باران بزرگ آمدن و آود قبیله
بود الاود کژ شدن و بیرون آوردن و گران بار کردن و مایل گشتن آفتاب باخر روز الجود نیک باریدن
باران الخود تن نرم اندام و بناز پرورده الدود کرم در افتاده و از سه انتر تا ده و باز راندن الرود
جستن آب و گیاه و آمد و شد کردن ملخ و متقدم کره شدن و سهول شدن الزود توشه سفر الزود
دامن کوه الطود کوه بزرگ العود ناشتر پیر و راه دیرینه و سیاهای برنک قدیم و باز گشتن العود
پیر دراز و یک نیمه سر و موی بجعد و موی نرمه گوش و بریدن الفود گروهی از سپاه و کشیدن الکود
خواستن و جمع کردن اللود بی فرمان الهود توبه کردن و جهود شدن و باز آمدن لقوله انا هدنا الیک
ی الابد نره و نرومند شدن بیدجز هلاک شدن الجید تندی کنارهای کوش و بگردیدن و تنها
کوه الرید مثله الشدید کج کردن بنا و افراشتن آن الصید شکار و آبی که بی جستن بیابد و شکار کردن
و چیزی بد برنج شدن الفید زعفران و موی کاسب و بانگ بوم و فاش کردن و خرامیدن و بمردن
قید دیو بود براج القید پای بند الکید و حیض و رزم و بانگ کلاغ و آتش زنه دون و معالجت
و نام ستاره بود و بدی سگالیدن المید بگردیدن و میل کردن و طعام خورانیدن و سر کرده بود
در سوال عید باذن اشتر و طاعون را گفتندی در قدم الهید جنبانیدن و منه بزیاده الها
الرادة زن آهسته و نیکو و زن صابه برس ب البجدة نهان کار النجدة سر برزمین نهادن الخجدة
رزم و سختی و دلیری و دلیر شدن ح الجحدة بن کوهان اشتر الوحدة یکانگی و یگانه شدن ر
الفردة شماروغ فردة نام کوهی بود الکردة گشت الوردة مادیان گلگون و ماده شیر گلگون ز
المزدة سرما ص المصدة شلها ع السعدة بس نرم و تازه الجعدة ماده میش و کرگیجه ماده و نباتی بود
~~الصعدة ماده میش و کرگیجه ماده و نباتی بود~~ الصعدة زن راست بالا و نیزه راست و گیاه
خوردن صعدة نام جایگاهی بود بیمن الفعدة یک بار نشستن المعدة خرمای تازه نرم ق الرقدة

ازگاه مردن تا زنده شدن الوقدة غایت گرما ل البلدة کوه و میان دو ابرو و گذرگاه خون
و کو شطب شتر و سرسینه اشتر و جزا و مانند نکاسب که بجهانا فند و سیر و بیابان و زمین
بی بوشش و شهر آبادان و ستاره از منازل ماه الجلدة اشتر جرب شتر م الفهدة یوز ماده و پاره
گوشت که بر سینه اسب بود النهدة مادیان بلند الوهدة زمینی کو و الجوصکی و تشکی و نیک شدن
اسب العودة ماده اشتر و چاه بودو بازگشتن ی الحیدة بگردیدن الریدة باد نرم الصیدة بجو الرباعی
السمعدد مرد کم خرد و سخت الصمعدد مثله ن السمند اسب دوینه الفرند گوهر شمشیر الکلند زمین سخت
و دنبد نرم تر و تازه قعدد ابی بود بجار و جایگاهی بود و منه المطردة راه روشن ضبنة صدنا
الخماسی الصلخد اشتر سخت ر الماورد گلاب ک العلکد پیرزن بلند او از العلکود مثله الزماورد
برماورد الکی و غیرها قدم جعد پای کوچک شتی سهد چیزی نیک ام خود کنت گفتار ام سو بد کون
و منها هو این بجدة او دانا است بدان ابو جعدة کنیت گرگ بنات صعدة کنیت خران و حشی نوع هشتم
الزرود کنزک نرم اندام و بن استخوان بنا گوش ب الربد گوهر شمشیر و اشتر مرغان خاکستر گون
و ماران بلید الزبد سکه الکبد انانیک اماسی جگر دارنج الجد سبید الوجد توانگری و توانگر شدن
خ النجداب که با بچه از شکم بیرون آید ر البرد معروف الجرد مردمان بی موی و زمینهای بی نبات
الورد مردمان بی دندان المرد بی درشتان الحرد زرد جوبه الوردة دلیران س الاسد شیران ش
الرشد راه راست گرفتن ع البعد دوری و هلاک شدن و دور شدن البعد بنات نرم البعد
معروف سعد جایگاهی بود بیمن غ اللغد ملازه ق العقد مردمان گرفته سخن و سکان النقد خار پشتان
ک النکد بخشش و شکر الکد اشتران و پیشان کم شیر و مردان بد اختر ل البلد مردمان گشاده ابرو
و مردان بزرگ افزونش الجلد اشترانی که بچه ایشان بمرد الخلد بهشت و باقی ماندن الصلد بخیلان
اللدد جوانان نرم اندام الولد فرزند م الجمد جایگاه سخت و بلند الرمد گرفته چشمان و گزیدن شه
الفمد مردمان دراز ن الجند لشکر و یاری کنان و شهر دمشق و شهر حمص ه الجهد توانایی از
زهد زاهد شدن و در چیزی کسب آمدن النهد انگبین با موم و منه بزیادة الها الربدة رنگ تیره
سیاه فام السبدة زهار البردة گلیم خرد الوردة سرخ روشن ض العضدة گونه ازین جامه ع القعدة
اشتری که نفت را شاید ق العقدة کرد و دهقان بی آب و زمین بی ملک و قصبه شکر و جای

درخت بسیار بود الفقحة سکر م العمدة اغ بروی اعتماد کند عمدة القوم مهتر کروه الکبة کونه بکنتن
م العهبة نوع از بابندانی العرند سخت نوع نهم الزند هزاد با الابجار بای که هر نهال بجارد
السبد مرد نیک رای و مرد سخت کار الکبد جگر الکبد نند و نمد زین ج الوجد توانکری و توانکر شدن
ر الجرد رندیدن الفرد کونه از سماروغ الفرد بوزینه نر الورد کروهی روی باب نهاده و روز
نوبت تب و آب خور و منزل و روز زر سخن و آغ هر روز بیاموزند بیاموزند و کار کردن
و آمدن و آب دادن بستور ف الرفد بخشش و یاری و کاسه بزرک بهن ف الحقد کینه کرفتن
العقد یک رشته مروارید و کردن بند ل الجلد پوست کوبی کردن الفلد روز آمدن بنی ع بهر اسیمین
الولد فرزند م العقد بنام شمشیر ن عند نزدیک القند پاره از کوه بدراز الهند هندوستان و دو صد
اشتر و مسافرة اللبد نمد و موی قفای شتر و کروهی که بیکجا مقام کنند ث الزنة کروه مردم د
القردة بوزینه ماده ش الرشد فرزند حلال القشدة روغن خالص کرده التنحة سوکند برداد
ص العصیدة پیراهن کودکان القصدة پاره نین و پاره از هرچه بشکند ع الرعدة لرزه القعدة نشستن بهر الطعام
حال که در او بود المعدة جای در شکم ف النفدة کشنیج ل الفلدة نقل روغن و پست و خرما بروغن
آمیخته الملدة دارودان الولدة کودکان نوازده و بندکان ن کندة نام قبیله بود الرباعی الفرند
کوهر شمشیر الهندکین شمشیر و سلم کتاب ذال از قانون ادب نوع اول
١ البذ غلبت کردن الجذ شکستن و بریدن الحذ مثله الفذ فرد و تنها نیز از فار و خرمای التذ جدا بر آکندن
و بریدن الفذ کک و پر بر تیر نهادن اللذ خوب و مرد خوب سخن الهذ بشتاب خواندن و زود بریدن
الجذ بسیاری الربذ پشمهای رنکین که بر کردن اشتر بیاویزند و سبک شدن خ النجذ فرا کرفتن د
البذ بد حال شدن الجذ ذراعها الحذذ زود شدن القذذ پرهای تیر و یک القذذ زود بریدن
اللذ مزه یافتن ر الجرذ ماسی بود در پای چارپایان الجرذ موش دشتی ف النقذ کونه از کریا
٢ و بغم زده لاف کردن سرفتن النقذ مثله و اشتری که از زدان باز ستانند و من زیادة الهاء اللذ
سکی خوش خوار و مزه یافتن ب الربذ رکوی که زنک زرد بنه نام جایکاهی بود بر راه مکه السبذ سبد
الرباعی الاخذ مرد سبک دست و اندک موی و دل و دنب بر بیه و چیزی که بدو تعلق ندارد و سبک
کوچک الاخذ مثله الاقذ تیر بی پر المقذ پس میان دو کوش ب الموبذ حاکم کبرکان الهبذ کاری سخت

ح المتخذ ابانه و سوهان درخت سر البستذبج مرجان ف القنفذ خارپشت المقنذ کذرکاه و
الخود رفتن بشتاب المنوذ دستارسر و منه الجذ داس تعلیب الجرنذ دویدن بکرانی المنبذ با
سر الهبند کاری سخت کردن خ الماخذ دام مرغ ر الشمرذة شتافتن ع الشعوذة شعبده المروذة
نام جایکاهی بود الخماسی المقذذ مرد کوتاه الجرذذ مرد آزموده بکارها و الحذوذة سست کوشن
المعوذان دابه که بر جایکاه کردن بند اسب بود و منه المنابذة با کسی جنک کردن و دشمنی آشکار
کردن المهابذة شتافتن خ الحواخذ کسی بجای او بکرفتن ذ المقذذة زن کوتاه و الحاوذة با کسی
هم پشتی کردن المعوذة تعوید و جای کردن بند اسب الملاوذة در پس یک دیکر پنهان شدن نوع
دوم مذاذ انکاه باز الثلاثی الحذمرة اندک موی و مردان سبک دست الحذذ بریدکان الحذذ لها
و سکان کوجک الحذ مثلها القذ تیرهای بی پر خ الاخذ کرفتن چشم از درد و من زیادة الهاء الجذ چیزی
پوشیدن وراه القذ پر تیر الرباعی القنفذ خارپشت نوپس کردن اشتر و منه الجنبذ بلند تر
چیزی الحنبذة قبه که بالای تخت باشد ف القنفذ خارپشت ماده الخماسی التنخذ تیز کردن خ الا
فراکرفتن ذ التلذذ خوش آمدن ف التقذ برهانیدن و التعوذ باز داشتن خواستن و اعوذ بالله
نوع سوم اذجون و آنکه و منه القذ ضعف کردن بیماری و جوب تخت بزدن الثلاثی الزند
مرد سبک روح الاخذ کرفتن چشم از درد الحذذ ران و قبیله کوجک ف الشقذ آنک مردم را بچشم زند
و عقاب کرسنه و آنک نخواهد که بخسبد الرباعی الجهبذ آنک مال سلطان بستاند و بخزینه سپارد
الهربذ خادم آتشکده ج الناجذ دندان پس ف النافذ تیر که از نشانه بکذرد و المعوذ تعوید فروش
ی العایذ اسب و اشتر نوزاده تا هفت روز و بعضی کویند که اشتربچه و اسب و کرة خر عایذ نام قبیله
بود عبد مثله و نام کوهی بود و من زیادة الهاء الابذة شکفت الابذة نبیذها سابذة نام جایکاهی بود
ف النافذة دایره که بر بهره و سوی سینه اسب بود الخماسی جنبذان هنکام عابذان سال نو بینند
آن روز ب الحنابذة فیها که بالای تخت ها بود الحنابذ مرد بزرک روی الجوبذ اسب کران رفتار الموابذ
حاکمان کبرکان المنابذ کارهای سخت ج النواجذ دندانهای پس ح الشاخذ ابانها و سوهانهای درشت
خ الماخذ دلهای مرغان ف القنافذ خارپشتان المنافذ کذرکاه و المناوذ دستارهای سر المعوذ
تعوید فروش و هر بنائی که بن درخت باشد ق القنابذ اشترانی که از دزدان باز ستانند خراو

ومنه الجهابذة آنک مال سلطان ستانند و بخزینه سپارند الهرابذة خادمان آتشکده ن الاساتذة
استادان م التلامذة شاگردان الکنی و غیرها بوم مرد روز باران شاه نغد گوسفندی که یکی زاید ابو منقذ
کنیت اسب تازی نوع چهارم الاذحال و گوشت پس ران و درختی بود الکاذ گوشتهای بن ران
ومنه بزیادة الهاء الکاذة گوشت بن ران الرباعی الشاذ سخن نامعروف ج البجاذ بجاذه بجاذ قبیله بود الوجاذ
کوهای آب در کوه ح التحاذ کدای خ الاخاذ کواب در دشت د الجذاذ افزونی چیزی بر چیزی
الخذاذ سنگ ریزه و درخت دیزنه الجذاذ پاره پاره الحذاذ آغ بر نماز گزار سیم الرذاذ باران خرد
قطره النذاذ یکجا کان در بهمان کوه القذاذ پرهای تیر اللذاذ مزه یافتن ر الجراذ امن بولاد ع
العاذ گوشت بنت کردن ف النفاذ روان گشتن فرمان و قضا و بیرون گذشتن تیر از آغ
آمدن الملاذ پناه م التماذ اشتر را از دنب سه داشتن و اللواذ در پس یکدیگر پنهان شدن ی العیاذ
بخدای فریاد کردن و پناه گرفتن بکسی یا بچیزی یا بجای و نزدیک آمدن عهد اشتر بزادن الکیاذ
بکسی نهادن ومنه الشاذة یک سخن نامعروف خ الاخاذة کواب در دشت ذ البذاذة بحال
شدن و بی تکلف شدن الجذاذة و پاره از سیم و پاره آنچ شکسته باشد القذاذة پاره زر اللذاذة مزه
یافتن ع الاعاذة باز داشتن خواستن المعاذة تعویذ ل الالاذة باز داشتن خواستن ی العیاذة
پناه گرفتن بکسی یا بچیزی یا بجایی الیاذة شلها الخماسی الجاذ داسهای نعلبند النواذ سخنهای نامعروف
ب العرباذ شتر فراخ سینه البناذ سکی فروش ت الاستاذ معروف ج الاتجاذ ساکن شدن باران
ح الخذحاذ شتابنده و انگیختن برکاری خ الاتخاذ با یکدیگر قبیلها کوچک ذ الازداذ اندک باریدن باران
الاشتذاذ تنها کردن الاغذاذ زود رفتن الاقذاذ پیراستن الالتذاذ مزه و بندکردن المستغذاذ گوسفند
که پیوسته یکی زاید ف الانفاذ فرستادن و سلاح برچیزی بگذاشتن و روان کردن فرمان ق
الانقاذ راندن الانقاذ رهانیدن الایقاذ ضعیف گذاشتن ل الاقلاذ پارهای جگر و پارههای
از مال اللاذ دروغ زن و الاحواذ تند راندن الکلواذ جای توریة السداسی الاجلیاذ کشیدن الانبذاذ
بیکسو شدن ح الانحاذ یکدیگر را در جنگ فرا گرفتن ذ الاجذاذ بریدن الالتذاذ مزه یافتن الاجذاذ
بریده شدن الاهتذاذ بریدن ل الاقلاذ اندکی از مال کسی ستدن ومنه الاستعاذة باز داشتن
خواستن الرباعی الاستلذاذ خوش مزه یافتن الاستلذاذ خوش شمردن و الاستنقاذ رهانیدن خواستن

و

و الاجلواذ تأمل کردن و نیک رفتن اشتر الاستحواذ دست یافتن نوع پنجم العوذ نو زادگان
تا هفت روز بعضی گویند که اشتربچگان خرد ومنه بزیادة الهاء العوذة تعویذ الرباعی الاذوذ تیغ برنده و
جدا شدن الشذوذ تنها ماندن الجذوذ تیغ برنده و ماننده ف النفوذ گذشتن و روان گشتن فرمان
و قضا الخماسی المنبوذ فرزند حرام زاده ل القالوذ پالوده ز الجنوذ بریان تمام نابخته ومنه الموقوذة
بره که از زخم چوب مرده باشد نوع ششم النبیذ سکی و طفلی که بر سر راه نهند که پدرش پدیدار نبود
الاخیذ و برده ذ اللذیذ مزه ز الحنیذ بریان تمام نابخته ومنه بزیادة الهاء الحذیذة پست ق القنفذ اشتری که از
دزدان بازستانند و جراو ز الحنیذ نوعی از روغن الخماسی التنبیذ نبید کردن و افکندن ج الجنیذ
حکم رای گرداندن و آزمودن د الخندید اسب و اشتر گشن و اسب و اشتر خصی ذ الخندید سرکوه ق
التنفیذ فرستادن و رهانیدن و روان کردن فرمان م التلمیذ شاگرد ز القانید پانید و التعویذ
تعویذ کردن السداسی العرابید شیران المنابیذ فرزندان حرام زاده د الخناذید اسبان و اشتران گشن
و اسپان و اشتران خصی ذ الخناذید سرهای کوه المقاذید گوسفندانی که پیوسته یکی زایند م التلامیذ
شاگردان ز الحانید بریانهای نابخته فرس قبذاسی که از گروهی دیگر بستانند نوع هفتم الجنذ کنید
النبذ اندکی چیزی و پس پشت انداختن و نبید کردن ج الوجذ کواب در کوه ح الشحذ تیز کردن
خ الاخذ گوی که آب در وی جمع شود و ستارهگان منازل ماه و فرا گرفتن و پذیرفتن و ورد کردن
و عذاب کردن الفخذ قبیله کوچک ق النقذ بی خواب شدن النقذ رهانیدن الوقذ بچوب سخت زدن
و ضعیف کردن بیمار و پرسیدن مردم را و بچوب کشتن ل الملذ طعنه زدن ز الحنذ بعرق آوردن
اسب و بریان کردن گوسفند در زمین و اللوذ برو بخواندن العوذ بخدای فریاد کردن و پناه
بکسی یا بچیزی یا بجای اللوذ کناره و پناه گرفتن ومنه بزیادة الهاء النبذة پاره از ناحیت ق القنذع اشتر
نوع هشتم النبذ پاره آب منذ از انکه باز نوع نهم النقذجة سنگخوار بعضی گویند که بچه کرباسو
ومنه الزبذة رکوی زن حایض و رکوی رنگرز و آن چیزی که بدو قطران بر اشتر مالند الفلذة
پاره جگر و پاره از مال کلة جایگاهی بود

کتاب ری از قانون ادب نوع اول

ومنه القرة چرکن تن المراة زن الثلاثی الازار فروختن و جماع کردن البزر نکوکار و
بیابان و خصلتهای نکو التراب بسیار الحزن کوه درشت و التن کنار و زو کندن و چرانیدن

اشتر وجغجغ کردن سخن و خیانت کردن الغدر کرباو وزمینهای سنکستان و کرم شدن الدبر یکی و کمان
وشتر فرود آمدن واب ومورزان خرد و غلک سوزد وجزاو بر چیزی براکندن الدر کوی براهن
وجزاو بستن و راندن وکزیدن الدر خط کف و پیشانی و نکوکردن اتش زنه و ناف کودک بریده
وبرناف زخم بزدن و سخت کردن چیزی بستن الشزر بذی وجیزی با فتاب خشک کردن الفدر
سرصر بستن و راست داشتن ستور کو شمار الفضر زبان وکزند رسانیدن الطر راندن و تیز
کردن سنان و شکافتن کیسه و رستن نبات العفر کرد غلام وسرکین در زمین افکندن وکسی را
غمکین کردن وکسی را بکاهی الوده کردن الغرز شکن جامه و پوست و مرد کارها نا زموده و چینه
دادن مرغ بچه را بمنقار الفرز بیب و اقبال و کروهی کریزنده و دندان ستور نکرستن القر دوم
روز قربان و مرکب زنان بعضی کویند که عماری کوچک واب سرد برکسی ریختن و سرکشتن
وقرار دادن سخن در کوش شنونده الکر رسن بادبان کشتی و رسن که بدو بر درخت خرما شوند
وجامی که دست بپایش رسد و بازکردیدن و بازکردانیدن المزبیل و نیز که خاک و نبکداشتن المحر
وفرو ریختن سخن در کوش و سرد کردن خوردنی واب اندر دیک کردن بس انانک نمی شود از جوش
واسم ذلك الماء القراره المز کراهیت داشتن از کاری النبذی ا الجوز ابر بسیار باران الابیر
وخرماها وجلها که بهم بر بنداز بر بیار النوز کوهای اتش دان الوز جامهای زرد ب الابر سوزن
الحبر شادمانی الخبر اکاهی الدبر پشت ریش شدن چارپای الزبر پارهای اهن وسینها و موهای قفا
شیر الشبر قربان و بنل عطا العبر اندوه و اشک فرود آمدن العبر بندها کرفتن العبر کرد و بزرک الکبر
زنان بزرک شدن و بزرک شدن و بسال الوبر پشم اشتر و بسیار شدن پشم اشتر ت الختر سستی اندام
ازپی وجزاو الشتر بلک ذبون چشم در دیدن العتر عنبر بسها الفتر کردها و بوی دان کوشت بوی
جفتن القتر خانهای شکارکان القتر سرهای پیکان النتر بامی الوتر زه کمان و درود نواختن ث
الاثر نشان وجزاو و سنت پیغمبر علیه السلام و زخم شمشیر و فغیبها البثر ریش شدن الحثر بلک چشم ستبر
شدن الدثر مال بسیار الکثر مغز خرما بن ج النجر تشنه که از اب سیر نشود البجر او غنکی نافها و رکها
بشت درهم بسته البجر بانافهای براکنده ومیانهای رودباری الحجر سنک و زر الحجر خانهای حجره
الدیجر بطر و درمانیدکی الشجر درخت و هر نباتی که ساق دارد و دردی بود در کلو براهو که از ان

بمیرد الضجر تنک دل شدن الضجر پرامدکی جای بجامت و بستن اندامی نارنجها پیدا شود و بیخ رکها
وپی و فربه و سیر شدن الفجر شکوکاری الجحر پرامدکی ناقه و دردی بود کوسفند را و تشنکی سخت
البجر سله و تشنه شدن و دردمند شدن اشتران از تشنکی هجر نام شهری بود الوجر بترسیدن
الجزر کشته شدن السحر سپیده دم الوحر کینه و سخن چین شدن خ الحزر کند دهان الجحر
سرهای بینی کوسفندان التخر افسوس کردن النخر پوسیده شدن الوخر کنه کرفتن د الادر دبه
خایه شدن و تنک شدن البدر بدرها الجدر بغوزه خرما و دیوار الحدر زمین نشیب الحذر باران
نرم و سست شدن اندامها السدر خیره شدن چشم و سرکشته شدن السدر انانک هیچ باک ندارند
السدره درختهای کنار الصدر باز کشتن الصدر پایجها العدر باران بسیار الغدر جانکاه بود بیابان
سنک و تاریکی الغدر پیمان شکستن القدر باندازه چیزی و قضای که خدا اندازه الکدر داروی بود
و تیره شدن المدر کلوخ الهدر باطل شدن خون ذ البذر پراکندگی الحذر پرهیز کردن الشذر مهره
الفذر جمع الفذرة الفذر چرکن شدن چیزی المذر مهره و کنده بودن خایه مرغ النذر بدانستن الهذر
سخن بیهوده کفتن الوذر رها کردن ر البرر داماهای اهو البذر درها الدرر کاو رسیهای روی
البرر دره ناف البرر نافهای برید و نخنها و نافها و خطها کف دست بیشانی البرر شرارها
اتش الصرصر های زر و سیم الضرر زمانه و بیماری و زیانها و کوزی الطرر جمع الطره الطره
شکهای زجون اهن الغرر کوتاهی کوهان اشتر و کوچک دنبه الغرر زشتیهای الغرر سپیدی روی
وفروختن ماهی در اب و مانندش الغرر سه شب از ماه و مهتران و بندکان و پرستاران و کوها
چیزها الغرر زنان کارها نا ازموده المرر نیروها ز البزر کوسفندان فربه و کرز الحزر تنکی و کوچکی
چشم الوزر بناکاه و کوهی مانند دز باشند س الاسر اکنده الحسر اندوه خوردن الخسر زیان کردن
العسر دشوار شدن کار العسر اخ باد در کرداب افکند الکسر پارها از اخ بشکنند الیسر قماربازی
الیسر دستهای چپ ش الاشر بطر کرفتن الاشر تنکی و تیزی دندانها البشر ادمی و ادمیان و بیرون
بوستهای مردم و شاد شدن الحشر درنک کردن بجایکاه و رمه بانان و سنکهای که برکنار دریا جوی
اندو بپراکدا شتن ستور الحشر کرد جمع کرده العشر از شب نهم تا دوازدهم ماه و درختی بود النشر
زمین بلند و پراکندن کوسفند بشب ناچراکند ص الاصر رشتهای خیمه الصرد و بینایی و دانش بچیزی

الحصر بنرو بخل شدن و درماندن در سخن وتنگ دل شدن الخصر سرما و سرد شدن التصراهو
بجه قوی العصر پناه القصر دری بود در بن کردن و بنهای کردن و بنهای درختان القصران
بترها که بشانه نرسد القصر کوتاهی و کوتاه شدن ض الحضر مقیم بودن الخضر سبز الخضر شریرش
شدن المضر قبیلهٔ بود الوضر چرک کاسه و چرکن شدن و نست الکاشتن ط البطر ازحد در گذشتن
در بازی و سرکشته شدن و ابازده شدن الخطر جاه و قدر و بیم و اخ در میان نهند بسوی گرو
السطر بنشتن العطر خوش بوی شدن القطر قطرها المطر باران و ستوهی و رنج بسیار و بسیار رود و دروغ
گردن الوطر حاجت و از در چیزی ظ الحظر دروغ و شبکاه چارپایان النظر نگرستن و چشم داشتن
ع البعر پشکل الدعر بسیار دود شدن و دود کن شدن طعام الدعر تباهی الزعر تنک موی شدن
الشعر موی گوسفند و بز موی الصعر خفتکی کردن المعر تنک خوشدن المعر بن رود کانی النزخر کان
الکعر طعام برخوردن و پلید شدن و کف شتر بسیار شدن الوعر درشت شدن راه غ البغر
تشنگی که از آب سیر نشود الغر جمع الثغرة الزغر در بهر بستن چیزی را الصغر زنان کوچکتر
الصغر کوچکی بسال و خوار شدن النغر سخت خشم گرفتن و کینه ور شدن النغر بحشکان خرد الوغر
کینه گرفتن و سخن سخت و سخت گرم شدن ف الافر نشاطی شدن و فربه شدن و پس لاغر شدن
القفر بادم و فرج در دو دام الجفر خاکی از زمین کنده بدر آرند و دندان خورده شدن الحفر حفاره
زمین الحفر شرم و شرمگین شدن الذفر گوسفند ماده و بوی تیز از کند و خوش آمدن الزفر
معتر و برداننده کرانها و چاههای پر و میانهای اسبان و جزاو السفر معروف الصفر ماه صفر
و کرم که در شکم بود بعضی گویند که زرد آب در شکم بود و تهی شدن الصفر زردها الصفر
رو زکارهای بخواندی الظفر پیروزی و دست یافتن و ناخنه برچشم برآمدن و ناخن دراز
شدن العفر خاک و سختی زمانه و تختن آب دادن کشت را و چیزی از گرما تا رعنکبوت مانند
نماید در هوا العفر بوهای میان سر الغفر زنان دلیر الغفر پرنده جامه و موی ساق القفر اندک
گوشت شدن الطفر بوی الکفر تلوشه خرما بن اللفر گروه مردم النفر نفر ق البقر گاو و سرگشته
شدن البقر دروغ السقر نام منزل دوزخ الشقر دروغ الصقر شله العقر سکان گزنده و مدهوش
شدن العقر زنی یا بالان که پشت ستور ریش کند العقر ماده اشترانی که از آب خورد حوض آب خورند

خورند
العفر

القفر بهرهای پشت المغر سخت تلخ شدن الوقر بردباری کردن ن الاکر فلکها و مغاکها البکر
بکرها الذکر نرینه و عورت مرد و آهن پولاد و شمشیر که کناره پس پولاد بود و میان نه الکر
نبیذ خرما و هر شرابی که مست کند و مست شدن و سخت خشم گرفتن النکر بسیار شدن انتشر
و گوسفند العکر دردی و کلهای اشتران و دردی شدن شراب و جزان آنده نهام الامر
نشانهای خرد در بیابان و سنگهای که بر پای کنند از بهر نشان راه التمر میوه الخمر اخ از برابر
چشم چیزی را فرا پوشند الزمر تنک موی شدن الزمر کروهها السمر بهاهی شب و افسانه گفتن
العمر برزیستن الغمر خاری بود و عمرهای حج الغمر آنک کارها آزموده نباشد و موی گرفتن کوشت
و چرکین شدن و کینه گرفتن الغمر پیاله کوچک و کاسه خرد بعض القمر ماه آسمان و خیره شدن
بینایی چشم از برف النمر پلنگ و پلنگ شدن ه البهر پیابانهای رود بار و جزاو الزهر شکوفه درخت
الزهر سپیدها السهر بی خواب شدن الظهر درد مند شدن پشت المهر نابکاری کردن القهر
جماع کردن با زنی و یادکری فارغ شدن النهر جوی بزرگ النهر خون و فراخ شدن الوهر
پیش آفتاب بر زمین و الحور پوست و سخت سپیدی و سیاهی چشم الحور سستی و بیم الثور
سوریها و منزلگاه بزرگ التور نرهای بی الصور جفتن الصور بیکرها الصور بشانا
العور یک چشمی و کاستن حق الکور جایگاههای اتش و کنارهای ی الخیر کز نیها الدیر سرگینها
السیر ددیها الصیر شکافها گوسفندان العیر جمع العینه الحیر زمینهای نرم و منه بزیاده الهاء
البر تخصلت نکو التر فراخی سوراخ بستان الجتر سبوی میانه الحزر زمین سنگستان
الدبر بکار فرود آمدن شروات النتر ذره آفتاب و پاره گوشت بی استخوان و موزه خرد
الدبر مثلها الصرم بانگ سخت و سختی و گروه مردم و تبانچه زدن الضرم و ستی و گوشت
بن بستان و گوشت بن انگشت بهتر و آنک از شیر خالی نباشد العرم کنیزک و سختی در جنگ
الفرم شب سرد الکرم دولت و بازگشتن و بکبار المرم مثلها الغمرة خرما و حلیه که بهم بزنند
ب الحبرة برو بیمانی الدبرة کریز در جنگ و رستنی پشت و پهلوی اشتران از بار العبرة گرد
ت الفقرة مثلها الوترة دیواریان بینی بعضی گویند که کناره بینی ث الاثرة بقیت ج الشجرة
بلند درخت الفجرة بدکردار ان ح النحرة جاذبان الطحرة پشم اشتر الوحرة گونه از سوسمار

کنارش پولاد بعد لخ

١٢ الکرم

٣ الخزر کند شدن شده دهان
اسب از بسیار خوردن جوع

الحصر شر و بخل شدن و در ماندن در سخن و تنگدل شدن الخصر سرما و سرد شدن النصر اعو
بجة قوی العصر بناء القصر دری بود در بن کردن و بهای کردن و بهای درختان القصران
بترها که بشانه نرسد القصر کوتاهی و کوتاه شدن ض الخضر مقیم بودن الخضر سبزه المضر شیر ترش
شدن المضر قبیلهٔ بود الوضر چرش کاسه و چرکن شدن و دست الکاشتن ط البطر از حد در گذ
در بازی و سرکشته شدن و ابارده شدن الخطر جاه و قدر و بیم و اخ در بهان نخد بسوی کرو
السطر نبشتن العطر خوش بوی شدن القطر قطرها المطر باران و ستوهی و رنج بسیار و سوا (و دروغ)
کردن الوطر حاجت و از در چیزی ظ الحظر دروغ و شکار چارپایان النظر نگرستن و چشم دا
ع البعر پشکل الدعر بسیار دود شدن و دودکن شدن طعام الدعر تباهی الزعر تنک موی شدن
الشعر موی گوسفند و بز موی الصعر خفنگی کردن المعر تنک خوشدن المعر بن رود کانی النغر رکمان
الکعر طعام بر خوردن و پلید شدن و کف شتر بسیار شدن الوعر درشت شدن راه غ البغر
تشنگی که از آب سیر نشود الغر جمع الغز الزغر در بهر بستن چیزی را الصغر زنان کوچک تر
الصغر کوچکی بسال و خوار شدن النغر سخت خشم گرفتن و کینه ور شدن النغر بچکان خرد الوغر
کینه گرفتن و سخن سخت و سخت گرم شدن ف الافر نشاطی شدن و فربه شدن پس لاغر شدن
الثفر پاردم و فرج دد و دام الحفر خاکی از زمین کنده بدر آرند و دندان خورده شدن الحفر غار
زمین الخفر شرم و شرمگین شدن الدفر گوسفند ماده و بوی تیز از کند و خوش آمدن الزفر
مهتر و بر رانه کرانها و چاهای پر و بیابانهای اسبان و جزاو السفر معروف الصفر ماه صفر
و کرم که در شکم بود بعضی گویند که زرد آب در شکم بود و تهی شدن الصفر زردها الصفر
روزگارهای سختی الظفر پیروزی و دست یافتن و ناخنه بر چشم بر آمدن و ناخن دراز
(مانند) شدن العفر خاک و سختی زمانه و خشتن آب دادن کشت را و چیزی از گرما تار عنکبوت
عاید در هوا العفر بوهای بیان سر الغفر زنان دلیر الغفر بن جامه و موی ساق القفر اندک
گوشت شدن الطفر موی الکفر تلو شنه خرما بن اللفر گروه مردم النفر نفر ق البقر گاو و سرکشته
شدن البقر دروغ السقر نام منزل دوزخ الشقر دروغ الصقر شله العقر سگان گزنده و سهو شتر
شدن العقر زن باپالان که پشت ستور ریش کند العقر ماده اشترانی که از آب خور حوض آب خورند

خورند

(گنارش پولاد) القفر مهرهای پشت المقر سخت تلخ شدن الوقر گرد باری کردن ك الاکر فلکها و مغاکها البکر
بکرها الذکر نر و عورت مرد و آهن پولاد و شمشیر که کناره پشش پولاد بود و میانه الکر
نبیذ خرما و خمر شرابی که مست کند و مست شدن و سخت خشم گرفتن النکر بسیار شدن النکر
(١٢ الکرم) و گوسفند العکر دردی و گلهای اشتران و دردی شدن شراب و جزان اندنها م الامر
(٢ الخمر کند شدن دهان اسب از بسیار خوردن جو ٢) نشانهای خرد در بیابان و سنگهای که برپای کنند از بهر نشان راه التمر میوه الخمر از برابر
چشم چیزی را فرا پوشد الزمر تنک موی شدن الزمر گروهها السمر سیاهی شب و افسانه گفتن
القمر در برزستن الغمر خاری بود و عمرهای حج الغمر آنک کارها آزموده نباشد و بوی گرفتن گو
و چرکن شدن و کینه گرفتن الغمر پیاله کوچک و کاسه خرد بهن القمر ماه آسمان و خیره شدن
بینای چشم از برف النمر پلنگ رنگ شدن ه البهر بیابانهای رود بار و جزاو الزهر شکوفه درخت
الزهر سپیدها السهر بی‌خواب شدن الظهر دردمند شدن پشت العهر نابکاری کردن العقر
جماع کردن با زنی و بادکری فارغ شدن النهر جوی بزرگ النهر خون و فراخ شدن الوهر
تپش آفتاب بر زمین و الحور پوست و سخت سپیدی و سیاهی چشم الخور سستی و بیم الثور
شورها و منزل لقاه بزرگ الثور نرهای بی الصور جفتن الصور پکرها الصور نبشتا
العور یك چشمی و کاشتن الکور جایگاههای اتش و کنارهای ی الخیر گزینها الدیر سرکشا
السیر رونها الصیر شکافها گوسفندان العیر جمع العین الهیر زمینهای نرم ومنه بزیادة الهاء
البرة خصلت نکو التین فراخی سوراخ بستان الجنة سبوی سپانه الخنة زمین سنگستان
الدنة بکار فرود آمدن شروان الدنة ذره آفتاب و پاره گوشت بی استخوان و مورچه خرد
الدنة مثلها الصرة بانگ سخت و سختی و گروه مردم و تبانچه زدن الضرة وسنی و گوشت
بن بستان و گوشت بن انگشت مهتر و آنك از شیر خالی نباشد العرة کنیزک و سختی در جنك
الفرة شب سرد الکرة دولت و باز گشتن و یکبار المرة مثلها القرة خرما و حلیه که بهم بزند
ب الحبرة برویمانی الدبرة گریز در جنك و ریش پشت و پهلوی اشتران از بار الغبرة گرد
ت القترة مثلها الوترة دیوار میان بینی بعضی گویند که کناره بینی ث الاثرة بقیه ج الشجرة
بلندی سخت الفجرة بدکرداران ح السحرة جادویان الطحرة پیشم اشتر الوحرة گونه از سوسمار

خ الآخرة وا بسن و وا بسنان النخرة مرد افسوس کننده الفخرة سنگ خاره النخرة بینی بیز اب
وخرد الآدره دبکی خایه الجدرة بند بزرگ و قبیله از عرب العنترة زمین سنگستان الغدرة مرغی
بود مانند دوالج المدرة شهر الهدرة افتاده ذ البذرة بجمع کوی الهذرة شله ر البررة نیکوکاران
النثرة شرارهای آتش القررة آبخ دهن دیک کرفته باشد و مهره بود که زنان در آ فکنند الخرزة
کربکان ز الجزرة کوسفندان فربه الحزرة در و پشت س البسرة خطهای کف و داغ اشتر ش
البشرة بیرون پوست مردم الحشرة جنبنده زمین العشرة ده العشرة درختی بود القشرة پوست
ص العصرة کرد و بوی خوش دمیدن القصرة بن کردن و بن درخت که بالای زمین بود ع الثرة
خرمکس الغرة کل سرخ النغرة بجشک خرد ف النفرة دبران الظفرة ناخنه چشم و زمین هاموئن
بی نبات العفرة بزغاله کوهی الکفرة ناگرویدگان و ناسپاسان و برزیگران ق البقرة ماده گاو و
عیال بسیار النقرة درودی بود بر ناز ک الاکرة برزیگران الشکرة بسیار شدن اشتر و کوسفند العکرة
بن زبان و ازنجا اشتر ناصد م الامرة نشان خرد در بیابان الثمرة میوه و کره تازیانه السمرة چوبی بود
الکمرة سر ختنه کاه ه الاهرة خورخانه و کالا الزهرة ستاره زهره الظهرة خورخانه و النورة نر ختنه گاه
کاوان ی الیسرة مثلها الخیرة کزیده الدیرة صومعهای زاهدان ترسایان الطیرة برمیدن از چیز
الکیرة دمهای آهنگران رباعی الجرباء الحنک الاسرة نیز میان تهی وجزا و وانک ناقش علت دارد المئزر
جای شادی الاعترا اشتر کوتاه کوهان و خر بزرگ سینه و پیش کوچک دنبه الاعترا اسب سپید کلاه
وجزا و المفرجای کرز المقر آرامگاه و شکنجامه المکرر زنگار الاحزر و دکانها و تلخ نا الاحزر برو المحمر
رسن محکم ناقه الحور سخت الزور بصندکرده المنزکدزنگاه ب الاغبر کرد کون و داروی چشم بود الا
بزرکتر الاصبرا اشتر کوشکن وجزا و الجعبر مرد کوتاه و کاسه حنبر الجنبر کوتاه الزنبر بانک کردن شتر
الزوبر سختی زمانه و همه النخبره درختی بود الشعبر مرد پر قوی العنبر معروف و سپر و کشتی قبیله
بود الغبر باقی شیر که در پستان بماند و باقی خون حیض العضبر سخت القنبر نام مرغی بود
الکوبر مرد کوتاه المیبر سخت چون و نام سوزن المخبر خلاف المنظر المدبر بنه المعبر گذرگاه رود
المعبر اشتری که پشم او نبرند و ختنه ناکرده و شتر که برش فزونه بود المعبر پول و کشتی و مانند آن
المنبر معروف الهوبر سوسن سرخ و یوزنه و کفتار بسیار موی ن الابتر بی فرزند و دنب بریده

ومار

٩٧

ومار کوتاه و هرکه از نیکی بریده شود و زن بی بریده الاشتر انک پلک چشم دریده دارد الجهتر
کوتاه الدفتر معروف السعتر اوپشن الشتر انکشت العتر مکس ازرق الکمتر سخت المهتر
مرد پرحرف البحتر دروغ کفتن الحبتر مرد کوتاه ث الاغثر سبزی که بر سراب بود و کلیم بسیار
پشم و تیره رنک الاکثر بیشتر البعثر مرد کم خرد الحنثر مثله الخنثر چیزی دون که از کالا افزو ماند
الدعثر مرد کم خرد عثر نام جایگاهی بود العیثر کرد و نشان پنهان القنثر کوتاه القنثر مثله الکنثر
بزرک افزونی الکوثر مرد بسیار عطا و نیکی بسیار و جوی بود در بهشت و کرد ج الابجر او بخته ناف
الابجر بیز سبز الاذجر الک براسب نشیند و را نهادن هی لرزد الابجر سرخ چشم الابجر بزرگ
شکم و جوب کرهکن و کیسه بر الابجر لنکر کشتی الاوجر ترسنده الزجر کردون خرمن کوب الحنجر
سنگ بزرک شیر الخنجر نای گلوها الخنجر مرد سست شکم الخنجر اب تلخ الخنجر دشنه و اشتر بسیار
شیر السوجر درخت بید العسجر زنک المحجر حرام و پیرامن دیه المنجر سه پایه جامه المحجر روی پوش
زنان المجزر سخت راندن ح الاصحر سپید سرخ فام و خر کر رنگ الاوحر مرد کرم شده از خشم
المطحر بجان درازا المحزر جای کردنی خ الاکخر دیگر الابجر کذ دهان الزنحز بایی که بسیار بجود
میان تهی بزم المحز نازش کاه د الادر دبه خایه الاجدر سزاوار تر اخذر نام اسبی بوده در
جاهلیت الاسدر درک چشم الاصدر درک با کوش الاقدر کوتاه کردن و اسپی که پای برش
نهد الاکدر تیره رنگ الامدر مرد بزرگ بطن الانذر خرمن کاه البیدر مثله الجحدر کوتاه و سخت
از بیش الجیدر مرد کوتاه الحیدر شیر السدر لعبت و سه ذرع برد السندر نام مرغی بود القندر
زشت القمدر مرد دراز الحذر شمشیر المصدر شیر و ابخ از و استخراج فعل کنند ذ الامذر آنک
شکمش اسهال بسیار کند البیذر جایگاهی بود الجوذر کوساله دشتی الشوذر صدره زنان بعضی
کویند که چادر المعذر دیوانه و ختنه کرده المعذر مرد بسیار کوی ر الازر اسب سپید سرین
وجزا و الاخزر مرد چشم تنک وانک بکوشه چشم نگرد الانزر مثله الافزر انک بر پشت کوزی دارد
البعزر اشتر زفت البنزر کرزن و جوب دستی الحنزر تیر زفت الشیزر نام جایگاهی بود العفزر
زود رفتار المزر ازار الجزر جای اشتر کشتن المعزر جای دندانه کلیدان س الادسر اسب کلکون
الاعسر مرد چپ و الایسر مرد چپ الدوسر مرد قوی و زفت و نام لشکر نعمان القسر سنه

د البذر ح

دسته

اشتر قوی و کشته

دستاس المحسر عجب المدسر اندازه المعسر جنك انكيز المنسر از صد اسب تا دويست المنسر از سه مرد
تا چهل ومنقار مرغ شكارى مسر جايگاهى بود بشام ش الاقشر بحت سرخ الجخشر كنده پير بزرگ
المبشر انك برون پوست تن او درشت بود المحشر حشرگاه المعشر گروه مردم المقشر گروه مردم
المعشر انك پوست از روى مردمان باز كند المنشر رستخيز الهيشر نام نباتى بود ص الابصر
كليم كه بروكيا جينند ورسن كه دامن خيمه بدو بابخ بندند العرصر باد سرد وگونه از ماهى
وجانورى بود حرد مانند ملخ ودمى بود بنزديك بغداد العنصر بنياد وگوهر ونك العوصر
بناه القيصر شاه روم اللاصر زندان المخصر مردميان باريك المعصر ايخ دروانگور فشارند ازبهر
مى وسركه الحيصر شر ض الاخضر سبز ودره الاضر زر المحضر معروف المحضر نشستنگاه ط البيطر
بيطار الضوطر مرد زفت الضيطر مثله وسحت طرطر نام جايگاهى بود المسطر خط كش
المطر باران ظ الابظر انك ميان لب بالا بر آمده دارد المنظر ديدار روى ونظرگاه ع الادعر
اتش زنه كه كنارش تباه شود الازعر اندك موى واشترمرغ كم موى وزمين اندك نبات
الاشعر مرد دراز موى وگوشت زير سر ناخن واسبى كه بالاى سمها موى بسيار دارد وجزاو
الاصعر مرد كژ گردن الامعر مرد اندك موى واسبى كه بالاى سمها موى اندك دارد الجيعر كفتار
الزعبر نانى بود خوش بوى ومرد اندك مال الصمعر سخت العرعر درخت سرو وكوهى عرعر
نام جايگاهى بود القسعر ميوه بود مانند خيار ودراز القبعر الطبعبع مرد بسيار گوى المبعر روده كاوى وقضب
چارپاى الجعر گوه دد المسعر مرد جنگ انگيز وتيز با آشوب المشعر جايگاه مناسك حج غ الاغفر مرد
فراخ دهن الامغر سرخ موى سرخ واسب كميت الغرغر مرغان خانگى حبشه ف الاذفر تيز بوى
كند الاصفر زرد وسياه الاظفر مرد دراز ناخن الاعفر رنگ سرخ واهوى سرخ المعفر جوى خرد
العضفر ستبر زفت المقفر خذ مكار الجعفر اسپ ستبر ميان المعفر اشتر قوى بعنز المعفرلب
اشتر المغفر خود ق الاشقر سپيد واسب بود ر البيقر ماندگى وجولاه الجيقر مرد ست الصوقر
نير سنك شكاف العبقر درخش برق وجايگاهى بود بباديه العنقر مرزنگوش القرقر هامون
القهقر لعابى كه در باردان بود المشقر رنگ جفنه العقر زن ناپالان كه بنت ... كند المنقر
چاه سرتنگ المنقر خرمابن كران بار ك النكر ... ازمال وسخى المنكر ناشناخته ونام فرشته

القسطر ٤

القمطرير ٢

المكر

٩٨

المكر گشنيز م الاحمر سرخ وسپيد ومرگ سخت وبى سلاح واشتر تازانيده وتافته صالح راكشت
الاسمر گندم گون وقلم ونيزه راست الاقمر گورخر سپيد الامر مرد سست راى وبره نرخرد
الانمر چارپاى سپيد وابر سياه وابر سپيد وسياه النمر عى بود الخمر مثله الزمر ماده اشتر تنك
الشمر گونه از مار الشمر نام اسپى بود الضومر بادروك الطمر باريك ميان ان المجمر بتن سخت
وبخور بعضى گويند كه عود المحمر اسپ بالانى المرمر سنگ رخام المطمر رشته بنا المعمر خانه
ومنزل فراخ باب وگياه المهمر مرد بسيار گوى ه الابهر زبرتر از انجاكه تربرو نهند از كان
ورگ پشت كه دل بدو پيوسته باشد الاجهر روز نبيند الازهر ماه آسمان وروز آدينه
وسپيد روشن واشتر سپيد وسپيد پيشانى واب دستان الاسهر ك درون بينى الاشهر سپيد
پر امين زردى نرگس بانند الجوهر گوهر ومايه واصل چيزى واخ بخود بايد العبهر نرگس بعضى گويند
بوستان افروز ومرد شكوف نام العيهر غول بيابانى المزهر بربط و الاحور سياه چشم وستاره
مشترى الازور بزيز گوار وبعن سينه الاصور حسينه وكژ وازوسند الاعور يك چشم وكلاغ
زور وودكانى بيابانى الانور روشن تر الحشور مرد بزرگ شكم وجزاو الزخور نبات تمام شده
الزعور مرد بدخو العضور درختى بود ونام جايگاهى بود القسور شير القسور زنى كه حايض
شود المحور تير گمان وتير كه بر وچرخ همى گردد واهن كه در ميان بكره بود المكور انك درازها
شكم بود ى الاخدر گز ... الحمير قبيله از عرب العنبر كالبد مردم العتير گرد رزم ومنه
المبتر نكوكارى الجنزة آمخته كار وا كاه كتان المنير شادى وكنارهاى سيرها المفتره
زبان وزبان كردن المطره سنك آتش زنه المغتر گناه وسخن وبدى الامرة ... ب
البربرة بسيار گفتن وبانك كردن اسب كه نه تازى بود وبانك كردن اشتر ست الجعبرة زن
كوتاه وناپاك وجمع كردن متاع الزابرة برزه جامه بانبيدن الشهبرة كنده پير قوى الصنبرة
باريك شدن خرمابن العنبرة سختى سرماى زمستان القنبرة چكاوك الكزبرة كشنيز الكعبرة
پشت پاره كردن المنبرة سخن چينى وسوزن دان الحبرة خبر دان المقبرة گورستان النخبرة
سخن ... گفتن وكند ذرف ت التربرة جنبانيدن الجبترة لاغرى تن الزنترة تنگى ودشوارى
سخن وبانك ومكر از رق المغترة مهمانى بنا كردن ث الجثرة پراكنده كردن واب ... كرد

الجبير ٤

البعثرة زیر و زبر کردن و بشوراندن البَزْبرة وا شکافتن سخن الجمعثرة جمع کردن الحنثرة تنگی
و قحط الخوثرة خرمای بد و سر قضیب مرد الدعثرة ویران کردن الطنثرة گران شدن از چربی خوردن
العثنثرة آب خوردن بی بایست الغیثرة گروه مردم الغمثرة چیزی کندن از زمین الکمثرة درون شدن
چیزی در چیزی المأثرة نکوکاری المیثرة اغ بر بالای زین نهند النطثرة گران شدن تن از
چربی خوردن النعثرة گونه از رفتن ج النجرة رنجش النجحرة آب راندن الجرجرة بانگ کردن
اشتر التجحرة بنهای کلو الزجرة ناخن انگشتان برهم زدن الزمجرة آواز دادن التسجرة از بیم دوین
السحرة تیز نگرستن و شکافتن البحجرة اندک آب خوردن القحجرة کمان را نکو کرداندن المحجرة
قبه که بالای تخت بود المجرة دار و دارج المطحرة رزم زبون المحجرة سنگ گرم کرده یا قتاب
خ الخزخرة آواز بلند و خرخر کردن در خواب الزمخرة زن بلید کار و تیر الفخخرة سنگی بود با مخخرة
سر و فه المخفرة نازش کاه د الجحدرة کام نزدیک نهادن الجندرة نو کردن بفتة و نقش الجیدرة
ماده شتر المصدرة سپید سینه الخیدرة جاگاه بزان کوهی بر المقدرة توانای المصدرة جاگاه و گل
که بد و حوض مانده الهیدرة هرزه گفتن ذ الشمدرة ماده اشتر زود رو ر البزرة گزیدن و دوب
کار زد البندرة ستبری و شیر بزرگ الزرنرة بانگ کردن سار الشزرة درشتی الجبزرة جای
اشتر کشتن الجزرة اندازه س الدغسرة شتافتن و سگی الدوسرة ماده اشتر زفت القعسرة سخت
شدن المحبسرة جاروب المسة سوی جب لشکر و فراخ دستی ش الترشرة بانک کردن گوشت
بر آتش و بریدن چیزی ص النمصرة تنگی و سختی الصرصرة بانگ باز و چرغ و مانند آن القوصرة
جای خرما الخصرة دور باشی المعصرة تخته گوشه و عن المقصرة پایان کار المقصرة آن چوب که
گاز رجامه برو کوبد ط البیطرة بیطاری کردن السیطرة کماشته شدن الشنطرة تعرض کردن
بدشنام القنطرة پل آب و بالای یکدیگر نهادن و قنطارها تمام کردن المعطرة عود سوز النطرة
کلدان در زدان و جوز سوع الدمعرة ادام الله کفتن العمصرة مثل الجمصرة زمین درشت و سنگستان
الصمعرة مثل الدنعرة العرعرة سر کوه الکوعرة بزرگ کوهان الشبعرة زنی که جای مقام نکند
و غول بیابانی و سنگساری کردن غ الفرغرة مرغ خانگی جثه و آواز مختلف و کردیدن جان
در گلو و بانگ بر زدن شبان بر گوسفندان و شکستن بینی و مالیدن جوش دیگ بر آتش المفرغرة

زمین فراخ المعقرة زمینی که اندرو گل سخت سرخ بود ف الزعفرة بزعفران رنگ کردن القرفرة
بی برد شدن و شکافتن و جنبیدن الحفقرة شکنه درو گرا المسقفرة ماده اشتر فوی سخت کارو
ق البقرة مانده شدن و بنده مقیم شدن و از جای بجای شدن از بهر وطن گرفتن الدوقرة
بیابان بی نبات العبقرة درخشیدن العبقرة زن نازک تن القرقرة بانگ کردن شکم و بانگ
کردن قری و کبوتر و بانگ خندیدن و آواز کرداندن و بانگ کردن کونه و جز او که ابی شاندش
در و ریزند الفقعرة باز پس آمدن الموقرة خرمابن که خرما بسیار آرد ک الدسکرة عمارت
بیرون شهر العسکرة سختی و لشکر ساختن الکرکرة غایت بانگ داشتن مرغ خانگی و کرداندن
باد ابر را م الأمرة انگ فرمان هر کس برد و بره خرد ماده الخزمرة تنگی کردن الحمرة بخشک
سرخ سر الدخمرة فرا پوشیدن چیزی و شک بر آب کردن الدغمرة عیب کردن و شوریده
کردن التغمرة بد کردن چیزی الطحمرة بر جستن العذمرة از بن ستدن و بدان دادن
و با خویشتن در بنیدن الغومرة بانگ و جلب کردن الغمزرة جامه درشت و دون بافتن
الغذمرة سخن در هم آمیختن و کاری را سرسری گرفتن و چیزی بگذاف فروختن الغشمرة بیش
آمدن سیل و وجود آمدن کاری بایدار باشد و فرا گرفتن چیزی بغلبت الجمرة عود سوز و جمع
کار الهمرة بسیار گفتن الهزمرة جنبیدن الهیمرة کنیز بدم الجمصرة مقصود از سخن گفتن و کم کرده
وگرد چیزی شدن البعصرة زن نکوی شرف انداز الجمرة جفا کردن القبهرة ماده اشتر
سخت المطهرة مطهرة المطهرة جایگاهی که درو پاک شود المنهرة جایی که خاک رفته در وا
الهرهرة خواندن گوسفند و الأجورة نام جایگاهی بود الحقورة سخن با آواز بلند گفتن الجرو
زمین بشته خرد الدهورة دفع کردن الفسورة ماده شتر و نشتر حجام و تاریکی شب و شکار
کن و تیر انداز و قهر و غلبه کردن المسورة بالش چرمین ی الغنبرة گرد رزم الحنبرة خیار زار
البهیرة صمغ مورد و سنگها بود مانند کف الخماسی المعترة انگ نبات و بخواهد المعترة دیک لیس
المصرة سخت القهقرة ستبر و سگ کوچک و سخت المعوترة باریک میان العثیرة مرد بد خوی البهتة
آب بسیار ب الحبرة چیزی اندک الصنوبرة درخت نوز المحبرة استخوان بند المحبرة چیزی
آراسته و نکو المدبرة شده که از پس مرکه خدا وند آزاد شود المعنبرة خوش خوی ت الزنبترة کونا

ث القعثر مردی بزرگ اقرنش ح الفنجر کمان گر محجر نام شهری بود المتجر راه که بریک بود ح المتحر فرمان بردار

المؤخر ستاره از منازل ماه د الحفیدا اشتر مرغ سبک رو السمند رجانوریست که با تش نسوزد الشهد

مرد کوشکن و دور الغید ره دراز نرم اندام القصد بیرزن دیدار و بخیل هرزه گوی الخند

ابله روی ذ السمیذر شتابنده الغبذ رانک بعیش و ناز بود الجنذ مرد کوتاه خردی المغذر جای افتا

اسب ر الخزر مرد بدخو العشزر مرد سخت خوی ر المیتر اسان کرداینده و بزماورده ص العصنصر

نام جاهی بود المخصر باریک میان المصر جامه زنکین السبیطر مرد دراز المبیطر نعلبند المخطر

شبکاه جا ملیان ف العذو فر سخت سخت العضنفر مرد ستبر شکرف و شیر المزعفر مثله و بزعفران رنگ

رنگ کرده المعفر بیدستر و خاک آلود المنفر جایگاهی بود الموقر مرد آزموده و برد بار ك الحبوکر سختی

زمانه العکوکر ستبر ستبر المذکر آنک نر زاید و نیز که کارش بیلادیر العسکر لشکرگاه المذمر میان دو دو

بعضی گویند که بن کوش و جای بن اسب و کاری سخت الغفر جامه درشت دون بافته المغمر مرد کاری

باآزموده ن المذنر اسبی که نشانهای بزرک دارد م العذمر فراخ المطهر مرد سخت بنت المجهر زرکنده

و الخزور کودک مرداسا شنخ السنور چیزی از پوست سخت بجنگ در بوشند العذور خرد بزرک شکم و تنا

و بدخو و ملکت فراخ النور بزرگ سر و اشتر بدخو الکهنور ابر بسیار آب المذور کرد المعور مثله المزد

مروف المنور شکوفه الحوان النهور رست ی المسیر جامه بخطها المعیر جامه گور جنم

ومنه

الفوصرة قوصرخرما ا المبادرة باکسی دشمنی کردن ب المثابرة برکار نیک استیدن المجابرة ضعیفی را برکی

یکسی دادن المدابرة باکسی تدبیر کردن و گوسفند گوش شکافته از سوی پس و باکسی دشمنی کردن و مرکی

المصابرة بصبر باکسی نبرد کردن المضبرة اشتر سخت افرش المکابرة باکسی بزرگی نبرد کردن و چیزی بیقین

را انکار کردن ت المساترة باکسی چیزی بوشیدن المواترة بجاپی شدن ث المواثرة برگزیدن المکاثرة با بسیار

نبرد کردن ج المواجرة چیزی بمزد بکسی دادن المتاجرة باکسی بازرکانی کردن المساجرة باکسی دوستی

داشتن المشاجرة باکسی خلاف کردن المهاجرة از کسی بریدن و از مکه بمدینه شدن ح المصاحرة باکسی

رو باروکردن خ المفاخرة باکسی مفاخرت نبرد کردن د المبادرة باکسی پیشی کردن المخدرة زنی پرده‌گی

المصادرة کسی را مصادره کردن المغادرة بگذاشتن و باکسی پیمان کردن ذ المحاذرة از کسی پرهیز کردن

ر الموازرة کسی را وزیری کردن و یاری دادن برکاری س المعاسرة باکسی کار دشوار کرفتن المکاسرة

باکی

باکسی هم دیوار بودن المباسرة باکسی لسان گرفتن و کسی را بجانب جب بزدن ش المباشرة جماع کردن

و بتن خویش بکاری برایستادن المعاشرة باکسی خوش زیستن المناشرة خبر انکار کردن ص المواصرة

باکسی هم دیوار بودن المحاصرة کسی را در حصار کردن المخاصرة دست در میان یکدیگر گرفتن در

رفتن ض المحاضرة باکسی دویدن المخاضرة میوه بجای فروختن ط المخاطرة در خطر افکندن و باکسی

گرو بستن المناطرة چیزی باکسی بدو نیم کردن المقنطرة تمام ظ المناظرة باکسی مناظره کردن ع المناعرة

باکسی بشعر نبرد کردن ~~و باکسی بشعر نبرد کردن~~ و باکسی در یک جامه خفتن ف المعاقرة ماده شتر بزرگ

المسافرة سفر کردن المداقرة باکسی یار بودن المنافرة باکسی بفخر داوری کردن ق المعاقرة بیوسته

کاری کردن و بیوسته مَی خوردن المناقرة باکسی بکاویدن ك المباکرة بامداد بجای یا بکاری شدن

المذاکرة باکسی چیزی یاد کردن المذکرة ماده اشتری که بشکل با طبع چون نر باشد المماکرة باکسی مکر

کردن المناکرة باکسی نبرد کردن م الموامرة باکسی مشاورت کردن المخامرة و بیامیختن و پنهان شدن

المزمرة بانگ نی المسامرة باکسی افسانه کردن المغامرة خود را در جنگ افکندن المقامرة باکسی قمار باختن

م المجاهرة رو باروی جنگ کردن و دشنام دادن و بآواز خواندن و دشمنی کردن المساهرة باکسی

بیدار کردن المناهرة چیزی بماه بکسی دادن و کسی را بماه مزد گرفتن المصاهرة باکسی بنکاح پیوستن

المظاهرة باکسی پشت بودن و از زن ظهار کردن و دو جامه بهم در پوشیدن المعاهرة باکسی زنا

کردن و المثاورة باکسی جنگ کردن المجاورة باکسی همسایگی کردن و در زنهار کسی شدن المحاورة

کسی را جواب دادن المداورة گرداندن المزورة خوردنی بیماران المساورة برکسی برجستن المشاورة

باکسی مشورت کردن المعاورة کاه ازین وگاه از آن چیزی بگرفتن و راست کردن ترازوها

و پیمانها المغاورة یکدیگر را غارت کردن و انکار زدن بملامت کردن ی المسایرة باکسی رفتن المطایرة

پرانیدن المعایرة راست کردن ترازوها و پیمانها با یکدیگر المغایرة بیع کردن بعوض الکن وقتا

... با آب شیر چیزی سخت خنک یوم اعز روزی سخت روشن عیش جوار ابر بسیار

باران فرع الاکبر دهای دوزخ که بر اهلش نهند بنات اوبر کمئت سمار و غ صماء العبر سختی

زمانه الحج الاکبر عید گوسفند کشان الحج الاصغر مرد غدر کننده یادفر مرد کند منه بنات الاخدخران

دشتی ناثرة الدر در ما کیان ماده ابوالبشر آدم علیه السلام البشر ماذر ماخوی وارد الشعر

موی ابوجعفر کفت سکن نوالاصفر بوبان ازار العمرد ستارخوان ثوب مشوره جامه رنک کرده بعصفر
ومنها عين ثرة چشمه بسيار آب رجل عجزة مردی که مرد مانرا بعجز کرد سرج عفرة زنی که بشت
اسب را درش کند رجل سهرة مردی که کم خسبد نوع دوم البرة حلقة مثل اشتر وحلقة کوشوار و دست
ابرنجن وپای ابرنجن الکرة کوی الثلاث البرة کندم الذرة رشته بنا الحزة ازار مرد و نیکو وقرة بچه کوتر
وبچه آهو وبچه مار و ریک نرم وکلیچه ریک وفراز یخ وسان سرای و باز سپید و ترهای که بخا
خورند وقبیلة بود الخرة سوراخ سنک اسیا الدرة مروارید بزرک السرة نافه بریده وانانک نافه
علت دارد السرة سکره الضرة زبان و سختی و رنج و غمکنی و لاغری و زنی کردن بر سر زنی
دیکر الضرة زبان کردن و کم کردن الطرة همه الغرة کز ورسنی دست وانشهاز کوهان و خران
بزرک سینه و بشان کوچک دنبه الغرة سپید روبان الغرة سیما الکره سه هزار و هفتصد و جامه
که دست بدان نهند المرة تلخ وصفی بود تلخ الهرة مردی بود اشتر را وسک که بعضی بویه الترسکها
تحت الوزن ل ب الدبر سوراخ کون الزبر نبشتها وکروها الصبر بالای همه چیزی و شکیبا
ت الفتر تنک دستان ث العثر کوهر شمشیر الدثر زیر بوشها ج التجر بازرکانی کردن النحر جوبهاء سرچاه
ح الجز نازندکانی کردن د الجدر دیوارها الجدر کوهاء اب در دشت القدر بر بوزان کوهی ذ
البذر کروهی که بنهان دارند العذر بهانه و جمع العذار القذر مرد چرکن التدریم و بیم کندکان ه
ر الغرر جامهای که ابش بانتر کشند و اسبان بی فرمان و رسنها از ادیم بافته الترر تخمها
الادرر جادرها الجزر اشتران کشتنی س الاسر یا بها تخت اسر نام شهری بود الدسر کشتی و رسنها
کنتی و میخهای آهنین بترنام جایکاهی بود ش الاشر تیزی و دندانها البشر مژده دهندکان ص
الاصر رسنهای که دامن خیمه بدان بایخ بندند الحصر جمع الحصور و جمع الحصیر العصر روزکارها ط
الاطر جمع الاطرة القطر کنارها و کنارها آسمان القطر عود و خط راست در پهان دایره الخطر
تنکامهان چاربایان ع السعر دو انکی و انتهای افروخته ف السفر اهنها که در بینی شتران بود الظفر
ناخن الغفر ازندکان الکفر ناسپاسان و کرپوهای کوه ق الصقر کری آفتاب در کشتی ناترکرد
العقر آنجا که اشتر آب خورد از حوض الفقر درویشان و پارسایان النفر جمع النفر ك السکر
سپاس دارندکان النکر شکفت و زشت الوکر آشیانهای مرغ م التمر خواسته و میوها الحمر خراه

الخمـ

الخمر مغنها السمر نهنجامدان و درخت موز و بعضی کویند که درخت مغیلان و مسمار بجای زدن
الثمر زندکانی م البحر دم زدن النحر جوبهای بزرک و منه سمیت الجزیرة الجرة نانی که بر سنک بزند و دام
آهو الحرة آزادزن و ابر سپید الدرة یکی مروارید بزرک الذرة ارزن روی السرة ناف و ناف
بریده وکرتن کرو سرة الوادی میان رود بار الصرة صره زر و سیم و رکوی که چیزی در وبندند
الطرة موی پیشانی و بعضی کویند که موی پیرامن سر و کناره جامه بی رشته باشد و ابر درا کشنده
و کناره جوی و آن خط که بر پشت خر بود الغرة چرکین و سر کین مردم الغرة اول ماه و مهتر و سپید
پیشانی و دست فرزند در شکم و کرتن جبره و بنده یا پرستار آن هر دو را کویند القرة وزغ و مرغی
بود و آنچ از دیک بتراشند بدست و بخورند و اشک چشم از شادی و چشم روشن شدن الکرة
فنیتا شتر و خاکستر بود که بدو درزه را روشن کنند المرة تلخی و همه درختهای تلخ مرة نام قبیله
بود ر القسرة شادی ص النقرة زبان م التمرة یک درخت مغیلان الرباعی الکدر درخت تحت الاثار بود
چاهها ب الجنبر مرد کوتاه الغزبر درخت تحت ت البحتر اصل و مرد کوتاه البهتر مثله العنتر یکی از دو ق
ث القنثر مرد خوار و ناکس ح الحجر مرد بزرک شکم و ستبر و جز نی ح الابحر جمع البحر د الدردر جای
بن دندان العندر فربه کوذک و فربه شتر الکندر مرد ستبر و کوتاه خر سخت و کندر د الهوذر
کوساله دشتی ر الاشر کرکسان ص القرص جمع القرص العنصر بنیاد و کوهر نیک غ الانضر زرد
و نیکو بیما ط الاسطر سطرها الانطر جمع النطر ظ البنظر آنچ از ختنه زنان ببرند ف الاجفر جای
بود العصفر معصفر و شکوفه ق الاصفر جمع الصفر العنقر بیخ نی ك الابکر اشتران جوان بذکر قبیلة
بود ینکر مثله و نام نوح م الادهر روزکارها و بختها الاشهر ماهها کرمای سخت ب الکعبرة
بند خوشه القنبرة چکاوک الکعبرة بند درخت کندم و جو المقبرة کورستان ث المأثرة نیکو کاری
المفخرة نازش کاه د المقدرة توانا شدن ر المیسرة فراخ دستی ص العقصرة موی پراکنده پیرامن
ع القرعرة بالای سر کوه و کوهان کاو و دوار سوراخ بینی الخلی الاحر خشت پخته ب التابر کشتی
بندر رفتن خرما بن التحبر کردن کشی کردن و برآمدن نبات پس از خوردن الخبر خبر خواستن
التدبر اندیشه کردن التصابر با یکدیکر شکیبا بودن التکبر کردن کشی کردن و بزرکوار شدن ت
التبختر خرامیدن التحتر رفتن بکاهلی التستر دو پوشیده شدن بودن التقتر بر عیال نفقه تنک داشتن

وکناره ازار بزند
وبعضی کویند که بزرک درختی
خر وحشی
التعصبر شکیبایی کردن

کردن و بزرگوار شدن التواتر پیاپی شدن و پیوسته شدن بیکدیگر ث التبعثر پیش کشتن التدثر بر
نشستن و برجستن ستور بر ستور و جامه برخود در کرفتن التعثر بر در آمدن التکثر بسیار جستن
التکاثر بهم نبرد کردن ببسیاری مال و کروه التناثر فرو ریختن ج التحجر چون سنگ شدن التشاجر
بایکدیگر خلاف کردن و بهم در شدن چیزها برسان شاخ درخت التفجر آب خوردن التحجر
کرم کاهان شدن التهاجر از یکدیگر جدا شدن ح التبحر در علم کامل کشتن التسحر بسحور خوردن التناحر
بیکدیگر راکشتن خ التاخر پس رفتن التبختر بخود کردن التسخر سخره کرفتن التفاخر نازیدن د التبادر بهم
بشتافتن التحدر براماسیدن و بنشیب فرود آمدن التخدر پردگی شدن التدرد ریختن دندان
وا شکفتن التصدر در صدر نشستن التقدر ساخته شدن و باندازه شدن و فرا کرفتن التادر
برهم زدن ذ التنذر ساز کردن جنک و وعید کردن بدی و شتافتن در کاری و جامه برعورت
فرا کرفتن و ضعف شدن اشتر ازپیری التعذر دشوار شدن التمدر پلید نفس شدن التاذر یکدیگر را
بیم کردن ر التصغر کرد شدن چیزی التضرر بجور شدن التقرر قرار کرفتن التکرر مکرر شدن
ز التازر ازار پوشیدن و رستن نبات التحاذر چشم تنک کردن التفزر از هم بشدن جامه التبرز بکندن
س التحاسر خیرکی نمودن التحسر حسرت خوردن و لاغر کردن ستور التعسر دشوار شدن التعاسر
بکار بایکدیگر دشوار فرا کرفتن التقسر در هم آمیخته شدن کار التقتر سخت پیر شدن مردم التکسر
خرد شدن التبسر آسان شدن التیاسر بر چپ شدن ش التباشر یکدیگر را مژده دادن التعاشر بهم
زیستن التقشر پوست باز شدن التناشر بهم ایستاده شدن ص التبصر بینا شدن التخاصر برفتن
دست یکدیگر فرا کرفتن التقوصر برخی در برخی در شدن التمصر هر شهر که در بستان بود
دوشیدن التناصر یکدیگر را یاری دادن و پیاپی شدن ض التمضر خود را بزبان نمودن ط التاطر
در رنگ کردن و دو تا کشتن بغیری التعطر خویشتن را عطر بر کردن التقاطر پیاپی ستردن.
التفطر بر پهلو افتادن و چکیده شدن التمطر بشتافتن ظ التناظر بهم نظر کردن التنظر چشم داشتن
ع التذعر خوش شدن التشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد التقعر دور شدن التمعر تکیدن
موی و کردیدن کونه التوعر درست شدن غ التصاغر خوار آمدن بچشم التغرغر غروسی بانک
کردن التغر از حال کشتن ف التخفر شرم داشتن التظافر بهم بشت شدن التکفر پوشیده شدن در

سلاح

۱۰۲

سلاح التآزر بهم محکم شدن تا اصل که بزرگ است التفقر کریختن التوافر بسیار شدن التوفر
حق کسی تمام کزاردن ق التبقر در علم کامل شدن و فراخ شدن التعقر بالیدن نبات التعاقر
یکدیگر راکشتن التناقر جنک کردن خروسان بهم التواقر آهستکی نمودن التعقر نکرک ک التاکر
کو ها کندن از بهر ریختن نشاندن التذکر یاد کرفتن و یاد دادن مر یکدیگر را [illegible]
التساکر مستی نمودن التشکر سپاس داری نمودن التفاکر بهم آمیختن التفکر اندیشه کردن التنکر
از حال بکشتن التناکر خویشتن را نادان ساختن م التامر امیری کردن التخمر مقنعه بر بستن
التدمر از ولیع شدن التدامر یکدیگر را خاص شدن التذمر خود را ملامت کردن التشمر
چابکی کردن التضمر باقتاب پروردن التغذمر خشم کرفتن التغشمر متهور کردن و بزمین راه
یافتن التمر اندک اندک خوردن التقمر غلبت کردن بقمار و بفریفتن و شکار کردن شب
ماهتاب التقامر بهم قمار باختن التنمر در خشم شدن چون پلنک ه التطهر سر و تن شستن
و پاک شدن التظاهر بهم پشتی کردن التفقر فراخ شدن و التجور بر پهلو افتادن التجاور یکدیگر
را جواب دادن و سخن کفتن و باز کردانیدن التزاور یکدیگر را زیارت کردن التزجور
کردن کشتی کردن التسور بر دیوار شدن و دست ابرنجن در دست کردن التساور با یکی
جنگ جستن التشاور با یکدیگر مشاورت کردن التنور نوره بر خوردن التصور بنگاشتن
التضور بر خویشتن پیچیدن و درد کردن شکم از کرسنکی التعاور از یکدیگر التغور بغور
شدن و بزیر شدن التنور باز دور باتش نکرستن و آهنک بکار بردن التهور بیهوده شدن
و خام طمع شدن و ویران شدن ی التخیر برکزیده شدن التخیر برکزیدن التدبر فرا کرفتن
و برای کردن التنابر بهم التطیر فال بد کرفتن و فال بد بردن و بد نشان داشتن
التطایر بهم پریدن شدن التعایر یکدیگر را عیب کردن التغایر غیر یکدیگر شدن التغیر
از حال بکشتن التهیر بیهوده شدن النادر الشعنبر بخشک التزاور روا کردیدن التاور
بکردانیدن الکنی و غیره ساقی حرفی زحب قر تکر یحل ذکر یک یاد دارد ابو مرة ابلیس
نوع سوم الحزنفخ زن الاقرة کوتاه دان و پیه کوهان و کوشتی که در شکنبه پزند و در مکاه
التن کنه و کنه کرفتن التشرة نشاط و تیزی جوانی القرة بسیار شدن و تمام شدن القرة عیال

التذاکر با هم یاد کرده

فرا کرفتن

وبال اشتر و گوسفند الثلاثی البزر راستی و دل و نکوکار زودن و هدیه و خویش خوی و موش
و بچه روباه و زائیدن گوسفند و نکویی کردن و مهربانی کردن و راست سوگند و عطا داد
و پذیرفتن طاعت الرزکوی پیراهن و استخوان زیر سینه البرهان و نکاح و جماع
و گزیدن چیزی و ناف بریدن و عورت مردم و خط کف و پیشانی الصرجای شنوای گوش
و سرمای سخت الضرزن کردن برزنی دیگر الغرمرد کار نا آزموده و مرد گشاده روی
و فراخ دل القران روز که حاج بمنزل آرام کیرند المرسن بار بستن اشتر الهرکریه نر
و خواندن گوسفند ا الدثر خشمناک ب الحبر گونه از جامه بود الحبر زردهای دندان الصبر
صبر الهبر اشتر گوشتین الوبر اشتر بسیار پشم ث الدثر مال بسیار الثر بسیار بخ ج
الضجر تنگ خوی العجر سخت ح الوحر مرد کرم دل شده از خشم د الحدر نمناک الکدر آب تیره
د الحذر مرد پرهیزنده القذر مرد چرکن الهذر مرد بیهوده گوی ر العسر بخیل و دشوار ش
الاشر مرد تیز دندان و بطر گرفتن پر نشاط و تیز دندان نشاط و شیرست الحشر سبک
ص الحصر مرد تنگ دست و [illegible] کند الحصر [illegible] سرما باید و [illegible] ض الخضر سبز و [illegible] الصقر
مثله النظر چرکن البطر بطر گرفتن الخطر [illegible] خضاب کند العطر مردی که با خود بوی خوش دارد
ظ الحظر [illegible] جارپایان النظر مرد بزرگ [illegible] ع الدعر [illegible] الذعر مرد اندک موی
المعر مثله الوعر [illegible] ف الدفر بوی سخت [illegible] الصفر [illegible] الغفر مرد سخت [illegible] الکفر
بزرگ ق السقر [illegible] و عیب [illegible] الفقر مردی که [illegible] کند المقر صبر و [illegible] تلخ
بود النقر خشمناک ک [illegible] م الحمر [illegible] بود چارپای را الذمر اندک موی و اندک [illegible]
الشمر سخت [illegible] م الظمر [illegible] ن [illegible] سوگند راست [illegible]
و نیرومند شدن الجرع [illegible] چارپای [illegible] بالاید الحرع [illegible] سخت و سخت تشنه شدن الاذع
[illegible] بسیار آب [illegible] شود و [illegible] السرع خط کف و پیشانی الصرع [illegible] الفرع [illegible]
نا آزموده و ناکاه القرع سرما و لرزه تب و چشم روشن کشتن از شادی المرع کشتن و نیرو شدن
و سخت نافتن و چیزی استوار کردن الهزع [illegible] البزع باز نهاده ب الحبع زردی دندان الحبع
زمین نرم الکبع فرزند مهین خ الاخرع پس بالان و درنگ کردن التخرع چیزی پوسیده ذ العذرة

بش

پیش در سرای و سرکشی مردم ظ النظرة تاخیر کردن و زمان دادن ع الشمع گوسفندی که در میان
سینهاش موی دارد المعر زمین اندک نبات و اندک پراکنده موی ندارد ف النقرة جایی که لب بالایین
و بینی بود الحفر زن شیرگین الصفر [illegible] گرفته الغفر زن اندک گوشت ق الشقر شکوفه و شکوفه
بیابانی بود العقر ماده اشتری که از حوض آب خورد ک الشکرة اشتری که پستانش پر شیر بود و شک
شیر النکر ناشناختن م النمر پلنگ ماده و کلیم کوچک رنگین و جامه خطها سیاه و سپید الرباعی
الضبر اسب جهنده المصر عزم کنند بر چیزی المضر مردی که پیش تر از یک زن کند و زنان کار زن
ناورزندان الدفر اشتر قوی الطمر اسب جهنده ا التاثر کینه جوی و طالب خون التایر دیگر الطایر
کردار المائر [illegible] آمد و شد کند ب الدابر [illegible] که پس نشانه افتد و دیوار پست بالای چاه و پس رود
و پس شب چارپای و اصل الزنبر [illegible] جامه الصابر شکیبا الغابر پاینده و گذرنده الکابر بزرگ الکربر
خبار و ارنگ بزرگ المنبر جایگاه زادن زن و نشستن گاه مردم المدبر ضد المقبل الهنبر خر و بچه کفتار
الوابر [illegible] کس ت البائر [illegible] الحائر [illegible] بر عیال کم کند الفاتر [illegible] سست و آب نیم گرم القائر
[illegible] عیال کم کند و زن پایالان که پشت ستور ریش کند المقتر [illegible] الواتر کینه جوی ث الکاثر
شیر ستبر و جزاو الخنثر [illegible] دون که از متاع بماند الداثر سخت [illegible] الطاثر شیر ستبر و جراد
القاثر گوسفندی که [illegible] ج التاجر بازرگان و فروشنده خمر الحجر پاقلی الحاجر
کوان باران در دشت الساجر جایگاهی که سیل ویرا [illegible] بود الفاجر بدکردار و بی فرمان المحجر
پیرامن چشم و باغ تاجریان صفرح الباحر مرد کم خرد و خون سرخ خالص الساحر جادو و دانا
الساحران [illegible] که از پیش [illegible] و روز [illegible] خ الاخر [illegible] الاذخر [illegible]
بود [illegible] الفاخر [illegible] استخوان [illegible] الاخر [illegible]
که چون باد [illegible] د الخادر [illegible] نشان دار [illegible] الخادر مرد کوتاه
گوشتین و [illegible] ستبر [illegible] الخادر [illegible] و [illegible] الساذر مرد [illegible] الغادر
اشتری که در [illegible] شود و [illegible] القادر [illegible] المخدر [illegible] رونده
الناذر [illegible] ذ الحاذر مرد پرهیزنده العاذر [illegible] المنذر
بیم کننده ر الازر [illegible] الغاذر [illegible] الماذر [illegible]

[illegible]

سر الحاسر زبان کار المعسر درویش المکسر مرد آسان کار المیسر لشکری که بتاراج شوند الموسر فراخ دست
المیسر کار آسان و قمار باختن الیاسر قمار باز ش الحاشر رمه بان الحاشر پیغمبر عم وانک مردم را
برخود جمع کند وانک تخت خزد بخش العاشر دهم القاشر انک هنگام اسب دواندن سر اید المحتشر
حشر کاه ص البصر انکشت بر میان الخنصر انکشت کهین المصاحر اهون قوی القاصران نیر که بتا
رسد الماصر دیوار و زندان و بارکاه المعصر زن حایض و ابر نزدیک بباریدن المقصر آخر روز
الناصر یار و یاری دهنده ض الحاضر معروف وانک نزدیک آب بود و قبیله بزرگ الغاضر پوستی که
در وی باغتن عزد کند الماضر شیر ترش الناضر سخت سبز و تازه و روشن ط البیطر بیطار الخاطر
در الناطر جلد و دل او را القنطر سختی زمانه و نام مرغ بود الناطر دشتبان القاطر افریننده ظ
الناظر رک چشم و بیننده بعضی کویند که بینایی ع الباعر جایگاه داغ بر ران خر الداعر کشن الذاعر فا
کننده و دزد و چوبی که بر آتش دود کند الشاعر سخن بقافیه کفتن غ الصاغر خوار و خشنود بی
الفرغر ساکیان یا بانی المتغرد نادان بر آمد المزاشتری که باشیر شخون ایحنه بود المنقر مثله ف
الحافر اشتری که از کشش باز ماند الحافر سنب چارپای الزافر یاور الثافر دبیر الصافر هیچ کس الغافر
امرزکار و بوشنده کناه الکافر ناکرویده و ناسپاس و بدکردار و مردی که بلای زره جامه پوشند و شب
تاریک و دریا و جوی بزرگ و زمین هموار و کونه از خرمابن النافر کوسفندی که سرفد الوافر تمام
و بسیار و دایره بود از عروض ق الباقر گاو وان الصاقر نرخاک کندن العاقر نازو نازاینده و
ریکستان بی نبات القرقر هامون ساده المنقر خرمابن کران بار الناقر جنک مطربان و ان نیر که
بنشانه افتد ل الناکر سپاس دارنده المذکر انک نزاید المسکر سکی الواکر مرغی که در آشیانه شود
م الامر چهارم روز از عجوز الامر مرد سست کرده الثامر انک خرما دارد الخزم سیکی و تیزی الزامر
نای زن السامر افسانه کوی و جایگاهی که در و بافسانه جمع شوند الضامر باریک میان الطامر کک الغامر
مرد دراز عمر و آبادان عامر قبیله الغامر و ویران ه الباهر چهار باز بال مرغ الداهر غلبت کننده الزاهر
روشن و خوب الساهر سدا الطاهر پاک کننده و زن پاک شده از حیض الظاهر پیدا و غلبت کننده
العاهر مرد بدکردار و کاهل القاهر شکننده کامها الماهر استاد در کار و حوش المشهر کوزک یکماهه المهر
کوسفند لاغر از بیماری ی البایر زیان کار و هلاک شونده الحایر شبکاه چارپایان الحایر کوآب باران

رجول

دجوی بزرگ الخیز مرد برهنه الشایب فربه و مرد نکو بیکر الصایر مثله و دیوار پست و شبگاه چارپایان
الطایر مرغ طایره فی عنقه یعنی اینچ از نیکی و بدی کند مردم در کردنش لازم بود و کویند کردارنامه
ایش العایر درد چشم و سنگ و باتر که ندانند که از کجا همی اید و اسب نیک رو و ه الاجره نیزه
در تن مطعون کذاشته و رسنها از دم بافته الاخره ارامکاه در میان دو بنت الاسره خطهای
کف و پیشانی و جمع السر الضرح زیان کردن النقیح دشخطر هلاک افکند ~~النقیح درخطر~~
~~هلاک افکند~~ النقح قرار کردن ا الناتره دشمنی ب الاعبره کرد ها نوعی از کشتی کرفتن و بلای سنبه
سوی بسیا المنبره ماده خر الوابره استخوان بند زانو ج الاوجره سوراخهای الحاجره کوآب باران ده
شب الماجره از نیم روز تا نزدیک نماز دیگر ح الباحره پس روخ الاخره آن جهان اخره الرحل پس رحت
الاخره بخورها الساخره ساغر الصاخره مثله الناخره شب آخر از ماه و جبری بوسیده د البادره خطا
بهنکام تیزی و کوشت جنبر کردن الصادره چهار ستاره بود از نعایم برون مجره و نامها شوندة الغدره
بهان شکستن الغدره شب تاریک النادره شکفت ذ العاذره زن حایض المعذره عذر و معذور
داشتن ر الازره زن پاو روزنان و دستارها و چادرها البازره ماده اشتر زفت س
الاسره بندها النفسره آب که بطبیب نمایند ش القاشره شکستکی سر که پوست ببرد الناشره زنی که
در خواب نکوهش کند و برکعب دراوفتد ارش و زمین پر نبات ناشره تام قبیله بود از عرب
الواشره جوب برید ص الاصره خوشاوندی التبصره بینا کردانیدن الخاصره تهیکاه و کنیزک که بخت
سر ماباید المبصره روشنایی و زن بینه المعصره زن نزدیک بحیض ض الحاضره کوش ط الناظره
چشم الابعره اشتران ع الجاعره زیر سرین اسب الداعره زن فاسد کننده الناعره پرغا سباغ القاعره
ساغر القاعره دارویی بود مانند نخود سیاه ف الحافره راهی که از و امده باشند و زمین بعضی
کویند که کور الزافره بنی دو زیر بر تر و دودمان و یار و سیک زمین از سمسور و او ان الکا
زن کافر المغفره آمرزیدن ق الاقره شهر انکوریه الفاقره سختی الموقره خرمابنی که بسیار دارد الناقره
جنک مطربان و سختی زمانه ک الباکره ابر بامدادی التذکره یاد کردن الساکره شب رسیده الکرکره
کروهی مردم و انبوه در هسته اشترهی کرد م الاحمره خران الزامره زن نای زن ع الاثمره
بجکان چرد الساهره روی زمین و زمین قیامت الطاهره زن پاک از عیبها الظاهره نیم روز

الدابره
مکتباره
دردوه ارش ع

وجنبم بیرون نخاسته و زمین بلند و امدن اشتر پوسته بنیم روز العاهر زن بدکردار و الاحورة
اشتر یکان شترخواره الاسورة دست ابرنجها الاصورة نافهای مشک الندوة جایگاه می بودی
الداموة دامی و سختی و میانه سر العایره ماده اشتری که ازبهر کشن یاد کرد اشتر شود النابرة تیمی
الحاسر القصابر جمع البصرة البکایر خرما بنانی که خرما زود رساند الجبایر دستا برنجها و چوبها
که برشکستگی بندند الجدایر سرینها و شکامهای اشتر وجز او الجهایر زنان بلند آواز الحصایر جمع
الحضیرة الحظایر شکامهای چارپایان و دیوارهای بست الشایرة زنان مستور الشعایر نشانهای حج
واشترانی که در حج قربان کنند الصغایر خردها الضفایر جمع الضفیرة الظهایر جمع الظهیرة العدایر جمع العدیرة
الغرایر اشتران بسیار شیر و جامهای اب بسیار القصایر زنان بازداشته ازاراستن الکبایر بزرگها
المدایر اشتری که چون زاد از بچه بر مد المرایر جمع المریرة المهایر زنان گران کابین النظایر جوانان
الوتایر جمع الوتیرة الغدایر نشانها ب الادابر برید از خویشان الادابر انک پند کس نیوشد الادبر
جانوری بود الاثابر چوبهای بزرگ الاکابر بزرگان الاعابر اشتران کوشتکن الجبابر تختها
که برشکسته بندند الجعابر مردان کوتاه و کاسها الجنابر مردان کوتاه الدوابر جمع الدابرة ازوا
تختهای زمانه الشمابر پیران قوی الصنابر سختی سرما و روزهای عجوز العکابر بندهای خوشه
العنابر عنبرها القصابر سختها العوابر جمع الغابر القنابر چکاوکان العکابر بنهای بندهای درخت
کندم وجو المنابر سختی جنان و بناها الموزن المحابر حبردانها المدابر بندکان و مردکان الدابر
مرده المقابر بوهلها و کنتها المقابر گورستان المنابر منبرها المهوابر اسبی که برگوشها موی بسیار دارد
النهابر هلاک شوند در فتنها و تودههای ریگ الحنابر خران و بیکان کفتار الهوابر یوزیکان
بسیار موی ن الاباتر مرد بی رحمت و اثنا از خویشان بریده البحاتر مردان کوته البهاتر مثله التراک
کارهای بزرگ الحباتر کوتاه الدفاتر دفترها الستاتر اکنتان العاتر یکسان از برف القناتر
مرد کوتاه الکاتر مرد ستبر و کوتاه النواتر کمانهای زه بریده البعاتر مردان کوتاه ن البعاثر مردان
کم خرد و حوضهای کوچک الحنافر قبیله از عرب و خرماهای بد و سرهای قضیب مردان الدعاثر
مردان کم خرد و حوضهای کوچک الدماثر زمین نرم الفیاثر مردان خوار و ناکس القناثر کوشهان
الکناثر مردان بزرگ الفرنثن الماثر نیکو کارها المواثر انجیزها که بالای زین نهند تا نشستن آسان
بود

العذایر
نشانها حج

العمابر بیم

دور دولها سر در و تنح و بر قیل القنابر

منکوها الحواثر

١٠٥

و جیزنی [illegible]

بود المبائر جایهای برج ح الجاجر مرد بزرگ شکم و خورنده الحضاجر کفتار الخناجر بنهای نای گلو الخاجم
مردان سست شکم الحماجر اب تلخ الخناجر اشتران بسیار شیر المحاجر پیرامن چشمها و باغها المناجم
درختستانها المعاجر سر پوشهای زنان المفاجر گذرگاه سیل در رود و بار الهواجر از نیم روز تا
نماز دیگر خ الجواحر پس روان السواحر زنان جادو الطاحر مرد بزرگ شکم خ الاواخر پسینان
الزماخر زنان بلند کار و تندها و استخوان میان تهی الفاخر مرد بزرگ بینی و زشت رفتار
الفناخر تن فربه المواخر و اپس دارنده المداخر دروغ شکم و رکها المساخر مسخرکان المفاخر ناز
المناخر سوراخهای بینی المواخر شکافتن اب کشتی را د البوادر کوشتهای جنبر کردن و خطاها
بهنگام تیزی الحادر مردان کوتاه و سخت الجبادر کوتاه الختادر مرد تیز نگرش الخوادر جمع
الحادر العنادر کوزکان فربه ستبر الفوادر اشترانی که از کشتی سست شوند القادر مردان زمراز
الکادر مرد ستبر و کوتاه سحت الکنیدر شلها الخادر شمشیرها المصادر شیرها و ان چیزها که ازو
استخراج فعل کنند المقادر اندازها المقتدر توانا المکدر راهی بود میان یمامه و شام النوادر
شکفتیها ذ اللباذ دکوساکان دشتی الشواذر صدرهای زنان العواذر زنان حایض المعاذر
عذرها المقاذر زشتها الماذر مردان بسیار کوی ر الحرر پیش دیده ن البهاز ماده اشتران
زفت البواز شلها البیاز رکزنها و چوب دستها العناز مردان زود رفتار المازر آزاد
الایاسر دستهای چپ الدواسر اشتران قوی و سخت الغاسر دستهای دستاس المداسر اندازنده
الکاسر هم خیمه المناسر منقارهای مرغان شکاری ش البنشر مرغی باشد الجاشر کندیدان بزرگ الشرا
نفس المعاشر کروهای النواشر جمع الناشر ص الاواصر خویشاوندیها و پیمانها الایاصر کلمهای که
بروی کیاه چینند الاکاصر رسنهای که دامن خیمه بدان و امیخ بندند البناصر انکشتهای بر میان
الخناصر انکشتهای کهین الخواصر جمع الخاصرة الصراصر جمع الصرصر العناصر بنیادها و کوهرها
نمک و آتش و باد و آب و خاک المناصر زندانها المحاصر دورباشها المعاصر زنان حایض و ابرها
بارنده المواصر هم خیمه المباصر شتران ض الحراضر کوشها المحاضر محضرها ط الخواطر خاطرها
السباطر اشتر درازفربه الضماطر مردان زفت بخیل القماطر سرماهای سخت و دشوار
القماطر غات سختی القناطر تختها المبیطر بیطار المساطر سطرها المسیطر نکاهبان ظ

شکامها

و المسننتج ... بکا ... بود
در موقف ... لغه ...

المحتظر آنك دیوار بست كند المناظر منتظر هاع الاباعر اشتران نر الاذاعر مردان اندك موى الاشاعر
جمع الاشعر الجاعر زمینهاى درشت وسنگستان الجواعر زمینهاى اسپان البياعر كفتاران الدواعر
زنان فسادكننده الزباعر مردان اندك مال الصباعر سختيها الغراعر سرهاى كوه الغراعر مهتر بزرگوار
واشتر فربه القراعر جمع القرعر القناعر چیزى درشت بزرگ كنشت القياعر مردان بسياركوى
المباعر دوركابها المساعر جمع المسعر المشاعر حواس مردم وجايگاههاى مناسك غ الفراغر باكبا
بيابان المتغر كوه كدنان بر امده المفاغر زمينهاى فراخ ف الجعافر جويهاى خرد الحوافر سينهاى چار
پايان الخنافر مرد بزرگ بينى الزوافر جمع الزافرة العذافر شير واشتر ستبر كردن العقافر سختيهاى
زمانه العضافر مردان ستبر زفت القراقر مرد در سه كوش القناقر مرد كوتاه الكوافر زنان كافر
المآفر خدمتكاران المآفر جار وبها المسافر سفركننده المنافر لهاى اشتر المعافر نام جايگاهى بود
معافر قبيله بود از يمن وجح كوك واند بار رفيقان رود المغافر خودها المغفر خود دار المتعفر كننده
وخاك آلود شده النواقر كوسفندانى كه سر رفته ق الاناقر قبيله بود از يمن الحياقر مردان سست العباقر
درختهاى برق مرز نكوش وبيخهاى بن العواقر زنان نازاينده العواقر سختيها الفراقر زمينهاى هامون
ساده قراقر رود بارى بود القراقر مرد خوش آواز الحيقر لعبت المناقر ركهاى المفاقر درويشان النافر
جامهاى سرند النواقر سختيهاى زمانه وتيرها كه بنشانه افتد ك البواكر باران وابرهاى بامدادين
الدساكر عمارتهاى بيرون شهر العساكر لشكرها وسختيها الكراكر كروههاى مردم واخ در سينهاى اشتران
مى كردد المكرانك غله مختكراى الحكر خيا كر المذكر بندد هنه المهاكر شكفتها م اخام نام جايكاهى بود
الاوامر فرمانها الخزامر اشترى كه هنكام خايدن تارك سر جنبى جعد الزبامر ماده اشتران ند الصوامع
بارنك ميانان الطمامر مرد بزرك شكم العذامر مال بسيار موفور تماء محرم وبنجم روز العجوز الحجير نام جايگاهى
بود المحامر آسمان بالائى المحتر نكار كن واند دست در فرج اشتر كند تا بداند كه بچه درست يا ماده المرام
سخت فربه وكوشتكن الطامر رستهاى بنا المعامر خانها ومنزلهاى فراخ باب وكيا المعز زندكانى
واند خوكانرا پرو برها المغامر مردى كه در ميان رزم شود المقامر قمارباز المهامر مردان بسيار كوى ه
الاباهر ركهاى پشت وچهار پر از بال مرغ الجماهر مقصودها الزماهر بادهاى سرد الظواهر جمع الظاهر
العباهر ركهاى ومردان شكرفنا نام بزرگ افرسنش العواهر زنان بدكردار العباهر غولان بيابانى

العاقر صح

بسوى صح

الناهر

القرامد صح

الناهر بربطها المطاهر نارهاى آب و الاساور دست ابرنجنها وسرهنكان الحزاور تلهاى كوچك
زمين الحناور مردان بزرك شكم الدغاور مردان بدخو القساور جمع القسورة الفناور زنان كم عقل
شوند الجحاور سوروف الحاور جمع المحور المساور بالشهاى چرمين المناور جرجابى كه بدو انكبين
ازكند وبدر آرند المصاور صورت كننده ى الاخابر كرنه تران الجرابر كاسها الخزابر جرجرها
الحبابر سنكهاى كور الجرابر بادهاى كرم وجايگاههاى كرم الحمابر جمع الحمارة الكنابر كاهاى نيزه
الخطابر شيرهاى ابر اسبتر الخنابر مردان پرهيز الدوابر جمع الدابرة الدخابر جمع الدخترة الزرابر
بوهاى خوش التزابر ضانها الصرابر آخر بدو چيزها بند ند الضمابر ضميرها الغنابر كالبدهاى مردم
وكزهاى رزم العذابر باكوشها العنابر دوماتان العمابر جمع العمارة العوابر لخ برآكنده العوابر
شكمهاى روى وزمردى موى الغفابر جمع الغفارة الغضابر كانها المعابر عبارت كر التطابر مانندها
ونسه الجبابره جمع الجبار الفاخرة زن زشت رفتار د الجبادرة مردان كوتاه س الاكاسرة
خسروان الخناسرة بحلان دون همت ص القياصرة بطيان شام القاصرة شاهان روم ط
البياطرة بيطاران القنطارا مردان زفت نيازمند ف العذافرة اشتر بزرك ستبر كردن القرا
فربه م الزبامرة ماده اشتران تنك و الاساورة ابرنجنها وسرهنكان الحزاورة كوزكان مرد آسا
شده العذاورة جمع العذور السداسى المتحبر سخت الجدبزانك برانكشتان پاى نشسته بود المتحير
درميانه در كار خويش الحجبر ستبر المشجر كوه دراز وبلند وجزاو المبذعر پراكنده المصقر سخت
درهم شدن المنكبر بزركوار وكردن كش المدثر جامه برسرور كشنده المتاخر پس رونده المستطر
جوينده نيكيها المسابر بيند بر نهاده المنقعر انك در سخن دور در شود الكوفى غيرها امر ميتركارى
ابو جابر نان ام جابر هريسه ابو صابر كنيت تكلم المنبر كنيت كفتار بعضى كويند كه ماده خرگان
خبر نام جايكاهى بود كه در و درخت و آب بسيار بود عدد كاز شمار بسيار رجل جذر مردى
برهنه ماء فاصراب سرد رجل حضر مردى كه سفر را نشايد ابو الخضر كنيت ذهب دمه حضرا
مضراخوان هرزه بند بعد القاطر اشترى كه از وآب تاختن مى جكد رجل ذو امر مردى روز
كنار ابو المسافر كنيت پنيرذوات الحافر اسب واشتر وخر رجل دفر مردى كه كند بغل دارد يوم
باكر روزى بى باد ابن طامر ككك طامر بن طامر مثله ابو عامر كنيت سركه ام عامر كفتار ماده ابو طاهر

المنجحر صح

دانهٔ ثعلب و دستاربندان ماه غایرایی که در زیر زمین بود رجل الطایر الت داغ و ابزع الطایر
آن چنگال که مرغ را سوی پس بود نسر الطایر ستاره بود قطع الله دابرهم بریده کناد خدای آخر که باقی
از زنانست ومنها للکه غدره شب تاریک هضبه نادره بشته بلند امراة مطبخ زنی که مسواک بسیار
کند بلدح شاعر شهری که هر که خواهد غارتش کند هم المصفرة ایشان که جامهای زرد پوشند
هم المحمرة ایشان که جامهای سرخ پوشند ارض حجرة زمین درختستان ام ساهرة نوع چهارم
الجار همسایه و هنباز و فرج دختر و شرم الدار سرای و بنکاه الدار مغز شتک الذار نیستانها
العار ننگ و دشنام الغار مغاک در کوه و غیرت و گروهی از مردم و اصل مرد و دهن درخ و معدن
کوهر و درختی بود خوش بوی القار موش القار قیر و کلهٔ گوسفند و اشتر سیاه و پشتهای کوچک
و نبستانها النار آتش نوع اخ جاریای الیسار و فرزند و منها بریده الزهار النارة یکبار الجارة زن همسایه
الدارة پارهٔ زمین الدارة سرای و دور کرد چشم و حلقهٔ ماه و آفتاب و رنگ و زمین نرم که بسیار
گوم آبود و نگار کرد که بر بشت بچه دست کنند الزارة بستان بعضی گویند که بیشهٔ النارة بگیر
و سال فراخ و چگونگی هستی الصارة زمین درختستان العارة عاریت الغارة تاراج الفارة موش
و باد که در سر ساعد اشتر جمع شود فارة المسک نافهٔ مسک القارة خرس ماده و پشتهٔ کوچک و بنا
قاره نام قبیله از عرب الکارة پشت وارة الرباعی البادر نکو کار و فرمان بر التاتار ترک الحاکم الغا
زبان دهنده الطار سیلت دست الباتر تابع الحرا البتار جامها الجوار زاری کردن در دعا یا الظوار
دایگان و دلیا یه کلان الوبار جامها زرنب الآبار کنیز دادن خرمابن البار هلاک و هلاک
شدن الجبار هرزه و نادرست جبار روز سه شنبه الجبار تنان الجبار زمین پست الدبار هلاک
دبار روز چهارشنبه الدبار زمینهای کشت زار البیار پلیته حسک الصبار سنگهای سخت الصبار
خرمای هندی الطبار سنگ الغبار گرد الکبار بزرگ الکبار بزرگان و کبرکان و بار نام جایگاهی
بود الوبار جانوری بود ت الختار ناخن الختار پیراهن کوش الختار رشتهٔ چادر و پیراهن درون
بلد چشم و پیراهن مقعد الستار نام کوهی بود الستار سپر العتار اندام مردم القتار بوی بریان و بوی
عود ث الدثار زیرپوش العثار بسر درآمدن الکثار بسیار الثار افتادن الوثار جایگاه و پای
سپرد ج البجار بازرکانان البجار توزیناب النجار گونهٔ از عماری و سه پایه جامه و چوب سر چاه

وجوب که

وچوب که و ابس در افکنند الجار اصل و نسب الحجار رسن پای بستن اشتر الوجار سوراخ کفتار
و کرک ح الجار جمع الحجر حجار نام جایگاهی بود الزحار زحیر الصحار عرق تب صحار قبیله بود خ البخار
بخش د البدار پیشی گرفتن الجدار دیوار السدار مانند بهانه بود الصدار نشانی که بر سینه اشتر
کنند و بغلتا قها العدار جنبیده بود الغدار بگذاشتن و باکسی پیمان شکستن القدار اشتر کش و طباخ
وارده های بزرگ قدار نام جایگاهی بود المدار درای الحذار پرهیز الحذار از کسی پرهیز کردن
العذار بناگوش و افسار ذ و داغ بود بر قفا و نوده ریک بدر ان البذار تخم کنندگان ر الارار التی
بود شبان اشتر الجرار سبوهای میانه المرار ازاد شدن الجرار زمینهای سنگستان الذرار خشم
گرفتن السرار شب بستم از ماه السرار خط بشانی و کف با کسی راز گفتن الشرار شرارهای
آتش الشرار بد کنش الصرار مردیج ناکرده الصرار بندصره و رکوی که بسنان اشتر بدو بندند و جا یگاهای
بلند صرار نام کوهی بود الضرار یکدیگر را گزند رسانیدن العرار گاو چشم خبر و الغرار غرب آن العدا
ماندن کردن اشتر مرغ از الغرار انداره و نقصان و مثال و سامان و خواب اندک و نیزه ای شمشیر و کار
که بشتاب کنند و صف آراسته از چیزی که باشند و زادن زن پس یکدیگر و پیکانهای تیز و کم شدن شیر
اشتر و جز او الفرار گوساکان و بزکان الفرار دندان ستور نگرستن الفرار از مکاه و شکن جامه
و درون رود بارها و گوسفندان و آرام گرفتن القرار روش الغرار مرکبهای زنان الکرار
مهره بود که زنان در گردن بندند الکرار جامهای که ضرورت با بشان رسد کرار الرحل چوبهای
پالان المرار نانی بود المرار بسیاری بار و رسمان کردن بندبره و بزغاله المرار دردی بود اشتر را
ز الآزار دستار و چادر و تن مردم و زن پرهیزکاران الغزار بسیار شدن باران و شیر و علم
المزار جایگاه النزار قبیله بود از عرب س الاسار بردگان الاسار بند البسار چیزی ها خرد الحسا
نانی بود الخسار هلاک الدسار میخ آهنین و رسن که بدو تختهای کشتی بندند العسار بچه کفتار از
گرگ الکسار پارهای اغ بشکند المسار جای رفتن و هنگامش الیسار دست چپ ش الغشار دیها
دهه ماهه ابستن القشار چوب دستی ص الاصار رسن دامن خیمه و آخ بدو چیزها بندند الحصا
معروف و حقیبه که بیش و پس بار را بلند کرده اند النصار چوب بنی اشتر قصار الشی غایت
چیزی القصار گونه‌ای ض حضار ستاره بود الحضار شیر سیار آب و تیر حشین النضار زر خالص

وجوب شمشاد ط الاطار چنبر غربال و آرد بیز و پیرامن لب و پیرامن آسیا و پیرامن هر چیزی
وزه کفش النطار نمه شدن القطار تغ شکاف در آمدن القطار قطار اشتر و جز او و قطرهای باران
ظ الظار شبکا چارپایان الکظار رخنهاء کمان غ تغار نام کوهی بود جغار نام کفتار الغار رسن
که بدو در چاه شوند الثغار کری اتش و سخن کرسنکی الثغار درخت الثغار نشانهای جج و جا
زره پوش و بانک کردن در رزم بکدیکر را بشناسد المغار اسب فربه قوی النغار بر جستن در
رزم و فتنه النغار بانک کردن میش و بز غ النغار اند خواهر بکسی دهد تا او نیز بدو خواهر
بدو دهد بی مهر الصغار خواری و خوار شدن الصغار خردان المغار رسن محکم تافته ف
الفار بزغاله کان چهار ماهه و نام جایکاهی بود بنجد الدفار کنده الیغار راهی که در بینی اشتر بود
در شته که بر مهار اشتر بندند النفار رخادمان کری و نشکردها و کاردهای تنک الصفار رخار بیابان
بود الصفار زردیها العفار نام … و درختی بود در وقت کشن دادن خرما بن القفار دستوانه
زره القفار نان خورش الفقار بیابانها النقار رسیدن الوقار رمو بهای کوش ق العقار زمین
رکستان و اب و زمین ملک خرما بن و ختور خانه العقار سبکی العقار بوسته کاری کردند
جمع العقر العقار مهرهای بنت النقار باکسی بکاویدن الوقار برد باری و آهستکی ک البکار
اشتران جوان م الامار نشانها الامار و عدها کردن الثمار میوها الجمار پارهای اتش و سنکهای
که حاجی اندازد و خرمای فصل بهار الحمار خر و چوبی که بروی زین پا بالان نهند الخمار خمار
سبکی و رنج سر هم الخمار مقنعه زنان الدمار هلاک الذمار زینهاری الزمار بانک کردن
اشتر مرغ ماده السمار شیر تنک و نام جایکاهی بود الضمار مال غایب شده الضمار نهان و نسیه
الطمار جایکاه بلند العمار مورد و شاهسپرم الغمار نابیها الغمار رحمت مردم الغمار ابهای بسیار
و کارهای سخت القمار انجا که عود قمار ازوی آرند و قمار باختن ن النار عیب و سخن زشت
الکنار وقت در خانه نهادن خرما المنار سامانهای زمین و نشان که اندر بیابان بود ه
البهار شکوفه بود زرد و وزن بهار اسب البهار سیصد رطل و سه قنطار زر و سیم الجهار اشکار
الظهار کفارت دادن الظهار ان بود که مرد زن را کوید که تو مرا همچون پشت مادری الهار
نابکاری کردن المهار اسب کره کان النهار روز و بچه جرز بعضی کویند که بچه سنکخوار و جوبها

بزرک

بزرک و الاوار کرمای سخت و تشنکی سخت و تفاشن البوار ویران و نیست شدن و کاست
شدن الجوار پیرامن سرای و جمع الجاریة الجوار اواز بلند الجوار در زنهار کسی شدن الجوار
باکسی همسایکی کردن الجوار اشتر بچه شترخواره الحوار کسی را جواب دادن الحوار بانک کاو
و بانک کردن کاو و نه بانک الدوار نام بتی بود الدوار سرکشتن و سنکی بود راست در حرم که بدو طواف
کنندی الثوار دستا برنجن السوار عورت مردم و متاع خانه الصوار نافه مشک الصوار رمه
کاو و کوهی الطوار پیرامن سرای الطوار سامانها العوار بکدیکر را غارت کردن الغوار جمع الفارة
النوار زن پارسا النوار رمیدن غوار نام جایکاهی بود ی الحیار درمانده یمها الخیار معروف و کزیده
الدیار سرایها الزیار لوشه نعل بند السیار اسپان و اشتران فربه شیار روز شنبه الصیار رمه
کاو و کوهی العیار عیار پیمانه و ترازو و سنک رفتن اسب العیار نشان اهل ذمت و غیرت
بردن و فروشدن ماه و افتاب و غله اوردن از بهر فروختن و منه ه الجاره دست
آهنک کشاورز المائرة راه کنند کان با الاباره هلاک کردن الجباره دست ابرنجن و چوبها
که بر شکستکی بندد الصبارة سختی الصبارة پارۀ آهن و پاره سنک الضباره نبرو بهم امدن
چیزی العبارة کفتار نکو و خواب کزاردن الکبارة بزرکوار شدن ت السنارة سپر … الاثارة
بقیت و پیدای و خطی که فال کیرند برای فال و بیان نشان در هنکی الاثاره بیان نشان در
نکی و برانکیختن کرد و شوراندن زمین و ابراوردن باد الخثارة حرده کاه و سبز شدن زیت
و جز او الثاره حرده نان الوثارة نرم کردن بستر ج الاجار دست برد و برد دادن و زنهار
دادن الجاره باز رکان کردن الجارة سنکها الضجارة تنکخوی کردن الجاره دور دو کرد … خ
الاخارة جواب باز دادن المحارة صدف و اندرون کوش بعضی کویند که مالایی کام و چرخ کار …
کمان د الادارة کردانیدن و کرد کردن ذ البذارة خبر دادن بندی ر الزارة بر کوشت شدن
الحرارة کری و کرم شدن السرارة خالص هر چیزی و بهترین رود بار الشرارة اتش و بسیار
بدی کردن الصرارة مردج ناکرده الغرارة بسیاری عزخوشتان و بنیاد و خوی بد غرار نام
اسپی بود الغرارة نا ازموده کی و غافل شدن الغرارة غرارة الفرارة کوسفند و درون رودبار
و کوی که در و آب باران جمع شود القرارة ابح درین دیک و وسند المرارة زهره و تلخ شدن

الاثاره سندیل و بزیارت بردن الجزان سر و پای اشتری که کشند بدست مزد ستاند القران بسیار شدن باران و شیر و علم المران زیرک شدن التران اندک شدن ر الحباره خبر کردن الحتان سست شدن الکتان یاره ازاغ بشکند ز الاثاره بانگشت نمودن و انگبین بیرون کردن البثاره مژدگانی و مژده دادن البثاره نیکوی الختان سبوس جو و خرما بدو خرده سفره خوان القتان شلها الثاره زمین کشته و جوی خرد النثان سبوسه جو

ص الاصان کرداندن و جسپاندن البصان بنیاد الفصان کچان کار زدن و جا شدن الفصان کفه خرمن کوفته و پاره از چوب شکسته الفصان در رهها بود در بن کردن ض الحضان آراسدن در حضر الحضان دریا الغضان کاسه و ناز کی چو عینه و تنگی المضان آبکه از شیر بیرون آید النضان نیکویی و روشن شدن و بینا دل شدن و تابان شدن النضان خالص از همه چیزی ط الاطان بر راندن الخطان ماده اشتر که دنبال بالا دارد از نشاط بلا فنه و جاه شدن الشطان بی فرمانی کردن و دور بدی دور شدن المطان جاه سر فراخ ظ البظان شدی میان آب لب بالا سر النظان نگاه کردن ع الاعان عارت دادن الرعان بدخوی و بد شدن و بلید شدن النعان شاتیم البعان کشتی کردن اشتر غ الاغان تاراج کردن و شتافتن و دور کوشیدن الصغان خوار شدن المغان جای فرو شدن از آب و سوراخ در کوه ف الخفان شرم الحفان مرد بدرقه و بدرقه شدن و عهد بجای آوردن الصفان در میان گروهی صلح کردن و سهل کردن العفان در خت بود الغفان سر آنج و رقیه و خم گوشه کمان و ابری که بالای ابر بود الثفان آنج حاکم بستاندش الوفان افزونی عقل و رای بسیار شدن ق الحقان حقیر شدن و خوار داشتن العقان تاریک شدن الفقان سهم و الوقان بارام شدن ر البکان دوشیزگی البکان اشتر جوان الذکان زیرنبه باز الکتان کاری سخت شدن م الامان نشان الامان پادشاهی و نصرت و امیر شدن الحمان ماده و پشت پای خربشته از سنگ که بر سر حوض بود و خرک طنبور و چغانه و مانند آن و سه پایکه درخت و شاخ بروی نهند و سنگ سخت بزرگ النمان اشتر مرغ و اندک چیزی العمان

۱۰۹

اج بر سر نهند از تاج و کلاه و دستار العماره دست مزد آنج آبادان کرد و بود العماره قبیله بزرگ و آبادانی کردن و آبادان شدن الغماره تا آزموده کی ن الاناره روشن شدن و روشن گردانیدن و جامه را دراز کردن و شکوفه بیرون آوردن درخت الصناره دوال سپر المناره معروف چراغ پایه و نشان راه ه الهماره بزرگ آمدن در چشم کسی و بلند آواز شدن الشهاره معروف کردن القهاره چره پیسه و دبنه الطهاره پاک و پاک شدن الظهاره آواره العهاره زنا کردن المهاره شناه کردن و زیرک دل شدن الهماره کرکان اسب و القواره کف دیک القواره درز پیراهن و درز موزه و مانندش الموازه مرباره موی که خریبکند الهواره زرم ی الحیاره زن کزنده الزیاره پرسیدن رفتن الصیاره شب گاه گوسفند که از سنگها بود الخال الباره پاکیزه کر نیکوی کردن الحیاره آسمانهای کار الدیاره دشتر بدخو الساره پاکیزه کر دراز کردن المساره شادیها المصاره زیادها الطاره آنچه سنگهای الغاره شب بیدار شدن المعارکاها و بدیها الفیاره بکیز کرختن التیاره آرام گرفتن الجواره دست امهای گناره الصواره فشکها ا الاحماره تیز نگریستن الاثاره کینه جویان الانار ریتهای شراب الاثار پیخوردن باز داشتن الاطاره دامکان ب الاباره سوزن گر و ارزیز سیاه الاباره کشنی دادن خرمابن الاباره جامها الاحبار ستم کار داشتن و بد شوار داشتن کسی را و جبر فیه لغة و منه قولهم جبار الاجبار دانایان الاخبار خبرها الاخبار آگاه کردن و خبر دادن الادبار سورتهای معقد ادبار النجوم دو رکعت نماز بود پس نماز شام ادبار النجوم دو رکعت نماز بود پیش از سپیده دم الادبار ضد الاقبال و پشت بدادن روز و شب و پشت سوره پس کردن الاسبار بکرها الاشبار روزها الاشبار عطا دادن الاصبار جمع الصبر الاصبار شکیبا کردانیدن و کسی را از بهر کشتن بداشتن الاضبار هم آوردن کتاب و مانند آن الاعبار ریتهای شیر که در بهستان بماند الاقبار جای گور دادن و فرمان داد بدفن کسی الاکبار بزرگ داشتن و بزرگ آمدن و سخت بانگ داشتن اشتر الابار خانهای گندم و مکان اشتر البوار بهاری عام الجبار بزرگوار و ستمکار و آنکه جز کسی بر خود نپسندد و کردن کشی و برکار نه و کشنده و خرمابن بزرگ الدبار اشتر لاغر میان ناریک الصبار شکیبا الطبار الجنون القبار لکی که از کرک بود و بچه کفتار القبار غله چوب دستی شبان القبار الکبار بزرگ المنبار مثل جراحت النبار زبان آور الهبار کفتار بسیار موی ت الاتبار ابتر کردانیدن اخبار عزنه برعا

برعالکم کردن واستوار کرداندن الاَسْنار بردها الاَسنار جهار یک سبز الاَشتار بلک بالابر خشم
شکافتن الاَقفار آب وشیر کردن الاَقثار کارها الاِقتار تنک کردن ودرویش شدن الاَقمار بولع
کردن وبیهوده کوی کرداندن الاَوتار زه‌ها کمان ورودهای هر سازی الاِیتار وتر کردن وزه
کردن وزه بر کمان کردن الخَتّار کرسنکی نخ التّار ستر پوش وپرده دار الخَتّار کژ بدن ث الاَثار
جمع الاَثر الاَعثار [illegible] ورکردانیدن وبرسانیدن الاَکثار بسیار کفتن وبسیار کردن وبسیار
کردانیدن الاِیثار رنم کردن جامه وبرکزیدن النَّثار مرد بسیار کوی ونام دود باری بود الطّیثا
بشه وشبر الغثار [illegible] که خشک نشود المکثار مرد بسیار کوی ج الاَجاز بام خانه الاَجار [illegible]
درختها الاَنجار وفتح [illegible] دمیدن الاَنجار خربدن باغ در شکم ابستن باشد وسخت لاغر شدن
کوسفند وبزرک شکم شدن کوسفند الاِمجار [illegible] الاَنجار برد دادن ودار وبکلو [illegible] فرو بردن
النّجّار بازرکانان الحرجار [illegible] دشتی النّجار بازدارنده الزّنجار زنکار الفجّار مردان بد الفرجار پرکار
المجار کوسفند ابستن که بمار ولاغر بود المجار جوکان لعبت المجار جوکان النّجار درود کر ح الاِبحار
شور شدن [illegible] رباندن الاَبجار [illegible] سوراخ کردن وکار بکشی تنک فرا کرفتن الاَسحار
سپیده دم‌ها وشبها الاِسحار وقت سپیده دم شدن الاَصحار بصحرا برون آمدن السّحّار جادو الزّحا
[illegible] انک زحیر دارد خ الاِدّخار ذخیره نهادن الفخّار سفالینه کر المِیخار [illegible] وخرمابنی که خرما
دیر رساند د الاَحدار برآماسیدن الاَخدار بازنها الاِخدار [illegible] شدن شیر الاَصدار بازکردانیدن
الاَقدار اندازهای چیزی الاَنذار نوادر کفتن الاَهدار باطل کردن الخدار تخت دار وجامه
بکوکه [illegible] الادرار نوعی [illegible] سر والعذار [illegible] شکن الغدار [illegible] اشتر الغیدار مرد کوتاه
کردن الجدار اغ [illegible] کنشت زار تامرغان [illegible] المقدار اندازه ذ الاَعذار معذور کردن
ومهمانی ختنه وعذر خواستن وختنه کردن وافسار براسب کردن الاَقذار چیزی را چرکن یافتن
الاَمذار خایه را تباه کردن مرغ الاَنذار بیم کردن وآگاهی دادن الاَهذار بیهوده کفتن البذّار تخم فروش
الاَرذار مرد بسیار [illegible] المهذار مرد بیهوده کوی المعذار رسله
الجذار رسله ر الاَبرار نیکوکاران الاِبرار غلبت کردن وبذر رفتن الاَترار [illegible] وبریدن الاِجرار
زبان اشتر بچه شکافتن [illegible] بکداشتن الاَحرار جمع الحر الاَدرار شیر وباران فرو ریختن

وپیوسته عطا دادن الاَسرار جمع السّر الاِسرار نهان کردن وپنهان کردن الاَشرار بد کنندکان الاِشرا
بدا کردن وپیدا اسنوب کردن وبآفتاب خشک کردن الاِصرار جای شنوای کوشها الاِصرار برکناه
ایستادن وعزم کردن بر چیزی ونزدیک شدن بیدی الاِضرار کزند رساندن وبیش از بکر زن
کردن ونزدیک شدن بیدی الاِطرار ناز کردن وبرکناره رود برفتن الاِعرار بسر کین بجای کشتن
الاَفرار بکر [illegible] داشتن الاَقرار اقرار دادن وبجای بداشتن وزایل کرداندن بی‌خوابی
الاِمرار تلخها وبکذرانیدن وسخت تلخ شدن وسخت تافتن الاِهرار کربکان التّکرار بسی باز
کرداندن ود [illegible] راهه کفتن وکردن الجزّار سبو فروش ولشکر با غلبت الدّقرار کار مخالف
وبد وشلوار تنک که کشتی کران بوشند التّمرار [illegible] که بآفتاب درخانه ابدا الصّرّار جرد الطّرار
انکاشتن با کریبان بشکافد ومال ببرد الفرّار کریزنده الکرّار بازکرواننده المدرار باران ریزان
وآب سخت ریزنده المرّار درختی بود تلخ المعرار درختی که خرما دون آرد المِقرار ستاره نسیم
الواقع المِحرار درد [illegible] بود اشتر ران الاَبزار آلت دیک الاَزار مرزنکوش الاَوزار جمع الوزر الاِ
اندکه دادن الاِیزار چیزی را نکاه داشتن ونیرومند کردن البزّار تخم فروش الجزّار اشتر کشتن
الخزّار حرز کننده الغبزار درختی بود وسخت [illegible] چیزی الهزار هزاردستان س الاَخسار کاستن
الاِعسار تنک دست شدن الاَقسار برکاری بستم داشتن الاِکسار استخوانهای اندک کوشت
الاَبسار نو انکر شدن التّمسار معروف المِیسار خرمابنی که خرما رانیز دش الاِبشار شاد شدن
وشاد کرداندن وتنک برآمدن نبات از زمین الاَعشار ده‌یکها وپارهای شکسته دیک وکاسه
وبن برهای مرغ الاَعشار ده شدن الاَنشار برون آوردن زمین نبات را الاَنشار بر داشتن
وزنده کردن [illegible] نام جایگاهی بود الجنّار [illegible] وآن العشّار باز ستان المِعشار ده‌یک المنشار
دست المنشار رسله ص الاَصار جمع الاصر الاَبصار بینایها الاِبصار دیدن الاَحصار اندر حصار
کردن وباز داشتن وانزج بازماندن الاَعصار زمانها الاِعصار باران وفشردن وبجای زنان
رسیدن دختر نزدیک شدن ابر باریدن الاَقصار باز ایستادن الاَمصار شهرها الاَنصار یاران
القصّار کردن بند کوتاه المِقصار حصیرباف العصّار روغن کر القصّار کازر المقصار جوبی که بوقت
شستن جامه را بدو زنند ض الاَحضار حاضر آوردن واسب دویدن المِحضار حاضران [illegible]

تندملك آب باشد الانضار روشن کردن للخضار نانی بود الحضار اسب وفنط الابطار بدنه امدن
الاخطار اشتران بسیار الاخطار درخطر افکندن الاسطار افسانه وسطرهای بنشته الاقطار
رون کشادن وابتدا کردن ومنه فاطر الاقطار چکاندن الاقطار کنارهای آسمان وجزاو وخطا
راست درمیان دابرها الامطار باران الامطار باراندن الاوطار حاجتها البیطار معروف الجعطار
مرد زفت جفاکننده للخطار طعنه زننده بنیزه الضیطار مرد زفت بازمند العطار بوی فروش القنطار — الخیطار م
کیسه دار القنطار چهار هزار دینار ویک پوست کاو پراز زر [illegible] ازسیم المسطار سیکی ترش المعطار
زنی که باخوشتن بوی خوش دارد وماده اشتری که کران مایه ظ الانظار زمان دادن الخطا
خطر کن الحظار کونه ازنکسیر ع الابعار پشکلها الادعار نام پادشاهی بود ازحمیر الاسعار نرخها
الاسعار نرخ کردن الاشعار مویها وشعرها الاشغار خون الود کردن کوهان اشتر قربانی وشهره
کردن کسی را وبرازوانه کردن کارد را وجامه درونی پوشاندن وموی دراز کذاشتن وبیم در
دل داشتن واکاه کردن الاکعار بزرک کوهان شدن اشتر الاسعار درویش شدن الاثغار — وشدة م
بیرون اوردن درخت سواك الاوعار جمع الوعر الدعار فساد کنندکان الثغار شیرکم موی فروش
العرعار لعبت القیعار مردی که بعفز سخن فروشود المسعار تنور اشوب مشعار نام جایکاهی بود الثغار
برجهنده رفته وسخت بانك دار غ الاصغار نرم بانك داشتن اشتر الاقغار دهن بازکردن
الاسغار سرخ کردن اشتر وکوسفند بعین الابغار کرم کردن وچشم اوردن الثغار خوی خشکی
الثغار شکله المغار اشتر دیجزاوکه با شیرش خون امیخته بود المثغار شکله ف الاثفار پاردمها الاثفار
پاردم کردن ستور الاجفار چیزی بردن ورها کردن وترسیدن منی اشتر در رحم ماده الاخفار
تخفیل کردن وپیمان شکستن الاذفار بشت وارها الاسفار نامها وسفرها الاسفار روشن کردن
ونماز بروشنی صبح کردن وسفار درمینی اشتر کردن الانفار نکردها وجمع النفر الاظفار ناخنها
وسیار کانخرد اظفار الطیب ناخن صدف الاظفار پیروزی دادن الاغفار برغا کالان کوهی — زاید
الاقفار جای خالی شدن الاکفار کافر خواندن الانفار کروهای مردم الانفار رمانیدن الخذفا — و پوشنده پر کناه م
بلندی همه چیزی للخفار کورکن الصفار روی کر الغفار امرز کار العفار پوشیدن کناه الفرفا
زدن درخت الفقار نام جایکاهی بود الفهفار سنك الکفار ناسپاس الکفار جمع الکافر الفقار استی که — ق الفقار

زن بارنس افکند المحفار نخته دروکر المصفار زر درکونه المقفار مرد بسیارظفر المقفار زمین خالی
ق الاعقار جمع العقر الاعقار ستور بغارت دادن ودرسپتن کردن الامقار سخت تلخ شدن وپای
ایستادن الاتقار باز ایستادن الاوقار خروارها الایقار کران بار شدن درخت البقار لعبت کاوین — کاه بار کرده و ... م
ونام جایکاهی بود الثقار نام نباتی بود الصقار چرغ دار العقار یکی از عقاقیر وکیاهیست که تن اشتر
ازخوردن ان ریش شود وبمیرد القرقار کوشنه کلم المنقار نك مرغ ومطرقه که آسیا بدو تیز کنند
ونخته درهم کروسپید مهره دریایی که بدو صقال زنند النقار کنده کر ك الاکبار جمع البکر الابکار بامداد
وبامداد کاری کردن وبامداد شدن الاذکار یاد آوردن وبرزادن الاسکار مست کردانیدن — مست ... یه
الانکار بیدا شدن برکه درخت الافکار اندیشها الاکار برزیکر الامکار بدی سکالیدن الانکار انکار
کردن وناشناختن الاوکار آشیانهای مرغ العکار بازکردن المکار خرمابنی که خرما زود رساند
المذکار ماده که نرزاید وزمینی که بنابتها [illegible] آرد المکاره اشتر المکار مرد پر دستان الوکار مرد
دونه م الابار بسیار خرما کشتن الاثمار میوها الاثمار درخت بیار امدن الاجمار زود برفتن
وجمع کردن الادمار مردان دلیر الاسمار افسانها الاضمار در دل داشتن وپنهان کردن الاطمار
جامهای کهن الاعمار عمرها الاغمار نادانان وتشنکیها وکینها ودشنیها الاقمار جمع القمر الاقمار
شب ماهتاب کشتن الامار بلکان الایمار بسیار کردانیدن التمار خرما فروش الجمار بقیت بن
شاخ خرما که ببرندش الجمار تنه خرمابن الخمار خروان الخمار سبکی فروش الدغمار ناپیدا الزمار
نای زن السمار افسانه کویان الطومار نامه دراز المزمار نای المسمار میخ آهنین وبسرین که بزرك
باشد المضمار میدان وحال واسب باریك میان العمار خانه المحضار اباد ان المهمار مرد بسیار کوی
ن الدینار معروف الزنار میان بند ترسایان الکتار چادر کنان م الابهار رکهای پشت که با دل — باشند م
پیوسته الازهار شکوفها وارابشها شکوفه آوردن نبات وروشن کردن چراغ الاسهار بیدا
کردانیدن الاشهار ماه بر کذاشتن الاصهار پدر زنان الاطهار اشکارا کردن ودرسار زیب — و وداد ... م
شدن ومطلع کردانیدن الافهار شکیها که بدو چیزی سایند الانهار مقهور یافتن وبحال مقهور کشتن — ... وغالب کردانیدن م
الامهار اسب کرکان الامهار کابین کردن الانهار روان کردن اب وماننده وفراخ کردن جوی
اب وبریختن زجای وفراخ کردن کالجراحه الانهار جویهای بزرك الیهار مردان بدکردار القهار

شکننده کاها و الاسوار باز وها الاسوار دست ابرنجن الاسوار سرهنک الاطوار جمع الطور الاعوار
مردان بددل الاعوار برهنه شدن درجایکاهی از دزد و راه زن و بدید امدن خلل که بدو در توان شدن
و تباه کردن خصم الاکوار کلهای اشتران و جمع الکور الانوار روشناییها و شکوفها و انتها النوار سنت الدوار
کرد منه الدوار کونه از زینت السوار خشم کین وانک عربده کند العوار مرد سست بددل و پرستور چرک
چشم الغوار خانه شبستان المتوار جایکاه عرض کردن چارپایی و بسیار در امدن المغوار مرد بسیار
غارت النوار وحشی و دور رمنده النوار شکوفه السوار شخوار چارپایی ی الاجبار کرندکان الادبار
صومعهای ترسایان الاطبار مرغان الاحبار ستارکانی بوند روشن که در دریابار حجاز بدید باشد
وخران الاغبار دکران الاکیار دمهای اهنکران الابار بوغها که برکردن کاوان نهند وطرازها
جامه التبار رفتن و راندن التیار موجی که اب برند الجبار صاروج الدبار جمع کل التیار دنبال
الطبار کونه از ترازو العبار سروف و شروینک رونده الغبار اسب بیند تک المحبار زمینی که
سال بکارندش و سالی نه المعبار ترازوی زر المغبار مردی که براهل غیرت برد التبار انکه بجهود
اردو نام ابی بود و فصله الضمارة انبر بایست و تنکی العبارة سختی کرما و سرما المجارة باکسی
خصومت کردن المسارة باکسی راز کردن المنارة باکسی بدی کردن المضارة بکدیکر را کزند کردن
الزعارة بدخو المغارة بانک کردن اشتر مرغ المعارة کم شدن شیر اشتر مرغ القارة باکسی آرام کرفتن
حنازة القیظ سختی کرمای تابستان المهارة در روی کسی بد کفتن ا الممارة بکسی نخود و بند کردن
ب الاصبارة دسته نامه العبارة بخه کفتار الاعترة اقاغ بروی چیزی کسترند و زنبیل بزرک که درو غله
بود الجزارة نوعی از کزدم که دنب را برزمین همی کشد الحزارة کروهه کالکه کودکان بدو بازی کنند الاقرة
مرد سخن چینه و شلوار که کشتی کیران پوشند العمارة روشنایی افتاب که در خانه آید ص القصارة
کردن بند کوتاه ط الاسطارة افسانه ظ الحفظان مرد کوتاه ستبر الحظارة منجنیق ع الزعارة بدخوی و
دشواری ف الکفارة کفارت کردن سوکند و جزان م الاضمارة دسته نامه الحمارة سختی کرما الزمارة
زه پلید کار و اشترمرغ و عمود بند المرمارة زن فربه و تناور ز الصبارة آهن سرد و وک و صبارة و شکار
وکوس و دوال سبد و غایت در بخیلی الفنارة فنارة قصاب و المزارة زن سست و زمین نرم الحوارة
اشتر بسیار شیر و خرمابن بسیار بار الدوارة چرخ و دو کیش درس الدوار جایکاه باشند در العرا
اسپا

وستیزه کرده و بسته شده ج
الجعظارة ج
انپهنه ج

مرد

ودبیر کرده خود اشیاء

١١٢

مرد کوتاه العثوارة بانک از مشک الکوارة کندوی و مکس انکبین الموارة دستاس و اشتر زود رو
ی السیارة کاروان و کلی از ماه و افتاب و ستارکان سخیره الطیارة نوعی از کشتی و جهاز اسپا الدثار
الانبار بجی نهادن الاکتبار کشنده شکیبایی کردن الاعتبار عبرت کرفتن و باندیشه از پس
چیزی فرو شدن الانبار خرما بانبار کشن دادن ث الاستتار در پرده شدن و پوشیده شدن
الانبار برهنه شدن الانشار بلدی چشم در هم شدن ش الانتشار پراکنده شدن ج الانجار باز رکاب
کردن و دارو بکلوی خود فرو کردن و علاج کردن الاحجار حجره ساختن الانجار باز زدن و باز
ایستادن بزجر کسی و پذیرفتن الانجار دست بر زنخ نهادن از اندوه الاعجار دستار بر سر بستن
و معجر برافکندن زن و عمامه کرو بستن و هو مشتق من العجز و هو ثوب تلفه على اسنداها راسها
ثم تغلب فوقه مجلبها الانجاراب دویدن الانجار در سنک سوراخ شدن الانرجار باز زده
شدن الانجار اب از چشمه برجوشیدن الانجار برد باز ستدن ح الاسحار سحرکاه شدن و بانک
کردن خروس سحرکاه خ الانخار بنهادن و برداشتن طعام برای دیکر روز الافتخار فخر آوردن الا
برکندن د الاقتدار شتافتن برای چیزی الاستکدار نامه دادا الاقتدار توانا و در دیک چیزی
ساختن الاحتدار بنشیب فرو شدن و باز کشتن از سفر الاقتدار بانداز شدن الانکدار فرو ریختن
کردن و دویدن ذ الاعتذار منزل بیاب و عذر خواستن و دوشیزکی بردن ر الاجترار کشیدن
وجرانیدن اشتر و تیره شدن الاحمرار سرخ شدن الاحورار سپید شدن چشم الاخضرار سبز شدن الازورار
بجسبیدن الاضطرار تنک شدن سنب الاصفرار زرد شدن الاضطرار بیچاره کردانیدن الاعتزار
حال عرض کردن الاعورار یک چشم الاغبرار کرد آلود شدن الاغترار کرفتن و فریفته شدن
الاقترار برکاشتن و خندیدن الاقترار باب سرد خود داشتن و چرک از تن دیک پاک کردن
و آرام کرفتن آب کشن در رحم ماده الاقورار لاغر شدن الانجرار کشیده شدن و بجر شدن ز الاحتراز
کنه کردن الابتزار انار پوشیدن س الابتسار کشی کردن اشتر الاعتسار و ام دار را بوقت
سخت کرفتن و بستم برکاری داشتن الاقتسار مثله الانتسار کوشت کندن مرغ بمنقار الانحسار
باشیدن عامه و جز او الانحسار شکستن و شرمنده کشتن ش الانتشار افشانده شدن و پراکنده شدن
و برخاستن قضیب و برخاستن رکها چارپای اماندکی الانتشار پوسته شدن ص الاختصار

الاجبار شکسته و بسته شدن ج
الانتشاد ج
و باز دست داده ج
نامکه ج
خرد ج

کوتاه کردن سخن و راه کوتاه‌ترین گرفتن الاعتصار بازداشتن و نچاره ساختن و زن بالغه شدن
و پناه بکسی یا بچیزی دادن الاقتصار بر چیزی فرو ایستیدن الانتصار داد ستدن و نصرت
دادن الانعصار شیره فرو آمدن ض الاحتضار حاضر آمدن الاختضار نبات بسبزی درودن
و بجوانی مرگ دادن الاهتصار شکستن ط الادطار بیهوده آمدن الاستطار بشتن الانفطار
شدن ظ الاحتظار حظیره ساختن الانتظار چشم داشتن الحتظار مرد سخت حریص ع الاستعار
افروخته شدن آتش الانفعار بر کنده شدن غ الاثغار دندان بر آمدن الاشتغار بسیار انبوه
شدن و راست داشتن شمار الانفغار بر کنده شدن شکوفه بشکفتن و واشدن دهان ف الاحتفار
نیک کندن و بن خورده شدن الازدفار برداشتن الاظفار ظفر یافتن و ناخن بر آمدن الاعتفار
امرزیدن الاقتفار از پی فراشدن الانعفار خاک آلود شدن ق الاحتقار خوار شدن الاعتقار
ریش گشتن پشت ستور الافتقار درویش و شکسته شدن مهره پشت الانقار بهانه حاضر کردن
و بر کندن الانعقار ریش شدن ك الابتکار اول چیزی دریافتن و بامداد کردن و بامداد بجای
بشدن الاحتکار غله باز داشتن بسوی گرانی الادکار یاد کردن الاعتکار بسیار شدن و باز
گردیدن و در رشدن برخی برخی م الاختمار مقنعه برافکندن و خمیر بر آمدن الاعتمار عمره کردن
و آهنگ کردن الائتمار جلد شدن الانغمار باب فرو شدن الانهمار ریزان شدن آب الائتمار
فرمان بردن و با یکدیگر مشاورت کردن ن الجلنار گلنار ه الابتهار دعوی کردن بدروغ و بیدا
کردن بچیزی و زن بی‌گناه را بجوششتن آلوده کردن الاجتهار بزرگ آمدن در چشم کسی و خاک از جای
برآوردن الازدهار بر چیزی نگاهبانی کردن و باز داشتن الانصهار گداخته شدن ی الائتیار
آزمودن الاختیار بر گزیدن الاستیار خوار بازآوردن الانتیار انگیختن گرد و بیرون کردن
غله آوردن برای خود الانضیار چسپیدن الانهیار ریزنده شدن و فرمان بردار شدن البازیار
باز دار و منه الاستثاره بر انگیختن ج الاستجاره زنهار خواستن خ الاستخاره نیکی خواستن و نواختن
د الاستداره گرد شدن و گرد کردن چیزی بر آمدن ر الاستزاره زیارت خواستن ش الاستشاره مشورت
خواستن ط الاستطاره پراکنده شدن و فاش شدن و پریدن ع الاستعاره عاریت خواستن ن
الاستناره روشن شدن م الطرجهاره مانند طاس بزرگ بود الباب الاستخبار خبر خواستن

الاستبار از پی فراشدن الاستعبار اشک فرو آوردن الاستکبار گردن کشی کردن و برتری
جستن ت الاستهتار مولع شدن در کردن ث الاستکثار بسیار خواستن و چیزی بسیار آمدن
الانفجار گریخته شدن الاستیجار بمزد گرفتن الاستجار پناه الاستحجار سخت شدن گل چون سنگ
خ الاستخار ناخر کردن الاستحسار افسوس کردن الاستخار خوشتن باز پس کشیدن
الاستقذار تقذر کردن خواستن ذ الاستقذار چیزی را چرکن داشتن ر الابجرار از بیم
جایگاه بگذاشتن الابذعرار پراکنده شدن الابهترار بیشتر شب گذاشتن و دراز شدن شب
الابجرار درمانده شدن بکار خویش الاحمرار سرخ شدن الاخضرار سبز شدن الازهرار
روشن شدن ستارگان الازورار بچپیدن الاسجرار کشیدن نخاستن و خیانت کردن نخواستن
الاسخزار سخت شدن جنگ الاستدرار بیرون آوردن شیر از پستان و بیرون آمدن باران
از ابر و بیرون آوردن تنگ از ستور الاستتار پنهان شدن ماه آسمان الاستغزار آرام گرفتن
الاستمرار استوار شدن و روان الاسبطرار باز پهن شدن و پهن باز شدن الاسبکرار تمام
بالا شدن جوان الاسجهرار دویدن از بیم الاسمدرار تاریک شدن بینایی الاسمقرار سخت
گرم شدن الاسمهرار خشک شدن الاسمرار گندم گون شدن الاستعرار پراکنده شدن الاشمخرار
بلند شدن الاصفرار زرد شدن الاصمقرار سخت شدن شیر الاقشعرار بر فراشیدن موی تن
برخاستن الاقطرار پراکنده شدن و سخت شدن الاکفهرار سخت ترش روی شدن الاکمهرار
برهم نشستن ابر ز الاستعزار بیشتر از داده باز ستدن الاستزار زیارت کردن خواستن
و زیارت کردن س الاستیسار اسیر شدن الاستخسار مانده شدن الاستفسار تفسیر کردن خواستن
ش الاستبشار شاد شدن ص الاستبصار دیدن و بینای دل شدن الاستقصار کسی را کوتاه آمدن
و مقصر شمردن الاستنصار یاری خواستن ض الاستحضار حاضر آمدن خواستن و دواندن آب
ط الاستحظار دراز و پهن شدن الاستمطار باران آمدن خواستن ع الاستعار بنیاد دل شدن
الاستشعار در دل گرفتن و افروخته شدن آتش الاستعار درشت کردن غ الاستصغار خرد
و خوار شمردن ف الاستغفار جامه بر عورت فراگرفتن الاستحفار فرو کندن الاستغفار آمرزش
خواستن الاستنفار بر میدن و برماندن الاستنفار تمام فراشدن الاستحقار بکداشتن الاستحقا

کبوتر

حقیر داشتن ن الادعکار پیش آمدن سیل برودی الاستذکار یاد کردن در خواستن الاستنکار
ناشناختن م الاستحجار بسنگ استنجا کردن الاستمطار باران خواستن الاستعمار آبادان کردن
خواستن و زندگانی خواستن م الاستظهار بمدد آمدن و از بر کردن و یاری خواستن الاستبهار
فراخ شدن الاستنهار ستیهیدن الکثر و غیرها بوم قار روزی سرد ام صبار زمین سنگلاخ ارض
محبار زمینی که با تش زود روید ابو المختار استر بود تا برده عروس با محبار ای زن بد کردار یا
اعتدار ای زن عذر کننده باده فار ای زن کذابه منطعه الاسحار خرگوش جبل الاحرار نام کوهی بود
ام قار سختی زمانه عاشق الابکار جانوری خرد تازکنه باشد و اورا حرقوص نیز خوانند اذان الحمار
جانوری رنگ بزرگ ام الحوار عقاب ماده مؤذن الاطیار خروس و منها امرأة تاروزن شکر فهناء
رجل بیذاره مردی که هزینه بسیار کند نوع عجم البود زبان کاران و گروهی که بهلاک رسد الحور
سیاه چشمان الخور زن نخود و جمع الحوزة الدور سرایها و بکامها الزوار ده بکجند الزور دروغ و سب
و مردان بی منشیه السور بارو و باروی است میان بهشت و دوزخ و دست ابرنجنها الصور صور
اسرافیل و سرو که اندر ود مند و پیکرها و جمع الاصور صور نام شهری بود الطور کوه باد رختها
العور پلید چشمان الغور آهوان القور جمع القاره الکور بالان با جمله النها و کندوی انکبین و انشاء
اهتکر المور خاک که باد و ابرد النور روشنایی و روشنی کنند و فران و زنان پارسا و منه
السورة منزلت بزرگ الصورة مردم حقیر و خوار الغوره نام جایگاهی بود الکوره جای آتش و کناره
النوره آهک الرباعی السمور حیله او بردن شر برمردم و برجستن و جوشیدن از خشم الظور ماده
اشتری که بر پوست بچه باشد و مهربانی کند و دایکان الغور چشم بکو فرو شدن الثور ده و پلیته و
و رها بند ب البنور هلاک شدن الجبور شکستگی بسته شدن الحبور دانایان و شادمانه کردن الحبور
جمع الحبر الدبور بادی که از مغرب اید الدبور مکان انکبین و زنبورهای کشته و بنت بادن روز شب را
ورودی فراگردن روز نب الزبور نبشته و کتاب داود و هم الزبور نامها الصبور شکیبا العبور ستاره
شعری یمانی العبور آب بگذاشتن و راه گذاشتن العبور یاقی ماندن و گذاشته شدن القبور زمین گور
القبور گورها الهبور سنگهایی که در مرغ زار بود ت الحتور فرینه السنور پرده‌ها الفتور سست شدن
الفتور نلد دست و بخیل ث البثور دمیدن و بر آمدن الحثور کم شدن از روی طعام الدثور نابدید

شدن الدثور مردی که از جای بجنبد الدثور زنگ فکندن کارد و شمشیر و منه قول الحسن البصری حادثوا
هذه القلوب بذکر الله فانها سریعة الدثور العثور خبر بر در آیند و جزاو العثور دید و رشدن النثور
زنی که بسیار زاید ج الاجور دست مزدها و کابینها الجحور سوراخ شدن الحجور کنارها و عقلها الحجور
نام جایگاهی بود الزجور اشتری که بجنبش بشناسی الزجور تنور تاب التجور خلاف افتادن الفجور
اشتر بجو و جزاو الفجور ناپکاری کردن و دروغ کفتن الوجور داروی که در بینی کودکان ریزند
افکند و سوراخهای کنار ح البحور جمع البحر الدحور دور کردن السحور طعام خوردن سحرگاه النحور
شتها النحور او الماء و سیماخ البخور هرچه بدان بوی کنند الدخور خوار شدن الزخور بسیار شدن
آب جوی و دریا یاد الصخور سنگها الفخور نازنده و اشتر و گوسفند بزرگ پستان و اسب بزرگ قضیب
و خرمابن بزرگ المخور شکافتن آب زمین را النخور اشتری که شیر زود دهد د البدور جمع البدر الحدور
زمین پای نشیب شدن و براماسیده شدن الخدور پردها الصدور سینها و بازگشتن الغدور پیمان
شکن القدور بزرگ دیگ القدور دیگها الهدور باطل شدن خون ذ البذور مردی که راز نگاه ندارد
البذور تخمهای کشت النذور نذرها القذور اشتری که از اشتران دور بخسبد القذور پلید شدن
ر الثرور بیفتادن الجرور چاهی که آبش با اشتر کشند و شتر بسیار خوار و اسب بی فرمان و جزاو الحرور
گرم سیر و باد گرم که بشب جهد الحرور جایگاهی بود الخرور بیفتادن الدرور فرو آمدن آب الذرور
هرچه بر جای پراکنند و داروی چشم الذرور بر آمدن آفتاب و ستاره السرور شادی و جمع السر
و شادمانه شدن الشرور بدیها و بد شدن الصرور آنکه حج ناکرده بود الطرور دمیدن و بیفتادن
العرور دیو و هرچه بزهد و الکنه بو غرغره کنند الغرور مردان کارها نا آزموده و شکنهای جامه
و پوست و فریفتن القرور آب سرد که بدو شوبند و افسرده که در گوش چکانند القرور سرمها و روشن
چشم شدن از شادی الکرور جامهایی که دست با بش رسد و رسنهای بادبان کشتی و باز گردیدن
المرور بیلها و بگذشتن ز الازور بیتها الجزور اشتر کشتنی الجزور گزرها النزور زن اندک فرزند
س البسور گونه بکشتن و روی ترش کردن الجسور دلیر و ستبر الجسور اشتران بزرگ و پلهای
آب الحسور اندها جنش بود بزن الحسور رنجه شدن الکسور جمع الکسر النسور کرکسان و گوشتهای
درون سنب چون دانه خرما ش الحشور روشن شدن صبح الحشور شکم بزرگ النشور زنده شدن

وازهم باز کردن ص المصور بجیم وانکه بجماع راغب نباشد وانکه فرزندش نباید وانکه ازحجل باکسی
نخورد واشتری که سوراخ بستانش تنگ بود المضور مبالغهای مردم العصور روزگارها العصور گوشها
وارکاری بازماندن المصور اشتری که شیراندک اندک دهد و بزکم شیر المصور سامانها العصور شیر
ض المحضور فرازآمدن الغضور نباتی بود النضور روشن شدن ط المخطور درد ل آمدن اندیشه النظور
اشتری که دو بستانش شیر بندهد و گوسفندی که یک بستانش شیر بندهد الشطور دوری میان دو
چیزی و مانند احول نگرستن و دور شدن الفطور راغ بدو روزه کشاینده الفطور شکافها القطور
بشدن در روی زمین المطور مثله ظ النظور بهتر النظور چشم داشتن ع البعور شکلها الذعور
اشتری که دو بستانش سست بود و زنی که از نابکاری ترسنده الثغور دندانها جایگاههای بیم الثغور
شکوفه حنی ز الحفور سست شدن نغل از کشتی الدفور ناسپاس النفور نشستن وجای رفتن و نقاب
کشادن العفور امرزنده و پوشنده گناه الکفور ناسپاسی و کرین الکفور جایگاههای موران و
وفراز پوشیدن و ناسپاسی کردن النفور خرما استنه از هرچیزی النقور رمیدن و اماس کردن
خشک و بیرون شدن و بشوریدن الوفور تمام شدن و بسیار شدن ق النقور حال و کار النقور
بشتاب وجع النقر الصفور جرغان العقور زنی که فرزند نیارد و سگ گزنده العقور جمع عقر
الوقور بردبار و آهسته الوقور در خانه نشستن ك البکور خرمابنی که خرما زود رساند البکور بامداد
بگاه برخاستن الذکور نرینه یان الشکور سپاس دار وجارپای که علف اندک خورد الشکور سپاس
داری کردن العکور باز گردیدن المکور گلهای سرخ و خارهای بود الوکور آشیانهای مرغ م الامور
کارها التمور خرماها الخمور سیکها الدمور بی دستوری در سرای کسی شدن الضمور باریک میان
شدن الطمور برجستن العمور گوشتهای دندان و قبیلهای بود از عرب الغمور کینها و آبهای
بسیار الغمور بیلکان ه الدهور روزگارها الدهور روشن شدن چراغ و جز او النهور ماهها الظهور
آبحت پالان الظهور پشتها و آشکارا شدن و برجایی بلند شدن و دست یافتن الفهور سنگهای که
بدو چیزی سایند المهور کابینها ی الایور قضیبهای مردان السبور ه والحا الطیور مرغان الغیور
غیرت برنده وشه التور کنه کشنده و کشنده المور سست شدن ب الجبونه بزرگواری ث
الثبونه سبز شدن شیر و جز او ح الحجوره بازی خز کر الحجوره اسپان مادیان د الحدوره فربه شدن

وجع

وجمع شدن و شکرف شدن ر الصرورة حج ناکرده الضرورة بیچارگی القرورة روشن شدن چشم
ز الجزورة گوسفندی که پشمش ببرند ص القصورة زنی که ورا از پس باز دارند ظ النظورة
ع الوعورة درشت شدن زمین ك الذکورة نرینه گی م الزمورة تنگ هیزی الغمورة نا آزمودگی
الخامس البربور بلغور الحابور مجلس شادی الخابور نام رودی بود الزنبور مگس و غلام زیرک
التبور بوف الصعبور کوچک سر الصنبور آنکه فرزند ندارد و کودک خرد و خرمابن فرد و ناودان
حوض و جز او و آلتی بود مانند نی از آهن یا ارزیز الطنبور معروف العنبور بچه سگ از گرگ
واشتر بچه المابور سگ سوزن داده المنبور کم خرد و ملعون و بزندان کرده الیحبور شادمانی
ومرغی بود ت الفاتور نیم کرم المستور پوشیده ث التوثور آهنی بود که بدو پستان اشتر را نشان کنند
الدعثور حوض کوچک و ویران العاثور جاه که از بهر شکار کنند و در بستان دشوار العاثور بشتاختن
العاثور کومه دار الکعثور مانند صمغ بود المنثور معروف ج الاجور خشت پخته الجرجور گله اشتر
الجخور نای گلو الحنجور اشتر بسیار شیر الدیجور تاریک الساجور کردن بند سگ الصیجور شکوف
المجور دریای ژرف و شیرگه در دواب بسیار بود خ الفاخور شاه سپرم دشتی الماخور جای
سگی فروختن المنخور سوراخ بینی الیخور دراز و مگس بزرگ انگبین د الاخدور زمین پای
الحادور پای نشیب کو دشوار الدره وزگرداب الجدور آبله روی المصدور سینه بگرفته ذ العاذور
نشان اسپ و اشتر و درد گلو القاذور مردی که با مردم ننشیند المعذور معروف و کام فرود آمده
و ختنه کرده و دیوانه ر الاثرور غلام کوچک و چاکر شحنه الغرور بیخ پیاز دشتی الجارور جوی بزرگ که
سیل را بکافد الجعرور جانوری بود چرنده و نوعی از خرمای دون الحیرور باشنه در الزعرور
دشتی و بدخو السمرور ذره که با آفتاب در خانه آید الشعرور گروه پراکنده و شاعر بد و خیار و از
خرد الصعرور صمغ بود الطحرور مرد ناپاک و مکار الغرور ردی المزرور مهار اشتر المغرور مردی که
چون مال بود رسد بروی نماند ز البازور مرد بکار افکننده الزرزور سار المنزور درس تافته
س التبسور کام نهادن جارپای الترسور دانای زیرک العبسور ماده اشتر زود رو الکاسور تره فروش
الماسور اسیر شده و مردی که آب تاختن بسته بود المبسور مرد بیمار از سل المیسور آسان کرده ش الترشور
مرغی باشد چند بجشکی الفاشور مرد بیشوم الفاشور و اپسین اسب سبق المنشور نامه پادشاه ص الصرصور

رنه اشتران شکوفه ض الخضور زمین سبز، ز ا ط الساطور معروف القطور دراز بارپک التاطور

دشتبان وپاسبان ظ الناظور نگاه دارنده ع الساعور تور در زمین بعضی گویند که آتش الغفور

جاه ژرف الناعور رگی بود از رگهای جهنده واسیا که اب گرداند وچیزی بود که بدو آب کشند غ

المغفور کوذک دندان بیوفتاده ف الاظفور ناخن الحذفور بلندی همه چیزی الحافور نباتی بود

الطیفور برجستن الظیفور مرغی باشد العصفور بجشک وپادشا واشتر کزینه وملخ فراوان وآ

پیشانی اسب ومغز سر ورگی بود درون دل وماسوره وکاه ونامه وچوب سرعماری وپار

که شتر را دهن کند وکرسنگی ونباتی بود القرفور زمینش فربه ومرغی بود الققور تلوشه خرما بن

ونباتی بود الکافور معروف وچشمه بود در بهشت وتلوشه خرما بن وپوشیدن رزپیش از انک

شکوفه اید المحفور قال المغفور مانند صمغ بود الموفور چیزی تمام الیعفور بزاهو وخرمای بد ق الباقور

کاوان البیقور مثله بیقور نام جایکاهی بود النیقور اهنگی وبردباری الصاقور تبر خاک کندن

العاقور زنبی که پشت چارپای را زش کنند القرقور کشتی دراز المنقور ماهی شور المنقور جا

سرتنک الناقور صور اسرافیل ک البکور راه بی اهنگ م الثامور غلاف دل وتن وخون وبیت

جان هنکام مرگ الجامور تنه خرمابن الجرمور باقی بن شاخ درخت خرما که ببرندش الجرمور

اصل همه چیزی الجرمور حوض کوچک الدحمور جانوری بود الدغمور کهلنز الدغمور مرد بدخو

الساموز سنک الماس السموز معروف الطامور نامه دراز العصمور دلوهای دولاب الیامور

بزکوهی که بک بر رود ان الحمور کوهی الخمور مرد دراز ومکس سک البعمور بزغاله ودرختی

الیعمور مردی که رنج بسیار کشد وبسیار کوی واب بسار وبیک بسیار ز التنور معروف الغنور گفتار

ه النبهور ریک هامون الجمهور کروه لشکر وریک بلند الساهور ماه وغلاف الصیهور خارستان وبا

که دریا بود المرهور رابر وان که با نکش سخت آید ودانهای درون انکور که از درخت بیفتد ی

الصیور اخرکار الفیور مرد کم نسب و ن ه الجیوره بزرگواری المابور خرمابن کشن داده البجور

بازداشته برای مرگ النهبوره توده ریگ بزرگ البحوره مرغی بود ماده ث العاثوره کونه کار شدن وجاه

ج العجوره غلاف شیشه خ الناخوره جای خشت پخته المجموره زمین ماله زده د القندوره گون

ذ الحاذوره ترسنده از مردم المحذوره ترسانیدن ر الصعروره روشنایی افتاب که در خانه اید

روشنایی که درپی افتاب در خانه او فتد

الصاروره ج ناکرده الصیروره بکشتن الضاروره بجارکی الطحزوره پاره ابر تنک ونزن نابکار

ومکاره الطبروره پریدن وشتافتن العاروره مردکرکن وجرکن القاروره شیشه المهروره ما

اشتر در ومند ش القاشوره تنک سال وانک هنکام اسب دواندن برابد ص المقصوره معروفه وزن

پردکی وکارها وخانه بزرک ض المحضوره مانند خطیره بود ط الاسطوره افسانه ف المعفوره

زمین که نباتش خورده باشند وبازار کاسد ق الحاقوره اسمان پنجم الصاقوره نیم ودرون کا

سر ک الباکوره نخستین میوه که برسد م الثاموره اب دستان المرموره زن فربه ونن آور

المطموره خانه پاچاهی که در زمین بد وطعام نهند السدامی النیهور کنند بر فوره ج العیسجور

ماده اشتر نیرومند خ القیدخور بخور د السمندور سمندر ان القندور خرمابن ر الیعرور نخی

زمانه ع الخیتعور مثله واغ بر یک حال نماند وانک بفساد کراند وعذر کند وابن جهان وکوراب

وکرک وجانوری خرد بود در اب النیتعور والیستعور نام جایکاهی بود ن الحیدکور جوان تما

دوی م العیضمور ماده اشتر شرف م العجمهور زن جفاکننده الکی وغیرها ام صبور کار سخت

بزرک اصابع الحور لون نیز یوم صحور روز بی ابر بنات الحدور زنان پرده کی ذات الصدر

اندرها پسینها ابو السرور بجای خوش ابو منصور کنت انکبین سپید یوم النفور سیم روز پس

عید اضحی البیت المعمور خانه بود باسمان چهارم ام خنور کفتار ماده ذو الجبوره ابر دجل شاف

ساق مکوره ساق نکو وکوشتکن نوع ششم الازباد شمال البذرجاه الخیر نکو کاری الزبر تنک وآب

که از دهان کوذک خرد فرو آید الزبر مرد بخت که زنان دوست دارد الصبر شکاف وشیر آب

اسرو ماهی ابه وبلندی العیر اشتری که بار خورده نی کشد وکاروان القدر معروف الکدر اشنان

اهنگر بعضی گویند که دم آهنگر کبر کوهی بود النرجوب که در کردن کاو نهند وطراز جامه

وکوهی بود الهد باد شمال و ن ه الجبره هسا کان الحبره نام جایکاهی بود الذبره سرکین

السره ریش الصیره شکاه کوسفند العتر غیرت مردم برا مل خویش وخون بها وبار خوردنی

الهیر مثلها وبار خوره فی از شهر بردن واوردن الزباعی الزبمر شیر بانک داشتن ب تبر کوهی بود

بلکه الحبیر ابرجاپان وکف دهان اشتر الحبیرا کاه بهمه چیزها وبزرک وتن پوش نرم ونان

خورش وکف دریا وجزاو ونبات وپشم اشتر الدبیر از ریسمان کنند که زن در ره دوک پیچید

الزبر نامه وكل نره درين اب وجاه براست بسنك وسختي زمانه الصبر بابندان وابرى
سپيد ونان تنك جرب كرده بهروغن العبير زعفران وبوي خوش بهم آميخته الكبر بزرك وبزركوار
وسال بزرك الهبير زمين هامون ث الستر معروف القتير تيرى وميخ زره الوتر كل سپيد
ث الاثر بركزيدة چرخ اثير وچارپاي كه نشان پاپش در زمين بزرك باشد البثر بسيار
العثر كرد الكثر بسيار النثر خلم چارپاى الوثر بستر نرم ج الاجير مزد ورا التجير تقل اخ
بالا بند التجر خداوند وبارو هنبار التيجر غريب وتير مقامرى ودرختسان النجر اشتر
كه كشني نتواند كردن الجحر رهانند وهسايه النجر اهار جولاه الهجر نيم روز وبنان خنك
وحوض بزرك ح البحر بسيار الزحر بچيدن شكم الصحر بانك اب الطحير نفس بلند خ الاخير
بازپسين الشخر سنك ريزه كوه وامد شد كردن اوآزد ركلوا الفخر نازنده النخر بانك كردن خر
ازكلو وبيني د الجدر سزاوار ودوار بست السدر كونك نعمان ابن منذر وسه قبه درون
مكه مكرا الغدر كواب دربشت القدر توانا وكوشت بي آميخته دردنك الهدر جوشيدن شراب
وبانك داشتن اشتر كشنى وكبوتر ذ البذر بسيار العذر حال وكارى كه بكرداند ش از انك
در وعده بود النذر نام پيغمبر ما ء م وبيم كننده وبيم ر البرير ميوه درختى بود الجرير رسنى كه
در كردن اشتر افكند وريسن از ادم بافته الحرير پرنيان وابريشم وكرى كه از خشم درنين
بدند ايد الخرير جاى آرامكاه درميان دو بشته وبانك كردن اب الدرير چارپاي زود رو
السرير تخت وجنانه مرده وخوشي واسانه عيش واصل آرامكاه ودرنك كه بربشته كوچك
بود ومرغزارى كه در رود بار بود الشرير مردى كه بدى بسيار كند الصرير بانك كردن در
وتخت وقلم ومانند ش وبانك كردن نعلين وكفش وموزه وبانك كردن ملخ ومانند ش
الضرير نابينا وتن وزيان كار وريخ وسختى وكناره رود بار الطرير مرد صاحب بكر وسنان
تيز العرير غريب الغرير مرد كارها نا آزموده وپاسبان وخوى نيكو ونازكي وخردگاه وداغ
بزرحوض بماند القرير كوساله وبن ردوخركه قرير نام قبيله بود القرير روشن الكرير آواز
كلو فشارده وخيار وارنك بزرك المرير سخت تافته ورسه كمان حلاج الهرير آواز بيرخرف
وبانك تفس بوقت مرك وزوبدن سك ودشوار داشتن چيزى ز الازير جوش الخزير آرد

كه بابيه بهم برشند العزير دشوار القزير بيبارى وكوسفند بسيار شير المزير مرد قوى الوزير
دستور وهارون وم س الاسير ور بند البسير مرد بيمار از سبيل الحسير اشتر مانده وجزاوا العسير
دشوار واشتر نرم ناكرده بكار الكسير شكسته المسير جاى رفتن وهنكام شب اليسير اسان واندك
شدن ش البشير نكو روى ومژده دهنده الحشير رمه اسب ونرد ان وجوال بزرك العشير شوى وبهم سايه
وهم عشرت وده يك المشير شورت كننده النشير اخ بي خشك ابزار برند ص البصير بينا وسنك الحصير
معروف وانك درسخن در ماند وانك از غلبه كسى مى تخورد وپادشا وپهلو وزندان وروى زمين
العصير شيره وابر بارنده وباز داشته القصير مثله وكوتاه المصير روده كاني وجاى باز كشتن د
النصير يار ويارى دهنده وزنكاوو جزاو ض الحضير اخ از رحم كوسفند بوقت كشتن برون ايد
النضير تازه وخوب وزن وقبيلة بود ط الاطير كناه البطير بطر كرفته الخطير بزركوار ومعار
اشتر ومانند ش النطير غريب تنها القطير نان بي خمير مايه وهرچه در رسيدن او شتاب كنند
المطير بارنده وپيله ابريشم چون سفته شود ظ النظير مانند ع البعير اشتر السعير اتش افروخته
ودوزخ الشعير جو الفعير زرف النعير بانك سخت داشتن ودرجستن در رفتن الوعير جايكاه
سخت الجعير نام جايكاهى بود الزغير شپيده غ الصغير خرد الوغير كوشت كه بر ريك كرم بريان كنند و
شير كه برسنك كرم افكنند ف الجفير نرد ان بزرك الحفير كندن الحفير برقه الزفير بانك اتش وباز
كرد اندن نفس وسختي زمانه واول بانك كردن خر ونالدن السفير رسول ومصلح ميان كروه
وبرك بيفتاده از درخت الشفير كرانه ولب چاه الصفير بانك كركس ونواى مرغان وبلبل وازدان
العفير كوشت خشك كرده بافتاب وبست وخاك آلود ونام پيغمبر ما ء م العقير بسيار العقير نان
بي نان خورش وزنبيل بزرك النقير از سه مرده تابند وبانك وفرياد ولشكرى كه بفرياد رس
بيرون شوند وبيرون شدن واماس شدن ق الحقير اندك وخور العقير خرما بن العقير درويش
وپارسا واندمهر پشت شكسته دار ذو پراعيش بسنده بود وكوخرما بن سوى اب وانجا كه آب
بيرون ايد از كاريز النقير كوا ستخوان خرمابن بشت وتازه واصل وخوار وسنكى بود نرم الوقير
درويش وكوسفند بسيار واستخوان شكافته ك البكير غلة كه زود رسد الذكير مردى كه نيك
ياد دارد النكير صفته مست الشكير غلة كه دير رسد وتخت بين كه برايد وموى فرخ وشا

كه با

العمید سخن لاغ
الأمیر مرد
انکار کرده
امج

الفکر مرد بسیار اندیش النکر انکار و عذاب بزرگ و نکیر فرشته عذاب کورم الامر فرمان
خران و سیرم الخمر آرد سرشته الزیرو از کروه السمر هم سخن بشب الضمر دل و چیزی بر دل
العمر آباد ان و جامه سخت بافته العبیرنبات تازه که نبات خشک را بوشاند التراب کوارند
ن المنر روشن التراب کوارند م البصر اندیشت دماد ارد الجهیر مرد دیداری و بلند آواز
وجاه پاک کرده الدهر هیشه الشهر مشهور الظهر بار و نیم روز و اشتر بیز و گو سه البنیره
ب للجبیر دست ابرنجن و چوبی که بر شکستی بندند الجبیره کونه از جامها بود الجبین توشه دان
ن السنر زن مستوره و بیخ انکشت العتیره کوسفندی که قربان کردندی از بهر بتان بماه رجب الوتر
سپیدی بتان آب که کرد بود و رشته و کل سپید و راه و درنک و حلقه نیزه بازی و دیوار
بینی و پاره زمین بلند و سستی بوقت رفتن ث الاثیره کتزک نکو کار با اهل خویش خ الخیره کاجی
وصفه چوبین و شیر تازه که روغن بروی ریزند ح الحبیره ماده اشتری که در جاهلیت به پنجم شکم
اگر نر زادی عرب از آن بگشتی و اگر ماده زادی گوشش بشکافتندی و رهایش کردندی الصحیره
شیر باشد گرم کرده و سوخته البحیر اول ما بعضی گویند که اخر ماخ الدخیره چیزی باز نهادن
ودستان دالجدیر شکاه اشتر و جراد و سرشت الغدیره گیسوی سر زنان و جاه جولاهه و بیش که
از پس کله گوسفند اید و حریره شیر که در وی گندم بود ذ الغدیره میهمانی ختنه و نشان العذیر نیز ر
الجریره گناه کردن الحریره معروفه الذریره بوی خوش و نام دارو بود السریره نهان و دل الصریره
اج بدو صره بندند الغدیره زن کار بهانا ارزوده المریره کرانی تن و رود حلاج و نوار سخت تافته
ز الجزیره زمین خشک در میان دریا الخزیره مانند خزیره بود لیکن در وی گوشت زنند و شوخ جامه الغر
اشتر فساد شد و جاه بسیار آب ش العشیره دودمان و تبار المشیره انکشت سبابه ص البصیره بینش و گوا
در سینی و اعتقاد پاک و بینایی دل و سپر و زره و پاره خون ریخته و سختی گوشت و گمانی شتر و میان
دو شقه خانه و نوار که بجهت با فند الحصیره شیر و روغن بهم و الجانی که خرما با فتاب کسترد القصیره
زن که ویرا از رابش باز دارند الوصیره چادر ض الحضیره چهار نی تن که بغزا روند و گروهی لشکر اندک
واغ در جمع اند رحمتی از زمن و مشیمه الحریه ای که خرما را اتجاری و رنبد الصفیره دو ... ط الفطیره
شکاف جاریان و دیوار بست ع النصیره شاخ و عادتگاه و اشتری که بحج قربان کنند و یکدانه
بومه با رود انکاره

با چنانکه منوالتی چراکه ...
وان ... وبر ... نشستند ...
وبارشانه اندی کردند و کشتند ...
و بعضی گویند که به پنجم شکم
... اگر ... بعض ...
بگشتندی ... و در او ... و زنان
گوشت او ... ...
و اگر ... ماده باشد ...
گوشش بشکافتندی ...
و گوشت ... و زنان ...
حرام داشتندی ... صح

الحضیره

ودیو ...

پیراز و انه کارد الفقیره کاسه نقل و مانند ش غ المغیره نارا ج کنند الوغیره شیر باف الحفیر زمین
کن الظفیره گیسوی تافته و چمن باغ و نوارنیک العفیره زنی که بحساب هیچ ندهد القفیره امرزش
ق البقیره پیراهن بی آستین و نام اسبی بود العقیر او از خواندن شعر و جزاو النقیره زن درویش
الوقیره کو در سنگ بزرگ البکیره خرما بی خرما زود رساند الوکیره میهمانی بنا م العمیره سکه که در
شیر بیاید الخمیره پاره سیرم الخمیره خمیر مایه ن الجنیره کمان بی زه و کمان حلاج م البصیره زن نکو
وکران کابین الجهیره زن بلند آواز الظهیره گاه نماز پیشین و گرمای سخت و ماده اشتر قوی الفهیره
شیر که سنگ گرم کرده در وی افکنند و ارد بروی ریزند المهیره کران کابین الخامس التابیر خرما بن را
کشن دادن التبیر نیست کردن التجبیر شکسته بستن التحبیر نکو کردن التخبیر خبر کردن و ضعف
ببرد کوی باک داون الدبیر پایان کار نکرستن و کار ساختن و پس از مرگ بنده را ازاد کردن
التصبیر شکیبایی فرمودن التضبیر استوار خو کردانیدن الغبیر عبارت کردن و خواب گزاردن
و عشر جروغ بیاوردن التغبیر کرد اندن او از بوقت نعت التکبیر خدای را بزرگی یاد کردن
و بزرگ داشتن التوبیر در جایگاه مقیم شدن الجبیر مرد کی برهنه کردن کنی کند القنبر نیاتی بود
التبتیر کم کردن الستیر پرده داری کردن الشتیر عیب کردن القتیر ست کردن التقتیر
اندک کردن و بوی دیک بر امدن و اهن را تیز کردن الوتیر زه بر کمان نهادن الختیر مرد غدار ث
التاثیر نشان کردن الدثیر جامه بر سر کشیدن الغثیر بر در امدن التکثیر بسیار کردانیدن التهثیر
پراکنده کردن التوثیر بزم کردن ب بتیح التجیر سستی کردن و بجن باز کردن التسجیر افروختن آتش
التشجیر منقش کردن بدرختان التفجیر آب راندن التحجیر بکرم کاهان رفتن الجرجیر بکلتن الطحجیر
بانله الجحیر مرد سخت با کار و بی فرمان ح التحیر محتاج کردانیدن بطعام و شراب و جادوی
کردن و چیزی کردن خ التاخیر باز پس افکندن التسخیر فرمان بردار کردانیدن التفجیر محکم کردن
بغلبت بزرگی و سیرخ د التقدیر زن را بردکی کردانیدن التصدیر تنک پالان اشتر و اول کردانیدن
و در پیش نشاندن التقدیر اندازه کردن و هزینه کردن التکدیر تیره کردانیدن التمدیر با کل کردن
اشتر کشن التعدیر غدر کنند ذ التبذیر مال با سراف هزینه کردن و تخم و دانه انداختن التحذیر
حذر فرمودن التشذیر جدا کردن بهرها و پوستین سخن التعذیر تقصیر کردن و ختنه کردن و عذر

بدروغ آوردن و سرکش مردم بالودن التوذیر ازدن خشکی ر التحریر بنک بکشیدن التحریر
ازاد کردن و مهذب کردن سخن و بشتن التشزیر بآفتاب خشک کردن التطریر تیز کردن التغریر
سرکش در زمین زدن التغریر در خطر هلاک افکندن و فریفتن التقریر بذار کردن و فرا
دادن و مقر کردن التکریر بس باز کردانیدن و کردن کفتن التیهیر اسب تیز رفتار التزمیر
مردی که بدی بسیار کند التحریر دانا بکارها بوشیدن ز التعزیر یاری دادن و کم از حد بزدن
وحرمت داشتن و سخت کردن التخنزیر خوک وجوب بود از آلت بخنق خنزیر نام کوهی بود بیما
س الاکسیر اخلاط کیمیا التخسیر بیفکندن مرغ التخسیر هلاک کردن و زیان کار کردانیدن
التعسیر دشوار کردانیدن التفسیر روشن و بدید کردانیدن معنی التکسیر بنک بشکستن و جمع
کردن اسم که نه جمع سلامت بود التیسیر آسان کردانیدن و سزاوار کردانیدن و بسیار شدن
نسل اشتر و کوسفند التقتیر مرد بخیل و بخیل زمانه التسریک و پس رو و خد متکار و سمسار
المسروام دارد رو ش التأشیر رخنه کردن تیز و تیزی سر دندان التبشیر مژده دادن التخنیر
جراندن چارپای التعشیر نشان جهات کردن و بانک کردن خر التقشیر باز کردن التنشیر پراکنده
کردن المنشیر بطر کرفته ص التبصیر بینا کردانیدن و بصیر شدن التخصیر باریک میان کردن التنصیر
جوب بر سر بینی اشتر بستن التقصیر شیر کردن التقصیر ستی کردن و کم کردن از سوی و کوتاه
کردن و باز ماندن از چیزی ض التخضیر سبز کردن التنضیر تازه روی کردن التحضیر اسب
دونده الیحضیر زمین سبز ط زار ط الاسطیر افسانه التعطیر بوی کردن التقطیر روغن کسی
کسی کشادن التقطیر چکانیدن و بر علوا فکندن التخطیر کنج بر التقنطیر و رق زر و قلبی
وماننده القنطیر سخت الهطیر زنی که با خویشتن بوی خوش دارد ظ التنظیر انک از اندازه بکیرد
و مرد هر نو کو و بدخو ع التسعیر نرخ نهادن التشعیر آتش نکه افروختن التصعیر کژ کردن رخسار
التقعیر دور در شدن در سخن التوعیر درشت کردن غ التصغیر کوچک کردن التوغیر سخت
کرم کردن ف التخفیر زینهار شکستن التحقیر شرم زده کردن التصفیر زرد کردن التظفیر ظفر دادن
و بر رستن نبات التعفیر بخاک کردانیدن التقفیر جمع کردن بجای و ماننده التکفیر سر فرو آوردن
بخدمت کسی را و فرا پوشیدن و کفارت کردن سوکند و جزا النفیر رمانیدن و فضل نهادن

² بیدار ع

بس باز ماه

² بوستان ع

² القسطیر ج

وبستده ع

کسی را در حسب التوفیر تمام کردن و بسیار کردن و کذرانیدن الفرفیر بنفشه التقصیر کوتاه
مرد ق التبقیر کونه از بازی کردن کودکان التحقیر اندک و خوار کردن التفقیر کوکندن برای درخت
نشاندن و سوراخ کردن التنقیر بازجستن التوقیر بزرک داشتن ² الزنقیر پاره از ناخن برچیدن
ن النکیر یاد کردن و یاد داد و یلیمن التذکیر یاد دادن و پند دادن و حرف را مذکر کردانیدن
التسکیر چشم باز بستن التعکیر تیره کردن شراب و جزا و التفکیر اندیشه کردن التنکیر از حال بکردانیدن
ونکره کردانیدن اسم را التوکیر مهمانی بنا نهادن التسکیر مردی که دایم مست بود م التامیر امیر کردن
التمیر خرما خشک کردن التثمیر بسیار کردن مال و سکه بدر آوردن از نشر و سوع کردن درختان
التخمیر لشکر در ثغر بکذاشتن و خوش بوی کردن بجوز و موی کره زدن زنان التخمیر سرخ کردن التخمیر
بوشانیدن التدمیر نیست کردن التدمیر دست در فرج کردن تا بداند که بچه نرست یا ماده التشمیر
جابکی کردن و بطرح فرستادن و جامه فراهم کرفتن التضمیر لاغر کردن و علف دادن ستور تا فربه
شود و با قوت آوردن التعمیر زندکانی دادن الخمیر انک بوسته می خورد التمیر افسانه کوی التنمیر
مرد جابک در کار التدمیر سخن درهم آمیخته القطمیر پوست دانه خرما بعضی کویند که جوب دانه
خرما و نام سک اصحاب الکهف ز التذمیر درخشیدن التشمیر عیب کردن التشهیر مرد بدخو
التشهیر معروف کردن التطهیر پاک کردن المرهمر کونه از مار و التوثیر انکیختن کرد و برانکیختن
جنک و فتنه و شورانیدن زمین التجویر بجور یارا ستن سخن و مزور کردن التسویر دست برنجن
در دست کسی کردن التثویر پشیمانی خوردن و اشارت کردن التصویر صورت نکاشتن التعویر کور
کردن چشم کسی و بکردانیدن و انباشتن چشمه التغویر بغور شدن و جا شکافتن التقویر فرو
جامه بریدن و جزا التکویر برهم نهادن و کرد کردن و در هم پیچیدن و عمامه در سر بستن التنویر
روشن کردن و شکوفه بیاوردن نبات و روشن شدن التهویر فرو افکندن چیزی ی التحبیر
کسی را سرکشته کردن التخییر مخیر کردن التدبیر سرکش و بستان اشتر مالیدن التزییر ستور را
لوسه بر کردن التسییر راندن و از شهر بیرون کردن و جامه بخطهای خرد بافتن و برفتن السیر کرده التفییر
کردانیدن التطییر پرانیدن التعییر سرزنش کردن التغییر از حال بکردانیدن التقییر بقیر اندودن
التبییر جامه را طراز کردن التقییر رسیدن چیزی و منه الحندرة سیاهی چشم الهندرن سک برلک

² وجوی چراشیدن ع

بجو منسوب کردن و بیکندن
التعویر کور کردن تا بوقت
بختن التعویر کردیدن
التزویر ع

² التقییر

كشتي

ن القتيرة خوك ماده ط الوطيرة دنبال ظ التنظير وزن هرزه كوی و بدخوی ف الكفتر سر بين
الدنا الاضابير دستهای نامه الزنابير زنبوران الضنابر جمع الصنوبر الطنابير طنبورها المدابر
مدبران و بندكان كه پس مرك خداوند آزاد شوند المسابر ميلها جراحت النقابر تودهای ريك
بلمذن الاسانر جمع الاسار ث المغاثير صمغهای بود المكاثير مردان بسيار كوی ج الاجاجير بامهای
خانه الحناجر اشتران بسيار شير الدباجر تاريكها الزماجير بختيهای زمانه درهم اميخته الدواجر
كردن بندها الطناجير پاتيلها العناجر غلافهای شيشه المستجر زنهار خوار المناجير لعبتها
ح المشاجر كران بار شدن خ الماخير سوراخهای بينی المواخير جايكاههای می فروختن البخاتر
عكان بزرك انكبين د التماذير خبره خشم القنادير سنكهای بزرك المقادير اندازها ذ العواذير نشانها
واشتر المعاذير عذرها و پردها المهاذير مردان بيهوده كوی ر الاسارير خطهای كف و پيشانی
الاثار جمع الاثار المخير رابن تلخ الخنطرير مثله الدقارير دروغها و باطلها و جمع الاقرار الكذا
بختها الزمهرير باد سرد و سرمای سخت و ماه اسمان التعارير لعبت و خيار و ازكهای خرد و كرد
برانكنده الصعارير صمغهای درخت مورد الطخارير ابرهای پراكنده الطخرير مرد بزرك شكم القرقرير
بانك كبوتر القمطرير سرمای سخت و دشوار وروی ترش الفوارير شيشها المعارير خرمابنان
كه خرمای دون ارد النقارير چشتكان ز الاباز برابرهای ديك البيازير مثله البابازير چوب
الحنازير الرزازير ساران س البواسير معروف الخناسير مردان بخل و دون و بختهای زمانه العبا
ماده اشتران مانند المعاسير دروشان ش البناشير بختهای سپيد دم و اغازهای همه چيزی
الطباشير معروف المعاشير دستورها المنشير انتشر قريب المناشير ارهها ص الاعاصير بادهای بلا
الاباصير بيانها المقاصير كردن بندهای كوتاه الرواصير رجارها التنصير نام شهری بود المعا
زنان حايض و ابرهای بارنده ض الحاضر اسبان دونده المخاضر زمينهای سبزه زار ط الاساطير
افسانها المخاطر كنده پران القناطير پوستهای كاو پر از زر يا از سيم و پلهای آب المباطير بيطاران
المساطير المساطرنكاهبانان المعاطر جمع المعطار المقاطير نقطهای كه بر روی بديد آيد ظ الشناظير هرزه كويان
وبدخويان ع المساعير تنورافروزها النواعير جمع الناعور ف الاظافير ناخنها الخذافير همه پيرنشان
ولذتهای همه چيزی الخنشفير سختی زمانه العصافير جمع العصفور العنقفير سختی زمانه و الهه القناطير

خوكان

المساطير

١٢٠

مهان كوتاه الكوافير كافورها المنافير اسپانی كه نفس را باز بس افكنند المحافير تكهای درود كرا المغافير
صمغهای بود المغافير زمينهای خالی ق الدواقير سبابادهای بی نبات العقاقير داروی خانها الكلاليا
جمع المقار المواقير خرماهای كران بار ك البواكير نخستين ميوها كه برسند المباكير خرمابنانی كه خرما
زود رسانند المذاكير قضيب مردان المعاكير كلهای اشتران م الجذامير اصلهای همه چيزی العصا
كلوهای دولاب الغدامير سختيهای درهم اميخته المزامير نايها السامير ميخهای هنين المضامير
جمع المضمار اليعامير بزغالكان و درختانی باشند و التصاوير پيكرها الدواوير جمع الدوار العوار
جمع العوار النواوير شكوفها و ه الطحمرير جامه القشعرير بر خاستن موی بر تن از لرزه
و سرما الكنز وغيرها ثوب حبير جامه نو اثر ذی اثير اول هر چيزی ام المدرسلی كه اشتر انكور برآرد
يوم العذير روزی بود عرب را ليلة مطير شبی كه باران بارد دابة البعير جوب بالان ابو كرکيت
درم ابنا جمير شب و روز ابنا سمير مثله ابن شمير شب ماهتاب ابن جمير شب تاريك الماء النمير آب
خوش بنات ننانير نان توز ابو البشر والنذر طنت وان دستار خوان كه بيش از طعام آرند نوع
هفتم البتار جاه كندن و بخن نهادن التار كشندة كسی را باز كشتن و كينه جستن التابر
الدار چيزی رسيدن و چيره شدن الثار شير ماندن داشتن الضار مهربان كردانيدن بر بچه ديكری را
الظار باز كردانيدن الفار بسيار موش شدن جای الكار طعام ستدن يا خريدن المار فساد افكندن
ميان مردم الوار ترسانيدن ب الابر خرمابن را كشن دادن الابر نيش زدن كژدم البتر جانوری
بود الدبر شير النبر باز داشتن و هلاك كردن الحبر يادشاه و شكسته را بستن و نكو كردن حال
كسی الحبر كونه و زيبايی و دانا و شادمانه كردن و شادمانی شدن الخبر زاويه بزرك و انتزيبا...
شتر و راز نمودن الدبر رمه مكس انكبين و جايكاهی بود از پس فراندن الدبر دفتر خواندن و تهديد
كردن و نبشتن الزبر عقل و مانده ودن جاه و نبشتن و تهديد كردن السبر كونه روی السبر ديدن
بكاری و ميل جراحت فرو بردن و آزمودن الشبر حق نكاح و وادادن و بدست پيمودن الصبر شكيبا
كردن و باز داشتن و پاينانی كردن و دليری كردن و سر شته بستن الصبر انار كوهی و كروهی
كه بغزا شوند و برجستن و دسته كردن كتاب و مانندش العبر خواب كزاردن و براه كذاشتن
و بيمودن الغبر دره ی بود در پای اشتر الغبر كور و اندر كور كردن الكبر بزرگی غلبه كردن النبر

سخن بی عیب و بهره کردن و برداشتن و سخن بی عیب گفتن و منه منبر الحبر بریدن گوشت الوبر جانوری
چون گربه و دنبال ندارد و سیم روز از عجوز و بر نام قبیله بودن البتر بریدن و بریده شدن تهوا ابتر
ومنه ذنب ابتر المتر روباه نر و هزینه بر عیال کم کردن الختر فریفتن و عذر کردن الستر پوشیدن
العتر جنبیدن نیزه و قربان کردن از بهر بتان اندر ماه رجب القتر هزینه تنگ داشتن بر عیال و بوی
گوشت دمیدن بوقت پختن الکتر قبه که بالای تخت بود المتر بریدن و کشیدن النتر شکافتن جامه
و سر اندام مالیدن و بزور کشیدن الفتر شکافتن تن الوتر نقصان کردن و کینه ور کردن و طاق
کردن ث الاثر گوهر شمشیر و روغن خالص کرده و از کسی سخن گفتن البثر بسیار و دمیدن و دمیدن
بثرها بر آمدن الجثر خاک شور الحثر غوره خرد انگور الدثر مال بسیار العثر سر در آمدن الکثر بسیار
غلبه کردن النثر پراکندن و نثار کردن الوثر بستر نرم و کشتی کردن اشتر ج الاجر مزد و کابین و به
شدن استخوان شکسته و مزد دادن و مزدور بودن التجر بازرگانی کردن الحجر من الحجر کنار و پیش
دامن پیراهن و قصب یمانه و حرام کردن و کسی را باز داشتن از تصرف در مال خویش الدجر چوب
التی تجعل کشاورز و کوبیار و لوبیا الزجر بسر باز زدن و از کاری باز داشتن و تهدید کردن و بی
مرغ فال گرفتن و بانگ بر ستور زدن تا بیفزود السجر پر کردن و تهی کردن و باتش بتافتن و آتش
افروختن الشجر ریخ و بجلاف افتادن الضجر تنگدل شدن الفجر نام روز و آب راندن الهجر
عدد بسیار و روانی و چیزی ناخ در شکم شتر بود ضخ خریدن و آب خوردن بسیار و سیراب نا شدن
النجر سرشتن و اصل و گونه روی و تراشیدن چوب و بشتاب راندن و سیر نا شدن از آب الهجر
نیم روز و سال و از کسی بریدن و بیهوده گفتن و پای اشتر بستن الوجر بزرگ افزشن و لزج البحر
دریا و آب شور و آب شور زیر زمین و بن زهدان و سواد شهر و فراخی میان کوی و سال فراخ و بسیار
و بسیاری سل و گوش اشتر را شکافتن و ترسیدن الدحر دور کردن الذحر دم زدن بسختی السحر شش و اوایل
دریافتن گلو بگیر الطحر دور کردن و چرک انداختن چشم القحر مرد سخت پیر و کشن سخت پیر النحر سینه
و اشتر کشتن و دست بر سینه نهادن در نماز و دست بر داشتن در دعا و سر بر داشتن از سجود تا
گلو پیدا شود خ الذخر ذخیره نهادن الزخر آب بسیار شدن و نبات دراز شدن الصخر سنگهای سخت
الفخر بسیار درشتی و نازیدن و فزون جستن المخر شکافتن و شکافتن کشتی آب را و شکافتن آب زمین را

البدر چهارده شبه و همه چیزی تمام و غلام شگرف نیکو و پیش گرفتن بدر نام جایگاهی بود الجدر
بن دیوار و نبات و نشان گزنده که بر کردن نخر الحدر بر آمدن پوست تن از زخم و قرآن بشتاب
خواندن و بانگ نماز بشتاب کردن و از بالا بزیر افکندن و بر آماسیدن الصدر سینه و بهتر کردن
و بنگاه و اول نامه و اول هر چیزی و باز گشتن العدر رد لیری و کاری که فرو ببرانند الغدر عهد
شکستن و بی وفایی کردن القدر اندازه و بزرگی و صفت و اندازه کردن و هزینه تنگ داشتن
بر عیال و گوشت در دیگ پختن و کاری بر کسی تنگ فرا گرفتن المدر بگل اندودن الهدر باطل شدن
خون الندر بیفتادن و منه نادره و بیرون جستن ذ البذر تخم کشت و تخم کشتن الجذر بیخ
و اصل شمار و بن زبان و نرم زمین و مایه هر چیزی الحذر از بن بر کندن الشذر پاره زر یا سیم که
از معدن بیایند و مهره و مهره بود الغذر رخنه کردن و افسار ساختن اسب را النذر پیمان و بر خود واجب
کردن و بد انستن الهذر سخن بیهوده گفتن و بسیار گفتن الوذر پاره‌های گوشت و رها کردن و
دروغ گفتن ر الشزر بخشم نگرستن بدنبال چشم و دست آس سوی راست گردانیدن العزر بازداشتن
و نیرو دادن الغزر بسیار شیر شدن گوسفند و جز آن الفزر شکافتن المزر زدن المزر چشیدن
النزر اندک الوزر غلبت کردن س الاسر دوال و افزیش و افزیدن و اسیر کردن و سخت کردن
البسر گونه بگشتن و روی ترش کردن و جستن حاجتی که نه موضع آن بود و بر جستن اشتر بر ماده
بی آنکه جماع کند الجسر سخت و مرد شگرف و ستیهنده و اشتر بزرگ و پل ابجسر قبیله بود از عرب
الحسر برهنه کردن اندام و رنجانیدن و اندوه خوردن و کم شدن بینایی و مانده شدن و چهارپا را
سوار شدن و جلد مال کسی سوال بستدن الدسر انداختن سخت العسر و ام خواستن بوقت تنگی
از غریم و دنبال بر داشتن اشتر الفسر بیان کردن و نگرستن چشک در باب کهین القسر ستم بر کار
داشتن و غلبه کردن الکسر شکستن و حرف بخفض کردن النسر کرکس و نام ستاره بود و نام بت
بود و اندک خوردن و گوشت درون سنب که چون دانه خرما بود و اندک خوردن و گوشت
کندن مرغ بمنقار الیسر او دادن ش الاشر چوب بریدن البشر مژده دادن و روی پوست تراشیدن
الحشر جمع بود آنکه لطیف تر بود از پرهای تیر و سنان باریک و سبک و بر انگیختن العشر ده یک
بستدن و دهم شدن القشر پوست باز کردن الکشر کاشتن و بخندیدن و دندان برهنه کردن النشر

جدا کردن چیزی النشر باد خوش و زمین بلند و دم دهان بینی زدن بعد خواب و آشکارا کردن خبر و باز
کردن جامه و از بن کاه خشک تر بر ستن و منشار بریدن چوب و پراکنده کردن و زنده کردن الوشر
روشن کردن دندان و بریدن چوب بدستره ص الاصر باز داشتن البصر ادم راچشم نهادن الحصر
حصار کردن و شمردن و باز داشتن الحصر بیان مردم و جز او النصر اعوجه قوی و دوختن
العصر روزگار و گاه نماز دیگر و افشردن و عطا دادن القصر کوشک و وقت شبانگاه و پهنای کرد
و باز داشتن و دو نماز بهم کردن و کم کردن و جامه شستن قصر شین غایت چیزی المصر باقی شیر
و بدو انگشت دوشیدن و شیر باکیه دوشیدن و مکیدن النصر عطا و باران و یاری کردن و آمدن
الهصر شکستن و کشیدن چیزی ض الحضر به بالا انحکاء المضر دوغ النضر زر و نکویی ط العطر بکه
بدهانه بزچه و دو تا کردن البطر بشکافتن الخطر اشتر بسیار شیر و دنبال برداشتن اشتر و خرامیدن
و باز داشتن السطر صف از همه چیزی و نبشتن النطر سوی و آهنگ و قسمت هر چیزی و دو ر
بستان و مانند لوح نگرستن الفطر شکافتن و آفریدن و شکافتن و فطر بجستن و آغاز کردن و بدو
انگشت شیر دوشیدن و شمشیر را کند کردن القطر قطرهای باران و جز او و چکانیدن و بقطران
اندودن المطر باریدن و بارانیدن الهطر زدن بچوب ظ البظر الخ بکذار دختنه کنند از فرج
الحظر کسی را از تصرف مال خود داشتن ع البعر بشکل و بشکل افکندن الجعر سرگین افکندن ددگان
الدعر ترسانیدن السعر آتش برافروختن الشعر معروف و موی و جنگ انگیختن الفعر نام نباتی بود
القعر نهایت بن چیزی و برکندن درخت و نهایت بن چیزی رسیدن الکعر کوهان اشتر بچه النعر
بانگ زدن و بیرون آمدن خون از جراحت الوعر راه درشت و جایگاه دشوار البعر بزغاله که بردام
بند نهاد بر شکار البعر بانگ برکرگ بزدن غ الثغر جای بیم و در بهند کفر و اسلام و دندان کودک و دندان
بیفکندن الدغر سیوختن و ملازه کوچک برداشتن و برکوهی در شدن الزغراب بسیار شدن
و چیزی غضب کردن النغر پای برداشتن سگ تا بول کند الطغر ملازه کوچک برداشتن الفغر
دهان باز کردن و دهان باز شدن المغر یاران خرد النغر جوشیدن دیگ و خشم گرفتن الوغر
آواز سخت و خشم و کینه گرفتن ف الافر دویدن و نشاط شدن و فربه شدن الثفر فرج همه ددگان
الحفر زمین کندن و بن دندان خوردن و درستی الخفران برق که پس و انشود و عهد بجای آوردن و زنهار

کگاه

بازه

بازه

خورده شده

دادن

دادن الدفر بوی ناخوش و سوختن الذفر بوی ناخوش و خوش السفر سفر کنندگان و رفتن خانه و جز او
و روی برهنه کردن السقر هیچ کس الصفر زرد آب در شکم جمع شدن الصفر تنگ جای پای و رستنی
و رشته بنا و بهر جفته و کار کردن قتافتن رسن و گیسو و دویدن الطفر جستن الظفر ناخنه چشم
برآمدن العفر گرد و خر و خاک روی زمین و در خاک مالیدن الغفر ستاره از منازل ماه و خشک
ریش و بن جامه و آمرزیدن و واپوشیدن و واگشتن بیماری و جراحت القفر زمین خالی و از
پی فرا شدن الکفر دیو خرد و پوشیدن النفر از سه مرد تا بنه و آواز بیرون رفتن الوفر خواسته بسیار
و تمام کردن ق البقر شکم را بشکافتن الحقر خوار شدن الصقر دوشاب خرما و سختی گرمای آفتاب
و جرح و شیر ترش و شکستن سنگ العقر کوشک و بنیاد سرای و همه بنیاد بلند و شکاف میان هر چیز
و ابر تند و ملک بر زمین و خرمابن که سرش ببرند و آنجا که اشتر از حوض آب خورد و جایگاه بود بابل و گشتن
و پی کردن و نازیج شدن زن و جز او و ریش کردن الفقر درویش و اندر
بایست و پشت کسی شکستن و چیزی ناپدید جستن المقر جانب قفا و زهر و چیزی سخت تلخ و مایه
در سرکه کردن القر دانه برچیدن مرغ و صفیر زدن و عیب کردن و در چوب کنده کردن
الوقر گران شدن گوش و بشتن ک البکر اشتران جوان بکر نام قبیله بود السکر بستن آب و چشم باز
بستن السکر جاج و فرج زن العکر باز گردیدن الفکر اندیشه المکر شکر فی گوشت ساق و خاری بود
و گل سرخ و بدی سگالیدن المکر سگفت الوکر آشیانه مرغ م الامر فرمان و کار و قضا و دین و گناه
و عذاب و قیامت و وحی و مرگ و فرمودن و بسیار گردانیدن و بسیار شدن التمر خرما الجمر شتم روز
از عجوز و اخگرهای آتش و بریدن الخمر بسک و هر چه مست کند و انگور و انبر کردن و خمیر مایه در آورد کردن
الدمر چیزی انگیختن الزمر نای زدن السمر افسانه گفتن و مسمار بجای زدن الشمر رفتن بفریب
الصمر بوی گند آمدن الضمر سبک تن و باریک میان شدن الطمر بر جستن العمر زندگانی و عیش
و زیر گوش و بعضی گویند که حلقه گوشواره و گوشت میان دندان و سوگند یکی دادن و استن بر سر افکندن
زن و در دبستن الغمر بهتر بخشنده و آب بسیار و فراپوشیدن آب چیزی را القمر بتار غلبه کردن الهمر
اشک و آب ریختن و شیر تمام دوشیدن و الیمر دمار افتادن و غلبه کردن و فزودن یونر و فزودن
غوره خرما بر آبستن و آواز برداشتن و انکار کردن الدهر روزگار و غلبت و سختی الذهر سیاه دندان شدن

ماه م

الجهر ص ... فوایده یعنی ها

میان بکان و دیه جشم و مهتر بزرک و سرزانو و فراز و نشیب پای و جوب که در پیش عماری بود
وخر و نوع و دغل که بر سر اب بود عبر نام کوهی بود بکه العبر بر سیدن غبر جز و العبیر منفعت کردن و دیت دادن
وغله اوردن برای فروختن المیر سله و تابع الخبر و سبخ الزابر بیشه و بنستان الفار موش
وحلبه و خرما که بهم بیندازند بجار و باد که در سر و ساعد اسب و اشتر جمع شود ب النبرة زمین نرم
بعضی کویند که زمین کنده الحبرة شاد شدن الخبرة اشتر بسیار شیر الدبر زمین کشته السبر بامداد
الصبر سنک سنبر و سخت العبرة اشک جشم و اندوه النبر یک عضو الهبر پاره بی خون کوشت و دانه انکور
الوبر جانوریست ماده که دنبال ندارد ت الحترة شیر دادن تمام العترة نمر ننده الفترة سستی و زمان ورود کار
میان دو پیغمبر و کسنکی میان دو پیغمبران ث الاثرة فزونی و بقیت البثر دسدکی الطثر نانک عیش و کرد
مردم و سر بسر بعضی کویند که مسکه کی بالای شیر بود العثرة خطا و سر در امدن الکثرة بسیار شدن الکثر
کواب بالا من و زن فراخ و عطیه دادن جارپای و ستاره از منازل ماه ج النجرة رود بار فراخ الحجرة
سوی الزجرة بانک سخت بر زدن الهجر جاکاهی بود الجرة ماده میش لاغر و جرة نام جایکاهی بود ح الجحرة
شهری بود و پیدا و کناره الصحرة شیها البحرة تنکنا القحرة زن سخت پیر خ الصخرة سنک خاره النخرة بینی
اسب د البدرة هزار درم و هفت هزار دینار و ده هزار درم و مشکی از پوست بزغاله الحدرة وخشی در
بلا جشم الکدرة رنک تیره الندرة بنادر دیدن ذ الوذرة پاره کوشت ر الجزرة کرتن مال الهزرة زمین تنک
س الحسرة ماده اشتر بزرک الحسرة پشیمانی خوردن بر کذشته و اندوه خوردن البسرة سونجب بسر نماده
و دریغ خوردن ش الحشرة کوش لطف المشر درختی بود النشرة سبوسه جوب ص البصرة شهر بصره
و سنکی باشد سست القصرة تن کردن المصرة مهر بود ض النضرة تازه روی کردن و روشن شدن و نکوروی
شدن ط القطرة یک قطره باران و جز او ظ النظرة کونه روی بکشتن و جشم داشتن ع البعرة بزغاله که
بردام بندند از بهر شکار غ الدغرة ربودن المغرة کل سرخ و باران اندک باریدن الوغرة کرمای سخت
ف الحفرة بزغاله ماده چهار ماهه الزفرة دشواری نفس و تاسکا زرخ السفرة نسکرده و کاردستک
و تنهای شتر و خادم کروه الطفرة ناخنه جشم النفرة نام قبیله بزرک و رمیدن الوفرة سوی تا کوش
ق النقرة یک مهره بشنا الوقرة کرما و بانبانا سخوانهای شکافتن و ... ک البکرة ماده اشتر جوان و جرخ
جاه و جز او و دوال شتر السکرة مستی مرک العکرة از نجاه اشتر تا صد الملکة کل سرخ م الامرة بکبار و کونه

النهر ماه و ماه هلال و شتر کشتن و معروف کردن القهر جیره کذاردن الفهر سخت بخیل و بت
کنشت و سنکی که از کوه بر امده بود الطهر پاک کردن الظهر پشت و یار و جارپای بار کش و اشتر جازه و راه
بیابان و جانب کوتاه از پیر مرغ العهر زنا کردن القهر جماع کردن با زنی و اب ریختن بر دیکری الفهر نام
کوهی بود و یا زده باری دخوار کردن و شکستن کسی را الکهر روی ترش کردن و بانک بر زدن بر کسی
و روغن دیر بر امدن و راندن المهر کابین کردن زن و شتاه و زرک شدن النهر جوی بزرک و ان جوب که
برکاو نهند و جوی کندن و بابت رسیدن بقال الهرة نالبدر حتی بخرت و بانک بر زدن الیهر جایکاه فراخ و
سپیدن و البور زمین نکشته و ازمودن الثور سول سان کروهی و طوق شم و کونه که از دست
دست و روی شود التور نکاو و نر و دو انکی و برج آسمان و سبزی که بر سر اب بود و پاره کوشت
و پراکندن شفق و پیدا شدن سرچیه و قبیله از عرب و نام کوهی بود و بر انکیختن کرد و خاک و بر انکیختن
فتنه و بر خاستن و بر زدن کسی و زود بر خاستن اشتر الجور ستم و ستم کردن و از راه بکشتن الحور در سخت
کم با و باز کشتن از کناه و کاسته شدن و سپید کردن جامه و کم شدن الخور زمین کوالدور کرد بر کشتن
الزور بالای سینه و سر کرده و زیارت کروه کردن السور بر جستن الشور انکبین بیرون کردن
از جایکاه خش و عرض کردن جارپای و شرمسار شدن و جوب را پاره شکافتن الصور خرمابنان بسیار
و موی بنانی و جسباندن و چیدن و پاره کردن الضور کرسنکی سخت و کزند کردن الطور بیکبار
الطور کونه و حال و سامان مان و دوجند العور بنا و جشم بشدن الغور بغایت رسیدن و زمین کو
و شهری که در کو باشد و منفعت رساندن و دیت دادن و زمین اب را فرو خوردن و بر زمین فرو شدن
و جشم کو فرو رفتن و فرو شدن اب جشمه و دیک و مانند ان الکور دو دسته اشتر و افزون شدن
و دستار در سر بیچیدن المور موج دریا اسان کردن و در رکا کم شدن النور شکوفه سپید و نیل و روشن
شدن و رمیدن الهور کله کوسفند و ابی که مانند دریای کوچک بود و فرو افکندن شدن و شکافتن
الایر قضیب مرد الحبر جفا الخیر شکاه اشتر الخیر نیکی و مال خیر بهتر الخیر ابان و از کسی بهتر بودن و بهتر
برکزیدن الدیر ... و صومعه زاهد ترسایان الدیر مغز بناه الغیر دوال و رفتن و راندن و سیره
نهادن السیر نیکوی بکر الصیر بکشتن و بجسپاندن الطیر کزند کردن الطیر مرغان و علمای مردم و
بردن و جمع الطایر العیر استخوان میان کتف و تندی کوش سوی در رو و تندی میان شتر و تندی

از سنك التمر ميلاد خرما پاره آتش وكرماى بفصل بهار افتد وسنكى كه حاجي جج اندازد وهزار مرد وسيصد
سوار كه بر قبيله بود الحمرة بوى وباد خوش الضرم پوست بز كه نو كنند باشد العمرة مهره بود زرين الفنج
نحنى وسيخ وناداني وكرداب ودرياطل ولهو در شدن الحمرج مهره بود كه زنان در كردن بندند م
الجمرة اشكارا او ازبر داشتن الزهرة شكوفه وارايش ونكوى الصمح مهره بود الكهرج روى ترش كردن
و السوره نزد يعني الصورة شپش وخارش سر العورة عورة مرد وزن وشكاف وجاي كاه بيم والمزاغ ازو نم
دارند واغ بنكاه داشت حاجت دارد وهرخيالى كه ازان بترسند عورة الشمس شرق يا مغرب افتاب بعضى
كويند كه افتاب ى الحيرة بيانه كى ونبكا انشان وسركشته شدن الخيرة زن برهيزكار الطيرة خشم الغيرة
غيرت مرد بر اهل خويش ورشك بردن بر اهل خويش الهيرة زمين نرم الرباعي الهزبر شير الجيجرة كان
كه سنبر بود وبزرك شكرف الخنجير بزرك شكم ط السبطر بازمند وسرخ الضبطر شير سخت وجزاو القمطر سخت
ع الزبير نبات بود خوش بوى ى الزهير تصغير الازهر الزوبرد لبر لشكر الغبير جايكاهى بود الغوير ابى بود
وتصغير الغار القدير كوشتى كه در ديك پزند القمير ماهى كه بنقصان بود ومنه المزبرة ماده شير ت
ت الشتير الكثت الدمثرة زمين نرم ط القمطر جاى شكرى ش العثيرة جايكاهى بود ل الخامس الصنبر دوم
روز از عجوز وسرما شرد المصنبر كفتار ح القنطر ابك مردم با عرض كند ع القنصير مرد كوتاه ف الحنزقرة
و السوركربه وبهترو التربزم واسخوان كلواب ومنه الحنزقرة زن الحندورة سياهى چشم الحنورة
جانورى بود الصنوبر درخت صنوبر الكنفرة ام قار محنى زمانه بنات بجر ابرهاى سپيد بتابستان بنات
نجر مثلها بنات الصدر اندشه دهن البزر روغن چراغ ابو النضر كنيت سيم ام دفر ابن جهان ابو بكر پدر انشر
جوان مطر الجهر شخيم روزانعو نام عمرهكفتار ماده فرس عمرابى كه بسيار رود بنات الدهر حوادث زمانه
جذ الدهر همشه يد الدهر همشه غرة الشهر اول ماه سلخ الشهر اخر ماه ام خنور ابن جهان وكنيت كور زحل
زور مرد زيارت كنند ماه غور ابن خان زبر زمين ام الخير كنيت قليه ابن تمير شب ماهتاب بنات غير
دروغ وباطل ماعند فلان خل ولاخمر يعني نيست پيش فلان نه بدى ونه نكى ومنه عين بدرة چشم تمام
پكر ابن تمرة مرغيست كه پوسته خرما خورد ابو عمرة مفلسى وكرسنكى نوع هشتم السور با في شراب ب الخنب
دانستن چيزى وازمودن الدبر سوراخ معقد وپس هرچيزى الزبر نبشتن الصبر سوى وزمين سنكتان
وابر سپيد وكروهى بود از عرب وبالاى همه چيزى وبعضى كويند كه كناره چيزى العبر اشتر قوى وكنا

جوى وانك فرود امدن العبر بقيت شير كه در پستان رها كنند وجمع الاغبر العبر كنارة الكبر بزركى من
فرزند مرد وكرفته سخن در نسب الحبر جادر ركنان وانشران كو شكن وجزا ت البتر شير ران وجمع
الابتر الختر زن تهاى جادر ويا به كه در پهلو خيمه دوزند الستر انانك چشم دريده دارند القتر كناره
ث الاثر نشان ريش الكثر بسيار ح البحر فرمان بزرك وانانك ناف اويخته دارند البحر پيهاى سنبر البجر
سرخ چشمان البحر بوده كفتن در بهارى ويا در خواب ح الجحر سوراخ الشحر شن واغ در ناينه كلو
بكرد الصحر خران كفن زنك الوحر مردمان كرم شده از خشم خ الخمر مردمان كند دهن الدخر دستان ود
نهادن السخر افسوس داشتن الصخر كوهى بود د الغدر كوهاى اب در دشت القدر مردمان كوتاه كردن
الكدر سنك خوار المدر مردمان بزرك پهلو ذ العذر بهانه ومعذور داشتن وحجت پيدا كردن المذر
انانك اسهال شكم دارند النذر ترس وترسانان ر الازر جمع الازر الحزر مردمان تنك چشم الغرز بسيار
شير شدن كوسفند وجزاو القرر انانك بر پشت پاى لنكى دارند س الاسر بسته شدن بول البسر خرماى
نارسيده وهمه چيزى تازه وابى كه نو پديد ايد ونباتهاى تازه وقوت كرفتن ونهادن سنك اب بغير
موضعش الحسر زيان كردن الدسر اسپان ككون العسر دشوارى ودرويشى ومردمان چپ ودشوار
زادن ودشوار شدن كارى اليسر اسانى واسان شدن وجايها دست چپ ش البشر بزده ومزده داد
العشر ده يك وده بهم شدن ص البصر كناره وستبر چيزى الحصر شكم بكرفتن العصر روزكار وبالاى پس
كردن اشتر وجزاو ض الحضر شتاب اسپ در رنك ودويدن الخضر سبزهاى واسبان دنيع ط القطر بمار و
القطر كناره وعود وكناره اسمان وخط راست در ميان دايره ظ البظر انانك ميان لب بالا بن براسه
دارند الكظر رخنه كمان ع الزعر مردمان اندك موى الشعر بوانكى ودوانه شدن اشتر وجزاو الشعر مردمان
درازموى المعر مردمان اندك موى واسپانى كه بالاى سينها موى كم دارند غ الدغر ترسانيدن الصغر
خرد شدن الغفر مردمان فراخ دهن المغر سرخ موهان ف الزفر جوى بزرك السفر جاى مزده وكنار فرج و
كناره همه چيزى الصفر زردى ورد بهاو سياهها وانشران سياه بود در شعر الظفر ناخن وبر چشم كوشه
كمان ومردمان دراز ناخن العفر زمان واهوان سرخ رنك الغفر بز غاله كوهى القفر الكفر ضد ايمان
وزمين بى مردم وفراموش شدن وناسپاسى كردن وبى ستايش شدن بطاعت خداى ق النقر
مردان اشقر واسپان بور البقر اصل همه چيزى وبنياد سراى وناز ابندكى وحاجت وديت ونج

دخترٌ و جایگاه آب خوار اشتران از حوض عقر الدار اینجا که الحوکهای اشتر جمع بود العفر زاسنه شدن
الفقر درویشی ل الذکر یاد کردن السکر مست شدن و سخت خشم گرفتن الشکر سپاس داری کردن الشکر
سختی و رنج و شکفت و زشت م الحمر جمع الاحمر الخمر پنهان کردن السمر مردمان گندم گون و سخت
الضمر کوهی بود و باریک میان شدن العمر زندگانی و آبادان زمین و گونه از خرمابنان و دیر بستن
العمر آنک کار ها را بنا زموده باشند و نادان الفمر خران سپید النمر جانوران سپید و سیاه البهر علت دما
للعمر جمع و بکر الزهر جمع الازهر الطهر پاکی و پاکی کی الظهر نیم روز الفقر کتابخانه جهودان الحمر
کن زوم سه البوره کنه النوره کنه و کنده تر السوره سوره قران النوره کو آتش دان
النوره چاه ژرف ب الخبرة نان خورش و آزمودن الدبره سینه بعضی گویند که میان دو دوش و موی
قفای شیر و پاره آهن و ستاره از منازل ماه الصبرة خرمن گوفته و بهم آورده و داغ بی سختی و بی
بیمودن بخرند و پاره گندم الغبره گونه و پاره از شتر ت الختر مهمانی بنا السترة پرده و سبز و ستبر بام
و هرچه مردم را حجاب کند الفترة خانه شکار کن ث الاثرة ساما و نشان که بر موزه با آهن بکنند د
الاجرة دستمزد الحجرة او نحکی ناف الحجره میان روضه و میان سینه و جزاو و نبات برا کنده الحجرة
سرا یچه الحجرة چشن شکم و گره چوب و ماننده ح التحره پیش از صبح الصحره زمین بی پوشش و
سپید سرخ فام خ الحخره سرشی گوسفند السخرة معروفه الحخرة بیشی بینی و سخت جستن باد د الادرة
دبه لی خایه الحذره رمه اشتر الصدرة بغلتاق و بالای سینه القدرة توانایی و قوانا شدن الکدرة
تیرگی گونه العدرة عذر و دو دو شنک و درد ملازه و موی پیشانی اسب و موی قفا و پنج ستاره بود
اندر پس را ه کهکشان و ختنه کردن ن الازرة جای از اربند از زن و مادیان سپید میان ر الاسرة
دودمان و گروه البسرة آفتاب که تخست بر آید و آبرکه نو پدید آید و نبات نو گرفته العسرة تنگ
دستی الاسرة دشوار شدن کار ش النشرة افسون ص العصرة نزدیکی و پناه و نبات النضرة یاری کردن
ض الخضرة سبزی ط الاطرة بن ناخن و پیرامن ابرو و پی که بر دهانه کمان پیچند و دارویی دیگر ع
الذعرة گون السعرة رنگی که بسیاهی زند غ النغرة درمیدمیان کفر و اسلام و رخنه و مغاک سینه و گلو
المغرة سرخ تیره ف الجفرة بزرگ پهلو و میان اسب الحفرة گو زمین و میان مردم و جزاو الحفرة عهد جای
آوردن و تبرقه شدن الزفرة جامه لک و میان اسب و جزاو السفرة معروفه و پوست و طعامی که سا

را سازند السفرة معروفه و پوست و طعامی که مسافر را سازند النقرة کنار چاه الصفرة زردی
العفرة سرخ تیره فام و موی میان سر و موی پیشانی شیر ق النقرة سرخ سپید فام العقرة نام جانوری
بود النقرة گو قفا و پاره سیم گداخته و دردی بود در پایی گوسفند و بزان و گوی که باقی سیل اندرو
بماند ک الاکرة فلک و مغاک البکرة بامداد الذکرة تیزی شمشیر الرکرة خشک کوچک النکرة خون که با شیم
برون آید نکره قبیله بود الوکرة آبخور الجمرة پاره خرما اللحمرة سرخی و مرغیست سرخ فام و دنبل
بود سرخ الخمرة بوی و سجاده کوچک و خمرمایه و طلیهای که روی را روشن کند الزمرة گروه مردم
السمرة گندم گونی و گندم گون شدن العمرة عمره حج و دست کری از بهر زن خواستن الغمرة طلیها
که روی را روشن کند و رنگ سرخ القمرة پاره خرما و سپید نمره م البهرة میان رود بار الزهرة سپید
و ناهید زهرة نام قبیله بود النهرة روشن شدن کار و معروف کردن المهرة اسب کره ماده و تله
جولاه بعضه الفرخایه خروس و چیزی شگفت که مانند ندارد رجل بخره مردی که مردمان بروی فسوس
کنند و مردی که وی را بسخره گیرند نوع نحم البرجاء و دختر ازمال الطبرد ایه ب التبرز الحبر دانا
و زیبایی و حبر نبشتن و سبزی دندان الدبر مال بسیار الزبر نامه السبر بیکر و گونه روی و نیکوی
و بها التبر و زر الصبر ارسپید العبر کنار جوی و دریا الکبر بزرگواری و سیاست مردم در مال
کبرالسن بزرگ چیزی و بزرگی غلبت کردن التبر خانه و گندم و مکر اشتر صبر نام جایگاهی بود ت
الختر چیزی اندک و داغ پیرامن سایبان در کشند از بهر ستر السترپرده العتر پاره مشک و بنیاد و گو
کشته از بهر تان و گلو برید و دسته همه چیزی و گونه از خار الفتر میان انگشت بزرگ و دوم الفتر
مار نر بلند الکثر میان چیزی و کوهان اشتر و قدر و چاه و بارانی از دوار الحتر بحتی و کاری شگفت الحتر
از کسی بریدن الوتر خدای تعالی و یکی و نماز و تر و روز عرفه و کینه و کم کردن ث الاثر روغن خالص
و گوهر شمشیر و نشان الوثر چیزی نرم ج الحجر خرد و اسب مادیان تازی و حرام و دیار ثمود و کاری خوش
و اینجا که دیوار کعبه بر وست ح السحر جادوی و باطل که بیرون آرند ش بصورت حق و جادوی کردن و فر
النحر کناره دریا میان یمن و عمان تحر کوهی بود د الخدر پرده و عماری کوچک السدر درختان کنار دشتی
الغدر پاره از گوشت الفدر دیک و سرد و ش مردم ذ الحذر سلاح و پرهیز بدن ن البذر روغن چراغ القذر
از دو بیش تا بیعل المذر مرد احمق و بند ابذن الوذر کرانی و الت رزم و پنج و داغ در جامه بند بر پشت

کرند وکونه از برایه وکناه کسی برداشتن وبار کران برکشیدن ر الاسر جمله مخلوقات الجرول الب القرنیسم
برکاری داشتن الکر وازخیمه وجانبخانه واستخوان کوشت واندامی تمام وافتادن مرغ از هواوزه
کان نحلاج وکناره هرچیزی ش القترمزده العنز پاره شکسته از دیک وکاسه واب دادن اشتر روز دوم
القنزبیت وپوشش مردم ص الاصربیان دخوش و نهاری دبن وکرانه البصر سنک سست سپید فام العصر
بنان خوش طعم که در دیک بود المصر شهر بزرک وسامان ودیوار میان دو چیز الوصر ستور پادشاه
ونانخ کلی الملکر ودو صدا شتر وشتر بسیار اب وناقی بود از غم خضاب العطر دون کیاه القطر شه القطر
سرکاشه وکونه از ردیابی ظ الکظری که بر سوفار تیر بحیند ع السمرنخ طعام وجزا والشرنحن بهم
آراسته وبداشتن بخن التمر نام جایکاهی بود غ الصغر خرد شدن ف الزفر پشت وراه وسنالاب السفر
نامه الصفر فی الظفر ناخن العقر مرد دلیر وسنبه وخولذنا العفر جانوری بود القفر حوض که ابش متغیر
بود ق الحرجای حفر عقر نام جایکاهی بود الوقر خروار وپشتوار ك البکر دوشیزه وزنی که یك فرزند آ
بود البکر فرزند نخستین واشتری که ابستن بچار شود ونخستین خایه که اشتر مرغ نهند ونخستین ابر که
باران باردوکا وجوان الذکر قرآن وملذت وبزرک ویاد کردن السکر نبیذ ابالمکر نبیاد الفکر اندیشه کردن
المکر نقش وخواب امدن مرد را الوکر اشیانه مرغ م الامر کار سخن وچیزی شکفت الجمر ود باری بود
الدمر مرد دلیر وسخن زمانه الطمر اسب جهنده وجامه کهنه ودریا الغمر تنکی ودشمنی وکینه قرنی
ه الضمر بیرون وامادا القمر سنک کرمابه وسنکی که بدو چیزی سابند قمر نام قبیله بود وسنه
الغمر حلبه وخرما که بهم برنهند المیرة کینه ودشمنی کردن ب الابرة سوزن ونیش کژدم واستخوان باریك
ارش الخبرة ازمودن العبرة اصل کرنه وپند کرفتن ودشمنی کردن ونشان کرفتن بدکذشته الکبرة فرزند
مهین ت العتر اصل وخوشاوند نزدیك ودسته بیل ومرزنکوش وعنبرینه واندکی مشك که در نافه
ماند بود القترة بیازمودن القترة تیر پیکان ج الحجر جدایی از اراکاه د السدرة درخت کنار ودرخت
بود در اسمان هفتم العقدة پاره کوشت المدرة مبارز ذ العذرة مهمانی ختنه کردن ومعذور داشتن
ر القرة ازشکافتن س الکسرة پاره ازانچ بشکند ش العشرة معروفه القشرة پوست پاره ونقطه که بر شکم دانه خرما
النطرة بشیر وبتیم دختر از فرزندان الفطرة افرینش واغاز کار زواخ بدرویشان دهند روز عید رمضان
المطرخس النکز بکار نکرستن ع الشرع فرج وموی زهار ف الزفرة ستان ابالصقر روز کار دوا

العفرة زن دلیر ق العقر مهره پشت ك الفکر اندیشه م الامر نصرت الخمر پوشیدن مقنعه الطمر راه
الاخوعیرة ابوالکبر کنیت دم ابوالبشر کنیت نقل بنت الفکر رای وتدبیر وشراب فیز مار بلدخرد دار
الحجر شهر مدینه رسول م

کتاب الزای از قانون ادب نوع اول

الازر کمر ومعصیت داشتن وازجای بیردن وجبانیدن البزالت رزم ونوع ازجامه وربودن
الجزد رودن کشت وبریدن پشم ازکوسفند الخزر خنه کمان وبریدن الخرجامه معروف وبرجین
نهادن الرزخابه سلح وکارد زمین فرو بردن ونیزه زدن العز زود بزرک وغلبت کردن غزرود
باری بود القز کوساله کوهی وانجای جستن واب دویدن از زمینی القز کز ابریشم وسبك وتقززبودن
اللزوادو شدن الکز تنك کردن اللزوادو سیدن بهم پیوستن المزافزونی ومکیدن النزم زمین
ومرد زیرک وسبك وبانك داشتن اهو الهز جنبانیدن الوز مرغ ابی ج الحجز بندهای ازار بانی ویا
بندها ودامنها الرجز نوعی از عروض شعر ودرد ولرزه پای اشتر العجز بزرک شدن سرین العجز سست
شدن ر الجرز درشت وسخت الخرز کوزکه کوذکان بدو بازند الخرز مهره العرز درزهای وبارانها
ز الجزز پشم ابریشم وپیچیدن الخرز خرکوش نر وسرومند وموش پردشتی الضرز کرفتن کام العزز زمین
درشت وتنك سوراخ بستان اللزز وادو سیدن ش الشزر زمین برباد ع العزز غ المغرز صفت چیزی
کفتن الغرز سوراخ موش دشتی وباری بردن ف الوفز شتاب زدکی ق القفاز نام کردانیدن ك الرکز
خفتن ل العلز لرزیدن ناشکیبی ارام شدن م العمز کالای دون ن الخنز کوشت بوی کرفتن وکند شدن
طعام العنز عکانه و الجوز جمع الجوز الفوز کروهی از مردم العوز نیازمندی ی الجیز کنار جوی وسه
الارز بهم اسختن الجرز تبشم ریه ونیچیدن الحرز حال وزمان العجز درماندکان ر الارزة درختی
بخت الحرزة کرزها وزمینها ببالان الخرزة مهره الخزرة دمه مهره پشت الکرزة جوالهای حرد م الجمزة
بچاره خرما اللمزة بدکوی رو یاروی الهمزة بدکوی از پس ز العنزة عکاز ودسته بیل و الکوزة کوزها
الرباعی الاحنز مردی که کامش برهم کرفته باشد الاوز خربط وپرد فربه بزرک البلاز مرد کوتاه ب الجلبز
بحث سخت الزنبد خوالسنبز شغال الخیز جای نان پختن ج الاحجز اشتری که بوقت برخاستن پای او بلرزد
الاعجز بزرک سرین ح الحلجز مرد بخیل خ الفخز مرد بزرک قضب ر الافرز اینك ازیك سوی
شکافته بود الکرز بازد وساله ومرد بخیل الحرز زد رفتن ذ الامعز زمین سنکستان نخرد غ البرغزیجه

کاودشتی ف الحلقد سخت؛ وماده اسب سخت؛ وکنیزک بد الفرّد؛ غ المجهز دولاسبان المرکز جایگاه لشکر
ونقطه که درمیان دایره باشد ل العجلز اسب سخت گوشت؛ وتوده ریگ سخت شده م الاحمز نیزه القهمز
مرد کوتاه المهمزه که سخن تیز گوید و العنوز جایگاه سخت؛ ودرشت المعوز کوی که گوز گرابد؛ وپیچیده شدن
گاهواره الوزوز دام زه ومنه الاوزة خربط ماده وزن فربه ب البزبرة بشتاب رفتن؛ وجنبانیدن
الجربز کوزی کردن الجزبز افتادن الشغبزه شدن بزور الحبزه تنور سنان ح الجرجزه پاره موی پشم
المجهزه میان بند المجنز شلها المعجزة درماندگی وناتوان شدن العرکز فروکرفتگی کردن ل العجلز ماده
اشتر قوی؛ وماذیان سخت گوشت م الجرمزه کرفتن الحرمزه ازراه بکشتن؛ وکرم شدن سر الولمز برکی
شاه راه المزمزه جنبانیدن چیزی م الجلهز چشم برهم نهادن الهزهزه جنبانیدن و العزوز هیزو ر
کردن وبردن المکوز کارگاه کوزة الوزوز زود برجستن الهروزه بردن ن الخماسی الحزبز مرد بدخو
الهزبز شیر ز الملکز شکرف افزشن؛ وسخت تیز کرده م العضمز بخیل ومنه المنابزه کسی را بلقب خواندن
ج المحاجزه یکدیگر را از جنگ بازداشتن المعاجزه کار خویش بکسی گذاشتن؛ وبرکسی پیشی گرفتن برکار المناجزه
فرصت جستن داشتن؛ وبچیزی نزدیک شدن ر المبارزه بکسی بجنگ بیرون شدن المشارزه بخشم برکسی
بانگ کردن المعارزه باکسی عتاب کردن المکارزه شکافتن چیزی المراعزه باکسی عتاب کردن م المناهزه
بلوغ نزدیک شدن کودک و المجاوزه از چیزی بگذشتن المحاوزه درهم امیختن جوالکنی غیره رجل فز
سبک دوده القزکرم کزبیتا از خانه پرهرهم قوس کزه کمان کوتاه نوع دوم الفرح کونه از سار الثلاثی
الرزیز الضمز مرد مانی که لاشان برهم کرفته بود اللزیز زدن المرترش شدن ج البجز سرین وبن
درخت وکند بیران الجرز زمین بی نبات؛ وتنک سال الطرز طراز ها غ اللغز صفت چیزی پوشیده
کفتن البلز سار کوتاه ومنه الجنزة یک بزینه؛ وکردن؛ وهزه شلوار؛ وپاره گوشت بدراز بریدن
المزسیکی خوش خوار الرباعی الارزیز الابوز بازان ب الجربز مرد کربز الفربز مثله غ البرغز بچه گاو
دشتی وزمین بسته کوجلک الاکنز سیرم العرکز زمین فراخ ز الاعنز ماده بزان م الهزمز مرد سبک
وظریف الخماسی الزارز لرزیدن کوشتار فربهی الکاوزیجانیدن ب التنابز یکدیگر را بلقب زشت خواندن
ج التحاجز با یکدیگر صلح کردن التحجز برکفل شوی النحجز حاجت روا شدن وحط سدن التحرجز خود را
نگاه داشتن ح التلاحز دشوار شدن کار با سیاله التوحز روان شدن ح التوخز بزرگوار شدن ر التبارز

نزدیك

١٢٧

نزدیک آمدن در جنگ التبرز بقضای حاجت شدن وبصحرا شدن التحرز خویشتن را در پناه داشتن
ز التجرز برید شدن التعزز گرامی شدن؛ وسخت شدن؛ سوراخ پستان اشتر التقزز تقزز طبع نمودن
بچیزی؛ وکراهیت داشتن التمزز اندک اندک مکیدن ل التقلز ناخالی شدن م التجرمز بهم آمدن؛ وپوشانیدن
کاری الترمز جنبیدن التغامز بخشم یکدیگر را اشارت کردن التغمز غمز کردن التلمز جستن از چیزی التجهز
ساختن و التجاوز یکدیگر اشتن از گناهی؛ وواگذاشتن از چیزی التحوز از سان فرا گرفتن؛ وباهم آمدن
وبرخویشتن پیچیدن التحاوز از یکدیگر باز گشتن در رزم التحوز باهم آمدن؛ وبرخویشتن پیچیدن
ومیل کردن؛ وجای گرفتن التمیز از یکدیگر جدا شدن نوع سوم الفرح گروه مردم الثلاثی الرزا واز بوشیدن
العزبا ران بسیار؛ وگرامی شدن؛ ونایافت شدن؛ وسخن آمد بچیزی برکسی المرافسون ا الشیزجایگاه
درشب؛ وشتابکار ح الحزبخوی بخیل ع العمرّ ج الغفزرد بدخو ل البکزز زن کوتاه رفت ومنه
البزبکر والت رزم؛ وجامه خلعت الفزبی همتایی؛ وگرامی شدن؛ وغلبه کردن؛ وحمیت جاهلیت
الرباعی الغمز مرد سخت بخیل المزکرامی کنند العلز رم آهن؛ وماننده شی وبیم هرچه کوهر را بگداز کوهر
کوهر که از کان خیزد ح الحاجز دیوار الماجز درمانده ح الحزخز اشتر قوی؛ وسخت گوشت د التارز
قوی وسخت الجارز آنکه فرزندش نپاید الحارز سرفه سخت العارز عتاب کننده الضمرز قوی سخت
القمرز مرد کوتاه المغرز رستنگاه دندان؛ وگذرگاه کلیدان ش الناشز زن ناسازکار با شوی غ الماغز
مرد سخت کار وقوی وبزنر غ الباغز مرد زشت کوی؛ ونشاط ف الرافز رگ جهنده ل الحلز کوتاه؛ وبدخو
العجلز اسب سخت گوشت غالز نام جایگاهی بود م الحامز طعامی که زبان را زاهش کرد الحزمز قبیله بود
الدلمز بندا الضامز مرد خاموش العامز عیبها القرمز کرم رنگ م العاهز خوانی که بوقت ضرورت بزنند
وخورند و المقوزه روش ی الحایز نیز خانه الحنز کنارهٔ وجای الفایز هنگاره؛ واستانه بالاین در
ومنه الاخرة جایگاه های درشت الاعنز کرامها؛ وبی همتایان الضرنة زن کوتاه بخیل الجایزه
بخشش ودهش ج المجززه درماندگی؛ وناتوان شدن المجنزه اسخ خلق را عاجز کند ا الارزه یا بنده
وماده اشتر قوی؛ وشب سرد البارزه بید الجارزة زمین درشت خشک ش الناشزه زنی که با شوی
آرام نگیرد ع الماعزه ماده بز ف الاقوزة کوژها ل اللکزه کوتاه؛ وبخیل العجلزة ماده اشتر قوی؛ وماذیان
سخت گوشت م الاجمز جهازها و الاجوز تیرهای خانه ی الجایزه عطا ودهش الخماسی البلابزمرد

الحواجز ع

مرهان کوتاه الجهابز جمع الجهبذ الجراز عطاها الشغابز جوال دوز ها العجایز سرهای سرین الشغا
شغالان الخبابز نورستان غ الحواجز دیوارها المرتجز اسب بی‌ماوم الناجز جاو ناج الملاحز
مردان بخیل تنکخو • الملاحز مردان بخیل تنکخو الملاحز تنکیها خ القباخز مردان بزرک قضیب
البوارز بیداها الجوارز زمینهای سخت وخشک الضمارز اشتر سخت المبارز پیش رونده الخارز
درفشها المنارز بدخو المطرز طراز کن ش النواشز زنانی که با شوی ارام نکیرند ع الاماعز زمینهای
سنکستان غ البراغز بچکان کاو دشتی و زمینهای پشته کوچک ف الحلافز کند پیران و ماده اشتران
سخت الحلافز سخت سخت القوافز وزغان ق النواقز پایهای اهو ک العراکز زمینها فراخ المراکز جمع
المرکز المرکز بجاه خشک که پراکنده شود ل العجالز ماده اشتر سخت قوی و اسبان سخت کوشت و تود
ریک سخت شده م الدمامز اشتر سخت الجرامز البرامز کرانی الدلامز بیر و الهمامز مردان کوتاه الجحمجان
الهمامز مردان نیز سخن م الجماهز بازرکان الهزاهز فتنه که در وی هزیمت بود الهزاهز اشتر سخت
الجلوز انک شنای خواص کوید بر عوام المدر و زد روی نه المعاز جمع المعوز المعاو زیبا با انهار ر الحنا
جنازها العجایز جمع العجوز العرایز کوشهای که بالای سینه جمع بود الوشایز بالشهای بسیار کن
ومنه الحلاو نیاران عوانان الکرز وغیره ابو محرز کنیت بخشک طریق فارز راه فراخ بئر ناکز چاه
کم اب امراة مجز زنی که سرین بزرک دارد نوع چهارم الفان خیمه کوچک الزاء الحاز بریدکی سینه
اشتر الحجاز ولایت حجاز و رسنی که بدو دست اشتر بندند الرجاز نام جایکاهی بود العجاز باران سخت
الجاز ضد للحقیقه الخاز رسول ج الخاز درهی بود کوسپید را الخاز درهی بود اشتر را ورفه
خشک الوخاز جایکاه کرک و کفتار ر البراز زمین فراخ خالی البراز نام رود باری بود البراز کین
مهم و بکسر جنگ بیرون شدن الجراز امن بولاذ و تیغ برّان الطراز کارکاه دیبا و نکار علم ز الجراز
پشم کوسفند بریدن الخراز سبو سر الخراز کوهی بود و نام جایکاهی بود الفراز زمین سخت • العزاز
عزیزان الکراز درهی بود مانند تشنج اللزاز چوب که وا بس درافکنند الفراز درهی بود کوسفند را
ش النشاز زمینها بالا ف المفاز بیکار شدن الوفاز شتاب زدکیها ف النقاز درهی بود کوسفند را
النقاز بجشک خرد ل الرکاز مالهای اکنده پیش از مسلمانی که بیابند ل البلاز مرد کوتاه الجلاز پی کردن
وتوز ر الغناز جمع العنز الکناز خرما بر داشتن و اشتر اکنده کوشت م اللهاز متاع خانه و فرج زن

جهاز

جهاز عروس وجزاو و الجواز ابی که از وکشت چهارپای را دهند و بکذاشتن و روا بودن الجواز شکی
ومنه الاجازه روا داشتن و وفا کذاشتن وصلت دادن الرجازه نوعی از کلیم و پشتهای رنکین که عماری
را بدان بیارایند ن الجاز جوزستان و بلاب الوجان کوتاه شدن سخن ر الخرازه پارها پشم برین و پاره که
از ادیم بوقت بریدن بیفتد الحزازه سوزش و درد دل و تاثیر کردن غم در دل ش التزاره خشک سخت الکزازه
کرفته شدن المزازه مکیدن ق الاقاره بیرون کردن العفاره کوزه پنبه العفازه زمینهای بلند المفازه
بیابان و بیرون رفتن و پیدا شدن و هنکار شدن ل العکانه نمرین که با انا نه عصا بود ل البلازه خوردنه
اللاره برده رود های بواها الملازه بازایستانه م الجمانه سخت شدن القنازه جامه میان بصری و بحرین
ن الجنازه معروفه چون مرده بر پشت بود و اکر مرده بر پشت نبوده سریر کویند و الصوانه ابی از طعام در میان
دندانها بماند الخاسی الاشاز بر بخانیدن و بی ارام کردن ب الاباز اهو بچه جهنده الاخباز نانها
الخبازنانوا کنانی بود ج الاجباز سرخا و بنا درختان الاعجاز عاجز کردن و ماننده کردن و از پیش
بشدن الاعجاز وعده راست کردن الاعجاز کوتاه کردن سخن الرجاز نام جایکاهی بود المجاز بزرکی سرین
ح الاحفاز در رد حفاز بر امدن اشتر را البلحفاز مرد بخیل تنک خو المحفازها و ن ر الابراز بیرون آوردن
الاکثاز سخت نافتن و حمر سخت کردن الاجراز زمینهای بی نبات و در زمینهای بی نبات شدن الاحزاز
حرزها و کوزها • بازی کوذکان و استوار کردن الانشاز هلاک کردن الاقراز جدا کردن بهره الحراز
شک دوز التراز ترار فروش الکراز زمیش بازقوی که متاع شبان بردارد و کوزه سر تنک الجزاز بیمه
امدن کشت و بیرون امدن پشم الارزاز سخت بزمین فروبردن الاعزاز کرامی کردن و قوی کردن تنک
سوراخ پستان الاقزاز سبک و خوار کردن البزاز جامه فروش بزاز نام جایکاهی بود الخزاز خشکین و کینه
دار الخزاز خز فروش القزاز قز فروش اللزاز سخن خصم را بحجت بندد القراز مرد سخت بیارکین الا
زمینها بر بالا و جنبانیدن و از جای بر داشتن الاوشاز سختی کار ع الاسعاز خداوند بزان بسیار شدن
الایعاز برا ستاد بار نشادن و فرمان دادن و فرا پیش شدن المعاز خداوند بزان غ الالغاز راهها کم
بودن و شکل بودن ف الاقفاز بر جهانیدن الاقفاز کرداندن نه قست الاوفاز شتاب زدکیها القفاز
دستوانه زره و کونه از پیرانه ق النقاز بجشک ک الارکاز کنج و بکان رسیدن الاکناز کم کردن ابجاه
وجزاو العکاز عکاره م الاعماز غمز کردن اللماز اشتر زود رفتار الهماز نام قبله بود الغماز معروف

تبرساه
ظبه

درختش ٤

اللماز عیب کننده المهماز مردی که سخن گوید و مهماز الهماز بدگوی باز پس م الاجهاز خسته را بکشتن النهاز
انک برای طعام برخیزد الفرهاز شتر بران و آب دار و الابواز باز ان الاجواز سیاه بمرچیزی
الاعواز نیازمند شدن وچیزی عزیز شدن الاقواز تودهای ریک الکواز بارعوانان الجواز کوز فروش
الکواز کوزه گر المصواز التی بود از بهر خلال کردن دندانها الوزواز مرد سبک ب الاحیاز جمع الحیز البناز
مرد ستبر اندام ومنه المفازه برکسی غلبه جستن و کسی را از چیزی باز داشتن ج الاجهاز
اغ زن در پس خویش بندد تا کفلش بزرگ نماید الجهازه اشتر زود رفتار الجهاز جامه تنگ بشمین
الزمازه کون و لشکری بنداری که موج همی زند السادس الاشمئزاز خوش بکرفتن ب الاحتباز نان
پختن و نان دادن الحاز باز حکایت و کربه و مکس بنیرند و بانک مکس و کالای خانه و دو زیر
و درد کلو و بانک یوزج الاحتجاز بحجاز شدن و ازار در میان بستن الارتجاز رجز خواندن الانجاز
الانجاز باز داشتن زن و بحجاز شدن د الاحتراز خود را از چیزی نگاه داشتن الاعتراز کرفته
شدن الاعتزاز را نزدیک کردن الانتراز یافتن ز الابتزاز زر بودن الاجتزاز درو کنند و
بریدن و پشم بریدن از کوسفند و بریدن تیغ الذامی دیگر الاختراز بهم باز دوختن الارتزاز استوار شدن
چیزی در چیزی الارتزاز جنبیدن الاعتزاز گرامی شدن الاهتزاز جنبیدن و حرکت کردن و برفتن
ک الارتکاز بر چیزی تکیه بزدن م الارتماز جنبیدن و شیفته کشتن از زخم الاغتماز بر کسی عیب
کردن بکاری الانتهاز سخت باریدن باران ن الاعتناز یکسو شدن الاکتناز اکنده شدن الا
مغز و خوشه و مانند آن م الاشتماز بدید آمدن و بغنیمت کرفتن ی الاجتیاز بگذشتن الاحتیاز
نرم راندن ستور و جمع کردن الارتیاز آزمودن الانتیاز جدا باز شدن الاعتیاز بکشتن از چیزی
الامتیاز جدا کشتن از چیزی ومنه الاستجازه عطا خواستن و اجازت خواستن الاستمازه
جدا کشتن التاسع الاستنجاز روا کردن حاجت خواستن ز الاستجزاز بدرود ن امدن الاستعزاز
دشوار شدن و بیماری سخت کشتن الاستفزاز خوار و سبک داشتن و سبک کردانیدن و کسی را
از جای بردن الاشمئزاز رمیدن ف الاستیفاز بر سر دو پای نشستن الاقعنفاز آهسته نشستن
الاکللاز کرفته شدن م الاجرنماز بهم کرد آمدن ن الاجبنزاز مثله الاستعناز در کاری سخت کوشیدن
ذو المجاز نام جایکاهی بود سیف جران برنیه نوع پنجم البوز خشک و نای کلو بوز نام جایکاهی بود یا

الاحتراز

١٢٩

بکه و کونه الکوز کونه هوز نام رود باری بود الرابع الابوز آهوی جهنده الابوز برجستن و دویدن
الخبوز نانها ج العجوز کنده پیرو قبیله و شتر و آهن سرنیام و ماده کاو و سیکی و روزهای عجوز و ریک بود
بجایکاهی که او را دهنا خوانند العجوز پیر شدن زن ر الاروز باهم آمدن البروز بیرون امدن الجروز
شکم خوار الدروزه درزها العروز ریکهای چوبین المروز خراشیدن ز الجزوز خشک شدن خرما العزوز
اشتر یا کوسفند که سوراخ پستانش تنگ بود ش النشوز زمین بر بالا و برتری جستن و بالا بر نشستن
و ناسازکاری کردن زن با شوی ع الفعوز آهوی جهنده ف الفقوز مثله ل الرکوز جعفتن م الرموز
رمزها الضموز خاموشان العنوز جمع العنز الکنوز کنجها ومنه الجزوز کوسپندی که پشمش ببرند
الحزوزه خشک شدن الخامس المحجوز اشتری که دستهایش بسته بود د القلدوز آمدن نب ر المبروز نام
پادشاه ع الامعوز از سی آهو تا بچهل و از سی بزکوهی تا بچهل ف النیفوز آهوی جهنده ل المجلوز نیزه توز
التنوز شلوه
پوشیده م الجرموز حوض کوچک و قبیله بود از عرب الرآموز دریا ز الجنوز کنار ومنه الارجوزه
شعر کونا ر الجروزه زمین بی باران ر القازوزه کونه خرده تنگ کلو القاقوزه مثلها الکزمیزه بوک العجوز
شترکاو بنات در روز خنبش و رشک رجل ملهوز مردی که سپیدی در سرش بد بد اید نوع ششم الجبزه کاه
جوی العزه نام جایکاهی بود الرابع الخیزنا زخشک ج العجیز سرین و اندک صحبت نتواند کردن البخیز
الوجیز کوتاه سخن ر الکریز ماستینه الازیز بانک جوشیدن الخریز جایکاه درخت العزیز کرامی و بی همتا
وسخت الفریز بانک باد المزیز افزونی الهزیز بانک باد و حرکت کردن برفتن ع المعتز ماده بزان ف القفیز
اللویزم
کویز ک الرکیز نال اکنده لمن که بیابند م الحمیزه دل زیرک و سخت العمیز مثله ز الکنیز اکنده شده ومنه
العجیزه سرین زنان ح الجحیزه خر و فرسنگی زمین با پیشتر و نوازی شمن و جزاو ر العزیزه سرشت و خو ز
الجزیزه پاره موی پشم غ التغیزه جوال دوز ف الجبیزه کریسی که چراغ بر و نهند م الغمیزه عیب و کم خردی و
٢ الشغیزه ٤
جنکال خواستن الفنیزه مثلها الجعیزه زن کم خرد و کرک ساده الخامس التعجیز بیرو شدن زن و بعجز منسوب
کردن و درنگ کرداندن کسی را ر الابریز زر خالص لا فرییز برواز دیوار سرای که از کچ کنند التبریز
بیرون آوردن و سبق کردن و از یاران خویش بفضل درگذشتن التطریز طراز کردن جامه را التعریز
جمع شدن شیر در پستان و دنبال بزمین فرو بردن ملخ التهریز خرمای سرخ الغرز تنکی دندان ز الارزیز
لرزه و نکرک خرد و بانک آب و نیزه زدن الغریز رخنه و رخنه شدن دندان التزریز رخنه کاغذ و مانند

النغز بنر ومند کردن النکز بر سخت تیز کردن النغز بند جنبانیدن ع التوغز استادن بر نهادن چیزی
وفرمان دادن ف النغز بر تاختن گردانیدن وجنبانیدن ماذر کوذ طفل را ق النغز بر جهانیدن ل النغز
جمع کردن الدهلز دهلیز خانه م الخامز گوشت خام که در هر که افکنند ن النغز لاغر کردن النونز بیاد
ه النهز باز کردن و بیاراستن وکار بیرون شدن ساختن و النجوز روا داشتن النقوز بیابان بود
وبردن ی النتز جدا باز کردن الس الاراجیز شعرها کوتاه المعاجیز مردمان بزرگ سرین ج الجلاجیز
مردان نخل تنک خوال المناجز جاونها النهاز خرماهای سرخ النعاز بنهال درخت نار ز الارز بیخ
الارز الجلفز بر کند پیر و ماده اشتر سخت الفوافز گوز هاک العکاکز عکازها ل الدهالز دهلیزها م
الجراميز جمع الجرموز الرواميز در باها المهاميز ان تیز سخن ومهمیزها الدهالز خرامزاد کان نوع هفتم
الباز باز الحاز غصه در سینه گرفتن از خشم الناز جایگاه درخت و بی آرام شدن الضاز باز داشتن
ب الابز بر جستن الخبز نان پختن و نان دادن و راندن سخت و اشتر را بدست زدن الضبز سخت نکر
اللبز بسیار خوردن و زدن اشتر همه لب النبز لقب نهادن و بر تری نهادن الهبز مردن ج الجبز باز داشتن
الرجز بپره خاستن ران اشتر العجز درماندگی وکونه درخت و ناتوان شدن التجز کذشتن و وعده
راست شدن الوجز کوتاه کردن سخن ح الدحز جماع الفحز بر جستن و بی آرام شدن و تیر انداختن
جنانکه هم ... اند النحز نکاح کردن و جماع الغرز هاون بکوفتن النخز سر انکشت با سرچوب برتن کسی زدن
خ النخز بیخ و سخن و نیزه زدن الفخز بزرگی کردن الخز در رشک دو ختن الوخز چیزی اندک و سبو ختن
سنان و سوزن و ما نندش د الارز درختهای صنوبر البدز مرد خردمند و پرهیزکار و زمین فراخ
وخالی الجرز بریدن للرز رشک دو ختن و سوزن النشز بریدن القرز پکر العرز درخت بود و فراهم
آمدن العرز کابر جوبین و سبوختن سوزن و ما نندش و چوب در زمین فرو بردن الغرز بریدن
وجدا کردن نصب و شکافتن المرز جنکل کرفتن نه سخت ش العنز ستبر اندام الشنز سخت فروشد
زمین بر بالاو بلندی کرفتن الوشز کار سخت و جایگاه بلند ض العضز خاییدن ع الدعز انداختن الطعز
نکاح کردن الفعز بر کردن و نیک برانا سدن اللعز کنیت نکاح المعز الوعز برایستاده بر نهادن
غ البغز زدن بپای یا بعصا اللغز راهی که بر روند مشکل بود و سیل کردن بچیزی ف الحفز شتافتن
الحفز آن سوتر سوختن و فا جنبانیدن الرفز زدن النفز لگد زدن الصفز لقمه اشتر و جماع

١٣٠

واندا ختن و بر زمین جستن و بپای زدن العفز کوز و باز دن مرد باز ن القفز بر جستن النقز
بجستن الوقز شتافتن و بلندی کردن ق النقز بر جستن ل الرکز بر زمین فرو زدن النکز سر انکشت
یا سر چوب فرا چیزی زدن العکز فراهم آمدن و جمع کردن با انکشتان چیزی را و راه راست کرفتن
اللکز بر سینه زدن و انداختن النکز بن گوشه چیزی و کم شدن آب و کز بدن مار الوکز نیزه زدن
و مشت زدن و انداختن ل الجلز چنبر سنان و اسوار کردن و کارد تا بدسته بکردن اشتر فرو بردن
الحلز پوست کندن العلز بیابانی بود الکلز جمع کردن الملز راندن سخت م الجمز دویدن الحمز چیزی تیز با
راکزیدن الرمز اشارت کردن بلب یا با ابرو و یا بچشم الشمز فراهم آمدن الضمز کرو مهای مردم و تیغ
از خوردن و خاموش کشتن الغمز از کسی و اکفتن انج در رواست و بلنکدن و بچشم نمودن و فشردن
القمز جمع کردن بدست چیزی الکمز خمز و مانندش را بدست جمع کردن اللمز اندر روی بد کفتن الهمز بد
کردن حرف و اندر پس بد کفتن و فشردن ن الطنز افسوس داشتن العنز آهوی ماده و عقاب ماده
اسپی بود و نیزه زدن الکنز کنج و کنج نهادن م البهز غلبت کردن و انداختن بزور الرهز جنبیدن اللهز
دست بر سینه زدن و بپری آمیختن و دور کردن النهز جنبانیدن و برخاستن اشتر را بدست زدن
الوهز مرد کوتاه و سخت آفرینش و انداختن و الجوز گوز و میان هر چیزی الحوز کار و نیاتی بود
وجمع کردن و نرم راندن ستور الروز آزمودن الضوز بخایا و سختی خوردن الفوز رستکاری و بیرون
یافتن الفوز توده ریک الموز میوه بود ی الضیز نقصان کردن و جور کردن و بکشتن المیز جدا کردن
و سـ الخبزه یک تن آردد الارزة درخت صنوبر البرزة زن خردمند و پرهیزکار الحرزة کزین مال
الحمزة تره بود الهمزة یک همزو و الجوزة آب اندک در بیابان الحوزة نهاری وسوی و خوعیزة تام جاکاهی
بود الخامس الجیزة درختیست که میوه اش ماننده انجیر بود الجلوز جلغوزه العلوز نا کوار طعام المثلوز
تیسی الکنز غرة کلام و جز سخن کوتاه رجل د لز مرد کوتاه و سخت اند و در ختا مردمان فرومایه اولاده
درنه مثلها ام درنه این جهان نوع هشتم الخبزبان اللبن نام جایگاهی بود ج الرجزاشتران که با اینان
بوقت برخاستن همی لرزد التجز مردمان بزرگ سرین الاردز بیخ الجرز کرزو زمین بی باران و درنه
تره القرز روغن دان الکرز جوال الخزد اللغز راهی که بر روند مشکل بود و جفتن بچیزی و باز نه بود
م الحزمر مردمان پند و تر ز الرز بیخ و سـ الخبزة نان کماج ج الجمز جای بندکمر و جزه شلوار

ونورد كناره ازار النجز فرزند بازپسين ر الحرزة درزستك الغرزة درزو بارانه المرزة پاره خبير
ماليدن الجزء پاره خرما القمزة شلها الكمزة شلهاز المهزة نوبت وانچ ممكن كردد تراز نفس وى نوع
نهم الجنز بخل حقدرتن الرجز بنان و وسوسه ومكروه وزخم وشكنجه الحرز پناه كاه وانچ بدو چيزى
رانكاه دارند الفرز ازاده مبش ناجهل ف النقز مردم خورد و دون وهمه چيزى دون ك الركز آواز
پوشيده ل الجلز سنان ستبر العلزاج بيوفتد از كوهها كه بكذارند القلز سپيد روى و القمز جامه كه از
ابريشم ويشم بزكنند ومنز النجز فرزند وابسين القرنة بهر اندك

كتاب سين از قانون ادب

نوع اول الاس بنياد البس نرم راندن وخرد مرد كردن و تر كردن پست وماندن الجس
بسودن ومهربان كردن الخس كاهو الدس پنهان كردن وپنهان فرستادن الرس ابتداء تب وجاه
وكاريز و رود بارى وچاه كندن وكان وميان دو كس صلح دادن وميان دو كس فساد افكندن
وباخود انديشه كردن وابتدا خبر شنيدن التش زمين ستبر الطس تشت العس عس كشتن
وكسى را چيزى خوار اندن الفس راندن كربه النس دربه الفس ازبى فراغدن ونيوشه كردن القس
امام ترسايان وسخن چينى كردن اللس ليسيدن وكياه خوردن چارپاى المس دوانكى وارزن سياه و
فرا پسودن النس نان خشك شدن وبراكندن مردمانى كه ديت خواهند وراندن وتشنه شدن ب الطبس
جاى آتش العبس بستر وخشك شدن بول وبثكل برچيزى وخشك شدن چرك مرد ست القبس اخكر آتش
اليبس زن پرهيز و زمينى كه آبش خشك شود وخشك شدن ث التجس اب از حال بكشته النجس پليد وپليد
شدن خ الرخس اماس بود در پاى چارپاى د السدس اشتر هشت ساله وكاو وكوسفند پنج ساله العدس
مجو وسخت نرم شدن القدس سطل الندس سخت زيرك شدن الودس اول نبات كه پديد آمد ر الجرس
معروف الحرس پاسبان الخرس كنكى زبان الدرس حيض الضرس كندى دندانها از ترشى العرس ابا شته
شدن الغرس نهال الفرس اسب تازى القرس افسردگى وسرما الكرس برهم نشستن المرس رسنها كه از
كتان بود ودارو بدست بكردن وشير يكيدن كودك وازچيزى بيفتادن رسن بكره الهرس جامه كهن
س العس معروف القس جستن چيزى وسخن چينى كردن الكس خردى دندانها ط السطس نام الفطس
پهن بينى كردن النطس سخت استاد شدن ع القعس پشت درون شدن وسينه بيرون آمدن اللعس
سياهى درون لب غ المغس درد وپيچش بود كان كه سخت باشد ف الطفس چركن شدن الكفس كژ شدن پاى

ازسوى

ازسوى درون القرم وعلت دماغ واسانى وسراب وفوت ونصرت ق اللقس بدخوى ك النكس
بدخو شدن ل البلس انجير سپيد وكراهيت داشتن دركارى الدلس تاريكى السلس رشته مهرها و نرم جوشيدن
وروان شدن بول بى خواست مردم الهلس بيمارى جرب وكنه بزرگ وكونه از سوزو دو كندم الغلس تاريكى
آخر شب القلس زيستى كه از كلو برآيد وبعضى كويند كه قى الملس آميختن سياهى وسپيدى بهم م الحمس دليرى كردن
وسخت تند شدن النمس تباه شدن روغن و راز پنهان داشتن ن الانس خبر كن شدن وبيالودن بزشتى
ه الدهس نرم شدن ريك النهس منقى بود و السوس درد سرين اسب وبسيار شبيح فتادن النوس
نكرستن بچشم بدنبال چشم العوس چون مغاك شدن رخسار كان الكوس زنان ذرك الموس ستردن الهوس خواستن
ى العبس سپيد سرخ فام الليس دليرى وغفلت وشيء الحس خال الطبس طشت د العدسة اماس
بود برديد چشم ر الزرسه سيرها المرسة رسن كه از كتان بود س العسة كاسه اى چوبين ط القطسة
مهره بود ل الدكسه حبلت و فريب ن الانسة خرتى الرباعى الجخس كهانجن المخس شانه كه اسب رابدو خارند
الاكش مرد خرد دندان الاعش [illegible] كوتاه الاراس بزرگ سر وميش سياه سرو تن سپيد ب الادبس اسپى كه
سياه و زرد باشد الاغبس خاكستر كون واسب سمند وكرك درنده الاكبس بزرگ سر الابس مرد زشت روى
الابس جاى كه برو كوشت نبود از ساق البسبس شير و دليا العنبس شله وا اشتر سخت اندام و شير و بعضى
كويند كه پيل الحبس سندلى كه بستر را بوساند الملبس پوشش ج الاوجس چيزى از طعام المجس دسته كار
ح الفلحس زن لاغر سرين وسخت خر بصر كدابي وسك الكحس مرده مرجيه توانداز حرص بستاند خ الدخس
فربه سخت كوشت الرخس بسيار د المردس سنك انداختن المسدس شش شش الملدس سنكى كه بدو استخوان
خرما كوبند د الاخرس مرد ككك وشير ستبر الاترس دلير در نبرد و زمين وبيانى باشد العترس خروس العفرس
تكرك وابا فسرده ونبات بود العفرس [illegible] رفتار القعرس [illegible] كه در سرخواننده العرس [illegible] باخر
شب المغرس ديكدان المفرس جاكه درخت نشانند ط الاقطس [illegible] الملطس [illegible] كه شكستن وتب
سخت ع الاقعس انك پشت در شده دارد وسينه بدرآمده وكرامى واستوار الاكعس سياه فام لب البلعس
اشتر سست كوشت الدلعس مثله وشكرف العمس كركس ونام جايكاهى بود القنعس دليرى وسست اندام
وقبيله بود القرعس ستبر كردن الموعس [illegible] وشكفته حلاج ف الاكفس مرد كژ پاى از سوى درون الجنفس
مرد كوتاه وستبر وانك حركت بسيار كند الحنفس خوردن المنفس سوراخ بينى ق القبقس سختى العنقس خداوند
العبقس

الكلس ع

خداوند چیزی بلد العرس بنا فی بود الفلفس بخت بخل القسفس راه نمای ن الدوكس شیر و كلاه كوسفند

وعدد بسیار الكوكس جوب زنبیل ل الاطلس معروف وجامه جركن كه رنك تیر انداز زد و كرك دش و كرد كونه

الاقلس انك لب زبر باز كرد امنه دارد الاملس ساده نرم و داغ دمه و هیچ چیز ندو سد المطلس و زدو راه رز

م الاخمس لیردو فونه الامس نهو رنك القومس زنی دریا القوموس فرمان رو الكمس مره كوتاه و ستیر

كوبك المخس یخ ن الاخنس بینی بازپس شده و كاو كوهی بی واپس شده الخنس زحل و مشتری و مریخ و عطارد

وزهره العنس مره انبی زن و زنان بی شوی القونس بالای پیشانی اسب و بالای خود القنس س الكنس

شد الخنس الكنس پوشش و جایكاهی كه از سرما و كرما نكاه دارد م الادهس سیاه زیره فام البیهس شیر و

الاخوس سخت دلیر الادوس تاریك چشم ازعلتی الاشوس انك بدنبال چشم نكرد ازتكبری و دلیری الاعوس

اینه افروز و مردی كه رخسارش چون مغاك فروشود الاقوس انك پشت دوتا دارد الضغوس حریص

واریزو سند العبوس كره بسیار العقوس بنا فی بود و سبك و سخت پر الهقوس مرد دراز اللعوس شكم

خوارة و بنا فی بود المرموس اخ كنار و زخم بد و خرد كنند المغوس دستی كه اسبان سباق بدو بندند و

و غلاف كمان المكوس مطرقه كه سنك اسیا بدو تیز كنند و نام چیزی باشد ی الاعبر اشتر سپید الاكیس

دلیر و زیرك الاحیس مثله و ش المحشة ركچه هنره المحسه سر بای كه كشت را تباه كند و شانه كه اسب

بخارند المنشه چوب دستی البرتیسه شتافتن و چیزی را جستن البسبسه نر كردن بت و مانندش

الطلبسه بتیه افكندن العكبسه برنك دیكر نشستن القهبسه ماده خر نكرف المقبسه انشدان المحبسه بربیدن

ازخیر ح الححصه كوشت برانش كرداندند ند البردسه بلد شدن الفردسه فراخی وجفته كردن القرد سه

سختی و ریخ الكردسه كرده كرده شدن و كردن المهندسه اندازه كردن ر العترسه بخشم بودن و فرا كرفتن بزور

و غلبت كردن العفرسه سنیا القطرسه بزرك كردن المترسه معروف ط البرطسه چهارپا بكرایه دادن القرطسه

دور شدن القرطسه برنشانه زدن تیر و رلست انداختن تیر و كاغذ كردن ع العسعسه روی فراكردن تاریكی

شب و پشت بدادن تاریكی شب و ابرنزدیك زمین امدن بشب و كردیدن ددكان القعقعسه سست و كاهل

شدن ز الحتقسه خوند و ماده الطنفسه قالی الفقسه مثله بزركاب ق الدنقسه بدنبال چشم نكرستن

القرقسه سلجیه راخواندن القسقسه سك راخواندن ن الدعكسه دست كه دكر كرفتن در بای كوفتن

العركسه برهم افكندن العكسه تاریك شدن شب الكركسه باز پس دادن چیزی و فروكذاشتن از بالا

برو و دختر زادن زن الكسكسه سخن خرد كوفتن ل العملسه شتافتن م الوخمسه كرنزی كردن الدرمسه

فرابوشیدن الطرمسه ستردن و چیزی راكراهیت داشتن اللهمسه جمله خوردن طعام ن القهنسه

خراسیدن الفرنسه ریخ و سختی كشیدن و كریختن خروس ازبیم دكر المكنسه جاروب التنسه زود بریدن

م البلهسه زود رفتن و القعوسه خوار و حقیر شدن القهوسه دویدن ازبیم الوسوسه اندیشه بد در

دل افكندن ك الخاسی العدبس اشتر سخت و پاره خرما القلعبس برخته كاه مردم د الرندس ابرود و زرك العلند

سخن سخت العترس سخت فروكرنده العمرس سخت الجرس مرد كارها ازموده المترس جزوهای بهم وابسته

المضرس كونه ازبستن و انك كارها ازموده باشد المعرس دكدان س المرتس جزوهای شیر از كرده ق

العبنقس بیحز و انك اهل عیال اش نه عربی باشد الغلنقس سخت بخیل و انك مادرش تازی و پدرش نه ك

العلنكس سیاه الفدوكس مره جاقی ستبراندام المكركس انك مادرش پرستار باشد ل الطلس نان خشك العطلس

مره دراز العملس قوی بسغر و كرك المعلس فحچره كارازموده الملس خانه ساده م الدلهمس روندة بشب

و شیر القلمس جعتر بزرك و دریای بزرك القلهس مره كوتاه ن العجنس اشتر قوی و شكرف و الكردوس بزرك

سر الطوس چیزی نیك ی المحیس فهر كرده و ش القلعبسه سر كردة الملابسه دركاری شدن د العزندسه ماده

اشتر قوی المقدسه پاكیزه كردن ر المدارسه باكسی درس خواندن المضارسه رزم كردن الممارسه باكسی با

چیزی كوشیدن ع المداعسه باكسی نیزه زدن المواعسه زود رفتن اشتر بشب ف المهافسه علاج كردن

و پای بر نشكاه كسی زدن المنافسه باكسی زحمت كردن بچیزی ق الملاقسه كسی را بلقب خواندن ك المماكسه

باكسی در چیزی مكاس كردن المواكسه كسی را خیانت كردن ل المجالسه باكسی نشستن المخالسه چیزی ازكسی

دربودن المدالسه باكسی فریب اوردن الابالسه جمع ابلیس المهالسه باكسی رازكردن الموالسه باكسی

مداهنه كردن م المغامسه بكدیكر را باب فروبردن و خویشتن را در میان جنك انداختن الملامسه

جماع كردن و یكدیكر را لمس كردن المناسه كسی را ازدار خویش كردن ن المجانسه با چیزی مانند شدن

الموانسه كسی را مونس كردن م المواهسه باكسی راز كردن ی المقایسه قیاس كردن المكایسه باكسی زیركی

نبرد كردن الكنوغیرها اصحاب الرس كروهی بوده اندیشه زعاد و ثمود لسل الفعس شب سخت دراز عام خمس

سال سخت نوع دوم الاش بنیاد و اندكی خاكستر و راندن كوسفند العش پیاله بزرك و كاسه چوبین الجش

مره سست بخیل الكش معروف و مردمان خرد دندان المش نیزهای كوتاه ب الاش پوشش ه ج البحرش دسته كاه

١

د السّدس شش یك عدس قبله بود العدس یکنیزکی التدس مرد دانا بچیزهای نهانی س الآسس بنهاد دیوار العس
بدخوی اشتر و کوسفند ط الوطس توبرها باز بین ل البلس بلا سماق ز الکلس جایکاه مهای آهو و کوزن و منه
الدسة لعیب کوذ کان عرب الرتسه کلاه قنه جایکاهی بود الرباعی الاوس کار زارها و زخمها و بلاها الاکو
کانها الاکوس بالها باشراب ج الاوجس زمانه د السّدس دیبای تنك الکدس کذسه الاضرس جمع
الضرس العترس خروس غ الارغس غها الاقتس جمع النقس م الترمس رود باری بود ز البرنس کلاه
دراز م الطوس داروی اسهال الناوس دم الخامس النواوس رود کروه شدن ب التابس از حال کشتن
چیزی و خرد شدن النبرس زود رفتن التحبس خرامیدن التحبس باز ایستادن التدبس پیش شدن التعبس
روی ترش کردن التعکبس برکد مکر نشستن التلبس جامه در پوشدن التغبس کرد کردن ج التجس روان
شدن آب التجرابس بکد مکر درامدن التجس کردن کشی کردن و بزرکوار شدن التجسس کبر شدن التجس
پلید شدن التوجس برسیدن و سوده شدن خ التناخس پیش و پس شدن دندانها و جفتن د التکدس کرا
رفتن اسب و در میان کار بزرک شدن بدشواری التکردس فراهم امدن ر التترس سپردار شدن التحرس
خود را از چیزی نکاه داشتن التحارس خوشتن را کله ساختن التدارس بهم خواندن التتارس نیکو دیدن
التضارس رزم کردن التطرس دایم خوش خوراندن التعطرس کردن کشی کردن التفرس فراست بردن
التمرس خوشتن را بچیزی بمالیدن س التحسس جست و جوی کردن التحسس خبر جستن التنفس سخن
شنیدن بشب و نیوشه کردن ط التمرطس بیمار کردن و کرد نکشی کردن التغاطس باب فروشدن التغطس
تغرز جستن و نمودن از چیزی و بجشکی کردن و جست جوی کردن خبرها ع التقعس ابو نیدن التقاعس
سینه سوی پیش باوردن ف التنفس نفس زدن و پراکنده شدن نور صبح و جهد کردن التنافس رغبت نمودن
التقنفس نس بروی کردن و التمقس پیش بکه تن ک التدعکس باز کردن التناکس اختلاف شدن شب
و روز و سخت شدن در بیع و شرا التنکس غلتان شدن از بالا تا بزیر التنکس نکوسار شدن ل التلمس
درد کردن التجالس بهم نشستن التخلس ربودن التدلس اندکی از طعام ستدن التکلس چیزی با هنك
کردن التملس بخن باذن التقلنس کلاه بر نهادن و جستن م التلمس جست سودن التحمس بی فرمان شدن
التشمس در آفتاب ایستادن التعامس خوشتن غافل ساختن التمس راز پنهان داشتن ر التبرنس
برنس پوشدن التبهنس خرامیدن التجانس همتا بودن التدنس چرکن شدن التقلنس کلاه بر سر نهادن

کشت

وشنیدن کرده که

ترتیب نمودن

و التقوس ایستادن باخواست سفر التناوس بیدنجشم نکرستن التطوس اراستن التقعوس سخت پیر شدن
مردم و ویران شدن خانه التقوس دوتاه شدن التهوس بماردونا کشتن التکاوس سخت بسیار شدن
ی التحابس عذر کردن التکیس زیرکی نمودن نوع سوم الحبس درد از بس زادن و دریافتن و خوردن
و مهربانی کردن و جنبیدن القتربس روی چیزی کردن المتن کرتیش ب الضبس اندکی فهم خ الجس پلید
د الردس تنك کوش التدس مرد دانا بچیزها نهان ر الترس مرد بدخوی و بیوغ بی نخ و ناخوش الضرس
مرد درشت خو المرس ساز و حال و جلد قوی الهرس شیر قوی و کریه ط البطس مرد دریانتع الفعس
مرد بشته رشد و سینه بیرون آمده ف اللقس سخت حریص و بدخوی ل الشکس بخیل و بدخوی الحلس
مرد لیر و حریص و راغب و چهارم ترازقار السلس نفی که درنیام نه ایستد و نرم و آسان سکس
البول چکیدن بول بی خواست مردم م الحمس دلیر و قوی ن الدنس چرکن ه الدهس جایکاه نرم و منه
الخنه حفر شدن الترسة سپرها الرباعی الحلبس مرد دلیر الضنبس فربه سست المجنس زندان المرنس
بچه نیر الیابس خشك ج الحرجس کل سیاه و بشه خرد المجرس دسته کمان الناجس مرد بی درهان الترجس
نرکس الفاجس ابخ فرادل ابهان اندیشه و غم ح الداحس ناخن خوار الاحس نام اسبی بود خ الباخس باز
خواه الناخس مرد سخت و دشوار و کوشن دنبال اشتر و دایغ که بزبان اسب بود د البردس بزرکوار
و کردن کش الحندس تاریکی السادس ششم القادس کشتی بحکم الکادس اهو که بشکار سوی پس در اید التاد
نزه زن ر التارس مرد با سپر الحارس پاسبان الدارس نامه کهن و خوانند و ناپدا کشته القارس سوار
و دیار بارس القارس سخت سرد التقرس علتی بود در پای و سختی از راه نمایان الجهرس بجذ روباه الوارس
سخت سرخ ط العالطس عطسه دهنده و اهو که برابر از پیش در اید المعطس بینی ف الدنافس مرد شکرف
اشتر شکرف العفس بندتن المقرس مال بسیار الناقس ابله مردم را بچشم نزدیک و خشم نراز قار ق القرقس
کوچك و کل که بدو مهره کنند الناقس شراب ترش الملکس مرد بدخوی ن الداکس آهو که بشکار از سوی دست در اید
الراکس نکاو جوان الماکس باز دار الناکس نکوسار کننده الملکس مرد دون ل الجلس نشستگاه المقلس مرد فرومایه
م الجاسر افرو الجاسر بجهم الداس شب تاریك الدلمس سختی زمانه الناس خدا وند بونا الطاس رای تاریک
و شب بی ناک وجا کهن العرمس اشتر سخت اندام العکس شب تاریك الموس پلید کار ن الخانس بدی سالی
از خنس الدقنس زن کم خرد الضفنس فربه سست العانس مرد بی زن و زن بی مرد الکانس آهوی که در کنام

٤٧٩

الردنس که

خوش بود و یک ستاره از کنس المکنس جایگاه بجاروب رفته الموکس روز پنجشنبه الطامس اندکی از نبات
زمین ی الیابس خشک یبس الرابس بلندی جانب رود السابس سروان الکبش نر کرو منه الجادسة زمین [الفاطسة ح]
بی نبات ط الاوطسة تنور هابر نبن العلطسة ماده اشتر بزرک القنطسة بینی خوک ف القفسه سیست الاحمس [زویدی]
جمع الخنس الرأسة بادی که خاک برانگیزد الموسة زن بلندکاه ز الانسة زن نیکو سخن ک المکیسه زنی که [مع]
فرزند زیرک زاید ل الخالس الحرائش کوسفندانی که بشب بدزدند الروابس بلندیهای رود بار العرانس جلبها
شتران و پشتها درختها العکابس جمع العکسة الفراس شکارهای دد کان الکنایس کنشت ب البابس
زمینهای خالی الخلابس دلیر و شیر الحلابس جمع الحلابس دروغ و چیزی بود که بدواب خورند الخنابس [وجمعها الحبس صح]
کهن و زشت و بد دار و شیر و شب سخت تاریک الدوابس مردمان پیر و سختهای زمانه الغنابس جمع
العنبس الغنابس شیر المحابس زندانها و مندیلها که بستر باید و پوشانند الملابس پوششها الهراس بیکان
بیخ ج المعاجس دستهای کمان الهواجس جمع الهاجس ج الدماحس بدخو الفداحس شله الفلاحس جمع
الفلحس خ الدناخس مرد فربه و سست گوشت د الاناکس مردمان زیرک و دانا بچیزها غان الجوالک
زنبیلهای بی نبات الحنادس از شب بیست یکم تا بیست چهارم و تاریکها المرادس سنگهای انداختنی
الملادس کشتان سخت المهندس اندازه کننده النوادس نیزه زنان د الجوارس مانک کنندکان و مکسان
انگبین چون چیزی خورند الخنارس سخت دلیر و شیر الحدارس سنگهای کهن العنارس خروسان
و نار نکها بشر ار جمع العضارس جمع العضرس العفارس نرو دروندکان الفوارس سواران الدار
مسرسها المعارس دیکدانها المجارس بیکان رو باه ک العلاطس ماده اشتران بزرک المعاطس بینیها [بین]
المقرطس ان تیرکه بنشانه افتد الملاطس تیرهای بزرک سنک شکستن و بینها سخت العواطس
جمع العاطس ل البلاعس اشتران سست گوشت الدلاعس جمع الدلعس الفقاعس دلیران القناعس
سخت افزون القواعس مردان ستبر کردن المداعس جمع المدعس ف الجرافس ستبر و سخت الخنافس
خوزدیان الخیافس مردان کوتاه و ستبر الدنافس مردان بدخو الطنافس جمع الطنفسة القنافس
جانوری بود مانند کنه و از و بوی کند آید ق العبافس سختها الفلافس سخت بخیلان القرافس جمع
القرفس القنافس جمع القنفس القنافس رایه تمایان الهلافس مردان بدخو ک الرواکس جمع الروکس
المنکس اسبی که بسیار سر در اید النواکس نکوسار کنندکان ل التغلس سختی زمانه الخندلس ماده اشتر
رفعا

[کاه کار بزرک بود] رقتار المقالس مغلسان المخالس جایگاه کوزبازی کودکان القوالس رقص کنندکان القهبلس سرختنه
المقلس انداختن جوب بازی کنندکان الملکس صاروج کر الهطالس دزدان ورّاه زنان م الدخامس مرد
سیاه شکرف الدلامس سختیهای زمانه الدلامس تاریکی سخت الرّوامس بادهای که خاک انکیزد الطوامس
[الغواسه] تاهها ناپیدا و جایگاهها بی کهن العرامس اشتران سخت اندام العکامس تاریک القدامس سخت بنکو کارو بیش رو
اسیران و ترسها ادرما الکهامس مردان و شتران کوچک المرامس سختهای زمانه المتمس آفتاب برشت ن الدهاس
زنان کم خرد العوانس زنان بی شوی القرانس مرد سخت اندام و سیر القلانس کلاهها القوانس بالاهای
خودها الکانس جاداری بهایم البیاهس شیران و الدهاوس شیران شکرف الطنوس مرغی بود العباوس
کروهای بسیار القهاوس مردان دراز اللغاوس کرکان شکم خواره المداوس جمع المدوس المقاوس غلاف
کمان الوساوس وسوسهای دوی الخبایس بندهای آب العرایس عروسان الحبنس زندان النسایس سخن
چینان دربیان مردم النفایس جمع النفیس و منه الخنابسة ماده شیر ابستن ح الفلاحسة زنان آغاز
سرین العناسة کجروندکان بزدع البیاعسة اشتران بسیار شیر ل الطبالسة طیلسانها الابالسة دیوان
[الشماسة عدوی نرسانا ه] و بوم السماسة ترسایان الشماس الدرداقس استخوان بندسر و کردن المنقوس کمان دار الکنز و غیر هم
حمار جانوری بود ابی ام دارس کنیه مرک رجل ضرس مرد بدخو رجل عرس مردی که در جنک فرا بیشود
[بود] رجل مرس مردی کوشنده و جلد رجل نقرس مرد بیننده در کارها ذوالفوارس نیکنانی بومونس کنیت شیخ
ذات العرایس نام جایگاه و بود ارض موبسة زمینی که نبات خشک شود ناقه هوسه ماده اشتری که کش خواهد
نوع چهارم الاس مورد و بقیت اثمیتی آباس دلیر در جنک الرآس کروه مردم الناس جایگاه درشت
الطاس معروف الفاس تبر القاس انداختن النراس مردمان و قبیله بود الیاس نومیدی الرباعی
العاس کجی از عسر الناس تاختک الرایس دسته شمشیر ب الحباس بنداب الکباس مرد بزرک سر اللباس
پوشش و پوشیدن لباس التقوی شرم لباس الرجل زن مرد لباس المرأة شوی ج الجماس ماکسی بدزم کردن
ح الحاس غمها ساز کان و مس و عذاب و آتش الخاس دو دلی پیوده و اصل مرد الخاس سرشت خ
[بزرک باشند صح] الخاس بکار کرکفش و چوبی سولاخ بکن و انک سوراخ تیربد و سخت کند د القداس مانند مروارید که از
سیم کنند الکواس عطسه دادن المداس کفش و خرمنکاه الاداس بزرک سر التراس سپرها الضراس دندان
دندانها الضراس بدزم کردن العراس رسنی که بدو دستهاء اشتر بندند و دستهاء بکردن سخت در آوردن

الهراس با کسی با چیزی کوشیدن و در پیمان کردن الهراس کونه از خارش الاکساس بنیاد الحساس بد خو و شوم و ماهی خرد خشک الخساس خسیسان الرساس ابتداهای تب ها و خاهها النساس زمینهای سنبر الطساس

نشتها العساس بدخوی اشتر و کاسه الغبجوین بن القساس نام جایگاه بود اللساس نبات زمین المساس یکدیگر را

بسودن و جماع کردن ط العطاس عطسه دادن ع النعاس سنه بیرون آمدن الکعاس استخوانهای انگشتان

النعاس خواب و خفتن ف الرفاس رسن که دست اشتر بدو بندند العفاس نام ماده اشتر بود النفاس

زنان نوازده و زادن زن ق القعاس بیماری بود مانند تشنج ك الدكاس خواب آمدن دم العكاس رسن که بکد

اشتر بدو باکردن بندند المكاس با کسی در چیزی مکاس کردن ل الالاس دو انکی البلاس بلاس السلاس کیمیاء

خردی الطلاس علت پیل م الشماس چارپایانی که رها نکنند که کس برشان نشیند العماس رزم سخت و سختی

زمانه اللماس جماع کردن النماس کسی را راز دار خویش کردن ن الاناس مردمان العناس ایستادن دو در خانه

ماندن دختر از شوهر الکناس جای آهو و گوزن م الدعاس جایگاه رزم رکستان و الطواس نام شب ماه ق

طواس جایگاه بود القواس چوشیدن شاخ خرما بن اللواس الخنثی از خورش ی الایاس نومید شدن الوبایس

کوفتن خرمن و روشن کردن شمشیر القاس کمانها و اندازه و پیش رفتن الیاس و مردی که از جای نجنبد

و من الهاسة یکی از جواسیس الحاسة شلها الناسة شهر مکه ب النباسة کون الحباسة مرزکشت الخباسة

توانگری و اخ بستاندن از چیزی الکباسة خوشه تمام ج الرجاسة پلیدی النجاسة شلها و پلید شدن ر

الحراسة پاسبانی کردن و نگاه داشتن الدراسة درس علم خواندن السراسة بدخو شدن الفراسة سوار

و سوار شدن الفراسة بشناختن دانستن س الاساسة شپش در افتادن الخساسة حقیر شدن و خسیس

شدن الدساسة ماری که در خاک پنهان شود ف الطفاسة کرکن شدن النفاسة بخیل کردن بچیزی و حسد

بر کسی و گرامی ك الاکاسة فرزندان زیرک زادن الکیاسة بدخو شدن ل السلاسة نرمی و آسانی الطلاسة

دکوی که لوح بدان پاک کنند م اللماسة حاجت اندک ن الکناسة خاک روبه و جزا و اللواسة لقمه ی الدیاسة کوفتن خرمن و روشن کردن شمشیر

و جزان الریاسة سروری کردن السیاسة نگاه داشتن الخاس الجاس ردی با جهند النخاس که بکر را بسودن

الماس جای بسودن المناس و جو سنبها الجواس و حس مردم الحواس شلها ا الرواس سرفروش ب الاحباس

حوضهای بزرگ الاحباس وقف کردن الاجباس تاریک شدن شب الاقباس آتش دادن و آموختن کسی را

الاکباس پوشاندن و برخورداری گرفتن الایباس خشک یافتن و خشک کردن الحباس باز دارند الحلباس

پراکنده و کاربهای الدباس و شاب کرا الریاس رواج العتاس بدی ترش کنند المقباس آتش زنه ج الاحجاس

جمع الرجس الانجاس پلید کردن الایجاس بیم در دل گرفتن البرجاس آماج تیراندازی الرجاس بانگ دارنده

الهرجاس سنبر اندازه ح الاکحاس بر سبز نبات از زمین الحبحاس بخی و طعام دهنده الرحاس جانوری بود خرد

در خاک الفحاس کاسه لیس الفحاس کروس فروش خ الفخاس بدره فروش د الاکداس شش یک آرد کردن

الاکداس اول بر آمدن نبات از زمین الایداس بر سبز نبات الحداس غایت اخ بدو روند المرداس

سنگ که در چاه افکنند تا بدانند که آب هست یا نه و دستاس ر الاجراس زنگها و آواز ها ضعیف

الاجراس بر کردن مرغ پیال خویش و آواز کردن پیرایه هنگام حرکت الاحراس پاسبانان الاخراس

گنگ کردن الاخراس ترش الاضراس بی آرام کردن الاطراس نامهای سترده الاعراس عروس

شدن و داماد شدن الاغراس درختها پراستن الافراس سواری کردن الاقراس اسپهای تازی

الاقراس سرما بردن الاکراس بر هم نشاندن الامراس رسن را با مجری بکرد آوردن و از مجری

سفکندن الامراس سخنان از کتان بود الایراس زرد شدن برگ درخت و شکوفه زرد یا ورد

التراس سپر کر و سپردار الحراس پاسبانان الخراس اسیاب الشراس شیران کن العفراس شیر البراس

چوب که از پس در افکنند الحراس تیر بزرگ پر المدراس آنجا که کتاب جهودان خوانند المراس الهراس

خوابق و هاون سنگین و ماده اشتر بسیار خوار و جاکامی بود النبراس چراغ و ماهتاب الهراس

هر سه کرس الاماس بنیاد ها الابساس اشتر را بس گفتن الاحساس بدن و یافتن و دانستن

چیزی و کان بردن الاحساس خسیس گردانیدن و خسیس یافتن الالساس اول نبات از زمین

بر آمدن الامساس بر بسودن داشتن الترساس سپر کردن الشماس سخت راندن ستور الطساس

تشت فروش الحساس بر اینجا ط الاوطاس نام جایگاهی بود القرطاس جن القسطاس بیرزمین

القسطاس ترازوی بزرگ القرطاس کاغذ المعطاس انکه پوسته عطسه آرد الملطاس سنگ بزرگ

و تیر بزرگ که بدو سنگ شکافند ع الاتعاس بدبخت کردن و بر روی افکندن الارعاس لرزیدن و در

جنباندن ستور الاقعاس توانگری کردن الاوعاس زمینهای ریگستان نرم الایعاس ره رفتن

در ریگستان القعقاس کرگ الفقاس اشتر بزرگ اقرمش المرعاس راه که از رفتن نرم شده باشد

القاس بیش رونده المیعاس رکیستان که در رود شوار توان رفتن غ الارغاس دادن الامغاس
اشتران کز بمغ الاجغاس بدی کفتن و سست کردن بی الاتقاس جمع النقس و راغب کردن و تقس شدن
للجرقاس بزرک شکرف و شیر الدرقاس مرد شکرف و اشتر شکرف ق القسقاس تمشیر کرو الاقعاس
مدید ها الفلقاس یا نمای و شبانی که همه شب کوسفند چراند و کرسنگی و بناتی بودک الارکاس نکوسار
کردن و باز کردانیدن الانکاس ستان و کم خردان و بخلان و تیرهای شکسته الکاس بازستان
ل الابلاس نومید شدن و خاموش شدن الاجلاس نشاندن الاحلاس جمع الحلس الاحلاس پلاس
بر پشت اشتر افکندن و باران خرد دایم باریدن الاخلاس امیختن موی سپید با سیاهی و امیختن نبات
تر با خشک الادلاس برکاوردن درخت اخر تابستان الافلاس مفلس شدن الاملاس تاریک شدن
الاهلاس خنده را پنهان داشتن الجلاس همنشینان الحلاس پلاس فروش الطلاس لحلیسان فروش
القلاس کلاه دوز الکلاس صاروج کر الملاس بهره زن الولاس کرکم الاخماس پنج یکها الاخماس
پنج کردن الارماس خاکهای کور الارماس زیر خاک کردن الاشماس با افتاب بودن روز الاقماس
با فرو بردن الاکماس مرد الجرماس زمین فراخ و سخت الدیماس کرمابه و بنیاد و زیر زمین
الشماس عدل ترسایان الغماس بی عیب بود الغماس غواص الهرماس جایگاهی بود و شیر قوی الهماس شیر
ن الاجناس جنسها الاخناس واپس بردن الادناس چرکنها الایناس یا فتن و دیدن و انس دادن و نام
کردن الحناس دیوی که وسوسه کند و باز جهنده الدقناس کم خرد العرناس جفته ریسمان و مرغی بود
القرناس مرد سخن اندام و شیر القرناس سرکوه الکناس خاکروب النساس دیو مردم و الجرهاس
بزرک شکرف ستبر دارد التهناس شبانی که همه شب کوسفند چراند و الاقواس کمانها القواس
تیر الدواس مرد دلیر و شیر شکرف و اندک کردن ستبر دارد الرواس نام سکی بود الطواس شب
محاق ماه بود القواس کمان کر اللواس خوش سخن و فرود نان النواس کم خرد و اشفته الهواس شکم خوار
الوسواس وسوسه دیو و او از پیرایه و او از صیاد و سک ی الایاس بزان کشتن الاکیاس زیرکان
الاکیاس فرزندان زیرک زادن الایناس انس دادن الیاس بز فروش القیاس اندازه کردن الکریاس
ابخانه بربام المقیاس اندازه و منه الماتسة یکدیکر را بسودن و مجامعت کردن ب البساسة درختی
بود ر الکراسة همه قران ر الدساسة ماری که در خاک پنهان شود ق القسقاسة شب تاریک ل الطلاسة

رکوی که بدو کوزه کران کنند الملاسة اغ کشاورز زمین را هموار کند ز العرناسة کالیه دان بنیه
السین الاجناس انده و هکن شدن الاحباس باز داشتن و باز شدن الاحیاس غلبت کردن الارباس
اکنده شدن کوشت و جز او و بهم امدن مجیزی الاقباس فرا کرفتن اتش و علم الالباس پوشیده
شدن و شوریده شدن کار ج الارتجاس رعد بانک کردن الانجاس ابا زچشمه دویدن د الاحتراس
خواستن را از چیزی نکاه داشتن و کوسفند دزدیدن الافتراس کردن شکستن و کشتن الامتراس
نزدیک شدن بچیزی الاندراس نا پدید شدن الانکراس بر روی در افتادن س الاحتباس خبر را
بسودن الاخلاس سیاه و سرخ فام شدن الادباس سیاه فام شدن و سیاه و سرخ شدن اسب
الارباس در زمین شدن الاعتاس عسس کشتن بشب الاغباس دندان برکندن الاندساس
پنهان شدن الاعتقاس کشتی کرفتن ن الانکاس نکاری رستن الانتکاس نکوسار شدن ل الاختلاس
ربودن الانملاس بدست سوده شدن الاهتلاس کم خرد شدن م الاغتماس آب فرو شدن الانطماس
جستن الانطماس نا پدید شدن الانغماس آب فرو شدن الانقماس شله و فرو شدن ستاره
بغرب الارتهاس ابر شدن و برهم نشستن ملح الانتهاس بدندان در بدن ی الاقتباس قیاس
کرفتن الانتیاس کوفته شدن نخرمن الانقیاس روان شدن بر قیاس و منه الاستیاسة غوص
خواستن الثباعی الاستیناس نومید شدن ن الاقعنساس از بس شدن و کوز شدن از پیری الا
الاملیاس ساده شدن ن الاعرنکاس تر باهم امدن و سیاه شدن الاعلنکاس شله ل الاستحلاس
نبات زمین را بوشانیدن الاخرنماس خاموش شدن ن الاستیناس غمکساری کردن الکنی و غیرها
ابوادریس کنیت فرج زن ابو فراس شیر ماه کسلا سر ابو صافی ابو الیاس کنیت خلال نوع غم
البوس حال بد و درویشی و تنکی و باران نا امدن النوس خوی مردم الجوس کرسنگی الخوس سخت
دلیر الدوس ناریکچشمان السوس خوی مردم و شپشه الشوس جمع الاشوس و اصل العوس جمع
الاعوس القوس صومعه زاهدان و ترسایان و اندک پشت دو تا دارد قوس بانک زشتک الکوس
معروف و چوبی بود سه سوی اندازه نجاران اللوس نجه کرک الرباعی الروس استری که قوچ در سر
دارد الرؤس سرها القوس جمع الفاس الکوس پیالها باشراب البوس سخت نومید ب الجبوس شیر
جمع العبوس روز سخت نومید نا خوش العبوس روی ترش کردن اللبوس پوشش و ناسپیتخا ض

زره پوشیدن ح الجحوس باران قوی الجوس کبران د السدوس طیلسان س ر الزدوس پیرها الهروس بوز
الهروس دوشیزکی بجستن بازبستن شود وانذک شد الدروس دروسها ونا بدید شدن وکهنه شدن وحایض
شدن الضروس رزم سخت واشتر بدخوا الضروس جمع الضرس الطروس نامها ستره العروس زن بخانه شوی
شدن المروس بکر فراخ المرٔوس رسنهای بکره س السوس خزا و رزم واشتری که شیر دهد بی نواختن
الشوس رسنهای شتر الطوس نشتها العسوس زنی که باک ندارد در پیش مردان کنش و ماده اشتر بدخو
العسوس مردان سست بخیل القوس اشتری که تنها چرد المسوس ابی که نه خوش بود و نه شور و میازم السوس
نان سخت بختن ط الشطوس ناهمتا و مخالف ع النعوس اشتری که هنکام دوشیدن عبد الوعوس ریمنها
ریکستان ف النقوس مردی که مردمان را چشم رساند النقوس جمع النقس ن النکوس نکوسار کردن ل الجلوس
نشستن السلوس رشتهای مهره العلوس لختی از خورده طعام القلوس دریها از سر القلوس رسنهای کشتی الکلوس
کور خر سبک روم الاموس دیها الجموس بغیر دن الدموس تاریک شدن شب الشموس بد خو و چارپای که رام
نکند که برو نشیند الشوس جمع الشمس الطموس ناپدا شدن العموس کاری که روی پیش نداند الغموس کوکند
سخت الغموس آب فرو شدن اللموس اشتری که کوهانش بسایند که فربه است یا نه النموس جمع النمس الهموس
نرم رودن ن الخنوس پنهان شدن و باز پس آمدن و منی و اپس جستن العنوس در خانه ماندن دختران با
شوهر نا رسیده ادرا امکان شدن آهو وعنز و مانند آن الرهوس شکم خواره ی النبوس بزان کشتن الهبوس رونده
بجهان و شه البیوسه خشکی الفروسه سواری و سوار شدن ر الشوسه سلت برسته شدن زنان ل
السلوسه نرمی و اسانی الخامس الدبوس بلا تکبر الضعبوس مرد سست و خیار یا درنک خرد القربوس پیشین
کوهه زین الکابوس علتی بود که بخواب بکیرد ح المحوس اشتر کرکن و لاغر د القدوس پاکیزه الفردوس قبیله
بود الکردوس مهره پشت و استخوان بند سرین و زانو و کرده لشکر انبوه الکندوس جنگال خواست د الطرموس
دروغ زن العمروس بره خرد الکروس مرد بزرک سر القعروس جاه در مهتک برید س الحاسوس اید خبر ها نهان
برسد الجعسوس بخیل فرومایه و مرد کوتاه زشت الدعسوس اشتر کرکن المسوس دیوانه و حصن یا ده کرده
ط العاطوس جانوری بود که عطسه بسیار دهد العسطوس نام درختی بود القرطوس قضیب خر که القلطو
بزرک سر قضیب مرد ع السکعوس نام شهری بود القاعوس مار کوتاه پهن س ف المتقوس کوزک نوازده
ق الفقوس خرزینخام القرقوس دست صحرا التاقوس مر ووف ل المالوس دیوانه المسلوس دل شده الهلکو

کم خورد

١٣٧

کم خوردم الجاموس کاو میش الجعسوس سرکین مردم که در شکم سخت بود الطرموس نان کردها ن خاکستر کرم
پزند الطعموس مرد مانده العطموس خر القاموس میان دریا القدموس دیرینه و مهتر نکوکار الکیموس آمیزش
نان از خورش الطحوس مردی که بلکهای چشم وی بهم دو سته بود الناموس راز دار و جبرائیل ع م و خانه شکار
کن و جانوری خرد چون رشک ن العرنوس مرعی بود الماتوس چراغ و اشتر بچه م الهموس مرد سخت لاغر و
الطاووس مرغ و الفانوس باد کم چراغ الناووس کورخانه کبران ی الجحیوس انک مادر پدرش و مادرش ها درش
پرستار بود و منه المرجوسه بهم اسخن کارزار و افعتکی د المدوسه ماننده خرد بوط القرطوسه بن خوک ع
القاعوسه آتش پاره دود و زهر مار السادس الجحبوس مرد خسیس دون العجموس راسو العیطوس زن شرف
نرم اندام و اشتر زفت الکی و غیره امرأه عروس زن نو نا بشبه فتن فلان مدروس فلانراد یوانگی است
ناقه ضروس ماده اشتر بدخو نوع ششم بیش در شب الخیس خرمابن و بیشه و جایکاه شیر النیس خرمابن که
دانه نبندد الطبس تو العس اشتران سپید الفس اندازه نخ الکس کمه اللبس دلیران الحبس مثلها الرابع
البس بدی و سختی الرابس سرور کروه و کوسفندی که سرش رش بود ب الجیس باز داشته از همه چیزی الربس
اکنده کوشت القبس پدر دل و بدخو و اندک فهم و آزرومند القبیس کشتی که زود آبستن کند الکبیس کونه از
خرمابن و حلقه بود از بر ابها اللبس جامه داشته الیبیس خشک ج التجیس هیشه العجیس شله و اشتری که
کشتی نتواند کردن العجس در بی و پرهان خ الدخس شکل کاه و هو فربه شود و کوشت درون کف و توده
ریک اکنده شده و عدد بسیار المحس ره سخت و بکره که سوراخ بزرک شده باشد د حدیس قبیله بود التدبیس
شریک و همتسه و اشتر هشت ساله و کاو پنج ساله الدس ماده اشتری که زود لاغر کرد د الودیس نبات
خشک ر الدرس جامه کهنه الرس انکه جماع نتواند کردن الشریس بدخوی بسیار خلاف الضرس جاه در سنک
بریده العرس بیشها القرس چنبر چوبین القرس افسرده المرس نان و خرما بروغن اغشته س الحیس باتش
آتش و کشته الخمس عسل و خوارو ناکس الرمیس چیزی پاینده و آغاز قوت تب و بقیت اندوه در دل و نام
آبی بود الطمس طمثها الکمس بند کاورس و کوشت خشک کرده و کوفته المیس فرا بسودن ع الفیس
تشکی و باز جان و بعضی کویند که تن و ابی که از هیزم آید بوقت سوختن المیس پنهان ط الوطیس تور
بزمین و سختی کار ف الفقیس بز کوار و چیزها پیش بها و مال بسیار ن النکس مرد بدخو العکیس شیر که بر
خورده فی بر بندد و بریزند ل الجلیس همنشین الحلس سیاه و سپید و نبات تر و خشک بهم آمیخته و در نشسته العلیس

بریانی فربه م المخیس خ ولشکر کج نرکن دارد وجامه خ کرن العبس نبات شبر که در بیابان خنک بود وکندگاه
آب در میان درختها وماست النمس زن نرم استخوان الهبس آواز نرم ودرم شدن بنهان ن الانس مرجیه
بد وموانست کنند وخروس سنبس قبیله بود الکنیس جامه زرهاست ومنه الکنیسة آن سال که روزی
بروی افزایند بتقویم خ الخنیسة شیر وخرما بهم آمیخته ر الجرسیة گوسپندی که بشب بکوه باشد وآغ نگاه دارد
بکوه العرسیة پشه وجایگاه شیر الغرسیة آغاز بر رستن خرما بن الفرسیة شکار دکان س البسیسة پشت
در روغن وکنک که بهم برشند وپاره پاره کردن التنیسة بعیزم خرد وسخن چینی کردن میان مردم ک
العکیسة شاخ رز وشب تاریک وماده اشتر بزرک وکور ماست ن الکنیسه کنشت الوهیسة گوشت
اسب خشک کرده را کوفتن وخوردن بعضی گویند ملخ پخته وکوفته وبرو سرشته الخماسی الدریس برد
کردانیدن ب الاکبیس مردم کم خرد التطبیس آتش را پوشانیدن تا نمیرد التغبیس بروی ترش کردن التلبیس
پوشانیدن سخن وغیرش وشورانیدن کار التنبیس پس رفتن التیبیس خشک کردن الخنبیس کاری بوا ج
البرجیس ستاره مشتری التحجیس کژ کردانیدن التحمیس مهره بود که در گردن کودکان آویزند وپلید کردن وپا
کردن در بعضی از لغت عرب خ التخنیس کاستن د البردیس پلید منکر التدسیس نشسو کردن التقدیس
پاک کردانیدن وپاکی صفت کردن التودیس پنهان کردن ر الارس فرمان روا وکشاورز التبریس جایگاه
نرم وهموار ونرم کردن التترس کسی را سپر کردانیدن وکارهای آزمودن التخرس زن زاده را طعام
ساختن وآزموده کردن التضریس درشت کردن زمین التطریس سیاه کردن التعریس فرو آمدن بآخر
شب التغریس سواری کردن التفریس سرد کردن التمریس آغشتن التوریس بورس رنگ کردن الضریس چاه
در سنگ بریده العتریس گرسنه بزور العرتس پشه وجایگاه شیر القطریس ستم کردن کشن التقریس مرد زیرک
درکارها س التاسیس بنا نهادن القسیس امام ترسایان ط القطبیس ... الفلطیس مثله القنطیس
مرد بعن بنی النطس ع اناتخبرها وبجنبانا ستادع البرعیس اشتر بسیار شیر ف التشقیس غم باز بردن ودرست
نمودن در چیزی ق التنقیس سیاهی در دوات کردن ن التنکیس نگونسار کردن وباز کردانیدن ل الابلیس دیو
دیوان وفرومانده ونومید الاملیس بیابان التدلیس حیله کردن وعیب چهارپا بر خریدار پوشانیدن التلبیس
ستردن التغلیس بجای آمدن شدن التغلیس شب که رشدن وتاریکی شب کار کردن التقلیس مفلس خواندن
التقلیس دف زدن ودست بر سینه نهادن التکلیس سراب کردن وصاروج کردن وباز برداشتن

التلبس

التلبیس دست بر چیزی سودن وچیزی را بمهره زدن م التخمیس پنج سو کردانیدن التدمیس چیزی را
پنهان کردن التشمیس در آفتاب نهادن الهرمیس گاو وحش ن التانس انس دادن التجنیس همتا کردن
التدنس چرکن کردانیدن وبرستی الودن التغنس باز داشتن دختر بخانه شوهر و التسویس شیشه
در طعام افتادن التقوس دوتا کردن ودوتا شدن التکوس بر روی افکندن التهوس هوس کردن
ی التایس نرم کردن التخییس فرمان بردار کردن وخوار کردن التکییس زیرک کردن ومنه القرطیسة
بینی خوک القطسة مثلها وبرسنگ شکستن القنطسة لب ددو دام وبینی خوک الفلطسة بینی خوک
السداسی الللاویس کارهای نو اوبر اکنده کان الدردبیس مرده بیروزن پیر واشتر وگوسفند وسخن زنما
ومهره زن سیاه الضغابیس مردان سست وخیار بادرنگها خرد العترسیس باریکی مثل زجمع الکوابیس
علتهای کابوس المقابیس آتش زنها الدحاحس جانوران بود خرد در خاک ح المناحس اشتران کرکن
ولاغر د الفرادیس قبیلها الکرادیس گروهها ولشکرها وبندهای استخوان تن المرادیس جمع المرداس
ر الارارس کشاورزان الخنتریس سگی کهن الدهارس سختیهای زمانه الطمارس مردان دروغ
زن العفارس شیران العمارس بر مکان خرد العنترس ماده اشتر سخت گوشت القنبرس بینی چون
سکه الکرارس کراسها المتارس چوبها که پس در افکند المحارس تیرهای بزرگ المرمریس سختی زمانه
واغ در مهمج در بند وسد المضارس جامها درسنگ بریده المهارس جمع المهراس س الجماسس مردان
بخیل فرومایه الجواسس جاسوسان الحرابیس سخت العرمیس مثله القعاسیس زنان زشت الدآسیس
اشتران کرکن الهلبس چیزی اندک ط القطاطیس جمع القطس القراطیس کاغذها القناطس مردان
بمن بنی المعاطس انابک پوسته عطسه کند الملاطس تبرهای بزرگ سنگ شکاف ط القناعیس اشتران
بزرگ آوندش ف الجرانس جمع الجرناس الدرافس اشتران شکرف ق النواقیس ناقوسها ل الاناکس
بیابانها الحنذلیس شب بزرگ الفجلس برخنه کاه که بزرگ باشد القطلس مثله الهالیس کم خردان
ی الدیامیس جمع الدیماس الجعامیس جمع الجموس الطغامیس مردان ماننده العطامس خران العلطبیس
ماده اشتر بزرگ آوندش القدامیس مهتران نیکوکار النوامیس رازداران وخانهای شکار کن م
المناهیس مردان سخت لاغر و الدراوس جمع الدرواس الطواوس طاووسان النواوس گورخانهای
کبران ی الکرابیس آبخانها بر بام المقاییس اندازها ومنه الملبسة چیزی اندک از پیرایها یا
پوشیدنی

بسر له هکبیتة نمت و براجری لا امیر بارس زبر شد المقاطس سنک اهن برپای ارض اما المس زمین بنبات
نوع هفتم الباس کارزار و زخم و بلا و سختی در رزم و سختی و لاغر شدن و درابری الخاس خشک شدن الرکس رود
سرور کروه و پادشا و کروه مردم و سرکوه الشاس خانکاه درشتی الفاس بر هیزم و دهانه لکام و کنا
بس برالکاس پیاله با شراب الماس انک سختی کی بندرد و فساد افکندن میان مردم الباس پوسیده شدن
و دانستن ب الابس با کسی در رشتی کردن و کسی را خوار کردن اللبس زندان و کوه سیاه و بزندان کردن و باز
داشتن الدبس بسیار شدن الربس بدست بزدن الضبس نکوسار کردن العبس منی اشتر عبس قبیله بود
العبس بروی ترش کردن القبس کسی را علم اموختن و اتش فرا کرفتن الکبس انباشتن و شب خون بردن
اللبس پوشش و شوریده کردن و بهم آمیختن تاریکها النبس سخن کفتن الببس و هزیمت و خنکا ج الاجرس
کمان الجرس اب راندن الرجس بانک کردن ابر و بانک سخت کردن اشتر العجرس سنه کمان و اخر شب و یک
کرفتن چیزی و باز داشتن الحرس بزرکوار شدن المجرس واوازی که بهم بکنند و فرا دل امدن و دل افتادن
الهجس موج امدن الوجس بازن خویش جماع کردن بار زوی دیکری خ التخس نابع النخس الدخس فساد
وجستن چیزی بنهان و پوست کندن بدست النخس چیزی را از دست بزبان لیشبدن النخس بد اختر — اللحس لیسیده صح
و بد اختری کردانیدن خ البخس زمینی که بی آب بر دهد و کم کردن و کاستن حق الدخس چیزی را بجای افکندن
النخس دهان کشادن خرخون کیز راوی کند النخس انک در انکشت ماسر چوب فراکی زدن د الحدس
برداشتن و بر زمین افکندن و کمان بردن و بشتاب رفتن و تیر انداختن السدس ششیک بستدن و
شدن العدس کسب و کار کردن العدس راندن اشتر ان الکدس عطسه امدن اللدس اشتر را نعل زدن
الندس زیرک شدن بچیزها و نیزه زدن و بر زمین افکندن الهدس راندن الودس اول نبات که
بدید اید ر الجرس بجه او از ضعف و بانک بشه و مکس و خوردن زنبور چیزی را و بانک کردن الحرس
روزکار و دزدیدن الخرس خم کوچک بجه الخرس را پوشیدن و اندکی جو اشتر و در سر خواندن و نابدید — ودرسیده
کردن الدرس سخن بالیدن چیزی الضرس برتر نهادن دندان و کژ مدن بدندانها بس و نکو کرد بجای
و کند شدن دندان از ترشی و درشت شدن چیزی چنانک کوی دانه واردی الطرس بداد سیاه شدن چیزی
العرس دیوار با ستون خانه و دست بکردن درآوردن العرس بلطف کرفتن الغرس درخت نشاندن
القرس کردن شکستن و کشتن الفرس سخت سرد شدن المرس نان در آب افشردن و جزاو المرس کوفتن

چیزی الورس نباتی بود که بزعفران ماند و رنک سرخ غ الغبس زمین بربالا ط العطس نباتی ط الرطس
زدن بکف دست العطس اب فرو شدن و تاریک شدن الفطس بوزنه و مردن القطس سنک بر سندان زدن
المطس نقابه برروی زدن النطس بز برکوه بیابان کارها الوطس شکستن ع التعس بروی افتادن و — تبا بچه ماه
هلاک شدن و در سر اوردن یقال تعسه الله فنعس الجعس سرکین مردم و سرکین کردن الدعس نشان
و کنبت نکاح و ریله خرد و نیزه زدن الرعس لرزیدن و اهسته شدن از ماندکی الطعس کنبت نکاح
القعس خان کندن الکعس استخوان انکشتان المعس مالیدن پوست و نیزه زدن النعس خفتن الوعس توده
ریک نرم غ الرغس نیکی و زیادتی و نعمت و عطا دادن و برکت کردانیدن کغس جایکاه بود المغس نیزه زدن
و درد کردن و بجز شکم ف اللفس نحیه بودن اللقس کنار الرقس جنبانیدن خفته و لکد زدن الضفس — ... رودکافی اصح
انداختن الطفس مردن العفس فرمان بردار کردن و خوار داشتن و راندن اشتر و ادیم را مالیدن
القفس خشم کرفتن و مردن النفس تن و جان و خون و اب و برادر و همت و هستی و چشم بد و یک بار دباغت
ق العقس چیزی را جمع کردن الفقس خایه را شکستن اللقس دخو و افسوس داشتن و لقب نهادن
و عیب کردن و شوریده شدن نیز النقس بکشتن بیش النقس ناقوس زدن و افسوس داشتن — عیبه ...
کردن و لقب کردن الوقس ناکاری و کراندک ک الرکس چیزی را سر خی بر بیخ نهادن الرکس باز بس کردن — ندن
العکس باشکونه کردن و دست کردن بستن الملکس با زستدن و خراج و کم کردن از بها النکس نکوسار کردن — ستنده صح
الوکس راه امدن ماه باستاره و نقصان کردن ل الالس دیوانکی و خیانت کردن الجلس جوان قوی و ماده — العوکس
اشتر قوی و سخت و زمین درشت و دیار نجد و همه سبز و اندکی انکبین که در ماوانی ماند بود الخلس بودن
السلس مهره و بعضی کویند که رشته مهره الطلس ستردن العلس الفلس درم بود و بشیخ که در — ازهیس صح
عنان بود الفلس رسن کشی و ق کردن و نم بار مدن ابر بی باران و کف باور بردن و کمانداختن شراب
اللس کندن خایه بار کهابش و راندن سخت الملس نکی بیاز و لاغر کردن الولس خیانت کردن و سخت
شدن م الامس دی الحمس بچم شدن و تاریکی و در خاک کردن و منه الدماس و هو الحمام و کل کن مطلم الرمس — الدس صح
خاک کور و در خاک کردن و خبر نهان داشتن الشمس افتاب و او زکردن بند و نام بتی بود و نام چشمه آب بود
و با افتاب بودن روز الضمس خاییدن الطمس نابدید شدن و ازد ور دیدن العمس نادانی نمودن بکاری که دانی — ونابدید کرده صح
العمس خواندن الغمس بر آب فرو بردن الفمس اللمس بسودن و مجامعت کردن الهمس اواز نرم دادن

ونرم شدن بهان ۳ الوهس سودن چیزی برچیزی ز العنس ماده اشتر سخت عنس قبیله بود العنس شوی کردن
زن الکنس جامه کهن زربفت ه الرهس سپردن ۳ الهس بدندان پیش کزیدن اللهس لیسیدن ۳ ق زحمت کردن
الهس مرغی باشد و کزیدن و بدندان کرفتن کوشت بوقت خوردن الوهس نهانی و سخت راندن و بسیار
خوردن و سپردن و کوفتن و سخن چینی کردن ۳ و الاوس کرک و عطا دادن و عوض دادن ۳ البوس بوسه
دادن الجوس کشتن در میان سرای برای غارت و کرد شهر بکشتن الحوس هم امیختن الخوس خیانت کردن
الدوس الکونه ازدها بود و دوس قبیله بود الروس خرمن کوفتن و روشن کردن شمشیر و چراغ
السوس شبیه در افتادن الطوس ماه اسمان پوشانیدن و شکستن العوس کرد بدن بنب و نکاه داشتن
مال القوس کمان و برج اسمان و پاره خرما که در جانش بماند الکوس افکندن و بسه پای شدن چارپای الکو
جشیدن الموس موی ستردن ۳ النوس جنبیدن چیزی و مرغ و اشتراب خوردن الهوس کرفتن و جستن
بدلیری و کرد بدن بنب و بسیار خوردن ۳ ی النبس بزکشتن الحبس طعامی بود از سکه و خورما و ناو
و ناوان دادن ۳ المبس نکی بعضی کویند که و هم و دم کرفتن مردار و عذب ۳ الدبس بنان الرس بحر امدن
اللبس شمار و بسیار همه چیزی و کور ابر العبس بمعنی اشتر الغیس قیاس کرفتن الکبس زیرک شدن
لبس نست البس کونه ازموز خرد و درختی بود از جوبش پالان کنند و خرامیدن ۳ المیس جمله الت جعت کناد
و سندن جیری و رفتن ۳ و سر نبلا بحث ومنه القرسة بادی بود که بنت را کون کند ط القسطة بمعنی
بمعنی ع النعسة خواب کران ل الجلسة بکبار نشستن الخمسة بنج الرباعی الحیفس مرد شکرف الدرفس اشتر
ستبر اندام و سخت الکرفس کرسب الدمقس ابریشم سپید و حریر سپید الاوس کرکلک العبیس نمانه ومنه
الدرفسه ماده اشتر ستبر اندام و سخت الخماسی لا ابس باک بنشت الجاورس کاورس الهلکس مرد بخو
الفردوس باغ اراسته و جاکاهی بود الدبس درختی بود الکن وعیره ام الراس سر بنا فی بنات النفس
درختی بود اندیشه اول بن اس بریعین الشمس چشمه افتاب قرب الشمس بخست که افتاب برآید
لعاب الشمس کو راب واخ کرکاه جون تار عنکبوت بیند اندر هوا ام الزبنس سختی زمانه ابو قبیس کوهی بود مکه
ابو قبیس کنیت بوزینه بعضی کویند که کنیت سعال نوع هشتم الزبنیا نالند سر بزرک دارند و میشان سیاه سر
و تن سپید اللونس خوره بش ب الحبس اب و قف کرده شد الدبس کار هاخت و اسپان سیاه فام رنگ الرئیس
حبشها العبس جمع الاعبس الکبس مثل الراس القبس پوشیدن ۳ النبس مردمان زشت روی البیس خشک شدن

ج الاجرس دسته کمان البحس شلوخ الدخس ماهی بزرکه دریا بخس نام جایکاهی بود السدس شش یک القدس
پاکیزکی و کوهی بنجد الکدس خرمن ناکوفته الدس اندا ختن ۳ د التریس سپر الحرس پهان سور یا ان زادن
زن و مردمان کنک و شهرهای ستبر الترس دلیران در جنک العرس خانهای مکه و رکی بود در کردن
و مهمانی عروسی کردن ۳ الفرس پارسیان ط الفطس مردمان پهن بینی ع الفقس جمع الاقعس القعس مردمان
سیاه فام لب ف الحقس سنی عی القفس قوم کهان الکفس مردمان کژ پای از سوی درون ق الرقس جانوری
بود ن النکس باز کشتن بیماری ل الخلس اشتر بچه الطلس جمع الاطلس علس ماهی بود م الحمس قریش
و دلیران و بجرم فرو آمدن ۳ الخمس پنج یک الدمس کارهای سخت النمس سنک خوار و مردمان تیره رنک
الانس خرمها و آسانش کرفتن الخنس شدن بنهانی و نانک سی باز پس شده دارند الکنس جایکاه اهو
و کوزن و خانه رفتن ۳ النهس مرعی بود ومنه الحبسة بسنکی زبان الغبسة خاکستر فام ر الحرسة
طعامی که از بهر زادن نو سازند ل الحلسة سیاه خر الحلسة یکبار بودن الطلسة رنگ کرد فام م الجمسة
خرمای خام تازه الحسة حرمت الدهسة رنکی که جون رنک ریک باشد ابن الانس دوست کزیده حضرت
القدس نوع نهم بنس زشت ب الابس جایکاه درشتی ج الجبس بددل و بخیل کران الحبس حوض بزرک و
سنکها که بدو ابرا بندند الدبس دوشاب خرما و خلق بسیار القبس اصل الکبس انجا که بدو کنج ابناز الکبس
پوشش و پوشیدن ح الاجحس دسته کمان الرجس بوی کند و پلید و کفر و نفاق و زحم و شکنجه العجرسة
کمان البخس پلید السحس آب دادن اشتر روز ششم د السدس آب دادن اشتر روز ششم القدس سطل ر
البرس پنبه الجرس را از ضعف الحرس خم کوچک التریس کونه از خار الطرس اسیاد ندان و باران اندک
و بیشه درشت الطرس کاغذ و نامه ستره العربس زن و بچه شیر العریس برده روی کوز کان القرس کونه
از خار الفرس سخت سپید الکرس پلیدی خانه و بنکهان برهم نهاده ق الحفس ستغ النقس سیاه دوات
ن الرکس پلیدی و شکنجه الکس مرد مدد ل و بخل و فرومایه و نبر شکسته که بنش بجای سرکند و سست بیخ
ل الحلس بناکند و غمد زدن و پلاس اشتر و کلیم که بزیر بساط بکرمابه کسترند و بچه نیر از فار الطلس پوست
ران اشتر که موی ندارد و نامه ستره و کونه از بهرها الفلس نام بتی بود الکلس صاروج م الخمس بوزنجم
اب دادن شتر خمس نام پادشاهی بود القس جانوری بود که اژدها را هلاک کند بعضی کویند دله ن الانس
مردمان و انس کردن الجنس کونه الحنس بهرچه از چیزی الفنس اصل همه چیزی و هرچیزی که در چیزی بنهند

باشد ومنه الحلسة نشستن بدان حال که در و باشد الکنزوعز نبات بشر سختی زمانة ابن عرس راسو
حلس کنت جزو سلم **کتاب ۲ شش از قانون ادب نوع اول** البرش خوش لطف شدن
در مسئله وکناده روی شدن الجش بغور کردن الحش خرمایستان وابخانه وافروختن آتش وکیاه دادن
کردن وبربند کراندن الحش چوب ... بیخ اشترکردن الرش آب زدن اندک وباران اندک باریدن الطش
مثله الغش خیانت کردن الغش بار بنابی بود که از ابنوت خوانند وازپی فراشدن ... وزود دویدن
الفش مثله المش جربش کارها استخوان وچیزی را باب کداختن وجربش از دست بردن وسند ...
بعد چیزی النش بست در رشتن الخش چیزی نرم وسست وکناده روی ونرم کن وبرکاز درخت فرو
ریختن ازبر کوسفند ب الابش جمع کردن الحبش جنبش الخبش چیزی را جمع کردن الرش نقطه سپید بر ناخن
الغبش تاریکی آخر شب الوبش مردم فرومایه ونقطه سپید بر ناخن الحرش جنک انکیز ح الدحش کوشکن
شدن البرش نقطه سپید بر ناخن الترش سبکی وبدخوی الطرش کری الورش دردی در شکم ر الحشیش
آواز العش کوتاه شاخها درخت از تشنکی المش کبریای ستور برآمدن ط العطش تشنه شدن العطش
تاریکی ف الغفش ... وکدان واب دادن خرد المقش تنکی چشم وروزکوری الفقش انتررا ... رها کردن تا جرا
کند ق الدقش ... فروآوردن از خواری العقش ... اخمار زود ... ناکردن م الرمش ملک چشم وخارش ورن
ونقطه سپید بر ناخن العمش هم آمدن بلکها رچشم الغمش تاریک شدن چشم از کرسنکی وتشنکی الکمش شتا
در کاری النمش خطها نکار و مانند کلف بودن ن الحنش مار وخزنده وهرجانوری که سرش چون مار بود وشکار
کردن وبازکرداندن العنش مثله وازجای برانکیختن ه الهش اندکی کوشت ران و الروش تند چشم
سست بینایی الهوش شکم کوچک ومنه العشة زن خرد اندام وخرمابن درخت کوتاه شاخ ب الحبشة ...
ج الجحشة دستاس د الخدشة کونه ازمکس ز العشة آشیانها مرغ در پوشش الرابع الاحبش بلندآواز
الجحش نوبه الجحش دلیر نبشه رفتن المخش جستن ب الاعبش اسب دیزه الحرش فتنه وبانک الحبش مردی
که بسیار کرد د الدحیش مرد بزرک شکم ج الفجش فراخ المحش ... کارها مردم پیدا کند ر الابرش اسبی که
برتن نقطهای سپید دارد الاخرش ... وسوسمار بادیه الاطرش مرد کر الجرش اسب ستبر شکم ف
الدهرش ... بود الرشر ... استخوان سست الجرش ... از الف ... الفرش ... بستردان وهرچه
واکسترانند ط الاعطش تاریک چشم ع الارعش مرد بددل وا شتر ... واندک ستش ... القوعش ...

الادوش ه
بشره

اندام المرعش مرغی که بجت بالا برود غ الرغش بشه خرد ف الاخفش جند کرکان الاخفش مردی زود کور و درد
تنک چشم الارفش مرد پهن کوش الحنفش کونه ازمار ق الارقش افعی سپید وسیاه المنقش نکارکر کفش ک الکنکش
اندجوبان کاربود م الاحمش مرد باریک ساق الارمش خوجیبة الاعمش اندازچشمش آب همی رود الحجش
کند بربزرک ن الحنفش مرد ستبراندام و الادوش تاریک چشم از علتی الجحوش کودک ست الشوش مدل
خون المهوش فتنه وتاراج وکرد و غبار ی الاریش ... برکوشها موی بسیار دارد الاطیش مرغی بود
ومنه الحشة کودن ... داس کیاه خ الخشخشة آمدن آواز جامه نو وکاغذ وآمدن آواز سلاح وکیاه خشک
الطرشة بامردم نزدیکی کردن ر الحرشة تنکی العکرشة باهم آمدن العطرشة باریک شدن النغرشة نهانی
در یافتن موش المهرشة جنبیدن ... ف الطرفشة تاریک شدن چشم الطنفشة نکرستن باهم القنفشة بیاس
کردن الفنفشة زود جمع کردن الکنفشة دنبل بزرک وکرد آمدن دستار بر سرو ورخانه نشستن ق البرقشة
نکارکردن جامه الدنقشة بتاهی کردن القنفشة پوست بازکردن ک الکشکشة بانک کردن مار م الحرمشة
زود بر نشستن الطرمشة تاریک شدن شب الغطمشة ستدن بزور القرمشة چیزی را جمع کردن
ن النتشة پوست جدا کردن از کوسفند وجزاو وبانک جوشیدن تا به و دیک و الوشوشة شوریدن ...
الخامس العنجش مرد شکوف زفت ر الغرنش انتری کوهان ف الحرنفش ... ببلوهای بزرک دارم العطمش
بدادکر وتاریک چشم وخابن ز الطفنش ... الغشنش مرد دراز وسبکسار ومنه
ح المناجشة جنک کردن ح المحاحشة ازکسی دفع کردن ... بکدیکرراخراشیدن د المخادشة مثله ر المحارشة
سکار... بکدیکراغالیدن الحارشة ... بکدیکر خراشیدن ... کردن المهارشة سکار... بکدیکراغالیدن
ف المناقشة باستقصا شمار کردن وکاری باریک بحث فراکرفتن م المحامشة بکدیکرراخراشیدن ر المعا...
کسی باد ... و المناوشة بهم درآمدن دولشکر ازبهرجنک المهاوشة کارزار کردن ی المعایشة
باکسی زندکانی کردن المقایشة باکسی مفاخرت کردن الکنز غیر رجل عش مردی که استخوانهای باریک بود
فرس عش اسبی که عرق بسیار کند امرأة عشة زنی که استخوانهای دستش باریک بود شجرة عشة درختی که
شاخهاش باریک بود **نوع دوم** الجش کوفتن الحش ... آواز الحش خرماستان وابخانه العش آشیان
مرغ در پوشش ر الفرش خانهای مکه وسایبانها که ازچوب وکیاه کنند الفرش سترها وکستردنیها ومنه
الحشة بلندی آواز الرباعی العنجش ... د الکدش کلانه خرد ز النتش کودک ... الخامس ...

وسایبانها ساه

جشم ه
تاریکی ه
خرد ه
دستش ه

فرا کرفتن و درماندن و پس رفتن و جستن ب التبشبش شادی نمودن التکبش آشفته شدن ح التاحش
بیکدیکر فزودن بمهانی نیت خریدن ح التحاحش دفع کردن التحنحش آمدن آواز سلاح و مانندش ر
التحترش باهم آمدن کروه التطرش از بیماری برخاستن اشتر التقرش کسب کردن و نزدیک فرو آمدن مرغ
بزمین التفرش جمع شدن و پاک شدن از چرک التقارش هم در شدن نیزها در جنک التنارش در یکدیکر
افتادن سکان ش الترشش برچکیدن کل و آب تره و مانندش التمشش استخوان نرم را بخاییدن و مغز
بیرون کردن و بخوردن ط التنطش چشم تاریک شدن ف التحفش دوست داشتن مرد زن را التفتش
موی برپای خاستن ق التقفقش پوست باز کردن و به شدن از بیماری و خوردنی طلبیدن المرخای الکرد
بانی بود خوش بوی م التکمش چابکی کردن و عذر درخواستن و التحوش دور شدن التخوش میان باریک
و لاغر شدن التنوش شوریده شدن التقعوش دوتا شدن از غم التاوش برداشتن التهاوش چیزی از
هر جای بهم آوردن التهوش جمع شدن ی التعایش با یکدیکر زیستن التعتش بچاره زیستن نوع سوم
الغش کینه و دشمنی ب الوتش اندکی از همه چیزی ح الوحش کرسنکی ر الهرش مردی که از کرسنکی بخسپد
الکرش شکنبه و کروه مردم و عیال ط العطش تشنه الرعش بیدل و منه بزیاده الهاء العشه خرمابن بار کم
العشه دختر خرد و بوزینه ماده الرباعی التاجش شکار کرد الفاحش هرچه از اندازه در کذرد و بخیل
و مرد زشت سخن المحوش شله الموحش کرسنه الحترش مرد خرد کالبد الدارش لکا العکرش نباتی بود
الوارش طفیلی طعام غ الباغش باران خرد ق البرقش مرغی بود خرد م القمش کنش المنمش زنی الو
الراهش رکی بود درون ارش ی الیابش جمع شونده الخایش خرمابنان بسیار و آب ج الرائش نکی
رساننده الطایش تیری که بنشانه نرسد و منه الاخنه چوبهای بینی اشتر و باران کوچک س الفاحشه
نابکاری و زن نابکار و زشت سخن خ اللاخشه تماج د العکرشه خرکوش ماده و درختی بود المقرشه
شکستکی سر که استخوان بشکافد المقرشه خشک سال سخت ف الحافشه مغاک سیل القفشه کند پیر که پوستش
فراهم آمده بود و جانوری بود م الراهشه شکن و رک بیرون ارش المناشر المعاش جمع المعایش
الحمایش نکهان در رنک نهند الدخابش مردان بزرک شکم ج العاجش سخت پیران الفناجش فراخها
المناجش آنانک کاری مردم پیدا کنند ح الفواحش نابکاریها و زنان نابکار و زشت سخن د الکلادش
کلان بازخرد ر الجحارش اسبان ستبر اندام و شکوف الجحرش سخت پیر لاغر بعضی کویند که زن بزرک

بر زکوخرکوش

بزرکوخرکوش نرخرکوش زفت الجوارش کوارش الجابرش مردان خرد کالبد القنفرش کند پیر سست اندام المقارش
جمع المقرش الحورش سلیخه خراشنده الهمرش کند پیر ناتوان ط المعاطش هنکامهای تشنکی ع القواعش اشتران
ستبر اندام المراعش مرغانی که سخت بالا پرند غ البراغش بشتاب خرد ف الحنافش کونه ای از ماران الحوافش
مغاکهای سیل الطرافش مرد بدخو النوافش اشتران که همه شب چرا کنند ق البراقش مرغانی بود خرد و نام
سکی بود المنافش کارکرهای کفشکر م الحماش کند پیران بزرک ن الجانش مردان ستبر اندام الحجانش
نام اسپی بود النانش کودکان زیرک الرواهش رکها و رکهای بیرون ارش و الجحاوش کودکان سست
الفراوش طفیلیان المهاوش کرد آوردها و فتنها و نارواها و مالهایی که نه از وجه حلال بودی الفرانش کور خران
ابستن و کودکان نوزاده الغانش القوم انجمنی کروه بهم دیکر و منه الاطارشه مردمان کران کوش المرتعشه
نوعی از کمان دون المقرشه زخمی که استخوان بشکافد و نشکند المجرنشه مرد بزرک و بعلوی الکذ وغیر ان بخدش کنیت
کاهل مکان عطش جایکاه اندک ابا بوبراقش مرغی بود که بهر زمانی رنک دیکر شاید نوع چهارم الجاش دل جانش
برکشت الراش نیزه سست الماش معروف الواش سخن چین الرباعی الکباش میوه درختی بود الکباش زنبان
الجاش خرکان و باکسی درزم کردن و از کسی دفع کردن الهاش کون و قبیله بود الخراش نیم که از سینه برآ
و با یکدیکر دشمنی کردن د الحداش یکدیکر را خراشیدن ر الحراش شنا غایه ریش بود الخراش نیم که از سینه برآ
و با یکدیکر دشمنی کردن الفراش شاخهای رز الفراش ملخ بسیار و جمع الفراشه الفراش بستر و آب کستردنی
بود و جف حلال و اشیان عقاب ث الهراش سکان را بکدیکر اغالیدن ش الاتاش کناده روی الحناش کوهها
الحناش مرغان و خزندکان زمین الحناش مرد زیرک و تیز در کارها الحناش مرد کوچک سر و مار کوچک سر
الحناش چوب بینی اشتر الرناش آنچ از خون بچکد و آب رز الغناش آشیانها مرغ الغناش وقت فرو شدن
آفتاب الغناش مردی بود الغناش جمع الغش الناش سر استخوانها نرم باشد و آن سر و سپید که در میان سرو است
و کل که اندر وخرمابن نشانند الخناش کناده روی ط العطاش دردی بود که از آب خوردن سیر نباشد
العطاش تشنکان ع المعاش جایکی و آنچ مدد بچاره زنند غ النغاش مرد کوتاه ف الرقاش غله پاک م القماش
کاله ی الریاش حال نکو و جمع الریش القیاش با کسی مفاخرت کردن و منه الحباشه آنچ جمع کنند بعیال الکباشه
کسبج الجاشه زود رفتن ح الاحاشه شکار برانکیختن ر الحراشه آنچ از بلغور بیفتد الخراشه سبوسه سرو
آنچ بیفتد از چیزی که جمع کنند الغراشه ملخ پروانه و بقیت آب در حوض و زمین آب خشک شده و کناره بنکاه

افسار دیم استخوان سرو پرنده فنبل و مرد سبک ش التنانه کناده روی شدن و خوش طبع شدن و منش
خوش کرفتن الحنانه بیخ جان الرنانه کلاب دان و خرد، چیزی که بکار نیاید و مثل البنانه ط الاطاش
بخسابیدن الاعاشه زنده داشتن م الحناشه باریک ساق الحنانه خستگی که دست او معلوم نباشد القاشه
کالا الکاشه شناختن در کاری و عزم کردن و الحواشه کاری که اندرو بزه بود و شرم داشتن ی الجیاشه بجوش
امدن دیگ و موج زدن دریا و جستن دل از خشم نا از بیم الخلیل الحاش جمع الحشه ب الاغباش تاریکها
و تاریکی آخر شب الاوباش مردمان فرومایه و نقطهای سپید بر ناخن الابیاش بر رستن نبات از زمین الجباش
بخشنده الخرباش فتنه و بانک القباش مرد حال کوی النباش انک کفن مرده ت الاتاش سر بر آوردن نبات
المتاش موی چیدن ج الجاش آنک کارهای مردم پیدا کند و آنک از بهای چیزی افزاید تا بخرد ح الافحاش
سخن زشت گفتن الامحاش بسوختن الاوحاش گریزان الایحاش مستوحش کردن الفحاش مرد زشت
سخن خ الاوخاش ناکسان الخشخاش کوکنار و گروه مردم با سلاح د الاعراش جفته رز کردن الاقراش
بستر کردن و باز ایستادن الاعراش کو شدن الرتراش سپید دار و بر پای ازواب با روغن چکد الکراش
شکنبه فروش الحراش چوکان الفراش معروف ز الاحناش بلعور کردن الاحتاش کوزه کهربکم زن خشک
شدن الارشاش عرق کردن اسب بوقت رفتن و خرد باریدن باران الاطشاش مثله الاعشاش آشیانها
مرغ در بوشش اعشاش نام جایگاهی بود الاعشاش فرود آوردن بکراهیت و شتاب کردن الحناش گیاه
چیان المرتاش خرد باریدن باران ط الاعطاش تارینک کردن ع الارعاش لرزانیدن الاعناش چنانک
برگرفتن ف الاحفاش آب داهان و جمع الحفش الانقاش شب پرک الاشقش کوسفندان بی شبان الحقاش شب
القاشا اشتری که بی شب جرا کند ق الحقاش بولی چین النقاش نگار کر ک الحکاش عنکبوت ل القلاش رند م
الهماش نشانان فروختن و بخشم آوردن الافماش جمع کردن الاکماش شتافتن الجماش دلربای الغاش
نون ن الاحتاش باران و چرندگان زمین الکناش دستکار نعام الاجهاش کریستن و آواز کردن الاداش
مدهوش کردن و القرواش طفیلی الوشواش مرد سبک ی الجیاش اسب تیزتک و بیک رو الریاش انانکه
تیز تند الطیاش سبک سار و منه الکرواشه نام نباتی بود السادس الانتباش باز پس شدن الانتحاش
سوخته شدن الانحراش بکدیکر در آخرا شدن و چیزی را حاصل کردن الانقراش دوارش دست
زمین نهادن و کشیده شدن و مجامعت کردن الانقراش پس باز شدن ش الانتاش رخش شدن آب

الاحتناش کیاه چیدن و کیاه دادن ستور الاعتناش آشیانه نهادن مرغ و واهسته شدن الانقاش
جدا شدن ع الارتعاش لرزیدن الاستعاش نکو شدن حال و بلند شدن و برخاستن از افتادگی ف
الانتفاش موی کسی برخاستن و خاراندن بیرون کردن م الاحتماش خشم کرفتن الاکماش جلد شدن و پوشیدن
الاهتماش بهم اندر شدن مردمان و مانند آن ع الارتعاش دست ستور در هم کرفتن و کونه از نیزه زدن لا انتهاش
بروی ستردن زن باسنق و الاحتواش در میان کرفتن کروه کسی را و کرد بر آمدن ی الارتیاش نکو حال
شدن الانتاش فرا کرفتن ح الانحیاش رمیده شدن و منه الانحیاشه لنکر خواستن السابع الاستحاش
در زم شدن و ناخوش شدن ش الاستنتاش خانه شمردن الاطرغاش از بیماری به شدن غ الاجرنفاش
موی برتن برخاستن بهنکام جنک م الاسحنماش سخت خشمناک شدن الکنی و غیره ابو حداش کنیت کربه امراة
رانشه زن کوتاه ناقه رانشه ماده اشتر سست نوع یخم الجوش بینه الحوش زیرکی و پری نر وجاریه
دشتی الدوش تاریک چشمان از علتی القرش مرد تیز و کوشنده کو جلد الکوش نام جایگاهی بود الرباعی
النوروش مرد که سخن کوید ح الوحوش جمع الوحش د الخدوش خراشیدن ر العروش جمع العرش القروش
کسب کردن و جمع کردن الکروش شکنبها و کروهای مردم المروش درهیدن پوست با ناخن الوروش خوردن
و طفیل کردن ش الحشوش خرماستان و آب خانها العشوش اشتری که از بستانش بیرون آید غلوز و دکان
الشنوش دستار خوان المشوش کوسفند بسیار شیر العقوش مرکها زنان النحوش بجها و جنازها ق الرقوش
خنبها النقوش چرا کردن چارپای بشب ف النقوش نگارها م الحموش جمع کردن الخموش پشه خرد الخروش
خراشیدن الطموش مردمان العوش زدن بچوب دستی م الرهوش اشتر بسیار شیر ی الجیوش لشکرها الحیوش
کانها الکیوش سخت شیر العیوش تاریکها الحبیش جمع الحبش و منه الحشوشه تاش نرم شدن الحموشه
باریک ساق الکوشه شتابندگی الخامس الاحبوش گروه بود در حبشه الابنوش بچ نر الابنوش مرد
و کیاه بر آکنده الحردوش ابله با مردم نزدیک ع الاطردوش کرانی کوش الحنزوش مرد خرد کالبد ش
الجوشوش بینه الجعشوش مرد دراز بعضی گویند که مرد کوتاه الرهشوش مرد شرمکین و کریم الرعشوش
اشتر بسیار شیر العشوش خوشه تمر ف المنقوش بشم زده ق المرقوش نکاشته المنقوش مثله م المحموش کنده
بیرون کرده و منه الابنوشه بچ پیاز دشتی و مرد و کیاه بر آکنده المدبوشه زمین ملخ خورده خ المدخوشه
زمینی که در وی چارپایان دشتی بسیار باشند ش المعشوشه عطای اندک السادس القربشوش جهاز دونه

و متاع فرومایه ونـه المدة فوشة نباتی بود خوش بوی بعضی گویند زعفران المرزنجوشة مرزنگوش
سنة جوش سالکه مختلف باشد نوع ششم البیش نباتی بود کشنده الریش مال نیکو و نیکی و تن جامه نیکو و پر
مرغ و پر تیر الهیش نام رود باری بود ونـه بیته نام شهری بود و کوهی بود الریشه یک پر مرغ و یک پر تیر
العنه زیستن الرباعی البیش باز بستن ح المحیش مردی که بکجی فرو اید ر الجرش بلغور الحرش بچه مار
و کرکدن العریش سایبان از چوب و چفته رز و چهار بیخ خرما بن که بریک بن رسته باشد و مانند عماری
بود القرش کو زخم نوازده و جزا و الدرش تیره تغاده ش الخنیش پست و بلغور الطنیش باران خرد الکتیش
بانگ اشتر جوان و بانگ ماده گاو و بانگ پوست مار و بانگ جوشیدن شراب و بانگ اتش زنه و بانگ افعی
النشیش بانگ جوشیدن دیگ و مانند آن و جوشیدن اهن گرم در آب و فرو خوردن زمین آب ط التطبیش
فرو چکیدن ع العیش زندگانی و آنچ بدو بچاوند القیش مانند و بنگانه و متاع پراکنده که در غرار جمع
کنند م المحیش فرج زن و جایگاه بی نبات الکمش مرد مجد در کارها و شتابنده و اسب کوچک قضیب و پستان
کوچک پستان م الرهیش اشتر بسیار شیر و کمان دراز زه ونـه الرتیشه بلغور با الفنیشة لقب زن باشد
ع المعیشه انچه بدو بچاره زیند و سبب زندگانی م الهمیشه ملخ در ریک نهند الخماسی المحبنش جمع کرد انکه
التحبیش کسب کردن الحرش و رفتن ت التقنیش باز جستن ح التوحیش جامه و سلاح را از بیم انداختن
تا نگیرندش د التحدیش خراشیده کردن ر التارش اتش افروختن و شر انگیختن التحریش بلغور کردن التحریش
بکدیکر را اغالیدن التقریش جفته کردن و سر برداشتن خرو دهن گشادن وی التقریش خشت پاسنگ
در سرای افکندن سنگین بر هم پریدن مرغ التقریش یکدیکر را اغالیدن التکریش روی فراهم کرفتن التحریش
فساد افکندن میان مردم التوریش یکدیگر را اغالیدن س التغشیش الذکر برگ شدن خرما و اشیانه کرفتن
مرغ و نان کم کرفتن و زمین خشک شدن ط التوطیش از خویش دفع کردن ع الترعیش بلرزانیدن ف
التنفیش واخیدن پشم و پنبه الترفیش اراستن قول و سخن چینی کردن ق التنقیش نگار کردن م التحمیش
دلربانی کردن التحمیش بخشم اوردن التمعیش بهم اوردن بلکهار چشم التکمیش شتابانیدن و التشویش
شوریده کردن التنویش نوبه دادن التهویش بهم آمیختن و غنانی انگیختن باد السداسی الاحابش گروهها
که از هر قبیله جمع شود الانابیش جمع الانبوشه المرابش در شتهای المانمش موی چینها د الحرادیش
اثاثه با مردم نزدیکی کنند ر الخارش مردان خرد کالبد الحارش جو کانها ر الحانش بیها المعانیش
الحرادیش ۴

مردان

١٤٤

مردان دراز الرعاشیش اشتران بسیار شیر العناشیش جمع العنشوش ف الخفافش شب پرکان
ق المقانش موی چینها م المحاسش کندیران بزرک ن الکنافش رشکار بها و القراویش طفلیان شیر
جمش موی حلقه کرده نوع هفتم الجاش نفس و بعضی گویند که دل و دل شدن و بیم زدن الراش آرده
الناش باز پس بردن و از جای دور فرا کرفتن با الابش جمع کردن الحبش مثله الطبش مردم الکبش
بش رو لشکر و زمین و سرو ر کرده و را هیر جلد النبش نباشی کردن و نبات برکندن ث العبش جمع
کردن الوبش سپیدی که بر ناخن ن الفتش جستن النتش فرا کرفتن و نکار کردن و منقاش برکندن
الحتش بر یکدیکر افزودن نبهای خریدن و پیدا کردن کاری و شکار بر انگیختن و جمع کردن اشتران پراکنده و شتاب
شدن ج الجش خرکت و قبیله از مردم که دور فرود آمده باشند و خراشیدن ح المحش سوراندن الوحش
مرد کرسنه و چارپای دشتی و دد و دام و ویران و دون و فرومایه از هر چیزی خ الرخش کار فرومایه
الطحش تاریکی ساق الوحش مرد دون و اسخته کردن د الخدش خراشیدن و بر دودن القدش تنها الکد
راندن سخت و کسب کردن و خراشیدن ر الارش تاوان خستکها الجرش پاره از شب و خوردن الحرش
بستان و کرفتن سوسمار و جماع کردن الحرش خراشیدن و طلبیدن روزی العرش تخت کرسی و مجلس
بود و چفته رز و اسانه و کار و حال مردم و چوبها که بالای چاه بود و چهار ستاره بود زبر و چفته
رز کردن و خانه ساختن القرش دروغ و هر چه و الکستراندن و کشت که برگ بکستر و اشتر خرد و کو
د فراخی پای اشتر و زمین فراخ و هیزم باریک و چارپای که کشتن را شاید و کستراندن القرش کرد
و چیزی جمع کرده المرش زمینی که باران و سیل در و بسیار بود و در بدن پوست ناخنان الدرش تاوان
خستگی ط البطش سخت کرفتن و حمله بردن و تاریک شدن شب و ساختن حیلت الوطش دفع کردن ع
العقش برکب زدن و سر چوب را خود کرداندن و چیزی را جمع کرداندن النعش مانند محفه بود و جنازه
بر داشتن غ البغش باران اندک باریدن الرغش وقت در آمدن الرغش نام جایگاهی بود ف الحفش کرد
الحفش نشان کرده الرفش خبه و کف شانه دوش و خوردن العفش جمع کردن القفش مجامعت و کفش
و ستدن و جمع کردن النفش واخیدن پشم و پنبه و جنبش کردن و خیدن چهارپا شب ق الدقش نگار کردن
الرقش مثله العقش تره بود و شاخهای رز و امیختن النقش نگار کردن و جماع کردن و منقاش برکشدن
و بر پیدا کردن چیزی بر استادن و پاک کردن جایگاه گوسپندان از خاشاک و پیراستن شاخ خرما بن از خار

الوفز جنبیدن باد در شکم ن الحکز جمع کردن و باهم آوردن العکز شله النکز آمدن بر چیزی و بحمله بردن ل اللکز چیزی را جستن م الجمز آواز دو شدن شیر بر انگشتان و موی ستردن الحمز باریک ساق شدن و خراشیدن الرمز اندا ختن و کوسپند را اند کی چرانیدن الطمز مردم العمز صلاح وافزونی و اندا آمدن از چشم با ضعف بینایی الغمز جمع کردن چیزی از جای الکمز اسب کوتاه قضیب النمز چیزی از زمین برچیدن الهمز کار زود کردن و دو شدن ن العمز سر جوب را سوی خویش کرداندن م البحمز سیاه روی زشت و مقل تازه و آرزومند شدن و خرم شدن الجمز اغاز کردن بکرستن و برخاستن الدهمز برکشته شدن الرهمز ارده کنجد الطهمز تباهی کار النهمز کرنان مار و کوشت شدن بدهان و البوش کروه بسیار الجوش بها ز شب الحوش طعام را از هر جانبی جمع کردن بخوردن و برانگیختن شکار الخوش تهی کاه الکوش جمع شدن کشتن با ماده النوش فرا کرفتن وجستن و زود برخاستن اشتر الهوش عدد بسیار و آشفته و شوریده کردن ی الجیش لشکر و بجوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و بجستن دل از خشم با ازیم الحیش ترس و بیم الخیش کتان سخت ستبر الریش پر بر تیر نهادن و بصلحت کسی برخاستن و نیکی رسانیدن الطیش بیکار شدن و گشتن تیر از نشانه العیش خورش و زیستن العنش تاریکی الفبش برهای قضیب مردم و بر جستن خر بر ماده الهبش اشتر را نیز خوشیدن المبش با سخنی و پنبه حلوج را بجیدن و اشتر رانده دو شدن الهبش بانداو حرکت و تباه شدن و منه العبشه مانند کم خردی بود التبشه بیکار رنباشی کردن ح الجحشة خرکره ماده و آن پشم که شبان رسد و بدست بجد المحشة زدن چنانکه پوست از تن بر افتد الوحشه اندوه و تنهایی ط البطشه نام روز قیامت ع النعشه مانند محفه بود و برخاستن از افتادن و بلند شدن غ البغشه باران اندک و آهسته جنبیدن النغشة حرکت کردن ف الوفشه مثلها م الکمشه اشتر اندک شیر و کوسپند خرد بستان ه الدهشه سرکشته و الدوشه باریک شدن چشم الوحشة فته البشه سر قضیب الزیاعی البلخش لعل الدفیش مرغی بود القریش قبیله از عرب و جانوری که در دریای العلوش کرک الکنوفی حلة العرش فرشتگان بردارندهٔ عرش بنات النعش هفت ورنک مقدمه الجیش پیش اهنگ لشکر ساق حمش باریک ساق نوع هشتم الغبش ابسان د ع الجحش پوست از اندام کندن الفحش سخن زشت گفتن الوحش کوسفندان سپید کردن البرش اسبان که بر تنشان نقطه سپید

باشد

١٤٥

باشد الحرش سوسمار بادیه الطرش مردمان کر الغرش کوشت انجاب کردن بدراز و پنبه کردن از چوب چیزی را ط القطش باریک ع الرعش مردمان بد دل و اشتر مرغ زود رو ف الحفش باریک و نام اسبی بود الخفش مردمان روز کور و تنگ چشمان الرفش مردمان پهن کوش الحمش مردمان باریک ساق الرمش مردمان خوجسب چشم العمش آنانکه از چشمشان اشک همی ریزد و منه الغبشه تیره کونه الدقشه جانوری بود خرد تر از کرباسو نوع نهم الحفش صندوقچه و خانه کوچک و دو کدان و منه الرعشه لرزیدن والله اعلم کتاب صاد از قانون ادب

نوع اول الجص کچ الحص دشمن و موی از سر خویش کندن و بهره دادن کسی را و دویدن کاهو الرص بکدیکر را تنگ در برآوردن و استوار برآوردن بنا النص دام ماهی و آنکه هر چه سند برد الغص بخت شدن الفص نکین و حدقه چشم و بندها ستخوان تن القص سر سینه و کچ و بریدن موی و بر المص مکیدن النص انتهای همه چیزی و سخت برداشتن و نیک راندن و انکار کردن و برداشتن و نام زد کردن المهص سفرد ن چیزی ب الجبص نیکو دویدن الشبص درشتی القبص بزرگی سر و نشاط و سبکی و دره جکا از خوردن خرما و دویدن الجبص شله و نشاطی شدن الوبص شلة ح النحص کوسفند بی شیر المحص رسن فرسوده خ الخص کوشت پشت پای و کوشت بن انگشتان الرخص ناز برورده اللخص کوشت بلک چشم البرص پیسی و پیس شدن الخرص کرسنه و سرمازده شدن العرص نشاط و نشاطی شدن و بو کرفتن کوشت و جراد ص الحصص اندک موی النحص خنک شدن الفصص طعام در گلو کرفتن و سخت تنگ شدن القصص سر سینه و داستان وقصه کفتن و از پی فرا شدن القصص جمع القصه القصص داستانها اللصص لکنادک دندانها و بهم آمدن دو شانه یکدیکر ع القعص مرک و برجای کشتن اللعص دشوار شدن و شیر نا شدن از خوردن المعص بخشیدن غ المغص بریش و بحش رود کانی و اشتر کز نه بسیار شیر النغص ناخوش کشتن عیش و شراب خورده را و جای دیگر بردن ق العفص بحید کی میوه العفص معروف النقص بارهای خون و العقص بحش روی ند انهای پیشین که درون دهن شود العقص مویهای بچیده اللقص تنگ شدن الوقص کوتاهی کردن و هزم رنج و آنچه میان دو فریضه بود ل العلص ناکوارش طعام الملص نو شدن چیزی چنانک بدست نه ایستد م الحمص جنبیدن

النغص ناخوش کشتن عیش

بدست مجیده

وزنکی شده وجز
بحیک کس شده

جنبیدن کوذکر برسر زین المرتص بلیدی جشم العمص ناسیاسی نعت کردن و عیب کردن کسی را التمص حقیر
کردن چیزی را و بلیدی کرفتن جشم الغمص بشه خرد النمص باریکی وتری موی ز التشمص لازم شدن الغمص
تنکی سینه الغمص بخم ص اللوص تنکی کوشه جشم الخوص مغاک افتادن جشم ی الخیص تنک شدن یک جشم ومنه
الحصة بارمکی الفصة مثلها ح الخمصة کوشت جشم و کوشت کف بای د الدرصة بجکان موش ل القلصة آبی
که در جاه کرد اید الرابعی الاحمص مرد اندک موی الارص ناکشاده دندان و دو وش الالکص مثله المقص
ناخن بیرای ب المقبص رسن اسبان سباق بدو بند ح المحصحص خاک وسنک رنج المقحص اشیان سنک خود
خ الاخمص مردی که بلک جشمش سیر بود الالخص مثله د الاربص بین وماه اسمان الشبرص جانوری بود
المترص ترازوی که محکم بود المقرص کان ف الدوقص بیارز الاعفص جار بای که سروش سوی بر کوش
بیجید بود الاوقص کوتاه کردن العیقص جانوری بود العنفص بچه نرروباه المشقص بهری از چیزی و قال
کفش و نرونیکه بیکانش دراز و بهن بود المعقص کژ بیکان م الاخمص میان باریک وزیر کف بای که بر زمین
بر زمین نرسد الادمص دنبال بار یک دارد الارمص انکه از جشم وی پلیدی کرفته بود الاغمص مثله
الانمص انکه ابرو کم دارد الدومص خرد ز القونص سنک دانه مرغ و الاحوص مرد تنک کوشه جشم تنک بود
الاخوص انک جشمش در مغاک افتد الانوص انک جشم برهم بسیار زند الاغوص نام جایکاهی بود الوصوص
سوراخ که در نقاب بوش بود ی الاخیص مثل الاخوص ومنه الملقة زمینی که دزدان در وی بسیار باشد المنقز
جلوکاه عروس البلاصة دویدن ازبیم ب البصبصة دنبال جنبانیدن الحلبصة رغبتن الحبیصه شوریده
شدن کار الخبیصه انج بدو افروشه راهی جنبانیدن ح الحصحصة بیدا شدن حق و در زمین شدن وجنبانیدن
چیزی تا آرام کیرد د الدصدصة جنبانیدن ر الرحرصة بیان کردن کار القرصه چیزی را بریدن ف
الدعفصة ضعیف تن القرفصه زانو بهم آوردن در نشستن و دست در بالا فکندن م الدعمصة فرو
دکو شکنی العکمصة جمع کردن الخمصة کرو و کرسنکی المصمصة اب با سر زبان کرفتن و جای اب راشتن ن
القبنصة زن سیاه و زشت النصنصة جنبانیدن و نیک باز داشتن از انج پرسند و در ستک کردن اشتر زانو
بوقت برخاستن ه البلعصة دویدن از بیم و الوصوصة نزدیک کرداندن روی بند بجشم و جشم کشادن
نیک بجه الخامس المرتبص کوشت نیک نا بخته المقترص مرضع بکوهر حاصر المقصص اندک موی سر کرد دارد
ق المرتقص مرد کوتاه ومنه المقارصة هنکام نوبت خود کسی دیکر دادن بوقت شرب المقارصه اندام کسی را

قنبره
آنکه

عریص

بناخن کرفتن ف المغافصة کسی را ناکاه کرفتن و ناکاه رسیدن ل المخالصه با کسی دوستی خالص داشتن و
المحاوصة بدنبال جشم دیدن مع نکرستن المحاوصة معارضه کردن در بیع المقاوصة با کسی سخن کفتن
و بیان شدن الکنی وغیرها ستام ابرص کرباس طعام فصص خوردنی که در وسنک ریزه باشد توسعوص جای
فراخ ذو اللعلصة نام بنی باشد نوع دوم المحص نیانی باشد بزعفران ماند وجایکاهی بود و مردمان اند
موی خ المحص خانه که از نی باشد و شهری بود بشام الرض مردمان ناکشاده دندان ل القص ستلها و وزد
م المص نام جایکاهی بود ر الخرص که نی که شوی خواهد ص الشصص ماده میشان کم شیر العصص
استخوان کونسته مردم و استخوان بن دنبال ل الفلص جمع القلوص ومنه الفقصه طعام در کلو ماندن ٢
الفصة موی بیشانی و موی سر زنان و بیراهن کوتاه الفصه مثل الفصه الحصه فرمان دادن بکاری
الرابعی العقیص استخوان کونسته مردم و استخوان بن دنبال المصمص کرکر ومنه الفصفصة مرد کوتاه
المصمصه کرکر ماده الخامس التربص جشم داشتن و درنک کردن التبصبص دنبال جنبانیدن و فرا هم
برکشتن التنبص در شدن دلک و درختان بهم دیکر ح التفحص جست و جوی کردن خ الترخص آسان
کرفتن ر التبرص چیزی را بدندان از اندام کرفتن التخرص دروغ کفتن التقارص نوبت کرد رخیزی را
ص التبصص سخت جبان شدن و اشفته شدن التقصص از پی فرا شدن التلصص فرو کردن التمصص
اندک اندک مکیدن ع التزعص بیزان شدن کوشت از خشکی التلعص شوار شدن ف التقفص از پی فرا شدن
وکسی را نقص کردن التناقص بهم کم کردن التوقص سخت آهسته رفتن ل التبلص تمام چریدن کو سبند
زمین را و چیزی پنهان ستدن التخلص خلاص یافتن التقلص برهم شدن التملص برستن م التحامص
تن از زمین باز کرفتن التعمص ناخوش شدن عیش التقمص در کو شکار فرو شدن التقمص پیراهن
پوشیدن التنمص فرمودن زن تا موی از روی برکندن ن التقنص شکار کردن م التلهص برهنه شدن
و التحاوص بدنبال جشم نکرستن التحوص باز ستدن انج داده باشند ومنه العقعصة نام جانوری
بود نوع سوم الاص اصل الجبص کچ الحص کونه از جاهای بن بود النص دام ماهی القص بکی القص
د زد ب الجبص مرد نا الحی الحمص سفید رنج و اسب سخت فربه الحرص کرسنه و سرما زده ق العفص
طعام کلو کیر و نا بخته ق العفص بیکی که در وراه بود م الکمص مرد بد خوی و بکستان که اندوه شوار
توان در آمد ومنه الحصة بهره و باره زمین الفصه داستان الرابعی المحصحص ستلخ الشاخص انکه

الرفعة ام

التبعوص ٤

بلای نشانه شود ر الدّخرص دانا القارص دشنام و شعر زبان گزش الناخص بر فراز نغ الداغص
سکر زانو ف الخنقص مرد خرد کالبد القنفص زن لاغر بسیار حرکت ق التاقص کم ل اللالص بی غش
الدملص تابنده پوست المخلص پدرو ی م اللامص گوشت خام که در بهر کافکند الحمص خود اللمص تابنده
پوست و زده نرم و روشن العامص مثل لامص العکمص چیزی شکفتن ن القانص بچه زیرکی القونص
سنگدان مرغ ی الیابص شتابنده الحابص دروزی و ماده اشتر که و زجش بحنت تنک بود الرابص مرد
دزد العانص اشتر که آبستن شود و منه الخرصه نیز جامه الدخرصه شلیا الخارصه ابری که
باران بخت بارد و شکستگی پوست سر بی کافد القارصه زنی که بناخن همی کرد غ الراغصه استخوان
سر زانو ف الرفقصه زن ضعیف تن و لاغر و جانوری بود القنفصه زن فاسد القصقصه سست
ترق الواقصه نام جایگاهی بود ل القالصة لب و ابش شدم الامقصة پیراهنها القامصة چارپای
سکر زننده ز القانصه سنگدان مرغ للخامس الخرائص ابرهای که باران بخت بارد الخانص گلهای
سیاه با علم النخایص زنان گوشتگین العقایص موضعهای بحنع القرائص جمع الفرنصه القبایص
خاکهای جمع کرده القعائص اشتران ساقر الوقائص ماده اشتران کوتاه کردن ب الخرابص گوشوارها
و نخامها المقابص رسنها که اسبان سابق بر و بند ندح المفاحص اشیانهای سنگخوره ر الرخارص
تخاریها جامه النبارص نام جانوری بود القارص شیر ترش الفوارص دشنامها و زنانکه
بناخن کسی را همی کرند المقارص کارها ع العقاعص جمع العقعص غ الدواغص استخوانهای سر
زانو ف الخنافص مردمان خرد کالبد العنافص زنان لاغر بسیار حرکت القرافص مرد بخت گیر و شیر
القصافص بیشهای ترق العبافص جانوران باشند العنافص بیکان نرد و باه القصافص ستبر المنافص
جمع المنافص العافص نیزهای کرفی بیکان النوافص کبهای الدیاص مرد ستبر اندام و منه المائصه
دروی بود کودکانرا القاصه مانند آنچ داده باشی ستدن ب الباصه کونن ر الرضاصة زمین
سخت ص القصاصة جنتم خانه الجصاصه کاریج ق الرقاصة لعبت وزن پای کوب ل الملاصة
کونه از ماهی دریای الدیاصة زن ستبر اندام السادس الافتحاص باز جستن الالتخاص بسته کردانیدن
کار برا از خود راح الارتخاص ارزان خریدن ر الاختراص دروغ کفتن الافتراص وقت چیزی کا
داشتن الاکتراص جمع کردن و در زدن ص الاختصاص بر گزیدن و بر گزیده شدن الاقتصاص قصه

کفتن

کفتن و از پی فرا شدن و قصاص بستدن الاستعاص بگدن الاعتصاص بشدن موی الارتعاص
جهیدن مار از زخم و بر جستن بزغاله از نشاط الانتعاص بر خاستن چون سقط الابتعاص نکو حال شدن
ف الارتقاص رنج کران شدن ق الارتقاص پای بازی کردن الالتقاص چیزی بستدن ل الدملص
درخشنده الدمالص شلها م الاخامص جمع الاخمص الدعامص کرمکها و کرومها المقامص خالص و ایج
که بندهان انداشی بخت بود ن القوانص سنگدانها مرغ ه الرواهص ابجاکه در سنب بند المراهص بالها
بیالا بر العقامص کرکان و الاحاوص انانک جشمشان در هغاکا فتد الوصاوص روی پوشها خرد و نوعی
از سکبها خرد ی المصابص دونده کان النصابص بحنها و اشتران بی شیر التلابص جمع التلوص الحوابص
ابجا اغشنه بچیزی و منه الابارصة کرباسوبان القرافصة ماده شیر السابع المتربص انکه غله بهند
بسوی کران ض ضرع المخص بستان کوشتکن ضربة القابص فروختن خرما بر خرما بن بداخ او رایک قرص
بدهد و مزابنه نیز کویند نوع چهارم الخاصه علت موی ریختن الرباعی الخاص معروف خ الرخاص ارزانها
د الحراص حریصان الثراص کندن سوی بناگوش العراص شاطها الفراص زوال نان ث النّاص
ابر و باز زمان ص الحصاص بادی که از مردم بیاید و دویدن الخصاص جمع الخصاصه الرصاص ارزیز
النصاص بختی و سختی و خشکی القصاص رستن کاه موی بیراس مو بعضی کویند که میان موی دو بوست
سر و پالوش چیزی هیجان کردن و ما نند آنچ داده باشد باز ستدن المصاص خالص همه چیزی غ الغصاص
درد سینه و مرگ کو سفند العفاص انچ بر شبیبه بند و استوار کنند القاص کسی را ناکاه کرفتن ق القفاص
درد پای چهار پای القماص بیدا شدن القاصه دروی بود کو سفند را ف القعاص کیسو بند العقاص منزیها
بیجید ل اللاص رستگاری و رستن الخلاص بخش اللاص زره و روشن الدلاص اشتر زود رو القلاص
جمع القلوص م الخناص مارنک بیان شدن القناص بر سکر زیدن ز الشناص اسب دراز الشناص جایگاهی بود
العناص چیزی اندک المناص پناه و جاه کریز و بکر یختن و اللواص بکر انکبین و کویند که انکبین الدواص کسوما
ی الصیاص سرو کاو و منه الحاصة گرد بر کرشتن و بر کرید الحاصه چشم بیل النباصة کونه از دارو
ص المصاصة دغل انکور الحصاصه در روشنی و خلل که در میان کروه بود و سوراخ آذرین و مانند آن و هر خللکه
اندر چیزی بود الحصاصه خاک رفته و جزاو غ المغاصه نا کاه کرفتن ف الافاصه نرم کفتن و نا بیدا کفتن
ل البلاصه دویدن الملاصة روغن خالص کرده و پاکیزه کرده العلاصة ماستینه و روغن و المواصة

ابکه بد وچیزی نشنم باشد النواصة کیسوی الحباصة حلقه تنك اسب الغباصه باب فرو شدن وحقیقت کار
بدانستن الخامس الخاص بایکدیکر باز بخشیدن التراض بایکدیکر ایستادن الملاص زمینهای دزد لان المناص
جلوکاه عروس الخواص مردمان خاصه وخاصیتها ب الابیاص اتش افروختن البصاص دور الوباص
درخشندن خ الارخاص خالص کردن وفراخ کردن وارزان کردن الاشخاص بفرستادن د المداص
زن بسیار حرکت ر الابراص پس کردانیدن الارتاص محکم کردن الاخراص چوبهاء کند والکفن الادراص
بجکان موش الافراص فرصت کاری یافتن الخراص تخت دروغ زن العراص ابر بارعد وبرق ونبز
جنبان القراص القراص کاز ص الاحصاص بهره دادن الانفصاص اندک شیر شدن ناشتر الاعصاص
درکلو کرانیدن چیزی داشتن الجصاص کج کرو کچ فروش الرصاص ارزیز کر القصاص نکین فروش
القصاص مثل الجصاص ع الادعاص توده ریك الادعاص کرما کشتن کسی الاقعاص کاری کشتن
الانعاص برجای بکشتن العصاص استخوان بن دنبال الامعاص کرین بسیار شرف الاقفاص سخت
خندیدن العرقاص زنانه عقابین القرقاص انك دست وپای کسان سخت بندد ق الارقاص رقص کنانیدن
الانقاص اسبان دویدن وهنبازان الاوقاص خون بها کاو وکوسفند الرقاص پای کوب القصقاص
شیر ل الاخلاص خلاص کردن وکزیده کردن الاملاص بچه افکندن زن بحیلت القلاص ابکه در چاه
بالا اید المقلاص اشتری که بتابستان فربه بود الملاص اشتری که بچه بیش از وقت نهاد م الارماص
پلیدها چشم القرماص کو شکاری المناص ویحینه ن القناص نخچیر کر القناص نخچیر کران ه الارهاص
ستونهاء زمانه وسخت رسانیدن ورده دیوار کردن الرهاص انك رده دیوار کند و الخواص زنبیل
باف الغواص انك بدریا فرو شود الوصواص روی بوش خرد ی الاعیاص کریان فرش الدیاص
مرد ستبر اندام ومنه الماصة دردی بود کوذکان المقاصة مانند انك دم باشی شدن ب التباصة
کون ر الرصاصة زمین سخت ص البصاصه چشم خانه الانقاص کم کردن وکم شدن ك الانکاس
ل الاندلاص افتادن الانفلاص برستن م الانماص ارمیده شدن ن الاقناص شکار کردن ض الاغیاص
دشوار شدن مسئله وکار الاندیاص بدر رفتن چیزی از دست الانقیاص دریده شدن ومنه
الاستناصة وابس شدن السابع الاستخلاص ارزان شمردن الاستقصاص قصاص دادن خواستن
الاخرنباص خاموش شدن الکنی وغیره ام ادراص هلاک کت جایی وموش دشتی بعضی کویند که کربه نوع نهم

البوص سرین زن الموص انانك کوشه چشم تنك دارند الموص بالتحریك انانك چشمان در مغاکافتد
النوص انانك چشم برهم بسیار زنند الصوص سخت بخیل الرباعی القبوص اسب رهوار ح النحوص ماده
خرد شتر بی شیر خ النخوص از جای بجای شدن وازجای برامدن وچشم بمغز بازماندن وبیرون
خزیدن چشم د الدروص بجکان موش ش النشوص ناسازکاری کردن وچیزی مرد وزن را از جای
برداشتن ص الاصوص استر سخت قوی الخصوص خاص کردن وبرکزیدن النصوص ماده اشتر
بی شیر وماده میش کم شیر وسختی النصوص دامهای ماهی وانانك هرچه بینند ببرند وناخوش زیستن
العصوص اشتری که شیر ندهد تا را نفاقش تنفند الفصوص جمع الفص اللصوص دزدان المصوص
کبك بریان در سرکه النصوص جمع النص ك النکوص برکشتن وبددل شدن ل الحلوص تفل که زیر
شیر باشد ونفل روغن الخلوص خالص شدن وبکسی رسیدن القلوص ماده اشتر جوان خالص وبچه
اشتر مرغ وبچه جرز که ماده باشد وچارپای که دست وپایها دراز دارد القلوص برهم شدن
جامه ووادوسیدن لب وجستن وبرجستن ومنش بکشتن وبالا کرفتن اب در چاه م الغموص
ستاره بود القموص خر سکیزنده ن الشنوص باکسی یا بچیزی پیوسته بودن ی الکیوص بددل
شدن الخامس الختوص نزار که از اتش بجهد ح الاخوص اشبان سنك خور ش المشوص
افراشته ص البعصوص سخت لاغر البعصوص مثله وجانوری بود خرد تراز وزغ الباصوص
مرغی بود المرصوص محکم ف الاخفوص ماکیان ق الحرقوص جانوری خرد تراز کنه باشد ومی
برد واستخوان خرمای نارسیده العبقوص جانوری بود م الدعموص کفچلیز وجانوری بود ما
خوذ دواب القرموص کو نخچیر شکار کن واشیان مرغ وارد دان ومنه البعصوصة جانوری
بود الحبصوصة بکرد بدن نوع ششم الخبص انانك چشمان در مغاک افتد التبص خرما
بن که دانه بندد الصیص مثله العیص اصل ودرختستان درهم شده الکبص مرد تنك خوی سخت
بخیل هیص جایکاهی بود الرباعی الخبیص افروشه الوبیص درخشیدن ح المحبص رهانیده
ورستن کاه خ الرخص ارزان التخمص کالبد بزرك ر البریص درفشیدن ن التربص تراز وی
محکم الحرنص ارذومند وجامه شکافه وجوی از دریا ارنبه القریص انك نوبت دهند بشرب
وجمع الفریصه القرنص افره الکرنص نوعی ازکنده ص الاصیص سفالی که در وریاحین کارند

وبنخم شراب ولرزه البَصیص مثله ودرفشیدن الخَصیص دونده الفَصیص درختانی که درین
ابشان سماروغ بود الکَصیص جنبیدن ولرزیدن القَصیص باذن ع المَعیص رستنگاه ف
المَقیص رهانند ق النَّقیص اسب دونده وهنباز ل الدَّلیص نرم وروشن ودرخشنده العَلیص
کیاهی باشد القَلیص آب که درجاه بالا اید المَلیص بچه که بحیلت افکنده باشند وشتافتن برفتن
م الخَمیص باریک میان القَمیص پیراهن وغلاف دل وچارپای سکزنده النَّمیص کیاهی که چهارپای
بدهن برد ن القَنیص نخچیر ونخچیرکیر الرَّهیص شترکران رفتار وچارپای که درسنب ابله ورم باشد
و اللَّویص جنبیدن النَّویص مثله ونیرو ومنه الوَبیصة کروغ با القَبیصة خاک جمع کرده
وچند انکه بسر انکشتان برکیرند النَّحیصة زن کوشتکین د الحَریصة ابری که باران سخت بارد
الفَریصة کوشت که میان شانه وپهلوست ودره پیراهن وجزاو الحَریصة اب اغشته بچیزی
ص الحَصیصة نباتی بود القَصیصة اشتری سافروه رختی که درین وی سماروغ بود الکَصیصة
دام آهو ف العَفیصة موی پیچنده الوَقیصة ماده اشتر کوتاه کردن م الخَمیصة کلیمی سیاه با علمها
الخناسی التَّبییص سنک را بانک کردن التَّوبیص چشم کشادن سک بچه التَّحصیص مثله وبیخ کردن
التَّخصیص خاص کردن التَّرصیص تنک بریکدیکر آوردن ومحکم براوردن بنا ونقاب بستن زن
التَّلحیص تنک پیدا کردن التَّمحیص آزموده کرداندن وبی کناه کرداندن التَّرخیص رخصت
دادن التَّلخیص بیان کردن التَّربیص استوار کرداندن التَّعریص کوشت بالا فکندن تا خشک
شود التَّقریص قرص کردن زن خمیر را التَّخریص تیر بیخ جامه التَّبصیص چشم کشادن سک بچه
ص الخَمیص تره بود الخَفیص سخت خاص غ التَّنغیص عیش تلخ کردن ف التَّعفیص آهو را دستها
پای بستن ق التَّرقیص برجهاندن مادر کودک را التَّقفیص بچه آوردن مرغ التَّقصیص بریدن
موی وپر التَّلصیص مثل التَّرصیص التَّوصیص نقاب بستن العَقیص بخل ل التَّخلیص برهانیدن
وخالص کرداندن التَّدلیص روشن کرداندن زره ونرم کردن سیل سنک را التَّقلیص برشدن
وکوتاه شدن جامه وبرهم شدن م التَّشمیص سخت راندن ستور التَّقمیص پیراهن پوشاندن
السداسی التَّنابیص شرارها که ازان تش بجهد الاَفاحیص اشیانهای سنک خوار ی المَنادیص
زنان بسیار حرکت ر الاخاریص تیرزهای جامه المَقاریص کازها البَعاصیص تن تان سخت لاغر

وجا نو

جانورانی بوند خرد ترازوزغ الخَربَصیص کوشوار وجامه وزنانی بود ع الدَّربیص نام جایکاهی بود بشام ف
العَرافیص پیما که بر عماری نهند ق الخَرانیص جمع الخَرقوص الخَبرقیص مردکوتاه المَناقیص تیرهای دراز
بیکان وقابلها کفش ل المَقالیص اشتران که بتابستان فربه بوند المالیص اشترانی که بچه پیش ازوقت
زایند م الدَّعامیص کنجلیزبان القَرامیص جمع القرموص المَنامیص موی چینها ن الخَنانیص خوکبچکان
ومنه الخَربَصیصة اندکازتن جامه وپیرایه زن خمیص دونکاری تنکی وکرسنکی کلام عرب سخنانی
که فهم دشوار شود نوع هفتم الکاص خور کردن ب الحَبص سخت دویدن الخَبص امیختن بچیزی القبص
کرفتن بسر انکشتان ودرد چشم خاستن الوَبص درخشیدن برقح الدَّحص دویدن وپای جنبانیدن
کشته الفَحص نیزه دویدن وبرکرداندن وبازجست کردن وپاک کردن الکَحص مثله اللَّحص تنک کردن
المَحص برین وسوده ونک دویدن وچیزی را بازرهاندن النَّحص بن کوه خ البَخص چشم برکندن
الرّخص
ارزان شدن نرخ وفربه شدن النَّخص کالبدتن وسایلی مردم که از دور بینند الخَفص کوشت بلک چشم
ستبرشدن د الدَّص چشم بیرون نخزیدن الوَدص سخن تمام کفتن ر الخَرص پاره کردن تو قف کرفتن
الخَرص خلقه سنان وکوند که سنان ونقد برکردن وحرز کردن ودروغ کفتن القَرص بریدن وشکافتن
الفَرص چنکال کرفتن وبریدن اهن وماننده المَرص بریدن بوست ناخنها ع الجَعص پلیدی الوَعص توده
ریک الرَّعص اشفتن القَعص کوچک ومرک ود ورکرداندن سر جوب الکَعص بانک موش شدن المَعص
برجستن النَّعص جفتن غ المَغص رنش وپیچش رودکان النَّغص مرادتمام نابودن ف الحَفص بچه شتر
ودنبیل جرمین العَفص بازوبرکندن چیزی القَفص ناکاه کرفتن العَفص سبکی ونشاط جستن وجماع
کردن ق الرَّقص پای کوفتن وبرپی شدن اشتر النَّقص پاره از چیزی العَقص عزینه ناکردن از بخیلی
ونافتن موی القَفص خایه راشکستن النَّقص کم کردن وکم شدن وغیبت کردن الهَقص بازبان بود
الوَقص کردن شکستن وهیزم بایک براتش نهادن ک العَکص بازبس دادن النَّکص برکشتن ل
الدَّلص رخشان شدن زره م الخَمص جرک ازچشم بیرون اوردن بمدارا القَمص کرسنه شدن الدَّمص
زدة الرَّمص چشم پلیدی کرفتن وصلح کردن سان کرفتن وباهم بستن وزادن وپلیدی کردن مرغ
القَمص طعامی بود الغَمص ناسپاسی کردن نعمت خدای برسکیزیدن القَمص لیسیدن النَّمص موی برترشی
از روی کندن ن القَنص نخچیر کرفتن ه الرَّهص سختی زمانه ورده زرین دیوار وبنیاد نهادن

ولنكيدن ستور وسخت بالودن الوقص نرم شدن وسردن وشكستن و البوص كونه ودر كوشتن
ودر بيش شدن الحوص وخنن وتنكي كوشه چشم الخرص مثله الشوص خار وسواك وچيزي بدست خوش
برداشتن وشستن ومالدن العوص دشوار شدن وفهم ناكردن سخن الغوص باب فرو شدن وچفت
كاري بداشتن اللوص ازشكاف نكرستن چيزي را الموص شستن جامه النوص خرد شتن وبكريختن
البيص سوراخ سوزن وشورش خرد كشتن وتنكي وسختي الحيص مثله وخشم وتنم كردن وبكردن
الجيص اندكي عطا دادن الدبص جنبيدن القمص بيدا شدن وجكيدن القنص شكستن الكبص خوردن و
بددل شدن اللمص جنبانيدن چشم از جا بكاهش ومنه الربصة چشم داشتن القبصة نواله كه سر انكشت
بر كيرد الرخصه سرما را الحرصة شكستكي سر كه پوست بشكافد العرصة ميان سراي وهر زميني درو
عمارت نباشد عرصه القيامة شمار كاه قيامت القرصة با دكوزن ل القلصة ابي جمع امد در چاه
م الوقصة ابي كه در شنب چار پاي ابد و الحوصه درزم بزرك الشوصه دردي بود در پهلو ها الحماس
الخرص بود نه ماده وبچه خوك العلوص درد شكم از ناكوار وشغال ام حفصة كنيت بط خانه ومرغ خانكي
نوع هشتم الجحص انانك بلاد چشم سبير دارند الرحص ارزاني نرخ اللحص مثل الجحص القحص نيافتن بود ر البرص
مردمان پس الخرص نيزه چوبين ونحو كه درخيك زنند وخلقه سنان بعضي كويند كه سنان وخلقه زر
وروغن ياسمين كه در كوش كنند القرص معروف وكليچه هرص فسله بود از عرب الفقص دانه بود
النقص نام جايكاه بود العقص موي پيچيده وبعضي كويند كه موي بند وچار پايان كه سرو شان پس كوش پيچيده
بود الوقص مردمان كوتاه كردن م الخنص مردمان باريك ميان وباريك شدن النبص اثانكه دنبال
ابرو باريك دارند الرمص انانك چشمشان پليدي كرفته بود الغمص مثله النمص انانك موي ابرو كم دارد
ومنه الرخصه فرمان دادن بكاري ر الفرصة هنكام نوبت وجاي بكش بر سر چاه الفرصة پاي
بنه ودست ا فتن واشامدن الفرصة نانكليچه وچشمه افتاب ف الرقصة ابكه بنوبت ميان
بكروه بود النقصه پاره خون م الخمصة باريك ميانى نوع نهم القبص عدد بسيار ر الخرص حرص كردن
الخرص چوبين وحلقة سنان بعضي كويند كه سنان وحرز كردن ودروغ كفتن الدرص بچه موش
وبچه كرك وكربه الترص كشدن سوي بناكوش ع الوعص توده ريك ق النقص بيخ وپاره زمين م
الحمص نام شهري بود الدمص روده بالاي ديوار الهمص جانوري خرد بود م الرعص لاد ديوان ومنه

الترصّه كشدن سوي بناكوش القرصة پاره بنه وپاشم و العقصة موي پيچيده وسندكاه سرو بروالله اعلم
كتاب ضاد از قانون نوع اول البقر عطا اندك وناز ك وتنك شدن سنك الخفض
برانكيختن الرض خرما كوفته وبشيرا غشته وخرد كردن العض دانه خرما كه شكسته بود وكزيدن الغض
نازك وتازه وچشم فروخوابانيدن وآواز فرود اشتن وكم كردن قدر الفض شكستن ويراكنده كردن
الفض كره كه بالاي بستر بود وكرو وسوراخ كردن المض سوخته كردانيدن ودرنج وانده وكمي ا
النض زر وسيم واسان وسفتن ولشكر بردن الهض شكستن ب الحبض جنبيدن الربض براسن
شهر وجاي هر كروهي وزن مرد ورود كاني ورسن كه برپا لا بندند وبدو بجا، فروشوند بعضي كويند كه
رسن با زود ويوار شكسته القبض اخ جمع كنند از غنيمتها القبض بشتاب راندن النبض جنبيدن ر
الارض دبوچه وكرم چوب وبناه شدن رشي الجرض خيوه ركلو كرفتن الحرض انك خير نكند وانك سلاح
ندارد وجنك نكند الحرض بوره كنار جامه وبتري هلاك رسيدن از انده ويا از عشق الترض زمين فرو رفته
الغرض برما العرض بين شدن الفرض مار وملالت ونشانه تيرو تنك دل داشتن الغرض ارزو وسند كشتن
الفرض جمع الفرضة المرض بيماري وسستي ونفاق وناكاري وبيمار شدن وسست نظر شدن چشم ض
البضض اب اندك الخفض بهره سپيد كه كنز كان بر دست بندند القضض پراكنده شدن القضض سنك
ريزه كه در طعام بود وبهك الود شدن الفضض سوخته شدن از انده وخشم المضض خرد شدن ع
المعض كار بازشكاف شدن وسخت خشم كرفتن ق المقص خنزير خانه واشتري كه خانه كشد الرفض كروهها
وجرعه اب القض اخ از سوه وبرك بزر درخت بفتد الوقض شتاب زده كي م الرمض سوخته شدن
پاي از كرمي زمين وكرم شدن تاكتيزي افتاب و العوض پاداش ي الحيض دكوها كه زن حايض برفع
بردارد ومنه البضه زن نازك پوست العضه زن تنك پوست القضة زمين ريكستان فرود ب
القبضة انك كار زفرا كرد وبكذارد ر الارضه بلك ديوچه الحرضة انك كوشت نخورد ف الرفضه انك كار
فرا كرد وبكذارد النقضه كروهي با فرستادن تا خبر آرد م النهضة افزاري با بجا بر دارد الرباعي الاضرص
ب الخبض مشته حلاج وچوبي كه بدو انكبين بكند المربض شبكاه كوسفند وبز المقبض دسته شمشير وزاد
النبض كمان حلاج خ المخض بچه ر المعرض داغ كه بران چار پا بود بهنا المعرض جامه كه كنيزك را بدان
عرضه كنند المرض نام رود باري بود وانچه سوراخ انش زنه نه بود وكنند ف المنفض پارد ان حرما م العرض

سبزی که بر سر آب بود المغمض جایگاه بشیب و الکوض شغال الحوض مانند حوض بود المحوض کنجه شراب
المعوض عوض چیزی که بد هند ی الابیض سپید و شمشیر و آب و بیضه و جوانی و خشت و رگ درون زبان و رگی
بود در رگها اشتر و نام کوهی بود الجیض گونه از رفتن الحبض زنان حایض ومنه المرضه ایج خرین
بد و زم کند الغضه کلوخ کوب ب القبضه دسته شمشیر خ الرحضه تغاره بزرگ خ الخضخضه جنبانیدن
آب و مانندش المحرضه اشنان دان ص العضعضه کم کردن آب و نقصان شدن ف الغضغضه فراخ شدن
جامه ق القضقضه شکستن اندامها ک الکضکضه زود رفتن الرکضه دسته کمان م المضمضه جنبانیدن
آب در دهان ن النضنضه جنبانیدن مار زبان را و بانگ کردن وی ی الحیضه رکوی که زن حایض بریخ
فرا کرد للخماسی المرفض هم چیزی پراکنده ب الجربض نام جایگاهی بود ر المعرض گوشت نیک نا پخته المقرض
کفجلیز ومنه المعارضه با کسی برابری کردن و از کسی بگردیدن المقارضه یکدیگر را وام دادن و با یکدیگر
شعر گفتن بر طریق جواب ق المناقضه قول کسی را شکستن ل المراکضه اسب تاختن با یکدیگر المواکضة
برکاری ایستادن م المناهضه با کسی جنگ کردن و المخاوضه بدنبال چشم نگریستن المفاوضه کاری با کسی
راندن ی المبایضه با کسی نبرد کردن بسپیدی المقایضه بیع کردن عرض الکنی و غیرها ابن بیض کنیت دله
ابو الابیض کنیت شیر و کنیت اشنان النبخ الابیض کنیت د و غیرها نوع دوم العقر دانه خرما و کجاره
و پست خشک العض درشتا الارض جمع الارض الحرض اشنان الحضض داروی بود النضض
شانه دوش الرباعی القبیض مرد کوتاه المتبض مرد بزرگ شکم م الانقض میان دوش و کردن اشتران
ومنه القبضه زن کوتاه للخماسی التقبض فراهم آمدن و برکاری ایستادن و فرو گرفتگی کردن خ التحضحض
جنبیدن و آبستن شدن و درد زادن بگرفتن خ التخضخض جنبیدن آب و مانندش ر التارض پیش آمدن
و جست جوی کردن و جنبانیدن نبات التبرض باندک اندک روزگار گذاشتن و چیزی با ستقضا شدن
التعرض پیش آمدن و جست جوی کردن و چیزی را پیدا کردن و برنج رساندن التغارض یکدیگر را پیش
آمدن التقارض آب بنوبت خوردن التمارض بیماری نمودن التضرض و اشدن سنگ ریزه بر روی
ص التقضقض شکسته شدن چیزی ع التبعض بر بخش شدن غ التبغض دشمنی نمودن التباغض یکدیگر را
دشمن داشتن التنقض نقصان شدن ق التناقض ضد یکدیگر شدن ل التراکض ستور بهم دوانیدن
م التمخض جنبانیدن التربض براهو بردن کرم شدن تا با پیش تباه شود و بکردش و التفاوض سخن با کسی

گذا

التفاوض بمعنای باز شده

گذاشتن التقاوض با کسی جنگ جستن و همباز شدن التنوض بر کنده شدن نوع سوم العضه جادوی و دروغ
و سخن چینی و پست خشک و پاره و گروه القضه نام نباتی بود الثلاثی العضر مرد بدخو و مرد سخن کاو
و گونه از خار الغض غوره خرما حض به ب النبض زبر رگ دل ر القرض آرزومند ومنه القضه سیم القضه
خون دوشیزگی و سنگ که در طعام بود الرباعی الجربض مرد بزرگ آفرینش الخابض آن نر که پیش نر ولد
افتد العربض مرد ستبر سخت القابض فراز گیرنده و تنگ کننده روزی الماهض گوزیباو و زانو المرض
چارپای فرو خسپید المقبض دسته شمشیر خ الماخض زن آبستن طلاق داده ر البارض اول نباتی که بدید
آید للارض ناه العارض دو ابر سایه و یک جانبه روی و ناتوانی که پیدا شود مردم را و بچه پرنده و
دوال کلاه ضربر ثنانی اسب وانک لشکر را عرض دهد القارض انک فرایض داند و گاو پیر المعرض روی
گرداندن المعرض جانب شکم زیر پهلو غ الناغض سر شانه دوش المبغض دشمن دارنده ق الحانض فرو دارنده
الناقض سخت لرزاننده ن الراکض سوار م الحامض ترش القامض مرد سست و فرومایه و زمین فرو
واخ در بیابان و مانند آن و اشتر کوچک و نبتی که نشاسته المحمض جایگاهی که چیزی خورند م الجاهض سخت دل
الناهض بچه مرغ که بتواند پریدن و آن گوشت که بالای بازوی چارپا بود ی الحایض زن نا پاک الرابض
انک اسب را آهسته همی گرداند الربض استر رام ناکرده و جز آن النبض مثله ومنه المرضه گوریا است بخت
ب الرابضه چراغ ر العارضه حاجت و میغ و سختی و استری که پوستش خار خورد و گوسفند که از تب
بیماری بکشند و چوب فراز در و بر خانه و هر چه ترا پیدا شود از چیزی ف الرافضه اشتری پراکنده
الناهضه فرزندانی که بر پدر خشم گیرند للخماسی الجرابض اشتری بزرگ ب العرابض مرد قوی القنابض
مردان کوتاه المابض کوهاه زانو و بازو الحابض جمع المحبض المرابض جرب روده‌ها و شکامها
بزان و گوسفندان المقابض دستهای شمشیر المنابض کمانهای حلاج الحابض مردان بزرگ شکم ح المراحض
تغارهای بزرگ و نام جایگاهها بود خ المخاخض شرها ر العوارض ثنایا زده دندان که از لب پیدا آید و جمع العارض
و جمع العارضه عوارض جایگاه بود الفوارض گاوان پیر المعارض اشنان و نامها المعارض جامها که کنیزکانرا
بدان عرض کنند المغارض جایهای شکم زیر پهلوها غ النواغض سرهای شانهای دوش ف الجرافض مرد گرانی
الروافض لشکر که سرور خویش را بگذارند و باز کردند و اشتران پراکنده المرافض گذرگاه سیل در رود بار
المنافض بار و ... خرما النوافض تبهای سخت لرزاننده ق القضاقض شیر انک استخوان را خرد همی کند

و ابر سایه الکن ساه

تیس

اندر حجره ۴

للحامض مردان کران طبع الحامض سبزیها که بر سر آب بود الغوامض جمع الغامض المغامض جایگاهها
نشیب م الجامض مرد کران طبع الرامض بجکان مرغ بتوانند بریدن و الکاوض شغالان ی الایبض درستی که
دست اشتر بندند الفرایض جمع الفریضة النفایض بارانها الذکر و منه الرویبضة مرد کوتاه وحقیر الجبه
الفارضة ریش بزرگ هم المبیضة ایشان که جامهای سپید پوشند نوع چهارم العاضه ماری که چون
بگزد در وقت بکشد القاضه زره فراخ الرباعی الحاض بوکل کردن الناض زر و سیم و مایه مال و حشم
ب الاباض رسن زانوی اشتر المحاض اشتران آبستن الجاض دردزدان برخاستن ر الاراض ساطی
العراض بهن بود شکرف از پشم البراض آب اندک الجراض ماده اشتر لطیف العراض آهنی که اشتر را بدو نشان کنند
ومیان سراپها الفراض بخاله وجمع الفرضة الفراض اخ دو کس که یکدیگر را منفعت کنند الکراض منی اشتر
وسرهای زهدان المراض بیماران ض البضاض آب اندک الحضاض مرد کم خرد و مهره سپید که کنیزکان
بر دست بندند الخضاض سیاهی دوات العضاض اخ از و بگزند العضاض بینی العضاض یکدیگر را دندان
گرفتن الغضاض جمع الغضا [illegible] یک باره از اخ بشکند و پراکنده شدن المضاض آب بسخت شور المضاض
نام جایگاه بود ف الفضاض ختنه کردن زن الفاض کم توشه البقاض خرما که از درخت بار فرو ریزد
ومندیل کوزه کاز وجامه بود نیکو که زنان پوشند الرقاض برد ایشان م العماض چشم برهم نهادن الحماض
میوه درختی بود ه النفاض افزارها و پایها برداه ی البیاض سپید و کاغذ و شیر الحیاض حوضها الریاض
مرغزارها و نیمه شکیها ابا العیاض بیشها شیر و منه الفاضة تخن زمانه خ الاخاضة آب در
افتادن المخاضة گذرگاه رود ر الاراضة آب بسیار نادادن المراضة بشرف هلاک رسیدن الغرا
تازه شدن گوشت و پهن شدن العراضة راه آوردن و کیان بهن [illegible] از علف یا از توشه بر اشتر
بود ض البضاضة نازک شدن پوست البضاضة فرزند و ابسن الغضاضة تازه شدن و نازک
شدن پوست غ الاغاضة کم کردن آب البغاضة دشمن شدن ف الافاضة بسیار کردن و آب
و در سخن فرو شدن و بانبوهی باز گردیدن و تیرها [illegible] قار زدن الرقاضة اندک که اشتر را نگاه دارد
المفاضة زن بزرگ شکم و سست و زره سخت فراخ النقاضة [illegible] درهن کسته وجزاو مانند از افتاده
ق القاضة ناب باز دادن رسن ی الریاضة کشتن و بکار درآوردن ستور المتناس التحاض
یکدیگر را برانگیختن الدراض گور ماستها سخت المقاض کلوخ کوبها الفراض سختیهای زمانه ب الاباض

زمانها

زمانها الاحباض باطل کردن تخن الارباض جمع الربض [illegible] و خوابانیدن جاربا الاقباض شتر را و کار را
دسته کردن الاتباض آوازه کمان آمدن الغرباض مرد سطبر قوی و شتر فراخ سینه القباض بشتاب راندن
ح الادحاض باطل کردن حجت و غلبت کردن الامحاض خالص کردن و نصیحت راست کردن الرحاض
جامه شوی المرحاض آنجا که سر و تن شویند و آن چوبی که بر جامه زنند بوقت شستن خ الخفخاض [illegible]
بسیار کند و نوعی بود از قطران د الاجراض [illegible] الاحراض [illegible] خیر نکنند و آنانک سلاح
ندارند و جنگ نکنند الاحراض تباه و لاغر گردانیدن عشق مرد را و چیزی را تباه گردانیدن الاعراض جمع
العرض الاعراض روی بگردانیدن و پدید آمدن و در پیدا آمدن و بچه پهن زادن الاغراض مرادها و آماجها
[illegible] اشتر الاعراض تنگ دل کردن و تنگ بار اشتر بستن الاقراض بدان رسیدن مال که زکوة و اب
اید الاقراض وام دادن الامراض بیماریها الامراض بیمار کردن و نزدیک رسیدن بحاجت الابراض جم
نشانه بکردن چیزی را المراض [illegible] فلیه کنند [illegible] ضراض مرد کوشنک و اشتر کوشنک و شنک [illegible]
خرد المراض [illegible] دراز که چهار پر دارد بعضی گویند تیر بی پر المراض بیمار کن ض الارضاض سطبر شدن
شیر و سخت دوشیدن الاقضاض درشت کردن خوابگاه و درشت شدن خوابگاه الامضاض سوخته کردن
اندوه یا خشم کسی را النقضاض گزیدن العضاض [illegible] از چشم فرو خوابانیدن القضاض سیم کرع الانغاض [illegible]
قضیب غ الابغاض دشمن داشتن الاغاض جنبانیدن ف الاحفاض خنور ها خانه و اشتران که خنور خانه
کشند و جو [illegible] خرگاه الارفاض پراکندن شتران و آب دوشیدن الانفاض بی مال گشتن و بی توشه گشتن
الاوفاض گروهای مردم و شتاب زدگیها الایفاض شتابیدن الرفاض [illegible] پراکنده القضاض زره
فراخ و جزاو ق الاقیاض اشتران لاغر شدن الانقاض بانگ کردن عقاب و بچه ماکیان و مانند زدن بر کوفتند
و بانگ آمدن از بندها مردم از گران باری و بانگ کردن محمل و رحل و اوار خاییدن کند روی [illegible] بار کردن
و چیزی گران بر داشتن و بانگ آمدن از کمان و ستاره بجستن القضاض [illegible] شتر که استخوانرا خرد کند النقاض
انکه بجای ابریشم کو یا ریسمان باشد ن الارکاض جنبیدن در شکم ستور ل الاقلاض راه برم الارماض شوراندن
دل گرم و خشم مردم را سخت عیش گردانیدن الاغماض زمینها فرود الاغماض چشم فرو داشتن و آب
فرا گرفتن و [illegible] رانک کردن الایماض نرم جستن برق و درد [illegible] نگریستن زن الحماض ترشه العرماض
سبزی که بر سر آب بود الاتهاض [illegible] بخته کردن و در یافتن بار خرما بن ز النقاض مار بلرزاند و انکه

الارباض جمع

المعراض

زبان دردهان بجنباندم الاجهاض بچه بیفکندن اشتر و شتاب شدن الاقهاض برانگیختن المضیاض اشتر
کشتن النهاض انك زود برپای خیزد و الاحواض حوضها الانواض دارو ها و نام جایگاه بود الجواض
ماده اشتر لطیف الترواض مرجه فربه و سست باشد القواض سختیهای زمانه ی الاغیاض پنهان شدن
الاقباض زود ها بود ببصر الجریاض مرد بزرگ شکم القریاض فراخ الفیاض دفع کننده و جوامرد ومنه
المحاضه یکدیگر را برانگیختن المعاضه یکدیگر را دندان گرفتن ب القباضة شتاب را اذن ح الرحاضه زن جامه
شوی الرضاضه زن کوشکن و ماده اشتر کوشکن ض العضاضه از سر بینی تا بن وی ف القضقاضه
زن سخت فراخ السادس الانقباض فرو گرفته شدن ح الامتحاض شیر خالص خوردن ر الاعتراض
کسی را پیش آمدن و بگردیدن از چیزی و بر کسی درآمدن در چیزی الافتراض فریضه کردن الاقتراض
وام ستدن الانقراض رسیدن گروهی ض الابیضاض سپید شدن الارفضاض اندک اندک آمدن
آب و اشك الاقتضاض دوشیزگی بردن الامتضاض سوخته شدن از خشم و اندوه الانقضاض
شکستن الانفضاض شکسته شدن و پراکنده شدن الانقضاض بیفتادن بنا و فرود آمدن اسب و مرغ بر چیزی
و شکافتن خانه و بر گروهی برزدن الانتفاض افشانده شدن و لرزیدن الاحماض فرو داشته شدن و بحمض
شدن سخن ق الانتقاض ویران شدن و شکسته شدن پیمان و تیم شدن و تاب باز شدن رسن ک الارکاض بچه
جنبیدن در شکم الارتماض سوخته شدن از درد و اندوه الاغتماض برهم آمدن چشم م الامتحاض برخاستن
ی الارتیاض ریاضت پذرفتن الاعتیاض عوض بستدن الانقیاض ویران شدن چاه و مانند آن الاهتیاض
شکستن استخوان بعد از جبر کرده ومنه الاستحاضه مانند کردن بحایض زنی که همیشه حایض باشد ر الاستراض
با مرغزار گشتن زمین و جایگاه فراخ کردن ع الاستعاضه عوض خواستن ف الاستفاضه پراکنده شدن خبر
الاستفاضة باز افتادن السابع الاستعراض هر که ابیشتر آید عطا دادن و عرضه کردن خواستن الاستقراض
وام خواستن ض الاستقضاض درشت شدن ف الاستیفاض بستان در اندرون شدن م الاستنهاض
برخاستن و الاستعواض پاداش شدن ابن مخاض اشتر بچه ساله بنت مخاض ماده اشتر بچه ساله نوع پنجم الربوض
درخت بزرگ و زنجیر زفت و مثل ابرکه فراخ بود الربوض فرو خفتن گوسپند و مانندش ح الرحوض بجت
باه شدن جنین ح المحوض آبستن که بسر و آن باشد ر الاروض جمع الارض البروض جایگاه که ابش اندک اندک
اید العروض ترازوی شعر و اول و آخر بیت و مکه و مدینه و اشتر رام ناکرده بکار و بزغاله العروض پناها و خوا

وکالا

وکالا و متاعها و النمارق راه بیابان کوه و تیری که مدار پوشش خانه بروی بود و پیشه کوچک و جایگاه که با تو کسی
برابری کند برفتن و کناره از دانش العروض تنها اشتر القروض کاویر شدن و چهار دندان شدن القروض
ض البعوض جاهی که ابش اندک اندک اید العضوض جاه سرتنگ و ژرف و روزکار دون و چارپای کزنده النعوض
پشه بسیار غ النعوض اشتر بزرگ کوهان و جنبانیدن ق الدموض کروهها و زمینهای بی خدا و ند م الغموض
زمینهای فروده النهوض افراز و پایه راه و برخاستن ی البیوض مرغ خایه کن القبوض زن فراخ القبوض زود ها
بود ببصر ومنه المحوضه خالص شدن ع البعوضه پشه م الحموضة ترشی و ترش شدن الغموضة دور شدن
از فهم و سخن پنهان شدن الخامس المأروض دیوانه از سبب بیابان و مردی که ذکامش دارد المفروض
تانه القضوض خرمای سیاه شیرین المرضوض بیابان تمام نا بجنه ومنه المحوضه زن لاغر شده علق عضو
علق که در کشاده شود نوع ششم البیض از شب دوازدهم تا پانزدهم وجمع الابیض البیض شکوفه خرما ابیض
نام جایگاه بود ومنه الحیضه رکوی که زن حایض بردارد الربلی الربیض گله گوسفندان القبیض چارپای کام زن
و فراکیر ح الرحیض جامه شوی المحیض بی نماز شدن المحیض بکوشت اکنده خ المخیض دوغ ر الاریض فربه
و سزاوار نکی و نعت و نام شهری بود و رود باری بود الجریض اخ در کلو باند و اندك خوردن کلوش می کرد
واندوه هکین الخریض کنیزك جوان العریض پهن و آهوی یکساله و بز و بزغاله فراچرا آمده و جایگاه بود الغریض
شکوفه خرما و تازه از هر چیزی القریض داوری و پیر سوفار کرده القریض نشخوار چارپا و شعر تمام المریض بیمار
ض البغیض برفتن آب اندك اندك الحضیض بن کوه و زمین آرامگاه و بر وسد و جایگاه فرود و دون از نجمها
ر الحضیض جایگاه که خاک الود و تر شود از باران الغضیض کزیدن مار العضیض شکوفه خرما الغضیض هو
الابکم بکس القضیض اسخون و ریوان القضیض کروه النضیض باران اندك و آب اندك ع البغیض دشمن ق
القیض انك تیر از قمار بکردارند ق النقیض بانك عقاب و ماکیان تحمل و برحل و آواز خاییدن کندك و بانك
بندهای ن الرکیض دواننده م الرمیض تیغ تیز و جراوان الومیض درخشیدن برق ز الانیض تا نه و کوشت خام
المهیض انك پای شکسته و برابهم باز مند ومنه الربیضه چراغ ح الحمضه رکوی زن حایض الحیضه زن
کوشکن ر الفریضه فرمود خدای عز و جل و کاو و کوسفند و مانندش الفریضه فوازه جامه ض النضیضه
باران اندك ف القضه لرزه و کروهی که راه از دزدان نگاه دارند و دیدبان ق النقضه راه بکوی و ضد هر چیزی
از کلام و شعر و جزا و م الرمیضه تیغ تیز و مانندش الغمیضة عیب الخامس التبیض بهم اوردن ح التحیض

پاک کردن ر الاحریض عصفر الاغریض شکوفه خرما و ماست و شکر که همه چیزی سپید التاریض درزمین
شدن التبریض اندک کردن التحریض برانگیختن التعریض معرض کردن و پهن کردن و سخن پوشیده کردن و کو...
تمام نا پخته التقریض فریضها مختلف کردن التمریض بیمار کردن و بیمار پرسیدن الترییض مرد جست و جوی کننده
مردم ر الخضخض برانگیختن النضنضه کر دادن النغضغضه بیمی کردن الغضغض کاهوی تلخ ع التبعیض بر
بخ کردن غ التبغیض دشمن گردانیدن ف الخفض چیزی را بیفکندن التخفیض فرو داشتن و آسان گرفتن
الترفیض باز داشتن و آسان گرفتن الترفیض باز داشتن آب اندکا اندک در مشک التنفیض بیفشاندن دادن
ق التنقیض بنا ویران کردن و سمان شکستن التنقیض تاب باز دادن رسن التوقیض پارها خرد از چیزی
برآتش افکندن م التحمیض بوی بر دادن الترمیض خشم داشتن التغمیض چشم بر هم نهادن و در معاملت
آسان گرفتن التغمیض سخن را مشکل گردانیدن و التحویض حوض کردن التحویض بر آب شور راندن الترویض
مرغزار کردن و مرغزار شدن التعویض عوض دادن التقویض کار بکسی گذاشتن التقویض خیمه برکندن
التبییض سپید کردن التغییض مقیم شدن شهد بریشه التقییض تقدیر کردن و سبب ساختن و بگماشتن
و برانگیختن السداسی العرابیض مردان ستبر و قوی و شتران فراخ سینه ح المراحیض جمع المرحاض الاغاریض
جمع الاغریض المداریض جمع ... بو المکان از سبب بر پایان المعاریض جمع المعراض المقاریض ناخن برانها غ البعاضیض
کاهوی تلخ م العرامیض سبزیها که بر سر آب بود المرامیض بریانها نا پخته و الجراویض ماده شتران ...
ارضه زمین پژمرده شد نوع هفتم الابض زانوی اشتر بستن الجبض نقصان و کم شدن ... الربض ...
فروختن القبض فرا گرفتن بکر و بشتاب راندن و تنگ کردن و بگرفتن ... النبض رگ جهنده ...
و جنبیدن النض پوست باز کردن خ الحض لغزیدن و مجت بالحل شدن و آفتاب بگشتن الرحض جامه
و کلیم شستن المحض شیر خالص و همه چیزی خالص و خالص کردن و شدن و شراب خالص خوردن
النحض گوشت بی استخوان و گوشت از استخوان باز کردن و سنان تنک کردن خ الاخض تیز زدن المخض
نحر زدن و جنبانیدن هر چیزی و درد زادن پیدا شدن الوخض تیز زدن ر الارض زمین و لرزه از زمین
و جراو و زکام و مرگ و چهار دست و پای اسب و جراو و هر چه بزیر بود و فرزند باز پسین و کرم در چوب
افتادن البرض آب اندک القرض بها و شکر آبیز و ملخ بسیار و دامن کوه و ورود بار و عرض کردن چیزی و
آشکار کردن و در پیش آمدن و در چیزی را ماننده‌اش بها دادن و گرفتن اشتر خار را بیک سوی دهان القرض

جایگاه که بدو آب رسید و تنگ پهلان و کم شدن و تمام برکردن القرض سبز و حلقه انگشتری و گونه از خرما و ...
مکافات را بود و فریضه خدای عزّ و جلّ و فریضه کردن و باز بریدن و برخنه در افکندن و بخشیدن و واجب گردانیدن
چیزی القرض وام دادن و برآمدن و بگردیدن از چیزی و شعر گفتن و بریدن بناخن پهلوی و بریدن ...
موش جامه را المرض رنج شکل اندامها از بیابیرق و شکافتن جامه ع البعض برخی از چیزی البعض و ...
کردن چوب الکعض چیزی بر داشتن بزبان غ النغض اشتر مرغ که سر جنبانه دوش و جنبیدن و جنبانیدن
شکفت ف النفض اشتری که متاع خانه کشد و چوب خرگاه و دوتا کردن چوب و چیزی را بیفکندن الخفض
آسان عیش و فرو داشتن و نرم شدن و بخفض کردن سخن الرفض اشتر پراکنده و باقی آب در مشک و جزاو
و برانداختن و شکستن و گذاشتن النفض بیفشاندن و خواندن و حرکت کردن الوفض بشتاب رفتن و ...
ق النقض ویران کردن بنا و از پیمان شکستن و تاب باز دادن رسن و کم شدن ک الرکض دویدن و دوانیدن
ستور و پای جنبانیدن النکض باز داشتن ل العلض جنبانیدن میخ و مانندش م الحمض شور گیاه و شور از همه
چیزی الغمض زمین فرود و چشم برهم نهادن و بطر گرفتن و گرم شدن از آفتاب ... شکستن النحض
سان دوشیدن کردن اشتر و از جای جنبیدن و برخاستن از جای و بشتم بر کاری داشتن و الحوض معروف
الخوض در آب شدن و غرق آب شوریدن و در کاری شروع کردن و اندر چیزی فرو رفتن و حدیث شدن
الروض مرغزارها و باقی آبجا که در حوضها باشد و بکاری درآوردن ستور العوض نام روزگار و عوض
دادن عوض هرگز النوض داروی استخوان گوشته و گونه از رفتن و جنبانیدن میخ و مانندش ی الایض بگشتن
بگشتن و لاغر شدن البیض خایهای مرغ و خودها و سختی گرما و غایب سپید ... ماسی بود در دشت آب
و خایه نهادن مرغ و بلا افکندن درخت الجیض بگشتن الحیض تری که از درخت موز بیرون آید و حیض زنان
زن الغیض کم کردن آب و کم شدن آب و باز داشتن الفیض رود بصره و بسیار شدن آب و دویدن
آب و دادن الفیض پاداش و مانند و پوست بالای خایه الهیض شکستن استخوان از پس جبر و باز گشتن
علت بیمار و نعمه ابغضة ابی بود در دیار مدینه الربضه گشتنگاه گرگ و مرکه در آنجا کشته شوند القبضه
چندان که در کف بگنجد ر العرضه عرض کرده چیزی بکار المرضه فساد دین غ البغضه دشمن شدن ف
النفضه لرزه و گروهی که راه از دزدان نگاه دارد الوفضه تیردان و کیسه توشه شبان ل الرکضه زخم
آب و حوض م النهضه آشانه در و الروضه مرغزار و ان ... که زمین حوض را ترد ارد و نمه شکاب

ی البیضه خایه و خود و اصل کرة و میان شهر و سوی و دنبل بزرگ بیضه البلد خر نر و درهمان جون تکوش
کند و بکانه بکارها چون ستایش کند الحبیضه بکار بکنش الغبضه بشه شیر القبضه داغ اشتر الهیضه
شکم رفتن از ناگوار الرباعی العربض شکوفه الجربیض اشتر بسیار خوار و شکوه الکنز و غیرا ابن الارض غریب
وگیاه که زود فرا رسد ابنة الارض کنیت ره بنات الارض جویهای خرد دابة الارض مور سپید و کرم چوب
خوره بنات الارض سیاه کوش عناق الارض شله ابن بیض نام دردی است ام البیض اشترمرغ نوع
هشتم الابض وزکار الربض زن مرد و جایگاه گوسفندان الحرض اشنان العرض سان هر چیزی
و کناره الغرض تنک بلالان اشتر القرض رخنه که در کاسه و مانندش بود دم الغمض چشم برهم نهادن و شه
البرضه پاره بنه المرضه باز ننه قاری جرز و آنک گوشت بخورد القرضه بهره و قوت و دخت و بند بازی و زن
توانا برخدمت شوهر و بخش و رامدن و آنک دایم مردم در وی افتند و سازکاری و بهانه و مانعی الفرضة تنگ
بلالان اشتر چون که سرد وکی و رخنه زه کمان و نشانه تیر و کذرگاه آب بتیب و جایگاه سیاهی و آن دیهی
بود ف النقضه لرده هنفضه نام جایگاهی بود نوع نهم القبض شمار ب العرض تن و پوست و حسب و دامن
کوه و ولغ بتو ره ساز بوی خوش و کنار مردم و ولغ بستاند بکر هند از مردم و رود باری بویجانه الکرض
سرزهدان غ البغض اشترمرغ ف البغض اشتر لاغر شده از رنج سفر و واغ خراب گشته از بنیاد و اینجا که سماروغ
بر کند و ض البغضة دشمنان دبغضه نام جایگاه بود کتاب ط از قانون ادب نوع اول
البط معروف و نکانیدن خشکی و درستی الخط فرو نهادن الحظ رنش و نقش بود بشعر امرؤ القیس نام جایگاهی
بود یمامه و نبشتن و خط کشیدن الخط کناره جوی و رود و بکری کوهان اشتر و درشدن العطر بدن
بدران العط سر کسی باب فرو بردن قط هیشه و هر کز القط بریدن بهنا و کران شدن نرخ اللط کردن
بند از حنظل و زه بند و فروهشتن برده المط کشیدن ب الحبط برآماسیدن شکم الخبط برگ فرو ریختن از
شاخ و گیاهی بود که وبرا باب ترکنند و باشتر دهند السبط موی شنک و نباتی بود و شنک شدن موی
النبط کروهی اند اندر سواد عراق نخستین آبی که در چاه پدید آید ح الشحط دور شدن خ السخط ناخشنود شدن
و خشم گرفتن ر الخرط دروی بود در بستان نجار یا طعام در گلو ماندن السرط فرو خوردن الشرط دو
و فرومایه از هر چیزی و ماده بر آن النرط نشانی از نشانهای راه و بیش و کروه و پیش رو و نه باب المرط
ریختن موی س القسط کز بی که در پاها بود الوسط میانه و عدل و میان سر و کرد ش انچیزی بر کنده ش

المنط

المنط دست که درشت شود از کار ط النطط تنکی ریش الخطط جا گامهای که خط بکشد که تا کسی فرو نیاید
النطط دروغ و کنارۀ دریکد شتن ق سداد کرشتن ق دو رشدن القطط سخت جعد شدن موی القطط کریا
ماده اللطط فروهشتن برده ق فتادن دندانها المطط کشیدن ع العقط گوشت کنده ن العغط بددل
شدن و زاری کردن و چشم گرفتن و سخت مانده داشتن غ الضغط چیزها که کوزکان خرد دایتر سانند
الغفط شغب کردن و امیختن سخن بهم اللغط بانک ف السفط معروف و سرپه دان النفط بابله شدن دست
از کار ق الحقط سبکی تن الرقط سیاهی که باوی سپیدی امیخته باشد السقط متاع دون و کفتار خطا
و کردار خطا القط چیزی برچیدن اللقط پاره زر یا سیم که در معدن بیابند النقط نقطها ل الغلط غلط
غلط کردن م الشمط امیختن دو چیز بیکدیگر و نیز پیر شدن النمط گونه و گروه مردم و جامه بود از پشم که بر کهوارها
پوشند و پوستها و دوخته از ادیم که بر عماری افکنند و القوط جامه فوطه ر اللاط پوستهای تنک نی و شه
البطه دبه روغن زیت ب السبطه مرد رختی که بر کجرد دارد الفرط جمع القرط النطط مردان کوسه ق
اللقطه اخ از زمین بر چینند و جینه مرغ م الرقطه سوراخ موش دشتی الرباعی الانط مرد کوسه الوطط
شله الحظ اخ جامه را بذو گران کنند و بیخ که از بهر رسن استر ریسند الجظ نشان کنش کفشگر القط اخ دبیر رقم
بروی برد الالط سیستبر و اخ دندانها بشن افتاده بود الملاط آب با گل آمیخته ب الاسبط انده هم بجبکار کند
و هم براستکار کند الابط اسب سمد شکم و استر سپید پهلو البربط بربط العربط سختی زمانه الربط رسن خ النحط
مرد دراز الشوحط درختی که ازو کمان کنند القحط کرنه از دانها بود المسحط حوض بزرگ در بغنج الاعط انگله کم
از بینی دی فروهض ابیدز الاکمر دانک موی ابرو ندارد الامرط ریخته موی و تیر پر افتاده العضرط مرد سخت بخیل
و کون العمرط سبک اذونه شاط کند السرط گذرگاه طعام در گلو المسرط نشتر حجام الحیرط ست ر الاقسط
اسب کژ پای الاوسط میان کن و بسند بیه ز النمط خرما بن باریک الغشط مرد دراز بدخو الکشط اشتر
خرد پستان المشط شانه ع الاعط دراز موی و اسبی که بالای سنبهاموی ندارد و کرک سخت بد السمط دارد
درز الیمعط جایگاه بود غ الاضغط باریک سر المضغط زمین فرود ف القیفط مرد بسیار نکاح ق الارقط مار نکاه
و پلنک و زیش نکاره و مرسیاه که در وی نقطهای سپید بود المسقط بال مرغ الملقط نان چین ل الاملط
ریخته موی المخلط مردی که بکارها در او بزدم الاسمط مرد سبک الاشمط مرد دو موی النمط کلاتک و
الاذوط کوتاه ریخ ذعموط نام جایگاهی بود السوط امانی که در و چیز را می بندی الاعط مرد دراز کردن و اشتر

واشتر دراز کردن وکوشک بلند المخط سوزن ومنه المخطة جوبک بدو شاخ رازبردارند ر العکسطة سخن
هرزه کفتن القرسطة راست انداختن تیر وزدن هرنشانه را غ البرنطة بانک کردن کوشت برانش القرنطة بر
بلند پای نشستن ع الزعطه تنک شدن کلو العطعطة نعره زدن غوغا القلعطة موی جعد شدن القعطة بزرخی بیرون
در شدن المقعطة دستار سرغ النطعطة بانک جوشیدن دیک ف المعفطة کوزن ق البرقطة کام نزدیک نهادن
وبازپس نکرستن در رکریختن الملقطة نان جین ل الدخلطة تخلیط کردن در سخن الغلطة امحق جدی جدی
الغلطة سخن غلط م النملطة سست شدن الجلمطة موی ستردن الزعمطة کلو باز بریدن الغمطة بهم ریختن
چیزی القرمطة کام نزدیک نهادن وحروف نزدیک یکدیکر نبشتن ن النطنطة چیزی را کشیدن ی العذیطه
در میان جماع حدث کردن الخماسی الخنط خط اندر آوردن ر الغرنط دراز ونام قبیله بود القرد بعر ط الخطط
خط آوردن ع المسبعط ماله بناف البابسفط خربابن دار ل العلنط مرد کم خرد العسلط سخت السلط برکاشته
م السرومط مرد دراز واشتر دراز پای وانج شنک سکرد روغند الفلومط دریای بزرک ن العنطمرد دراز
العشنط مرد دراز وستان بزرک العنطنط مرد دراز کردن الفسنط بریانی که در بادش در تنور نهند تا بپزد
القرنط فرخ زن که کوشکن باشد و العلوط انک زن کند که ان زن زا بسری بزرک باشد الخزوط دوی دراز
ومنه المزابطه بسفر غم شدن ر الشارطة باکسی شرط کردن ط التزعطة حریر تنک ق الساقطه بیرونکندن
ل المبالطه باکسی شمشیر زدن الخالطة باکسی امیختن المغالطة مثله وباکسی غلط اوردن الملاوطه باکسی غلام
بارکی کردن ی المیاطة بانک کردن الکنز وغیر صوت دغوط مرکزود ودنا که ام عربط کبت کزدم نوع دوم النط
مردان کوسه النط سیاهان اللط مردمان که دندانهاشان افتاده بود وتاریکی ب العبطا اشترانی که بی علت بکشند
دخوفهای نان العبط کونه از پلاسها اشتر وزمینهای هامون الهبط مایه اشتران باریک میان العرط اسب فربه
وبیشانی وبشته کوچک وتبانهای ره شناختن در بیابان وازحد در کذشتن المط نیز بیتقاده ب الجسبط
شاد روانها وکستردنیها ر المشط شانه ق اللقط دسنهای سخت نافته ل الخلط هیازان العلط اشتر بیمهار ونا غ
بر جنای کردن اللط دوشهای اشتر م القمط رشنها و دربند کود ن الشط امردان کورز القنط سخت نوسیدن
ومنه الخطه حال وقصه الملطة خصلت وماده بزدون اللطة نتاج الرباعی العنبط مرد کوتاه کوشکن
ن البعنط کودن واتجا که رود باریک وشاخ شود ر العضرطا استخوان دنبال بزع الزعط کلو تنک العطعط خرکش
وبزغاله خرد المسعط بوی دهان غ المرقط درحی برده الارعط فرزندان بدزی ومنه العبنطة زن کوتاه

باکسی صح
کداغ

کوشکن

کوشکن هنبطه نام جایکاه بود غ الغطعطه برهماده م الزمطه کلو تنک الخماسی الثابط در زیر بغل کرفتن
الخبط بنا کردن ونا قص عقل کردن وبی بصارت یافتن ح التخبط درخون بکردیدن خ التحیط خشم
کرفتن التحیط سپر کردن ر التقرط کوشوار در کوش کردن التمرط موی ریختن الشارط نکد کردن شارا
دادن التورط هلاک افتادن ودرکار صعب افتادن س التبسط کستاخ وآواز هموارفتن القسط بهم
کردن چیزی التوسط سالجی کردن ودرمیان چیزی نشستن ش التنشط نشاط کردن ط التمطط خواستن
بازبدن الزعطط حریر تنک وکلو تنک ع التمعط موی ریختن غ التمغط بسیار دویدن ق التقط ابله شدن دست
ف التسافط بوقتادن التلقط از هر چیزی برچیدن ل التبالط یکدیکر را بزدن التسلط دست یافتن م التمحط
کردن کشتی کردن وخشم کرفتن وبانک برداشتن کشتن التحامط شغب کردن التشرمط اندک شدن موی التمعط
ریختن موی التمعط بانک کردن بانکی که ن التحنط حنوط بر خویشتن مالیدن التنشط اندک شدن ه التغرط
بابر خانه شدن التنوط نام مرغی ی التشیط عرق امدن بسیار از اشتر ومنع کردن الثانط از نکد کرجفا
شدن الغایط باهم امدن ومنه الزعطه حریر تنک الزلقطه زن کوتاه رجل خلط مردی نلک آمیزنده باهر قوم
نوع سوم النسطة درمیان شدن الثلاثی القطر کربه نر ونامه ویعرب الابط بغل الخبط برزیکر البسیط نوی
که راست بود وکرده که شود ر الضرط بادی که مردم رها کند الطرد کم خرد ق الاقط ماستینه م التمطو
منه الخطة کاری بود که فرموده بنی اسرائیل را که کناهان فرونهند وکلمه استغفار بعبرانی وبعضی کویند کلمه
شهادت بود الحطة اجاکه خط کشند تاکسی دیکر فرونیاید القطه کربه ماده ق النقطه دست ابله شدن ارکان
الرباعی الغایط زمین فرود فراخ وکنایت از قضای حاجت ب اللابط خفته و اشتر مانده العلبط مرد سبر
اندام وشیر ستبر المربط ستور کاه الوابط بد دل ر الخرط باتی بود الجحرط کفته بر ست الحجرط شبابا الارط
سخت بر وظلم ماده میش القارط بشر ونعه باد لوه س الباسط کستراننده وفراخ کننده روزی القابط
بیداد کر الاسط ابر نلخ که شکم سخت کند المقسط راست بخشنده داد کر الواسط پس کوهه پالان وچیزی
کزمیان ش القرشط فراخ الناشط کاو کوهی باغ کوهی بود وقبیله از همدان غ الضاغط تکاه دار وانج الکود
بدو افشارند ف العقط سخت بخیل ق الحنقط دراج الساقط بخیل بکوهی خویش العلقط پیراهن بی استین
القطقط باران خرد بعضی کویند تکرک خرد اللاقط بنده الماقط درزنکاه السقط انجاکه بچه از ماده زاید ما بجاکی
انقاده کناه ریک بود ل العنلط شتر ستبرکران العملط مثله والعکلط مثله العلطط کنه بر ق ندانم الحاط

شده ودریاه ع
النعطط ع

شترا زطعم کردن السامط نان بی نمک و شد ترش و تباه الترمط دراز ست از منش ز الحائط زنک بحنیخ
النطظ مرد دراز الحایط نگاه دار و دیوار العایط ماده اشتر که ابستن نشود بعضی گویند که اشتر بچه ماده
و گوسفند نازاینده الغانط سرکین النایط رگ پشت ماده ومنه الاخطة خلهای بینی س الواسطة میانجی
و دوستاو بر و التحفت کتاو رز و میان بالا ش الماشطة عروس آرای ص الحافطة کله بز دعطسه
دهنده الخامس البطایط نام جانوری بود المقانط کنبهاء دراز خوشه الرباط جمع الربیطة الضوابط
خبرهای سخت نرم و کلهاء تیره و نرم السقایط زنان دون اللقایط رها زخوار و فرومایه و فرزندان
طفل که از سر راه برگرفته باشند الطانط جمع المطلطه المرانط ماده سنان بیرو لاغر ب المرابط بربطها الهبط
[illegible] بود اغبر الغلابط بسیاری گوسفند الغلابط مرد سطبر اندام العوابط بختهای زمانه المرابط رسنها
و ستورگاهها المرابط رباط بان ث العبانط جمع العنطح الشاحط مرهان دراز المناحط جویها که زیر جوی آب
بجهند د المحارط کند بران ست الزخارط بحت بیران العضارط جمع العضرط العمارط نشاط کنندگان المسالط
کذرگاهها طعام در گلوها المشارط نشترها حجام المیارط مردان ست ش العنانط مردان دراز بخوالکاط
اشتران خرد بستان المواشط زنان عروس آرای ع الترعط کلهاء تنک العطاعط خرگوان و بزغالکان خرد الساعط
بود اتها الضاغط چیزها که کودکان از ابدان بترسانند الضاغط برکان المضاغط زمینهاء فرود المعط مرد دراز
اشفته ف العافط بحت بخلان القافط مرهان بسیار نکاح ق الحافط دراجان العلاقط برآمهای یاستین
المافط رزکامها المسافط جمع المسقط الملاقط نازجنهال الفالط شرستبر العالط شله م التلامط کلهاء
تنک السرامط مردان دراز ست از منش الغطامط دریای بزرگ ن النطانط مردان دراز م الاراهط جمع
و التنوط مرغان بوند الوطاوط پرستوبان و شب پرکان ی البسایط زنها فراخ الحطاط مرد کوچک الحواط جمع الوهط
الشرایط شرطها المخایط سوزنها الوسایط زنان تنک ومنه العلابطه بسیار شدن گوسفند السداسی
المقلعط موسخت جعد المقعط بزرگ شکم المضرغط بزرگ اقرنش المتوسط میانجی الکلی و غنر موت داغط برک بحت
زود رجل خلط ملط مرد بی اصل و نسب قبا تحط قبا [illegible] استین حتی معنطة بزکه پیوسته باشند نوع چهارم
الاطعم النباط کلهاء کذرمه الطلط کشتی که بترشود ومنه الناطه کل کذرمه الرباعی الحباط شکم آماسیدگی
الحباط ماند دوالکی بود الحباط داغ ران اشتر وجزاو الرباط معروف و رسن تافته و [illegible] اسب و بیشتر [illegible]
دام آهو و سربند کیسه و شغر مقیم شدن السباط موی بی شکن ح الحاط مردی که از خشم بانگ دارد خ الخاط

خلم بینی مخاط الشیطان آنچه وقت گرما چون تار عنکبوت بینند اندر هوا ر السرالط شمشیر ان السرالط الصراط
شاه و پل دوزخ الضرالط آواز باد که از مردم بیاید القرالط جمع القرط المراط موی که بشانه بیفتد و پر که از تیر
بیفتد الورالط فرغتن و غش کردن س البسالط زمین فراخ و خالی القسالط اشترانی که بچه از ایشان باز ماند و البسالط
شادروانها و گستردنی ش النشاط نشاط کردن [illegible] النشاط نشاط کنندگان و اسبان سرکش ط النطاط مرد
کوسه المطاط برجستگی که بروی بود و کف شتر الحطاط استواری رسن النطاط دوری و درازی النطاط
اعتدال تیره وجزاو العطاط مرد دلیر الغطاط نوعی از سنگ خوارا القطاط [illegible] القطاط گرگان تیز
قطاط بر راست الطاط میان بشانی اسب الطاط نکوی کرد و کردن بندها از خطل و مدافعت کردن
ع النقاط ریان فربه السعاط حاکاه بود الوعاط کل زرد غ الضغاط بفشاردن ق السقاط گفتار خطا
و کردار خطا و خرمای دون که از درخت بیفتد و شنر که از رحم کذرکند و بر زمین رسد و دست دو بدن
اسب و بیفکندن اللقاط خوشه که برچینند المقاط رسن سخت تاب داده الوقاط گو آب ماندن ل البلاط فرش
خانه از سنگ و جز او العلاط نخ خرشد و داغ بر پهنای کردن و رشته سوزن القلاط کسی با ناگاه گرفتن
القلاط مرد کوتاه الملاط پهلوی اشتر و بازو که بدو دیوار اندایند م الحماط نباتی بود و گیاه کاو در النماط
صف گرد القماط رشته و دربند کودک و لویشه بیطار و رسنی که دست و پای گوسفند بدو بندند وقت کشتن
النماط نمطها ن الحناط گندمها النشاط بغنژدن السناط امرد کرز الضناط زحمت کردن کرد المناط درآویخته
ه الرهاط نام جایگاهی بود الرهاط شلوارهای ادیم الوهاط جایگاههای نشیب ی الخیاط سوزن و رشته
الرباط چادرها السیاط تازیانها النیاط کذپنبه سوخته العیاط ناز آسنی شدن گوسفند و اشتر القلاط
دهن و هر چیزی که وادو سدیعنی و بادهندکان روزگار جاهلیت المیاط خصومت و رنج بانگ داشتن
و از کسی دور شدن و دفع کردن النباط ان رگ دل که بدو آویخته بود و سه ستاره بود نزدیک قلب عقرب
العیاط خصومت کردن و کوشیدن ومنه الثالطة زن دراز بالا ب الخبالطه داغ ران اشتر و جز او الثباط
خاک رفته و جز او ح الاحاطة گرد در آمدن و بدانستن و دیوار برآوردن و فرا گرفتن و هلاک کردن د
القراطة سوختگی چراغ که بیندازند ش الاساطه بسوزاندن و هلاک کردن و خون آلود کردن الوساطة
بزرگوار شدن ش الشاطة آن موی که بشانه بیفتد ط الحطاطه برجستگی روی ق السقاطة متاع خانه
الضفاطة کم خردی و السقاطة آنچه دون بیفتد از همه چیزی اللقاطة آنچه از غله برچینند بعد از درودن

ل السلاطة دراز زبان شدن وخرد کردن ونشکستن کسی را م الإماطة دور کردن الحماطه درد گلو وخون سیاه میان دل وکاه کاورس و للوراطة صندوق غلة اللواطه غلام باره گی کردن ی الخیاطه نگاه داشتن الخیاطة سوزن ودوختن للخماسی القعاط سرکه کرباب فرو بردن النواط زنان دراز بالا ب الاباط بغلها وبغلهای الاحزد الانباط یاری رهانا کردن الاحباط باطل کردن کار الاسباط فرزند زادگان یعقوب م و بنانها بود الإسباط دوسنه کردن برزمین الاغباط بیوسته شدن تب و باران و پیوسته داشتن پالان بر پشت ستور الاقباط کوهها النصو سواد عراق الانباط بیرون آوردن آب از چاه وکار زار الاقباط فرو فرستادن البطباط درختی بود الساباط معروف القباط ناطف ت التشاط سرا پرده ح الاحباط دور کردن الاخباط باز گرفتن و دو بغط شدن الشحاط مرده را ان المخاط زمین غط سارخ الاستحاط بخشم آوردن الاخلاط بینی پاک کردن و دادن و فرستادن د الاشراط زرد ستان کردن و نشانها و پیمانها الاشراط نشان بعلاکر دادن و نشان کردن الاقراط جمع القرط الإفراط از حد در گذشتن در کاری و نشانیدن و فرا کردن و پرکردن الافراط سرهای بستان الاسراط سد لها یا لجاد رها که در بیابان بندند الاهراط ماده اشتران بیاالاوراط جمع الورطه الایراط در هلاک افکندن و در کار صعب افکندن الخزلاط حقه کر الخزلاط بانی بود الصعراط جزات القراط بش روند کان کرده و بیش روندگان باب بدلو و رسن القراط فرط الخرلاط اشتر که باشیرش زرد آب آمیخته باشد المشراط نشتر حجام المهراط ماده اشتری بی موی و خرمابنی که پیوسته ثمر دهد القرلاط بیست یکی از دینار و صد کون احد مرده س الاقساط بهرها و دادها الاقساط داد دادن القساط سرا پرده ش الاشاط ثانها الاشاط کشادن گره القرشاط فراخ و بریک پای نشستن المشاط شانه کر المشاط جولاهه ط چراغدان الارطاط واد و سیدن بجایگاه الانشطاط بیداد کردن و از حد در گذشتن اللطاط سخت کرفتن کار و دانه القسطاط کری بود نکار در کیاه ت الخطاط دبیر السنطاط بکی از کرو و نامه الخرد بهن القسطاط سرا پرده القماط شهر بزرگ و کروه بسیار القرطاط پشم اکذکم زیر زین نهند القطاط حقه کر الملاط کنار دریا و کنار رود با و اسیای روغن کر و ماله بنا و شکستگی سرکه بغیر رسد الوخاط مردان کوسه ع الابعاط دور کردن الاسعاط دارو در بینی کردن غ الانعاط شغب کردن ف الاسفاط سفطها الجلفاط آنکه شکافهای کشتی را بندد التفاط سعط فروش الطفاط آنکه اشتری بکری دهد التقاط قاروره انداز ق الاسقاط بیفکندن الاقاط مردمانی که کم پراکنند شوند السقاط بیهوده فروش اللقاط خوشه چیدن المرقاط برنکنان بند القماط

مردی که از منزل بمنزل کوچ کند ل الابلاط در روش کردانیدن الاخلاط کوشیدن و سوگند دادن الاخلاط آمیزشها خون و بلغم و صفرا و سودا الاخلاط قضیب اشتر را در فرج ماده نهادن الاعلاط اشتر ان بی مهار الاعلاط بغلط افکندن المسلاط کره کلید الهلاط اشتری که بچه پیش از وقت زاید م الاسماط کردن بندها در ازو جمع السمط الاسماط بربان با پوست بختن دادن الاغماط دائم لرزانیدن ت الانماط جمع النمط ن الاسناط امردان کوز الحناط کندم فروش النطاط مرد دراز و مرد بسیار سخن الانعاط شکستن و الاسواط تازیانها الاعواط زمینها هامون الاقواط گلها کوسفند الاتواط زنبیلهای خرد که بدو خرما چینند النوط الاغ سوار بر فتراک بندد الحواط نگاه دارندگان السواط تازیانه کن الشرواط مرد دراز الشرواط کچه عصیه و اسپی که بی تازیانه زدن نرود الملواط مال بناز رستن و شب برده ی الخباط دیوزی الهباط کران رفتار المتباط اشتری که زود فربه شود المباطلی کار و بازی کنند و شه الاحاطه دیوار در کشیدن و کرد بر کرد در گرفتن و دانستن و هلاک کردن اللاطة از کسی دفع کردن ب الزبالطة بط غ الضغاطة خوحل کمکران ف الضغاطه دف زدن و صنج زدن و لعبت و اشتری که متاع بر دارد العفاطه کنزکی که شبان کند العقاطة مردفه ق القاطة مزار نون کاو و اشتر البداسی الاختباط بر کار از درخت فرو ریختن از بیماری و بیزه بیک کسی شدن از بیماری الارتباط بستن الاعتباط اشتر را بی علت کشتن و در جوانی بی علت مرکه دادن الاغتباط شاد شدن و اندوه بردن الالتباط و بیدن و در رمانده شدن بکاری الانحباط فرو د آمدن خ الامتخاط بینی پاک کردن و نشستن از نیام بر کشیدن الانتحاط الاخاختن ر الاخترط خشم گرفتن الاخترط شمشیر از نیام بر کشیدن الاسترط بکلو فرو بردن الاشتراط شرط کردن الاعترط بشدن الاخترط بستهیدن و باریک تر شدن و در رون شدن السطراط فالوده ی الانبساط کستاخ شدن و بهن باز شدن ش الامتشاط موی فرو کردن زن الانتشاط بکشیدن موی الانکشاط بیم و ترس از کسی بشدن ط الاختطاط خط بنا بر کشیدن و خط ریش بر آمدن الارقطاط سیاه و سپید شدن الانشطاط از حد در گذشتن و ناواجب جستن الاعطاط فرو نهادن الانعطاط شکافتن ع الاسعاط دارو در بینی خوش کردن الاقتعاط دستار در بستن غ الانضغاط فشردن ف الجلفاط آنک شکافهای کشتی می بندد ق الالتقاط برچیدن و ناگاه بر چیزی رسیدن ل الاختلاط خشم گرفتن الاختلاط آمیخته شدن و شوریده خرد شدن الاقتلاط کسی را ناگاه گرفتن التجلاط غط که در بهاری افکنند التجلاط پلید شدن

الاستوط الاصمعی

الاستیعاط معی

الامتیعاط معی

ل اللاطة درازبان شدن وخرد کردن وشکستن کسی را م الاماطة دور کردن الحماطه درد گلو وخون
سیاه میان دل وکاه کاورس و اللوطة صندوق غلة اللوطه غلام بارگی کردن ی الحیاطه نگاه داشتن
الخیاطة سوزن ودوختن للماس القعاط سرنگون کرباب فرو بردن الشواط زنان دراز بالاب الاباط
بغلها وبغبغه … الاخباط بیادی رها ناکردن الاخباط باطل کردن کار الاسباط فرزندزادگان
یعقوب … بود الاسباط دوست کردن بر زمین الاغباط پیوسته شدن شب وباران وپیوسته
داشتن بالان بر پشت ستور الانباط گروهی … سواد عراق الانباط بیرون آوردن آب از چاه وکاریز
فرو فرستادن البطاط درختی بود الساباط معروف … ن الفشاط … الاسحاط دور کردن
الاخلاط بازگرفتن … سقط شدن الشحاط … القحاط زمین قحط سال خ الاسخاط بخشم آوردن
الاخلاط … کردن وادادن وفرستادن د الاشراط نزدیک … کردن ونشانها وپیمانها الاشراط …
بهلاک دادن ونشان کردن الاقراط جمع القرط الافراط از حد درگذشتن در کاری ونیا باندن …
کردن … الاقراط سرهای بستان الاسراط … که درمیان بندند الاهراط …
بر الاوراط جمع الورطة الابراط … افکندن ودر کار صعب افکندن الخراط … بود
الصفراط … الفراط پیش روند … کردن وپیش روندگان … القراط … الخراط …
باشیرش زرد … باشد المشراط … المراط مادر اشتری … وخرمایی که پیوسته … بزند
القراط … ووصدکوی … س الاقساط … الاقساط داد دادن القساط …
ش الاشاط … کشادن کره القرشاط فراخ وبر یک پای نشستن النشاط … الحوط
جراغدان الارطاط … بجایگاه الانشاط بیاد کردن واز حد درگذشتن الالطاط …
المطاط … بود … بر الشطاط … القطاط …
شهر بزرگ وکوه بسیار القرطاط … الملاط … کنار دریا …
وابسیار روغن … ناله … الوقطاط … ع الابعاط دور کردن
الاسعاط داروی در بینی کردن غ الاغاط … ف الاسقاط سقطها الحلقاط …
بند السقاط سقط فروش الطقاط … اشتری … النقاط … ق الاسقاط بیفکندن
الاقاط مردمان که … بند السقاط … فروش النقاط … المقاط … بند القاط

١٥٨

مردی که از منزل بمنزل کوچ کرد ل الابلاط درویش گردانیدن الاخلاط کوشیدن وسوگند دادن الاخلاط
آمیزشها خون وبلغم وصفرا وسودا الاخلاط قضیب اشتر را در رحم ماده نهادن الاعلاط اشتران بی‌مهار
الاعلاط … افکندن الملاط … الاخلاط اشتری که بچه پیش از وقت زاید م الاسماط کردن بندها
دراز و جمع السمط الاسماط … بیرون … دادن الاعماط … الانماط جمع النمط
ن الاسناط … الخناط … فروش الخناط مرد دراز … بسیار … الانماط شکستن
الاسواط … ما … الاکلاط … الاقاط … که … وخرما

ط
… قوله … ان … بیس … وجوه الاول ان لفظة
ان فی هذا المثل حرف للجواب بمعنی نعم وهذان مبتدا وساحران خبره
وفیه نظر ان الحذف لام التاکید … مبتدا وغیر مشهور … قریب
من قاعدة واجیب عن هذا النظر بان التقدیر الکلام هذان
لساحران فلا یلزم ما قلنا والثانی ان اصل هذان هذین
بالیا کما هو الاصل فی التثنیة فقلبت الیا الفا لتحرکها وانفتاح
ما قبلها کما فی قوله … من احب کریمتاه لم یکتب بعد العصر
والاصل کریمتیه والثالث حالة النصب … الالف
علی قول من ذهب الی ان الاسم قد یکون معربا بالالف فی الاحوال
الثلاثة کما فی قوله ان اباها قد بلغ فی المجد غایتها والرابع ان اسم ان
ضمیر مستتر للشان وهذان مبتدا وساحران خبره والجملة خبر المبتدا

الباقی

السوط المسیع
الاستیعاط …
الانتیعاط …
… القطاط …
… الفطاط …

مردی که از منزل بمنزل کوچ کند ل الابلاط در روش کردانیدن الاخلاط کوشیدن و سوگند دادن الاخلاط
امیزشها خون و بلغم و صفرا و سودا الاخلاط قضیب اشتر را در فرج ماده نهادن الاعلاط اشتر را بی مهار
الاغلاط بغلط افکندن المسلاط کره کلید المخلاط اشتری که بچه پیش از وقت زاید م الإسماط کردن بندها
دراز و جمع السمط الانماط بر بان با پوست پختن و دادن الاغماط دایم لرزانیدن ت الانماط جمع النمط
ن الاسناط امردان کوزالحناط کندم فروش النطناط مرد دراز و مرد بسیار سخن الانماط شکستن و

[illegible]

والمزیدن لکن بسبب عامیه ما فرعنا وجه الاول بشد فع لما
قلناه فی جواب اللهم وفقنا بمحمد واله الطاهرین

السوطراط مع
الاستیعاط مع
الامتیعاط مع

ل اللاطة دراز زبان شدن و خرد کردن و شکستن کسی را م الإماطة دور کردن الحماطة درد گلو و خون
سیاه میان دل و کاه کاورس و اللوطة صندوق غلة اللواطة غلام بارگی کردن ی الحیاطة نگاه داشتن
الخیاطة سوزن و دوختن لم الخامس التقاط سر بکه کرباب فرو بردن التوالط زنان دراز بالا ب الآباط
بغلها و بغیتها در لد حرد الاباط بیادی رها کردن الاحباط باطل کردن کار الاسباط فرزندزادگان
یعقوب م و بنا نهادن الإسباط دو سه کردن بر زمین الاغباط پیوسته شدن تب و باران و پیوسته
داشتن پالان بر پشت ستور الانباط کوه ما انتهی سواد عراق الانباط بیرون آوردن آب از چاه و کاریز الاهباط
فرو فرستادن الهبطاط درختی بود الساباط معروف القباط ناطف ت القنساط سرابرده ح الاحتباط دور کردن
الاحتباط باز گرفتن بی باره و در سخط شدن النحاط مرد دراز المخاط زمین فخط سارخ الاختباط بخشم آوردن
الاخباط بی باک کردن و بدادن و فرستادن د الاشتراط زر دستان کردن و نشانها و پیمانها الاشتراطن
بهلاک دادن و نشان کردن الاقراط جمع القرط الإفراط از حد در گذشتن در کاری و شتابانیدن و فرا
کردن و پر کردن الاقراط سرهای پستان الاشراط مندلها بالجاده رها که در بیان بند الاهراط مادة اشتران
بیاه الاوراط جمع الورطة الایراط در هلاک افکندن و در کار صعب افکندن الخراط حقه کرانه الاشباني بود
الصغراط جغرات القراط پیش روندگان کردن و پیش روندگان باب بدلو و رسن القرطاط قرطاط الخرطاط اشتر که
با شیرش زرد آب آمیخته باشد المشراط نشتر حجام المرطاط ماده اشتری بی موی و خرمابنی که پیوسته
القرطاط بیست یک از دینار و صدکوی احد م الاقساط بهرها و داد دها الاقساط داد دادن القسطاط سرابرده
ش الاشناط شانها الاشناطاط کشادن کره القرشاط فراخ و بریک پای نشستن المشاط شانه کر المشاطجوید
چراغدان الارطاط واد و سیدن بجایگاه الاشتطاط بیداد کردن و از حد در گذشتن الالطاط سخت گرفتن کار و دانه
المسطاط کری بود نکار در کیاه القطاط دبیر التسطاط بکی از کرده و نامه الخرد رسن القسطاط سراپرده القطاط
شهر بزرک و کروه بسیار القرطاط پشم آکنده زیر زین هند القطاط حقه کرالاط کنار دریا و کنار رود بار
و اسیای روغن کر و ماله بنا و شکستگی سرکه بمغز رسد الوسطاط مردان کو سع الابعاط دور کردن
الاسعاط دارو در بینی کردن غ الاغماط شعب کردن ف الاسفاط سفطها الجلفاط آنکه شکاف‌ها کشتی را
بندد السقاط سفط فروش اللطاط آنکه اشتری بکری دهد النقاط قارورة اندازق الاسقاط بیفکندن
الالقاط مردمانی که کم یابند شونده السقاط بهیزی فروش اللقاط خوشه چین المرقاط برکشان بند القاط

اللقاط اللقاط

فصل الظاء المعجمة

م الاغباط برجای شدن و بلند شدن روز الاهماط کسی را دشنام دادن ی الاحیاط استواری کردن و گرفتن بمحکم تر دیهن و پرهیز کردن الاهباط نا زاینده شدن اشتر و گوسفند الالباط وادو شدن
الاتباط او بختن الساع الاستباط افروختن اشتر ب الاستنباط زمین را زرف کندن الاستیا
بیرون او ردن آب و بیرون او ردن رای و علم و مانند آن ر الاسترواط بستر کرستن ظ الاختلاط
بیفکندن خوشتن الاستعطاط دارو در بینی ریختن و الاخروّاط تند رفتن اشتر الاعلواط بزور در
شدن و گرفتن و بازداشتن الکنز و غیره بزان الطا جامی که بیک کشیدن ابش واکم شود ابنا ملاط
بازوها نعل اسماط نعلین بکتو معلقة السیاط خرگوش نوع بجسم الخوط مردی تن اور خوش خو و شاخ
سبز یکساله الزوط مرد سیان کوتاه زنخ الطوط مرد دراز و پنبه و گونه از مار و شتر نایزه بد و کیرند العرط
ماده اشتران که ابستن نشوند و گوسپندان نا زاینده لوط نام پیغمبر بود و شـ القوطة جایگاه بود نام
الرباعی العوط نا زاینده شدن گوسپند ب الحبوط باطل شدن عمل و اب ازیر دایه النبوط بیرون امدن
ارجاء الهبوط زمین پای نشیب الهبوط فرود امدن و فرود اوردن خ الشحوط دور رشدن خ الوخوط پیر
در امدن ر الخروط مرد دراز و مرد گشته شده و چارپایی که از کرننده بکند و بشود الشروط شرطها
القروط جمع القرط المروط مندیلها با جادرها که در میان بند ند س القسوط بیداد کردن الوسوط خانه کلان
کند و ماده اشتر بسیار شیر الوسوط در میان شدن ط الطوط بطان الخطوط زمین فرود و ماده اشتر
زود رفتار الخطوط خطها الشطوط اشتری که هر دو سوی کوهانش بزرگ دارد الشطوط کنارن روده او در رها
و دور رشدن القطوط ناهار ع السعوط داروی که در بینی ریزند ف القفوط برجهنده از زمین و السقوط
بیفتادن ل الجلوط موی برستردن م التموط جمع النمط القموط مردان دو موی ن النتوط اسب پارپدی
جون مناره و جراو و نام مرغی باشد الخنوط بوی مردگان الانوط مردی که دو شکان کرد السنوط امرد کرد
القنوط سخت نومید و نومید شدن ی الخیوط رشتها الربوط جمع جادرها و شـ السلوطة دراز زبان التبوط
دوری الخماسی النابوط جانوری بود در بایی الشبوط گونه از ماهی الیعفوط میان رود و باح التخوط
مرد دراز الشحوط شراب آمیخته خ الماخوط اندر ون شکم سپیدی در آید ر الزخروط اشتر سخت پیر القعروط
مزدور که بنا را کار کند العروط ط الحنطوط کری بود یا انکار بر تن الحطوط رود باری بود ق البعقوط
مرد کوتاه البلقوط شله الماقوط گونه ابا اللقوط جامه رفو کرده ل البلوط معروف الزغلوط مرد ناکس و

خواستن
ذارا او جایگاهی
رسن از رسن
دزد

ودون م الثلموط کال تنک الدعموط بدخوی القرموط کجلار و میوه درختی بود که درختی خار دارد م الترموط نام
رود باری بود ی العذیوط مردی که بوقت جماع بلیدی از وی جهد و شـ الاشترطة کره شلواربند و واغ ازو
نشاط کرند الاعلوطة سخن غلط و جزاو السداسی الغطریط کرباسه زنبور نشوط جامی که بیک کشیدن آبش
کم شود نوع بجسم الحبط کاه اشتر مرغ الشیط نام اسبی بود الطیط آواز بادی که از مردم بیاید العیط مردان
دراز گردن الفیط گونه اقبات و جزاو و پوست بیرون شکم و پوستهای تنک نی و پوست بیرون همه چیزی
و شـ اللبطة پوست کنی الرباعی الخبیط بقیت اب تیره در حوض و جزاو الربیط زاهد ترسایان و ملازم
چیزی و خرمای خشک که در جای نهند و بر وی آب ریزند الزبیط بانک العبیط خون تازه و خالص و اشتر که
بکشند بی علت الغبیط زمین هامون و گونه از پالان اشتر و عماری کوچک از بهر زنان سازند و نام
جایگاه بود النبیط گروهی اند در سواد عراق الهبیط لاغر و ماده اشتر باریک میان القحط و فرار سید کوه
چیزی در آمد و دانا بهمه رو بها و هلاک کننده الخحیط بانک داشتن اشتر و جزاو ر الاریط مردی که فرزند
نیاید بعضی گویند مرد کم خرد الشریط ریشته که از برگ خرما کنند و جامه دان الخریط تیر بزرگ البسیط زمین و یکی
القسیط ناخن و بشیر که بر سر خرما بود القسیط بهره الوسیط مرد نیک ش المشیط موی شانه کرده النشیط آب
بر کش و نشاط کننده و ابخ از مال کافرانند در را ط الاطیط کرسنگی و بانک محمل و رحل و بانک بندهای تن
و بانک اسدن از پالان اشتر و تالیدن اشتر البطیط شکفت و دروغ الرطیط بانک و جلب و مردم کم خرد
النطیط سخن کردن در خواب و بانک کردن شتر التعیط گرد خاک السعیط در ردی بی ع القفیط جامی که ابش
کند به شود ف السقیط جوانمرد الضفیط مرد کم خرد النفیط خشم گرفتن و بانک کردن ق التقیط مرد کم خرد و برف
و یخ و نم که سحرگاه ببارد و نان که بتنور بیوفتد و چیزی ریخته بر ختیند الوقیط گو که در واب باران جمع شود
ل الحلیط همباز و همخانه و پیست و کیا بهم امیخته السلیط مرد تیز زبان و روغن زیت و روغن کنجد
اللیط اشتر بچه خرد م الحمیط گوشت بریان کرده السمیط گوشت بوده کرده و نعلین یکتو و خشتهای بچه
که بالای یکدیگر بود پای کند النمیط سپیده دم و بر ف اب و د و چیزی که بهم امیخته باشند و ابخ دو رنگ
دارد القمیط تمام و شـ الربیطه کنیزک سرت و چارپا که بسته بود العبیطة بهیمه که بی علتش بکشند
الخریطه معروف الشریطه سرط و ریسمان شریط الحریطة ماده میش بی لاغر س البسیطه زمین فراخ خالی
المسیطه بقیت ابی در حوض و جزک که از زهم شتر بیرون ارند الوسیطة زن نیک ش النشیطه مالی که

العضو غوط
و اشتاه درازگردن
بطن
و بعضی گویند
جبع
آهو
اللقیط حرامزاده

از راه ارند ط اللطيطة اغ فروخفند از چيزى اللخطيطة زمين بى باران اللعطيطة تماج المطيطة بفتح ابريه
درحوض ودخل خزين ق اللقيطة كندم دانه خوشه السقيطة زنهدون الفقطة مردخوار و فرومايه وفرزند
طفل كه از سرراه بركرفته باشند ومجهول ل اللكطه زن تيز زبان و السوطه درهم آميخته شدن الخامس
التبيط بازداشتن ح التحيط خون الوده كردن ر الاخريط بناى بود التريط شرط كردن التفريط تقصير
كردن وفراموش كردن وضايع كردن القريط كوشوار دركوش كسى كردن التوريط در هلاكى افكندن س
التوسط درميان كردن ش النشط بسيار شدن اشتر التنشط بانشاط اوردن وكره بستن ط التلطط دوتا
شدن التخطط مخطط يافتن وخطها كشيدن التقطط پاره پاره كردن الترطيط بزرك لقمه القرطيط سخن زشت
وشكفت ق التنقط نقط بر زدن ل الاعلط غلاف سرخ مرغ التبلط خشت پخته باشد درسراى التخليط
تخليط كردن وامیخته كردن التسلط بركاشتن التعلط بهارانا شتر فرو كردن وداغ كردن بر كردن اشتر
التغلط كسى را بغلط منسوب كردن العفلط مردم كم خرد م التسمط در هر بيت شعر قافيها مخالف اوردن وچيزى
را بفتراك اويختن التلمط بهره از حق بهر كسى دادن ن التخيط مرده را حنوط كردن و التحويط ديوار كردن التسوط
يا بيختن التسويط چيزى بر اتش داشتن تا موى او ببوزد ى التنشيط كوشت را دود كين كردن السادس
القنبط نوعى از كلم ن القنابط سراپردهها ن العنابط ميان روده بارها ح الشماحيط مردان دراز الغا
زينهاى غط سال ب الزخاريط اشتران نخت پر العطاريط مزدورانى كه بنانى باو كار كنند العماريط
دزدان القراريط قيراطها المخاريط اشترانى كه باشترشان زهر دانه آميخته باشد ومارن پوست افكنده
المساريط كذركاه طعام در كلو المتاريط نشتر حجام المماريط جمع المرط س القساسط سراپردهها
الشماشيط ناميهاى درهم ط البلاطط دندان كلندان در الحاطط كرمانى باشند بكاربركياه ... الترسطط
مرد دراز دست از [illegible] الشماطط كروه مردم وجزاو وجامه درهم وپاره از رسن العطعط بانداب
القلاطط سراپردهها القراطط سخنهاى نسانه وسكتها القرسطط انكام نزديك شد الملالط جمع الملط
غ المضاغط زمينها فرود ف الجلافط انكه شكافها كشتى را مى بندند ق التراقيط مردان كوتاه الملاقط بركه
بند الملاقط جامهاى رفو كرده ل الاغاليط سخنهاى غلط الزخالط مردان ناكس كرده و دون البلاليط نا
از نامها خداى عز وجل القعالط مردان كم خرد الممالط اشتران كه بيش از وقت زايند م التلامبط
كلها تلك الزعاميط مردان بدخو القراسط جمع القرسوط و التراويط مردان دراز المساويط جمع المسواط

١٦٠

بر لقيط جامى كه درون كاه ببقتد حل قحط سال تمام نوع هفتم الثالط كلها كذم الزالطخبه كردن
الملاط دوبت لجبط بالحل شدن كار لخبط جوبكاه بزيرپاى نابود وفرو كرفتن الربط بستن السبط
بناى بود الضبط نكاه داشتن وفرو كرفتن العبط بشكافتن وزمين كندن وكشتن بهمه بى علت الغبط
كوسفند را بدست ديدن كه فربه است يا نه وبركسى حسد كردن وارزو بردن القبط جمع كردن چيزى
بدست اللبط بيفكندن الهبط فرود اوردن الوبط سست راى شدن و بزمين دوسيدن خ السخط
روده كلو بريدن النحط دور شدن القحط تنك سال ونا امدن باران المحط درهرسنة اشتر خ النخط نا خشنود
شدن وخشم كرفتن المخط سى ياك كردن وكشيدن و بيرون كشيدن تير از چيزى الوخط نامز كردن
سپيدى در موى وپيه زدن ر الترط سرين الخرط نكاح وچيزى بخرط كردن وپيوند ابكينه كردن اللجط
فرو خوردن الشرط نشان وبيان كردن ونشتر زدن الضرط باد رها كردن مردم الفرط هنكام وپيشى
بركسى وازپيش شدن و در كذشتن ازنواند المرط بركندن موى از تن المرط برداشتن مردم بسخن
الورط سنج كردن س البسط كسترانيدن العسط بنياد القسط بيداد كردن المسط بدست چيزى ازرحم
بيرون اوردن وجامه راتنك كردن وپالودن النسط مثله الوسط ميان وكناره در بعضى از لغات عرب
ش العشط كشيدن چيزى را القشط پوست باز كردن الكشط مثله وچيزى از وى جدا بردن المشط
شانه كردن موى النشط كردن ماز وازجاى بجاى شدن وباز كشادن كره بدار اووبستن وكشادن كره
بستن وكشيدن دلو وبركندن كوشت ع الدعط كشتن وخفه كردن الرعط مثله السعط بوى دادن وكشيدن
غ الضغط فشردن وكشتن اللغط شغب كردن المغط كشيدن كمان وماننده ف العفط عطسه دادن كو
الفقط بازجستن از زمين ومرغ كشتى كردن النفط نفت وعطسه زدن بز ق السقط انتهاى كناره ريك
ونان كه در تنور فرو بيفتد وفرزند ناتمام كه از شكم بيفتد واتش كه از اتش زنه بيفتد وكونه از برف اللقط
برچيدن المقط از منزل بمنزل كوى كرفتن وكوى را بر زمين زدن ودرسن سخت بافتن النقط نقطه برزدن
واواز شنيدن از دست الوقط كواب درركن وبكشتن امدن مرغ خانكى ل اللط سركين بيل وريق زدن
اشتر لخلط امختن العلط نشان سياه كه زن بر روى كند وداغ كردن بر روى كوسفند واشتر الملط ديوار
بكل اندودن م المخط مرد بدخوى يا مرد سخت بى خارك كه ميوه اش بخورند وبعضى كويند مرد سختى كه خار ندارد وشتر شرخيدن
الرمط نوعى درختان خار وكسى را عيب كردن السمط مرد سبك ورشته مرواريد وجواهر وپا پوست

بریان کردن النشط مرد دو موی القمط ناسپاسی کردن و مردم را حقیر داشتن القط بند بر پای گوسفند
بستن و اندام کودک را بر کوچیدن و کشتن کردن مرغ القمط کوارش طعام و با یختن چیزی از ستم
بیدادی ن القنط تنک م الرهط گروه از سه تا ده و دود مان و ازار پای بود از ادیم القهط بر چیزی
اب زدن و چیزی را بتر انداختن و نیزه زدن الوهط جایگاه هموار و بچوب زدن و شکستن و
اللوط مانند پرایه بود از سیم و نگاه داشتن الروط جاریای دشتی پشه را النوط بهره از عذاب و تازیانه
و بتازیانه زدن و آمیختن النوط العنل و تنک اسب و بدن العوط زمین هامون القوط صد گوسفند
اللوط وادوسدن النوط زنبیل خرد که بدو خرما جنبندن و چیزی از جای فرو آویختن ی للیط کرفتن اوز
للیط رشته للخط الابیض سپیدی روز للخط الاسود سیاهی شب خیط باطل اغ کر مکا جولتا عنکبوت
بیند اندر هوا الحنط دوختن الربط چادر رها النبط هلاک شدن و سوخته شدن و جوشیدن و باطل
شدن المیط دور شدن و دور کردن و باز داشتن و بهم امیختن و ستم کردن النبط دوری و رنگ که
دل بدو آویخته بود الهیط رزم کردن و ن الناطه کل نرکند ی الحبطة چیزی اندک النبطه
زکام ر الورطه زمینی که در وی راه نباشد و کل که اسب در وافتد و خیزد و هر چیزی که در میانش
و ستین بردن س البسطة فراخی و افزونی و درازی و تمامی ع اللعطة خط سیاه که زن بر روی کشد
ف الفقطة کوکه بر سر بینی بود ق السقطة کانم ل الحنطه بوی شکوفه رز و سیکی تر شده البحطه بیخ
بشد العوطه بزر فرو شدن القوطه جامه فوطه النوطه دنبل بزرک که بر شکم اشتر بود ی الحیطة
مهربانی الحبطه بیخ چو بین الربطة چادر ی الرباعی بکنط کرمی بود سپید التروط اثار همه چیزی
اندک فرو خورد القنیطه کبک الخامس البلوط کره کلمه دان الاهیوط جایگاهی بود العذیوط اندامنکا
جماع بلیدی ازوی حمی اندا السریط ابنان همه چیزی اندک فرو خورده القبیط ناطف شر سبط موی شکن
مات عبطة مرداز نالة بمرک بجا نوع مشتم الضبط ابابک هم بجنب و راست کار کند النبط اسباب
شکم خ السخط ناخشنود شدن و خشم کرفتن الخطا ابابک خلم از بینی و روی اید الخطاب که با بچه فرو آید
ر الطرط ابابک موی ابروی ندارند القرط گوشواره و سر بستان و کیاه و چراغ بعضی گویند که اتش و درخشش
بزرک المرط مردمان ریخته موی القسط داروی بود و اسبان کز پای ش المشط شانه و شانه دوش
و استخوان پشت پای و جوی که زنان عرب بدو کلیم بافند ع اللعط خط سیاه که زنان بر روی کشند
بود م

الضنط ع

الهدمع

بپاه کرفتن م

و در مشی

وقطعه دو رجی یهو ز التمرو الکمط دو دسیه انمو کسکند ... او بعضی او المعط الثمان المعلیو والوسط الریال و غیرها

الکملة زکام ع

المطاجج الامعطاع غ الضغطة مردمان بار بلند ف الرقط جم الارقط السقط فرزند ناتمام که از شکم بیفتد و
ناتک در تنور بیفتد و انز که از اتش زنه بیفتد و انتهای کنار ریک ل البلط سنکها فرش خانه الملط مردمان
ریخته موی م السمط مردان سبک النمط مردمان دو موی ن النبطة سپیدی در زیر کش اسب القنطة
ارزو کردن ر الترطة عوان و سیاه پوش ع اللعطه سیاهی که بر روی چرغ بود و سیاهی بر کردن
گوسفند بود غ الضغطة سختی و رنج ف الرقطة سیاهی که در و نقطهای سپید بود اللقطة اغ بر چنند
مردم از چیزی ضایع شده النقطة معروفه و پاره از خرما ن ل البلطة زمین پشته و سنگ سان سرای
للقلطه عنبارت العلطه نشان سیاه که زن بر روی کند بوقت ارایش و کردن بند که از حنظل کنند م
الرهطة سوراخ موش ه شتی نوع خمس الابطا بغل و باقی ریک خرد تنک السبط فرزند یعقوب القبط اهل
دیار مصر ج الاجط را ندن گوسفند ر المرط سند بل یا چادری که در میان بندند و جامه خز المرط اشتر
و کوسپند بی موی لا عز ر السطا اشتری که بچه را از وی باز دارند القسط بهره و داد و ستم صاع فر النشط شانه
ف النقط نقت ق السقط جشم باز و فرزند ناتمام که از شکم بیفتد و انتهای کناره ریک و کونه از برف الاخ لط
سبستر للخلط امیزش و ان تر که راست شود العلط کناره کردن الملط در دم السمط کردن بند در از
و رشته کوهر و مروارید دو دال فترا کوه ش للخبطة ابا اندک و بهم انغانغا و از مردم و با و طعامها
و جز او العبطة نکو حالی الغبطة خرم شدن ر المرطة ماده اشتر بی موی ماده بیشتر بلا عز ر النخطه کندم
الاسقط نوعی از نسکی مرفهظ نام جایگاهی بود کتاب ظا از تقانیف ادب نوع اول
البظاره نو راست کردن و سختی کردن للحظ نکاح و سره بزرگ و شکرف للخط توانگری و بهی و بهر شدن
البظر ا ندن النشظ چوب در کوشه جوال کردن العظ سختی کردن در جنگ الغظ ابا شکنبه و کریه
روی و در شتی خوا الکظ بر آوردن طعام شکم را و سختی ملازم شدن اللظ امثله المظ انار دشتی اللاثی
ر القرظ بناتی که بدو ادیم را دباغت کنند غ اللغظ اغ باد در کردابا فکنند ل الغلظ ستبر شدن
م اللمظ سپیدی که بر لبهای اسب باشد ن الغنظ غم و تاسه و نه الحفظة نکاه دارندگان الرباعی
الاملظ اسبی که لب زبرین سپید دارد الغمظ سخت حریص و نه الغظعظة بچیدکی تیر بوقت
شدن الحنظلة دستها بستن ن الکلکظة پر کردن مشک اب ل اللظلظه بر افشتن مار الخامس
المحافظة بر چیزی نکاهبان بودن بنکاه داشتن و بر چیزی ایستادن المغایظة با کسی خشم کرفتن

و تنبیره م

وانتی که از اتش زنه بیفتد
و نای که از تنور بیفتد

کتاب الظا نوع اول نخستین الباب الثلاثی

نوع دوم الحفاظ دنبالها جشم و الحظان پرها که از بال مرغ ریخته شود الحفظ نگاه دارندگان الیقظ
بیدار الرباعی التحفظ سخن حریص الخماسی التلاحظ در یکدیگر نگرستن ف الحفظ نگاه داشتن التلفظ
کفت از دهان بینداختن ق التیقظ بیدار شدن از خواب م التلمظ زبان گرد گردانیدن و زبان جنانیدن — دهان صح
مار ی التغیظ آواز خشم کین یا کرفتن کلو بود و خشم کرفتن ومنه الحظة دولتی شدن زن از شوی و ظفر
یافتن بر چیزی العظة پند دادن الثلاثی الرعظ تیری که سوراخش عیب دارد الیقظ بیدار ومنه — چشیدن صح
الکظة ناکواری طعام الرباعی الجاحظ آنکه دیدها او بیرون خاسته بود الجحظ مرد ستبر و بسیار موی ر
القارظ جوینده قرظ از بهر باغت بوست ع الجعنظ مرد کم خرد الواعظ پند دهنده ف الحافظ نگاه دارنده — کوتاه صح
م الباهظ کار گران ومنه الاشظة جوبها کوشها جوال ع الموعظه پند و پند دادن ف اللافظه خروس
و ستدانیها و دریا ظ المحفظه چیزی که مردم را بخشم آورد الخماسی الحفایظ خشمها و کینها الوشایظ جمع
الوشیظ ح الجلاحظ مردان ستبر بسیار موی ع الجاعظ مردان کوتاه کم خرد المواعظ پندها المقطعظ
ترکه بوقت انداختن بلرزد ف اللواقظ خروسان و دریاها و سنگها آسیا م العمانظ مردان سخت حریص نوع
چهارم الحاظ دنبال چشم و آن پرکه ریخته شود از بال مرغ ظ الشقاظ چوب کوشه جوال الفظاظ آبهای شکمبه
و مردان درشت خو و مردان کریان روی الکظاظ دویدن بامدادان ق الحفاظ نگاه داشتن کسی را ک
الکظاظ تمام جایگاهی بودن ل الغلاظ ستبر الغلائظ ستبرها م اللماظ آنچه از و بسر زبان بچشد الملاظ چیزی که
بسر زبان جنبیدن و الشواظ آتش بی دود القواظ بمردن ومنه القفاظة در هنب خوش شدن و درشتی ل
الغلاظه ستبرها و ستبر شدن و درشتی م اللماظة آنچه در دهان از طعام باشد الخماسی الالحاظ دنبالها چشم
الجحاظ مرد ستبر و بسیار موی ش الاوشاظ از هر گروه مردم بهم آمیخته ظ الاحظاظ بهرها و توانگرها الانحظام — ناقصم
برخاستن قضیب و جوب در کوشه جوال کردن الالظاظ ملازم گرفتن و مهربان کردن در چیزی ع الاجعاظ
بازداشتن از کسی الادعاظ بیکان تیر الارعاظ سوراخ کردن پیکان تیر الانعاظ قضیب انگیختن الجنعاظ — سوفارها — استوم صح
مرد کوتاه کم خرد و مردی که بوقت طعام خشم کرد الوعاظ پند دهندگان الاحفاظ بخشم آوردن الایقاظ
لفظها اللفاظ نگاه دارندگان ق الایقاظ بیدار کردن ل الالکاظ شتابانیدن الرعکاظ مرد کوتاه قریب ل الاغلاظ
سخن درشت گفتن الاملاظ سپیدها که بر لبها اسبان بود الاملاظ آب بگوز بان جشانیدن التمطط سخت
حریص شدن و الحواظ ستبر گوشتی و پلیدکار و بسیار خوری الایقاظ گرماهای تابستان ومنه الکاظمة

سخن کردن در رجعت الملاظه با کسی بدی و سخن کردن التدلی الاقتظاظ شکنبه را بالودن الالماظ
زدن اسب بپهلو شدن ع الانعاظ بند گرفتن ف الاحتفاظ نگاه داشتن م الالتماظ از چیزی بسر زبان چشیدن
الدکماظ اندیشیدن مردم شرفکندی الاغتیاظ خشم گرفتن ومنه الاستیقاظ از خشم سوختن السباع
الادلنظاظ سخت ستبر شدن ف الاستحفاظ یاد گرفتن و نگاه داشتن خواستن ل الاستغلاظ ستبر شدن
و الاغلواظ بزودی آمدن نوع پنجم الجحوظ جشم بیرون خزیدن الحروظ نگرندگان ظ الحظوظ بهرها القظوظ
شکنبه و کره رویان و درشت خویان الکظوظ ملازم شدن الجعظوظ بازداشتن قضیب ف القنوظ — الجعوظ صح
ن الفیوظ اندرگذشتن و بمردن القیوظ گرمهای تابستان الخماسی الحظوظ بهره مند الملفوظ دانه خرما که
سخت باشد العلوظ کم خرد و کم شدن زبان اللموظ حریص و نیازمند نوع ششم الوعیظ گرد و یکه از یکر
اصل باشد الحطیط روز زی مند الغظیظ منی اشتر ع الکمنظ مرد کوتاه زفت ف الحفیظ نگاه دارنده غ الغیظ
انجا که گرمای تابستان سخت شود م الکمظ مرد کوتاه زفت ل الغلیظ ستبر و درشت ومنه الوشیظه
پاره استخوان زیادتی و داغ سوراخ تیر ابدو سخت کنند ف الحفیظه خشم الخماسی التقریظ در حال زنده
بستودن غ التیقیظ بیدار کردن ل التغلیظ درشت گفتن ی التقییظ بسنده بودن گرما و تابستان السدس
الجلاحظ مردان بسیار موی و ستبر ع الجناعیظ جمع الجعاظ ف الملافظ دانهای خرما که سخت باشد ک
الدعاکظ مردان کوتاه قریه م اللعاسظ مردان حریص و نیازمند نوع هفتم الدنظ پر شدن چیزی و بعد
سیری بسیار خوردن ح اللحظ نگرستن ش الشنظ الحنظ از دین درست شدن ع الجعظ مرد بدخو الدعظ جماع
کردن النعظ برخاستن قضیب الوعظ ترسانیدن و پند دادن ف الفظ سخن و سخن از دهان بینداختن
ن العکظ قهر کردن بحجت الکظ شتافتن ل الدلظ بازداشتن م شمظ شیله اللمظ زبان گرد دهان براوردن — الشمظ صح
ن الغنظ غمگین بودن م البعظ گران شدن و الحوظ بکار برفتن الشوظ آتش بی دود کردن الفوظ اندر گذشتن و مرده صح — عم
کند نشستن ی الیقظ ابر الکظ الغیظ بخشم آوردن القیظ بمردن و اندرگذشتن القیظ گرمای تابستان
در جایی مقام کردن ومنه الیقظه بیدار شدن ل الغلظه درشتی و ستبری بنی قریظة قبیله بود از عرب
نوع هشتم الرعظ سوراخ تیر که در وی پیکان بود اللظاسیان که لب زیرین سپید دارند ومنه
الغلظة درشتی و ستبری اللقظه پاره طعام و سپیدی که بر لب اسب بود و مانند نقطه باشد نوع نهم — سپید صح
الحفظ نگاه داشتن ومنه الحفظة خشم ل الغلظه درشتی و ستبری تمت بعون الله و حسن توفیقه

قوله حافظ بود

هست درین قصه لطایف بسی / چو نظر عشق نداند کسی
عشق یعنی [illegible] ز دست / عشق شناسند همه [illegible]
خوش بود سوز [illegible] عشق / نزد ارباب کمالات عشق

[illegible] نهایت بهر است
[illegible] عشق [illegible] است

چو [illegible] با [illegible]
[illegible]

١٦٣

بده ساقی آن می که عکسش بجام
بکیخسرو و جم فرستد پیام
بده تا بگویم بآواز نی
که جمشید کی بود کاوس کی

توکلت علی الحی الذی لا یموت بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب عین از قانون ادب نوع اول

مع با مع پس ومنه الدعة عیش فراخ شدن النزعة باز داشتن السعة
ی نیازی السعة فراخ فرا رسیدن السعة فراخ شدن الصعة درختی
بود الصعة بعضی گویند که قلم بود الصعة فرومایه شدن الثلاثی الثع
فی الدع پنبر و سبوختن التع کمیز کردن اشتر بران الکع بد دل ب التبع
پس روان النبع دست و پای و چار پای البع مرغی بود الربع اشتر بچه که
فصل بهار زاده بود الشبع سیری الشبع سیر شدن الضبع بکش آمدن اشتر
الطبع چرکن شدن الطبع چرکن شدن الطبع زنگار گرفتن الطبع آلوده
شدن بزشتی الکبع جانوری بود دریایی الهبع اشتر بچه که بتابستان زاده
بود ت البتع گردن درازی الختع راه بر الصتع جوان سخت القتع کرم که چوب
را همی خورد الکتع مرد ناکس ث الرثع حریص شدن ج الهجع کم خرد الوجع درد
الوجع درد مند گشتن خ اللخع سستی تن المخع کروهی از ادبیمن البدع جمع البدع
الصدع بزکوهی جوان الفدع کژ شدن بندهای تن الفدع کژ کردانیدن
کف دست الفدع کژ کردانیدن سستی چشم هدع اشتر اندا گویند که برمند تا
بیارامند الودع گوش ماهی ذ الجذع زمانه الجذع اشتر سه ساله الجذع
اسب دو ساله وجز و الجذع آهو بره یکساله الجذع بزغاله هشت ماهه الجذع
بدخویش شدن الجذع میل کردن القذع سخن زشت ر الترع شتابیدن باغ بناید
الترع پر شدن الترع درها الترع مرغزارها الجرع توده های ریک بی نبات
الجرع نرم شدن الجرع شربتها آب الخرع نرمی بندهای تن الخرع سستی در
چیزی الخرع شکافتن الذرع از شب پانزدهم تا هژدهم ماه الذرع
طمع الذرع بچه گاو کوهی السرع زود رفتن الشرع گروهی که هم راست
باشند در ینداو بد الشرع جمع الشرعة الضرع کوچک سست الضرع فروتنی

کردن القرع مال بی رنج ساخته القرع خستن بچه اوردن اشتر و گوسفند القرع
کدوی تر القرع برجستگی که اشتر بچه را بود القرع موی رفتن از سر الکرع پای
یکی ساقها الکرع دهان بر آب نهادن بوقت آب خوردن المرع مرغی بود المرع
آشفته رفتن الورع سبک الورع بد دل الورع کوچک و سست الورع پرهیزکار
الورع پرهیزکار شدن ز الجزع زاری کردن الفزع ترسیدن الفزع بفریاد
رسیدن القزع اشتر کوچک القزع پارهای ابر پراکنده در هوا القزع تهی شدن القزع
موی ستردن چنانک بهر جای موی رها کنند النزع پا شیدن پیش سر و پیشانی س التسع
از شب ششم تا نهم ماه التسع نه یا نهم الکسع پارها از طعام و جز و ش الجشع
سخت حریص شدن الفشع خوشک شدن گوشت و مانندش الفشع بلغمی که از سینه
برآید ص الوصع گنجشکان مکر الکبین القصع کاسها المصع میوهای خاری بود
الوصع مرغ دال الوصع بعضی گویند که چکاوک ض الیضع گوشت پارها ط التطع
درازی کردن الشطع ترسیدن از بیماری القطع پارها از هر چه باشد القطع
دیهها نزدیک بیکدیگر اللطع سپیدی درون لب اللطع فرج کوچک اللطع
لیسیدن النطع شیر دیرجز و النطع شکنهای کام بالایین ف الیفع کودک مرد
آسا گشته ق الدقع محکال و دو شیدن از بر هکی الدقع ناسپاس بودن در درویشی
الرقع زن تیغها القفع بهشتی از کرما الوقع جای از بلند از کوه الوقع ابدی کوه
پایان طمع دارند الوقع سوده شدن سنب ستور الوقع درد مند شدن
پای از رفتن الیقع اختلاف میان دو رنگ ک السکع مرد کم راه الفکع
کم خردی اللکع کودک خرد مکن اللکع بنده اللکع بجیلدون همت اللکع
اللکع کم خرد اللکع خرکره اللکع چرک الوکع جفتکی که در پیش پای بود ل
البلع بگلو فرو بردن البلع سلاخ بکرش البلع ستاره بود از منازل ماه البلع
بلندی کردن الخلع خلعتها الزلع شکافته شدن پوست الزلع شکافتن
بیرون کف السلع درختی تلخ بود الضلع شکنهای بهنه الضلع کوژ شدن

القَلَعُ م چیزی کران بر داشتن • القِلَعُ اسخوان پهلو • الضِّلَعُ باریک بوش • الضِّلَعُ جو
جزیره • الظَّلَعُ لنکی پای اشتر • القَلَعُ بادهای ابو بزرك • القَلَعُ دِرْزهای کوچک • الکَلَعُ
شکافتن و چرکن شدن بای • الهَلَعُ سخت زاری کردن • الهَلَعُ سخت حریص
الوَلَعُ مثله م الجُمَعُ روزهای ادینه • الرَّمَعُ تغییر و زردی روی • الرَّمَعُ مرد
دون • الرَّمَعُ خاره پس بای خروس • الرَّمَعُ سر کشته شدن • السَّمَعُ شنودن • الشَّمَعُ
موم • الطَّمَعُ روزی لشکر • الطَّمَعُ طمع کردن • القَمَعُ بن کوهانهای اشتر • القَمَعُ
مکان اشتر متبطری که ریده زانوی اسب بود • القَمَعُ مانند ارخ بود بر دنبال
چشم القمع کرندها از خواسته کروه • القَمَعُ قمع • القَمَعُ بشیزی که بر سر خرما بود • القَمَعُ مانند
پوست که در بن دیک دو سه از خوردنی • الکَمَعُ کروهها مردم • اللَّمَعُ زمین
بادهای کیاه زار ن الدَّنَعُ بیچارکی • الدَّنَعُ اغ اشتر کشن از اشتر فکنده • القَنَعُ
چوب دست در کار • القَنَعُ جوامردی • القَنَعُ افزونی • القَنَعُ م بر اکندن بوی مشك
القَنَعُ م ثنای نیکو • الکَنَعُ م باهم آمدن انکشتان از بند یا از علتی • الهَنَعُ م میان
پشت فرو نشستن و الشَّوَعُ بر اکندن موی • الصَّوَعُ بوم نر • الکَوَعُ م کژ دست شدن
ی البَیَعُ کلیسیاها • الرِّیَعُ زمینهای بلند • الشِّیَعُ کروهها مردم • الشِّیَعُ بچکان
غین الرَّبَعُ ابها و زمینهای ملک و منه الرَّبَعَة کونه از رفتن • الرَّبَعَة سخت
دویدن اشتر • الرُّبَعَة اشتر بچه ماذکی فصل بهار زاده بود • الضَّبَعَة م کشنی
آمدن اشتر • القَبَعَة رزی که دیدور بسیار شود • القَبَعَة مرغی بود مانند بجشك
الهُبَعَة اشتر بچه ماذکی تابستان زاده بود ت الخُتَعَة پلنگ ماده ج الضَّجَعَة اکثر جلو
بسیار خسبند د الخُدَعَة فریب • الوَدَعَة کوش ماهی ر النَّزَعَة نبات زمین
النَّزَعَة جای کاهموی بشدن از پیش سر • الجُرَعَة توده ریگ نبات الفَرَعَة شپش
خرد الکَرَعَة زنی که جماع ار زو کند • المُرَعَة مرغی بود • الهُرَعَة جانوری بود
ن الفَزَعَة بازه ابر پراکنده در هوا • الوَزَعَة آنانك لشکرها فراهم ارند ص
القُصَعَة سوراخ موش دشتی • المُصَعَة میوه خاری بود • المُصَعَة مرغی بود

ㅤ

بود ض البَضَعَة تازیانها • الخُضَعَة شمشیرها ط القَطَعَة دست بریدن ف البَقَعَة
کونه کان مرد اساشده ق الهُقَعَة انك بر پهلو بسیار خسبد الوَقَعَة قبلة
بود ل الصَّلَعَة جایکاه اصلی سر • الصَّلَعَة زمین پشته کوچك • الطُّلَعَة بیره
کوتاه • الطُّلَعَة زنی که دیده ور بسیار شود • القَلَعَة دژ کوچك • القَلَعَة پاره ابر •
الکُلَعَة کلیه کوسفند م الرُّمَعَة مانند ناخنک بالای سنب کوسفند و اهو بود • الزُّمَعَة
کژ ز اب سوی رود بار • القَمَعَة مکیل اشتر • القُمَعَة بن کوهان اشتر • العُصَعَة کژبن از
مالکروه ن القَنَعَة توده های ریك الرُّبَعَة تا هها الرباعي الأَبْتَعُ مرد سخت کردن
الأَسْبَعُ اسب همه پیشانی سپید • الأَصْبَعُ نشان نیک از مردم • الأَصْبَعُ انکشت
الشُّبَعُ سایه • التُّبَعُ پس روان • تُبَّعُ شاه یمن • الرُّبَعُ اشتر بچه بدخور ش الرَّوْبَعُ
مرد کوتاه و سست • الزَّوْبَعُ کرد باد • الطَّابَعُ بیکه درم و دینار • الطَّابَعُ اغ بدو مهر
کنند • المَرْبَعُ منزلکاه فصل بهار • المَرْبَعُ چهار چهار • المَسْبَعُ هفت هفت
المَنْبَعُ جایکاه هرچیز • المَنْبَعُ چشمهٔ اب ت الخَوْتَعُ راه بر • الخَوْتَعُ بچه خر کوش • الخَوْتَعُ
کونه از مکس ک الکَرْتَعُ کوتاه • المَرْتَعُ چراکاه ث الثَّغْثَعُ مروارید و صدف • الدَّرْثَعُ
اشتر بیر • القَرْثَعُ کم خرد ج الأَشْجَعُ مار نر • الأَشْجَعُ استخوان بند اسب • الأَشْجَعُ پی
پشت بچه دست • الأَشْجَعُ بعضی کویند که بند دوم از انکشتان • الشَّرْجَعُ دراز • الشَّرْجَعُ جنازه
الشَّرْجَعُ چوب کاواهن • المُضْجَعُ کور • المَضْجَعُ خوابکاه • المَهْجَعُ مثله خ المِنْخَعُ
بند کاه سر کردن از درون د الأَجْدَعُ انك کوش یا بینی یا لبش بریده باشد • الأَخْدَعُ رک
حجامت کاه کردن • الأَفْدَعُ انك خرده پای یا دست کژ دارد • الأَیْدَعُ زعفران • الأَیْدَعُ
بعضی کویند که چوب بقم • الخَیْدَعُ غوک بیابانی • الخَیْدَعُ مخالف • الخَیْدَعُ کوراب • الخَیْدَعُ دوستی
ویرا استوار ندارند • دعدع بعنی درست خیزاش • الصِّنْدَعُ وزغ • الصِّنْدَعُ استخوان کردرون
سطبر بود • الهَنْدَعُ شپش اشتر • القُنْدُعُ بی غیرت • المُبْدَعُ چیزی نو اوردن • المُخْدَعُ خزینه
خانه المَضْدَعُ دانا و فرمان بردار • المِیْدَعُ پیراهن کار زن • الهِجْدَعُ مرد دراز
بزرك الهَوْدَعُ اشتر مرغ ذ الأَجْذَعُ اسب و ساله و جز و البَرْذَعُ مرد کوتاه •

ستبر اندام • الحیذع عیب کی بمردم بود د الاجرع ریکستان بی نبات • الادرع اسب یاه
سر و سپید تن • الافرع اندام موی سران بود دارد • الاقرع کل • الاکرع باریک ساق •
الزعزع مرد سفله و بددل • الزعزع نی سخت دراز • الشرع پیدا هنا • المذرع پیرهن
کار زن المشرع آبخور • المقرع معروف • المقرع کشتیگاه • الجرع مرد را ذکم
خرد الجرع سنگ سبلت • المجرع نخبه کفتار • الهیرع مرد بددل • الهیرع کم خرد
ز الاجزع مردی کی پیوسته زاری کند • الافزع انک موی سرش فروغ دهد • الازرع
مردی کی موی از پیش سر برشده دارد • الاهزع تیز بسر که بتیر دا ... ماند • الرغزع
با ذشتد • الفرزع پنبه دانه • المنزع تیر • المنزع انک سخن بکشد و باز ایستد • المبزع
نیشتر بیطار • المهزع شیر س الارسع مرد لاغر سرین • المتسع ... • الاکسع
مرغی که دنبالش سپید بود • الاکسع اسپی کی بر امن سنبها سپید دارد • الطیسع مرد
خرمصع • الطیسع جایگاه فراخ ش الاوشع سموره • البتع تغیر دهان • الخشع
نرسکاران • الشعشع مرد دراز و سبک ص الابضع مرد کم خرد • الارصع مرد لا
غر سرین • العرصع قنیب مردکی کوتاه بود • المقصع تیغ بران • المنصع نشستن گاه
ض الاحضع انک دایم سر فرو افکنده دارد • الخضع جمع الخاضع • الرضع شیرخوارگان
المبضع نیشتر ط الاصطع دراز کردن • الاقطع انک دست یا پای بریده دارد • الا
قطع مرد کر • الالطع سپیدفام لب • الالطع انک دندانها افتاده دارد • الفرطع شبش
اشتر • المسطع خونک بر و نان و ابرند • المنطع بر بدن گاه • المقطع کازه • المقطع برینه
اهنکر ف الاسفع مرد گونه روی بکشته • الاسفع سیاه • الخوفع اندوهکن
و بیچاره • السلفع زن بلند آواز • الصلفع جایگاهی بود • القلفع پرزه جامه •
القلفع کلی کی بر سنب خشک شود • القلفع کل خشک که در گرداب بود • المدفع کوز
گاه آب در رد و دبار • المرفع منبر • المرفع کرسی فتر • المرفع هر چیز کی چیزی
بالا دارد ق الابقع اسب و رنند و جز • الابقع کلاغ ابلق • الاسقع مرغی بود سپید
سر مانند بجشک • الاصقع مثله • الاصقع بعضی گویند کی عقاب سپید سر مانند بجشک

انبوه ساه

الاصقع

بجشک • الاصقع مثله • الاصقع بعضی گویند کی عقاب سپید سر • الامقع چارپایی که بالای
سپید دارد • البرقع روی پوش • البلقع جایگاه خراب • البلقع بیابان خالی • التلقع جایگاه
درشت • المقمع مرد قوی سخن • المنقع از چیزی که بجو دارد و غرض بآب در اغار نه • الموقع
پشت ریش • الهبقع مرد کوتاه ک الاکمع مرد کم خرد و ناکس • الانکع انک پوست از بینی
او باز شود • الاوکع مرد را ذکم خرد • الاوکع مرد انگشتان پای بر هم افتاده • الرکع رکوع
کنندگان ل الاتلع مرد دراز گردن • الاجلع انک لبش بوقت سخن فراهم نباید • الاسلع
پیس • الاصلع دغ سر • الخولع ترسنده دل بیوفته • الخولع راه بر • الخیلع ست • الزلع مهره
الزلع نوعی از دوختن • زلیع جایگاهی بود • القلع کوزاب • لعلع نام جایگاهی بود • المبلع گذرگاه
طعام در گلو • المطلع وقت برآمدن آفتاب • البلع سبد • الهیلع نیازمند بچیزی • الهیلع شکم خواره
الهلع بر غالیه نرم م الاجمع لنده • الازمع سختی زمانه • الاسمع شنوا بیها • الاصمع خرد گوش و تیز
خاطر • الجمع گروه مردم • المجمع جمع گاه گروه • المجمع خورد نخرما با شیر • مجمع البحرین آب
خوش و شور • المدمع جای اشک چشم • المستمع جایگاهی که در وی سخن شنوند • المستمع شنوانیده
المسمع گوش • المشمع دسته دلو بزرگ • المطمع طمع • المقمع زنی کی بکر چیزی ندهد • الزیع
سنگ سپید سفت • اللیع درخت ن الاسنع مرد راز • الاسنع بر افراشته بلند • الاشنع شناعت
شنع کنده • الاصنع اسب همه پیشانی سپید • الاقنع انک بینی بلند دارد • الاهنع مرد میان پشت
فرو شده • المصنع حوض آب • المقنع انک بکم حز سند شود • المقنع مقنعه زنان • النفنع بوذینه
الشعنع مرد دراز و الانذع مرد شکرف و بلند آواز • الاذوع مرد ترسنده • الاشوع مرد
پراکنده موی • الاکوع مرد کژ دست • الجوع گرسنگان • المزوع هر نباتی که نرم بود • الوعوع
روباه ی الهیع راه فراخ و پیدا و منه المصعقة باد درختی بود از نخاره م الاربعة حمار
الزوبعة زن کوتاه حقیر • الزوبعة گرد باد • القبعة کلاه دراز ... ذکو • القبعة غلاف شکوفه
ببر و بنا ورد ن درخت • العوبعة جانوری بود • المربعة زمینی کی در وی مشان دشتی بسیار باشد
المربعة چهار راه • المرتبعة چوب بارکره • المسبعة زمینی که در وی جانوران بسیار باشند ت القعة
القعقعة فرو ماندن و کندشدن سخن • الخوتعة ذئن را ابر • الخوتعة جغنه ریسمان ث القرثعة

و کوراب و دروغ زن

و بعید الجید

شبش بزرکج الجعجعة بانك اسیا • الجعجعة باز داشتن کسی را بجای بد • الجعجعة از جای برانکیختن
الدعدعة خواندن کوسفند و بز • الدعدعة لجرامیدن • الدعدعة کسی را کی بیوفتد درست خیز کفتن •
الدعدعة جنبانیدن پیمانه • المدعدعة کجوب دستی • البرذعة پیشاکند • الذعذعة پرکنده چیزی
را باد براکندن • الذعذعة پرکردن ر الجذرعة شافتن • الزغزعة دویدن اب • المذرعة جامهٔ تنگ
پشمین • المزرعة کشت زار • المزرعة دوال تازیانه • الهیزعة نای قلم شبان ز الجوزعة ریک کتل
الزعزعة جنبانیدن • القزعة تاج خروس مرغ • المنزعة همت ورای • المنزعة جوبی بود مانند
کفجه • المنزعة سنگی کاب کش بر سرجاه بروی ایستد س السعسعة مادیان را خواندن • الطرسعة
سخت دویدن از بیم • الکرسعة کونه از رفتن • المنسعة زمینی که نبات زود بر ارد • المنسعة
برکنان ش الشعشعة امیختن شراب باب • المشعشعة مکوی جولاهه و جزو ص الصعصعة
پراکنده کردن • القرصعة زیشت رفتن ض الخیضعة کرد رزمکاه • الخیضعة بانك داشتن
در رزم • الخضخضة بانك کردن شمشیر در زخم • الضعضعة خراب کردن از بن • الضعضعة
خوار کردن • الضعضعة فروتنی کردن ط الزطعة سخت دویدن از بیم • المقطعة دستار ف وزوانکهد بتابع
السمفعة دلیری کردن و بیش رفتن • الفعفعة بانك زدن بر کوسفند • المبقعة دنبه • المنقعة
سود کردن ق البرقعة روی پوش برروی فرا کذاشتن • الذرقعة سخت دویدن • الذقرعة
کریختن مرد از کار • الدقوقعة درویشی • الصلقعة مفلس شدن • الصلقعة کردن بودن •
الصوقعة سرپوش زنان • الصوقعة دستار سر • القرقعة برک از انکشتان بیاوردن • القع
القعقعة بانك پوست خشك • القعقعة بانك کردن اسیا • القعقعة بانك کردن سلاح و کاغذ
المقعقعة دیده خرد شکن • المیقعة مطرقة • المیقعة آن جوب که کازر جامه بدو کوبد • الحبقة
کوفد ناقص و مانندش • الهبقعة بانك زخم شمشیر ک البذکعة برجهار پای استادن • البذکعة
بر زمین افکندن • الکعکعة باز داشتن ل الهلقعة برغاله ماده • الهلقعة بعضی کویند
کبحه خرکوش م الامعة است رای • الامعة انکه هر کرا بیند کوید که من با توام • الصلمعة
مفلس شدن • الصلمعة موی سترد ن • الصلمعة چیزی را محکم زدن • الصومعة عبادتکاه ه
الصومعة جایکاه زاهدان ترسایان ه • المشمعة خنده و بازی • المشمعة شمع دان

دان

دان • المعمعة بانك کردن اتش • المعمعة بانك کردن دلیران در جنك • المعمعة خشم • المعمعة
جیزی که بخود بر سر زنند ن المرنعة بانکها و بازیها • المصنعة ابدان وحوض بزرک • المقنعة مقنعه
زنان • المشعة باغ کشاورزی و زمین هموار کند • النعنعة شاییدن زبان در سخن • النعنعة
سخن جنبان شدن و الجوعة کرسنکی • الوعوعة بانك شغال و کرک • الوعوعة بانك کردن
سک چون بترسد ی المتیعة جوب ماله بنا • المشیعة دوك دان زنان • المضیعة جایکاه
٤٠ بنبه زدن زنان الخامس التلویع لعب کودکان • المرتع جایکاهی که فصل بهار بدو
مقام کنند ج المنتجع جای کیاه د التمدیع مهتری دنیا و راد • المجدع نباتی که بالای آن خورده بود
ر الرعرع شاخ تازه • السرعرع جوان نوخاسته • المجرع آنکه اندوه و رنجش رسانیده باشند •
المجرع آنک بعصفر رنك کرده بود • المخدع آنک مادرش بزرکوار تر از پدرش بود • المزدرع جایکاه
المهترع ومسنت کشت ز المجزع درنک • المجزع خرمای نیم پخته • المجزع کوشت لاغر و فربه • المفزع دلیر
المفزع بددل س المکتسع مرد کردن نکند • العسیع مرد قوی که کس وی را نیفکند ش
المتعشع سیکی اب یخته ص القصنصع مرد کوتاه ف الجلنفع مرد ستبر زفت • الجلنفع •
اشتر ستبر زفت • المدفع درویش • المدفع اشترکران مایه ق المرقع معروف • المنقع •
خودداره • الجنبقع کوتاه و کم خرد ک الکبرکع مرد کوتاه ل البلتع خود دوی زن • البلتع
نام کفتار • السملع کرک پلید • السمعلع مرد دراز • الشلعلع مثله • الهطلع مثله •
الهطلع کروهی بزرک • الهلع اشتر زود رو • الهلع آنکه خطایی سخت بیوفتد ه
الهلع کرک پلید م السمعمع کوجک سر • السمعمع سبک و شتابنده ن المقنع مرد خویشتن
دار • المقنع مرد که هفت پسر داده • المجمنع پیر اصلع ی المتیع سخت دلیر ومنه
المتابعة کسی را پس روی کردن • المتابعة چیزی بیا تیکردن • المرابعة با رما کسی بر بیت
فریب اوردن • المواعة ستوزیر نهادن • المضاجعة با کسی خفتن د المجادعة با کسی
دو شنام دادن • المخادعة فرب آوردن با کسی • الموادعة با کسی صلح کردن ر المزارعة ضیعت برز
بکری باکسی دادن • المسارعة بشتافتن • المسارعة بشتابانیدن • المصارعة با کسی کشتی
کرفتن • المضارعة با چیزی مانند کردن • المقارعة با کسی قرعه زدن • المقارعة با کسی

ج المرابعة چهارسو یا را زوج
المراجعة با کسی در چیزی
کردیدن صح

شمشیر زدن • المُوارعة با کسی سخن گفتن ز المجازعة جزع نمودن • المنازعة با کسی در چیزی کوشیدن •
ش المجاشعة سخت حریص نمودن • المتشعشعة سبکی آب اسفنجه ص المماصعة با کسی شمشیر زدن
ض المباضعة با کسی جماع کردن • المراضعة فرزند را بدایه دادن • المواضعة با کسی در کرو بای
در صنابازی مواضعت نهادن ط المقاطعة با کسی باز بریدن ف الجلنفعة زن ستبر زفت
الجلنفعة ماده اشتر ستبر زفت • المدافعة از کسی دفع کردن • المرافعة چیزی را با پادشاه
یا حاکم بر داشتن با کسی • المسافعة بدو دیگر را کشیدن • المیافعة زنا کردن ق المواقعة زنا کردن
با کسی رزم کردن • المواقعة با کسی جماع کردن • المواقعة اندر افتادن • الهنبقعة زن کوتاه و کم خرد
ل المخالعة خصومت کردن بوقت نیکی خوردن • المطالعة چیزی بکسی بنشستن تا بران واقف کردد •
المطالعة پیوسته بکتاب نگرستن م المجامعة جماع کردن • المجامعة با کسی بر چیزی اتفاق کردن • المکامعة
با کسی خفتن ن المصانعة با کسی مدارا کردن • الممانعة کسی را از چیزی باز داشتن و المراوعة
با کسی دوستان آوردن • المساوعة چیزی را بساعت فرا گرفتن • المطاوعة کسی فرمان بردن • المطوعة
آنانک بکار زار کردن فرمان برندی ی المبایعة با کسی بیع کردن • المبایعة با پادشاه پیمان کردن •
المتابعة با کسی یاری کردن الکنی وغیرها لا آتیك الجذع تا مات روزگار را • الف اقرع
هزار تمام • سیر زعزع رفتن بشتاب • سعد بلع ستاره ای از منازل ماه • رجل موضع مردی که
محکم آفرینش نباشد • بنات اسفع کوسفندان • رجل مصع مرد استاد دست • رجل مقنع مردی که بکمش
خرسند شوند و منها امراة لعة زن سبکسار • رجل مجعة مرد در مانده که از جای بجنبد • رجل
خدعة مردی که مردم را بفریبد • رجل صرعة مردی که کشتی بسیار گیرد • رجل خضعة مردی
که همه کس را تواضع کند • رجل نکعة مردی که برجایگاه درنگ کند • رجل هکعة مثلها رجل
ولعة مردی که سخت حریص بود نوع دوم الربع چهار یک الربع اسبان چهار ساله و جزو
السبع در هفت یک • الضبع کفتار نر و ماده • القبع تنک سال خ النخع مغزهای
پشت مهره و الشرع بادبانهای کشتی ز الجزع زاری کنندگان ض الرضع شیرخوارگان ط
السلطع ستونهای خانه • السطع الهای داغ • الطلع تازیانها ک النکع زنان کوتاه ل الهلع
زاری کنندگان ن الضنع زنان زیرک بکار المنع بخیلان من الجمعة آدینه الرباعی الاربع

جمع الربیع • الاجمع الکث • الصمع مرد کوتاه • القبع مثلث ت الصنتع کوچک سر • الصتع اشتر مرغ
خرد • الکنتع مرد کوتاه ج الدرجج کونه از دانها بود خ الاخمع جمع الخماع د الجندع وزغ
الجندع بخیل و خوار • السمندع وزغ خرد • القندع مرد بیغیرت با اهل خویش • القندع زشتی ر الادرع
الادرع ارشها • الاکرع پایچها • الاکرع کنارهای همه چیز ز القنزع موی پراکنده پیرامن
سر ش الجرشع مرد بزرگ سینه • الجرشع فراخ و نرم ف القفنع مرد کوتاه فرومایه ق الادقع اسماعهای
دنبله • البرقع روی پوش م الادمع سرشکها • الاستوایبها ف النعنع مرد دراز • النعنع قضیب
مرد که دراز و سست بود و منها الخنبعة مقنعة کوچک • القبعة کلاه دراز درکو • القنبعة قبای
خوشه کشت د الجندعة بدی و گزند ر المذرعة کشتزار ز القنزعة موی پراکنده پیرامن سر ن
المصنعة آبدان الخماسی التتبع از پی فرا شدن • التتابع پیوسته شدن • التربع
مربع نشستن • التربع بهاران جای بودن و بهار خوردن • التربع برخویشتن کردن
التسمع آواز چیزی نمودن که درو نباشد • التطلع براب شدن جوی • التقنع با عمامه
ت البلتع زبان آوری کردن • التفتع آمد شد کردن بکاری • التمتع برخورداری گرفتن
ج التجمع برزمین بیوفتادن • التراجع بهم باز گشتن • التشجع دلیری نمودن • التفجع در
کاری تقصیر کردن • التفجع اندوه نمودن • التنجع بدرد آوردن • التنجع خرمای در شیر
اغشته خوردن • التوجع اندوه نمودن • التوجع بدرد آوردن خ التلخع لنج افکندن د التصدع
التصدع شکافتن • التصدع پراکنده شدن • التصدع برکوه شدن • التقادع بیوفتادن
التقادع بیبن زدن • التوادع با یک دیگر زدن • التلذع بنکوئی اندک • التلذع باز نکرستن
از جب و راست ر التبرع چیزی دادن که واجب نشود • التبرع شتافتن • التجرع فرو خوردن
خشم و مانندش • التذرع زره بالای جامه پوشیدن • التذرع خواهش کردن • الترعرع بر بالیدن
کودک • التسرع بشتافتن • التسارع بهم بشتافتن • التضرع زاری کردن • التقرع بر
بالای چیزی شدن • التفرع شاخ زدن • التقارع بپای بیوفتادن • التقارع بهم قرعه
زدن • التقارع بهم شمشیر زدن • التکرع دست روی نماز شستن • التورع پرهیز
کاری کردن • الترعرع دراز و سخت ز التبزع ظرافت کردن • التبزع بزرگ شدن •

الجندعة آغاز همه چیزی
الجندعة هرج بکیرد از
مرغان وخز توکان صح

التخنع ... التنخع صح
مخلعه و ... صح

بزرگ شده علاج صح

کرد در خیر شده ... صح

التجزيع زاری کردن • التحزيع واپس ماندن در راه از یاران • التزعزع جنبیدن • التفزیع بترسیدن

التمزيع پاره پاره شدن • التنازع باید دیگر پیکار کردن • التنازع فرا گرفتن • التمزع پاره پاره شدن

التهزيع لرزیدن نیزه • التوزع وا بخشیدن • التوزیع دل مشغول شدن **س** التسمسع سخت پیر شدن

التشبع بیشتر و فت کوشش • التوسیع فراخی کردن • التوسع فراخ نشستن **ش** التخشع فروتنی

نمودن • التقشع باز شدن ابر • التمنع استخاکردن **ص** الترصع نشاط کردن • التصعصع جنابی

چیزی را • التصعصع پراکنده شدن **ض** التبقع آب دویدن • التخضع فروتنی نمودن • التضعضع

خوار شدن • التضعضع ویران شدن • التقضع پراکنده شدن • التقضع شکم درد کردن • التواضع

فروتنی کردن • التواضع فرومایه شدن **ط** التقطع پاره پاره شدن • التقطع خلاف کردن • التقطع

از یک دیگر ببریدن • التقاطع مثله • التنطع ژرف در شدن در سخن • التنطع زیرکی در صناعت

پیدا کردن **ع**(؟) **ف** التدافع یک دیگر را دفع کردن • التراقع بهم چیزی پروا داشتن • الترفع برتری

نمودن • التشفع شفاعت خواستن • التقفع شنافتن در کار • التشرفع با هم آمدن • التلفع جامه

از سرتا پای در گرفتن • التلفع درختان سبز شدن **ق** التبرقع روی پوشیدن

التفرقع برکار انگشتان فرو آوردن • التقعقع جنبیدن • التوقع چشم داشتن • التوقع کمان بر

چیزی **ک** التسکع سرگشته شدن • التکعکع بددلی کردن • التکعکع باز ایستیدن **ل** التلع از

پیش شدن • التقلع از جای بیامدن بند های تن • التزلع بشکافتن • التسلع بشکافته شدن

التضلع سیر خوردن • التطلع چشم داشتن • التطلع نگاه کردن • التقلع بشکافتن • التقلع

بر کنده شدن • التکلع باشنه شکافتن • التلعلع از گرسنگی بجنبیدن • التلعلع خرد شدن چیزی

م التجمع گرد آمدن • الترمع جنبیدن • التسمع بشنودن • التضجع جوان آمدن • التقمع مگس

از خویشتن راندن آهو • التهمع گریستن • التشنع شناعت کردن • التشنع از هر شدن جامه

التشنع تهور کردن • التشنع زود رفتن اشتر • التصنع خویشتن را بیاراستن • التصنع نیکو

قصد کردن • التقنع خرسندی نمودن • التقنع مقنعه بر افکندن • التکنع پرچین شدن پوست مردم

از پیری • التمنع استوار و قوی شدن • التمنع وا ایستادن • التنعنع از یک دیگر دور شدن

و التجوع خود را گرسنه داشتن • التروع دستان کردن • التصوع پراکندن موی • التضوع

١٧٠

التضوع بوی دمیدن • التفوع جنبیدن • التقوع افزونی کردن • التطوع چیزی که نه فریضه باشد

و نه سنت کردن • التفوع نوع نوع شدن • التهوع قی کردن **ی** التبایع باید دیگر بیع کردن

التبایع باید دیگر بیعت کردن • التتابع بیاپی در آمدن • التتابع ستیهن کرفتن • التتایع باید دیگر

باز شدن • التشیع دعوی شیعت کردن • التضیع بوی دمیدن **ومنه** الجلعلعة خوزه وی

بکلاوده • الجلعلعة گفتار هم قسوة • الضیع درختی بود که میوه بیخ چون خشخاش باشد

لیکن تلخ • رجل ضرع مرد سست **نوع سیم** الجمعة بنیدجو • الجمعة الرعة پرهیز

کاری • الرعة باران خرد • الضیعة فرومایگی • القیعة فرومایه شدن **الثلاثی**

الطبع چرکن • الطبع تیغ زنگار گرفته **ت** المتع سخت بند های تن **د** الجدع انگشت بریده دارد

الجدع گوزکیه پرورده • القدع گفتار زشت • البرع انگشت کرده بیش از آنکه با وی سخن گویند • خورش الم

الجزع مرد سست • الذرع مرد بازره • الجرع حزن روان • الورع پرهیزکار **ش** البشع

طعم ناخوش • الکثع منکر **ص** المصع مرد سخت **ف** النقع سخت **ق** الوقع اکم از بای

برهنه شدن پایها بیش در دکند • الوقع سنبی که زود سوده شود **ل** الثلع دراز کردن

الثلع مثل الشرع • الذلع راه آسان • الزلع درون چیزی بزهب • الولع شنابنده بیدی **م**

الطمع مرد طماع **ن** الدنع مرد سست بی خبر • الشنع شناعت کننده • القنع خرسند **ومنه**

الشبعة بر • الضیعة ماده اشتر بکش امده **ج** الجعة زن پلید زبان **د** العوعة زن کم

سخن زیرک **ک** الکعة سخت سرخ **ل** الجلعة زن اندک شرم و زشت سخن **الرباعی**

الاصبع انگشت • الثایع پس رو • الرابع چهارم • الثایع صفت الطایع اغ بدو مهرکنند

المتبع کاو با بچه **ت** المانع دراز نیک **ث** الراثع اندک بعطای اندک خرسند شود **ج** الراجع

اشتری که پندارند که آبستن است و نباشد • المرجع باز گشت و موضع وی • الناجع آب گوارنده

الهاجع خفته **خ** الناخع دانا **د** السبدع زبان • الشبدع سخن زمانه • الشبدوع گزدم

الضفدع وزغ **ر** البارع مرد تمام در فضل و زیرکی • الدارع مرد با زره • الدمرع مرد

کم خرد • الکارع خیکی • الزارع برزیگر • الزارع سخن چین • الشارع شاه راه

الشارع بیدا • الضارع لاغر تن • القارع نام ذری بود • المذرع بچه کاو کوهی المج

المُزِعُ پاي بالا بکن المفزوع پاي نشيب از کوه الوَازِعُ حقير و بد دل ز الجَازِعُ جوبی کی شاخ رز بر و نهند النَّازِعُ اشتر مهربان بر چراگاه خويش الوَازِعُ الکلسکو فراهم آرد الوَاذِعُ سم بنو کشاورز الوَازِعُ سگ س النَّاسِعُ نُهُم النَّاسِعُ دور المونع و انکر الواسع در بايند
چيزها بايد انزه الوَاسِعُ فراخ ش البَرْشَعُ مرد بدخو الخَاشِعُ ترسکار القَاشِعُ ماهی خرد
خشک ص المَاصِعُ چيزی از کونه بکشنه المَاصِعُ آب شور النَّاصِعُ رنگ سخت سپيد النَّاصِعُ
نيکو کی رنگ هر لونه ض البَاضِعُ جايگاهی بود الرَّاضِعُ شيرخواره المَوْضِعُ جايگاه الموضع
آب خانه ف الدَّافِعُ باز دارنده بلا الرَّافِعُ بردارنده و بلند کننده الشَّافِعُ خواهش کننده الشَّافِعُ
کوسفندی که بچه پس او بود القَلْعَمُ کلی که بر سنب جار پای خشک شود القلنع کل خشک که کرد آب بود
النَّاقِعُ سود دهنده اليَافِعُ کود ک کرز ق البَرْقِعُ آسمان چهارم الفَاقِعُ سخت زرد الموقع
جايگاه النَّاقِعُ ثان ک الرَّاکِعُ رکوع کننده ل الجَالِعُ زن پليد زبان الخَالِعُ بش رخچه شده الدَّالِعُ
دردی بود اشتر را الدَّالِعُ راه الطالع معروف الطَّالِعُ تمغ زده الفَالِعُ آن داين که در زغد زين
بوده المَطْلَعُ جای آفتاب برآمدن المُولِعُ سخت حريص شده الوَالِعُ دروغ زن م الجَامِعُ باهم آرنده
الجامع هنرمند الجامع همه قرآن الجامع مسجد آدينه الجامع کو هری که خشتن با رابس بود الرَّابِ
آنک سر فرو افکند پس سر بالا دارد اللَّامِعُ شوال الطَّامِعُ مرد طماع المَلْمَعُ کو دخراستن المَلْمَعُ
همه ابستن کی سر بستان اش سياه شود ن الخَانِعُ نابکار الصَّانِعُ پيشه کار و نکوکار القَانِعُ خرسند
الشَّانِعُ خواهنده المَانِعُ باز دارنده بلا المُرْتَعُ شپش بزرک اليَانِعُ ميوه در رسيده ي البَايِعُ
فروشنده البَيْعُ انکه با مردمان فروشد الجَايِعُ کرسنه الرَّايِعُ زيبا الشَّايِعُ ضايع الشَّايِعُ
آشکارا شده نخبره الصَّايِعُ معروف الطَّايِعُ فرمان بردار الطَّايِعُ خوش منش اللاَّيِعُ
بددل التَّايِعُ شاخ جفته النَّايِعُ تشنه الهَايِعُ بدد ل ومنه الأشعة تيغهای خرشيد الا
الأَرْبَعَةُ جوی های خرد الأَرْبَعَةُ فصلها و التَّابِعَةُ انجی که پيوسته با مردم هی کرد ن ت
الأمتعة جمع المتاع ج الرَّاجِعَةُ ماده اشتری که همه بدان بها که خر نوش بفروشند الفَاجِعَةُ
کوسفند بسيار الفاجعة انک کوشت سر بکافند د الشَّبْدَعَةُ کژدم ماده ن الأَذْرِعَةُ ارشها
الفَارِعَةُ بلندی الفَارِعَةُ دستخبر الفارعة کاری سخت دشوار القَارِعَةُ زخم و شکنج الکَارِعَةُ

الکَارِعَةُ خرمای بن که بر کنار آب بود ش الخَاشِعَةُ زن ترسکار الخَاشِعَةُ آرميده ض
البَاضِعَةُ شکستگی سر که کوشت بشکافد الرَّاضِعَةُ دندان شيرخواره المُرْضِعَةُ شير دهنده ف
الدَّافِعَةُ اشتری کی کاه شير بسيار دهد وکاهی نه اليَافِعَةُ دختر بحد زنان رسيده ق الأَرْقِعَةُ
آسمانها البَاقِعَةُ زيرک دل البَاقِعَةُ مرد پرهيزنده البَاقِعَةُ مرغی کی آب از کواب جمع
امن حو رد البَاقِعَةُ سختی زمانه الشَّاقِعَةُ صاعقه الفَاقِعَةُ زن دزد القَاقِعَةُ کوبله بر
سراب الفَاقِعَةُ سختی زمانه الواقعة مثله الوَاقِعَةُ رستخيز ل الخَالِعَةُ زن پليد زبان الجَامِعَةُ
بند آهن الجَامِعَةُ دیگ سخت بزرک الجَامِعَةُ گفتار السَّامِعَةُ گوش اللاَّمِعَةُ رنگ درخشنده
جون کور آب المُنْبَعَةُ زن مطربه ي الطَّايِعَةُ آوازی که از و بترسند الخامس القَرَائِعُ
تا جهای خروس و مرغ ب الأَصَابِعُ انگشتان التَّوَابِعُ پسر و بذکان الرَّوَابِعُ جمع الرَّبِيعُ
الرَّوَابِعُ کره بازها الشَّنَابِعُ مردان کوتاه المَرَابِعُ منزل گاههای فصل بهار المَرَابِعُ
بک کن النَّوَابِعُ کدز گاههای عرق از تن اشتر الهَلاَبِعُ سخت بخيل الهَلاَبِعُ کرک الهَلاَبِعُ
حر بيعجوره ن ت اللَّعَاقِعُ اراجيفها و آشفتگيها الحَوَاتِعُ جمع الحَوْتَعُ الصَّاتِعُ مردان کوچک
سر القَنَابِعُ اشتر مرغان کوچک سر الکَنَابِعُ مردان کوتاه المَرَاتِعُ چراگاهها ث
الدَّرَائِعُ اشتران پير القَرَاثِعُ مردان کم خرد ج الأَنَاجِعُ جمع الأَنْجُعِ التَّرَاجِعُ جنازها الرَّجْعُ
جوبهای کاواهن الضَّوَاجِعُ جايگاهی بود المَرَاجِعُ جمع المَرْجِعِ المَضَاجِعُ کورها المَضَاجِعُ خواب
گاهها المَهَاجِعُ مثلها د الجَنَادِعُ جمع الجُنْدُعَةِ الجَنَادِعُ وزغان الحَنَادِعُ مردان بخيل
و خوار الخَبَادِعُ جمع الخُبْدُعِ السَّمَيْدَعُ شکرف الشَّبَادِعُ جمع الشَّبْدَعِ الضَّفَادِعُ وزغان القَنَادِعُ
مردان بی غيرت با اهل خويش القَنَادِعُ زشتيها الخَادِعُ خرنيد خاشها المَقَادِعُ دانايان و فرمان
برداران الهَوَادِعُ پيراهنهای کاردنان المَبَادِعُ مثلها الهَوَادِعُ اشتر مرغان ذ البَرَاذِعُ
مردان کوتاه ستبر اندام البَرَاذِعُ بشما کندها الذَّعَاذِعُ آن قدر زمين کی در ميان دو حرما
بن باشد ر الأَجَارِعُ ريگستانهای بی نبات الأَقَارِعُ مردان بسيار موی الأَكَارِعُ
پايچها أَكَارِعُ الأرض کنارهای زمين الخَضَارِعُ بخيل الدَّوَارِعُ مردان باز ره
الذَّوَارِعُ خيکهای می الزَّعَارِعُ مردان سفله و بد دل الشَّوَارِعُ راههای پيدا الشَّوَارِعُ

التابع لـ

نشستن بطعام خوردن • القوارع جایکاهی بود • القوارع جمع القارعة • قوارع القرآن ایتهای
بزرکوار • الکوارع خرمابنانی که برکنار اب بوند • المدارع براهنهای کار زنان • المدارع
زره پوش • مذارع الارض جهای که بشهر نزدیک باشند • مذارع النخل خرمابنانی که بخانه نزدیک
نزدیک باشند • مذارع الدابة دستهای پایهای چارپای • المزارع کشت زارها • المشارع اب
خورها • المصارع کشتی کاهها • المصارع کشتی کیرا • المطارع ازعروض شعر بود • الهیابع
مردان بددل و کم خرد • ف القرازع بینداها • القنازع تاجهای خروس مرغ • القنازع مویهای
پراکنده پیرامن سر • المترع مرد سخت تن • المتارع جمع المترع • الهمارع شیران • س الطبابع
مردان حریص • الطبابع جایکاههای فراخ • ش البراشع مردان بدخو • الجراشع مردان بزرک
سینه • الشعاشع مردان دراز • ص الفقاصع کروههای اشتر • القواصع سولاخهای
موش دشتی • المقاصع تیغهای بزان • المناصع نشستن اکاهها • ض التواضع دندانهای
شیرخوار • المباضع نیشترها • المراضع شیرده هندکان • المواضع جایکاهها • المواضع اب
خانها • ط القراطع شپشان اشتر • المقاطع کارزها • ف الحوافع اندوهکنان و بیچارکان •
القنافع مردان کوتاه فرومایه • المدافع کوزکاههای اب درد ودبار • المرافع جمع المرفع •
المنافع سودها • ق البراقع روی پوشها • البلاقع بیابانها خالی • البلاقع جایکاههای خراب
البواقع جمع الباقعة • القعاقع السلاقع جایکاههای درشت • الصواقع صاعقها • الفواقع
جمع الفاقعة • القعاقع جمع القعقعة • المصاقع مردان قوی سخن • المناقع دیکهای سنکین
خرد • المواقع جایکاهها • الحباقع مرد کوتاه • الخبیع میوه درخت خار • ل الاصلیع ماز باز
کردن • الاصالع جمع الصلع • الجوالع زنان پلید زبان • الخوالع مردان راه بر • الخیالع مردان
سست • الطوالع طالعها • التعالع کورابها • المتالع کوهی بود • المطالع وقتهای برامدن
آفتاب • المقالع کلاسنکها • الهبالع مردان شکم خواره • الهندلع مرد دراز باریک اندام •
الهندلع نام تره بود • م الارامع حتفهای زمانه • الاسامع شنوایها • الجوامع بندهای اهن
الجوامع جمع الجامع • الخوامع کفتاران • السوامع کوشها • الصوامع صومعها • اللوامع ریکها
درخشنده چون کوراب • اللوامع همه چیزی درخشنده • المجامع جمع المجمع • المدامع جابهای

کناکهای زمین مذارع المدة

الهبالع مرد شکم خوار

جابهای اشک چشم • المسامع کوشها • المسامع دستهای دلو بزرک • المطامع طمعها
المقامع حشها • المقامع چیزهایی که بدان بوس زنند • الیرامع سنکهای سپید سست • البلامع
جمع البلمع • ن المطانع اب دانها وحوضها • المقانع مقنعها • المقانع آنانند که کم نان
خرسند شوند • المتنع مرد خود دار • الموانع باز دارندکان • النعانع مردان دراز
و الوعاوع روبهان • ی البدایع شکفتیها • الخبایع انکشتبانها • الحقایع کردهای
رزمکاه • الدسایع جمع الدسیعة • الذرایع جمع الذریعة • الربایع خودها • الرجایع شهرها
اذکی باز خرند از چلانان • الرضایع جمع الرضیعة • الرضایع جمع دختران شیرخواره •
الروایع زیباها • الروایع چیزهایی کاشته • الشرایع جمع الشریعة • الصنایع بیبنها • القریع
کوسفندان بزرک بستان • الطبایع سرشتها • الطبایع آتش و باد و اب و خاک • الطلایع
طلایهای لشکر • الفجایع مصیبتها • الفرایع جمع الفریعة • الکلایع زنان کم خرد • المنیع
مکوکها • المهایع راههای فراخ و بید • البایع جایکاهی بود • التراتع جمع التریعة • النقایع
جمع النقیعة • الودایع جمع الودیعة • الوشایع جمع الوشیعة • الوضایع کروهی از شهری
بشهری نقل کنند • الوقایع کارزارها • الوقایع کوهای اب در سنک • و منه التابعة
ناهان پمن • البراشعة مردان بدخو • المرتعیة بیابان • المطوعة کسانی که بمراد خویش
بغزا شوند • الکنی وغیرها شراب مایع شراب سرخ • حبل مایع رسن استوار • ابو
ناجع کنیت حلوا و خبیثه • ساجع روی نیکو افرینش • ذات الجنادع سختی زمانه • مکان
شاسع جایکاهی دور که در و راه بیدا نبود • رجل قتیع مردی که کاری نه اپسند • امراة و
وامنع زن سر برهنه • لبن قاطع شیر ترش • ابو نافع سرکه • ابو نافع ابکرم • ام نافع
ماکیان • النسر الواقع ستاره بود • اناء کلمع جای اب که جرک برو نشیند • نبع ضلع بیره
کره • ابو جابع جامع خوان • ابو جابع سبکی • ام جابع کاری با ندام • حمار جابع کور
خرکی ابستن او غستن بادبود • سحاب جمع ابر بارنده • و منها شفة باثعة لب اماسیده
شفة کاثعة لب بسیار خون • بلدة خاشعة شهری که ویرانک که در و فرود امدن نشاید •
ابل واضعة اشتری که در شور کیاه مقیم بود • رجل واقعة مرد دلیر • امراة سعة

نذی کی بندهای تنش نرم بود **نوع چهارم** الباغ دراذی هردو دست کشاده • الشاغ
ساعتها الشاغ ساعتها • الصّاغ مشربه الصاع جوکان در زمین فرو کو • الصاغ هزار وجمل
درسنک بود بوزن عراق • القاغ زمین هامون • الکاغ کنارهٔ استخوان ارش از سوی انکشت
بزرک • الکاغ بود لـ اللاغ مثله الهاغ مثله **ومنه** الباعة فرو شد کان • الساعة زمانی از شب
اکون الساعة دستخر • الساعة جمع الساع • الطاعة فرمان برداری • القاعة میان سرای
قاعة الرجل سرای **الرباعی** الرباع اسبان چهار ساله وجزو • رباع چهار چهار • الرباع اشتر
بچکان که در فصل بهار زاده ایند • الرباع جمع الربع • السباع دذکان • الضباع کفتار
الضباع ماده • اشتران بکشن امده • الضباع دستها برداشتن بدعا • الطباع سرشت • القباع
بجانه فراخ القباع ءبانک کردن خوک **ت** الرتاع حراکننده • المتاع خوذ رخانه • المتاع مدت المتاع
منفعت • المتاع کلکونه **ج** الرجاع باذکشتن مرغ • الرجاع اغ بربینی اشتر او فتد از سر افسار •
الشجاع دلیر • الشجاع ماربنر • شجاع الجوع کرم درازی که در شکم بود **خ** النخاع بلغم کی از سینه بر آید
النخاع مغز پشت مهره **د** الجداع سال سخت • الجداع تباه شدن • الجداع باکسی فریب اوردن
الرداع ابله بود • الرداع جایکاهی بود • الرداع درد هد تن • الرداع اثری کی با مردم بود • السداع
درد سر • الوداع کسی را بدرود کردن • الوداع آرمیدن **ذ** الجذاع اسبان دو ساله وجزو • الذاع
دیوانکی اشتر • الذراع ارش • الذراع داغ دست اشتر • الذراع ستاره از منازل ماه • الشراع
شتابنده کی الشراع شتابنده کان • الشراع سایبانه • الشراع باذبان کشتی • الشراع جمع الشرعة
الشراع باکسی کشتی کرفتن **ر** القراع کشتی کردن اشتر • القراع باکسی قرعه زدن • القراع باکسی شمشیر زدن
الکراع پاچه • الکراع زمین دراز با سنک ریزه • الکراع کناره حیره • الکراع نام جنسی از اسب
الهراع اشتفته د فتن • البراع شب چراغک • البراع نای قلم • البراع بود لـ و ترسان **ز** القزاع پارهای
ابر پراکنده در هوا • النزاع باکسی در چیزی کوشیدن • النزاع ۲ ارزومند کشتن **س** الوساع اسبی
کی کام فراخ نهد وجزو **ص** القصاع کاسها • المصاع باکسی شمشیر زدن **ض** الرضاع جماع کردن
الرضاع ۲ شیر خوردن • الرضاع فرزند بدایه دادن **ط** القطاع زکام • السطاع ستون خانه • السطاع
چوب میان خیمه • السطاع اثر داغ • السطاع کوهی بود • القطاع برامستن خرمابن • القطاع شکر بوره • القطاع

القطاع پارها الجع بوریا باشند • القطاع ء بریده شدن ابها • القطاع از سر حمیر بکرم سیر
شدن مرغان • نطاع نام زمینی بود بنجد **ع** البعاع اب بود در شعر امرؤ القیس • البعاع نباتی
بود الدعاع کروهها • الرعاع مردم سفله ودون الرعاع بددل • الشعاع خون پراکنده • الشعاع
سرخی خون • الشعاع تیغ خورشید • الشعاع ۲ کمیز کردن اشتر پراکنده • الفعاع اب تیره ودهن • اللعاع
دهن بند • اللعاع اول نبات کی بدید اید **ف** الدفاع از کسی دفع کردن • الرفاع کشت برداشتن •
الشفاع جمع الشفیع • اللفاع کلیم بالا پوش • الیفاع زمین بلند **ق** البقاع پارهای زمین • البقاع شهری
بود بشام • الرقاع پارهای جامه • الرقاع نامهای خرد • التقاع سراغ القعاع مثله • القعاع اغ بینی
اشتر بدو بند • الصقاع بانک خروس وجنبد • النقاع جمع النقع **ک** الذکاع درد سینه اسب • الشکاع
نباتی بود • اللکاع اول نبات کی بدید اید • الهکاع سرفه **ل** التلاع جمع التلعة • الطلاع هر زمینی
کی بروی افتاب بود • الفلاع علتی بر جستکی زبان • الفلاع درختها کی برکوه بود • القلاع بادبانهای
کشتی • الکلاع شکافتکی پاشنه • الهلاع بتر بی زاری • وناشکیبایی کردن **م** الجماع اماثی بزرک
الجماع دیک بزرک • الجماع مجامعت کردن • الدماع اب دو ندن از چشم • الدماع اب کی از دزد
چکد هنکام پیراستن • الرماع تفتیدن روی • الرماع بیت کردن برکار • الزماع دلیر شدن • السماع
بسرود • السماع شنودن • الشماع بازی کردن • القماع کروههای مردم • اللماع پارهای زمین کیاه
زادن **ن** الشناع زشتی • الصناع زن چرب دست بکارها • القناع پوشش • القناع طبق میوه •
القناع معتمد ازدن • المناع نام یکی بود **و** الحواع درماندکی • الرواع طپیدن دل • السواع بارانی
سواع نام بتی بود • الصواع جام سیمین • الصواع بعضی کویند کی پیمانه بود • النواع خرکوشنده • الهواع
قی **ی** البیاع سوختن الجباع کرسنکان • الریاع زمینهای بلند • الریاع راهها • الشیاع کاه کل
الشیاع نای قلم • الشیاع هیزم خرد • الشیاع ۲ اشکارا شدن خبر • الشیاع باکسی یاری کردن
الضیاع زمینهای ملک • الضیاع کم کردن • الضیاع کشتی کردن اشتر **ومنه** الاباعة بربیع
عرضه کردن • الیتاعة پسر وی کردن • الشاعة کینه جوی وطالب خون • التباعة
بن **ج** الاجاعة کرسنه داشتن • الشجاعة سختی دل • الشجاعة دلیر شدن • الشجاعة دلیری
المجاعة کرسنکی **خ** النخاعة اقرار دادن براستی • النخاعة بلغم کی از سینه بر اید **د** الوداعة

جانب چپ

ش المشاع
نابخش کرده میع

[illegible]

عیش فراخ شدن ذ الاذاعة اشکارا کردن ر الاراعة افزون شدن البراعة م و شدن در زیرکی و فضل الجراعة نوعی الجزاعة بدخوی الدراعة فراخ شدن نهادن کام اسپ و جز آن
القراعة م فروتنی و خواری نمودن الوراعة بد دل شدن الوراعة حقیر شدن البراعة
مرد بد دل البراعة یکی از نام شهرها ز البزاعة ظریف شدن خزاعة قبیله بود از عرب القزعة
خفوت س الاساعة اشتر را هرزه رها کردن الشاعة دور شدن الوساعة فراخ کام
شدن ش الاشاعة اشکارا کردن البشاعة کلوگیر شدن طعام و نیماشتی شدن
وی الشاعة بدست خویش جنبانیدن ص الصاعة بیدی ض الاضاعة ضایع کردن
البضاعة سرمایه البضاعة انج از مال بجای فرستد البضاعة چیزی اندک از چیزی بسیار
الرضاعة م شیر خوردن العضاعة سکالی قضاعة قبیله بود الوضاعة بخت کمی
شدن و فرومایه شدن ط الاطاعة فرمان بردن القطاعة سبوس ظ الفظاعة سخت کران
شدن ع البعاعة کرانی الدعاعة کروه اللعاعة نرمه بود نرم ف الرفاعة بزرگوار شدن الرفاعة
بلندی آواز الشفاعة خواهش الشفاعة خواهش کردن ق الرقاعة ابلهی کردن اللقاعة
کم خرد اللقاعة سخن زمانه ک الکاعة زشت خوشدن الوکاعة فرومایه از افرستن ل الجلاعة
زشت سخنی الصلاعة بزو لصلاعة پهلو را آفت رسیدن القلاعة سنک فلاخن
القلاعة پاره کل خشک که از زمین برکنند م الجماعة کروهی مردم الزماعة الجاکی و جهد آن
بیش سر کودک الطماعة طماع کردن اللماعة مثل الزماعة ن الشناعة زشتی الشناعة
زشت شدن الصناعة کار القناعة م خرسند شدن هـ اللهاعة سست و نرم
شدن الخامس الابتاع پس رو ندکان الابتاع و ابس کردن الاتباع در رسید
الارباع جمع الربع الارباع بهار شدن الارباع در بهار چرانیدن الارباع چهار شدن
الارباع تب چهارم امدن الارباع دندان رباعیه افکندن ستور الارباع در جوانی
فرزند امدن الاسباع هفت یکها الاسباع هفت شدن الاسباع فروکذاشتن
الاشباع سیر کردن الاصباع مبالغهای بازوی دست الاصباع بکشتن امر اشتر الاطباع
سرشتها الاطباع جو بهای بزرگ الترباع جایکاهی بود الجباع زن کوتاه الجباع تیر
تیری

تیر پوف بیکار الطباع شمشیر کر المرباع مردی که راز نکاه ندارد المرباع چهار یک
غنیمت المرباع نخستین باران بهاری المرباع ماده اشتری که اول بهار زاید ت الارتاع
چرانیدن الامتاع برخورداری دادن الامتاع برخورداری کرفتن المتاع خزینه
الارجاع چیزی بدست از سوی پس فرا کرفتن الاضجاع خوابانیدن الافجاع سلّه
الافجاع کم خردان الاوجاع دردها الایجاع بدرد اوردن الجعجاع زمین بی سنک درشت
الجعجاع زندان د الابداع نو اوردن الابداع شکفت اوردن الاجداع بد پروردن
الاجداع بد غذا کردن الاجداع کوشها بینی بریدن الاخداع پنهان کردن الاقداع باز داشتن
الاقداع لکام باز کشیدن الایداع ودیعت بدادن الدعداع مرد کوتاه ذ الاجذاع ستورها
الاجذاع دو ساله شدن ستور و کوسفند و کاو الاجذاع چهار ساله شدن اشتر الا
قذاع سخن زشت کفتن المذاع دروغ زن المذاع انکه راز پنهان ندارد ر الابراع بیرکه
کردن الاذراع بیراهنهای زن الاذراع بسیار کفتن الاسراع زود کردن الاشراع
الاشراع نیزه برکسی راست کردن الاشراع در بسوی راه کردن الاضراع فروتنی کردانیدن
الافراع شاخ براوردن الافراع از کوه بزیر امدن الافراع فرعه افکندن الافراع ه
نهفتن مال بجی دادن الافراع باز کشتن حق الامراع بسیار شدن نبات الاهراع
لرزانیدن الاهراع ترسانیدن الاضراع شانفتن الاوراع جمع الورع التراع دربان
الدراع زره کر الدراع زنی که دوک نوود ریسد الرعاع مردودون الزراع برزیکران
الزراع مرغ بود القراع سپر سخت المضراع بکپاره در المقراع اشتری که زود ابستن
شود المقراع انچه بدو سنک شکنند ز الاجزاع کنارهای رودبار الاجزاع بریدن کردی
داشتن الاجزاع جنبانیدن الاوزاع کروهها فرومایه الایزاع در دل افکندن
س الاتساع نه یکها الاتساع نه شدن الاشساع دور کردن الاشساع نعلین
را دوال کردن الاتساع نوادهای ادم الایساع توانکر شدن الایساع تمام فرا رسیدن
الایساع با فراخی شدن ش الاقشاع واشدن ابر الایشاع بر دادن چارپای البرشاع
مرد بد خوی البرشاع انکه دل ندارد الشعشاع مرد دراز و سبک الشعشاع اشتر دراز

کردن ض الانضاع سترالکبحین الانصاع موی بر اندام برخاستن ض

الابضاع سرمایه باز دادن الاخضاع فروتن کردانیدن الارضاع شیر دادن الارضاع

چیزی را بهم پیوستن الایضاع شتابیدن الایضاع شتابانیدن الایضاع دودن

الضعضاع مرد سست الضعضاع مردی که رایش نبود ط الاقطاع جمع القطع الاقطاع

کسی را جاکی دادن الاقطاع مرغ از خانه بیستادن الانطاع شکهای ادیم و جزو الا

الاهطاع بشتافتن نبستدن ظ الاقطاع کار دعت شدن ف الاقتاع بوحال شدن

الابقاع کوذکان مرد استاشده الایفاع استاشن کودک الدقاع درود بزرک الدقاع

موج دریا الفقاع دردبندهای تن ق الادقاع بخاک وادوسانیدن الادقاع درویش

شدن الانقاع دراغشتن الایقاع افکندن الایقاع بشیخون کردن القعقاع راه

بوداز کوفه بمامه القعقاع بزرکترین راهها الفقاع معروف الدقاع اشتری برخاک

وادوسد المقعقاع کلاسنک البقاع مردی که جزهای خوش بسیار کوید الک دوربشد

ل الاتلاع افراشته کردن الادلاع زبان از دهن بیرون کردن الاضلاع جمع الضلع

الاضلاع کرانی کردن الاطلاع دیده ور کردانیدن الاطلاع بخستن بار خرما بدید

امدن الاقلاع برکندن الاقلاع باز ایستادن الابلاع سخت حریص کردانیدن القلاع با

باز داد و القلاع کلک براو فندچون برو ی باران اید المقلاع کلاسنک الجبلاع مرد شکم

خواره الهزلاع کرکخته که از کفتار بود م الاجماع کروهای مردم الاجماع جمع کردن الاجماع عزم

کردن باتفاق کردن الاجماع جمله پستان اشتر را بستن الاجماع استوار کردن الازماع نزدیک

شدن خوشه رنا نکور الازماع دل برکاری نهادن الاسماع شنوا بیها الاسماع

شنوایندن الاشماع روشن کردن شمع الاطماع طماعها الاطماع روزیهای لشکر

الاطماع طمع افکندن الاقماع تیها الاقماع سرهای ناو الاقماع خوار و شکسته

کردن الاقماع دنب برداشتن اشتر الالماع شمشیر جنبانیدن الجماع کروهی مردم از

هر قبیله التسماع جاسوس الطماع طمع کننده المطماع انکه طمع دارد و هیچ نه هد ن الاجناع

فروتن کردانیدن الابناع بلند شدن نبات الامناع مردان ذیرک بکارها الاقناع زمینهای

زمینهای

و زیره داده وسست
مانده از جماع صح

نشده

رده

١٧٥

زمینهای بزم در میان ریک الاقناع روی فرا چیزی نهادن الاقناع خورسند کردانیدن

الاقناع چشم برا بچیزی برداشتن الاقناع سر بلند برداشتن الاقناع دست برداشتن بدعا

الاقناع اشتر را اب دادن الاقناع بلند پر شدن پستان کوسفند الاکناع فروتنی و زبونی

کردن الاپناع بجد رسیدن میوه الصناع دست کاران الصناع پیشه کاران المناع بازه

دارنده المناع ماده اشتر پیش رو النفاع یوذینه و الانواع جمع النوع الاضواع چونده

نر الاقواع زمینهای هاموز الاقواع جایکاهها که در و خرما یا کندم کسترند الاکواع جمع الکوع

الانواع سباع پیامن پستانهای زنان الانواع نوعها الهلواع ماده اشتر ذیرک دل الواعواع

و شغب ی الاتباع زمینهای بلند الاربیاع راهها پیدا الاشیاع کروههای مردم الاشباع

جمع الشیع الاضباع جمع الضبعة الیباع انکه مرده مان فرو شد المذیاع مردی که راز نکاه ندارد

المریاع اشتری که زود فربه شود المریاع اشتری که جرا تنها شود المسیاع ماده بتا المسیاع انکه راز نکاه

ندارد المضیاع مردی که کارهای خویش ضایع کند الهزیاع بلکه درخت که بیوفته الهلیاع دده بود

کوچک ومنه الوباعة کون را الدباعة معروفه الرّاعة دکوی که بیدو قلم باک کنند ق البلقاعة

مرد بسیار کوی الفقاعة کوبله بر سر اب اللقاعة مرد حاضر جواب ل الصلاعة سنک پهن

القلاعة سنک بزرک در زمین فراخ م الرماعة کون الرقاعة اغاک هیچ جهد از میانه سر اللماعة

بیابان دود اللاعة عقاب السداسی الاتباع پس روی کردن الابتاع در رسیدن

الارتباع دو بهن شدن مردم الارتباع بهاران بجایی بودن و بهار بجو ردن الارتباع سنک

افراشتن الارتباع دویدن اشتر الاضطباع ردا زیر بغل کرفتن الانطباع طبع امیز شدن

القرنباع مرد سخت بخیل ج الانتباع باریده شدن الارتجاع باز کردانیدن الارتجاع عطای داده

را باز ستدن الارتجاع اشتر را فروختن و بهای ان ماده خریدن الانتجاع بر

بهلو خفتن الانتجاع کیا و اب جستن الانتجاع نزدیک کسی بطمع نیکویی شدن خ الانتخاع از

جای خویش دور شدن د الابتداع چیزی نو نهادن الاتداع بناز و آسانی زیستن الا

الاخداع فریفته شدن الارتداع باز ایستادن الارتداع انکار ی باز شدن الا

الانتداع سخن در هم کردن خشک و دیش ر الاختراع باز بافتن الاختراع نو کاری کردن

بارکه و حوض ماه

رده بزیر بغل راست
برآورده و بر دوش
افکنده و در زیر کشش کرفتن صح

جزوی از جویتن نهاده درج

کشت کردهٔ

الاخبزاع از بر براوردن • الادرياع دربوشيدن • الاذدراع نيرو بايدن • الاصطراع بايكديكر كشتی كرفتن • الافتراع دوشيزه كه وختر بردن • الافتراع بركزيدن • الاقتراع بايكديكر قرعه زدن • الانبزاع دبش شدن ف الانتزاع باز استيدن • الانتزاع كشيدن وباز ايستادن • الانجزاع برمه شدن رسن • الانجزاع بلرزيدن • الانصداع شكسته شدن س الانساع فراخ شدن ش الاختشاع فروتنى كردن • الانقشاع ابر بشدن ص الانقصاع فرومايه شدن • الاختضاع فروتنى كردن • الارتضاع شير خوردن • الانفضاع دو رشدن ط الانقطاع باز از چيزى بازكردن • الانقطاع بريده شدن • السلطاع مردد راغ الانتياع فر براوردن • الانفاع برامدن ق الارتفاع بلند شدن • الارتفاع از جاى برامدن • الانتقاع زمين از نبات سبز شدن • الالتقاع جاذ به سر در او ردن • الانتقاع سوذ برداشتن • الاخفقاع پاره پاره شدن • الاخفقاع وادويدن • الاندفاع سپوخته شدن • الاندفاع بيكبر رفتن • الاندفاع در سخن فرو رفتن ق الارتفاع باك داشتن • الامتقاع از كونه بكشتن • الانتقاع مثله • الاهتقاع درخشيدن كونه ك الاهتكاع فروتنى كردن ل الابتلاع بكلو فرو بردن • الاختلاع خبيش را زن از شوهر باز خريدن • الاطلاع ديده ورشدن • الاضطلاع بكارى برخاستن • الاضطلاع قوى كشتن بر كارى • الاطلاع مثله • الاقتلاع بركندن • الانخلاع بند دست وجز از جاى برافتادن • الاندلاع شكم برون كردن • الانسلاع شكافته شدن • الانقلاع بركنده شدن م الاجتماع كرد امدن • الاجتماع بجاى جمع مردم رسيدن • الاستماع كوش وا داشتن • الاقتماع اب انار مكيدن • الاقتماع اب انار برون كردن • الالتماع درخشيدن كونه • الالتماع چيزى ربودن • الانقماع دورى بكردانيدن • الانقماع مستور شدن ن الاصطناع بركزيدن • الاصطناع با كسى نيكو كردن • الاصطناع باز خواست كردن • الاكتناع باهم امدن • الاكتناع سخت كشتن • الاكتناع مهربانى كردن • الامتناع منع كردن • الاتناع بيستادن وقوى كشتن ى الابتياع خريدن • الانتياع بترسيدن • الانتياع سوخته شدن دال از عشق يا از غم واندوه • الانباع باز زيده شدن • الانصياع باز كرديدن • الانصباع بركشته شدن ومنه الاستباعة فروختن چيزى خواستن ج الاستجاعة كرسنكى نمودن ط الاستطاعة توانستن ن الاستناعة فرا پيش شدن السباعى الارتباع باهم امدن ت الاستمتاع

سوخته
ودرخاك شده
الارتماع
يعنى دوبره

١٧٦

الاستمتاع برخوردارى كرفتن ج الاسترجاع باز كشتن خواستن • الاسترجاع انا لله وانا اليه راجعون كفتن د الاستبداع بديع شمردن • الاستيداع وديعت نهادن • الاستيداع چيزى پنهان كسى دادن ر الاستفراع بكشتن امدن ماده كاو ز الاستبزاع فرادل دادن خواستن س الاستيساع فراخ شدن ش الاستبشاع ناخوش امدن چيزى ض الاستبضاع بضاعت شدن خواستن • الاسترضاع شير خوردن كودك خواستن • الاستيضاع چيزى از سرمايه دادن ط الاستقطاع بريدن خواستن • الاقطيطاع بپراكنده شدن ف الاستيداع باز داشتن خواستن • الاستشفاع شفاعت كردن خواستن • الاستيفاع چشم داشتن ق الاستقراع برقعه امدن جامه • الاستنقاع اب كرده امدن • الاستنقاع دراب نشستن • الارتفاع فا براكنده شدن • الاصنقاع برسرا كنت نشستن بوقت چيزى خواستن ك الاستبكاع سخت شدن ل الاستطلاع ديده ورد كردن خواستن م الاستجماع كرد امدن خواستن • الاضرمتاع شتافتن الكنى وغيرها نفس شعاع نفس لقت • ابو العقعاع كنيت كلاغ • بالكاع اى زن بخيل ودون همت الجوع كرسنه شدن • الوقوع دل • الروع مرده ترسيدن • الشوع درخت بان • الروع مرده مان شكرف جند اواز • الروع مرده مان ترسنده • الشوع مرده مان پراكنده موى • الكوع كناره ى استخوان ارش از سوى انكشت بزرك • الكوع مرده مان كژ دست • الوقوع چفتن شاخ الرباعى الخنوع سپاه شدن كودك از كوبيدن • الربوع جمع الربيع • الطبوع جانورى جو • القبوع سربكريبان فرو بردن • الشبوع بيرون امدن • الطبوع كودن دراز كردن • الطبوع رفتن چون خر كاهل ت الختوع بتاريكى بو نشستن • الرتوع چرا كردن • القنوع مستور شدن از بيچارگى • الموع روز بر امدن ج الرجوع باز كشتن • الفجوع نابينا از مادر زاد • الفصوع اشترى كى بر كنار اب چرا كند • الفجوع اب كوارنده • الجوع امرد واب بهم ايخته • الجوع جاى كيرا امدن بند • الجوع موافق امدن طعام وشراب • الهجوع خواب • الهجوع خفتن خ البخوع اقرار كردن • الجوع كردن نهادن د الدوع چيزى ريخته بر چيزى • الدوع اسب كرسكند ذ الجدوع ستو نها ر الدروع زرهها • الزروع كشتهاى رسته • الزروع

براكنده
نوع پنجم

شاخهای تازهٔ رز • الشُرُوعُ در اب امدن • الشُرُوعُ در کاری دست شدن • القُرُوعُ
بستانها • الفُرُوعُ شاخها • الکُرُوعُ دهان براب نهادن بوقت اب خوردن • الوُرُوعُ
بد دل شدن • الوُرُوعُ حقیر شدن ز الجَزُوعُ زاری کننده • النُزُوعُ دور بکدشتن • النُزُوعُ
النُزُوعُ جاهی کی از واب بدست بر دارند • النُزُوعُ اشتراب کش • النُزُوعُ ۳ کشیده شدن
الوَذُوعُ سخت حریص س الشُسُوعُ ما لهای اذک • التَسَسُوعُ دو والهای نعلین • الشُسُوعُ
دور شدن • الشُسُوعُ دو والهای بافته • الحُشُوعُ فروتنی کردن • الهَشُوعُ خاخای کی از
ادیم کنند • المَشُوعُ در دهان کوذکان کنند • النَشُوعُ دارو در دهن کوذک کردن • الوَشُوعُ دارو کرد
مثل النَشُوعُ ص المَصُوعُ مرد بد دل • النَصُوعُ خالص رنک شدن • النُصُوعُ روشن
و المَصُوعُ بیدا شدن ض الخَضُوعُ فروتنی کردن ط السُطُوعُ بوی دمیدن • السُطُوعُ
سپیده دم دمیدن • السُطُوعُ برخاستن کرد • القَطُوعُ کوسفندی کی سه ماه شیر بیش دهد
القُطُوعُ جاهی کی چون باران نباید ابش کم شود • القُطُوعُ جمع القطع • القُطُوعُ از سردسیر بکرم
سیر شدن مرغان • القُطُوعُ بریده شدن ابها • المُطُوعُ بشدن • النُطُوعُ نطعها ق الشُقُوعُ
اشتر بسیار شیر ق الفُقُوعُ سخت زرد شدن • النَقُوعُ دارو و جز و کی باب در اغاز ند
اغشتن • الوُقُوعُ افتادن ک الرُکُوعُ بشت خم کردن • الکُکُوعُ زن کوتاه ل الشُلُوعُ بر امدن روز
السُلُوعُ شکافهای کوه • السُلُوعُ شکافهای باشنهٔ پای • الضُلُوعُ بهلوها • الطُلُوعُ بر امدن
افتاب و ستاره • الطُلُوعُ ۲ بالا بر شدن • الطُلُوعُ ۲ نزدیک کسی شدن • الهَلُوعُ بی زاری کردن
الهَلُوعُ زاری کننده • الوَلُوعُ سخت حریص • الوَلُوعُ انحازه • الوَلُوعُ سخت حریص شدن م الجُمُوعُ
کروهها • الجُمُوعُ کفتار • الدُمُوعُ سرشکها • الزُمُوعُ خرکوش • الزُمُوعُ شتابنده • الزُمُوعُ
شتافتن • الشُمُوعُ زن بازی کن خنده ناک • الشُمُوعُ موم ها • الشُمُوعُ خندیدن و بازی کردن • الهُمُوعُ
عقابی کی شکار زود دیابد • الهُمُوعُ ۳ از اشک از چشم امدن ن الخُنُوعُ فروتنی کردن • القُنُوعُ
القُنُوعُ سوال کردن • الکُنُوعُ نزدیک امدن • الکُنُوعُ باهم امدن اندام اسیر در بند • المَنُوعُ
باز دارنده • المَنُوعُ بخیل • المُنُوعُ چهارم ساعت از روز ه الهُوعُ منش کشتن یف ی الذُبُوعُ ۲
اشکارا شدن خبر • الرُبُوعُ راهها • الرُبُوعُ دیهای بلند • الشُیُوعُ ۳ مثل الذُبُوعُ • الهُبُوعُ ۲

الهبوع

الهُبُوعُ بدو دی کردن الخامس الاُسْبُوعُ هفته • المَرْبُوعُ مرد نه دراز و نه کوتاه • المَرْبُوعُ مردی
کی تب ربع دارد • المَرْقُوعُ عنان • الیَرْبُوعُ موش دشتی • الیَرْبُوعُ کوشت بشت ماده • الیَنْبُوعُ چشمهٔ
اب ت البَتُوعُ هر نباتی کی شیر دارد ح المَرْجُوعُ جواب پیغامی کی فرستاده باشند • المَضْجُوعُ
سست رای ر الاُسْرُوعُ ناکدز • الاُسْرُوعُ کری باشد سپید در بیابان کاهو • النَصْرُوعُ جایکاه
بود • الجَبْرُوعُ سخن چین • المَقْرُوعُ مهتر • المَقْرُوعُ اشتر کشن • الیَسْرُوعُ مثل الاُسْرُوعُ • الکُرْسُوعُ
کناری سر ساعد از سوی انکشت کوچک ط السُلْطُوعُ کوه ساده ق الدُرْقُوعُ روی بوش • الدُرْقُوعُ
الدُرْقُوعُ بد دل • الدَنْقُوعُ کرسنکی سخت • العُفْقُوعُ کرم پنیر • المَعْفُوقُ اسبی کی بر یک سوی سینه
دایره دارد • الیَرْقُوعُ کرسنکی سخت ک الهُذْلُوعُ انکلبش ستبر بود م الجُمْهُوعُ جمله ن المَنُوعُ
باز داشته • المَمْنُوعُ انکه خرجنک بسیار خورد • العُرْنُوعُ شپش خرد ومنه المُسْبُوعَةُ
ماده کاو کوهی کی بچه او را دده خورده باشد ج الاُنْجُوعَةُ اخ بدو د لیر شوند د القُرْدُوعَةُ
کنج خانه و جز و س الاُنْسُوعَةُ سینهٔ چولاهه ذ الذُیُوعَةُ ۳ اشکارا شدن خبر • الشُبُوعَةُ
۳ مثلها • الهَیْعُوعَةُ ۳ بد دل کردن ق الاُنْقُوعَةُ کو ثریه بر کاسه • الدُرْقُوعَةُ مثلها
ل البَالُوعَةُ جاه میان سرای • البُلُّوعَةُ مثلها ع اَرْضٌ مَرْبُوعَةٌ زمینی کی باران بهاری
بروی بارد نوع ششم الرِّبْعُ راه • الرِّبْعُ زمین بلند • الشِّبْعُ بچهٔ شیر ومنه البِیعَةُ کلیسا
النِّبْعَةُ جمل کوسفند • الرِّبْعَةُ زمین بلند • الشِّیعَةُ کروهی از دل • الشِّیعَةُ بچهٔ شیر ماده بود
القِیعَةُ زمینهای هامون الرباعی النَّبَیْعُ بسیار • النَّبَیْعُ یاری کننده • الثَّبِیعُ قام دار ق النَّبِیعُ
کینه جوی و طالب خون • النَّبِیعُ فصل بهار • الرَّبِیعُ باران بهاری • الرَّبِیعُ جوی خرد • الرَّبِیعُ
چهاریک • ربیع قبیله بود • السَّبِیعُ هفت یک ت الکَتِیعُ هیچ کس ج الرَّجِیعُ سرکین مردم • الرَّجِیعُ
سبوی میانه • الرَّجِیعُ جامه مطرا • الرَّجِیعُ چارپای کی از سفر بعضی باز کردد • النَّجِیعُ دلیر
النَّجِیعُ هم بستر • الجَجِیعُ خرمای بشیر اغشته • الحَجِیعُ بلکه درخت کی باوی اترد و اب تر
بسوی اشتر • النَّجِیعُ خون درون شکم • الوَجِیعُ دردمند د البَدِیعُ نو افریننده • البَدِیعُ خیک الکین
الرَّدِیعُ کشتی کیر • الصَّدِیعُ روشنای صبح • الوَدِیعُ ازمیده ر الحَرِیعُ زن نابکار و خوکه
الحَرِیعُ اشتر او بجنته لب • الحَرِیعُ نرم لب • الکَرِیعُ بسیار • الذَّرِیعُ زود رونده • الشَّرِیعُ

كاو بكر ساله و ...

مثله• القَرِيعُ او فكند• القَرِيعُ شاخی که بر زمین بیوفتد• القَضِرِيعُ بیش بزرک بستان وجزو
العَشْرِيعُ كونه ازخار خشک بود نجاز• القَرِيعُ اشتر گزیده از بهر گشنی را• القَرِيعُ مهتر گزیده
القَرِيعُ اشترغبة که برجستگی دارد ذ البَرِيعُ ظریف• التَرِيعُ غریب• الهَرِيعُ کم خرد• الهَرِيعُ پاره
از اشب س الشَبِيعُ نبید• الدَبِيعُ کردن کاه اسب• الرَبِيعُ جایگاهی بود ش الوَشِيعُ کونه
از حصیر• الوَشِيعُ ایخ از درخت خشک شود و بیوفتد• الوَشِيعُ پرچین از شاخها پیرامن باغ•
ص القَصِيعُ فرزند زاد خواست• القَصِيعُ اسیا ض البَضِيعُ از سه تا نه• البَضِيعُ عرق
البَضِيعُ دریا• البَضِيعُ فربهی• البَضِيعُ جزیره بود• الرَضِيعُ کودک شیرخواره• الرَضِيعُ همشیره
الوَضِيعُ فرومایه ط الشَطِيعُ بام ذوذ• العَطِيعُ کلّه گوسفند و آهو• القَطِيعُ از سی اشتر تا هفتاد
القَطِيعُ مانند• القَطِيعُ تازیانه نو• القَطِيعُ نفس که ببرد از علت دما• القَطِيعُ باریک میان
فرمان بردار• المَطِيعُ راه فراخ ظ الفَظِيعُ کار زشت ع الشَعِيعُ فی کانوا طعام بود ف الرَفِيعُ افراز
کنند• الشَفِيعُ خواهش کننده ق البَقِيعُ ماست• البَقِيعُ جایگاه فراخ• بقیع الغرقد گورستان اهل مدینه
الرَقِيعُ کم خرد• الرَقِيعُ آسمان دنیا• الصَقِيعُ خ• الصَقِيعُ ابی که نیمه سپید دارد• النَقِيعُ سیکی مویزی
النَقِيعُ جاه بسیار آب• النَقِيعُ آبگیر که بدو خرما جوشانند• النَقِيعُ آبی که درو چیزی اغشته باشد
الوَقِيعُ شمشیرهای تیز کرده با بسان ک الوَكِيعُ سخت• الوَكِيعُ ماد کردن ل التَلِيعُ دراز• الخَلِيعُ
کرک• الخَلِيعُ شکارکن• الخَلِيعُ غول بیابانی• الخَلِيعُ ناپاک دار• الخَلِيعُ آنکه خویش از خلعت دهد• الخَلِيعُ
تیر خستن که به پیروزی برآید از قمار• الخَلِيعُ جامه کهن• الدَلِيعُ راه آسان• الضَلِيعُ ساده• الضَلِيعُ
مرد قوی و ذفت• الوَلِيعُ خشتین با خرما بن م الجَمِيعُ همه• الجَمِيعُ قبیله گرد آمده• الرَمِيعُ بیش
دوندن بکارها• الرَمِيعُ دلیر• الرَمِيعُ شتابنده• السَمِيعُ شنوا• الكَمِيعُ هم بستر• الهَمِيعُ مرک ن الشَنِيعُ
نیکوکار• الشَنِيعُ کاری زشت• الصَنِيعُ جرب دار نه وصه• الزَبِيعَةُ خود• الزَبِيعَةُ زن کوتاه•
الرَبِيعَةُ عبش حوش• الرَبِيعَةُ زاویه کوچک• الرَبِيعَةُ سنگی که بر آزند• الرَبِيعَةُ دود ی در میان
بن دیک بایه و دیک ت الطَبِيعَةُ سرشت• القَبِيعَةُ برا زفان شمشیر• القَبِيعَةُ بچه خوک ت الخَتِيعَةُ الکتاب
الوَتِيعَةُ دکوی که در صحرا شترهند از بهر خبر ح الوَجِيعَةُ اشتری که از جلاب بازخرند• الحَجِيعَةُ
زن دلیر• الفَجِيعَةُ مصیبت د الحَدِيعَةُ فریفتن• الوَدِيعَةُ زن مرد• الوَدِيعَةُ ایخ بامانت بکسی

سپارند

سپارند ذ الحَذِيعَةُ طعام معیوبان ر الحَرِيعَةُ نزدیکی• الدَرِيعَةُ ایخ صیاد بس روی نهان کرده•
الدَرِيعَةُ جیزی کاشته• الشَرِيعَةُ راه راست• الشَرِيعَةُ نهاد دین• الشَرِيعَةُ آبخور• العَرِيعَةُ
گوسفند بزرگ بستان• القَرِيعَةُ استمانه• القَرِيعَةُ گزین خواسته• العَرِيعَةُ ماده اشتری
که نرو پای بسیار کشتی کند• الهَرِيعَةُ درخت باریک شاخ• الوَرِيعَةُ نام اسبی بود ز الجَزِيعَةُ
گلّه که از گوسفند جدا کنند• الزَبِيعَةُ نذک شوش نه از نباد او دهند• الزَرِيعَةُ هرآنچ فراکیرند
از کود یکی ه بکر• الزَرِيعَةُ اسبی که آهنگ کرد اسبان کند س الوَسِيعَةُ عطا• الدَسِيعَةُ
سرشت• الدَسِيعَةُ کاسه جوبین بزرگ• الدَسِيعَةُ بندگاه گردن اسب و اشتر• الوَسِيعَةُ
ماسوره ش المَشِيعَةُ مکوک• المَشِيعَةُ پاره پنبه باخیه• الوَشِيعَةُ بردیمی• الوَشِيعَةُ
پرچین از شاخها پیرامن باغ• الوَشِيعَةُ چوبک ریسمان بر وی پیچند• الوَشِيعَةُ یعنی کو
بذکی ماسوره ی ریسمان ص الوَصِيعَةُ دستینه• الرَصِيعَةُ نگین که در پیرایه نشانده
بود• الرَصِيعَةُ گره عنان بر قفای اسب ض الحَضِيعَةُ گره رزمگاه• الحَضِيعَةُ بانک
شکم اسب• الرَضِيعَةُ دختر شیرخواره• الوَضِيعَةُ پنبه جامه• الوَضِيعَةُ جایگاه شود
کیاه• الوَضِيعَةُ زیان کردن ط الفَطِيعَةُ جدائی• القَطِيعَةُ دوستی و مهر بریدن ع القَعِيعَةُ
نان کاورسین ف الوَفِيعَةُ نوعی از سله خرما ق الرَقِيعَةُ جاریه احمق• النَقِيعَةُ
طعام بازآمدن از سفر• النَقِيعَةُ شیر خالص که سرد کنند• النَقِيعَةُ اشتری که از غارت
بکشند بیش از آنکه قسمت کرده باشند• الوَقِيعَةُ کارزار• الوَقِيعَةُ کوآب در سنگ• الوَقِيعَةُ
گسرانید کفتن ک اللَكِيعَةُ زن کم خرد ل الطَلِيعَةُ طلایه لشکر ن الضَنِيعَةُ پیشه
الضَنِيعَةُ ایخ از نیکوی با کسی کنند الخامس التَتْبِيعُ ازپی فرا شدن• التَتْبِيعُ ازپی فرا
داشتن• التَرْبِيعُ چهار سو کردن• التَقْنِيعُ سخت راندن اشتر• التَطْبِيعُ شمشیر زدن• التَطْبِيعُ
درم زدن• التَطْبِيعُ مهر کردن• التَكْبِيعُ دست و پای بستن ث التَثْبِيعُ بر حوض داری دادن
التَكْثِيعُ بسیار شدن موی ریش ح التَرْجِيعُ تفت کردانیدن• التَسْجِيعُ سخن بسجع کردن•
التَشْجِيعُ دلیری کردن• التَشْجِيعُ دلیر گفتن• التَفْجِيعُ تقصیر کردن• التَفْجِيعُ اندوه و مصیبت
کردن رسانیدن د التَدْبِيعُ مبتدع خواندن• التَجْدِيعُ بریدن گوش و بینی و لب• التَجْدِيعُ

فريفتن • التقديع بواكنده كردن • التصديع بشكافتن • التصديع درد سر رسانيدن • التوديع بدرود كر
دن و بگذاشتن • التوديع بنا زپروردن كشن از عركشتن را • التوديع چيزى را بجائى نهادن تا هلاك
نشود • التبديع سوخ كردن بيم ب التجريع اندى و ريخ كسى را رسانيدن • التذريع زره پوشانيدن
التذريع بارش بودن • التذريع خبه كردن • التشريع با بخور داوردن • التفريع بسى بيكندن
درد • التضريع لخت كردن • التصريع بيت را بر مياند قافيه ذكر كردن • التفزيع بالا بر شدن
التفزيع از بالا بزير شدن • التقريع چيزى را فزع كردن • التقريع ملامت صعب كردن • التقريع
برخى از موى سر بستردن • التكريع چارپاى را زدن • التمريع از هم باز كردن • التوريع بسنده كردن
الحزيع معصفر • التسريع كمان نيكو • العتريع مرد هميشه كشتى گير ز التجزيع بجنده شدن بيشتر خرما
التجزيع پاره كردن گوشت • التفزيع ترسانيدن • التفزيع ترس از دل باز بردن • التنزيع كشيدن
و باز ايستادن • التمزيع پاره پاره كردن • التوزيع جنشيدن چيزى ميان كروهى • التوزيع
از مردمان چيزى كرد كردن س التوسيع تباه شدن چشم • التشسيع نعلين را دوال
كردن • التوسيع فراخ كردن ش التشيع آب باز بردن • التوشيع بنبه زده در پيچيدن
التوشيع نيكو كردن جامه بر رنگها ص الترصيع پيوستن تاج و پيرايه • التقصيع باد دم
ض التضبيع فروتن كردانيدن • التوضيع بنبه زده در جامه نهادن ط التقطيع بالاى مردم
التقطيع شعر كوتاه گفتن • التقطيع پاره پاره كردن • التقطيع جامه نو بريدن ظ التمظيع دست
بر چيزى سودن • التمظيع اديم را روغن ماليدن ف التدفيع بيش و پس زدن • التدفيع موافقه
كردن كسى را • الترفيع نيك براندن اشتر • التشفيع سوختن كرما كونه مردم را • التشفيع سياه
كردانيدن آتش چيزى را • التشفيع سوختن كرما كونه مردم را • التشفيع شفاعت كسى را دادن
التلفيع سر پوشانيدن ق الترقيع بسى پاره بر جامه دوختن • التقنيع پوك از انگشت بياوردن
التوقيع نامه را توقيع كردن • التوقيع سنان و مانند شان را تيز كردن • التوقيع ستور را پشت ريش
كردن ك التكنيع عيش تلخ كردن ل التبليع پيدا شدن سپيدى در موى • التخليع بندهاى تن
از جاى بردن • التشليع شكافتن • التضليع كار كردن بنوعى از نگارها • التضليع شكافتن
التضليع كار كردن • التقليع بركندن • التوليع نقطهاى سپيد بر چيزى پديد آوردن • التوليع

۱۷۹

سيه كردن ع

التوليع دراز شدن سياهى و سپيدى م التجميع بهم از ذبينه آمدن • التدميع اشك آمدن • التسميع
شنوانيدن • التطميع طمع افكندن • التمجيع خوار كردن • التمليع دكار زنگ كردانيدن ن التشنيع
شناعت كردن • التقنيع مقنعه پوشانيدن • التكنيع تازيانه سخت زدن • التمنيع باز داشتن الحرو
الترويع بترسانيدن ه التشفيع معروف كردن بندى و التجويع كرسنه داشتن • التضويع خنك — التقريع بترسانيده ع
كردانيدن آفتاب نبات را • التطويع فرمان بردارى كردانيدن • التطويع ساز كردن چيزى
را • التكويع شمشير زدن • التلويع اندى و غم دل را سوختن • التفويع قى آوردن ى التشييع
بجل كردن • التشييع با تنجى مسافر و جنازه شدن • التشييع دلير كردانيدن • التشييع آتش خرد هيزم
نيز كردانيدن • التضييع ضايع كردن ومنه الشنيعة سولاخ مقعد الكرد معه نام جايكاه
بود السداسى الاسابيع هفتها • المرابيع جمع المرباع و جمع المربوع ط البرابيع موشان
دشتى • البرابيع كوشتهاى پشت ماده ي الينابيع چشمهاى آب ج المناجيع مردان سست رأى
ر الاسابيع تاركهاى دز • الاسابيع كرمان كا هو • الخنابيع خرخچيان • الذرابيع دراعها
المجاريع ماده اشتران كم شير • المصاريع بادهاى درها • المقاريع جمع المقرع • اليساريع — المعاريع جمع م
الاسابيع س الكرابيع كنارهاى سرهاعد الشوى الكف كوجك ش البراشيع مردان
بدخوى ض المواضيع شيره صدكان ط السلاطيع كوههاى ساده ق البراقيع روى پوشها
الدقاقيع بودلان • الدياقيع سنكهاى سخت • الفقاقيع كوبلهاكى بر سر آب بود • المداقيع اشتر — الفقاقيع
آنكه برخاك واد وسد ل البلاليع جاى ميان سراى • المقاليع كلا سنكها • الهذاليع
لبها ستنبه دارند ن المسانيع ماده اشتران بيش رو • الهرانيع شبشان خرد ى المذابيع مر
مرد افك را ز نگاه ندارد • المشابيع مثلها • المسابيع جمع المسباع الكنى وغيرها حول كتيع
سال تمام • ابو سريع كنيت درخت عفار زيرا كه در آتش زود سوزد • فرس ذريع اسب
كام زن • موت ذريع مرك فاش • رجل نقيع مردى كه مادرش از جز قوم او باشد • حصن
منيع دز استوار نوع هفتم الخبع چيزى پنهان كردن • الرتع سراى • الرتع بعضى كويند
كه كوه بود • الرتع نه دراز و نه كوتاه بالا • الرتع چهارم شدن • الرتع چهار يك ستدن • الرتع
چهار تو كردن • الربع سنگ فرا داشتن • الربع بجاى آيستادن • الربع تب چهارم آمدن

السّبع هفتم شدن • السّبع هفت یک بستدن • السّبع هفت تو کردن • السّبع کسی را بد گفتن
الصّبع آب بمیان دو انگشت در رجای کردن • الصّبع انگشت نمودن • الضّبع میان بازو و دست
الضّبع کودنا از دویدن • القبع تا ازیدن بکسی • الضّبع ارزو کردن ماده اشتر بنرا • الطّبع
سرشت • الطّبع شمشیر زدن • الطّبع درم زدن • الطّبع مهر کردن • القبع بانگ بینی در اسب • القبع
بانگ کردن خوک • القبع بهم اوردن خار پشت خود را • القبع سر در جامه کشیدن • القبع اندر
زمین رفتن • القبع دماپر اوفتادن • الکبع بقد زدن و بیم • الکبع باز داشتن • النّبع
درختی که از و کمان کنند ت البتع قوت و سختی • الختع ببردن • الرّتع چریدن • المتع دو زبر آمدن
المتع برخوردار شدن ث المثع زشت رفتن ج الرّجع باران • الرّجع کو آب در دشت • الرّجع
باز کرد بدن • الرّجع باز گردانیدن • السّجع بانگ کردن قمری و کبوتر • السّجع سخن بسجع گفتن
الفجع بر یک سو خفتن • الفجع مصیبت رسانیدن • الفجع تبره اوردن • الفجع اندوهگن کردن
الهجع بخرما شیر اغشتن خ الفخع نیستی کردن • الفخع کشتن د الجدع بریدن گوش و بینی و لب
الجدع دشنام دادن • الخدع فریفتن • الرّدع خون • الرّدع باز داشتن • الرّدع بیالودن
بعطر و جز آن • الرّدع در نهان کاری کردن • الرّدع باز زدن • السّدع انداختن • السّدع
زدن چیزی بماننده • الصّدع بانت • الصّدع شکافتن • الصّدع بجای آوردن
فرمان • القدع باز داشتن • القدع لگام باز کشیدن • الکدع سپوختن سخت • الودع کوز
الودع کوش ماهی • الودع بکذاشتن ذ البذع ترسیدن • الجذع باز داشتن ستور بی علف
الجذع نالیدن • الحذع پاره کردن گوشت • القذع زشتی و ناپاکی • القذع بنا فرجام گفتن • القذع
نخوب دستی زدن • اللذع سوزانیدن • الوذع گلو فشردن ر الجرع بآبی اندک شراب خوردن
الذرع دل • الذرع بکی بمودن • الذرع غلبه کردن قی بر مردم • الزرع کشته رسته • الزرع
تخم کشتن • الزرع برو یابندن • السّرع شاخ تازه رز • الشّرع راه • الشّرع نهادن شرع
بس • الشّرع بر ید کردن • الشّرع شکافتن • الصّرع بیفکندن • الضّرع پستان • الفرع
موی سر • الفرع سر شاخ افراشته • الفرع استخوان تنکسر • الفرع خشتین بجه اشتر و
گوسفند • الفرع کمان که از سر شاخ کنند • الفرع جای بالا بود • الفرع بزرگوار شدن الفر

الفرع بالای چیزی شدن • الفرع غلبه کردن بجمال و جز او • القرع کدوی تر • القرع آبخ در میان
نهند بسوی کرو • القرع کوفتن • القزع مقهور کردن • الکرع آب آسمان • المرع و بسیار نبات بودن
آمدن از زمین ز الجزع مهره یمانی • الجزع بریدن مسافت • الخزع باز پس ماندن از یاران • الشّزع
جفت و زوج • الفزع بترسیدن • المزع بشتاب رفتن • النزع کشیدن و باز ایستادن • الهزع شکفت
الوزع باز داشتن س السّسع نهم شدن • النّسع نزدیک بشدن • الدّسع نشخوار بر آوردن ال
الدّسع عطا دادن • الشّسع نعلین را دوال کردن • الکسع در پس کسی زدن • اللّسع گزیدن مار
و کژدم و زنبور • اللّسع کسی را بد گفتن • النّسع سودن و ماننده ش در چیزی زدن • الوسع توانایی توانائی
ش القشع مشک ادیم • القشع خرگاهی که از ادیم کنند • القشع سایبان از پوست • القشع باز بردن
ابر • المشع خیار و ماننده ش خوردن • المشع دوشیدن • المشع پنبه را بدست واخیدن • النّشع چیزی
را بخود کشیدن ص البصع کرون • الفصع مالیدن بانگشت • الفصع پوست کندن خرمای تازه
القصع کشتن شپش • القصع نشخوار نیک خاییدن • القصع فرو نشاندن تشنگی • المصع جنبانیدن
دنبال • المصع درخشیدن • المصع شمشیر زدن • المصع رفتن ض البضع پاره ای
گوشت • البضع گوشت بریدن • الرّضع مکیدن از خرد انگبین • الرّضع هم شیر خوردن
الفضع آشکارا کردن • القضع درد شکم بود مردم • القضع قهر کردن • الوضع فرو
نهادن • الوضع بشتاب رفتن • الوضع برادن • الوضع زیان کردن ط الرّطع نکاح
الشّطع بانگ و چیزی که بر هم بود • القطع بریدن • القطع خبه کردن • القطع لوزا کردن و بلک الشّیء
و در کاسه افکندن • اللّطع انگشت لیسیدن • المطع گونه از خوردن • المطع بشدن • النّطع
سفره ادیم و جز آن • النّطع کام بالا بین ف الحفع جنبیدن جامه که او یخته بود و جز آن • الدّفع
کاه ادن • الدّفع فرا دادن • الدّفع باز داشتن • الدّفع سپوختن • الدّفع باز گشتن بانبوه
الرّفع برداشتن • الرّفع آشکارا کردن • الرّفع نزدیک شدن بچیزی • السّفع کشیدن • السّفع
سوزانیدن • السّفع سیاه کردن • السّفع فرا گرفتن • الشّفع جفت • الشّفع دو • الشّفع نماز شفع
الشّفع دو زعید اضحی • الشّفع جفت کردن • الصّفع سیلی زدن • الصّفع پلیدی کردن • الففع
بود • النّقع سود • النّقع سود کردن ق البقع زمین خوش خاک • الدّقع بر خاک وا دوسیدن

الدَّقْعُ سخت فروتنی کردن • الرَّقْعُ جامه را پاره برنهادن • الرَّقْعُ نکوهش کسی کردن • السَّقْعُ ز
زدن • السَّقْعُ بشدن • الصَّقْعُ سیلی زدن • الصَّقْعُ بانگ کردن خروس • القَمْعُ بازگشتن از راه
بنگونه کردن • القَمْعُ گونه از سماروغ سپید • القَمْعُ که بدان چیز در سراب بود • القَمْعُ بادی که از مردم بیاید • اللَّقْعُ
انداختن • المَقْعُ بنکا شامیدن • النَّقْعُ گرد اندر هوا • النَّقْعُ زمین هموار • النَّقْعُ تنخوا دچار پای • النَّقْعُ
بانگ اشتر صرع • النَّقْعُ کو آب رود • النَّقْعُ در آب آغشتن • النَّقْعُ بانگ کردن • النَّقْعُ جمع کردن
خیو در دهن از تشنگی • الوَقْعُ سنگ • الوَقْعُ پای برهنگی از بسیار گشتن • الوَقْعُ آهن را تیز کردن
الوَقْعُ بکذین زدن ك البَكْعُ بریدن • البَكْعُ بشدن • التَّكْعُ در بسیار نالیدن • الكَكْعُ گرفتن
الكَكْعُ در بسیار اندشدن گشت • اللَّكْعُ گزیدن • اللَّكْعُ پای بر سر کسی زدن • الوَكْعُ گزیدن و مار
و گردم ل البَلْعُ بگلو فرو بردن • الخَلْعُ گوشت جنی که بسفر برند • الخَلْعُ جامه بیرون کشیدن
الخَلْعُ دادن • الخَلْعُ برافتادن اندام از جای خویش • الدَّلْعُ زبان از دهان بیرون کردن
السَّلْعُ شکاف در کوه • السَّلْعُ شکاف در پاشنه • السَّلْعُ شکافتن • سلع جایگاهی بود • الصَّلْعُ بیل
کردن • الطَّلْعُ خستین بار خرما بن • الظَّلْعُ لنگیدن اشتر • القَلْعُ جنبیدن بسوی کسی • القَلْعُ
شکافتگی پای • القَلْعُ شکافتن چیزی • القَلْعُ بدو بیخ کردن • القَلْعُ توشه دان شبان • القَلْعُ
لباچه کوچک و تنگ • القَلْعُ پارهای بزرگ از ابر • القَلْعُ زود زایل شدن تب • القَلْعُ برکردن
الملْعُ زود رفتن • الوَلْعُ دروغ گفتن م الجَمْعُ گرد کردن • الجَمْعُ گروه مردم • الجَمْعُ خرما بنان
بهم آمیخته جمع مزدلفه و منا • الحَمْعُ تنگ وار شدن • الدَّمْعُ رفتن اشک • السَّمْعُ شنوایی • السَّمْعُ
شنیدن • الشَّمْعُ موم • الطَّمْعُ بیوس • القَمْعُ خوار و شکسته کردن • الكَمْعُ هم بستر • اللَّمْعُ درخشیدن
ن الصَّنْعُ پیشه کردن • الصَّنْعُ نیکوی کردن • المَنْعُ خرجیک • المَنْعُ باز داشتن • اليَنْعُ میوه درخت
چیدن و البَوْعُ بهر دو دست گشاده بپیمودن • الثَّوْعُ روغن بنان برگرفته • الخَوْعُ کوی سپید
الخَوْعُ بیخش رود بار • الرَّوْعُ کار زار • الرَّوْعُ ترسانیدن • الرَّوْعُ چیزی خوش آمدن
الرَّوْعُ کشیدن مهار اشتر • الرَّوْعُ ترید و مانند آن بکفه ستدن • السَّوْعُ پاره از شب • الشَّوْعُ
پراکنده کردن • الضَّوْعُ بوی خوش دمیدن • الضَّوْعُ جنبانیدن چیزی • الطَّوْعُ فرمان
برداری کردن • القَوْعُ جایی که در و خرما یا گندم گسترند • القَوْعُ گشنی کردن اشتر با ماده • اللَّوْعُ

اللوع

اللَّوْعُ سیاهی که بر امن پستان بود • اللَّوْعُ اندوه و غم عشق دل را سوختن • اللَّوْعُ گونه • الهَوْعُ بقی
آرا • الهُوَاعُ قی کردن ی البَيْعُ خریدن و فروختن • البَيْعُ غلبت کردن • التَّيْعُ از دهان
برافتادن • الذَّيْعُ آشکارا شدن خبر • الرَّيْعُ راه • الرَّيْعُ افزونی • الرَّيْعُ زمین بلند • الرَّيْعُ
بازگشتن • الرَّيْعُ افزون شدن • الشِّيَعُ جمع الشِّيعَة • الشَّيْعُ یاری دهنده • الشَّيْعُ اندازه • الشَّيْعُ
مانند • الكَيْعُ بد دل شدن • المَيْعُ گداخته شدن • المَيْعُ روشن شدن شراب • الهَيْعُ
بد دلی کردن ومنه الرُّبَعَة شیشه دان • الرُّبَعَة آنچه بوهای خوش در وی کنند • الرَّبْعَة
نه دراز و نه کوتاه بالا • السَّبْعَة هفت ج الرَّجْعَة واپس آمدن مرد با اهل خویش • الجُمْعَة
پاره از شب د الخُدْعَة فریب • الصُّدْعَة رنج و غم در دن کار • الوَدْعَة گوش ماهی ر القَرْعَة
بلندی ز المُزْعَة مرغی بود ن النُّزْعَة کل بکس س الكُسْعَة خر دشتی ش الخُشْعَة پاره زمین نرم • القَشْعَم
گونه از نبات زمین بود ص الرُّصْعُوصَة مکر انگبین • القَصْعَة پوست سر قضیب که فراخ شود
القَصْعَة کاسه ض البَضْعَة پاره گوشت ظ البَظْعَة بقیت چیزی ف الدُّفْعَة بار • الرُّفْعَة
بلند شدن • السُّفْعَة سیاهی که بر سرخی بود • الشُّفْعَة چشم بد • القَفْعَة زنبیل دوغن
گران • القُفْعَة زنبیل که بدو خرما چینند • النُّفْعَة چوب دستی بزرگ • الوَفْعَة رکوه
که آتش بدو فرا گیرند ق البُقْعَة گوی که در وی آب جمع شود • الفَقْعَة سماروغ • الهَقْعَة ستاره
از منازل ماه • الهَقْعَة دایره که بر پهلوی سینه اسب بود • الوَقْعَة کارزار ك الرَّكْعَة
معروفه ل التَّلْعَة رهگذر آب بر بالا • التَّلْعَة بعضی گویند که زمین بلند • التَّلْعَة دور
دو دبار • الجُلْعَة سخت • السَّلْعَة شکستگی سر • السَّلْعَة پنگاه • الصَّلْعَة زمین بشته
کوچک • الطُّلْعَة دیدار دوی • الكَلْعَة خستین بار خرما • القَلْعَة دژ کوچک م القَمْعَة بن گوش
اشتر • القَمْعَة مگس اندق ن الصَّنْعَة کار • الهَنْعَة ستاره از منازل ماه • الهَنْعَة نشان که
بر نحر گاه کردن بود و الفَوْعَة بلندی رود • الفَوْعَة بوی خوش • اللَّوْعَة سوختن دل از عشق
و غم و مصیبت ی البَيْعَة دست بیمانه • الشِّيعَة پس فردا • الضَّيْعَة آب و زمین ملک • الضَّيْعَة
دهکان • الضَّيْعَة سهم کم شدن • المَيْعَة اول شباب در شتاب و درنگ • المَيْعَة اول جوانی • المَيْعَة
گونه از بوهای خوش بود • الهَيْعَة آوازی که از و بترسند • الضَّيْعُ جایگاهی بود • ضَيْعَة قبیله بود

از عوب القربعة شپش خرد **نوع هشتم** الشجع مردان سخت کردن الربعج چهار یک الشبع هفت
یکا الشبع اسبان همه پیشانی سپید القبع کلاه کردج التجع ماران نرد الجدع انانکه گوش بابینی بریده دارند
القدع انانکه خورده بای یا دست کرده دارند ذ للجذع اسبان دو ساله وجز ان ر القرع اسبانی که سر سیاه
دارند وتن سپید القرع انانکه موی سر انبوه دارند القرع مردمان کل سر الکرع کنانه سر سبع
کسوی انکشت بزرک بود الکرع مردمان باریک ساق ز الجزع مردانی که پیوسته زاری کنند
القزع انانکه موی سرشان فرو نهد الثزع مردمان موی بشده از پیش سر س السبع نزدیک الرتع
مردمان لاغر سرین الکنع مرغان دنباله سپید الکتع اسبانی که پیرامن سنبها سپید دارند الوتع
توانایی الوسع توانگری ش الوشع جهودان ص البضع مردمان کم خرد الرضع مردمان لاغر
سرین ض البضع مجامعت البضع فرج زن النضع الیضی شدن زن در حال حیض الحضع
انانکه دام سر فرو افکنده دارند الوضع مثل الکنع ط الضطع مردمان دراز کردن القطع عاجزما
القطع کم شدن از جاه القطع انانکه دست یا پا بریده دارند ظ اللظع مردمان سپید تمام لب القطع
انانکه دندانها او فتاده دارند ف الشفع جمع الشفیع ق البقع کلاغ ابلق السقع سیوی الصقع
مثله الصقع چادر یا پاذیکه بالای سر سپید دارند الصقع عقابان سپید سر النقع جایکاهی که اب
باران در وجمع شود ک الکع مردمان کم خرد وناکس النکع انانکه پوست از بینی ایشان باز
شود الوکع انانکه انکشتان بای بر هم او فتاده دارند ل التلع مردان دراز کردن الجلع
انانکه لبشان بوقت سخن فراهم نیاید الخلع باز فروختن زن بکابین السلع مردمان پیس
السلع مردمان دخ سرم الزمع سختیهای زمانه القمع مردمان خرد کوش وتیز خاطر ن التنع
مردمان دراز الصنع اسبان همه پیشانی سپید الصنع کار کردن الهنع مردمان میان پشت
فرو شده البنع بار درختجنس **ومنه** الربعة جیه که بفصل بهار زاید الشبعة سیر
خوردن از چیزی الشبعة نخری که بر باز وهای مرد نکارند ت الکثعة دلو کوچک ج التجعة جستن
کیاه تر د الخذعة فریب الکذعة نزی وفرو مایکی ر الترعة مرغزار الترعة در الترعة بایه
بالابر الجرعة یک شربت اب الجرعة باقی اب در مشک وغیر ان السترعة زود شدن القزعة
قال القرعة کزین مال القرعة نشانی بود بر میان بینی شتر ز القزعة موی پچیده المزعة پاره کو

کوشت س الکسعة خردستی ص المصمعة باد رختی بود ط القطعة پاره زمین القطعة دم
بریدن ف الدفعة زخم اب وخون الرفعة بلندی السفعة سیاه سرخ فام السفعة دیک
پایه الشفعة خواهش کردن ق البقعة پاره زمین البقعة جایکاه الرقعة نامه خرد الرقعة
پاره که دجامه افکنند ک الرکعة کوک درو اینجمع شود التکعة نبات بود الحکمة کم خرد ل
البلعة سولاخ اسیا القلعة پاره از پوست القلعة هرجا که رود رنج کنند الکلعة دردی بود
اشتر را م الرمعة خوشه خام انکور السمعة اواز اللمعة کزین از مال کروه اللمعة نمایش اللمعة
سپیدی که بر سر بود اللمعة پاره زمین کیاه زار اللمعة کروهی از مردم اللمعة انجا که اب بدو بتو
سره رغسل ن الشنعة زشتی غ رجل لخدعة مردی که مردم دیدا هی فریبد ابوزدعة کیت خوک
نوع نهم الربع سیچهارم الربع اب دادن اشتر دو زنچهارم السبع اب دادن اشتر روز
هفتم السبع ایج ترا سیر کرده الشبع مسیر شدن الطبع بری پیمانه ومشک اب الطبع جوی خرد
برای ت البتع بنجا کنیدج الجمع دون از عدجیز الجمع مرد شوخ د البدع فاو ورده الجذع
فربفتن ذ الجذع ستون الجذع تنه درخت مرد شوخ زه کمان ز الجزع الجاکی رود بار رو و شاخ
شود الجزع بعضی کوینده که کناره رود بار س السع اب دادن اشتر روز هفتم السنع مال اندک
السنع دو ال سر نعلین منع باد شمال سبع مثله البتع نوار ادیم ش القشع مشک ادیم وجز آن القشع کها
وقصعة کرما به ص المقع کونه از جامهای سپید ض البضع از سه تا بنه عدد بضع سنین از سه
سال تا بنه سال ط القطع پاره از شب القطع پاره از چیزی بریده القطع شادروان القطع
رسن کهنه القطع پلاس شتر القطع بیکان کوچک پهن النطع مشک ادم و جز ق البقع
کونه از سماروغ سپید ل الضلع استخوان پهلو الضلع کوی باریک بر شده الطلع دیدار القلع سر
مردی که براب نشسته توانذ القلع بادبان کشتی القلع زنبیل کوچک القلع دوزت بشدن م
الجمع دوزد الجمع کرک الشمع جنه که کرا از کفتار الشمع یاد کردن بیکی القمع معروف القمع بشیرک
بر سر خرما بود الکمع زمین فرود الکمع هم بستر ن الصنع اب دان القنع زمین نرم میان دو کوه
القنع بعضی کویند که توده ی ریک القنع طبق میوه **ومنه** الرجعة بانک سخت
الشجعة دلیران الجمعة زن نیک کوی د البدعة چیزی نو از خود نهادن الصدعة نشست اشتر

ر الترعة راه • الترعة نهادين • الترعة رود طنبور وجزو • الترعة ز كان ن المزع
بان كوشت • المزعة شربت اب كه در اب دان ش التسعة نه التسعة نوارادم ش القشعة
ابرص ض البصعة فرون ط القطعة پاره از هيچ باشد • القطعة بحري از سب • القطعة يك
شادروان • النطعة شكن كام بالا ف الرفعة بلندى ل الجلعة معروفة • الجلعة پوست مار • السلعة
سرمايه • السلعة دنبل بزرك • القلعة پاره پوست ع رجل جنع اليدين مرد صانع دست دركار
والله الموفق سپرى شد كتاب عين از قانون ادب بحمد الله تعالى ومنه وكرمه

كتاب غين از قانون ادب نوع اول

الصبغ سپيد دنبال
الوبغ درهرى بود اشتر دات الوتغ هلاك شدن د البدغ بر خاستن از زمين • الردغ كل
تنك • الفدغ سر شكستن ز الوزغ كونه از سوسمار س الرسغ سستى پايهاى اشتر ص المضغ
كوشت پاره هام النمغ جمع النمغة و القوغ مرد سكرف ومنه الوزغة كل تنك • الوزغة كونه
از سوسمار ماذه • النمغة بالاى كوه • النمغة الجاكى جهد از پيش سر كوده كه خرد • نمغة القوم ميان
كوه • نمغة الجبل بلندى كوه الرباعى الاصبغ اسبى كه پيش ودنب سپيد دارد • الاصبغ كوسفندى كه
سر دنب سپيد دارد ث الاثنغ اللاحرف سين ربانى كودانند ر الامرغ مردى كه
كف دهانش بسيار بود • المفرغ آغاز وچيزى تهى كنند ن المبزغ نيشتر بيطار ض
المقضغ مردى كه سخن در دست نكويد • المبلغ اندازه • المبلغ آنچ سك بدو اب خورد
م المنمغ كلون الهينغ زن خندناك و الاوغ مرد سكروترى الالثغ انكه سخن هويد
نكويد • ~~المبلغ اندازه~~ الاضيغ انكه عيش خوش دارد • الاضيغ مال بسيار • الاضيغ ابى بسيار
السبغ خوش خوى • الثغ مثله • الجنغ مرك زود ومنه البغبغة كونه از بانك واشتر اشتر
ق الشقشقة بانك خنديدن • الموتغة هلاكها د الدغدغة انكشت در بغل كسى اهسته
زدن تا بخندد • المردغة بالش سر المصدغة مثلها و الرغرغة امدن اشتر روى چند
بار • الرغرغة فراخ عيش شدن س التسغسغة بدجرب كردن • التسغسغة جنبيدن
دندان • التسغسغة چيزى را بر خاك نهان كردن • المسغسغة برك نان بند ش الشغشغة
سيكى اندك خوردن • الشغشغة جنبانيدن سنان در مطعون ض الضغضغة لقمه خابيدن

خابيدن بى دندان ل الملغة آنچ سك در وا اب خورد م المنمغة اميخته شدن الخامسى
المدغوغ حرام زاده ش الممشغ تبره والوده ل المثلغ خرماكى از درخت بيوفتد وبشن
وبشن شود ن الهينغ مرد كه خرد ى الهبنغ انك دست در دست هركس نهد ومنه المناوغة
يا دوست بازى كردن ل المبالغة در چيزى مبالغت كردن • المبالغة بركار ايستادن و
المراوغة باكسى دستان آوردن ى الهينغة زنى كه دست در دست هركس نهد ثم اسلغ كوشت
ناخته نوع دوم اللغة معروفة الثلاثى الرفغ شخ بازخن • الرفغ بن رانها • الرفغ بن بغل
الرباعى الهنبغ زن نابكار ز البزغ جوان درازست با نوام ن النغنغ كوشت بيرامن ملازه
ومنه النغنغة مثله • النغنغة كوشت بالاى كردن اشتر • النغنغة موى كردن خروس الخماسى
النفرغ ولد ابراختن • الضرغ در خاك غلتيدن ش التفشغ بدبو امدن سپيدى در موى • التفشغ
بر اكنده شدن چيزى ف الترفغ فراخ زيستن ل التبلغ روزكار بانديكرا اشتن • التبلغ بجهاد
سخن شدن • التبلغ بسنده كردن • الثلغ احمق كردن و التبوغ شوريدن خون • التراوغ باليك
ديكر دستان آوردن ى التبيغ شوريده شدن خون التزايغ بايكديكر ميل كردن نوع
سيم الزوغ دركل افتادن • الشبغ انچ بكلو زود فرو شود • اللبغ مثله الرباعى الزايغ
جاى فراخ نعمت • السابغ تمام وكامل • السابغ ابى كه فضيبش دراز بود ب الدمغ مرد سخت
سرخ ز الموزغ زن ابستن ش النشغ انكه جهد معيشت كند ض الماضغ استخوان
بن دندان ف الرافغ عيش فراخ وخوش ل البالغ بمردى رسيده • السالغ كاو ششساله
السالغ كوسفند بير • الصالغ مثلهما م السابغ بچوى دهان • الصايغ مثله ى السبغ مانند
الصايغ زركر ومنه النبيغة حود • النابغة زره تمام اشترنشنه • النابغة انكه بيا ذش — النابغة
نكند بسرا زان ديدار شود بفضل ش الناشغة بلندى رودبار م الادمغة مغزهاى
سر • الدامغة شكستكى سرى كه بمغز رسد • الدامغة آهنى بود دروخته بربالاى پس بالان
الدامغة انكى بود دست كار انرا • الدامغة كونه از خستين بر خرمابن كه او دا طلع كويند الخماسى
الرغايغ هرچهاى از شركند • الضغايغ جمع الضغيغة • الفرايغ جمع الفريغة • المضايغ
كوشتهاى زبر بازوها اسب • المضايغ پيهاكى برخم كوشته كان يجيد • الوثايغ دكوهها

کده رحم اشتران نهند از بهر بچه ب البُغَيْعُ جاه کوتاه البُغَيْعُ بزاهوی نرفر بده التَّوابِعُ زنان تمام المَنيعُ تخت شتابنده الهَنابِعُ زنان نابکار د التَّوادِعُ ماران تخت کزنده المَوادِعُ ایخ میان کردن وچنبراست ر المُفرِعُ نحیته کر ز البَرازِعُ جوانان دراز ستبر اندام المَبارِعُ بهتر های سطار ش الشَّواشِعُ بلند بهای رودبار ض المَقاضِعُ مردانی که بخن درست نکویند ل البَوالِعُ جمع البالِعِ م الدَّوامِعُ جمع الدّامِغةِ المَقامِعُ کلوها ن النَّقانِعُ کوشتهای بیرامن ملازه ح رجُل مُتَنَبِّعٌ که براو زره تمام بود ابو سابغ فالوده نوع چهارم التّاغُ درخت امرود کوهی الزّاغُ سرودن اللّاغُ بوذینه طاغُ جایگاهی بود ومنه الزّاغِدُ بیل کندکان النّاغِدُ ماندها الصّاغِدُ زرکران الرباعی الدِّباغُ بیراستن الصِّباغُ نان خورش العِتباغُ اسفناخ د الرِّداغُ کلهای تنک العِداغُ نشان بوها کوش ر الفَراغُ ۲ م پرداختن الفَراغُ ۲ تهی شدن الفَراغُ امانی بزرگ بود از مس س الرِّساغُ رسنی که دست چارپای بذو بندند ض المَضاغُ آنچ بخایند ش ل البَلاغُ ۲ رسیدن البَلاغُ ۲ بسنده کردن الدِّماغُ مغز سر الصِّماغُ بعضی کویند کُنج دهن ن الجَناغُ غاشیه و الرَّواغُ پنهان امد وشد کردن الرِّواغُ باکسی دستان آوردن ب الرَّیاغُ خانه السِّیاغُ جمع السَّوغِ ومنه الدِّباغةُ ۳ م پوست پیراستن الزِّباغةُ کشتی کاه النُّباغةُ سبوسه سر النُّباغةُ بقیتی از آرد که بر آسیا بماند النُّباغةُ بعضی کویند که کرد آسیا د الإراغةُ جستن الفَراغةُ برداختن البَراغةُ شب چراغك ز الإزاغةُ بکردانیدن الإزاغةُ جستانیدن س الإساغةُ بکلو فرو بردن الإساغةُ بکوارانیدن ض المُضاغةُ آنچ بخایند ش غ الصّاغةُ مردم خرد ف الرَّفاغةُ فراخ شدن عیش ل البَلاغةُ ۵ م سخن رسانیدن آنجا که خواهد از فصاحت ی الصِّیاغةُ زرکری الخماسی الإرباغُ اشتر را رها کردن تا که خواهد بیاید الإسباغُ تمام کردن الأصباغُ نان خورشها الإبهاغُ بخو بانیدن الدِّباغُ پوست پیرای الصّباغُ رنک ریز ت الإتناغُ خندیدن بافسوس الإیناغُ هلاک کردن د الأصداغُ بناکوشها ف الإفراغُ ریختن الإمراغُ خمیر را آب بسیار کردن الإمراغُ هرزه بسیار کفتن ز الإرزاغُ باران اندك آمدن الإرزاغُ کل بسیار انکیختن الإرزاغُ کسی را عیب کردن الإرزاغُ باران اندك آمدن الإرزاغُ طعام دادن الأوزاغُ مردان سست الإبزاغُ اذکر

اذکر اندك کمیز کردن اشتر البِرزاغُ طعام دادن الأوزاغُ مردان سست الإبزاغُ اذکر جوان کوشتکن س الأرساغُ سرهای ساعد دست ش الإشناغُ بتازیانه زدن القِشاغُ نباتی بود ف الأرفاغُ مردان دون الأرفاغُ بنهای بغل وران الأرفاغُ تهیگاهای بن ناخن ل الإبلاغُ رسانیدن الإملاغُ مردان کم خرد الإبلاغُ دادن خون وآب دادن م الأصماغُ بندهای دهان و الصَّواغُ دروغ زن الصّواغُ زدکری الصّیاغُ مثله الطِّلاغُ جاوری بود از دکان السداسی الإصطباغُ نان خورش کرفتن الإنبراغُ بپراسته شدن الإنصباغُ رنکین شدن د الإرتداغُ درکل افتادن ر الافتراغُ ریخته شدن الإنفراغُ پرداخته شدن ش الإنفشاغُ پراکنده شدن جیزی ی الإنسیاغُ بکلو فرو شدن السباعی الإستفراغُ توانائی بجای آوردن الإستفراغُ تهی شدن از افزونیها که در طبع باشد خواستن قی بَیتُ الفَراغِ آبخانه أمُّ الدِّماغِ جایگاه مغز سر أمُّ الدِّماغِ بعضی کویند که پرده مغز نوع پنجم الفُوغُ مردمان شکوف الرباعی البُشُوغُ فراخ شدن البُشُوغُ کردهای آسیا البُشُوغُ آشکار اشدن الهُبُوغُ خفتن ت البُتُوغُ ۳ م عیب کردن ر الفُرُوغُ ۲ م تهی شدن الفُرُوغُ دهنهای دلوها الفُرُوغُ ۲ ی پرداختن ز البُزُوغُ ۲ برآمدن آفتاب وماه ش النُّشُوغُ دار و که در بینی افکنند ص القُصُوغُ م خشک شدن پوست بر استخوان ف الدُّفُوغُ بنهای ران وبغل الرُّفُوغُ تهیگاهای بن ناخن النُّفُوغُ ۲ ابله شدن دست از کار کردن الهُفُوغُ سست شدن از کرسنکی واز بیماری ل البُلُوغُ ۲ فراز رسیدن القُلُوغُ م کاو وکوسفند پیر شدن الوُلُوغُ آب وخون خوردن دذکان بزبان الخماسی المُصبُوغُ قرین المُصبُوغُ جامه رنککرده وجز آن النُّهبُوغُ مرغیست ن البُرزُوغُ جوان دراز کوشتکر ط المَطلُوغُ آلوده بپدی ف الشُّرفُوغُ وزغ خرد ومنه الزُّغبُوعَةُ انجکه ن نوع ششم البَیغُ انانکه سخن صوبا نکویند الهَیغُ انانکه عیش خوش دارند ومنه العَیبغةُ اصل الرباعی التَّبیغُ جای فراخ نعت الصَّبیغُ رنکین د الوَدیغُ مردم خرد الصَّدیغُ کودک هفت روزه الصَّدیغُ مرد سست اللَّدیغُ مار کزیده ر الفَریغُ فراخ الفَریغُ جارپای کام زن س النَّشیغُ عرق ع الضَّغیغُ سال فراخ ل البَلیغُ مردی که سخن انجا رساند که خواهد

از فصاحت ومنه الوثيغة ركودى كه در رحم اشتر نهند از هرخچه ر الفزيغة زخم فراخ الفزيغة
چارپايى ماده كه كام زن بود ض المضيغة گوشت زبر بازوى اسب المضيغة نيكى برخمر گوشه
بچدغ الوتحيغة چوبى كه از شير كنند الصفيعة حيز تنك الضفيعة دسته تره ومانندش الخامس
التسبيغ نره افكندن اشتر التصبيغ رنگ كردن ر التربيغ پرداخته كردن التفريغ برختن التبويغ
مراغه دادن ستور ش التمشيغ تيز كردن ل التبليغ برسانيدن و التزويغ لقمه در ابروغن چرب
كردن التسويغ روا داشتن التشويغ بدادن التفويغ زذكرى كردن التصويغ بياويختن ى
التصييغ جوى بسيار تيز در ريختن السادس النهابيغ مرغان باشند ز البرازيغ جوانان دراز
كوشكى ف الشرافيغ و زغان خرد ع عيش رفيغ عيش خوش نوع هفتم الدبغ دباغت
كردن الربغ خاك خورد الصبغ رنگ كردن البثغ كرداسيا الهبغ خفتن ت التثغ عيب
كردن الوتغ بن الوتغ كم خرد ث الوثغ آنچه كه در رحم اشتر نهادن از هرخچه د الودغ مرد الوده بدى
الفدغ شكستن چيزى ميان تهى اللدغ گزيدن مار وكژدم النذغ عيب كردن بسخن ر الفرغ
دهند دلو الفرغ دو ستاره بود از منازل ماه المرغ كف دهن المرغ سبر كردن چيزى
بروغن ز البزغ بيشتر زدن البزغ سكه دندان برآمدن النزغ بدرهم افكندن كردن
النزغ فساد افكندن ديو س السغ ... الشغ آب بانبر آميختن ش الفشغ فراخ
شدن چيزى الفشغ غلبه كردن ... المشغ كوسه زخوردن المشغ عيب كردن
النشغ بالك داشتن خربوقت ... ض الفضغ چوب شكستن المضغ خاييدن ط البلغ
بيالودن بيدى ف الدفغ كاه ارزن الرفغ مرد دون الرفغ بن رانها الرفغ بدترين خاك
رود باذ الرفغ هر جايى كه چرك در وكرد آيد الصفغ دو پيچيدن بدست النفغ آبله كردن دست
از كار ل الثلغ سر شكستن النلغ برآمدن دندان كاف السلغ سر شكستن الفلغ مثله
الولغ آب وخون خوردن دو كان بزبان م الثمغ رنگ سير كردن اللثغ فراشيدن الدمغ سر
شكستى كه بمغز برسد الدمغ باطل كردن الضمغ معروف و الروغ بازى كردن روباه
وجز و الروغ پنهان بسوى چيزى شدن الزوغ حجفتن السوغ مانند السوغ برادرى
كه بس وى زاده بود السوغ روا بودن السوغ بگوارانيدن السوغ بگلو فرو شدن

فرو شدن طعام باساق الصوغ آواز الصوغ آفريدن الصوغ دروغ گفتن الصوغ زدد كوف
كردن اللوغ چيزى در دهان گردانيدن الهوغ چيز بسيار ى البيغ خون جستن الزيغ
ميل كردن الزيغ از حق بگشتن ... التبيغ مانند التبيغ بگلو فرو شدن طعام وشراب ومنه
الردغة گل تنک الفشغة معز قلم الولغة دلو خرد النمغة انجاك جهد از ميانه سر
الفوغة بوى خوش الصيغة بترهاى بيكان تيز نوع هشتم الصبغ اسپانى پس و دنب
سپيد دارند الصبغ گوسفندانى كه سرو بنشان سياه بود ث اللثغ آنانك حرف سين باثا كوداند
د السدغ بنا گوش الصدغ مثله ر المرغ مرد مانى كه كف دهانشان بسيار بود س
الرسغ سر استخوان پشت پاى النشغ آنكه از درخت بيرون آيد چون بتراشند ص الرصغ
سر ساعد دست ف الرفغ بن بغل الرفغ بن رانها الرفغ بن ناخن ومنه اللثغة شكستگى
زبان چنانكه حرف سين را ثا كند ومانندش الدغة سپيد بن ناخن المضغة پاره گوشت
البلغة روزگارى عيش البلغة آنك مايه از خورش كه جان نگاه دارد نوع نهم الصبغ
رنگ الصبغ نان خورش كه نان از ورنك گيرد د البذغ غدر كردن ر الفرغ هرزه ل
الملغ مرد كم خرد م الضمغ بند دهان ومنه الصبغة اصل الصبغة آفرينش الصبغة نزديكى
بخداى تعالى الصبغة رنگ الصبغة ختنه كردن صبغة الله يعنى دين خداى عزوجل سپرى شد
كتاب غين از قانون ادب بحمد الله تعالى كتاب ف
از قانون ادب نوع اول الثلاثى الشفة كف الحف دو فنين الحف بيرامن چيزى در هم
آمدن الحف گرد چيزى در آوردن الدف معروف الدف پهلو الذف كشتن الزف رفخانه
الزف مكيدن آب دهان بوقت بوسه دادن الزف رمه گاو و گوسفند الزف شتابيدن الأف
آراستن السف بافتن از برگ خرما السف و پيچيدن السف در دهان انداختن
السف پرده تنك السف جامه تنك السف لاغر كردن السف اندوهگين كردن الشف
تنك شدن جامه الشف كاسته شدن تن الصف رسته الصف چيزى را
بر رسته نهادن الصف بركت دو شيدن العف سيم دزديدن ميان الكتف القف
خشك شدن ترى الكف بجز دست الكف كف جامه الكف باز ايستادن الكف باز داشتن

اللَّفُّ جامد زلکف ده وختن اللَّفُّ ۴ در پیچیدن الهَفُّ کونه از ماهی ب الکَفُّ لنگی اشتر از درد
دوش الثَّفُّ سخنهای لطیف وکرنیم ج الجَفُّ لاعزی اللَّجَفُّ میان رود باد الجَفُّ زمین
هدیت ها د الجَدَفُ کور الجَدَفُ نبات بود الرَّدَفُ ۴ از پی در امدن السَّدَفُ ابجتن
تاریکی السَّدَفُ بالای مردم الشَّدَفُ چفتن زلف سوی السَّدَفُ ۴ نشاط کردن الصَّدَفُ
سدف مروارید الصَّدَفُ کناره کوه بلند الصَّدَفُ نشانه تیر الصَّدَفُ دور شدن پایها
از هم بوقت رفتن العَدَفُ چرک چشم الهَدَفُ اماج کاه تیر الهَدَفُ مردی او دو شکرف
الهَدَفُ همه چیز بلند و بزرگ الهَدَفُ بن اهتک ذ الجَذَفُ کوسفند خرد الجَذَفُ مرغی بود
السَّدَفُ سوه پارسیان العَذَفُ مانند مغنی بود بر قعنب اسب القَذَفُ کناره کوه القذف
منزل دور القَذَفُ بیابان دور ر الأرَفُ ۴ سامان بدید کردن الأرَفُ سامانهای ملک
و جز الجرف تنک سال الجَرَفُ بیشها الحَرَفُ پیر فرتوت الحَرَفُ ۴ فرتوت شدن الدَّرَفُ
خشک رش شدن خشکی و جز و السَّرَفُ نادانی السَّرَفُ ۴ از حد در کوشتن السَّرَفُ ۴
غافل یافتن السَّرَفُ خود کردن السَّرَفُ ۴ خطا کردن الشَّرَفُ بزرگواری الشَّرَفُ بینی الثور
سرکوهان اشتر الشَّرَفُ همه جای بلند الشَّرَفُ کاه کل ایام خانه و جزو الشَّرَفُ نام اسبی بود
الشَّرَفُ جا بکاهی بود بلند الشَّرَفُ ۴ بزرگوار شدن الشُّرَفُ کنکرهای کوشک الشَّرَفُ ما
کرنبه الطَّرَفُ کناره الطَّرَفُ خویشاوند الطَّرَفُ شکفتها العَرَفُ دمیمانی که نبات نیک روید
العَرَفُ درختی بود العُرَفُ جمع الغُرْفَة الغِرَفُ بارها الغَرَفُ بچشت کردن ز الأزَفُ تنگی
الأزَفُ ۴ نزدیک امدن الطَّرَفُ سفال الزَّرَفُ لاعزی العَزَفُ همه کونه آوازهای س
الأسَفُ اندوه کین شدن الأسَفُ ۴ خشم کرفتن الأسَفُ ۴ بخیلی کردن الحَسَفُ خار الکَسَف
بادهای اسمان ش الکَشَفُ خرمای بد الرَّشَفُ بقیه آب در حوض الغَشَفُ ۴ بکودانیدن
آفتاب کونه چیز برا الکَشَفُ دایره کی در پیشانی اسب بود الکَشَفُ از دو سوی سر
موی بشدن النَّشَفُ سنکهای پای مال ص الأصَفُ درختکیره الحَصَفُ سخت تابنده
رسن الحَصَفُ برجستکی اندامهای تن از بسیاری عرق الرَّصَفُ سنکها بر هم نهاده
القَصَفُ ۴ سست شدن چوب اللَّصَفُ درختکبرا اللَّصَفُ بعضی کوید که کونه

کونه از کنگر بود اللَّصَفُ کونه از خرما اللَّصَفُ نام قلعه بود اللَّصَفُ ۴ درخشیدن اللَّصَفُ ۴
وا دوسیدن پوست برتن النَّصَفُ خادمان النَّصَفُ مرد نیم پیر النَّصَفُ زن نیم پیر ض الخَضَفُ
خربزه خرد الغَضَفُ بلا خرما کی از و چیزی بافند الغَضَفُ سست شدن کوش الغَضَفُ لاعزی ت
ط العَطَفُ کی موی ابرو النَّطَفُ فراخی عیش القَطَفُ سلمه القَطَفُ پاره خرما اللَّطَفُ نیکوء
کاری اللُّطَفُ هدیه النَّطَفُ مروارید النَّطَفُ کوشوار مانند صمغ بود از درخت مو ز النَّطَفُ
تباه شدن چیزی النَّطَفُ ۴ بیالودن بعیب النُّطَفُ ابهای منی الهطف کلوکاه کل الوَطَفُ درازی
موی مژه الوَطَفُ ریزان شدن باران ظ الشَّظَفُ سختی و تنگی عیش ع الشَّعَفُ سپیدی موی
پیشانی اسب الشَّعَفُ ۴ موی ریختن بینی اشتر از علتی الشَّعَفُ سرهای کوه الشَّعَفُ ۴ چیره شدن
دوستی در دل الصَّعَفُ شراب انکبین غ الرَّغَفُ نانهای کرده الرَّغَفُ فراخ عطا الشَّغَفُ
۴ ارسیدن دوستی در پرده دل الثَّغَفُ خلم کی در بینی خشک شود ف الجَفَفُ خشکی زمین الحَفَفُ
کی عیش الحَفَفُ پسوی الحَفَفُ اندکی از هر چیز الدَّفَفُ زود کشتن الرَّفَفُ تنک شدن جامه
الشَّفَفُ سبکی حال الصُّفَفُ صفهای خانه الصَّفَفُ غاشیها الضَّفَفُ سختی عیش الضَّفَفُ
سستی الضَّفَفُ بسیاری عیال الضَّفَفُ جمع شدن بخوردن طعام الضَّفَفُ شافتن در کاری
الطَّفَفُ تن نهای بوی دیه العَفَفُ بقیتهای در شیر در پستان العُفَفُ موشان القُفَفُ جمع
القُفَّة الکُفَفُ جستن چیزی الکُفَفُ جمع الکُفَّة الکِمَمُ جمع الکِمَّة اللَّفَفُ کرانی زبان اللَّفَفُ
سستی را بحاق الثَّقَفُ ۴ زود کرفتن الثَّقَفُ ۴ یافتن الشَّقَفُ درازی مردم کی حتی
کوزی دارد اللَّقَفُ ۴ افتادن دیوار ک النَّکَفُ ۴ ننک داشتن النُّکَفُ غندهاکی
در بن ریش بود الوَکَفُ زیر کوه الوَکَفُ عرق الوَکَفُ بن و عیب الوَکَفُ ۴ برمند شدن ل
التَّلَفُ ۴ هلاک شدن التَّلَفُ ۴ نیست کردن مال الخَلَفُ آنک بس ایه الخَلَفُ کروه حاضر الخَلَفُ
بدل خَلَفُ صِدق فرزند نیک خَلْفُ سوء فرزند بد الخَلَفُ ۴ بریک نیمه شدن اشتر الدَّلَفُ
راستی کنار بینی الذَّلَفُ بعضی کوید کی کوتاهی بینی الزَّلَفُ پایکاه و منزلت الزَّلَفُ حوض بزرک پر آب
الزُّلَفُ ساعتهای شب السَّلَفُ کروهی پیشتکان السَّلَفُ به پیش دادن السَّلَفُ خیه کبث
السَّلَفُ کروههای مردم الصَّلَفُ ۴ جای ناکرفتن زن در دل شوهر الصَّلَفُ ۴ نا باریدن ابر

الصَّلَفُ لاف زدن الصَّلَفُ كم خير شدن الطَّلَفُ افزونى عطا الطَّلَفُ خوارى الظَّلَفُ خود از هواى نفس باز داشتن الظَّلَفُ حزسند شدن العَلَفُ سپست خشك الكَلَفُ كجنده الكلف شيفته شدن

ن الأنَفُ ننك داشتن الجَنَفُ ميل كردن الحَنَفُ كز شدن پايها الدَّنَفُ بيما كران الدَّنَفُ زردى افتاب شبانكاه الدَّنَفُ سخت لاغر شدن الزَّنَفُ بعرامد و شتى الشَّنَفُ دشمن داشتن الطَّنَفُ كوه بلند شكفت الطَّنَفُ تهمت الطَّنَفُ انكه اندك خورد الظَّنَفُ دوالها القَنَفُ خوردى و سترى كوش الكَنَفُ پناه

ه الرَّهَفُ سبكبارى السَّهَفُ سخت تشنه شدن السَّهَفُ درخون شيفتن كشته الطَّهَفُ طعامى كه از كاورس كنند اللَّهَفُ اندوه بردن

و السَّوَفُ بوييدن السَّوَفُ هلاك شدن

ى الحَيَفُ مرد ارها الحَيَفُ چشم اسپ از دق و يكى سياه بودن العَيَفُ كنارهاى جوى الكَيَفُ پارهاى جامه الهَيَفُ باريكى ميان

ومنه

اللجفة مردم بسيار اللجفة نوردجولاهه الدَّفَقَةُ يكى از جوب دفتين الدَّفَة يك سوى الصَّفَقَةُ كنار جوى و چاه الكَفَّةُ يك كف از چيزى اللَّفَّةُ اَخ تا رجامه بر و بجند

ج الجُفَّةُ سپر كوچك از پوست اشتر الجَفْنَةُ كناك توده ريك

ح التُّحْفَةُ هديه

د السُّدْفَةُ درون كوشه الوَدْفَةُ مرغزار سبز

ذ الجُذْفَةُ سرغى بود

ر الجَرْفَةُ زمينها ى زود كنده الكَرْفَةُ يك درخت كر العُرْفَةُ رو زعرفه العُرْفَةُ نوارك بر كناره جمه و و زنو

ش الحَشَفَةُ بدترين خرما يا بد الحَشَفَةُ خمير خشك الحَشَفَةُ سنكى بود سست الحَشَفَةُ كوه خرد در هامون الحَشَفَةُ كذبير الحَشَفَةُ سر قضيب مردم الحَشَفَةُ او از برف زير پاى النَّشْفَةُ سنك پاى مال

ص الحَصَفَةُ جاى خرما الرَّصَفَةُ يكى برد هند تير بجند القَصَفَةُ داد

ض الغَضَفَةُ سنك خوار القَضَفَةُ مثلها القَضَفَةُ توده ريك

ط النُّطْفَةُ مرواريد النُّطْفَةُ كوشوار

ع السَّعَفَةُ شاخ خشك خرما بن السَّعَفَةُ سر كوى الشَّعَفَةُ سرك لك بر كه افكنده است السَّعَفَةُ يان موى بر سر النَّعَفَةُ كيسوى پس مردم

غ الرَّغَفَةُ ذرع نوم فراخ النَّغَفَةُ كرم كه در بينى كوسفند بود

ف النُّفَّةُ چركهاى بن ناخنها

ق الحِقَفَةُ ريكها جمع

ك النُّكَفَةُ مغنده كه در بن ريش بود

ل الجِلْفَةُ يك شاخ كياه حصير الزُّلْفَةُ آينه الزُّلْفَةُ حوض پر آب الظَّلْفَةُ نشا از نشا نفاى

ن الأنَفَةُ ننك داشتن

الرباعى الحِجَفُ مردان كران كم خرد الحجف مرد تنك شكم خوار

خوار الحِجَفُ اشترمرغ پير العَجَرَفُ اشترمرغ زود رو و المَصَفُ درهك كودن درهك الالثف كران زبان الالثف انك وانها سپيد دارد

ت الأكْتَفُ مرد بزرك دوش

ج الأعْجَفُ لاغر الأعْجَفُ بيكان ننك الجَحْجَفُ زمين بلند الجُحْجُفُ باد سخت الحَرْجَفُ باد سرد غوف اللجَجَفُ كنار سر سوين الجحف طبق ميوه

ح السَّحْجَفُ پيكان كوتاه پهن السَّحْجَفُ مرد دراز الشَّحْجَفُ مثله المَخْحَفُ همه قران المخف لحيف

خ المُخْجَفُ دهن دان بزرك المَخْجَفُ بوى دان بزرك

د الأصْدَفُ مردى كه بيش پاى وى كوز بود المُجْدَفُ جوبك كشتى را بدو رانند المِجْدَفُ كمان حلاج

ذ نا ذف جايكا هى بود الأقذف انك انجشمش اشك مى آيد

ر الأشْرَفُ مرد دراز كوش الأعْرَفُ دراز پش و دراز كردن الرُّفْرَفُ جامه سبز الرَّفْرَفُ دامن خركاه الرَّفْرَفُ نشستكاه الرَّفْرَفُ دامن زره الرَّفْرَفُ بالش بزرك الرَّفْرَفُ بساط كرانمايه الرَّفْرَفُ سپهر زاد القَرَقَفُ مارفى القَرَقَفُ مضترق و دكان هاى خوش المَتْرَفُ فراخ عيش المترف انك هرچ خواهد كند المَخْرَفُ خرماستان المخرف جاى ميوه از شاخ درخت المَخْرَفُ راه در ميان درختها المَخْرَفُ زنبيل كه ميوه تازه اندرو كنند المَذْرَفُ جاى اشك چشم المَشْرَفُ جايكاه بلند المُطْرَفُ كليم منقش بعلم المُطْرَفُ علم نيز المَعْرَفُ روى

ز العَنْزَفُ مرد بدخو المِعْزَفُ رود و مانند آن

ش الأخْشَفُ اشترى كه كرى بسيار دارد الأكْشَفُ مردى سپيد الأكْشَفُ انك دو سوى سر موى ندارد الأكْشَفُ اسپ بن الجُرْشَفُ كنكر الجُرْشَفُ بشيزهاى تو الجُرْشَفُ كونه كه از ملخ الجُرْشَفُ خرد از همه چيزى حَرْشَفُ السلاح اخ اداب انك در زمر بود الحَشَنَفُ دان الحَشْنَفُ رسن الخُشْنَفُ دلير شب

ص الأحْصَفُ اشترمرغ سياه و سپيد الأحْصَفُ بزميش كه هر دو تهى كاه سپيد دارد الأخْصَفُ رسن پيشه الاقصف شكسته دندان القَنْصَفُ زمين هموار الحَصْحَفُ اسب سخت دونده الخَصْخَفُ در فش سيتر الحصف تعاره المِنْصَفُ نيمه راه المُنْصَفُ داد و داده المنصف خذمتكار

ض الأعْضَفُ سست كوش الأقْضَفُ شب تاريك و دراز

ط الأعْطَفُ مرد كم مژه الأوْطَفُ مرد انبوه مژه و دراز ابرو الأوْطَفُ عيش فراخ و خوش الأوْطَفُ اشتر كوتاه مژه الأوْطَفُ ابر نزديك بزمين المُطْفُ برستو الخَيْطَفُ مرد شتابنده القَرْطَفُ كليم شب پوش المِعْطَفُ دستار سر

ع الأشعف

اسب بالای پیشانی سپید وجز آن • الاسعف اشتری که دهانش ریش بود • العفعف میوهٔ درخت
مغیلان • المزعف آنکه سیر نشود ق الاسقف مرد دراز که خمی کوژی دارد • الاسقف اشتر مرغ
کوتاه پای • الاعقف کوتاه • القرقف سیکی • القفقف مثله ک الاسکف کفشگر • السکف همه دستکار
ل الاخلف اشتری که بر یک پهلو رود • الاذلف آنکه سر بینی بلند و باریک دارد • الاصلف جایگاه
سخت با سنگ ریزه • الطلف جایگاهی بود • الاغلف هر چیزی که وی را در غلاف کنند • الاغلف ختنه
ناکرده • الاقلف مثله • الاقلف شمشیر باریک • الاکلف اشتر نر سرخ فام • الاکلف سرخی که با سیاهی
آمیخته بود • العلف میوهٔ درخت مغیلان • المالف جایگاهی که بدو خو کرده باشند • المسلف آن
چوب که زمین کشته را بدو هموار کنند • المغلف آخر ن الاجنف مرد دراز و مرد کوژ بالا •
الاجنف آنکه بر پشت پای رود • الاشنف مردی که لب بالایین باز کرد ایندن دارد • الاقنف
بوزک گوش و سپید قفا • الخینف رود باری بود • النفنف میان آسمان و زمین • النفنف زمین
فراخ میان دو کوه هـ المرهف تیغ تنک و الاصوف گوسفند بسیار پشم و جز آن • الحوف
ترسندگان ی الاخیف آنکه یک چشم سیاه دارد و دیگر ازرق • الاخیف اشتری که پوست
قضیبش فراخ بود • الاغیف میل کننده • الاقیف اسب سپید قفا • الاهیف باریک میان • الحیف
ترسندگان • الزیف درمهای بهرج • الغریف گونهٔ از درخت ومنه الالفة الغ جولاهه چه
بر و بیجد • الملقة کندپیچ حلاج ح الملحفة چادر بستر خ المخففة بانگ دهان سگ هنگام
خوردن د الحذفة آمد شد کردن • الحذفة بای از یک دیگر دور داشتن بوقت رفتن ذ
الجذفة صولاخ مقعد ر الخیشرفة درشتی و سرخی در خشم • الحذرفة دست و پای بریدن
الحظرفة کام فراخ نهادن • الزفرفة شادروان • الرفرفة گردیدن مرغ گرد چیزی که
آهنگ او کند • الرفرفة برجنبانیدن مرغ • الزخرفة آراستن • الغرفة پشتی در رفتن
الغطرفة کردن کشی کردن • الجرفة خیه • الجرفة زنبر • الحرفة راه در میان درختها • المشرفة
ناوی که غله را بدو بکوبند • المعرفة جای بشت اسب • المعرفة گچلیز ز الزفرفة جنبانیدن باد
گیاه خشک را • المترفة دلو که بر سر چوبه را زیند نه س السفسفة فرومایه کردن الف
السفسفة تاکس کردن • المنسفة کو بدار آلت خرمن ش الخرشفة خنیدن • التشنشفة

والکو پهرد و انگشت پیبرکنش بسدی اینی جسبید باشد صح

کلاسنگ صح

التشفشفه

التشفشفة لاغر کردن • الحشفة یخ دان • المرشفة انگشتیانه ص الصفصفة شلغم • المنصفة
زن خدمتکار ط الخرطفة زدن • الخنیطفة شتافتن • الطفطفة تهیگاه • القطفة سبک تر شدن •
ظ المنظفة سفره کی از بلک خرما کنند ع الترعفة نیک پروردن • الترعفة نیکو خوردنش شدن
الشنعفة درازی ق الحرقفة استخوان سر سرین • السلقفة پستان با زخفتن • الشرقفة خشک
پیراهن و جز آن • العنقفة موی لب زیرین • القرقفة لرزیدن • القفقفة مثلها • القفقفة لرزانیدن •
ک الکفکفة باز داشتن ل خالفة البیت پس خانه • الخلفة خلفا ستان • الخلفة بیداستان •
المزلفة دهی که بریک سوی او بیابان بود • مزلفة نام شهری بود ن الکرنفة زدن بچوب دستی •
المسنفة ماده اشتر پیش رو هـ الترهفة نیک پروردن • المرهفة تیغ تنک • الهفهفة باریک
میان کردن ی التهیفة بلکها افزودن کشت ببریدن الخماسی المخلف باریک میان ح الجرف
اشتر ماندهٔ • الموحف اشتر لاغر ذ المقذف بگوشت آگنده ر المحارف بی روزی • المعرف انجا که
بجه کند ق الموقف اسبی که میان لنگها سپید دارد • الموقف بزکوهی سپید پای ن المجنف
اشتر مرغ پیر هـ المسرهف کودک نیک پروریده • المهفهف باریک میان و المجوف میان تهی •
ومنه الحرشفة کند پیر • الحرشفة رکوی که بدو آب از زمین بر چینند ح الجحافة
زحمت کردن • الملاحفة با کسی چیزی بیستن د المرادفة پس کسی بر نشاندن • المرادفة
بر نشستن نر بر ماده • المصادفة یافتن ر المجارفة از کسی دفع کردن • المجارفة
اندازن کردن • المشارفة بر چیزی مطلع بودن • المصارفة با کسی بصرف معاملت
کردن • المطرفة گوسفندی که کناره گوشش و سیاه بود • المقارفة با کسی آمیختن • المقارفة
جماع کردن ز المجازفة گزاف گفتن ش المکاشفة با کسی آشکار کردن • المکاشفة
دشمنی کردن ص المناصفة چیزی با کسی بدو نیمه کردن • المواصفة با کسی بی صفت
کردن ط الملاطفة با کسی لطف کردن ع المضاعفة با کسی نزدیکی نمودن • المساعفة کسی
را یاری دادن • المضاعفة زره دو تو • المضاعفة زره دو تو کردن • المضاعفة افزون کردن
غ الملاغفة دوستی کردن ق الموافقة با کسی در جنگ باستادن • الموافقة با کسی همان کردن
جدا ایستادن در معاملت ل المؤالفة با کسی پیوستن • المؤلفة نومسلمانان • المحالفة با کسی

التعطف نتیجة الکلام میل ابرو تمایل مغلف ویقال منعطف الوادی منعرجه ومنثناه اضح

ذکرده صح

پیمان کردن • المخالفة باکسی خلاف کردن ن المکانفة باکسی یاری کردن • المنافقة خندیدن ه

المهفهفة دن ماریک میان و المخاوفة ترسیدن ی المسابقة باکسی شمشیر زدن • المصابقة

بتابستان باکسی کاری کردن الکلی وغیره او الشرف نان سپید • ثوب مطرق جامه کی طراز شرح

کناره بود • الورد المضاعف گل صد برگ • عیش اغلف عیش فراخ و منها رجل ثقفة مردی کی ازدانش

چیزی بیاموزد و بر تعلم ندایستد • بنت الشفة سخن • الف مؤلفة هزار تمام نوع دوم القف زمین

بلند و فراخ و منه الثقة سیاه گوش الرفة کاه الثلاثی الاف چرث گوش • الاف بحکام

ضجرت اف گفتن • الاف بریدن ناخن • الاف برداشتن چوب بانی ذ دمین • اف کلمتی است کی در وقت

اندوه و کراهیت گویند • الثجرث ناخن • الخف مردم بسیار • الخف پوست شکوفه خرما • الحف

بنم مشکک بدلو کنند الحف موزه • الحف یک دست پایک پای اشتر • الحفا شتر یسال بزرگ

الحف نام جانوری در ریاپی بود • الدف دف • الشف زمین خراب • اللف مردمان کران زبان

وسست زان ج الحجف پاشنهای درح الصحف کتاب ابراهیم علیه السلام • الصحف

جماع • الصحف جمع الصحیفة • اللحف لحیفها • الخف لاغران د الصدف کوه ر الجرف زمین

رودکند • الحرف سپیدان کنه • الطرف خانهای ازادیم کنند • العرف نیستانها س الحسف

چاههها در سنگ کنند ش الکشف اشترانی کی هرسال بچه آرند ص النصف مقنعهای زنان

ط العطف دستارهای سر • القطف مندیلهای قطیفه • القطف گلیمهای شب پوش غ الرغف

نانهای کرده • الشغف پردهای دل ق السقف آسمانهای خانه ک الاکف بالانها • الوکف

مثلها ل السدف کروهها • العلف خایها ن الانف بینی دو • الانف سبزه زارکی چرا بنده

بناشد • الحنف جامههای کتان ستبر • السنف رسنهای کی بر پیش سینه • اشتر بندند • النطف

پروزدیوار • الطنف تدنای کوه • العنف آنک نه بهدار براسب نشیند • الکنف جمع الکنیف

ومنه الصفة صفه خانه • الصفة غاشیه • العفة باقی شیر در پستان • العفة جانوری بود در ریای

العفة روزگار وعیش • العفة موش • القفة دوکدان • القفة زنبیل چرمین • القفة درخت

خشک بوسیده • القفة زمین ستبر بلند • الکفة بوزه دیبراهن • الکفة بیاده و راز • الکفة

الرباعی

ان سرچامه دیشه نخوارد • الاکف کفهای دست ا الزدوف مادة اشترک دست وپایها

وپایها

وجراد مع

روزگار عیش

١٩٠

١٨٩

وپایها دراز داردج المخنف سرسرین • العجف سخت لاغرانیمار ی ر الاخرف جمع الخرف

الاشرف آذرنیوسیاه • الزخرف ارایش • الزخرف زر • الزخرف کونهاکیاه س الکرسف

پنبه • الکرسف پشم یا ابریشم کی در دویت نهند ق الاسقف حاکم ترسایان ن الانف

پینها • الاشنف زیرکوشیها ه الاکهف سناکها در کوه ومنه الجحفة سرسرین کحفة

جایکاهی بود الخماسی الاسکف بلک زیرین چشم ت التآنف جای صمیم شدن • التانف

کرجیزی در آمدن • التکاثف ستبر و زفت شدن • التکاثف بسیار شدن ج التلجف

چشم جاه کوفته شدن ح الترحف برخاستن خ التخفف حشک شدن د الترادف کرچیزی

درآمدن بپایی شدن ذ التقاذف بهم انداختن • التقاذف زود شدن • التوقف ناصته

خرامیدن ر التحرف فرارفتن به بیل التحرف بکردیدن • الترفرف بلرزانیدن • التشرف بزرکوا

التعرف کرد رفتن اشتران از نشاط • التعرف کردن کشتی کردن • التعطرف مثله • التعرف

پوست باز شدن دیشی ز التازف پرخشم شدن س التاسف اندوه خوردن • التعسف

نی راه رفتن • التوسف پوست از چیزی واشدن • التوسف موی ریختن اشتر و فربه شدن

ش الترشف مکیدن • التقشف نجامه درشت و دون روزکار کذاشتن • التکشف بوهن

شدن • التکشف برق بیکد رخشیدن • التنشف درخوی شتن چیدن ص التراصف تنک

دریک دیکر آمدن • التقصف شکسته شدن ط التعطف سه کرچیزی برافکندن • التناصف

بیک دیگر را انصاف دادن • التواصف بهم وصف کردن ض التعضف شکسته شدن • التقصف

دوتا شدن ط التخطف ربودن • التعطف مهربانی کردن • التعطف دوتا کشتن چیزی • التعاطف

بریکدیکر مهربانی کردن • التلاطف بایکدیکر پیوستن • التلطف چابکی کردن ظ التنظف پاکی نمودن

ع التزعف با هم آمدن ف التعفف پرهیزکاری کردن • التعفف بقیت شیر که در پستان بود

خوردن • التکفف کف کف طعام خواستن • التکفف دست پیش داشتن • التکفف خویشتن در جمع

پیچیدن ق التقفقف بلرزانیدن • التلقف بکلو فرو بردن • التلقف بدست خویش بکرفتن • التلقف

سخن کرفتن • التوقف فرو ایستیدن • التواقف بجنک ایستادن دو کروه ک التوکف چشم داشتن

التوکف کان بودن بر چیزی ل التالف دل با دوست دادن • التآلف باهم پیوسته شدن

رفتن ها

دیوار گرده صح

[illegible]

التآلف بایکدیکر سوکند خوردن التخالف بیکدیکر را خلاف کردن التعلف بار ابس ایستادن التسلف
بسلف بستدن التقلف لاف زدن التغلف غالیه بکار داشتن التکلف رنج جیزی کشیدن
عوده م التکلف از خود جیزی که آن نباشد ن التجانف میل کردن التحنف دین حنیف ورزیدن لک
ذبره التشنف ذیر کوشی در کوش کردن التکنف کرد جیزی در کرفتن التهانف خندیدن بفسوس
ل التهلف اندوه بردن و التجوف در میان جیزی شدن التحوف از کناره جیزی کم کردن التخوف
برده م بترسیدن التخوف کم کردن التراوف لعب التشوف سر بیفراشتن برای نکرستن التشوف آراستن
التصوف معروف التطوف کردیدن التعوف بشب کشتن شیر از بهر شکار ی التحیف بیداد کردن
التحیف از دو جانب ستدن التحیف بترسیدن التحیف کم کردن التسایف بایکدیکر شمشیر زدن التصیف
تابستان جایی کردن التضیف خشیدن التضیف مهمان شدن التضیف ذوات الخف اشتر
نوع سیم الصفة نشان الصفة ۲ نشان دادن الثلاثی الخف سبک الرف هر روزی
تب کرفتن الرف پراشتر مرغ الرف پر خرد مرغان البسف کونه از مار البسف افزودن البسف
کی البسف جامه تنک الغف برکی از درختان ابنوس الخف شهد که در وی انکبین کم بود الخف ابر اندک باران
الخف کشت که داند بیش فرو ریزد الخف ماه خرد ا الزیف مهلابان ت الکتف شانه دوش ر الجرف
آنکه از جیزی نداند که جه می کوید الشرف نادان الشرف جایکاهی بود الطرف مردی که با کس ثبات
نکند س الاسف خشمکن الاسف اندوهکن ص القصیف جیزی زود شکند ط النطف تهمت زده
النطف اشتری که بر شکم مغند دارد ق اللقف آنکه بزودی جیزی یاد کیرد ل التلف بشدن جیزی
الحلف سوکند الحلف ۲ سوکند خوردن الحلف اشتران ابستن السلف داماده الصلف زنانی که شو
ایشان از او دوست ندارد الظلف کار دشوار الظلف جوب بالان اشتر الظلیف خرسند الظلف
کران ن الانف از جیزی شکایت کند الدنف بیمار کران الشنف دشمن ومنه الحفة سبک
الحفة سبک شدن الطفة تیزی بوی دیک العفة بارسانی العفة تهتنکی العفة بارسا شدن
العفة تهتنکی کردن الکفة کفه ترازو الکفة نکار کرده که بر پشت کف دست کنند الکفة جنبه
ارد بیز و غربال الکفة دام شکار کی الکفة هرچ کرد باشد ا النیقة هنکام ر
الضرفة درختی جوی کوهی ل الحلفة اشتر ابستن الضلافة زنی که شوی ویرا دوست ندارد

الظ

الظلفة جوب بالان ن الضنفة کنار جامه و ازار که ریشه دارد الرباعی الخف آنک چار
بایش سبک بود ا الرایف دد دم نیم الطایف خیال الطایف خانه کمان ت الهاتف
آواز دهنده ای ناپیدا ح الراجف تیری که جز بر اماج او فتد القاحف باران سخت الملحف
ستیهنده الواجف نام شهری بود د الجندف مرد خرامنده ذ الحاذف جوب دستی القاذف
سنک دیو ر الشارف اشتر پیر الشارف تیر بارک دراز الصارف ماده سک که بکش
آید الطارف مال نو الطارف هیچ کس العارف شناسنده العارف مرد شکیبا الغا رف
آنکه بدست آب از جاه در دلو ریزد المشرف نکاه بان المشرف اسب مرزک دراز المعرف
بار کشتن المقرف آنکه پدرش بنده بود و مادرش آزاد المقرف مرد خیل اصل المعرف اسپی که مادرش
کتازی بود و پدر نه س الخاسف لاغر الخاسف بیمار کن الناسف باریک میان العاسف
اشتری که بمرک رسد العاسف بیداد کر الکاسف بدحال الکاسف تاریک ص العاصف
باد سخت العاصف دو زنخ باد القاصف تند و سخت آواز القاصف بادی که درخت شکند
الاصف سرمه المعصف باد سخت المنصف انصاف دهنده الناصف خدمتکار ض
الوعصف ریکی کم که کوشت بر وی تیزند العاصف عیش خوش ط العاطف شتر اسب
از سبق الناطف حلوای سپید الناطف هر جیزی که از آب دان فرو می جکد ع الراعف سر
بینی الراعف کناره سربینی الراعف بینی کوه القاعف باران سخت المرعف بینی ق الموقف
شمارکاه الموقف نشیکاه اسب و جز و الموقف الخا کیج کنند ک العاکف شهری ل
الخالف مرد کم خرد الخلف اشتر ده ساله المخلف آنکه در بالغ شد نش بسته باشد المخلف آنکه
دلو برآب غوص ریزد از نهر اشتر المسلف ز نجهل و نیخ ساله ن الانف اشتری که بینی
وی درد کند از آن جوب که در وست الزعنیف کناره ادیم الکانف عادل ه الموهف
مالکبالاکرد الواجف خادم خانه جلیبا ی الیایف ترسنده الرایف ددم نیم التایف
شمشیر فروش السایف شمشیردار الصایف آن تیرک از اماج بجهد الضایف خادم
کعبه بیش از مسلمانی الصایف جایکاهی بود الصیف باران تابستانی الطایف کردنده الطایف
بکرد عسس الطایف یکخانه کمان الطایف شهری بود العایف مرغ بود النیف افزون

ومنه الاخفقة كنارهای هرچيزی • الادفقة تهای انذن • الادفقة چيزهای اندك ج الزاحفة ا
خستين صور در ميدان اسرافيل • الراجفة سخت جنبيدن زمين • الواجفة طپيدن دل ح الزاحفة
اشتری كه كف پای بر زمين كشد از ماندگی د الودفة سرين • الرادفة دومين صور ميدان اسرافيل
الرادفة رستخيز • المهرفة زن كوشتكين ر الاخرفة پاييزها • الجارفة تنك سال • الطارفة چشم الحرفة
كوسفند بابره • المعرفة شناختن ز الازفة رستخيز ص المصفة ميوه خام كه برد رخت بود •
الناصفة فراخ ترين جای در رود بار ض العاصفة نشب تاريك ط الانطفة عرقها • الخاطفة
تيری كه باماج نزديك او فتد ظ الاوظفة لنكها غ الارغفة نانهای كرد ك التكلفة
رنج وسختی در زندكانی بمردم رسد ل الجالفة سالی كه كوسفند را هلاك كند • الجالفة شكستگی
سر كه كوشت وپوست ببرد • الخالفة زنی كه شوهرش بمنزل رها كند • الخالفة چوب خيمة
كنا دون • السالفة نكسوی كردن ن الرانفة كنارة استخوان كوش • الرانفة كنارة كوشتة
الوعنفة كنار ادم • الوعنفة سخت خيل • الزعنفة پرماهی • المستنفة اسب پيش رو ی السايفة
زمين ريكستان تنك • السقيفة طلايه لشكر • الطايفة كروه مردم • الطايفة پاره از چيزی
الطايفة پاره از شب الخامس الجلايف سالهای كه كوسفند را هلاك كند • الخنايف دشمنيها
الخلايف خليفتان • السحايف بارانهای كلان زمين همی رندد • السقايف خوانچهای سپيد
السقايف جامهای استر كه بدو بار بندند • السقايف جمع السقيفة • الصحايف جمع الصحيفة
الصلايف زنانی كه شوهر ايشانرا دوست ندارد • الصفايف مرغزارهای سبز • العلايف
كوسفندان واشتران پرواری • العرايف نعلها • القذايف چيزهای كه بيندازند • الكتايف
جمع الكتيفة • الكتايف پارهای انج شكسته باشد • اللفايف پای تاوها • المضايف جايگاه
تابستان • الودايف مرغزارهای سبز • الوصايف كنيزكان خرد • الوكايف شكارهای كه
جايگاه تنگ گرفتار شوند ج الهواتف آواز دهندگان ناپيدا ج الجفاجف بازهای
الجفاجف زمينهای بلند • الرجاجف بازهای سرد غرنی • الرجاجف كنارهای سرسرين
العجاجف سخت لاغران از بيماری • المناجف طبقهای ميوه ح الرواحف اشترانی كه
پای بر زمين كشند از ماندگی • السلاحف كشفتان • السياحف جمع السحيف • الشناحف

الشناحف مردان دراز • المصاحف مصحفها • الملاحف لحيفها خ اللخاخف بانك
كفتار • المباخف جمع المخفة د الارادف سرهای سرين • الاراوف كشتی بانان • الجنادف
مرد كوتاه زفت • الجنادف مردان كوتاه زفت • الخنادف مردان خراميده • الروادف انبوهی
خرمابنان • الروادف جمع الرادفة • الصوادف اشترانی كه باب خوردن پس يك ديكر ايستد •
المنادف كمانهای حلاج • المهادف زنان كوشتكين ر الجوارف تنك سالها • الرفارف
جمع الرفرف • الزخارف زرها • الزخارف آرايشها • الزخارف راههای آب • الطرايف
چشمها • الطوارف كنارهای خركاه كه بالا كشند • الجارف خيمها • الجارف الجنة
راههای بهشت • المخترف بيشه و رز • المخارف جمع المخرف • المدارف جايگاه اشك چشم
المشارف جايگاههای بلند • المطارف كليمهای بشمين بنگم • المطارف علمهای بزه
المعارف رويها • المعارف جايهای پيش اسبان • المغارف كفليزها • المقارف جمع المقرف
الهزارف سبكسار و شتابنده ز العنازف مردان بدخو • المعازف رودهای نوا
المنازف دلوهای كه برسر چوب دراز بندند س الكراسف پنبها • المناسف كوننده
ازالتهای خرمن ش الحراشف جمع الحرشف • المناشف عتيهای زمانه • المحاشف لير
آن بشب رفتن • المشفشف كرد سخت ص الصفاصف زمينهای هموار • العواصف
بادهای سخت • القواصف تندرهای سخت آواز • المخاصف اسبان دونده • المخاصف
درفشهای ستبر • المحاصف تغارها • المعاصف بادهای • المناصف خدمتكاران
المناصف نيمة راهها • النواصف فراخيهای رودبارها • المنتصف نشان بذيره •
ض العواضف شبهای تاريك ط الخواطف تيرهای كه باماج نزديك او فتد • الخياطف
مردان شتابنده • القراطف كليمهای شب پوش • المعاطف دستارهای ع الزواعف
جمع الزاعف • القواعف بارانهای سخت • المزاعف انانك سير نشود ق المراقف اسخوانهای
سرسرين • القراقف سيكيها • القراقف انك بهنكام آواز دادن سرجنباند • المتقف
انك سرنيزه راست كند • المناقف سپيد مهرها • المناقف منقارهای مرغان • المواقف جمع
الموقف • مواقف الحاكم دزدمكاه ل الخوالف جمع الخالفة • المالف جايكاههای كه در دو

و خو کرده باشند • الجوائف سالهائی که گوسفندان را هلاک کنند • المزائف دیبهائی که بر
یک سو بیشان بیابان بود • المعائف اخرها ن الدوائف کنارهای استخوان گوش • الروائف
کنارهای کونسته • الزعائف مردان سخت بخیل • الزعائف کنارهای ادیم • النفائف
زمینهای فراخ در میان کوهها ی اللطائف شیرابا ها • الطرائف چیزها نو و نیکو ها
الطوایف گروههای مردم • الطوایف پارهای که هر چیز باشد • الظرایف زیبا پیکران
و زیرکان • العطایف کمانها • العفایف زنان پرهیزکار • القطایف معروف • القطایف
مندیلها قطیفه • القطایف گلیمها شب پوش • اللطایف سخنهای نیکو • اللطایف هدیها
اللفایف جمع اللفیف • المقیف گدای • الوظایف آن قدر از طعامها که هر روز رایسند
بود و منه الصیارفة صارفیان • العتارفة خوسان س السفاسفة مردمان حقیر
دون • المسفسفة بادی که نزدیک زمین جهد ق الاساقفة حاکمان ترسایان ک
الاساکفة کفشگران ل المختلفة اشتری که پندارند آبستن است و نه باشد • م
المزدلفة جایگاهی بود نزدیک منا السداسی المستهدف وشنده شیر
المتاءزف مرد کوه خرد الکنی وغیرها ظل وارف سایه دراز کشیده • جل نف اشتری که
بینی او در د کند • ارض التنایف بیابان دور • درهم زایف درم دون و منه ارض
ظلیفة زمینی که درشت که در و نشان پای دیدار نباشد • لیلة المزدلفة شب
اجتماع ماه و افتاب نوع چهارم الثاف یک رده دیوار • الثاف شافها • الغاف
درختی بود • القاف کوه قاف و منه الافة آنچ در چیزی بدید آید تباهی کند
الحافة کناره رود بار و جز و • الحافة خریطه ادیم • الراقة مهربانی • الشافة معروفة
الرباعی الحاف بریان بیک تخته الحاف مثله • الهتاف آواز دادن • الکاف شتری که
وکوسفندی که از بیری دندانشان بیوفتد ا الاتاف مرک زود • الزواف مثله ت الخاف
آواز دادن ج الحاف کونه از خرما • الحاف لاغر • الحاف لاغران • الحاف
باشند در • الحاف گلیم پاره که بر شکم نر بندند تا بر ماده نجهد • الحاف زمینهای بلند که
بدواب نرسد ح الحاف روزی که زمین را هی کند • الحاف شکم

شکم رفتن از ناگوار • الحاف رسیدن دلو بر سر چاه با ب کشیدن • الزحاف عجمی
که وزن شعر را بگرداند • السحاف علت سل • القحاف کاسهای بهن • القحاف سرفه
خشک • القحاف کاسهای سر • القحاف بسیار سیکی خوردن • اللحاف لحیف • الخاف
آنچ بر شکم میش بندند تا گشن نکند • الوخاف کوههای خرد خ الخاف ابر تنک • الخاف
سنگهای سپید تنک • الخاف ترسیدن د الاداف نر • الرداف مرکبی که پس یک
دیگر برو نشینند • الغداف کلاغ سیاه بزرک • الغداف سه پایه • الغداف سبوی آب
ذ القذاف زود رفتن ر الجراف سیلی که همه جای برسد • الشراف جایگاهی بود • الغراف
سر بکش آمدن گاو و گوسفند و سگ • الطراف خیمه بزرک ادیم • الطراف سایبان
از ادیم • الطراف شاخی که از کنار کشت بستانند • الظراف زیبا پیکران
و زیرکان ز الجزاف گزاف س اساف نام بتی بود ش الکشاف اشتری
که بار بروی در بر نجهند ص الصاف قرصهای خرما • الخصاف ۲ اشتر به ماه زادن
الرصاف پیهاک بر بن تیر پیچند ض القضاف لاغران • المضاف آنک بیرا منسوخ در دم
در آیند • المضاف پناه گاه ط العطاف دستارش • العطاف نام ستاره بود
القطاف هنگام انگور بیراستن • اللطاف تاریکها • المطاف طواف گاه کعبه
النطاف عرق • النطاف آبهای منی • النطاف مروارید ها • النطاف گوشوارها
ع الذعاف زهر کشنده • الذعاف مرک سخت • الرعاف باران سخت • الرعاف
خون بینی • الرعاف خون از بینی آمدن • الشعاف سرهای کوه • الضعاف مرغانی
باشند خرد • الشعاف سستان • القعاف سیلی که همه جای برسد • النعاف جایگاههای
بلند • الوعاف جایگاهی درشت غ الشغاف پرده دل • الشغاف درد دی بود
در سینه و پهلو ف الجفاف ۳ خشک شدن • اللفاف کناره هر چیزی • اللفاف
بقیت بیراهن موی • الحفاف سبک • الحفاف دست و پای اشتر • الخفاف سکان
اللفاف موزها • الذفاف دفها • الذفاف پهلوها • الذفاف آب اندک • الذفاف
چیزی اندک • الذفاف زهر کشنده • الزفاف ۲ زن بخانه آوردن • الزفاف ۲

و کسی باز خوانده ... الخطاف پرستوک

عروس بخانه شوهر فرستادن • الصفاف رستها • الطفاف نبات بزمر وتان • العفاف
نهفتکی و پارسایی • القفاف جمع القفة • الکفاف آن مایه طعام که جان نگاه دارد •
الکفاف کناره کوش • الکفاف زه کفش • الکفاف کفهای ترازو • اللفاف آنچ در
کوشه دهن بود و جامه بیرون از کفن ق الثقاف آن چوب که نیزه بدو راست کنند •
الحقاف ریکهای جفته • النقاف پیشانی شکستن • الوقاف باکسی ایستادن ک الاکاف
پالان • الوکاف مثله ل الالاف باکسی پیوستن • الهلاف ناحمتا • الخلاف درخت بید •
الخلاف آستین خلاف و ایس • الخلاف باکسی خلاف کردن • السلاف سیکی نو • الغلاف
نیام • الولاف بهم در شدن کروهی ن الاناف بینیها • الخناف دست بجهد کی اشتر
السناف رسن که بر پیش سینه اشتر بندند • القناف مرد بزرگ بینی • الکناف کناره کوش
المناف نام بتی بود م الشهاف تشنکی و الزواف مرکب زود • السواف مثله • الطواف کردید
الطواف کرد برآمدن ی الیثاف شافها • العیاف لعبت • العیاف منش بزدن • الیاف
اشتران دراز و بلند ومنه الزافة زنانی که بجوا استاری شوی شوند • الکافة همه • الکافة
نیک بازدارنده • الثافة دشمنی • الثافة آنچ بیوفتد از چیزی که برکنند ش ث الکثافة
بسیار شدن ج الاجافة دربازکردن • الاجافة خشکی درون شکم کردن ح الحافة
و باریک شدن • الوحافة انبوهی و نرمی موی • الوحافة انبوه و نرم شدن موی خ
الاخافة ترسانیدن • الاخافة بخیف منا شدن • السخافة تنک خو شدن • السخافة
تنک کرم و سست رای شدن • المخافة ترسیدن د الردافة بجای کسی ایستادن ذ
الحذافة تخوا از خرده طعام • الحذافة آنچ بیفتد از تذاذ ادیم و جز آن ر الارافة سپز برآوردن
زدن زمین • الحرافة تیزی طعم آنچ خورند • الخرافة سخنی که از وی شکفت مانند • الخرافة آنچ
از خرمای تازه بستانند • الزرافة کرو مردم • الزرافة اشترکلنک • الظرافة زیبا شدن •
العرافة آنچ بکف دست برگیرند از آب و جز آن س الاسافة دوال رکیب • الاسافة
هلاک کردن مال • الیسافة آنچ از خرمن بیوفتد • المسافة اندازه راه • النسافة
کف شیر ش الاشافة مطلع کشتن بر چیزی • النشافة سنک پای مال • البشافة بقیت

بقیت

بقیت آب که در جامه بماند ص الاصافة در تابستان شدن • الاصافة در پیری فرزند
آوردن • الاصافة چسبانیدن • الحصافة تمام خرد و قوی رای شدن • الرصافة آنک
که بدو صنه تیر بچیند • العصافة بلک کشت افتاده • المصافة صوف دان دوات
النصافة خدمت کردن • الوصافة کنیزک ض الاضافة مهمان کردن • الاضافة
مضاف کردن • الاضافة چسبانیدن • الاضافة ترسیدن • القضافة خشک و
لاغر شدن ط الاطافة کرد چیزی برآمدن • الاطافة فروآمدن • القطافة آنچ
از رز انکور بوقت برداشتن بیوفتد • اللطافة لطیف شدن • النطافة تباهی ظ النظافة
پاکیزه شدن ع الاعافة آب ناخوردن اشتر از منش ف الثقافة زیرک شدن
الثقافة سبک روح شدن • الجفافة آنچ از کیاه برافکند • الدفافة زود رفتن • السفافة
باقی آب یا شراب در مشربه • العفافة ٣ نهفتکی کردن • العفافة باقی شیر در پستان
اللفافة پای تاوه ل الحلافة جای کسی ایستادن که پیش رو بوده باشد • السلافة
سیکی نو • السلافة سلف کروه • القلافة نان که بتنور وا کیرد ن الانافة بلند شدن
الانافة زیادت شدن و العوافة شکاری که بشب کیرند ی الضیافة مهمانی
الضیافة ٣ مهمان شدن • العیافة فال کرفتن بمرغ • القیافة ٣ از پی کسی فرا شدن
للخماسی الاتناف هرچ از شراب در جام بود خوردن • التصاف بهم رسته زدن
المصاف مصاف لشکر • الملاف کنده بیجهای حلاج • الصواف چارپای که بوقت
کشتن دست و پای دراز کنند ت الانتاف موی چیدن ج الارجاف خبرهای دروغ
افکندن • الاعجاف لاغر کردن • الایجاف پویانیدن ستور • الایجاف فراخ رفتن
الرجاف دریا ح الاحاف حدیث دادن • الانحاف کار تنک فراگرفتن • الاجحاف
غایت نقصان کردن • الانحاف بجنک با انبوهی شدن • الانحاف سختی برخاستن
الانعاف پراکندن باد ابر را • الانجاف جمع کردن صحینها • الالحاف کاسهای
بی • الالحاف سخت کردن • الانحاف لاغر کردن • الشحاف مرد بهن پای • الصحاف
کتاب فروش • الحاف سخن حریص در کدای خ الانتخاف خمیر را آب بسیار

در برکنده و تباه کرده مع

نبقه

کردن • الاجحاف خطوی را باب زدن تا جل شود • الجحاف مرد کردن کش • الشنخاف مرد
دراز • الطلخاف سخت د الاجداف گورها • الارداف جمع الردف • ارداف الملوک
آنانکه پیش از سلطان پادشاهان از خلاف کردندی • ارداف النجوم توالی برجهای آسمان
الارداف از پی در آوردن • الازداف تاریک شدن • الاسداف چراغ بر افروختن
الاصداف صدفهای مروارید • الاصداف جانبهای کوه • الاقداف برده فزو
گذاشتن • الاهداف آماجهای تیر • المجداف چوبک کشتی بدو رانند • المجداف بال مرغ
الذداف بتبه زدن ذ الاقذاف کنارهای کوه و جزو • القذاف منجنیق ر الاتراف در
نعمت بطر گرفتن • الاتراف بطر گرفته گردانیدن • الاجراف زمینهای رود کند
الاجراف مال زیادت کردن • الاخراف درختان شدن • الاخراف بچه آوردن
اشتر مانند هنگام آبستن شدنش • الازراف زود کردن • الاسراف
گزاف کردن • الاسراف واژه در گذشتن • الاسراف فراوان بکار بردن
الاشراف بزرگواران • الاشراف جمع الشرف • الاشراف بلند شدن • الاشراف
دیده ور شدن • الاشراف بر بالای چیزی بر شدن • الاشراف طمع داشتن
الاطراف کنارها • الاطراف کنارهای دست و پای • الاطراف اسبان کرامیه
الاطراف خویشاوندان • الاطراف طرفه آوردن • الاطراف زیبا بیکر و زیرک
زادن • الاعراف گونه از مکر انگبین • الاعراف جمع العرف • الاعراف دراز
شدن بش اسب • الاقراف ببد نزد شدن • الاکراف بوییدن خر کمیز را
الذراف رفتن اشک • الجذراف نبات بود • الوقراف اشتر مرغی که برجنباند
بوقت رفتن • الشراف بزرگواران • الصراف صارف • الطراف مردمان زیبا
بیکر و زیرک • العراف بخشنده • العراف اختر شناس • العراف شناسنده
الغراف جوی بسیار آب • المجراف میل جراحت • المخراف [illegible] ماده را بوی
کند • الهزراف اشتر مرغ زود رو ز الازناف زود کردن • الانزاف باخر
رسیدن آب • الانزاف مال کسی باخر رسانیدن • الخزاف سفالینه فروش

فروش • العزاف ابر با رعد و برق س الاکساف پارهای آسمان • الایساف
اندوهگن گردانیدن • الایساف خشم آوردن • السخاف مردمان و حقیر • المنقاف
اشترک بالان فرا پیش افکند • السخاف شعر دون بی معنی • السخاف گفتار دون
و حقیر • النشاف مرغی بود ش الاخشاف در زمین فرو بردن • الترشاف مکیدن
الخرشاف جایگاهی بود • المشاف شبپرک • المنشاف اشترک بیش از زادن شیرش فرو
آید ص الاحصاف استوار کردن • الاحصاف بتک دویدن • الاعصاف هلاک کردن
الاعصاف سخت جستن باد • الانصاف نیمها • الانصاف زنان و مردمان نیم پیر • الانصاف
داد • الانصاف داد دادن • الانصاف روز بنیمه رسیدن • الاوصاف ستایشها • المخصاف
نعلین گر • الصفصاف سرخ بید • القصاف نای زن • المحصاف اشتر دونده • المنصاف
درخت اندک بار ض الاغضاف سخت تاریک شدن شب • الاغضاف میوه خام
بر درخت فروختن • الغضاف تازیانه عقابین ط الاخطاف بجیدن درون
شکم • الاخطاف باریک میان شدن • الاعطاف کنارهای کردن • الاقطاف
هنگام پیراستن رز آمدن • الالطاف لطف کردن • المخطاف پرستو • المخطاف
دیو • المخطاف چنگال دده • المخطاف چنگاله • المخطاف آهنی کژ بود در کام
المخطاف انجوب یا آهنی که بکرم بروم کرده • المصطاف جای تابستان
ظ الانظاف پاکیزه کردن ع الارعاف خون از بینی آوردن • الازعاف کشتن
الاسعاف روا کردن حاجت • الاشعاف یاری کردن در کارزار • الاضعاف
همتایان • الاضعاف افزونیها • الاضعاف سست کردن • الاضعاف افزون
کردن • الاضعاف خداوند افزونی شدن • الشغاف مرد را زد • الشنعاف
سرکوه غ الارغاف تیز نگرستن • الارغاف زدهای نرم • الایغاف زود
دویدن • الشرغاف تلوشه خرمابن ف الاجفاف سبوها • الاحفاف
موی سر را روغن و نگاری گذاشتن • الاخفاف موزها • الاخفاف
دست و پایهای اشتر • الاخفاف سبک بازگشتن • الاخفاف سبک حال

شدن الإزفاف ا ابتن کردن الإزناف بر یو بیدن داشتن الإسفاف نزدیک
کشتن الإسفاف چیزی نوم برجای پراکندن الإسفاف کسی را بر بیچیدن
چیزی داشتن الإسفاف چیزی بافتن از برگ خرما الإسفاف خرد کرده
کردن الإشفاف فضل نهادن الإشفاف فزون کردن الإعفاف نهفت
نیاز کردن الالفاف درختان درهم شدن الجفاف برکستوان الحقاف موزه
فروش الدفاف دف زن الشفاف درخشنده القفاف انک سیم میان انکشتها
دزده الکفاف انک دست پیش مردمان دارد اللفاف پای تاوه باف المحفاف
درخشنده ق الاجقاف ریکهای جفته الإنفاق مغز استخوان بدر آوردن
الاوقاف و قنها العقاف دردی بود در پای مردم و کوسفند المنقاف منقار
مرغ المنقاف سپیده مهره النقاف تدبیر کننده در چیزهای کی کناه کند ک الاشکاف
کفشکر الإسکاف همه پیشه ور الاکاف پالان کر الإیکاف پالان کردن
الإیکاف آب خانه فرود آمدن الوکاف ۲ چکیدن آب از بام خانه و جز ل
الالاف هزارها الالاف دوستان الإتلاف نیست کردن الإتلاف هزینه
بسیار کردن الاخلاف کسانی کی همه سوکند خورده باشند الإخلاف پستا
نهای چارپای الإخلاف وعده خلاف کردن الإخلاف بدل باز دادن الإخلاف
آب برکشیدن الإخلاف بوی دهن بکشتن الإخلاف بار نیاوردن خرمابن
الإخلاف تا با یافتن آخ جوینده الإزلاف نزدیک آوردن الإزلاف جمع کردن
الإسلاف کروههای پیشتنکان الإسلاف پیش فرستادن الإسلاف
سلف دادن الإسلاف نزدیک کردن الإسلاف زمین را از بهر تخم راست
کردن الاظلاف سنبها الاعلاف علفها چارپای الإغلاف درغلاف کردن
الإغلاف چیزی را غلاف کردن الإیلاف دوستی کردن الإیلاف دوستی افکندن
میان مردم الإیلاف ساخته شدن الحلاف سوکند خواره الإیلاف هزار شدن
الإیلاف هزار کردانیدن الإیلاف با هم آوردن السلاف پیش روندگان

و تصغیر کرده بعضی ... رواه اصمعی ۲

الاخلاف کوکند و اده ۲

و سالم شده الخلاف کوکند خوانده ۲

روندکان السلاف پالایش انکور پیش از پالوده شدن سولاف جایکاهی بود العلاف
علف فروش الغلاف لاغران المتلاف هلاک کننده المحلاف سوکند خواره المخلاف
روستای یمن ن الاخناف میل کردن الإدناف لاغر کردن الإدناف لاغر
شدن الاسناف درپیش شدن الإسناف استوار کردن الإشناف زبر
کوشی کردن الإصناف صنفها الاطناف پروزهای دیوار الاطناف کوهها
بلند بر شده الاکناف پناهها الاکناف ناحیتها الاکناف یاری کردن
الإیناف بر بینی زدن البزناف مرد دراز الکرناف بن برگ خرما بن المسناف
اشتری کی پیوسته بالان فرا پیش افکند الإرهاف تنک کردن الإرهاف تیز
کردن الاکهاف مغاکهای کوه الإیهاف بلند شدن البرهاف نیک پرورده
المنهاف ماده اشتری کی زود تشنه شود الهفهاف مرد سبکبار و الاجواف
درونها الصواف پشمهای میش الاطواف جوهای کی همه بندد و بر دریا
برو نشینند الاقواف نقطهای سپید بر ناخن بر آید الانواف کوهها و اشراف
الصواف پشم فروش الطواف کرد نده اللواف لیف فروش ی الاخیاف بوستانها
بستان الاخیاف دامنهای کوه الإخیاف بدامن کوه فرود آمدن الاریاف جمع الریف
الإریاف در سبزه زار شدن الاسیاف کنارهای دریا الاسیاف لیفهای درون
خرمابن الاصیاف تابستان الاضیاف مهمانان الاطیاف مثل الطوف السیاف
شمشیر دار السیاف شمشیر فروش الشریاف کشت در از برگ شده المضیاف
مهمان دار المهیاف ماده اشتری کی زود تشنه شود ومنه المدافة جسته
را بکشتن المصافة باکروهی صف کشیدن المکافة کسی را از چیزی باز داشتن
ذ القذافة کلا سنک ر الخرافة سست بد خوی الشرافة کنکره بار و جز و ن الزرافة
باد تخت ص الصفصافة سکبا ق العقافة چنکال ه ن الکرنافة بن برگ خرما
بن و الطوافة کنیزک کرد نده الطوافة کربه ی الریافة اشترخوار نده السادس
الإنتاف برکنده شدن موی ج الإنجاف بیرون آوردن ح الاجحاف بسه

انكشت خوردن الاجتحاف دندان بركسى خاييدن الاقتحاف سخت آشاميدن
الالتحاف چادر بسر در آوردن الالتحاف جامه بشب برخود برافكندن الانزحاف
در شعر زحاف كفتن د الارتداف از پس كسى در آمدن الانتداف پنبه زدن
الانجداف دريدن شدن ر الاجتراف خاك از زمين بپاى رنديدن الاحتراف
پيشه ور شدن الاختراف ميوه از درخت چيدن الاشتراف بلند شدن الاصطراف
آفرين كردن الاطراف چيزى نو كردن الاعتراف مقر آمدن الاعتراف شكيبائى
كردن الاغتراف آب بكف بركرفتن الاغتراف خوردنى بكفچليز برداشتن الاقتراف
كسب كردن الانجراف بكشتن وكرشدن الانصراف بازكشتن الانعراف بريده شدن
س الاعتساف بر غير راه رفتن الانتساف پوست باز كردن الانتساف دبودن
الانخساف چشم كور شدن الانخساف چشمهٔ آب كرفته شدن ش الارتشاف
مكيدن الانتشاف كف شير باشاميدن الانتشاف كوند بكشتن الانكشاف باز
شدن ص الاتصاف صفت كردن الاختصاف عورت را بچيزى پوشانيدن
الاعتصاف كسب كردن الانتصاف روز بنيمه رسيدن الانتصاف داد بستدن الا
نقصاف بكذاشتن ض الانفضاض در ميان كوه در شدن ط الانعطاف دبودن
الانعطاف دو تا كشتن چيزى ع الانقعاف چيزى بر ديكرى رها كردن الانجعاف
بركنده شدن الانجعاف سخت بيوفتادن ف الاختفاف موى از روى بركندن زن
الاختفاف موزه پوشيدن الازدفاف زن بخانه آوردن الازدفاف عروس بخانهٔ
شوهر فرستادن الانسفاف بافتن از برك خرما بن الاشتفاف جملكى خوردن آب
در هيچ باشد الاصطفاف رسته شدن الاغتفاف اندك خوردن الالتفاف
خود را بجامه پيچيدن الالتفاف بهم در شدن شاخهاى درخت وكياه الالتفاف
برپيچيدن جامه و زمين آب و مانند ش را ق الالتقاف فرو باريدن الالتقاف
بزودى چيزى ياد كرفتن الانعقاف كژ شدن چيزى ك الاعتكاف در نك
كردن در مزكت الانتكاف بيرون آمدن از كار بكارى الانتكاف از ياران

ياران بكذاشتن الانتكاف نشان يافتن ل الاختلاف بايك ديكر خلاف كردن
الاختلاف بنزديك كسى آمد شد كردن الاختلاف بهم در شدن الازدلاف بايك
ديكر نزديك آمدن الاستلاف كم خرد شدن الاعتلاف علف خوردن الائتلاف
بايك ديكر الفت كرفتن ن الاعتناف ناخوش آمدن الاكتناف كرد چيزى ~~شدن الا~~
الاستيناف دو آمدن الايتناف نو كرفتن هـ الاجتهاف بسيار شدن الازدهاف
بشتابيدن الازدهاف بسيار كفتن ى الاجتياف در ميان چيزى شدن الاستياف
بوييدن الاستياف هلاك شدن الاستياف نكرستن بچيزى كه چون برق رود
الاصطياف بتابستان جاى مقام كردن الالطياف كرد بر آمدن الالطياف بقضاء
حاجت شدن الاقتياف از پس كسى فرا شدن ومنه الاستطاقة كرديدن الاستئناف
الاستبداف از پس نشاندن خواستن الاستهداف نشانه شدن چيزى را الاستهداف
بنشانه بردن الاستبداف نجكانيدن ذ الاستقذاف دشنام داد نخواستن
ر الاستشراف دست برابرو نهادن چون چيزى را بيند الاستصراف كرد انيدن
خواستن الاستطراف شكفت شمردن الاستطراف نو كرفتن الاستعراف
خود را آشناخته كردانيدن ص الاستحصاف استوار شدن الاستنصاف همه
واستدن الاستنصاف باز شمردن الاستيصاف وصف كردن الاستيصاف
علاج علت خواستن ط الاستعطاف مهربان كردن خواستن الاستعطاف بخواهش
ظ الاستنظاف همه فرا ستدن الاستنظاف باكيزه شمردن ع الاستزعاف در
بيش شدن الاستضعاف ضعيف شدن الاستضعاف زبون وخوار داشتن
ف الاستخفاف سبك كردانيدن الاستخفاف سبك داشتن الاستدفاف راست
شدن كار الاستشفاف جد نمودن در تامل الاستطفاف بربالا آمدن
الاستفاف نهفتن كردن الاستعفاف بارسا شدن الاستقفاف نجوشيدن
الاستكفاف كف برابرو نهادن تا چيزى بيند الاستكفاف كرد چيزى
در كرفتن ق الاحقيقاف جفتن الاستيقاف بيستادن خواستن الاستيقاف

باز داشتن ستور خواستن ك الاستنكاف ننگ داشتن ل الاستهلاف سوگند
خوردن خواستن الاستحلاف ايستادن بجاي كسي خواستن الاستخلاف خليفت كردن
الاستحلاف آب بركشيدن الاستسلاف سلف خواستن ن الاستيناف كار از سر
گرفتن الكني وغيره كبش صاف نر ميش بسيار پشم رجل جراف مردي كه جماع بسيار كند
امرأة خنساف سخت زمانه ظل صفاف سايه ارميده قيص هفاف پيراهن تنك بنو الاخياف
انانك مادرشان يكي بود و پدران مختلف الناس اخياف مردمان مختلف اند نوع پنجم
الصوف پشم ميش الصوف گوسفندان بسيار پشم و جزو الفوف پنبه الفوف
جامه باريك الفوف پوست دانه خرما الفوف نقطهاي سپيد بر دندان و ناخن
الهوف مرد كم خرد الهوف باد سرد الهوف بعضي گويند كه باد گرم بود الوقه كاهلي در
كار الوقه عيب الثوقة زمين ميان ريگستان الفوقة نقطه سپيد بر دندان و ناخن
الفوقة موي قفا الكوفة ريگ سرخ الرباعي الرؤف مهربان المؤف كشت آفت رسيده
ت الحتوف مرگها ج السجوف پردها الجوف خايگينه خرما ح الزحوف اشتري كه پاي از رنج
كشد الزحوف گروههاي لشكر السجوف واشتر فربه پشت القوف مثله د السدوف
بالاها الصدوف زنخ كه روي بهر كسي نمايد و سر بر گرداند الصدوف بگشتن الصدوف
روي بگردانيدن العدوف چاشني خورش العدوف آن قدر طعام كه نگاه دارد ذ
الجذوف ماده خر فربه ر الجروف چوبين كه گل و خاك بدو كشند جمع الجرف الزوف
بر فرا جا آمدن الذروف اشك آمدن الشروف چيزي باشد چوبين كه گل و خاك
كشند الصروف گردشهاي زمانه الصروف بگشتن الطروف اسبان كرانمايه الطروف
بازدادنها العروف خرسند و شكيبا الغروف جاي كه از و آب بدست بركيرند القروف
جو دانها كه از پوست اديم بود الكروف خري كه بوسته كمين بجويد ز الازوف نزديك
آمدن العزوف رغبت گردانيدن از چيزي س الحسوف بگرفتن ماه الحسوف
بزمين فرو شدن الخسوف بزمين فرو بردن التسوف سخت لاغر شدن العسوف
بيدادگر الكسوف بگرفتن آفتاب الكسوف تك بريدن الكسوف بنگ كشتن حال كسي

كسي الشنوف اشتري كه مقدم دهان گياه خورد ش الحشوف شتابنده الحشوف
بزمين فرو شدن الرشوف زنكه بوي دهان خوش دارد الكشوف اشتري كه هر سال
بچه آرد المشوف آشهسته المشوف دينار رخشان النشوف اشتري كه پيش از زادن
شيرش فرو آيد ص الحصوف اشتري كه بند ماه زايد الرصوف زن كوچك فرج
العصوف اشتر تيز رو العصوف باد سخت العصوف سخت جستن باد الوصوف
نشان دهنده الوصوف بيك رفتن اشتر ض المضوف جاي مهمان ط العطوف
شايسته العطوف جانبهاي كردن القطوف چارپاي كه گام نزديك نهد القطوف
جايگاه بود بيمن القطوف پارهاي درختان النطوف شبي كه تا بروز باران بارد ع
الشعوف چيزكيهاي درستي در دل غ الزغوف زرههاي نرم ف الجفوف خشك شدن
الجفوف سختي عيش الجفوف پيراهن چيزي درآمدن الجفوف گرد چيزي درآوردن
الجفوف از كار بشدن موي از بي روغني الخفوف زود رفتن الدفوف دفها
الدفوف پهلوها الرفوف ماده اشتر سبك الزفوف شتابيدن السفوف انچه
در دهان بپراكنند السفوف داروي سفوف در دهان پراكندن الشفوف
لاغري تن الشفوف تنك شدن جامه الصفوف اشتري هنگام دوشيدن دستها
بهم واخذ الصفوف رستها الصفوف اشتر بسيار شير القفوف
خشك شدن نبات القفوف خايه كردن تيغ موي را بوقت بريدن
الكفوف كفهاي دست الكفوف كفهاي جامه ق الشقوف
آسمانه خانه الوقوف باز ايستادن ك العكوف روي فرا چيزي
گردانيدن العكوف اقبال يافتن بر چيزي العكوف باز داشتن العكوف
در جاي مقيم شدن الوكوف آب خانه فرود آمدن ل الالوف هزارها
الخلوف جمع الخلف الخلوف بوي دهان بگرديدن الخلوف نبيد تباه
شدن الزلوف گريوه دراز السلوف اشتري كه پيش از اشتران
باب رسد السلوف همه داماذان السلوف ابنايهاي بزرگ السلوف

ادیمهای د باغت محکم نا شده • السُّلُوفُ از پیش شدن • الظُّلُوفُ سنبها

العُلُوفُ مردِ نادان • العَلُوفُ پیر بسیار موی • العُلُوفُ اقبال بر چیزی ن

الاُنُوفُ زنی که باد بینی وی خوش بود • الاُنُوفُ بینیها • الحَنُوفُ اشتری که بر فتن

دست را کج نهد • الحُنُوفُ اسپی که سر را هنگام رفتن کژ دارد • الشُّنُوفُ ذرکوشها

الصُّنُوفُ صنفها • الطُّنُوفُ پروزهای دیوار • الطَّنُوفُ کوههای بلند • الکَنُوفُ

اشتری که در پناه اشتران خسپد هـ الکُهُوفُ مغاکها در کوه ی الرُّیُوفُ

سبزها • الرُّیُوفُ سالهای فراخ • الزُّیُوفُ درمهای نبهره • السُّیُوفُ شمشیرها

الصُّیُوفُ تابستانها • الضُّیُوفُ مهمانان • العَیُوفُ اشتری که آب ببوی کند و نخورد

ومنه الوُجُوفَةُ ابنوهی و بزی موی • الوُجُوفَةُ ابنوه پرداری العُلُوفَةُ المضوفة

سخنی کار • النُّطُوفَةُ تباهی • العَلُوفَةُ گوسفند پرچنده پرواری • العُلُوفَةُ

علفهای چارپای • التَّنُوفَةُ بیابان لحاسی الخُوُوفُ مرد ترسنده ت الخُتُوفُ

مردی که ریش خود هی کند ج الجُنجُوفُ کناره سر بهن • الجُنجُوفُ جانوری

بود • العُجْرُوفُ مرد کوتاه • العُجْرُوفُ سخت لاغر از بیماری • المُجُوفُ انک

بجماع مایل نباشد • المَجُوفُ مغاک فراخ د الحُدُوفُ خیک • الحَذُوفُ اسب

دنبال بریده د الجَارُوفُ مرد بسیارخوار و حریص • الخُذْرُوفُ فرفره شتابنده

بر فتن • الخُذْرُوفُ گروهه کلکی که کودکان عرب بدو بازی کنند • الخُذْرُوفُ

بر آسیا • الشَّرُّوفُ زنبُر • العُتْرُوفُ خروس • العُجْرُوفُ مورچه بزرگ

العُضْرُوفُ استخوان گوش • العُذْرُوفُ عیب • المُشْرُوفُ آنک بر نزکواری

دیگری را غلبت کند • المَعْرُوفُ شناخته • المُعْرُوفُ مردی که درون کف

او ریش بود • المَقْرُوفُ تهمت زده • الهُزْرُوفُ اشتر مرغ زود رو

س الشُّرْسُوفُ آغاز سخن • الشُّرْسُوفُ سر استخوان پهلو ص الشُّرْصُوفُ

مثله ض الغُرْضُوفُ استخوان گوش ط الخَاطُوفُ مانند کار بود از بهر شکار

آهو ع الرَّاعُوفُ سنگ سر چاه که آب کش بر وی ایستد • السُّرْعُوفُ مرد سبک

شدن موی
و نرمی وی

الوعوفه عاه

خوارعم

سبک شتابنده • الشُّرْعُوفُ میوه نباتی بود • الشُّرْعُوفُ سر کوه • المُضْعُوفُ

کم خرد • المُضْعُوفُ چیزی افزوده کرده ف العُلْفُوفُ مرد گران • الجُفْنُوفُ زره

عماری که بیرامنش جامها در آورده بود • المُضْعُوفُ آنکی که مردم بر و جمع

شود • المَکْفُوفُ نابینا • النُّهْفُوفُ مرد بد دل • النُّصْفُوفُ کم خرد • الیَافُوفُ

آهن پولاد • الیَافُوفُ مرد سست • الیَافُوفُ بعضی گویند که مرد کم خرد

الیَافُوفُ مرد سخت دل • الیَهْفُوفُ مثله • الیَهْفُوفُ مرد سست و کم خرد

الیَهْفُوفُ زمین خالی ق الجُرْقُوفُ جانوری بود • القُرْقُوفُ مرد سبک

و کودن • القُرْقُوفُ درم • المَقْفُوقُ مرد لاغر و باریک ک الاُسْکُوفُ

کفشگر • الاُسْکُوفُ همه پیشه ور ل السَّلُوفُ کروه پیش رو • الجَلُوفُ

سوکند خوردن • الخَلُوفُ آنک شکمش از ناگوار اسهال کند ن الکُرْنُوفُ

بن بلک خرما بن هـ المَلْهُوفُ ستم رسیده ومنه المُطْرُوفَةُ زنی که هر وقت

شوهر نو کند • المَعْرُوفَةُ زنی که درون کف او ریش بود ص المَحْصُوفَةُ جمع

شده لشکر بهم ط المَعْطُوفَةُ کمان عرف ع الرَّاعُوفَةُ سنگی که در بن چاه

بگذارند • السُّرْعُوفَةُ زن نرم اندام • السُّرْعُوفَةُ ماده یان تیز رو • السُّرْعُوفَةُ

ملخ ماده ل الزُّحْلُوفَةُ ملعب بازی کودکان بر زمین پشته س الفَیْلَسُوفُ دانای

بنیاد حکمتها ق اَرْضٌ مَحْزُوفَةٌ زمینی که باران حزان بروی بارد • اَرْضٌ

مَضْیُوفَةٌ زمینی که باران تابستان بر و بارد نوع ششم الحَنِیفُ تر سها و بیم

الحُنَیْفُ جمع الاُحْیَفُ د الرِّیفُ سبزه • الرِّیفُ سال فراخ • الرِّیفُ آب که بر روی

زمین نزدیک باشد • الرِّیفُ روستای بیراسته • الرِّیفُ جایگاهی بود • الرِّیفُ

بقیت بن دیوار • السِّیفُ کناره دریا • السِّیفُ لیف درون خرما بن که بین شاخ

در گرفته بود • السِّیفُ نام جایگاهی بود • الضِّیفُ سبوی • الضِّیفُ کنار رود

با در دریا • الغِیفُ میل کنندگان • القِیفُ سبان سپید قفا • الکِیفُ کیسه

که در و الکتها نهند • اللِّیفُ معروف • النِّیفُ بلند شدن • الهِیفُ باد ریک میانان

وزلعه بر سبیل...

سویه العم

ومنه الجيفة مردار الخيفة ترسيدن العيفة كناره جوي الكيفة
پاره جامه الليفة يك ليف الرباعي الحتيف كتان ستبر ث الكثيف ستبر
و زفت الكثيف آبخ بهم در شده باشد ج العجيف لاغر النجيف تير بهن بيكان
الوجيف ٣ طپيدن دل الوجيف ٣ دويدن ستور واشتر ح السحيف بانك
اسيا السخيف باريك تن شده خ السخيف شتاب كار السخيف جامه تنك
الوخيف خطمي د الرديف انك بس نشيند الرديف كلمه كه در آخر قافيتها
شعر فزوده باشند الرديف تابع شدن چيزي چيزي را الرديف ستاره كه
برايد چون رقيبش فرو شود الرديف فزعي كوهان اشتر ذ القذيف منزل دور
ر الجريف همپيشه الجريف معامل الجريف پاييز الخريف بادان پاييزي الذريف
اشك امدن انچشم الشريف بزركوار الشريف بزرك نسب الشريف جايگاه
بود بلند الشريف نام مردي بود الصريف شير تازه الصريف سيم سپيد الصريف
بانك سودن دندانهاي اشتر بر هم ديگر الصريف بانك بكره و مانندش الطريف
كودكي بپرور نده الطريف مال نو الظريف زيبا پيكر و زيرك الطريف سبلدوح
العريف مهتر كروه العريف شناسنده قوم خويش الغريف نيستان الغريف درخت
بيجين الوريف ٣ در رفشيدن نبات از تازه كي الوريف ٣ بوييدن بشتاب ز
العزيف اواز پريان النزيف سخت مست س الاسيف بس زرد و الاسيف
مزدور الاسيف بعضي كويند بنده الاسيف اندوهكن الاسيف خشمكن
الاسيف انك خواهد كه فربه شود الخسيف چاه در سنك كنده الخسيف ابركه
باران بسيار بارد الرسيف ٣ بستيلر كسي كه بر پايش بند باشد الشسيف بسركه
با آفتاب خشك كنند العسيف مزدور النسيف نهاني النسيف نشان برپهلوي
اشتر از پاي زدن ش الحشيف جامه كهنه الحشيف زعفران الحشيف كوتاه از برف
ص الحصيف سخت راي الخصيف رسن سياه و سپيد الخصيف جامه
هنكفت الخصيف هرچيزي كه دو رنك بود الرصيف كار استوار القصيف درخت

درخت پوسيده القصيف ٣ آواز رود و دريا امدن المصيف جاي تابستان
النصيف نيمه النصيف نيم پيمانه النصيف مقنعه زنان النصيف بعضي كويند كه
دستار سر الوصيف خادم و پيشكار الوصيف غلام خرد ض الوضيف شير كه
بر شير كرم كرده دوشند القضيف خشك و لاغر المضيف ميزبان ط لطيف
اشتر زود رو القطيف نام جايگاهي بود اللطيف نيكوكار اللطيف دوستي كه
مدارا كند اللطيف باريك و سبك ظ الشظيف درختي كه از بي آبي خشك شود
النظيف پاكيزه الوظيف لنك ع الضعيف كودك خرد الضعيف سست
النعيف مثله المعيف سخت دشوار غ الرغيف نان كرده اللغيف دوست ف
الخفيف بانك درخت الخفيف بانك پر مرغ الخفيف بانك اسيا الخفيف سبك
الدفيف ٣ نرم رفتن الدفيف پر جنبانيدن مرغ بر زمين الذفيف زود رونده
الرفيف ٣ در رفشيدن نبات از سيرابي الرفيف ٣ كام نزديك نهادن الرفيف ٣
بوييدن اشتر مرغ الرفيف ٣ شتافتن مردم السفيف تنك اشتر السفيف
افسار دبنه السفيف خوانچه سپيدين الشفيف سردي باد بوقت نم الصفيف
كوشت خشك كرده الطفيف چيزي اندك العفيف پرهيزكار اللفيف همه اللفيف
كلام سه حرفي كه اندر و دو حرف معتل باشد اللفيف مردماني كه از هر جايي بهم
جمع شوند النفيف هوا الهفيف ٣ زود رفتن ق الثقيف سخت ترش السقيف
صفهاي خانه السقيف تختها و سنكها بهم اللقيف حوض پر اب ك الشكيف
خيستك بر اب پوشانند تا از افتاب كرم نشود الوكيف ٣ چكيدن اب از سقف
و جزان الوكيف اشك امدن ل الألف دوست الحليف يار و هم عهد الحليف
انك كروهي را سوكند دهد تا و برا ياري كنند الحليف مرد تيز زبان الحليف راه ميان
دو كوه الخليف ٣ پاره بر جامه كهن دوختن الدليف كام خرد نهادن السليف
كوه پيشنكان السليف انبان بزرك الصليف يك سوي كردن الصليف چوب
بار بستن اشتر الطليف چيزي كه فتار شده الظليف جاي درشت الخليف

خوار بد حال • الظليف سخت • الظليف هر چيزی که جستن وی دشوار بود • القليف
قوصره خرما • القليف زنبيل بزرگ • الوليف گونه از دويدن ن الجنيف مسلمان • الحنيف
آنک در دين راست ميل کند • الحنيف جامهٔ کتان ستبر • المتيف آنچه از ترنج کی بترند
العنيف درشتی کنند • العنيف آنک سواری کردن نداند • القنيف بهرهٔ از شب • القنيف
گروه مردم • القنيف ابر کشيده • الکنيف پوشنده • الکنيف سپر بزرگ • الکنيف
جای چارپای • الکنيف آب خانه • المنيف بلند • الرهيف تيغ تنک • اللهيف اندوهگن
ومنه الکتيفة گروه مردم • الکتيفة پشت در • الکتيفة ميخ دراز آهنين • الکنيفة
کينه کتيفة جايگاه ح ونح الصحيفة نامه • الصحيفة کاغذ • الصحيفة کراسه • الصحيفة پوست
روی • الصحيفة روی زمين • السحيفة راه پيه کی با پوست درو سپيد بود • السحيفة باران
کی گل از زمين بشويد دخ الوخيفة کثکث ابا د الوديفة مرغزار سبز ذ القذيفة چيزی
کی بيندازند وش ر الطريفة نبات تازه کی سپيد فام شود • الطريفة سنبد تازه کی سپيد
فام شود • الغريفة دوالی بود در بن نيام شمشير • الغريفة نعل س الحسيفة دشمنی [illegible]
~~کشت الوصيفة~~ الکسيفة پاره از باغ شکسته باشد ص الخصيفة دوغ کی با وی شير
بياميزند • العصيفة برگ کشت • الوصيفة کنيزک خرد ط الخطيفة شير با • الخطيفة بعضی
گويند کی کاچی • القطيفة منديل قطيف • القطيفة يکی از قطايف • القطيفة گليم شب پوش
اللطيفة سخن نيکو ظ الوظيفة اخ هر روز آموزند بياموزد • الوظيفة آنقدر از
طعام هر روزی بسنده بود ف السفيفة جامهٔ استرک بدو بار بندند • الضفيفة
مرغزار سبز • الظفيفة دسته از تره مانندش • العفيفة زن پرهيزکار ق السقيفة
تخته پهن • السقيفة سنگ پهن • السقيفة افراز در • السقيفة دهليز خانه بی در و [illegible]
السقيفة بعضی گويند کی صفهٔ خانه • الوقيفة شکاری کی در جايگاه تنگ گرفتار شود ل
الجليفة سالی کی گوسفند هلاک کند • الخليفة آدم عليه السلام • الخليفة امير المؤمنين
الطليفة جايگاهی کی درو اثر ديدار نشود • العليفة ماده اشتر پرواری ن الانيفة
زمينی کی درو نبات زود رويد • الحنيفة آنک در دين راست ميل کند لباس

التنتيف موی کندن • التنتيف بهترين چيزی برگزيدن ث التأثيف ديگ را ديگ
پايه کردن ج التجفيف برده فروگذاشتن • التجفيف از قوت خويش باز گرفتن از
هر کسی ح التصحيف خطا کردن • التصحيف سخن را بمعنی ديگر گردانيدن • التوحيف
کلوخ دستی زدن د التجديف ناسپاسی نعمت کردن • التحديف از بس چ داوردن
التنديف پنبه زدن • التوديف خراميدن ذ التهذيف راست بکردن • التقذيف سنگ
انداختن • التقذيف دشنام دادن ر التأريف سامان بديد کردن ميان دو چيز
التحريف نيک دنديدن • التحريف بگردانيدن سخن • التحريف قلم محرف بکردن • التحريف
حرف گوه خواندن • التذريف افزون شدن • التزريف درع گفتن • التشريف
بزرگوار گردانيدن • التصريف گردانيدن • التصريف پيدا کردن • التصريف سپکی صرف
خوردن • التصريف مصدر کلام را تصريف کردن • التعريف شناسا گردانيدن • التعريف
خوش بوی کردن • التعريف بعرفات ايستادن • التحريف طعامی تيزی کی زبان را بگزد و جوق
العتريف مرد ستمکاره • الغطريف مهتر نيکوکار ش التکشيف از هم باز بردن • التکشيف
برهنه کردن ص التخصيف دوختن نعلين و مانندش • الترصيف تيرها پيچيدن
الترصيف سخن پيوستن • التقصيف شکستن • التنصيف بدو نيم کردن • التنصيف [illegible]
از چيزی بو سر کسی افکندن ط التعطيف مهربان گردانيدن • التعطيف نيک دو تا
کردن چيزی • التنطيف گوشوار در گوش کسی کردن • التنطيف چکانيدن شراب
و مانندش ظ التنظيف پاک کردن • التوظيف وظيفه نهادن ع التضعيف يکی را بدو
گردانيدن • التضعيف سست کردن • التضعيف خواندن ف التأفيف اف کردن
التخفيف خسته کردن • التجفيف برگستوان پوشانيدن • التخفيف سبک کردن • التذفيف
زود بکشتن • التطفيف کم سخن • التطفيف کم پيمودن بهانه • التعفيف پارسايی کردن
التعفيف بقيت شير از پستان خوردن • التلفيف نيک در پيچيدن ق التثقيف راست
کردن نيزه • التسقيف خانه را سقف کردن • التعقيف کوژ گردانيدن • التلقيف تلقين
کردن • التوقيف واقف گردانيدن • التوقيف دست ابرنجن در دست کسی کردن • التوقيف

بموقت باز ایستادن کـ التوکیف بالان برنهادن ل التألیف جمع کردن
التألیف هزار کردن • التجلیف هلاک کردن مال کسی التجلیف نیک برندیدن • التجلیف
سوکند دادن • التجلیف با زبس کداشتن • التخلیف میراث هشتن • التسلیف بهاره
دادن • التسلیف پیش فرستادن • التغلیف غالیه بر کردن • التکلیف چیزی از کسی
درخواستن که ویرا از ان رنج کند ن التأنیف کناره چیزی تیز کردن • التشنیف
کوشوار در کوش کسی کردن • التصنیف بهم آوردن • التصنیف تمیز کردن چیزها
را بر بعضی • التصنیف بلک بیرون آوردن درختان • التظنیف متهم کردن •
التطنیف خار بر دیوار نهادن • التعنیف سخت ملامت کردن • التکنیف نکاه
داشتن • التهنیف زود کردن و التجویف میان تهی کردن • التخویف ترسانیدن
التسویف باز بس افکندن کاری را • التسویف شکیبا بودن بر تشنکی • التسویف
امروز فردا کردن • التشویف بر دابیدن • التضویف مهمان کردن • التطویف
بسی واکردیدن • التوقیف بر دستهای سپید بافتن • التکویف بکوفه شدن ی
التجییف مردار شدن • التحییف ز کناره چیزی کم کردن • الترییف بشهر کردن
التصییف بسنده بود کرما تا بستان را • التضییف مهمان فرود آوردن • التنییف
بد دل شدن • التنییف با نوک سال بر هفتاد فرودن السداسی الخنانیف مردانی که
ریش خود می کنند ج الاراجیف خبرهای بدی که کویند بدروغ • الخناجیف کنارها
سر سرین • العناجیف جمع العجوف • المناجیف ناذ جماع مایل نباشند • المناجیف
مغاکهای فراخ ح الشراجیف مردان بهن پای خ الشناخیف مردان دراز د
الجادیف جمع الجداف ذ الجاذیف خیکها • الجاذیف اسبان دنبال بریده ر المذاریف
جمع المذروف • الصیاریف صرافان • العتاریف مردان ستمکاره • العتاریف
خروسان • الجاریف مردان بزرک • الجاریف سختهای زمانه • الغضاریف
استخوانهای کوش • الغطاریف مهتران و نیکوکاران • القداریف عیبها • المحاریف
میلهای جراحت • المکاریف نرخرانی که ماده را بوی کنند • الهزاریف اشتر مرغان زود رو

روس الاخاسیف زمینهای نرم • السراسیف جمع السرسوف • المناسیف اشتران
که بالان فرا پیش افکنند ش المناشیف اشتران که پیش از زادن شیر شان فرو هوایند
ص العراصیف چهار میخ چوب بالان • الجاصیف اشتران دونده ض الغراضیف
استخوانهای کوش ط الخطاطیف جمع الخطاف • المصاطیف جایکاههای تابستان
ع السراعیف مردان دراز سبک شتابنده • الشراعیف سرهای کوه • الشناعیف
مردان دراز ف الخفافیف برکستوانها • التلافیف تابهای در هم پیچیده ق
الجراقیف جانوران بوند • القراقیف مردان سبک و کودنه • المناقیف مردان لاغر
لاغر و باریک جانوران بینو اندام • المناقیف جمع المنقاف ل الجالیف سوکند
خورکان • الاجالیف هم عهدان • التکالیف رنجهای که در زندکانی بمردم رسد
المتالیف هلاک کنندکان • الجالیف سوکند خورکان • مجالیف یمن دوستهای یمن
ن الصنانیف صنیفها • السرانیف مردان دراز • الکرانیف بنهای بلک خرما
بن • المسانیف اشتران که بالان فرا پیش افکنند هـ المساهیف ماده اشترانی
که زود تشنه شود • الملاهیف ستم رسیدکان ی المهاییف ماده اشترانی که
زود تشنه شود الکنی وغیرها ابو الحنیف خوداب • ابو الثقیف مرد خشمکین
ابو الثقیف کنیت سرکه نوع هفتم الشناف دشمن داشتن • الثاف خوردن
ت الحتف مرک • الکتف دست باز پس بستن • الکتف جوبهای بالان
بهم بستن • النتف موی کندن • النتف بهتر بن چیزی بر کرندن • الهتف او از
دادن ث الاثف پس روی کردن • الکثف بسیار شدن ج الرجف جنبیدن
الرجف لرزیدن • الرجف بیاشفتن • السجف پرده • العجف لاغر شدن
ح الجحف از بن بر کندن • الزحف کروهی لشکر • الزحف جنبیدن شدن با بنوهی
الزحف انبوهی • الزحف فرزندان یعقوب علیه السلام • الزحف بسختی بر خاستن
الزحف در شعر زحاف کفتن • السحف کوشت از استخوان باز کردن • اللحف
اما فی شراب کی انجوب بود • اللحف خوردن سخت • اللحف چیزی را بجمله

بستدن • اللحف جامه بر کسی افکندن • الوحف موی انبوه و سیاه و نرم • الوحف نبات سیراب
خ اللخف کودن کشتی کردن • اللخف غم و اندیشه • اللخف بشمشیر زدن • اللخف نفس بلند
الوخف ٣ خطمی یا چیزی زدن تا لجل شود د الحدف ٣ پر جنبانیدن مرغ بوقت پریدن
الحدف ٣ بشتاب رفتن • الصدف ٣ کردانیدن • القدف ٣ آب بدست باز داشتن
از حوض • الندف ٣ بنبه زدن • الندف ٣ بدو انکشت دوشیدن ذ الحذف ٣
بیفکندن • الحذف ٣ بینداختن چیزی بسوی کسی • الخذف ٢ بانکشت سنك انداختن •
القذف ٣ سنك انداختن • القذف ٣ دشنام دادن • الوذف ٣ آب چکیدن از آب دان
ر الجرف ٣ کل از زمین رندیدن • الحرف یکی از حروف الحرف یك سخن • الحرف رو
الحرف طمع • الحرف لغت از قول ابو عبیده • الحرف کناره شمشیر • الحرف کناره هر
چیزی • الحرف اشتر باریك میان • الحرف بعضی کویند که اشتر ستبر • حرف الجبل
تیزنای سر کوه • الخرف ٢ میوه از درخت باز کردن • الذرف فرو ریختن اشك •
الصرف کردش زمانه • الصرف توبه • الصرف حیلت • الصرف افزونی درم بر درم
الصرف بد طلک خود را بدان برهانند • الصرف ٣ کردانیدن • الصرف ٣ سیکی بی
آب خوردن • الصرف ٢ داغ کردن بسنك • الطرف چشم • الطرف ستارهٔ از منازل
ماه • الطرف ٢ بکردانیدن • الطرف ٢ جنبیدن پلك چشم • الظرف زیرکی دل • الظرف
باردان • الظرفة زیبا شدن • العرف بوی خوش • العرف کیاهی بود که بدو بوت
ببرایند • العرف آب بدست برداشتن • العرف ٣ خوردنی بکفچلیز برکرفتن • العرف
موی پیشانی اسب بریدن • القرف چیزی دان که از پوست بود • القرف ٣ عیب کردن
القرف ٢ پوست کندن از ریش و جز آن • القرف ٢ تهمت کردن • الکرف بوییدن
خر کمیز را • الهرف ٢ از حد در کذشتن بستایش • الورف آب از کنار جکر تلك
شود ز الجزف سستن بکزاف • الجزف دست برداشتن بوقت رفتن • العزف بانك
باد • العزف کردانیدن نفس از چیزی • العزف بازی کردن در لهو • النزف ٣ خون
و اشك بشدن • النزف ٣ آب را جمله برکشیدن • الوزف ٣ شتابیدن س الخسف

٢٢٠

الخسف زمینهای فرود • الخسف کار دون • الخسف نقصان و خواری • الخسف ٢
بزمین فرو بردن • الخسف ٣ بزمین فرو شدن • الرسف ٣ رفتن کسی که بر پایش
بند بود • العسف کاسهٔ پهن بزرك • العسف ٣ از راه بکردیدن • العسف فرا
عسس کرفتن بی قصد • العسف کشتن بشب • العسف ٣ از زمین برجستن چارپای
بوقت مرك • الکسف ٣ کرفته کردانیدن آفتاب • الکسف ٣ پاره کردن چیزی •
الکسف ٢ کرفته کردانیدن • الکسف ٣ پیدا کردن • النسف خاك کل • النسف ٢ بر کندن
بنا • النسف ٣ چیزی بباد بر دادن • الوسف شکافتگی دست ش الحشف ٢ بز مرده
شدن پستان • الرشف ٢ مکیدن • الکشف ٣ باز بردن غم و اندوه • الکشف ٣
[illegible] برهنه کردن • النشف ٢ برچیدن جامه و زمین آب و مانندش را ص الخصف ٣
برهم نهادن • الخصف ٢ دوختن نعلین و مانندش را • الرصف ٢ سنکها برهم
نبات نهادن • الرصف ٢ سخن بپیوستن • الرصف ٢ پی بر تیر پیچیدن • العصف شکسته
العصف برك کشت بیفتاده • العصف ٣ سخت جستن باد • القصف لهو و بازی •
القصف ٢ کردانیدن اشتر ندا نهادا • القصف ٣ شکستن • القصف ٣ رعد بانك
النصف ٢ بنیمه چیزی شدن • النصف ٢ بنیمه چیزی رسیدن • النصف نیمهٔ از
روز بکذشتن • الوصف نشان • الوصف ٣ نشان دادن ض الحفض ٣ باد رها کردن
مردم • الرضف سنك کرم کرده و تافته • الغضف سست شدن کوش ط الخطف ٢
ربودن • العطف دو تا کردن چیزی • العطف ٣ باز کردانیدن • العطف بر کردیدن •
العطف کردن • القطف ٢ باز کردن میوه • القطف ٣ خراشیدن ع الجعف بر کندن •
الجعف بیفکندن • الذعف زهر کشنده • الرعف از پیش شدن • الرعف خون
از بینی آمدن • الزعف کشتن • الشعف شیفته کردانیدن • الشعف عذاب
کردن باتش و رنج عشق • الصعف شراب انکبین • الصعف مرغی بود •
الضعف سستی • الضعفة سست شدن • القعف بجمله خوردن از آنچه در رو
بود • القعف خاك از زمین بپای رندیدن • القعف از بن برکندن • اللعف •

تیز نکرستن • النغف جایگاه بلند • الوغف درشت غ الرغف ذره نرم و فراخ • اللقف
تیز نکرستن • الوغف ضعف بینائی • الوغف پاره کلیم و جزوی که بر شکم بز بندند تا گشنی نکند •
الوغف ۳ زود دویدن ق الثقف ۲ زود گرفتن • الثقف ۴ یافتن • السقف اسمانه • السقف
آسمان • السقف ۲ بنا را اسمانه کردن • العقف روباه • العقف ۲ دو تا کردن چیزی •
العقف ۳ بگرد ایندن • اللقف ۴ بگلو فرو بردن • اللقف ۴ زود بگرفتن • النقف ۲
سر شکستن • النقف ۲ دانه از نار بیرون کردن • الوقف پای برنجن از عاج • الوقف
ایستادن • الوقف باز داشتن • الوقف ۳ وقف کردن ک العکف ۲ باز داشتن •
العکف روی فرا چیزی کرد ایندن • العکف برجا ارام گرفتن • الکنف ۲ اشک از رخ بانگشت
ستردن • الهکف ۲ زود دویدن • الوکف زمین فرود • الوکف مشک ادیم
و جزو ل الالف هزار • الالف ۲ هزار دادن • الجلف کناره قلم تراشیده • الجلف ۲
گل از زمین رندیدن • الحلف ۲ سوگند خوردن • خلف واپس • الخلف اند پس ایدا •
الخلف کون • الخلف فرزند بد • الخلف گفتار بد و خطا • الخلف اند بدو گروه بود •
الخلف خرمن گاه • الخلف نبرد و سر • الخلف کوتاه ترین استخوان پهلو • الخلف
جایگاه اشتر • الخلف ۲ بوی دهان بگردیدن • الخلف ۲ نبید تباه شدن • الخلف آب
بر کشیدن • الدلف ۲ گام خرد نهادن • الدلف ۳ فرا پیش شدن • السلف انبار زن
بزرگ • السلف ادم دباغت محکم ناشده • السلف ان پوست که درخته برند • السلف
زمین را بماله کردن • العلف ۳ علف دادن • الغلف نباتی بود که بدو دباغت کنند •
الغلف ۲ در غلاف کردن • الغلف ۲ غالیه بکار داشتن • القلف ۳ شکافهای کشتی راغت
کردن • القلف ۲ ختنه کردن • القلف پوست از درخت کندن • الولف گونه از
دویدن ن الانف بینی • الانف بزرگ کروه • الانف کناره ریش • الانف تیزنای
کوه • الانف اول هر چیزی • الانف ۲ بر بینی زدن • الانف ۳ بینی رسیدن آب جره •
انف البرد سختی سرما • انف النار آن سوی اتش که فروناله تر بود • الرنف
دستی • الشنف زبر گوشی • الکنف ۲ نگاه داشتن • الکنف ۲ یاری کردن • الکنف

الکنف

الکنف ۲ اشتر را شبگاه ساختن م الطهف نان گاورسین • الکهف پناه • الکهف
شکاف در کوه • اللهف ۲ درماندگی و اندوه بردن و الجوف درون شکم • الجوف
میان • الجوف رود باری بود بیمن • الجوف پوستینی که زنان عرب بوقت حیض
پوشند • الجوف شهری بود • الجوف ۲ توسیدن • الدوف ۲ تر کردن دارو باب •
الدوف ۲ بگداختن چیزی سخت باب • السوف ۲ ابو بیدن • السوف هلاک شدن
سوف سرخام • السوف ۲ بزدایدن • الطوف سرکین مردم • الطوف خیک دمیده
که بدو از اب بگذرند • الطوف چوبهاکی برهم بندند و بدریا بروی نشینند •
الطوف ۲ گرد بر آمدن • الطوف ۲ بقضا حاجت شدن • العوف عورت مرد •
العوف نیکوی رعیت • العوف خروس • العوف مهمان • العوف شبیر • العوف
حال • العوف نام بتی بود • العوف نباتی بود خوش بوی • العوف ۲ بشب گشتن •
شیر عوف قبیله بود • العوف نقطه سپید بر ناخن • العوف ۲ از بس کسی فرا شدن
النوف کوهان اشتر • النوف ۲ دراز و بلند شدن ی الجیف ۲ جفتن • الجیف ۲
بیداد کردن • الحیف گونه • الحیف پوست پستان • الحیف یک چشم و یک ازرق •
الخیف پشته که در ووددبار بود • الخیف دامن کوه • الخیف جایگاهی بود بمنا • الزیف
درم نبهره • الزیف ۲ نبهره گشتن درم • الزیف خرامیدن • السیف شمشیر زدن •
الصیف تابستان • الصیف تابستان جای مقام کردن • الصیف ۲ چسپیدن •
الضیف مهمان • الضیف ۳ مهمان شدن • الضیف ۲ جفتن • الطیف خیالی که بپیش
دل اید • الطیف مودوه شدن خیال بپیش دل • العیف ۲ بگرداب گردیدن مرغ • کیف
چگونه • کیف جنان • الهیف باد گرم ومنه الرافة مهربانی • الرافة ۹ مهربانی کردن •
الشافة ریشی که در پای بدید اید • الشافة ۴ دشمن داشتن ج الرجفة مرغزای که
کروه را بگیرد • الرجفة جنبیدن و لرزیدن ح السحفة فربهی پشت میش • الصحفة
کاسه پهن بود خ الرخفة مسکه تنک • الرخفة آب سخت تیره • السخفة سبکی از
گرسنگی • الخفة سنگ سپید تنک د السدفة ابخنگی روشنائی و تاریکی بهم • الودفة

سنة

مرغزار سبز ذ جَذَفَةٌ نام اسب خالد ر الصَّرَفَةُ مهره بود الصَّرَفَةُ ستارهٔ از منازل ماه
الطَّرَفَةُ مثالها العَرَفَةُ باد العَرَفَةُ ریشی درون کف الغَرَفَةُ یك بار س الخَشَفَةُ یك
وحرکت ص الحَصَفَةُ قوصره خرما الرَّصَفَةُ تخته بر تیر بهند القَصَفَةُ پایه ض الرَّضَفَةُ
سنك تافته در دیك الرَّضَفَةُ کرد نای زانو الغَضَفَةُ توده ریك ط الخَطَفَةُ یك بار
ربودن ع السَّعَفَةُ دمش و ریشی سر غ الزَّغَفَةُ زره نرم و فراخ ك النَّكَفَةُ منفذ
زنخ ی العَیَفَةُ منش کشتن الرباعی الشُّنجُفُ دراز الطَّخَفُ زدن سخن الشُّرَیْفُ جایکاه
بود بغداد کَتَفَةٌ نام کوهی بود اللهاسی السَّنجَرُفُ شنکرف الاِسْحَوْفُ فراخ الهَلَوْفُ مرد
پیر بسیار موی الهِلَّوْفُ مرد دروغ زن الهِلَّوْفُ اشتر بزرك الهِلَّوْفُ روز بخت باد
ناك الهِلَّوْفَةُ ریش بزرك فی اُمّ عوف ملخ ماده ذو الحُلَیْفَةِ جایکاهی که اهل مدینه از و
احرام حج گیرند نوع هشتم الكَتَفُ مردمان بزرگ دوش ج العَجَفُ لاغران خ السُّخُفُ
کم خردی السُّخُفُ سست رای د السُّدُفُ جمع السُّدْفَةِ الصُّدُفُ مردمانی که پیش بایی
کرو دارند ذ القَذَفُ بیابان دور ر الجُرُفُ زمینی زود کند الجُرُفُ سیبکار کند الشُّرُفُ مردمان
دراز کوش العُرُفُ نیکی العُرُفُ خو العُرُفُ بیابان العُرُفُ بش اسب العُرُفُ تاج خروس
العُرُفُ زمین بلند العُرُفُ بار وست میان بهشت و دوزخ العُرُفُ شناختن الكُرُفُ
جایکاهی بود س الخُسُفُ کوز ش الخُشُفُ اشتران کرکن الكُشُفُ جمع الاكشف ص
الحُصُفُ بزمیشان که کیاه سپید دارند الخُصُفُ اشتر مرغان سیاه و سپید القُصُفُ
مردمان شکسته دندان المُصُفُ مرغ از خایه بشده ض الغُضُفُ سك خوار سیاه فام
و مردمان سست کوش و شبهای تاریك دراز ط العُطُفُ مردمان کم مزه اللُّطُفُ نیکو
کاری و مدارا در کارها اندك جیزی لطیف شده الوُطُفُ مردمان انبوه موی و دراز
ابرو اشتران کوتاه موی ع الجُعُفُ قبیلهٔ بود النُّعُفُ اسبانی که بالا پیشانی سپید دارند
و اشترانی که دهن ریش دارند الضُّعُفُ سست شدن ق السُّقُفُ مردمان دراز
که حلق کوزی دارند و اشتر مرغان کز پای سُقُفُ جایکاهی بود العُقُفُ کوتاهان
المُقُفُ ماکیان بزرگ ك السُّكُفُ کفشکران ل الخُلُفُ وعده خلاف کردن

الذُّلُفُ انانك سر بینی بلند دارند الغُلُفُ جیزهای که و برا در غلاف کنند و مردمان
ختنه ناکرده القُلُفُ مثلها الكُلُفُ اشتران نو سرخ فام ن الجُنُفُ مردمان
دراز میل کننده الجُنُفُ انانك بر پشت پای روند الطُّنُفُ کوه بلند شکفت العُنُفُ
ناکام و درشتی کردن القُنُفُ جارپایان بزرك کوش و سپید قفا و منه النُّتُفَةُ
سخن لطیف و کزیده النُّتْفَةُ انج بدست بر کنند از نبات و جز و ح الجُحْفَةُ
هدیه الجُحْفَةُ انجاکه اهل شام از و احرام حج کیرند و بقیت خمیر که در د السُّدْفَةُ
روشنایی و تاریکی و بعضی کویند که آمیختکی روشنایی و تاریکی بود سُدْفَةٌ جایکاهی
بود النُّدْفَةُ اندك شیر ذ القُذْفَةُ تندنای کوه ر الاُرْفَةُ سامان میان دو جیز
الشُّرْفَةُ تندی میان لب بالایین و خواسته و اسانی الجُرْفَةُ بوست بریدن از ران
اشتر الخُرْفَةُ بار درخت السُّرْفَةُ کرمی که بلك درخت خورد الشُّرْفَةُ کنکره
کوشك و کزین خواسته الطُّرْفَةُ شکفت العُرْفَةُ زمینی که نبات نیك رویاند
الغُرْفَةُ حجره بالایین و اسمان هفتم زمینی که درکردن اشتر افکنند و یاره خورده
و بدست اب و انج بکف دست بر کیرند ز الزُّرْفَةُ حجره بام س النُّسْفَةُ پارهٔ آرد
ط العُطْفَةُ مهره بود النُّطْفَةُ اب منی و اب روشن و صافی ل الاُلْفَةُ دوستی
الزُّلْفَةُ نزدیکی پایکاه و منزلت و ساعتی از شب السُّلْفَةُ کروه مردم و طعام خود
خوردن ناجاشته القُلْفَةُ بوست سر قضیب که ختنه ببرند الكُلْفَةُ تیره که رنك
روی و رنج کشیدن از سختی و جز و نوع نهم الكِتَفُ شانه دوش ج النِّجَفُ برده
النِّجَفُ نیم کاسه و کاسه سر د الرِّدْفُ میان سرین و کشتی بان و انك از پس بر
نشیند و درخت ستاره بود و کوهی بود العِدْفُ اندك از علف چیزی اندك نماز نیم
بهری از شب ر الحِرْفُ جای درود کند الصِّرْفُ خالص سیکی بی اب چیزی بود که
بدو ادم رنك کنند الطِّرْفُ کرا مایه العِزْفُ شکیبایی القِرْفُ نانی که بشو یدها
کیرد اسحاکی کوشت درو نهند بوست درخت س الكِسْفُ پارهٔ آسمان از هر چیز
شکسته باشند پارهای بزرك س الخِنْشِفُ خجه آهو ص النِّصْفُ نیمه ده

کرده وکنار صح

العِطْفُ کنارهٔ همه چیزی و دوش • القِطْفُ خوشه بار درخت ع الضِّعْفُ همتا و چندان تا می بود از نامهای عذاب این جهان • ضعف الممات عذاب آن جهان با عذاب جان کندن ق الحَفْقُ توده ریک ل الأَلْفُ هزار کردن بیوستن • الخَلْفُ مردجاف لاسهٔ کوسفندی سر ودست وپای بارداده • خم تهی الخَلَفُ همرعهد الخَلْفُ یک پستان چارپای بان جکر السَلَفُ دوستی • العِلْفُ ستبکاو و کوسفند واهو جایکاه در دشت ن السَنِفُ بیلهٔ کجذ بلك درخت مرخ • الصِنْفُ کونه بهری از هر چیز • الکَنِفُ زنبیل خرد • توشه دان شبان و م الطخفة جایکاهی بود د العِدْفَةُ سرطراز جامه • ازده کس تا پنجاه • الهدفة کروه مردم ر الحرفة پیشه • الصرفة بسیار الفِرْفَةُ پوست درخت و مانندش • پوست انار • تهمت زده • دعوی کردن س الکِسْفَةُ پاره از آسمان • پاره از ابر شکسته باشد ش النَشَفَةُ سنك پای مال ل الخَلَفَةُ بی تراش قلم کوشه خوشه انکور الخِلْفَةُ شکر رفتن ازناکوارد • نبات بس بین نباتها میوه بس بین میوها • کنار درخت • روزکار • اشتر ابستن • بدل دادن روز و شب یک دیکر را • العُلْفَةُ بار درخت • هو ذوات الظلف کاو و کوسفند واهو والله الموفق والمعین تمام شد کتاب ف از قانون ادب بحمد الله تعالی بمنه وکرمه وفضله

کتاب قاف از قانون ادب نوع اول

البَقُّ پشه بزرك • الحقّ سزا خدای سزاوار • درست کردن • سزاوار کردن • واجب شدن • الحَقُّ کرداب خشک شده • الدَقُّ کوفتن • الرَقُّ کشف بزرك • چرم پوست که بروی نویسند • الزَقُّ واشیو چینه دادن مرغ بچه را بمنقار • الشَقُّ جوی • سخن خرما شکافتن • دیدن • پراکندن کروه را • پهن باز ماندن چشم • العَقُّ شکافتن موی فرزند خرد سترون • کوسفند کشتن در وقت زادن • النَقُّ بانک جوشیدن فی الثأق پر شدن • الثأق خشم کرفتن • الثاق استخوان کردن سکاه درد کردن ب الأَبَقُ قنب • الحَبَقُ بوذینه • الرِبْقُ ریسمان که بندبره و بزغاله • السَبْقُ ازخ در میان نهند بسوی کرو • الشَبَقُ آرزومند

کنتن

کنتن بجماع • الطبق معروف الطبق حال کروه مردم • میان مهره پشت کتف ملح • طبقهٔ آسمان • سرپوش تنور و دیك • جزو باران عام • بهری از روز بعضی کویند بهری از شب • قبیله از عرب • واد و سیدن دست بر پهلو • العَبَقُ بوی خوش در کسی کرفتن • لازم کرفتن چیزی • اللبق درخور آمدن • الوبق نیست شدن ت الرتق سروا و رشدن زن • السَتَقُ ناکوار چارپای • العَتَقُ کوهری ونیک نژاد شدن • الفَتَقُ روشنای صبح سال فراخ ث العُنُقُ درختی بود اللثق تر شدن ح الذحق پوست باز شدن زبان از بیماری • اللحق آفتی بود خرما ناخ البخق یك چشم د الحدق با دنجان • الشدق فراخی کوشه دهن • جفتن رود باد • الغدق نرم • اب بسیار • الودق نقطهای سرخ که در چشم افتد ذ العذق نشانها داغهای اشتر • کوشاکان • در شت موی جایکاهی بود ر الأرق بی خواب شدن البرق برق • خیره شدن چشم • البرق زمینهای که در و سنکهای مختلف بود • الحرق آتش و سوختکی جامه در کوفتن • فرو ریختن موی • الحرق سوختکیها • الحرق فرج زن • فرو ماندن • خویشتن بر زمین افکندن از بیم • الخرق جوامرد • رادکو پارها پارها از یخ • الدرق سپرها از پوست • الذرق دیو سپست • الزرق سبزی دیوه چشم کودی • السرق پارهای پرنیان سپید • دزدیدن • بندهای تن سست شدن • الشرق آفتاب • الشرق کلی بود سرخ که جامه بدو رنگ کنند شراب در کلو کرفتن • الطرق پرنرم مرغ • کژی ساق • وسستی زانو • نشانهای اشتر بر انکدیک دیکر • دایستادن در یکاد بر هم نشستن پر • سست شدن زانوی اشتر • الطرق جمع الطرقة • العرق خوشی شیرکی در پستان بود • زنبیل بزرك • چهار کوشه • رده دیوار • مانند نوار بود که از برك خرما بافند • صف سبان • وصف مرغان در هوا • خوی کردن • متغیر شدن بوی مشک از آب • الغرق بزیر آب فرو شدن • الفرق شانزده رطل • روشنای صبح • دودی میان دو دندان پیشین کودکی که درد بهرستان تنها بود • آخ یک سرون اسب بلند تر از دیکر

زدن

بود نرسیدن م الفرق جدا بیها الفرق کروهها ی مردم المرق آب خورد فی
الورق بلند درخت نیکو بی بار و خون مال مردان سست جوانان کروه ز
الازرق تنکی الحرق کروهها ی مردم اللزق م وا دوسیدن المزق دکو بارها
النزق سبکساری کردن بیش بر فتن م الهزق سبکی بسیار خندیدن م س العسوق
خوشه دون ملازم شدن م الغسق اول تاریکی شب نام هشتم ساعت از شب
اللسق م وا دوسیدن شش بر پهلوها از تشنکی النسق رشته آنچ بر یک سان بیاید
بترتیب کردن بکردانیدن سخن بر سخن ش الاشق وشه العشق دوستی سخت
کیاهی بود که بر درختان بپیچد عاشق شدن م الفشق سخت حریصی النشق م انبوید النشق ٤
الوشق جانوری بود الوشق وشه ط المطق آفتی بود خرما بن را ع الدعق نشان
پای چارپای در جایگاه الصعق م بیهش شدن و بمردن الصعق بانک سخت شنیدن
اللعوق جمع اللعقة المعق زمین فی نبات دور شدن م الوعق بدخوی ف الافق جمع الافیق
الخفق کو داب تا بنده الخفق جوشیدن قی و مانندش الدفق م ریزانیدن آب الرفق
کار وانها الشفق سرخی آسمان پس آفتاب فرو شدن بعضی کویند که روز بود سپید و سپین زرد شده یا سرخی و بعضی کویند که ح
سرخی و سپیدی موی دون از همه چیزی سرخ هر چیز الصفق سوی آب که براو دیم
یا بر مشک فرو ریزند پس زرد شود الطفق م با طل کردن در ایستادن م العفق م باز
کشتن با آب خوردن الغفق باران اندک زود اشتر را باب بردن النفق سرداب
بیابان رسیدن چیزی م الوفق جایگاه موافق ق البقق م بسیار کفتن الحقق
پای نهادن اسب بجای دست عرق ناکردن اسب الحقوق حققها الحقق ماده اشتر
اشتران سه ساله الدقق دقها مدارا خاکهای خرد نمکهای کوفته الر
الرقق زمین ریکستان الرقوق ستیق استخوانها الرقق درمها مداراها الشقق
چادرها الشقوق جمع الشقة العقق شکافتگی العقوق فرمان العقق جمع
العقیقة المقق درازی چنبندکان زمین الیقق سخت سپید ل الالق زنان
پلید کرکان ماده البلق سپیدی و سیاهی که بهم بود البلق ابلق چارپای ختین
اب

آب که نجاه بدید آید سرابرود الحلق زره الحلوق چنبرهای آهن و جزو الخلق کهنه
الخلق نیکو رها آفرینشها الدلق دله الدلق کز رکاه بجودر میان بکره تیز زبان
شدن م الزلق سر بن چارپایان بلغزیدن پای م السلق زمین فرود السلق کرکان
ماده الصلق م سودن دندانها بر یک دیکر الطلق رسن تافته تک اسب
بیش از آن شب که با مداد برسند پای بند کاز پوست اشتر کنند بعضی کویند که
بند جو بین العلق زالو خون بسته دوستی سختی بکره با جمله النهایش دوست
داشتن م درآویختن م العلق کروه بسیار العلق پیراهنهای کوتاه خشتین جامها
که کودکان خرد را دوزند الغلق کلید دان فرج زن دوشیزه سخت خشم کرفتن م
بسته شدن کرو چنانک باز نتواند ستدن الفلق روشنایی صبح همه خلق
زمین فرود سنک بزرک کلید دان دزدان رود بادی بود درد و زخ نامی
از نامهای ابلیس سنکمنا کردن الفلق سختی الفلق پارها از هر چیزی القلق م
بی آرام شدن تنک دل شدن م الملق زمینهای که درو اثر دید از نشود چاپلوسی
کردن م الولق سبکساری سبک شدن م الیلق سپید از همه چیزی م الدمق دمه
الدمق باقی جان دمه الشمق نشاط سخت حریص شدن بچیزی م العمق نهایت
بن چیزی العمق منزلی بود در راه مکه العمق زمین نم ناک نم ناک شدن م العمق
ن الانق م شاد شدن البنق خشتکهای جامه الحنق م سخت کینه کرفتن الحنق م
خبه کردن الرنق تیره شدن شراب و مانندش السنق م فربه شدن سخت سیر
شدن م الشنق درازی سر دیت ناتمام آنچ میان دو فریضه بود کمانا کشیدن
دل بچیزی باز کشیدن مهار اشتر م مشک انجای در آویختن م الصنق بوی کند بغل
العنق م بدراز شدن ستور الهنق تنک دلی که ناکاه بدید آید ه البهق مانند بیسی بود
د کرده کستی کرده و تکبر و عجب الوهق شتاب کاری نادانی الدهق دروغ ستم عیب در رسیدن م در آمدن بر چیزی م
تباه شدن م الزهق زمین فرود هلاک شدن م بلغزیدن پای م الفهق م پر شدن
اللهق سخت سپید نرکاو سپید المهق سبزی آب سپیدی النهق نباتی بود الوهق

کند و الیوق باران سخت السوق ۲ دراز وستبر ساق شدن السوق مردمان بازاری السوق زمینی بود الطوق نام جایگاهی بود العوق مرد بد دل باز دارنده از نیکی ی الربق رسنهاکی در کردن بره بندند الصیق کرد الضیق تنگی الفیق شیرهاکی در پستانها کرد آید پس دوشیدن الیقق زمینهای فراخ و سخت النیق سرهای کوه و منه البقة یك پشه الرقة کناره جوی و رود بار شهری بود العقة کنده ژرف در زمین ب الطبقة یك طبق کونه زادن کوسفند از پس یك دیکر العبقة پاره روغن جربش روغن کی در پوست بماند د الحدقة دیده چشم الصدقة زکات چیزی بدرویش دادن نه بر سبیل وجوب ر الحرقة قبیله بود الدرقة سپر از پوست السرقة پاره بریشمان الطرقة نشان اشتر بر اثر یك دیکر راه مفرد العرقة بار بند از برك خرما چوب کی در میان دیوار بود العرقة آنك عرق بسیار کند المرقة خوردی س الفسقة مردان بد ش العشقة نباتی بود کی بر درختان همی پیچد ف الشفقة مهربانی النفقة هزینه النفقة سوراخ موش دشتی ق العققة فی فرمان ل الحلقة چنبر آهن وجز آن الحلقة جمع الحالق الزلقة آینه العلقة یك زالو خون بسته رسن آب کش م الملقة سنك ساده نرم زمینی کی در وی اثر پدیدار نشود البلقة ماده بز سپید اللهقة مثل العبقة ن الزنقة چفتکی کی در سکه بود الرباعی الحبق مرد دراز الحبق اسب زود رو الاحق اسبی کی پای همی بجای دست بعضی کویند کی عرق نکند المدق میخ کوب مشته حلاج المرق نرمه شکم الاشق مرد دراز الدوق اشتر زود رفتار الاحمق جنبنده دراز ب الزنبق دارویی بود الزنبق روغن یاسمین سپید الزئبق ژیوه الطابق تاوه اندایی انائی نام کوسفند زاست بود العربق جایگاه بود ت الفیتق در وکر المعتق آزاد کرده ح الاحق مسکه بوی شیر الدحق جرك جامه السوحق دراز خ الاخق بیك چشم د الاشدق فراخ کوشه دهن الجردق نان کرده الحندق کنده الدردق اشتر کوچك الدّ

الدکاق همه چیز کوچك الزردق کروه صف کشیده رسته بازار رسته خرما بانان الزردق مثل الزردق العودق چنکاله ذ الباذق باده البیذق پیاده شطرنج الروذق بریان کی در تنور بود السوذق چرخ ر الابرق چارپای سپید و سیاه الابرق رسن سیاه و سپید هرچه در وی سیاهی و سپیدی بود زمین با سنك و ریك الاخرق آنك کار نتواند کردن کوسفند شکافته کوش وجز آن الازرق کبود چشم مکس ازرق رنك آسمان کونه باز شکاری آب صافی سنان روشن کرده همه چیز روشن الاطرق سست زانو آنك بام چشمش سست بود الافرق مردی کی یك خایه دارد خروسی کی بر سر دو خوجه دارد اسبی کی یك سرونش بزرکتر از دیکر بود الاورق اشتر کرد کونه کبوتر تیز سالی کی باران نیاید خاکستر المحرق مرقی بود کی بر زمین واد وسد الدورق تغاره خرد بیمانه سیکی الزرق باشه کوچك سپیدی پیشانی اسب الدورق کشتی خرد سرق جایکاه بود الشهرق چهره جولاهه وجز آن الفرق اشتران بیاکنده المطرق خایسك آنك در راه نه بجا رود المعرق تارك سراچاك راه بد و شود المهرق مهره المهرق نامه الیارق یاره زنان ز البرزق کروه مردم الجوزق کوژه الزرزق مرد سبك المعزق تبر خاك کندن س الجوسق کوشك الدیسق تشت خوان نان سپید وجز آن سبد کو راب السمسق یاسمین ش الافشق تیزی کی سرو هایش انهم دور بود الباشق باشه الدمشق اشتر زود رفتار ط القرطق کرته المنطق کمر ع البلعق کونه از خرما العقعق کلاغ ق الحقق سختی زمانه الحبقق زمین فراخ اسب زود رو العنفق سبکی و کم چیزی العلفق سبزی کی بر سر آب بود الغلفق بلك رز الحففق شمشیر پهن المرفق وارن دست بالش کار با دزم سود مندی آنج بند و بلند شوی جای ریختن آب النیفق نیفه جامه ل الابلق اسب وجز آن الاتلق درختی بود الاخلق آنج درو هیچ نه وسد الا

باز سپید چشم

الواشق

الاولق مرد کم خرد • دیوانکی • الجلق مردی کوشتکن • الجفلق مرد سست کم خرد • الجولق
سختی زمانه • الحیلق مثله • الذولق تیزنای زبان • تیزنای شمشیر • السملق کنده پیر بدخو
زمین هامون • العفلق مرد سست بهست • درخت بزرک انکور • العملق سخت تلخ • العولق
دیو بیابانی • سک حریص • الفیلق شکفت لشکر عظیم آورده • سختی زمانه • اللقلق معروف
اللقلق زبان • المالق آنچ کشاورز بدو زمین هموار کند • الهلق ستبر و کلم سخت تر
درشت • المذلق اسب دونده • آنچ سر چراغ بوی ترنده • المزلق جایی که پای برا و بلغزد
المسلق مرد قوی سخن • المصلق مثله • المصلق خطیب ستاده • المطلق الجاکی اسبان
سبق را بند نده • المعلق کاو دوشه کوجک • المغلق هفتم تیر از قاده • المیلق مالا بنا وانچ در ورشکر نبود
الهذلق ب اشترک سست بوده م الاحمق کم خرد بازار کاسد • السرمق سلمه • الیلمق
قبا ن الاعنق مرد دراز کردن • سک سپید کردن • الجعنق مرغی بود • الدانق دانک
الرونق روشنایی آب شمشیر ه الامهق سخت سپید • الادهق نرکاو سپید • البیهق
بود • السوهق دراز • العوهق اشتر سیاه • نرکاو سیاه • اشتر مرغ دراز • کلاغ سیاه • بد
پرستوی کوه سیاه • آهوی درانک و نه • آسمان رنک لاجوردی • کرین درختی که
ازو کمان کنند • العیهق جوان نازک تن • النیهق سرای فراخ • فراخ از همه چیزی بیابان و
الاحوق مرد سبز کردن • الادوق دراز دندان • الاسوق مرد دراز ساق • الانوق
تیر سوفار شکسته • الانوق زرد فام • البروق نباتی بود • الراوق پالونه • السهوق
مرد دراز • دروغ زن • اشتر مرغ • دراز پای شاخ سبز از ساق • درخت باد کرده اکنده
العزوق فستق بی دانه • العوق مرد بی خیری ی المزبق معصفر و مکسر • الحبقة مرد کوتاه
المدقة مجیز کوب • المدقة آنچ خرمن بدو نرم کنند • المشقة سختی و دشواری • دشوار
شدن ۲ • دشواری برکسی نهادن ۲ ب البقبقة بانک کوزه چون آب • در و کنند • الجلبقة
آواز ستور چارپای بوقت رفتن • الخربقة بریدن • الزابقة چیزی را بسیماب مالیدن •
الشربقة پاره پاره کردن • الطلبقة اطال الله بقاك کفتن ت البوتقة بوته • التقتقة
افتادن از کوه • النقنقة زود رفتن • الحبتقة بدخو شدن • از خیلی تنک نفس از خط

ازنانکی

از ماند که ث البعثقة بیرون آمدن آب الحوض ح الحقحقة باول شب نیک رفتن • البدقة کرده مع
الدحقحقة کوان رفتن د الدقدقة آوازه ادن سنب ستوران • الدهدقة سخت خندیدن
کردن نکوشت دردیک هنکام جستن • السردقة سراپرده کردن • العودقة چکاله چاه الدغرقة مع
جوی ر الحزرقة تنکی • الزغرقة سخت بجستن آب • الرقرقة آب راندن • الزبرقة زرد
کردن • الزهرقة نیک خندیدن • الشبرقة پاره پاره کردن • المخرقة دستان • المشرقة
جای آفتاب کاه • المطرقة خایسک • وآن جوب که بدو پنبه یا پشم افشانند ز الحزرقة
باز داشتن • الزقزقة سبکی شتافتن و برجهانیدن کودک • الزهزقة سختی کفتن
که فحش نکند • الفرزقة سبک شتافتن • المعزقة بیل • المعزقة کاوآهن • المعزقة
چهار شاخ خرمن س السفسقة چون راه باریک بر روی شمشیر • السقسقة
بانک داشتن مرغ سار • سرکین افکندن بجشک و جز و ش الدمشقة بکاری
شتافتن • الشقشقة بانک کردن بجشک • المرشقة انکشتبانه ط البوطقة بوته
المنطقة کمر ع العقعقة بانک کاک • الملعقة کفجه • العقعقة آب دختن بانک جرع و الدعفقة م
سخت • الزرفقة شتافتن • الدرفقة شتافتن برفتن • الدعفقة کم خرد شدن
الزعفقة بدخو شدن • العنفقة موی لب زیرین • الحقحقة دو • المرفقة بالش تکیه
آنچ برو تکیه کنند • المعفقة کون ل الجدلقة چشم کردانیدن • الجدلقة پیدا کردن
زیرکی خویش بیشتر از انک در و بود • الجملقة چشم تیز نکاه کردن • الحولقة لا حول
و لا قوة کفتن • العملقة تیره شدن آب در حوض • الفیلقة سختی زمانه • الکیلقة
بهانه کوچک • اللقلقة بانک کردن بانبوه • الحلقة سزاواری • المسلقة آنچ کشاو رز
بدو زمین هموار کند • المغلقة سختی زمانه • المغلقة مج پیچ قفل • الملقة آنچ کشاورز بدو
و زمین هموار کند • المیلقة مالا بنا م الدمعقة نرمی و خوشی بوی طعام • الزمعقة بوی کند
آمدن از تن ن العشنقة دراز • الخنقة کردن بند تنک • المعنقة مثلها • النقنقة
بانک کردن و زغ • چشمها درکو فرو شدن ه السوهقة کذرکاه آب کاریز • العیهقة
شاد کردن مرغی بود • العیهقة خرامیدن • الهقهقة عطا اندک دادن • البروقة

العیهقة زاغ سختی کرده مع

د دخی بود کجون ابر را ببند سبز شود • المحوقة جاد و بخرمن • الوقوقة بانک سد جون بترسد الثاسی الجلونق سخی زمانه الزبعبق بد خوی ت الفرانق کونه از شر بنی بود ح المنسحق راه سوده بزبو بای د الفرزدق کندخمیر ر البشبزدق کمیز شیبرک العطرق مرد دراز • الفرزدق آشفته خو • الختزق بپای سپرده • المعرق سیکی اندکاب ز الجوازق خایه بنیمبرشت ص المصفق سبکی اب ایخته ق المرقق نان تنک المشقق شفتالوی خشک کرده ل الحبلق کوسفندان خرد • الحدولق کوتاه دو علق کو هی بود ٥ خشک کرده الزمعلق مرد بدخو • السلقلق زنیک اسهال خون دارد • العسلق نجة اشتر مرغ العسلق کوک • العفلق کیر کبر ذنت بلند انکور • الحلق معتدل از همه جیز تمام آویش الخلق بکر بدید آمده تیر نسو کرده • المذلق سرو کاو • المطلق زن طلاق داده وآنک زهر خورده بود • بیمارکی بر شرف هلاک بود • آنک بردست و پایهایش بند بود م الشمهق مرد دراز • المرمق عیش ناخوش ن الحدنق عنکبوت نر • الخزرنق نوعی از کوهها بود • الخورنق مرغزار خوب جای می خوردن کوشک نعمان ابن منذر الشبرنق پست جوکهن • العشنق مرد دراز • الکربق کذین • الحنق جایگاه تنک دردو بار الهبنق مرد کوتاه کم خرد • المعوهق جامه بلاجورد رنک کرده و المطوق درم روی درکشیده و مانندش • المعروق جامه بسبزک رنک کرده

ومنه المسابقة باکسی بیشی کرفتن در دویدن • المسابقة بیش دستی کردن الطا باکسی موافقت کردن ترنبابند رفتن • الملبقة کونه از خوردنیها بود ت المعتقة سیکی کهن ث المواثقة باکسی استواری کردن ح المساحقة سعتری کردن زن بازن د المصادقة بایک دیکر دوستی داشتن ر المحارقة مجامعت کردن الطا تو بر تو دوختن دو جامه بر هم پوشیدن • المفارقة از یک دیکر جدا شدن المنادقة بیشی کرفتن ستو ربر دیکری ط المناطقة باکسی سخن کفتن • المنطقة کوسفند نشان کرده بسرخی ف المرافقة باکسی همراهی کردن • المنافقة باکسی دو رنکی کردن ق المداقة کوشت ابد ل الخالقة باکسی خوی نیکو ورزیدن • المعلّقة

٢٠٩ المعلّقة زن فلا باشوی و نه بی شوی م المحامقة باکسی احمقی نمودن ن المعانقة دست بکردن یک دیکر در آوردن • المغانقة بناز بر وردن • المراهقة بنزدیک بلوغ رسیدن • المواهقة کردن را بکمند کشیدن • المواهقة باکسی بهم رفتن و المنوقة اشتر نرم کرده بکاری المضایقة باکسی کار تنک فرا کرفتن السداسی البیجادق بجاده الفالوذق فالوده • الاستبرق دیبای ستبر • السنبوسق سنبوسه • الجوزینق کوزینه الشهدانق شهدانه الکلّ وغیرها أم الطبق سختی زمانه • تغرنسق دندانهای راست برابر یک دیکر • یا فستق ای مردی فرمان دروغ زن • بنات اعنق زنانی بوده اند وصف کرده جوزوه • عین بقه نام کوهی بود نوع دوم المحق کود وش • المحق جمع الاحق • المحوکر داب خشک شده • الرق ذمین نرم • الشق مردان دراز المق جنبندکان دراز ت العتق جمع العتیق ث الوثق مردان استوار ح السحق دور ر الحرق زمینهای پر بنات • الطرق راهها • الفرق قرآن ط النطق مرد نیک سخن ف الافق سوی کناره آسمان • بیرامن جهان • الرفق رسنهای دست بستن اشتر ق العقق ابستانان نزدیک بزادن • العقق جکان ماده اشتر • النقق وزغان ل الللق خو • آرمیدک • الذلق مرد کشاده زبان در سخن • الطلق مثله م السمق جو بهای آتک کشاده زده • العمق ذر فیها • عمق منزلی است در بادیه ن العنق کردن ور بودکواد کروه • الضنق زنان نازنین د اشتران کش ومنه الحقة معروفة الدقة نمک کوفته • خاک خرد • الزقة آن جینه که مرغ در دهان بچه نهد • الشقة جادر رسفر دور • پاره ای از پارهای خیمه • دروی میان دو جایگاه • العقة آنک کودکان بدو بازند • آبستن نزدیک بزادن • الصدقة کابین زن الرباعی المدقع کوب الجزنق مرد کوتاه • الخنبق خیل تنک خو • العنبق مثله • الهبنق غلام خرد خادم و بیشکار ت العستق بسته د الجذق اسفیوش • البندق فندق وکوهه کمان کروهه کاروان سرای ن الاعنق جمع العناق • الخفنق روی پوش کوجک کردن بند کوذکان الاینق ماده اشتران ومنه الخرقة کوتاه ث الشنقة ریسمان کردن بند بره و بز

الحبنبق بنوع

الفندق

غالبه

ر المَشرِقَةُ جاي آفتاب كاه بجمع بالاين • النُمرُقَةُ بالش بزرك الخامس التَسابُقُ
بر يك ديكر پيشي كردن • التَطابُقُ بايك ديكر رسيدن اتفاق كردن هم پشتي كردن ث
التَبَثُّقُ رخته شدن بند اب • التَواثُقُ بايك ديكر استواري كردن • التَوَثُّقُ استوار
شدن ح التَلاحُقُ در يك ديكر رسيدن د التَشَدُّقُ لب بجيدن در سخن كفتن •
التَصَدُّقُ صدقه دادن • التَصادُقُ بايك ديكر راست كفتن بايك ديكر دوستي
داشتن ر التَحَرُّقُ سوخته شدن • التَخَرُّقُ دروغ كفتن • دريده شدن • فراخي كردن
در عطا دادن • التَرَقرُقُ رخته شدن اب • واشك چشم درخشيد نجيزي • التَشَرُّقُ
در آفتابكاه نشستن • التَعَرُّقُ كوشت از استخوان بريدن • بعراق مقام كردن •
التَفَرُّقُ پراكنده شدن ز التَمَزُّقُ دريده شدن ش التَعَشُّقُ عشق نمودن ص التَلاصُقُ
وا دو سيدن ط التَغَرطُقُ كوتد بوشيدن • التَمَطُّقُ زبان بركام زدن • التَنَطُّقُ كمر
بستن ع التَبَعُّقُ سخت رخته شدن اب ف التَدَفُّقُ سخت ريخته شدن اب • التَرَفُّقُ مدارا
كردن • التَرافُقُ هم راه كردن • همراه بودن • التَصافُقُ بايك ديكر بيعت كردن • التَلافُقُ
ملامت كردن در كارها • التَوافُقُ بايك ديكر موافقت كردن • اتفاق افتادن ق
التَحَقُّقُ درست شدن • التَرَقُّقُ خشايش نمودن • التَشَقُّقُ شكافته شدن • التَمَقُّقُ
استخوان نرم خايدن ل التَأَلُّقُ درخشيدن • التَجَذلُقُ بيش از اندازه ظرافت بود
نمودن • التَحَلُّقُ حلقه حلقه كردن • التَخَلُّقُ خوي كسي كرفتن • التَخالُقُ دروغ كفتن خلوق
برخويشتن كردن • التَزَلُّقُ بلغزيدن • التَسَلُّقُ بديوار برشدن • التَعَلُّقُ چنك درزدن
التَعَلُّقُ معروف • التَفَلُّقُ بشكافته شدن • التَمَلُّقُ جابلوسي كردن م التَحامُقُ ابلهي نمودن تا
آنك ابله بود • التَرَمُّقُ آشاميدن • التَمَهُّقُ درد رسيدن در جيزي سخن دور در شدن
ن التَأَنُّقُ نيك نكرستن در كاري نا نيكو كني • التَفَتُّقُ كشاده شدن • زود بشكفته
شدن بنا از زيستن و التَفَيهُقُ سخن دور در شدن • التَفَيهُقُ فراخ سخني كردن ه
التَمَهُّقُ اب خوردن زمان بزمان • التَوَهُّقُ سخت كرم شدن • سستن از آفتاب
التَواهُقُ هم رفتن بشتافتن ي التَحَوُّقُ حلقه در كوش كردن • التَذَوُّقُ چشيدن التَسَوُّقُ

دكخته شده اب از زخم ١٢

التعق بدخورده مي

نشستن ٤

التَسَوُّقُ بازار جستن • التَشَوُّقُ آرزومندي نمودن • التَطَوُّقُ طوق در كردن ه
خويش افكندن • التَنَوُّقُ نيك نكرستن بجيزي و استادي بكار آوردن • التَلَوُّهُقُ سخا نمودن
كي در طبع نباشد دعوي كردن بجيزي كي وي را نباشد • التَرَيُّقُ كرديدن اب بر روي زمين • التَضايُقُ
تنك شدن ومنه المُرتَفِقَةُ زن كوتاه ج بَناتُ الطُرُقِ راههاي مجهول • ناقةٌ طَلُقٌ ماده
اشتري مهار ندار نوع سيم النقة استوار • النِقَةُ استوار شدن • المَطَلَّةُ دو دست داشتن
الثلاثي الحِقُّ اشتر سه ساله • الدِقُّ تب دق • الرِقُّ ملك بندكي • الزِقُّ خيك • الشِقُّ نيمه جيزي
و صر شكم سختي و دشواري يك سوي كوه ب الحَبَقُ باد كي از مردم بيايد • الَلبقُ چابك و زيرك • اللَبِقُ
كنار ر الحُرُقُ آتش بزمين وا دو سيد • البُرُقُ دزد كان دزدي دن ٣ • النُزُقُ كوشت لاغر • الثُكُ
طعام و شراب در كلو بيش هم ماند • القَرَقُ زمين هامون ساده • المَرَقُ كوشا دكرد بيا
الوَدَقُ دو دم ن النَزَقُ درماندن • النَزَقُ سبكسار و شتابنده • الحَرَقُ شدن د سخت
النَطِقُ مرد بند سخن ع الزَعِقُ نشاط كننده بايم ق البَقَقُ سخت سبيد ل الذَلِقُ
زبان كشاده در سخن • الطَلِقُ مثله • الفَلِقُ شتاب كاد م الحَمِقُ كم خرد و مرد تنك ريش
الهَمِقُ مرد سست و نرم ن الأَنِقُ نيكو • الجَنِقُ مرد خشمناك • الحَنِقُ ٣ خيه شدن • الرَنِقُ
اب تيره ه الوَحِقُ شتاب كاد • الهَقُّ سخت سبيد ٤ الحِقَّةُ ماده اشتر سه ساله • الدِقَّةُ
باريك شدن • الرِقَّةُ درم و مهد آرا تنك شدن ٣ • الشِقَّةُ پاره از تخته يا از جوب
و نيمه از جيزي و سفر دور • العِقَّةُ موي كودك كي خنستين بار بستر ند • السَرِقَةُ بكنا از آب
و دزدي دزدي كردن ٣ • العُرقَةُ زمين سخت سيراب ن الحَرِقَةُ زنك آرام نكيرد م
الغَمِقَةُ ديه بسيار اب • و زمين نم ناك الرباعي الجُنبُقُ زود دونده • الذُفقُ اسب نيك
دو • المُعَقُ اسب نوز بك بزادن ل المالِقُ كم خرد • الأَبَقُ كريزنده • الدانِقُ جايكاهي
بود • السابِقُ پيش رو • الطابِقُ تاوه • الطابِقُ جهار يك • الغابِقُ كردنكاه • اسب المطبق
آن تب كي پيوسته باشد • المُوبِقُ ديوار ميان دو جيز • المُوبِقُ وادي بود در دوزخ •
المُوبِقُ هلاك كاه • المُوبِقُ وعده كردن ت العاتِقُ زن دو شيزه كي خانه پدر بود • دبرينه
ميان دوش و كردن • خيك فراخ • سبكي كهن • ملوخ نخدك بتوان بريدن • كمان كي كونه بيش

اللهوق ٤

ومنها ناقة طلق الماده

بكردد • المعتق آزاد كننده • الناتق بسيار فرزند • الناتق آتش زننده كه و آتش بسيار جهد
كاتق ماه رمضان ث الموثق پيمان • الموثق استوار شدن د النادق ابر بارنده • النادق
اسپی بود • الصادق راست گوی • الصادق اسمعیل علیه السلام • المودق جایگاه آهوان
الهندق مرد بسیار گوی ذ الحاذق برنده • الحاذق استاد در کار خویش ر الارق بیخواب
البارق شمشیر درخشنده • البارق قبیلهٔ بود • بارق جایگاه بود • السارق دزد • الشارق
آفتاب • الشارق روز روشن • الشرق کونه از خارته • الشرق بعضی گویند که شاعره
الطارق ستارهٔ بام • العشرق گونهٔ از داغها بود • الفارق ماده اشتری که کش را دشمن
دارد • المارق درخت اندك بار • المشرق جای آفتاب برآمدن • المطرق سست چشم • المفرق
تارك سر • الوارق مرد سست • الوارق جوان کرده ز الحاذق آنك مویش تنك بود •
الحاذق آن تیری که بنشانه او فتد • الرازق روزی دهنده • المازق تنك نای درم س
الباسق کوه دراز • الخاسق آن تیر که بر نشانه او فتد • النمسق بناق بود • العبسق
درختی بود تلخ • الغاسق تاریکی شب • الغاسق ماه تمام سیاه شده از خسوف • الفاسق
دروغ زن • المبسق اشتری که بیش از زادن شیر دارد • الواسق اشتر جهنده
و کوه دراز بستن ش الباشق واشه • الشرشق مرغ بود • العاشق سخت دوست
داده • العرشق بناق بود • المرشق غلاف کمان • الواشق انده کشیده • الواشق نام
سگی بود ط المنطق سخن • المنطق سخن گفتن • الناطق سخن گوی • الناطق اشتر و گاو
و گوسفند ف الآفق آنك بنهایت کرم برسد • الخافق کنارهٔ شهر • الخافق یك سوی
هوا • الدافق اندك و فرومایه • العافق شوندهٔ مختلف • الجرفق سود مندی • المرفق
وارن دست • المرفق جای ریختن آب • المشفق مهربان • النیفق بغند پیراهن و جزو ل
الخالق اشتر بسیار شیر • الخالق پستان پر شیر • الخالق کوه بلند • الخالق جایگاه بلند • الحالق
سر تاك انگور • الحالق استره • الحالق آنك موی سر بسترد • الخالق آفریدگار • الدالق
تیغی که در نیام نه ایستد • الزهلق حرز و در فتار • الطالق زن طلاق داده • الطالق
ماده اشتر هرزه که واشته نخورا • العالق اشتری که علق خورد • العلق قبیلهٔ بود الفالق

الفالق شکاف در کوه • الفالق کشاده که میان دو کوه بود • الفالق زمین فرو ده • الحلق
استره • المفلق آنك شعر نیك گوید • الهدلق مرد خطیب • الهدلق اشتری که بیغولهٔ دهان
فراخ دارد • الهزلق چراغ دان سیم م الرامق نگرنده • السامق درخت بلند •
السامق کوه دراز • العامق اشتری که درخت عمق خورده • الوامق عاشق ن
الخانق شکاف تنك • الخانق کشاده که تنك در میان دو کوه • الخانق کوچهٔ تنك •
الخرنق بچهٔ خرگوش • الدانق مرد فرومایه • المحنق آنك از بسیار جماع کردن
لاغر شود • المعنق مرد دراز گردن • المعنق زمین سخت • النقنق بچهٔ نر اشتر
مرغ هـ الزاهق چارپای فربه • الزاهق اشتر مغز دار و جرو • الشاهق کوه بلند •
الناهق مرد سخت خشمکین ی الرایق معجب • الریق افزونی • الریق آنك بنا شتا خورند •
الریق اول ابرکه بدید آید • السایق واپسین لشکر • السایق عمتا از دیو • السیق
ابر نیك بارنده • الضیق ۳ تنك شدن • الطایق تند نای کوه • العایق باز دارنده •
العیق تنك • الفایق سخوان گردن گاه • الفایق دك باز و • المضیق تند نای در زم
ومنه الازقة کوچهای تنك • الاعقة جایگاهها که از رستن نبات سکافته
از زمین ب المطبقة بحی که دها نکنه ت العاتقة سبکی کهن ر البارقة ابر با برق •
البارقة شمشیرهای درخشنده • الجارقة سردانه • الجارقة زن تنك فرج • الطارقة
ران مرد • الفارقة اسهال بدید آمدن اشتر را از درد زادن • المبرقة زنی که
برایه برتن دارد • المشرقة جایگاه برابر آفتاب • البرقة بالش بزرگ • الوارقة
درختهای سبز برگ س الباسقة خرمابن دراز س الشقشقة و شقشقهٔ جولاه •
ط الناطقة نحی گاه ع الصاعقة آتش که از ابر بیو فتد • الصاعقة مرگ • الصاعقة
همه عذاب هلاك کننده • الصاعقة بعضی گویند که بانك عذاب ف الرافقة
جایگاهی بود ل الجدلقة چشم بر زدن • الجدلقة اندامی از اندامهای گوسفند •
م الاسمقة جو نهایی که از نوع گردن گاو را بدو بندند • الجمجمة زنی که فرزند
احمق را یدن المغنقة زن دراز گردن هـ الناهقة دك بینی چارپای و الاروقة

خانهاي بيش الأروقة خانهاى بود جون سرا پرده الأسوقة پشتها الأورقة
رو دكارهاى اندك ى البايقة سختى زمانه السيقة بدخواه السيقة ابخ د رس
وى تنكار كن بنهان شود تا شكار را بزند لحاسى البرائق سيرها كى بار و غنجور
البنائق خشتكهاى زه جامه الحدائق باغهاى اراسته الحدائق خرما پستانها
الحرائق كاجيها الخزائق كروههاى مردم الحقائق جمع الحقيقة الربائق بوكانكه
رشته دو كرد نشان بسته بود السلائق جمع السليقة الشقائق كناد كيهاميان
دو ريكستان صوائق جايكاه بود الطرائق جمع الطريقة العقائق جمع العقيقة
العلائق جاربايى غله ارند العلائق تو برها الغرانق كوسفندان جندكى ازرمه
جدا كنند الفلائق سختيهاى زمانه الفنائق جوكلهاى خاك كش الودائق سختيهاى
كرما الوسائق جمع الوسيقة الوشائق كوشتهاى خشك ب الحرابق مردان كوتاه
الخابق خيلان تند خو السوابق بيش روان العنابق مثل الخنابق المطبق تيغ بندها
ازهم بيفكند الهنابق غلامان خرد الخنابق خادمان و بيشكاران ت الشناتق ريسمانها
كردن بره و بزغاله ج المناجق منجنيقها د البنادق جمع البندق الجرادق نانهاى كرده الخنادق
كندهاه الدكادق اشتران كوچك الزرادق جمع الزردق السرادق سراپرده السرادق
كرد الفنادق كاروانسرايها المصدق براست دارنده المصادق فرام اورنده صدقه
الهنادق مردان بسيار كوى ذ السواذق جرغان ر الأوارق مردمان بى خواب البوارق
ابرهاى بابرق البوارق شمشيرها درخشنده الجوارق جمع الجارقة الدوارق تغارها
خرد الشبارق جامه دريده الشبارق اندكى كوشت بريده فخته الطوارق داهاى
مرد الفوارق ماده اشتران براكنده المشارق مشرقها المطارق جمع المطرق المطرقه
زنى كى دشوار زايد المفارق نادكهاى سر المهارق سرودكوى كدايان المهارق
مهرها المهارق نامها النمارق بالشهاى بزرك الهرارق اشترمرغ رود رود ز
البرازق كروههاى مردم الجوازق جمع الجوزق الجوازق اناندمونه بيشان
تند باشد الرقازق مردان سبك س البواسق خرما بنان دراز الجواسق

الجواسق

الجواسق كوشكها الدياسق جمع الديسق السفاسق راههاى باريك بروى شمشير
المستقسق بسيار كوى ش البواشق واشه يان الدماشق شتران زود رفتار
الزراشق مرغى بود الشقاشق كند بيران ست كوشت الشقاشق جون سلى كه اشتران
از كلو بر ارند العفاشق سپوسهايى كه موشان بروى بليدى كوده باشند المراتق
غليفهاى كمان ص الصعاصق زنان بانك دارنده ط القراطق كرتها المناطق
كمرها ع الأماعق كنارهاى بيابان الصواعق جمع الصاعقة الصواعق جايكاه
بود الملاعق كفجها ف الجعافق كند بيران ست كوشت الخنافق مردان ناقص
افرينش الخنافق سختيهاى زمانه الخيافق اسبان زود رو الخبافق زمينهاى
فراخ الرعافق مرد بدخو وخيل الغلافق بلكهاى رزه الخفافق شمشيرهاى
پهن المرافق جمع المرفق المنافق جودى المنافق انك كفرانهان دارد النوافق
سولاخهاى موش دشتى ل الحقالق مردان سست كم خرد الحيالق سختيهاى زمانه
الدمالق فرج فراخ الدوالق جمع الدولق الرمالق انك اب خويش بيش از جماعت
بريزد الرمالق مثله السمالق كند بيران بدخو السمالق زمينهاى هامون السمالق
كند بيران سست كوشت العوالق الحقالق مردان كوشتكن الجوالق كوال الجوالق
كوالها الصهاصل بانك سخت الصهاصل زن بانك دارنده العقالق مردان
ستبرست العوالق ديوانى بيابانى العوالق سكان حريص الفيالق جمع الفيلق
الفيالق سترها الجهالق كليمهاى سخت درشت المذالق اسبان دونده المسالق
مردان قوى سخن المصالق مثلها المصطلق قبيله بود از عرب المعالق كاودو
شهاى كوچك المعالق جمع المعلاق المعالق هفتم تيرا زنقاره المغالق كليدانها
م الأعامق جايكاه بود الدهامق خاك نرم وجزوه السوامق درختهاى بلند
الحمامق زنانى كى فرزندان احمق زايند المتامق مردى كى سخن ازبن كلو كويد
البلامق قباها ن الأيانق ماده اشتران الخانق جمع الخنق البرانق راه بر لشكر
الخرانق بچكان خركوش الدوانق دانكها الغرانق مرغانى باشند الغرانق

نعـ

جوان • الغُرانِقُ جوانی • الفَرانِقُ راه بر لشکر • اللَقانِقُ جهود انه • الخَانِقُ کردن بدها

النَقانِقُ نزنجکان اشتر مرغ **ه** السَوَاهِقُ جمع السَوهَقُ • السَوَاهِقُ کوههای بلند • العَوهَقُ

جمع العَوهَقُ • العَبَاهِقُ جوانان نازك تن • الغَيَاهِقُ جمع الغَيهَقُ • المَرَاهِقُ کودك نزدیك

رسیده بمردی • النَوَاهِقُ دکهای بینی چارپای **و** الحَاوِقُ جاروبهای خرمن • المَرَوَّقُ کار

کوی **ی** البَوَايِقُ سختیهای زمانه • الخَلَايِقُ آفریدکان • الدَقَايِقُ چیزها خرد و باریك •

السَلَايِقُ جمع السَلِيقُ • الشَقَايِقُ لاله • الصَلَايِقُ نانهای تنك • الصَلَايِقُ کوشتهای

بریان کرده • الصَوَايِقُ جایکاه بود • العَوَايِقُ بازداشتها • عَوَايِقُ الدهر کارهای

نو بدید آوردن زمانه • الوَثَايِقُ استوارانی • الوَدَايِقُ سختیهای کرما **ومنه**

الزَنَادِقَةُ بی دینان • العَبَادِقَةُ جمع العَبدَاق **ر** البَطَارِقَةُ سرهنکان شاه روم **س**

القُوبَسِقَةُ موش **ف** الصَعَافِقَةُ آنانك مایه ندارند وچون کسی چیزی خرد باوی

هنباز شوند **ل** العَمَالِقَةُ مردان دراز ستمکر **م** الجَرَامِقَةُ آنانك ختنه کرده نباشند **ن**

الغَرَانِقَةُ جوانان نیکو • الغَرَانِقَةُ مرغانی باشند • المُخَنَّقَةُ کوسفند خبه کرده **السدس**

المُسَنذِقُ مردی که دهان را می بجد • الحَبَطقَطقُ آواز سنب اسب که بر سنك رود • المُبَنِّقُ

آنك در سخن دروغ شود • الخُزَرانِقُ کونه از جامها • السُوذَانِقُ چرخ یا شاهین • الجُلَاهِقُ 	انکر در سخن دوردر شود

کمان کروهه • المُتَفَيهِقُ مرد فراخ سخن **الکنی وغیرها** یَومٌ مَاحِقٌ روز سخت کرم • اُمّ

طَارِقُ اشتر مرغ • رَجُلٌ نَشِقٌ مردی که در کاری بیوفتد و رهایی نیابد • رَجُلٌ مَلِقٌ

مردست • ابو شایق سرود **نوع چهارم** التَاقُ خرجنك • السَاقُ بوذه • السَاقُ من مرد

السَاقُ کبوتر نر • السَاقُ قُرِيٌّ نر • السَاقُ عادق بود از سخن • الطَاقُ طاق دیوار • الطَاقُ

طیلسان • العَاقُ بانك کلاغ • القَاقُ شبرها • القَاقُ دوغ • الغَاقُ سرد داد • المَاقُ

کوشه چشم • النَاقُ برجستکیهای تن • الَنَاقُ رخنه کف • الوَاقُ زبان جنبانیدن در سخن

کفتن • الوَاقُ کلاغ • الوَاقُ بعضی کویند که مرغی بود بزرگ **ومنه** البَاقَةُ دسته تره • الرَاقَةُ

خرجنك ماده • السَاقَةُ پس رو • السَاقَةُ دوال رکیب • السَاقَةُ واپسیان لشکر • الطَاقَةُ

توانایی • الطَاقَةُ توی رسن وجزو • الفَاقَةُ درویشی • النَاقَةُ ماده اشتر • الَنَاقَةُ برجستکی

جستکی

جستکی تن • الَنَاقَةُ نام ستاره جند بود **الرباعی** العَاقُ فرمان **ب** الاِبَاقُ کریختن • الحُبَاقُ

آواز باز کو مردم بیاید • الرَبَاقُ ریسمانهای که در کردن بره وبزغاله بندند • الرِبَاقُ بیمانها **ه**

السِبَاقُ باکسی پیشی کرفتن در دویدن • السِبَاقُ رشته پای مرغان شکاری • الطُبَاقُ

درختی بود • الطِبَاقُ زمین بلند • الطِبَاقُ اندازه • الطِبَاقُ طبقهای آسمان بالای یك

دیکر **ت** الاِتَاقُ پر کردن • الوِثَاقُ دوجامه در هم کرفته • العِتَاقُ جمع العَتِيقُ

العَتَاقُ آزاد شدن • العُتَاقُ خمیرمایه **ث** الوَثَاقُ بند **ح** الدِحَاقُ بیرون آمدن ه

زهدان بعد از زادن • اللِحَاقُ در رسیدن • المِحَاقُ سه شب از آخر ماه **د**

الحِدَاقُ دیدهای چشم • الصِدَاقُ کابین زن • الوِدَاقُ بکشن آمدن ماده خر و ...

ذ الحُذَاقُ قبیله بود • الحِذَاقُ ۳ زیرک شدن • المَذَاقُ چاشنی المَذَاقُ ۲ چشیدن

ر البُرَاقُ اسب که مصطفی علیه السلام بروی بمعراج شد • الحُرَاقُ سوخته آتش 	و بر نشستنهای اهل علم

الحُرَاقُ آب سخت شور • الطِرَاقُ پای افزار • الطِرَاقُ قرصه خرما • الطِرَاقُ تو بر تو دو خفتن

کلیم اشتر • العُرَاقُ استخوانی کوشت • العِرَاقُ ولایت عراق • العِرَاقُ ستدان

العِرَاقُ کناره دریا • الفِرَاقُ جدایی • الفِرَاقُ از یك دیکر جدا کردن • الوِرَاقُ سبزی

زمین از کیاه • الوَرَاقُ درخت سبز بلك • الوِرَاقُ جایکاهی بود **ز** البُزَاقُ خیو • المِزَاقُ

ماده اشتر زود رو • النِزَاقُ مثله **س** الغَسَاقُ زرداب • العَسَاقُ زمهریر • المِسَاقُ

راندن **ش** الرِشَاقُ آن تیرها که بر کسی اندازند **ص** البُصَاقُ کونه از خرما • البُصَاقُ 	المصاق ٤

خیو **ط** النِطَاقُ ازاری بود که زنان بوشند • النِطَاقُ میان بند **ع** البُعَاقُ باران

سخت • الدُعَاقُ ۲ بانك داشتن • الزُعَاقُ بانك کم زشکم اسب آید بوقت رفتن • الزُعَاقُ

بانك کردن ذکر خلاف ستور • الزُعَاقُ آب تلخ و شور • الزُعَاقُ رمیدن • الصُعَاقُ

آتش که از ابر بیوفتد • النُعَاقُ ۳ بانك کردن کلاغ • النُعَاقُ ۳ بانك بر کوسفند زدن

شبانان **ف** الدُفَاقُ سیل بزرك • الرِفَاقُ رسن که دست اشتر بندند • الرِفَاقُ رفیقان 	بدرج

سفر • الرِفَاقُ کار روا نها • الصِفَاقُ پوست درون شکم • اللِفَاقُ دوجامه را برهم دوختن

النَفَاقُ ۲ روا شدن نرخها • النِفَاقُ باکسی دورویی کردن • الوِفَاقُ اندر خوار آمدن

الوفاق باکسی موافقت کردن ق البقاق مرد بسیارگوی • المبقاق متاع درون خانه •
الحقاق اشتران سه ساله • الحقاق حقاقا • الحقاق باکسی خصومت کردن • الدقاق باریک •
الدقاق جمع الدقیق • الرقاق زمین ریگستان • الرقاق نان تنک • الرقاق استخوان
بوسیده شده • الشقاق شکاف پای اسب • الشقاق دشمنی • الشقاق باکسی
خلاف کردن • العقاق بچه که در شکم ابستن بود • العقاق اب تلخ وشور • العقاق
ابستنان نزدیک بزادن ل اللاق درد گلو • اللاق چنبرهای آهن وجز • اللاق
نام مرکب • اللاق ۲ سوی شدن • الخلاق بهره • السلاق مرد تیز در بحث • السلاق
برافتادن پوست زبان • السلاق سبز شدن پلک چشم • الطلاق ۲ رها شدن زن از نکاح • الملاق
آن قدر از زناق که بر چادر پای دوز کذاری کند م الحماق باد آبله • السماق دروغ خالص • الملاق
چیزی از طعام وشراب ن الخناق اماس گلو • الخناق ۲ خبه شدن • الزناق آن آهن که بر دهان
چارپا کنند • الزناق کونه از پیرایه • الشناق بند مشک • الشناق آنچه میان دو فریضه بود • الشناق
دوالکه بر پای باز بندند • العناق سختی و نومیدی • العناق سیمرغ • العناق بزغاله ماده •
العناق ماده اشتر • العناق مستان بود • عناق الارض سیاه گوش • العناق ۲ بی بهره ماندن • العناق
دست بکردن یکدیگر فراکرفتن • العناق ۲ کشاده شدن ه الدهاق مالامال • الزهاق اندام
الفهاق اشکفه • الفهاق سرهای کردن • اللهاق سخت سپید • اللهاق نرکاو سپید • النهاق
بانک کردن خر و الذواق چاشنی • الرواق خانه پیش • الرواق خانه بود چون سراپرده •
السواق ۲ راندن • الفواق آوازکه از شکم اسب آید بوقت رفتن • الفواق روزگار اندک
الفواق ۲ باز کشتن • الفواق نکرستن • الفواق مقدار میان دو بار دوشیدن • الفواق
اشکهه • الفواق ۲ اشکهه برآمدن • الفواق با هوش آمدن ی السیاق بیهوشی مرگ
السیاق راندن • الشیاق انرک که دل بدو آویخته بود • اللیاق اندکی از زیاد
اللیاق اب دویت • اللیاق ماده اشتران و منه اللاقة رستخیز ب اللباقة ۳ زیرک
واستاد شدن در کار • النباقة کون ت العتاقة کهنه شدن • العتاقة ازادی
العتاقة ۳ ازاد شدن ث الوثاقة استوار شدن د الصداقة دوستی ذ الاذاقة

الرقاق کنارهای جوی و رودبار • الزناق کوه پیش کرالزناق جنکیا

الاذاقة چشانیدن • الحذاقة ۲ زیرک شدن در کار • المذاقة ۲ چشیدن • المذاقة
آزمودن ر الاراقة بریختن آب بکذارد • العراقة آب منی • المراقة آن پشم که از پوست
دباغ بکنند • المراقة مرزان اندک • الوراقة ۵ آبستن شدن ستور و کشتی او • الوراقة
نبشته وراق س المساقة ۲ راندن ش الرشاقة ۵ نیکو شدن ص الاصاقة نن
درست شدن ط الاطاقة توانستن ع المعاقة ۵ دور شدن ف الافاقة باهش
آمدن • الافاقة شو فار تیر در کمان نهادن ق النقاقة وزغان ل الالاقة راست
کردن دویت • الخلاقة ۵ سزاواری کردن • الذلاقة کشادکی زبان بسخن • السلاقة
معروف • الطلاقة مثل الذلاقة • الطلاقة ۵ کشاده روی شدن • الطلاقة ۵ خوش
وارامیده شدن • الطلاقة ۵ کشاده زبان شدن • العلاقة دوستی سخت • العلاقة
خصومت • العلاقة آنچه بدو رسد از عیش • العلاقة بقیت شیر در پستان • العلاقة
العلاقة درخت علیق • العلاقة دوال تازیانه و شمشیر م الحماقة ۵ کم خرد شدن • الحماقة عما علاق ٤
دور شدن ن العناقة بهره ماندن و الحواقة خاک رفته و جز آن • الدواقة ۲ آشفته
شدن ی السیاقة ۲ راندن الجناس الحاق یک دیگر را برانگیختن • المذاق مع کونها
المراق میان ناف و زهار • التشاق بایک دیکر حرب کردن • التشاق بایک دیکر خلاف
کردن • المشاق سختیها و دشوارها • الحقاق رستخیزها ا الاماق کوشهای چشم از سوی
بینی ب الاباق گریختن بندگان • الارباق کردن بند برده و بزغاله • الاطباق جمع الطبق
الاطباق اتفاق کردن • الاطباق طبق برافکندن • الاطباق راست کوی کردن • الارباق در چیزی نهاده
بادرها کردن • الابناق بنست کردن • البقباق مرد بسیار گوی • الخزباق مرد که
پیوسته باد رها کند • الخزباق ذود روند • الطباق نوعی از سبزیهای بادیه ت
الاعتاق ازاد کردن • الافتاق ابر جدا شدن از آفتاب و ماه • الرستاق روستا •
المشتاق آرزومند ث الایثاق استوار کردن و بستن • المیثاق پیمان • المیثاق
استواری ح الادحاق دور کردن • الانحاق کهنه شدن جامه • الانحاق چیزی
فاهم آوردن ۷ الانحاق در نیفتادن • الامحاق مال بهلاک دادن • الحمحاق کونه از

دور رسیده ع

از رفتن الإسحاق پوده مغز سر نشان ختنه پاره ابر تنك شكستن سرى از استخوان
بكوزد الإلحاق انك اندر رسد د الإجداق كوه جيزى برامدن الإشداق كوشهاى
دهن الأشداق كنارهاى رود بار الإصداق كابين دادن الإصداق راست
كوى كردن الإبداق بكشتن امدن ماده خر الرزداق روستا الرسداق نله العيداق
نرم جوامرد خو جوان كوشتكن كوذك نابالغ الغيداق سوسمار بير المصداق راستى ذ
الأحذاق رسنهاى كهنه الأعذاق خوشهاى خرما الحذاق زيركان المذاق در دست
خالص ر الإبراق تهديد كردن الإحراق بسوختن الاخراق مدهوش كردن الإشراق
روشن شدن الإشراق روشنى روز شدن الأشراق تيز نكرستن الإطراق بعاريت
دادن نجل از بهر كشتى الإطراق خاموش بودن الأطراق خاموش كردن الإطراق
چشم در پيش افكندن الاعراق جمع العرق الإعراق بيخ اورشدن درخت و نبات الإعراق
بعراق شدن الإعراق خوى از تن بيامدن الإغراق باب فرو بردن الإغراق
كمان پوره كشيدن الإفراق بهتر شدن بيمار الإمراق ديك پر اب كردن الإمراق
اب ريختن الأوراق بلكها الإيراق بلك بياوردن درخت الإيراق غنيمت يافتن وكافتن هم
غازى الإيراق حاجت نايافتن جوينده المحراق سوخته آتش الرقراق تابش كوهر
السراق دزدان الشراق جامه دريده الشفراق مرغى بود الطراق سپرها الطراق
راه كذ الخراق انك كودكان بر افسوس دارند المخراق ميزركى بپيچند و بدو يك
ديكرا را زنند ببازى المخراق شمشير چوبين كى بدو بازى كنند المراق خوردنى
فروش المزراق زوپين المشراق بام هموار المهراق جاى خون ريختن المهراق
اب ريخته و مانندش الوراق كاسه نويس الوراق مرد بسيار سيم ن الأرناق روزها
الإرزاق هم وا دوسانيدن الإنزاق برجهانيدن الإهراق بسيار خنديدن الرزاق
روزى دهنده المزراق اندر كارها المهراق مرد سبكسار المهزاق زنى كى ارام نكيرد
س الإنساق سخت شدن شير در پستان الإغساق تاريك شدن شب الإلساق بهم
وا دوسانيدن الأوساق جمع الوسق الفساق زمهرير الفساق زرداب كى از
بوست

٢١٥
بوست اهل دوزخ فرو جكد الفساق مردان بدكردار الميساق كبوترى كى بال بهم زند
الميساق هر مرغى كى بال بهم زند بوقت پريدن ش الإرشاق تيز نكرستن الإرشاق
تير باران كردن الإمشاق پتازيانه زدن الإنشاق دارو در بينى افكندن العشاق
عاشقان ص الإلصاق بهم وادوسيدن ط الإنطاق بسخن اوردن النطاق كمر
فروش ع الإصعاق ميرانيدن الإصعاق بيهوش كردانيدن التصعاق بانك سخت
شنيدن الرغاق بزكوه رمنده الزعاق نعره زننده ف الآفاق سويها الآفاق
كنارهاى اسمان الإخفاق تهى دست ماندن غازى از غنيمت الإخفاق نى صيد
ماندن صياد الإخفاق تهى ماندن خداوند حاجت از مراد الإخفاق برجنبانيدن
مرغ الإرفاق سود رسانيدن الإشفاق در بيستن الإشفاق ترسيدن الإشفاق
مهربانى كردن الإصفاق اتفاق كردن در فاكردن الإصفاق كوسفند را بروزى
يك بار دوشيدن الإصفاق در بيستن الأنفاق سوراخها الأنفاق سردابها الإنفاق
هزينه كردن الإنفاق درويش شدن التلفاق دو جامه بر هم دوخته التوفاق
هنكام نو شدن ماه النيفاق نله خفاق القدم پهن پاى القفقاف مردم خرد ق
الإبقاق بسيار كفتن الإبقاق بسيار فرزند امدن الإحقاق برحق داشتن
الإحقاق حقيقت بدانستن الإحماق فراخ شدن دهنه بكره الإدقاق باريك كردن
الإرقاق تنك كردن الإرقاق بنده كردانيدن الإرقاق بنده كرفتن الإعقاق بهتن
شدن الإنقاق بانك هاى وزغان الحقاق حقه كر الدقاق ارد فروش
الرقاق خيك كن الشقاق جوب شكاف الشقاق هيمه فروش المدقاق
سركوب المرقاق ورده تنك نانها ل الإبلاق در را تمام كشادن الإبلاق بچه ابلق
زادن الاخلاق خوها الإخلاق كهنه شدن جامه الإخلاق كهنه كردن جامه
الإخلاق بسو كردن الإذلاق زود انداختن الإزلاق بلغزانيدن الإزلاق
موى بستردن الإصلاق بانك داشتن الإطلاق رها كردن از بند الإطلاق
روان كردن چيزى از جهر كسى الإعلاق سيكيها الأعلاق چيزهاى بيش بها

يعنى در پيش كه ده
بيالى صفقة الباب
و كرده آمده بركار هم

كرده هم

الاطلاق ناخن چیزی فرو بردن • الاغلاق در چیزی افگندن • الاغلاق چیزی را علاق
کردن • الاعلاق ملاز بر داشتن کوزه • الاغلاق کلیدها • الاغلاق کلیدان در
بستن • الافلاق سخت فصیح شدن در شاعری • الافلاق ن ادام کردن • الاملاق درویش
شدن • الحلاق موی تراشیدن • الخلاق بیرامن دو دون چشم • الخلاق اقرید یکان • الزلاق
مهره زدن • السلاق عید ترسایان • الشلاق جوب زدن • الشلاق تو بیخ کدایان • العلاق
خطیب ستاده • العلاق نباق بود • العلاق مرده دراز ستم کاره • الفلاق بانک • المبلاق کلیدان
دو وق • المذلاق ما ذیاف کرخته بسیار افکنده • المسلاق مرده قوی سخن • المصلاق مثله • المصلاق
خطیب ستاد • المطلاق چنکاله • المعلاق احمق بود که در بدو بندند • المعلاق مرده سخن خصومت
المعلاق آونده انکور • المعلاق دوال فتراک • المغلاق کلیدان • المقلاق مرد ازدام ه
الملاق چاپلوس م الاماق جمع الموق • الاحماق احمق زادن • الاحماق کسی را احمق یافتن
الارماق رمقها • الانماق کنارهای زمین • الحماق کم خردان • السماق تتری • الجماق
ذکی فرزند احمق زاید ن الاحناق کینه ور کردن • الاخناق خشم آوردن • الاحناق
الاشتناق دیها ی باتمام • باریک میان شدن • الارناق تیره کردانیدن آب • الاشناق سر مشک ببستن و از جای
در آویختن • الاشناق مهار اشتر باز کشیدن • الاعناق کردنها • الاعناق بزرکواران
کروه • الاعناق فراخ رفتن • الافناق اشتران کشن • الایناق خوش آمدن • الایناق
شکفت کردن • الحناق کلوکیر • الشرناق کرانه وستی پلک چشم • المعناق اسب خوب کردن
المعناق اشتر بیشرو • المفناق ذن نازنین ه الادهاق پر کردن • الادهاق رنجتن
الارهاق در رسانیدن • الارهاق تاخیر کردن در نماز تا وقت بکذرد • الارهاق بکرد
دو آوردن • الازهاق هلاک کردن • الافهاق پر کردن • الاوهاق کمندها • الایهاق در ۲
کمند در کردن • التشهاق آخر بانک کردن خر و الاتواق آرزومندیها • الاخواق کنارهای
خسته کاه • الاخواق حلقهای کوشوار • الارواق جمع الروق • الاسواق بازارها • الاشواق
آرزومندیها • الاطواق طوقها • الافواق سوفارهای تیرها • الاموق کوشهای چشم
الانواق زمینها فرود • الذواق چاشنی کیر • السواق راننده ی الاباق سرهای کو

کوهها • الاغیاق اشتر مرغان • التریاق تریاک • الدریاق مثله • المنیاق کبوتری که بال بر بهم زند ه
ومنه الحاقة باکسی خصومت کردن • المداقة باکسی کاری باریک فرا کرفتن • المشاقة باکسی
خلاف کردن ح التحاقة زن سعتری د المراقة کونه از کشتی • الرقاقة ای کی پوست انداش
تنک بود • الرقاقة چیزی بود که بدو آب را بیند ازند ف العقاقة ابر بسیار بر ق العقاقة
کون ق العقاقه
تیر جهاد شاخه السداسی المراق ازمیان ناف تا زهار • الامتیاق از خشم بکریستن
ب الاستباق بر یک دیکر بیشی کرفتن • الاستباق با یک دیکر تیر انداختن • الاختباق شراب
شبانکاه خوردن • الانتیاق در شدن • الانطباق طبق بر نهاده شدن • الانطباق
در خواستن • الزنبیاق بد خوت الارتاق با هم آمدن • الانفتاق بشکافتن ث
الانثاق آب از چشمه در دیدن ح الانمحاق نیست شدن • الانسحاق سوده شدن
ذ الانغذاق بر یده شدن ر الاحتراق سوخته شدن • الاحتراق بر دو جستن باد
دن • الاختراق در وقت از خود بر ساختن • الاستراق دزدیدن • الاستراق پنهانی شنو
جدا الاطراق برهم بچیدن • الاحتراق اندک کوشت شدن • الافتراق از یک دیکر شدن
الانخراق در ید شدن • الانزراق بستدن • الانفراق شکافته شدن • الانفراق
پراکنده شدن • الاشرقاق مرغیست که وبرا کاسکینه خوانند الشقراق مثله ز
الارتزاق روزی دادن • الالتزاق وا دو سیدن س الالتساق مثله • الاتساق
با هم آمدن • الاتساق پر شدن • الاتساق تمام شدن ش الانشاق قدید
کردن • الاستشاق پاره از چیزی باز کردن ص الالتصاق وا دو سیدن ط
الانطاق کمر بستن ع الانبعاق در خواستن • الانبعاق بیایی آمدن آب • الانزعاق
بترسیدن ف الاتفاق اتفاق افتادن • الاتفاق با یک دیکر موافقت کردن • الارتفاق
رفیق بودن • الارتفاق بر وارن دست تکیه زدن • الارتفاق بار کرفت • الاصطفاق
بهم باز کوفتن • الاصطفاق دست بر دست زدن • الاصطفاق آواز دادن
رودها و مانندش • الاحتفاق بجستن دل • الاندفاق ریخته شدن آب • الانعقاق
باز کشتن • الانصفاق بباشفتن ق الابلاق ابلق شدن • الاختفاق با یک دیکر

خصومت کردن الإِزْرِقَاقُ کربه جشم شدن الإِنْشِقَاقُ شکافتن سخن باز ستدن نیز
الإِمْتِقَاقُ مکیدن اشترخبه همه شیر را از پستان الإِنْدِقَاقُ کوفته شدن الإِنْبِقَاقُ
شکافته شدن الإِنْعِقَاقُ مثله ل الإِخْتِلَاقُ دروغ نهادن الإِخْتِلَاقُ فرابافتن دروغ
الإِخْلَاقُ جامه کهنه پوشیدن الإِعْتِلَاقُ عاشق شدن الإِعْلَاقُ درجیزی اوختن
الإِفْتِلَاقُ عجب اوردن در رفتن الإِنْبِلَاقُ کشادن الإِنْدِلَاقُ بیرون امدن شمشیر از نیام
الإِنْدِلَاقُ بیرون امدن رودکانی از شکم الإِنْدِلَاقُ در پیش شدن الإِنْطِلَاقُ بشدن
الإِنْطِلَاقُ کشاده زبان شدن الإِنْفِلَاقُ شکافته شدن الإِمْلَاقُ دست ساي شدن بازار کاسد شده درم
الإِبْلَاقُ درخشیدن م الإِنْجِمَاقُ ترسیدن الإِنْدِمَاقُ درون شدن ن الإِخْتِنَاقُ
خبه شدن الإِعْتِنَاقُ دست بگردن یک دیگر در اوردن الإِعْتِنَاقُ خجه بیش کار
بازشدن الإِخْنَاقُ خبه شدن هـ الإِنْبِهَاقُ ویران بند اب الإِدْهَاقُ تنک شدن شده هم
الإِنْفِهَاقُ فراخ شدن ی الإِشْتِيَاقُ ارزومند شدن الإِشْتِيَاقُ ارزومند کردانیدن
الإِعْتِيَاقُ بازداشتن الإِنْبِيَاقُ باران سخت امدن الإِنْسِيَاقُ روان شدن
الإِنْفِيَاقُ سوفار تیر بشکستن ومنه الإِسْتِفَاقَةُ باهش امدن الإِسْتِفَاقَةُ سوفار
تیر در کمان نهادن السباعی الإِخْرِنْبَاقُ خاموش شدن ث الإِسْتِيثَاقُ از کسی
استواری کردن خواستن الإِسْتِيثَاقُ استوار کردن ح الإِسْتِلْحَاقُ دعوی کردن
کی فرزند ان منست الإِسْتِلْحَاقُ از پس در امدن د الإِسْتِبْدَاقُ ابستن شدن
خر ر الإِسْتِغْرَاقُ همه را فرا کرفتن الإِسْتِغْرَاقُ فا رسیدن الإِغْرِيرَاقُ ریختن اشک
س الإِسْتِنْسَاقُ تمام شدن الإِسْتِيسَاقُ باهم امدن ش الإِبْرِنْشَاقُ شاد وکرد الله ورا سر شفقم
شدن الإِسْتِنْشَاقُ اب یا باد به بینی بکشیدن ط الإِسْتِنْطَاقُ سخن کفتن خواستن
ف الإِسْتِيفَاقُ توفق خواستن ق الإِخْلِيقَاقُ کهنه شدن جامه الإِدْرِنْفَاقُ
زود رفتن الإِزْرِيقَاقُ کربه جشم شدن الإِسْتِحْقَاقُ سزاوار شدن الإِسْتِحْمَاقُ
ارزانی داشتن الإِسْتِحْمَاقُ حق خواستن الإِسْتِدْقَاقُ باریک شدن الإِسْتِرْقَاقُ
تنک شدن الإِسْتِرْقَاقُ بنده کرفتن ل الإِسْتِطْلَاقُ کشاده شدن شکم الإِسْتِغْلَاقُ

الإِسْتِغْلَاقُ بسته شدن م الإِسْتِحْمَاقُ احمق شدن ن الإِسْتِنْوَاقُ از بیماری برخوستن
شدن الکنی وغیرها مَاءٌ خُرَاقٌ اب سخت شور یا فساق ای زن بی فرمان و دروغ
زن ذَاتُ النِّطَاقِ جایگاه شیر یَوْمُ التَّلَاقِ روزی کی خلق اسمان و زمین بهم رسند
انا عَنَّاقٍ سختی زمانه رَجُلٌ فَقَاقَةٌ مردم خرد بسیار کوی نوع پنجم البُوقُ معروف
البُوقُ دروغ و هرزه المُحُوقُ مردمان ستبر کردن الحُوقُ بیرامن ختنه کاه الحُوقُ حلقة
کوشوار الرُّوقُ مردمان دراز دندان الرُّوقُ کنیزکان سخت جمال الرُّوقُ ماده اشتران
شکرف السُّوقُ بازار السُّوقُ ساقها السُّوقُ مردمان دراز ساق الفُوقُ دهانه
تیر الفُوقُ سپیدی دندان وناخن الفُوقُ مرد دراز الموقُ احمق شدن النُّوقُ ماده
اشتران المُوقُ کوشه چشم از سوی بینی المُوقُ موزه المُوقُ پیش بند نعلین المُوقُ زمین
نرود ومنه الرُّوقَةُ کنیزک سخت جمال الرُّوقَةُ ماده اشتر شکرف الرُّوقَةُ جیز اندک
السُّوقَةُ مردم بازاری السُّوقَةُ مردم زیر دست اللُّوقَةُ مسکه و خرما الرباعی الفُوُوقُ
ایحادرا بر جمع شده ب الغُبُوقُ شام سیکی خوردن الوُبُوقُ نیست شدن
الوُبُوقُ از جای خالی شدن ت الفُتُوقُ جمع الفَتْق ث اللُّثُوقُ بند های اب ک
کشاده باشد ح الدُّحُوقُ اندر زهدانش برون ایذ بوقت زادن السُّحُوقُ خرما بن
دراز اللُّحُوقُ دررسیدن د الصُّدُوقُ راست کوی الوُدُوقُ ماده خری کی بکشن اید
ذ الحُذُوقُ سخت ترش شدن سرکه وجز آن العُذُوقُ خوشه خرما ر البُرُوقُ ماده
اشتری کی دنب بالا داره البُرُوقُ درخشیدن الحُرُوقُ سوخته اتش الحُرُوقُ زمینهای
هامون الحُرُوقُ راههای در بیابان الشُّرُوقُ بر امدن افتاب الشُّرُوقُ سخت
سیراب شدن الطُّرُوقُ بشب امدن العُرُوقُ زرد جوبه العُرُوقُ رکها العُرُوقُ
بیخهای درخت وجز آن العُرُوقُ در زمین بشدن العُرُوقُ جایگاه بود الفُرُوقُ
تارکهای سر المُرُوقُ بیرون شدن تیر از انج بروی زنند المُرُوقُ از دین
وسنت بیرون امدن ز العُزُوقُ باد فتق اللُّزُوقُ وادوسیدن س الأُسُوقُ
ساقها البُسُوقُ دراز شدن الخُسُوقُ اشتر بد خو الفُسُوقُ تاریک شدن الفُسُوقُ

از فرمان خدای بیرون آمدن • اللسوق وا دوسیدن • اللعوق الوسوق خنظل بود در
شعر ابن کلثوم • الوسوق جمع الوسق • ن النشوق دارویی که در بینی افکنند وجز ص اللصوق ه وا دو سیدن
ع اللعوق لیسیدنی • اللعوق مرد سبکسار • اللعوق آسان • اللعوق کمترین توشه • یعوق
نام بتی بود ف الدفوق ٣ آب بیکبار ریختن • الصفوق کمان نرم • الطفوق ه بکاری در ایستادن
النفوق ه بمردن ق الحقوق کور خرک بدام آواز دهد • الحقوق حقها • الحقوق ٢ واجب شدن
الرقوق کشتفان بزرک • ن الرقوق بوستها بشتن • الشقوق شکاف دست و پای • العقوق
اسب وکاو نزدیک بزادن • العقوق جایگاهی کی از رستن نبات بشکافد از زمین • العقوق
نافرمان کردن کسی کی حقش بر تو واجب بود • النقوق وزغ ل الالوق مرد کم خرد •
الحلوق کلوها • الحلوق کونه از بوهای خوش باشد • الدلوق اشتر دندان شکسته • الدلوق
تیغی که در نیام نه ایستد • السلوق جایگاهی بود بیمن • الطلوق ه خوش وا رسیده شدن
روز و شب • العلوق آنچ در مردم آویزد • العلوق شیر اشتر • العلوق اشتری که بچه را چ بوید
و شیر ندهد • العلوق مرکب م الرموق ٢ نکرستن • السموق ٢ بلند شدن ن الانوق مرغ
برنده • العنوق جمع العناق ه الزهوق ماده اشتر کام زن • الزهوق چاه ژرف • الزهوق
هلاک شدن • الزهوق ه باطل شدن • النهوق خر بانک داردن و الذووق ٢ اشفته شدن
ی الحیوق ٣ فرود آمدن بلا ومکروه • الحیوق ٣ کرد اندر کرفتن • البیوق بالای کوهها
الهیوق اشتر مرغان ومنه البروقة درختی بود کی سبز شود چون ابر را بیند • الطروقة
زن کرانمایه • الطروقة ماده کشن • العروقة نوعی از جایگاه شیر • الغروقة بیه کرده • الفروقة
مردم بد دل و ترسان ع اللعوقة شتافتن در کرفتن کاری ل الالوقة شکر و خرمای تازه
بهم • الالوقة همه خورد نی تر • الحلوقة ه کهنه شدن • الطلوقة ه خوش وا رسیده شدن
روز و شب ن المنوقة اشتر بکار رده وا آورده الخامس النعبوق سر نوش خورد • النعبوق
جایگاهی بود • الهنبوق خادم و پیشکار ت البستوق خنبره ج الهجوق مرد وقح الدعثوق
مرد بزرک شکم • الساحوق جایگاهی بود د الصندوق معروف ر الفرزوق پشتریکی بر سر خرما
الزرنوق مثله • الجاروق زن آمیزنده • الشاروق روزن • الفاروق فرق کند میان

میان کار وها • الفاروق عمر خطاب رضی الله عنه • المعروق کشت تابنده • المیزوق مثله •
المحروق سوخته • المطروق آنکی کی چارپای وی پر آید کند • الهرزوق اشتر مرغ ذ در دو
ز المرزوق دوزی مند ش العبشوق جانوری بود • المعشوق دوست • المعشوق
کشیده بالا • المشتوق بکوی لاغر و نه فربه ع المزعوق طعام شور ف الزعفوق مرد بد
خو و بخیل • الصعفوق آنک مایه ندارد • و چون کسی چیزی خرد باوی هنبار شود •
الصعفوق کروهی بود از عرب بیمامه • الهلفوق مرد بسیار موی ق الاخموق مغاک المدقی
کوفته ل البلوق زمین نی نبات • الجلوق بیراسن در دو نجشم • الدغلوق مرغی بود کوچک •
الدغلوق نبات بود سبز • الزهلوق سبک • العلفوق مرد کم خرد • المالوق دیوانه • الخلوق
آفریده • المغلوق ~~سبک~~ ~~العلفوق~~ دوال فتراک • الهلفوق مرد بسیار موی م
الجرموق ختنه ناکرده • الجرموق خرکش • البرموق مرد ضعیف بنش ن الترنوق کل تنک
کی در بن آب بود • الزرنوق یک ستون چرخ چاه • الغرنوق جوان نیکو • الغرنوق شاخ تازه
و نرم • الغرنوق مرغی بود • الغرنوق بت • المشنوق اسب دراز • الهبنوق بیش کار و غلام خورد
ه الساهوق جایگاهی بود و الراووق پالونه • الزاووق سیماب • الناووق نا و اسیای ی
الفیوق ستاره بود روشن بر کنار مجره ومنه ~~البستوقة~~ البستوقة یک خنبره ش
الدعشوقة جانوری بود ق الزعفوقة دخه کبک ل البلوقة چاه میان سرای • البلوقة
بیابان بی نبات م الاجموقة کم خردی السداسی الجهبوق سرکین موش • الجذقوق
دیو سپست الکنی وغیرها ذو عمر سنوق درهمی کی اندر میانه وی مس با آهن
باشد • بنو صعفوق قبیله بود از عامه • الابلق العقوق بام روز نوع ششم الریق آب
دهن • الربق ناشتابی • الزیق زه کریبان • الشیق شکاف تنک در کوه • الصیق کرد • الصیق
بادی کی بوی کند آرد • الضیق تنکی • الفیق دیهی بود بیمن • النیق سر کوه ومنه الریقة رسن
که در کردن بره بندند • الشیقة باد خفه • الفیقة شیری که در بستان کرد آید بعد از دوشیدن
اللیقة آب دویت الرباعی الکبیق زیرک و استاد در آنچه کند ت العتیق ابو بکر رضی الله عنه
العتیق جوانمرد • العتیق کرانمایه • العتیق نیکویی • العتیق خانه کعبه • العتیق آزاد کرده •

العتيق دیرینه از همه چیزی العتیق اسب کوهری العتیق اشتر کزیده العتیق مرغ شکاری العتیق
آب العتیق کونه از خرما العتیق پیه العتیق تمام بالا ث الوثیق استوار ج الدجیق دود الرحیق
شراب خالص البحیق دود د الصدیق دوست الودیق ماده خر واسب کی کشن اید ذ المذیق
شیر آب آمیخته ر البریق ۲ درخشیدن الحریق اتش سوزان المریق باد سخت کی خیمه را بر کند
الشریق جامه سرخ کرده بشرق الطریق راه الطریق دستهای خرما بنان دراز العریق مردی
کی بن دانش کرم باشند الغریق باب فرو شونده الفریق کروه جدا کرده الوریق خرما بن بسیار
بلک ز العزیق زمین فرو د س الاسیق تا بش کو اراب الوسیق راه دراز الرسیق هرچ سپید بود
ش الرشیق سبک تن المشیق اسب دراز ولاغر ض المضیق جایکاه تنک ع الرعیق بانک ذکر
اسب الوعیق بانک ماذیان المعیق ژرف النعیق بانک کردن کلاغ النعیق ۳ بانک کوسفند
الوعیق اوا کن شکم اسب اید بوقت رفتن غ النغیق بانک کلاغ الوغیق مثله ف الافیق جای
ادکلو الافیق پوست دباغت کرده الحفیق ماده اشتر زود رو الرفیق همراه الرفیق
چرب دست وخوب کار السفیق جامه هنکفت سفیق الوجه مردی کی پوست روی سخت
دارد الشفیق مهربان الصفیق بی شرم الصفیق جامه هنکفت الصفیق اکنک پوست روی
سخت دارد الوفیق همراه ق الحقیق واجب الحقیق حریص الدقیق ارد الدقیق چیزی
باریک الدقیق مرد کم خیر الدقیق کاری کی درویشا بند ش از دشواری الرقیق تنک الرقیق
بنده الرقیق از ناف تا زهار الشقیق هم شکم الشقیق شکافته بود الشقیق کوساله قوی
العقیق معروف العقیق رود باری بود بحجاز العقیق بانک جوشیدن دیگ النقیق بانک
ماکیان النقیق ۳ بانک کردن وزغ وکژدم ل الخلیق سزاوار الذلیق تیز زبان السلیق
کند از کوشت وخایه ومانندش السلیق آنچ از درخت فرو ریزد الصلیق بناقی بود
الطلیق مرد از بند رها کرده الطلیق غلام ازاد شده الطلیق مرد کشاده روی العلیق
ستور الفلیق شکفت الفلیق کو پیش کردن اشتر الملیق جایکاه سیاه ذویت م الحمیق
کم خرد السمیق چوبی کی از یوغ بر کردن کاو بندند العمیق ژرف ن الانیق نیکو الانیق
معجب الحنیق خشمناک الدنیق مرد بخیل بد خو الرنیق استوار العنیق بسیار شدن ستور

ستور

ستور الفنیق اشتر کشن ه الشهیق ۳ آخرین بانک کردن خر النهیق ۳ بانک کردن خر و
السویق پست ومنه الربیقة بوی کی در کردن نش رشته بسته بود ث الوثیقة ۲ استوار شدن
د الحدیقة باغ اراسته الحدیقة خرماستان الودیقة سختی کرما ر البریقة شیری کی باروغن
خورند الحریقة کابچی الصریقة نان تنک الطریقة راه الطریقة کفتار طبقة آسمان پاره
پلاس آن خط کی بر پشت خر وکاو بود کروه بزرکواران دسته خرما بنان دراز الطریقة
نرمی وکشیده شدن الفریقة کوسفندی چند کی از رمه جدا کنند الفریقة خرما وحلبه کی
بهم پزند الوریقة درخت بسیار برک ز الحزیقة کروه مردم وجز و س الوسیقة اشتری کی
دزدان ببرندش ش الوشیقة کوشت خشک ق الحقیقة معروف الحقیقة حق واجب نکاه
داشتن کسی الحقیقة علم فیه الشقیقة درد نیم سر الشقیقة کشادکی میان دو ریکستان
الشقیقة جا دری کی ازین سوی او شکافته بود العقیقة درخش برق شمشیر درخشان
موی کودک خرد پشم آهو بره آب اندک کی اندر رودجا ربود مهمان موی ستردن کودک العقیقة
آنچ از هر زادن زن بکشند ل الخلیقة آفریده الخلیقة جاه نو السلیقة خو السلیقة کوشت
بریان پخته السلیقة نشان زخمی کی بر پهلوی اشتر بود الصلیقة نان تنک العلیقة
چارپایی کی خلاورد العلیقة تو برهچا رپایی الفلیقة سختی زمانه الملیقة آنچ سیاهی
ذویت در رو بود الولیقة خوردنی بود کی از پست وشیر کنند ن البنیقة خشتک زه جامه
الفنیقة جوال خاک کش الخامس التجنیق کار خویش محکم کردن التجنیق کالاجمع کردن
التدبیق بسریشم استوار کردن التزنیق رسن از هر کردن بر په بزغاله ساختن التزنیق
موی بر کندن التطبیق پر ناندکاه آمدن شمشیر التطبیق بر میان ران دست نهادن در رکوع
التلبیق چرب کردن ثرید التنبیق خرما بنان بصف نشاندن الهنبیق خادم وپیشکار ت
التعتیق کهن کردن سبکی التفتیق شکافانیدن التمتیق پارهای خیمه بر ریسمان بستن ث
التوثیق استوار کردن د التحدیق تیز نکرستن التصدیق راست کوی داشتن التصدیق صدقه
بستدن التزدیق خورده لی الوندیق کدرین الصدیق سخت راست کوی الصدیق یوسف علیه السلم
الصدیق ابو بکر رضی الله عنه ر الابریق آب دستان الابریق شمشیر آب دار الابریق اینه

روشن. الابنویق کنیزک تا بنده تن. البطریق سرهنگ شاه روم. التاذیق نه خواب کردن. التحریق
نیک سوختن. التحریق نیک بدریدن. التخریق از بس دروغ گفتن. التزریق دروغ گفتن. التشریق
بدنزدی منسوب کردن. التشریق گوشت قدید کردن. التشریق سوی مشرق شدن. التشریق
درآفتاب نشاندن. التطریق نزدیک گشتن سوی جایی نهادن. التطریق زن بزادن. التطریق
بعرق م — راه بازدادن. التعریق آوردن. التعریق شراب با آب اندک آمیختن. التعریق لاغر کردن. التغریق
بآب فروبردن. التفریق پراکنده کردن. التورنیق برگ بیاوردن درخت. المزیق معصفر. المشرق
شکاف در. المشربق جایگاه بود. المهریق آب ریخته و مانندش. ن البرزیق گروهی از سواران
ودر اندیشه م — التحزیق دریدن. التفریق پراکنده کردن. التهریق برسکیزانیدن اسب. س التفسیق فاسق
کردن. التفسیق فاسق خواندن. التنسیق برهم نظم کردن سخن وجز آن. الفسیق مرد سخت فاسق
ش التوشیق تیز نگرستن. التمشیق رنگ کردن بگل سرخ. التوشیق قدید کردن بسیار. الوشیق
العشیق مرد پیوسته عاشق. ط التسطیق سخن آوردن. ف التدفیق نیک برختن. التصفیق بخمر
شراب بآب. التصفیق وکف دست برهم زدن. التلفیق با هم آوردن. التوفیق شایسته گردانیدن
التوفیق ارزانی داشتن. ق الاحقیق مغاک. التحقیق درست کردن. التدقیق باریک کردن
التدقیق نیک کوفتن. الترقیق تنک کردن. الترقیق نیکو کردن سخن. الترقیق پوست کندن
از گردن ماکیان. التشقیق نیک بشکافتن. الحقیق سزاوار. ك التحلیک درو بهوا شدن
مرغ. التحلیق موی ستردن. التخلیق خلوق بیندودن. التخلیق تمام خلق کردن. التخلیق بارها
سترده م — آفریدن. التخلیق پوست بسودن. التذلیق تیز کردن. التزلیق موی ستردن. التزلیق
بهم کردن. التطلیق طلاق دادن. التطلیق اغشتن ونرم کردن. التعلیق در
آوختن. التعلیق عاشق گردانیدن. التعلیق زود برنشستن. التعلیق دربستن. التغلیق
شکافتن. العلیق آب باگل آمیخته در حوض. الهذلیق مرد خطیب. الهذلیق اشتر بزرگ
دهن. م التحمیق کم خردی کردن. التحمیق کم خرد خواندن. الترمیق کار خویش را نابسندیده
الترمیق اندک اندک فراگرفتن. التمیق ژرف کردن. التمیق باستقصا نگرستن. التنمیق
نبشتن وستردن. التنمیق نبشتن ونگار کردن. ن البرنیق سماروغ خرد سیاه

التحنیق

گیاه. الخنیق گلو فشاردن. التدنیق بدانک شمار کردن. التدنیق نزدیک شدن آفتاب
بفروشدن. التدنیق روی زرد شدن از بیماری. الترنیق بیستادن. الترنیق تیره کردن
آب. التغنیق بناز و نعمت پروردن. الغرنیق جوان تمام. الغرنیق مرغی باشد الخ ه
الهنبیق خادم و پیشکار. ه الذهیق شکنجه بر نهادن. الترهیق بسیار شدن بهتان
بنزد کسی. و التأدیق روزن کردن. الترویق صافی گردانیدن شراب. الترویق بدست
سودن. التزویق نگاشتن. التشویق آرزومند گردانیدن. التطویق توانا گردانیدن
التطویق طوق در کردن. التعویق از کاری بازداشتن. التفویق دهنه تیر کردن. التفویق
نماز ضحی — دهنه تیر برزه کمان نهادن. التلویق چرب و نرم کردن طعام. التنویق ریاضت کردن
بیار خیز. ی التضییق کار تنگ کردن. التضییق کار تنگ فراگرفتن. التعییق بریک رای
درنگ ناکردن. ومنه الحذیقة دیده چشم. الصدیقة عایشه رضی الله عنها. الطریقة
سی. السداسی الجنقیق مرد بدخو. الغنابیق سرپوشهای خرد. الهنابیق خادمان و
پیشکاران. ت البنائیق خیزرها. الرساتیق روستاها. الهباتیق مثل الهنابیق. ث المواثیق
پیمانها. ح الدماحیق مردان بزرگ شکم. السماحیق جمع السمحاق. الملاحیق درسیدگان
د الزرادیق روستاها. الصنادیق صندوقها. ر الاباریق جمع الابریق. البطاریق
سرهنگان شاه روم. النقاریق پراکنده ها. الشقاریق بنشترها که بر سر خرما بود. الذ
الذفاریق مثلها. الخراریق جمع الخراق. المزاریق زوبینها. المطاریق جمع المطراق. المهاریق
آبهای ریخته و مانندش. الهزاریق اشترمرغان زود رو. س الجواسیق کوشکها
المباسیق اشترانی که پیش از زادن شیر دارند. المواسیق اشتران واسبان آبستن ه
المواسیق کبوترانی که بال بهم زنند. ش البواشیق باشقان. العباشیق جاوگاه بوند
ع المداعیق اسبان رمنده. المزاعیق اسب و کان رمنده. ف الزعافیق مردان بدخو
وبخیل. الهلافیق مردانی که بر سر موی بسیار دارند. ق الحقفیق مرد ناقص آفرینش.
الحقفیق سختی زمانه. المراقیق وزدنهای نانوا. ل البلاسیق رگ فرو بسته دست ه
البلالیق بیابانهای هموار. البلالیق جاههای میان سرای. التعالیق تعلیقها

٢٩

الجالیق پیرامن دروه چشمها الذعالیق جمع الذعلوق الشعشلیق کند بیرست کوشت صح

لجاثلیق حاکم ترسایان • للوالین کوالها • الجعثلیق کند بیرست کوشت • الشمشلیق مثلها
الصهصلیق زن بانک دارنده • العثالیق مردان کم خرد • المابق کلید انهار • المغالیق
مردان بی ارام • الهدالیق جمع الهدلیق • الهقالیق مردان بسیار موی • الهندلیق مرد
بسیار کوی م الجرامیق جمع الجرموق • الجمقیق مرغی بود • الحامیق زنانی که فرزندان احمق
زایند ن البرانیق سماروغهای خرد سیاه • الترانیق کلهای تنک که درین آب بود • التق
نام جایگاه بود • الجوزنیق کوزینه • الزرانیق ستونهای چرخ چاه • السوذنیق جرغ
بعضی کویند که شاهین • العنشنیق سبوس که موشان بروی پلیدی کرده باشند • الغرانیق
جمع الغرنوق • الجانیق اشتران باریک میان • الجانیق اشتر شتبر میان • المانیق اسبان
خوب کردن • المغانیق زنان نازنین • المجنیق معروف • الهبانیق خادمان و بیکاران
ه الازاهیق زود روندکان • المزاهیق مردان سبکسار • المزاهیق زنانی که ارام نکیرند
و الافاویق روزکارهای اندک • الافاویق آبهای که درا برجمع شوند • الرواویق والوقی
الکنی وغیرها ام الوثیق کنیت مرک • ام الطریق کنیت کفتار • ام الطریق شاه راه بنیات
الطریق راههای مجهول • ایام التشریق سه روز از پس عید کوسفند کشتن • جاء القوم مطلق
آمد کروهی برابر برخی ومنها شجرة وریقة درخت بسیار برک • بئر معیقة چاه ژرف
بئر الشقیقة کوه باشند از عرب نوع هفتم المأق کوشه چشم از سوی بینی • المأق
کوستن باواز • الثأق استخوان بن دنب ب الحبق باد رها کردن • الزبق کاری
کردن کسی افکندن • السبق پیشی کرفتن • الغبق شراب شبانکاه دادن • اللبق چرب
تر بد • اللبق درخور بودن • النبق کنارت الرتق بستن • الرتق برد وختن • العتق آزاد
شدن • الفتق علت فتق • الفتق سال فراخ • الفتق جائی که در و باران نبارد • الفتق
الفتق دوخته را باز شکافتن • الفتق بشکافتن • النتق برکندن ث اللثق خراب کردن
سیل بنیادها آبرا • اللثق تر شدن ح السحق جامه کهنه • السحق سودن • المحق بکاهیدن
المحق نیست کردن • المحق نیست کردانیدن خ المخق کور کردانیدن • المحق کور
د الصدق سخن • الصدق راست از نیزه وتیر • العذق خشنودن • الهدق شکس

کرده ماه

وبیش شده صح

تنکستن • الودق باران بیاری بارد • الودق باران باریدن ذ الحذق زیرک شدن درکار
الجذق بریدن • الحذق سرکین افکندن مرغ • العذق خرما بن • العذق بنشان کردن
کوسفند • العذق کسی را بعیب معروف کردن • المذق ی باشیر آب آمیختن • المذق دو
خالص نا داشتن ر البرق درخش • البرق درخشیدن • البرق تهدید کردن • البرق
روغن زیت برخوردنی ریختن • البرق سرکشته شدن • الحرق دندان برهم سودن
از خشم • الحرق بسوهان بسودن • الحرق سوخته شدن • الخرق زمین هامون • الخرق راه
دربیابان • الخرق دروغ کفتن • الخرق دریدن • الذرق سرکین افکندن مرغ • الزرق
... الزرق بنیزه زدن • الزرق آهار زدن • الشرق آفتاب برآمدن • الشرق آفتاب • الشرق
کوش کوسفند شکافتن • الطرق آبی که جاربای وبرا تیره کند • الطرق منی اشتر • الطرق
کشتی کردن اشتر • الطرق مدافعت کردن تمام • الطرق سنک زدن کاهنان • الطرق
چوب زدن پشم • الطرق بنه باخیمه کردن • العرق پاره کوشت با استخوان • العرق
کوشت از استخوان جدا کردن وخوردن • العرق نابدا کردن • العرق برکشیدن
کمان • الفرق تارک سر • الفرق شانزده رطل • الفرق کتان • الفرق تله • الفرق جدا
کردن • المرق سرود کدایان • المرق آفتی که خرما بنان را رسد • المرق پوست که دباغت
محکم نباشد • المرق ازدن وسنت بیرون شدن • المرق بیرون شدن تیر از چیز
روی زنند • المرق موی کندن • الهرق آب ریختن ز البزق خیو افکندن • الجزق
... بستن کمان • الحزق تیر درجای نشاندن • الحزق بنیزه زدن • الحزق سرکین
افکندن بیل • الرزق روزی دادن • العزق علاج کردن بد شواری • المزق دریدن
المزق پیشی کرفتن ستوری بردیکری س البسق خیو افکندن • البسق چیزی
دراز شدن • الخسق تیر درجای نشاندن • الدسق پرشدن • الطسق جای آرد با
الطسق غره • الغسق تاریک شدن چشم • النسق بوی یافتن • الوسق وصد وچهل
من بار بود • الوسق جمع کردن • الوسق راندن • الوسق برداشتن • الوسق آبستن
شدن ش الرشق تیرباران کردن • الرشق راست شدن • الرشق اندا اختن • الفشق

جاله صح

واستوار جماع کرده صح

لاسی نتش بطاروا صح

٣٣١

تکتش المشق زود بشتن المشق ۲ زود بین زدن المشق ۲ زود خوردن المشق ۲ جیزی
را کشیدن تا دراز شود المشق ۳ دریدن جامه المشق ۲ بانک کردن قلم نویسنده از زود بشتن
النشق ۴ ابوسیدن الوشق ۳ قدید کردن ص البصق ۲ خیو افکندن غ الدغوغ راندن الدغ
زمین بربرای سپردن الرهوغ بانک کردن خلاف ذکر ستوره الزغوغ ترسانیدن الزغوغ تر
اللغوق لیسیدن الوغوق مرد بدخو ف الخفق برق کی تهی باز شود الخفق بانک نعلین الخفق
جستن دل الخفق ۳ جنبیدن علم الخفق ۲ چیزی تهی بزدن الدفق ۲ ۳ ریزانیدن آب کی
السفق ۳ درستن السفق ۲ نباخه برروی زدن الشفق ۲ ترسیدن الصفق سوی
الصفق کناره کوه الصفق یک سوی کردن الصفق باز کردانیدن الصفق ۲ در بستن
الصفق ۳ کف دست بر هم زدن الطفق ۴ مطلع شدن بر کاری العفق بسیار کشتی کردن
العفق ۳ جمع کردن العفق ۳ وقت در آمدن العفق ۴ باز کشتن از نا کاه اللفق ۴ بهم باز دو
الوفق ۳ موافقت کردن میان دو چیز الوفق سازوار آمدن ل الابلق دیوانکی الابلق
دیوانه شدن البلق ۲ باز کشادن در الحلق کلو الحلق شوم الحلق برکلو زدن الحلق ۲ مو
ستردن الخلق آفریدن الخلق دین الخلق ۲ آفریدن الخلق ۲ صورت نکاشتن الخلق ۲ اندا
کردن الخلق ۲ دروغ کفتن الدلق ۲ شمشیر الذلق تیزنای زبان الذلق کذرکاه آهن
میان بکره السلق دراز زبانی کردن السلق ۳ خایه را سخت خاریدن السلق ۲ کوشت
در هم افکندن السلق ۲ کسی را در بدی افکندن السلق زاویه را جرت اندودن السلق
نجوب زدن الصلق ۲ مثل السلق الطلق معروف الطلق درد زادن الطلق روزی کی نه کر
بود نه سرد طلق الوجه خوش روی العلق شکال جامه العلق ۲ میوه درخت خوردن
الفلق ۳ شکافتن الولق ۲ روان کشتن زبان در دروغ الولق ۲ زود رفتن الولق
زدن م الرمق ۲ بکی نکرستن العمق نهایت بن چیزی العمق دوری العمق جا کاه بود
اللمق بدست بزدن اللمق ۲ نبشته را ستردن اللمق نکار اللمق ۲ نبشتن الومق ۳ دوست
داشتن ن الرنق تیره کی آب الرنق ۳ جارپای را شکل برنهادن ه الدهق کبیرا فر
کردن الزهق از بیش بشدن الطهق بشتاب رفتن الفهق ۴ بر شدن اللهق

وجستن باد مع

از نیام بر آهیده و شمشیر

از نیام بر آورده مع

کناره شمشیر مع

ودروغ کفتن ومنه قول عایشة رضی الله عنها اذ تلقونه بالسنتکم

تکبیر نهاده مع

سخت سپید شدن و الاوق کرانی البوق ۲ سختی زمانه بکسی رسیدن التوق ۲ آرزو
خواستن الجوق کروه مردم الجوق ۲ خانه روفتن الجوق حلقه کوشوار الحوق میان
پایه نردبان الذوق چشیدن الزوق مرغ سخن الروق اول جوانی الروق سرو نسو
الروق اول همه چیز الروق خانه بیش الروق بهری از شب الروق دندانهای بالایین
کی دراز تر از زیرین شود الروق ۲ تنک و خوش آمدن الروق ۲ صافی شدن شراب
السوق راندن السوق آرزومندی الشوق ۲ آرزومند کردانیدن الطوق حلقه
بود الطوق طاقت الطوق آهن بن آنت جفت کشاورز العوق باز داشتن العوق ۲
باز کردانیدن فوق بالا فوق بسیار تر الفوق ۲ در کذشتن در فضل النوق سپید
سرخ فام ی الحیق ۳ فرود آمدن بلا و مکروه الحیق ۳ کرد اندر کرفتن الریق ناخورش
الریق افزونه از همه چیز الضیق چیزی تنک الضیق تنک ا لضیق ۳ تنک شدن اللیق
در خور آمدن چیزی با چیزی اللیق ۳ سیاه کردن دویت اللیق ۲ در رنک کردن
الهیق اشتر مرغ الهیق همه جانور دراز و باریک و منه المائقة ۴ کریستن ب
لجبقة باذکر مردم بباید د الصدقة سخت الودقة کرما الودقة نقطه سرخ کی
در چشم او فتد ر الزرقة مهره بود السرقة یک بار دزدیدن الشرقة جای آفتاب کاه
الطرقة یکبار العرقة نوارکی بو کنار خیمه دوزند تا محکم بود ز الرزقة یک بار ع الز
بانک سخت الوعقة زن بدخو ف الخفقة زمین فرود الخفقة ۳ خفتن الصفقة
کف دست بر هم زدن در بیع و در بیعت الصفقة ۳ کف دست بر هم زدن از شادی
یا از زیان العفقة باد بزم کی از مردم بباید العفقة ۳ غایب شدن ل الحلقة حلقه
آهن و جزو الطلقة شبی کی نه کرم بود و نه سرد العلقة نباتی بود بد و پوست دباغت
کنند م الامقة سپید کبود فام ه الدهقة کزین چیزی دادن الفهقة سر
کردن و الاوقة کو بزرکی کی در و آب جمع شود الجوقة کروه غلامان العوقة
لغاک بجش رود بار بود الهوقة مثل الاوقة ی الضیقة درویشی الضیقة ستا
بود العیقة کناره دریا العیقة میان سرای العیقة آن قدر کی میل از سرمه بود

در سرمه جمله مع

بتازه مع

برد آورد • غبقة دودباری بود الرباعی الجلوق سختی زمانه • الربیق مثله • الزرنیق مرغی بود
ای الولیق شفتالو ومنه الشفیقة مرغی بود للماسی العلوق درختی بود از خار •
العلیق مثله • الغرنیق نام رودباری بود ع • امر الربیق کار زار • علقة دوقة غلامان
نوع هشتم الموق کوشهٔ چشم الموق زمین فرود ت العنق جمع الغا نوخ السحوق
دوری • السحوق دور شدن خ الخوق مردمان یک چشم د الشدق اناتک کوشه دهن
فراخ دارند • الصدق کابین زن • الصدق راست کویان ر الحزق نادانی و الحمق الحزق
اناتک کاری نتوانند کردن • الحزق کوسفندان شکافته کوش • الحرق بداستاد
شدن • الزرق جمع الازرق • الطرق مردمان سست زانو • الفرق جمع الافرق الورق
سبز تیره رنگ • الورق موی بر آمدن جاربای خلاف موی نخست • الورق کبوتران نر
الورق اشتران کود کونه ش الفتق بر بزانی که سروهای ایشان ازهم دور بود
النطق ٣ سخن کفتن ف الافق سوی • الرقق ماده اشتران که سوراخ بستانشان بسته
بود • الصفق همه سوی ل البلق اسبان دورنگ الحلق جیزها • الخلق خو الطلق اسکام زن •
الفلق رودباری بود بخجد • الولق مردمان کم خرد م الحمق کم خردان • الحمق بازارهای کاسد
الحمق کم خرد شدن • الغوز رنق العشق کردن • العتق مردمان دراز کردن • العنق سکان
سبید کردن ه الوهق کاوان سبید ومنه الصدقة کابین زن ر الارقة سامان البرقة
زمین باسنک وریک • الحرقة سوزش الزرقة کبودی • الطرقة یک بار • الطرقة کار
یک کس • الغرقة از شیر سبک ابخ اند رو بود • الفرقة مانند شربت بود • الفرقة جدا
الورقة کرد سیاه فام • الورقة رنک کرد کونه بتیر ش الشقة ریسمانی که درکردن بره یا بز
بند ند ع اللعقة یک بار • اللعقة آنچ بکفچه بو کیرند ف الوفقة کاروان ل البلقة همه رنگ
سبید فام • العلقة در ز کذای عیش آنچ بحرکاه بیش از طعام خورند • سبب بار درخت سفال
العلقة باقی بود همیشه سبز • الملقة سنک ساده نوع نهم البثق خشکین • البثق کرمند
ب الدبق معروف • الربق رشته کردن بند بره یا بزغاله • الربق • الربق بعضی کو بند که رسن
ت العتق نیکوئی • العتق آزادی العتق جوامردی ث البثق بند آب کشادن • البثق جایهای که

که سیل خرابش کند د البذق کوشهٔ دهن الشدق کنارهٔ رودبار • الصدق راستی الصدق
راست کفتن • الصدق ٢ راست کردانیدن وعده ذ الحذق زیرک شدن در کار • العذق
خوشهٔ خرما ر الخرق جوامرد زیبا پیکر • الطرق پیه الطرق نیرو • العرق رک • العرق
بیخ درخت و جزو • العرق زمین شور • الفرق کلهٔ کوسفند جدا کرده • الفرق پارهٔ از
جیزی که بشکافند • الفرق سه درهٔ بزد • الورق درم ز الرزق روزی • الرزق سپاس
داری س الطسق بهره • العسق بن خوشهٔ خرما • الفسق ٢ فرمان خدای بیرون آمدن •
ش الرشق آن تیر که بر کسی اندازند • الرشق یک روی تیر • العشق دوستی سخت • العشق
مهرباد شا • الحلق مال بسیار • السلق جغندر • السلق کرک • الطلق حلال • العلق پیکی العلق
جیز بیش بها • العلق جامه و مانندش • الفلق کار شکفت • الفلق کافی که از بیمه جوفی
کرده باشند • الفلق خلم بینی جون خشک شود ومنه الربقة ریسمان کردن بند بره و بزغاله
ذ العذقة نشان داغ اشتر • العذقة کوساله درشت موی ر الخرقة پارهٔ رکو • الخرقة
پارهٔ از ملخ • الشرقة آفتاب • الفرقة کروه جدا کرده ز الخزقة کروه مردم • المزقة رکو
پاره ل الالقة زن پلید • الالقة کرک ماده • الحلقة بیکره الحلقة آفرینش • السلقة
کرک ماده • العلقة پیراهن سخت کوتاه • العلقة حشتین جامه که کودکان را دوزند العلقة
پارهٔ از پوست و جزو ع ذات العرق جایکاهی که اهل عراق از و احرام کیرند • سپری شد
کتاب قاف از قانون ادب بحمد الله تعالی ومنه وکرمه کتاب
کاف از قانون ادب نوع اول السدک آهنین الثلاثی البتک کردن •
شکستن • البتک ٢ انبوه کردن • الحتک ٢ خاریدن • الحتک بحیدن جیزی در دل •
الدک خرد کردن • الدک ٢ درهم شکستن • الرک باران خرد • الرک ٢ جیزی را برق
در برق بفکندن • السک ٢ میخهای آهنین بد رزدن • السک ٢ تباه شدن کوشها
السک کان • الشک ٢ در کمان افتادن • الشک ٢ لنکیدن اشتر • الشک بهم
وا دوختن • الشک ٢ فاد و سپیدن باز و با پهلو • الصک جک • الصک جک نبشتن •
الصک ٢ کوفتن • الصک ٢ دست بپیشانی وازدن • العک سختی کرما • العک آنجی قهر

دوختن بشدن الشق ... سپید ... مرداوکر دن ... العنق همه سوی ... والرفق ٢ ... النعق ...
در سختی زمانه ع

کردن عدة قبیلة بود • الفك یك استخوان از انك بن داندانها د دوست • الفك ۲ ازاد کردن
الفك ۲ ازاد کردن بند • الفك ۲ بند از جای بر داشتن • الفك ۲ سر شکستن • الفك ۲ کرو
باز رهانیدن • اللك رنك لکا • الهك باران سخت • الهك ۲ خراب شدن چاه ب الحبك
سخت کوچك • الشبك دامها • البتك پای بالا و پای نشیب از زمین ت البتك بارها از هم
باشند د الحدك سیاه چو کلاغ • السدك ملازم کرفتن • فدك شهری بود • الودك جربش ر
البرك مرغ باشد • البرك نباتی بود • برك ماه ذو الحجه • البرك حوضهای اب • الدرك
نهایت بن جیزی • الدرك پارهٔ رسن که بر سر دلو بسته بود • الدرك منزل اهل دوزخ
الدرك پایها بنشیب • الشرك راه فراخ • الشرك دامهای شکارکیر • العرك اوازها
العرك سستی کوش • العرك درد کردن از سبب لش س الحسك شکوهی • الحسك م
کینه در دل کرفتن • العسك م ملازم کرفتن • المسك دست برجها از ذبل از عاج ش
البشك سخن دروغ ع البعك ستبر اندام • البعك سست ك التكك شلوار بندها • الحكك
رفتن بحرکت و شتاب • الحكك فرسودن سنب سب • الحكك خارشها • الركك ابی بود
الركك کام نزدیك نهادن • السكك کوچکی کوشها • السكك جمع السكة • السكك انتهای زرم
الصكك م زانوها در هم کوفتن • الصكك تنکی • الكك مشکهای روغن • الكك سختیها
کرما • الفكك باز شدن دوش از سستی • الفكك شکستن استخوان زنخ ل الحلك سیاهی
الدلك سستی • السلك رشته زکبك • الفلك سپهر • الفلك باذ رسها • الفلك همه چیزهای کرد
الملك فرشته • الملك فرشتکان • الملك اب • الهلك میان دو کوه • الهلك چیزی نیست شدن
الهلك ترسیدن م الحمك شبش • الرمك نیم که رنك اشتر • السمك ماهی ن الحنك زیر کام
دهن • الحنك سیاه کلاغ • بعضی کویند که منقار کلاغ • الضنك تنکی جایکاه • الفنك جانوری بود
الهنك کونه از دانها بود ه السهك زنك اهن • السهك بوی کرفتن کوشت و مانند ان
السهك م بوی عرق امدن از تن و الهوك در ماندکی در کارها ومنه الاكة
کرمای سخت • الاكة سختی این جهان • الاكة بد خوئی • البكة جایکاه کعبه • بكة درون
مكة • الدكة دوکان • الصكة سختترین کرمکاه • الفكة سستی • الفكة ستارکان چند باشند

باشند مانند بغند دارد • الفكة کم خرد شدن ب الحبكة پارهٔ بست • الشبكة جاهای نزدیك
دیکر بود • العبكة پارهٔ روغن • العبكة لقمهٔ از سکه و خرما • العبكة خرد بست • اللبكة
پارهٔ ثرید ح الحكة جانوری بود مانند کرباسو ر البركة زیادتی و بسیاری • البركة زیادتی
و فراخ عیش • البركة همیشه بودن • الحركة جنبش • الحركة باز داشتن در پا شکار را • الدركة
پایه بنشیب • الدركة حلقهٔ زه کمان • الشركة دام شکارکیر • الشركة یك راه فراخ • العركة
یکبار س الحسكة کینه در دل • المسكة دست برجن از ذبل با از عاج • المسكة بوده
روی کوهٔ • المسكة جای سخت از زنجاه ل الحلكة کونهٔ از کرباسو • الدلكة
جانوری بود • السلكة بچه ماده کبك • العلكة چون سلی که اشتر از کلو بر آرد • الفلكة پارهٔ
زمین بلند و کرد • الملكة پادشاهی • الهلكة م الحمكة شبش خرد م الرمكة اسب ماده یان که تازی
نباشد • السمكة برج حوت ی الدیكة خروسان الرباعی الهتك سنك تحك • الحتك اخ
بلسته را بدو بر ند • الادك کوه بهن • الاسك مرد خرد کوش • المسك حلقهای زره که
در هم افکنده بود • الاصك انك زانوهاش بهم کوبد بر وقت • المصك سخت • المعك اسبی که
تیك نزدیك زدن ا الضاك ماده اشتر بزرك • الملاك فرشته ب الاربك سیاه تیره
فام • الكربك جایکاهی بود ت الجوتك مرد کوتاه خرد تن • الجوتك بچه اشتر مرغ • المرتك
مرد اسنك د الرودك تازك ر الاورك مرد بزرك سر بن • الحبرك اصل بنیاد • الفرك
زنانی که شوی را دشمن دارند • المبرك شبکاه اشتران • الهبرك جوان تازه روی ز
النیزك نیزه س الاحسك موی درشت • المنسك جایکاه قربان کنی ع البلعك اشتر پیر
سست • الدلعك بتلهٔ • اللاعك مرد زفت اندام • المعك مرد مدافعت کننده ف الاعفك
اشتری کبیروی دشوار نشیند • الاعفك مرد کم خرد تی خیر • الافك مثله ل العولك
رك زهدان کوسفند • المسلك راه سپرده • المهلك جای هلاك م الارمك اشتر تیره رنك
و جزو • البرمك قبیلهٔ بود از عرب • الدرمك ارد کونه • الدرمك نان سپید • الرامك
زامهٔ • المدمك بترك نان • المدمك موره مال ه السهك بادی که پیوسته جهد • المسهك
اسب دور رو و الاوك مرد کم خرد • المدودك ان سنك که بدو چیزی سایند ومنه

بست شدن

الملکة کنیزک قوی بکارها د الدکدکة جنبیدن المدکدکة آن چوب کی بدو بتر افشانند ر المرکة
رزمگاه المبرکة زن نارکشن ض الضکضکة بتك برفتن ك الکرکة کنار سرهن ل
الدملکة گرد بکردن الکلکة بهانه کوچك المألکة پیغام المسلکة رشته جامه المملکة
پادشاهی المملکة ۳ پادشاشدن المهلکة بیابان بی آب المهلکة ۳ نیست شدن ن
الهنکة زن نیکو و بزرگ هـ المسهکة جایگاه باد سخت جهد و الدوکة دژ کرد بدن السهوکة
شلها الخامس ح الحبك کلم خطهای کشیده ر تبارك پاك و همبستگی العرکرك مرد شکیبا ه
العرکرك اشتر سوران شکرف المعترك رزمگاه المعترك مردی کی زنان ویرا دشمن
دارند ل الصملك سخت قوی المسلك مرد لاغرتن م الدمکمك مرد سخت بنیرو العمکمك ...
ن الزونك مرد کوتاه خیل العضنك زن بزرگ سرین الهبنك مردم خرد ست هـ المهك
دراز المهك اسب فراخ گام و الموکوك کوتاه العوکوك جایگاه سخت ومنه الملائکة ایجتن
ح المناجکة باکسی خندیدن ر العرکرکة زن کوسکن لاغر سرهن المبارکة گندم دراز
خوشه المبارکة برکت کردن المبارکة خجسته کردن المبارکة حقهای یك دیگر نگاه داشتن
المدارکة بپایان کردن المشارکة باکسی انبازی کردن المعارکة یك دیگر را بدلکردن
المعارکة باکسی رزم کردن ش المواشکة بشتافتن المواشکة بشتابانیدن ل المداکة کسی را
مدافعت کردن هـ المناهکة شکنجه کردن و المساوکة بد رفتن ستور لاغری السادس
المستوتك مردم خرد الکنی وغیرها ماء مبارک آبی کی زندگی همه چیز بدو باشد ابناء
السکك چرام زادکان ومنها بطن مکة درون مکة رجل ضحکة مردی کی بر مردمان خندد
ابو المبارکة کنیت جماع رجل مسکة مردی کی خیلی بسیار کند نوع دوم الدك کوههای پهن
السك معروف السك سولاخ کژدم چاه سرتنگ وراست زره کی حلقهاش تنگ بود
بیخهای آهن السك مردمان خرد گوش الصکك اناك زانوهاشان بهم کوبد بوقت رفتن
ب الحبك راهها کوی و آسمان و دریا چادرها راهها بر ریگ چون باد بروجهد الحبك آورید
قوی ر الدك جایگاه بود الشرك راههای شکار گیر الشرك راههای فراخ الفرك کشتی بانان
العرك صیادان ماهی الورك جمع الورك س السك گوسفندانی کی کارد را شیانند ل الفلك

الفلك

الفلك کشتیها ومنه العکة مشك روغن العکة سختی گرما العکة ریك گرم شده بآفتاب الرابع
السبك زمین درشت السبك بیش سنب جاربای ن الانك ارزیز سیاه الانك
منزل ومنه البندکة تیر بزجامه الشرکة بنیاد زن المعرکة رزمگاه الطلکة
جبر مفعد التهلکة هلاك شدن المالکة پیغام المملکة پادشاهی الخامس التضاحك
خندیدن التلاحك بنیاد بهم محکم کردن التماحك ستیزه کردن د التدکدك در سکستان
شدن ر التبرك برکت داشتن التبارك خجسته شدن التبارك بربالا شدن التحرك
جنبیدن التدارك دریافتن التدارك باز دست آوردن التدارك بیك دیگر رسیدن
التورك سرین بر داشتن التورك بر یك سرین نشستن التورك بر کو نسته ستور نشستن
س التنسك جنك در زدن التماسك برخویشتن پادشاهی داشتن التنسك عبادت کردن
ع التمعك در خاك گردیدن ك التعکك جمع شدن التحکك باکسی واکوشیدن الفکك
جست وجوی بدی کردن التفکك ازهم بازشدن التمکك مغز بیرون کردن و خوردن
التمکك برکاری ایستادن ل التدلك خویشتن بمالیدن التصعلك درویش نمودن التفلك
پستان بیرون آمدن التملك پادشاشدن التملك خداوند چیزی شدن التمالك خویشتن
داشتن التمالك برخویشتن پادشاهی شدن التهالك در افتادن حریصی ن التنبك بجایگاه
مقیم شدن التحنك لبشه بر ستور کردن و التحرك سرکشته شدن التداوك بتنگی بودن در
رزم التسوك سواك کردن التشوك برخار شدن التلهوك بنك گرفتن التهوك بیو
فتادن در کار ما تبارك الله دو کلمه خدای را کارت یعنی کی پس بنگت کارت عبد مملکة آنك او بنده
بود و پدرش آزاد نوع سیم الضحك م خندیدن ر البرك آوازها الکرك بحث سرخ الورك
سرین ع الملك مرد معافت کننده ل العلك زمینهای نزدیك بآب الملك خدای تبارك
وتعالی الملك پادشاهان ن العنك سیك و ابسین شب ومنه البکة شلواربند الحکة
خارش السکة آهن سکه درم و جز و السکة رسته خرمابنان السکة کوچه السکة کاو
آهن الشکه الت رزم ر الترکة میراث مرده ل الفلکة زمین نزدیك بآب الرباعی العائکة
شیر سخت ترش العاتکة راه دار ح الضاحك ابر با برق الضاحك سنك سخت تابنده الضاحکة

آنك فوخند د • الوَجائكُ برقی در برق شدن بنیاد وجزو ر الأرَكُ اشتری که درخت اراك خورده ه
البَارِكُ كشن ران • الأدْرَكُ كونه از سبوع • الحَارِكُ بالای كتف چارپای • العَارِكُ زن حایض • الفَارِكُ
زنی که شوی را دشمن دارد • المُدْرِكُ كودك خرد مردی رسیده • المُعْرِكُ جای کوبند س الشَّبَكُ
از کوشه پرده که در میخ افکنند چون آویخته بود • الفُرْسِكُ شفتالو • المَسْكُ مو دخیل • المَنْسَكُ
جایگاه قربان حج • النَّاسِكُ پرستنده ش الحَاشِكُ خرما بن بسیار بار ع البَاعِكُ مرد کم خرد • الرَّاعِكُ
شله ف الأفِكُ دروغ زن • العَفِكُ گران شست ل الحَالِكُ سخت سیاه • ذالكان مرد • المَالِكُ
پادشا • مالكُ دربان دوزخ • الهَالِكُ نیست شده • الحَالِكُ سخت حریص م النَّامِكُ کوهان بلند • الرَّامِكُ
رامه • السَّامِكُ مثل النَّامِكُ ن الحَانِكُ سخت سیاه • العَانِكُ ریگی که در وا اشتر نتواند رفتن ی — ذاكره دو مو دمع
دوشها هم چنانند • السَّايِكُ خشنین چیزی الشَّاكِ مرد با سلاح ومنه الحَائِكَةُ كنیزك كوتاه • الحَانِكَةُ
مادم اشتر خرد کام • الرَّانِكَةُ اشتری که بربای بند دارد • العَانِكَةُ زنی که خود را خلوق و بویهای خوش
بیالاید • العَاتِكَةُ کمان کهن شده • العَاتِكَةُ سنگی که در بن چاه بود • العَاتِكَةُ کروهی انداز
عرب ح الضَّاحِكَةُ آن دندانی که هنگام خنده پدیدار شود ز المُوَرِّكَةُ جامه بود که
بالای بار افکنند ش الحَاشِكَةُ کمانی که تیر دور اندازد • الحَاشِكَةُ باد مختلف م الدَّامِكَةُ
سختی زمانه ن الدَّرْنِكَةُ قالی ی البَابِكَةُ بزرگ از همه چیزی • الشَّابِكَةُ درخت خار
الخامس الأرَائِكُ تختهای آراسته • الأفَائِكُ دروغها • اولئك آنان • الشَّرَائِكُ جمع الشَّرِيكَة
الحَبَائِكُ جمع الحَبِيكَة • الحَسَائِكُ خار بستان مادهٔ زفت • الرَّبَائِكُ افروشها که از خرما
بزنند • الرَّكَائِكُ زنان سست رای • السَّبَائِكُ زرها و سیمها که گداخته • الشَّكَائِكُ گروهها
العَرَائِكُ جمع العَرِيكَة • اللَّبَائِكُ مثل الرَّبَائِكُ • المَشَائِكُ درختهای خار • النَّسَائِكُ قربانها که
در مناسك حج کنند • الوَدِيكَةُ ماکیانان فربه ب السَّنَابِكُ زمینهای درشت • السَّنَابِكُ
پیش سنبهای چارپای ت الحَوَاتِكُ مردان کوتاه • الحَوَاتِكُ بچگان اشتر مرغ • الحَوَاتِكُ ماده اشتران
خرد کام • الرَّوَاتِكُ اشترانی که بربای بند دارند • العَوَاتِكُ جمع العَاتِكَة ح الضَّوَاحِكُ چهار
دندان که هنگام خنده پدیدار شود د البَنَادِكُ فندقها • البَنَادِكُ تیربزهای جامه • الدَّكَا
دِكُ تودههای ریگ ر الأوَارِكُ اشترانی که درخت اراك خورند • الحَوَارِكُ بالای كتف

كنف

كتف چارپایان • الضَّبَارِكُ مرد زفت • الضَّبَارِكُ اشتر سخت • العَوَارِكُ زنان حایض ه
المَبَارِكُ شبانگاههای اشتران • المَعَارِكُ رزمگاهها • المَفَارِكُ زنان که شوی را دشمن
دارند • المَوَارِكُ جامهای بود که بالای بار در افکنند • الهَبَارِكُ جوانان تازه روی ز
الوَكَارِكُ مرد زشت و کم ز النَّيَازِكُ نیزها س السَّكَاسِكُ قبیله از دو یمن • المَنَاسِكُ
جایگاههای قربان حج ش الحَوَاشِكُ بادهای مختلف • الحَوَاشِكُ کمانها که تیر دور اندازند — عالف ك
ض الضَّكَاضِكُ مرد کوتاه و سخت ع البَلَاعِكُ اشتران پر سست • الدَّلَاعِكُ جمع الدَّلْعَكَة — پیوسته ع
الحَاعِكُ مردان مخالفت کننده ف السَّوَافِكُ مردان خون ریز • العَنَافِكُ مردان
گران وسست ل كذالك هم چنان • الكَلَاكِلُ اشتر زفت کوشتگن • المَآلِكُ پیغامها • المَسَالِكُ — للمذاكر ابدا يا جع
راههای سپرده • المَمَالِكُ پادشاهیها • المَهَالِكُ جایگاههای هلاك • المَهَالِكُ بیابانهای بی آب
هالك لغا • هنالك در آن وقت • الهوالك نیست شدگان م الأرَامِكُ اشتران تیره رنگ
وجزو • الدَّرَامِكُ نانهای سپید • الدَّوَامِكُ سختیهای زمانه • السَّوَامِكُ ستارگان بلند
الدَّمَامِكُ جمع الدَّمْكِ ن الدَّرَانِكُ قالیها ط السَّوَاطِكُ بادهای که پیوسته جهند • الشَّوَاطِكُ
سنگها • المَنَاهِكُ آبان زود رو و الأنَاوِكُ مردان کم خرد • المَدَاوِكُ سنگهای که بدان
چیزی سایند • المَسَاوِكُ چوبهای مسواك ی البَوَائِكُ بزرگها از همه چیزی • الدَّوَائِكُ خودها
الحَوَائِكُ جولاهان • الشَّكَائِكُ هرها • الشَّوَائِكُ درختهای خار ومنه الضَّنَائِكَةُ ماده اشتران
بزرگ • المَلَائِكَة فرشتگان ف المُؤْتَفِكَةُ بر کردانیده • المُؤْتَفِكَاتُ شهرهای قوم لوط ل
الصَّعَالِكَةُ جمع الصُّعْلُوكِ السادس الحُلَكُكُ سخت سیاه • المُحْلَنْكِكُ مثله • الحُلَنْكِكُ موی
انبوه بهم آمده • المُعْلَنْكِكُ دستار در هشته الكنى وغيره رجل عُرَكٌ مرد کشتی گیر • رمل عُرَكٌ
ریگ درهم شده • ابو مالك سستی • ابو مالك پیری • و گرسنگی • ابو مليك مثله • بغلة الملك شاهر
ذو غانك خون سخت سرخ ومنها دار السكة سرای درم زدن • اذن فركة کوشی که بن
سست باشد نوع چهارم ذاك آن مرد • الشَّاكُ جایگاه بود ومنه الحائك جولاهه • الصَّاكُ
عرق کنده • الرباعي الناكة کمان توسند • الناكة با سلاح • الناك مرد کم خرد • الحُبُاكُ
راه نکو باسمان • الحِبَاكُ چادر • بعضی کویند که مندیل • الشِّبَاكُ دامها • شُبَاكٌ جایگاه بود

ابنك افرازها و نشیبهای زمین د المَدَاكُ سنكی كی بروی دارو ها سایند د كوناكر جنان ر الأَرَاكُ
درخت مسواك • الحَرَاكُ جنبش • الدِرَاكُ بیاپی كردن • الشِرَاكُ دوال نعلین • الشَرَاكُ راه تنك
کی در وی پیاده توان شدن • العَرَاكُ اشتران را آب بردن • العِرَاكُ ٢ حیض افتادن • العَرَاكُ
یك دیكر را بدو لكردن • الوِرَاكُ جامه كی از ورا بالای پالان افكند س السَّنَاكُ خنیل ش
الوَشَاكُ زود رفتن ك الكَّكَاكُ میان آسمان و زمین • الصِّكَاكُ چكها • الكِكَاكُ كرما
الكِكَاكُ ٢ بازكشتن • الفِكَاكُ ستارگانی چند بوند مانند نیمهٔ دایره • الفَكَاكُ اسخوانهایی
كی دندانها اندروست ل الدِلَاكُ باكسی مدافعت كردن • المِلَاكُ ٢ خداوند شدن
ملاك الامر پایندكی كار • الهَلَاكُ ٢ نیست شدن • الهَلَاكُ ٣ افتادن • الهَلَاكُ ٣ سخن حریص
شدن • الهَلَاكُ ٣ رسوا شدن بود در شهرامن الفنیس م الرِمَاكُ ما دیانانی كی تازی نباشد
السِمَاكُ ستاره از منازل ماه • اللِمَاكُ حتی از خورش ن الحِنَاكُ آنا هن كی بیطار بركام
چارپای كند • الضُنَاكُ زكام • الضِنَاكُ زن كوشتكن • هناك لخيا • السِوَاكُ چوب بعد
سواك بد رفتن ستوران لاغری • مسواك كردن ٢ كرسنه رفتن ٢ ومنه الإِحَاكَةُ
نشان از جیزی بردن • الحِيَاكَةُ كار كاه جولاه س النَسَاكَةُ پارسای كردن ك الحِكَاكَةُ
آنچ بزیر آید میان دو چیز چون هرد و را برین دیكر سایند • الرِكَاكَةُ سستی • الرَكَاكَةُ بی
غیرت • السَكَاكَةُ میان آسمان و زمین • المَكَاكَةُ نواشه استخوان ل الأَلَاكَةُ فرستادن
الدُلَاكَةُ بقیت شیر كی در پستان بماند ن الضَنَاكَةُ تنكی عیش م النُهَاكَةُ دیر
شدن و النَوَاكَةُ كم خردی للخامس المَدَاكُ كنیزكان قوی بكارها ب النَبَاكُ سیم
بالای ت الإِرْتَاكُ پو یاییدن اشتر • الإِرْتَاكُ اعتماد كردن • الإِفْتَاكُ بیمان شكستن
الفُتَّاكُ راه داران • الهُتَّاكُ آنك پردهٔ مردم درد ح الإِنْحَاكُ حنداییدن • الإِنْحَاكُ
حوض را پر آب كردن • الضُحَّاكُ مردی كی بسیار خندد د الدِكْدَاكُ تودهٔ ریگ • الوِدَاكُ
چربش فروش ر الأَبْرَاكُ فرو خوابانیدن اشتر • الأَتْرَاكُ تركان • الإِتْرَاكُ دست
باز داشتن • الادراك جمع الدرك • الإِدْرَاكُ در یافتن • بالغ شدن كودك و دختر
الإِدْرَاكُ بدیدن • الأَشْرَاكُ دامهای شكاركیر • الإِشْرَاكُ همباز آوردن • الإِشْرَاكُ

الإِشْرَاكُ باخدای همباز كردن كسی را • الأَوْرَاكُ سرینها • تبراك جایكاهی بود • الفِرَاكُ
مرد زفت اندام • الجِرَاكُ دو بت آشوب س الإِمْسَاكُ باز ایستیدن • نكاه داشتن
چنك در چیزی زدن • خیل كردن • الإِمْسَاكُ استوار كردن • الأَمْسَاكُ كوسفندانی
كی كارد را شایند ش الإِيشَاكُ زود هست كردن • الایشاك بشتاب شدن • البَتَّاكُ
دروغ زن • حَشَّاكُ نام جوئی بود ض الضُكْضَاكُ مرد كوتاه ف الأَفَّاكُ سخت دروغ
السَفَّاكُ توانا بر سخن ك الأَرْكَاكُ باران خرد باراییدن • الحَكَّاكُ نكین سای • السَكَّاكُ
كمان كر • السَّكَّاكُ كمان بر • الفَكَّاكُ جك نویس ل الإِسْلَاكُ در آوردن
چیزی در چیزی • الأَفْلَاكُ سپهرها • الأَمْلَاكُ ملكها • فریشتكان • پادشاهان • الإِمْلَاكُ
زن دادن • پادشا كردانیدن • الإِمْلَاكُ بیك بسر شش آرد • الإِهْلَاكُ نیست كردن
الدَلَّاكُ معروف • العَلَّاكُ علك فروش • الفَلَّاكُ بادریسه كر • المَلَّاكُ پادشاهان
الهُلَّاكُ نیست شدكان م السَمَّاكُ ماهی فروش • المُدْمَاكُ آن چوب كی بزیر پای آب
كش بود • المِنْمَاكُ بزیر پای بنا و دیوار كرباشد • المِسْمَاكُ چوبی بود كی یك سوی خانه را بدو
بالا كیرند ن الأَحْنَاكُ زیر كامهای دهان • الإِحْنَاكُ مجرب كردن روزكار مردم را • الأَحْنَاكُ
ساعتهای شب • الضِنَاكُ زن كوشتكن ه الإِنْهَاكُ شكنجه كردن و الأَنْوَاكُ كسی را كم خرد
یافتن • المِسْوَاكُ چوبی كی دندانها بدو پاك كنند • الوَكْوَاكُ مرد كوتاه زود رفتار ی الأَيَّاكُ
ترا الحَيَّاكُ جولاهه • حیاك الله وبیاك خدایت شاد و خرم داراد بنیكی ومنه الحِيَاكَةُ
باكسی نبرد كردن ح الضُحَاكَةُ زنی كی بسیار خندد ر الرَكْرَاكَةُ زن بزرك سرین ض
الضُكْضَاكَةُ زن آكنده كوشت السداسی الإِحْبِيَاكُ از ار بستن • الإِحْتِبَاكُ استوار
كردن چیزی • الإِرْتِبَاكُ آمیخته شدن • الإِرْتِبَاكُ در كاری صعب كرفتار آمدن
الإِشْتِبَاكُ بهم در شدن • الإِلْتِبَاكُ بهم آمیختن ت الإِنْتِهَاكُ در ربع شدن پرده ر
الإِبْتِرَاكُ بشتافتن • الإِبْتِرَاكُ فرو خفتن اشتر • الإِبْتِرَاكُ مسكر انكبین بهم آمیختن • الإِدْرَاكُ
دست باز داشتن • الإِحْتِرَاكُ دربوشیدن جامه • الإِشْتِرَاكُ بایك دیكر انباز شدن
الإِعْتِرَاكُ انبوهی كردن • الإِنْفِرَاكُ سست شدن بازو و دوش • تبراك جایكاهها نی

وجنك درجه بازده چپ

بود س الإمتناك چنك در زدن ش الإبتشاك بد . د وخش • الإنجشاك شير در پستان الانبغاک کحچ
کرد آمدن ق الإنقاك بركرديدن • الإنقاك بركردانيدن ك الإنجكاك خويشتن را بخار
خاريدن • الإنجكاك باكسى بكاويدن • الإرتكاك سخت سرخ شدن اسب واشتر • الإ
ستكاك كرشدن • الإصطكاك مثلها • الإصطكاك بهم باز كوفته شدن • الإمحكاك
خشم كرفتن • الإفكاك ازاد كردن بندا • بند ازجاى بر داشتن • مهر شكستن • الإفتكاك
كرو بازا رهانيدن • الإلتكاك زحمت كردن • الإمتكاك بمكيدن استخوان همه •
شير پستان را • الإنحكاك خاريدن • الإنفكاك ازهم بشدن • الإنفكاك ازاد شدن
الإنهكاك رستن زن از درد زادن ل الإنسلاك در آمدن در چيزى • الإهتلاك
خويشتن را بهلاك افكندن • الإختلاك سخت كوشيدن م الإنهماك ستيزه كردن ن
الإجتناك خوردن ملخ نبات را • الإحتناك لويشه برنهادن ستور • الإحتناك باز
بودن مردم را • الاحتناك ازبن بكندن • الإعتناك رفتن اشتر بريك ه الإنتهاك
حرمت كسى بردن ى الإستياك مسواك كردن السادس الإستدراك دريافتن چيزى س الإستمساك
چنك در زدن • الإستمساك سخت داشتن ك الإحلكاك سخت سياه شدن • الإحليكاك
مثله • الإسترماك چيزى را ضعيف شمردن • الإبهيكاك تاريك وسياه شدن • الإسميكاك
سخت شدن • الإصميكاك سخت خشم كرفتن • الإعنكاك برهم نشسته شدن ل الإنهماك
چنك در زدن • الإستهلاك نيست كردن • الإستولاك حمله بردن الكتب وغيرها لب اللباب
يعنى بينك كوباز دهان تود را حرام ج • عرش السماك چهار ستاره خرد بود فروتر از عوا
~~ومنها ارض شاكة درخت بسيار خار نوع پنجم السوك مسواكها • النوك كم خردى النوك~~
~~مردان كم خرد~~ زمين بسيار خار شجرة شاكة درخت بسيار خار نوع پنجم السوك مسوكها
النوك كم خردى • النوك مردان كم خرد ومنه الدوكة آشفتكى ولا الرباعى الصعلوك راه
روشن ر الأروك مقيم شدن • الأروك آرميدن الماس ريشى • البروك زنى فرزندكى
بزرك دارد وشوى كويند • البروك بهراس سبتها • البروك اشتران فروخفته • البروك
فروخفتن اشتر وجزو • العروك ماده اشترى كه كوهانش بيساوند كه فربهست يا نه

يانه

يانه • العروك حيض افتادن • العروك زنى كه شوى را دشمن دارد • الفروك دشمن
داشتن شوى را (زنه) • الوروك بر سرين ايستادن س المسوك پوستها ش الحشوك
شير جمع شدن در پستان ك الصكوك چكها • الفكوك مرد كوتاه و فربه • الفكوك استخوانهاى
زنخ • الملوك چاه اندك آب ل الألوك پيغام • الحلوك بنك سياه شدن • الدلوك چيزى
در خود ماليدن از بوى خوش وجزو • الدلوك بكشتن آفتاب بوقت زوال • الدلوك
فروشدن آفتاب • السلوك ريسمان • السلوك راه سپردن • السلوك اندر آمدن • السلوك
اندر آوردن • الملوك پادشاهان • الهلوك زن بدكار و سست رفتار م الدموك بكره
كه زود كردد • الدموك هر چيزى زود كرد • الدموك كناره آسمان • الدموك نيك
دويدن خركوش • الرموك مقيم شدن • السموك آسمانهاى خانه وجزو • السموك ماهيان
الرموك بز غاله • وآهوى فربه • المهوك بزم ى الدبوك خروسان بكراه الالوك پيغام • الحلوك
نيك سياه شدن • الدلوك چيزى در خود ماليدن از بوى خوش وجزو • الدلوك بكشتن
آفتاب بوقت زوال • الدلوك فروشدن آفتاب • السلوك ريسمان • السلوك راه سپردن
السلوك اندر آمدن • السلوك اندر آوردن • الملوك پادشاهان • الهلوك زن بدكار و
رفتار • الدموك بكره كه زود كرد • الدموك كناره آسمان • الدموك نيك دويدن خركوش
الرموك مقيم شدن • السموك آسمانهاى خانه وجزو • السموك ماهيان • الرموك بز غاله و
وآهوى فربه • المهوك بزم • الدبوك خروسان لك ومنه الألوكة پيغام • الحلوكة نيك سياه
شدن • الهلوكة زن سست شدن • الضنوكة تنك عيش الخماسى المضنوك مردى زكام دارد
ب الجبوت اشتر قوى د المردوك فربه ر المرزوك ريك درهم در شده • المعروك آن كه بروى
زحمت بود ض المضنوك مردى كه زكام دارد ح الموعوك آن علت تب دارد ف المأفوك مرد
سست راى ك البعكوك مرغ بود الحبكوك مرد كوتاه • الحلكوك چيزى سخت • الصمكوك سياه
سياه مح الحلكوك مثله • الزعكوك مرد كوتاه خيل • الزعكوك اشتر فربه • الصمكوك سخت • الصمكوك شير
ستبر • المذكوك دل ترسنده • المكوك پيمانه • الهكوك مردى كه از هرچ كند باك ندارد ل الأملوك
كروهى اند از عرب حمير • الدملوك سنكى سا بنده بود • الصعلوك راه زن • الصعلوك سخت درويش

المَدْلُوكُ اشتری کی زانوهایش سستی کند • المَدْلُوکُ اشتری کی بسفر رنج کشد • المَمْلُوکُ بنده درم خریده • المَلُوکُ حمیر نیک مالیده م الدَّرْمُوکُ قالی • المَسْمُوکُ مرد دراز • الیَرْمُوکُ جایگاهی بود ن الدُّرْنُوکُ کوند از شادروان • الدُّرْنُوکُ جامه کی مانند مندیل قطیفه باشد • الدُّرْنُوکُ پوست اشتر ه الزُّهْمُوکُ جنبیدن از سستی • الشُّبْهُوکُ بادی کی زمین را همی رُبَد و منه الأُزْحُوکَةُ انج از وجدد س المَأْسُوکَةُ زنی کی کنار فرجش بریده باشد • المَأْسُوکَةُ آنک جیزی را خطا جز بکار کاهش فروخورد ش المَجْشُوکَةُ اشتری کی شیر ریستانش جمع شود ک العَکُوکَةُ کروه با هم جمع شده • المَعْکُوکَةُ اشتر بازداشته ع أَرْضٌ مَدْلُوکَةٌ زمینی کی بنا تش خورده باشند نوع ششم الرباعی
الدِّیکُ خروس • الدِّیکُ کناره زبان اسب • الدِّیکُ بعضی کویند کی استخوان بس کوش اسب العِتیکُ نبید صافی ر البَرِیکُ خورش مبارک • الرِّیکُ آنک هیچ کاهش سپید نشود • الجَرِیکُ آنک جماع نتواند کردن • الشَّرِیکُ انباز • الضَّرِیکُ درویش بدحال • الضَّرِیکُ نابینا • الفَرِیکُ طعامی کی بدست بمالند و بروغن جربش کنند • الفَرِیکُ کندم رسیده برشته را مالیدن س الحَسِیکُ جوستوره • المَسِیکُ بخیل و دخیر ش الوَشِیکُ شتابنده ک الحَکِیکُ شتالنگ بازی • الحَکِیکُ سنب تراشیده • الدَّکِیکُ سال تمام • الرَّکِیکُ سست رای • الرَّکِیکُ آنک کام نزدیک نهد • الشَّکِیکُ هوا • العَکِیکُ سخت کرما • اللَّکِیکُ درخت سست • اللَّکِیکُ کوشت در استخوان بهم درشده ل الدَّلِیکُ خاکی کی باد براکنده کند • الدَّلِیکُ طعامی کی از مسکه و خرما برند • المَلِیکُ پادشا ن الفَنِیکُ کنار استخوان زنخ وکوش • الفَنِیکُ استخوان بن دنبال ه الهَتِیکُ سخت دلیر و شیر و شمشیر زن الهَتِیکُ خوش خو و منه الحُبُکَةُ راه بکوه بآسمان و دریا • الحُبِیکَةُ راه بر ریک جون باد بر وجهد • الرَّبِیکَةُ افروشه کی از خرما برند • بعضی کویند کی کابلی • السَّبِیکَةُ زر و سیم کداخته • اللَّبِیکَةُ مثل الرَّبِیکَة د الوَدِیکَةُ ماکیان فربه ر الأَرِیکَةُ تخت آراسته • التَّرِیکَةُ خایه اشترمرغ • زنی کی کس وی را نخواهد • زمین فرو کذاشته • التَّرِیکَةُ مرغزاری کی چرا ببند نباشد • العَرِیکَةُ کوهان اشتر سختی تن • العَرِیکَةُ سرشت س الحَسِیکَةُ دشمنی و کینه سخت • خار پشت ماده زفت • النَّسِیکَةُ انچ بقربان کنند در منا ملتنج ش الشَّبِیکَةُ درخت خار ف الأَفِیکَةُ دروغ ک الرَّکِیکَةُ زن سست رای • الشَّکِیکَةُ کروه مردم و جز و الخامس التَّجْبِیدُ خطها کشیدن

کمرا

۲۳۰

۲۲۹ کشیدن • التَّنْبِیکُ انکشتها بهم در کوزانیدن • مشک کردن ت التَّبْتِیکُ پاره پاره کردن کوش از بن بریدن د التَّبْرِیکُ دعای برکت کردن • التَّحْرِیکُ جنبانیدن • التَّشْرِیکُ دوال نعلین کردن • انباز کردن • التَّوْرِیکُ کناهی برکسی نهادن • برسرین کاه ستور نشستن • سرین بر جنب ستور نهادن س التَّمْسِیکُ جنگ در زدن • خداوند مشک کردن • مشک رنگ کردانیدن • بمشک بالودن ح التَّمْعِیکُ مراعه دادن ستور را ک التَّحْکِیکُ نیک بجا رسیدن • التَّشْکِیکُ بکمان افکندن • التَّکْکِیکُ ازهم بکشادن • التَّصْمِیکُ صرح دوسنده بود جون کنده و مانندش جایگاهی بود ل التَّنْقِیکُ باد ریسه در بستان دختر آمدن • بریان باذریسه جیزی را بیجیدن • التَّمْلِیکُ پادشا کردانیدن • استوار کردانیدن • التَّهْلِیکُ نیست کردانیدن ن الأَفْنِیکُ کناره زنخ • التَّحْنِیکُ استوار کرد کردانیدن • کام کودک مالیدن ه التَّدْهِیکُ زمین را راست کردن و التَّسْوِیکُ سواک کردن • التَّشْوِیکُ با خار برفتن • خار برنهادن السداسی المَضَایِکُ مردانی کی زکام دارند ب الحَبَایِکُ اشتران قوی د المَرَادِیکُ فربهان ر الضَّبَارِیکُ مردان زفت اندام • الجَمَارِیکُ دویت آشوبها • المَعَارِیکُ جمع المعروک ض المَنَاضِیکُ مردان زکام دارند ف المَنَافِیکُ مردان سست رای ک الحَرَاکِیکُ کنارهای سرسرین • الزَّعَاکِیکُ اشتران فربه • مردان کوتاه • الخیل المَکَاکِیکُ پیمانها غله و جز و بود ل الدَّمَالِیکُ سنکهای ساینده • الصَّعَالِیکُ راه زنان • درویشان • المَدَالِیکُ اشترانی کی بسفر رنج کشد • الهَمَالِیکُ سد کان • خمرهای نیک مالیده م الدَّرَامِیکُ قالیها • المَدَامِیکُ جمع المِدْمَاکِ • السَّامِیکُ مردان دراز جوبهای بود کی یک سوی خانه را بدو بالا کیرند ن الدَّرَانِیکُ جمع الدرنوک ه السَّیَاهِیکُ بادهایی کی زمین را همی زنند و المَسَاوِیکُ جوبهای سواک نوع هفتم الحُبُکُ ۳ بنکو بافتن جامه • استوار کردن ۳ • الرَّبْکُ ۳ باصلاح آوردن ترید • افروشه تخرما خلط • السَّبْکُ ۳ سخت کری زر و سیم کردن • السَّبْکُ ۳ آمیختن درهم افکندن • البَتْکُ ۳ جیزی را خرد کشیدن • الحَتْکُ کام نزدیک نهادن • شتافتن ۳ • الرَّتْکُ ۳ دویدن اشتر • العَتْکُ تنها شدن • جیزی بیش شدن ۳ • الفَتْکُ ۳ ناکاه کشتن • الفَتْکُ ۳ بیمان شکستن • الهَتْکُ ۳ برده دریدن ح الضَّحِکُ انکبس باموم تلوشه خرما • مسکه بعضی کویند کی هیچ بانک بود نه • الحَکُّ بسهیدن د العَدْکُ ۳ پشم را خوب افشاندن ر الأَرْکُ چریدن اشتر

دایم

دنیا ابحتن ۳ ... اللبکر ابحتی

جوب اراك را پیوسته شور گیاه خوردن اشتر ۲ ایستادن ۲ البَرْكُ میان سینهٔ اشتران بسیار
فروخفتند فروخفتن اشتر ۲ التَّرْكُ خود ها دست باز داشتن ۲ الدَّرْكُ نهایت بن چیزی الفَرْكُ
مالیدن گوش مالیدن ادیم و مانند آن ۲ اشتران را بشور گیاه بچرا رها کردن الفَرْكُ ۲
مالیدن خوشه و جامه الوَرْكُ دستهٔ کمان بالش کی بالای بار بندند ز النَّزْكُ قضیب سوسمار
بادیه نیزه زدن ابدی کفتن مردم ۳ س النَّسْكُ ۲ لازم کرفتن المَسْكُ پوست دباغت ناکرده
کاو دشتی و جز آن النُّسُكُ قربان کردن از بهر خدای عزوجل عبادت کردن ۲ ش البَشْكُ ۲ زود
وعاه دوشن ۳ رفتن الحَشْكُ اشتر را ناد و شیدن تا شیر در پستانش جمع آید جمع شدن ۳ الوَشْكُ زود
شدن ع الدَّعْكُ مالیدن الكَعْكُ نان خشك کرده المَعْكُ ۲ مدافعت کردن قام کمان با تیغ
وبالیده ۳ کشیدن ۲ کرد آیند ۲ الوَعْكُ گرمای سخت تبش تب سست کردن تب مردم را ۳ ف
الأَفْكُ ۳ کرد آیند السَّفْكُ ۲ خون ریختن ل الدَّلْكُ ۲ نیك مالیدن ۱ السَّلْكُ ۲ اندر رابردن
در آوردن چیزی در چیزی العَلْكُ ۲ خاییدن کندر و مانند آن الفَلْكُ انجای بیاید کی
پای المَلْكُ پادشاه نیك سرشتن آرد م الدَّمْكُ ۲ زود دویدن خرگوش السَّمْكُ آسمانه بلند شدن
بلند کردانیدن ۲ ن الحَنْكُ ۲ تعنیه بوستور نهادن الحَنَكُ ۲ کام کودك مالیدن الضَّنْكُ تنگی
جایگاه تنگ عیش تنگ الفَنْكُ شگفت نیست شهیدن ه الوَهْكُ سودن الرَّهْكُ مثله السَّهْكُ
وزیدن باد زمین را بسودن النَّهْكُ ۲ سست کردن لاغر کردن کم کردن و البَوْكُ بکار
جنبش بر جستن ستور بر ماده ۲ فرو ختن ۲ الحَوْكُ باد روك بافتن ۲ الدَّوْكُ کوفتن از صدف در دار
سودن ۲ شوریدن خرد شدن ۲ الرَّوْكُ ۲ رفتن کلاغ السَّوْكُ مالیدن مسواك کردن
الشَّوْكُ خارها خار در جایی شدن خار در شدن بستان برخاستن تمام سلاح شدن
الصَّوْكُ جنبش الصَّوْكُ ۲ بر جستن اسب بر مادیان اللَّوْكُ ۲ خاییدن الهَوْكُ کم خرد شدن
ی البَیْكُ ۲ کشتی کردن چارپای الحَیْكُ ۲ خرامیدن تا بیر کردن ۳ العَیْكُ درخت بیچیده النَّیْكُ
الكبكة ۶ جماع کردن و یك عجب زتو و منه البَكَّةُ بازو بربد دو البَرَكَةُ کروهی کی در دلك خون سوال
کنند البَرَكَةُ خود س الحَسَكَةُ کینه در دل ع الوَعْكَةُ تبش تب در زنگاه دلیران سوختن
سخت در رفتن ل الفَلَكَةُ باد ریسه بن زبان ناهمه جیز کرده الهَلَكَةُ ۳ نیست شدن م السَّمَكَةُ

السَّمَكَةُ آسمانه ه المَهَكَةُ تیزی جوانی النَّهَكَةُ بوی دهان و البُوكَةُ آشفتگی و بلا الدَّوْكَةُ
مثلها الشَّوْكَةُ یك خار سختی ریغ و بلا و دنبال بزرك مانند طاعون آلت جنك ی الأَیْكَةُ
مرغزار بیشه جای درخت مسواك الرباعی الأَرْبَكُ جایگاه بود الدُّلَیْكُ جکال خواست
الخماسی الكَوْكَبُ مرد کوتاه و فربه لبیك ایستاده ام فرمان ترا ایستادنی پس ایستادنی
وسَعْدَیْكَ و یاد کردنی پس از یاری کردنی السداسی هجاجیك بار ایست و رها کن
حجاذیك باز دار مردمان را از پس یك دیگر جذاذیك پرهیز کن یك بار از پس یك
دیگر حنانیك مهربانی کن بر من یك بار از پس یك دیگر هذاذیك بریدنی پس از بریدنی
دوالیك بکیر کرفتی پس از کرفتی ح ذا الشَّوْكَةِ خداوند سلاح نوع هشتم الشَّبَكُ دندان
خیشاوندان ت الفَتَكُ ۳ بیمان شکستن المَتْكُ ترنج بوماورد انج بکنار ختنه کنند قضیب
مرغ قضیب مکس ر الكَرْكُ کوهی بود الوَرِكُ مردمان بزرك سرین الوَرْكُ مثل
الوَرِك س المُسُكُ آنچ شکم سخت کند از طعام و شراب النُّسُكُ ۲ قربان کردن
پرستیدن ۲ زهد ورزیدن ۲ ش الوَشْكُ زود بودن ف العَفَكُ مردمان کم خرد و خیره ۲ ك
اشترانی بر ایشان دشوار نشیند اللَّفَكُ مثل العَفَك ل العَلَكُ جون سلی کی اشتر از کلو ها
بر آرند الفَلَكُ کشتی کشتیها المَلِكُ پادشاه پادشاه شدن ۳ الهَلَكُ نیست شدن م الرَّمَكُ
اشتران نیم رنك ن البَنَكُ اصل کونه از بوهای خوش مقیم شدن و منه النَّبَكَةُ فراز و
نشیب زمین ح الحَكَكَةُ جانوری بود ر البَرَكَةُ افزاکی در آسیا ارد کرد آید مسکه و انکبین
کی بهم بیامیزند الوَرَكَةُ بالش کی بالای بار بندند س المَسَكَةُ آن قدر از طعام کی جایز کاه
دارد ع الوَعَكَةُ کوهی کی در دلك کنند ل السُّلَكَةُ مرغ بود م الرَّمَكَةُ نیم کی رنك اشتر
حجاذیه ن الحَنَكَةُ از موز کردا و اک جوبهای بالا بدو بسته بود ع السُّكُرُكَةُ نبیذ اهل حبشه رجل
محککة مردی که مردمان بر وخندند نوع نهم الفِتْكُ ۳ بیمان شکستن ح الضِّحْكُ مسکه
و هنباز کرده ۳ خندیدن ۲ ر الرِّیكُ جایگاه بود الشِّرْكُ ۴ هنباز شدن الفِرْكُ دشمن داشتن زن شوی
را الوِرْكُ سرین و دستهٔ کمان س المِسْكُ مشك ش الوِشْكُ زود بودن ف الإِفْكُ دروغ دروغ
کفتن ۳ ل السِّلْكُ ریسمان رشتهٔ در رشته کردن بند العِلْكُ کو ندار کندر و عرضی

که خایندش درختی بود • المَلْثُ آنچ در دست و حکم تو باشد پادشاهی جاه منزد خداوند شدن •
ن العَنكُ سیك و پس ازشب درد هلیز ومنه البنکه پاره ازهرچ باشد ر البرکه
پیرامن سینه حوض پر آب • آب ایستاده درمیان دو ریك • الدِّکَّه خلقه زن کمان •
الشَّرکه هنبازی هنباز شدن س الإِسکه کنار فرج زن عکبری شد کتاب الکاف از قانون
ادب بحمد الله تعالی

کتاب لام

ازقانون آدب نوع اول

الثلاثی

بَل نه کی
هَلْ بد رستی • هَلْ نه • هَلْ هَست • هلا ای • الآل بالك اندر ه عاپس روندکان •
نیزهای کوتاه • بنیزه کوتاه زدن • بشتاب رفتن • البَلّ ترکردن • پیوستن باخویشان • بد شدن
ازبیماری • ظفر یافتن • التَّلّ پشته که بالایش فراخ نباشد • بروی افکندن • بعضی گویند که برپهلو
افکندن • الثَلّ خاک در چاه افکندن • تباه کردن نوای کار • دیوار را کندن • الجَلّ یا دبان
کشتی • بشکل برچیدن • الحَلّ ز وکنجید • بازکشادن • الخَلّ سرکه • راه در ریک • تن لاغر
اشتر دو ساله • سولاخ زبان اشتر بچه • دکی بود در بینی کردن • مرغ بی پر • جامه پوسیده
رود باری بود • خلال کردن • دوختن جامه بخلال • الدَّلّ ناز • نازکردن • السَّلّ شمشیر
برکشیدن و جز و • الشَّلّ راندن • الصَّلّ بانك آهن چون هم برنندش • الطلّ باران خرد • باطل
کردن خون • مطلع شدن برکاری • الغَلّ کنه برزک • مرد پیر بسال بزرک وحقیر • دوم بار شراب
دادن و خوردن • الغَلّ بند • دست برکردن بستن • الفَلّ کروه هزیمت شده • رخنه کاره
وشمشیر • شکستن • رخنه کردن • الکَلّ زن و فرزند • یتیم • کرانی • پشت کاره • بت کاره
وکند شدن شمشیر • المَلّ ذوو سیره • دوختن بك در زخستین • خمیر در زیر آتش کردن ا الذُّل
قبیله بود ب الأَبَل ستاد شدن آشتر چرانیدن • الجَبَل کوه • سرور کوه • الجِبِل زمان آبستن
الحَبَل دیوانکی • آبستنی بچه که در شکم اشتر بود آبستن شدن • الخَبَل دیوانکی دیوانه شدن الدَّبَل
کوشنکن شدن • السَّبَل علتی بود در چشم باران سخت بارانده • العَبَل بلك پهن پهن و ستبر شدن
بلك درخت • القَبَل زمین بربالا • داس کوه • دوری زانوها از یك دیکر • نوشدن درجوانی • سخت
نوی چشم • سخن در دانستن اندیشه کفتن • خفتن بارماه نو دیدن • آب دادن اشتر • دات
رختن برسر ریشه • القَبَل پیدا • وبرابر • القُبَل بوسها • القِبَل توانائی • القِبَل جهت • النَّبَل سنکها استجا

وبعضی کویند که زنا بجو از شیر ه

غل جمع

وخلال دو فرو امده

ظلل جمع روز

وعیال و وبالی
والکثیر پاک کرده
وپید امده

دلوی شده چشم

استجا • زیرک • فرومایکی • نیز دارای • زیرکان • بکارها • العَبَل فرزند زن • بی فرزند ماندن • پذرو
مادر • نُهبُل نام بتی بود ت النُّتْل چرکی و در میان ماندن • الرُّتَل کشاده شدن دندان • العَتَل چوب
دستیهای ستبر • کمانهای پارسی • العَتَل درختهای بسیار • النَّتَل بندیع زفت ف الثُفْل
الکنتهای دست ستبر شدن • المُثْل داستان • مانند • عبرت • پیکر • و نشان • المُثَل کزیفان کروه زنان
بفتح ج الأَجَل مرک • مدت چیزی • هنکام • اَجَل آری • بَجَل بس • بجل شله • نجل بس • التَّجَل ستی شکم
وستبری میان اسب و جز • الحَجَل کبک دری • الخَجَل شرم زده شدن • بطر کرفتن • الرَّجَل پیاده
شدن • شنک شدن موی • دو زنجا شکاه رسیدن • بچه چارپای را با مادر که اشتن تا شیر ش
دهد • الرُّجَل پیاده کی • الرِّجَل جمع الرجله • الزَّجَل بانک کردن • الزُّجَل کروهها مردم • العِجَل
جمع العجله • العَجَل شتافتن • العِجَل کوساکان ماده • مشکهای کوچک آب • المَجَل آبله • آبله شدن
دست و پای • النَّجَل فراخی و بزرکی چشم • الوَجَل ترس و بیم • ترسیدن ح الحَجَل مهتر • مشک بزرک
آب • نخه سوسمار • امیر مکس انکبین • کونه از کو باسو • زحل کیوان • الصَّحَل بکران آواز شدن
الطَّحَل درد مند کشتن سپرز • القَحَل خشك شدن • الکَحَل سیاهی بن مژکان • المَحَل روزکارهای
قحط و تنکی • المُحُل دینها و دیانتها • الوَحَل کل تیره • بسیار • درکل تیره افتادن خ الخَجَل تخیل کردن
الدَّخَل خیانت و نباهی • عیب درکو هر اصل د البَدَل معروف • الجَدَل خصومت • الجَدَل کرسنکی و اهن
باریکی • السَّدَل ملازم کرفتن • الهَدَل کبوتر نخه • نرمستی لب اشتر ذ الجَذَل شادی • شاد شدن
الجِذْل دانه بود کی ازو نان پزند • بوبو بدن مرغ چشم • العَذَل سخت کومی روز و شب • ملامت کردن
القَذَل کنار سر از سوی قفا • عیب کردن • المَذَل تنک داشتن از گفتن راز • درخواب شدن
پای ر الجَرَل سنکها • جایکاه سنکستان • الوَرَل کونه از سوسمار ز الأَزَل همیشکی • در تنکی
الجَزَل ریشتی کوهان اشتر • الغَزَل شعر غزل کفتن • صحبت و حدیث بازنان دوست داشتن
متحیر شدن سک از بلنکی • صوت مردوی • الفَزَل لنکیدن • النَّزَل افزونی نان کی از نان بیاید
س الأَسَل نیزها خارهای دراز • الرَّسَل کوسفندی که پیش شبان فرستند کله ماده افتران
خوش رفتار • الطَّسَل آشفتن کوراب • العَسَل انکبین • زود رفتن • هم جنبان شدن نیها بهنکام باد الکَسَل
کاهل شدن • النَّسَل پاکی شیر • سولاخ پستان • شیر انکبین زود وو دن ش الخَشَل مقل • الفَشَل

دل شده

العزل جنتی در جهار
پای بر یک سوی

نیه

بدل شدن سست شدن م الوحل آب اندک جایگاه بود ص البصل پیاز المصل غوره خرما المصل
بارها سوی العصل کژی سلک دندان مردم وسختی وی سختی که در گوشت بود دو گره پیچیده شدن
دنبال اسب وجز وی باقی بود الفصل کونه از دانها بود ض المضل م ترشدن العضل موش دشتی عضل
قبیله بود النضل م رنجور و مانده شدن ط البطل سخت دلیر الحظل سستی کوش سخن تباه خطا کردن
آشفته شدن م السطل م تباه شدن خون العطل مرد تمام تن و دراز شاخ خرما نذ زبون شدن
ظ الظل عزت باز داشتن از تصرف جنبیدن ع البعل م سرگشته شدن الثعل دو باره بود بلغت حمیر
کوشتی زیادت بود بر پستان الجعل سرکش کردن الزعل م نشاط کردن الشعل سپید بر پیشانی و دنباله
وجز و لعل درست خیزد غ الدغل تباهی خیانت درخت پیچیده السغل م بد خورش شدن سست
شدن کوشت اسب م الشغل مشغولی النغل تباه شدن ادیم در پیراستن کینه ور شدن دل م سخن
کردن میان کروهی ف التفل بوی ناخوش ناخوش بوی شدن عطر م گذاشتن بوی خوش م السفل
مردمان دون الطفل باران وقت فروشدن آفتاب العفل آماسی بود بر نشستگاه مردان سر آورده
شدن القفل از سفر باز گشتن الکفل سرین گلیمی که بر پشت شتر بر افکنند تا کسی بر نشیند النفل
غنیمت فزونی کونه از سبزه های بادیه از شب سیم تا ششم ماه الوفل چیزی اندک آنچ از پوست
بر فتد بوقت فشاندن ق الثقل بند و رخت مسافر الدقل مرد سست خرمای دون م تیر کشتی
العقل م کوفتن زانوها المقل دیدهای چشم النقل زمین درشت دردی بود در پای
اشتر سنگ ریزه خرد بعضی گویند که مرضی بود سنگهای بود که بدو چیزی سایند با کسی
کاو بودن در خصومت م الوقل بر کوهی که پای بالا شود ک الثکل بی فرزند شدن ماذر و پدر
دوست را گم کردن م الشکل پای بند چار پای تا از دست ها تا سو کند پا از ایستادن م الوکل مرد سست
مردی که اعتماد بر دیگری از عاجزی ل الالل میان دو دوش البلل نم دادن چیزی سختی خصومت
ظفر یافتن م البلل گیاههای تر چراگاهها البلل نمها الثلل هلاک الثلل جمع الثلة الجلل کار بزرگ
کاری کوچک و خوار م الجلل مادهٔ اشتران یک ساله الخلل خصلتهای بزرگ الجلال مادهٔ اشتران
بسال بزرگ الذلل سستی چارپای الحلل ازارها و دستارهای سر الخلل جایگاههای که
فرو آیند الخلل اشکاف میان چیزی سستی الخلل آنچ از دندان بخلال بیرون کنند الملل

و مشغول کرده جیح

کنده ح

الملل جمع الملة الحلل نیامهای شمشیر دوالهای خم گوشهٔ کمان الزلل لاغری سرون و میان
کاهها بلغزیدن م الشلل نشان چیزی که بر جامه بماند راندن م خشک دست شدن م الطلل
نشان سرای ویران کالبد تن بدا باغهای کشتی الظلل جمع الظلة العلل م دوم بار شراب خوردن العلل
بیماریها الغلل با لونهٔ آبی که در میان درختهای رود القلل قلتهای تخت سروشهای آبستان
القلل بدی القلل جمع القلة الکلل پردهای زنان الملل سیر برآمدن الملل کیسها خوردها
الهلل روشنائی صبح تار عنکبوت ترسیدن الیلل کوتاهی دندانها م الامل امید امید داشتن
الثمل سایهٔ مست شدن م الجمل اشتر نر جانوری بود دریائی الجمل حملها الحمل بره نر برج آسمان
ابر سیاه الرمل باران اندک کونه از وزن شعر بود بوبیدن م الرمل خطهای بود بر دست
کاو خلاف رنگش الشمل جامهٔ کهن باقی آب در حوض الشمل باد شمال جای خرما اندک
از خرما که بر درخت مانده باشد العمل کار کردن الغمل سیاه و پوسیده شدن نبات القمل م شپش
کشتی بزرگ شکم شدن م الکمل م تمام شدن النمل آبی که باز دارند بیش نباشد کوسفند
واشتران بی شبان گذاشته چرا م البهل ماده اشتر که پستان بند دارد النهل م کستاخ
رفتن بر روی زمین الوهل سستی تن از فربهی سست شدن گوشت تن م الزهل م ساده
شدن الشهل بیش چشم الثهل بکردانیدن آفتاب گونه چیزی را المهل آهستگی النهل اول
شربت خوردن تشنه شدن م سیراب شدن الوهل بیم ترسیدن م فراموش کردن م خطا
و غلط کردن م بد دل شدن م و الاول جمع الاولی النول دو انگی وسماری گوسفند الحول
برخی الحول گردانیدن الحول خصومت کاران سارواناتان بعضی گویند شبانان الدول دولتها
السول م سست شدن الطول مرغی بود الطول جمع الطولی الطول رسن دراز که در پای
چارپای بندند ی النیل نباتی بود الجیل جیلتها العیل قبیله بود المیل جفتک بکر بودن م
ومنه الالة بزه کوتاه بانگ داشتن بدعا البلة بی روزی و نیکی الثلة گوسفند بسیار
واشتر بسیار بتم خاک که از چاه بیرون آید الجلة بشکل الخلة خصلت حاجت درویشی ماده اشتر
دو ساله فربه گشادگی میان دو وانگشت ریک سبکی ترش گشادگی میان خانه که ازو باشد
آنچ خشک شود از چراگاه الزلة گناه نواله از بهر کسی السلة سپید دردی ماده اشتر

الدیل درد میاه راه
العیل گرسنه ماه تا زیانه
الطیل رسن دراز و روزگار صح

کی از بیری دندان ندارد • العَصَلَةُ زمین باران زده خاک نمناک • الطَلَّةُ زن مرد • سنگی خوش طعم
مرغزاری که نم شب بر و بارد • باد بان کشتی • العَلَّةُ مادر خوانده • و نَشتی العلة علة • المَلَّةُ خاک گرم
خاکستر گرم • الهِلَّةُ خرمن • ب • الأبَلَةُ کواژ • لِبَلَة ستبری کون پاره • لِجَبَلَةُ رز انگور • ر • الرَبَلَةُ گوشت بن
ران • القَبَلَةُ مهره بود که در گردن اسب بندند • ت • العَتَلَةُ چوب دستی کمان پارسی گرد بود درو کرد
ماده اشتری که آبستن نشود • کند • ث • الحَثَلَةُ از میان ناف تا زهار • ج • الجَعلَةُ بزرگی شکم • الجُلالة
آراسته • الجَلَة گود و • دو لاب چرخ • کل کنده در دین آب شتا قتر • ح • السجلة کوش کوجک
خ • الدخلة همه گوشت بهم آمده • د • الجَدَلةُ مردی که پیوسته خری کند • الجَذَلَةُ مردی که پیوسته
درخت لان بود • العَذَلة مردی که مردم را ملامت کند • س • الأسَلَةُ نادکی زبان و ارش • الجُسَلة
سو سمار • العَسَلَةُ کشتی که بسیار کشتی کند • الغُسَلَةُ اشتر کشن که ماده از و بار نگیرد • ص • الأصَلَة
بتر بین مار آن • البَصَلة حوذ دراز • ض • العَضَلَةُ گوشت نرمه ساق و بازو • کرد • هر گوشت که اندرو
پی بود • ط • البطلةُ هرزها • ف • العَفَلَة افزونی در درون فرج زن • ق • الصَقَلَة جمع الصقیلة • ک
الأکَلَة جمع الأکل • الأکَلَة آنک بسیار خورد • التُّکَلَة مردی که کار باد یکرکس کذارد از عجز
الدکلة پاره کل گرد • هی که فرمان پادشا نبرند • الوُکَلة مثل التُّکَلَة • ل • البُلَلَةُ عیب نهان • م • الحَمَلَة
دکوی دار و انبودن کوا شتر • بقیة قطران که در آمانی بماند • الثَمَلة باقی آب در بن حوض • الثَمَلة
باقی خرما که بر درخت • الطمَلةُ بقیة آب در بن حوض • هـ • الجَهَلَة نادانان • المُهَلَة زرد آب تن مرده
و • الثُوَلة عصبهای زبانه • الثُّوَلَة کونه از بیطاریه • جادوی زن از شوهر دوستی شوی • الحُوَلَة آنک مکر و حیله
کند • الدُوَلة مثل التُوَلة • القُوَلة کوینده • ی • الهَبَلَة بیلان • الرباعی • الأدَل یعنی شوخ • مرد سخت
خصومت • الأجَل بزرگوارتر • الأجَل چارپای سست پی • الأخَل بد خوش و تباز منده تر • الأذل خوارتر
الأزَل لاغرسرین و میان • الأشَل مردی که یک دستش سست شود • الأطَل زر دست و پای اشتر
الأقَل شمشیر رخنه دراز افتاده • الأمَل کوتاه دندان • الوَغْل مرد دراز • اسب دراز دنب • لعل بکوند
المَثَل نیزه قوی • المَحَل منزلت و پایگاه • الحَاک فرود آید • ا • الحَیَاءَل کفتار ماده • الشَمَاءَل باد شمال • ب • الأبَل
مرد دراز بروت • الأقبل بهره چشم لوچ • نرمیش سرو عضد • الجَنبَل پیالهٔ کوچک • الجَهبَل بزرگ سر • الحَ
مرد کوتاه • بوستین کوتاه • الذَوبَل خرکره • بچهٔ خوک • الزأبَل مرد کوتاه • الزَعبَل مرد ستبر کردن و باریک تن

تن

کرامیح

مع

تن خورش بد • السَنابُل زنبر • السَجَنجَل دراز و شکرف • رود بار فراخ • رزمگاه • دلو بزرگ • العَبَل سخت
العَنبَل کونه از شمار دوم • الکَهبَل مرد کوتاه • لابل نه کی • المَهبَل مرد کوشتکی سست تن • النَهبَل مرد پیر
الوَبَل باران های سخت • ت • الأفتل الرجل که سخت باشد • سعودی که دنبال ثریا سر بیت ماده ولست بود
البَتَل بزرگ • بیدکوهی بود • الجَبتَل کوچک تن • الجُوتَل غلام کرد • بچهٔ سنگ خوار • الفَتَل مرد کم نام • الکَتَل
سخت • المَقتَل کشتن گاه • گوشت زیر شانه اشتر • المَکتَل زنبیل بزرگ • المُوتَل کهن • البَتَل سخت
النَثَل پیوسته دراز ریش • الهَثَل بوبار • ث • الأشتَل کرن کروه • الحَنثَل مرد سست • الحَتَتَل
نشله • الحَفتَل مرد کم خرد • القُرثَل مرد کوتاه عیب کننده • الکَوثَل دنبال کشتی • الهُجَل خوردن بد • کودک
شیر زده • التَعثَل کفتار نر • ج • الأبجَل رگی بود در درون ارش • الأثجَل بزرگ شکم • آنک بوست شکمش ست
بود • اسب ستبر میان • الأرجَل بزرگ پای • چارپای که یک پایش سپید بود • الأرجَل اشتری که دست
و پایها کوتاه دارد و کوهان بلند • الأبجَل درخت سواک • الأنجَل فراخ چشم • شیر • الجُلجَل جایگاه
بود • المَرجَل دراز • الزاجَل منی شتر مرغ • الزاجَل زرده خایه • العَنجَل بزرگ شکم و زفت • عنجل جایگاه
بود • الهَجَل را نهایش از آن دیگر دور باشد • الناجَل کو آب رود • المَرجَل لوید • شاتالله • المُرجَل
نوعی • المِسجَل آنک خود را برای همه بدل کند • المِنجَل داس • سنان فراخ • الهَوجَل مرد کاهل
کند زبان • مرد کم خرد • اشتر تیز رو • بقیة خواب • شب دراز • راه بر زرگ • لنگر کشتی • بیابان بی نشان
رفتن آشفته • ح • الأنجَل چارپای سپید پشت • الأصحَل مرد گران آواز • الأطحَل شراب تیره رنگ • موی
که سبز گون باشد • مرمیش سرخ رنگ • الأکحَل رگ میان دست • سیاه چشم از آفرینش • رنگ
کبود • الجَنجَل زفت • خار پشت بزرگ • الزحل مرد تنک خوی • السَحَل گرانی آواز • المُزحَل جایگاهی
بود • المُنجَل دلیر • ساق زبان • کو رخ بزر • سو هان درشت • داس • هی لکام زیر زنخ • دهی مشک
باران سخت • زمین بتار زیانه • عزم قوی • رشته بکتو • جامه بنبه • المنحل جایگاه انداک • الکحل
میل سرمه • خ • الأسخَل مرد سست و دون • المُغَل پای برنجن • الدَخَل مرغ دال • بعضی بر مرغ کیاه تر که در
بن درختان بود • السُخل مردان سست و دون • المُدخَل جایگاه در آمدن • در آمدن • المُنخل آرد
بیز • د • الأجدَل چرخ • الأحدَل آنک یک خایه ملد کنتش بالا تراز دیکر بود • بعضی کویند که مردم
کوژ بالا آنک یک خایه دارد • الأهدَل آوخته لب • الهَجدَل مرد کوتاه فربه • البَهدَل مرغی بود

اثل مع

و راه بزرگ ج

و سنگ بزرگ مع

تن

الجحدل مرد کوتاه فربه الجعدل مرد ستبر الجندل سنگ سخت کی بود در شعر امرؤ القیس الجندل کوتاه
الجودل بوزینه نر الخردل اسپندان خوش السندل جورب موزه الصندل چندن العندل اشتر
بزرگ سر وجوف القندل مثله الکهدل زن جوان فربه الجدل کوشک المندل عود المندل
موزه بود بعضی از لغات عرب ذ الأجذل مردی مژه الأرذل دون ناکس الجذل فروکذار توکان
المبذل جامه کار زنان ر الأغرل ختنه ناکرده المورل بیش کوه پالان ز الأجزل چارپای پشت
ریش اشتری که سرکتفش خمیده باشد الأعزل مردی سلاح اسپ دنبال کژ وجز و ابر بی باران
ستاره بود الأقزل کوتاه لنگ زشت البزل اشتران نه ساله الجوزل جوجه کبوتر زهر
کشنده الحوزل کوتاه از دقن المبزل با بزه دستکاران نابزه کرمابه المغزل نی دوک المغزل
دوک س الحستل مردان ست ودون السلسل آب خوش خوار سیکی خوش گوار الطیسل بسیار
کرد کوراب العسنل ماده زود رو الماسل جایگاه بود المرسل پیغامبر فرستاده المغسل جای
مرده شستن رود باری بود المغسل بشستن آورده المغسل مردی که جماع بسیار کند تن شوی
اشتری که گشنی بسیار کند ش الحشتل مرد ستبر اندام الجحشل سبک شتابنده العفشل کلیم بزرگ
العمشل شیر المنشل آهنی بود که بدو گوشت از دیگ برآرند النهشل مرد دراز و پیر کوک جوع
ص الأعصل کوژ ساق آنکه دندان پیش کژ دارد الحوصل چینه دان های مرغ الخیصل بادنجان
العنصل پیاز دشتی المخصل شمشیر بران المفصل دست برنجن شمشیر بران المنصل تیغ شمشیر
الهیصل بادنجان ض الجنفل سنگی که بزیر چاه نهاده بود المفضل جامه بود سبک زنان الهیضل
گروه مردم لشکر انبوه ط الأخطل اوخته گوش سگ شکاری الأبطل کواه الحنطل کربه
الخیطل مثله الحیطل یعنی زمانه السرطل مرد دراز آشفته السنطل مثله السیطل تشت سطل العرطل
مرد دراز العیطل زن دراز و نیکو اشتر و اسپ دراز شاخ خرما بن العیطل درختان درهم شده
القسطل زمین بسنبا سکوفته گرد رزمگاه القعطل مرد نعیم زود رفتار المنطل از
النیطل دلو پیمانه سیکی الهیطل روباه ظ الحنظل درخت کبست ع الأثعل آنکه دندانی فزونی
دارد الأذعل گوسفندی که گوشها دراز دارد اشتری که حلق از گوش او بریده بود الأ
الأشعل اسپی که پیشانی و دنبال سپید دارد الأصعل کوچک سر الخیعل پیراهن بی آستین

الصیقل

الصیقل آینه افروز العسقل سماروغ بزرگ سپید القرقل پیراهن بی آستین القنقل پیمانه
اهل مصر العوقل واخته المنقل منقل آتش راه در کوه پای افزار المنقل موزه کهنه النقل
زنبر الهیقل اشتر مرغ ک الأشکل مردی سرخ چشم خون سخت سرخ چارپای که نیم کاهش
سپید باشد و نیمیش سیاه سینه درخت کنار کوهی الأفکل لرزه الحنکل مرد کوتاه و ستبر زشت مم
الوکل کوتاه و بخیل الدهکل یعنی زمانه الشوکل بادکانه الضیکل درویش برهنه العفکل
مرد کم خرد العنکل سخت الوکل العوکل زن کم خرد توده ریگ درهم شده الفیکل آخر اسبان
سابقت الکلکل مرد کوتاه ستبر سینه الماکل کسب الموکل راه الخاکی پای سوار بود
از دو سوی اسپ المنکل کوتاه از آلت شکنجه الموکل جای کار زار الهیکل بتکاه دار
کلیسیا بت خانه بنیاد بلند واستوار نبات ستبر وزفت اسپ بزرگ و دراز ل الثلال
جایگاهی بود الدلل دوسوی بکارها باتو درآید م الأرمل مردی توشه نوشتی که پایها
سیاه دارد سالی که باران کم بارد الأرمل ادار الجمل رسن ستبر زفت الحرمل سپند
الجومل نام رود باری بود الدحمل پیری که پوستش سست شود الدمل دنبل الزمل
مرد سست الشامل باد شمال الطهمل مرد کران العرمل کبوتر نر القرمل نبات
بود القمل ملخ خرد القمل کنه بزرگ القمل پشیجه طعام الکهمل مرد کرانی سست النمل
زهر کشنده الحمل حمله کردن الحمالة وال نیام شمشیر الهدمل آنکه بد وسوزن مالند
الشمل نیم شمشیر الهمل یعنی چپین المهمل جایگاه اشک چشم المهمل فرو گذاشته و ویران ه
الأبهل بار سرو کوهی الأشهل میش چشم نام بتی باشد الأبهل ماده اشتری که داغ ناکرده
آید الجهل نادانی العزهل مرد زود رفتار خجه کبوتر العیهل ماده اشتر زود رو
باد سخت الکنهل درختی بود المجهل بیابان بی نشان الجهجل جوبی که بدو آتش
جنبانند المنهل جای آبخور الحنظل زهر کشنده جامه ساده تنک موی تنک و
الأثول کم خرد و بخیل گوسفند یا بز بیمار الأحول لوچ الاسول مرد سست الأطول
دراز تر اشتری که لب بالایین دراز دارد الأول همیشه نخستین روز یکشنبه الجدول
معروف الجدول جوی خرد پرده بود میان رود کانها الجرول جای سنگستان الجعول

نجة اشترمرغ ٥ اللحول جمع الحایل ٥ الشول اشتران که دنبال بر بالا دارند ٥ العتول مرد زفت ٥ الجول
کرداب ستبر پیراهن کوچک زنان ٥ الحول آنک سالی نزاید و سالی زاید ٥ المصول چیزی بود که
حنظل را بدو خوشانند ٥ المعول تبر خاک کندن ٥ المغول شمشیر باریک که کارد کرده تازیانه خیسانند ٢
بود ٥ المقول زبان ی الاخیل آنک بر اندام خال دارد ٥ مرغی بود سیاه فام ٥ الاسیل شمشیر
سوار که بر یک جانب ستور حمیل کند ٥ الایل بز کوهی ٥ الجشیل مرد کوتاه ٥ درختی بود ٥ العزیل آب
تیره ٥ المزیل مرد داود وانا ٥ المغیل کودک شیرزده ومنه الابلة پاره خرما ٥ الجلة
نامه پوست روی زمین کشت درود زار ٥ نام بیت المقدس ٥ الجلة جایگاه بود ٥ المحلة کوچه
المذلة خواری خوار شدن ٥ المزلة جایگاهی که روباه لغزد ٥ المسلة جوالدوز ٥ المظلة
سایبان ا المثلة برسیدن خواستن ب البلبلة وسوسه بر سینه ٥ التوبلة خشک ابراز
دوربک کردن ٥ الجعبلة شتافتن ٥ الذبلة آهسته رفتن ٥ الرعبلة پاره پاره کردن ٥ الرعبلة ودریده کردن ٢
نوم رفتن ٥ الرعبلة زن ستبر کردن باریک تن ٥ بد خورش شدن ٥ السربلة پیراهن پوشانیدن
السغبلة چرب کردن طعام ٥ السنبلة خوشه بیاوردن کشت ٥ شعبلة قبیله بود ٥ الغربلة
بغربال فرو کردن تاب دادن ازین بکشیدن ٥ القنبلة کلة اسبان ٥ القهبلة کونه از رفتن
ماده خرد شتی زفت ٥ الکربلة سست شدن پایها در کل رفتن ٥ المزبلة جای سرگین ٥ المعبلة تیر
پهن پیکان ٥ النهبلة ماده اشتر پیر زفت گران رفتن ٥ ~~المزبلة جای سرگین المعبلة~~ ٥ الهربلة
مثلها ٥ الهنبلة خرامیدن ت السلتلة مشربه که از پوست طلع خرما کنند ٥ بر دوام شدن ٥ الجوتلة
کنیزک زفت ٥ المفتلة دوک ریسه ٥ المقتلة ذرمگاه ٥ المکتلة کلوخ کوب ث الجرثلة خاک را بدست فشاندن
القرثلة زن کوتاه عیب کننده ٥ الکحثلة بزرگ شکم ٥ النعثلة بینک رفتن ٥ النقثلة وقت شدن کرد
انگیختن ج الجلجلة بانگ کردن رعد ٥ جنبانیدن زنگ و مانند شده را ٥ چیزی بچیزی ٥ الحرجلة
گروه مردم ٥ الحوجلة شیشه فراخ سر ٥ الزعجلة بد خوی شدن ٥ السوجلة شیشه دان ٥ العرجلة گروه
مردم گروه دکان ٥ رمة اسبان ٥ العجلة را نها از دورد اشتر بوقت رفتن ٥ الفجلة سست
رفتن ٥ المسجلة آنک خود را بسوی همه بدل کند ٥ الهرجلة رفتن آب با شتفتگی ماند شدن اشتر
ح الجلجلة از جای فرا تر بردن ٥ السبحلة سبحان الله گفتن ٥ المرحلة منزلگاه ٥ المسجلة آخ آهن داغ

و روش کنند خ الدوخلة سبد بزرگ د البادلة گوشت میان بغل و پستان ٥ البهدلة مرغی بود
ماده ٥ الجدلة بیوفکندن ٥ الجردلة پاره پاره کردن ٥ الجندلة سنگ ٥ الخردلة مثل الجردلة ٥ الحمدلة الحمد لله
گفتن ٥ الخردلة ببریدن ٥ الدلدلة جنبانیدن چیزی آویخته ٥ الصیدلة پیلوری ٥ المعدلة داد دادن ٣
المندلة ٢ از جای خالی بود ذ الهوذلة لرزیدن ٥ بشتاب رفتن ٥ الاعزلة جایگاهی بود ٥ الزلزلة
جمع کرد ٢ جنبانیدن ٥ القرزلة چیزی را طمع کردن س السلسلة بیوستن چیزی بچیزی ٥ الرسلة کرد
بندر از ش الحنشلة آشفته شدن ٥ الشلشلة قطران آب ٥ الشلشلة چکانیدن ٥
الفیشلة سر قضیب مردم ٥ المنشلة جای انگشتری از انگشت کوچک ص البهصلة کوتاه
الخضله ٤ الحوصلة چینه دان مرغ ٥ الصلصلة بانگ کردن آهن و مانند آن ض المهضلة زمین
ترکرده ٥ الضیضلة گروه بسیار از زن نیم پیر ٥ ماده اشتر بزرگ ط التوطلة سست شدن ٥
الطمطلة مثلها ٥ السبطلة دراز آشفته ٥ السرطلة آشفته شدن ٥ السنطلة مثلها ٥ القسطلة
سخن هرزه گفتن ٥ الغیطلة ماده گاو وحشی ٥ درختی که شاخهایش بهم در شده باشد ٥ ابیخش تاریکی
شب ٥ بهم آمیختن آوازهای مردم ٥ القمطلة بریدن چیزی ٥ القنطلة دیدن ٥ المرطلة بیالودن
القطلة آهنی بود که بدو چیزها بزنند ٥ الهیطلة پاتیله ظ الحنظلة بر جستن ٥ حنظلة قبیله
بود ع الحیعلة حی علی الصلوة گفتن ٥ الخذعلة کونه از رفتن ٥ الخزعلة لنگ وار شدن ٥ المشعلة
مشعله آتش ٥ المشعلة مشعله دان غ الغلغلة زود بر رفتن ٥ پیغام دادن ٥ المشغلة هر چیزی که
مردم را مشغول کند ف الازفلة گروه ٥ التفلة بچه ماده روباه ٥ الجحفلة لب اسب و جز او ٥ الحفلة
گشتی گرفتن ٥ الزنفلة گران شدن ٥ الفلفلة پلپل در طعام یا در شراب کردن ٥ مسواک کردن ٥
المقفلة موی لب زیرین ٥ النوفلة نمک دان ق الحذقلة چشم گردانیدن ٥ الحوقلة شیشه سخت
بر رسیدن ٥ عاجز شدن از جماع ٥ الدحقلة شکم آماسیدن ٥ الدوقلة چیزی از خاص خویش
خوردن ٥ الرقفلة شتافتن ٥ الزوقلة سست شدن کناره دستار ٥ العسقلة خشتین
العرطلة ٢ رفتن کور ٥ محکم شدن خایه ٥ القلقلة بانگ قفل و کلید جنبانیدن ٥ النعقلة خبیزی
در هم شدن ٥ المنقلة تره زار ٥ المصقلة آنچه بدو آهن روشن کنند ٥ مصقلة کاغذ و جز او
المنقلة منزلی که در میان مسافر جایگاه او باشد ٥ زمین سنگستان ٥ موزه کهنه ک الاسکلة

الوکلة لشاب زشتی الدرکلة لعبیک که کودکان بدو بازند مع

چاجت • البرکلة درکل یا در حوض ب رفتن • المناکلة خورشکاه • الحیکلة ویک سفره کاسه بزرکه
ل الهیللة لا اله الا الله کفتن م الازملة سردم نیازمند • زنا بوح • الازملة بانک سخت • البرزملة نان
بدخوردن • البسملة بسم الله کفتن • الترملة طعام زشت خوردن • الدحملة کند بدرست کوشت • السوملة
بنکاه • الفرملة موی بند • القصملة بار کردن • المسملة ان بشم بارکوکی قطران بدو براشتر مالند • الطملة
تیرکردن • المسملة کلیک در خود بچد • الهتملة سخن پوشیده کفتن • الهدملة توده ریک بزرک • الغرملة
موی برکندن • الصملة با خود سخن بزم کفتن • البعلة ماده اشتری که کار را شاید • الجیهلة کونه از سر مها
بود • الجیهلة جوی که بدو آتش جنبانند • الضبهلة کروه بسیار • العبهلة مهمل کذاشتن • العذهلة مثلها
العیهلة کندبیر • القیهلة دیدار • الجحهلة کاری که ترا برنادانی آرد • الهلهلة سست بافتن و الجزولة
زمین سنکستان • الدغولة سختی زمانه • السرولة ازار پای پوشانیدن • الغعولة کونه از رفتن
المتولة چوب بارکیر • المصولة جاروب خرمن • الهرولة دویدن • الولولة واویلی کفتن
للخماسی الغثول مرد زفت بسیار موی ا السموال نام شاعری جهود بود ب الجرنبل مرد
کوتاه وستبر • الحزعبل سخنهای که خندد • الکنهبل درختی بود بزرک • الکهبل مثله • الحنبل
مانند بوانه شدن بود • المسبل مرد دراز بروت • متقابل برابر • المقبل جای موی بسیار موی
بوسه • المهبل مرد کاهل کوشتکن ت المقتل دل کشته عشق ث العثول مرد بسیار موی مرد زفت
العقبل مرد کوتاه کران شیر • اسب ونه • الکبرتل سرکش کردان • الکمیتل مرد کوتاه سست ج
الحنفل مرد کران ناسازکار • السفرجل به • السجنجل آینه روشن • الحجل اسب هرد و پای سپید
وجزوه • الهمرجل سبک شازده چیزی • اسب کام زن وجزوح المرجل کونه از جامه بود خ
الخلخل جای پای برحن د الجعندل سختی زمانه • السمندل مرغی بود • الشمردل مرد دراز قوی
اشترجوان نیرومند • العرندل مرد دراز • الکهندل مرد ستبر اندام س المغتسل جایکاه شستن
آنکه بدو غسل کرده باشند آب خانه ش الحنشل کوان ناسازکار ط المعطل زنک زیور ندارد
ع المزعل کوسفندان فربه کزیده ف الجحنفل مرد ستبر لب • المستنقل فرح زن • الجحنفل الجنس •
الفلفل موی سخت جعد • آنک بلیلة طعام بسیار کند ق العقنقل توده ریک بزرک ک الهیکل
مرد ستبر لب • الحوکل مرد کوتاه • الروکل مثله • العکوکل مثله ل الحفیلل درختی بود • السجلل

وترک احکام المسقر مع

چوب بار کیر مع

آذم

لم بزلد بیشه بود مع

دراز و بزرک • الکوال مرد کوتاه • المضل مرد کم راه ونی کار م الفل زهره را کشته • المومل مرد بی توش
المومل هفتم اسب زسبق • حیهل بیاو بشتاب • السمول مرد دراز • المسرول اسبی که رانها و بازو
سپید دارد • الهلول مرد سبک و منه الدوخلة سپید بزرک • الحوصلة چینه دان مرغ ا
المسائلة کسی را پرسیدن • المؤالة ازکسی رهایی جستن ب المقابلة ماده میش که کافته کوش
از سوی پیش • بایک دیکری برابری کردن • برابر شدن • نعلین را دوال میان انکشت کردن • المثاملة
باکسی نبرد کردن بنبیک • تیرانداختن بنبرد ت المبتلة زن آزاده خو • الحاتلة باکسی فریب آوردن •
المقاتلة باکسی جنک کردن ج المساجلة بایک دیکر نبرد کردن در رفتن • بایک دیکر نبرد کردن در آب
کشیدن • المعاجلة شتابانیدن • المطاجلة مثل المساجلة ح المساحلة در کنار دریا رفتن • المحاحلة
باکسی بمکر وحیلت کردن خ المداخلة باکسی درکاری شدن • باکسی در جای شدن د المجادلة باکسی بکا
ویدن در خصومت • المعادلة با چیزی برابر آمدن • با چیزی برابر کردن ز المعازلة بادوست
بازی کردن س الموشلة کوش تیز و باریک • المراسلة باکسی رسولی کردن • یک دیکر را پیغام
فرستادن ص المفاصلة از یک دیکر جدا شدن • از هم بریدن خصومت • المواصلة باکسی
پیوستن • کاری پیوسته کردن ض المناضلة بکشتی آمدن سک • المفاضلة بایک دیکر بفضل نبرد
کردن • المناضلة باکسی نبرد تیرانداختن ط المعطلة جاریای بی شبان • المماطلة باکسی مدافعت
کردن ع المباعلة بیک زیستن زن وشوی غ المغلغلة پیغامی که فرستند از شهر بشهر •
ف المثافلة بر طعام ای زچوب مداومت کردن • المحفلة کوسفندی که شیر در پستان جمع آید
اشتری که شیر شر بود و شند ق المحاقلة کندم در خوشه بکندم بفروختن • المعاقلة باکسی با خرد
برابری کردن • المناقلة نقل کردن سخن • بیک دویدن ستور • المنقلة شکستکی سرکی استخوان
بدو آید ک المواکلة باکسی طعام خوردن • المراکلة پای بایک دیکر زدن • المشاکلة با چیزی
مانیدن • المواکلة کاری باکسی کذاشتن ل المولة کوش تیز و باریک • المحالة باکسی دوستی
کردن م الفذعملة اندک از جامه • المحاملة باکسی نیکویی کردن • المزملة باکسی مدارا کردن • المزاملة
باکسی صحبت • المزملة سقاخانه • المعاملة معامله کردن • المباهلة یک دیکر را نفرین کردن
زاری کردن • المجاهلة باکسی سفاهت کردن • المساهلة باکسی آسان کرفتن و المحاولة از پیش

المداملة مع

یك دیگر وابر آمدن دولشکر درجنك المجاولة جستن وخواستن المداولة کردیدن دور کار
دولت دادن المزاولة باچیزی کوشیدن المناولة باتك دیگر چیزی برداشتن المصاولة
باکسی جنك جستن المطاولة باکسی بزه کردن بد رازی بر کسی کاری دراز کردن المعاولة
بر کسی پیش کرفتن کسی را هلاك کردن المقاولة باکسی قول کردن المناولة چیزی بکسی دادن
ی المخایلة اومید وارشدن از ابر بباران المزایلة از کسی جدا شدن المقایلة چیزی را حاکم خان
کردن از بهر بازی المکایلة بایك دیگر بپیمانه معاملت کردن یك دیگر را پاداش دادن المایلة
بایك دیگر میل کردن درکاری **الکنی وغیرها** منصل الال ماه رجب بنت الجبل آواز کوه
شنودن ثور اطحل غار رسول ما علیه السلام بنات اودل سختی زمانه ابو الاخطل کنیت
اشتر بنو ثعل قبیلة بود ابو دغفل پیل ابو زنفل کنیت کرک العام الاول سال پاره السبع الطول
هفت سورة دراز ترین از قران هفت شعر عرب کی معروفست لیل الیل شب تاریك **ومنها**
غیر المدلة مرج جو بین رجل ذو ملة مرد زود سیر **نوع دوم** التلة چوب بازی کودکان
الثلاثی الال بیش از درد الالب مردان شوخ و سخت خصومت الجلاهة جلاب
بزرکوار قران اجل الشئ بزرك چیزی الحل جاریان سست پی الحل جمع الاحل الدلغاف الدلغوق
خوارشدن ۲ ارل مرو مانده لاغر سرین ولاغر میان الثل مرو ماذکی یك دستشان سست
بود الصل کوشت کندیده الطل شیره الغلت آهن الغل تشنکی الفل دوری شمشیرهای
رخنه در او فتادن القل اندك شدن الکل جهد البل مردمان کوتاه دندان ب الجبل کروهها
السبل راهها القبل عورت مرد و زن پیدا و برابر جمع القبیل ت المثل سزاها ج
الوجل مرد العجل شتابنده العجل جمع العجول ح السجل باتك خر جمع السجیل و جمع السجل الطجل
سیرزها الحل لاغران خ البخل بخیل کردن ذ الجذل دستهای ادم بافته ذ القذل الکوها
د ازل کوهی بود ز النزل آنج پیش آینده نهند س الرسل پیغامبران فرستاده المسل کذر جایگاه پیوسته
کاهها ای آب ص الاصل شبانکاهها ض الفضل جمع الفضیلة ط الحطل بنات ستبر العطل
زنان بی زیور نغك بوی خوش بکار نداره اشتر بی مهار کمان بی زه القطل خرما بنان
ابن برین غ الشغل مشغولی ف الغفل بیابان بی نشان ق العقل رسنهای زانو بند اشتر

اشتر ك الاکل روزی بارو بخت فواها الشکل شکلها المکل چاههای بسیار آب ل
الذلل جمع الذلول م الصمل مرد سخت کوشت سخت سخت **ومنه** البلة کیاه تر چراکاه
الثلة کروه مردم الجلة توشه خرما الجلة اارو دستار شیر الخلة دوستی دوست کیاه شیرین
السلة سبد الظلة مانند صفه بود نخستین ابری کی سایه بان العلة تشنکی سخت آرزومندی سایه کننده
سخت سر پوش آب دستان القلة بشته سبوی بزرک سر کوه افراز سر بالای هر چیزی
ث المثلة آفت شکنجه بریدن اندامی از اندامها **الرباعی** الجبل خلق بسیار العتل
مرد درشت خو مرد شکم خواره بخیل سخت از همه چیز الصمل سخت قوی ا الارامل الکان
اشترمرغ ب الاجبل کوهها البتبل معروف البلبل مرد سبك و زیرك الجنبل کاسه چوبین
بزرك الجنبل میوه بود السنبل معروف السنبل خوشهها العنبل اغ بکذارد ختنه کننده
زنان القنبل مرد ستبر و سخت الکنبل سلاه بذ بل نام کوه بود ت الغتل سخت سخت ج
الارجل پایها الجلجل زنکله زنك دف و جزو الجرجل مرد دراز الجعجل کونه از ددکان
بود العفنجل سخت بین الفنجل بسیار ح الارحل رختها المکحل سرمه دانها خ الخخل
ارد بیز د الاعدل کبوتر بچکان نر الجحدل کوتاه فربه الدلدل مانند خارپشت بود
الفرعل سخت ذ الذلذل بن دامن ز البرزل مرد زفت القرزل مرد زشت روی
س الارسل پیغامبران ش الشلشل سبك ص البعصل مرد فربه سپید اندام خربزه کی
الصلصل فاخته خر سخت بانك العنصل پیاز دشتی القنصل کوتاه المنصل تیغ شمشیر
ع العلعل قضیب مرد جکاوك نر الفرعل بچه کفتار الفصعل بچه کژدم القعل کاسه خرد
بعضی کویند از سماروغ مرغی بود ف التنفل بچه روباه الفلفل پلپل ق الحنقل بقیت
خوردنی که در بن دیك بماند القنقل است دود وجزو ك الککل مرد کوتاه الترکل الخاکی پای
سوار بود بر پهلوی اسب ل الدخلل دوستی کی بکارها با تو در آید م الاشمل جمع الشمال
العدنمل کهن هیزم ستبر القمل مرد کوتاه پلید ه الاهبل بادسر و کوهی **ومنه** الابلة
شهرستانی بود پارچه خرما بشیر آغشته بعضی کویند کی دانه کو فته خرما الخصلة زن
مرد ب البنبلة کو زه نخره السنبلة خوشه برج آسمان العنبلة اغ بکذارد ختنه کننده

دستهٔ هاون المزمّلة جای سرکین ت المقتلة دوك ريسه ح المحكّة سرهود ان ص الصلصلة
وهو نهادن اسب صح
فاختهٔ ماده بقيت آب در کرداب ع الترعلة موی کردن خروس ق المقعلة خون بها کو آب باران
التوليد بچه روباه صح
در دشت زمینی بود بو هنام الاغلة سر انگشت ل اللماس التسائل از یك دیگر پرسیدن از یك
دیگر خواستن التقال فال نيك زدن اخترنیك کرفتن ب التأبّل منع کردن از آمدن التدّ
الدّهبل کران کرفتن التربّل فراخ عیش شدن الترتّل فربه شدن التسربل پیراهن
پوشیدن التقبّل بدرفتن التقابل یك دیگرا همبرشدن التقابل روی بهم دیگر آوردن برابر
کردن التنبّل مردن ازچیزی برکردیدن زیرك بودن التطربل جایگاه بودن ت التبتّل کار
خالص کردن خدای تعالی را جماع رها کردن از خلق ببریدن التحاتل یك دیگر را فریفتن التثل
بیاری شدن بپوستن التقتّل کردیدن وخرامیدن التقاتل بایك دیگر کارزار کردن ث التأثّل
اصلی کرفتن جمع شدن چاه کندن التمثّل داستان زدن مانند چیزی شدن پیش بپای
استادن التماثل از بیماری به شدن مانند یك دیگر شدن ج التأجّل کله شدن کاوان
کوهی و آهوان الترجّل پیاده شدن و بجا انتکاه رسیدن التعجّل بزرك شکم شدن التحجّل
بشتاب رفتن ح التخیّل بر منبر فرو شدن جنبیدن الترحّل از جای برداشتن الترحّل رحیل کردن
التطحّل کونه تیره کشتن التکحّل سرمه کردن التمحّل حیله کردن التنحّل دعوی کردن بباطل خ
التخلّل بخلال در بای کردن رخنه رخنه شدن التخلّل آهستکی وبردباری کردن جامه نیکو بخیلا
التخیّل بر کزیدن د التبدّل بدل کرفتن التجادل بیك دیگر خصومت کردن التدلدل جنبیدن چیزی
التبادل با یکدیگر بدل کرده صح
آویخته التعادل بایکدیگر راست شدن ظ التندّل دستار در سر بستن التبذّل خوار کردن
جامه با ذروجه پوشیدن التخاذل باز پس شدن ضعیف شدن التقاذل بیك دیگر را عیب
کردن ز التبزّل شکافته شدن التزلزل جنبیدن زمین التعزّل بیك سو شدن التغزّل
عشق نمودن التغازل بایك دیگر عشق ورزیدن التنزّل فرود آمدن التنازل بایك دیگر
رزم کردن س الترسّل با آهستکی خواندن نامه نبشتن الترسل بیك دیگر پیغام و رسول
فرستادن التسلسل پیوسته رفتن آب و مانندش التکاسل کاهلی نمودن کاهل
التناسل زه و زاد بدید آمدن التوسّل نزد کی جستن درخواهش کردن دزدی کردن
کردن

کردن ش التخشّل دوتا شدن التفشّل رفتن آب ص التأصّل اصلی کشتن التخصّل
سبز کوشه شدن التفصّل جامه از تن بیفکندن التحاصل حاصل شدن التحاصل تیر
انداختن بکرو التصلصل بانك کردن آهن و مانندش التنصّل از کناه بیزاری نمودن
التوصّل بچاره فرا چیزی رسیدن التواصل بایك دیکر پیوستن ض التفضّل فزونی کردن
یك جامه پوشیدن از برای کار التفاضل از یك دیکر افزون شدن التناضل بهم تیراندختن
ط التعطّل از زیور شدن بی کار شدن ظ التعظّل جمع آمدن بر کسی التعاظل جفت کرفتن
سکان و ملخان ع التنعّل نعلین در پای کردن التوغّل بالا شدن غ التشاغل خود را بچیزی
مشغول کردن التغلغل در شدن آب میان درختها التوغّل دور در شدن ف التحفّل
جمع شدن کروه التحفّل آرایش کردن الترفّل خرامیدن التسفّل بزیر فرو شدن التطفّل
طفیلی کردن التغافل غفلت نمودن بی غفلت التکفّل پایندانی کردن التنفّل فزونیها
کردن القرنفل معروف ق التبقّل کیاه خوردن التثاقل کرانی کردن التقاقل خرد
مندی نمودن التمرقل در هم شدن کاری و آمیختن و التقلقل جنبیدن التنقّل از
جای بجای شدن چیزی نقل کردن التهقّل کران رفتن التوقّل بالا شدن بر کوه
برکوه ك التأکّل خورده شدن خوره در افتادن التبکّل فیمت در کرفتن
آمیخته شدن التدکّل خود را بزرکوار دیدن التركّل پای بر بیل زدن التراکل
پای فراهم زدن التشکّل یاد کردیدن التشاکل بیك دیکر ماندن التعکّل بهم
التجلل
در شدن خوشه خرما التوکّل اعتماد بر کسی کردن ل التبلّل تر شدن بصبر نشستن
بهستور التجلّل در سو کند تا بکفتن حلالی خواستن بر ستوری نشستن التخلّل خلال
کردن بمیان کروهی در شدن التدلّل ناز کردن التذلّل خوار شدن التسلّل در پس
مردم بنهان شدن و قت بیرون آمدن التطاول شرف و بلندی یافتن التظلّل
برخود صح
در سایه نشستن التعلّل بیمار شدن بهانه کردن التغلّل غالیه کردن بکار داشتن
التقلل کم شده صح
التفلّل رخنه شدن التکلّل کرد در آمدن افسار بر نهادن التملّل آرام شدن
در بستر التهلّل کشاده روی شدن التهلّل بزان شدن اشکواب م التأمّل

نیك نكرستن • اندیشه بوكاشتن • التجمّل نیكو خالی نمودن • التجمّل ازجای برداشتن
بار بر كرفتن • از كسی فرو بردن كوا برزبان كوای دیكر كرفتن • التحامل بر كسی چسبیدن
در خصومت • التحمّل جامه تجمّل كردن • التزمّل الوده • التزمّل خویشتن را در جامه پیچیدن
التكامل تمام شدن • التملّل بر كروه بر بستر • التاهل با اهل شدن • زن كردن • التجاهل
نادانی نمودن بی نادانی • التذهّل فرو هشته شدن • الترهّل سست شدن كوشت تن • التسهّل
آسان شدن • التساهل آسان كرفتن • التنفّل بد حال و بد لباس شدن • كلاه كردن ازانذرم
بایست • التمهّل درنك كردن • و التاوّل تاویل كردن • التحوّل ازجای شدن • التخوّل تیمار
داشتن • التداول از یك دیكر بكرفتن • التزاول شرم داشتن • التزاول بهم باز كوشیدن • التسرول
ازار پای پوشیدن • التصاول بر یك حمله آوردن • التطوّل فزونی كردن • دراز كشیدن •
التطاول كردن كشی كردن • دراز شدن • التغوّل از حال بكردیدن • التقوّل بر كسی سخن
زور كفتن • فرا بافتن • التقاول با یك دیكر سخن كفتن • التموّل مالدار شدن • التناول فرا
كرفتن • ی التخیّل خیال بستن • سزاوار شدن • آسمان بباران ابر • التخایل بزرگی كردن •
التزیّل پراكنده شدن • التزایل شدن • التسایل روان شدن چیزی كه راخته • التقیّل بر اف
بشدن • مانند كی كردن بكسی شراب نیم روز خوردن • التمایل میل كردن • ومنه البرطلة
كلاه بلند كه پاسبان پوشد • **السداسی** • القنبعصل نامیست از نامهای شیر • **الكنی وغیرها**
ابن ضل بی نام • دارة جلجل نام جایكاهی بود • رجل فضل مردی كه پیراهن بی شلوار پوشد • ثوب دكل
جامه بسیار ریسمان • **نوع سیم** • الفَصلة عطا و عطا دادن • **الثلاثی** • الأل حنای نما • خونگاه
پیمان • سوكند • زینهاری زاری كردن • ابل مباح • الجل ساق كشت • الجل حلال • ازاحرام بیرون
آمدن • الخل دوست • الذل زمین بپای سپرده • خوار شدن • البل ریشی شش • الصل بعنی مار
ماری كه چون بكزد درو قت بكشد • الطل مار • میانه رود بار • الظل سایه • تاریكی شب • رفت
الغلّ تشنكی كینه • كینه ور شدن • الفل زمین كی كیاه • دف باران • القل لرزه • اندك شدن •
ا الدئیل جانوری بود مانند راسو • ب الابل آنك بر اشتر نیكو نشیند • اشتر ابر كرد در آمد •
ت الرتل دندانهای راست رسته • العتل زود رونده بیدی • ج الجل شرم زده • الجل

الجل شتا بنده • ح الدحل بزرگ شكم • الدحل فریبنده • الوحل موی كی راست بود • السحل سوسمار
بزرگ • الصحل مرد كران آواز • الطحل آنك آماس سپرز دارد • آنك روش تیره بود
از غم و اندوه • چیزی تیره شده • آب كی برروی سبزی بود مانند بشم • الجل لاغر • خ المخل
الرخل بره ماده • د الجدل مرد جنك جوی • المدل مرد لاغر تن • ذ المذل مرد خشنده • مردی
كی راز نهان ندارد • ر العزل مرد سست آفرینش • ز النزل منزلكاه • س الرسل مرد شنك
موی • العسل آنك سخن زند و دست سبك بر دارد • ض المضل نبات نرم و تازه • العضل
مردی كی باز و ها بش كوشتناك باشد • ط الاطل تهی كاه • الخطل كم خرد • مرد زود عطا •
بزه كو • الهطل اشتر بازمانده • ظ الحظل اشتری كی حنظل خورده • ع الوعل نشاط كننده بكی
بر خوشتن از كرسنكی بپیچد • الوعل بز كوهی نر • غ السغل كوچك باریك پای خورش بد •
الصغل مثلها • النغل ادیم تباه شده • الوغل بد كوی خورش بد • ف التفل زنك بوی خوش بكار
ندارد • ق الصقل اسپی كی تهی كاه هش دراز بود • النقل مرد حاضر جواب • م الثمل مستی
ست • النمل سخن چین • هـ الطهل آب كندیده • و السول مرد سبك • ومنه البلة انكبین
درخت موز • مال • شكوفه درختان خار • السلة جوال • الجلة ماده اشتر بسال
بزرگ • بزرگ شدن ۳ • الجلة الخاك فرو آینده • مردمان فروامه • الجلة برد و الخم
كوشت كمان • الذلة خواری • خوار شدن ۳ • العلة بیماری • حجت • البلة ۳ اندك شدن
الكلة پرده عروسان • كند شدن شمشیر ۳ • الملة كیش • ایمان • كفر • خون بها • الهلة شاد
ج الجلة دست چرك كرفته • ح الكحلة چشم سیاه شده • ط العطلة ماده اشتر نیكو آفرینش
التفلة زنك بوی خوش بكار ندارد • الرفلة زن خرامنده • معیشت فراخ • السفلة مردم دون
دست و پای اشتر • الاكلة بسیار خوار • الوكلة مثلها • **الرباعی** • الجبلة فربه • كروه بسیار • البجل
نامه حكی • مرد بود بلغت حبشه • نام فرشته • الجل مدت چیزی • وقت قام باز داد • جای
فرود آمدن • المحل مرد بی عهد • از احرام بیرون آمده • المدل خوار كننده • الهیل بزرگ
آفرینش • ا الحائل جایگاهی بود • الذائل زره دراز دامن • باریك میان • السائل بر سنده •
خواهنده • جوینده • الشائل كی ماده اشتری كی دنبال بر بالا دارد • القائل كوشت كوسپند

الموئِلُ پناهگاه • رستگاری • پس آهنگ کمنکر ب بابِلُ نام شهری کوهی بود • التابِلُ ابزاردیگ •
لحابِلُ شکارکی • الدغیلُ کونه از جامه باریک بود • الدغیل ماده اشترهیر • الذابلُ بزمرده •
السحیلُ زود بار فراخ • الصئیلُ مرد منکر • الضئیلُ بمعنی ساده • القابِلُ کیرنده دلوچاربائی
آب کش بر سرچاه • سال آینده • المجهلُ هنگام آبستنی • المسبلُ غنیم تیر از قمار • المثبلُ باز کرده
برچیری • المقبلُ معروف • المهبلُ جای فرزند از زهدان • میان دو کوه • الموئلُ جایگاه سخت درشت •
النابِلُ مرد تیردار • زیرک بکار رها • الهابلُ زن فرزند مرده • الوابلُ باران سخت ت القاتلُ کشنده •
المبتلُ کونه از خرما بن ث الماثلُ ایستاده • چسبیده ج الآجلُ شتابنده • الحاجلُ اشتری که
پای ریش دارد • الراجلُ پیاده • الزاجلُ زرده خایه • جنبر رسن بار • الماجلُ جایگاهی که در
وآب گرد آید • المجلُ ماده گاو با بچه • اشتری که بچه بیش هلاک شود • الموجلُ جای ترسیدن
ترسیده • الناجلُ کش بزرک ح الأنجلُ درختی بود • الساحلُ کنار دریا • القاحلُ
خشک • الماحلُ روزگار رقحط و تنگی • المحلُ رحیلگاه • المخجلُ مردی که اشترانی بارکش
بسیار دارد • المرحلُ جایگاهی که کل بسیار بود • الناحلُ مرد لاغر خ الناخلُ خالص کننده •
د الجادلُ غلام بنیرو • اشتر بچه قوی شده • بچه قوی جمله چارپایان • الجعدلُ سخت العادلُ
دادگر • ترازوی راست • المعدلُ رم بازگشتن • الودلُ بستان • الخادلُ اشتر بچه که چشم
ودهانش ریش بود ذ الجاذلُ آنک از جای نجنبد • الخاذلُ فرو گذارنده • الذلذلُ بن دامن •
الذلذلُ منجد • العاذلُ ملامت کننده • رگی که خون حیض از بیرون آید • عاذلُ ماه شعبان
ز البازلُ اشتر نه ساله • الزنزلُ متاع و آلت خانه که درون باشد • المازلُ خایه بود •
المنزلُ جایگاه • لجائی فرود آیند س الباسلُ سخت دلیر • زشت دیدار • العاسلُ آنک انگبین
از کند و بدر آرد • الغاسلُ مرده شوی • ماسلُ کوهی بود • المغسلُ جای مرده شستن الواسلُ
راغب خدمت خدای تعالی ش الواشلُ کوهی که از وآب چکد ص الجاصلُ معروف الخاصلُ
اندک • المفصلُ استخوانهای تن • کوه آب میان دو ریک • المنصلُ زفک فرزند خود دیگک • بند ع
منصلُ ماه رجب • الموصلُ میان سرین و ران چارپای • پیوند و درس • رسیدنگاه •
رسیده • الناصلُ تیرپیکان بیوفتاده ض الفاضلُ معروف • المفضلُ نیکوکار • النیصلُ

النیفل

النیفلُ بمعنی زمانه ط الباطلُ نادرست دروغ • العاطلُ زن بی زیور • اسپ بی لگام • کمان بی زه •
الناطلُ پیمانه سیکی پیمانه • النیطلُ بمعنی زمانه • ظ الفاظلُ هشتر بچه که سنک بزاید • ماظلُ جایگاه
بود ع الجذعلُ زن کم خرد • الزاعلُ خرما بنان برجو بود نیند • الفاعلُ کوه منفرد • الجعلُ ماده
سک که بکشن آید • المنعلُ نعل بند • الناعلُ کوه سرخ غ المغلُ دیگک الا بیش شیر بود آن فرزند
آبستن شود • ماده میشی که بسالی دو بار بچه زاید • الواغلُ طفیلی شرابی ف الحافلُ سیکت زود روند
از همه چیز • موی جعد شده بر سر • الحافلُ اشتری بسیار شیر • الرافلُ کم خرد • سافلُ زیرین • العنفلُ مرد
احمق • العافلُ معروف • القافلُ اسب باریک میان • الخ خشک شود از درخت و نبات الکافلُ
پذیران • آنک نخورد • الحبفلُ باز زود جهنده • الجحفلُ الجمع • المطفلُ ماده اشتر با بچه
آهوی با بچه • الوافلُ گزارنده ق الباقلُ کودکی که نشان ریش بدید آمده • العاقلُ خردمند
آنک بپناه کند • آنک بر کوهی که بر سر کوه شود • عاقلُ کوهی بود بنجد • القلقلُ درختی بود • المعقلُ
پناهگاه • در کوه بلند • خون بها • هرقلُ نام قیصر روم ک الآکلُ پادشاه خورنده • التاکلُ
زنی که فرزندش مرده باشد • الجنبکلُ کوچک از بچه همه چیز سست از همه چیز الشاکلُ
چارپای سپید با کوش • الفسکلُ آخر اسبان مسابقه • الناکلُ مرد سست در کارها م
الحاملُ اشتران بنز • الحاملُ زن آبستن • الخاملُ مرد کم نام و فرومایه • الخزملُ زن کم خرد
ماده اشتر • السامنُ سعی کننده در صلاح معیشت • الشاملُ باد آرنده کرد آیند • الصمل
هیزم خشک و سخت • العاملُ کاردار • بهم آرنده صدقه • اشتر باره زیر سنان نیزه بیک بکز
الکاملُ چیزی تمام • لجملُ کونه از عماری • دوال نیام شمشیر • القمل زفک شیر از پستان شش
عایدن آبستنی • الهدملُ جامه کهن • گلیم کهن • الهزیلُ ماده اشتر ه الباهلُ ماده اشتر
که داغ • ماده اشتری که پستان بند دارند • الباهلُ نا دانی • الطاهلُ آب کندیده آب
روان • العاهلُ پادشاه • زن بی شوهر • العزهلُ کبوتر نر • الکاهلُ مرد و دوش میان دو دوش
کاهل قبیله از عرب • المنهلُ داروئی که شکم را براند • الناهلُ تشنه سیراب و الجزولُ
زمین سنگستان • الحولُ کودک یک ساله ی الآیلُ بز نر • الحایلُ اشتری که همه
ماده زاید • اشتر بچه ماده • خایلُ جایگاهی بود • الخایلُ ساروان • خدمتکار • بعضی گویند کی شبان

عه الماطل جي
وزو ن کو در امانی از سبکی جي
ع الجالحل بر نجیبی باران جي
ع الواصل وازدار جي

الذابل اسب کوتاه دراز دنب • السابل راه بر • کوشت پشت • العایل درویش • ترازوی کر • المابل
القایل کرداں • القابل کوسفند • النایل عطا ومنه الجبلة آفرینش • الاجلة بزرکان • بزرکوار
التحلة حلال کردن • النجایکاهی بسیار فرود آمدن • الاخلة خلالها • الاذلة رونمایان
الاذلة مردمان خوار • المزلة جایکاهی که بدو پای بلغزد • الاشلة بجامعت • التفضلة بدر ونی دلالة مع
شدن • المضلة زمینی که رونده اندرو کم شود • النعلة بیمار شدن • الشملة ماده اشتر
رو • الاملة جمع الهلال • الاسئلة جمع السؤال • الغایلة جایکاهی کز واب بیرون آید • ناودان ب
السابلة راههای مختلف • راه کذرکان • القایلة ذن بشتابید بنیم روز • شب آیندی • المثبلة ز
که شوی نکند از مهربانی فرزند • الوابلة استخوان سر بازو • استخوان بندزانو ث الامثلة
مانندها • فرمانها • المائلة چراغ پایه ج الاجلة آن جهان • الراجله نرمیش قوی که
شوبان برد • العاجلة این جهان ح الاطلة سپرزها • الراحله بار اشتر بارکیر خ
داخله الازار کناره مندیل از سوی درون د المنذلة ۳ داد دادن ذ الاقذلة بناکو پایکاه مع
الباذلة نیک دفتن • المنزلة جایکاه مردم • الجاکه فرود آیند • النازلة سختی زمانه که بر مع
فرود آید س الاسلة کدر کهها آب • السلسلة زنجیر • سلسلة البرق برق که در
شود درمیانه ابر س الناشلة دان وبازوی اندک کوشت ص الفاصله آخر آیت قرآن
الواصلة زنی که موی دیکران باموی خویش پیوندد ض الفاضلة زمین سنکستان • الفا
نیکی نیکوکار ع القاعلة سرکوه ف الجافلة باد زود جهنده • الجافلة ماده اشتر بسیار شیر
السافلة کونه دبن • القافلة بازکشتکان از سفر • النافلة افزونی • فرزند فرزند • فاضل
طاعتی که فریضه بود ونه سنت ق العاقلة پسران عم آنکه کسی را کشته بود • عروس آداب
الناقلة قبیلة که از کروهی بکروهی نقل کنند ک الشاکلة شپش خرد • الشاکلة خوی
کاه اسب وجز و ل التکملة تمام کردن • الحاملة زن آبستن وجز و • الزاملة اشتر
خر چوب آهنکر • خرک چغانه و غیرش • الساملة زنی که درمیانه خویشاوندان صلح
کند • عاملة قبیلة بود • المرملة زن درویش • الهاملة اشتری که روز و شب بصحرا چراکند
الضاحلة چشمة اندک آب ی الذایلة ماذیان کوتاه دراز دنب • زره درازدامن

مراج

دامن • الذایلة هرچیزی که بجنبد • الشایلة اشتری بوقت دوشیدن شیر بالا کشد • الطابلة کینة
العیالة ناودان • القابلة ۳ بنیم روز خفتن • الکاملة ۳ مثلها • نابلة نام بتی بود لحاسی
العیصل مار پلید • الکمایل کوسفند ان دده خورده وجز و • البسایل جمع البسیلة • البرایل
موی کردن خروس وجز و • البسایل بقیتهای نبید در چیزی • الثمایل جمع الثمیلة • التوایل
کروههای مردم • الجدایل جمع الجدیلة • الجلایل ماده اشتران بزرک • الخسایل خرماهای
دون • الجمایل کندمهای دراز خوشه • الحلایل زنان مرد • الخصایل وکوشتهای بازو
وران • الحضایل سرغزارها • الحمایل جمع الحمیلة • الربایل فربهیها • الرجایل زنان قوی
برفتن • السجایل دلوهای بزرک • السلایل جمع السلیلة • الشعایل پلیتهای درخشنده • الشمال
بادهای شمال • خانهای شکارکاه • جمع الشمال • العقایل زنان کرامی • کردنهای همه چیز
ودده ... مع الغوایل ناوداها • الفتایل پلیتها • الفصایل قبیلهای کوچک • الفضایل جمع الفضیلة •
القلایل مرغهای هم دسته کرده • الکحایل چشمهای سیاه مژه • المخایل ابرهای امید وار
الهایل آنک خاک بازی کند • الملایل تبهای کرم • الموایل جمع الموئل • الموایل آنک از کسی
کریزد وبرهای جوید • النبایل مرادها • النایل حاکهای که ازجاهها برآرند • النسایل کوهها
ریسمان که از آن بیرون باشد • پلیتها • النصایل کروهای ریسمان • النقایل محلتهای نعلین
الهتایل اشتران که فرمان خداوندش کسی بر بدود بازارد • الوذایل جمع الوذیلة • الوسایل
نزدیکها • سببها • الوصایل جمع الوصیلة ب الاصایل جایکاهای ستوران • الاوایل بار انداز
سخن • البلابل وسوسهای دیو • بلبلان • مردان سبک وزیرک • التوابل ابزارهای دیک
الجنابل پیالهای کوچک • کاسهای چوبین بزرک • الجهابل مردان بوذرک سر • الحنابل
مردان کوتاه • الخثعبل سختهای کی مردم را خنده ازد • الدعابل ماده اشتر بیر • الذوابل
جمع الذوبل • الاوابل بزمندها • الزوابل مردان کوتاه • الزعابل جمع الزعبل • الکنابل
زنبرها • السحابل جمع السحبل • السنابل خوشها • الغنابل سختیهای زمانه • العطابل
مردان زفت دراز کردن • العنابل سخت وقوی • العقابل سماروغها • القنابل
کلهای اسبان • مردان ستبر و سخت • القنابل مرد ستبر وسخت • الغوابل جمع الغبلة

وذنی مع

الکنابل مرد سخت • الکفابل مردان کوتاه • المزابل جایکاهها سرکین • المعابل سخت
پیکانهای بهن • المقابل مردان کوشتکن سست تن • جمع المهبل • الموابل جایکاهها
سخت درشت • النقابل مردان پیر ت التلاتل کارهای بزرک و سختیهای • التاتل بزان کوه
بر • الحبابل مردان کوجک تن • الجواتل جمع الجوتل • العتاتل مردان کم نام • الکماتل سخت سخت
المقاتل کشتن کاهها • المقاتل مرد جنکی • المکاتل زنبیلهای بزرک • النعاتل پیران سست و
و دراز ریش ث الاماثل کزیدکان کروه • الحناثل مردان سست • الحناثل مثلها • الفناثل
مردان کم خرد • الحفاثل مرد کم خرد • القراثل مردان کوتاه عیب کننده • الحاثل کودکان شیر
زده • المواثل چراغ پایها • النعاثل کفتاران نر ج الاباجل رکهای درون ارش • الاراجل جمع
الارجل • الجلاجل زنکلها • جلاجل جایکاهی بود • الجباجل مرد کوتاه • الحراجل مردان دراز
الزراجل مرد دراز • الخناجل کنک وسست • الرواجل نوبستان قوی که متاع شبان بود
الزناجل زنجیلها • العثاجل مردان بزرک شکم • العثاجل مرد بزرک شکم • المراجل جمع المرجلة • الفاجل
مردان سخت پیر • الفجاجل آنانکه ازنها بشان از یکدیکر دور باشد • المناجل کوههای
آب دود • الحلاجل ابر غرنده • المراجل لویدها • کونه از جامهای برده • المرجل برنه سلخ
المراجل ذو بیها • المعاجل جمع المعجل • المناجل داسها • سنانهای فراخ • المواجل جایکاه
ترس و بیم • النواجل اشتران که شور کیاه خورند • الهواجل جمع الهوجل ح الازاحل
چارپایان سپید پشت • الجیاحل جمع الجیحل • الجلاحل مهتران بردبار • الجلاحل مهتر بردبار
الدماحل مردی که در کارها شود • الرواحل بارها • اشتران بارکیر • الزماحل مردان تنک
خو • السواحل کنارهای • المراحل منزل کاهها • المساحل جمع المسحل • المضاحل جایکاههای
اندک آب • المکاحل سرمه دانها • النواحل شمشیرهای تنک شده از بسیار زدن خ المداخل
جمع المدخل • المناخل آرد بیزها د الاجادل چرغان • البادل کوشتهای بغل و پستان • الجهادل
مردان کوتاه • الجعادل مردان ستبر • الجنادل سنکهای سخت • البهادل مرغان باشند
الجنعدل سخت • الجنادل مردان کوتاه • الحوادل بوزنکان نر • السنادل جوربهای موزه • الصنادل
الصنادل مردان بزرک سر • القنادل مثلها • الکهادل زنان • الصنادل خر سخت • العوادل جمعها
سختها

سختها • العنادل اشتران بزرک سر • القنادل مثلها • الکهادل زنان جوان فربه • الجنادل کو
شکها • الجنادل اشتران • المعتدل آنکه عدول واتوکید کند • المنودل پیر بزرک ذ الارادل مردان
دون وناکس • الذلاذل بنهای دامن • المباذل جامهای کار رزنان ر البراذل مردان رفت
البوازل اشتران نه ساله • الجوازل جمع الجوزل • الزلازل جمع الزلزال • القوازل مردان زشت
روی • المبازل جمع المبزل • المعاذل مردان بی نیزه • مرد ماقی که با سودم نیامیزد • المغازل
دوکها • المنازل جایکاهها س السلاسل زنجیرها • آبهای خوش خوار • السلاسل آب
خوش خوار • الطیاسل جمع الطیسل • العناسل ماده اشتران زود رفتار • المراسیل زن شوی
مرده که زود شوی کند • المعاسل رود بارها بود بیمامه • المغاسل جمع المغسل ش الحباشل
مردان ستبر اندام • الحباشل مردان سبک شتابنده • الحباشل مرد سبک شتابنده • الحناشل
مردان درکارها شده • العفاشل کند بیران سست کوشت • کلمهای بزرک • العاشل شیران
المنشل آبی که بیوسته همی چکد • المواشل جایکاههای بود • النهاشل جمع النهشل ص البهاصل
مردان فربه سپید اندام • حزان بزرک • الحواصل معروف • الحواصل چینه دانهای مرغ • الحیاصل
بادنجانها • الصلاصل فاخته یان • حزان سخت بانک • بقیتهای آب در حوض • العناصل پیازهای
دشتی • الفواصل آخر آیتهای قران • القناصل مردان کوتاه • الموصل آنکه زیر شکم آماس کرفته
باشد • الخاصل شمشیرهای بران • المصلصل خر سخت بانک • المعصل تیرکی باندازه همی پیچد
المفاصل جمع المفصل • المناصل تیغهای شمشیر • المواصل جمع الموصل ض الافاضل فاضلان
الفواضل بنکیهای نیکو کار • المعاضل کارهای دشوار • المعضل زنی که بد شواری زاید
المفاضل جامهای بود که سبک زنان نرا • الفیاضل کروههای مردم • لشکرهای اندک ط الاباطل
تعلکاههای مردم • الثناطل کربکان • الحیاطل شلها • الحیاطل سختیهای زمانه • السراطل مردان
دراز آشفته • الغراطل مردان دراز • العیاطل زنان دراز • العیاطل زنان دراز نیکو • الغیاطل
درختان بیچیده • القساطل زنبهای بسب اسب کوفته • الفعاطل مردان زود رفتار • المقاطل
ارها • المناطل پالایشهای سیکی • النابل سختی زمانه • النباطل دلوها • پیمانهای سیکی • الغیاطل
روباهان ع الخذاعل زنان کم خرد • الحناعل جمع الحنعل • العلاعل جماع کنان نر • قضیبهای مردان

المفاصل بند ابکها استخوان کا
تن و کویا ی ابه میان دو ریکر
صح

الخاطل مثلها الیاطل
سطلها القلاطل دری
جه جارپایان صح

الیقعاقل؟ صح

فربه

القراطن پنجها ان کفتاد، القضاعل بچکان کژدم، القماعل جمع القمل، القواعل سرهای کوه، الجحاعل ماده
سکافک بکشتن آیند، المشاعل شعلهای آتش، مشکهای کوچک که در وی نبید کنند، المناعل زمینهای
درشت ف الاسافل زیرها، النثافل بچکان روباه، الجحافل جمع الجحفل، الجوافل بادهای زود
جهنده، الحوافل ماده اشتران بسیار شیر، الدغافل بچکان پیل، العنافل مردان کم خرد، الغداقل مردان
بزرگ آفرینش، الغوافل زنان غافل، العرافل پس بنوت، القوافل قافلها، اسپان باریک میان
الکوافل بابندانان، المهافل انجمنها، المطافل جمع المطفل، النوافل جمع النافلة ق الحواقل مردان سخت
بیروست، الخیاقل مردان فربه، الصیاقل صیقلان، العقاقل تودهای بزرگ از ریگ، العراقل
زنان عروس آرای، الفراقل براهنهای ناستر، القلاقل اسپان زود رفتار وجز او، الثلاقل
مرد سبک، المثاقل اشتری که تره خورد، المعاقل جمع المعقل، المناقل جمع المنقل، النواقل قبیلهای که
از کوه بکوهی نقل کنند، الهیاقل اشتر مرغان ک الجباکل مرد کوتاه، الحناکل مردان کوتاه ستبر
زبان، الحواکل مردان کوتاه، الدحاکل سختیهای زمانه، الشواکل خوها و تهیگاهای اسپان — و تخییل هم
اسپان وجز او، الضباکل درویشان برهنه، العفاکل مردان کم خرد، العواکل زنان کم خرد
تودهای ریگ در هم شده، الکلاکل سینها، مردان کوتاه ستبر، الکلاکل مرد کوتاه ستبر
المآکل کسبها، المراکل جمع المرکل، المواکل جمع الموکل، المواکل آنک در کاری ننجد باشد
الهیاکل جمع الهیکل م الارامل مردمان بی توشه، زنان بیوه، الازامل آوازها، الانامل سر
انکشتان، الحوامل آبستنان، الدرامل زنان کم خرد، ماده اشتران پیر، الدحامل پیرانی که پوست
تن ایشان شسته بود، الزوامل جمع الزاملة، الطهامل مردان کران، العدامل هیزمهای ستبر
وکهنها، العدامل سخت پیر، العوامل جمع العامل، الغرامل کبوتران نر، القرامل کیسوبند، القوامل اشتر
بچه، القعامل مردان کوتاه پلید، الکهامل مردان کران سست، المؤمل صفتم اسب از سبق ال[illegible]
زنان درویش، المثامل نیام شمشیرها، المحامل آنک با کسی بکوی کند، المحامل دوالهای نیام شمشیرها
المعامل معروف، المنابل سخن جبنان، المهامل جایگاهها اشک از چشمها، الهرامل ماده — الیعامل ج
اشتران پیر، الهوامل اشتری که پیوسته بصحرا چرا کند، الیعامل ماده اشتری که کار را شاید
ه الصواهل جنبشهای اندک آب، الغراهل جمع الغرهل، الغواهل زنان فی شوی، الغیاهل ماده

ماده

ماده اشتران زود رفتار، بادهای سخت، الکواهل جمع الکاهل، المجاهل بیابانهای بی نشانه
المناهل جایگاهای آب خوردن، الهلاهل جمع الهلهل، الهلاهل آب بسیار و صافی و الجداول
جدولها، جویهای خرد، الجراول جایگاههای سنگستان، الجعاول بچکان اشتر مرغ،
الدغاول سختیهای زمانه، الجعاول جمع الجعول، المعاول تبرها خاک کندن، المغاول
شمشیرهای باریک کاردهای که در تازیانه بود، المقاول ذبانها، پادشاهان حمیر
ی الاصایل وقتهای فرو شدن آفتاب، الاوایل نخستینان، الابایل بزان کوهی، الجبایل
رشتها و پای مرغها، الحمایل جمع اشترار، الحبایل رسنها، الحنابل مردان کوتاه، درختهای بوند
الحمایل لیحج در کردن آویزند، الدلایل ره نمایان، الذوابل نشانها، الذوایل جمع الذابلة، الرسایل پیغام
رسولان، الزوابل مرحرها که حسبند، السوابل اشترانی که بوقت دوشیدن شیر کشند، الطوایل کینها
العیایل میالان، الغرایل انهای تیر، القلایل بیچهای حلقه زره، بعضی گویند که آسترهای زره
القبایل جمع القبیلة، الکتایل درسنهای خرمابنان دراز، المزایل جمع المزیل، المسایل مسیلها
راه گذارهای آب ومنه النابلة مردان کوتاه سست د الضیاولة پیلواران س المشتبلة
زنی که چون شوهرش خود خواند بهانه کند ط الطلاطلة کونه از درد پشت، الهیاطلة گروهی
اند از هند ق الصباقلة جمع الصیقل، المتقلة سنگی که از او استخوان بیرون آورند م القذعملة
چیزی اندکی از خواسته و جامه، القرغملة دکوبانه ه العباهلة گروهی که او را فرمان نبرند، پادشاهان
کودک کشتی و بزرگ و ادو السماولة مردان دراز السداسی المشتبل مرد دراز، المستمیل مرد باریک
میان، المکوبل مرد کوتاه، المقذعل شتابنده در کار خویش، المتمهل معتدل، المتهیل قضیب
مرد که سخت برخاسته بود، المزمهل آب صافی، المسمقل مرد باریک میان، المتقبل بابندان
المتفضل آنک دعوی کند بفضل، المرتبل آنک جامه بسر درکشیده باشد ومنه المقمیلة
سخن زنانه، الطلاطلة مثلها، المستوثیلة زن که بوی دیگران با بوی خویش پیوند دا الکنی وغیرها
ابو مقاتل کنیت کرز، ابن مجل سرزن، ماء مجلل اندک در وی سبزی بود مانند پشم، ابو المنزل
مهمانان، ام المنزل زنی که میزبانی کند، رجل عضل مرد کفنده کوشت، شوط باطل روشنایی که از سوراخ
خانه در آید، ذات الحناظل نام جایگاه بود، شغل شاغل مشغول سخت، ذوات القلاقل [illegible]

طع

وسورة الاخلاص • امّ حنبل کیست کونه • امّ عزیل مثله • ثوبٌ هلاهلٌ جامهٔ تنک • امّ الفضایل
دانایی • امّ الرذایل نادانی • ع • ارضٌ جولةٌ زمین بسیار نمک • **نوع چهارم** الآل خویشاوند
کروه • کما ابدش • اورد وآفرو روز • کورابی کی بامداد و شبانگاه بینند • جوبهای خیمه • جایگاه بود بمکهٔ
الباکدل • جال • الجائل پیراس در دون چاه • الجال جال مردم • زن مردم • جا بت • وقت • سال
خون ابد بست وار • کوشت میان پشت • کرانی از همه چیزی • کحل سیاه و تر • خاک سپید فام خاکستر
کرم کرد وره کردن کی کودک خود بدان رفتن آموزد • الخال پدر مادر کجند • سرد نیکو قیام برملا
بزرگواری • نشان نیکی • اشتر سیاه • کوه سیاه • علم نیزه • جامه برد یمنی • ابری باران • نام کوهی بود
الدالُ عزیفتن • الذالُ درخت کنار دشتی • الغالُ کران روده باد زفت • الفالُ معروف • کو سرین
اسب بود سبب رای • الفالُ جوب بادی کودکان • المالُ خواسته کوسفند و اشتر **ومنه**
الآلة دست افزار • حالی که در وباشند • الباله مانند انبان بود • الحالة حال مردم پشت دار • الخالة
خوهرمادر • زن خراسند • وفر ببیند • الداله ٢ سرد بکردن • الضالة حلقه بینی اشتر • تلک درخت
کنار دشتی • العالة مانند صفه بود شبکاه چارپای • العالة جمع العایل • الغالة جلد ابه کمازره
الکاله پشت وار کمازد • النالة ٧ میان کوشک • الهالة حلقه ماه • **الرباعی** السّال تنک نای دود باز سیاه کوشی ک
الصالکم راه • العال دود باد زرف • الزوال آب دهن ستور • الرئبال شکال اشتر مرغ • ستاره
چند بود • السوال برسیدن • خواستن • المثال زنان فربه • مرغزارها • الوال نیک جستن • **ب** الجبال
کوهها • الجبال جمع الجبل • الخبال تباهی و کم خردی • الذبال پلیتها • الزبال آنچ مور بدهان بردارد •
السبال بروتها • العبال کل کوهی • ~~الوبال بدی انجام کار~~ القبال دوال نعلین درمیان انکشتان
برابر شدن • النبال تیرها • سنکهای استنجا • الوبال بدی انجام کار • تباع جال ستارع • بزرگوار شدن
ت القتال قتل • القتال کارزار • باکسی رزم کردن • الکتال عیش بد • **ث** الاثال بزرگواری • اثال جایکاه
بود • المثال مانند • فرمان • نالای مردم پست • **ج** الجمال مرد بزرک زفت • بعضی کویند کی مرد بود • الجلال
خانهای آراسته • الرجال مردان • السجال پستانهای بزرک پرشیر • دلوهای بزرگ پر آب • المجال
جای کردش • الجمال جمع الجمل • **ح** الحیال زهر کشنده • الدجال جاهها تنک سر وفراخ بن • الوجال
قالیهای عف • الرحال جمع الرحل • النحال بانکشده • السحال جمع السحل • الطحال سبز • الفحال درد

جـ ١

بود کوسفندرا • المحال جمع المحاله • المحال معروف • المحال عقوبت • باکسی مکر و حیله کردن • عمارت
کردن • **خ** البخال بخیل • الوخال اشتر را دوم بار آب دادن • الرخال بزکان ماده • السخال
بزکان نو زاده • **د** الجدال غوره خرما • الجدال الخصومت • باکسی بکاویدن در خصومت • العدال
بقیت • الهدال هر شاخی که راست روید • **ذ** الجذال بنا بی بود که باشیر خورند • الرذال
دون و فرومایه • القذال بنا کوش • بیداد و ستم • **ز** الازال بلغزانیدن • الجزال هنگام بیراستن
فرمانبان • الغزال آهو بره • النزال با یک دیکر برزم فرود آمدن در کروه • الهزال لاغری •
س الکسال روی نیکو • یک سوی ریش مرد • النسال پشم که اشتر بیفکند • هرکه مرغ بیفکند **ص**
الفصال خصلتها • الفصال اشتربچکان از شیر باز کرفته • الفصال از شیر باز کرفتن • النصال
پیکانها • تیغهای شمشیر • الوصال باکسی پیوستن • کاری پیوسته کردن • **ض** العضال درد بی
درمان • کاری سخت دشوار • العضال بکشتن آمدن سک • النضال باکسی بتیر و تیر انداختن
ط الطال جایکاهی بود • باکسی مدافعت کردن • **ظ** الظلال بهم درساختن تا فتیهای شعر • جفت
کرفتن ملخان و سکان • **ع** البعال بازی کردن مرد با زن خویش • نیک زیستن زن و شوی بهم •
ثال بها • الجعال دکوری که دیگ را بدو از دیگدان فرو کیرند • جعال قبیله بود • الرعال جمع الرعله
السعال سرفه • سرفیدن هم • الفعال نیکوکاری • الفعال دستهٔ تبر • کردارها • النعال انچ از شکوفه
درفرو ریزد • النعال جمع النعل • **غ** البغال استران • البغال کوسفندی کی بسالی دو بار بچه آرد •
ق الافال اشتران کوچک • کوسفندان کوچک • زود رفتن اشتر • الثقال اشتر کران رفتار • آب
دستان • الثفال آسیا روب • پوستی که در زیر دستاس افکنند • الحفال آنچ سیل و برابیت کند
موی بسیار • السفال فرومایکی • زبان کاری • الصقال تیغهای فروغ داده • الطقال کل خشک
ق الثقال کرانان • الحقال زمینهای کشت زار • الرقال فرمانبان دراز • العقال زانو بند اشتر
خراج یک ساله • صدقه یک ساله • القتال کشتن • النقال جمع النقلة • نقل کردن سخن • دو بار آب
خوردن اشتر در زمانی • **ک** المکال خورش • الاکال بارهای درخت • الاکال خارش اندام
اشتر از موی بچه در شکم • الشکال شکیل • سپیدی در دو دست و یک پای چارپای • النکال
شکنجه • عبرت • الوکال چارپای پس رو • **ل** الالال نیزه های کوتاه • الهلال جایکاهی بود بمکه

البلال آب اندک • البلال پشته ها • الجلال بزرگواری • بزرگی • الجلال کز بن هر چیزی
الجلال بادبانهای کشتی • قوصرهای خرما • الحلال شایسته شدن • از احرام بیرون آمدن شایسته
بیرون آمدن از عدت • واجب شدن عقوبت • الحلال شوهران • الحلال بنگاه فرو آمدن
متاع بار • مرکب زنان • الخلال غوره خرما • الخلال معروف • جمع الخلة • با کسی دوستی
کردن • خلال الشیء میانه چیزی • الدلال ناز • ناز کردن • الزلال آب خوش • الزلال
علت سل • السلال سبدها • الشلال گروه پراکنده • الصلال گیاه تر پراکنده • خاکها
نمناک • زمینهای باران زده • باریدن باران پس یکدیگر • الضلال درماندگی • و گم راهی
گم راهان • گم راه شدن • بگشتن از حق • فراموش کردن • نیست شدن • الطلال
بارانهای خرد • الظلال کالبد تن • الظلال سایه ها • القلال اندک • القلال سرهای
کوه • سبوهای بزرگ • الکلال ماندن شدن • الملال سیر بر آمدن • الهلال ماه نو
غلام خوب روی • کودک نوزاده • اشتر لاغر • مار نر • پوست مار • سنان دو شاخ • داس نعل
آهنی که وجنای زیر دامن گیرد • سنگ آسیا که شکسته بود • جوی پیرامن خیمه • باقی آب در حوض
کرده • قبیله از عرب • هلال نام مردی بود م الثمال پشت و پناه • معتمد • فراخ دل • بقیت طعام
که در شکم بماند • زهر مار و جز او • الثمال جمع الثمالة • الجمال خوبی • خوب شدن • الجمال رسنی که
جمعش آرند • الجمال اشتران نر • الحمال لنگرهای اشتر • الدمال خرمای پوسیده • سرگین • الرمال
ریگها • الشمال درخت شبت • الشمال باد شمال • الشمال دست چپ • خوی مرد • سوی دست
چپ • آخر روزه • کیسه که پستان چارپای در و نهند • کلمهای کوچک • جامها • عطا بر دیمن
الکمال تمام • تمام شدن • النمال مورچگان ن الجهال نادانیها • الضحال جاهای اندک آب • المهال
جایگاه ترس و بیم • النهال تشنگان و البوال چکیدن آب تاختن • الجوال گوال • جوال پیرامن
الدوال چرخهای آب کشیدن • الروال گفت دهان • الزوال بگشتن • بشدن • طوال الدهر
همیشگی زمانه • الطوال مرد سخت دراز • الطوال درازان • النوال صواب • عطاها ی الإبال
آماقة روسپیکی کند • کشتن از جان • الجبال راست شدن تیر • جبال برابر • الحبال نازاینده
شدن • بار ناگرفتن درخت • الحبال معروف • الخیال صورت که در خواب بینند • بیداری که درویش

بیش دل آید • سیاهی که مردم از دور بینند • آنچ میان کشته بپای کنند تا مرغان و جز آن بترسند
الزیال از کسی جدا شدن • السبال یاسمین سپید و درخت خار • الصیال با کسی جنگ شدن
العیال زن و فرزند • الفیال بازی خاک که در وی چیزی نهان کند ببازی ومنه الدالة
ناز • الغالة یارن از دریا ا الباءة کران شدن • الداءة کوک • الضاءة سست شدن • خرد
وحقیر شدن ب الابالة دو دسته هیزم • تبالة شهری بود • الحبالة پای دام شکار • الذبالة
پلیته • الوبالة فربهی • الزبالة هیچ چیز • العبالة ستبر شدن • القبالة معروفه • پایندانی کردن
قبالة برابر • النبالة نبیلی و بزرگ شدن • فربه شدن • الوبالة دیر گوارشدن ت الکتالة
کرانی ث الحثالة انبوه و کروه و بدی موی • انبوه موی و نرم موی شدن • الحثالة خرده گاه
یعنی کوبند که گندم دور • بقیت طعام که بر خوان بماند • الوثالة درشتی و بسیاری ج الاجالة
گردانیدن • الخجالة شرم زده شدن • الجالة بسیار نبات شدن • النجالة بیخ خورده خرس • خرما
و پست بچه • هرج شتابانیده شد از چیزی ح الاحالة حواله کردن • بر ستور نشستن • بر چیزی
اقبال کردن • یک ساله شدن • حال گشتن • سال بر آمدن • بگمان افکندن • او میدوار شدن
ابر بیاران • الرحالة زین از پوست بی چوب • الیجالة کونه از حیله خ الاخالة بگمان افکندن
او میدوار شدن ابر بیاران • الخالة سبوس د الادالة دولت دادن • الجدالة زمین • الحدالة
کوشک و استخوان باریک زن • العدالة داد ذ الاذالة خوار کردن • الخذالة خرده کاه • الرذالة
ناکس شدن • الرذالة متاع دون • النذالة خسیس شدن • الوذالة آن گوشت که
اشتر کشی قسمت بهرد ز الازالة دور کردن • الجزالة مختصری کلام و بسیاری معانی وی • زفت
شدن • الغزالة آفتاب • ابتدای چاشتگاه • النزالة آب مرد س الاسالة کشیده روی شدن
روان کردن آب و مانند آن • البسالة دلیری • سخت دلیر شدن • الرسالة پیغام رسول • الغسالة
آن آب که چیزی بدو شسته باشند • الغسالة سستی و درماندگی • فرومایه گشتن • ناکس شدن
النسالة پاره موی که از چارپای فرو افتد ش الاشالة بر داشتن ص الاصالة اصیل شدن
الفصالة زفت روی بخرمن • المحالة الفضالة کنه خرمن • المصالة آب تو بینه • آب که از خم تو
بیرون آید ض الفضالة افزونی سیکی و جز و ط الاطالة دراز کردن • البطالة بی

کماری بی کمار شدن ۲ عطالة کوهی بود ظ الإظالة فرزند دادن ع الإعالة بسیار عیال شدن
درویش شدن البغالة روباه الجعالة رشوت و پای مزد غ الإغالة فرزند را ابوا بستی
شیر دادن ف الحثالة خرده کاه السفالة دون شدن الشغالة خلاف سوک باد هی جهد
الکفالة پایندانی پایندانی کردن ق الإقالة بیع را قالت کردن گناه درگذاشتن العقالة
دوال نیام شمشیر المقالة گفتن ک البکالة پست بروغن سرشته الوکالة وکیلی کردن ل
الجلالة بزرگواری بزرگی بزرگوار شدن ۳ الجلالة ماده اشتر بزرگ الخلالة دوستی الخلالة
کج از بن دندان خلال بدر آرند الدلالة راه نمایی راه نمودن ۲ السلالة فرزند صرح بیرون
کشیدن از چیزی کلاکی از میان انگشتها بیرون آید چون کف بفشارند الضلالة گم راه شدن الظلالة
بالا العلالة بقیت شیر در پستان باقی تک اسب بقیت همه چیز الغلالة اشتر زرع جامه که
زیر جامه پوشند مانند بالش کی زن در پس خویش بندد الکلالة میراث خوار جز پدر و پسر
بعضی کو بندک بسر عم از دور مانده شدن ۳ خیره شدن بینایی چشم ۴ بی مادر و پدر شدن فرزند
الملالة سیر برآمدن م الإمالة چسبانیدن الثمالة بقیت کف شیر بقیت فام سر سبوی ماقی آب کردن
از عرب الهالة اشتران نر الجمالة خون بها پایندانی کردن پایندان الجمالة د والنیام شمشیر الشمالة
خانه شکارگر الحمالة مزد کار کردن ن الإنالة عطا دادن الإهالة چربش الجهالة کم نادان شدن
و الحوالة دو بار دوک کردن الدوالة چرخ آب کشیدن ی الإیالة ۲ نگاه داشتن سیاست کردن
الخیالة صورتی که بخواب بینند العیالة ۲ میل وجود کرده الخامس الفعال یک دیگر را دوست
داشتن النطال برجای شدن تا چیزی ببینی الأکل مروارید فروش الجلال جمع الجلة الجلال
گوسفندی که شیر از پستانش روان شود گونجها المزال جایگاهها که بزو پای بلغزد المسال
جوالدوزها المغال زمینهای که روینده اندر و کم شود المطال سایبانها ب الأبال اشتران
الأحبال جمع الحبل الإحبال آبستن کردن الإحبال تباه کردن اشتر را بنیمه بکسی دادن
الأذبال پژمرانیدن الأزبال سرگینها الأسبال بلندیهای دلو الإسبال فرو گذاشتن آزاد
و مانند آن بادیدن باران و اشک الإشبال مهربانی کردن بچه زادن شیر الأعبال بلکهای تهی
الإعبال تهی شدن بلک درخت الأقبال گورتهای مرده و زن جمع القبل الإقبال پایندانی

و منه سمی الأکلیل لإحاطته بالرأس وکلالة الابن طرفاه للرجل فإذا مات لا یخلفهما فقد مات عن ذهاب طرفیه فسمی ذهاب الطرفین کلالة وکأنها اسم المصیبة فی تکلل النسب ما فوقه [illegible]

والدرکة بلغتکرنه وهذا بالاصلاد فی ساه

[illegible]

پایندانی کردن بیش باز بودن روی سوی چیزی کردن روی کسی فرا چیزی کردانیدن ع
البنبال وسوسة دیو التبال کینه کش النبال مرد کوتاه ست الحبال رسن تاب الرئبال
شیر الزئبال آنخ مرد بد ص بوکیه الوبال سرکش کش السربال پیراهن الطبال تیر زن
الطبال صومعه بزرگ سنک بزرگ از کوه بر رانده بود همه دیوار بزرگ الحوینش و بلند
الغربال غلبال الکربال کمان حلاج الجبال زن بزرگ آفرینش النبال تیر تراش الهبال الخی
کیر ت الأقتال دشمنان الإقتال کشتن دادن کسی را التقتال دزم کردن الختال جانی الفتال
تاب دهنده القتال کشنده الختال مرد حیله گر الختال مرد کردن کش ث الأمثال اطر
واستاغها همتایان ماننده ها التمثال تندیسه پیکر ج الأجال مرکها رمههای کاوان کوهی
الإجال بستوه آمدن الإنجال خرم زده کردن بسیار نبات شدن ستها الإرجال
پیاده کردن الإنجال شتابانیدن الإنجال درشت شدن دستها از کار الأوجال ترس
و بیم الإیجال ترسانیدن الدجال دروغ زن آنک شمشیر را زر اندود کند خرنده اشتران
آنک بوکراشتر دار و اندایند الرجال پیادگان الزجال کبوتر باز العجال پرکار خ الأدخال جا
جاهای تنگ سر و فراخ بن زمینهای فرود الإرخالة ورد کردن الإنخال خط و تنگ سال
رسیدن الإیخال لاغر کردن الأوخال گلهای تنگ الإنخال درگل افکندن الرخال آنک بالان
اشتر کند و فروشد النخال اشتران کشتن و جوز خرمابنان نو الکحال آنک در چشم دارو کند
الکحال میل سرمه الإخال نخیل یافتن کسی را الإدخال در آوردن الإرخال با نشاط آوردن
الحلال شوخی الدخال مانند کرمی بود که اندر گوش شود د الأبدال هفتاد کس اند از اهل صلاح
و پرهیزکاران دنیا بدلها الإبدال بدل کردن ذ الأجذال الجمع للجذل الإجذال شاد کردن ز
الأرذال فرومایگان الإرذال فرومایه کردن الإنذال ناکسان التعذال ملامت کردن ن
العذال ملامت کنندگان المنذال خشنده ر الأجرال جایگاهای سنگستان الأورال گونه
از سوسماران اورال جایگاهی بود ز الأزال جمع الأزل الإجزال تمام کردن عطا تمام
کردانیدن ز الأعزال گروه بسیار بی سلاح الإعزال عزل کردن الإعزال باجه
شدن آهو دوک کردانیدن الأنزال دوزیها الإنزال فرو آوردن فرو فرستادن

[illegible]

الإهزال لاغر كردانيدن الزلزال جنبش الزلزال جنبانيدن الغزال خورشيدى كه شب جمع كند
كوشت خشك كه صياد بكند اهل قلوط جايكاه شير و مار الغزال ريسمان فروش المغزال مرد
بغيزه مردى كه با مردم ننشيند الملك بيك سركند اهل قادرا ما زال هميشه س الإبسال هلاك كر
سپردن كرو كردن حرام كردن الأرسال ماده اشتران خوش رو كوسفندان كه پيش شبان
فرستند الإرسال فرستادن الإغسال بشستن آوردن الأفسال مردان فرومايه الإ
الإفسال نكاه داشتن الإكسال بوقت جماع آب نيامدن الإنسال بشم با پر و موى افكندن
جوان السلسال آب خوش خوار سبكى خوش كوار العسال انكبين فروش نيزه جنبان العسال
كاذ المرسال اشتر زود رو تيز رو كى المكسال زنى كه از جاى خواهد كه جنبد ش الأوشال
آبهاى اندك المشال كوشت آهخج ص الأصال شبانكاهها الأعضال رو دكانيها الأنصا
پيكانها الإنصال سنان از نيزه بيرون كردن الأوصال بندهاى استخوان تن ماندها الإ
الإيصال رسانيدن در شبانكاه شدن الصلصال كل خشك خر سخت بانك القصال تيغ
بران المحصال اكتى بود تيز كه انو المعضال بچوكان النضال بيكان كو ض الإخضال تر كردن
الإعضال دشوار شدن الأفضال افزونيها نيكويها الإفضال افزون آوردن نيكوى
كردن الإنضال چارپاى را ماندن كردن المفضال نيكوكار ط الأطال تهيگاهها الأبطال دليران
الإبطال باطل كردن الأرطال رطلها غلامان الأعطال مردان بى سلاح البطال بيكار
الفرطال كوار الصلال باران كم بود ع الإجعال بكشن آمدن سك و دد كسى را رشوت
با پاى مزد دادن ديك را بر كواز آتش فرو كرفتن الإشعال آتش برافروختن الأفعال كردارها
الإفعال كردن دادن الإنقال در شكفتن الإنعال نعل پوزدن الأوعال بزان كوه أوعال
نام پشته بود از زمين الأرعال لنكى اشتر و جز المشعال بزكوار النعال نعلبند غ الأدغال خيانتها
درختهاى پيچيده الإدغال خيانت كردن الإرغال آلف بسيار و ختن بكسى ميل كردن برغبت
الإرغال بچه را چيدن دادن مرغ الأشغال مشغوليها الإشغال كار بفرمودن الإنغال
دو بار زادن كوسفند الأوغال مردان كه هيچ چيز را نشايند الإيغال دور در شدن
در كوه برنس دشمن دور شدن البغال استران ف الإثقال چيزى از زمين برانداختن الإثقال

Right-margin notes: العوزال جايكاه نكاه داشتن … و درو كاه … صح / وكاهل كردن صح / و رفتن ملخ وغيره اندر … صح

الأثقال بقلها الإثقال نقل و شراب و جز بود الإجفال دويدن اشتر مرغ بهم كوفتن
كردن الأطفال كودكان خرد الإطفال كودك خرد شدن وقت فرو شدن آفتاب الأعقال
پاياها دستار الإغفال غافل كردانيدن غافل يافتن فرو كذاشتن الأقفال قفلها الإقفال
قفل كردن بياد كردانيدن لشكر از غزا الأكفال جمع الكفل الإكفال با يدان كردانيدن الأقفال
غنيمتها الإنفال عطا دادن القفال قفل كر القفال قافلها القيفال رك دو بيمه دست
المنفال زنى كه بوى خوش بكار نخوارد ق الإبقال تره زار شدن زمين الأبقال رختهاى سفيد
جمع الثقيل و جمع الثقل الإثقال كران كردن كران شدن آبستن الإخفال تيز بياوردن
كشت الإرقال پويدن اشتر الإعقال خود بند شدن الإعقال دريابندكى تحقيق كردن البقال
تره فروش الجيقال سخت بترسيدن الزرقال ميوه بود سرخ مانند سنجد الصقال ابزار زدو
مهره زن العقال خود مندار درد بود پاى اسبان القلقال جنبش القلقال جنبانيدن
المثقال معروف المثقال هم سنك المرقال اشتر زود رو النقال كو … چيزى از جاى بجاى
ك الإشكال شاخ خرما آن وزن كذاشتن الإشكال دشوار شدن كار الأشكال
هم سران مانندها الإشكال دشوار شدن الإعكال كار دشوار شدن الإكمال خورشهاى
الأكمال خارش تن بچه در شكم ماذر الأنكال جمع النكل الإنكال نكاله كردن الإيكال
خورانيدن سخن چينى كردن الوكال كند نا فروش العكال شاخ خرما بن خوشه
تر الككال سينه ل الأبلال از بيمارى به شدن غلبه كردن الإبلال با صلاح
آوردن فرمودن بسيار بشم شدن الأجلال بزرك داشتن الإحلال فرود آوردن
حلال كردن از ماههاى حرام بيرون آمدن از حرم بيرون آمدن الإجلال ستور جب
عقوبت شدن الإخلال محتاج كردن الإخلال محتاج شدن خلل در آمدن كياه شير
اشتر را دادن بكذاشتن الإدلال ناز كردن كستاخى كردن الإذلال خوار كردن الأزلال
بلغزيدن نيكوى كردن نواله از بهر كسى بود اشتن الإسلال كذركاههاى تنك آب درد و
بار الإسلال دزدى كردن علت سل آوردن الإشلال جنك كردن الأصلال
كوشت كنده الإضلال كم راه كردانيدن كم كردن بكور كردن مرده الأطلال جع

Left-margin notes: خداوند صح / و خرد مند شده و در يافته / الإكمال صح / و طعام … دادن و … صح / … صح / و ناپديد آوردن صح

جمع الظلل • الإظلال مشرف شدن برچیزی • باطل کردن خون • الاطلال سایها • الاظلال سایه
افکندن • سایه دار شدن • الأعلال بلندیها • الإعلال بیمار کردن • الأغلال بندهای آهن •
وا غلال ... م الإغلال تشنه داشتن • خیانت کردن • غله دادن زمین • چیزی از غنیمت دزدیدن • الأفلال
زمینهای نی گیاه و نی باران • الإفلال برنیع نی باران رسیدن • الإقلال اندک شدن • درویش
گشتن • کم کردن • برداشتن • الإکلال مانده کردن • خداوند ستور مانده شدن • بیکار بودن • الإ
ملال ملول کردن • املا کردن • الإهلال ماه نو دیدن • آواز برداشتن • زبان بر کام رسانیدن
از تشنگی • التقلال کم راه شدن • الجلال فرود آینده • آنک روغن گچد فروشد • الخلال سرکه فروش
الدلال معروف • السلال سبدباف • ابریشم کش • الشملال ماده اشتر زود رفتار • مرغ زود پرنده
مرد سبک • بچه خوماکی بود رخ بماند • الصلال بانگ دارنده • الطملال درویش • القلال فروش
الخلال جای فرود آمدن • المضلال مانند داس بود م الأمال امیدها • الإجمال اشتران بر
و نیکو کرده م الإجمال جمله کردن • خوب کردن • بسیار اشتر شدن • جمع کذا آختن • الإجمال کوهی اند از بزرگ
عرب • بارها • الإحمال کم تام کردن • الإذمال فراهم آوردن • الأرمال بارانهای اندک • الإرمال حیز
بافتن • بیوه شدن زن • بی توشه ماندن کسی • الأسمال جمع السمل • الإسمال کهنه شدن جامه • صلح
کردن میان دو تن • الإشمال بجانب شمال شدن • الأعمال کارها • الإعمال کار بستن • الإقمال
بلند رستن نبات • الإکمال تمام کردن • الإنمال سخن چینی کردن • الإهمال فرو گذاشتن • الجمال
اشتربان • الجمال نیکو کار • الحمال اشتر بارکش • الرمال حصیرباف • الرئمال مردمان سـ • العمال
کارداران • المدمال نام جایگاهی بود • المشمال چادر • النمال مرد سخن چین • الإنهال بستان بند
بکداشتن اشتر را • الإذهال مشغول کردن • از چیزی غافل شدن • الإسهال شکم براندن
دارو • بزمین نرم شدن • الإمهال زمان دادن • الإنهال اول شربت دادن • اسراب کردن
الإهلال اهلا گفتن • التنهال بسیار بانگ داشتن اسب • الجهال نادان • الصهال اسب
بانگ دارنده • العیهال اشتر زود رفتار • المنهال گور • الصلهال جامه تنک ست بافته و
الأبوال آب تاختنها • الأحوال سالها • جمع الحال • بیک ساله شدن • الأخوال برادران
مادر • الإحوال پراکنده کردن • الأزوال جمع الزول • الإشوال ماده اشتران که شیر بالا

وحشی یا را این را کند کرده م

بالا کنند • بعتبهای آب که درشکها بماند • الأطوال درازها • الإطوال دراز کردن • الأعوال جورها
وستمها • الإعوال گریستن باواز • الأغوال جمع الغول • الأقوال گفتارها • پادشاهان حمیر • الإقوال
قولی بکسی منسوب کردن • الأهوال ترسها • البوال آنک آب تاختن وانه ایستد • الجوال گشتن
الجوال گودنه و نشاط کننده • الجزوال زمینهای سنگستان • الشوال ماه عید روزه • الطوال
سخت دراز • القوال گوینده • المقوال زبان • الموال الجریح • چوب نورد جامه ی الأخیال بگمان
افکندن • او سپید و ادبودن از ابر بیاران • الأذیال دامنها • مردمان بسیبن کروه • الأغیال بیشها
درختان که شاخها بهم در شده دارند • الإغیال فرزند را به آبستنی شیر دادن • الأفیال پیلان
مردان سست رای • الأقیال پادشاهان حمیر • الأمیال میلها • الخوال رنگ سرخ • رنگ سیکی
کوه • الذیال دراز دامن • اسب دراز دنب • کاو دراز دنب • الفیال پیلوان • الکیال پیماننده
الخیال زمینی که سالی بکارند و سالی نه • الکیال پیمانه • باداش دادن • المیال میل کننده
ومنه الدخالة مانند گوی بود که در گوش شود • العتالة کرانی • الحالة بکسی فرو آمدن
الحالة باکسی دوستی کردن ب الإبالة دسته هیزم • کلة مرغان • الطبالة درای اشتر • الطوالة
ماده پیش ج الأجالة آن شیر که خسته بدوشند و بخانه فرستند • الدجالة اشتری که پیوسته
غله آرد • کاروان بزرگ • الرحالة بیادکان س العسالة جایگاه انگبین ط الطالة زن بی سامان
القرطالة یک کواره ف الجفالة گروه مردم ق العرقالة درهم شده که واپختگی کاری ل الحلالة
کاوسرکین خوانده و جز و الشوالة گزدم السادس المثال آنک از هر اسب خویش
کش جو بدیده ب الإجتبال بدام ومانند آن شکار کردن • الإختبال کم خرد و ناقص کردن نیدن
الإقتبال کوه کار • الإنتبال نجای آوردن • الإهتبال بغنیمت گرفتن ت الإفتتال تابیک دیگر
کار د کردن • بشکستن عشق کسی را • الإنفتال تافته شدن و بگشتن ث الإمتثال بجای آوردن
فرمان • الإنتثال از میان گوره بیرون شدن ج الإرتجال شعر بدیهه ومانند آن گفتن •
باکسی بکوشش خ الإرتحال اشتر را بالان کردن • از منزل برداشتن • بار بر نهادن • الإکتحال خویشتن
را سرمه کردن • الإنتحال سخن دیگری بر خود بستن خ الإدخال در آمدن • الإنتخال برگزیدن
د الإعتدال راست شدن • الإنسدال راست شدن موی • الإنعدال بکشتن ذ الإبتذال

بهروز بادی پوشیدن جامه را • الاجتذال شاد شدن • الاعتداد عزم کردن برچیزی •
ز الاختزال بازبریدن چیزی ازچیزی بازکردن • الاعتزال یک سو شدن • الابتزال بتکافتن
الاختزال سست شدن س الاغتسال سروتن شستن ش الاشتمال برکشیدن کوشت
ازدیک ص الاتصال پیوسته شدن الانفصال جدا شدن ض الانتضال باپک دیگر
تیر انداختن ع الاجتعال کردن • الاشتعال افروختن آتش • سرسپید شدن • الافتعال
دروغ بافتن • الانتعال نعلین درپای کردن غ الاشتغال مشغول شدن ف الاحتفال کرد
آمدن • شرط برایستیدن بر کاری • الاغتفال کسی را غافل کرفتن • الانتفال ازچیزی بیزار شدن
کردن • الاحتفال بشتافتن ق الانتقال خوردن • الاعتقال نیزه تنافی و رکاب برد
بسته کرد انیدن زبان • بند کردن کسی را • الانتقال از جائی بجائی رفتن • نقل خوردن •
الانعقال بستن شکم ک الاکتحال ... خورده شدن دندان • الاتکال اعتماد
کردن • الاعتکال سروزدن ... الاکتحال خویشتن تکال کردن ل الابتلال
ترشدن • بیمارشدن • الاجتلال نو رسیدن • الاختلال بشکل برچیدن • الاحتلال فرود
آمدن • الاحولال دوچشم شدن • الاختلال بهم بازدوختن • خلل شدن کار • نیازمند
کشتن • لاغرشدن • الاخضلال ترشدن • الاستلال شمشیر برکشیدن • الاشعلال سپید دنبال شدن
اسب • الاعتلال بیمار شدن • بهانه آوردن • الاعتلال تشنه شدن • الاغصلال شاخ درخت
بسیار شدن • الاتهلال سست وافتاده شدن • الاکتلال بجا شتن • الاشتلال ...
آتش کردن • الانذلال سست شدن • الانتلال کرد آمدن • الاجتلال کشاده شدن • الانسلال
ازمیان چیزی شدن • الانتلال روانه شدن • الانغلال درمیان چیزی شدن • الانفلال
شکسته شدن • الانکلال بکمار بودن • درخشیدن برق • خندیدن • الانهلال ریخته شدن
م الاجتمال پیه کداختن • الاحتمال برداشتن • الاحتمال ازکسی فروبردن خشم کرفتن
ازمنزل برفتن • الارتمال خضاب کردن • الازدمال برد اشتن • الاشتمال جامه
جونشتن دکرفتن • کرد درآمدن • برچیزی درآمدن • ذوردرفتن • الانحمال کار کردن
الاندمال ازبیماری به شدن • الانهمال ریخته شدن آب • روزکار فرادادن ه الابتهال

الابتهال بزاری دعا کردن • نفرین کردن • الاکتهال بجای رسیدن نبات • تمام شدن خرد مردم
بکهولت رسیدن مردم ی الابتیال ساختن چیزی • الاحتیال کشتن • الاحتیال حواله پذیرفتن
حیلت ساختن • الاختیال کردن کشی کردن • خرامیدن • کشیدن • الاشتیال از جای برخاستن
چیزی • الاغتیال ناکاه کشتن • شیر دادن کودک برآبستنی • الاقتیال حکم کردن • الاکتیال پیمود
بازستدن • الانثیال ریخته شدن • الانذیال رفتن کروه ازجائی بجائی • فراخ شدن • الانزیال
جدا بازشدن • الانثیال سبک ازجائی برآمدن • الانهیال ریخته شدن • الاهتیال بترسیدن
ومنه الاستبالة آب تاختن کردن خواستن • الاستحالة محال شدن • ازحال بگردیدن •
ط الاستطالة کردن کشی کردن • دراز شدن ق الاستقالة اقالت خواستن م الاستمالة بسوی
خویش چسپانیدن الشایع الاستقبال پیش باز شدن • برابر دیدن • الاستثبال تیرخواستن
الاستیبال ناموافق آمدن هوا جایی باکسی • کش آمدن کوسفند ت الاستفتال
حریصی نمودن برجنگ • الاستنتال دربیش شدن ج الاسترجال پیاده شدن
خواستن • الاستعجال شتافتن خواستن • الاستنجال با چشمه شدن جایها ح
الاستحال بزرگ شدن کار د الاستبدال بدل کرفتن ذ الاستبذال چیزی خواستن
ر الاستنزال فرود آمدن خواستن س الاستبسال خویشتن در هلاک افکندن
الاسترسال کستاخ شدن • فروهشته شدن موی • الاستغسال آبکین خواستن
الاستغسال بشوی آمدن جامه • الاستفسال ناکس شمردن ص الاستئصال از
بن برکندن • الاستیصال موی درموی پیوند کردن ع الاستبعال نیاز شدن خرما
بنان ازآب دادن • الاستجعال بکش آمدن دده ماده • الاستنعال بیرون شدن
زن بنهفتن ف الاستنفال عطا وغنیمت خواستن ق الاستثقال بکران داشتن ک
الاستیکال مال کسی خوردن ل الاجتلال موی برخاستن و پر • الازتغلال آب از دها
کودک خود آمدن • بسیار داشتن آمدن از چشم • الاستبغال جامه را تر کردن • الاستبلال
از بیماری به شدن • الاستخلال خلال داشتن • الاستدلال بدلیل کرفتن • الاستذلال
خوار بشدن • الاسترلال بلغزانیدن • الاستسلال بکشیدن • الاستظلال سایه بکرفتن

الاستغلال از چیزی غله کردن • الاستقلال اندک شمردن • خویشتن بکاری استادن • برداشتن
الاستهلال سلاله کرفتن • الاستهلال ماه نو دیدن • کریستن کودک خرد • بجستن باران • الانهلال
سخت شدن • باریک باران شدن • الاستعجال بشتافتن • الاضمحلال نیست شدن • الاقشعلال
از سرما بهم آمدن • الانهلال تمام قد شدن لم الاستحمال برداشتن خواستن • الاستعمال کار
بستن • کار کردن خواستن • الاستکمال تمام کردن • تمام شدن هـ الاستیهال ارزانی
داشتن • چربو سندن • الاستجهال نادان شمردن • الاستسهال آسان آمدن • آسان داشتن
الاستمهال مهلت خواستن • الاستیهال ترسیدن الکنی وغیرها ابو الاشبال
کنیت شیر • ابل ابال اشترانی که بکیاه ترکها بت کنند از آب • ام الشغال کنیت بز بوجهال
قبیله بود • ام ازعال زمین بشته • فرس عیال اسب جهنده و بانک دارنده • ذو الاکال
ماران بزرک • ابو الکمال کنیت ندیم • ام رمال کفتار • بنات صهال اسبان • ام الاموال
کوسفند • ابن اقوال کویا • ام العیال آنکه عیال را او دارد • ابو ذبال کاو هم رجل
تقواله مرد بسیار قول نوع پنجم الثول مردمان کم خرد و جلیل • کوسفندان بنا...
الجول بهلو • رای • پیرامن درون چاه • چاه خرد • الحول مردمان لوج • اشترانی که هم ماده
نباشند • الدول جمع الدولة • الشول کام مردمان سست • الطول دراز • اشتران که لبها
دراز دارند • دراز شدن • الغول دیو بیابانی • مار • هلاک و تباه • هر سختی • الغول باقلی
خشک ومنه الدولة دولت • خواسته که مردم بدولت حاصل کنند • چیزیکه نقل کنند
از دست بدست داده شدن الرباعی الحؤول یک ساله شدن • برستور
برنشستن • از حال بکشتن • السؤول خواستن • برسیدن • الفؤول کوبندن • الثؤول ...
الاوول پناه کرفتن ب الابول بسند کردن اشتر بکیاه تر • الجبول سختیهای زمانه • الذبول
جوبهای خرد • الذبول علتی بود که تن را هی کداز د • الذبول پژمردن • الشبول بچکان شیر
الطبول تبیرها • آفریدکان • القبول زن بشت بار • باد صبا • خوی و نیکویی • القبول ...
الکبول بندهای کران • الهبول زنی که فرزندش نماند ت البتول مریم رض • فاطمه رض
آنک جماع رها کند ث العثول خرما بن سنبره دراز • المثول بر پای ایستادن • الثتول چاه کهن ج

وچون نقل کند

الجول پای برنجها • العجول شتابکار • آنک فرزندش بمیرد • اشتری که بچه را کم کرده بود • العجول
کوساله کان • المجول زن بلید کان ح الدحول زمینهای فرود • جاها تنک سر و فراخ بن • الرحول
اشتری که بار را شاید • الرجول دور شدن • السحول جمع السحل • المحول کشنان • خرما بنان نر •
المحول خشک شدن • المحول زمین خشک شده بی باران • المحول کواخته شدن • الوحول
کلهای بسیار خ الدخول جایکاه بود • الدخول در آمدن • الخول مردی که بوروی خال دارد
د الجدول انداما • السدول کردن بندهای دراز کوه بود ها • العدول هم سوان • داد دهند • کار
بکشتن • باز کردانیدن • الندول قبیلهٔ بود • الندول بودن چیزی از جایی بجایی ذ البذول
الخذول آهوی که از یاران باز ماند بود • الوذول ناکسان ز البزول برآمدن نیش
دندان اشتر • النزول فرود آمدن س الحسول نخکان سوسمار بادیه • الرسول پیغمبر
العسول آشفته و جبانان • الغسول صبح بدو دست شویند • آنکه بدو غسل کنند • النسول
پر و پشم و موی افکندن حیوان ش الشتول مردان سست کونه اند • افزارهای عماری
الوشول سستی و نیاز مندی • ماده اشتر بسیار شیر ص الاصول بنیادها • المصول حاصل
شدن • الفصول فصلها • از جای برفتن • بیرون شدن • النصول جمع النصل • النصول
زایل شدن خضاب • الوصول رسیدن ض الفضول فزونیها • نیکها ط البطول ضایع
شدن • الطول لکن برس فرود بزند از آب دار و هاع البعول جمع البعل • الثعول ماده شتر
که بوستان پستان افزون دارد • الجعول الجعة اشتر مرغ • النعول جمع النعل • الوعول
بزکوهی • بزان کوهی غ الرغول بزی که بچه را شیر دهد ف الافول فرو شدن ماه و آفتاب
و ستاره • الجفول اسب دشخوی و جزو • کود باد • السفول حقیر و خوار شدن • الغفول
غافل شدن • القفول از سفر باز کشتن • تیز شدن نجام ق الکقول جمع الکفل ق البقول تمام
آمدن • العقول خرد مند • دارو که شکم را ببندد • العقول جمع العقل • الوقول دور شدن
بر کوه ک الاکول بسیار خوار • الثکول زنی که فرزندش مرده باشد • الشکول عمران
مانندها • الکول چاه اندک آب • الکول از دشمن یا از سوکند باز ایستادن ل البلول
از بیماری به شدن • الجلول باد بانهای کشتی • از شهری بشهری شدن • الحلول فرود

فوارد لما فصل العیره

دودوروروتنبل ص

آمدن ۵ الذَّلول زمین نرم فرمان بردار کار و بکار درآورده ۵ الصّلول ۳ بوی کردن گوشت ۵ الطُّلول
بالاتها‌ی خود ۵ الظّلول ۲ روز کذاشتن کشتن ۵ الغُلول ۲ چیزی از غنیمت دزدیدن دست بکردن
بستن ۲ الفُلول رخنهای دم کارد و شمشیر ۵ الکُلول کوانبها کند شدن شمشیر ۲ المُلول مرد زود
سیر م الحُمول عماد بها الحُول ی نام شدن ۵ الذُّبول زود رو ۵ الشُّمول سبکی الشّمول ۲ باد شمال
جستن همه را فرا رسیدن ۲ الصُّمول ۲ خشک و سخت شدن ۵ الهُمول کار و کار کن ۵ النُّول ۲ جمع
شدن ابر و تاریکی النُّمول مرد سخن چین ۵ الهُول ۲ اشک از چشم دویدن ۵ الاُصول ۳ زن کرده
الجَهول نادان ۵ الذُّهول ۲ مشغول شدن ۵ السُّهول زمینهای نرم آسان شدن ۵ الضَّبول
چارپای اندک شیر ۵ چاه اندک آب ۵ الکُهول مرد مان دو موی ی الخُیول اسبان ۵ الخیول سایه
الذُّیول دامنها ۵ السُّیول آبهای رود ۵ العُیول ۳ درویش کشتن ۵ الغُیول بیلان ومنه البُئولة
کوان شدن ۵ الحُؤُولة برادران مادر ۵ الضُّؤولة خرد و حقیر شدن ۵ شده شدن ۵ ب البُهولة
تنکوف شدن ث الجُثُولة بسیار و درازی موی ج الرُّجولة مردانگی ذ الرُّذولة شدن الدُّ
خسیس شدن س الفُسولة سستی و درماندگی و فرومایه شدن ۵ السُّولة چارپایی که نسل وی
نگاه دارند ط البُطولة بی کاری سخت دلیر شدن ۵ کار زاری شدن ع البُعولة شوهران البعولة
خرمابنان کوتاه ک الاَکُولة گوسفند پروار ی مجزو ل الدُّلولة راه نمودن ۵ المُلولة زود سیر
نانی که در خاکستر گرم پخته باشند م الحُمولة اشتر بوزک بار کش ۵ الحُمولة بارها ۵ السُّهولة نوی زمین
آسان شدن ۵ الکُهولة دو موی شدن مردم ی الخُیولة ز بند اشتر الخامس الاُمُول دو دان
افزونی ب الاُجبول پای دام شکار کیر ۵ البُلبول غلام زیرک نشاط شدن ۵ الحابول رسنی که
بدو بر درخت خرما شوند ۵ العُطبول مرد زن دراز کردن ۵ العُقبول تبخاله ۵ بقیت بیمار
درتن استخوان بر پیشانی اسب ۵ الکابول دام شکار کیر الجُنبول کم خرد و دل شده النعبول
مرغی بود ج الغُجول جانوری بود ح الداحول پای دام شکار کیر ۵ المَطحول لک درد سپرز
دارد خ المَدخول لاغر شده د الجُدول نیکو خلق و باریک اندام ز البُرزول مرد زن
المَهزول لاغر س الحَنسول فرومایه شدن ص المحصول حاصل شده ۵ البا صول
بنیاد ط القاطول جا بجا بود ۵ المَطول تیغ دراز ع الداعول دام کوه خر العُلعول

المرول زود سیر م

العلول بدی ۵ بانک و جلب ۵ الهُمول کاسته بخن کوچک غ التُّرغول نباتی بود ۵ الشُّغول معروف
ف المُافول ته تدبیر ق الراقول رسنی که بذو بر درخت خرما شوند ۵ الشاقول شاهول بنا
العاقول جوی کژ کار دشوار ۵ سخن ۵ العُسقول کونه از سماروغ ۵ العُصقول شله المصقول
نیغ فروغ داده ۵ المعقول عقل ک الاَنکول شاخ خرما بن ۵ العُنکول شله المَاکول خوردنی
ربیع ۵ المُشکول اسب یک دست و یک پای سپید مخالف ل الاُملول مانند کوبا سو بود ۵ البُهلول
مرد خندناک و سبک روح ۵ بعضی گویند که مهتر ۵ الزُّلول آذخ ۵ الجُذلول مرد زیرک و خرد مند ۵
الدُّولول سختی زمانه ۵ الدُّغلول اسب بنک رو ۵ الرُّجلول مرد سبک تن ۵ الزُّغلول مرد باریک ست
غلاف و سبک بر دل ۵ یتیم ۵ قضیب مردک سست بود ۵ الزُّطلول ساده نرم ۵ سبک شتابنده زُطلول
کوهی بود ۵ الشُّملول کوه مردم و جزو ۵ شرارهای آتش ۵ الطُّملول درویش بدحال ۵ آنک
جامه کسان بعاریت پوشد ۵ بعضی گویند که دزد کوه بند ۵ گرگ ۵ الغُملول کج خانه ۵ و درخت
زمین کوکی در و در رختستان کنج جمع بود از درختان و ابر و تاریکی ۵ الذُّلول انک یا بیش بسیار
خسبد ۵ المُلول انک خایه بیش کند باشد ۵ المعلول مرد بیمار ۵ سخن تباه ۵ المَحلول مرد تشنه الهذلو
تشنه خود مرد سبک و شتابنده ۵ گرگ ۵ البَعلول کوبله بر سر آب ۵ ابر سپید م الغُرمول قضیب
اسب ۵ المُلمول میل سرمه ۵ الهُرموک باقی بشم که بر اشتر ماند ه العُذهول سبک ۵ العَزهول
شتابنده ۵ الفَیهول اشتر زود رو ۵ الجَهول نادانسته و الوَاوول آب دهن چارپای
ی الکیول صف با زپسین در جنگ ۵ الحَبول انک برتن خال دارد ومنه العُطبولة زن
دف دراز کردن ۵ الجَدولة زن محکم آفرینش زن محکم بافته ط الخُطولة دمه اشتران
و ستوران ل البَهلولة زنی که بسیار خندد ۵ الخَیلولة سر بند اشتر ۵ القَیلولة ۳ سست رای
شدن ۵ القَیلولة ۳ نیم روز خفتن ۵ المَغلولة خرمای درجایی نهند و بر وی آب ریزند م الاُدمولة
ماده بزکوه بانک دار ۵ و جزو ۵ المَشمولة سبکی السادس العَبدحولة بنانی بود که
وبر او پوسیا و شان گویند ۵ اُجلار البُقول ۲ زمین باران زده نوع ششم النّیل پوست
قضیب اسب واشتر ۵ الجِیل گروه مردم کار وان ۵ الخِیل انگور ۵ آنانک بر اندام خال دارند
الغِیل بیشه ۵ درختی که شاخهایش هم در شده بود جابجا بود ۵ الفِیل پیل ۵ مرد سست

ماده الشتر زود رو هم
الکبی وغیرها شعر
الغعل هم
تر ها که بجای خوانند
کواکب سخنو له
ستارکان نهوا السنة
ازمین مرحلة هم

رای • المیلُ میل سرمه مقدار سه هزار گزان زمین • مردان بی سلاح • سوارانی که بوبیل حاجب
ستور میل کنند • البیل معروف • ومنه الحِیلة چاره • الذِیلة ازبنك دیگر گرفتن • الصِیلة کره
تازیانه • الطِیلة زندگانی • الغِیلة ناگاه کشتن • شیر دادن کودک برابستنی • الفِیلة دبگی خایه • الرباع
البَیل کوار • الضَّئیل سست و باریک سخت ولاغر • ب الأَبیل سرراهبان ترسایان • الجبیل
کوه • الدَّبیل سخی • السَّبیل راه • القَبیل پایندان • کوه مردم از یک پدر • شاخ‌هه قوم خویش • آن
ریسمان که زن کند بهنگام رشتن • النَّبیل زیرک وبند • اشتر مرده • الوَبیل مردی که هیچ چیزی
راست نباید گذشتن • چوب دستی بزرگ • چیزی که زند کند • پشته هیزم • سرد تر و خشک • آب بدگوار
وجزو • زدن سخت • ت البَتیل بند برنهاده • الفَتیل آنچ درمیان جوی دانه خرما بود • چرکی
ازمالیدن انگشتان حاصل آید • القَتیل کشته • ث الأَثیل استوار • اشتر بزرگ • النَّثیل سرگین
الوئیل دس لیفش • ج الأجیل آبگیر آمده • البَجیل مرد بزرگ زفت • داز و سطبر • الرجیل
مرد قوی برفتن • اسب قوی که سنب سخت دارد • سنگ بزرگ و سخت • الحجیل کوته ازبانك شود
کیا • ح الرَّحیل معروف • الوَحیل اشتری قوی برفتن • البحیل بانك خر • رشته یکتو • رود فراخ
آنج بربک طاق دیوار بود • النجیل اشتر کشی بغایت نیك وجزو • خرما بن نر • الکحیل چشم سرمه
کرد • الجحیل سخت لاغر • خ البخیل تنک دست • الدخیل آنك کاری کند بنادانی • دوست
درونین • المخیل مردی که بر روی خال دارد • النخیل خرما بنان • د البدیل بدل • الجدیل رسن
درکردن اشتر افکنند • رسنی که ازپوست ادیم بافته بود • العدیل هم بار • همسر • الصدیل جامه
کبوتر • بانك کردن قمری و کبوتر • ذ المذیل بیماری بی ارام • النذیل خوار و ناکس • الوذیل پاره
ازسیم • ر العزیل گل و آب تیره در بن حوض • نقل کرده • شیشه باشد • ز الجزیل عطای بزرگ
النزیل مهمان • الهزیل لاغر • س الأسیل کشیده روی و فرو هشته موی • بعضی گویند که
رخسار کشیده نرم و خاره رانه • البسیل اندکی سکی که در آن مانده باشد • الحسیل گوساله گان
الرسیل هم تك • العسیل قضیب بیل • جاروب عطار که بدو عطر راجمع کنند • الغسیل شسته
الفسیل نهال خرما بن • المسیل گذرگاه آب • النسیل انگبین که اخته فی موم • کناره • سرها
بشم کی اشتر بیفکند • پرکی مرغ بیفکند • ش النشیل گوشتی که نه خشک ابزار بپزند • ص الأصیل نژادی

نژادی

نژادی بنک • شبانگاه • الحصیل بنایی بود • الفصیل داوزکودک ازشیر بازگرفته • دیوار بیرون باره
شهر و دزد • العفصیل کپ • النصیل بندگاه کردن • زیر گلوی گاو و جزو • سنگ دراز • ریسمان
بوشته کرده • ط العطیل مرد دراز گوشتکی • شاخ خرما • القطیل خرما بن از بن بریده • النطیل
دلو • ع الرعیل گروه مردم • گلهٔ اسبان • رمه طلح • المعیل خداوند عیال • غ الصغیل آواز کیدن
بچام شیشه تاف • ف الأفیل اشتر کوچک • گوسفند کوچک • الطفیل جایگاهی بود • القفیل چوب خشك
گیاه ریزه خشك • نباتی بود • تازیانه کهنه • الکفیل پایندان • ق الثقیل گران • تن مردم • مرده
العقیل نباتی بود • جایگاهی بود • الصقیل تیغ فروغ داده • المقیل خواب گاه نیم روز • نیم روز خفتن
المقیل درگذاردن گناهان • النقیل راه پیوسته در فتن • ک الأکیل هم کاسه • الوکیل کاردان • نگاه
بان • ل الأَلیل مالیدن • بانك کردن • آب البلیل باد سرد با نم • الثلیل کودن • الجلیل بزرگ
بزرگوار • اشتر بزرگ • درختی بود • الحلیل شوهر • همسایه • هم منزل • الخلیل دوست • درویش
ابراهیم علیه السلام • یعنی دل بسته تن • اشتر لاغر • تیزه • دسته شمشیر • الدلیل ره نمای • نشانه
الذلیل خوار • الزلیل بلغزیدن • پایها • ذلت افتادن در سخن و کار • السلیل فرزند • اشتر
بچه نوزاده • رود بار فراخ • الشلیل زره کوتاه • جامه که بزیر زره پوشند • بشما کنند • گون
پوش اسب • الصلیل بانك زخم شمشیر • آواز کی از شکم اسب آید • آواز سفالینه که بهم زنندش
آواز کردن آهن و مانندش • الطلیل حصیر • الظلیل همیشه • پوشنده • العلیل بیمار • سخن تباه
الغلیل تشنگی و گرمی سینه • دانه خرما و سپید • خشك که اشتر را دهند • رود بار زد • الفلیل
تیغ رخنه در افتاده • و مدان اشتر موی باهم جسته • القلیل اندك • دیوار کوتاه • الکلیل تیغ
کند • الملیل نانی که بخاکستر گرم پزند • م الأمیل توده ریك بدراز • نام جایگاهی بود • الجمیل نیکوکار
نیکو پیه گداخته • الحمیل پایندان • آنچ سیل آورد • دعوی کننده • بچه هر مرغ که باشد • الذمیل
زود رفتار • الرمیل آنك از بس پیر نشینند • الصمیل خشك • العمیل پوست ادیم که بشم از وجدا
کنند • الملیل جفتن • ه الصهیل بانك داشتن اسب • المهیل جای کودک دوزه دان • کود
فرو ریخته • و الحویل چوب بند • و خواستن • الطویل دراز • العویل گریستن بآواز • ومنه
الفتیلة مار باریک • ب الربیلة فربهی • القبیلة گروه از یك پدر • بنگاه • ختنه • سر فرزند

میل ٤

يعقوب عليه السلام سنگی که آب کش برسر چاه بروی ابسند • بانه رکوک برق ببراهن دوزند • النبيلة مروارد ث البتيلة اندام بگوشت آگنده • نهال خرما بن • الفتيلة بلبنة الكتيلة رشته خرما بنان درازث الثيلة خاک که از چاه برآرند ج الجبلة قبيلة بود • الرجيلة زن قوی بر فتن • السجيلة دلو بزرگ خ الخيلة ابر اومید وار • بند اشتن • کردن کشتی کردن د الجديلة سبوی • رسن که دروگرا اشتر افکنند • جديلة قبيلة بود ذ الوذيلة اينه • پاره از سیم س البسيلة بقیت نبید • الحسيلة خرمای دون • الوسيلة پیغام رسول • النسيلة گروهی از یک پدر • بلبنه • الوسيلة نزدیکی و سبب ش المشيلة اشتری که بفرمان خداوندش کسی ببرد و باز آید ص الخصيلة گوشت بازو و ران • هر گوشت که در وی پی بود • الفصيلة قبیلة کوچک • دو دمان و تبار • النصيلة گروهه دبیمان • الوصيلة آبادانی • و سال فراخ • جامه برد یمنی • گوسفندی که در جاهلیت بهفتم بار نر زادی عرب انرا قربان کردی و چون نر و ماده زادی نرو انکشتندی ض الخضيلة مرغزار • الفضيلة فزونی • نیکوی • طاعون • فریضه و سنت نباشد ط القطيلة رکوی که بدو آب برجسته ع الشعيلة پلیته درخشنده ق الحقيلة گندم دراز خوشه • العقيلة زن گرامی • سخن و بسگ بکاره • گزین همه چیز • النقيلة هم لخت نعلین ک الاكيلة گوسفند دذه بجوزده و جزو • البكيلة ماستینه بروغن کرده • پست و خرمای بشیر خورند ل الحليلة زن مرد • الخليلة زن دوست • السليلة گوشت پاره • بچه نوزاده که ماده باشد • پنبه بدوک بپیچید • کسو بند • الفتيلة مهم طعام • ذرع • بعضی گویند که آستر ذرع • القليلة موی بهم دسته کرده • الملیلة تب گرم م التملة بقیت طعام که در شکم بماند • بقیت همه چیزی که بماند • الخميلة سندیل قطیفه • هر چیزی که حمل دار درخت بلند • انبوه شاخ • ریگستان پر نبات ه الطهلة آب تیره و التولة گروه مردم • الطولة لوبیاء اسب الخماسی الإبتيل یک مرغ از طیر • ابابیل گله مرغ • اسبیل نام شهری بود • التابيل سیار اشتر شدن • الخبيل کم خرد کردانیدن • التسبيل سبیل کردن • التقبيل بوسه دادن • التكبيل بند کردن • التنبيل کسی را لعنت کردن • الزبيل زنبیل بزرگ • الزنبيل شلد • القتبيل جهانی بود خرد مانند دیگ ت التبتيل دل از دنیا بریدن • الترتيل بیدا کردن سخن • بهشش خواندن • فرو آوردن قرآن برحق برا ثر برخی التفتيل بنک بنافتن • التقتيل

واهسته خواندن قرآن و بهواه یدا خواندن

التبتيل

التقتيل بسخن دام بکردن • بار دها کشتن ث التأثيل جمع کردن • استوار کردن • التمثيل مانند کردن • صورت نگاشتن ج الإنجيل کتاب بزرگوار و اصلی • التأجيل زمان دادن • درد کسی را علاج کردن • التبجيل بزرگ داشتن • التحجيل دست و پای اسب سپید کردن • التخجيل شوم زده کردن • التدجيل اشتر را بقطران اندودن • قرابو شیدن • الترجيل جعد کردن موی • فرو کردن شانه بموی • التسجيل نامه حکم کردن • التعجيل شتابانیدن • پیش داشتن • الرجيل مرد سست • الرجيل مثله • السجيل سنگ و گل خشت جوشیده • آسمان بود در تفسیر قرآن ح التكحيل سرمه در چشم کردن خ التبخيل بخیل خواندن • التخيل نیک بحش د التبديل بدل کردن • التجديل بزمین افکندن • التعديل بعدل کردن • راست کردن • التهديل فرو گذاشتن شاخ • القنديل معروف المنديل دستار ذ التخذيل برخذلان گذاشتن • برخذلان گذاختن • برخذلان داشتن • التعذيل بسی ملامت کردن ز التنزيل ترتیب کردن چیزی • فرود آوردن چیزی بسر چیزی • الهزيل مرد بادی کش س التأسيل تیز کردن سر چیزی • التعسيل انگبین بتوشه دادن • بپروردن • التنسيل بیفکندن حیوان پشم و پر موی را • التوسيل نزدیکی جستن ص التأصيل اصل کردن • التحصيل حاصل آوردن • تمیز کردن • التفصيل فصل خواندن • پیدا کردن • از یک دیگر جدا کردن • پاره پاره کردن • ~~...~~ التفصيل بکار پتیو در نشاندن • التوصيل پیوسته شدن • چیزی را پیوند کردن • المعصيل چوگان ض التعضيل تنگ آمدن جای از مردم • بیرون نیامدن بچه از شکم • التفضيل فزونی کردن ط الإصطيل نابینا • البرطيل رشوت • سنگ دراز • تبر خاک کندن • التبطيل باطل کردن • التربطيل جوب کردن بروغن • التعطيل بیکار کردن • فرو گذاشتن • ری زیور کردن • تعهد نا کردن • التوطيل استوار کردن ع الإزغيل خرنشاط کنندء • التشعيل آتش افروخته • التنعيل نعل برزدن • عملی برد و ختن غ البزغيل روستا • آن که بنزدیک دریا بود • التبغيل گونه از دفش ف الاجفيل بد دل • اشتر مرغ ترسنده • الحفيل انده که در شیدن گوسفند • الترقيل بزرگ کردن • الترفيل مردی که جامه دراز دارد • الطفيل جنش آفتاب بفرو شدن • طفیلی کردن • التغفيل بغفلت منسوب کردن • التطفيل ابجون کرد ایدن • التقفيل قفل کردن • التكفيل پایندانی کردن • التنفيل غنیمت دادن ق

یختر

و وفرو نهاده

الاغیر

الاستقبل بیا روش ه البرقیل کمان کروهه ه التثقیل کران کردانیدن ه التسقبل بر زبر فرو بردن ه التقیل
زانو بند بر پای اشتر بستن ه التنقیل باز کشیدن ه جامه را پاره براکندن ه بردن چیزی از جائی
بجائی ه العرقیل زرده خایه ه العزقیل شلمه ک التأکیل مال بکسی دادن که از آن خورد ه التوکیل سپ
با بپا آهن بکوفتن ه التکبیل و کبل کردن ه کسی بر چیزی گماشتن ه کار با کسی گذاشتن ل
الاخیل سولاخ پستان ه سولاخ قضیب ه الاکلیل تاج ابر تاریک ه ستارۀ از منازل ماه
نباتی بود ه مهرۀ بود ه التبلیل نیک تر کردن ه التجلیل جل بر ستور افکندن ه التجلیل چیزی پوشانیدن
التحلیل حلال کردن ه حل کردن ه بسی بجائی فرود آمدن ه التخلیل خلال کردن ه سرکه کردانیدن ه سرکه
شدن ه التذلیل خوار بکردن ه التسلیل شمشیر برکشیدن و جز آن ه التصلیل گند بدن گوشت ه التضلیل
گمراه خواندن ه باطل کردن ه التظلیل سایه بان کردن ه در سایه کردن ه التعلیل اسناد شرب
دادن ه بالهو داشتن ه علت زایل کردن ه چیزی را علت نهادن ه بیمار پرسیدن ه التغلیل بغالیه
بیالودن ه التفلیل بسی رخنه کردن ه بشکستن ه التقلیل اندک کردن ه درخشیدن ه التهلیل لا
اله الا الله گفتن ه سبحان الله و الحمد لله گفتن ه التشلیل اشتر زود رفتار ه شاخ پراکنده
الصملیل بنیاد سست ه نباتی بود ه الضلیل مرد سخت گمراه و تبه کار ه الطملیل درویش ه الازمیل
تنکردم ه التأمیل طمع داشتن و انتظار ه طمع و انتظار دادن کسی را ه التجمیل نیکو کردن ه التحمیل بار
بر نهادن ه شغلی از کسی درخواستن ه الترمیل خون آلود کردانیدن ه الترمیل جامه بسرد رکشید
التکمیل تمام کردن ن التأهیل سزاوار کردن ه التجهیل بنادانی منسوب کردن ه التسهیل آسان
کردانیدن ه التمهیل زمان دادن ه العبهل پادشاه بزرگوار و کردن کش و التأویل تفسیر
کردن ه باز گشتن بپایان کار ه التحویل بسی و اگردیدن ه التحویل بگردانیدن ه التخویل خداوند چیزی
کردانیدن ه پادشاه کردانیدن بر چیزی ه الترویل چرب و نرم کردن طعام بروغن ه التسویل
بیاراستن ه التطویل دراز کردن ه دراز کشیدن ه التعویل اعتماد کردن ه آواز کریستن ه التغویل
سخن بر کسی بستن ه التمویل مال دار کردن ه التنویل عطا دادن ه التهویل بهولی صفت کردن از
ذن بد بترساند و بپوشش ه الشمویل مرغی بود ه العنویل درختی بود ی التخییل درد دل کسی خیال
وظن افکندن ه التذییل کسی را دراز دامن کردانیدن ه الترییل جدا وا کردن ه التسییل

سکنجه کرده و باز رمانیده التوکید
واندکی بازمنوعه التکلیل تاج بر سر کسی نهادن
وستیز بکذشتن و رخکر
وجراحه و جمله کردن
بشمشیر و کند کردن
ازجائی بجائی صح
وعطا دادن
وجرب کرده نان بروغن
التشویل بقیت شیر ماده در پستان اشتر و بموضع الشول
وهو بقیت الماء فی المزاده
ودلیر کرده و بکفتن نا کفتم
وبراکنده
ودامن وفروهشتن
ونموده چیزی

التسییل روان کردن چیزی کداخته و جز آن ه التشییل ازجای برداشتن چیزی ه التعییل بله کردن
ستور و ماننده آن ه خورش بد کردن ه بسیار عیال شدن ه التغییل ضعیف رای خواندن ه بله کردن
ستور ه التقییل شراب نیم روز دادن ه التمییل میان دو کار سرگشته بودن تا خود کدام را کند ه
ومنه التأشیله چاچیله که در پای کنند السداسی جبرئیل یعنی بندۀ خدای تعالی ه
ب الابابیل مرغان اصحاب الفیل ه الاحابیل پای دامها شکار کیر ه التنابیل مردان کوتاه
الزغبیل مرد نادرست ه الزبابیل شیرازه الزنابیل زنبیلها ه الزنجبیل معروف ه سیکی چشمه بود
در بهشت ه السرابیل پیراهنها ه زرهها ه السلسبیل آب روشن و کوارنده ه چشمه بود
در بهشت ه الطرابیل جمع الطربال ه العطابیل مردان زفت و داد کردن ه العقابیل جمع العقبول
الغرابیل غربالها ه الکرابیل کمانهای حلاجان ه الهبابیل زنان بزرگ آفرینش ه التعابیل مرغان
باشند ث التماثیل تندیسها و پیکرها ج الهجاجیل کوساکان ه العناجیل جانوران باشند ه
القراجیل پرکارها ه الناجیل کوزهندی ح الهحاحیل جمع الهحال ه المکاحیل میلهای
سرمه خ الخلاخیل پای برنجنها د القنادیل قندیلها ه المنادیل دستارها ذ الهباذیل
بخشندکان ز البرازیل مردان زفت ه العرازیل جمع العرزال ه عزازیل نام ابلیس ه المعازیل
مردان بی نیزه ه مردانی که با مردم نیامیزند ه الهازیل لاغران س المراسیل اشتران زود
رفتار ه پیزها ناوک ه المکاسیل زنانی که از جای خود نجنبند ص الرواصیل
رنجارها ه المعاصیل چوکها ناخ ض المفاضیل نیکوکاران ط الاباطیل نادرستها ه البراطیل
جمع البرطیل ه الحناطیل رمههای اشتران و ستوران ه القراطیل کوارها ه المعاطیل زنان بی
پیرایه ه المماطیل تیغهای دراز ع اداعیل الریاح خستن جستن بادها ه الهماعیل کاسهای بطن
خروع غ البراغیل روستاها ه ابهایک بخند یک دریا بود ه الزراغیل نبات نهالی بود ف المنافیل
زنانی که بوی خوش ندارند ه المطافیل آهوان نوزاده ق البراقیل کمان کروهها ه الزواقیل
کروهی اند از عرب بجانب جزیره ه العراقیل سختیهای زمانه ه العساقیل کونه از سمارو غها ه القواقیل
جمع العاقول ه المثاقیل مثقالها ه المواقیل اشتران زود رفتار ه المعاقیل عقلها ک الاکاکیل
شاخهای خرمابن ه العثاکیل مثلها ل الاحالیل سولاخهای پستان و آلت قضیب ه الاکالیل

التقییل خطا کرده رای کسی را
ودروغ زده
وپای بند کرده
المجابیر
ومندیلها
العقاقیر تودهای ریک بزرک

جمع الأكليل ، البهاليل مردان خندناک و سبک روح ، الثابل اذخها ، الجذاليل مردان زیرک
و خردمند ، الحنتليل مرد درکارها شرح کداشته ، الدابل بحتیها ی زمانه ، الدهاليل اسپک
ینک رو ، الزحاليل مردان سبک تن ، الزغاليل جمع الزغلول ، الزهاليل مردان سبک شتابنده
السنطليل دراز زشت ، الشلشليل زره نرم ، الشعاليل کروهها شرارهای آتش ، الشماليل
جمع الشملال ، الصماليل بنیادهای سست ، الطماليل جمع الطملول ، العرطليل بحف دراز
العنشليل کندپیر سست کوشت کلم بزرک ، العقاليل نوذهای رنک بزرک ، الغماليل جمع
الغملول ، الهذاليل جمع الهذلول ، الهماليل جا مه کهنه ، اليعاليل کوبلها بوس آب ، ابرهای سپید
م الأذاسيل زنان بیوه ، الأذاسيل نشکردها ، الدخمل سختی زمانه ، الدماسيل دنبلها الغرا
الغراسيل قضیبهای اسپان ، العراسيل موی بندها ، المراسيل مردان نیز نیوشه ، المشاسيل
جادرها ، الهباصيل بادشاهان بزرکوار و کردن کش ، العزاصيل مردان شنابنده
العباهيل اشتران زود رفتار ، المناهيل کوذها و الأقاويل جمع الأقوال ، التجاويل
کرد بودها ، التهاويل نکارهای رنک جامها ، الرواويل آب دهان چاربایان ، السراويل
شلوار ، السراويل نکارهای رنک جامها ، المعاويل جمع المعول ، المقاويل زبانها ، المناويل
چرغان ی المكابيل بیابانها ومنه المستطيلة آن آهن کشاده و زنبه کمان اذوداننده
الكنفليلة ریش بزرک الكنى وغيرها اسرائيل يعقوب عليه السلام ، میکائیل فرشته
روزیها ، اسرافیل فرشته کی صور دارد عزرائیل ملک الموت علیه السلام
بنو اسرائیل پسران یعقوب علیه السلام ، ابن السبيل راه کذری ، ابنا السبيل راه کذریان
فی سبیل الله غازیان ، ذا الفل علت آماس ساق ، ام البليل سختی زمانه ، ظل ظليل
سایه تمام ، ابوجميلة ترة نوع هفتم الواو لجة اشتر مرغ ، الفال فال ، الوال بناه کرفتن
ب الأبل غلبه کردن ، بازداشتن ، البل کینه و دشمنی غلبه دوستی در دل ، تباه کردن
دل ، الجبل بیاوریدن ، ستبر شدن ، الجبل رسن ، پیمان ، ناسه زنهار ، دیک کی بر
زمین چون رسنی باشد ، حبل الورید رک کردن ، الجبل با کسی پیوستن بدوستی الحبل
کم خردی کردن ، ناقص کردن اندامی ، ناقص کردن حرف دوم از بحث ، الذبل حیزی جمع کردن

کردن ، الذبل حیزی بود مانند عاج ، باریک میان شدن ، پژمردن ، الوبل نباتی بود کی انکاه روید
کی زمین خشک شود ، الطبل تبیره آفرینه بندکاه ، الغبل ستبر رفتن ، تاب دادن رسن ، القبل پیش
الکفل پای بندفت ، بند کردن ، النبل بزرک کوچک تیر ، سنک استنجا ، بنک برانداختن ، الوبل
باران بزرک قطره ت الأتل کام نهادن ، البتل بریدن ، الجتل عطا ، الختل فریفتن ، الرتل
دندان سپید ، العتل کشیدن ، الفتل تافتن ، القتل کشتن ، دانستن ، سخت دام
کردن ، نقوش کردن ، آمیختن آب با سیکی ، المتل جنبانیدن ، النتل خایه اشتر مرغ سوی
پیش کشیدن ث الأثل درخت شورکز ، الجثل موی انبوه و نرم ، موی چه سرخ فام ، الثل
زره فراخ ، خاک از چاه بیرون کردن ، انباز بیرون بدر آوردن ج الأجل
شور انکیختن ، دردمند شدن ، سرزنش اتجه ، الجل پای برهنه ، الدجل آب دار کردن
حیزی ، الرجل پیاده کان ، الرجل انداختن چیزی ، فرستادن کبوتری که راه داند ، کشتی
کردن اشتر ، السجل دلو بزرک پر آب ، پستان بزرک پوشیده ، الجل آبله شدن دست ، الجل
فرزند نوزاده ، زعو زاد ، پیدا شدن آب بر روی زمین ، شکافتن ، انداختن ، زادن
الجل زمین هاموں میان کوهها ح الجل مهتر ، مشک بزرک آب ، مکس نر انکبین ، کونه از کوبا
جند سوسمار ، بکشتی افکندن ، رفتن کسی با بند ، رفتن کلاغ ، الدحل چاه تنک سر و فراخ
بن ، زمین فرود ، الدخل کینه و دشمنی ، الوجل رخت ، زبن بالان خرد اشتر ، جای طعام
کرسی و فتن ، جایکاه و منزل مردم ، اشتر را پالان کردن ، از منزل بر داشتن ، السحل جامه
سپید از پنبه ، سوسمار بزرک ، رشته بکو بکوتافتن ، پوست باز کردن ، الصحل آب اندک در
جوی ، الطحل پوسه زدن ، الفحل کشن ، خرمابن نر ، ستاره سهیل حصرکی ازیان خرما
بن نر بافند ، القحل مرد سخت لاغر ، الكحل ناسیب آسمانرا ، الكحل تنک سال ، الحل سله
المحل مکر کردن ، عاملی رکاه کردن ، غمز کردن ، النحل مکس انکبین ، دادن بی پاداش
بخشکسی بر کسی بستن ، الوحل کل بسیار خ البخل خیلی کردن ، چاه رفتن و جز و ، الدخل
اندر آمدن ، السخل بره نوزاده ، الشخل غلام ، النخل خرمابن ، کونه از زبور ، بیختن ، خالص
کردن د الجدل اندام ، خلقهای زره درهم افکندن ، الخدل بیداد ، بنا فتن ، الخدل

وباریده باران بزرک قطره
خرد
آب دار
و دروغ کفتن و منه اشتق الدجال ویقال انه سمی الدجال دجالا لانه یغطی الارض بکثرة جموعه وقال آخرون ان یغطی الحق بالباطل
بکزه و بیرون دجلت البعير اذا طليته بالقطران ومنه سمی دجلة لانها تغطی الارض
ماهها شوال

اندام کوشتکو٬ السَدَل ٢ فرو کذاشتن٬ العَدل داد دهنده٬ همسر٬ برابر کردن جیزی بجیزی٬
کردانیدن ٣٬ النَذل جرک٬ زبودن ٢ باز کشتن٬ الهَدَل ٣ جامه سست فرو کذاشتن ذ البَذل
خشن کردن٬ الحَذل فرو کذاشتن٬ الرَذل ناکس و فرومایه٬ العَذل ملامت کردن ٢ المَذل
تنک دل شدن از پوشش راز٬ النَذل خوار و ناکس٬ الهَذل ٢ آشفته شدن ز الأزل تنکی
و زندان٬ تنک سال کوک٬ البَزل ٢ شکافتن٬ الجَزل هیزم بزرک و خشک بسیار٬ الخَزل ٢
بریدن٬ العَزل ٣ جدا کردن و دور کردن از کاری ٣٬ الغَزل رسمان٬ دوست داشتن سماع سخن
جوانان٬ رشتن ٣٬ الهَزل سخن٬ النُزل طعام افزونی برکت٬ الهَزل ٣ لاغر کردن٬ سخن بیازی
کفتن س الأسل جوب حصیر٬ البَسل حرام٬ دلیری٬ کونه روی کرفتن٬ جیزی٬ هرج منع کنند
رها کرده٬ خشم داشتن ٣٬ واجب کردن ٣٬ سخت رفتن ٣٬ اندک اندک چکیدن ٣٬ الرَسَل
نرم رفتن٬ الطَسل آب روان اندک٬ سنک بر سنک زدن ٣٬ العَسل ٣ انکبین دادن طعام
کسی را انکبین دادن ٢٬ الغَسل شستن ٣٬ بتازیانه زدن ٣٬ الفَسل سرد دون فرومایه
المَسل شکاف زمین٬ النَسل نره و زاد جانوران٬ کنت رسته موی بیفکندن حیوان ٣
دویدن ٣ ش الحَشل سرها دست و پای پرخش٬ دون از همه جیز٬ مقل خرد پوست
خایه٬ الفَشل مرد سست کونه از دست افزار عماری کر٬ النَشل ٢ کوشت از دیک برکشیدن
الوَشل چکیدن ص الأصل بنیاد نژاد خرد بن درخت و جزو٬ الخَصل خصل نوره کروانش
تیر انداختن٬ الفَصل ٢ جدا باز کردن٬ بریدن کردن خصومت٬ الفَصل ٣ بریدن٬ المَفصل ترف النَصل
پیکان٬ تیغ شمشیر کروهه رسمان٬ الوَصل ٣ پیوستن٬ الوَصل ٢ پیوسته شدن ٢ عطا دادن
ض الفَضل مرد ویدا٬ العَضل ٢ زن را از شوی کردن باز داشتن٬ بدر بستن تا زن خود را از
شوهر باز خرد ٣٬ الفَضل فزونی٬ نیکی فزون آمدن ٢٬ النَضل ٢ غلبه کردن بتیر انداختن ط البَطل
باطل شدن٬ الرَطل صد و سی درمسنک٬ السَطل معروف٬ القَطل ٢ بریدن٬ المَطل مدافعه کردن
وام آهن و مانندش را دراز کشیدن ٣٬ النَطل دردی سیکی٬ الهَطل پیاپی آمدن اشک چشم
و باران٬ الوَطل آب خانه فرو دا آمدن ظ الحَظل منع کردن سخت ع البَعل شوهر خداوند
پرورده٬ زمین بلندی باران درختی که آب نخورد٬ بعل نام بتی بود٬ البَعل ٤ شوی کردن الجَعل

الجعل

الجَعل خرمابن کوتاه٬ کردن٬ آفریدن٬ الرَعل سخت نیزه زدن٬ الزَعل جایکاه بود بمی٬
الضَعل کوچک سر٬ الفَعل فرج اشتر٬ اللَعل معروف٬ المَعل خایه برکشیدن٬ سخت رفتن٬
ربودن٬ النَعل معروف٬ نعلین٬ الهَعل سبب سخت٬ مرد خوار و فرومایه٬ زن رشته از سلح
آهن بن نیام شمشیر٬ یکی بوم کوشه کمان پیچند٬ زمین سخت بی نبات٬ بعضی کویند کی زن
سنکستان٬ وعل ماه شوال غ البَغل استر٬ الرَغل شیر خوردن بر غاله٬ الزَغل خود باد
رفتن٬ الشَغل مشغول کردن٬ المَغل شکم ستور بدرد آمدن از خاک خوردن٬ النَغل
حرام زاده٬ الوَغل مردی که هیچ جیز را نشاید٬ نا خوانده بنزدی خورکان شدن ف الثَفل ٢
چیو بیفکندن٬ الجَفل ابر که آب ریخته بود٬ دویدن٬ اشتر مرغ ٣٬ الحَفل لجن٬ شاخ کشت
کرد آمدن ٣٬ پاک داشتن ٣٬ الرَفل ٢ خرامیدن٬ دامن جامه دراز کردن ٢٬ الطَفل نرم
و نازک٬ العَفل لحاکی بر کوسفند دست نهند تا بدانند که فربهست یا نه٬ القَفل آنج از
درخت خشک شود کیاه ریزه خشک٬ درختی بود٬ از سفر باز کشتن ٢٬ النَفل طاعتی که نه
فریضه بود و غنیمت٬ عطا دادن ٣ ق البَقل تره٬ ریش بر آمدن ٢٬ الحَقل زمین نرم
کشت زار٬ بلک کشت٬ الرَقل خرمابن دراز٬ السَقل ٣ زدایدن٬ الثَقل وزن
الصَقل ٢ زدودن٬ العَقل خرد٬ خون بها٬ پناهگاه٬ جامه سرخ که بر عماری پوشند٬ نکار
جامه که بدو آرا بود٬ خردمند شدن ٣٬ دریافتن ٣٬ دیت دادن ٣٬ زانوی اشتر بستن ٣٬ شکم
بستن ٣٬ المَقل ٢ باب فرو بردن٬ النَقل نعلین کهنه٬ باز کشیدن ٢٬ جامه را پاره بر افکندن
بودن جیزی از جای بجای٬ الوَقل درخت مقل ک الأکل ٢ خوردن٬ البَکل آمیختن٬ ماتینه
بروغن کردن ٢٬ الوَکل کند نا بای٬ غرا کسی زدن ٢٬ الشَکل همسر٬ مانند٬ شکل بر اسب
نهادن ٢٬ نقطه و عجم بر زدن ٢٬ العَکل راندن٬ باز داشتن ٢٬ جیزی بر اکنده را جمع
کردن٬ الوَکل ٣ کاری بکسی باز کذاشتن م الجَمل ٢ جربو کداختن٬ الحَمل آبستنی٬ بار درخت
برداشتن ٣٬ بار داشتن زن و درخت ٣٬ بار بر نهادن ٣٬ جمله بردن ٣٬ کسی را بر ستور
نشاندن ٣٬ الخَمل ... نه سند بل قطیفه و جز آن٬ الرَمل ریک٬ حصیر بافتن ٢٬ الزَمل ٢ سر کرفتن
بر زمین بر افکندن٬ السَمل ٢ چشم برکندن٬ میان دو تن صلح کردن٬ الشَمل راستی و پیوستگی

بیوستکی کار باد شمال کرد در آمدن ۳ الصمل ۳ خشک و سخت شدن ۲ چوب زدن ۳
القمل ۳ بس برچیزی نهادن تا بپزد القمل شپش النمل بوجه الهمل ۲ اشک از چشم آمدن
الأهل خاندان ۲ زن مرد سزاوار فرزندان یعقوب علیه السلام کدخدا شدن ۲ اهل التقوی
یعنی سزاوارست کی از وی بترسند اهل المغفرة یعنی سزاوارست کی تو بیامرزد کی ازو بترسند
البهل ۳ وی آب اندک نفرین کردن ۲ دور کردن و راندن ۲ الجهل نادانی نادان شدن ۲
الدحل بهری از شب الذهل شیر خوردن بزغاله السهل زمین نرم آسانی الضهل آب اندک
اندک اندک دادن ۲ الغهل کفران نیکوی و اندک شمردن نعمت نکوهیدن الکهل مرد دو
دو موی المهل آهستگی الوهل ۳ غلط کردن ۲ فراموش کردن ۳ الأول ۲ بازگشتن بصلاح
آوردن مال ستبر شدن انگبین و مانند ش ۲ البول آب تاختن ۲ عدد بسیار آب تاختن
کردن ۲ الثول دسته مگس انگبین الجول اسبان گرد گشتن ۲ الحول سال حول پیرامن الحول
اسبان گرد گشتن ۲ عقد بگشتن ۲ یک ساله شدن الزول شگفت جوان ظریف و سبک
روح جمع عورت مردم بگشتن ۲ الشول مرد سبک آب اندک باقی آب که در مشک یا در
حوض بماند اشتران که بوقت شیر بالا کشند برداشتن اشتر دنبال شتر را ۲ از جای برداشتن
چیزی ۲ الصول ۲ حمله بردن ۲ الطول افزونی نیکوی و سپاس عدد را زی غلبت کردن ۲ العول
جور و ستم گواینها ستم و جور کردن میل کردن ۲ کسی را بعیال خویش داشتن بفزودن شمار
و جزو بسیار عیال شدن ۲ هزینه کردن بر عیال ۲ غلبت کردن ۲ الغول دوری بیابان
غول جا بجا می بود الغول ۲ هلاک شدن هلاک کردن ۲ القول ۲ گفتن النول چوب
نورد جامه عطا عطا دادن ۲ الهول ۲ ترسانیدن ی الأیل ۳ نالیدن التیل
نباق بود الخیل اسبان سپاه پنداشتن ۳ الذیل دامن ذیل الریح کشیدن شدن
باد بر روی زمین الذیل خرامیدن الزیل ۲ جدا کردن السیل آب روان از باران
باران میان ابر و زمین رفتن آب ۳ العیل عیال درویشی نادانستن جستن کم شدن ۲
الغیل آب روان در رودبار ارش و ساعد دست که فربه بود شیر خوردن کودک بر
آبستنی ۲ جماع کردن با زنی که کودک را شیر دهد ۳ القیل پادشاه نام پادشاهی زیاد شاها

و ارتحال گشتن و حرکت کردن و جدا شدن و بگشتن از پناه و یک سال شده صح

الحول قاصد کردن فی الامر والحول المخدم صح

و کشیدن دامن در زمین و خرامیدن صح

پادشا

پادشاهان حمیر ۲ نیم روز خفتن ۳ نیم روز شراب خوردن ۳ اقالت کردن بیع ۳ الکیل برنج
پیمودن پیمانه ۳ پاداش دادن ۳ اللیل شب بچه ماهی خوار المیل حمله بردن ۳ جفتن ۳
النیل عطا یافتن ۳ بوسیدن ۲ العیل ۳ فروریختن الویل رسوای وادی بود در دوزخ
وَیْل وای ومنه الزالة خبه اشتر مرغ که ماده بود المالة زن فربه
مرغزار الولالة پشکاه آکو ب الجبلة زن بزرگ آفرینش کوهان اشتر الجبلة دیهی بود
نجد الدبلة الدبلة بشکل خشک الوبلة گوشت درون ران زبلة جابجا می بود السبلة
بروت العبلة زن تمام آفرینش النبلة نیک و نیکو شدن ت الثلة دست درشت
القلة شکوفه درختان خار ث الأثلة اصل چیزی گوشه از سنگ الجثلة مور سخت سیاه الحثلة
میان ناف و زهار الثلة ذره فراخ کولب بالاپس ج الأجلة آنک بود و سوی بیناف
موی نیارد الجلة قبیله بود الجلة عروس الرجلة زن الحجلة آبله دست العجلة کسو را جش
پای در دام ح الدجلة بیشه الحجلة زن تیزرفتار الخجلة مگس انگبین داد خ السخلة بره نوزاد
النخلة خرمابن د الحذلة فربهی اندام ز الجزلة زن منک رای العزلة جدا کردن النزلة سرفه
س الوسلة نوری بندهای بوی ماده اشتر رفتار العسلة سرشتن ش الحشلة یک مقل
خورد ص الحصلة خوض الفصلة فزونی ع البعلة زن مرد الوعلة اشنهم کلاه سبان
خرمابن دراز الصعلة زن کوچک سر خرمابن کر الوعلة جایگاه محکم از کوه غ البغلة
استرماده الزغلة ربودن درغفلت الشغلة حرص المغلة ماده میش یا بزی که بسالی
دوبار زاید خاک خوردن اشتر بگیاه ف الطفلة کنیزک نازک تن العفلة افزونی
دُرد فرج زن العقلة ۳ بحفر شدن ق البقلة یک شاخ تره الحقلة زمین کشت
زار خوش الرقلة خرمابن دراز المقلة سنگی که آب بدو قسمت کنند بسفر النقلة نیز و پیکان
بصن موزه کهن هملن نعلین ک الاکلة آنچ بامداد خورند یک بار خوردن ۲ البکلة سرشت
الرکلة دو رنگندنا المکلة آب که در چاه جمع شود م الحملة سبکی الشملة گلیم کوچک
جامه برو مفک العملة ماده اشتری قوی الثملة یک مورچه آماسی بود صفرانی دیستی بود
در عطلو شکاف کنار سنب ه البهلة لعنت الشهلة زن پیر و خردمند الکهلة

خوش صح

زن دو موبه • اللُّهْلَةُ جامه ساده تنك • الوَهْلَةُ هنكام و الحُوْلَةُ آهوی ماده • الدُّوْلَةُ دوله
الوَوْلَةُ زن طویف وسبك روح • الشُّوْلَةُ دنب کژدم ستاره ازمنا زل ماه • الصَّوْلَةُ حمله
کردن کشتی کردن • العَوْلَةُ کرافی ی الجِبِلَّةُ کلهٔ بزان • سنکهایی که ازکوه بر زمین او فتد • الـ
العَيْلَةُ درویشی • درویش شدن • القَبْلَةُ مهره بالا قالت کردن بیع • القِبْلَةُ اِمْشَبُ نجبه
ما ه خوارکه ماده بود الرباعی السِّمْالُ موی بود ح الرِّخْبِلُ مود بزرک آفرینش
خجته حلق اشتر بزرک • البِحِجَّلُ مود دراز زفت • سوسمار بزرک • مشك دراز و بزرک
الفِطْحِلُ زمانهٔ که سروی مودم نباشد ع الصِّغْعِلُ خرمای بشر اغنه • مود کران ف
العِنْدَفْلُ مود دراز • اشتر دراز دنب ق الدُّرْقِلُ کونه ازجامها بود م الهِدَمْلُ قوذه ریك
بلند • مرد کران ی الحُوَيْلُ کجته خرد • سُهَيْلٌ ستاره بود روشن بجانب جنوب • الطُّفَيْلُ
معروف • الكُحَيْلُ قطران که در اشتر مالند • الرُّفَيْلُ سست ومنه البُخِيلَةُ زن بزرک
آفرینش • البِحِيْلَةُ زن دراز زفت ی البُعَيْلَةُ فيلته سُغْدی • الدُّبَيْلَةُ دُبْله بزرک •
الشُّوَيْلَةُ جایکاهی بود للخماسی الإِسْطِبْلُ ستورکاه • الإِصْطَبْلُ مثله من اجل الزمم
الانحل دنبال بزرک • الجُرْدَحْلُ اشتر ستبر زفت • الإِبْوَلُ رمه مرغان • با دول جایکاهی
بود • الحُوْبَلُ کوساله • الجُنْبُلُ مرغی بود • الزُّنْبُلُ مرد بد دل و سست ومنه العِزْرَجِلَةُ
جوب دستی بزرک • القَرْزَجْلَةُ مُهره بود • الإِزْمَوْلَةُ آنك هنکام دفتن الحتی در نگ همی
کند • الهِرْكَوْلَةُ زن بزرک فربه الکنی وغیرها ما یُهُ ضجل صد تمام • اتانُ الضَّحْلِ سنك
سا زران • شُغُوُ رِسْلٍ موی فرو هشته • سِهامٌ عَصْلٌ تیرهای کژ • ابو الفضل کنیت
دینار • غلامٌ رِطْلٌ غلام نو ندام • بنو سَعْلٍ قبیله بود • سَبْعُ البَقْلِ جانوری بود
مانند ملخ • نجمة الرمل جایکاهی بود بحخ دشوار روننده را • ابو الحسیل کنیت
سوسمار • بنو عقیل قبیله بود • بنات اللیل هرحادثه که اندرشب او فتد • بعضی
کویند که خواب • جاء بالعیل آمد با مال بسیار ومنها ساقٌ خَدْلَة ساق
کوشتکن استخوان باریك • ارض حَرْلَةٌ زمین سنکستان • إمْرَأَةٌ جَرْلَةٌ زن خود
امر سَمْلَةٌ آفتاب نوع هشتم الجُبْلُ کروه مردم • الحُبْلُ آبستیها • الفَبْلُ عورت مرد

و دو بزرگ بسیاله
مرد بود

مرد وزن • مردمان بهره وچشم لوچ • النَّبْلُ فزونی کلوخ بزرک و سنك • نیك شده
فربه شده ت الفُتْلُ ستوران مردان بزرک • العُجْلُ جمع الأَعْجَل • الرُّجْلُ مردمان بزرک
پایی ایشان سبید بود • الزُّجْلُ اشتران که دست و پایها کوتاه دارند و کوهان بلند •
الجُلْ نوب • الجُلُ مردان فراخ چشم شیران ح الرُّحْلُ جار پایان سبید پشت • الضِّحَالُ مردمان
کران آوان • الطُّحْلُ تو سیشان سرخ ٫ الكُحْلُ سرمه • سیاه چشمان از آفرینش سرمه در
چشم کردن • الجُلُ عطا دادن خ النُّخْلُ بخیل کردن د الجُذْلُ چرغان • الجُذْلُ اناك بك
کنشان بالا تر از یك دیکر بود • اناك بك خایه دارند • الهُذُلُ مردمان آویخته لب ذ
الجُذْلُ جایی بندکم • مردمان تن تیز • الرُّذْلُ مردمان دون وناکس • مذل نام جایکاهی بود •
بیمن ر الغُرْلُ اناك ختنه کرده نباشد ز البُزْلُ اشتران نه ساله • الجُزْلُ جار پایان پشت ریش •
العُزْلُ جمع الأعزل • القُزْلُ لنکان زشت • النُّزْلُ دوزی • آبخ بیش ابندو نهند س
الرُّسْلُ پیغامبران فرستاده • العُسْلُ بن شستن آبی که بدو تن شو یند ص العُصْلُ
مردمان کوژ دندان و کژ ساق ط البُطْلُ هرزه • باطل شدن • الخُطُلُ مردان آویخته
کوش • سکان شکاری ع الثُّعْلُ دندان افزونی • پستانی که زیادت بود بر پستان
کوسفند • جمع الأثعل • ثعل جایکاهی بود • الجُعْلُ رشوت • پای مزده • الوُعْلُ آبخ اندکی از کوش
کوسفند یا اشتر ببرند و آویخته پس رها کنند • جمع الأرعل • السُّعُلُ سیابی که
به پیشانی بود نبال سبید دارند • الصُّعْلُ جمع شیع غ الرُّغْلُ سلمه تره ای که خوک خورند
جمع الأرغل • الشُّغْلُ مشغولی ف الثُّفْلُ ثفل السُّفْلُ زیر • العُقْلُ اشتر کار ناکرده • بیابان
بی نشان • خطی شکل و بی نقطه • مردکارها ناآزموده • القُفْلُ معروف ق الصُّقْلُ
تهی کاه • العُقْلُ ستوران که اندك مایه پای خم دارند • رسنهای زانو بند اشتران • المُقْلُ
میوه درختی بود • النُّقْلُ معروف ك الأُكُلُ بار درخت • آبخ خورده شده • الكُلُّ فرزند زن
بی فرزند شدن مادر و پدر را • الحُكْلُ آنك با نکش نباشد چون مورد کرم وماننده
الشُّكْلُ جمع الأشكل • العُكْلُ قبیله بود م الرُّمْلُ مردمان بی توشه تو بیشان سیاه پای الدُّمْلُ
پاره از شب • دهل قبیله بود • الشُّهُلُ مردمان میش چشم • المُهْلُ مس یا آهن کداخته

کردنبالشان بالیس بست ماده و السنبل بود ی الغلی کرینان کردو ی الجحل

سر بند ایم الکر ودرای اول

كُوهرهای كداخته ٭ دردی زیت ٭ زرده آب تن مرده ٭ آنچ از پشت نان فرنی بتراشند ٭
ومنه الجُبْلَةُ میوهٔ درخت خار ٭ زبور كردن بند ٭ الذُبلة پارهٔ ناطف ٭ القُبلة بوسه
النُبلة خشن سنك استنجا ت الكُتلة پارهٔ خرما كندهٔ خمیر ث المُثلة آف وشكنجه بروی
اندای ان اندامها ج الجُلة بزدك شكم ٭ الرُجلة بیا ذكع الرُجلة كروه مردم ٭ النُجلة طعام خورد
جاشنه ح الرِحلة اشتری قوی بسفر ٭ السُحلة اشك آمدن چشم ازكرسنكی ٭ الطُحلة سپیده
تیره ٭ الكُحلة مهرهٔ بود سیاه ٭ خُلة جایكاه می بود ذ العُذلة مردی كه بسیار كند ر الغرلة پوست
سرقضب كه ختنه ببرند ش ز العزلة دوری از مردم س البُسلة مزد افسون كر العُسلة
اشتری كه ماده از وآبستن نشود ص الخُصلة پارهٔ موی ٭ هر پارهٔ از موی خوشه انكور
وجز و ٭ الفُضلة یك دو نه هیزم ٭ الوُصلة رسن كه چیزی بند بكشند ش ض العُضلة
سخت وبیخ ط العُطلة كردن بند نهن ع الشُعلة پارهٔ آتش درخشنده غ الرُغلة ترنك
جا ... مخور نده ٭ الوُغلة اندك اندك ق الصُقلة تهی كاه ٭ العُقلة بند بازی ٭ رسن زانو
بند اشتر ٭ المُقلة سیاهی وسپیدی چشم ك الأُكلة نوالة خورد كه در تن او فتد ٭
الحُكلة ستبری وبستكی زبان ٭ الشُكلة سرخ سپیدفام ٭ سرخی كه در سپیدی
چشم باشد ٭ المُكلة آب كه درچاه جمع شود م النُملة پست كه اندر چیزی كرد از نیمه
باشد ٭ آن كل كه از بن چاه و حوض بر كشند ٭ باقی خورد نی كه در شكم بماند ٭ الجُملة همه ٭
النُملة سخن چینی هـ الشُهلة میش چشمی ٭ وا كل خداوند روزی نوع نهم الجُبل كروه
مردم ٭ الجُبل سخت ترماند ٭ الدِبل مثلها ٭ الزِبل سركين ٭ السِبل بلند ... ى دلو ٭ التَبل كینه
شیر ٭ الهِبل پیر بزرك ٭ اشتر مرغ پیر ٭ اشتر زفت ت الفِتل دشمن ث المِثل مانند همتا
ج الاِجل درد كلو ٭ رمهٔ كاوان كوهی بعضی كو یند كه رمهٔ آهو بان ٭ الجِجل پای برنجن
پای بند ٭ الرِجل پای ٭ وقت مرد رمه سخ ٭ پانچه شلوار جنس جاجت ...
وحرص ٭ العِجل كوساله ٭ راویهٔ از سه پوست بود د الإدل درد كلو ٭ شیر ستبر و
البدل بدل ٭ البِدل كردن ... اذكوهر ٭ پرده ٭ العِدل هم بار ٭ مانند آنك
بوزن واندازه برابر چیز تو ده هند ٭ یك تنك بار ٭ المِدل مرد لاغر تن ذ الجِذل بن

الثَمْلة ازنان ...

وردو ... كتره ٥ ...

بن درخت ٭ بعضی كو یند كه تنهٔ درخت ٭ اصل هر چیز آنچ از سر كوه بیدا شود ف
الإدل درد وغ س الجِسل نخجهٔ سو نسماره ٭ الرِسل شیر ٭ الغِسل آنچ سر بدو شو یند
جون كل وخطمی و ما نند ش ٭ الكِسل زه كمان حلاج ش الفِشل كوشه پرده
كه در میخ افكنند جون ... بود ص النِصل مرد دون ٭ الوِصل مانند ٭ بند
استخوانها ی تن ط الإطل تهی كاه مردم ٭ الرِطل رطل ٭ غلام ع الصِعل سخت
كر ٭ الفِعل كردن ف الدِفل قطران ستبر ٭ الرِفل دامن ٭ السِفل زیر ٭ الطِفل
كودك خورد ٭ نخجهٔ جارپایان دشتی ٭ الكِفل بچه ٭ بد سوار ٭ مردی در پس دزم
ایستد ٭ آنك در پس سوار نشیند ٭ همتا از مزد و بنه ٭ آنچ بر كردن كاو نهند
در زیر یوغ ٭ كلیم كه بر كوهان اشتر افكنند ٭ موی كه پس تخت بر آید ق الثِقل
كرانی ٭ بن كنج زمین ٭ خنور خانه ٭ نهان شدن چیزی ٭ كران شدن ٭ المِقل
نام زود باری بود ٭ النِقل نعلین كهنه ٭ الهِقل اشتر مرغ جوان ك الشِكل
نازی ٭ النِكل مرد دلیر و قوی ٭ اسب قوی وآزموده ٭ بند آهنین پای بند جارپای
آهن لكام ٭ شكنجه م الحِمل بار ٭ آنچ بر پشت یا بر سر برداردند ٭ الطِمل بترین
دزدان ٭ مرد بد حال ٭ هرزه كوی ٭ كرك ومنه القُبلة قبلهٔ مزكت ٭ سوی ج الرُجلة
جوی ٭ الرِجلة پرپهن كه در كاه آب زمین فرود ٭ العِجلة مشك كوجك آب ٭ كوساله
ماده ٭ نباتی بود ح الوِحلة اشتر را پالان كردن ٭ از منزل برداشتن ٭ بار بر
نهادن بقصد سفر ٭ الخِلة دین داری ٭ عطا ٭ كابین زن ٭ داد ن ٭ دین دار شدن
خ الدِخلة نهان كار مرد ذ البِذلة جامه كار ٭ آغاز كاری وچیزی ز الجِزلة
پارهٔ بودك از خرما ٭ العِزلة ... آهو س الغِسلة سرشوی زنان ٭ پاك شدن ٭
السِفلة مردم دون غ الطِفلة دختر خرد ف الهِفلة اشتر مرغ ماده جوان ك
البِكلة سرشت ٭ چال م الطِملة زن بد چال ٭ زن هرزه كوی ٭ ماده كرك
هـ السِهلة ریك درشت ٭ ریك كه از قضب بدر آید الكنى وغیرها أبو الحِسل
سو سماره ٭ أمّ الطِفل زنی كه فرزند خرد داده ٭ أمّ الطِفل زنی كه فرزند

نبات که بدید آید العَثْمُ نان خشک القَشْمُ خرمای دیر رسیده القَشْمُ درختی که از وکمان
کنند ص العِصَمُ رسنها البُضَمُ شکستگی دندان از بُنها القَصْمُ پارها شکسته چیزی ض
الأَضَمُ کینه وخشم کینه وخشم کرفتن الأَضَمُ جایگاهی بود القُضَمُ جمع القَضِيمِ شکستن
کناره دندان رخنه افتادن در دهان شمشیر القُضُمُ سخت قوی الهَضْمُ بهم
آمدن بالای شکم وپهلو الوَضَمُ تخته قصاب خوان یا طبقی که کوشت بروی نهند ط
الحُطَمُ دیری بود در پای چارپای شکسته شدن ستور از پیری الحُطَمُ راننده بزور
پارهای آغ شکسته بود الحَطْمُ سالهای سخت الخَطْمُ مهارهای اشتر القَطْمُ م
ست شدن اشتر بگشن آمدن چارپای وجز او آرزومند کوشت شدن ظ
العِظَمُ بزرکی بزرکواری بزرک شدن الکَظْمُ بیرون آمدن نفس ع
الجَعَمُ ستبری سخن آرزومند کشتن اشتر بشوره الدَّعَمُ مال الزَّعَمُ طمع القَمُ
جنبی بینی سخت کوشت نشتکاه النَّعَمُ اشتر نرم رفتار چارپای نرم رفتار بعضی
کویند که چارپایی که با اشتر باشد نَعَمْ آری النُّعْمُ نعمتها ق الحَقْمُ مرغی بود
الرَّقَمُ نباتی بود جایگاهی بود نبشتن السَّقَمُ بیماری بیمار شدن اللُّقَمُ
بیش آمدکه بذانهای بیشتر پر شدن اللَّقْمُ راه فراخ النَّقْمُ کاری زشت آمدن
جیزی کاست آمدن النِّقَمُ کینها الهَتْمُ سخت کرسنه شدن ک الأکَمُ زمینهای
پشته کوچک البُکْمُ گنگی زبان کنک زبان شدن اللَّکْمُ راه راست وروشن
الحَکَمُ داور الحِکَمُ سختهای درست ل الأَلَمُ درد دردمند شدن التَّلْمُ
رخنها الجَلَمُ یک موی از ناخن پیرای الحُلُمُ جمع الحَلَمَة کنه خورده شدن ادیم الدَّلَمُ
سستی لب الوَکَمُ مانند در سربستان که پرکردن بیرا وکحته سنب کاو کوهی الزَّلَمُ
تیر مقامری السَّلَمُ نباتی بود بذو دباغی کنند کونه از چوب دستی سلمان
شدن چیزی پیش دادن الظَّلَمُ کو شدن بیداد الظُّلَمُ از شب هردم
تا بیست ویکم ماه تاریکها العَلَمُ علم نیزه طراز جامه سرکوه شکافتگی لب بالایین
نشان راه القَلَمُ خامه تیری که بدان قمار بازند الوَلَمُ رسن م الأسَمُ

الأَتَمُ جیزی اندک میان نود یکی ودو دوی آهنک أَتْمَمُ برابر الأُتَمُ جمع الأُتَّة
الأَثَمُ جنت آب الجَمَمُ بی سروبودن کوسفند الجُمَمُ جمع الجُمَّة الجَمَمُ کم شدن آب الحُمَمُ
زکال الذَّئِمُ نکوهیدن الذِّيَمُ دنبها الرِّمَمُ استخوانهای ریزیزه الزَّمَمُ
آهنک زممم برابر الشَّمَمُ بلندی سر بینی الصَّمَمُ کری کر شدن الصِّمُّ دلیر
شیران الغُمُّ بزرک آفرینش از مردم وجز او العَمَمُ دستارهای فرازهای
سر بسته الغَمَمُ بسیاری موی بر پیشانی وقفا الغُمُّ کارهای دشوار
العِمَمُ فرازهای سر اللُّمَمُ کروهها زنان اللَّمَمُ کناه کوچک اللِّمَمُ کیسو
های تا بسر دوش الهِمَمُ همتها ن الرَّنَمُ سرایدن السَّنَمُ بلند شدن کوهان
الصَّنَمُ بت نیکو بیکر العَنَمُ درختی بود الغَنَمُ کوسفند غَنَمْ قبیله بود القَنَمُ بوی تر
ناکرد رسیدن الهَنَمُ کونه از خرما البُهْمُ جمع البهم البَهَمُ کوسای سخت ابستادن
و در سخن شده کرماچ باد أَبْهَمُ بد اندیشها الدَّهَمُ ناکاه آمدن الرِّهَمُ بارانهای خرد الزَّهَمُ
پیه چارپای دشتی چرب شدن فربه شدن الفَهَمُ دانستن چیزی القَهَمُ
ناخواستن طعام النَّهَمُ سخت حریص شدن خوردنی الوَهَمُ غلط کردن
پوستها ی الیُتُمُ جمع الیتیمة الخِيَمُ خیمها الدِّيَمُ پیوستها بارانهای پیوسته بارد الرِّيَمُ کوشت
اکنده شده الشِّيَمُ خوها خاکهای که از زمین فراز آرند الغِيَمُ کزینهای خواسته
القِيَمُ راست آرزها بالاهای مردم ومنه الأَمَّة باری شکستن میان
تیمه انجامع سر الجَمَّة کروه مردم آب کرد آمده در چاه وجز او الحَمَّة چشمه آب سخت کرم
دنبه کداخته الدَّمَّة چاه اندک آب العَمَّة خواهر پدر اللُّمَّة آغ شیر بدهان بستا
اللُّمَّة کروه از دیوانکان زمانه التُّوَمَة آنک بسیار خسبد آنک نامش
کم بود ق الصَّمَّة ماده اشتر سخت العَمَّة کاه نمانخفتن ج الأَجَمَة بیشه
الجَمَّة خرمابنی که از دانه خرما رسته بود دانه مویز وخرما ماده اشتر سنک
سخت ح الحَمَّة ماده شتر سیاه رنک حَمَّة الشتاء سختی زمستان اللُّحَمَة
پاره کوشت خ الخَمَّة ناکوار طعام الرَّخَمَة مرغ استخوان رنده الوَخَمَة ناکوار

د الأَدَمَة درون پوست تن • نزديكي • الجَدَمَة كوتاه • كوسفند دون • الخَذَمة آنش • بعضي كو بندكى با آنك تيزى آتش • الجَذَمة دبكى زود خوش آيد • الخَذَمة باهوى پيچ • حلقة دوال كه پاى اشتر بذو بندند • الكَدَمَة جنبيدن ذ الجَذَمة زن كوتاه • الوَذَمَة دوال كوشه دلو • پاى كوشت پاجكر • پاى كى از شكنبه آويخته بود • ر الرَّمَّة • ميوه درختها • العَرَمَة حرس كوفته وجمع آورده • بند آب • الكَرَمة دختر بكر • ز الحَزَمة درختى بود كه از پوستش رسن كنند • الرَّزَمة آواز رعد • زَرَمة البساع • بانكهاى ددكان س العَسَمَة شكستن نان خشك • غَسَمَة زود بارى بود • النَّسَمة مردم • تن • علت دماش العَشَمَة پاره نان خشك اندوه • پير بسال بزرك • كوسفند پير لاغر • ض الوَضَمَة سنك ط الطُّمَة منزل دوزخ • آتش شكم خوار • رشته اشتر • العَظَمَة • بزرك • بزركوارى • ستبرى ناى ارش • بزرك شد ع فع النَّغَمَة آوا ن ك الأَكَمَة زمين • بلند كوچك • جايكاه شير • الحَكَمَة زنخ كوسفند • حلقة لكام در زير زنخ اسب • ل البَلَمَة اساس فرج اشتر • الثَّلَمَة كنه • سرهستان • نبات بود • الزَّلَمَة زنخ • السَّلَمَة كونه ارد رخت خار م الحَمَمَة بلك زكال • الدَّمَمَة الدمة سولاخ موش • دشتى ن الزَّنَمَة مانند دو سربستان كه بر كردن بز آويخته بود • اليَنَمَة نباتى • بود ه التُّهَمَة تهمت و اللُّوَمَة مردى كه مردمان ملامت كند الرباعى • الأَنْظُجوى • الأَجَمّ مرد بى نيزه • كوسفند بى سرو • بناى بى كنكره • فرج زن • الأَحَمّ • سياه • الأَدَمّ آنك خلل چيزى را بصلاح ارد • الأَشَمّ مرد بلند بينى • مردى كى بوى نيك • دريابد • نام كوهى بلند بود • همه چيز بلند • الأَصَمّ سخت كر • ماه رجب • مارى كه افسون • نپذيرد • سنك سخت • الأَطَمّ آنك غلبه كند • الأَعَمّ مرد بزرك آفرينش • الأَغَمّ آنك • موى بر پيشانى و قفا بسيار دارد • الخُضَمّ مرد بسيار عطا • سنك ابان • البَطَم • درياى ژرف • كروه بسيار • اللَّهُمّ بزرك • اسب پيش رو • لَهَمّ آفتابه • البَشَم بينى المُتَ • آنك برادران پدر بسيار دارد • التَّوْأَم هم شكم • دوم تير از قمار • المِقَام مرد فراخ • شكم • اشتر بسيار دبيه • بالان بزرك كه در زير عمارى بود • المُلَام آنك عذر خيلان

خيلان خواهد ت الصَّتَم جايكاهى بود • الأَغَمّ آنك سخن هويدا نكويد • الأَقَمّ كردى كه بر بالايش سياهى بود • الأَصَمّ مرد دندان پيشش شكسته • الجَلَّم جايكاهى بود • الحَتَم • سبوى سبز • ابر سياه • الحَاتِم سطر • انكشترى • آرايش • المَأْتَم شيون كاه • الجَمّ زنان • بدبنك و بد • الجَتَم كونه از انكور بزرك دانه ث الأَخْتَم مردى كه بر بينى بهن دارد • الأَرْتَم اسبى كه سپيدى بر رويش غلبه دارد • الأَكْتَم مرد سير • مرد بزرك • شكم • راه فراخ • الدَّعْثَم مرد خوش خو • زمين فراخ و نرم • الضُّبْثُم سخت • الكُلْثُم • آنك روى بش كوشتى باشد • المَأْثَم بزه كارى • الجَثَم جايكاه كبوتران • المِنْثَم كونه از رفتن • اشتر • الهَيْثَم بچه عقاب • بچه كركس • بچه كرك • توده ريك سرخ • درختى بود ج الأَبْجَم • كرد هان • الأَبْجَم بسته زبان • الحُوجَم كل سرخ • الحَلْجَم مرد دراز • السَّلْجَم شلغم • تيرد راز پيكان • تيغ • اللَّهْجَم راه خوار • المِرْجَم اسبى كه بسنب زمين را هم زند • المُلْجَم • اسب لكام بر نهاده • الملجم نهفته بالايش در • المُنْجَم شاهين و ترازو ح الأَسْحَم مرد با • سرخ چشم • مرد برون خاسته چشم • الأَسْحَم سياه • شب • ابر سياه • الأَصْحَم كرد كونه • سياه فام • كور خر سرخ فام • المُقْحَم آنك شعر قوا ند كفت • المَلْحَم مرد روزى فراز شكاف • جامه كو ريسمان وى از قز و پنبه بود خ الأَرْخَم اسب سپيد سر و جز • نر ميش سپيد • سر و سياه تن • الأَسْخَم سياه • الأَطْخَم نر ميش كه بينى سياه دارد • شير كه بينى سياه دارد د الأَدْغَم كندم كون • سياه كونه • سخت سپيد • الأَجْدَم راندن اسب • الأَرْدَم • كشتى بان • الزَّهْدَم بچه باز • سَنْدَم قبيله بود • العندم دار پرنيان • خون سياوشان • القَدَم اسب وردرو • الكردم مرد كوتاه • المُؤْدَم آنك پوست تن او نرم بود • المِرْدَم • تخته زير ين از در • المُقْدَم جامه سخت سرخ • المُقْدَم جايكاه پيش پاى ذ الأَجْذَم • بريده دست • افتاده انكشت • اللَّهْذَم شمشير تيز • سنان تيز • المِجْذَم تيغ بران • المِخْذَم مثله • المِلْهَزم شمشير برنده ر الأَبْرَم نباتى بود • الأَثْرَم شكسته دندان • الأَخْرَم آنك ديواره بينى او بريده بود • آنك بكوش سولاخ دارد • كوسه دوش • الأَدْرَم • مرد كوشتكى • الأَدَم جمع الأُدم • الأَشْرَم مردى كه سر بينى وى بريده بود • مردى كه

ب بالا بس او شکافته باشد، الاطرم مرد سبز دندان، الاعرم کلهٔ گوسفند و بز
بهم، آنک ختنه ناکرده باشد، نومیش نگار، مار نگار، الاکرم بزد کوارتر، آنک پشت
بینی برآمده دارد، البهرم معصفر، البیرم کود بر دروکو، الجحرم مرد بدخو، خزرم
کو هی بود، خضرم قبیله بود، الخرم کونه از سرها، الخشرم لانهٔ زنبور، آواز، رسته
نکس انگبین، سنگ بج، الخوزم سنگی که در وکوها بود، الغیرم حوزه نیک بار در شبان
روزی، الغرم کونه از درخت خار، المبرم رشته دیو، کونه ازجاهای نوم، المحرم حرمت
المخزم تند نای کوه، المضرم داس درو، تراش، المغرم تاوان، المغوم کرانی فام،
تاوان زده شده، المقرم مهتر، اشتر کشتی که بکار در نیاید، المغرم استرآهنک
ز الاخزم مار نر، الاقزم مرد کوچک، الاکزم مرد خرد انگشتان، بعضی کویند که
مرد کوچک روی، بعضی کویند که مرد کوتاه بینی، الرمزم چاه خانهٔ خدای جل و علی
العرزم سخت سخت، العوزم ماده اشتر پیر، الکوزم مرد کوتاه بینی، سختی زمانه
الحزم رشته بندخرمه، المرزم ستاره بود بنزد یک شعری، الملزم خرک آهنکر
الهرزم بانکهای رعد، س الاغسم مردی که بندهای دستش خشک شود، جوسم
قبیله بود، الدیسم بچهٔ خرس، بچهٔ کرک، بستان افروز، الروسم جیزی بود که دینار
رابدو روشن کنند، مهرک برخرس نهند، النامسم آبنوس، سمسم جایکاهی بود، الکمسم
خورشتی، کیسم قبیله بود، است بیش از مسلمانی، اللهسم آنچ برخوان جمع خورند، المبسم
نشان، المغتسم طمع، المقسم جایکاهی که در وقسمت کنند، المقسم سوکند، المیسم نیکوی
و زیبایی، آهن داغ، النیسم نشان راه کهن، ش الاخشم آنک بوی نیابدش، الارشم
آنک طعام را ج بوید، باران اندک تا بسیند یدد، الاکشم مرد کوچک آفرینش، مرد
بر بینی کوش، مرد بوسه بینی، الجشم اشتری که بهلوها پیش آماس دارد، الدخشم
مرد سیاه چرده، زفت، الروشم مهرک برخوس نهند، الشمشم اندکی خوناک بوده
بماند، المرشم بود نان بندخرس، مهر برغفاده، ص الاعصم اسبی که هر دو دست
سپید دارد، آهوی دست وپای سپید، الاقصم مرد دندان شکسته، چارپای

چارپای شکسته سرو، المعصم پناه، جای دست برنجن از دست، الهیصم شیر، مرد قوی
جیزی سخت، ض الاهضم مرد سبز دندان، آنک سر بهلو بش بهم در شده بود،
اسب باریک میان، الجهضم مرد بزرک سر، شیر زفت، الضمضم شیری که هرجیز را بجم
آرد، مرد شکم خوار، ط الاخطم مرد دراز بینی، السرطم مرد دراز وفراخ کلو، بعضی
کویند که کلو، المرطم بشینهٔ جولاه، الملطم پوست ادیم که زیر جامه دان کسترانند، ظ
الاعظم بزرکتر، الجنظم بزرک شکم، الشیظم مرد دراز، اسب دراز، الکظم
جمع الکاظم، معظم الشی بیشتر جیزی، ع الاقعم مرد جفت بینی، الجیعم مردی که هر
هرج بیند آرزو بیش کند، خثعم نام اشتری بود، الشجعم مرد دراز، مار نر، القشعم
سخت پیر، شیر، کرکس پیر، درزم، القیعم کربه، المطعم جایکاهی که در و طعام خورند
المطعم مرد روزی مند، المطعم مرد بسیار خوار، چاشنی، المقعم خفته بالا بس
درغ، غ الاقثم مرد خشمکین، الادغم سیاه، اسب دیزه، کوسفندی که بینی و زنخ سپید
دارد، الضیغم شیر، آنک بکزد، الغذغم مرد بزرک آفرینش و نیکو، المسنغم آنک خورش
او بد باشد، ق الازقم مار نکار، الافقم کژدهن، همه جیز کژ، البقم دار بونیان،
السلقم مرد کذرنده در کارها، اشتر سخت دهان، السوقم درختی بود، الشدقم
آنک کوشهٔ دهن او فراخ بود، الصلقم اشتر سخت دهان، الصلقم سخت کزنده
الغرقم کونهٔ از خرماهای دون، العلقم درخت حنظل، همه جیز تلخ، الفلقم
فراخ دهان، الهیقم اشتر مرغ دراز، آواز آشفتن دریا، ک الاکم کنکزبان
الادکم مرد سیاه ستبر لب، الدهکم مرد سخت پیر، الشیکم مردی که کام نزدیک
نهد، ل الاتلم جیزی رخنه شده، الادلم آنک زنخ دراز دارد و لبها ستبر، مرد
سیاه دراز، جو سیاه، الاصلم مرد بریده کوش از بن، مرد کر، اظلم جایکاهی بود، الاعلم
آنک لب بالا بس شکافته دارد، الایلم مرد ستبر لب، البیلم کوزهٔ پنبه، الدیلم
کروه دیلمان، سختی زمانه، کنهٔ جمع آمده، دراج نر، دشمنان، موران جمع آمده،
جایکاهی بود، الزعلم زمین فراخ ونرم، السکم نردبان، التیلم جود و بهلو

العیلم کاری سخت • سختی زمانه • بشبان روزی یك بار خوردن • العالم این
جهان وآن جهان • جهانیان • اهل یك زمانه • ناسیست هر جنسی را از مخلوقات
العیلم دریا • چاه بسیار آب • نرم ونازک • العیلم کبزک کوشتی نیکو • کشف • و جایگاه
بود • القیلم بزرک • شانه • المعلم نشان راه • جایگاه بنشان کرده • المعلم ناخن پیرای
قضیب شتر م تا آخر ماه رجب ن الاذنم بزی کی مانند دو سر پستان بو کردن
آویخته دارد • ازنم قبیله بود • المغتنم غنیمت ه الادهم اسب سیاه وجز او • بندجوبین
الابهم مرد دلیر • بعضی کویند کی مرد کنک • اشتر سخت لاغر • اب دود کی پتابد • جیهم جایگاه
بود • الدرهم درم • الشیهم خارپشت نر • الصیهم اشتر بزرک • الغرهم سخت • العیهم
والنذود رفتار • عیهم جایگاهی بود • الفلهم فرج زن • الکیهم شمشیر کند • الموهم معروف
ملهم جایگاهی بود • المنهم راننده اشتر وجز او • و الصوم روزه داران • المقوم نیام آن
چوب کی دارد • الاهیم اشتر سخت تشنه • الایرم زن بیوه ومرد را نیز کویند • تریمر
جایگاهی بود • الصیم روزه داران • الکظیم دراز • انگبین ابریشم کرفتن • کف سیکی
چکونست حال وکار تو • النیم خفتکان • ومنه الحمة آفتابه کی بدو آب کرم کنند
المحمة جاروب • المدمة نکوهش • زنهاری • المرمة خوربخانه • المرمة دهن کاو وکو
المرمة بصلاح آوردن خلل • المشمة دستنبویه • المقمة جاروب • المقمة دهن کاو وکو
کوسفند • المتنامة سوی دست چپ • چپ لشکر سوی ت التتمة با تا کفتن زبان
کسی • الصیمة سنك • العوتمة سرهینی ش الجرثمة خاك در بن درخت جمع شده • الجمثمة
خون آلوده شدن • اللثمة سرعلین • الشعمة درنك کردن بکاری • الطرثمة چشم
بر داشتن • الکلثمة بسیاری کوشت روی • کرد روی کردانیدن • اللعثمة درنك
کردن بکاری • الهرثمة ماده شیر • سیاهی بینی درکان ج البرجمة درشتی سخن
البلجمة جای پای درک زدن • الترجمة ترجمانی کردن • الجرجمة خوردن • الجمجمة
سخن نا پیدا کفتن • الحوجمة کل سرخ • العبجمة شتافتن • اللهجمة بر راه آسان
شدن • الحجمة جایگاه حجامت از پشت • دوکان حجام • الحجمة شیشه حجامت ح الحمة

الحرثم جایگاه سبلت

وتفسیر کرده مع

الحمة

الجحمة بانك اسب چون علف بیند • المرحمة مهربانی نمودن • الملحمة رزمگاه
خ الجخمة زشت خوردن د البلدمة سودکران • کوشت سینه • الجدمة شتافتن درکار
بشتاب رفتن الجدمة
الجردمة بسیار کفتن • تمام کردن • الهدمة بسنبهیدن • الجرذمة ستیزه کردن درکار
الدردمة سخن خشم کفتن • نیست کردن • الوزدمة کلو فشردن • الکردمة دویدن بترس
وبیم ذ الجرذمة شتافتن درکار • الجذمة از بالا بر نیاسدن ر الجرمة بدخوشدن • الخرمة
جایگاه سبلت • الحضرمة پردرکشیدن کمان • سخت کمن کردانیدن • الحضرمة تباه کردن
کلام • بدو نیم کردن روز کارکسی • شکافتن کوش شتر • الحیرمة ماده کاو • الخترمة
خاموش شدن از بیم • المعذرمة شوریده کردن نسب • الحوزمة سرهینی مردم • سنك
سخت بزرک • الجرجمة زود کردن • سخت دویدن • الغذرمة سخن درهم آمیختن • القرمة
خرست • المقرمة مندیلی کی بستر را بدو بپوشانند • المکرمة زمین نیکو نبات • الهرمة
سخت پیری • الهبرمة بسیار کفتن • الهرزمة سبلها • الهذرمة سخن زود کفتن • الهرزمة
جنبیدن ز الزمزمة نرم خواندن قرآن وجز او • نرم آواز دادن رعد • بانك کردن تف
آتش • القرزمة سخت کزیدن • القلزمة فرو خوردن چیزی • اللهزمة زیر
لانه س البلسمة روی ترش کردن • الدیسمة خرس ماده • السمسمة
مور سرخ • قطره باران • الطلسمة کرپه روی شدن • الکلسمة زود رفتن
المسمسة جوی خشك کاه آب ش البرشمة بنوشته نکرستن • الجرشمة
تیز نکاه کردن • روی ترش کردن • الخرشمة کرپه روی شدن • الطرشمة تاریک
شدن شب • القرشمة چیزی راجمع کردن • الکرشمة زمین درشت • روی
کاری • الکلشمة زود رفتن ص القلصمة سرهای کلو بریدن • سرنای کلو
القلصمة شکستن ض القرضمة همه چیزی راستدن ط البرطمة خشم کرفتن
الزرطمة چشم بر نداشتن از تکبر • الخرطمة خشم کرفتن • القرطمة بریدن ع البرعمة
غلاف شکوفه خوردن درخت • الختعمة آلوده شدن تن بخون • الضجعمة سخن کردن
القلعمة از بن بکندن • المشعمة بازی • الجعجمة دلیر در پیش شدن غ الغمغمة

بانگ کردن مبارزان در رزم • المزغمة دغم ق الحلقمة نای گاه بریدن • السلقمة
دشت فراخ • الصلقمة مثلها • القرقمة لاغر شدن • القمقمة بام آمدن • الهلقمة
چیزی را فرو خوردن ک الکاکمة ستوس ستن ل الائلمة جایگاهی بود • البیلمة بک
کوزه بنبه • الجلمة اما فکندن • الجذلمة شتافتن • الحتلمة چیزی ستدن به بیم الختلمة
بهم آمیختن • الدبلمة دشمنی • اللملمة گرد کردن • المثلمة تیغ رخنه در افتاده و مانند
القلمة قلم دادن ن الدمنة شپش خرد • النمنمة نگار کردن • نیکو بنشستن • الهمنمة
سمن بودک زنان شوی را بدو عاشق خویش کنند • الهینمة با خویشتن سخن
نرم ه البرهمة تیز نگرستن • الغیهمة ماده اشتر نیک رفتار • کوهی بود • القرهمة
سرخ شدن پوست تن از زخم • الفلهمة شتافتن • الهمهمة بانگ کردن با گرفتگی
گلو • بانگ کردن و نالیدن شیر لحاس المؤتم گروهی مردم • القلهم بزرگ • الزیزم
آواز نرم • الجرشم سخت • سنگ سست • القرشم سخت سخت • الجرشم گوشت
الغوطم سخت ب الابتم نام جایگاهی بود ث المکلثم مرد گرد روی ج الحلجم
مرد دراز ح الملحم گوشت اکند • الاجحم درس سخت تافته د الجذم بر کوهی
تیره رنگ • الحذم جای پای برخی از پای بر کوهی سپید که چارپایی که پایها سپید
دارد • المردم جامه کهنه • المقدم ستاره از منازل ماه • المکدم محکم آفرینش •
الملدم مرد کم خرد • چیزی که بدو دانه خرما کوبند ذ القلذم سبک • دریای بزرگ •
جوی بسیار آب • القلیذم چاه بسیار آب • الجذم ویذ ر العرموم لشکر انبوه • عدد بسیار
العشزم مرد دلیر کار کرده • الاجرم هر آینه • حقا • المبغرم جامه بمعصفر رنگ کرده •
المجرم سالی تمام • المحرم ماه محرم • تازیانه که نرم نشود • المحضرم مرد کم خیر • المحضرم
آنک جاهلیت و اسلام را دریافته بود ز القلهزم مرد کوتاه س المدسم جامه
خطها کرده • المقسم نیکو روی ش الغشمشم آنک بیداد بسیار کند • آنک سیّئی
او نکند چنانک وی خواهد • الخشم سخت مستحکم ص المهضم شکسته شده ط
العطمطم آب بسیار • الحطم غوزه خرما که مختلط شده بود • الملطم مرد بخیل دون

دون همت غ المراغم جایگاهی که ترسنده بدو پناه گیرد • راه و گریزگاه • بعضی
گویند که جای فراخ ک المکم مرد سخت گوشت ل الملم جایگاهی بود • الجلم
آنک همه گوشت از وی شده باشد • المزلم مرد کوتاه • و لاغر • نزگا و بریده گوش
خورش بد • المصلم بریده گوش • المعظلم جامه به نیل رنگ کرده • المقلم سنب
کوتاه • الیلملم پوست سیاه • الجاک اهل یمن از و احرام گیرند م المعمم سرود
کرده • المیمم مرد پیروز برج جوید ن الحقم دوزخ • المرنم حرام زاده ه
شکافته گوش ه المستهم جامه خط کرده • المطهم مرد دراز نیکو • اسب بلند نیکو
روی گوشتکن و المأوم مرد بزرگ سر و زشت ومنه المثائمة با کسی دشنام
دادن • المکاثمة چیزی از کسی فرا پوشیدن ث الجثمة مرغ شکیبا شده بر موضع
ح المزاحمة با کسی زحمت کردن د المصادمة بیک دیگر باز کوفتن • المقدمة پیش
آهنگ • صندوقچه • الملدمة موزه • صلحت زده • المنادمة ندیمی کردن ر الخرمة
جایگاهی بود • المخضرمة ماده اشتر کناره گوش بریده • المصرمة ماده اشتر شیر
زمین قلب • المصارمة از یک دیگر بریدن • المعارمة با کسی شوخی کردن ه
المکاومة بکرم با کسی نبرد کردن ز المزازمة هنگام خوردن با کسی دوستی
داشتن • الملازمة با کسی یا با چیزی پیوسته بودن س المقاسمة چیزی با کسی
دوستی داشتن • المکارحة قسمت کردن • سوگند خوردن ش المشاتمة شکستن
چیزی میان تهی ص المخاصمة با کسی خصومت کردن ط المقاطمة سوز حالی که بر مرغ خوش
منقار دادن • الملاطمة با کسی تپانچه زدن ع الکاعمة کسی را بوسه دادن • المناعمة
بنازپروردن غ المراغمة از کسی به بریدن • خشم آوردن ق المقمقة قرصی که بدست
بتنور باز زنند ک المحاکمة با کسی با حاکم شدن • الملاکمة با کسی مشت زدن
ل الملامة به بد یادی کردن • المحالمة با کسی دوستی کردن • المسالمة با کسی صلح کردن
المظالمة بر کسی بیداد کردن • المعالمة بعلم با کسی نبرد کردن • المعلمة سنگ نشان

المکلمة موزهای بدوخته • المکالمة باکسی سخن گفتن • الململة سنک کرد و سخت
ه المزاهمة نزدیك شدن • المساهمة باکسی قرعه زدن و المداومة بر کاری ایستیدن
المسومة بنشان کرده • المساومة باکسی مکاس کردن در بیع • المعاومة بسالیان معا
معاملت کردن یك سال بار آوردن خرما بن و یك سال نه • المقاومة باکسی برابری
کردن • الملاومة یك دیکر را ملامت کردن • المناومة باکسی خفتن با کسی نبرد کردن
در خواب • المیاومة کسی را بروز مزد کرفتن السداسی المستجم اب خانه الابوثم
ابویشم الابریسم شله المتثلم نام جایگاهی بود الکنی وغیرها ابو الهیثم کنیت عقاب • باب
سجم در بقل کرده • رجل صلب المعجم مرد عزیز نفس • ثوب مقدم جامه که بمعصفر
رنك کرده بود • رجل قدم مردی که بسیار ستاند از چیزی که بتواند • بنو الادرم قبیلة بود
ثوب مسهم جامه که بکل مغرة رنك کرده بود • ام مورم باد شمال • بیت منتم خانه [illegible]
کرده • ابو قعشم کنیت مرگ • شهر الاعظم ماه رمضان • ام قعشم دزم و سختی عنکبوت ه
کنیت مرگ • ام النعم گوسفند • اناة شعم اسانی بر • یوم [illegible] روز تاریك • الغضیض الابکم
مکس • بنو الادم کنیت دیك • یوم ایوم روز سخت روشن ومنها لیلة غمة شب تاریك
ابو عکرمة کنیت کبوتر • سنة مجرمة سالی تمام نوع دوم الفم دهان ومنه الجمة تیرنای
تیغ بشکرده [illegible] و جزو همه جنبدکان که زهر دارند الکمة [illegible] زنان ه
الثلاثی الام مادر اصل همه چیزی • سرور کرده • علم لشکر • برده مغز سر • زمین
دو رنج • الثم جو جای آب • ثمر انك باس • الجمجع الاجم • الحمة جاره • الدم شله • الوم [illegible]
خللها را بصلاح آرند • السم زهر کشنده • سوراخ سوزن • ما نند کوش ماهی بود • الثم
جمع الاثم • الصم سختی و جمع الاصم • الکم آنانك غلبت کنند • العم مردمان بزرک آفرینش
الغم آنانك غلبت کنند العم مردمان بزرک آفرینش موی بر پیشانی وقفا بسیار دارند • الکم
آستین • غلاف میوه پوست خنتن بار خرما • الغوم وطاهای عادی • اللوم زدهای
سخت بافته ت الغم درخت زیتون دشتی • الیم یتیمان ج الاجم درخت پلکاه • السحر باد انهای

باد انهای پنك بارند • اللجم لکامها ح الزحم مهربان خ الخم جمع سا ما لغا د الادم
اسپنجی نان خورشها • السدم چاهها ی انباشته • القدم نیشها ذ الزدم کاسهای
بر • الجوم اجرام کو فکان نجم ر الازم سالها ص العصم آهویان دست و پای سپید
ض الفضم بوستهای که بروی نویسند ط الاطم دژ و بناگاه • اللطم سمارهای اشتر
السلم کفهای آسترها ان ظ العظم جمع العظیم ق العقم نازایندکان • مادهای بدهضم
ل الحلم خواب دیدن ومنه الامة گروه مردم بس روان پیغامبران • دین بیش
رو • هنکام • ما در • بالای مردم • مردی که دزد و نیکها جمع بود • الامة دستهٔ کیاه
اللمة موی نرمهٔ گوش • موی انبوه بر پیشانی • مرد ما زرکه دیت در خواهند • الحممة
سیاه گوشت بن دندان • الدعمة لعبت • الوشمة خنوبخانه • همه پاره رسن که در گردن
چارپای بندند • بعضی گویند که رسن بوسیده • القمة کار بستهٔ تاریکی • غم سخت از سبب
و بستکی کارها • القمة بالای مردم چون برپای بود • جای سرکین و خاشاکها • الحم جای [illegible]
رفته باشند • الکمة کلاه گرد • سر کلاه • اللمة گروه بهم جمع شده • چیزی بهم جمع آمده
الرباعی هلم بیاد • فرازی • ام جنبن ت التزتم باقی خوردنی در بن کاسه ث جثرثم جایگاه
بود ج الغلجم سخت سیاه د الدردم مردی بی دندان ر الشبرم مرد کوتاه • نباتی بود • الحبرم
درختی بود که از و کمان کنند س السمسم دو باه سبك گوید ف الجعشم سطبر زفت • کوحك تن
لاغر ض الخضم مرد سخت پیر ط الاسطم بهم آمدکه دریا • السقطم موش • القرطم معصفر
ط الاعظم استخوانها ع انعم جایگاهی بود • البرعم شکوفه [illegible] • البلعم کذرگاه طعام و
شراب از گلو • الضخم قبیلة از عرب • پادشاهی بوده سبشام ق الزرقم سخت سبزی دیده
چشم • السرقم انك گوشهای دهن فراخ داده • الفلقم میان دهن • القاقم معروف • القمقم
آفتابه ك الغلکم اشتر سخت و جزو • الکرکم زعفران • بعضی گویند که زرد چوبه ل الابلم
بلك مقل • الخذلم در دن کوشتکی ن البنم بسر جوهر قبیلة بود ه السلهم مرد بزرگ کوش ومنه
الخضمة سطبرهای ادش • بزرک از همه کارها • مهرج بود ج البرجمة بند انکشت • الجمجمة کاسهٔ
سر کاسه چوبین بهن • جایگه در شورستان کنند ر الکرمة کرای کردن • الحرمة حرمت

الكُرُومَةُ نيكوكارى ز الكُوذُنَّةُ طعام نيم دونه ط القُرْطُمَةُ بينى مرغ ق القُمْقُمَةُ يك آفتابه ل لَالِمَةُ
بث بلك مثل ن اُسْنُمَةٌ جايكاهى بود البُرْجُمُ م الجُلْجُمَةُ كاسه دوده بار التَّتَامُّ بهم تمام شدن
التَّشَؤُّمُ بشوم داشتن التَّلَوُّمُ خسيسى كردن ت الخَتْمُ انكشترى در انكشت كردن التَّشَاتُمُ
يك ديكر را دشنام دادن التَّلَاقُمُ بايك ديكر شت ذهن ث التَّأَثُّمُ از كناه پرهيز بودن التَّلَعْثُمُ
مثله التَّعَلُّمُ دركارى پيچيدن التَّلَثُّمُ دهن آرام كرفتن ج التَّجَهُّمُ سخن ناهموار كفتن التَّرَاجُمُ
بايك ديكر سنك انداختن التَّنَاجُمُ كز كشتن ح التَّجَهُّمُ بانك كردن اسب چون علف بيند
التَّرَحُّمُ بخشودن رحمك الله كفتن التَّرَاحُمُ بريك ديكر بخشودن التَّزَاحُمُ انبوهى كردن التَّجَمُّمُ
بزور درشدن خ التَّلَاخُمُ بادم بوستن تنك اندام شدن التَّخَمُّرُ بلغم افكندن التَّوَخُّمُ
ناكوارنده آمدن د التَّوَدُّمُ بوقعر آمدن جامه التَّصَادُمُ بهم بازكوفتن التَّقَدُّمُ بيش
شدن فرمودن كى در پيش رود التَّقَادُمُ ديرينه شدن التَّنَدُّمُ پشيمانى خوردن پشيمانى
نمودن التَّهَدُّمُ ويران شدن ذ التَّجَذُّمُ از بالا بزير آمدن ر التَّبَرُّمُ سير برآمدن التَّعَظُّمُ
بزركى كردن التَّجَرُّمُ تمام شدن سال بركسى كناهى نهادن كى كناه ندارد التَّجَرُّمُ صحبت كسى
جستن جرمى بودن التَّدَعُّمُ بوسيده شدن چوب وجزو التَّزَمْزُمُ خاموش شدن
جنبانيدن دهان بوقت سخن التَّشَرُّمُ دريده شدن التَّصَرُّمُ بريده شدن سال بر
آمدن التَّصَارُمُ از يك ديكر بريدن التَّضَرُّمُ زبانه زدن آتش خشم كرفتن التَّكَرُّمُ
بزركى نمودن التَّكَادُمُ كرم نمودن بى كرم التَّوَدُّمُ بر آماسيدن ن التَّحَرُّمُ سلاح پوشيدن
التَّهَزُّمُ شكسته شدن س التَّبَسُّمُ بكما ديدن بخنديدن التَّجَسُّمُ تن آور شدن كما حقير فرا پيش
كرفتن التَّوَسُّمُ نشان چيزى نكرستن التَّقَسُّمُ پراكنده كردن پراكنده شدن التَّقَاسُمُ باز
بخشيدن بهم سوكند خوردن التَّنَسُّمُ بوييدن نسيم از كارى بدرسيدن التَّوَسُّمُ بنشان
داشتن نيك نكرستن ش التَّجَشُّمُ رنج چيزى كشيدن از خود چيزى نمودن كه
آن نباشد ص التَّخَاصُمُ بهم خصومت كردن التَّقَصُّمُ شكسته شدن به جدايى التَّفَصُّمُ
شكسته شدن بى جدايى ض التَّجَضُّمُ بزرك كردن التَّهَضُّمُ بيدادكردن التَّوَضُّمُ افتادن
مرد بوزن ط التَّلَاطُمُ موج زدن دود التَّبَظْرُمُ خشم كرفتن با دنديدن الحَطْمُ

بتدريج التعلّم
در كارى بكار
التجمجم

مرنج خنديدن

الحَطْمُ شكسته شدن التَّرَاطُمُ يا رسى كفتن التَّلَاطُمُ بايك ديكر تپانچه زدن موج
موج برآمدن ظ التَّعَظُّمُ بزركى نمودن التَّعَاظُمُ مثله ع التَّخَتُّمُ چون آلوده كردن
التَّزَعُّمُ دروغ كفتن التَّطَعُّمُ چشيدن التَّنَعُّمُ بناز زيستن پاى برهنه شدن غ التَّرَغُّمُ
خشم كرفتن التَّغَمْغُمُ سخن ناهموار كفتن ق التَّقَمُّمُ بكرديدن التَّفَاقُمُ بزرك داشتن
كار التَّلَقُّمُ لقمه كردن التَّوَقُّمُ حفظ كردن ك التَّحَكُّمُ داورى كردن التَّحَاكُمُ بايك
ديكر بداور شدن التَّدَهْكُمُ خويشتن دركارى افكندن التَّرَاكُمُ بر هم نشستن
التَّكَمُّمُ كلاه پوشيدن التَّلَاكُمُ بايك ديكر مشت زدن التَّهَكُّمُ فسوس داشتن ل التَّأَلُّمُ
دردمندى نمودن التَّثَلُّمُ رخنه شدن التَّحَلُّمُ بردبارى نمودن التَّحَالُمُ حلم نمودن التَّسَلُّمُ
واستدن التَّسَالُمُ بايك ديكر صلح كردن التَّظَلُّمُ از بيداد كسى ناليدن التَّظَالُمُ مظلومى
نمودن فظلم التَّعَلُّمُ بياموختن التَّعَالُمُ بهم دانستن التَّغَلُّمُ غلام خواندن التَّكَلُّمُ سخن كفتن
م التَّأَمُّمُ قصد كردن التَّذَمُّمُ ننك داشتن التَّشَمُّمُ ابويدن التَّعَمُّمُ دستار بر سر بستن
عم خواندن داشتن التَّيَمُّمُ آهنك كردن خاك طهارت كردن ن التَّرَنُّمُ سراييدن
التَّسَنُّمُ بربالا چيزى شدن التَّغَنُّمُ غنيمت كرفتن ه التَّجَهُّمُ ناخوش آمدن التَّنَاهُمُ قرعه
زدن التَّفَهُّمُ دريافتن التَّلَهُّمُ فروخوردن التَّوَهُّمُ كمان بردن و التَّسَوُّمُ خود را در
جنك نشان كردن التَّسَاوُمُ بايك ديكر مكاس كردن در خريد و فروخت التَّقَاوُمُ
بايك ديكر در جنك ايستادن التَّكَوُّمُ در رنك كردن خشم داشتن التَّلَاوُمُ يك ديكر را ملامت
كردن التَّنَاوُمُ خويشتن را خواب ساختن ى التَّأَيُّمُ بى شوهر شدن زن بى زن شدن
مرد التَّخَيُّمُ خيمه زدن التَّغَيُّمُ ابرناك شدن التَّعَيْثُمُ نيكو رفتن ومنه الأُسْطُمَّةُ أصل
أُسْطُمَّةُ العسكر سان لشكر السداسي الكَهْمَرَّاى با رحذاى ابكم شما حمه الزُّ
رَقْمَيلُمُ خروس ابَّاكُم ايشان همه الكنى وغيرها صَحْرَاءُ زَمْ نام دشتى بود أَخَذَهُ و
ذُو الحِجَّة محرم نوع السيم تام العُيَيْرِدَهان لم چراخته ومنه السِّمَةُ نشان داغ جاريه
داغ كردن ٣ الهِمَّةُ جايكاهى بود الثلاثي اليَمّ تمام الزرم اسخوان بوسيده وجزو
خالدٌ نم دار الهَمُّ سختى زمانه الطِّمُّ دريا الهمُّ سوده پير بسال بوزك ا الذِيمُ كون ب

ماقدّم كرفتن اندوه
وبلي اراي اشهر الحرم
ماه رجب وذو القعده

الثیم سرد آب سرد ث الیتیم بی پدر شدن کودک و بی مادر شدن چارپای ث الاثرم
بن مند ج الاجم انک از سیری طعام کراهیت دارد ح الجحم زهدان خو بشناوندی
النجم مردی که بیه دوست دارد الجهم مردی که گوشت ارزو کند خ الوخم چیزی
وبائی شهری که هوابش تباه شود مردکان د السدم اشتر نیز در کشتی ذ الجذم
تیغ زود برنده الحذم مرد ختننده ر الارم هیچ کس البرم تنک خو الجرم گرسنه
سرما زده بی روزی کردن الرزم خیل الضرم اسب دونده نجته عقاب گرسنه
الغرم چمن باغ بشته باران سخت موش دشتی بندهای آب رود بار دکها جمع
شده القرم مردی که در آرزوی گوشت باشد الهرم سخت پیر ز الهزم مرد
خوش خو س الدسم چرب ش البشم انک از سیری طعام کراهیت دارد ص الصیم
مرد بکار کننده ض القضم تیغ کناره دریده ط اللطم چیزی که خویشتن بشکند
القطم مردی که گوشت ارزو کند اشتر مست ع نعم ارزی غ السغم سنک گزند کننده
السغم خوش بو ق الوقم سختی زمانه الهقم مرد بسیار خوار ل السلم مسلمان
الکلم سخنها ه الزهم فربه ومنه الاثمه نعمت وفراخی الدمة حرمت آدرم بیهان
زنبهادی الرمة جنبنده بود استخوان دیزنده پاره از رسن ریزیده شدن استخوان
العصمة دلیر شیر سنک کود البهمة دستار بسته القمة بالای مردم چون برپای بود
افراز سر افراز همه چیزی بلندی کوهان اشتر اللمة گیسوی تا دوش العمة
معود فه کند پیر بسال بزرک ث الغثمة هزار توی شکنبه اللثمة دهان بند بوستین
د الحدمة اشتر سخت بستان ذ الجذمة استره تیز وماننده ش ر الحرمة تیزی
شهوت مرد وزن در جماع الغرمة چمن باغ دیک کود آسمه بند آب رود بار القرمة
شیر ماده س الکشمة روی بعضی گویند که افراز دخ الوسمة بلک نیل ط الخطمة بینی
خوار ق القمة کینه ل السلمة منشا سنک الکلمة یک سخن دهمة دود باری بود
الرباعی
الکم ابستن نزدیک بزادن المذمم عیب کننده الملم کودک نخد مردی درسیده الهم
کاری سخت ا المنیم ... که وبیک شکم زاید ت الجاتم کوازدند کلاغ سیاه الخاتم الکنتری

۲۶۸

الکنتری الحاتم بهوز پایان کار السلتم دیو بیابانی تنک سال سختی زمانه القاتم
زود تاریک کود کونه سیاه فام الحتم المخوردهٔ طعام خورد که برخوان ماند
باشد ث الاثم مرد بزه کار الجثم لفاکی مرغ بسینه فرو خسبیده ج الجنجم ستبر زفت
الفاحم نام دو دبادی بود الملجم سوار الواجم انک کراهیت دارد از کار آنکه
از دیغ واندوه خاموش بود ح اللاحم جایگاه سخت کرم الحمم سیاه نباتی بود الراجم
مهربان الشاحم مردی که یاران خود را پیه خوراند الفاحم موی سیاه اللاحم
مردی که گوشت دارد کشت زار کندم خ الطخم نباتی بود د الخادم خدمت کار
الدردم ماده اشتر پیر الدودم مانند خون که از درخت مو بیرون آید السادم
پشیمان بازداشته الصلدم سختی درنده القادم سر مردم باز ایند از سفر ذود
پیش شونده پیش بالان المقدم کوشه چشم از سوی بینی ر الارم سنک دندان
سنک الجرم سختی زمانه الخضرم غوره مردی که هیچ بکس ندهد الخضرم مرد بسیار
عطا همه چیز بسیار دریا چاه بسیار آب الصارم مرد دریا بنده شمشیر ران
الطارم پیش کاه خانه العارم مرد شوخ الغجرم مرد کوتاه فربه الغارم تاوان
تاوان دهنده القادم اشترخته وبوی که خسیس جراکنند الجرم کناه کار الحرم مرد
احرام کوفته مرد با عهد و پیمان المصرم درویش ز اللازم باد سرد الرازم اشتر
سخت لاغر الزمزم اشتر بزرک الضرزم مرد بسال بزرک که جوان نماید افعی سخت
کوتنه الکرزم تبر دخنه در افتاده المازم تنک نای دزم الحرزم تنک کاه اسب الحرزم
تندنای کوه س الجرسم زهر کشنده الراسم آب روان البسم کجد العاسم
آرزومند القاسم بخش کننده الکاسم آنچه از بسیاری بوم نشید المنسم
کناره کف دست وپای اشتر المنسم نباتی بود الموسم بازارگاه عرب الخاکی حاج
بعرفات بهم جمع شوند الباسم با سمین ش الکاشم نباتی بود الموشم بیننده
در چیزی ص الصمم سخت سخت الصمصم مرد ستبر العاصم نکاه دار العزیم
مرد سخت ض الجرضم سخت دردم الضمضم مرد خشمناک الضمم مثله القوضم

قبيلة بود ط الرَّاطِمُ مُلازم جيزي • الطِّمْطِمُ مرد بسته زبان • القَرْطَمُ تخم مُعَصْفَر
الحَطِمُ بيني ع الدِّلْقِمُ ماده اشتر سخت پير • ماده پيش سخت پير • القَمْقِمُ خرماي
خشك دون • المُعْقِمُ زانو كاه بند اندام تن • الصَّلْقَمُ اشتر فراخ دهن ك الحَاكِمُ
داور ل الحَالِمُ كودك خواب ديده • الحِلْتِمُ دُرْدي روغن كي در شيشه بود • الحِلْقِمُ
خاك • الجِذْلِمُ ساق كوشتكن • السَّالِمُ بي عيب • بوستي كي ميان چشم و بيني بود •
الكَلْكَامُ بيدادكر • آنك ماست نارسيده خورده • العَالِمُ دانا مرد • بوشيده • العِظْلِمُ
نيل • بلك حنا بعضي كويند كي دار برنيان • خطي شب تاريك • المُسْلِمُ مسلمان • الحِذْلِمُ
كندبو كيلي كي بارها بر هم دوخته دارد ن النَّمْنَمُ سپيدها كي بر ناخن بود ه الدِّرْهَمُ
درم • السَّاهِمُ باريك ميان • آنك بر روي كوشت بسيار دارد ي الأَيْتَمُ زن بيوه
مادر الحَائِمُ بود ل • الدَّائِمُ هميشه • آب ايستاده • الرَّائِمُ اشتري كي بچه ديكري را مهرباني
كند • الصَّائِمُ روزه دار • اسپي كي بر كناره بك سنب ايستد و دو كان بالا • العَائِمُ
اشتر قوي • عائم نام بتي بود • الغَائِمُ روز ابرناك • القَائِمُ باينده ايستاده • ترازوي
راست • دستهٔ شمشير • القَيِّمُ باينده راست ايستاده • آنك قاضي ويرا بپاي كند •
آنك خدمت حركت كند • النَّائِمُ خفته جامه داشته • الكَاظِمُ مخالف قصد دوخته
عقل بشده • سخت تشنه و من الأَزِمَّة مهارهاي اشتر • الأَئِمَّة جمع الإمام • التَّتِمَّة
تمام كردن • المَذِمَّة نهادي • المُلِمَّة سختي زمانه كي بمردم فرو آيد ت الخاتِمَة سرانجام
ث الأَثِمَة ماده اشتر كران رفتار د التَّقَدُّمة در پيش شدن • در پيش كردن • العِلْقِمة
اسب سخت • القَادِمة مردم • پيش پستانهاي اشتر • پر پيشين از بال مرغ • پيش بالا
المُقَدِّمَة پيش كاه ذ الشِّرْذِمَة كروه اندك • پاره انجيزي ر الأَرَمَة بكي از ست
دندان • الزِّمْزِمَة كروه مردم ش الهَاشِمَة شكستگي سر كي استخوان بشكند • الوَاشِمَة
زن كي دستها را نيل نكار كرده باشد ص الصِّمْصِمَة كروه مردم • العَاصِمَة سختي
ض الأَعْضِمَة استخوانهاي دنبال اشتر ط البَطْمَطِمَة زن بسته زبان ظ الكَاظِمَة جايكاه
بود بيمن ع الأَطْعِمَة خورشها • الجَائِعَة زن كرسنه • السَّاجِعَة زن دو رو • المُطْعِمَة •

الدقم ... الطعام ... و ... خوردن ... و ... الطاعم ... ع الراغم ... ق ...

التكرمة ... كردن الحرثة ... الحرثة ... العارية ... خانه العارية ... زن ... العجرمة ... العكرمة كبوتر ماده ذ الادمة ... يكي از ... دندان ...

المَطْعَمة انكشت سخت بزرك • كمان • النَّاعِمة زن نرم اندام ك المَأْكَمة سرسرين ل
الأُبْلُمة بلك مقل • الثَّالِمة زن ورزيكر • السَّالِمة زن پارسا • المَظْلِمة ستداد و ستم ن
الأَسْنِمة كوهانهاي اشتر • اليَمْنِمة سپيدي كي بر ناخن بود ي السَّائِمة كلهٔ كوسفند •
چارپاي چرنده بي شبان • الغَائِمة ماده اشتر قوي • القَائِمة چراغ پايه • ستون
كي زير بام خانه وجز آن پاي كنند • يك دست يا پاي چارپاي • القَيِّمة راست ايستاده
الخامس المَلْطَمُ اشتري كي از معروف طمع بيرايد از فريض • الأَلاطِمُ ... كاهها
التَّمائِمُ تعويذها • الوَمائِمُ شكمان • الجَذائِمُ كروهها • الجَرائِمُ كناهها • الخَرائِمُ كه كنند كان
الجَمائِمُ جمع الجُمَّة • الرَّتائِمُ رشتهاي كي بر انكشتان بندند تا بدان چيزي ياد دارند •
السَّخائِمُ كينها در دل • الشَّتائِمُ دشنامها • الشَّكائِمُ دهانهاي لكام • الصَّرائِمُ
جمع الصَّريمة • العَزائِمُ كوهاي لب بالا بس • الغَثائِمُ طعامهايي كي در و ملح كنند •
القَسائِمُ جمع القَسِيمة • القَصائِمُ ريكستان پر درخت • الكَرائِمُ زنان نيكوكار • اللَّطائِمُ
جمع اللَّطيمة • المَشائِمُ مشيمها • النَّمائِمُ جمع النَّمِيمة • الهَشائِمُ درختهاي پوسيده • الهَمائِمُ
بارانهاي خرد • بادهايي كي نرم جهد • الوَثائِمُ سنكها • الوَدائِمُ جمع الوَديمة • الوَذائِمُ ...
خته وخشك كرده • الوَضائِمُ مهمانيها • ماتمها • الوَلائِمُ مهمانيهاي عروسي ت الجَنائِمُ
ابرهاي سياه • سبوهاي سبز • الخَوائِمُ سرخانها • السَّلالِمُ جمع السُّلَّم • المَآتِمُ سوك
كاهها ث الدَّعاثِمُ مردان خوش خو • زمينهاي فراخ و نرم • المَآثِمُ بزه كاريها • الجَاثِمُ جايكا
هاي كبوتران • الصَّيائِمُ جمع الصَّيثَم ج الأَعاجِمُ بسته زبانان • البَراجِمُ بندهاي انكشتان
الجَراجِمُ كروهي از انباز دستاي شام • الجَماجِمُ قبيلهاي بود از عرب • جمع الجُمْجُمة • الجُنا...
ستبر زفت • الحَلاكِمُ مردان دراز • السَّلاجِمُ جمع السَّلْجَم • العَواجِمُ دندانها • المَهاجِمُ
شيشهاي حجام • المَزاجِمُ اسپاني كي بسنب زمين را هي زنند • العَلاجِمُ داهي هاي
خواج الجَماجِمُ جمع الجُمجُم • المَلاحِمُ رنك سياه • المَلاجِمُ دزمكاهها د الأَداهِمُ
كُنتيها • الدَّرادِمُ مردان بي دندان • ماده اشتران پير • الدَّمادِمُ زمينهاي
بلند و نرم • الرَّضاخِمُ جكان باد • سَمادِمُ قبيلهاي بود • الصَّلادِمُ سخت •

الصنادم اشتر سخت العنادم جمع العندم القوادم جمع القادم مثوا الكوادم مردان کوتاه
المرادم ختهای زبون در المقدم فرا بیش دارند ذ الشرازم گروهها اندک پارها از
جیزی اللهاذم شمشیرهای تیز سنانهای تیز الخاذم شمشیرهای بران المهاذم مثلها
ر الجادم سختیهای زمانه الجارم مردان بدخو الحنادم مرد ستبر لب … فال بدکرد
الحنادم جمع الخنزم الحشادم مرد بزرگ بینی الخضارم جمع الخضرم الشبادم مردان
کوتاه فربه الصوارم شمشیرهای بران الضبارم شیر بزرگ قوی الجحادم مردان کوتاه فربه
الجادم عوت مرد العوارم زنان شوخ الغیارم بیش روند المحارم حرمتها المخارم
اللیل ترس و بیم که بشب در راه افتد الخارم تندناهای کوه المحارم اسپهای دونک
تواش المغادم ناوانها المقادم مندیلها … بستر را بدو پوشانند اشترانی بکار در بیابند
الکادم نیکو کار دیها زمینهای نیکو نبات الهذارم مرد بیهوده گوی الهوادم اشترانی که همه
خورند ز الزمازم اشتران بزرگ الضرازم جمع الضرزم العوازم ماده اشتران پیر الکوازم
مردان کوتاه بینی تیرهای دخنه در او فتاده سختیهای زمانه الجارزم رشتهای بندجرم
س الاکاسم اماتک از انبوهی بر هم نشیند الدیاسم جمع الدیسم السماسم مردان سرخ
سرخ قطرهای باران جمع السمسم السماسم بشتاب روند و سبک الکعاسم
خوان دمشق الکیاسم قبیلها بود سست بیش از مسلمانی المعاسم طمعها المناسم
کنادهای دست و پای اشتر المواسم اشتران داغ کرده بازارگاهها عرب المیاسم
امنهای داغ ش الجاشم اشترانی که بعلوفهایشان آماس داده الجعاشم جمع الجعشم
الدخاشم مردان سیاه چرده زفت الشماشم باقی خرماها که بر درختان بماند
القواشم کنه بزرگ ابخ در دست درشت بود المراشم جمع المرشم ص الصماصم
مردان ستبر الصماصم بخت العراصم مردان سخت المعاصم جایهای دست برنجن
از دستها الهیاصم جمع الهیصم الجراضم مرد بزرگ شکم بسیار خوار الجضاجم مردان بزرگ
شکم … زفت ض الضماضم مرد شکم خوار الضماضم مردان خشمناک الضارضم مرد
شکم خوار شیری که چیزی را بهر اوده الغراضم مردی که هرچ بیند بستاند ط البراطم

البراطم مرد ستبر لب السراطم مرد دراز فراخ گلو السقاطم نوشان الطماطم مردان
بسته زبان القراطم ختهای معصفر المخاطم بینیها ظ الجاظم مردان بزرگ شکم النیاظم
مردان دراز اسبان دراز ع الأبتم نام رود بادی بود الجبازع مردانی که هرچ ببینند
از ذویشان کنند الشجاعم مردان دراز ماران نر الجعاسم پادشاهانی بوده اند بشام
القاعم کوهها مردم القشاعم جمع القشعم الیاعم کوکبان المطاعم چیزهایی که بدو
طعام خورانند المطعم اشتر فربه و مغز دار غ الضباغم شیران الغماغم آوازهای مبارزان
در رزم الفداغم مردان بزرگ آفرینش و نیکو المراغم بینیها الملاغم پیرامن دهن که
الاکارم قبیلهای بود از عرب ماران کلان الجلاقم نایزهای گلو السلاقم اشتران سخت
دهان الصلاقم مثلها العلاقم درختهای حنظل همه چیزهای تلخ القماقم جمع القمقم
القماقم مهتر بزرگ المراقم قلمها المعاقم بندهای استخوان تن بستن ساعدهای
دست المنقعم دارستان خودرای الصلاقم اشتران فراخ دهن الهباقم
اشترمرغان دراز ک الدماکم مردان سخت پیر السباکم مردانی که کام تودیک
نهند الغلاکم سخت سخت اشتر سخت وجز و المناکم سرهای سرین المراکم ابر
بر هم افتاده ل الاسیلم رگیست میان انگشت کوچک و دومین بر پشت پنجه الخلام
زنان کوشک الدیالم جمع الدیلم الزغالم زمینهای فراخ و نرم السلالم نردبانها
السوالم زنان پارسا الضیالم کاردهای سخت سختیهای زمانه العظالم جمع
العظلم العیالم دریاها چاهها بسیار آب الغیالم کشفان نر القیالم جمع القیلم
الحلم کودک خواب دیده المسالم بهمانی المظالم بیدادها و ستم المعالم نشانهای
راه المعلم آموزنده المقالم ناخن بیرابها قضیبهای اشتران معالم الزنج بنهای
بن علم المقیصم تیغ که از استخوان بگذارد ن المغانم غنیمتها المهینم آنک سخن
نهان گوید ه الاداهم اسبان سیاه و جز و الجراهم مرد ستبر زفت اشتر بزرگ
الدراهم درمها السباهم مردان بزرگ کون الشیاهم خار پشتان نر القباهم
اشتران بزرگ العواهم سخت سخت المقاهم عیش فراخ العباهم ماده اشتران

زود رفتار • الكياهر شمشيرهاى كند • قبيلهايى بود از عرب • المدعجر مرد بسيار دم • المرأم
مرجمها و الاقاوم جمع كروههاى مردم • المقاوم بنامهاى الاشيا • برشومها • الاماثل
سنكهاكى بدو سرا بشكنند • البهايم چارپايان دشتى • التمايم جمع التميمة • الحمايم جمع
جمع الحمامة • الدعايم چوبهايى كى در ميان تان چو لاه بود • السمايم بادهاى كرم • الس[illegible]
چوندكان • كلهاى كوسفند • الطرايم جمع الطريمة • العمايم كوزند از خرماى مدينة • العذ[illegible]
ملامتها • العزايم افسونهايى كى بر بيمار خوانند تا به شود • افسونها • العمايم دستارهاى
خرمابنان دراز • العوايم ماده اشتران قوى • الغرايم تاوانها • الغنايم غنيمتها • القوا[illegible]
جمع القايمة • الكظايم مجاههاى كاريز • النعايم ستاره چند از منازل ماه • بجر[illegible]
ساعت از دوز جمع النعامة • الودايم خواسته كى در ونند كرده باشند ومنه
اللهاذمة دزدان • الصبارمة ماده شير قوى • القصارمة كارفرمايان • الحذا[illegible]
زن بيهده كوى • لحيا بسمة مردان كندم كون شكرف السداسى المستثم انك بـ[illegible]
جويد تا كليم خويش را تمام بيابد • المطرخم جوان نيك و متكبر • المقلخم بزركوار
وكردن كش • المطلخم مثله • المصلكم سخت سخت • المدعجر پير بسال • المدلهم
ابر سياه • المطرهم كردن كش • المزلهم شتابنده در كار • المستنيم مرد بازده
المخرنثم آنك از خويشتن بزركوارى كند • المخرنثم لاغر وكونه بكشنه • المقتضم بيدادكر
المتايم اسب زود رفتار ومنه المتلاحمة شكستكى سرى كى از كوشت بكذرد • زن[illegible]
فرجش تنك بود • المستحمه ماده كاو دشتى بكشن آمده • المتوشمة زنى كى بود[illegible]
نكار كند بنيل • المستغرمة زنى كى فرج را بداو تنك كند الكنى وغيرها امرأة مو[illegible]
نف كى پنهان دارد • ابو مزاحم كنيت نوكاو • ابو هاشم كنيت سركين كردان • اب[illegible]
عاصم كنيت سكباريست • ابو سالم خوزدونك ماده • الخلام تابهم جانهاى سبزه[illegible] — ام سالم خوزدونى
در مدينه كنند ومنها ابن هرمه فرزند واپسين • ليلة مدلهمة شب تاريك
تاريك نوع چهارم الجام جام سبكى وجوف • الحام تراشيدنك در جاهليت
نجه از بشت او بيامدى عرب ويرا آزاد كردى • تراشيدى كه نجه بش ابستن بود

۲۷۱ المرأة بود • الدام بلند كردن ديوار • الذائم ميد ان • عيب كردن ۳ • السام مرك • ركهاى زر
الامايم بعضى كويند كى زر وسيم • الشام معروف • جمع الشامة • الطام كلام و با تك • العام
سال • امثال • الكام پوتبر كى از سوى پشت بود • زدها • الهام استخوان مرده • جمع
الهامة ومنه الامة عيب • ركوى كى كودك خرد را بدو بيجند • اللامة ساخ زره و ناكر
العدابات السامة زر و سيم • الشامة مهجن سياهى ميان ماه • العامة در زهاى
[illegible] درودن كى هر جمع كند • كشتى كى چون پول در رود بندند تا مردم برودى
بود • القامة بالاى مردم • الت چارپاى آب كش بكرة باجمله النعابش • بعضى كويند
چرخ بوذكى بكرة بروى آويزند • استاذكان • دستهاى شمشير • اللامة زره سخت بافته
الهامة بالاى پيشانى جعد • هامة القوم مهتر كروه الرباع العام ضد الخاص
العام جنبندكان بى زهر • ا التوأم زن و شوهر • شكفت • شب دروز هم شكمان الزوام
مرك زود • الغنام كروه مردم • وطاكى در عمارى كسترند • اللوم كونه از نبرا شتيها
اللئام خيلان ودون همتان بدنژاد ب البشام جوزى كى بودهان بندند تا شير خورد
رفته بود بود وى پوش بسته باشند • بشام نام ديهى بود • قبيلة بود • الغبام مرد ستبر
اندام • مرد كم خرد كند زبان ت التام مهر • سرخام • آخر طعم • حمه جيزى • القتام كرد
سياه ث لاثام • شكنجه • دوده بادى • بود دردو دوزخ جزاء دادن بكناه ۳ الاثام
ص بند زنان • الوثام ۳ بشكستن ج اللجام مر دص بند استر • اللجام مر دص بند زنان
الرجام سنكى كى برجوب سره لو بندند تا زود بر شود چاه • جمع الرجم • رجام جايكاهى
بود • السجام بح جنتم آوردن ۲ السجام قبيلة بود از عرب • السجام بادان نيك
بارمن • الحام كام ح الحام آماس جشم • الزحام باكسى زحمت كردن • حام نام سكى
بود • النحام بهشتى از كوسبت • اللحام كوشتها • الحام مرغ بود • الوحام بوابستن آرزو — وخواستن زن الوحام دشوار بود جهار ياغيه ابستنى
الرخام سنك رخام • نخام كوهى بود سپيد • السخام سياهى ديك • زكال موى
سياه نرم وماننده • سبكى تيره رنك • الفحام مرد زفت • الضخام جمع الضخم د
الادام نانخورشها • الجذام پاى بجنها • خلقهاى دوال كى پاى اشتر را بذو بندند

بند ند • الوُدّامُ آواز بادکی از مردم بیاید • الصُّدام درد سر • الفِدام دهن بند • الکِدام
یك دیگر را دندان گرفتن • اللِّدام محلّه نعلین • المُدام معروف • بیکی • الیَدام ند
ندبی کردن ذ اللُّذام علت ویذی • الوُذّام آب بینی فرو چکیدن • العِذام ۳ بدندان
گرفتن • القُذّام تیغ سخت تیز • الوِذام جمع الوَذَمَة ر البَرام کوهی بود • البُرام کُنه • البِرا
دیگهای سنگین • الجُرام رد اند خرما خرمای خشك • الجِرام هنگام بیراستن خرما بن
الحَرام ناشایسته • اخرام کوفته نخ • الحِرام موی جبه بز ناشایسته شده ۹ الجِرام بکشن — الصّرام نیست شوکه بضرورة
آمدن ماده • الصِّرام جدا ایها • القُرام زمین بود نجار • افروختن آتش ۲ القِرا — دو شند الصّرام بکام
مرد سخت تن بسواری • الحُزام تحقیق دم • حزم خرد • الطِّرام سبزی دندانها • — بیراستن خرما بن هم
العُرام انبوهی لشکر • نشاط و تیزی جوانی • آن پوست کی از درخت ... بود
شوخ کردن کودک ۲ الغُرام ناداف شیفته و هلاك • ملازم شده • القَوام پرده باریك
الکُرام نیکوکار • الکِرام نیکوکاران • المَرام ۲ از ... • الوُرام هنگام خوردن باکچه — جستن ذ الوِرام ... اسب
دوستی داشتن • اللِّزام باکسی با چیزی پیوسته بودن س البَسّام خاك روی — وروی ... الحِرام
زمین • الجُسّام مردتن آورده • الحُسام شمشیر • الوِسام ا با اشتن شکافهای ... — حلقه ... هم هم
الغَسّام نیکو روی • تخی کرما • نیکو روی شدن • النَّسام بادهای خوش لوس
نیکو روی شدن • الوُسّام کوهی نیکو روبان ش البَشام درختی بود • الحُشّام
کوفتکی بینی کوه دراز کی چون بینی دارد • القَشّام آفتی کی خرما بن را رسد خرد
طعام • آخ بشکافند از بلك خرما • الوُشام نکارها کی از نیل بر پشت مجد بود ص
الخِصام باکسی بیکار کردن • بیکار کنندگان • العِصام بند مشك • رسن عماری •
سك لاغر • المَصام جایگاه • نهیکاه اسب ض الرِّضام سنگهای بزرگ • العِضام استخوان
دنبال اشتر • القُضام خی طعام از هرجاشنی ط الإِطام بستگی شکم • الخُطام
گیاه ریزه خشك • درخت ریز ریزه ریزه از هر چیز • الحُطام مرس افسار اشتر
الوُطام شکم بستگی اشتر • السَّطام کفچه آتش دان • السِّطام کناره شمشیر • الفِطا
از شیر باز کردن • الفُطام بن کوهان اشتر • اللِّطام باکسی تپانچه زدن ظ العِظام

العِظام بزرگان • بزرگواران • استخوانها • النِّظام رشته کی در و مهرها بود • پیوستن ۳
نظام الاشتر فوای کادع الدِّعام چوبی کی زیر شاخ رز انگور نهند • الرُّعام خلم مردم و
چارپای • الطَّعام خورش • گندم • الکِعام دهن بند اشتر • النَّعام جمع النَّعامة • الوِعا
الوِعام پارهای از کوه کی رنگ ایشان مخالف بود غ البُغام بانگ کردن آهو و اشتر
وگاو کوهی • الثُّغام جمع الثَّغامة • الرُّغام خاك ریك • آمین نام ریکستانی بود • الرُّغام
آب کی از بینی فرود آید • الرِّغام رود باری بود • الطَّغام مرد مان دون • اللُّغام کف — فرومایه هم
دهن اشتر و اسب ف الفِقام بینی بند ذنان ق السَّقام بیماری • سقام نام
رود باری بود • السُّقام بیماران • العُقام درد زم سخت • مرد بدخو • العُقام درد بی درمان
المُقام اقامه • شمارگاه • جایگاهی کی مردم در و بپای ایستد • المَقام ایستادن
ك الإکام زمینهای پشته کوجك • الرُّکام ابر بر هم نشسته • الزُّکام علت سر کیره ۱۰
افکندن آبستن بچه را بی وقت • العِکام رسن تنك بار بستن • لُکام کوهی بود بشام
ل الجُلّام شاکردان • غلامان ... • اینه افروز بود از قول اصمعی • الجُلام
بزغالکان • السَّلام خدای تعالی • عیب • درود • سلامت • گونه از درخت خار • سلام
دادن • السُّلامی استخوان انگشتان دست و پای • السِّلام سنگهای تنك • باکسی — صلح کرده هم
صلح کردن • الظَّلام تاریکی • ماست نارسیده • تاریك شدن ۱۰ الظُّلام شیر الظِّلام
بر کسی بیداد کردن • غلام برجه • العِلام جمع العَلَم • الغُلام شاگرد • الفُلام نباتی
بود • الکلام سخن • الکُلام زمین سخت کی در و سنگها بود • الکِلام خستکیها • المُلام ملامت
م الإمام قوا بیش • الإمام پیش نماز • پیش رو • راه • نامه • رشته بتا • رشته کی در و
مهرها بود • التَّمام تمام شدن • التِّمام قوا زترین شب • التَّمام باکسی نبرد کردن بتمام
التُّمام درختهایی بود کی باریك وسست • الجَمام آسانی • آسوده شدن • سور الجُمام
پیمانه پر آرد و مانندش • الجِمام پیمانه پر و مانندش • گرد آمدن آب ۲ بسیار شدن
الحَمام کبوتر • هر مرغ کی طوق دارد • بکره کی بدو آب کشند • نجاه • الحُمام تب اشتر
الحِمام مرگ • الدِّمام هر چیزی کی بدو چیزی را بر اندایند • الذِّمام زینهاری حرمت

جاهها اندك آب • الوِشامُ استخوان پوسیده • الرِمامُ معها داشتر • دوال نعلین كی بوینت
پای بود بدو اندازد • السَّمامُ مرغی بود • الیمامُ زهرها • سولاخهای سوزن • شمام كوهی بود كه دو
سو دارد • العِصامُ آنچ سرشیشه بذو استوار كنند • الكِمامُ ابرسپید كی آفاق را بپوشد
الكِمامُ دهن بند اشترها • اللِمامُ نزدیكی گروهها زنان ودیوانكان • گیسوها تا دوش
جیزهای بهم جمع آمده • الحُمامُ بزرگ همت • پادشا • البَمامُ كبوتر خانگی وجز آن • الاَنامُ آوندگا
الشامر كوها ان اشتر • المَنامُ خواب • ﻫ الیِهامُ بزكان ماده • الجُهامُ ابری كی آب ریخته بود
الجِهامُ تاریكی تخت • الجُهامُ ابری كی آب ریخته بود • الجُهامُ كف آب چون كشیده بود • الجِهامُ
الجِهامُ تاریكی تخت • الرِهامُ بارانها خرد • السَّهامُ گرمای تخت • السُّهامُ باد گرم • دردی
بود اشترا • السُّهامُ گردی كی با آفتاب درآید وماندش آنچ از گرما در هوا مانند تار
عنكبوت نماید • السِهامُ تیرها • بهرها • الشَّهامُ بتری غولان • الكِهامُ اسب گران رفتار
اشتر بزرگ • مرد بسال بزرگ • زبان كند در سخن • شمشیر كند وجز آن • اللُهامُ لشكری كی همه
بیند بیست كنند • النُهامُ مرغی بود و الأُوامُ گرمای تشنگی • الدُّوامُ همیشگی • پیوسته همیشه
بودن • الدُّوامُ سرگشتن • دُوامُ جایگاهی بود • السُّوامُ جاربایان چرنده بی شبان • عُوامٌ جا
جایگاهی بود • القَوامُ راستی • نیكوی بالای مردم • ستبری و تنگی آب وماندش كی كسی
نگاه داشتن • القُوامُ درد پای گوسفند • القِوامُ پاینده كی ۲ ی الإِیامُ دود • اللِیامُ خیمها
الشِیامُ خاك روی زمین • موش دشتی • الهُیامُ دوده • راست بیستادن روزه • العَیامُ
كران زبان • آرزومند شدن بشیر • العِیامُ گزینه از گله جیزی • العِیامُ اشتران
قوی • القِیامُ گوه مردم • القَیامُ ترازوهای • القِیامُ ترازوهای راست • دستهای شمشیر
جمع القائم برخاستن ۲ ایستادن ۲ بسر بودن كار ۲ • البِنامُ خفتگان • الهُبامُ دیك
سخت نوم • الهُیامُ تشنگی سخت اشترا • الهِیامُ مانند دیوانگی از عشق ومنه الأَمَةُ
شكستگی كی بمغز سر برسد • التأمة باكسی نبرد كردن بتمامی • اللأمة كونبه • دود مان
مردم خاص • السامة مثلها جنبنده زهردار • الطامة سختی زمانه • رستخیز • بانك
بلند • العامة مردم عوام • همه • عامة الرجل تن وبالای مرد • الهامة جنبنده‌ی زهر

زهرا ا السَّأمَةُ ۲ سیر برآمدن • السُّؤامَةُ سختی كرما ب الكَآمَةُ آنچ برخوان بماند از طعام
التَّآمَةُ زشت روی شدن • الهتامة آنچ بشكند از جیزی ج الجَمامة ۲ بجامت
كردن ح الرخامة درد كردن زهدان پس زادن • الشَّحامة فربه وبسیار پیه
شدن • اللحامة تن آور شدن • اللحامة كوشكی شدن • اللحامة مرغیست كی وبرا
جاراب خوانند خ الوخامة نوم آواز شدن • باریك شدن آواز • السخامة سبكی آسان
خوار • الضخامة تن آور شدن • النخامة بلغمی كی از سینه برآید • الوخامة ناكوار شدن
طعام بذكوار شدن د الأدامة دایم كردن • عدامة آبی بود • القدامة دهان
بند بربستن • الكدامة كونده انامورد • المدامة سبكی • الندامة پشیمان شدن
الجدامة بن كشته درود • الغذامة خودشی بود كی از شیر كنند ر الجرامة تن
آور شدن • الجرامة خرمای جیده • آنچ بیوفتد از خرما هنگام جیدن الجرامة
ناورشدن • الصرامة اخكر آتش • الطرامة سبزی دندان • الغرامة ناداني
تاوان • تاوان زده شدن • القرامة نان كی بتنور وا گیرد • هرج بدندان از
جیزی ببرند • پاره پوست كی از بینی اشتر ببرند از بهر نشان • الكرامة نیكو
كاری • نیك طبق سرخم • نیكوكار شدن ز الحزامة بند داری • المزامة حلقه
بینی اشتر كی موی بود س الأسامة شیر • الإسامة جرانیدن • الجسامة تن آور
شدن • الوسامة آنچ سرشیشه بذو استوار كنند • الصسامة گروهی كی گواهی دهند
باسوكند خورند • نیكوروی شدن • الوسامة مثلها ش الغشامة آنچ بخوان بماند
بكاری نباید • الغشامة جیزی شكسته ص القصامة كفة خرمن كوفته
المصامة نمی كاه واسب ط القطامة آنچ از جیزی ببرند وبیند ازند ظ العظامة
مانند بالش بود كی زن در پس خویش بندند • الكظامة كاریز در زمین
دوال كی بازه كمان بپیوندند • حلقه كی رشته ترازو بر او بندند ع الدعامة
مهتر • ازآنك جرخ بر او گرد د • الزعامة سروری • خبر درست • افزونی تو
مال • دوم • پایندان كردن ۲ • النعامة پر شدن • النعامة بلك اشتر مرغ

العوام بیابانها صح

الفخامة بزرگ شدن صح

کروه مردم دکی بود در بهای راه دوش نشانی که در بیابان بود سایکاه بر سر کوه
بنای دو سوی چاه چوب میان چرخ بکره لقب مردی بود نام اسبی بود غ الإغامة
ابرناک شدن التغامة درختیست که شکوفه و میوه بش سپید بود الضغامة
هر چیزی که بکوندش ق الإقامة ایستادن بر پای انگیختن راست کردن باینده
کردن بر چیزی قامت کردن البقامة بقیت پشم که از نداف بماند النقامة
النقامة کروه مردم المقامة ایستادن ل الإلامة سزای ملامت کشتن کار
ملامت کردن السلامة ۲ از بلا رستن الصلامة کروه مردم الظلامة
بیدادی العلامة نشان الغلامة ناخن چیدن الملامة سرزنش کی نکوهیدن
م الإمامة پیش نمازی کردن التمامة درختی بود سست الحمامة کبوتر ماده مرغ
طوقدار ماده قمری ماده اشتر مرغ بکره کی بدو آب کشند از چاه زن نوحه کر
سر سینه اسب سینه اشتر مرغ بکره کی بدو آب کشند از چاه زن نوحه کر
کرنی سال میان سرای باکیزه اینه حلقه در الحمامة رفت و روب خرمن الدمامة
زشت روی شدن کوتاه شدن الدمامة ۳ زشت خو شدن السمامة بالای مرد
آن دایره کی میان کردن اسب بود مرغی بود الصمامة آنچه سر شیشه بدو استوار
کنند العمامة دستار سر الغمامة پاره ابر آنچه بر بینی بندند از بهر سرما و جز
القمامة خاک و خاشاک خانه کی رفته باشند الکمامة دهن بند اشتر و جز الیمامة
یک کبوتر خانکی و فاخته ماده یمامة نام شهری بود ن الإنامة جو بانیدن الدنامة
سود کوتاه مو دچه المنامة کلیم شب پوش ه الإهامة دمی فرود تهامة
شهری بود از آن سوی مکه الجهامة سستی و درشتی روی ترش روی شدن
الشهامة زیرک دلی زیرک دل شدن الکهامة کندی زبان کندی کارد و شمشیر
ی الیمامة دستخیز الحاسی التأم بهم تمام کردن التئام بهم پیوستن السلام
سولاخهای بن موی از تن التضام خویشتن را کرسا ختن بهم آمدن التوأم
مردمان خاص السوام مثلها جنبندکان زهر دار الطوام جمع الطامة العوام

العوام مردمان عامة الحمام اقتابها کی بدان آب کرم کنند الحمام مرجار و بها المدام جمع
المدمة المدام خوبرهای خانه دعانهای کاو و کوسفند المقام مثلها جاروبها الهوام
جنبندکان بی زهر ا الإتآم دو بیک شکم زادن الإرآم اهویان سپید الإزآم مهر به
کردانیدن الإسآم بستوه آوردن الإشآم بشام شدن الإفآم فراخ کردن التوأم
شکان المنام زنی بوسته دو بیک شکم زاید ت الإرتام جستن چیزی بر انکشت کسی تا
تا کفته فراموش نکند الإعتام هنکام نماز خفتن اندر بهم کشتن التمتام مردی که
زبانش با حرف ت کردد الخاتام انکشتری الخیتام مثله الشتام مردو دشنام دهنده
التعتام تاخیر کننده بنماز خفتن کردن ث الاثام بزها الإیثام بزمند کردانیدن
التمثام انک هر چه بدست برداورد بشکندش العیثام سپید دار ج الآجام بیشها درختها
بنکاهها الأجام بیوسته با ویدن الإجمام با زبس شدن الأعجام عجم کردن کتاب
را الإلجام لکام بر کردن الإجمام باز ایستادن باران و سرما بر آمدن سرو و دندان
الإنجام ناکاه رسیدن الأوجام سنکهای جمع آورده بسوی نشان التسجام باریدن
باران و اشک الحجام معروف اللجام لکام کر المرجام کلاسنک ح الأحجام باز پس شدن
از کاری بددلی کردن الأحام زعدانها خویشان الإستحمام خداوندیمه بسیار شدن
الإقحام در ساننه کردانیدن کسی را شاعر ناپافتن کسی را الإفخام بزرک کردانیدن
امالت نالت کردن کلت را در میان آوردن چیزی را بزور ژرف نکرستن در
کارها الإلحام کوشت نا شدن الشحام پیه فروش اللحام ذکالفروش اللحام کوشت
فروش المنحام مرد ژرف بین در کارها الملحام حقه بالاین از در الهمام خیل نام اسبی
بود الحجام مرغی بود خ الإخام ناکوار آوردن طعام الطخام بیل نام کوهی بود د الإخدام
کسی را خادم کردن الآدام ادم فروش الإزدام بیوسته تب کرفتن الإسدام
چاههای انباشته الاعدام نیست کردن تا پاینده چیزی کردانیدن در وبش شدن
الإفدام دهن بند بر بستن الأقدام پیشهای پایها الاقدام در کاری پیش کردن
پیش شدن در جنک الإکدام کزیدن بد اندان پیش الإهدام جامهای بوسیده الإیدام

دوستی افکندن الخدام خدمت کاران القدام انک دهن بند بر بند ذ القدام باز ایندکان
از سفر باد شاه قدام فرا پیش اللکام هیلخ ... ما دام ناهی باشد المتقدام پیش روند موم
ذ الاجذام بشتاب رفتن انجیزی بر کندن الاوذام دوالهای کوشته دلو الجذام بریدن الجذام
کار کزار کار کذشته ماذه اشتر زودرو الهبذام دلیر ر الارام نشانهاکی از سنک
بود در راه اهویان بود در شعر متنبی الابرام انانک در قمار نشوند از بخل الابرام
سخت تافتن بستوه اوردن استوار کردن الاجرام تنهای هر جیز کوشها الاجرام کناه
کردن الاحرام حرم کرفتن در حرم شدن در ماه حرام شدن ز الادزام بوی بد کهلی
کردن بول برکسی الاشرام دریدن سولاخهای مقعد الاضرام کروهها
مردم کلهای اشتران الاصرام درویش شدن الاضرام آتش در هیزم زدن
الاغرام تاوان کردن سخت حریص کرد ایندن الاقرام برون دن اشتر از بهر کشن
الاکرام کرامی کردن فزون کردن الجرام انک خرما جیند الومرام کیاه فصل بهار
کونه از نبات بادیه العرام جرم فروش الصرام انک خرما جیند الکرام دزبان
الکرام مرد نیکوکار ز الادزام بانک کردن اشتر چنانک دهن تک شاید بانک کردن
رعد الالزام لازم کردن العرزام مرد سخت سخت الملزام شکار آهنج المهزام
بازی بره کلیم جوف کی سرش در آتش کند و بذوهمی بازند س الاجسام تنها
الاقسام بهرها الاقسام سوکند خوردن البرسام علت برسام البلسام مثله
الجرسام مثله البلسام مثله الجرسام زهر کشنده السرسام معروف السمسام مرد
سبک القسام بهر بخشنده ش الاجشام سینهای اشتر الاجشام کاری از کسی در
خواستن که بر او ان رنج باشد الاحشام کسی را خشم اوردن الابشام رستن
نبات زمین البرشام تیزی بنان الحشام انک تکلف کند ص الاخصام کنارهای
همه جیزی کوشهای جشم الاعصام کردن بندها الاعصام جنک در زدن الا
الاقصام بر کندن جیزی الصمصام تیغ از ذخم کاه باز نجهد العرصام سخت سخت
ض الاهضام زمینهای فرو کونه از عودها الاوضام خیکهای فتاب الابضام

الابضام

الابضام کوشت بر خوان نهادن ط الالطام درها و کوشکها الاسطام کجه اتش دان ٢٢٥
البرطام مرد ستبرلب ظ الاعظام بزرک کردن بزرک داشتن ع الاطعام طعام دادن
الافعام پر کردن الانعام اشتران نوم رفتار جارپایان نوم دو الانعام نعمت دادن
چشم روش کردانیدن کسی را تیم کردن باد جنوب جستن الطعام مرد کی مهمانی ٧ المطعام
بسیار کند غ الادغام لکام در دهن اسب کردن حرفی در حرفی آوردن جنانک هر
دو یک حرف کردد الادغام خوار کردانیدن خشم اوردن بخاک رسیدن بینی کسی
الاوغام خشم و کینها الضرغام شیر ق الاسقام بیماریها الاسقام بیمار کردن
الالقام لقمه در دهان کسی نهادن القمقام مهتر جوانمرد دریا کونه از شیشه ماننده
شبیش بود در بن موی المسقام بیمارکن الهلقام مرد دراز بزرک شکم اسر فراخ دهن
ک الاکام زمینهای پشته الاحکام داوریها الاحکام استوار کردن حلقه لکام
در زیر زنخ اسپ کردن باز داشتن از کاری نو آوردن الاعکام تنکهای بار الحکام
داوران الحکام انک بار در بندد الکمکام مرد سخت آفرینش ل الالام دردها
الابلام بیاماسیدن الاحلام خوابها دیدن جمع الحلم دوستان نهانی الازلام آن
جیزها که بذو قمار زنند سنبها کاو کوهی الاسلام مسلمانی مسلمان شدن خدلان ره ریش دادن و فرو کذاشتن ع
کذاشتن کردن نهادن فرمان کسی را سلام دادن بکسی سپردن آشتی کردن الاظلام
تاریک شدن در تاریکی شب شدن الاعلام جمع العلم الاعلام نشان کردن یا کار جامه
جامه را طراز کردن لب بالایین شکافتن الاقلام قلمها آن تیرها که بدو قمار زنند
الایلام مهمانی عروسی کردن دردمند کردانیدن الحلام بزغاله خرد الصلام دله دانه
نیز الظلام بیداد کر انک اشتر درست اندام را بکشد العلام سخت دانا العلام
حق العلام صبوغ بناق بود الملام ماده اشتر بکشن م الاتمام تمام کردن تمام شدن
آبستنی زن بر خاستن بر کاری الاجمام بر آسودن پر کردن پیمانه نزدیک آمدن الا
احمام سیاه کردن خود را باب کرم شستن الاخمام بوی کرفتن کوشت الادمام کسی
را نکو هیده یافتن و ابس ایستادن الارمام دسنها پوسیده الرمام رجا بکا هی بود

الهمام

الإدمام مغز داد کشتن خاموش شدن الإشمام بوبانیدن الإضمام کر کردن کر شدن
شیشه واشوبوش ساختن الأنمام باد الابدز الإعمام خداوند عم شدن الإغمام ابرناك
شدن هوا الأكمام استیها بوستهای خستین باد خرما الإكمام غلاف بشکوفه آوردن
درخت جامه واستین کردن الإلمام فرود آمدن گناه کوچك کردن کامکاهی زیادت کردن
الإغمام غمناك كردن الأيام دو باها التهمام اندوهکین کردن الحمام کرمابه الوشام دیلمی
بند النمام مرد سخن چین سیسین ن الإنسام درختی بود باباق بوزک کوه اینددن بلند کودا
الأغنام گوسفندان الغنام خفتن الهیام سختی کی درنیابندش هـ الإبهام انکشت سترک
وبجهول بکداشتن بسته کردن الإتهام بتهامه شدن الإسهام قرعه افکندن الإفهام
دریابانیدن الإقهام از کسی کراهیت داشتن ناخواستن طعام الإلهام بدل درافکندن
الأوهام وهمها الإيهام بغلط کوس افکندن فرو کذاشتن ایتی از قران الجرهام مرد دیک
کاذبجد کوید شیر الدرهام درم السهام بتوکرا العلهام شیر اشتر نود العبهام مثله
و الأعوام سالها الأقوام کروهای مردمان الصوام روزه داران العوام مرد شناور ما
اسب واشتر نیك رونده القوام برایستاده بر راست داشتن اللوام ملامت کننده
النوام انك بسیار خسبد النوام خفتکان ی الإغيام ابرناك شدن الأيام روزها
التهيام شیفته شدن بعشق الخيام خیمه دوز القيام باینده ومنه المثامة
باجیزی نزدیك کردن بجای المثامة جیزی ابنو یدی نزدیك شدن دولشکر
بیك دیکر المقامة نزدیك کسی شدن ا الملامة ناکس شدن ث الجثامة انك
برسینه بسیار خسبد انك سفر بکند ر الدمامة زن کوتاه س الضرسامة فربه
سست ص الصمصامة تیغی کی از زخم کاه بازنجهد ظ الاعظامة بالش خردکی زن
اندر پس خویش بندد العظامة مثلها ع الخزعامة زن مرد الخیعامة مردم با
مابون ق التلقامة انك نواله درده‌هان بسیار نهد ل التكلامة مرد بسیار کلام
م الأضامة گروه دسته نامه الأكمامة پوشش دوشنابی التمامة دستنبویه
ن الدنامة شبشخور هـ العيهامة ماده اشتر زود رو و الدوامة بازیکودنای

التقضام خوابیدن دراز ع

٢٧٦

الإيتام بیوسته شدن بایك دیکر ق الاختتام ختم کردن الإكتتام پوشیدن و ارث الإ
لتثام دهن بربستن ج الإحجام حجامت کردن الإنسجام ریخته شدن اب واشک
الإنفجام فراخ شدن دود باد ح الازدحام انبوهی کردن الإقحام درهمان کاری
بزرک شدن حقیر داشتن الإلتحام بهم کیرا ندن بایك دیکر بیوستن خشکی پوست
شدن جنك الإنتحام خویشتن درکاری افکندن خ الإتخام ناکوار شدن الاصطخام
برپای خاستن بکاری ایستادن د الإجذام سخت کوم شدن الإصطدام بهم باز
کوفتن الإعتدام همه شیر خوردن بچه از پستان مادر الإنتدام سخت جنباینده
بایك دیکر شمشیر زدن الانهدام ویران شدن ذ الإجذام بریده شدن ر الإجترام
گناه کردن بارخرما ببریدن الإحترام حرمت داشتن الإخترام بانه انجیری باز
بازکردن الاصطرام بارخرما بریدن الاضطرام اتش زبانه زدن الإخرام رخنه
شدن الانثرام شکافته شدن الانصرام بریده شدن ز الاحتزام در پوشیدن
جامه و سلاح الاعتزام دل بکاری نهادن الالتزام دربر کرفتن الانهزام هزیمت
شدن الاهتزام بانك کردن رعد س الابتسام بتبسم خنده کردن الاتسام خود را
بچیزی نشان کردن الارتسام فرمان بجای اوردن الاغتنام نم آمدن بچکان
کوسفند با مادران الاقتسام قسمت کردن سوکند خوردن ش الاحتشام حشمت
حشمت داشتن الارتشام مهر کردن غله مانندش ص الاختصام بایك دیکر
خصومت کردن الاعتصام خود را نکاه داشتن جنك درزدن الانخصام شکستن
الانفصام شکسته شدن جدایی بریده شدن ض الانهضام کوارنده شدن الاه
الاهتضام بیداد کردن از حق کسی را کم کردن ط الارتطام در کل کرفتار شدن یادر
کاری دشوار الانحطام شکسته شدن الانبطام شکم بستن ظ الانتظام سخن
بنظم کفتن بهم باز دوختن ع الادعام تکیه برجیزی کردن ستون بر نهادن غ الادغام
مدغم شدن الازدغام فرو اوردن الاعتقام کنارهای جاه راکندن الایتقام
بدهان درکشیدن ق الانتقام کینه خواستن ردادستدن ک الاحتکام داوری کردن

الانتجاع ع

الإِدْغَامُ بوهم نشستن ل الاِحْتِلَامُ خواب دیدن الإِسْتِلَامُ بوسه دادن و دربر گرفتن
بسودن حجر الاسود الاِصْطِلَامُ از بن بر کندن الاِصْطِلَامُ بیداد و اکوردن تها دن
الاِطْلَامُ وَالاِطْلَامُ مثله الاِغْتِلَامُ سخت شهوت شدن جانور الاِنْثِلَامُ رخنه شدن
م الاِجْذَامُ بریدن چاه الاِدْلِهْمَامُ سیاه شدن خر الاِدْهِمَامُ سیاه شدن اسب الا
رثمام حورده ن الاِدْثِمَامُ سبیدلب شدن اسب الاشتمام بوییدن الاِصْتِمَامُ با هم
امدن الاِعْتِمَامُ دستار بر سر بستن بجا رسیدن الاِغْتِمَامُ اندوه بودن الاِهْتِمَامُ واد
رفتن کودرن شدن کی باستخی زند الاِنْقِضَامُ بهم امدن بهم کراندن الاِنْهِمَامُ فکس شدن
الاِنْهِمَامُ گداخته شدن الاِهْتِمَامُ تیمار داشتن اندوهگین شدن الاِبْهَامُ بی بود فنک
ن الاعتنام غنمت کردن لِلْهَنَامُ چاه ژرف الاِتِّهَامُ بخبزی تهمت کردن الاِسْتِهَامُ
بایک دیگر قرعه زدن الاِلْتِهَامُ فرو اوردن ی الاِيتَامُ کوسفند پروردن و اکشتن الا
الاِسْتِيَامُ در بیع مکاس کردن الاِعْتِيَامُ برگزیدن الاِلْتِيَامُ بهم کرامدن الاِتْيَامُ
درجیزی بشد نو ومنه الاِسْتِدَامَةُ دوام خواستن الاِسْتِقَامَةُ راست شدن
راست ایستادن الاِسْتِنَامَةُ بیارامیدن الاِسْتِهَامَةُ شیفته گردانیدن السباعی الاِسْتِلَامُ
ذره پوشید نت الاستکنام پوشیدن خواستن الاِعْرِنْتَامُ با هم امدن الاِجْرِنْثَامُ مثله ج
الاِخْرِنْجَامُ مثله الاِسْتِجْمَامُ بسته شدن پوشیده شدن ح الاِسْتِلْحَامُ کوشت خواستن خ
الاستخام ناموافق امدن هولناکی کسی را تا کوارنده یافتن د الاِسْتِخْدَامُ خدمت خواستن
الاستقدام در پیش شدن خواستن الاستعدام بخرابی امدن ر الاِسْتِجْرَامُ بکشتن امدن
پیش وجز و الاِسْتِقْرَامُ رنگ کردن ذو فرج را بدارو الاِسْتِقْرَامُ بکشتن امدن اشتر
الاستکرام بزرگواری بدست اوردن ز الاِعْرِنْزَامُ با هم امدن گرد امدن س الاِسْتِنْقَامُ
نخش کردن خواستن سوکند خواستن ش الاِسْتِشْآمُ بکار کردن دست خواستن ص الاِسْتِصْ
باز ایستادن چنگ در زدن ط الاِخْرِنْطَامُ خشم گرفتن کردن کشتی کردن ظ الاِسْتِعْظَامُ بزرگ
شمردن بزرگ داشتن منع کردن ع الاِسْتِطْعَامُ خورش خواستن ك الاستحکام استوار
شدن ل الاِسْتِسْلَامُ کردن نهادن تسلیم شدن الاِسْتِعْلَامُ آگاه کردن خواستن م الاِسْتِ...

و بوسه دادن و دا دربر گرفتن و بالسوده حجر الاسود

الاصطلاعم ... در شده

۴۱

۲۷۷

الاِدْهِمَامُ سیاه بودن از سیرابی الاِدْهِمَامُ تاریک شدن بینایی الاِدْلِهْمَامُ مثله الاِصْمِمَامُ
سیاه شدن الاِزْدِحَامُ خشم گرفتن الاِزْلِئْمَامُ بکاری ایستادن با هم آمدن الاِسْتِتْمَامُ تمام
کردن تمام شدن الاِسْتِجْمَامُ براسودن الاِسْتِحْمَامُ خوی شتن را بآب گرم شستن خوی کردن
الاِسْتِرْمَامُ عمارت خواستن بنا الاِسْلِهْمَامُ آشفته تن شدن گونه بگردیدن الاِطْرِخْمَامُ بزرگ
بودن الاِطْلِخْمَامُ کودن کشی کردن الاِطْلِخْمَامُ بر پای ایستادن الاِطْلِخْمَامُ تاریک و سیاه شدن
الاِقْحِمَامُ بزرگ سال شدن الاِقْلِهْمَامُ مثله الاِقْلِيمَامُ از بن بکندن ه الاِسْتِبْهَامُ بسته
شدن پوشیده شدن الاِسْتِفْهَامُ معفوم کردن خواستن الكنى وغيرها رَجُلٌ شَأْمٌ
مردی که از شام بود اُولُو الاَرْحَامِ خویشاوندان البَلَدُ الحَرَامُ شهر مکه البَيْتُ الحَرَامُ خانه
کعبه بنی حرام گروهی بود ببصره المَسْجِدُ الحَرَامُ مزکت مکه المَشْعَرُ الحَرَامُ نام جایگاهی بود
بعرفات اُمُّ الطَّعَامِ گندم کنیت معده دَارُ السَّلَامِ بهشت سرای سلامت مَدِينَةُ السَّلَامِ
شهر بغداد اِبْنُ الغَمَامِ شورما اُمُّ تَمَّامٍ شکوه لَيْلُ التَّمَامِ شب با نور دهم از کانون اول رَجُلٌ
نَهَّامٌ مردی که از تعاسه باشد اِبْنَةُ الاَيَّامِ اصل دو رکاه ومنها اُمُّ النَّدَامَةِ شتاب زدگی
رَجُلٌ مهذامه مرد زود رو رنج ذو شامه خود زد اندود بنت قضامه نام لعبتی که زمه
بود است اِبْنُ النَّعَامَةِ میان کف پای بعضی گویند که شکافکی پای شاه راه دَارُ المُقَامَةِ
سرای ایستادن رَجُلٌ عَلَّامَةٌ مرد سخت دانا نوع پنجم البُومُ جغد التُّومُ سیر
الرُّومُ معروف الرُّومُ مانند پول بود بواب الشُّومُ جمع الشَّامَةِ الفُومُ گندم سیر
الكُومُ ماده اشتران بزرگ کوهان اللُّومُ پر تیرکی از سوی پشت بوده ز در صها المُومُ
علت برسام الهُومُ جغدان ومنه التُّومَةُ مهره سیمین بعضی گویند که مروارید
الثُّومَةُ یک سیر پیاز و ان شتر السُّومَةُ نشان در رزم نشانی که بر گوسفند کنند ه
القومة بالای مردم اللُّومَةُ جمله الت جفت کشاورز النُّومَةُ مردی که پادش نکند
الرباعي الزُّوَّمُ گوسفندی که جامه مردم همی لیسد اللُّوَّمُ نا کس شدن النُّوَّمُ انک
بسیار خسبد ق الاَقْوَمُ ذفک هره و فرجش یکی شده بود العَثُومُ ماده اشتری که شیر
تا زحفتن دهد القَثُومُ گرد سیاه الكَلُومُ ماده اشتر کران رفتار و کمانی که بانگ نکند

سختی زمانه بنو الدهر

ث الأَثُوم سخن دروغ زن الجُثُوم ٢ بر سینه خفتن مرغ بوزا نوفرو خفتن ٢ بر جای ایستادن
ج الوجُوم اندازندکان الرُّجُوم کمان نوم السُّجُوم چشم اشک بارنده السُّجُوم ٢ اشک باریدن از چشم
النُّجُوم اشترانی کی خون بها از آن کزارند ز من کسترند وظیفهای همه چیزی بدید آمدن ستاره
وقت ٢ بر آمدن سرو و نبات النَّجُوم بادی کی خیمه بر کند الهُجُوم جمع الهَجْمة ناکاه چیزی رسیدن
چشم بکو فرو شدن الوُجُوم ٣ کراهیت داشتن از کاری ح الوَخُوم ذنی کی دهانش درد کند النَّحُوم
بیهها النُّحُوم ٢ خویشتن در کاری افکندن النُّحُوم کوشت کند خواهنده اللُّحوم کوشتها الوُجُوم ٣ خا
خاموش کشتن از اندوه یا از خشم خ التُّخُوم سامانها و نشانهای نهان زمین د الرُّدُوم دیوارها
السُّدُوم چاه انباشته القُدُوم در پیش درفتن جاکاهی بود قَدُوم الجبل تیزنای کوه القُدُوم ٢
باز آمدن از سفر آمد نجانی در پیش رفتن الکُدُوم خرد دندان کیرذ الرُّذُوم کاسه پر
ر الأَرُوم اصل الارُوم نشانها از سنک در بیابان الجُرُوم کرم سیر الجُرُوم جمع الجِرْم
القُرُوم مهتران اشتران کشن کی بکار در نیایند الکروم رزها کودن بند ها ز الأَزُوم ٢
دندان بر هم نهادن بدندان کرفتن الرُّزُوم سخت مانده شدن اشتر هم جمع آوردن
الکزُوم ماده اشتر پیر دندان اللُّزُوم لازم شدن س الحُسُوم پیاپی الحُسوم پس یک دیکر
بترتیب شوم شبها الوَسُوم ماده اشتری کی پای بر زمین زند تا نشان دیدار بود الوُسُوم
نهادها فرمانها العُسُوم اندکی نان ش الغشُوم بیداد کر ص الحُصُوم بیکار کنندکان العصوم
نکاه داد الهُصُوم سر شکنده شکار ض الهُضُوم زمینهای فرود ط الأَطُوم کونه از ماهی
دریا الوَطُوم مرد کم خورد نشان بدی زن ظ الکظوم ٢ خاموش شدن نکاه داشتن اشتران
از نشخوار ع الدَّعُوم میش لاغر کی خلم از بینی او همی رود الرَّعُوم میشی کی سست بر جست وی بهند
تابد اند کی فربهست باند السَّعُوم ماده اشتر نیک رفتار الطَّعُوم اشتر فربه معزدار غ
البَغُوم آهوی بانک دارنده الفَغُوم شکفتن کل وجزو الکغوم کاسه بزرک کی طعام در
ونهند ل الکُلُوم برد بادیها الظَّلُوم بیداد کر ابهای دندانها و روشنی وی العَلُوم داشتها
الکُلُوم خستکیها الکُلُوم مرد ملامت کرده م التَّمُوم کوسفندی کی نبات را از بن همی کند بوقت
چرا کردن الحُمُوم اسب نیک رفتار چاه بسیار آب الجُمُوم ٣ بسیار شدن الحُمُوم ٣ بوی کرفتن

کرفتن کوشت بریان الوَخُوم ٣ پوسیدن السَّمُوم باد کرم کی بروز جهد السَّمُوم زهرها سوراخهای سوزن الغَمُوم ٣ همه را فرا رسیدن کرد در آمدن ٣ النَّمُوم مرد سخن چین الهَمُوم مرد بی نانه السَّهُوم عقاب السُّهُوم ٣ کونه روی بکشتن الوُصُوم و همهای ی الأَیُوم ٣ بی زن شدن
مرد بی شوهر شدن زن ٣ الغُیُوم ابرها و منه الأُرُومة ساد بن درخت ز الحُزُومة ماده کاو
ص الحُصُومة بیکار ع الضُّغُومة پر شدن ک الکُومَة داروی ل اللُّلُومة شاکردی م الأُمُومة
مادری العُمُومة برادران پدر ه الجُهُومة سخت ترش روی شدن الشُّهُومة زیرک دل الکهُومة
کندی زبان و شمشیر الخامس المَثُؤُوم بد اختر الجَاثُوم علت کابوس الجُرثُوم توده خاک
و دبن درخت العُبثُوم ماده اشتر زفت پیل ماده کفتار بزرک ماده بچه چرز سوسن سپید
مرده سترهٔ زفت سخن از همه چیز الکُرثُوم بی غش الکُلثُوم مردی کی روی بش کوشتکن
باشد پیل ج السَّاجُوم رود باری بود العلجوم وزغ بزرک نر خر زفت سیاه رنک
آهوی تیره رنک تاریکی هوا شب تاریک سخت سیاه آب بسیار ح الطُّرحُوم مرد دراز الطُّلحُوم
آب کنده خ الطُّخْرُوم بزرک آفرینش د القُدْحُوم بیشه القَیدُوم ستارکان روشن در کنارهٔ
آسمان تیز نای کوه اوّل همه چیز الکُردُوم مرد کوتاه الکَلدُوم مثله المَادُوم نان با نان
خورش المعدُوم نیست کرده المَهدُوم کو باست ذ اللهذُوم دند ر الهُرْدُوم بی روزی
سک المقروم اشتر داغ کرده تیر مقامری کی نشانه دارد ز الجُبْزُوم بیرامن سینه الغُرزُوم تخته
کفشکر القرزوم مثله سندان آهنکر س الکُنْبُوم نباتی بود کی خراسان و بیابوی ماذرون
خوانند الکنبوم کیاه بسیار الحُسُوم کودک بدخو ورش ع المَرسُوم معروف ش الکُنبُشُوم
استخوان بینی العَبشُوم نباتی بود الغَرشُوم مرد خرد تن کنه بزرک درخت بشه الکوشوم
زشت روی المبشوم بد اختر ص الاحصوم کوشه جوال و مانند آن البُرصُوم غلاف
شیشه العَبصُوم مردی کی با هر کسی همی کاود پیوسته خواره لرزنده القَیصوم مثل
القَیسوم ض الحرضوم مرد بسیار خوار الهاضوم کوارش ط الحلطوم مثله الخرطوم بینی
پیل السُّرطوم مرد دراز القُرطوم چون منقاری کی بر سر موزه باشد ظ الخرظوم رود باری
بود المَکظوم سخت تمکین ع البُرعوم کل ناشکفته نبات بسیار برك البُلعوم راه کذر طعام و شراب

اذکلو الحُلقُومُ د نغ ز الشُّومُ کوکس ق الحُلقُوم خشک نای کلو الدُّجمُومُ مرد بزرک شکم الزَّقُّومُ درخت
بود تلخ در ولایت مکه نام درختی بود در دوزخ الزُّلقُوم حشکنای کلو المُوقُومُ سخت عمکین
ک العلکوم اشتر سخت المَزکُومُ فرزندانکنده ل الاَنسُومُ قبیلهائی بود از عرب حمیر الحَالُومُ
دلماب الحُذقُومُ سبکسار وشتابنده المظلوم ستم رسیده ماست نا رسیده المَعلُومُ دانسته
اغ و برا نشان بوده لبل بوبکی وی م الزُّعمُومُ مرد کند زبان ن الشُّغمُومُ مرد دراز جوان نیکو
زن نیکو بدراز اشتر نیکو و بلند الکَهمُومُ مرد جوامرد اسپ نیک درفتار المَامُومُ تابع
امام المَامُومُ اشتری درکوهانش خورده در افتد الحُمُومُ انک ویرا تب کرفته بود المَدمُومُ
مردیک در تن وی پیه بسیار بود المَذمُومُ نکوهیده الهَامُومُ پیه بسیار جریش الحموم دود
سیاه شب سخت تاریک همه چیز سیاه اسپی که کونش نشاید جا نوریست مانند آهو نام اسب نعمان
ن الثَّنُّومُ خود روست کی و برا پنیره خوانند شهدانه الهَیثُومُ سحی کی در وبابندش الغَیهُومُ اشتر
زود رفتار ادم سرخ کرده هیچ درختی بود المَشهُومُ مرد تیز دل ی الدَّیُّومُ همیشه القیوم نام جایگاه
بمصر القَیُّوم پاینده ومنه الجُرثُومَة بنیاد خاک کی در بن درخت جمع اید سوراخ مور خ الاَخرُومَة
بالش خرد کی زن در پس خویش بندد ز المَحزُومَة مرغان ظ الشَّاظُومَة کلاه ریسمان ع البُرعُومَة
غلاف کل بعضی کویند کی کل ناشکفته ق المَرقُومَة زمین اندک نبات ل المَظلُومَة کنده زمین
کی نه جای بیش کنده باشد م الدَّیمُومَة بیابان دور همیشه بودن المَامُومَة شکسته سرکی
ببرده مغز رسد الکلمة و غیرها ام النجوم آسمان جوبة النجوم شله ثریاه الهَمُومُ سکی ع السحابة
الهَامُومَة ابر بسیار باران نوع ششم الحِلم سرشت الرِّئمُ آهوی سپید در وزن النَّیم
انانک نشان ماذر زاد دارند الضَّیمُ کناره کوه ویشته نام رود بار دی بود اللیم آشتی
میان مردم انکهن الکِیمُ پوستین کوتاه دراز سوی ماهی بالا و فوذه دیک سوکین مکس
الهِیمُ اشتران تشنه ریکستان تشنه ومنه النِّیمَة کوسفندی که در خانه دارند از بهر
شیر بیش از جهل کوسفند الدِّیمَة بیوستکی کار ها باران یک پیوسته بارد الشِّیمَة خوی
خاک کل آن زمین فرازارند العِیمَة کزین مال القِیمَة ارزش اللِّیمَة برتهای تیوکی از سوی
پشت بود الرباعی اللَّتِیمُ بخیل و دون همت بد نژاد السَّبتُم والد خزم وسست با تک شیر

خوراسبی که

شیت الشَّتیمُ مرد زشت روی و بدخو بنرهشت روی خوزشت روی البَتمُ نیز جیحه ٢٧٩
جاربای نی ماذر دکواماید یک بیت شعر دیکستان سغد ث الاَثیمُ بزه کار ذحت دروغ زن
الاثیم کنده کوشت ج الوَجِیمُ دانه الجحیم جواب کنند الوجم کوماح الجُحُمُ اتش بزرک الرحیم
نعت بنده وبمهربان الشحیم مردی که درتن وی پیه بسیار بود اللحیم مرد کوشتکن النحیم اواز
از سینه براید الوحیم روز سخت کرم خ الوخیم مرد نرم اواز السخیم نیم کرم الوخیم مرد کران
شهری کی هواش بذبود طعام بذکوار دوجو د الادم معروف العدیم درویش القدیم همیشه
دیرینه ابغ اغازش نبوده الندیم هم قدح ذ الجذیم شمشیر بران ر الاریم هیچ کس البریم رسن
بیسه دشته رنکین در کودن کودک اویزند از هرچشم بد کویند مردم سیاه وسپید هم الجحنة
الجریم نیا وذ خرمای خشک استخوان خرما ساده اشتران بزرک تن الحریم نی روزی ذنهاری
سرای زنان جامه کی درجاهلیت بوقت حج بیفکندندی و پوشیدنش بعد ان حرام داشتندی
بیرامن چاه حرم قبیله بود الشریم زنی که راه کذر کودک و بولش یک شده باشد
الصریم سپیده دم شب سیاه سوخته خرمن ناکوفته الضریم اتش سوزان العریم انک
نادان خواهد کستانند الکریم نیکوکار بزرکوار جوامرد کرانمایه بسیار انک جون مال
وعلمش فزون شود تواضع و فروتنی مردم بیش کند ز البزیم افزون توشه الحزیم بیرامن
سینه الوذیم بانک شتر الهزیم بانک رعد الوزیم دسته تره کوشت خشک کرده ابغ خرما
بن دابذ وکشن دهند افزونی توشه س الجسیم مرد تن اور الوسیم کونه از دهن اشتر
القسیم روی نیکو هم بهره النسیم باد نرم وخوش الوسیم روی نیکو ش المشیم انک نشان
ماذر زاد دارد الهشیم کیاه ریزه خشک درخت ریزیده مرد ضعیف تن ص الخصیم بیکار
کننده العصیم نشان همه چیز چرک از عرق وجز آن القصیم جایکاهی بود ض الوضیم بنیاد
بسنک کرده القضیم پوست کی بروی نوبسند باده سم کداخته شمشیر کناره شکسته جوک
جاربای دهند المضیم مرد ستم رسیده الهضیم عشتن بادخرما کی درهم شود باریک میان
ط اللطیم دیوار کعبه از زبر ناوان العظیم فرزند از شیر بریده القطیم اشتر مست ط
اللطیم نی ماذر و پذر اسبی کی یک نیمه روی سپید دارد نم اسب ذسبق اشتری عطر

کنند؛ جد اشتری که چون سجل برایدشان و برانگیزد ظ العظم بزرگ؛ بزرگوار؛ الکظم سخت
غمگین گلبدان در؛ النظم ابری بود بجدع الوزم باپندان؛ مهتر ده؛ بیش دو کوه؛ حرام زاده الکیم
امکه حص بر بسته دارد؛ النعم ناز و نعمت؛ نعم عین باز ادی دارد ق الرقم نامه؛ لوحی که دو نام
اصحاب الکهف است؛ بعضی گویند که دویت؛ السقم بیمار؛ العقیم نازاینده؛ باد بدعتی؛ پادشاه
المقم ایستاده ک البکم مرد گنگ؛ الحکیم دست کار و درست کفتار؛ التکیم کوشنده دیگ کوندن؛
ل الالم سخت بدرد آوردنده؛ الحلیم بردبار اشتر فربه؛ السالم بی عیب؛ درست؛ ماده کوبید؛
الظلیم اشترمرغ نر؛ ماست نارسیده؛ خاک زمینی که ندجا بجا صش کنن باشد؛ العلیم دانا؛
الکلم جم سخن؛ موسی علیه السلام؛ خسته؛ الملیم انکه سزای نکوهش بود م الایم تابع امام
النجیم هر چیزی که سخت شود؛ قبیله از عرب؛ اللهم نبات قوت کوفته؛ درختان خازم امة الجیم
خوبشاوند؛ دوست؛ مرتب کوفته؛ اشترکزیده خاص کزین مال؛ باران تابستان؛ آب کرم
آب سود عرق چار پای؛ الدمیم زشت و کوتاه؛ دمک اندوده بسپوز؛ الذمیم نکوهیده برچسنگ
که بر بینی بد اید؛ چاه اندک آب؛ آب تاختن که از قضیب برمی جکد؛ آب بینی چون تنک شود
الوسیم استخوان پوسیده؛ درخت ریزنده؛ الرمیم اواز نرم؛ الشمیم بو؛ بوییدن؛ الصمیم میان
دل؛ ناخش اصل هر چیز؛ الطسیم افزون و غالب؛ العیم مرد دراز؛ بالا؛ دمیده کیاه
تو دراز؛ وجوز؛ خار خشک؛ الغیم شوی که نجوشانند تا سیر کرده؛ ~~الفهیم توه خشک الکیم~~
شوی نجوشانند تا سیر کرده؛ الغیم توه خشک؛ النم سخن چینی؛ الهیم ۲ نرم رفتن ن
الرنیم پیکانه در میان کروهی؛ انکشتان بد بخی داده؛ حرام زاده؛ الوثیم ۳ بلیدی کردن
سکس؛ البهم یک رنک اسب بی نشان؛ شب سخت تاریک؛ الجهم کوبیه روی؛ سیر روی؛ الکهم
مرد کند زبان در سخن؛ النهیم بانک شیر؛ واندن اشتر؛ ومنه الوتیمة رشته که بر انکشت
بندند تا بدان چیزی یاد دارند؛ التشمة ۲ دشنام دادن ث الغثمة طعامی که در وملح
کنند؛ الونجمة سنگ جمع کننده کیاه؛ درختی بود ج الجیمة ماست که در مشک کنند خ التخمة
کنند سخت اندرد؛ لخشم درخود کوفتن د اللدمة کوه؛ الوذمة حدیه؛ پاره پوست دراز که
بر رصن دلو دوزند ر البرمة کوشت کوفتکی با بیه بپزند؛ الجرمة کناه؛ کسب کننده

کشاده

٢٨٠

کتد ما ذه اشتر بزرگ تن؛ گناه کردن ۲ الجریمة ۳ ی دوزی کردن؛ الصریمة ریگ جدا گشتن
از توده ریگ زمین کشت دو ده؛ اخ بکذارد از شب؛ دل برکاری نهادن؛ العزیمة کو ب با لا بین الکرمه
زن نیکو کار؛ کریمة المال کزین خواسته ز العزمة ۲ دل بر کاری نهادن؛ العزمة کزین دو چنگ
الوزیمة کوشت سوسمار خته و خشک کرده بود؛ مغ خته و خشک کرده س الحسمة زن نیکو
النسمة زن نیکو روی؛ اشتری که بادش از بویها خوش باشد؛ سوکند؛ باد اد؛ بوی دان ش
الوشیمة دو شوی سخن بد ص النصیمة ریگستانی که در دو درختها بود ض الحضمة کندم خوشیده
النعمة کاغذ سپیدی که برو نویسند؛ الهضمة بیداد؛ کم کردن از حق؛ الوضیمة مهمانی ماتم
ط الاطیمة اتش گاه؛ تون کوزه و کاسه و ماننده؛ اللطیمة کاروانی که اندرو عطر بود؛ بازار
عطاران؛ مشک ظ العظیمة سختی زمانه که مردم فرو آید؛ النظیمة جایگاه بود ق الیقمة
باد کنده تن ک الشکیمة دهانه لگام؛ کیت سختی و نیرو ل جلیمة جایگاه بود؛ الظلیمة
شیری که ماست نشده باشد؛ الولیمة مهمانی عروسی م الامیمة سنگی که بدو سودا بشکند؛
التمیمة تعویذ؛ کودن بند در الین؛ الجمیمة کزین خواسته؛ آب کرم کرده؛ العمیمة زن دراز بالا؛
التمیمة سخن چینی کردن؛ نرم شدن بهانه؛ الهمیمة باران خرد؛ بادی که نرم جهد؛ پیه کداخته
ن الغنیمة غنیمت کرفتن ه البهیمة چارپای دشتی؛ شب سخت تاریک الحاسی التختیم مهر کردن
تمام کردن قران؛ التشتیم دشنام دادن؛ التعنیم اسواد کردن؛ تمام کردن؛ التعتیم باز داشتن
رکاو؛ الکتیم تنک بو شدن ث التثیم بیزه افکندن؛ الرتیم نکاه کردن بر قرح ج التوجیم سنکبار
کردن؛ انداختن؛ التجمیم بر زدن کنار ب التجیم بارها مال دادن کسی را؛ نجوم حکم کردن ح
التحیم نخشودن؛ التحجیم بزود درآوردن؛ التوحیم ارزوی آبستن بدادن خ التوخیم اخرام
راه رفتا بیفکندن؛ التسخیم سیاه کردن؛ التفخیم بزرگ کردانیدن؛ آمالت ناکردن حرف را
التوخیم آرزوی آبستن بدادن د التخدیم بسیار خدمت کردن؛ تای برنجن در پای کسی
کردن؛ الترذیم پاره در جامه بدادن چون کم آید؛ التندیم دهان اشتر بستن؛ التصدیم
بر باز کوفتن؛ کماری صعب کردن؛ التقدیم پرده دهان بندبستن جای شراب را؛ التقدیم
رحش شدن؛ درپیش کردن؛ التکدیم کزیدن؛ التهدیم خراب کردن ذ التجذیم بریدن

المشیمة ای ... فرزند ... الهشیمة درخت پوسیده

التّوزيم بكردن سك كردن بند بستن دادو كردن ارزخ كی در زصدان اشتر باشد پوست بروصی دلو دوختن
والتّجريم تمام كردن سال التّجريم حرام كردن نا بيواستن پوست ودباغت كردن التّحزيم ماده از جيزی بيوبدن
التّحريم بوبين كردن شير از بن ببوبدن كوش وماندش التّقريم دوفروختن اشق التّغريم بركسی تاوان
كردن التّكويم كوای كردن بزركوار كردن نوذن كردن التّوريم برآماسيدن ز الابزيم دوانه و ديگر
چاربای التّجزيم عاجز كردانيدن التّجريم مهار در بينی اشتر بستن التّوزيم پرورده كردن جايها را
الوسوم اشتر بزرك الكوزيم بتو رخنه در افتاده سخنی زماندس التّجسيم تن آور كردانيدن التّدسيم
جرب كردن جربش دادن كسی را التّرسيم نهادی نهادن التّقسيم واجشيدن نيكو كردانيدن
التّوسيم با مردم جمع آمدن آمدن بسی واع كردن ش التّجشيم بر غاباندن تكلف كردن التّشيم كالا
در شدن كوشت بوی كرفتن التّوشيم نكار كردن بسوزن بر دست ص التّوصيم درد كردن اندامها
ظ التّحطيم شكستن التّخطيم مهار بر كردن التّلطيم تباغه زدن ظ التّعظيم بزرك داشتن بزرك كردن
التّنظيم بپيوستن ع التّنعيم بناز برو ردن نعمت دادن جايكاهی بود بمكه التّرقيم جامه برقم كردن
التّشقيم بيمار كردن التّلقيم لقمه دادن كسی را ك التّحكيم حاكم كردانيدن باز داشتن التّعكيم
بر دو منع بستن ل الاقليم كشور التّبليم زشت كردن التّحليم برد باری كردن التّزليم دانست بحاس
التّسليم سلامت دادن سلام كردن بسپردن كردن نهادن التّظليم ظالم خواندن التّعليم بياموختن
التّقليم جيدن سر ناخن التّكليم سخن كفتن با كسی خسته كردن الظّليم مو ديحت ستكرم الاتميم
جا بجا عم بود الازميم شب محاق ماه التّاميم آهنك كردن التّتميم تمام كردن التّحميم سياه
سر از موی جمع كردن بعد طلاق سياه كردن بانكشت موی برآمدن موغ بچه التّذميم
نكوهيدن التّزميم مهار بر كردن نهادن التّقميم بكدشتن در كار بكشتن شمشير از رخ بودن
التّعميم هوا ده رسانيدن التّغميم نيك بوشانيدن التّكميم غلاف شكوفه بياوردن درخت
پوشانيدن التّجميم كسی را نيم دادن قصد كردن التّصميم اشتر بدخو اكه و بروا زسواد
باز نتوان داشتن الهيم اسب نيك دقاد اشتر بزرك شكم ن التّجيم بر سينه جفانيدن نام
كردن جا وذی بروای كشش التّدنيم خو نكوستن در كارها دون التّرنيم آواز كردانيدن
التّرنيم نشان كردانيدن التّنيم چشمه بود در بهشت التّصنيم نيكو بكركردانيدن التّغنيم دبر

دبويره و نسبه صول محوج ای تای نيج

دبز اما سابيدم

دعام بر سرلتس ملج

باز داشتن در نك ناكردن التّغنيم غنيمت دادن الكونم بتو رخنه در افتاده ه التّنهيم بنقش كردن
جامه التّظهيم نيكو خو كردانيدن اسب التّفهيم در يابانيدن التّوهيم بغلط افكندن و التّدويم
كرد آمدن مرغ در هوا وقت پريدن التّسويم حاكم كردن مال خويش بر او كماشتن ستوران ه
نشان كردن و داغ نهادن ستوران خوش خو كردانيدن ستوران بر دخطهای خود با فتن
التّنويم بجواب كردن التّقويم شكستن اندامها التّغويم كشت دو دوه داده نهادن التّنويم
التّنويم نان كند سپن خفتن التّقويم راست كردن قيمت كردن چيزی التّكويم توذه كردن
چيزی التّلويم ملامت كردن التّهويم سر جنبانيدن مردم بهنكام خواب بنو بيدن ی
التّايم سوه كردن التّتيم بنده كردانيدن عشق التّغيم سقيم شدن چون خيمه كردن التّديم
پيوسته باريدن باران پيوسته عطا كردن التّريم درنك كردن التّغيم ابرناك شدن
ومنه التّغيمة درخق بود السّداسی المتائيم زنانی كه دوسته و بيك شكم زايند ت
الوائم اكثرتها مهرها المعائم نا خير كنند كان نمازخفتن ث الجوائم جمع الجرثومة العيائم
جمع العيثوم الكلاثم جمع الكلثوم ج العلاجم جمع العلجوم المراجم كلاسنكها ح الطراجيم
مردان دراز المقاحم مردان درف بين دركارها اشتران كه چوخار را بجرا نكتند خ
الطّلاخيم مردان بزرك آفرينش د الكوادم مردان كوتاه الكلادم مثلها الهادم
زوذان المقادم بيش روندكان بوذم الملادم جمع الملدم ذ الحاذم مردان كاركزار
ماده اشتران زود رو ر الاصادم كلهای اشتر الكادم ذنبهای نيكو نبات ز الاباذيم
روانهای در رهند چاربای الكيادم بيراهن سينها الرّمادم اشتران بزرك القرادم جمع
القرذوم الكوادم تبرهای رخنه در افتاده الملاذم شكا داخيها الهاذم جمع الهذام س
الاقاسيم جمع قسمتها الوكايم كتابها بود ست بيش از مسلمانی ش الخباشيم استخوانهای بينی
الخياشيم الجبال تيزناهای كوهها القراشيم جمع القرشوم الكواشيم مردان زشت روی المباشيم
اختران ص البراصيم غلافهای شيشه ض الجراضيم مردان بسيار خوار القضاضيم
خوسابان دراز ط البراطيم مردان ستبر لب الخواطيم كوارشها الخراطيم بينها سيكها ع
خراطيم القوم مهتران كوه السراطيم مردان دراز الفراطيم چون منقار ك بر سر موزها

وسيحتی اوای زمانه نيج

بود ع الاناعم جمع الانعام البراعيم جمع البرعوم البلاعيم وزغان نر القناعيم كركسان المطاعيم
مردان كى مهمانى بسيار كنند ق الدجاقيم مردان بزرك شكم المساقيم مردان بيمار كون ك
الكلاكيم اشتران سخت ل الاقاليم كشورها الجذاليم مردان شاب [illegible] وسبك باد السلاليم
نردبانها المبالم ماده اشتران بكشن آمده م الاضاميم كروهها دستهاى نامه الاكاميم
پشتهاى دوشتاى الزعاميم مردان كندزبان الشماميم مردان دوراز الشغاميم جمع الشغوم
الصغاميم آنانك ايشانرا ازمراد ايشان بازنتوان داشتن اشتران بدخو اللهاميم اشتران
بزرك شكم جمع الهموم الجاميم جمع الجموم الاباهيم انكشتهاى سترك البراهيم جمع البرهام
الدراهم درمها العباصم اشتران بزرك الهباهيم جمع العهوم ومنه قد بدمة بيش
الكنى والعرط مطرة النسيم بنى ابو نعيم كنيت نان كرسنه حسن الحكيم نام جاى بود ام الدهيم كنيت
مرك اثر اللهيم مثله نوع هفتم الدام بلند كردن ديوار الدام عيب كردن نكوهيدن الوم
دو ركار اشتريكه خرد جد جد جاجورد الزام بسيار خوردن الظام جوداماد بانك [illegible] ومهما كوكرده [illegible]
اللام هم آوردن خشكى الوام اندرخور آمدن الحتم واجب كردن كوادن [illegible] شكستن الختم
انكبين مهركردن تمام كردن قرآن الشتم دشنام دادن الصتم سخت قوى العتم بكاه نماز
خفتن شدن القتم سخت كوما تنك نفس الكتم نوا بوشيدن اللتم [illegible] زدن الهتم دندان شكستن
الجثو بزرك شدن مردم بى ماده شدن جادرياى ث الجثم بنك ماليدن الغثم كرو بستن
شكستة كوبستة شدن دو اللثم دهان بند بربستن بوسه دادن الوثم شكستن ج الجم
جمع كردن النجم زود بازكشتن ازجيزى اللجم اندازه بستن اب بستن دهان [illegible]
جماعت كنند درجماعت الرجم سنكسار كردن [illegible] كفتن دشنام دادن [illegible]
انداختن كشتن البهم باريدن اندك الخجم اشترى كى خون بها [illegible]
اشتر كوجك استخوان بن دنبال آزمودن دندان برجيزى نهادن الحجم ستاره
بودن اصلا وظيفت هم جيزى ايت قرآن هونيات كى خويشتن بر زمين كستراند الحجم
كاسه بزرك [illegible] خواب كردن ح الدحم سخت ستوخين جماع كردن بقوت الرحم
خشا بش الوخم [illegible] بوجى كردن بدوش زدن الشحم سپيدى پيه پيه خوار

[illegible]

خوراندن اللهجم ذكالى كرفته شدن آواز كوسفند الفهم پيرپسال بزرك مرد تن آور
اشترى كه ده و يك سال دندان شتن سالكى و هفت سالكى برآورد الكهم غوث اللهم كوشت كوشت 283
از استخوان بكندن الوحم آرزوى زن برآبستنى خ التخم سامان الضخم تن آور بزرك
الفخم مثله كوشتكى افراز دخ اللخم قبيلة از يمن د الادم نان خورش دادن [illegible]
[illegible] الندم كران زبان الجذم تيزشدن كرما سخت تيزشدن آتش الردم
ديوار باد آمدن از مردم بالا ز اشتر السدم بازداشتن الصدم بهم بازكوفتن ودر نسخه [illegible] اورده [illegible] الحديد
كارى دشوار رسيدن الفدم كران زبان دهن بند بربستن الكدم كزيدن اللدم
سنك برسنك زدن برروى زدن الهدم خراب كردن ذ الجذم بن درخت بريدن
شتاب خواندن الحذم زود رفتن بريدن الخذم مثله سبك رفتن الرذم آب
از بينى فروچكيدن العذم نكوهيدن بدندان كرفتن خوردن بجفا و سختى الغذم
مثله القذم عطا بسيار الهذم بريدن زود خوردن ر الازم اندام خوردن
الجرم اندوختن بريدن خرما بن جرم قبيلة بود الحرم بى روزى كردن الخرم كم كردن
بريدن ازراه بكشتن السرم باده اندر بار [illegible] الصرم جرم از كسى ببريدن بريدن
خرمابن الطرم سبزه دندان اشتر العرم دانستن كوشت كى جدست بر استخوان
القرم مهتر اشتر كشن كى بكار [illegible] بريدن پوست بى استوتر خوردن بره كياه را جون
خست بديد آيد الكرم [illegible] كوردن بند اندر دم بكوشد الهرم كونه از شوركياه ز
الازم بدندان كرفتن دندان برهم نهادن پرهيز كردن البزم نيم خنده كردن بدندان
پيش كزيدن الجزم چيزى بود كه درفرج اشتر نهند تا بچه نيفكند ساكن كردن حرف بريدن
الحزم زمين بلند درشت تندناى كوه بيداربودن دركار تنك بر ستور بستن استوار
كردن الخزم مهار بركردن العزم دل بركارى نهادن شكيبائى كردن الكزم مرد بودل
الهزم شكستن لشكر الوزم دسته ترة س البسم نيم خنده كردن الجسم بريدن [illegible]
داغ كردن الدسم اباشتن نيكان هرچيزى الرسم نهاد نشان فرمان نهادى نهادن [illegible]
طسم قبيلة بود القسم جايكاهى بود بازخشيدن الكسم جيزى خشك را بدست باك كردن

بیرزد وصح

الوَشْم ٣ داغ کردن **ش** الحَشْم ٣ خشم آوردن • الهَشْم بیداد کردن ٣ شکستن • القَشْم ٣ خوردن
شکافتن بلک خرما از بهر چیزی بافتن ٣ • الکَشْم ٣ بریدن بینی • الهَشْم ٣ شکستن چیزی میان
تهی • الوَشْم نگار کردن بر دست بسوزن **ص** الخَصْم پیکار کش با الخلق غلبت کردن بخصومت • العَضْم
الکتی بود از آنجا کشاورز • العصم شکافتنی چیزی که دیدار نبود • الفَصْم ٣ جدا کردن • الهَصْم ٣ شکستن — شکستن صح
چیزی میان تهی • الوَصْم ٣ معیوب کردانیدن • شکستن ٣ **ض** الخَضْم بجمله دهن خوردن • کیاه تر خوردن
الوَضْم سنگهای بزرگ • العَضْم دنب اشترک هیچ موی ندارد • دسته کمان جوب چار شاخ خرمن
بعضی کویند که جوب کاواهن • القَضْم ٣ شکستن با جدا کردن • بدندان پیش خوردن کم کیاه خشک
خوردن چارپای • الهَضْم زمین فرود • چیزی که بدان بوی کنند کم کردن حیری از حق کسی • بکوارانیدن
طعام • ستم کردن ٣ **ط** الخَطْم ٣ شکستن • الخَطْم بینی جمله ذکان منقار مرغ • پیش سر چارپای • بانک نهادن — [illegible] صح
بر کردن ٣ • السَّطْم کناره شمشیر • القَطْم ٣ بریدن • القَطْم مثله • دندان بر چیزی نهادن ٣ چشیدن
الکَظْم ٣ تباغه زدن **ظ** العَظْم استخوان • الکَظْم ٣ خشم فرو خوردن • النَّظْم مروارید • بدمنح بسیار — سر
ستاره بود در بوج جوزا • بر بستن ٣ مهره بر کردن ٣ شعر کفتن ٣ **ع** الدَّعْم بنیرو • فربهی ستون بر — ودعوی کرده بباطل و بیانی کرده
نهادن • الزَّعْم داستی • دروغ • پیه • دعوی کردن ٣ بکمان کفتن ٣ • السَّعْم ٣ رفتن • الطَّعْم خوردنی — قال الله تعالی وانا به زعیم صح
چاشنی خوردن ٣ • الفَعْم پر شدن • الکَعْم دهان اشتر بستن • الوَعْم پاره از کوه که در کنش بحالف
بود **غ** الدَّغْم شکستن بینی • الرَّغْم حمری کردن بکراهیت کسی • الضَّغْم بدندان بکرفتن • الغَغْم
پر کردن بوی خوش در بینی • الوَغْم آنچ بدندان بماند از طعام • کینه و رشدن **ق** الدَّقْم شکستن
الوَرَق مرغوار • بنشتن کتاب ٣ جامه • العَقْم مندمل سرخ • بعضی کویند که جمه جامه سرخ — رقم کرده الزم شود بسیار خورده و زقوم خورده السنح بیماره صح
اللَّقْم لقمه کردن • الوَقْم خواری • کشیدن بسوی خویش ٣ **ک** الکَکْم ٣ حکمه لکام بر دهان اسب
کردن • الذَّکْم ٣ شکستن چیزی بر هم دیکر • الرَّکْم ٣ بر هم نشاندن چیزی • السَّکْم کام نزدیک نهادن
الشَّکْم ٣ پاداش دادن • العَکْم ٣ تنک بار را سخت کردن • اللَّکْم ٣ مشت زدن • الهَکْم ٣ تعوض
کردن مرد مانرا ببدی **ل** الثَّلْم ٣ رخنه کردن • الجَلْم ٣ بریدن • الجَلْم قبا همی پوست ادیم • السَّلْم
دلو یک کوشه • الصَّلْم ٣ از بن بریدن کوش بریدن ٣ • الطَّلْم ٣ خاکستر از نان بدست فشاندن • الکَلْم
آب به نذان دو شوی • بوف • بیداد کردن ٣ • الغَلْم ٣ کسی را لب بالا بن شکافتن • القَلْم ٣ ناخن

ناقی

ناخن چیدن و سنب • الکَلْم خستکی خسته کردن ٣ **ن** الوَنْم ٣ سرین افکندن مکس **هـ** البَهْم
برهکان ماده • اللُّهْم نوش دوی • شیر • الدَّهْم شمار بسیار خلق بسیار • ناکاه آمدن • السَّهْم
تیر • بهره • نرسانیدن • الشَّهْم زیرک دل • الفَهْم دانش چیزی • فهم قبیله بود • النَّهْم • در — در یافتن صح
یافتن • الکَهْم اشتر بزرک بکار معلق کند شدن زبان و شمشیر • اللَّهْم فرو آوردن
النَّهْم و نهدن بزود • الوَهْم اشتر بزرک بکار دم آورده • راه راست کرده • دلخیوی شدن ٣
غلط کردن **و** الیوم دمه اشتر کرد چیزی کرد بدن • الدَّوْم درخت مقل • همیشه بودن
الرَّوْم نرمه کوش جستن ٣ • السَّوْم ٣ بها کردن • بکذشتن بر وذی • چرا کردن ٣ دنج و خواری
نمودن ٣ • جدا کردن ٣ • عذاب چشانیدن • بستم بر کاری داشتن ٣ • الصَّوْم روزه • کلیسا کبین
اشتر مرغ • درختی بود • فرار کرفتن آفتاب بنیم روز ٣ • روزه داشتن ٣ • باز ایستادن ٣ • العَوْم
کندم • شنا کردن در آب • بیک رفتن اشتر و اسب • القَوْم کروهی مردان • بر خاستن ٣ • الکَوْم ماده
اشتر بزرک کوهان • بعضی کویند که رمه اشتر • اللَّوْم ٣ ملامت کردن • النَّوْم خواب • بعضی کویند که
مرکچفتن • کهنه شدن جامه • کاسد شدن بازار • الیَوْم روز • امروز • بودن چیزی نو
ی الأَیْم مار • بی شوهر شدن زن ٣ • بی زن شدن مرد • التَّیْم قبیله بود • الخَیْم جمع الخیمة کوچ — کود بی ع
بود • بدولی کردن ٣ • الذَّیْم ٣ عیب کردن • الدَّیْم پاره بپالا ابر • افزونی • ساعت دراز از روز کود
استخوانی که از بحنش اشتر کشته باز پس ماند • از جایی فرا رفتن ٣ • الشَّیْم ٣ شمشیر کشیدن — و نکرستن سوی برق واصله فی البرق ثم یستعمل فی غیره مستعار کم
در نیام کردن • نکرستن بد ابر تا کجا بارد ٣ • الضَّیْم بیداد بیداد کردن ٣ • الغَیْم ابری آسمانرا
بپوشد • تشنکی و کرمی درون شکم • النَّیْم درختی بود • الهَیْم ٣ شیفته کشتن عشق ٣ • زوی بنهادن
نجاری **ومنه** الزَّأْمَة آواز سخت • یک سخن • السَّأْمَة سیر آمدن • الشَّأْمَة سوی
جنب آماده اشتر سیاه • اللَّأْمَة زره سخت بافته • الثَّأْمَة آواز **ث** الجَثْمَة زمین پشته سرخ
القَثْمَة ام اندکه داذن از همه چیز **ج** الدَّجْمَة سخن • الرَّجْمَة سنگ سنگ • اللَّجْمَة بنه وی آب
اللَّجْمَة زمین سخت نرم • سخنی از هفتاد اشتر تا صد • بعضی کویند که از پنجاه اشتر تا هفتاد • الوَجْمَة
عقل بشده • بشبان روزی یکبار خوردن **ح** اللَّحْمَة چشم • الرَّحْمَة مهربانی • پیغامبری • خشنودی
شَحْمَة الأذن نرمه کوش • شحمه الارض کرمی بود سپید و سپید • اللَّطْمَة دفع سیلاب

خمة الشتاء سختی زمستان، خمة العشاء سخت تاریکی نماز شام، اللحمة پود جامه
اللحمة سختی کی کوینده را بذو بشناسند خ الرحمة مدارا و مهربانی د الصدمة یک
سوی پیشانی بهم باز کوفتن ٣ الکدمة نشان، الهدمة یک دفعت از باران ذ
جذمة نام اسپی بود، القذمة ٢ اندک دادن از همه چیز ر الطرمة نان خاکستر
کرم نخته، الکرمة کودن بندو کاسه بزرک، الهرمة کونه از سپرمها ز الازمة سال
تنک تنکی و سختی، الجزمة یک بار خوردن، الهزمة بانک تندر، زمین فرو دوخاک
کلو، الوزمة بشبار و زی یک بار خوردن س القسمة بوی دان، الوسمة بلک
نیل ش الوشمة یک سخن بک قطره باران ص الرصمة سنک بزرک ض الهضمة صرج بذو بوی
کند ط الحطمة سال سخت، الخطمة تیز نای کوه ظ العظمة ستبرنای ادش ع النعمة توا
نکری خوش عیش و نازک تن شدن غ النغمة آواز نیکو در خواندن ق الرقمة مرغزار، النغمة بوالی خوش
العقمة ٢ مشک را بروغن بیالودن ک الشکمة ٢ سخت بهم باز کوفتن، اللکمة
مشت ل اللمة کوسفند بوست کنده بی دست و پای وجزو ن الزنمة آوختکی زبود من
بزان هـ البهمة بره ماده، الجهمة چهارکی از اول شب، النهمة ٢ همت داشتن
بچیزی سخت حریص شدن بچیزدنی و التومة مهره سیمین، الحومة درمکاه
القومة ٢ یک بار برخاستن، الکومة طعامی کی بخستن وی بیودن بخورندی الابنة
بیوه شدن الخیمة معروفة سایبان از شاخ درخت، العیمة ٢ ارزومند کشتن
بشیر الرباعی الدهیم سختی زمانه، الرضیم مرغی بود، الرقیم مثله، ظلیم جایکاهی بود، اللهیم
سختی زمان، هذیم قبیلة بود ومنه فطیمة جایکاهی بود الخماسی الصلقم سخت کزیدن، علقم
جایکاهی بود الکنی وغیرها الفقیمة هزاد تمام، بطن الاثم نام جایکاهی بود، ابو
البخم کنیت روباه، ام رحم شهر مکه، ابنة الکرم کنیت سبکی، بنت الکرم مثله، اولو العزم
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام، ام العزم کنیت کون، ام
الرخم کنیت کفتار، ام الرقم سختی زمانه، ابن الیوم کنیت روز، ام القوم سرور کوه
رجل صوتم سو د نونه داد، ذات العویم روزکار بیش، ام الدهیم کنیت مرک

مرک، ام اللهیم مثله کنیت سختی روزکار، بنو العلیم قبیلة بود در شام، بنو الهجیم قبیلة بود،
ومنها بساط الرحمة کنیت سفره، ابن هرمة فرزند باز پسین، بنو الخطمة قبیلة بود،
نوع هشتم الشوم شوم، اندک حیز شدن، اللؤم پایان کار نکوهش ت الاتم درخت
زیتون، الغتم آنانک سخن هویدا نکویند، الهتم مردمان دندان سین شکسته، الیتم
بی پذر شدن مردم بی ما در شدن چارپای ث الحتم مردمانی کی بن بینی سخن
دارند، الوتم اسبانی کی لب بالا بن سپید دارند، الغتم آنانک سپیدی بر مویشان غلبت
دارد، الکتم مردمان سیر مردمان بزرک شکم ح الاجم درزه، الفحم مردمان کژ
دهان، العجم هر زبانی کی جز تازی بود، مردمان بسته زبان، العجم جانوری بود
خرد کی در زمین پنهان شود ح الجم مردمان سرخ چشم، الوخم مهربانی،
الفخم کور خران سرخ فام خ الرخم اسبان و نومیشان سپید سر، الطخم نومیشانی کی
بینی سیاه دارند، اللخم کونه از ماهی د الادم نان خورش زنان سیاه چرده، آهوبان
سپید دراز کودن، الردم کشتی بانان، الغدم نیستی، القدم ٢ درپیش رفتن ذ
البذم تن، رای و بیداری در کار بود اشتن، الجذم مردمان افتاده انکشت ر
الثرم مردمان شکسته دندان، الجرم کناه، کناه کردن ٣ الحرم احرام بی دوزی
کردن ٣ الحزم آنانک بکوش سولاخ دارند، الاذم مردمان کوشکن، السرم
دردون سولاخ مقعد، الشرم آنانک سر بینی بریده دارند یالب بالا بن شکافته،
الصرم جدائی بریدن ٣ العرم موغ سنک خوارک سپید بود جمع الاعرم، الغرم تاوان
تاوان زده شدن ٢ القرم درختی بود، الکرم آنانک پشت بینی بر آمده دارند ز الخزم
ماوان تن، القزم مردان خرد تن، الکزم مردان خرد انکشت وکوناه بینی س الاسم
نام، العسم آنانک بندهای دستشان خشک شود ش الخشم آنانک بوی نیابند، الرشم آنانک
طعام داحی بوینند، الفشم شکافتن بلک خرما از بهر چیزی بافتن، الکشم مردمان خرد
اکو بینی، آنانک کوش با بینی بریده دارند بودن کوش با بینی ٣ ص البصم میان
انکشت کوچک و انکشت دومین، الحفم کناره تنک بادو جزو کج، العضم نشان از

زعفران وحنا و مانندش؛ اشان و آهوبان که دستها سپید دارند؛ بعضی گویند که
بوان توکوهی؛ القصم مردان شکسته دندان؛ چارپایان شکسته سرو ض الرضم دیوار
از سنک نی کل کردن؛ الفضم مردمان ستبر دندان و درشت پهلو؛ اسبان باریک
میان ظ البظر دوخت و نمک؛ الحظم مردان دراز ازبینی؛ شطم جایگاهی بود ظ العظم
بزرکتران؛ عظم الشیء بیشتر چیزی؛ عظم الامر بزرک کار ع الزعم ۲ دعوی کردن
بکمان گفتن ۲؛ الطعم خورش؛ خوردن م؛ القعم مردان جفت بینی؛ النعم نعمت و فراخی
غ الدغم کوسفندانی که بینی و زنخ سپید دارند؛ الرغم م مقهور شدن؛ خاک رسیدن
بینی ق الرقم ماران کار؛ السقم بیماری؛ بیمار شدن م؛ العقم نازاینده شدن؛ الفقم
مردمان کژدهان ک الاکم زمینهای بسته ی کوچک؛ جایگاههای شیوان؛ البکم مردمان
کنگ زبان؛ اللکم راه راست و روشن؛ اللکم سخن درست؛ داوری کردن؛ باز داشتن
الاکم مردان ستبر؛ الشکم خشش؛ مکافات؛ پاداش ل الحلم ۲ خواب دیدن؛ الدلم
مردمان سیاه چرده؛ دراز زنخ؛ خران سیاه؛ سلم نام کوهی بود؛ الصلم مردمان کوش
بریده گوش؛ الطلم خوان که برو نان خورند؛ الظلم بیداد؛ شوک نهادن چیزی جز جایگاهش
بیداد کردن ۲ انکار کردن ۲ نقصان کردن ۳؛ ظلم السقاء آب خوردن از مشک ۲
و بیش از آنک خوش طعم کردد؛ العلم مالدان شکافته لب بالایین؛ البلم مردمان
ستبر لب ن الغنم غنیمت؛ غنیمت کردن م ه الجهرد رما ندکان؛ الدهم اسبان سیاه
وجزو؛ الزهم چربش؛ البهم مردان دلیر و کو؛ اشتران سخت لاغر ومنه
التومة دانه مروارید؛ الرومة سریشم؛ اللومة جمله آلتهای کشا ورز جمله کالای جهاز
که بیار آید ث العثمة کندی زبان در سخن ث الرثمة سپیدی که بر لب بالایین اسب
بود؛ الکثمة بزرک شکم ج الدجمة تاریکی؛ الرجمة سنکها که بر کور نهند؛ بعضی گویند که
کور بود؛ العجمة کند زبانی؛ اخر دیک کند زبان شدن ه؛ الفجمة فراخنای دود باد ح
الحمة سیاهی؛ الفحمة سالی که عرب در ولایت سبزه زار شوند؛ بلندی از کاری
اللحمة خویشاوندی بود جامه؛ کوشتی که خورد دیکران نهند؛ کوشتی که خورده باز

۱۷

٢٨٥

باز و شاهین دهند از شکارش خ التخمة ناکوار طعام؛ الطخمة سیاهی که بر پیش بینی
بود د الادمة کندم کونی؛ نزدیکی چیزی؛ القدمة فرا پیش شدن ذ اللذمة دست
برید ر البرمة دیک سنکین؛ الجرمة آزرم داشتن ۲ زن مرد؛ العرمة دو زمان
مرد؛ سپیدی که بود دهان کوسفند بود؛ العرمة داغ اشتر ز الحزمة دژه؛ چرمة
نام اسبی بود س الدسمة مرد دون رنک تیره ص العصمة کردن بند؛ سپیدی یک
دست چارپای ض الحضمة ستبر نای ارش ع الطعمة خورش کاه؛ آنچ خورند و عطا
دهند از خورش؛ نعمة عینی با زاذی دادم غ الدغمة اسبی که کونه دو پیش خلاف
تن او باشد بیترکی ق العقمة منش روغن؛ اللقمة نواله که در دهان نهند ک الرکمة
کل جمع امده؛ الزکمة زکام؛ فرزند بازپسین ل الثلمة رخنه؛ الحلمة آنچ از آرایش
درختان بیوفتد؛ الدلمة تاریکی؛ الزلمة ل غش؛ الطلمة نان کماج؛ الظلمة تاریکی
الغلمة م مست شدن اشتر؛ تیز شهوت شدن زن و مرد م ن اللومة ل غش و خنکی
زبور هان بوان ه البهمة دلیر آنک برو ظفر نیابند کوی سواران؛ سنک بزرک التهمة
بد اندیشی؛ الجهمة چهار یکی اول شب؛ الدهمة سیاهی؛ الزهمة بوی کندیده؛ السهمة بهره
خویشاوندی تم؛ امر دعجز شهو مکة؛ دبو تم نام جایگاهی بود نوع فصل الزیم آهوی
سپید؛ الکیم آشتی؛ النیم آواز ث الاثم بزه؛ بیکی بزه مند شدن م ح الوجم دو ستی خوش ناک
د الودم ۲ باز آمدن از اشتر؛ الهدم جامه بو سیده؛ هدم قبیله بود ذ الجذم بن دندان؛
بن درخت و جوز ر الجرم تن هر چیز؛ آواز؛ کونه؛ الحرم حرام؛ واجب؛ العرم کروه مردم
کلا اشتر؛ الغرم درختی بود؛ الطرم انکبین؛ صلاک س الاسم نام؛ الجسم تن؛ القسم بهره
ش القشم تن ض الهضم زمین فرود فراخ ع الزعم ۲ دعوی کردن؛ بکمان گفتن؛ الکعم آنچ
سلاح در وی نهند؛ نعم نیکو غ الرغم ۲ مقهور شدن؛ خاک رسیدن بینی ک اللکم اشتری که کینه
داده؛ العکم تنکبار؛ توشه دان زن ل الحلم خرد؛ برده باری؛ برد بار شدن ه؛ خرد مند
شدن ه؛ الحلم دوست نهانی؛ جای آهو و کوزن؛ السلم مسلمان؛ آشتی؛ الظلم کونه از
خار بادیه؛ العلم [illegible]؛ الانس دانستن ه ومنه؛ الخدمة خدمت کردن؛ الجذمة پاره از

و هرچه جدا باشد از کار شراه

دشمن غلبه کرده م

البسم دندان سپید کردن م

تا زبانه • پاره از رسن • پاره از اصل هر چیزی ر الجرمة تیزی آذر وی جماع • الفرمة کوی فرود
آمدن • کلاه اشتر پاره ابر ز الجزمة کلاه کو سفند • الرزمة رزمه جامه وجز و س القسمة بخش
بخش کردن ۲ ش الحشمة شرم داشتن • خشم کردن ص العصمة رسن • کلاه داشتن ۲ القصمة
پاره مسواک • پاره از شکسته • چیزی ع الدعمة پایه دز • الطعمة کسب النعمة معروفة
منت خواسته • باز زیستن ق العقمة جامه که طراز دارد • النقمة کینه • زخم و شکنجه
کاری زشت آمدن ۲ • چیزی کاست آمدن ۲ ک الحکمة سخن درست • نام خود ل
العلمة غلامان • الکلمة یک سخن هـ الرهمة باران خرد • بنو صرمة قبیله از عرب •
ابناء النعمة خداوندان خواسته • والله اعلم بالصواب • سپری شد میم از کتاب
میم از قانون ادب بحمد الله تعالى ومنه وکرمه کتاب
نون از قانون ادب نوع اول آن که حرف ازلش نه من کیست • فعرک
ومنه السنة سال • ثلاث سال • الهنة کار • خصلت بد • الثانی الجن دفن کردن • الجن
بوز کوادی • سد از • زود کشتن ۲ • الدن خم کوچک • السن تیز کردن • ریختن بسداد • بهذره
درپوشیدن ۲ • نیکچرانیدن ۲ • غادی نهادن ۲ • راست کردن • ازحال کردانیدن ۲
صورت نگاشتن ۲ • الشن مشک کهنه • آب • شن قبیله بود • الشن ریختن بروز ۲
بغارت کردن ۲ • الظن یقین • گمان بردن ۲ • متهم کردن ۲ • سوگند خوردن ۲ • الفن گونه
از دانش • راندن ۲ • رنجور شدن ۲ • القن بایجه • غلام • الکن ۲ فرا پوشیدن • در نهفت
داشتن ۲ • المن بل سن • گوتکبین • نعمت دادن ۲ • سپاس بر نهادن ۲ • بریدن • قوت بودن
افزون کردن ۲ • کم کردن ۲ • مانده کردن ۲ ا الجون شیشه داغها • المؤن مونتها ب الابن
متهم کردن • الابن دشمنیها • بندهای چوب و نی • التبن ریوک • الجبن اماسیدی که شکم
خرزهره • الطبن زیرک • زیرک شدن • الغبن ست رای شدن • اللبن
شیر بسیار شدن • شیر بدرد خاستن کردن از بالش • اللبن خشتها بفسون ت
لختن بدرزن و اماد • الفتن جمع الفتنة • الکتن کشندانه • سیاهی لب از چیزی خوردن
سیاه کردن دود خانه را ث الثثن ۲ انگشتهای دست ستبر شدن • الوتن بت خروج

وکاه مع

الجحن

الجحن ۲ کژ شدن چیزی • بدغذا شدن کودک ۲ • الشجن حاجت • اندوه • اندوهگن شدن
الفحن کوهی بود • الفجن بستی پستان اشتر که شیر کم دهد • بستان بالا کشیدن کو
سفند وقت دوشیدن ۲ • الوجن زمین درشت ح الاحن ۲ خشم گرفتن
الاحن کینها • الجحن خورش بد • الفحن نام شهری بود • الطحن جانوری بود که
در خاک نهان شود • الطحن ارد کردن • اللحن ۲ زیرک شدن • الحین مختنهاخ الدخن
دود کردن آتش • دودگن شدن ۲ • اللخن آن سپیدی که درون پوست قضیب
بود • گندیده شدن • گوشه ریم و سپید شدن مغز ۲ د البدن تن • مرد بسال بزرگ • نوکوهی پیر
تنه پیراهن و جزو • زره کوتاه • قربانهای مناسک حج • الجدن زمین درشت • جدن جایگاهی
الددن خرمی و بازی • الودن دیبهای جامه خز بوده روی کودکان • السدن جمع السا
السدن جایگاهی بویمن • عدن نام شهری بود • العدن سستی اندامها و جزو • العدن
کوتکک • الکدن آب تیره که بر چاه نجز و بماند • سیاهی لب از چیزی خوردن • الهدن
آرامشها • الودن نقصان در آفرینش ذ الاذن کاه جو • بدانستن ۲ گوش فرا داشتن
اذن الکاه ر الارن ۲ نشاط شدن • الارن بنیرهای تر • الدرن چرک • چرکن
شدن ۲ • العرن جایگاهی بود • خارش و درد دست و پای چارپای • الفرن مرغی بود
مانند الدا • بعضی گویند که الذئر • القرن بیوستگی ابرو صاحبها • اشتری که باد بگیرد
اشتر قرین بود • رسنی که دو چارپای را بند و وابند • شمشیر و تیر • تیردان که از
پوست باشد • قرن قبیله بود در یمن • لجاک اهل نجد از واجرام گیرند • القرن ۲
سرو اورشدن زن • المرن ۲ عادت کردن بوی خوش ز الجزن ۲ اندوهگن
شدن • الحزن گنداشدن گوشت • الشزن کعب که بدو باز زند • ماندگی از پای برهنه
شدن ۲ • یزن جایگاهی بود س الاسن ۲ بیهش شدن از دم چاه • البسن نیکو
الجسن مثله • کناره استخوان از شل از سوی درون • کوهی بود • الوسن معروف
العسن ۲ موافق آمدن علف چارپای را • الغسن بارهای موی اسب • الغسن نیک
اللسن ۲ چیره زبان شدن • الوسن خواب سبک • اندک خفتن ۲ • بیهش شدن از دم چاه

ودا ماندن مع

ش الوَشْنُ طُفَيلى ض الضَّفَنُ عابع نام كوهى بود بنجد العَفَنُ جين بيشانى بد وود آمدكى
چوب ط البَطَنُ م شكم خواره شدن الشَّطَنُ رسن دراز العَطَنُ شبكاه اشتر
بوسيده شدن بوست در دباغت م العَطَنُ زيركى القَطَنُ بالاى ميان هرد و سرين
قَطَنُ كوهى بود آرامكاه كوفتن ع الرَّعَنُ سستى وكم خردى الطَّعَنُ
الطعن جايگاهى كه آرامكاه بود انجاى نجاى شدن القَعَنُ كوتاهى بينى غ الضَّغَنُ كينه
ف الثَّفَنُ درشت شدن دست وجزو الجَفَنُ كنده‌هاى زمين السَّفَنُ جوب ساى وست
دسته شمشير الشَّفَنُ م بدنبال چشم نكرستن الصَّفَنُ بوست خايه مردم العَفَنُ بوسيده
شدن القَفَنُ فرو شدن سوبكودن وسينه الكَفَنُ معروف اليَفَنُ سخت پير ق
الأَقَنُ كوهاكى دركوه بود الذَّقَنُ زنخ اللَّقَنُ يادكرفتن اليَقَنُ يقين ك الثَّكَنُ
كروهاى مردم دمهاى كبوتران الرَّكَنُ م دانستن كان بودن م السَّكَنُ سراى زن مرد
آنج بدو دل آرام كيرد هم صحبت تو در سراى تو آتش العَكَنُ شكنهاى شكم از فربهى الكَكَنُ
كندى زبان بسخن ل العَلَنُ آشكارا آشكارا شدن م م الثَّمَنُ بها الدِّمَنُ جايگاه بدهه
ودون جمع الدمنة الزَّمَنُ روزگار اليَمَنُ مزبهى فربه شدن م الهَمَنُ سزاوار
اليَمَنُ شهرى بود ن الثَّنَنُ موهاى بالاى سنب اسب بس خوردهاى دست وپاى اسب
الجَنَنُ كور الجُنَنُ جمع الجنة الجِنَنُ ديوانكيها اللَّنَنُ عن كفتن به بينى الدَّنَنُ كوتاهى دست
وپايهاى اسب فرو شدن كردن بدوش الوَنَنُ جاورى بود آى الوَنَنُ آب اندك
السُّنَنُ روشهاى پيغامبر عليه السلام بكرهاى روى الشَّنَنُ سستى الصَّنَنُ
كندى بغل الضَّنَنُ مرد لير الظَّنَنُ تهمتها العَنَنُ آنج بقصد نبود ستيزه بردن
اعتراض كردن چيزى العُنَنُ شكافهاى چارپاى العَيَنُ ٣٢ پيش آمدن الفَنَنُ
سخن كفتن به بينى الفَنَنُ شاخ درخت القُنَنُ سرهاى كوه الكُنَنُ مانند بالهاى
از ديوار برون آمده بود المُنَنُ نيروها المِنَنُ نيكويها الذَّهَنُ زيركى ودرياننده
الوَهَنُ سستى سست شدن م ى الزِّيَنُ جمع الزينة العَيَنُ كرو مردم ومنه البَنَّة
بوى باد خوش جايگاه كوسفند الثَّنَةُ ميان مردم وجزو الجَنَّةُ باغ آراسته

آراسته بهشت خرما بن دراز الجُنَّةُ زن مرد سختى الرَّنَّةُ آواز سخت السَّنَّةُ
سنك كهن اب چكيدن آب م القُنَّةُ دمى بود الكَنَّةُ زن بسر زن برادر
المَنَّةُ م منت برنهادن الهَنَّةُ به درون چشم آنج از لب بالا برامده بود ع العُجَنَةُ
جمع العاجن ح الطُّحَنَةُ نهايت هر چيز دكوتاهى د البَدَنَةُ يك بدن اشترى
كه مكه را بهديه دهند آنج قربان كنند در منا سكنج بيراهن بى آستين كه
كودكان پوشند الحُدُنَةُ مردى كه دوستان بسيار كيرند السَّدَنَةُ حاجبان خادم
كعبه الشَّدَنَةُ آهو بچكان سرو برآورده ر رعونة جايكاهى بود بمكه ز الحَزَنَةُ نكاه
بانان الحَسَنَةُ نيكى زن نيكو سال فراخ ط البَطَنَةُ م شكم خواره شدن ع السَّعَنَةُ
جو بش السَّعَنَةُ مشكهاى خرد آب غ اللُّقَنَةُ زن سخت پير ماده كاو آستن ل
العَلَنَةُ انك را زخوش بيدا كند م الأَمَنَةُ م ايمن شدن انك بر مردمان ايمن بود
الضَّمَنَةُ پاينداتان ن الهِنَنَةُ خاربشت الكَهَنَةُ فال كويان و الخَوَنَةُ مردان
نا استوار الرباعى كان جنابك كان كوى الاَجَبْنُ اشتر بانك دارنده
الاَخَنُّ انك سخن به بينى كويد الاَذَنُّ انك كودنش بدوش فرو شده بود اسب
كوتاه دست وپاى الاَذَنُّ انك آذينها وهمى درد الاَصَنُّ كند بغل الاَغَنُّ
انك سخن به بينى كويد العَكَنُّ اشتر زفت بلند الجِجَنُّ سپر فراخ المِسَنُّ سنك افسان
المِعَنُّ خطيب مرد فضولى لَغَنَّ منكر الرِّفَنُّ اسب دراز دنب الضِفِنُّ مرد
كوتاه وكم خرد القَفَنُّ قفا المِفَنُّ مرد رنك آورد الزِّوَنُّ مرد كوتاه ا الجِذَانُ
زغنان ب الاِجْبَنُ انك علت استسقا المَتْبَنُ كاه دان المِطْبَنُ انج بدو آتش
را بپوشانند المُلْبَنُ ماده اشترى كه شير در بستانش فرو آيد كونه از
شير بى بود المِلْبَنُ انك شير بسيار دارد كاود وشه قالب خشت ت الاَمْتَنُ
بيخ درخت پوسيده الاَرْتَنُ نباتى بود كه بدو پوست دباغت كنند ث الاَمْثَنُ
انك مثانه يش درد كند انك بول باز نتواند داشت الجَعْثَنُ بيخ نباتى بود
ج الاَنْجَنُ جفته بينى بعضى كويند كه كوز پشت الجَنْجَنُ استخوان سينه الطاجن

تابه الطیجن مثله العرجن اشتر زود رو العلجن ماده اشتر آکنده گوشت زنی که
صرج کند باک ندارد الفنجن سنداب الجحجن چوگان ح الجحجن نبات کوتاه ناتمام
خ الاخثن مرد چرکن اللشخن موزه د الدرذن بازی الدودن مثله الدیدن
خو الوهدن مرغ بود الصیدن بادشا بزرگ سر روباه الکودن اسب پالانی
بعضی گویند که استر البردن دوک المعدن آرامگاه المغدن تبرخاک کندن
المودن کوتاه دست ذ الافرن مرد پیوسته ابرو چارپای سود و دبن ز الارزن
درختی بود الروزن روزن الضیزن طفیلی ناخوانده الکن بر بدن زحمت کند که
زن خانه بد ربوده دشمنی که انبوهی کند جوفی که سوراخ بکوه رابد و تنگ کند ضیزن
نام بتی بود الکوزن تاج میان سر تیر بکسر الهوزن کوه مرغ بود س الراسن
نباتی بود معروف السوسن سوسن العوسن مرده دراز کم خرد الموسن
جایگاه بود ش الاخشن مرد درشت و سخت الجوشن معروف سینه بهری
از شب بعضی گویند که نیم شب الروشن روزن لوزنده ص الحصن همه باز داشته
الحصن قفل زنبیل چرمین طبق بزرگ ض الضعن اشتر مرغان مرغانی که خایه
در زیر خویش گیرند ع الابعن ترمیش سیاه و سپید الاذعن مرد کم خرد و سست
تدنای کو لشکری بکوه پاره مانند الاقعن کوتاه بینی بعضی گویند که مرد جنت
بینی ف الضیفن مهمان ناخوانده بعضی گویند که طفیلی الجفن دول اسپا المسفن
چوب سای سوهان درشت ق الاذقن مرد دراز زنخ الجفن ماست دان
ک الادکن رنگ تیره گون الاکلن مرد کند زبان المرکن جایگاه المزکن تغار
المسکن آرامگاه آرمیدن م الایمن سوی دست راست الذکار بدست راست
کند المأمن جایگاه ایمنی المثمن هشت هشت مهمن هرکس ن المکنن ایخ بذر
آتش را بپوشانند و الاهون سست تر خوار و آسان تر الهون روز دوشنبه
الجحون مرده بزرگ شکم و بلک بسیار الفیون کوبه نردشتی ی الیمن شهری بود
الاعین فراخ چشم سپید دارد القرین آب تیره مدین نام شهری بود قبیله بود

بود ومنه المأتة نشانه المجنة دیوانگی المجنة دطبق که از چوب حیز ادان بود المجنة
٢٨٨ من یک سپر فراخ المحنة بنی زبنهادی سرای زنان المظنة جیز بیش بها المطنة آ
که حلقه در بر و زنند الضفنة زن کوتاه کم خرد المکنة باد کم چراغ ج الغرنة
آزمودن ح الاسنة بیخ درخت پوسیده العرنة کنادیبی ج للجنجنة استخوان
سینه الفرجنة بشانه زدن ستور المنجنة کذب ح السحنة آخ بذو سنگ شکند
خ المحنة سخن گفتن به بینی المدخنة دخنه دان المسحنة دیک کوچک د الدندنة
سخن گفتن چنانک نشنوند و در بیابند الصیدنة بیلوری ذ البرذنة گرانی کردن
المئذنة مناره ز الروزنة روزن ش خرشنة نام حصاری بود ص الحصنة زن
بشوی و پارسا ض الحفضنة کبوترخانه ط السلطنة پادشاهی کردن الطنطنة
بانگ دود بربط و ماننده آن المقطنة پنبه زار ع السلعنة زود و بدن العفنة
آن را به عن بد لکردن و این بنی تمیم کنند ق الدهقنة بزمی و خوشی و طعام
المجنة آلت حقنه ک البعکنة دیک درشت و جزو البهکنة زن نیکو اندام و
شکوف المشکنة درویشی و بیچارگی م المتنة ماننده توبره بود الیمنة سوی راست
لشکر جنگی و الجونة مشک بزرگ آب بعضی گویند که دلو بزرگ ل الحاسی الصعون
مرد کوچک سر ب اللبن گونه از شیر پخ الجبون جانوری بود ماننده ملخ خرد
دکن الخبعثن شیر قوی ج المرجن مردی که فراز رخسار دش بزرگ باشد د العدو
نبات دو ناشع از سیر أبی المعدن مشک آب که بد و پارها دوخته بود الکدن
قربه ز العنوزن مرد ستبر اندام اشتر ستبر و زفت س الملسن چیزی دراز که
مانند زبان ض المفضن دو غنیه توبر قوط البطن بزرگ شکم باریک میان
ک المسکن نیزه راست کرده بآتش بیارامانند ی المزین آراسته المعین جامه
بچشمه نیکو بید آکرده سکچه ارچشم ومنه المصعنة گوش لطیف ب المرابنة خرمه
بوده رخت خرمای سخته فروختن ت المأننة دور شدن بوقت غایط کردن
باکسی مدافعت فام کردن المؤاننة برکاری ایستادن ح المناحنة باکسی دشمنی

داشتن د المحاودة باکسی دوستی داشتن• المهاودة باکسی صلح کردن ر المقارنة با یک دیگر
قرین کردن• بهم جمع شدن ر العنقوزة زن ستبر اندام• ماده اشتر ستبر و زفت• الموا
زنة باکسی هم سنگ آمدن ش المحاشنة باکسی درشتی کردن ض المخاضنة بازنی دوستی
داشتن ط المراطنة باکسی بجز از تازی سخن گفتن ع المطاعنة باکسی نیزه زدن•
الملاعنة بلعنت کردن ف المثاقفة باکسی نشستن ل المعالنة آشکارا کردن م
المداهنة باکسی دوروی کردن• المراهقة باکسی کو ویستن و المعاونة باکسی یاری
کردن ی المباینة از کسی جدا شدن• المداینة چیزی بوام بکسی دادن• المعاینة
بنقد باکسی معاملت کردن• دو یا روی چیزی را دیدن• الملاینة باکسی نرمی کردن
السداسی ویکان آن ای ندیهی• المهوات زمین فرود• جایگاه دوره الکرکدن کرکدن الک
وغیرها ثوب منبّق جامه کی بورس رنگ کرده بود• ثوب مفنّن جامه در دوباره بار
بود و پاره ستبر ومنها ابو زنة کنیت بوزینه• رجل لعنة مردی کی مردمانرا لعنت کند•
نوع دوم البن گونه از ماهی• الجرن اشتران بانگ کننده• الحزن مردانی کی سخن بینی
گویند• الدن آنانک کردن ایشان بدوش فروشده بود• اسبان کوتاه دست• الدن
آنانک آب از بینی ایشان همی رود• السن گونه از نبات زمین• الصن آنانک
بغل دارند• الطن دوزه هیزم• الغن آنانک سخن به بینی گویند• القن پیش آشنین• الحن
مزج زن• صن آن زنان ب اللبن شیر• اللبن جمع اللبین• الغبن اشتران زفت ت
الاتن ماده خران• الوتن رگهای دل ث الرثن باراهای خرد ح السحن دوزکوم
د الفدن آنهای زمین شکافتن• لدن نزدیک• المدن شهرستانها• بوستان•
ذ الاذن گوش• اذن صوح بگویند شنید قبول کند• الحزن پیش کوهها اشتران ز
الشزن زمین ستبر کناره س الاسن بقیت پیه• العسن پیه کهن ش الخشن درشتها•
ض الوضن تنکهای زین ط الفطن دانا و زیرک• الفطن جمع الفطین ع الدعن
الطعن زنانی کی دعا دی باشند ف النفن کنارهای توشه دان• الدفن جاهها
انباشته• السفن کشتیها ک التکن رمه مرغان ن السنن روشهای پیغامبر علیه

علیه السلام• الاهن جویهای خوشه خرما• الرهن گروها ی العین آهنهای جفت کشاورز•
ومنه الثنة از میان ناف تا زهار• زیر خرد• دست و پای اسب• مویی کی بالای سنب اسب
بود• بعضی گویند کی درون سنب• الجنة زره• سپر فراخ• همه چیزی کی نگاه دارد چیزی را
الجنة بیرون آمدن سخن از بینی• السنة روش پیغامبر علیه السلام• بیکر روی گونه
از خرمای مدینه• السنة ۲ نهادی نهادن• العنة شکاه چارپایان• مانند خیمه کی از شاخها
بکنند• الغنة بیرون آمدن سخن از بینی• القنة سر کوه• الکنة گنجینه خانه• مانند بالکه
از دیوار بیرون آمده بود• المنة نیرو ب الجبنة پاره پنیر الرباعی الجبن پنیر• الجبن مرد
روی هم آمده• الکبن بخیل ث البرثن پنجه شیر و ددگان• چنگال مرغان کی شکار
نکنند س الارسن رسنها• الالسن زبانها• البلسن مرجو ش الشش کودک زیرک•
م الاثمن بهاها• الایمن دستهای راست م المدهن روغن دان کو بزرک آب در کوه•
ی الاعین جمع العین ومنه الکبنة بخیل• الدجنة تاریکی• الحدثة گوش بزرک• الثلثة•
چاجت• الثلثة بقیت چیزی• النظرنة زنی نظر بسیار کند• السمعنة زنی کی سماع بسیار
کند الخ الارزن خواب گران• الدهدن نادرست ب التعجن بددلی کردن• التغابن
بر یکدیگر غبن آوردن• التکتبن فربه شدن ج التلجن دوسنده شدن• التماجن
مسخرگی نمودن خ الترجن کراهیت داشتن از چیزی د التعدن سست شدن اندام•
التهاون کار راست شدن ذ التاذن آگاه کردن ز التحزن اندوه بردن• التشزن سخت
کردن کاری• التمزن سخت کردن• سخا کردن• التوازن بهم سنگ آمدن• موازن
قبیله بود س التاسن از جال بگشتن آب ص التحصن حصار گرفتن ط البطن کسی را
در زیر شدن و بیاوردن• التراطن بهم سخن گفتن بتازی• التوطن آرامگاه گر
ظ التعظن چرک گرفتن ع التلاعن دوری کردن• نفرین کردن غ التضاغن بر یک
دیگر کینه گرفتن ف التآفن بهم شدن• التدافن یکدیگر را دفن کردن• التصافن
بخش کردن آب ق التلقن بتلقین گرفتن• التیقن یقین شدن ک التکن بجایگاه
شدن• التعکن شکن شدن شکم از فربهی• التفکن پشیمانی نمودن م التضمن در ضمان

فتن•

خوش آوردن • التطامن فرود اشته شدن • التیمن خجسته داشتن • التیامن بر راست شدن ن التحنن مهربانی کردن • التشنن خشک شدن پوست • التفنن گونه گونه شدن ه التدهن خویشتن را بروغن چرب کردن • التراهن بهم گرو آمدن • التکهن فال گوئی کردن • التلهن ناشتایی کردن • التوهن سست شدن و التحون کم کردن کاه داشتن • التعاون هر شب شدن • التکون هست شدن • التلون رنگ گرفتن • التهاون خوار داشتن ی التبین بیان جستن • جای آوردن • پیدا شدن • د رنگ کردن • التباین از یک دیگر جدا شدن • التحین هنگام جستن التدین دین دار شدن • التداین بیک دیگر بوام فروختن • التزین خویشتن را بیاراستن • التعین بنسیه بستدن • چشم کردن • التقین بیاراستن • التلین نرمی کردن • التماین دروغ زن شدن ع بنو جون قبیله بود • منکی الطعن هفتم روز از عجوز نوع سیم ان اکر • ان نه • من از و منه الجنة ۳ کینه • الرنة ۳ شخص الینة خواب سبک الثلاثی اک بد رستی • ان بوکه • البن همسر • البن کیا خشک الجن پری • الجن کروهی از پریان نا کس • الجن کشتی • السن دندان ه سال نو کاو پیر دشتی کونه از نبات • السن ۲ خوردن از بس خوردن • از بس خوردن الضن بخیل روز انعجوز • اب تاختن جانوری بود که دنبال ندارد • الضن چیزی بیش بها • بخیلی کردن ۲ • الکن بنده که پدرش هم با او بنده باشد • الکن بوشش مغاک در کوه • زمستان خانه • پوشیدن ۳ • اکین اکرب اللبن مردی که کودنش درد کند از بالش • اللبن جمع اللبنة ح الدهن بزرگ شکم • مرد پلید • اللجن زیرک دل • فصیح • مرد لجن کوی د الشدن مرد بسیار گوشت • الکدن فربه ر الارن اسب نشاط کننده • المرن چال و بیان ز الحزن اندوهگن س الاسن اب طعم بکردیده • العسن جاربایی که علف اندک خورد • اللسن زبان آور • الوسن مرد خفته ش الخشن درشت ط الفطن دانا و زیرک • القطن کوشتهای میان پر
[illegible]
مری

سرین ف الثفن نشانهای اندام اشتر بر زمین • العفن پوسیده • القفن مردی که
۲۹۰ سرش بکردن فرو شده بود ق الثقن مرد استاد رکار خویش • اللقن اتک سخن زود فهم کند ک الکن خایه سوسمار م الزمن افکار • الضمن مثله • با بندان • الثمن سزاوار ومنه الجنة بربان • فربشکان • دیوانگی • السنة سر قلم تراشیده کا و اکن هنة قبیله بود • الظنة تهمت • الثنة بارزه • الکنة بند ترازو • المنة نیکوی و سپاس نعت دادن ۲ سپاس بر نهادن ۲ نیکوی کردن ۲ ب اللبنة یک خشت • پیراهن وجزو ماده اشتر بسیار شیر د الکدنة زن کوشتکن ط القطنة هزار توی شکنبه • کوشت میان سرین غ الضغنة نیزه کز ف الثفنة نشان اندام اشتر از زمین • هر اندامی که ستبر و درشت شود • کنج ک المکنة خایه سوسمار الرباعی المسن مرد بسال بزرگ ۲ • المضن خاموش • برداشته سر • مرد پرخشم • الخائن مرد نا استوار • کاست کا • پیمان شکن • فرمان • الضائن مبش • کائن بسا کائن چند • المائن دروغ زن ب الدائن نیزه نرم • اللائن مردی که بنزد او شیر بود • المغبن بن بغل و ران ت الحائن روز سخت • المؤتن زنی که نگوسار زاید • المتن کندیده • الواتن چیزی مقیم در جایگاه خویش • ابی که همیشه ایستاده بود ث المعثن بن خار نباتی بود ج الآجن اب طعم بکردیده • الجحن استخوان سینه • الداجن مقیم شده در جای گوسفند دست آموز • مرغ دست آموز • الراجن مثل الداجن • العاجن مردی که هنگام رفتن دستها بر زمین کوبد • الماجن تباه کننده • کنیزک خرد • الواجن جایگاه سخت خ الساخن دوذکرم د البادن تن آور • الکدن کیاه خشک و سیاه • شاخ پوسیده و ریخت • الرادن زعفران • السادن حاجب خادم کعبه • الشادن آهو بچه سرو بر آورده • العادن اشتری که دایم در کیاه زار بود • المؤدن تا ریک • المعدن مرکز همه چیز • آرامگاه ر الجارن رسن کهنه جامه نرم فرسوده • شده بچه مادر • القارن انکبیج و عرنیم کند • انک تیر و شمشیر بکرد اده • المارن نرمه بینی • نیزه نرم • المقرن توانا بر چیزی ز الخازن

دخترکم
ولو سعند پیدارنیزیم
دکادوسادازم
پرخاستن و سستها رسیر نهد و اشترکچه بکان
مرد نابالک المجنون ودر دیگر الها جنم

کاه بان مال المازن قبیلة از عرب خایه مورس الاسن آب کندیده البنسن دندانه
استخوان پشت ماره الفرسن سر سنب پایچه الهسن نیکوکار المرسن بینی شمشیر درخشنده
ش الواشن طفیلی ناکوانده ص الحاصن زن پارسا ض الحاضن اشتر مرغ مرغی که
خایه در زیر خویش کیرد ط الباطن ناپیدا الناطن پلید از نیکی دور المعطن خفتن
کاه اشتر بنزدیک آب بیرامن حوض چاه الموطن آرامگاه ع الماعن کذرکاه آب غ
الضاغن اسپی که نه زدن برود ف الشافن آنک بدنبال چشم نگرد الصافن رگ زیر
ساق اسپی که بر سه دست و پای ایستد و بر کناره سنب چهارم آنک بابهام نهد ق الحاقن
باز دارنده آب تاختن القنقن آب شناس کاریز الموقن بی گمان ک لیکن باز السکن
آرامگاه الوکن آشیان مرغ م الضامن پایندان اشتر باریک و لاغر المومن آرام
دهنده خلق پرورنده ایمن کننده بگروند مسلمان دزد بوینه ه الراهن پاینده لاعزات
ومردم العاهن درویش دود باری بود حاضر الکاهن فال کوی ی الماهن خدمت کار
الموهن پاره از شب الواهن سرد سرکشانه دوش ی البائن آنک بدست راست
شیر دوشد الدائن دین دار الصائن نگاه دارنده اسبی که سنب نگاه دارد اسبی
کی بر کناره سنب ایستد اللین نرم الهین آسان ومنه الاجنة کودکان که در شکم
مادر باشند الاسنة سنانهای نیزه وجزو سنگهای ابسان الاضنة بخیلان
الاعنة عنانهای لگام الاکنة پوششها المنة سزاواری المسنة زن بسال
بزرگ المصنة پیشبانها المظنة جایگاه بنشان کرده جایگاهی که اندرو کمانی برند
ا الحائنة خیانتها الضائنة زنی که بسیار زاید بک میش ب الاجنبة کناره
پیشانی ج الداجنة ماکیانی که بر خایه نشسته بود الشاجنة رود بار زرد
بسیار درخت عاجنة الرکوب نام جایگاهی بود ح الطاحنة آسیا
خ الداخنة دود آهنک د الافدنة النهای زمین شکافتن ر الاجرنة درون
کردنهای اشتر الاعرنة بیشها العارنة سرای دور ه الیطرنة زنی که نظر
بسیار کند س الانسنة زبانها ش الشنشنة خو پاره خرد از گوشت ص الحصنة زن

زن

المومن صح

زن پارسا ض الحاضنة دایه که شیر دهد ط العاطنة اشتری که شبگاه وی نزدیک
آبشخور ع البنبعنة زنی که بسیار سماع کند ف الدافنة ماده گاو دندان فر
فرسوده از پیری ق الحاقنة معده گوچنبر گردن الذاقنة کناره نایژه گلو
الراقنة زن نیکوی نرم اندام ک الامکنة جایگاهها الدعکنة ماده اشتر سخت
تن م الازمنة روزگارها ه الماهنة زن خدمتکار الواهنة درد رگهای
گردن بهلوی زیرین و الاونة هنگامها ایوانها الاخونة خوانها ی الاصونة
تختهای جامه ی البینة پیدایی درستی گواه الجنة سربستان ل الحاسی البطاین
دوستان خالص آسترها الجلاین پیک برخانه گمان بجند السحاین جمع
السحینة السفاین کشتیها السکاین آرمیدگیها الشناین توده های
ریگ بلند الضباین زنانی که بسیار زایند الفواین ماده میشان الطغاین
زنان در عماری باشند العذاین پارهای برمشک آب دوزند العراین
جایگاههای شیران العماین زمینهای نرم القراین جمع القرینة القناین
قینهای سنگی الکاین پایندان الکواین زنان بوبط زن ب المتاین گاهدانها
المطاین آتش پوشها المفاین بنهای بغل و ران شخهاین ناخن الملاین جمع
الملبن الملبن خشت زن ت اللعاین مرده مر مایون المآتن زنانی که نکوساد
زایند ث البراثن جمع البرثن الجبعثن مرد سخت قوی العواثن دودها ج
الجناجن استخوانهای سینه الدواجن مرغان دست آموز کوسفندان دست آموز
الشواجن رودبارهای درخت بسیار درخت الطیاجن تاوها المراجن
ماده اشتران دوده رفتار العلاجن زنان ناپاک دار ماده اشتران کنده کو
المآجن کذرنها المحاجن چوکانها المهاجن ماده اشتری که چند گشن بر وجهد
الوداجن کزنیها ح اللطواحن آسیا دندانها خ الشاسخن موزها الدواخن دودها
د الدرادن بازیها الدنادن کیاههای خشک بنهای دامن الدیادن خوها
الرهادن مرغانی باشد الصیادن جمع الصیدن الکوادن اسبان پالانی

الکاین صح

المَرَادِنُ دُوکها • المَعَادِنُ معروف • آرامکاهها • مرکزهای همه چیز ذ المَاذِنُ
مَنارها • المُوذِنُ آنك بانك نماز دهد ر المَجَارِنُ مکان انگبین کی بر شهد درنو
سند • المَوَازِنُ نومها ی بینی ز الضَیَازِنُ جمع الضَیزَنِ • الکَرَازِنُ تاجهای مِلِك
سر و نیزهای پلنسر • الهَرَازِنُ کو دها • مرغان باشند س السَّنَاسِنُ دندانهای
استخوان پشت ماده • العَوَاسِنُ مردان دراز کم خرد • القَرَاسِنُ سرهای سنب
المَحَاسِنُ نیکیها • المراسن بینها • شمشیرهای درخشنده ش الجَوَاشِنُ جمع الجوشن
الرَّعَاشِنُ لرزندکان • الشَّنَاشِنُ کوزکان زیرک ص المَوَاصِنُ زنان پارسا
المَحَاصِنُ جمع الحِصن ض المَوَاضِنُ دایکان کی شیر ندارند ط البَوَاطِنُ ناپیداها •
العَوَاطِنُ اشتران شبکاه شان بنزدیك آب بود • المَعَاطِنُ خفتن کاههای اشتران
بنزدیك آب • بیرامن حوضها و چاهها • المَوَاطِنُ آرامکاهها ع الأَرَاعِنُ جمع الأرعن
ف الدَّوَافِنُ ماده کاوان فرسوده دندان ازپیری • السَّوَافِنُ نکوشهای تیز الضَّیفَنُ
مهمانان ناخوانده • المَتَافِنُ هرزانو • الجَافِنُ دولهای آسیا • المَسَافِنُ سوهانهای
درشت ق الجَوَاقِنُ جمع الجاقنة • الدَّرَاقِنُ شفتالو • الرَّوَاقِنُ زنان نیکو و نوم اندام
القَنَاقِنُ ده نمایان زیرک • الشَّنَاقِنُ ره نمای زیرک • الحَاقِنُ آنکهای حقنة الحَلقُ
خرمای تمام نارسیده ك الأَمَاكِنُ جمع الأمكنة تغارها • المَسَاكِنُ آرامکاهها •
المَوَاكِنُ آشیانهای مرغ م الأَيَامِنُ جانبهای دست راست • المَهَيمِنُ بزرکوار و نیکو
کار • کوای راست هـ المَدَاهِنُ سنکی بود سیاه کی از و نکین کنند • المَدَاهِنُ بیغام کزار
میان زن و شوهر • العَوَاهِنُ شاخهای نو اندیشه و نی لای • رکهای زهدان اشتر
جایکاههای بلند خرما از شاخ • درویشان • الکَوَاهِنُ فال کویان • المَدَاهِنُ جمع
المُدهِنُ • المَرَاهِنُ کروستانند • المَوَاهِنُ ترنان خدمتکار و الأَخَاوِنُ خوانهای
نو • المَجَاوِنُ جمع المِجوَنِ • الصَّیاوِنُ کوکبان دشتی • المَعَاوِنُ خنشها ی الخَزَاینُ
کنجینها • الدَّفَاینُ چاهها انباشته • السَّنَاینُ بادی بریك سان جهد • الکَنَاینُ
تیردانها • الکَنَاینُ جمع الکنة غیر قیاسی • کاتن چند کانن بسا • المَدَاینُ

المَدَاینُ شهرها • المُزَبِنُ سرنواش • المُعِبِنُ پیش استاد و منه الحَلقَة بدخون ب الدَّرَابِنَة
دربانان • الرَّهَابِنَة جمع زاهدان ترسایان ث الجَبِقَنَة مرد سخت قوی • شیر کوف
قوی ج الفَرَاجِنَة شانها کی اسب را بذو پاک کنند • المُقنجِنَة خرما بن جوان ح السَّیاحِنَة
مردان جلد درکارها خ الکَنَاخِنَة مردان کشتیان د الصَّیادِنَة پیل و ران ط
السَّلَاطِنَة سلطانان ع الصَّنَاعِنَة سیلی خواران • الفَرَاعِنَة فرعونان ق الدَّهَا
قِنَة محذایان ی المُعَابِنَة اشکارا • المُقَیِنَة زن عروس آرای السداسی المُطَهِّنُ
ارمنده • المُشحَنُّ خشمناك • المُقسَئِنُّ سخت سخت • المُرهَئِنُّ آنك بر مُد پس آرام
کیرد • المُرجَحِنُّ میل کنده • المُرثَعِنُّ سست د المُغَدَودِنُ شعر تمام درازالمستیقن
نیکان م المُستَامِنُ زینها رخواه • المُستَخِیمُ با پندان ی المُتَدَیِّنُ مرد دین دار
و منه المُتَعَاوِنَة زن کوشنکی باندازه الکنی و غیرها یونم داجن دو زتا ریك
اذا بر افرشادن کنیت اهو جَبَلُ رکین کوهی کی رکنها بلند دارد • مُفصِل
الأَسِنَّة ماه رجب نوع چهارم الآنَ آکنون • البَانُ درخت بان • البَانُ
رشته بکنده • الخَانُ کاروان سرای • الذَّانُ نکوهش • الشَّانُ کار و حال
و منه الحَانَة دوکان می فروش • الزَّانَة زوبین • العَانَة زهار • رمه خران
دشتی • ستاره چند بود در برج قوس الرباعی اللَبَانُ مار سپید پذر بربان •
بعضی کویند کهربو • اللَاتُ از زومند • الذَّانُ مثل الذام • العَانُ رسن دراز
ب ابان نام قبیله بود • کوهی بود • البَانُ آمانی که رو چیزی از جای بجای
بوند • اللَّیانُ بد دل و هراسان • اللَّبَانُ سینه جای بر بند اسب • اللُّبَانُ کندرو
اللِبَانُ شیر زن ت الأَتَانُ ماده خر • جای آبکش بر سر چاه • سنك بزرک کی در
میانش حلق آب بود • الخِتَانُ آنجا کی رخته ببرند از قضیب مردم • خته کردن ٣٢
الفُتَانُ پوست ادیم کی در پالان کشند • المِتَانُ زمینهای سخت و بلند ث الرِّثَانُ
باران خرد • العُثَانُ دود ج الهِجَانُ میان کون و خایه • الهِجَانُ اشتر سپید
کرامایه • زن کرامایه • زمینی کی خاکش سپید و نرم بود • الوِجَانُ جایکاه کوک

وکفتار خ الدخان دود د الدَّدان شمشیر کند العَدَان کنار دریا العِدَان جایکاه بود بتهامه الغِدَان ریسمانی که بر وجامها آویزند الفَدَّان آلت زمین شکافتن الهِدَان مردم کم خرد بعضی کویند که مرد زفت ذ الأَذَان بانگ نماز بیاکاهانیدن ر الإِرَان جنازه نشاط کردن الجِرَان دوزن کردن اشتر الجِرَّان ۲ حرونی کردن ستور الخِرَان سرکینهای مردم العَرَان دوری خانه العِرَان حصاری بود بنجد العِرَان میخ آهنین چوب بینی اشتر عِرَان البَکَرة آن چوب که بکره برو کرده القُرَان نبی خواندن القِرَان رسنی که دو چیز را بذو بهم آرند با یک دیگر قرین کردن بهم جمع شدن حج و عمره بهم کردن ۲ بهم آمدن ستارکان ۲ الکِرَان بربط سپید دم ز الوَزَان زن آهسته و برد بار ذ الوِزَان با کسی هم سنگ آمدن س الحِسَان جمع الحَسَن اللِّسَان زبان زبانه بند نعلین لِسَانُ صِدْقٍ ثنای نیکو لسان المیزان زبانهٔ ترازو ش المِشَان بهترین خرمای تازه ص البُصَان ماه جمادی الاولی الحَصَان زن پارسا الحِصَان اسب نرود ونده ض الحِضَان ۲ یک یک بستان از دیکر بیند بزرک تر شدن ط البِطَان کو سفند سخت دون تنگ بالان مرد مان بزرک شکم مرد مان سخت سیر القطان جوبهای عماری ع اللِّعَان بلعنت کردن المَعَان جایکاه ف اللِّفَان حنی و زعفران ک المَکَان جایکاه ل تَلَّان آکنون العِلَان اشکارا کردن فلان معروف م الأَمَان دور کار امکار شدن زینهار این شدن الدِّمَان افتی که خرما بن را سخت و درشت الضِّمَان سنکهای سخت جایکاهی بود الضَّمَان باینداین بذ رفتاری کردن امکار شدن ن الأَنَان نالیدن البَنَان سر انکشتها الجَنَان دل بیم و ترس زن انک جیزی بیند کار پوشیده جَنَان النَّاس مردمان بزرکوار جَنَانُ اللَّیْل تاریکی شب الجِنَان باغهای آراسته شب در آمدن ۳ الحَنَان مهربانی بزرکواری هیبت روزی که خورند بخشودن الحُنَان زکام اشتر الدَّنَان خمهای کوچک الدُّنَان آب بینی چون تنک شود السَّنَان سنان نیزه و جزو سنک ابسان بزبر آوردن اشتر ماده را بوقت کشی الشَّنَان

الشّنان

الشّنانة

٢٩٣ الشَّنَان دشمنی مشکهای کهنه الصُّنَان کند بغل الغَنَان ابرها یکی نشان باریدن در وی پیدا شود العِنَان دوال لکام که سوار بدست کیرد عنان ذی دات براث شکافهای چارپایان با کسی برابری کردن از کسی بکرو بدن القُنَان کند بغل پیش آستین القِنَان کوهی بود الکِنَان پوشش و اشتر اکنده کوشت ه الإِهَان چوب خوشهٔ خرما الدِّهَان ادیم سرخ روغنها الرِّهَان کروها المِهَان ستان و الأَوَان هنکام الإِوَان ایوان البُوَان ستون خانه البوان چوب پیش خیمه الخُوَان خوان نهی الرُّوَان دانهٔ سیاه که در میان غله بود السُّوَان اندوهکن سوان جایکاهی بود پیش از و دیکر رزم بوده باشد الهَوَان خوار شدن ۲ ی البَیَان پیدا کردن البَیَان یکسان الصِّیَان تخت جامه العِیَان پیدا آمن جفت کشاو روبا روی دیدن بنقد با کسی معاملت کردن القِیَان زنان سرود کوی کنیزکان خنیا کو الکِیَان چالها اللَّیَان ۳ مداهنت کردن قام اللِّیَان نرمی خرما بنان با کسی نرمی کردن نرم شدن ۲ و مد الأَنَّة بانگ الحَانَة مثلها قَانَة نام رود باری بود ب الإِبَانَة جدا کردن پیدا کردن پیدا شدن التَّبَانَة زیرکی زیرک شدن ۵ الطَّبَانَة ۴ مثلها اللَّبَانَة حاجت ت الحِتَانَة آنجا که درخته کرمی ببرند از قصب مردم الفَتَانَة کم خورش شدن المَتَانَة انجیرستان استوار شدن ۵ ث المَثَانَة آب دان مردم و جزو خ الثَّخَانَة سخت شدن د الإِدَانَة وام دادن البَدَانَة تن آور شدن السَّدَانَة باز داشتن خدمت کعبه کردن ۲ عَدَانَة جایکاهی بود الکَدَانَة زشتی ذ الأَذَانَة کوش فرا داشتن ر المَرَانَة ماده اشتر بنک جایکاهی بود ز الخِزَانَة خاندان مرد الخِزَانَة کنجینه خانه الرَّزَانَة آهستکی و برد باری بآرام شدن ۵ ش العُشَانَة بن شاخ خشک خرما بن الغُشَانَة خرمایی که بن درخت بیوفتد ص الحَصَانَة پارسایی پارسا شدن ۵ استوار شدن حصار و جزو الرَّصَانَة ۵ محکم رای شدن ض الحَضَانَة ۲ دور کردن و در زیر کرفتن مرغ خایه را ۲ ط البِطَانَة آستر دوست خالص البَطَانَة ۲ جز تازی سخن کفتن ع الإِعَانَة

وحدسم رویش زیبت

المقوان تخته و جامه العوان زن کرد بانو

رز

یاری کردن غ الصّمانة چنا نه ف سَنَانَة دختر حاتم طائی ق اللقانة تیز فهمی ک
الرّکانة با آرام شدن المکانة توانایی بزرگوار شدن جای گیر شدن ل الإلانة
نرم کردن م الامانة زینهاری الزّمانة زونکار نکار شدن الضّمانة متلها
ن البانة سرانگشت الدّنانة بقیت چیزی هلاک شدن السّنانة دندانه مزد الضّنانة
بخیلی کردن العنانة ابری که نشان باران دارو و دیدار بود الکنانة تیردان الهانة پید
ه الإهانة خوار کردن المهانة کنیزک جوان الکهانة فال کوئی کردن المهانة حقیر
و خواری حقیر و خوار شدن و العوانة خرما بن دراز ی الخیانة خیانت کردن
بی وفایی کردن پیمان شکستن الدّیانة دین داری الغیانة نگاه داشتن جامه
را در میان تخت جامه نهادن خویشتن داری کردن الحاسی التّجانُ خود را دیوانه
ساختن المجانة دیوانگیها سپرها فراخ المجان بینها سراهای زبان المسان زنان
بسال بزرگ المضان چیزهای بیش بها المظان جایگاهها بنشان کرده الصّفان
زنان کوتاه کم خرد الإوان هانکها الهوان مثلها دوکنهای سیکی فروش ۱
الإضنان سیکی فروش بسیار کو سفند شدن الأکّ اکون الجدان زغنان الدّفا
مردی که چون بر آتش گرم کند الشّنان دشمنی دشمن داشتن الظّمان تشنه
آرزومند القرآن نبی نماز بامداد انج در لوح محفوظ است خطبة خطیب
القفان کوهای اب در سنک الملان پُر ب الإبان هنگام الأتبان کاهها
الأجبان کسی را بد دل یافتن الإربان برخی که از بهای بیع بیشی بدهند الأتا
شیرها بسیار شیر شدن التّبان کاه فروش التّبان شلوار ساق تنگ که کشتی
بانان پوشند الثّعبان اژدها دوشهای سیل آب در رود بار الجبّان پنیر
فروش الجبّان جنازه نهند و بر وی نماز کنند الجرمان کریبان الجربان کرتها
الجلبان کونه از دانها بود الحسبان تیر ناوک بالش کوچک آتشی که از ابر بیرون
فتد ملخ شمار شمردن الحسبان کمان بنداشتن الحنظبان حنظل که در
وخطها بدید آمده باشد الجربان جیرزان نر الخشبان چوبها الذّبان مگسان

ملکان

مکسان الذّوبان گزاینش تن الذّوبان کرکان الزّبان مهتر کشتی بانان نوی و تا زک
جیزی الرّجبان ماه رجب و شعبان الرّقبان چشم داشتن الرّکبان اشتر
سواران ذا نوها الرّهبان زاهدان ترسایان السّبجان بقیت آب در مشک و جزو
السّغبان گرسنه السّوبان روغنباری بود الشّبان جوانان شعبان ماه شعبان
شعبان قبیله بود در یمن الشّهبان ستارهای روشن اخکرهای آتش الصّحبان آنکه
سیکی سحرگاه خورد الصّحبان جمع الصّاحب الصّلبان چلیپاها الصّیبان رشکان
الضّربان جستن ریش و خستگی از درد الضّوبان میان دوش اشتر الظّربان
جانوری بود زشت جنگ کرید العتبان برجستن بریک پای العربان برخی که از بهای
بیع بیشی بدهند العقبان عقابان العنبان آهوی پیر نشاط کننده الغربان جمع الغراب
الغضبان خشمگین القبان کپان دو آهن زبانه ترازو القربان و زیور خاص پادشا
آب دان که نزدیک بود ببیر شدن نزدیک فراشدن القربان معروف گذرگاه آب
زمین صرطا عنی که بدو نزدیکی جویند برحمت خدای تعالی آتشی بود دست در زور کار
بعضی از پیغامبران که از آسمان فرود آمدی القربان نزدیک چیزی در شدن
القضبان شاخهای درخت الکثبان توده‌های ریگ الکربان آب دان که نزدیک
بود بیر شدن اللّبان خشت زن شیر فروش اللّهبان تشنه النّعبان بانگ کردن
کلاغ الهیبان مرد هراسنده الوثبان برجستن ت الاختان داما دان و پدر زنان
الافتان بفتنه افکندن الإتیان کند بیع شدن الإیتان فرزند نکوسار زادن البستا
باغ البهتان آنچه پس کسی گویند که در وی نبود دروغ گفتن البتان رشته سرا
پرده التّهتان باران پیوسته الحیان ما هیان الخفتان معروف شتان جدا
شدند الصّلتان مرد گزنده در کارها اسب نشاطی و تیز دل بعضی گویند که
خرسخت الفتان فتنه انگیز دیو الفلتان اسب نشاطی و تیز دل الکتان معروف
الکتان پایدان الموتان آنچه جان ندارد الموتان مرگ چارپای ث الأوثان بتهای
خرد الثّلثان دو بهر الحدثان صرح نو بدید آید تیر سنگ شکستن الشّبثان صدپایه

در

در

د آنچه گنگ را زنگ جویند
بخدای تعالی صح

خفتان که زیر جوشن پوشند صح

در بنهار صح

دست بسته صح

دعاوزه در فرام
اورده صح

سمان • الغرتان كوشتن ج الاذجان بيوسته ابرناك بودن آسمان • الارجان برندان كردن
الاسجان زندانها • الاثجان جاجتها • اندوهها • الانجان اندوهكن كردن • البنجان
بركان • الثيجان افسرها • الخلجان ٢ جستن اندامها • الخلجان جويها ازدريابان بزينه
• السجان زندانبان • البيجان طيلسانهاى سبز • الفوجان سنك تنك • الفجان خمير
كن مردم خرد • العلجان درختى بود كى خار دارد • الفنجان بنكان • المجان رايكان
المجان مردان نا باك • اللجان آن ابهاكى از دهن بيند ازند • المرجان معروف مرواريد
خرد • المجان مردى كى بستان چارپاى را بمكد • النجان ٢ برجستن خركوش
الهذجان رفتن پير • الهيجان ٣ انكيخته شدن جنك بكشتن آمدن اشتر ٣ نبات
خشك شدن ٣ • الودجان هرد وركى كردن • الوهجان ٣ درخشيدن ح الاضحان
جمع الضحى • البرنجان فزون آمدن • الربحان سپرم فرزند نيك كسب وروزى
شادى واسانى • هنكام سپيده دم • سبحان پاكا • السرحان كرك وشير
السحان ريخته شدن • الشيحان مرد جلد السرحان كرك وشيره دكا دها • الصبحان
مردى كى بوقت سپيده دم سيكى خورد • مردى كى بوقت سپيده دم شتاب كند • الصوحان خشك وسخت
الطحان آسياوان • الفرحان شادمانى • القرحان كودكى آبله برنيامده كونه از سماروغ • المتحان
كرسنه • اللحان لحن كننده خ الاتخان بسيار كشتن كران كردن سست كردانيدن كسى را بجولجت
الاسخان بكريانيدن چشم • السخان مون • الوخان خرمن كاه الجاكى خرما با آفتاب كسترند
السرخان مرد وسوى صد تير • الشرخان كشادكى ميان بالان • الشخان پيران • الكشخان
مردى كى ريش از جانب رخساركان انبوه دارد د الابدان جمع البدن • الاجدان يكانكان
الاخدان دوستان • الاردان پيشهاى آستين • البردان بامداد وشبانكاه • بغدان شهر بغداد
البلدان شهرها • البردان قضيب اسب وخر • الجيدان سنكى كى از زير سنب ستور جهد دوان
قبيله بود • الديدان كرمان • الوندان صرد واستخوان ارش • السعدان نباتى بود در باديه مشترى
وزهره • السندان آهنكر وجز او • السودان جمع الاسود • السيدان كركان • الصردان دو رك
سبز بن زبان • الصردان مرغانى اند • بكهاى سنكين • العبدان جمع بندكان • العبدان

العبدان بزغالكان خرد • عدان الشباب اول جوانى • العضدان خرما بنان كوتاه • العيدان
خرما بن دراز • العيدان جوبها • الغدان مغزها در ميان كوشت • الفقدان ٣ چيزى كم
كردن • القردان كنه يان • القعدان اشترانى كى نشست را شايند • القفدان خريطه
عطار • المدان عطا دهنده • المردان جمع الامرد • المصدان كوههاى بلند • الميدان معروف
عيش خوش • النشدان ٢ كم شده را جستن • النهدان حوض پر آب • الهيدان بددل • الوجدان ٢
يافتن • الوجدان يكانكان • الوخدان ٢ پوييدن اشتر • الوقدان ٣ آتش افروختن • الولدان
كودكان نوازده بندكان ذ الآذان كوشها • الايذان آكاه كردن دستورى دادن • الجرذان
موشان دشتى جرذ آن جايكاهى بود بشام • الجوذان نيلوپر بعضى كويند كى ترخون • الشحذان
كرسنه • مرد سبك دركار كردن • الشقذان آنك خوابش نيايد آنك مردم را بچشم زند
الشقذان كونه از كوباسويان • القذان كيكان • الكذان سنكهاى نرم چون كلوخ • بطر كرفتن
المذان دروغ زن ر الادران چركين كردانيدن • الاشران بطر كرفتن
الاغران مرغانى بوند مانند عقاب • الاقران جمع القرن • الاقران طاقت چيزى
داشتن • پخته ونرم شدن • پيوسته باريدن باران • امران الذراع پيهاى ارش •
البعران اشتران نر • الثمران خرماها • الثوران ٢ برانكيختن كرد وخاك برانكيختن
فتنه ٢ • الثيران نركاوان • الجدران ديوارها • جعران جايكاهى بود • الجيران همسايكان
الجران زر وسيم • الخسران در ماندن • جوران شهرى بود • الحوران اشتر بچكان شير
خواره • الحوران جمع الحاير • الحيران خيره شده • الحيران اشتر بچكان شيرخواره
كوهاى آب باران • شبكاهاى چارپايان • الخسران ٢ زيان كردن • الخطران دنبال
بر داشتن اشتر • الخوران ره كذر سركين چارپاى سنب دار • الدبران ستاره از منازل
ماه • الدجران مرد درمانده • الدوران ٣ كرد بر كشتن • الذكران نرينه كان يادكردن
السكران مست • السهران بيدار • السيران با روها • الشتران مانند بشه بود ليكن
نكزد • الشقران نباتى بود جايكاهى بود • الشوران معصفر • الصفران ماه محرم وصفر
الصيران رمهاى كاوان دشتى • الضمران درختى بود • الطيران ٢ بريدن بشتافتن ٢

الظرّان سنكهاي تيزچون آهن • الظفران داندانهايي كه كمان در وي افتد • الظهران
سوي كوتاه تر بين از پر تير • العثّران ٢ جنبيدن تن • العسّران ٢ دنبال بو داشتن اشتر
العصران شب و روز • بامداد و شبانكاه • العمران ابوبكر و عمر رضي الله عنهما • العمران
آباداني • العيران ماده اشتران قوي • الغاران شكم و قضيب • الغدران كوهها ي آب ه
درو دشت • الغران جمع الغرور • الغفران ٢ آمرزيدن • الغيران مرد غيرت برنده • الغيران
مغاكها در كوه • الفوران ٢ جوشيدن • القدران توانا شدن • القطران سياه دارو • القطران
چكيدن آب • القعران آب دان ژرف • القمران ماه و آفتاب • الكفران ٢ انكار كردن نعمت
فرا پوشيدن ٢ ناسپاسي كردن ٢ • الكيران بالانهاي اشتر • المران نيزها نرم • نرمهاي بيني
درختي بود • المصران روده كانيها • المصران كوفه و بصره • المطران حكيم ترسايان • الميران
جايگاه چارپاي دشتي • النجران تشنه • جايگاه باشنده در • النصران مرد ترسا • النفران بجهكان
خرد • النقران ٢ زبان زير كام نهادن بوقت آواز دادن • النكران مست • مرد زيرك شكوه
النيران آتشها • يوغها • النجران ٢ از كسي ببريدن ز الاجزان اندوهها • الاجزان اندوهكين
كردن • البيزان بازان • الجزان كونه از خرما • الجوزان تيرهاي خانه • الخزان كله بانان
الخزان خر كوشان نر • القفزان ٢ برجستن • القفزان كوزها • القيزان تودهاي ريك
الكيزان كوزها • الميزان ترازو • برج آسمان • النفزان برجستن • النقزان ٢ مثله ه
الوزان آنك سنجد س الاسان كوهها بقيتها ي بيه • الاحسان نيكوي كردن بدستي
الارسان رسنها • الارسان برسن بستن • الانسان مردم • مردمك چشم • سرانكشت
انسان قبيله بود • الوسان درميان سراي كشتن • الخسان مرد نيك • الدرسان
جامهاي كهنه • الريسان ٢ بخراميدن • ريسان قبيله بود • غسان آبي بود • الغيسان
تيزي جواني • فرسان قبيله بود • الفرسان سواران • القعسان ٢ برسان مرد قعس
شدن • الميسان ٢ خراميدن • الميسان آنك بسيار خسپد • النحسان زحل و مريخ
س الخشان خر كوزكان • الجيشان ٢ بجوش آمدن ديك • موج زدن دريا ٢ جستن
دل از خشم يا از بيم ٢ • العطشان تشنه • النطشان مثله • النغشان ٢ آشفتن • الوشان

الوشان

الشيطان • الورشان كبوتر بيابان ص الاحصان نكاه داشتن • زن كردن • شوهر كردن • الارصان
۲۹۶ استوار كردن • الاغصان شاخهاي درخت • الخرصان نيزهاي چوبين • سنانها • الخلصان
دوست خالص • الخمصان مردان باريك ميان • الغصان آنك طعام كلو بش راه كيرد
القمصان پيراهنها • الكيصان بددل شدن • المصان مردي كه پستان چارپاي را مكد ه
حجام مرد سفله و دون • النقصان كم شدن • و بصان ماه ربيع الآخر ض الاحضان زير
بغلها • الاحضان كنارهاي همه چيزي • الاحضان حقير داشتن • الاغضان پوسته
باز يدن • رمضان ماه رمضان • العرضان بزغالكان فراچرا آمده • الهوبان يك ساله
الميضان سنكان • النيضان ٢ جستن رك • النغضان جنبيدن • الومضان درخشنده
ط الابطان تنك چارپاي سخت بستن • الاشطان رسنهاي دراز • الاعطان تبجا معاي
اشتر بر كنار آب • الاعطان فرو خوابانيدن اشتر بر كنار آب • الاقطان پنبها •
الاوطان آرامكاهها • الايطان آرامكاه كرفتن • الحطان بزير كوهي • الحيطان ديوارها • الخيطان
مردان تن آور • شاخهاي سبز كلهاي اشتر مرغان • السبطان حسن و حسين رضي الله
عنهما • السرطان خرچنك • آنك از همه چيزي اندكي فرو خورد • برج آسمان • آماسي بود از
اخلاط سودا كي بر تن بديد آيد • بعضي كويند كي آماس ساقهاي پاي • السلطان پادشاي
بزرگوار • پادشاهي و قهر • درستي زبانه زدن آتش • الشرطان دو ستاره برج حمل بود • الشطان
مرد مانده و موي • الشيطان ديو مردم • ديو كافر • مار پليد • ناقي بود • كرد باد • الطيطان ه
سپردستي • العيطان زمينهاي غرود فراخ • العرطان بشما كند • القسطان ترازوي
بزرك • القطان بنبه فروش • القيطان مثل الشيطان • البطان مرد بسيار خوار • بعضي كويند كه
بزرك شكم • المرطان آنجا كي موي برنيايد از دو كوشت • المبطان آرامكاه ظ القيظان ٢ ه
بمردن • اليقظان بيدار ع الاذعان كردن نهادن • الاذعان هم صحبتي كردن • الاطعان
بنيزه زدن • الاظعان زناني كي در عماري باشند • الامعان بشتافتن در كاري • دور رفتن
الجذعان اسبان دو ساله و جز و • الجوعان كرسنه • الذرعان بچكان كاو كوهي • الربعان آب
چهار ساله و جز و • الرجعان بازانها • كوهاي آب دو دشت • الرمعان لرزيدن از خشم

بیخ جنبانیدن از ختم آشفتن الرّیعان اول جوانی آغاز همه چیزی الزّمعان گران رفتن ه
السّبعان نام جایگاهی بود سرعان الناس نخستینان مردم الشّلعان درختهای تلخ باشند زود
دویدن الشّبعان مرد سیر الشّجعان دلیران الشّرعان نهنگان و زغ الشّیعان ۲ آشکارا کردن خبر
الصّرعان بامداد و شبانگاه دو کس که بهم مانند باشند دو اشتر که برفتن مختلف باشند الصّقعان
مرد سیلی خوار الصّلعان مردان دغ سر الضّمعان بوافزونی مرغ الضّبعان میان دو بازو الضّبعان
کفتار نر الطّعان طعنه زدن القرعان مردان کل سر القطعان گلهای آهو و گوسفند القطعان
پیکانهای کوچک پهن القنعان مرد خرسند القیعان زمینهای هامون الکوعان پایچها اللّمعان
درخشیدن المذعان آنک بیا زگشتن در کاری سهل بود ماده اشتر فرمان بر المطعان نیزه زن
النّقعان کوهای آب رود الوضعان مرغانی باشند الوکعان دروغ گفتن غ الإزغان میل کردن
بد رفتن الأضغان کینها الدّیغان زهر مار و جز و الوکوغان ۲ بازی کردن روباه الزّیغان زاغان
البریغان ف الأجفان پلکهای چشم الأسفان چوب پایها الأصفان پوستهای خایه مردم الأکفان
کفنها الثّقفان هنگام الخفّان خدمتکاران اشتران خرد بچگان اشترمرغ الحذفان گونه از رفتن
الزّفان پوکان که چرا کنند الخفّان جایگاهی بود میان کوفه و بصره الخیفان ملخ نگار الدّسفان چیزی
الدّسفان رسول الأذرفان ۲ رفتن اشک چشم سست رفتن ۲ الذّیفان زهر کشنده الرّجفان ۲ لرزیدن
الرّدفان روز و شب الرّغفان نانهای کرده الرّقاف سبک و شتابنده السّقفان کشتی بانان السّلفان
بچگان کبک السّیفان مرد کوچک شکم و کشیده بالا السّیفان آن چوب که بوزیگر بدست گیرد
الشّفّان برف آب باد سرد با باران الصّرفان از ریز سیاه گونه از خرما الصّوفان نباتی بود
الضّیفان مهمانان الطّوفان گرد برآمدن بتقاضا حاجت شدن ۲ الطّوفان آبی که همه زمین
را بپوشاند باران که بهرجای برسد سخت تاریکی شب العرفان شناختن العقفان قبیله
از عرب عطفان قبیله بود بزرگ القصفان توده ریگ القفّان راه چیزی انتهای کاری
الکتفان ملخ که نخستین بار بپرد الکوفان آشفتگی و بلا اللّهفان اندوهگن کردن المدفان شکر
بوسیده از آب النّسفان آسیا نیز النّصفان آب دانک نیمه بود النّطفان ۲ چکیدن الوکفان
چکیدن آب از سقف ق الإتقان کاری محکم کردن الأذقان زنخها الأرقان علت زیر آفتی

آفتی که کشت را برسد الأیقان بیگمان شدن البرقان خیره شدن چشم البرقان برگان
۲۹۷ التّوقان ۲ آرزو خواستن الجلقان نغوره خرما که برخشش رسیده بود الخفقان ۲۲ جستن دل جستن
باد ۲۳ جنبیدن علم نیزه ۲۳ الخلقان جامهای کهنه الدّهقان دهخدای السّلقان زمینهای
فرود السّیقان ساقها کبوتران نر الصّفقان هر دو سوی گردن از گلو العیقان زر ه
باطل العقبان آنک نماز شام سبکی خورد الفرقان قرآن نام روز کتابی که حق را از جدا کند ه
حجت از هم باز شدن دریا جدایی کردن میان دو چیز یاری کردن جمع الفرق الفلقان
شکافها در کوه زمینهای فرود الیرقان علت زیر آفتی که کشت را برسد ک الأرکان جایها
همه بنیادی الأرکان آتش و باد و آب و خاک الأرکان بیابانها نیز الأسکان سرایها
آتشها جایگاهها الإمکان آسان شدن دست دادن توانستن ممکن گشتن بسیار خایه
کردن سوسمار الحکان ۳ خرامیدن تأثیر کردن الدّکان دکان الرّتکان گونه از
رفتن الرّتکان دویدن اشترمرغ رمکان جایگاهی بود الرّوکان ۲ گام نزدیک نهادن
السّکان کاردکو السّکان دنبال کشتی آرمیدگان السّلکان بچگان کبک الضّیکان ۳
خرامیدن الضّوکان آبستنی قوی الضّیکان رفتن مرد بزرگ سرین الفکان هر دو
استخوان فنح المسکان برخی که از بهای بیع بستانند هند البرکان قضیب سوسمار بادیه راه ۴
الوشکان مرد شتاب کار الوشّکان دردی بود الوشکان زود بودن ل الأصلان
جمع الأصیل الإعلان آشکارا کردن بدلان کوهی بود البطلان ۲ باطل شدن التّکلان
توکل کردن الثّقلان پری و آدمی ثهلان کوهی بود الجذلان شادمان الجعلان جمع الجعل
الجولان گشتن الجولان خاکی که باد و برابر زمین هم گرداند جیلان الحصا برگردانیدن
باد سنگها را الجلان ۲ بوجستن برفتن الحضلان بازداشتن الحلان بز یا بزغاله خرد
الحلان ستوری که بکشند هند برکان نر الحولان ۲ برگشتن سال الخذلان ۲ فرو گذاشتن
الخلان دوستان الخیلان خالهاکی بر اندام مردم بود الذّألان بشتاب رفتن الذّجلان
جاشهای تنگ سر و فراخ بن الذّلان مرد سبک زود شدن الذّلان مردمان خوار
الرّبلان بچگان اشترمرغ الرّجلان پایهای شلوار الرّملان ۲ پوییدن الزّولان

الإسکان آرام دادن الأعکان شکنهای شکم از فربهی الأکنان

بکشتن السیلان ۲ رفتن آب و مانندش السیلان دنبال کارد و شمشیر الشعلان جایگاهی
بود العجلان مرد شتاب کار العسلان ۲ دویدن گرگ جنبیدن نیزه ۲ الغیلان گفتار نر
الغزلان آهو بچگان الغلان اشتر تشنه الغلان رودبارهای ژرف الغلان سرپوشهای
آب دستان الغولان شورگیاه الغیلان دیوان بیابانی الفسلان نهالهای خرمابان
الفصلان اشتر بچگان از شیر باز گرفته القملان شپشان الکسلان کاهل الکولان گیاه خیزر
المسلان شکافهای زمین المسلان گذرگاههای آب المیلان چفتن النالان ۲ زود رفتن
النسلان ۲ شتابیدن الهطلان ۲ ریزان شدن آب و باران و اشک چشم الهملان ۲ اشک
از چشم دویدن هیلان جایگاهی بود الوثلان گونه از سوسماران م الأثمان بهاها هشت یکها
الأدمان آهوی سخت سپید الإدمان مادام کردن الأزمان روزگارها الإزمان افگار
کردن دیوبند شدن الإسمان فربه کردن خداوند بسیار روغن شدن الإعمان بعمان شدن
الأمان مرد استوار الإیمان دستهای راست سوگندها الإیمان مسلمانی بگرویدن ایمن
گردانیدن راست گوی داشتن سوی یمن شدن البغمان کالبدش الجسمان مثله الجلمان
دو کارد الجمان مروارید بزرگ بعضی گویند که مهره سیمین الحرمان مکه و مدینه الحرمان ۲
بی دوزی کردن حاجت ناروا کردن ۲ الحومان نباتی بود الخزمان دروغ اللحمان نیزه
نیزه سست مردم فرومایه دون از هر چیزی الدیمان ۲ کام نزدیک نهادن الدعمان سیاه
الرغمان روزگارها الرحمان بخشاینده و مهربان الرخمان جایگاهی بود رمان نام جایگاهی
بود الرمان انار الرئمان ۲ مهربانی کردن زهمان جایگاهی بود الزهمان نام سگی بود
السدمان پشیمان السلمان جایگاهی بود بنجد السمان روغن فروش نگار آسمانهای خانه
بزیور و رنگها السهمان تیرها الصرمان بقیتهای شیری که بضرورت دوشند الصمان
زمین بادیه الصومان روزه دار الظلمان جمع الظلیم العثمان بچه جرز بیل ماده العرمان
العرمان ختنه ناکردگان العکمان دو تنگ بار العیمان مردی که شیر آرزو کند
الغلمان غلامان الغیمان مرد تشنه القمقمان هر دو سوی استخوان زنخ الکتمان ۲ پوشیدن
راز اللحمان گوشتها الندمان پشیمان هم قدح نعمان رود بادی بود الهرمان خرد الهمان

ودویدن ج

بهم کردن ج

الهیمان

الهیمان تشنه الهیمان ۲ شیفته گشتن بعشق روی بنهادن بجایی ن الأبنان مقیم شدن الأتنان
کام نزدیک نهادن الأتنان دو الإجنان در آمدن شب بنهان کردن الإحنان خطا کردن ۳۹۸
الأرنان بانگ کردن بزاری بتازی آوردن الإزنان متهم کردن الإسنان دندانها الإسنان
بزرگسال شدن الأشنان معروف الإشنان بتاراج دادن الإضنان گذ بغل شدن
گندا شدن گوشت تکبر کردن الإطنان آواز آوردن از مس و روی الأعنان ناحیتها الإعنان
بسیار نبات شدن الأفنان شاخهای درخت الأقنان سرهای کوه بندگانی که پدر ایشان
هم با ایشان بندگی بوند الأکنان پوششها الإکنان در دل بنهادن داشتن الأمنان منتها
البطنان سوی درون از بزرهای تیر البطنان جمع البطن اللبنان ماز سپید الحسنان حسن
و حسین رضی الله عنهما نام دو دریا بود الحنان شپشان خرد گنه یان خرد الحنان مهربان
راه روشن الرانان رانین السخنان روز گرم السمنان کوهی بود صبحنان کوهی بود بتهامه
الطعنان زخم زبان العرنان کمان تیز آواز العرنان زمین هامون هموار یکسانی بود
العنان بسیار عنان جایگاهی بود القرنان توادهرد و کنار سرو هرد و سرمیا القینان
موی دراز القینان جای بند از دوست اشتر اللبنان کوهی بود المتنان زمینهای سخت
و بلند المرنان کمان بانگ کنند المعنان گذرگاههای آب المنان منت بر نهنده المنان دو من
الینان ماهیان بزرگ الوسنان مرد خفته ه الإدهان در روی کردن الأدهان روغنها الأذهان
ذهنها زیرکیها تیزویها ایهان بمعنی هیهات الإیهان سست کردن البرهان درستی الشهان خیره
شدن الدهان روغن گو الشبهان سپیسنبر العلهان سخت گرسنه العمهان خیره شدن
الکهان فال گویان اللهفان اندوهگن و الإخوان خوان برادران دوستان الأدوان جمع الدون
الأسوان حریص اندوهگن الأعوان یاران الألوان گونها الإموان پرستاران الأفوان
بزرگ الإیوان درگاه البروان تیر جستن الحلوان مرد فال گیر چیزی که بدو از مهر دختر ستانند
چیزی دادن برسم مکافات الحیوان جانور زیستن الخوان خیانت کننده کاست کار شیر
خوان ماه ربیع الاول خیوان دیهی بود بیمن الذقوان اشتر بچه شیر نخوار روش الدیوان
معروف دیوان شعر الرضوان خازن بهشت آمرزش خشنود شدن سفوان کوهی بود

دیوانه کردن ج

الإرهاق سلن دادن ج

العمهان تردد ج

الأبوان پدر و مادر الأفوان اندوهگین ج

جایگاهی بود بجانب بصره السلوان فراخی و خوشی عیش آنچ فکیری بذو خرسند و خوش کرد مهره بود
السهوان باره از شب الندوان جایگاهی بود الشهوان مردی که هرچیز آرزو کند الصنوان روز
سخت روشن و سرد سنگ نرم و سخت الصنوان خرما بنانی که چندی از یک بن بر رسته
باشند الصوان گونه از سنگها الطغوان ٤ از حد درگذشتن الطلوان خشک شدن خیو
در دهان از تشنگی العدوان سخت دویدن العدوان ٢ بیداد کردن العشوان گونه از خرما بن
العلوان سرنامه العنوان مثله العوان معروف الغذوان اسب نشاطی و سرکش القطوان
مرد کوتاه که گام نزدیک نهد القعوان مرد و چوب بکره القنوان اصل مال خوشهای خرما
الکووان ماهی خوار مناوان رود باری بود المعوان پاره دهش الملوان روز و شب المنوان دوین
النزوان برجستن کش برماده الیقنوان زنان النشوان مست ی الاتیان ٢ آمدن الایمان
هنگامها گاه گاه الادیان جمع الدین الاشیان اندوهگن الالیان کلها الاعیان چشمها
بیداها برادران از یک پدر و مادر مردمان کدخدا اعیان القوم بزرگواران کروه الاتیان
آهنگران بندگان الانیان گوشت هر دو سوی نشتگاه الانیان دو ساعت از شب
ایان کی بسیان گوهی بود البنیان دیوار بست بنا بر آوردن التبیان درستی بیان کردن
التریان دیگر نم داد التبیان فرو تر از بهتر الثنیان اسبان سه ساله و جزان الجریان
رفتن الحریان گونه رنگ سرخ الخشیان مردی علت دما دارد الخدیان بشتاب رفتن
الخزیان مرد شرهگین الخشیان ترسنده المضیان هر دو خایه الدیان پاداش دهنده
الدمیان ٢ شتافتن ذبیان قبیله از عرب الرجیان هر دو سنگ آسیا الرویان بهوید
چادر پای الرعیان شبانان الریان سیراب الریان رود باری بود الزریان ٢ عیب کردن
الزفیان سبک سخت جستن باد الشریان درختی که از او کمان کنند الشریان رگ جهنده
الشیان خون سیاوشان الشیان نباتی بود الضبیان گودکان خرد الصدیان تشنه
الضمیان مرد دلیر جستن ٢ برستن ٢ الطغیان ٢ از حد در گذشتن الطلیان آهو
نجگان الطهیان کوزه آویز جایگاهی بود الطیان گرسنه کل انداي الظیان یاسمن بادیه
العریان برهنه العصیان ٢ بی فرمانی کردن العقیان زر رسته العلیان اشتر بلند و دراز

ودراز

ودراز الغمیان نابینایان العنیان سرنامه الغشیان ٢ منش گشتن الغدیان چاشت کننده
الغشیان آمدن مجامعت کردن ٢ بر بالا چیزی برآمدن ٢ الغلیان ٢ جوشیدن الغنیان
توانگری الفتیان شب و روز الفتیان جوانان الفتیان بندگان الفتیان ٢ ملازم کردن
القریان جوجهای کشت زار القلیان اصل مال الکریان مرد خفته اللحیان هر دو سوی
استخوان زنخ اللحیان قبیله بود اللقیان ٢ دیدن و رسیدن اللقیان کار زار کردن
اللهیان غزو کداشتن اللیان مدافعت کردن دست باز داشتن ٢ النشیان مردی که خبرها
دهد النفیان آنچ از بنه بوقت زدن بر بالا می شود باران اندک بود در شعر امرؤ القیس
نفیان الجرب آنچ بمردم رسد از تختهای درم الهذیان ٢ بیهده گفتن الهذیان ٢ باز گفتن
بیماری الهیان همیان زرکی در میان بندند ومنه المعاتة باکسی برابری کردن از کسی
بکردیدن ب الجبانة دشت گورستان الحسبانة تیر ناوکی بالش خرد الحلبانة اشتاید ج
الاجانة تغاره الفنجانة پیکان ح الریحانة دختر خوبی کرا عمایه الطحانة آسیا که باشتر کردد
الفنجانة جایگاهی بود د البیدانة گورخر ماده الربدانة باد نرم السعدانة کبوتر ماده سرسینه
اشتر رشته تر از و کره باشنه نعلین نباتی بود در بادیه سربستان زنان بعضی گویند که
سیاهی بیرامن سربستان الشیدانة کرک الصیدانة زن بدخو و بسیار گوی غول بیابان
دیگ سنگین العیدانة خرما بن دراز ر العیرانة ماده اشتر قوی المرانة نیزه که سنانش
نرم باشد النصرانة زن ترسا س المسانة زن نیکو ص الحضانة زن بار یک میان
الخرصانة جا بوری خرد بود ط الخوطانة زن دراز بالا السبطانة زیطاندکی بر بن تیر نشانه زنند
القسطانة کمانکی در بدید آید ف الخیفانة اسب سست و پای دراز ماده اشتر زود رو
ملخ دو رنگ السیفانة زن کوچک شکم دراز بالا الصوفانة زن کوتاه رعنا ق القیقانة
پوست خشتین بار خرما م الادمانة آهوی ماده سپید اللمانة مهره سمین الهومانة زمین سنبر
و درشت الرمانة هزار توی شکنبه غلاف دان ذکر اسب الصمانة هر زمین که درجنب
ریگ بود ن البهنانة زن خوش خو و خندان الحنانة گنه خرد الهنانة بانگ سخت الوهانة زن کاهل
بهوش برپای خیزد و کم کرد السلوانة مهره بود الصوانة گونه از سنگ ی الایانة میش بزرگ

وسیع کردن و از حد درگذشتن صح

بیداد شدن و ...

قام الشیان ... کردن ...

الطانة ...

۲۹۹

دنبه السادس العِشَاآن نماز شام و نماز خفتن ب الاَثْعَبَانُ روی کوشتکی نیکو الاَجِبَّانُ
بدول شدن الاِخْتِبَانُ بکنار چیزی برداشتن الاَخْشَبَانُ دو کوهست بمکه الاَطْيَبَانُ خوردن
وجماع بعضی کویند کی خواب و جماع الاَعْذَبَانُ آب دهان و سیکی الاَقْهَبَانُ پیل و کاو جاموس
الاُلْعُبَانُ مردی باذی بسیار کند الثَّعْلَبَانُ روباه نر الجُرَذْبَانُ آنک خوردنی از سوی راست
خورد الجِرِبَّانُ نیام شمشیر الجُلُبَّانُ مثله الحَالِبَانُ دو رک است از سوی سرین الخَنْدَبَانُ
مرد کوشتکن الخُنْزُبَانُ کوشت فربه الدَّيْدَبَانُ دیدبان السَّيْسَبَانُ آزاد درخت الشَّرْجُبَانُ
میوه بود تلخ الشَّيْصَبَانُ قبیله از پریان العَقْرُبَانُ کژدم نر عُرْبَانُ کوهی بود الغَيْهَبَانُ شکم
القَيْقَبَانُ آزاد درخت الكُلْتُبَانُ آنک بر عیال خویش غیرت نبرد الكَيْذُبَانُ مرد دروغ زن
المَرْزُبَانُ مهتر کبرکان المَرْزُبَانُ شیر المَوْثُبَانُ پادشاهی که غزا نکند الهَبَّانُ مرد بد دل
مردی دعوی کنند کف دهن اشتر ت الاَثْنَتَانُ دو الاِخْتِتَانُ بایک دیکر راست آمدن
الاَخْتِتَانُ خویشتن را ختنه کردن الاَفْتِتَانُ بفتنه افتادن المُضْيَتَانُ هر دو خایه
الدُّفْتَانُ دو سوی زین النَّعْبَتَانُ نام جایکاهی بود الصَّنْعَتَانُ هر دو سوی پیشانی
الضَّرَتَانُ هرد و سند اسیا الظَّلْفَتَانُ هر دو سوی پالان العَنْكَتَانُ نام جایکاهی بود
العِفْتَانُ مرد قوی شکوف الفُراتَانُ رود دجله و فرات الفَهْدَتَانُ دو پاره کوشت بر سینه
چارپای القَرْيَتَانُ مکه و طایف القَرْنَتَانُ بامداد و شبانکاه الكَرْنَتَانُ مثله الكَعْبَتَانُ
کعبتین الكَلْبَتَانُ کلبتین آهنکر الكَلْيَتَانُ هر دو کرده راست و چپ یکان الهُجْرَتَانُ هجرت
پیغامبر عَلَيْهِ السَّلَامُ نام جایکاهی بود ج الاَنْجِحَانُ خویشتن کشیدن خبر بردن الاِرْتِجَانُ شوریده
شدن کار الاِمْتِجَانُ سرشتن الاَمْجَانُ شیر تنک الصَّوْلَجَانُ چوکان الفَرْدَجَانُ نخ روز
از آخر کبان ماه المِهْرَجَانُ مهرکان ح اِنْسِجَانُ نام کوهی بود الاِنْجَانُ بیاد مودن بدحال
شدن الشِّجْحَانُ مردی که بکارها مایل بود اسپی که بنشاط رود الصَّحْصَحَانُ زمین هموار
الصَّوْنَجَانُ جایکاهی بود الفَحْجَانُ کف شبکی زعفران و ورس دزیره خ الاِدْخَانُ خود را چیزی
دود کردن د الاَبْرَدَانِ بامداد و شبانکاه الاِتِّدَانُ تر کردن تر شدن الاَجْدَانُ روز و شب
الاَجْرَدَانُ دو ماه یاد و روز الاَسْوَدَانِ کرما و شب خرما و آب الاَنْكَدَانِ خایه مورد موش -

و کربان مع

العنکتان ماه

ان مکه و مدینه و لحنه
الاَخْشَبَانُ سرکین و آب
تا ختنی الثلاثانه صح

۳۰۲

وموش دشتی ابا ذَانِ درون رانها الیکادان دو سوی زین الجَدِیدَانِ شب و روز الرَّافِدَانِ
رود دجله و فرات الرَّبِيدَانُ بناقی بود الشَّرْوَدَانُ لفظ و خط الغِمْدَانُ غلاف شمشیر مرد دراز
الفَرْقَدَانُ مثله القَعِيدَانُ فرشته چپ و راست مردم اللَّدِيدَانُ هر دو سوی کردن از جانب کلو
الهَبْرُدَانُ دزد نباتی بود الوَالِدَانُ پدر و مادر الوَرِيدَانُ هر دو رک کردن ذ الاِنْجِذَانُ انکدان
الشِّيمَذَانُ کرکد ر الاَبْقَرَانِ بنه و خر الاَبْهَرَانُ دو رک کردکهای جهنده از وی پیوند الاَحْمَرَانُ کوشت
خوک سیکی الاَزْهَرَانُ آفتاب و ماه الاَسْدَرَانُ هر دو دوش دو رک چشم الاَسْمَرَانُ نیزه و شیر
بعضی کویند کی نیزه و آب الاَشْهَرَانُ دو رک پیشی الاَشْهَرَانُ کوس و علم الاَصْغَرَانِ درون جشه
دل و زبان الاَصْفَرَانُ زر و زعفران الاَغْوَرَانُ دریا و باران کی پیوسته بارد الاَفْخَرَانُ عرب
و عجم الاِقْتِرَانُ قرین شدن الاَكْبَرَانُ جفت و نفس الاَمْرَانُ دد و پشی و پیری الجَيْكَرَانُ مرد
کوتاه الخَيْزُرَانُ معروف الزَّعْفَرَانُ معروف الضَّوْمَرَانُ شاه سپرم دشتی الصَّيْمَرَانُ مثله
العِذَارَانِ هر دو بنا کوش دو دوال لکام از هر دو سوی بینی زوانه ترازو الناجِرَانُ دو رک
اسب که خون از ان کشایند الناظِرَانُ دو رک از دو سوی بینی النَّيِّرَانِ آفتاب و ماه ز
الاِتِّزَانُ سخته شدن الاِخْتِزَانُ چیزی در خزینه نهادن الجُوفْزَانُ تره بود س الاِنْفَسَانُ بوز
بزرکواری و نیکوکاری الاَيْبَسَانِ ساقهای کوشت الجُلُسَّانُ کلش الطَّرْفَسَانُ
ریکستان بزرک تاریکی الطَّيْلَسَانُ معروف ش الاِعْتِشَانُ برای خویش کشتن ص الاَحْصَانُ
بنه و خر ض الاَبْيَضَانِ بیه و جوانی آب و شیر دو رک بود در کش ران اشتر الاِخْتِضَانُ
در زیر بغل کرفتن در زیر پر کرفتن مرغ خایه را العَارِضَانِ هر دو جانب روی ط الخَيْطَانُ
دراج نر الحَيْقُطَانُ مثله ظ الحَافِظَانُ امانت و راستی الحَافِظَانُ کرسنکی و برهنکی الحَنْظَانُ
نباتی بود ع الاَخْدَعَانُ هر دو رک حجامت کاه الاَسْمَعَانُ دایی و دل الاِطِّعَانُ با یک دیکر
نیزه زدن الاَقْطَعَانِ شمشیر و قلم الاَمْنَعَانِ حرم و دژ الشَّعْشَعَانُ مرد دراز باریک
المُرَقَّعَانُ مرد کرخرد المُسْتَعَانُ آنک یاری از و خواهند المُعْمَعَانُ سختی کرما المَلْكَعَانُ
مرد ناکس و بدخو غ الاِصْطِغَانُ کینه کرفتن چیزی بزیر بغل بر کرفتن پشت پای بر کون
کسی زدن الاَصْبَغَانُ خوردن و جماع کردن السَّامِغَانُ هر دو سوی دهن الصَّامِغَانُ

العَمَکرانِ عمان و بما العمانانِ بانانِ
یعد الیتا کار اندر و القلیان اندر و سم

الازرماه

هرد وسوي دهن• الصامغان مثله• الصماغان مثله• العنفقان كونه از موز الماضغان
هرد واستخوان بن دندانها ف الاجوفان فرج وشكم• الارفقان كرهتن بند• ابنا سته شده
للظرفان كوم بود• الضليفان هرد وسوي كودن از جانب كلو• العترفان خروس• العرفان
جنبنده بود در ريك• الكوفان اشفتكي و بلا• المرجفان دست شوي وافتابه• الموقفان دو پي و
پاي از زن ق الابرقان زمين بلند باسنك• الإخفقان خفته كردن• الايفقان كليكيزد شتي•
الخافقان مشرق ومغرب• الزبرقان ماه اسمان• الورهقان زعفران• العقيقان كونه از
مور• الناعقان دو ستاره اند در برج جوزا• الناهقان دو استخوان تند از دو سوي دوي
اسب ك الاشكان هرد وكناره فرج• الاسكان فروتني كردن• تن بدادن• البركان كونه
از كليم• البركان نام زميني بود• الفيكان هرد وكناره زنخ ل الاذلان ترس و پرهيز• الاغصان
عدل واستي• الجلجلان ميان دل• كشنيز خشك• بعضي كويند كونجد• الواسلان دور هرد
دوش• العوكلان ديك درهم كوفته شده• الفلفلان كونه از كياه باديه• السجلان جوان
نيكو قامت• سحلان نام جايكاهي بود• الوردان هرد و پستان• النيدلان نخت• النيدلان
مثله م الاخرمان جايكاهي بود بنجد• انجمان نام كوهي بود• الاشيمان نام جايكاهي بود•
الاضرمان كرك وكلاغ• انعمان جايكاهي بود بنجد• الايهمان اتش وطب سوزان واب
دوده• الايتمان ايمن شدن• البرمان جكر وكوهان اشتر• البهرمان معصفر• البيدمان
نباتي بود• التومان دو فرزند يك شكم زاده• التوامان برج جوزا• الليهمان زعفران•
الحيشمان مرد كندم كون• شكرف• الجمان نباتي بود• الدحسمان سياه• السلامان درختي
بود• الشبرمان نباتي بود• البسامان دو رشته دوي بوشك زن فقا دابذو بندد• الشيذمان
كوك• العيهمان اتك باول شب نرود وبوسر راه جسيد• القشعمان كركس نر• العقرمان كاد
فرماي• المرزمان دو ستاره اند نزديك شعري• المكرمان مرد• الهيمان انك سخن ختم
با خود مي كويد ن الاجنان پنهان شدن• الاذونان سخت ودشوار• الاستنان بنشاط
دويدن• سنت كرفتن• الاضطنان متهم كردن كسي را بجيزي• الاعتنان پيش امدن•
الافتنان نوعهاي مختلف اوردن• الاكتنان پنهان شدن• ازن در بستر شدن• الإمتنان نفت

٣٠١

نفت دادن• منت برنهادن• الجبنان هرد وسوي پيشاني• الحوتان جايكاهي بود• الرضفان
كنارهاي تنك زانوي اسب• الكاهنان دو قبيله بود از عرب ه الادهان خود را بروغن
جرب كردن• الارتهان بكرو بستدن• الامتهان بادروزه داشتن• الدهدهان اشتر اتش
كوجك• الطيهان كونه اويز و الادجوان ارغوان• همه رنك سرخ• خيمه سرخ•
الاتحوان مرد بسيار خوار• الاسطوان مرد درازكردن• اشتر بلند• الافعوان افعي نر•
الاقحوان كاو چشم• بعضي كويند كي كافور اسپرم• الخنزوان خوك• الخنزوان مرد كردن
كش• العنظوان مرد را از اشفته درختي بود كي اتش وي تيز باشد• قبيله بود• العنفوان
اول جواني اول همه جيزي• القيروان باران انبوه لشكر وكاروان بزرك• الذروان
دو كناره دنبه ي الاختيان خيانت كردن• الادريان كونه از ماهي• الازديان اراسته
شدن• الانحيان روز سخت دوش• الاعتيان بنسيه خريدن چشم كردن• الاعيان
سيل اب واشتر كش• الافعيان پيل وكاوميش• الاقويان دين واشتاب• الاثنيان
هرد وخايه هرد و كوش• البيان جايكاه سخت دور• الجربيان بدل• الجاشيان اشتر
نجه يكساله ودوساله• الجذريان سخت توسن• الجرضيان كوشت تنك سرخ كي بود شكم
بود• الخنذيان مردي كي بذي بسيار كند• الذفريان هرد وكناره قفا• الرويان جاو
جاوري بود• السجيان ساختيان• الصليان بهترين جراكاه• بعضي كويند كي نباتي بود•
الطريان كونه از سپيد طبق از ميوه• بعضي كويند كي خوان تهي• الطليان زردي دندان•
العنظيان مردي كي سخن زشت كويد• القليان خود سپيد• الكرسيان كونه از خرما• الهذريان
مرد بسيار كوي و منه الاستيانه بجاي اوردن• بيدا شدن• الحلبانه زن كم خرد ودرشت
خوي• الحلبانه بعضي كويند كي زن بانك دارنده د الاستدانه فام خواستن• القمدانه دراز
ز الخيزرانه دنبال كشتي ع الاستعانه ياري خواستن• ازما ربانك كردن جايكاهي ك
الاستكانه فروتني كردن تن بدادن بجيزي زاري كردن ل الاستلانه نرم شمردن• الاستحلانه
زن نيكو دوي• العملانه فاخته ماده م الحيانه مرواريد بزرك ه الاستهانه استخفاف
كردن و الاسطوانه ستون• الاخوانه جايكاهي بود• الخنزوانه خوكماده• الخنزوانه بزركي وكرد

الاديان چيزي بنام خريدن
زن
التهملانه

کنوی الحنطبانة زنی که خنده و فسوس پنهان کند الصلیانة درختی بود **السباعی** الاستلبان
شیر خواستن **ت** الانتیان خداوندماده خر بودن الجدثان هردو گوش الذبابجان
هردو رخسار الدعاماتان آن دو چوب که چرخ برو کرده التالفتان هردو سوی
کردن از جانب گلو الخابیان بپهای دو پشت المادستان بیمارستان الحلبان دیك
و آسیا الترجستان نرکس دان **ج** الباذنجان باذنگان السوریجان بیخ نباتی بود
د الاغوبدان دراز شدن موی و نبات الاسرندان کار پیوسته کردن الاعزندان بقمه
کردانیدن **ذ** الاستیذان دستوری خواستن **ر** الاستیفران نرم شدن النقرودان مانند
پستان بود بر پستان کوسفند العبوثران کافور اسپرم العبیثران مثله الماميران دارو
بود کی از مکه آرند **ز** الهزبزان مرد بدخوی **س** الاستحسان نیکو داشتن **ش** الاخشیشان
سخت درشت شدن **ط** الاستبطان پنهان داشتن خاصه کردن الاستیطان آرامگاه
گرفتن **ف** الحطفان هردو سوی بکرم جوان از آهن بود **ق** الاستیقان بی گمان شدن
الزرنوقان دو دیوار بر سر چاه کی ستون بروی نهند دو ستون چرخ چاه **ك** الاستمکان
دست یافتن الافیکان هرد و کناره زنخ **م** الاستیمان زنبها رخواستن ایمن خواستن
الاستسمان فربه شمردن روغن کاو و روغن کوسفند خواستن **ن** الاجرجان جسیدن
الانجحان مثله الارقبان بیارامیدن الاروانان آواز الاستحبان بنشاط دویدن اسب
سخت کوفتن خواستن الاسعیان کالبد موی شدن الاطمینان بیارامیدن الاقنیان
باهم آمدن الاقینیان تاریك شدن شب الاقسینان سخت سست شدن از پیری
الاکنینان باهم آمدن **و** الحنثاوان هردو استخوان پس گوش الرعثاوان دو رکه
کی شیر دهد در پستان الحماوان نماز پیشین و نماز دیگر المرطاوان اینجا کی موی
بر نیاید دو سوی بالای زنخ **ی** المکلیان فرشته چپ و راست مردم **الکنی وغیرها**
ام القرآن سورة الحمد ام حارقبان جانوری بود مانند ملخ ام الحبابتان هردو سوی بینی
ذنب السرحان صبح نخستین عین ابخان خمیر ترشیده ام القردان میان پس خره
سنب چارپای ابن وردان جانوری مانند خوزدوه بود بنات وردان مثله ام خراسان

خراسان

خراسان شهر مکه ابو قصان کنیت پیاز ابو یقظان کنیت خروس دیر سمعان جایگاه
بود بشام رجل سیقان مرد دراز میان یاریك ام عجلان مرغی بود ام غیلان درخت
خار بادیه ابو الزمان درماندگی ابو سلیمان کنیت خروس رجل کلمان مرد بکو
سخن رجل نومان مردی کی بسیار خسبد رجل یمان مردی که از یمن بود ابو صفوان
کنیت اشتر ابو حیان کنیت آب ام الصبیان آنج کودکان طفل را بدو ترسانند
بنو الاعیان کروهی از یك پدر و مادر قوس زفیان کمانی که تیر نیك انداز ناقة
زفیان ماده اشتر زود رو کبش الیان نرمیش بزرگ دنبه هیابیان هردو بهم
مانند الهیان بن بیان هیچ کس بسر هیچ کس رجل یمان ایمان مردی کی مالش
ضایع شود و زنش بمیرد التقی التربان نه آسمان و نه زمین بهم رسد رجل لحانة مردی کی
در سخن خطا بسیار کوید ماله آنة ولا جانة نیست او را کوسفند و نه ماده اشتر **نوع**
پنجم البون ستونهای خانه چوبهای بیشین خرکاه الجون جمع الجونة اللون خوانهای
نقی الدون بد و خوار دون جز الزون بت خانها العون رمهای خران دشتی زنان
کدبانو کاوان بیر اللون خرما بنان النون حرف نون و ماهی و بت بعضی کویند کی لوح
ماهی بزرگ تیزناهای شمشیر کوهای زنخ الهون خواری و آسانی **ومنه**
الجونة خرنوب دان شیشه دان سیاهی از رنك آهن الزونة بت خانه العونة دود
باری بود اللونة خرما بن النونة تیزنای شمشیر کوزنخ **الرباعی** الخون مرد نا استوار
الشوون جمع الشان الموون نفی کامها چرب رودها المیون صدها **ب** البون کروهی
مردم میان حوضها الجبون دبلها الربون برنجهای زبهای بیع بیعتی بد هند الزبون
معروف الزبون اشتر لکدزن الظبون تیزناهای شمشیر اللبون اشتر زاده بس
سه ماه کوسفند بسیار شیر **ت** الاتون کلخن الختون خویشاندی العنون ۳ در فتنه کردن
افکندن فتنه شدن ۳ المتون جمع المتن الهتون ۳ نیك باریدن باران **ج** الاجون
از طعم بکردیدن آب الحجون کوهی بود بمکه الدجون ۳ بیستادن الرجون ۳ مثله الرجون
مرد شکم خواره السجون زندانها الشجون چاجتها اندوهها راهها دود درختهای

رسیدند صح

در دو جای
دید صح

الطبوه ریزک شده صح

بپیچد اللَّحُونُ اشترکران دفتار • الْجُونُ باک نداشتن مرد باغ کند ح البحون دیک برهم
نهاده • الصَّحُونُ اشترلکد زن • الصُّحُونُ جمع الصَّحْن • الطَّحُونُ لشکری کی صرح بیند نیستش کند
خ السُّخُونُ خوردنی کرم کرده د السُّدُونُ ۲ بازداشتن • السَّدُونُ ۲ بی نیاز شدن اهونجه از
ما ذر • الکَدُونُ نهالی عماری • اللَّدُونُ جمع اللَّدْنَة • اللَّدُونُ همرزادان • الهُدُونُ مردان
کمرخرد • الهُدُونُ آرامش ر الارُونُ زهرکننده • سخت تلخ کو آتش دان • البُرُونُ حلقهای
بینی اشتر حلقهای دست برنجن • الجُرُونُ ستوری فرمان آنک از بالای کی بخنبد • الحُرُونُ ۲
حرونی کردن ستور • القُرُونُ تن مردم • القَرُونُ چارپای که هنکام رفتن دستهاجای
پای نهد • اشتر بسیار شیر • القُرُونُ جمع القَرْن • الکُرُونُ کوبها • المُرُونُ ۲ خوده شدن
خو کردن بوی خوش • البُرُونُ کونه از زهراب متی کش • معزبیل ز الجُزُونُ کوسفند
بدخو • الحُزُونُ زمینهای سخت و سخت • الرُّزُونُ زمینهای بشته کوچک • کوهها در سنگ
که در واب کرد آید • الشُّزُونُ زمینهای درشت • العُزُونُ کروههای مردم • المُزُونُ ۲
روشن شدن روی س الاسُونُ ۲ انطم بکردیدن آب ش الرُّشُونُ ۲ چیزی
درون کردن سک ص الحُصُونُ شادستانها • الحَصُونُ مردی کی یک خایه بیش بزرک
بود • العُصُونُ چوب دستها • الغُصُونُ شاخهای درخت • المَصُونُ نکاه داشته
ض الحَضُونُ زنی کی یک پستانش کوچکتر از دیکر بود • کوسفندی کی یک پستانش
دراز تر از دیکر بود • اشتری که یک پستانش شیر ندهد • العُضُونُ جمع العَضْن ط
البُطُونُ شکمها • قبیلهای کوچک نهان شدن ۲ • الشُّطُونُ دور چاه ژرف • کوسفندی
کی یک پستانش شیر ندهد • الشُّطُونُ ۲ دور شدن ۲ • العُطُونُ ۲ خفتن اشتر کنار
آب • القُطُونُ ۲ مقیم شدن ع الظَّعُونُ اشتر دیورو ف اللُّبُونُ جمع اللَّبِن • و جمع اللُّبْنَة
الدَّفُونُ ماده اشتری کی درمیان اشتران رود • الشَّفُونُ آنک بدنبال چشم نکرد
آنک از غیرت پیوسته بکسی نکرد • الشُّفُونُ ۲ بدنبال چشم نکرستن • الصُّفُونُ ۲ برسه پای
ایستادن اسب و برکنار سنب چهارم ق الدَّقُونُ اشتری کی هنکام رفتن سر جنباند
دلو بزرک جفت • الرَّقُونُ زعفران • حنا ک الرُّکُونُ ۲ بکسی میل کردن • السُّکُونُ آرمیدک

آرمیدکی آرمیدن ۲ • المَکُونُ سوسماری کی خایه کند • الوُکُونُ آشیانهای مرغ ل العُلُونُ ۲
آشکارا شدن م الامُونُ زن • اشتری کی ایمن باشد از سستی او در رفتار • العُمُونُ
مردان کوردل • الکَمُونُ ماده اشتری کی دیر آبستن شود • الکُمُونُ ۲ آرمیدن باد پنهان
شدن ۲ ن البُنُونُ پسران • الجُنُونُ دیوانکی دیوانه شدن ۲ • نیک بالیدن کیاه ۲ بسیار
بانک کردن مکس • شب در آمدن و تاریکی وی ۲ • الحُنُونُ باد با بانک • السُّنُونُ داروها
بر دندان مالند تا سپید شود • السِّنُونُ سالها • تنک سالها • الشَّنُونُ خشک چارپای
لاغر بعضی کویند کی چارپای فربه • الظَّنُونُ بدکمان • مرد کم خیر • جاهی کی ندانند که
در واب هست یا نه • قامی کی ندانند کی ستانند یکرا دوش یا نه • العَنُونُ ماده اشتر کاهل
بر رفتن • العُنُونُ ۲ پیش آمدن • الغُنُونُ کونا کون از دانش • المُنُونُ روزکار ه سر که الرَّهُونُ
لاغر شدن • العُهُونُ پشمهای رنکین ی البُيُونُ دروغ زن • چاه ژرف • الدُّيُونُ فاما
الرِّيُونُ ۲ غلبت کردن شهوت بر دل • غلبت کردن خواب بر چشم • غلبت کردن مستی
بر نفس • الرِّيُونُ شبها • العَيُونُ مرد شور چشم • مرد بد چشم • العُيُونُ جمع العَيْن •
القُيُونُ آهنکران • بندکان • الکُيُونُ جمع الکَين ومنه المُؤُونَةُ صوت کشیدن کی ت الحُتُونَةُ
خویشاوندی ح البُحُونَةُ بزرک شکم • السُّحُونَةُ حریرة تنک خ السُّخُونَةُ کرم شدن د اللُّدُونَةُ
نرمی ر العُرُونَةُ تن مردم س الخُشُونَةُ درشت شدن ع الرُّعُونَةُ کم خردی • کم خرد شدن
المَعُونَةُ یاری ف العُفُونَةُ بوسیدکی ل التَّلُونَةُ اندر بایست الحا شیه المَرُونُ
مردان ب الادبُونُ برغک از بهای بیع بیشی بدهند • الصَّابُونُ معروف • الطَّابُونُ
جایکاهی که آتش را در وی بپوشند تا نمیرد • العَرَبُونُ آنچ به پیشه کار دهند به پیش • العربون
برغک از بهای بیع بیشی بدهند • النَّابُونُ مابون • المَضبُونُ افکار • الکَبُونُ اسب کوتاه
نشست • المَلبُونُ مرد نادان از بسیار خوردن شیر ت الاتُونُ کلخن • الزَّيتُونُ معروف
نام کوهی بود بشام • السَّتُونُ شفت • المَفتُونُ در فتنه افکنده ث المَثُونُ آنک از مثانه
می نالد ج الزَّرَجُونُ درخت انکور • بعضی کویند که سیکی • السَّاجُونُ نرم آهن
العُرجُونُ بن خوشه خرما • بن خوشه انکور • کونه از سماروغ • المَعجُونُ سرشته

داروئی آمیخته ح السّحون رودی بود در ولایت سند • الفرحون شادمانان • المروخون
شلغاخ الطّرخون ترخون د البادون بیابانیان • الرهدون دروغ زن • موفق
بود • العادون بیدادکران • المودون کودک نارسیده • کوتاه دست • الهادون راه نمایان
ر العشرون بیست ز المذرون جانوری بود از صدفها • الموزون سخته س الخزون
بیچاره • الملسون دروغ زن • الناسون فراموش کنندکان ش الواشون سخن چینان ص
العاصون نافرمانان • المحصون شمارندکان ض الارضون زمینها • المرضون
سنکهای برهم نهاده ط القطون امانی که درو چیزی بسیار کنجد • القیطون کنجینه خانه
المبطون بیمار از درد شکم ع التسعون نود • السبعون هفتاد • السرعون واسو • الطاعون
اماسی بود زیر بغل یا زیر کش ران که بدید آید • القیعون نباتی بود • الماعون
زکات وطاعت • آلت خانه چون دیک و تبر و مانندش بعضی کویند که آب • الملعون
دیو دور کرده غ الطاغون نی فرمانان ف الاسفون غمکینان • العصفون ماسوره
اللاقون مردی تدبیر وسست رای ق المرقون نبشته ک الانکون شاخ خرما
الاربکون مهتر ده ل الاهلون خاندانها م المخصمون بیکار کنندکان • دمثون جایکاهی بود
الکموی ذیره • السمون روغنین • الیمون خجسته • الهرمون سخت پیران ن الاقنون
کند پیر مار زشت • اصمعی کوید که از تفتین بود • شاخهای پراکنده • الذونون نباتی
بود • العتنون سوربش خوجه که بزیر منقار خروس آویخته بود • القانون بنیاد
القانون اصل شماه • الکانون آتش دان آهنین یا رویین • مرد کرانی که کسی را ملال
کیرد • کانون نام ماه رومیان • اللغنون کوشت پیرامن ملازه • المجنون دیوانه ه
المسنون سنان تیز وجرد • کذیده • شاده نزم • روی کشیده • نیکو • المضنون غالیه
روغن بانک درو بویها خوش کرده بوند • المعنون نی نیاز کنندکان • الکنون نکاه
داشته • سوسمار بادیه که خایه را بسیار دارد ه العزهون بطریان • الفکهون
معجبان و الغاوون کمراهان • اللاوون مردان الهاوون هاون ی الاذون
اذرکون • العلیون مادجوبه • المدیون فام دار • المعیون مرد چشم زده • العلیون ماد

باره کرم

العلیون یع

جوبه و منه المرجونة خود • آشفتکی و بلا ح الطاحونة آسیای آب کرد د ص
٢٠٧ الشاصونة بوتی م المضمونة استوخد که هنوز در پشت کشن بود • المعموثة خرماکی هدر
جای نهند و بروی آب دیزند ن البینونة جدا شدن • المنونة هنکام نمازه دامدن
الرهونة غلبت کردن خواب برچشم • الکانونة آتش دان آهنین یا رویین • الکینونة
بودن • المضنونة غالیه السداسی البربئون نی کناطان • الخاطئون کناهکاران
الصابئون از کیشی بکیشی شوندکان • المرجئون واپس برندکان • السیئون بذکرداران ب
الجبرئون کذبیر • الدائبون خو و خرمی • الراکبون سوران • الکاتبون نویسندکان
ستده وزان • المجیبون پاسخ کنندکان • التیبون توبه کاران ت القانتون فرمان
برداران • المقیتون توانایان قوت دهندکان • المیتون مردکان ث الثلاثون سی
ح السابحون روزه داران • السلجون نام دریجوه • الصالحون نیک مردان • الکاشحون
دشمنان نهانی و بدکوی • المصلحون نیکوکاران • المفلحون رستکاران • المقمحون
آنانکه سر برو بالا دارند وچشم در پیش افکنند • الناصحون نیک خواهان خ الراسخون
کاملان • الصبخون سخت د الجاحدون انکار کنندکان • الحاسدون بدخواهان
الراشدون کوایان مردانی که براه باشند • الساجدون سجود کنندکان • الشاهدون
کوایان وحاضران • العابدون پرستندکان • المعتدون بیدادکران • المفسدون
بدکرداران • المعتدون پرواهان • الواجدون توانکران • الوالدون پدران ذ الاخرون
پسینکان • البایرون زیانکاران • الخاسرون شلها • الداخرون مردمان خوار
الزاینون دشمنان • الشاکرون سپاس دارندکان • الصابرون شکیبایان
الفاجرون بدکرداران • المفترون دروغزنان • المترفون کامندان • المنذرون
بیم کنندکان • الموسرون توانکران ز الاوزون خربطان • الفایزون رستکاران
س البایسون درویشان ش العبدشون جانوری بود ط القاسطون بیدادکران
المقسطون داد کنندکان ظ الحافظون نکاه دارندکان ع الاربعون چهل • التابعون
کسانی که پیغامبر را دیده اند • الخاشعون ترسکاران • الراکعون رکوع کنندکان

باراه یع

التائبون شوندكان، التابعون خواهش كنندكان، الطايعون فرمان برداران المطيعون
مثلها، الموسعون توانكران ف العاكفون شهريان، المصطفون بركزيدكان ق الفاسقون
بي فرمانان وبدمردان، المتقون پرهيزكاران ك الفلكون كيا، نرجصير الناكون كافر
مندان، المالكون پادشاهان ل لابثون زاهدان ترسايان، الارذلون مردان دون
وناكس، الاولون پيشكان، الجاهلون نادانان، الغافلون ضعيفان وافكاران ومانديكان
الضالون كمراهان، العادلون داد دهندكان، العاقلون خردمندان، العايلون ه
درويشان، المرسلون پيغامبران فرستاده، المصلون نماز كنندكان م الماكثون بن مندان
الاثمون مثلها، الادمون كشتي بانان، الحاكمون داوران، الراحمون مهربانان، الصايمون
روزه داران، الظالمون بيدادكران، العالمون جهانيان، العالمون دانايان، المجرمون
كناه كاران، المجرمون اجرام كرفتكان، الياسمون ياسمين ن النائمون هشيادكان، الخائنون
كاست كاران مردان نا استوار، الكاهنون فال كويان، المؤمنون كرويدكان، مسلمانان
المحسنون نيكوكاران، المحزون دولاب سپهر كردون، الموقنون بي كمانان ه الفاكهون
بناز ونعمت زيندكان، الكارهون دشوار دارندكان ى الاميون نانويسندكان الحيون
مهربانان، الزكيون پارسايان، السميون همنامان، السويون درستان، النبيون پيغامبران
عليهم السلام، المحبون همرازان ومنه الشاكونة تعالى بعضي كويند كه بالش بزرك،
السباعى الاوابون توبه كاران، التوابون مثلها، المرتابون كمانمندان، المقربون
فريشتكان نزديك، الكذابون بدروغ دارندكان ج الهداجون اشترمرغان كه لرزان
همي پويند ر الحاذرون پرهيزندكان، الصابرون شكيبايان، المبشرون مژده دهندكان، المذكو
المذكرون پند دهندكان، المسيطرون روي شناسان، المقصرون آنانك ازموي ببرند
المهاجرون آنانك از مكه بمدينه آمدند از بهر دين ص الخراصون سخن دروغ زنان
ع السماعون جاسوسان ف الطوافون خدمتكاران وچشم ص الصديقون سخن
راست كويان، المحلقون آنانك موي سر بتراشند، المصدقون براست دارندكان صدقه
دهندكان، المنافقون دورويان ك الافاكون دروغ زنان ن الخوانون كاست كاران

كاران ى الاذربون آذركون، الربيون مردان خدايي، الربعيون فرزندان مرد اندر
جواني، الصيفيون فرزندان مرد اندر پيري، العليون جايهاي بلند اندر بهشت
الثماني المتقيون نيكمانان، الربانيون خداشناسان، الروحانيون فريشتكان
پريان، الكروبيون فريشتكان نزديك الكنى وغيرها ابن لبون اشتربچه دو ساله
بنت لبون اشتربچه مادة دو ساله، بنات لبون اشتربچكان مادة دو ساله، ابو الفرون
كنيت خياد، بنات البطون رودكانها، ابو قلمون جامة ديبا بودكي بروم بافند، ابو يحيون
كنيت انكبين، ذو النون شتبر يونس پيغامبر عليه السلام، ريب المنون كردش روزكار
وجه مسنون روي كشيده نيكو، قوم ملبوبون كروهي كه از ايشان نادانی وكم خردي
پديد آيد، الشجرة الملعونة درخت زقوم خلال نوع ششم البين جندان زمين
كي چشم بتواند ديد، اليبن الخبز نام كوهي بود بشام، المبين هنكام، دور كارش شش ماه
پايان كار، الدين كيش فرمان برداري، خوجال، شمار، پاداش، دوشني، پادشاهي، رد
بادارك پيوسته بارد، فرمان بردار كشتن ٢ مقهور وخوار كردن ٣ جزا دادن ٣ الزين
تاج خروس، الطين كل، العين نركاوان كوهي فراخ چشمان، العين درختان كه بلند وشا
بسيار دارند بعضي كويند كه درختان در مصر بجهند، اللين خرما بنان سست، خرماي دو
نو مرشدن ٢ ومنه الزينة آرايش پوشش بت خانه مهر بادشا، انكشتري في الكين
العينة افزوني مال شبه كرين محمد حبيري، الغينة مرغزار نوري كه از مردار همي چكد
الكينة جامة، اللينة خرما بن سست الرباعى الضين ميشان ب الثنين كروهها
مردم، الجبين بدسوي پيشاني، الظبين تيز فاغاي شمشير، الكبين سركينهاي شتر ه
المبين پيدا كنندة ت الفتين زمين سنكستان، القتين كرخورش كنة انذك خوب، المتين
استوار، الوتين ركه دل ج الاجين آب از حال بكرديده، الرجين دوك مردان
الهجين خيز آنك جماع خواهد، الهجين شاخ درخت چون كي بن بر باي بنا بود كيا همي بود
الهجين آنك مادرش تازي بود وپدرش نه، الهجين اشتر سپيد كرانمايه اسب بد نژاد
الوجين زمين بلند ودرشت، ميان رودبار جايكاه سخت ح الطحين آرد خ الخنين

وكم كردن ونرم كردن
ونرم شدن لازم ومتعدي
صح

سنبروسخت • السحين ابکومر د البدين زن نق اورد • الحذين دوست • المدين بنده • الهدين
بانک داشتن اشتر ذ الاذين جایی کی از هر سو درو بانک نماز اید • بایندان • اللذين اق
مردان ر البرين پای برنجنها حلقهای بینی اشتر • الجرين آنجا کی خرما باقتاب کترند • خرمن
گاه • الدرين گیاه ربنه خشک • الذرين زمين با نمط • العرين جایگاه شیر درختان
گشن • قبیله بود • العرين کل و آب تیره در بن حوض • القرين همتا تن • الکرين کوبها ز الحزن
اندوهکن • الوزين کران • الرزين مرد آهسته و بردبار • العزين کروههای مردم • الوزين
حنظل کی جیزی بر سرشند و خورند ص الحصين جایگاه استوار • الفصين بیر کوچک • الرصين
پایند انک شکسته درد کند • کنارد بن زانو ض العضين دروغها جادويها • العضين دوغنیه
الوضين نوار عاری • تنگ زین ط البطين بزرگ شکم • البطين مرد سخت سیر • العطين مرد
زشت روی • القطين ارميده خدمتکاران مرد • کونه از کنه • المطين کل زاد ع الرهين
بارانهای خرد • اللعين مرد دور رانده • دیو کرک • آنخ در میان کشت زار بپای کنند
تا مرغان بترسند • المعين آب روان و پاکیزه • آب چشمه کی روان بود • آنک وی را چشم
بد برسد • المعين یاری کننده ف الدفين در زیر خاک کرده • چاه انباشته • السفين کشتیها
ق القين شیر تازه کی با دوغ بیامیزند • اليقين بی کمانه مر ک المکين بزرگوار شده •
خاص پادشا • جای استوار • القلين چوب بازیهای کودکان م الامين مرد استوار •
امین یعنی هر چنین باد الثمين هر چیز کی بها گران بود • هشت یک • السمين فربه • الضمين
پایندان • العمين مردان کوه دل • الهمين سزاوار • الکمين معروف • اليمين سوگند • دست
راست • قوت و توانایی • سوی دست راست • داد دلیری • پایگاه مردم • اول روز ن
الانين ٢ نالیدن • الجنين کودک که در شکم مادر بود • بگور کرده • الحنين بانگ اشتر چنین ماه
جادی الاول • الحنين ٣ آرزومند گشتن • بانگ کردن بیماري بزاري ٣ • الخنين ٣ گریستن
الدنين آب بینی چون تنگ شود • آب از بینی چکیدن ٢٢ • الرنين آواز زن مصيبت رسیده
بانگ کمان • بانگ کردن بزاري ٣ • السنين نوم • السنين سالها • تنگ سالها • الشنين چکیدن
آب • الضنين بخیل • الطنين بانگ طنبور و مانندش • بانگ دشت و مانندش • بانگ کردن گوش

کرش

کوش ٢ • بانگ کردن مگس و زنبور • الظنين چیزی تهمت کردن • المنين مرد سست • مرد قوی • گرد
دشنه هـ الدهين اشتر کم شیر و روغن مالیده • الرهين گرو • پایندان • اللهين اندک و خوار و
سست • آب پشت • الوهين کارفرمای • ومنه المنينة بشم آهو بره مادر ه
العهينة بزبان آوردن برکسی در خرید و فروخت ث الذئبنة جایگاهی بود ح الطحينة آرد
خ الاخينة زن دشنام دهنده • السخينة جشم آرد هاله د العدينة پاره کی بر مشک آب
دوزند • المدينة شهرستان • بر ستاد • مدینه رسول علیه السلام ر العرينة جایگاه
شیر • القرينة تن • زن • رای • الکرينة زن بربط زن ز مزينة قبیله بود ط الفطينة کرو
جمع شده • العطينة مانند عدس بود ع الظعينة کبنه سخت دردل ف السفينة کشتی • القفينة
گوسفندی کی از سوی قفا کشند ش ک السکينة آرامیدگی م ثمينة نام شهری بود م العهينة
زمین نرم ن التنينة توذه ریگ بلند دراز • القينة قبینه سبکی الخامس • الثابين مرده
ستایش کردن • تبیین پیدا شدن خبرها • التبين چیزی را بجایش نهادن • بدست
برداشتن • التجبين بد دل خواندن • بد دل کردن • التلبين خشت کردن • الزبين جاق
بول و آب تا ختن ت التقتين بهتنه افکندن • التمتين رشته سراپرده را استوار کردن •
التستين شصت ث التدثين نوه برون مرغ • التلاثين سه ج التلجين دو سه و سنبر کردن •
السجين زندان و سخت • زیر هفتم طبقه زمین ح البرجين سختی و درنج • التلحين لحن نسوی
کردن خ التدخين دود کردن • التسخين گرم کردن • التحين پیل سر کوز د التدين بی کنش •
التزرين جامه را آستین کردن • التمدين شهرستان کردن • التصدين دورنگی شدن •
ذ التاذين بانگ نماز کردن • آواز دادن • بیا گاهانیدن ر الابرين نام ریگستانی بود •
التقرين باپیک دیگر قرین کردن • التمرين نرم کردن • العشرين بیست • المرين نباتی بود • الزبير
ستردن • یبرین جایگاهی بود ز البرزين مشربه کی از پوست طلع خرما کنند • التحزين آواز را
بگردانیدن • الکرزين تبر دختنه درافتاده س التحسين نیکو کردن • التلسين چیزی را
زبانه کردن • الجبسين سنگ کچ • المسنين جفا • ش التحشين درشت کردن ص التحصين استوار
کردن ط التبطين جامه را آستر کردن • التوطين آرامگاه کردن • دل بر چیزی نهادن

ع الظعينه [illegible]
در عماري [illegible]

متهدکان العلیتن جایهای بلند اند در بهشت ماءٌ سخاخین آب کرم اُمّ دریّن زمین
بی نبات او درزین کیبت ترید بعضی کو بندکی فروشد مالك الحزین بوتیمار وال یاسین
خاندان پیغامبر علیه السلام داءٌ دفین دردی در مانش ندانند اَبْناءُ سَمِین شب وروز
البلد الامین شهر مکه الماءُ المهین آب پشت **نوع هفتم** الشان کار بد سر رک
اشك چشم شکاف کوه جستن الفتان میش المتان اکاه کردن ب الابن ٢ متهم کردن
التبن ٢ کاه دادن الجبن ٢ بددل شدن الحبن ٢ بکناد یا بزبن بغل چیزی برداشتن
الزبن دوری سپوختن لکد زدن اشتر الصبن ٢ پیاله سبکی آنکی بکردانید ن
کی نوبت او باشد الضبن جایکاه تنك الطبن لعب بازی کردن الغبن ٢ بزیان آوردن
برکسی در بیع وشری فریفته شدن الکبن کناره دلوکی در نوردند دوپدن باهستکی
اللبن ٢ شیر دادن کسی را چوب یا سنك زدن ٢ انداختن ت الحتن ٢ ختنه کردن
الفتن ٢ در فتنه افکندن فتنه شدن سپوختن چیزی در آتش آزمودن المتن مرد جلد
میان پشت زمین سخت وبلند بتازیانه زدن خایکان برکشیدن النتن کنده شدن
الوتن بورکه دل زدن الیتن آن بچه کی نکوسار زاده آید ث الثثن ستبری انکشتان
المثن بر مثانه زدن ج الاجن ٢ از طعم بکردیدن آب الجن بجوشش کشیدن الدجن
پوشیدن ابر آسمان را السجن ٢ در زندان کردن الشجن راه رود اندهکن کردن العجن
سرشتن الوجن زمین درشت ح الذحن شکستن الرحن دزکی شدن الشحن پر
کردن راندن الصحن میان سرای کاسه پهن بزرک زمین هموار میان سنب جای
دو کوش اسب عطا دادن زدن الطحن آرد کردن اللحن راه سرود کی بدو کویند
سخن کفتار سخن نادرست اشارت کردن آواز کردانیدن شکل نبشتها کردن بنها
نادرست خواندن میل کردن المحن آزمودن بجن ما خ الدخن ٢ دود کردن اللخن
مرد دراز مجامعت کردن کریستن کشیدن از چاه د البدن ٢ تن آور شدن الودن
بهم آمدن پوست تن بر هم نهادن چیزی باند سلاح کی برهم بپوشد السدن ٣
پوشیدن العدن ٣ پیوسته ایستادن بجای الکدن بنیره نوم شاخ نوم الودن ٢ تر

نوزدن

تر کردن پنك نیما رداشتن عروس ذ الاذن ٣ برکوش زدن ر العرن ٢ معالجه
در بینی اشتر کردن القرن سرو سنب هرزاد مهتر کروه کروه مردم هنکام اهل یك
دورکار هر سال هشتاد سال بعضی کویند کی بیست سال تیغ خرشید کوه خرد مفرد کناره
جهان کیسوی تافته کناره سر و دندان یك پاره از پشم آن چوب کی بکوه بروی بیا
وپرنده افزونه درون فرج زن یك دفعت از عرق جون بدوند پوست درختی بود کی
اندو رسن کنند با یکدیکر قرین کردن ٢ المرن ادیم مالیده پوستینها ز الجزن زمینی کی
لختی بلند بود زمینی بود بنفره اندوهکن شدن ٢ المزن ٢ نکاه داشتن خواسته الوزن
کود رسنك کی در رواب جمع شود زمین پشته کوچك آبستن ستوده برانکرانیدن ٢ الشزن
زمین درشت اللزن جایکاه تنك الوزن پاره خرما ستاره بود روشن بجانب جنوب
سختن ٢ س الاسن ٢ از طعم بکردیدن آب الرسن ٢ افسار بر سر ستور کردن اللسن
بزبان انحدود کدشتن نکوهش وملامت کردن ش الرشن ٢ سر در اماتی درون
کردن سك المشن بتازیانه زدن ص الوصن ٢ تمام کردن دشنام دادن ض الحضن
لحضن کوه بود یحضن در زیر کرفتن مرغ خایه را دور کردن ٢ الغضن ٢ چین بدبینا
در آوردن الوضن ٣ نوار بافتن چیزی را بکو هرها مرصع کردن ٣ ط البطن شکم قبیله
کوچك زمین فرود برشکم زدن الشطن ٢ بت خلاف کردن العطن خفتن کاه
اشتر بنزدیك آب پوست در زیر جای کردن تا نرم شود قطن ٤ ع الجعن اندام
ست شدن الذعن کردن نهادن الرعن تند نای کوه رعنای کردن ٢ الطعن
بنیزه زدن عیب کردن ٢ الظعن ٤ از جای بجای شدن اللعن ٤ نفرین کردن
دور کردن المعن آسان چیزی اندك غ الرغن ٤ میل کردن ف الافن کم خرد تباهی
کم خرد کردانیدن کم کردن ٣ جمله شیر را از پستان اشتر دوشیدن الجفن پلك چشم
درخت انکور نیام شمشیر جفن جایکاهی بود الحفن ٣ اندك بخشیدن الدفن ٣
در زیر خاك کردن الزفن ٣ پای کوفتن السفن ٣ پوست درخت کندن تراشیدن
الشفن زیرک وخردمند الصفن ٣ بپای بردن العفن ٣ کوسفند را از قفا کشتن

الكفن ريسمان بشمن ق الحقن ٢ باز داشتن شير در چيزي باز داشتن آب تا ختن ٢
باز داشتن خون ريختن كسي ٢ الرقن ٢ بزعفران اندودن الرقن ٢ باز بود اشتن التن
عطاي اندك ك الركن ٢ داشتن السكن ٢ آب ريختن الكن خايه ي سوسمار باديه جه
روباه و خوكوش الوكن آشيانه مرغ بركوه يا بر ديوار يا بر خانه نشستن مرغ ٢ بر جاي
بنشستن مردم م الامن ايمن شدن ٢ الثمن ٢ هشت يك بستدن السمن روغن خالص
خالص روغن در طعام كردن ٢ كسي را روغن بخشيدن ٢ الهمن بزرگ ه الحصن ٢ راندن
سخن درشت گفتن الدهن ٢ بروغن چرب كردن الرهن كرو كرو كردن ٢ دايم شدن
خدمت كردن دوشيدن ٢ الوهن اشتر ستبر و نفت پاره از شب سست شدن ٢ سست — المهن
كردانيدن ٢ و الاون تن باد بشت واره مدارا كردن دركاري ٢ خوش كشتن ٢
آرميدن ٢ البون فرق در ميان دو بد افزون آمدن از كسي در فضل ٢ الجون كور خر
كور سپيد و جزو كوه سياه و جزو پادشاهي بود ست از عرب نام ردي بود نام اسپي
بود الخون ٢ خيانت كردن الدون ٢ سست شدن الزون بت الصون ٢
نگاه داشتن العون يار يارى كنده الكون ٢ بودن اللون گونه روي رنگ گونه
از خرماي دون اللون ٢ سوت كشيدن كسي الهون ٢ خوار شدن آسان شدن ٢
ي الاين ماندگي ماندگي اين كجا الاين ٢ گاه آمدن البين جدايي پيوستگي
بين ميان الحين هلاك هلاك شدن ٢ هنگام بودن ٢ الدين مرگ وام قام دادن — دكاه الله در بر دشده و هلاك شده صح
و سندن ٢ پاداش دادن الربن پوشش غلبت كردن مستي بر تن ٢ غلبت كردن خواب
بر چشم ٢ غلبت كردن شهوت بر دل الزين آرايش آراستن ٢ الشين معيوب كردن ٢
الطين ٢ بكل كردن كتاب تمام كردن العين چشم چشمه آب چشمه آفتاب چشم بد
چشمه ترازو كارييز آب كوزه ابري كي جانب قبله بود باران پيوسته حق ديذار
نفس همه چيز كزين چيز زر و سيم مال نقد جاسوس ديد بان سرور گروه خاص
دوست پادشاه اهل سراي كوساله گوهر سولاخ كي در كردن بود سختي عيب تباهي
اديد در باغت آن جانب كي بر راست قبله بود از سوي عراق حرف عين چشم كردن

كردن ٣ فراخ چشم شدن ٢ العين ابر تنك فرا بو شيدن چيزي دهن را ٢ بو شيدن
ابر آسمان را الغين آهنگ بدي جاي بند از دست اشتر آهن را بمطرقه زدن ٢ ملامت
كردن ٣ الكين گوشت پاره بود در فرج زن كناره دلوك و افزود نده اللين نرم المين
دروغ گفتن الهين كار آسان الوين انگور سياه ومنه الثالثة قوي كاه جرب بوده
ب اللبة يك بار ث البثة زمين هموار نرم الثنة اندام ستبر و درشت ج الوجنة فراز
رخ ح الجنة بزرگ شكم الرجنة اينحنك السجنة گونه چهره نزي بيرون پوست تن مردم
السحنة گروهي كي شهر را نگاه دارند د اللدنة شاخ نرم ر ورنة ماه ذو القعده ز الجزنة
زميني زمين سخت ع الطعنة سخن بد در حق كسي گفتن يك بار بنيزه زدن اللعنة دوري
نفرين المعنة آب روان اندك الوعنة زمين سپيدني نبات غ الرغنة زمين نرم ف
الحفنة مهتر كاسه بزرگ پيج دز الحفنة چند انك در كف گنجد از صرع باشد ك الوكنة نقطه
كي بر سياه چشم او فتد م الامنة ايمن الجمنة شپش خرد كنه خرد اليمنة گونه از سير مها
سوي راست ه المهنة خدمت و اللونة چشمه آفتاب ي العينة بيدا الفينة ساعت
خورديك دوده القينة پرستار خنياگر زن سرود گوي الكينة بودن الرباعي
البلغن مردي كي بيغام بهر كس برد الزيفن سخت خلون از سه شب گذشته از ماه تا
ده شب بدين قبيلة بود البطين دو ستاره بود از منازل در برج حمل چنين نام مردي
بود دود باري بود قعين قبيلة بود اللجين سيم ومنه العرضنة ماده اشتري كي از
نشاط بر يك سوي رود البنة زمين كه نرم جهينة قبيلة بود الجبنة گونه از كرباس
الذرينة نام آنك خرد كرد ادد الشمبنة جايگاهي بود عرينة قبيلة بود الخماسي الادون
اصل هر چيزي از دكون چرك الاعلوى بلند قران البرذون اسب كي تازي نباشد
البرتوت بروت الحردون سوسمار باديه القرجون شانه كي اسب را بذو پاك كنند
فرعون معروف الكدنون خرده خاك و سرگين كي ذره را بذو دوش كنند
الكدنون دردي زيت الحرتون بتركي نان الاثنين دو دو شنبه السعدين مشتري
و زهره شخصين نام بشته بود كي دو سوي دارد الشرطين دو ستاره برج حمل بود

ازكرباس ؟

التحببن نزجل ومرغ ومنه الزبونة بزدكوادي السداسي الامتغاء خوردن وجماع
كردن • الدحرضين نام جايكاهي بود • الرقمتين دو مرغزار بود يكي ببصره وديكر بمدينه
الفرقدين دو ستاره بود بنزديك قطب • المصطفين كزيدكان • النيرين آفتاب وماه •
الوالدين پدر ومادر الكنى وغيرها جنة عدن بهشت جاويد • بنو القرن قبيله از
عرب • ذو البطن سيري • سواد البطن جكربند • مكي الظعن هفتم روز از عجوز • ابو الامن
سپيدي • ابو عون كنيت خرما • كنيت نمك • ابو الجون كنيت مردم سپيد اندام • ام عون مكس
انكبين • بينهما بون ميان ايشان فرقست • ابو الحصين كنيت روباه • ام حبين كرباسوي
كه بوي كند دارد • ام حبين نمافت • اسود العين نام كوهي بود • بنات العين اشك چشم
راس عين نام شهري بود • قرة العين كبكزاني • نعمة عين بسر وچشم • نعم عين مثله • بنت
نارين خورد في كرم كرده • بذي فرقدين نام جايكاهي بود • بنو القين قبيله بود • دم الاخوين برتين
خون سياوشان • ذات فرقين كناره ولايت عراق • ذو الزبيتين ماري كه بالاي چشم
دو نقطه سياه دارد • ذو الطفيتين ماري كه بر پشت دو خط سياه دارد • عنيزتين جايكاه سبه
بود • كريم الطرفين كرامايه نژاد از پدر ومادر • موثر العضدين سركش كردان ومنها هو شدن
رجل خلفنة مرد تباه خو • مكان خلفنة جايكاه تباه • ماله سعنة ولا معنة نيست اورا
بسيار ونه اندك نوع هشتم اللبن بنير بدل شدن • اللبن آنانك علت استسقا دارند
اللبن فراز دسته توشه دان • الطبن طنبور • اللبن اشتران زاده پس سه ماه ت الاتن
بنان • الوتن مثلها • المتن آنانك مثانه ايشان درد كند ج اللحن مردمان جفته بيني وكوز
پشت ح الدخن كاورس • اللحن مردمان چركن د البدن قربانهاي مناسك حج • تناور
شدن • الردن بن آستين • السدن جمع خادمان مكه • المدن شهرستانها ذ الاذن
كوش ر الجرن انجاكه خرما با آفتاب كسترند • الفرن فرن نان پختن • القرن مردمان
پيوسته ابرو • چادر پايان سرو آورد ز الحزن اندوه • اندوهكن كردن ٢ اندوهكن شدن ٤
الوزن درختهاي بود • الشزن كناره • المزن پارهاي ابر سپيد س اللسن كناره
استخوان ارش از سوي درون • نيكوي • نيكو شدن ش اللشن مردمان درشت •

درشت

درشت ص الحصن پارسايي • نفقت شدن زن • الغصن شاخ درخت ض الحضن ٢ دود
كردن ط القطن پنبه ع البهن نرم بيشانسباه وسپيد • الرغن مردمان كم خرد وست لشكر
ماي كي كوه پاره ماننده • السفن سنك كوچك آب ف الصفن كوزه كي از دو دست دوي
شوينده • كيسه كي توشه شبان دروي بود ق الذقن مردمان دراز زنخ ك الكن راه راست
وروش • الركن جانب قوي تر • كوشه • دودمان • فرزندان يعقوب عليه السلام • الشكن
درويش • اللكن مردمان كند زبان • الوكن آشيانه مرغ م اليمن هشت يك • هشتم شدن ٣
اليمن خجستكي • اليمن جانبهاي دست راست ه الدهن روغن • باداب خرد • البهن بزي بندهاي
ن • درد پي بود كوسفندرا ومنه الونة كرنب ب الابنة كره بند چوب ونيزه • بستكي
مرد بكاه جماع • الجبنة پاره پنير • الجبنة آخ در زير بغل برند • آخ در كنار نهند • انجا كي
چيزي نهان كنند • آماني در وچيزي از جايي بجايي برند ج الجبنة آهن كرده سر دوك
الدجنة تاريكي • العجنة بد نژادي • درازي موي اسب • الوجنة افراز رخساره ح السحنة
كريان شدن • درد مند شدن چشم • الصحنة كوكي در زمين سنكستان بود خ الدخنة
صرح برآتش نهند تا دود كند • رنك تيره سياه فام • السخنة تب كرم اشك اندوه د البدنة
بكاه قربان مناسك حج • الكدنة ستبري و كوشتكي • الهدنة آرامش ر الارنة پنير تر • الارنة جا
كرباسو • القرنة كنج خانه وجزو • تيزناي سنان نيزه • تيزناي پيكان • يك سوي زهدان
فرج سوسمار باديه ز المزنة پاره ابر سپيد س العسنة پاره موي اسب • موي پيشاني ص
الغصنة ستلهاغ الشعنة بشت واره ف اللفنة چاه كوچك • اللقنة كند • الكفنة درختي بود
ق الاقنة كوكي اندر كوه بود • اللقنة دادوي بز ك الاكنة آشيانه مرغ • اللكنة رمه
كبوتران • الذكنة كونه از رنكها بود • الزكنة فرزند باز بستن • العكنة شكن شكم از فربهي
اللكنة كندي زبان بسخن • المكنة پروا • الوكنة آشيانه مرغ م السمنة داروي فربهي
درختي بود • الغمنة سپيداج • الكمنة سرخي تيره كرد و سرخي چشم • اليمنة خجستكي • الحهنة
بهري از شب • العهنة دو تا شدكي شاخ درخت • اللهنة طعام خوردن چاشته • هديه
كي بكسي دهند چون از سفر بيايند ع حب المزن تكرك • رجل لعنة مردي كي مردمان

برو لعنت كند **نوع نهم** الأبن بسر البنين كاه كاسه سخت بزرك الجبن دبل القبن
زير بغل الطبن لغت اللبن خشت ت اللبن ما نند هر سنج البجن زندان ح الطحن آرد
د لجدن دوست السدن برده الكدن مانند هاون بود از پوست د الإذن فرمان قضا
دستوري دادن ٢ ر القرن هر سر بكار راد ز الرزن كود دسنك كي در واب كرد ابد
زمين بسته كوچك ٢ س اللسن لغت ص لحضن درجاي استوار ض الحضن زير بغل آغوش
از هر چيزي بعضي كو بندك دريع الضغن كينه ور شدن ٢ ف الزفن شاخهاي خرماكي
بهم ابد ق اليقن مرد زيرك واستاد وكيل كند بيع م اليمن آب دادن اشتر دوز هشتم الدمن
بشكل الضمن درون نامه ه الذهن زيرك ودريافتن نيرو العهن بشم رنكين

ومنه الأبنة دختر الجبنة جاجت الضبنة نامردي بود اللبنة خشت ت الفتنة بجت
خواسته دوستي سخت عبرت بزه كفر و شرك فرزندان اختلاف رايهاي مردمان زر و سيم
كي با تش بكذارند سوختن با تش كشتن ٣ عذاب كردن ٣ بركردانيدن ٣ بلغزانيدن
آزمودن ٣ ج الشجنة درخت بيجيده الوجنة فراز رخ ح الإحنة كينه كرفتن الشحنة
دشمني الجنة آزمايش ريخ وزخم د الكدنة ستبري وكوشتي ر العرنة مردي كي با وي كوشت
اللبنة كينه ط البطنة بزرك شكم شدن سخت سير شدن ٢ الفطنة زيركي ودانائي زيركي شد
دريافتن ٢ القطنة هزار توي شكنبه م الدمنة كينه منزل جاي سركين الحاكي سياه شد
بود از نشان سراي بعضي كو بندك نشانهاي مرده مركينه ور شدن م المهنة خدمت بيت
ع بنو رشن قبيلة بود از عرب والله اعلم بالصواب سپري شد كتاب نون از فاون

اد ب بحمد الله تعالى ومنه وكرمه **كتاب هي** از فاون ادب

نوع اول السه كون صه خاموش باش منه وايست اللهة نشنكي **الثلاثي** الابة
شناختن جا بكاه چيزي الشبه برخ روي مانند النبة كرشه يافتن كرشه از ناكه
بيدار شدن ٢ الوبة باك داشتن ت السه كون ر الشره خوردن طفيلي سخت حريص
شدن ٢ الفره بطر كرفتن الفره جرك تن سياه شدن پوست تن از زخم المره سپيدي
جايكاههاي مژه الوره ناداني وابلهي در همه كاري ض العضة درخت خار او ف السفه

السفه ناداني و كم خردي سبك شدن مردار آب و كرجه بسيار خورد ناداني شدن
الشفة لب الفقه كند شدن مانده شدن ٢ ق النقه در يافتن از بيماري به شدن
ل البلة كم خردي سستي سر و مغز التكه ٢ هلاك شدن الزله ٢ سركشته شدن العله
مثلة الوله ٢ شيفته شدن در مانده شدن پناه بكسي دادن ٢ م الامة فراموشي فرامو
كردن ابله برتن بد يد آمدن التهة ٢ تباه شدن شير كندا شدن روغن الدمة ٢ سر كشته
شدن الرمة ٢ روي زكوي رسيدن السمة سركشته شدن العمة ٢ نابينا شدن خيره
شدن كمراه شدن ٢ آمد وشد كردن دروا رسانه در كار خويش المة كي آرزوي
طعام الكمة نابينائي از مادر زاد درچشم نابينا شدن ٢ المه ٢ درمانده شدن
ه البهة كرفتكي آواز الفهة درماندگي بسخن الهة اندك و چيزي خوش و تازكي و النوه
زشتي بكر الفوة بيرون آمدكي دندان بالا بين و درازي آن الفوه ٢ فراخ دهن
شدن الكوة فراخ شدن **ومنه** الاهة ٢ بد دآوردن اندوه نمودن **الرباعي**
الابة كرفته آواز ب الاجبة مرد فراخ پيشاني ت الاستة مرد بزرك كون د العيدة
بد خو ر الأقوة مرد چركن تن الامرة مردي كي در دون چشمش سپيد بود بعضي
كو بندك مردي كي سرمه نكند الاورة مرد كم خرد النتة سخن بيهده المكرة دشواري
ق الاشقة مردي كه لبها ستبر دارد الالقة مردي كي بسخن درماند ق الامقة شراب
كبود فام ك التكة اشتري كي از سستي بانك ندارد ل الالة خداي الابلة مرد كم خرد
ذيوكدر كار آخرت الاجلة مرد دو سر اللهلة جامه تنك دون كلام و شعر دون
الوله چشم تراز اشك عنكبوت م الاكة نابيناي مادر زاد العمة مردان كم بكار خوش
المهمة بيابان بي آب ن الاسنة ديوانه البهنة جامه تنك و آوة يعني آوخ الاشوة
مرد زشت بكو آنك مرد ما نرا چشم رسانده الافوة فراخ دهن **ومنه** الابهة بزركوا ري
البهبهة بانك اشتر كشن وقت كشتي ت التمتمة كندي زبان بسخن ج الجهجهة بانك زده
زدن د الدهدهة از جاي در كردانيدن ر الرهرهة درخشيدن چيزي ز الزهزهة
زه زه كفتن ق القهقهة باواز خنديدن ك الكهكهة بريدن شير ل اللهلهة سست

بافتن م السُّمَّعَةُ مانند سُنبو بود کی از بلك خرما کنند ن النَّهْنَهَةُ باز داشتن و
القَوْقَهَةُ بند کاه آب • سرکوبی بعضی کو بند کی کنار جوی • قُوقَهَةُ الطَّرِیقِ سرراه •
الوَهْوَهَةُ باده باره کردن اسب تن خویش را ی القَبْقَبَةُ زن شکم خواره الخامس
المُسَبَّبَةُ نی خرد • العوةُ زندان • المَقْوَةُ مرد توانا بسخن کفتن ومنه الشَّابِهَةُ چیزی را
مانند شدن ج المُوَاجَهَةُ بایك دیکر برابر شدن د المُبَادَهَةُ ناکاه کردن • چیزی ناکاه
بکردن ر البَرْهَرَهَةُ زن بوست اندامش تنك بود ف المُسَافَهَةُ باکسی تنك خوردی
کردن • الشَّافَهَةُ روبا روی کفتن ك المُشَاكَهَةُ بچیزی مانند شدن • نزدیك شدن •
المُفَاكَهَةُ بازی کردن ل المُبَالَهَةُ باکسی ابلهی نمودن ن المُنَاتَهَةُ چیزی بسال فرا دادن
انك خرما بن سالی بار دهد و سالی نه • کسی را بسال مزد کرفتن الکنی وغیرها سحابٌ
امْرَةٌ ابر سخت سپید • بنتُ الشَّفَهِ سخن • رَجُلٌ فَةٌ مرد کران سخن • قَوْمٌ سَمَّةٌ کروهی سرکشته
نوع دوم البةُ مردمان کران آواز ومنه اللُّمَّةُ کروهی کی درخون بها سوال کنند
الرباعی الأوجُهُ رویها • اللُّهَلَةُ جایکاه کوراب الخامس التَّنْبِيهُ مانند کی کردن
النَّشَابُهُ بهم مانند • التَّنَبُّهُ بیدار شدن ت التَّأَنُّهُ کردن کشی کردن • التَّعَتُّهُ باکیزه خوردن
وبو شیدن • کر خرد شدن • التَّمَتُّهُ در ف کاری شدن ج التَّجَهْجُهُ دور داندن • التَّوَجُّهُ
روی فرا کردن • بعضا حاجت شدن د التَّدَهْدُهُ در کردیدن • التَّمَدُّهُ خود را ستوده خواستن
ز التَّنَزُّهُ دور شدن ف التَّسَفُّهُ نادانی و بیخردی کردن • میل کردن با زید ر هرختان
ق التَّفَقُّهُ فقه اموختن ك التَّشَاكُهُ بهم مانیدن • التَّفَاكُهُ بازی و خوش منشی کردن •
التَّفَكُّهُ شکفتی نمودن • بر خوردار کوفتن • میوه خوردن • دل خوش کردن • بشیمانی نمودن •
ل التَّأَلُّهُ عبادت کردن • التَّبَلُّهُ کم شده را جستن ن التَّمَنُّهُ ابی کی برو مردم بسیار جمع شوند
سال زده شدن • از حال بکشتن • التَّنَهْنُهُ باز ایستادن و التَّأَوُّهُ اوخ کردن • التَّطَوُّهُ
سخن کفتن • التَّلَوُّهُ درخشیدن کویا بُ نوع سیم الجِهَةُ سوی الثلاثی
الشَّرِهُ شکم خواره • الفَهِمُ خوش منش ز العَزِهُ مرد کی با زنان نیامیزد • النَّزِهُ خوش خوی
با رسا ف السَّفِهُ بی خرد ك الفَكِهُ مرد باکدنش مرد خوش منش الرباعی الثابه

الثابه

اسب ماند که برد اللفه ... بیخرد خوردن ... کرد

التموه بود شده کارم

الشَّابِهُ آنك مردم را بچشم زند ب النَّابِهُ مرد بلند نام ر الفَارِهُ استاد بچیزی • مرد خوش
منش • مرد سرود کوی • اسب زیرک در رفتن • الکَارِهُ دشوار دارند ض العَارِضُهُ جاذو •
مادی کی چون بکرد در وقت بکشد ف النَّافِهُ اندک کوتاه • ناکس و خوار • الرَّافِهُ فراخ •
النَّافِهُ اندک کوتاه ناکس و خوار ماند شده • الوَافِهُ خادم خانه چلیپا ق النَّاقِهُ
از بیماری به شده ك الفَاكِهُ مرد خوش منش ل الوَالِهُ در مانده م العَامِهُ مردم کم راه
در کار خویش ی شَابِهُ البَصَرِ مرد تیز بینش • الفَیِّهُ مرد شکم خواره ومنه الفَارِهَةُ
زن استاد بچیزی • زن سرود کوی ض العَاضِهَةُ زن جادو ف المُرَفَّهَةُ زمینی کی بناتش
زود روید ك الفَاكِهَةُ میوه ل الإلَهَةُ خدایان • الوَالِهَةُ زن در مانده ی النَّبِهَةُ
جاه بسیار آب الخامس المُشَبِّهُ مانند کننده • کار مشکل ت التَّافِهَةُ نادرست
ر الفَوَارِهُ زنان استاد بچیزها • زنان سرود کوی ض العَوَاضِهُ زنان جادو ك
الفَوَاكِهُ میوها ل القَهَالِهُ جایکاههای کوراب • جمع القُهْلَهِ م المَهَامِهُ بیابانهای بی آب
ن المُهَانِهُ جامهای تنک ی الجَلَاهِهُ بفتیهای سنک کی بجای مانند باشد • العَضَاهُ
درو غها و بهتان • الکَرَاهُهُ سختیها در زم الکنی وغیرها بعیرٌ عَضِهٌ اشتری
کی درخت خار خورد • رَجُلٌ مُنَفِّهٌ مرد سست بدل • رَجُلٌ عَمِهٌ مرد کم راه در کار خویش
نوع چهارم الباه مجامعت • الجَاهُ پایکاه مرد • آب روی • الفَاهُ مثله فرمان
بُردَاری ومنه العَاهَةُ آفت • المَاهَةُ جاه سیار آب الرباعی الجِبَاهُ پیشانیها
الشَّاهُ کونهاج الجَاهُ برابر • وجاهٌ مثله د الرِّدَاهُ کوهای آب در سنك ض العِضَاهُ در
ختان خار آور • سختهای دیکران بر خود بستن ف السَّفَاهُ بی خرد • الشَّفَاهُ لبها
ك الشُّكَاهُ بچیزی مانند شدن ل اللهُ خدای سزای پرستش • الإلاهُ مثله • لله خدای
را ن النَّنَاهُ جایکاههای کی در و باران بر سد ه الهَاهُ اندک و حقیر • خولی و نازکی • المَهَاهُ
مزه بافتن ی البِيَاهُ کوسفندان • المِيَاهُ آبها ومنه النَّبَاهَةُ بزرکوار شدن •
ج الوَجَاهَةُ روی شناس شدن د البَدَاهَةُ سخن نا اندیشیده • البُدَاهَةُ نخستین
دویدن اسب واشتر ر الفَرَاهَةُ زیرک و استاد شدن • نیک رو شدن ستوره

المکاره دشوارها

التراجم دو رشته صح

الكرامة دشوار داشتن ع الإعامة مال كسى را آفت رسيدن ف الرفاهة فراخ عيش
شدن السفاهة نادان شدن كم خرد شدن بد زبان شدن ق الفقاهة دريافتن
فقيه شدن ك الفكاهة خوش منش شدن بازي كردن ل الإلاهة پرستش الا
لاهة آفتاب البلاهة كم خردي م الإمامة باب زدن جامه آب دادن آهن زاله
بر زمين افتادن هـ الفهاهة عاجز گشتن از سخن الخامس الإشباه مانندگان
همتايان الإشباه مانند شدن الإباء بيدا كردن الإيباء بيداد كردن و داشتن النباء
برنج كرت الإتناء كوشاج الإيجاه خداوند جاه كردن د الدهداه اشتر كوچك ر الإكراه
ستم بر كارى داشتن ف الإرفاه خود را بروغن بسيار چرب كردن ق الإنقاه از بيمارى
به شدن ك الإفكاه ستبر شدن شير اشتر الكهكاه مرد سست هـ الإنهاه فراموش كردانيدن
كند زبان كردانيدن العزهاه مردى كى بازنان نياميزد و الأغواه بزرگواري بيابان الإ
مال كسى را آفت رسيدن الأفواه دهنها سرهاى راه الأمواه آبها الأواه آوخ كننده
دعا موس نخشاينده و مهربان الوهواه بانك خر وشتى ى إياه او را ومنه النوا
زن فوحه كر السادس الإشتباه پوشيده شدن كار الإنتباه بيدار شدن ت الإقتاه
بجاي كرم آتش افروختن ج الإتجاه روي فرا كرده شدن س السفهاء آخر هر چيز ل
الإبتلاء شيفته شدن بناه باكسى دادن ز الإكتناه بغايت چيزى رسيدن السابع
الإستبداه فراهم آمدن روانه شدن اشتران مقهور شدن خصم سبك كردانيدن ر
الإستكراه ستم بر كارى داشتن ز الإستنزاه بدوري وصف كردن ق الإستيقاه فرمان
بجاي آوردن ك الإستنكاه هه كردن خواستن دهان كسى بوي كردن الكنى وغيره
عنبر ذا و عيش آرميده زيد الله قبيله بود از عرب سبحان الله پاكى و دوري از عيب
خدا راست عمرك الله سوكند باقرار دادن تو ببقاى خداي و هستى او العياذ بالله پناه
بخداي كرفتن معاذ الله باز داشت خواهم بخداي تعالى معاذ وجه الله مثله حاش
لله دور دارا و خداى حياك الله وبياه خدا بس شاد و خندان دارا دو بر نكوني شاة
متماة كوسفندى كى شيرش زود تباه كردد نوع پنجم الشوم مردمان زشت

زشت

ورد بيسكرده صح

ودرامده اشتر دراب

كار برنج متى شان و بى الفر

۳۱۳ زشت بيكر آنانك مردمان را چشم رساند الفوه دهن مردمان فراخ دهن اللوه تابش
كوراب ومنه البوهة مرد مزن خير نيا زومند بعضى كويند كى مردم كم خرد جغد بزرگ
البوهة خاك كه باد ببراكند العوهة شرترش اللوهة تابش كوراب الموهة تابش آب
در روي زن الهوهة مرد بد دل سست الرابع الأجوه مثل الوجوه الوجوه
روها مجتمعان اوّلهاي روزان اندازهاي همه چيز د الكدوء خراشيدن ط المطوه فرض
ق الوقوه باك داشتن سك از بيم م العموه سركشته شدن القوه سر بر داشتن اشتر
بوقت آب خوردن ومنه المروحة فراخى عيش مطوحة جايكاهى بود الخامس
المعتوه بيهوش دل شده المنقوه سست بد دل ومنه الماموهة مبش آوله بر آورده
ع رجل معوه مردى در اشتر انش آفت درآو فتد نوع ششم ابه بياذ ابه بيفزا
التبه بيابانى كى در روند وى عاند شود التبه بزرگوارى الرابع الشبيه مانند
النبيه مرد بزرگوار و نامدار ج الوجيه روي شناس خداوند جاه كره اسب كى د
ستهايش از زهدان مادر بيرون آيد د الندية بزبان تمام نا بخته د البزيه نيكو كار
خوش خو و پارسا ف السفيه كم خرد نادان بد زبان ق الفقيه دريابنده النقيه مثله
ل البليه بقيت سنك كى بجايكاهى مانده باشد المليه بى چاشنى الفهيه عاجز از سخن
ومنه الوجيهة منزه بود در خشان د البديهة سخن نا انديشيده ر الكريهة سختى در دنم
ض العضيهة دروغ و بهتان ل الأليهة آفتاب م الأميهة آبلة كوسفند الخامس
النجبيه نشستن دو كس هر يكى بر پشت يار خويش التشبيه مانند كردن التنبيه بيدار
كردانيدن دلالت كردن بر چيزى كه از آن غافل باشند ج التوجيه روي باز كردانيدن
كسى را بنزديك كسى فرستادن ز بر خيار و خربزه كنده كردن و برادرانجا نهادن ر التكريه
دشوار كردانيدن ز التنزيه دور كردانيدن بدوري وصف كردن ف الترفيه آسان كردا بندن
كار بر كسى التسفيه نادان و كم خرد خواندن كسيرا ق التفقيه زيرك كردانيدن و التأوه
آوخ كردن التوقيه سركشته كردن التشويه زشت خو كردن مردم را بچشم زدن
التفويه فرود آمدن با خرشب التفويه زبان آور كردن التكويه براكنده كردن كارها

البلج صح

وصراه شده صح

ل التدليه بخود كرده
و شيفته كردانيدن صح

برمردم التّنویه آب دار کردن بنا داشتن بوستا نبه کردن آهن وجزو را زداند وذکر التّنویه بلند نام کردانیدن بیدا کردن ی التّأبیه بانك خوندن التّیّه سر کشته کردن
السّداسی المعاتیه مردمان بیهوش ودل شده ف المنافیه مردمان بست بددل
ع العزاهیه مردانک بازنان نیامیزند و الاناویه بزرکواریها بیا با نها الکلی وغیرها
رجل نزیه الخلق مردی که خویش از طمعهای فرومایها دور شد مکان نزیه جایکاه نهی رجل
سعیه مردی که آفت در تن او رسیده باشد ثوب سفیه جامه بد بافته ع ذو الکریهة
شمشیر سخت بران نوع هفتم الاَبَهُ ثنا ختن جایکاه چیزی اللّبهُ بر پیشانی زدن
کسی را بدرستی از کاری باز داشتن التّبهُ بیدار شدن الوبهُ مثله الوبهُ دانستن
ت السّتهُ بر کون زدن ج الجبهُ در جایی شدن بکراهیت الوجه روی مجتمع اول
روز اندازه چیزی برابر همه چیزی کلّ شیءٍ هالکٌ الّا وجهه همه چیزی نیست شود
مکروذات باری تعالی د البدهُ ناکاه آمدن الشّدهُ سرکشته شدن الکدهُ کار کردن خرا
شیدن کوفتن بسنک المدهُ ستودن النّدهُ بسر باز زدن از کاری باز داشتن ف
الوذهُ باز داشتن ر الکرهُ دشواری چیزی آنچ ازو کراهیت دارند ض العضهُ بد
کفتن جادوی کردن ف الرّفهُ باب آمدن اشتر ق الاقهُ فرمان برداری النّقهُ
در یافتن از بیماری به شدن ک الکّهُ هم کردن ل بلهُ جز بله بکذار البلهُ دیك
از جایی فرا ترکردن م الامهُ ابلهُ اقرار کردن فراموش کردن و الرّوهُ آشفتن
آب برروی زمین الشّوهُ زشت شدن العوهُ آفت رسیدن الفوهُ سخن کفتن
اللّوهُ درخشیدن کوراب الموهُ بسیار آب شدن چاه النّوهُ بزرکوار شدن سر
بر داشتن بلند شدن نبات ی التّیهُ خیره شدن تکبر کردن الکیهُ در
برده شدن المیهُ بسیار آب شدن چاه ومنه الجبهةُ پیشانی مهتر کروه
مردم اسب خواری ستاره از منازل ماه د الرّدهةُ کو آب در کوه زمین پشته که
در وبسیار سنك بود الدّهدهةُ هزار دینار ده هزار درم سیم صد اشتر بیست
هزار کوسفند بسیاری خواسته ر البرهةُ پاره از روزکار ک النّکهةُ بوی دهان بعض

بعضی کوینک بوی تن ل البلهةُ کناره رود بار ع المومهةُ ایك نوع هشتم الجبهُ مردمان
فراخ پیشانی ت الستهُ مردمان بزرک کون و القرهُ استادان بچیزی چارپایان
زیرک در رفتن الفرهُ مردمان چرکن تن الکرهُ دشواری سختی و رنج آنچ ازو کراهیت
دارند المرهُ جمع الامره الوزهُ مردمان کم خرد ف الشّفهُ مردان ستبر لب اللّقهُ مرد
مردمانک بسخن در ماندن ق المقهُ سپید کبود فام ل البلهُ مردان کم خرد زیرکان در
کار آخرت البلهُ مردمان دغ سر م الکمهُ نابینایان مادر زاد ن السّنهُ دیوانکان
الکنهُ پایان کار هنکام کار ومنه الشّبهةُ معروفة ر البرهةُ پاره از روزکار
الفرهةُ استاد بچیزی مرد سرود کوی چارپای زیرک در رفتن المرهةُ کوکی در و آب
باران جمع شود ز النّزهةُ خرم شدن تازه شدن زمین بنبات ع جباهُ نجم خرکاه
بی پوشش نوع نهم التّشبه همتا مانند ز العزهُ مردی با زنان نیامیزد ف الرّفهُ
آب دادن اشتر هر روزی ق الفقهُ در یافتن ومنه الوجهةُ قبلهٔ هر دو
سوی روی برابر وی کند د المدحةُ ستایش المدهةُ ستودن سپری شد کتاب
هی از قانون ادب بحمد الله تعالی ومنّه وکرمه کتاب
واو از قانون ادب نوع اول اوّ با الزّوُ اند انه لو اکر الثّلاثی
البوّ پوست اشتر بچه که بر کاه آکنده بود التّو یکانه استنجا بسنك نوی رسن الجوّ میان
آسمان زمین کبوتر خانکی الدّوّ بیابان ومنه الدّوة دیه بیرامن شهر الضّوة
آوازهای مردم العوّ بانك الکوّة روزن ع الفدوة پاره از کوشت نوع دوم
الجوّ جمع الاجوی اللّوّ مردان سخت خصومت ومنه البوّة دکوی که بدو دیک
پاک کنند الثّوة دکوی که زیر مشك شیر نهند الجوّة کوی که بقیت آب رود در وبما ند
پاره که بر مشك آب دوخته باشد الجوّة سیاه فامی لب الصّوة باد مخالف زمین
بلند نشان راه از سنك در بیابان العوّة کون القوّة دوغاس القوّة نیرو توی
رسن نیرومند شدن الحوّة زمین کو ژرف الرّباعی الحبوّ آتش فرو
مردن الصّبوّ میل کردن دل بکسی الضّبوّ واد وسیدن بر زمین الطّبوّ خوا

الثبوّ باز پس جستن بجای قرار ناکرفتن ۲ الهبوّ کرد برخاستن آتش فرو مردن ت العتوّ از
حد در کذشتن بغایت پیری رسیدن ۲ ث الجثوّ بزانو بنشستن العثوّ مردان بسیار موی
کفتاران بسیار موی فساد کردن ۲ ج الدجوّ تاریک شدن السجوّ آرمیدن شب و دریا
آرمیدن پلک چشم ۲ الجخوّ مردان سست پوست اللخوّ جمع الالخی د البدوّ بدید آمدن العدوّ
دشمن العدوّ بیداد کردن الغدوّ بامداد کاه بامداد کردن ۲ ببامداد رفتن ۲ ذ الحذوّ
مردان سست کوش ر القروّ مردان بزرک پشت بشهرها کشتن ۲ ز البزوّ آنانک پشت درشده
کار ندو سینه بدر آمده س الاسوّ داروی خستکی المسوّ چریره الرسوّ استوار شدن
سخت ایستادن العسوّ سخت شدن چیزی درشت شدن دست از کار العشوّ تاریک
شدن شب ش العشوّ مردان شب کور شبکور شدن ۲ نزد کسی شدن باومید
نیکویی ۲ نزد آتش شدن بسوی بودن ۲ از کسی روی بکردانیدن ۲ الغشوّ اسپان سپید
سر الفشوّ آشکارا شدن چیزی المشوّ داروی که شکم براند ص الشصوّ خیره
ماندن چشم ۲ القصوّ دور شدن النصوّ موی پیشانی کرفتن ض النضوّ زایل
شدن خضاب ط السطوّ فرو کرفتن بزور ع القعوّ مردان کوتاه بینی کرد آمدن
اشتر با ماده غ الرغوّ اشتری که بانک بسیار دارد الشغوّ آنانک دندانها هموار دارند
الصغوّ میل کردن ف الدفوّ جمع الادفی السفوّ زود پریدن مرغ آنانک موی پیشانی
اندک دارند الشفوّ مرد انیک لبها را بهم نیارند الصفوّ تمام شدن دراز شدن
دنبال اسپ الطفوّ چیزی بر سر آب آمدن العفوّ بوشنده کناه العفوّ بسیار شدن
العفوّ چیزی بر سر آب آمدن القفوّ از پی فرا شدن ل الالوّ تقصیر کردن و توانستن
التلوّ مثل القفوّ الثلوّ مخذول کردن الجلوّ آنانک موی بر پیش سر ندارند الخلوّ
خالی شدن کذاشتن ۲ السلوّ زایل شدن اندوه و عشق العلوّ بلند شدن بزرکوار
شدن ۲ بر بالای چیزی شدن ۲ غالب شدن ۲ الغلوّ از حد در کذشتن بر داشتن
چیزی دور انداختن ۲ الفلوّ اسب کره م السموّ بلند شدن الطموّ مثله
الطموّ افزودن آب دریا و رود اللموّ مردان سیاه فام لب ن الجنوّ مهربانی کردن

وطلعت تاج الشتن صح

ودرین باه برداشتن یقال للبین صح

بسیار شدن در صح

کردن

٣١٥

کودکن خرد ادن ۲ بکشتن آمدن کاو و کوسفند ۲ الدنوّ نزدیک آمدن الرنوّ بپوشیده
نکریستن السنوّ آب کشیدن با شتر العنوّ فروتنی نمودن اسیر کشتن ۲ القنوّ آنانک بینی بلند
دارند ه اللهوّ مرد بازی کردن ومنه الابوّة پدری النبوّة پیغامبری الفتوّة جوانی
وجوانمردی الاخوّة برادری الرجوّة سستی الغدوّة بامداد الذکوّة زیرکی المروّة مردمی
الالوّة عود الاموّة کنیزکی السموّة بلندی البنوّة پسری النهوّة خامی ب الرغبوّة ذرت
سپید تمام بالا ت العتوّة موی مادر ح السجوّة زمین به بیل کرده د الندوّة بن پستان
ذ الحذوّة میان کردن ص العصوّة موی پراکنده پیرامن سر ظ الشظوّة کناره سر کوه ق
الترقوّة چنبر کردن الحرقوّة بالای ملازه العرقوّة چوب سر دلو ن القرنوّة نباتی بود که بدو
پوست را دباغت کنند ه الصهوّة جای زین از پشت اسب الحماسی المرجوّ کوسفند
خصی کرده ش الحشوّ کلنبه قباص القصوّ اشتر بریده کوش ق المرقوّ آرمیده ۲ جامه رفو کرده
ق المقوّ آنک برروی لقوه دارد ک الرکوّ حوض بزرک ل السلوّ روغن کداخته و المقلوّ
چیزی بریان کرده ومنه الاحبوّة آخ بذو محتاج باشد الجبروّة بزرکواری الجشوّة
جبة پنبه آکنده الاهوّة آخ بذو لهو کنند د التهدوّة فراز پس س القلنسوّة کلاه
منزوّ مرد جر بیرون شده بر چیزی ارض مسروّة عربیت بحرف واو موجود نباید نوع
سیم بدانک نوع سیم در کلام عربیت بحرف واو موجود نباید نوع چهارم
الجباوة غلاف دیک ب اللباوة آب جمع آمده در چاه الغباوة ندرنا یافتن کم خرد شدن
النباوة بلند شدن ت الاتاوة خراج که پیش از مسلمانی پادشا ستدی رشوت دادن
ج الجفاوة پی پای اسب و اشتر الجباوة فراخ خ الرخاوة سستی السخاوة جوی شدن د
الاداوة مشک بزرک آب البداوة آرمیدن در بادیه العداوة دشمنی دوری الکداوة
آخ بزنورید بماند از خوردی الندواة تر کرفتکی ر الجراوة تیش دهن از تیزی خوردن
الضراوة خو کردن حریص شدن الطراوة تازه شدن الغراوة دشمنی
کردن الهراوة چوب دستی الهراوة نام اسپی بوده س الشقاوة بدبخت شدن ش
الغشاوة پوشش پوشیدکی چشم ض النضاوة بقیة چیز غ الرغاوة کف شیر ف الجفاوة

وباراه کردن اسمان صح

المرنو صح

مهربانی کردن انحال کسی بنن برسیدن الطفاوة حلقهٔ آفتاب چیزی از فصل بهار طفاوة قبیلهٔ بود العفاوة سر صید دیک العفاوة چیزی کی کودکان بهدیه دهند اطعام القفاوة نواله از بهر کسی ق التقاوة بدبختی بدبخت شدن النقاوة پاک شدن النقاوة بهترین آنچ کزیده باشد ل الثلاوة بقیت حاجت الثلاوة خواندن الحلاوة شیرینی شیرین شدن الطلاوة زیبایی و روشنی العلاوة آن سوک از و باد مر جهد العلاوة سرباری سر کردن مردم بالای دیوار الثلاوة هکامی م السماوة آسمانه بالای همه چیزی یاتا کمیان یمامه و شام بود آبی بود دریا دیه ع ابن خلاوة بی بناه

نوع پنجم

ذو خداوند هو اولو الثلاثی الو خداوندان ومنه الالوة عود فلوة جانکا بود

نوع ششم

بدانک نوع ششم در کلام عربیت هم موجود نباید

نوع هفتم

البأو فخر کردن الثأو فریفتن الذأو راندن الساو همت فکین کردن بدی کردن الثاو آنچ از چاه برآرند چون پاک کند از بیش شدن الفأو میان دو کوه شکافتن ب الابو خوردنی دادن الحبو خزیدن کودک خرد الربو افزون شدن بالا کرفتن دما برافتادن الصبو با د صبا جستن الصبو بربان کردن الطبو خواندن الکبو بسر درآمدن چارپای آتش از آتش زنه بیرون نامدن النبو باز پس جستن بجای قرار ناکرفتن الهبو کرد برخاستن آتش فرو مردن ت الاتو بخشش آمدن البتو درنک کردن بجایگاه الحتو دو یدن الرتو محکم کردن سست کردن کشیدن دلو بمدارا الشتو زمستان بجایی ایستادن در دور کار دقحط شدن القتو پادشاه را خدمت کردن الکتو کام نزدیک نهادن ث الجثو خاک پاشیدن عطای اندک دادن العثو فساد کردن الغثو خاشاک آوردن رود النثو بیدا کردن ج الجحو بخیلی کردن الدجو تاریکی الشجو اندوهکن شدن العجو بوقت شیر نادادن کودک را الهجو سرکین مردم سرکین جمله دد کان ابر بارنده سرکین افکندن مردم پوست از کوشت باز کردن الهجو هجا کردن ح الدجو باز کسترانیدن السحو بند نامه برنامه بستن به بیل کل از زمین فراکو

کردن

کردن الشجو دهان باز کردن دهان باز شدن الضجو روز فی ابر رفتن سرما از مستی هشیار شدن الضحو بیدا شدن الطحو باز کستردن اللحو پوست از چوب باز کردن المحو بستردن جایگاهی بود النحو سوی راه قصد کردن آهنک کردن کوینده بدرست کفتن کلام عرب خ البخو خرمای تازه دون الجخو سست شدن پوست تن السخو آتش از دیگ دان بیرون کردن د الادو فریفتن البدو بادیه بدو به بیابان شدن الجدو از کسی خواستن الحدو راندن اشتر الردو سربیش افکندن در رفتار السدو مثله بکوز بازی کردن الشدو سرود کفتن چیزی از علم فراکرفتن العدو دویدن بکردانیدن از چیزی بکذشتن بیداد کردن القدو بوی خوش آمدن از کوشت الندو کرد کردن با نخن رفتن الهدو باز از شب ذ الجذو از جای اوفتادن نعلین برپای برابر کردن الحذو سست شدن الحذو بیهده کفتن ر الذرو بسیار کردانیدن الجرو سکجنهٔ خیار بادرنک خرد الذرو بباد برافشاندن بشتاب رفتن دندان بوفادادن وعده کردن بیدی السرو درخت سرو سخا در هنرمندی افراز و نشیب میان زمین نرم و دامن کوه کوچه قبیلهٔ از حمیر جامه از کسی باز کردن از کسی باز بردن بزرکوار شدن الضرو فرو آمدن خون از خستگی العرو برکسی فرو آمدن العرو شکفت سریشم برچیزی زدن الفرو پوستین القرو ناوه کل حوض در از پیالهٔ بزرک صرج بویک طریق بود آنچ سک بدو آب خورد آهنک کردن بشهرها کشتن الکرو دست راست داشتن اسب بوقت دویدن کوی زدن زمین کندن المرو سنکهای سپید تابنده کونهٔ از سپرمها بادیه الهرو بچوب دستی بزدن ز البزو مانند مقهور کردن الجزو بودن سیراب شخصها را الحزو ستم کردن العزو بکسی باز خواندن الغزو بجنک کسی شدن آهنک کردن المزو تکبر کردن النزو از زمین برجستن بکشن آمدن دده و جز وی س الاسو دارو کردن خستگی الحسو آشامیدن الرسو صلح کردن میان کروه القسو نرم باد کردن مردم ش الحشو کان سبک بعضی کویندکی کان سنبر الحشو اشتر کوچک آکین بالش و جز وی آکندن

وناریکر شده بعر قرد ومن بعض ذکراڑلاه صح

الرشوُ ۲ دامن رشوت دادن • العشوُ ۲ بنزدیک کسی شدن بامید نیکوئی • نزدیک آتش شدن بسوی بردن ۲ آهنگ کردن بشب ۲ بازکشتن • القشوُ پوست باز کندن • المشو داروی کی شکم براند ص الحصوُ باز داشتن • العصوُ بچوب دستی بزدن • القصوُ کناره کوش اشتر بریدن ض الحضوُ آتش بشورید ن • النضوُ جامه برکشیدن • برکشیدن شمشیر ۲ مسافت بریدن • بیخ کرفتن ستور بردیکران ط الخطوُ کام نهادن • الرطوُ جماع کردن • السطوُ کرفتن بزور • حمله بردن ۲ العطوُ فراز کرفتن • القطوُ کام نزدیک نهادن • المطوُ بیک راندن ستور در سفر • النطوُ دوری ظ الشظوُ چوب شکستن بقصد ع البعوُ جنایت کردن • المعوُ کل تخت • الرعوُ از زشتی بازکشتن • ایستادن ۲ الشعوُ موی • الصعوُ مرغانی باشند • القعوُ زیر ران • سولاخ کلیددان • آن چوب کی کرد بروکرده بعضی کویند ما نند بکره بود • اللغوُ بدخو و حریص طفیلی طعام • سکان وکرکان حریص • المعوُ خرمای تازه بآخر آمده • النغوُ شکاف لب اشتر غ الصغوُ میل کردن • الضغوُ آواز بیچاره وستم رسیده • الفغوُ شکوفه حنا • بشکوفه آمدن درخت ۲ اللغوُ سخن بیهیده • چیزی افتاده • سخن نا فرجام کفتن ف الحفوُ باز داشتن از همه نیکی • المفوُ دست درخشیدن برق • الدفوُ کشتن • الرفوُ آرام دادن ۲ السفوُ زود رفتن • زود پریدن مرغ ۲ الصفوُ خالص • صافی شدن ۲ الضفوُ فراخ شدن • الطفوُ بر سر آب آمدن چیزی • العفوُ خالص چیزی • حلال خواسته • جایی کی پای بستره باشد • عفو المال فزونی خواسته از هزینه • کیاه کی در کداشتن ۲ بنزد کسی شدن باومید نیکی • نابدید کردن نشان بسیار شدن ۲ بسیار کردانیدن ۲ الغفوُ چیزی بر سر آب آمدن • القفوُ از پی فرا شدن سنک انداختن ۲ الهفوُ کرسنکی • بر شدن بشم وماندش در هوا ۲ دویدن اشتر مرغ مایل شدن دل بچیزی ق الحقوُ مندیل میان • تهیکاه • جایگاه ازیر • حقو عنیزة نام جای جایکاهی بود • الرقوُ خاکی کی بالای رود با درجع بود • الزقوُ بانک کردن خروس • اللقوُ بمالیدن روی • دندان روشن کردن • النقوُ مغز از استخوان برون کردن ک الشکوُ گله کردن ۲ الکوُ جای روباه وخرکوش • سولاخ مار ل الالوُ

البطو اکنده شده بکوشت صح

وبرکندن از اصل

وجاء رادنوکرده

٢١٧

الالوُ ۲ تقصیر کردن و توانستن • الجلوُ ۲ از خان ومان بیرون شدن • الحلوُ ۲ چیزی دادن برسم مکافات • الدلوُ دول • سختی زمانه • داغ اشتر • برج آسمان • کونه از رفتن • دول از چاه بر کشیدن ۲ غلوُ زبر • الغلوُ ۲ تیر تاب کردن • بلند شدن چارپای ۲ الفلوُ بچه از شیر باز کردن • القلوُ ۲ دودله باز یدن • کندم بر تابه بریان کردن • وما تدنش بزور راندن ۲ م الحموُ کرمی آفتاب • الکموُ ۲ چیزی را بتمامی ستدن ن الحنوُ کونه از سپر نهای بادیه • دو تا کردن ۲ باز کردانیدن ۲ العنوُ ۲ فروتنی نمودن • اسیر کشتن ۲ القنوُ ۲ نکاه داشتن کوسفند از بهر سود • بلند بینی شدن ه البهوُ خانه بیشین • جایگاه نر کاو • خوابگاه کودک کی میان دو سر بن دایه بود • درون شکم مردم و جز و • الدهوُ کسی را ببلایی سخت رسانیدن • کاری سخت کردن • خیره کردن • الرهوُ در پای آرمیده سیل آب اندک • چاه فراخ • جای بعد زکوچه • کنار کی میان دو کوهان اشتر • فراخی فرج زن • مرغی بود مانند کلنگ • زمین فرود • بعضی کویند کی زمین بلند • آرامیدن ۲ الزهوُ تاد و دست و دروغ منظر نیکو • بزرگواری و عجب • بام روز • سرخ شدن غوره • خرما ۲ کبر نمودن ۲ السهوُ ۲ غافل شدن • آرمیدن ۲ الطهوُ ۲ برکندن اشتر بشب • پختن کوشت ۲ اللهوُ مجامعت زن و فرزند • آنچ مردم بدو مشغول شود • بنازی • کف دست بر هم زدن • از خرقی ۲ بازی کردن ۲ المهوُ شیر بسیار آب • شمشیر تنک ومنه الربوة زمین پشته • شهر دمشق • السبوة کوزدم خرد • کنیزک زشت کوی و نابکار • الصبوة ۲ میل کردن دل بکجی • الکبوة کناه • اللبوة ماده شیر • النبوة بلند شدن • باز بس جستن ۲ الهبوة باد کرد انکیز کرد و زمکاه ت الروة بایگاه مردم • اندازه راه • الشتوة زمستان ث الجثوة توده سنک برهم نهاده • چیزی کرد کرده • زمین بلند • الحثوة توده خاک • الکثوة کف دیک و شیر و مانندش ج الجوة دیده چشم • العجوة خرمایی بود بمدینه • الفجوة راه فراخ • فراخی در میان دو کوه میان سرای • جایگاهی کی آفتاب بدو نرسد • النجوة زمین بلند • باز ابر بارنده ح التحوة سر چاه • کام فراخ نهادن اسب • الضحوة چاشتگاه فراخ • نحوة باد شمال خ الطخوة ابر تنک • النخوة بزرکی و کردنکشی د الدوة ابحن • جراکاه • آب داده آب بود در بعضی از

الذروة جای سخن گفتن

شعر عربی ۲ ح جذوة برابر ر الثروة مال بسیار عدد بسیار الحروة تیزی دهن از تیزی خورش
طعام در گلو گرفتن ۲ العروة ماده شیر الفروة پوستین پوست سر توشه دان شبان
توانگری و فراخ دستی همه نبات جمع آمده خشک القروة آبخ سگ در وآب خورد المروة
المروة سنگ سپید تابنده سنگ آتش زنه که سپید بود کوهی بود بمکة ز الغزوة غزا کردن
س الحسوة یک بار الرسوة دستینه مهره بود القسوة سختی دل سخت دل شدن ۲ ش العشوة
فریب القشوة بوی دان از پوست خرما النشوة مستی بوی خوش بوی یافتن ۲ ط الخطوة
یک گام گام زدن ۲ السطوة ۲ خوار کردن و شکستن کسی را ظ الحظوة بهره و که شاخ بارک (وسته کردن همه)
که دربن درخت رسته بود ع الجعوة پاره بشکل الدعوة مهمانی یک بار خواندن ۲ الصعوة
مرغی بود الضعوة نی قلم اللعوة کرگ و سگ حریص سیاهی پیرامن سر پستان لعوة گروه
از عرب المعوة خرمای خشک غ البغوة خرمایی که تمام خشک نبود الدغوة خوی بد الرغوة
کف شیر ف الحفوة پای برهنه شدن الصفوة پاکی و روشنی دوستی الصفوة فراخی
عیش العفوة آرایش الهفوة گناه غافل شدن ۲ ق الحقوة اسهال شکم از جربش الرقوة
توده ریگ در رودبار الشقوة بدبختی العقوة میان سرای الفقوة سوفار تیر اللقوة
درد لقوه زنی که زود آبستن شود ماده استری که زود آبستن شود عقابی که زود
آبستن شود ک الدکوة خصومت الذکوة پاره آتش افروخته بر سر چوب الرکوة دلو
خردک از ادیم بود الشکوة مشک از پوست بزغاله نر المکوة سوراخ کون ل الالوة سوکند
الجلوة جلوه کردن عروس الخلوة ۲ تنها شدن السلوة فراغی و خوشی عیش خرسندی
مهره بود سپید که بخاصیت خرمی فزاید الطلوة پاره رسن که بدو بزغاله بندند الغلوة
صرح بغایت بیند از ند اندازه تیر پرتابی ن الجنوة آذرگون العنوة خواری و شکستن
کسی را القنوة بلندی میان بینی ه الجهوة کون برهنه از هفتاد اشتر تا صد الرهوة زن
پای بالا پای نشیب فراخی چاه فراخ ماده مرغی بود مانند کلنگ کو بزنکی در رواب
کرد آید بعضی گویند که جایگاه بلند رفتن آهسته آرمیدن ۲ الشهوة خزینه خانه
بعضی گویند که صفة خانه الشهوة آرزو آرزو کردن ۲ الصهوة میان پشت اسب وجزو

وجزو

٣٤٨ وجزو پس کوهان اشتر بلندی همه چیزی بادوکی بر سر زمین پشته بود زمین هامون ه
القهوة سیکی اللهوة آن آرد که از زیر سنگ آسیا بدر آید الخامس الحنظاوة مرد بزرگ
شکم الکنذاوة اشتر بزرگ دف ومنه الکنثاوة مرد بزرگ ریش السنداوة پیش رونده
مرد سبک و بدخو العنداوة سخت سخت القنداوة بزرگ و سخت الحنظاوة زن بزرگ شکم
العنزهوة سخت شرمگین الکنی وغیرها بنو نحو قبیلة بود ابو لهو کنیت طنبور بنات اللهو رود (دهای)
چنگ و چغانه و مانند شن ع دار الندوة سرایی بود بمکه که در وگرد آیند بمشورت کردن
ام فروة ماده میش نوع هشتم الابو بزان که بول بو بند ذ الجذو ۲ در برابر چیزی
یا جای او فتادن ر الجرو سگ بچه انار خرد خیار و ارنگ خرد القرو حیض زن پاکی زن
از حیض الکرو کونه از رفتن زن ش العشو ۲ تو د آتش شدن سوی بردن از
کسی روی کردن ض العضو اندام ف العفو بچه گورخر الکفو همتا ل الحلو شیرین العلو
بلندی ومنه الجلوة رنگ آسمان گونه از رنگهای اسب کنده ب الحبوة بخشش دادن
الربوة زمین پشته ث الجثوة چیزی گرد کرده زمین بلند توده سنگ الجثوة پاره خاک العثوة
دیوسانه کردن موی الکثوة اندک از شیر تازه د العدوة کناره رود بار دامن کوه (الرمم)
جایگاه بلند الغدوة بامداد القدوة اقتدا بدو کنند الندوة مجلس گاه گروه ذ الجذوة پاره
آتش افروخته جذوة برابر ر الذروة بالای سر کوه بلندی همه چیز السروة پیکان
کوتاه العروة شیر کف جامه دسته سبو و مانندش گوشه هر چیزی انگله نباتی بود
همیشه سبز س الاسوة پس روی کردن ۲ شکیبایی کردن ۲ الحسوة آبخ آشامیدنی بود
الکسوة پوشش ش الحشوة روده کانی الرشوة معروف العشوة فریب پاره آتش درخشنده
ط الخطوة یک گام فرمان برداری ظ الحظوة ۲ دولتی شدن زن از شوی ظفر یافتن بچیزی
ع الدعوة دعوی کردن بسوی طعام غ الرغوة کف شیر ف الحفوة پای برهنگی ق اللقوة
ریگستان بود اللقوة گرسنه که سیر نشود ک الذکوة خصومت و بدی الذکوة آبخ بدو تیز
افروزند الشکوة پوست بز و بزغاله العکوة دو کرشته بن دنبال ل الالوة سوکند ه
الکلوة گرده اللهوة آبخ در دهان دستاس افکنند یک کف طعام که در دهن کسی

ويزيدن بخشش بخشيدن ٤ نوع نهم الرخوست د القدو اصل كه از وي ساختها
رسته بود ر الجزو انار خرد خيار با درنگ خرد سك بچه بچه جمله دد كان الذرو بالا
الضرو بچه سك شكاري درختي بود الضرو ونسك ض العضو اندام النضو اشتر لاغر
شد از سفر نضو السهم از زير پر تير تا پيكان ط المطو خوشه خرما بار مانند ع الرغو ٢
از رشتي باز كشتن السعو پاره از شب غ الصغو كناره ميل كردن ٢ ف العفو بچه كور خر
ق القنو استخوان مغز دار ل البلو اشتر لاغر شده از سفر البلو اشتر بچه كه از پس مادر
مي شود الحلو كيلوي كاريز الحلو تهي البلو اندام مردم وجزو بقيت كوشت الطلو كرك
آهو بچه العلو بالا الفلو اسب كره وجزو الفلو كور خر زود دون الانو هنگام
البنو اصل بناي فرزند الجنو چوب زين چوب كژ كه در پالان بود جانب كوه الصنو
برادر بعضي كويند كه فرزند چاه كوچك يك خرما بن از آنكه سه چهار درخت بر يك بن
رسته باشند العنو كوهي مردم اگر ص قبيلة القنو خوشه خرما ومنه
الحبوة آب كرد آمده در چاه الجبوة پا بها را بجامه كرد آوردن الربوة زمين بلند
الحثوة توده سنگ بر هم نهاده زمين بلند چيزي جمع كرده خ الاخوة برادران نادان د
العدوة كناره رود باره جايگاه بلند القدوة آنك اقتدا بذو كنند ذ الجذوة پاره
آتش افروخته بن درخت الجذوة پاره كوشت آنچ بيار خويش دهد از غنيمت ر
الجروة يك خيار با درنگ خرد الذروة فراز سر بالاي سر كوه سر كوهان اشتر بلندي
همه چيز السروة تير كوچك بعضي كويند پيكان كوتاه بهترين كرمي بود الضروة سك
بچه ماده شكاري س الاسوة پي بردن بكسي پس روي كردن الاسوة بند دادن
الكسوة پوشش جامه پوشيدن ٢ الشوة زنان ش الحشوة رودكاني درون وناكرش
الرشوة معروفة العشوة فريب عشوه دادن ٢ در شدن بكاري كه پيدا نبود فريفتن ٢
برنشستن بتاريكي ٢ تاريك شدن شب ض الضوة ماده اشتر لاغر شده از سفر ط الخطوة
تير خرد بي پيكان دولتي شدن زن از شوي ٢ ظفر يافتن بچيزي ع الدعوة دعوي
كردن بدروغ بنسب وجزو غ الرغوة كف شير ف الجفوة جفا الجفوة پاي برهنگي پاي

برهنه شدن ٤ الصفوة خالص العفوة كور خر ماده جوان نرمي نبات عفوة المرق
نيكوترين شراب الكفوة خاصه مردم النفوة هرج نيست شود ق التقوة بذ پخو اللقوة
عقاب كه زود آبستن شود زني كه زود آبستن شود اشتري كه زود آبستن شود
دول فراخ النقوة استخوان مغز دار ل الالوة سوكند التلوة كوسفندي كه خران جوانيد
الجلوة ٢ جلوه كردن الطلوة بچه هر جانوري كه رمنده باشند م الحموة ٣ بيمار را از خوردن
باز داشتن ن القنوة اصل مال ع بنو جزوة قبيله بود از عرب سپري شد كتاب
واوي از قانون ادب بحمد الله تعالى ومنه وكرمه كتاب

ي از قانون ادب نوع اول كي تا وي كلمتيست كه در
پشيماني و در شگفت كويند الثلاثي اي كدام هر كدام آنك الاي جايگاه كرفتن
يا جايگاه بردن ٣ البي شهر اسفهان البي زنده قبيلة فريشه بخشش مرد فرج زن بجاي
مقيم شدگان غايبان جمع كردن ٣ البي ستاره اوفتادن الذبي ٢ بژمردن الزبي ٢ فراهم
آوردن بكردانيدن ٣ الشبي ٢ بريان كردن كوشت الطي شكن در نوشتن ٢ پيراستن
جاه ٣ الغي مرد كوان زبان پيچانيدن ٣ بكردانيدن ٣ الغي ناداني دود باري بود
بدوزخ بي راه شدن ٢ ستيزه كردن بباطل الكي ٢ داغ كردن الكي ٢ زبان درد هاي
كردانيدن تافتن رسن ٣ پيچانيدن سر ٢ مدافعت كردن فام ٣ النی پيه فربه شدن ٢ الله
ومنه الجية ماده كرم بوزك كه در شكم بود كرم ابريشم الغية ٢ بي راه شدن
ستيزه شدن بباطل الرباعي كاي چند لدي نزديك الجدي ستاره است
قبله را بذو شناسند الرقي نام جايگاهي بود السلي جايگاهي بود الضني كوكوچك
كه در دواب جمع شود شكاف در كوه ومنه العدية هنگام بامداد الطهية قبيلة
مع يا قي اي شكفت الحي بن بي هيچ كس بر هيچ كس نوع دوم الحية آب جمع آمده
الدية دستكاري خون بها دادن ٢ الربة شش السبة خركوشه كان الشية
شية اسب نشان نشان كردن ٣ نكاه كردن جامه وجزو ٢ اللية عود الثلاثي
الحي زندگاني الري سيرابي سيراب شدن ٤ الزي پيكر البي ماتند زمين فراخ

نام زمینی بود در عرب • البغيّ كران زباني بسخن در ماندن شدن • القيّ بيابان خالي • النيّ
گوشت خام ومنه الإنة زحمت كردن ٢ • الجِبَة گو آب در شهر آب گرد آمدة كنديده •
مغاك زمين • الطِيّة ٢ آهنگ كردن بعضي گويند كي نيت كردن ٢ • النِيّة آهنگ كردن • بعضي
گويند كي نيت كردن ٢ • النِيّة آهنگ نيت كردن ٢ ب السِبِيبة پارهٔ جامه ج الشَجِيَة زني كي لعقه
در گلو پيش بماند ذ العَذِيَة زميني كي كشت را شايد ر الكَرِيَة زني كي خوابش آيد ز الازِيَة
ما ذرا شتري كي آب از سولاخ حوض خورد م العَمِيّة زني نابينا و الجَوِيّة مثل الشَجِيّة الدَوِيّة
مثلها الرباعي الدُنِيّ مهرهاي كردن و پشت • الصِيِيّ بانگ پيل و خوك • بانگ موش
و كژدم • بانگ مرغ بچه • النُؤِيّ جويهاي پيرامن خيمه • ديوارهاي پيرامن خانه ب
الإِبِيّ ناخواستن • اللُبِيّ ٢ جمع كردن • اللِبِيّ ابرگ چون گو مي بديد آيد و پيرگند • المَبِيّ
نهان • الرَبِيّ ديدبان • الرُبِيّ ميش نو زاده • السَبِيّ سبكي خربزه • الصَبِيّ كودك • كنارهٔ
استخوان زنخ • صَبِيّ السيف برزوان شمشير • الظَبِيّ آهو بان • النَبِيّ پيغامبر • راه
آگاه كننده از خداي تعالى ت الأَتِيّ غريب • سيل كي از جايگاه دور آيد • الجِتِيّ بيت
مقل • الشَتِيّ با داني زمستاني • العُتِيّ از چيزي دركذشتن • ختن اندام شدن ازبقا
پيري • الفَتِيّ استرجوان ث الجُثِيّ گروهي بر زانو نشستگان ج العِجِيّ كودكي بشير كسان
پرورند • كودكي ماذر • بزغالهٔ كي نه بشير ما ذر پرورده آيد • الجَجِيّ ٢ آمدن الجَبِيّ
هز رازي • موسي عليه السلام ح النَجِيّ • بند نامه بر نامه بستن • گل از زمين به بيل بنديد
الوَحِيّ شتابنده • الوُحِيّ جمع الوحي خ السَخِيّ جوانمرد راد و بخشنده د الأَدِيّ عيش فراخ
البَدِيّ رود بادي بود • النَدِيّ بستانها • الرَدِيّ بد • الصَدِيّ تيغ دكا دكرفته • العَدِيّ
جمع العادي • المُدِيّ آبي كي بجويها جمع آيد • حوضي كه پيرامنش سنگها نبود • النَدِيّ مرد
بسيار عطا • انجمن گاه • جاي حديث كردن • الهَدِيّ زن بخانهٔ شوي رفته • ورده •
مهمانها • قربان بمكه فرستند • الوَدِيّ استرتجه كوچك نهالهاي خرد خرمابن • البَدِيّ
عيش فراخ • البُدِيّ دستها ذ البَذِيّ بي شرم و بدگوي • العَذِيّ كشت برآب از
باران ر الأَرِيّ جايگاه اسب و جز او • الثَرِيّ بسيار • الجَرِيّ پيغام گزار • كاروان الجَرِيّ

الحَرِيّ سزاوار • السَرِيّ مهتر گزين • بزرگوار جوي خرد • الشَرِيّ حنظل • الطَرِيّ تازه
العَرِيّ باد سرد • الفَرِيّ شگفت كار بزرگ و سخت • القَرِيّ جوي كشت زار • الكَرِيّ
خربنده • المَرِيّ اشتر بسيار شير • بعضي گويند كي دگر شير • الهُرِيّ خانهٔ گندم • الأَرِيّ
الهَرِيّ گوشت ريزيده از پختگي ز الأَزِيّ باهم آمدن • فرو گرفتگي كردن • العَزِيّ غاز • يان
س الأَسِيّ بيمار • العَسِيّ كما نها • الكُسِيّ پوششها • النَسِيّ فراموش كننده • ركوي •
حيض ش الجِشِيّ نبات خشك • الحَشِيّ مثله • الحَشِيّ مقل خشك • العَشِيّ از گاه زوال
آفتاب تا بامداد • بعضي گويند كي از نماز شام تا نماز خفتن • الكَشِيّ بريان نيك پخته
المَشِيّ داروي كي شكم براند ص الخَصِيّ آنك خايه پس كنده بود • العَصِيّ نافرمان • العِصِيّ
چوب دستيها • مقنعهاي زنان • استخوانهاي بال مرغ • القَصِيّ دور • النَصِيّ نبات
تازه از بهترين چراگاه • سپند تازه • الوَصِيّ معروف • الوَصِيّ شيث پيغامبر عليه
السلام ض الرَضِيّ مرد پسنديده • المُضِيّ ٢ بگذشتن • النَضِيّ استخوان گردن • چوب
تير • نَضِيّ الرمح بالا از آنك بدست گيرند از نيزه • الوَضِيّ روشن و پاكيزه ط
المَطِيّ اشتراني كي نشست را شايند و جز او • النَطِيّ دور ظ الحَظِيّ روي شناس •
هشتم اسب از سبق ع الدَعِيّ پسر زنا • حرامزاده • النَعِيّ خبر مرگ غ البَغِيّ بد
زن بدكار ف الحَفِيّ دانا بچيزي • مهربان • ستيزه كننده در سؤال • الخَفِيّ نهان • الدَفِيّ
گرم • السَفِيّ كم خرد و نادان • سبكسار • ابر سخت سياه • الصَفِيّ دوست خالص •
اشتر بسيار شير • ميش بسيار شير • آنچ پيش رو از غارت بسوي خويش • خرما
بني كي بار بسيار آرد • الصُفِيّ سنگهاي نسو و سخت • العُفِيّ نواله از بهر كسي • القَفِيّ مثله
القُفِيّ قفاها • الكَفِيّ عصا • النَفِيّ گرد آسيا • نَفِيّ الريح خاك كه پيش ديوارها باد آورده بود
نَفِيّ الماء آبي كي از رسن چاه برآب كش جهد • الوَفِيّ وفادار • الوُفِيّ ٢ تمام شدن
ق التَقِيّ پرهيزكار • الحُقِيّ هنديلها • الرُقِيّ بالا بر شدن • السَقِيّ ابر بزرگ قطره
گياه پر جهيز • خرمابني كي آب بسيارش دهند • نبات سيراب شده •
الشَقِيّ بدبخت • اللَقِيّ ديدن و رسيدن • كار زار كردن • اللُقِيّ گزيده • نان گرمه ك

شب تحني و جاه مي بود كه
بمصدر ارند و كونه از زمستان
در عرف العشي ميم

ستاره

بر گزيده

الزکی اشتر کم شیر الذکی زیرک آنک دندان بلند دارد الرکی چاهای فراخ الرکی
باروسا بسند بده السکی میخ آهنین السکی آنک کله کند از درخ و درد العکی شیر سنبر
ل لجی قبا برد الجلی پید الجلی کند آمد خشک بعضی کویند کی سپند خشک الحلی پیرایها
الزنانها الخلی بی غم واندوه نغی الدلی دلوها السلی زایل شدن اندوه وعشق
الصلی سوخته شدن بآتش کرم شدن بآتش الطلی زردی دندان آهوبچه
بعضی کویند کوبره العلی بزرکوار سخت سخت اسب کرامایه الفلی بیابانهای دور
الملی توانکرا ستوار هنکامی دراز الولی باران دوم دوست الولی باران دوم م الحمی کرم شدن
الدمی خونها خون آلود شدن الرمی ابر بزرک قطره السمی هم نام السمی بارانها ه
آسمانهای خانه وجزو الظمی تشنه فرودن دریا و رود الکمی دلیر و پوشیده بسلاح
النمی برداشتن خبر النمی درم بود از مس ن الثنی اسب وگاو سه ساله وجزو اشتر
شش ساله الجنی نو و تازه خرمای تازه چیده الجنی کانها الدنی نزدیک الغنی توانکر
الفنی نیزها کا دیزها الکنی هرکنیت المنی آنک ازو فرزند بود زهر کشنده ه البهی زیبا
شدن الشهی آرزومند اللهی فرو کذاشتن و الاوی جایکاه کرفتن بازکشتن بجایکاه
الثوی مهمان الثوی مقیم شدن الخوی خالی شدن سرای تهی شدن چیزی الدوی
بانک کوش بانک مکس انکبین بانک باران ورعد الدوی دردی درمان دوبیتها الذوی
خشک شدن چوب پژمردن الروی حرف قافیه شعر السوی درست تمام آفرینش
راه راست الشوی کوسفندان الصوی جایکاه کرفتن الطوی چاه پیراسته الغوی بی
راه الغوی بی برومند اللوی تربیم خشک الهوی هنکامی از شب یا از روز فرو رفتن او فنا
بنشیب فرود آمدن الهوی مثلها الهوی بالا بر شدن ی الحیی شرمکین العیی مرد
کران زبان ومنه البنیة آدامکاه الونیة درد یک بزرک ب النبیة خندیدن
آهنک کردن الجنیة کوشت تنک کرده الوبیة زن ه دیدبان السبیة
کنیزک دشنام دهنده سبکی کی از زمینی بزمینی برند الصبیة دختر العبیة بزرک
وکردن کشی ج السجیة خوی ح البحیة آفرین درود ستاره بود از منازل ماه پادشاهی

پادشا

وبالا برشدن صح

وشغول شده از چیزی ودست بداشتن صح

٣٢١

پادشاهی پادشا کردانیدن زندکانی دادن سلام برکسی دادن الضحیة قربان عید
د الجدیة پاره خون کی بر نعمین بچکد الجدیة لخت خون کی بر تن بچکد الجدیة نرمه زین الهدیة
آنچ بکسی فرستند الودیة نهال کوچک خرما بن ذ البذیة زن شوخ الجذیة آنچ بدصدیا د
خویش از غنیمت الوذیة ماده اشتر لاغر سخت ر البریة آفریده بیابان التریة آنک بیند
حیض مانند بود الدریة آنچ صیاد پس وی نهان کرد تا صید و برا نبیند حلقه بود با زی
السریة چهار صد مرد از لشکر بعضی کویند کی لشکر شبیخون العریة باد سرد خرما بن
عاریتی ز الترییة چیزی را از پی کسی کردن المریة تمام و کمال همه چیزی افزونی
س القسیة درم دون ش الجنبیة نهالی العشیة از نماز شام تا نماز خفتن ص القصیة شتر
اسود کی کار نکند النصیة کزین کروه الوصیة اندرز ض القضیة قضا ط الخطیة
کناه العطیة بخشش زمین دور ظ المطیة کنیزک کی از زن پنهان دارند النطیة
پاره از چیزی حزره چوب وجزو ع الرعیة زیردست غ الاغیة بندکاه آب البغیة
طلایه ف الجفیة پای برهنکی الحفیة جایکاهی بود الصفیة زنی کی دوست خالص
بود آنچ بیش دو بسوی خویش برکزیند از غنیمت ق البقیة باقی و بازمانده التقیة
پرهیزکاری الشقیة زن بدبخت ک البکیة اشتر اندک شیر الرکیة چاه فراخ الشکیة
کله کردن ل الالیة سوکند البلیة آزمایش اشتری بر سر کور خد او بندند
وعلف ندهندش تا بمیرد الثلیة بقیت فام الحلیة کشتی بر مردم جای مکس انکبین
زن طلاق داده ماده اشتری کی بچه بریده خویش مهر بان کند الطلیة رکوی
حیض الفلیة کوشت قلیه الولیة پشماکند م الحمیة ننک داشتن الدمیة
پیکر نکاشته الرمیة شکاری کی بیفکنند وجزو آماج تیر طمیة کوهی بود ن
البنیة شهر مکه بعضی کویند کی کعبه الثنیة ماده میش دو ساله زمین بلند
کریوه دندان پیشین شرط در بیع وسوکند الجنیة کناه کان الدنیة نقصان
کلاه قاضی العنیة کمیز اشتر کی در آفتاب نهند و بر کرما لند المنیة تقدیر مرک
کلاب دار ه الرهیة کندم کوفته کی بشیر بزنند و الثویة شبکاه کوسفند الجویة

المنیة خوی سترع

شتر

المطیة اشتری کی نشسته تا بدو باقی آب نبود درو حوض النطیة صح

آرامگاه • الدُّودُ بايست تجرب دوده كليم يالان اشتر • الخُوَيَّةُ كونة ازخويش اشتر • الدُّوَيَّةُ
بيابان تهي • الرُّوَيَّةُ انديشه • باية حاجت • السُّوَيَّةُ داسق كونة ازپالان اشتر • الشُّوَيَّةُ
يكي ازبقيت كروه هلاك شده • الطُّوَيَّةُ چيزي درد ل داشتن • اللُّوَيَّةُ نواله كي زن
وايس نهد بعضي گويند كي آنچ زن بمهمان هديه دهد • الهُوَيَّةُ جايگاهي كي ازو بيوفتد
ي الجِبِيَّةُ زن شرمكين الخامس الدُّنَابِيُّ باران تابستاني • الدَّفَارِيُّ مثله ب الجَعْبِيُّ
مورچه سرخ • الحَرْبِيُّ آنك بيمان ندارد • الذُّنْبِيُّ هيچ كس • الرُّبِّيُّ مرد خدا • الرَّبِّيُّ دانشمند
كروه بسيار • العَرَبِيُّ تازي زبان • القَصَبِيُّ كبدونر • النَّبِيُّ كليم فروش • الهَجْرِيُّ اشتر نجيب
ز الخَزْرِيُّ خنورخانه • المَنْتِيُّ زده كرده ح الثَّلْجِيُّ انكور سپيد • الفَرْجِيُّ معروف • اللُّجِّيُّ دريای
فراخ دود ژرف خ الأُدْحِيُّ آشيان اشترمرغ • اللَّحْمِيُّ نمك فروش د البَرْدِيُّ كياه تر
حصير خرماي نيك • البُرْدِيُّ آنك جامه برد بافد • البَلَدِيُّ هرشهري • شهري • الجُرْدِيُّ
دسته في الدُّرْدِيُّ دردي هرچيزي • الرَّصَدِيُّ بازستان ذ الجُلُذِيُّ ماده اشتر
زود رو ر الأَبْرِيُّ سوزن كر • الأَذْرِيُّ آذربادكاني • التَّمْرِيُّ مرد خرما دوست
الجُدَرِيُّ آبله • الجَزَرِيُّ كزدروش • الحَضَرِيُّ شهري • الحِيرِيُّ جايگاهي بود بيمن • الحُرِّيُّ نو
لاخ • الخِيَرِيُّ خيري • الدُّرِّيُّ ستاره روشن • الدَّهْرِيُّ آنك بآخرت ايمان ندارد • الدُّهْرِيُّ
مرد ديرينه • الدَّفَرِيُّ زيرگوش • السُّخْرِيُّ افسوس دارنده • افسوس داشتن • الشَّعْرِيُّ
شعرفروش • شعرباف • الصَّفَرِيُّ باران خزاني • الصِّهْرِيُّ حوض • الظَّهْرِيُّ اشتري
كي ازبهر كاري نگاه دارند • پس پشت انداخته • العَبْرِيُّ نباتي بود بركنار جوي
العِتْرِيُّ كشت بهاب باران • العَصْرِيُّ كفه خرمن كوفته • القُمْرِيُّ معروف • الكُدْرِيُّ
مرغ سنك خوار بزرك • ابو سياه • المِرِّيُّ آبكامه • المَرْزِيُّ عيب كرده بفعل خويش
ز الأَرُزِيُّ برنج فروش • الخَزْرِيُّ مهره فروش س الإِنْسِيُّ مردم • درون همه چيزي
درون پاي • إِنْسِيُّ القَوْسِ روي كمان • الدُّبْسِيُّ مرغي باشد • العَلَسِيُّ اشتر سخت
الكُرْسِيُّ معروف ش المَرْشِيُّ كونه ازانكور سپيد • الغَشِّيُّ بيهوش • الوَحْشِيُّ چارپاي دشتي
پس مردم بيرون پاي يكي ازدد ودام • وَحْشِيُّ القَوْسِ پشت كمان ص الخَصِيُّ آنك

آنك

٣٢٢ آنكه خايه پس كنده باشند ض الحَرَضِيُّ اشنان فروش • العَرُوضِيُّ ماده اشترقيد • ودرشت
الفَرَضِيُّ آنك فرايض داند ط الأَمْلِيُّ كونة ازضيغها بود • السَّقَطِيُّ پرزي فروش • القَرْطِيُّ
چلنو پس • القِبْطِيُّ يكي ازاهل مصر • الغَلَطِيُّ مرد كوتاه • النَّمَطِيُّ نمط فروش ع الرِّبْعِيُّ باران
بهاري • الكِسْعِيُّ بدكوي درپس غ الصِّبْغِيُّ رنك فروش ف الأَرْنَفِيُّ اصفهاني ق الحَرْقِيُّ
باران خزاني • الصَّيْفِيُّ آنچ بنا بستان كشته باشند • فرزندكي بيرزي آيد • الجَفْنِيُّ جفا
كننده • البَرْقِيُّ شبان ق الحِرْقِيُّ دكوباده فروش • العُنْقِيُّ پوست تنك درون پوست
خايه بود ك الشَّكِّيُّ مبح آهنين • السُّكِّيُّ دودكر • العَرَكِيُّ ماهي كير • بعضي گويند كي كشتي بان
الكُرْكِيُّ كلنك • اللَّكِّيُّ مرد كوتاه كوشتكين ل الأَزَلِيُّ هميشكي • البَقْلِيُّ تره فروش • الجَبَلِيُّ
كوهستاني • الحَوْلِيُّ اسب يك ساله وجز او • الحُلِيُّ سركه فروش • العَسَلِيُّ نشان جهودان
القُلِّيُّ مرد حقير • المَقْلِيُّ كوشت بريان كرده • نترف فروش • الوَلِيُّ زميني كي باران دوم
بروي بارد م الأُمِّيُّ نانويسنده • الجُرْمِيُّ مردي كي درحرم كعبه بود • المَظْلِمِيُّ خبر وبه
الخِطْمِيُّ كونة ازتيره • دمي قبيلة بود • الذِّمِّيُّ زينهار • العَجَمِيُّ پارسي زبان • العَلَمِيُّ علم دار
النَّجْمِيُّ هيچ كس ن البَرْنِيُّ كونة ازخرما • الجِنِّيُّ پري • الدَّقِّيُّ كونة ازجامها • الدِّقْنِيُّ ريش
دقن • الرَّبْنِيُّ سك كوچك • الرِّبْنِيُّ فريشته دوزخ • العُرْنِيُّ نان ستبر • القِنِّيُّ پالان
اشتر • المَدَنِيُّ شهرستاني • الوَثَنِيُّ بت پرست • الوَطَنِيُّ آرامكاهي و البَدَوِيُّ بياباني
الدَّعَوِيُّ هيچ كس • الشَّتَوِيُّ باران زمستاني • آنچ بزمستان كشته باشند • العَلَوِيُّ
معروف • العَدَوِيُّ آن بچه درشكم آبستان بود • غَدَوِيُّ المال بره وبزغاله وماندنتا
الغَنَوِيُّ نامردي بود • القَرَوِيُّ مرد ديهي • دوستاني • المَشْوِيُّ كوشت بريان كرده
المَلَوِيُّ دوال تازيانه • دوال وجزوك بافته باشد ومنــــــه الأَثْنِيَّةُ
كروه مردم • الأُرْبِيَّةُ كنش ران • اهل خانه • الرُّجْبِيَّةُ خرماكش بني كي ازبسياري
بادكژشود • الرُّبْيَةُ شاد روان • العَصَبِيَّةُ دو كروهي كردن • ياري كي جهد كردن
العِنِّيَّةُ بزرك وكردن كشي ت السِّبْتِيَّةُ نعلين پيراسته بقرظ • اللَّفْتِيَّةُ شلغم آباني ث العَرَثِيَّةُ
ترينه با ج الأُبْجَبَّةُ بازي بود • آنچ بذو محتاج باشند • الفَرْجِيَّةُ فرجي ح الأُدْحِيَّةُ

حایکاه، خایف اشترمرغ، الأمجية بقربان کتند خ الآخية پاره رسن بود، برمیخ کی جارپای بذ
وبندند، المسيخية بوده میسی ومانندش د البردية کیاه حصیر ذ الجلذية ماده اشتر قوی، الماذية
زره نرم فراخ ر الإطرية رشته کی از خمیر کنند، البرية بیابان، الجبرية بزرکواری، الجرية جینه
دان مرغ، الجذرية جایکاه درشت، الحرية آزادکی آزاد شدن، الذرية نسل پری وآدمی
زرند، البيزرية افسوس داشتن، السرية کنیزکی کی از ذن پنهان دارند، الصفرية
باق بود در اول خزان، العبرية لغت جهودان، القرية جینه دان مرغ، الکبرية کبرا
المدرية سرو تیز، تیز از همه چیز ز الأرزية برغ ابا، الارزية مثلها ش الحبشية کونه از
مورچه بزرک ص الصيصية شانه شوی جولاهه ط القبطية جامهای سپید بود کی از شام
ارند ع الأدعية بازی بود، الدبغية خانه شکارکنی ف الأثفية کروهی مردم، الأنفية پکی پایه
الکيفية چونی، الصفية کبرا ق الأوقية ده درمسنک ک الکشکية ترینه با ل الأعلية آتین
بالایین، البقلية قلیه کی بترها پزند، الحلية سکبا، الزلية زیلو، العلية خانه بالایین
المصلية ترفبا م الأمنية زن نانویسنده، العمية بزرکواری نادانی، الکمية جندی
البنية پول ارزیز ن الأغنية راه سرود کی برکویند، الأمنية کام وآرزو وامید، دروغ
خواندن، البرنية بنفخ خروس بچه، الثدنية ماده اشتری کی از شدن باشد، الصينية
صحن چینی، القطنية دانه بود مانند مرجو، بعضی کویند کی نام جمله دانها بود ه الألهية اغ بذ
ولهو کنند و الأروية ماده بزکوهی، الأهوية هوا، الدوية بیابان، العدوية بره خرد نباتی
کی با بستان دوید، المطوية جاه بسنک کرده ی الأغبية آنج از و مانده شوند السدا
البرغاوي شبان کوسفند واشترمرغ، کوینه از بیم ب الأجنبي بیکانه، الأرنبي بذی، النجيبي
کشنده عثمان رضی الله عنه، الترقبي جامه قرقوبی، الجيجي شکنبه فروش، الشغزبي کاربخت
دشوار، العصلبي سخت، القرقبي جامه قرقوبی، الهبهبي چوپان، البترتي نیر یا پر ت الحنتي
زره کر ح الأبحي کونه از سرما، الأريحي آنک شاد شود چون عطا دهد، بعضی کویند کی بلخ خ
الأبخي تازیانه، الأفتي برد یمانی، المصرخي مهتر جرخ دوازده، کرکس سپید همه چیزی
سپید خ الشندخي طعام عروسی، الشندخي مثله د المطردي علمدار، العبدي یا دنا

بادشاهی بودست ذ الأجوذي آنک برو هیچ فرو نشود، سبک وشتابنده ر الأخدري کورخر
الأمدري ویه رسن، جوانان کی هرجای بهم جمع آمده شوند، البيدري نکاه بان خرمن،
الدمري خوکوچک، کونه از موش دشتی، هیچ کس، التومري مثله، الجسطري مردی لا
زلنده، الجعفري جوی خرد، الجهوري مرد بلند آواز، الجوهري کوهر فروش، الدوسري
اشتر زفت ر الزمخري اشترمرغ نرکی مغزش کم بود، السندري دراز شیر، کونه از تیغها
السکري شکر فروش، السميري کشتی خرد، السمهري نیزه سخت، کونه از زه کمان،
الشعيري جو فروش، الشنفري مرد بسیار موی، زشت خو، اشتر زفت بسیار موی،
الصمعري بخیل دون نژاد، العبقري جامه کرانمایه، بعضی کویند کی بساط کرانمایه
العسکري مرد لشکری، مردی کی از شهر عسکر بود، القزبري قضیب مردی کی سخت
بر خاسته باشد، القنبري مثله، القعسري چوب دستاس، صلابت و سختی ز الأحوزي
آنک هیچ برو فرو نشود، الهبرزي دست برنجن اسب س الطيلسي طیلسان فروش ع
الألمعي آنک هرج بیند پندارد چنان آید، البرذعي پشماکند فروش، الرفيعي نام ابی بود،
الضبيعي هرج نسبت از ضبیعه بود، اللوذعي تیز دل، الوعوعي مرد ظریف، اليلمعي آنک
هرج اندیشد چنان آید ف الصيرفي مرد صیرف ق السولقي طفیلی، الهبرقي آهنکر و
زرکر ک الأزعکي مرد کوتاه بخیل، المشرکي هنباز کوینده ل الدغفلي روزکار نعمت و آبا
دان، عیش فراخ، الصندلي کفش فروش، الطفيلي معروف، المسلي جوال دوز کرو
المغزلي دوک، الغزلي دوک تراش، الکتلي زنبیل باف، المندلي عود فروش م الأعجمي
آنک در تازی فصیح نبود، الشنظمي شبرن ن النلني کونه از کدایی بود، التکيني کار دکر ه
الکوففي استه ه البديهي بدیهه کوی، البهبهي مرد بتن آور دلیر و المثووي کشتکه
برآب زود وکار ریز بود، المقتوي خدمتکار و منه الحجبية شکنبه ابا، المدينية
نام جایکاهی بود، الشرعبية کونه از جامهای یمن بود، الشغزبية بازی بود کی
سرد دپای افکند، الصلبية سنک ابان، الضرزية زن بدخو، العبربية سماق
ابا، الکرنبية کلبا، الحلبية نام ده بود در دیار موصل ح الأعوجية اسبانی کی

دُرُنباصلت سابق بودند د الرَّشيدِيَّة رشته كى از خمير بكوشت بپزند • العُنجُدِيَّة اشتران
بادشاهان ر الاَحْدَرِيّة شكلاه • الجُعبُرِيّة كوتاه سنبرانندام • الجُرُوزِيّة آزاد مُردى • الشَّمرِيّة
تيزهاى تفت • الصُّمْرِيَّة مار بليد • الصَّيمُرِيَّة كونه از آن داغ اشتر • القُبطُرِيّة كونه
از جامها بود ش الجُرَشِيّة بلغور با • المُشَيشِيّة شلغام ص المَصُوصِيَّة دزدى ف السُّلحُفِيَّة كشف آبى
الغُرنِيَّة كشدرمتى از نشا طم الجَهرَمِيَّة كونه از زيلو بود • الحَضرَمِيّة عود با • الجُبرمِيّة اكاد
بان البُلهنِيّة عيش فراخ وخوش • العَنزِيّة بيت كاى و النَّفلُوِيّة لغت پهلوى • ه
السباعى الشَّمرَعي كونه از جامه برد بود • الصَّقعَطرِيّ نهايت هر چيزد ردرازى
الضَّغطرِيّ احمق درميان كشت بپاى كند تا مرغان بترسند • القَسرِيّ بير بسيار بزرگ
المُتَأخِّي ارد بيز كر • المَغازِلِيّ دوك تراش • الفواكِهِيّ ميوه فروش الكنى وغيرها
دِرْهَم ضَربِيّ درمى كى چون نقدش كنند از وا آوا نايد • رَجُل خَطِّيّ مرد بهر ومندو
خداوند منزلت • الإبْرِيسَمِيّ ابريشم فروش • العِرْقُ المَدَنِيّ رشته كى از پاى وجزو
بر آيد • أبُو الشّحمِيّ بربُط • شَيءٌ شَحمِيٌّ چيزى كى وبرا آرزو كند • لَحْمٌ نَهِيٌّ گوشتى كى پخته شود
ومنها نَاقَةٌ وَثِيَّةٌ ماده اشتر بزرگ شكم • أرضٌ مَدْبِيَّةٌ زمينى كه ملخ بنا نش را خورده
بود • خَمرٌ مَاذِيَّةٌ سبكى كه در گلو آسان فرو شود • أبو المُنْيَةِ كنيت مگس • بِنتُ المِيثَم كنيت تب
نَاقَةٌ نَهِيَّةٌ ماده اشترى كه بنهايت فربهى بود • ضَبَّةٌ فَنَوِيَّةٌ ديهى كه درو كار دبر آب بود
نوع سيم اللبادىّ زعفران ذ الآذِيّ موجهاى دريا • الدّاذِيّ كونه از سبكى الماذِيّ
انگبين سپيد خام ر الآريّ جاى اسب وجز و • البارِيّ بوريا باف • الدّارِيّ بوى فروش
مردى كى در سراى خود مقيم باشد ز البازِيّ باز دار س النّاسِيّ فراموش كننده ع الرّاعِيّ
نيزه ل القالِيّ معروف م القامِيّ خرده فروش و الآوِيّ جايگاه كرفتن • النّاوِيّ
خداوند ميشان • الضّاوِيّ كودك نا بالغ لاغر و خشك اندام ومنه الضاحِيَةُ آسمان
الآخِيَّةُ جاى اسب وجز و د العادِيَةُ درخت كهن • چاه دبرينه ذ الآذِيَّةُ آزده مزم • سبكى
سپيد وخوش خوار ر العارِيَّةُ عاريت ه الماهِيَّةُ چگونگى و الماوِيَّةُ آينه • سنگ بلور
منزلى بود ميان مكه وبصره • رحمت كردن ٣ السداسى الكِسائِيّ گليم فروش • اليائِيّ

ايمكة

اليائِيّ مرغان كودج الأرائِيّ كشهاى دان • اطلقاى خانه • الأرانِيّ بدبها • الجلازِيّ
كونه از كرباسو بان بزرگ • الجُزانِيّ زمينهاى درشت • الرِّكابِيّ ركيب دار • الزُّرانِيّ شاد
روانها • الشّرابِيّ شراب دار • الصّقالِيّ مرد سرخ موى • الصّابِيّ اسب كبت
الطّرانِيّ جانوران بونند رشت جون كربة • العَرانِيّ مرد عريبى • العقابِيّ الهوادرى
العلابِيّ ببهاى كردن • الكلابِيّ سك دار ت الحاقِيّ اشتران بحق • الدّوانِيّ درو
دار ث الثلاثِيّ سه سه بى ج الأجاجِيّ بازيهاى برد • چيزهاى بد ومحتاج باشند
الزُّجاجِيّ آبگينه فروش ح الأداحِيّ جايگاههاى خايه اشترمرغ • الأضاحِيّ
قربانهاى عيد • الأقاحِيّ الخوانها • اللاحِيّ انكور سپيد • البحاجِيّ كل خورد خ الأوا
بادهاى رسن بر ميخها كه چارپايان بدان بندند د السّوادِيّ روستايى
العضادِيّ مرد بزرگ بازو • الهادِيّ مردان بسيار عطا ذ الجلاذِيّ زمينهاى
سخت • الهاذِيّ شتابنده كى هاذِيّ المطر سخت و بارندكى باران ر الأوارِيّ
جايگاههاى اسب وجز و • البحارِيّ سختيهاى زمانه • البرارِيّ بيابانها البوا
بور باكره • الموارِيّ كاذ ز • يار • الحبارِيّ زمينهاى نرم • الجذارِيّ شب تاريك
الحضارِيّ مرغى بود سياه فام • الدّوارِيّ كشت زمانه بر احوال مردم • الدّرارِيّ
نسلهاى بوى وادمى جمع فرزندان • الزّخارِيّ شكوفه نبات تمام • الزّخورِيّ مثله
هر سخنى كه روى ترس وبيم باشد • السّرارِيّ كنيزكان سريه • السّمارِيّ كشتى خرد الصحا
الصحاريّ زمينهاى نى پوشش • الصرارِيّ كشتى بانان • الظهارِيّ اشتران كى
بسوى كاردهانكاه دارند • العشارِيّ ابح ده كز باشد ده دهى • العوارِيّ عاريتها
الغضارِيّ كاسه كر • الغرارِيّ د دزدى • القمارِيّ قاديان س الأناسِيّ مردمان
الحاسِيّ بحى • الذباسِيّ مرغانى باشند • الرّواسِيّ بزرگ سر • السّداسِيّ شش شش
الكراسِيّ كرسيها • المواسِيّ استرها • النطاسِيّ بحشك استاد • دانا بچيزها ش
المراشِيّ جمع المرشاء • النغاشِيّ مرد كوتاه ص النّاصِيّ اسب د ط العماطِيّ
كند زبان • القباطِيّ جامهاى سپيد كى از مصر آرند • المعاطِيّ مردان بسيار عطا •

مذو

ع الشاعی نه نهی الماعی جماعتی الرباعی چهار چهاری السباعی هفت هفتی الکافی
نبات بود که ویرا چرخه کویند القفاعی مرد سرخه که پوست از بینی او برا او فتد
الکراعی پاچه فروش ف الاثافی کروهای مردم دیگ پایها الخلافی کیاهای
حصیر الدیافی جزیره بود الکلافی کونه از انکور ق الاواقی جمع الاوقیة الجنافی
مرد زبان آور القیاقی زمینهای سخت و فراخ ک الکاکی جمع مرغانی بود ل الجبالی
مرد بزرک آفرینش الجوالی جلت کو العلالی غانهای بالایین المقالی جوبهای بازی
کودکان م القامی آنک جامها نوردد القطامی نبید دوشاب خرما القطامی
چرخ النهامی آهنکر ن الامانی جمع الامنیة الثمانی هشت هشتی الردانی سرخ
زرد فام الفطانی نا سبت جمله دانها را ه الشاهی مرد بزرکوار الشفاهی
مرد بزرک لب و الاتاوی غریب سیل بی باران الحلاوی حلواکر السخاوی
فراخی بیابان و سختی کرمای او بعضی کویند که بیابان ی الشابی دود و بی
الکسابی کلم فروش ومنه الصراحیة صراحی سیکی الطلاحیة اشترانی که طلح
خورند خ الناخیة زن دباغ ر الحداریة عقاب الصفاریة مرغی بود زرد ق
العلاقیة نام جایکاهی بود ک البراکیة کونه از کشتی ل الحالیة ماده اشتری که باشتر
نرمانده م السخامیة سیکی تیره رنک ه الالاهیة خدایی السباعی لا عرابی یکی
از اهل بادیه ز النجاریة تغار فروش ص الکرباسی کرباس فروش ط الاشاطی شانه
کر الامالی نط فروش ع القناعی فقاع فروش ن الاشنانی اشنان فروش البحرانی
خون خالص سرخ الخلقانی کهنه فروش الدیرانی خداوند صومعة ترسایان
الربانی مرد خدای الشعرانی آنک برتن موی بسیار دارد الصیحانی کونه از خرما
اللحیانی مرد بزرک ریش النصرانی مرد ترسا ومنه العماریة عماری السماقیة
سماق با الرهبانیة ترسکاری خدا هدی الرهبانیة کنیسة الشطانیة
کانه کوه داسمان بدید آید النصرانیة زن ترسا و ترسایی الثمانی الباقلانی
باقلی فروش السمانی مرد سبک القرصانی اشتری که بدرش بختی بود الصیدلانی

الصید

الصیدلانی بیلور الصبحانی مثله جانوری بود الصیقانی بیلور الطنبرانی
طنبور زن الطمطمانی مرد بسته زبان القسطلانی کانه که در آسمان بدید آید
القسطلانیة مثله ه الملح ذرانی نمک سخت سپید و درخشنده ملح ذرانی مثله الذرا هم
الاخلاصیة درمهای قل هو الله ی نوع دیکر الزاعبی کونه از نیزه کوتاه ج الخارجی
معروف ح الماسحی کمانکر د الکاغدی کاغذکر ر الاسری قبیلة بود از عرب الباجری
خون سخت سرخ الساپوری کونه از خرما السابری جامه باریک نیکو الشاکری
چاکر و شاکرد الهاجری بنا ف الصادقی معروف الناطفی ناطف فروش ق الرازقی
انکور سپید کونه از کتان تنک ک الهالکی آهنکر م الخاتمی انکشتری دار ن الاخنی کونه
از جامها الوادی انسترجعد موی سرخ رنک ه الفاکهی میوه فروش ومنه الزاعبیة
نیزهای کوتاه ر الجاشریة سیکی که وقت صبح خورند الشاکریة چاکران و شاکردان الطاهریة
کونه از دیک بخته ز الباغزیة کونه از جامها س القادسیة جایکاهی بود بره راه حج
ق الوازقیة کتانهای تنک ل البابلیة کونه از سیکی الجاهلیة پیش از آمدن پیغامبر
علیه السلام السباعی البالحی خربزه کار د الواجدی برزان خرد ر العباقری جامهای
کرانمایه بساطهای کرانمایه المغافری جح کوی جایکاهی بود بیمن س القلانسی کلاه
فروش الکناسی جاروب فروش ع الکارعی پاچه فروش المزارعی آنک کشت زار
دهقانکند المقاطعی مقاطعه کر ق الجوالقی جوال فروش ل الغرابلی غربال کن ن العوانی
نواذوکر ی المائزوبیة کلاب دان نوع چهارم الآیة نشانها نکتها ومنه الآیة نشان
شکفت کوه مردم کالبد آیت قرآن الثایة جای کوسفند واشتر بنزدیک خانه سنکها
که بر هم نهند از بهر نشان راه الدایة معروفة دایة البعیر چوب پالان اشتر الرایة
علم نیزه الشایة آنک تیز نکرد الطایة سنک بزرک در ریکستان زمین فراخ بام
خانه انجا که خرما با فتاب کسترند الغابة پایان کار علمی که می فروش بر در دکان
بزند از بهر نشان بی درازی که صیاد بدو نجشک کیرد بدیق ب الجبایة جمع کردن
آب و خراج العبایة کلیم که بر پشت بندند ج الغبایة پی درون دست اسب بعضی

کویندکی بپاي اسب واشترح السعاية بندنامه د الجداية اهوبره ماده• الهداية ٣ راه
نمودن ر البراية تراشة قلم وجزو• الجراية اجري بيغامركذاري• الدراية ٣ عيب كردن•
السراية ٣ بشب رفتن• الصرابة حنظل زرد شده ز الجزاية ٤ تشوير خوردن• الخزاية ٤ شرم
داشتن ش الوشاية ٦ غمز كردن ص الوصاية اندرز كردن ظ العظاية كرباسو ع الرعاية
نكاه داشتن• السعاية غمز كردن ٥ عاملي زكات كردن غ الرغاية كف شير ف الخفاية باي
برهنكي• الجفاية ٩ مسله بجرص برسيدن• الكفاية شايستكي• بسنده كردن ٣ النقاية چيزي
سخت دوون ق السقاية آب دادن• بيمانة آب• بعضي کويندکی جام سيمين• النقاية بهترين
آنچ كزيده باشند• الوقاية سربوش زنان• الوقاية ٢ نكاه داشتن ك الحكاية ٣ سخن باز كفتن•
بچيزي مانندش شدن ٣ الشكاية ٢ كله كردن• النكاية ٣ انده كذشتن• بكشتن دشمان•
كزند كردن ٢ ل الصلاية سنكي كه بروداروها سايند• الطلاية طلاية لشكر• الكلاية ٤
نكاه داشتن• الولاية نصرت• خداي بادشاهي• دوستي الولاية ياري كردن• الولاية فرمان ودر سر شده هم
رواني• الولاية ٥ فرمان روا شدن ٦ م الحماية ٣ نكاه داشتن• الرماية ٣ انداختن• العماية
نادانی وبی راهی• عماية نام کوهی بود بنجد ن التناية رسن بثمين• الجناية كناه• كناه كردن ٢ وتعريض كردن هم
شود انكيختن ٣ العناية ٣ ياري خواستن ٩ نكاه داشتن ٤ الكناية كنيت كردن ٢ النهاية
بايان كار و الحواية ٣ كرد كردن• الدواية نوي شير• الدواية خشكي دهن از تشنكي• الرواية
روايت كردن• السواية تمكين كردن• الشواية چيزي كوچك ازبزرك• الغواية كم راهي•
كمراه شدن ٣ الهواية ٣ فربه شدن ي العباية سايه ابر تاريكي كرد• الغياية سايه علم
سايه آفتاب بامداد وشبانكاه. الخامس الياي مرا ومنه السناية ٤ تمكين كردن ٥
الدرجاية مرد كوتاه• الهنداية تبرهيزم• الهنداية مثلها• ابن داية كنيت كلاغ• رجل
دعاية مردي كه اشتر رانيكو چراند• بعير ذو براية اشتر نيرومند بسر نوع پنجم
المكروية زمين شيار كرده الخامس الوتي كشتي بان د الجوديّ نام کوهی بود ر
البوريّ بوريا• الدوريّ هيچ كس• الطوريّ مثله• الطوريّ بيرون باي مردم وآن
مرغ س العوسيّ فربه ش الجوشيّ چارباي دشتي ص البوصيّ كشتي خرد ف الجوفيّ كونه از

انما هي• الصوفيّ معروفة ق السوقيّ مردم بازاري ومنه الجوريّة نفي كي سوك شوي ٣٢٩
دارد ق الاوقية جهل درمسنك م القومية بالاي مردم السداسي الدجوجيّ تاريك
وسياه• سخت سياه د الجلوديّ بوست فروش• اليهوديّ جهود ر الجروريّ نام مردي
از سروران عرب بود• الصروريّ مردحج ناكرده• العظوريّ آنچ بد دروزه كتابند
الحزوريّ آنك سولاخ قضيبش فراخ بود س الجوسيّ كبرط السنوطيّ اسرد كوز التروطي طي
عوكان• منسوب بسبه بوشان ق السلوقيّ سك كزنده• الهيوليّ مايه چيزي كه موجود
بود ن الجونيّ بسرهلجم ومنه الربوبية خداي د العبودية بندكي اليهودية جهودي ز زن
جهود ر الجرورية خوردني كه از كوشت اشتربزنند• الجرورية كروهي كه بر علي رض خروج
كردند• الجرورية ازاد مردي س الركوسية كروهي از ترسايان• الفروسية سواري حوا
شدن• الجوسية كيش كبركي زن كبر ص اللصوصية دزدي كي• اللصوصية دزدي ف
السوفية بيابان ل الدجولية مرد اكي• العدولية زن تن آور وزفت• كونه از كشتي
درخت سخت كهن• كروهي بود از عرب م العلومية شاكردي ه الالوهية وخدائي
برستيدكي السباعي الكرقوبي فربشة مقرب• الصاروجي صاروج كر• الصاروجي
مردحج ناكرده• الجروقي سجوق دار ومنه الشيخوخية بيري ع الناذكونية
نهالي• بعضي کويندکی بالش نوع ششم اي بلي في دل مرا الثلاثي
هي نجربت اسب• الاتي آن زن• النهي اندوهكن• الودي آب سپيد كه
از بس بول بيايد• الذي آن مرد• المذي آب نشاط مرد• المري راه طعام
در كلو• المري ابكامه• الحظي هفتم اسب از سبق• الهي انداختن موجها دغل وخاشاك
را الرباعي الجابي خراج جمع كننده• بهمر آرنده صدقه• الجابي آن تيركه بنشانه رسد
كو ذكر خدابرانو روند• الراقي كوسفند نوزاده• الصابي جنسي از ترسايان• العالي
خاكور ت العاتي آنك پند نشود وازحد دركذرد• الآتي ان زنان ث العاثي
آنك بفسادكرايد ج الناجي رستكار• نتابنده ح الصاحي هشيار• الطاحي كروه بسيار ر
الاحي ملامت كننده• الماحي سترنده كفر د البادي آنك درباديه بود• الحادي راننده

اشتر • الساري آنك باك ندارد بهر كارى كى كند • السادي يعني سادس در شعرها
شعر كفته اند • الصادي تشنه • العادي دشمن پيدا دكر • دونده پياده كى پيش لشكر بود •
الغادي ابر بامدادى • النادي انجمن مجلس كاه • جوب دستاس • بيكان تير • الوادي رود
بار ذ الجاذي كوتاهي باع دستهاى مرد ر الجاري آب روان • الساري دونده بشب •
الشاري عرض كننده چهارپاى فروشنده وخرنده • الضاري كشتي بان • الضاري رك سك
بچه شكارى ز البازي باز • الجازي اختركوى • الغازي معروف س الاسي بحشك اساس
الجاسي چيزى سخت • الراسي كوه حان • القاسي شاخ سخت • القاسي شمشير سخت دل الماسي
مرد ناباك • الناسي فراموش كننده ش الراشي آدده كجند • الماشي رونده آنك جاذبا
بسيار بود • الواشي سخن چين • الواشي آنك درم ودينار زند ص العاصي نافرمان •
القاصي دور ض الراضي خشنود • الغاضي سخت تاريك • القاضي داور • الماضي كذرنده
كذشته ط الساطي اسب فراخ كام • بعضي كويند كى اسبى كى وقت دويدن دنبال بالا دارد
اشترى كه ازپس وقت شهوت جماع پيك جفت خرسند بود ع الداعي دعاكوي • ميزبان
داعي اللبن بقيت شيرى كى در پستان دوشنده رها كند • الراعي شبان • الساعي بهم آرنده
صدقه • ساعي القوم مهتر كروه • الناعي خبر مرك غ الباغي جوينده بيدادكر • الطاغي
بى فرمان ف الخافي برى • الصافي زرده تمام وجزو • الضافي دنبال دراز • العافي خواهنده
باقى آب خوردى ديك • الكافي بسنده كننده • بسنديده • كافي بس ق الباقي هميشه پاينده • الراقي
افسون كر • الزاقي خروس • الساقي معروف • اللاقي دنبال چشم از سوى بينى ك الباكي كرينده
الشاكي با سلاح ل التالي چهارم اسب از سبق • الحالي زداينده • الخالي تهى مردى كى زن
ندارد • العالي بلند كوار • الغالي كوشت كوسپند • الوالي كاردار • الوالي فرمان روا م الجاري
واشترى كى بشتش كرم شود • الحامي يعني خامس در شعرها شعر كفته اند • الرامي انداز
تير انداز • برج قوس • السامي بلند • آنك شكار بيم روز كند • القامي خرده فروش • النامي
آفريننده ن الاني سخت كرم • الثاني دوم • الزاني مرد زناكننده • العاني ورده • الفاني نيست
شده • سخت بير • القاني سخت سرخ ه الداهي نيك راى • سخت كار • الساهي فراموش كار •

وان كشن اشترى كه بكذارند تا خاك فوابعد ... وان ... ومم
خورد وتن فشبند وبار برنهند بسبب آنك از پشت وى ده شكم كرفته باشند و بعضي كفته اند كه
بسبب آنكه بر بطن بچه او نشسته باشند

كما • الطاهي طباخ • اللاهي بازى كننده • الواهي سست و الآوي جاى كير • الثاوي مقيم شده •
الحاوي جمع كرده • الخاوي تهى • الذاوي پژمرده • الراوي معروف • الطاوي كوچك شكم
الغاوي كمراه وبى فرمان • المقوي بى توشه ومنه الآبية ماده بزى
كى بول وبرا نزبوي كند • ماده اشترى كى نرخواهد • الجابية حوض فراخ • الخابية خم
الرابية زمين برپالا • الصابية بادى كى ميان صبا وشمال جهد • القابية خايه • آنك
معصفر بر چينند • الكابية آتشي كى بخاكستر پوشيده باشد ت العاتية باد بغايت سخت ث
الجاثية بزانو نشسته ج الناجية ماده اشتر زود رو ح الساحية باران سخت •
الضاحية پيدا • كناره بيرون شهر • خرما بنى كى در بيابان بود • الناحية سوى د البادية
باديه • الصادية زن تشنه • خرمابن دراز • العادية اشترى كى شوركياه چرا كند دِيَةٌ
سخن زمانه • زن دونده • الغادية ابر بامدادى • بعضي كويند كى باران بامدادى • الكا
سرها • النادية خرمابن از آب دور • الهادية چوب دستى • ماده كاو كوهى كه در پيش
كله بود • بعضي كويند كى ماده خردشتي ر الجارية كنيزك • آفتاب • كشتى • با دبان بركشيده •
الجارية مار سخت پير • بعضي كويند كى شاه ماران • الذارية باد تيز جهنده • السارية ستون
ابر با باران كى بشب باشد • القارية سار سبز فام • كوا • كناره سنان • تا همان همه چيزها رِيَةٌ
زننده بچوب دستى ز الجازية رنج خانه وجزو • النازية كاسه بهن س الآسية زن بحشك
ستون ش الجاشية معروف • الحاشية كناره كتاب ونامه • كناره سرجامه • الغاشية
چارپاى كى بشب چرا كند • الغاشية معروفة • الغاشية دنج وسختي تاريكى دستخيز
دردى بود شكم • الماشية زن بسيار فرزند • ماده اشتر بسيار بچه • چارپايان •
خورش وبوى • الناشية اول ساعتهاى شب • زن بسيار فرزند وجزو ص الواشية
الآصية حريره كى از خرما وشير كند • القاصية سوى • الناصية موى پيشانى ض
القاضية آتش بزرك • اشترى كى از ورد كوهى خورد • الماضية مركب ط الباطية با طية
سبوع الداعية زن دعاكوي • داعية اللبن بقيت شيرى كى در پستان رها كند •
الراعية زن شبان • اللاعية درختى بود • الواعية بانك كننده غ الآغية بندكاه آب

درکشت: او النّاعِيَةُ مادہ میش بانك دارنده الرّاغِيَةُ مادہ اشتر فرونی ضاغِيَةُ
الرَّجُلِ گروهی که بمردی میل کنند الطّاغِيَةُ بی فرمان مردی از حدّ خویش بگذرد بگناه
وَجُرْفٌ ع ابجا مبالغتست الفاغِيَةُ شکوفه حنا اللّاغِيَةُ مرده گفتن ف الجافِيَةُ حرما بن
ستبر السّافِيَةُ باد گرد انگیز الضّافِيَةُ زره تمام العافِيَةُ دفع کردن خدا قضا را از
بنده عافِيَةُ الماء آبندك آب القافِيَةُ پس گردن و قافیه شعر ق السّاقِيَةُ جوی خرد
مادہ اشتراب کش و جزو ك الباكِيَةُ زن گرینده ل الجالِيَةُ اهل روستا که شهری شوند
الحالِيَةُ زن بزیور الخالِيَةُ زن بی شوی الدّالِيَةُ دولابی که گاو گرداندش آماس
رگهای خایه العالِيَةُ سرنیزه الغالِيَةُ معروفة م الآمِيَةُ سختی زمانه الحامِيَةُ کناره سنب
کوم سوزان الدّامِيَةُ شکستگی سر که خون فرود آید النّامِيَةُ تاك رز الهامِيَةُ بی راه ن
الآنِيَةُ بغایت گرمی رسیده آب داغها الحانِيَةُ زنی که شوی نکند از مهر فرزند مادہ میشی
که بکشن آید الزّانِيَةُ زن پلیدکار السّانِيَةُ جوی خرد چارپای آب کش از اشتر و جزو
الضّانِيَةُ زن بسیار فرزند الغانِيَةُ زن خوب روی بعضی گویند که زن جوان که بشوی
خویش بسنده کند القانِيَةُ نام آبی بود ه الدّاهِيَةُ سختی زمانه زن نیك رای و مرد پاینده و
الثّاوِيَةُ شبگاه گوسفندان الجاوِيَةُ جرب زوده الخاوِيَةُ بوسیده نقی الدّاوِيَةُ بیابان
نقی الرّاوِيَةُ مشك بزرگ آب را اشتر آب کش و جزو گاوی شعر الزّاوِيَةُ کنج النّاوِيَةُ مادہ
اشتر فربه الهاوِيَةُ نامیست از نامهای دوزخ همه میان دو کوه الحاسی التّرائی
یك دیگر را دیدن در برابر یك دیگر او فتادن التّنائی دور شدن ب الأثابی کوههای کج
مردم الأوابی مادہ اشتران که بر خواهند البوابی بیابانها التّصابی عشق نمودن التّغابی
غفلت نمودن بر غفلت الجوابی حوضهای فراخ الحوابی جمع الحابی الحوابی ختها الرّوابی
زمینهای بر بالا العلابی پیهای گردن القوابی علتهایی بود چون کرخورد که بر تن بدید
آید و خارش کند ت العواتی بادهای سخت اللّواتی آن زنان المشاتی جایگاههای زمستان
النّواتی کشتیبانان اهل شام ث المراثی شعرهایی که از بهر مرده گویند ج الأراجی امیدها
التّناجی با یك دیگر راز کردن الدّیاجی تاریکیها النّواجی مادہ اشتران زود رو ح الثلا

الثلاحی یك دیگر را دشنام دادن السّواحی بارانهای سخت الصّراحی قرابه بیکی الضّواحی
آسمانها کنارهای بیرون شهر المساحی بیلها النّواحی ناحیتها خ التّآخی با یك دیگر برادر
گرفتن التّراخی درنگ شدن فروگذاشته شدن المراخی اسب زود دو د الأعادی
جمع دشمنان الأیادی جمع الأیدی البوادی بادیها ختینان التّآدی با یك دیگر
دشمنی کردن التّفادی یك دیگر را باز خریدن التّمادی دیر در شدن در تی
راهی التّنادی یك دیگر را بانگ کردن با هم در انجمن نشستن التّهادی فرم رفتن یك دیگر
را هدیه فرستادن التّوادی آن جویها که در بستان چارپای بندند التّادی پهنای بستان
الدّادی سه شب از آخر ماه الدّوادی بازی کودکان بر رسن الصّوادی زنان تشنه
خرما بنان دراز العوادی جمع العادیة العوادی مشغولیها از روزگار با ذکر دلتنگان
الغوادی ابرهای بامدادی المرادی دستارهای سر المعادی گذرگاههای در آب
المعادی دشمنی کننده المنادی منادی کن النّوادی خرما بنان از آب دور انجمن گاهها
الهوادی چوب دستیها مادہ گاوان کوهی که در پیش گله روند ذ التّآذی سزاوار گاه
فرا گرفتن الحاذی سنگ برداشتن الحاذی نشکردها ر البواری بوریاها التّباری
با یك دیگر نبرد کردن التّجاری بهم رفتن التّداری بهم بکری ایستیدن (ستادن) التّماری بشک
شدن با یك دیگر بستهیدن شك کردن التّواری پنهان شدن الجواری کنیزکان
کشتیهای بادبان بر کشیده الذّواری بادهای تیز جهنده السّواری ستونها ابرها
که به شب باشد الضّواری سگ بچگان شکاری العذاری زنان دوشیزه العواری
جمع العاریة المجاری روشگاهها المجاری آب خانها المذاری چارشاخه
خرمن المکاری خربنده شتا بند البوازی باذان التّجازی تقاضا کردن التّوازی
فراهم رسیدن الجوازی گوسفندان میان سپید الجوازی آهویان سپید الزّیازی زمینها
پشته المغازی غزاگاهها النّوازی کاسهای پهن س الأواسی زنان بجنك ستونها
التّآسی یك دیگر را شکیبایی فرمودن التّحاسی بهم آشامیدن النّماسی سختیهای زمانه
التّناسی فراموش کردن فراموش شدن الرّواسی کوههای خاره الرّواسی بزرگ

شر المراسي بادبانهاي كشتي النطاسي بحثت ش الحاشي بيك سو شدن التماشي شب كو
كوري نمودن التلاشي نيست شدن التماشي بهم رفتن الحواشي كنارهاي كتاب اشتران
خرد الغواشي چادرها باني كي بشب جر كند الغواشي جمع الغاشية الحاشي بالشهاي خرد
كي زنان در پس خويش بند ند المواشي جمع الماشية التحاشي بحثت المواشي جمع الناشية
ص التناصي موي پيشاني يك ديكر يكرفتن دريك ديكر افتادن النواصي يك ديكر
را اندر ذكر كردن الصياصي جمع الصيصية العناصي پارهاي موي العواصي برخي از كها
نن بود القواصي سوبها المعاصي نافرمانيها النواصي موبهاي پيشاني ض الاراضي زمينها
التراضي از يك ديكر خشنود شدن التقاضي تقاضا كردن العواضي اشتراني كي امرود
كوهي خورند القواضي مركها ط الاراطي جمع باتهايي بود البواطي باطيهاي سبكي التعاطي
فرا كرفتن ط التناطي كنارهاي سركوه ع الافاعي كونة از ماران ماده بود دفاعي الدم
كوشهاي زمانه الرباعي اشتران صعب ساله اشباني چهار ساله وجزو الرواعي
ماده اشتران سخت دل المداعي مهمانيها المراعي چراكاهها المساعي بنكويها وجز
مرد بها غ الاواغي كدر كاههاي آب در كشت زار التباغي بر يك ديكر افزوني جستن
التراغي بهم بانك كردن اشتر اشتران الطواغي پادشاهان ستمكر الفواغي شكوفهاي
ف الاثافي دد دفتها الاثافي مرد بزرك بيني التجافي بيك سو شدن التجافي بلند شدن
التدافي دريافتن باز دست آوردن التصافي بايك ديكر دوستي خالص داشتن التلافي
دريافتن التنافي يك ديكر را نيست كردن التوافي تمام شدن الجوافي خرما بنان ستبر
الحوافي برتپان جانبهاي بلنك خرما از شاخ خوافي الخوافي برها بيهاي خرد كي درون بالعيخ
بود السوافي بادهاي كرد انكيز الصوافي زرهاي تمام العوافي عافيتها الفيافي بيا
بانهاي بي آب القوافي قافيتهاي شعر قفاها المنافي هر زانو ق الاساقي جويهاي
خرد ماده اشتران آب كش وجزو البواقي پاينده كان التباقي بهم باقي ماندن التراقي
چنبرهاي كردن التساقي يك ديكر را شراب دادن التلاقي باهم رسيدن التلاقي يك
ديكر را ديدن اللواقي اشتران كوكن الدواقي بانكهاي خروس السواقي جويهاي خرد

اللاقي ... جمع المراتع ...

خرد ماده اشتران آب كش المراقي جويهاي سر دلو الملاقي سر زهدان بعضي كويند
كوشت ك البواكي زنان كريننده التباكي كريستن نمودن التشاكي بايك ديكر كله كردن الكواكي
كلنكان ل التعالي بلند شدن بزركوار شدن بيامدن نبات رستن التعالي ازجهت
دركذشتن برداشتن چيزي التقالي سر يك ديكر باز جستن التقالي يك ديكر را دشمن
داشتن التوالي پياپي شدن الحوالي پيرامنها الدوالي دولابهاي كي كاو كرد اندش
السعالي بيوهن ديوان بيابانها العوالي سرهاي نيزه المتالي ركوعها كي زنان نوحه كر
در دست دارند بوقت نوحه المثالي آنك از توسر ود در خواهد المجالي پيشهاي
سر الحالي نو بوها المصالي دامهاي شكار كير المطالي زمينهاي نرم المعالي كسبها
بزركواري بنكوكاريها وجز الموالي جمع المولى م الاسامي نامها التحامي يك سو
شدن التوامي بهم بر پيوستن انداختن انداخته شدن التسامي بايك ديكر بر بزركوار
در بزركي التعامي خويشتن را كور ساختن الحوامي كنارهاي سنب الدوامي
شكستكيهاي كي خون فرود آيد القطامي جمع المرامي تيرهاي ن الاماني نواهاي بود
كي مطربان كويند الاقاني نباتهاي بود الاواني جمع الانية التداني يك ديكر نزديك
شدن التفاني از يك ديكر بيزاري نمودن التفاني بهم نيست شدن التواني سستي
كردن در كاري الحواني زناني كي شوي نكند از مهر فرزند الزواني زنان پليدكار
السواني جويهاي خرد اشتران آب كش الغواني زنان خوب روي القطاني نامهاي
جمله دانها المثاني سورتهاي قرآن در از وكوتاه المغاني منزلكاهها ه التباهي بايك
ديكر نبرد كردن التلاهي بهم لهو كردن التناهي بغايت رسيدن و باز ايستيدن يك
ديكر را باز زدن الدواهي نادرست سختيهاي زمانه المواهي اسب زود رو
الملاهي رودهاي نواها از هر كونه النواهي جمع النهي و الاداوي ماده بزان كوهي
التداوي خويشتن را دارو كردن التزاوي بكنجي بودن التساوي برابر شدن التعاوي
باهم آمدن التهاوي در ره فرو شدن الجواوي جرب رودها العلاوي جمع العلاوة
الفتاوي فتويها المثاوي منزلها المساوي جمع المساوات المكاوي آهنهاي داغ

الهزاوی جوب دستیها ومنه الحزابیة مرد کوتاه ستبر اندام خر ستبر کود آفرینش
الزلابیة زنبیله ح الشاحیة دیاز الصراحیة کاد بیدا و روشن د الهماریة اشتر
بزرک الضماریة کول العفاریة موی میان سر از صفات شیر بود الهماریة بزرک
آفرینش کشن سخت بیر الهاریة آخ از موی بشانه بیوفتد بعضی کوبند کی سبوسه
سر ز الهواریة مرد کوتاه س السواسیة فروما یکان القراسیة اشتر شکرف وسخت ع
الرباعیة یکی از چهار دندان بیشین ماده اسب چهار ساله الطماعیة طمع داشتن
الطواعیة فرمان بری غ الرفاغیة فراخی عیش ف السرافیة کوش بزرک ق العباقیة
سختی زمانه ربیتی فرازدخ کونة از درخت خار العلافیة لقب م الثلاثمیة بادی
شمال ن الافانیة نبات بود الثمانیة هشت الزبانیة فرشتکان دوزخ الطبانیة
زیرکی العرانیة بسیاری آب العلانیة آشکارا ه الجراهیة کروه مردم بابانک وجلب
سختها کزین اشتر وکوسفند الرفاهیة فراخی عیش السباهیة مرد کردن کش الکراهیة
دشوار داشتن و العاویة بانک روباه سکی کی بکشن آید السداسی التجاذب
بقا ضاکننده التقاضی مثله المتعالی بزرکوار الکنی وغیرها لیل عانی شب سخت
تاریک ابوالکاف کنیت طباخ ذات العراقی سختی زمانه لا ابالی بالله ندام ابن الکیا
کنیت ماه سبع المثانی سورة الحمد ابن آوی شغال ومنها لیلة داجیة شب تاریک
بنو ناجیة قبیلة بود از عرب ارض کادیة زمینی کی نبات دیر رو یاند امراة جاذیة زنی
کی باغ دستها بش کوتاه بود قدر زوازیة دیک بزرک زفت ملک غواسیة پادشاه
بزرکوار ارض واصبة زمین بیوسته با نبات لیلة غاضیة شب سخت تاریک ابو
العافیة کنیت آنکبین الدروس الخالیة کروهها اندر کذشته ناقة وانیة اشتر رنجانیده
ماله ثاغیة ولا راغیة نیست اورا ماده میش و نه ماده اشتر نوع دیکر الاظبی
آهوبان المسبی دست در زهدان اشتر درون کردن شبان المثنی آنک از دو فرزند
زیرک زاید المضنی مرد بسیار کودک د الاجدی بزیکان الایدی جمع الید الجندی ساعی
الهندی طبقی کی بذو هدیه برند ر الاجری خبارهای خرد البشری بروه داد العوزیزی

الغزل

العوزیزی جمع العزیز ز الخزی خوار کننده ش المشی چیک نوبس ص المحصی شمارنده دانا و توانا ط
المعطی عطا دهنده ق الساقی کوشه چشم از سوی بینی ل الاولی دلوها ن الغنی بی نیاز کننده و
المقوی مرد بی توشه سست فرود آمدن بزمین خالی آنک یاران واستران ش قوی باشد
المهوی میان دو چیز بود اشته ومنه الاخبیة خرکاهها الاعبیة کونة از کلیمها الاقبیة قبا ها
الثنیة در زندکانی کی بروتا کفتن الحجبیة بوستان راکها ان ایستادن بردی در او فتادن
التربیة جای کردن بند زن برو ردن التعبیة لشکر بترتیب بداشتن عطرا آمیختن التکبیة
خوش بوی کردن بجوز الکلبیة لبیک کفتن الوزنبیة شاد روان ت الاشتیة زمستانها ه
الثانیة راه آب باز دادن التشتیة بسنده بودن زمستان را التفنیة دختن درختانه
بنشاندن تا بکودکان بازی نکنند ث الابثیة زمینهای هموار و نرم المرثیة شعری کی بسوی
مرده کویند ج الاحجیة هر رازان الترجیة اومید داشتن کسیرا او مید دادن الترجیة
دور کار داشتن سوختن چیزی النسجیة کسی را در جامه بیچیدن التجبیة برهانیدن
بربالا افکندن ح الارحیة جمع الرحا الانحیة بندهای نامه الاضحیة جاشتکاهها
التضحیة قربان کردن التلحیة ابرازها در دیک افکندن التنحیة دور کردن الترجیة
شتابانیدن خ الاطخیة ابرهای دور از زمین التاخیة ستور را آخر ساختن التخیة
دور تاشدن بجسبیدن د الاقدیة طعامهای قیمتی الامدیة آبهای جویها جمع شوند
الاندیة جمع الندی الاودیة رودبارها التادیة فام فریضه کزاردن التردیة کسیرا
ردا برافکندن التندیة نادر دادن چیزی را التصدیة دست برهم زدن التعدیة
باز کردانیدن فعل را متعدی کردن بمفعول کسی را جاشته دادن التفدیة کسی را کفتن
کی فدای تو شوام التندیة نمکین و توکردانیدن التودیة جوب بربستان جار پای بستن
المعدیة کذرکاه در آب المندیة رسوایی و سختی ذ الاجذیة نعلینها الاغذیة خورشها
کی برورش تن کنند التغذیة برورانیدن بول انداختن سک و مانند ش التقذیة خاشاک
چرک از چشم بدر آوردن الواذیة ماده اشتری کی برجای آرام نکیرد ر الابریة سبوسه
سر الاسریة معترآن کرین جویهای خرد الاغریة سریشمها الاقریة جویهای کشت زار

وراندن مع
ودورکردن ... مع
وباز کردن مع
وردا پوشانیدن وهلاک کردن مع
التعدیة مع

الزاهیة نیک شدة ...

الاکربة مردمهای عزدودان • التاربة دوستی افکندن • التبرية سبوسه سر کاری
بتلبیدکردن • التثوبة نزکردن • التلعنة بباد برافشاندن • ستودن • النضرية کوسفندرا
غرشدن • التصرية براغالیدن • سخت خربص کردن • التعرية برهنه کردن • التورية افکندن
خبری دیگر اندو مکن کردانیدن خستگی طبیب را بوشیدن چیزی را • الجذرية زمین
خالی رشت • الزخرية نبات تمام • العفرية موی میان سر • تاج خروس • دبوسنبه
مرد بلید • النغرية مثلها • الترية زمینی که خاکش نم دارد • الهرية سبوسه سر • ن الغزية
صبر فرمودن • الستربة بترجهانیدن • الوزنية باردان سخت کردن • المغرية هنگامه • المعرية
دفتری که شوئیش بغزا باشد • س الاکسية گلیمهای ستبر • الامسية شبانگاهها • التاسية صبر
فرمودن • التدسية نهان کردن باک کم کردن • التنسية فراموش کردن • التمسية
در شبانگاه کسی آوردن شبانگاه چیز آوردن • ش الاوشية رسنهای جاه • الاغشية
بوششهای دل • الحشية دمای کسی افکندن • التخشية بترسانیدن • التغشية کسی را نشا
دادن • التغشية چیزی بر کسی بوشیدن • التمشية فرا رفتن آوردن • التشية بالائیدن
التوشية نگار کردن جامه • ص التوصية اندرز کردن • اندرز فرمودن • الخصية
کوشتن و درز سرو پیاچگاه خاربس پای خروس • مکوی جولاه • المعصية بی فرمانی
نافرمانی کردن • ض الترضية خشنود کردن • التعضية اندام اندام کردن براکنده
کردن • پاداش قربان کردن • التقضية تمام گزاردن حاجت • ط الاغطية بردها
سرپوشهای تنور ودیگ و مانندش • الخطية بدی از کسی دور کردن • التغطية بپو
بپوشانیدن • ع الادعية دعاها • الاوعية باردانها • الارعية آنک اشتران نیکو چرا…
ف الاخفية پوششها • الاظفية ابرهای تنک • الاقفية قفاها • التثفية دیگ را دیگ
پایه کردن • التصفية روشن کردن • التعفية نیک نابدید کردن • التقفية چیزی ورد اشتن
بقافیه کردن سخن را • التوفية تمام بدادن • ق الاسقية مشکهای آب جمع السقی • الاوقية
چهل درمسنگ • التبقية باقی داشتن • الترقية بلند کردانیدن • التسقية آب دادن • التلقية
چیزی بیش کسی باز آوردن • التنقية پاک کردن • التوقية نگاه داشتن • المنقية اشتر مغزدار

کادک الاوکية بندهای مشک آب • التبکية بگریستن بگریانیدن • التذکية کلو بر
یدن هر دو شدن ستور • بلند کردن آتش • التزکية زکات دادن مال زکات ستدن
بستودن • پاک کردانیدن افزون شدن • ل الاطلية طلیها • الاولية باردانهای دوم
التالية تقصیر کردن • التبلية کهنه کردن بپوسانیدن • التجلية روشن کردن تیز
نگرستن • التحلية شیرین کردن • زیور بر کردن • کسی را صفت کردن نشان کسی
بدادن • التخلية رها کردن • التدلية کسی را بحیلت در کاری افکندن چیزی
بجای فرو کداشتن • التسلية خوش عیشی فرمودن اندوه ببردن • التصلية نماز
کردن درود دادن • در آتش آوردن • التطلية بیماردار کردن • التعلية
بلند کردانیدن • التملية دور کار رو واز بر خوردار دادن • التولية فرمان روا
کردانیدن • روی وا کردن • بشت بر کردانیدن چیزی با غ خرنده باشی کسی
دادن • المثلية اشتر باچه • م الارمية ابرهای بزرگ قطره • الاسمية آسمانهای
خانه و جز آن • بارانهای ابرهای کشیده • نباتها • الاعمية بوششهای خانه از کژدم … التد
حون آلوده کردانیدن • الترمية انداختن • التسمية نام نهادن • التعمية کور کردن
بوشیده کردن • التغمية خانه را آسمانه کردن • چیزی بالای چیزی بوشیدن • المرمية
آماجگاه • المعمية زمین خراب • ن الابنية بناها • الاغنية سرودها • الافنية بیش
درهای سرای • الامنية آبهای منی • التبنية بنیاد نهادن • التثنية دو تا کردن
التزنية بزنا منسوب کردن • التغنية کسی را بغنائیدن • التقنية کسی را سرود گفتن داد
القنية کاویزکی کردن • التمنية کسی را برآرزوی چیزی داشتن • الزبنية فرشته
دوزخ • الجنية جای گزدن رودبار • الدنية ماده اشتر نزدیک بزادن • المغنية منز
گاه • ه التنهية کسی را گفتن که چه آرزوی کنی تا بدهم • التهية فرود آمدن جایگاهی
که باران آنجا فرو نشسته • تهية الوادی آنجاکه سیل آب در رود باد بآخر رسد • و
الاجوية زمینهای فراخ • الاخوية خیمهای بشمین عرب • الادوية داروها • الاروية
رسنهای بار بستن • الالوية علمهای بزرگ • الاهوية هواها • الحوية میل کردن ستاره

بغروشدن شکم بوران باز نهادن درخفتن بروي • التَّدرِيَةُ توي بوش آوردن شير •
التَّروِيَةُ سيراب کردانيدن • در کاري انديشه کردن کسي را براوي شعر داشتن • التَّسوِيَةُ
راست کردن • التَّشوِيَةُ بريانی دادن • بريانی کردن • التَّضوِيَةُ اشتر براي کشتي بپرورد
التَّقوِيَةُ نيرومند کردن • التَّلوِيَةُ نيک پيچانيدن • برکردانيدن • التَّنوِيَةُ کسي را بانيتاني
کذاشتن ي الأُحيِيَةُ شرمها وبيابانها • فرجها الخامس التَّأَنِّي کردن کشتي کردن
التَّحَبِّي سايبان زدن • التَّرَبِّي پرورده شدن • التَّزَنِّي خانه ساختن شکار کن تا در وي پنهان
شود • التَّصَبِّي دل بردن • باجال کودکي کردانيدن • برآمدن دندان • التَّقَبِّي قبا پوشيدن
ت التَّأَتِّي پيش آمدن کار • مدارا کردن • التَّشَتِّي زمستان کردن • التَّعَتِّي از حد درگذشتن
بغايت پيري رسيدن • التَّفَتِّي جواني ورزيدن • جواني نمودن • التَّمَتِّي بحث کشيدن تکان
ج التَّدَجِّي تاريک شدن • التَّرَجِّي اوميد داشتن • ترسيدن • التَّزَجِّي باندک روزکار
کذاشتن • التَّعَجِّي بها سخن کفتن ح التَّرَحِّي کردن • التَّلَحِّي دستار در سر بستن • التَّنَحِّي دور شدن
المُلحِي مرد ريش دراورده خ التَّأَخِّي برادري کرفتن • التَّسَخِّي سخاوت کردن • التَّوَخِّي
جستن د التَّأَدِّي بسر رسيدن • التَّبَدِّي بباديه مقيم شدن • بديد آمدن چيزي • التَّحَدِّي
درخواستن از کسي که باتو برابري کند در کاري • التَّرَدِّي ردا برافکندن • هلاک شدن
درجاهي دراوفتادن • التَّسَدِّي برچيزي شدن • التَّصَدِّي پيش آمدن • التَّعَدِّي باز
کذاشتن از حد درکذشتن • افزون جستن • التَّغَدِّي چاشت کردن • التَّنَدِّي سخاوت کردن
نود شتافتن بچيزي • المُجدِي استرنجه که کوهانش بديد آيد • المُعتَدِي بيدا کردن • المُقتَدِي
رونده بوزي پيش رو • مردم جماعتي • المُکتَدِي کداي • المُنتَدِي جاي حديث کردن مجلس کاه
کروه • المُهتَدِي بوراه • ذ التَّأَذِّي آزرده شدن ر التَّأَرِّي جايي بماندن • التَّبَرِّي پيش آمدن
التَّحَرِّي صواب جستن • التَّدَرِّي فريفتن • التَّسَرِّي کنيزک سريت خريدن • التَّصَرِّي آب جمع
شدن • التَّعَرِّي برهنه شدن • التَّفَرِّي پاره شدن و واشکافتن • التَّقَرِّي بشهري کشتن
التَّمَرِّي بچوب دستي بزدن • المُشتَرِي خرنده • زاوش • المُطرِي معروف • المُترِي کالونده
ز التَّعَزِّي شکيبايي کردن خويشتن را بکسي بازخواندن • التَّنَزِّي شتافتن بيدي س التَّأَسِّي

التَّأَسِّي صبر کردن • التَّحَسِّي آشاميدن • التَّکَسِّي کلم برافکندن ش التَّعَشِّي شام خوردن • التَّغَشِّي خود
را بجامه پوشيدن • درآمدن • التَّفَشِّي بزرک شدن • تباه شدن ريش • التَّمَشِّي رفتن تبش
شراب در اندامها ص التَّقَصِّي از تنکي ودشواري بيرون آمدن • التَّقَصِّي برکار ايستادن • دور
شدن از زنيتها ض التَّرَضِّي خشنود کردن • التَّقَضِّي تمام شدن • از آهوا فرود آمدن با زوغا
التَّخَطِّي واکذشتن • التَّغَطِّي پوشيده شدن • التَّمَطِّي برسيدن • التَّمَطِّي خويشتن بکشيدن خراميدن
ظ التَّشَظِّي زبانه شدن آتش غ التَّبَغِّي جستن • ببغي بايد وسرد ف التَّحَفِّي مهرباني نمودن از
حال کسي برپرسيدن • التَّنَفِّي از جاي فراشدن • التَّوَفِّي تمام بازشدن • تمام کردن • بمردن نميرا
المُتَوَفِّي ترسنده • مردي که سه زن وبرامرده بود • المُختَفِي آنک کفن مرده برکند • المُقتَفِي برکوزيدن ق
التَّبَقِّي باقي داشتن • برکسي ابقا کردن • التَّرَقِّي بربالا شدن • التَّلَقِّي پيش بازآمدن • التَّلَقِّي
چيزي از کسي فرا کرفتن • التَّنَقِّي برکزيدن • التَّوَقِّي پرهيز کردن • التُّقَى پرهيزکاري • التَّقَى کنده راه
کن ک التَّزَکِّي زکات دادن • پارسا شدن • التَّشَکِّي بناليدن از کسي • المُزَکِّي آنک عدول
را تزکيه کند • المُتَّکَى مثلث خرد آب ل التَّأَلِّي سوکند خوردن • التَّجَلِّي پيدا شدن
التَّحَلِّي پيرايه برکردن • التَّخَلِّي تهي شدن • التَّدَلِّي فروهشته شدن • سخت نزديک شدن
التَّسَلِّي خوش عيش وخرسند شدن • بازشدن تاريکي • التَّعَلِّي بلند شدن • التَّغَلِّي غالبه
بکار داشتن • التَّقَلِّي بريان شدن • التَّمَلِّي روزکار دراز برخوردار کرفتن • التَّوَلِّي بر
کشتن ولايت راندن • دوست داشتن با کسي • بکار کسي برخاستن • المَجلِي آينه افروختن
اسب از سبق • المُجَلِّي آنک ساخت بسيم کند • المُسَلِّي سيم اسب از سبق • المُصَلِّي نماز کننده
دوم اسب از سبق م التَّأَمِّي پرستار کرفتن • التَّسَمِّي نام نهادن خود را • التَّکَمِّي پنهان شدن
التَّمَمِّي برداشتن از جاي بجاي ن التَّأَنِّي درنک کردن • آهستگي کردن • التَّبَنِّي پسر خواندن
التَّثَنِّي دوتا کشتن چيزي • التَّجَنِّي مهرباني برکسي کناه نهادن • التَّحَنِّي مهرباني کردن • دوتا کشتن
چيزي • التَّدَنِّي نزديک درآمدن • التَّظَنِّي کمان بردن • التَّعَنِّي رنج بردن • التَّغَنِّي سرود
کفتن • سرايدن • بي نيازي نمودن • التَّکَنِّي کنيت کرفتن • التَّمَنِّي آرزو خواستن • دروغ
کفتن • خواندن • المُغَنِّي سرودکوي • المُعَنَّى کاردبرکو ه التَّشَهِّي آرزو کردن • التَّلَهِّي بازي

و مشغول شده ع

كردن الذُّكار دالخير كداشتن بركشتن و الثَّاوي جمع آمدن الجُوَي كوزشدن التَّرَوِّي سيراب

و در پيچيده شده ع

شدن السَّوَى داست شدن التَّقَوِّي نيرومند شدن التَّلَوِّي برخويشتن بپيچيدن الدُّوِّي

ابر با دعد ى البَنِيّ بصلاح آوردن چيزي ومنه اللُّنْبِيَّة كسانى كه راه بك دبكر پوشند

الحُرَيْجِيَّة سخن زمانه س القُلَّيْبِيَّة كلاه القُلَّيْبِيَّة مثلها ف الجُنَيْبِيَّة مسلمانى المُنَقِّيَة زنى كه به

شوي ويرا مرده باشد ن البُلَهْنِيَّة عيش خوش الرُّفَهْنِيَّة مثلها العُرَنِيَّة نيك رائى موي

ميان سر القُفُرْنِيَّة زن كوتاه ه الدُّوَيْهِيَّة سخن زمانه السداسى المُثَنَّى بيغامبر بدرود

الكنى وغيرها

العُرَنْدِي غالب شونده المُغَنِّي خواهنده ومنه التُّرَدِّيَة كوسفندى كه از بالا ببوفتد و بميرد

بَنَاتُ اَوَى شغالان ذاتُ المَثْوى سر بريان ومنها سَعْدُ الاَخْبِيَة ستاره از منازل ماه

ناقةٌ اَدِيَةٌ ماده اشتري كه در جاي آرام نكيرد في ضرْدِي قِدْرَةٌ زودية ديك بزرك رف

اَرْضٌ مَرِعِيَّة زمين چراندار اَرْضٌ مُسْتَوِيَة زمين هموار نوع هفتم الدَّأْي مهر بس

كردن الرَّأْي راي ديدن باجتها د چيزى كفتن بر شبش زدن الفَأْي شكافتن

اللَّأْي كوشيدن دنجور شدن دبرامدن النَّأْي سخن چيني كردن النأى دور شدن

دبرامدن المَأْي سخن چيني كردن الوَأْي وعده كردن واجب كردن ٣ ب الذَّبْي ۲ ست

و نرم شدن السَّبْي و نده و ندده كردن ٢ الطَّبْي بخواندن الطَّبْي آهو ظَبْي رود باري

بود بعضى كويند كه ديكستانى بود ث الاَثْي آمدن ث الجَثْي ۳ پاشيدن خاك الحَثْي سركين

افكندن كاو الرَّثْي مرثيت كردن رحمت نمودن ۳ العَثْي ۳ منش بزدن انجيزي

الوثي كوفتن ج الوَجْي ۳ سوده شدن ستور ح اللَّحْي ملامت كردن بوست از چوب باز كردن

ريش بر آمدن اللَّحْي ستردن الوَحْي پيغام الهام اشارت فرمان نامه وحي فرستادن

نبشتن ۳ سخن كفتن بنهان ۳ بيا كاها نيدن در خواب ۳ بيا كاها نيدن و وسوسه دبو ۳ خ

الوَخْي كونه از رفتن اشتر د النَّدْي بستان الجَدْي بزغاله و برج آسمان الرَّدْي ۳

پو بيدن ستور الرَّدْي ۳ شكستن بسنك احتن ۳ القَدْي ۳ بوي خوش آمدن از كوشت

در طريق ديگرى رفتن وزن بخانه شوهر بردن ع

الهَدْي قرباني كه بمكه فرستند پيدا كردن ۳ سيرت نيكو داشتن ۳ از پيش كسى

شدن ۳ هَدْيُ الاَمْر روى كار الوَدْي آب سپيدى كه از پس بول بيايد ديت بدادن

ميدان

۲۴۳

بدادن ۳ ذ الجَذْي ۳ بريدن تا كزيدن شراب زبان را ۲ الحَذْي ۳ سست شدن المَذْي آب

۲۹۰

نشاط ر الاَرْي بغيت انكبين كه در كواره مانده بود كينه در دل كرفتن انكبين كردن مخ ۳

چيزي بين دبك دو پسيدن ۳ البَرْي ۳ تراشيدن لاغر كردن ستور راندن ۳ الجَرْي ۳

رفتن نقصان كشتن ۳ الدَّرْي ۳ فريفتن الزَّرْي ۳ دميدن عيب كردن الشَّرْي درخت

حنظل درخت خربزه جايكاه شير الصَّرْي ۳ بريدن العَرْي ۳ بر وجه صلاح بريدن كار

وبريدن راست كردن ع

نيك بكردن ۳ اندازه كردن مشك دوختن ۳ القَرْي ۳ كرد كردن آب الكَرْي ۳ جوي كندن

كردن المَرْي ۳ نيك بوشيدن نيك بيرون آمدن باران از ابر ۳ كوم راندن ستور ۳

آشكارا كردن از چيزي ۳ ماليدن پستان اشتر هنكام دوشيدن ۳ الوَرْي درد بود

درون شكم بيرون آمدن آتش از آتش زنه ۳ آكنده شدن مغز استخوان ۳ خوردن

ريم درون مردم ز الاَزْي ۳ باهم آمدن فرو كرفتكى كردن ۳ الجَزْي ۳ تقدير كردن العَزْي ۲

بكسى باز خواندن س المَسْي ۳ دست در بردن شبان در زهدان اشتر النَّسْي سبكى زكوة

بيهوش ع

حيض آب در شير كردن ۳ فراموش كردن ۳ دست باز داشتن ش الغَشْي ۳ آمدن و

پوشانيدن المَشْي ۳ رفتن بسيار فرزند كشتن ۳ بسيار كشتن چار پاي ۳ سخن چيني كردن ۳

الوَشْي جامه رنكين نكار بسيارى كلام سخن چين ميان دوستان نكار كردن ۳ ص العَصْي ۳

شمشير زدن الوَصْي ۳ پيوستن نبات ض المَضْي ۳ بكذشتن ط الغَطْي ۳ پوشيدن الوَطْي

جماع كردن ع الرَّعْي ۳ چرانيدن چريدن نكاه داشتن السَّعْي كوشيدن رفتن كار

كردن كسب كردن النَّعْي خبر مرك بكسى دادن الوَعْي بناه جاي نكاه داشتن ياد

كردن ۳ بانك كردن دليران در رزم ۳ غ البَغْي ستم و بيداد باران سخت كردن كنى و نشاط

و بانك كردن ع

اسب ستم كردن ۳ بيا ماسيدن خستكى ۳ دير در شدن ۲ الصَّغْي ۳ ميل كردن اللَّغْي ۳

سخن نا فرجام كفتن ف اللَّفْي ۳ آشكارا كردن پنهان كردن ۳ الرَّفْي ۳ بر كشادن اشتر مر ع

بر اكندن باد خاك را ۳ كفى بش النَّفْي ۳ براندن نيست كردن ۳ ق اللَّقْي ۳ چشم داشتن

ترسيدن ۳ بيش باز شدن ۳ الدَّقْي ۳ سنش بودن اشترچه از شير الرَّقْي ۳ بر شدن

السَّقْي ۳ شراب دادن استسقا كرفتن ۳ العَقْي ۳ نخستين حدث كردن كودك خرده

ل الألي دنبهای کوسفند وجزو. الجلي پیرایه زن پیرایه برکردن. الحلي ٣ کیاه درودن.
الثلي ٣ در آتش آوردن. بریان کردن ٣ بدسکالیدن ٣ الطلي ٣ اندودن. العلي ٣ جوشیدن
الغلي ٣ جستن. شمشیر زدن ٣ القلي ٣ بریان کردن چیزی بتابه. الکلي ٣ بکرده زدن. الولي
نزدیک شدن باران دوم ٦ م الجمي کرمی آفتاب. الرمي ٣ انداختن. دشنام دادن ٣.
الطمي ٣ فرود آمدن آب دریا و رود. الهمي انداختن موجها دغل و خاشاک را. الغمي
بیهشی. النمي ٣ برداشتن خبر وجزو. الهمي رفتن آب ن الأني ٣ کاه آمدن بغایت کرمی
رسیدن ٣ البني ٣ بنا کردن. البني ٣ زن بخانه آوردن. التني آنک پس مهتر بود دوتا
کردن ٣ بازکردانیدن. دوم شدن. الجني ٣ از درخت بازکردن. الجني ٣ دوتا کردن
الضني ٣ علت بازکشتن. المني ٣ اندازه کرفتن. الوني ٣ سست کشتن. تقصیر کردن در کار
از ماندگی ه البهي خانه تهی. الدهي سختی و رنج. الدهي ٣ نیک رای شدن. النهي ٣ کردن
باززدن. الوهي کزند. دریده شدن ٣ پوسیده شدن. شکسته شدن جامه ومنه
بزیادة الهاء الذایة مهره پشت و کردن. بعضی کویند کی پهلوی سینه. الربیة دیدبان
السبیة زن و رده. الظبیة آهوی ماده. ماده بزدشتی. ابان سیم فرج زن فرج چهار
پایان. زهدان اسب واشتر. الغبیة جامی کی از بهر دکان کنند. سخت فرو ریختن
باران. بعضی کویند باران اندک. ث الرثیة سستی دردبندها خ الطخیة ابر تنک تاریکی
د الجدیة نرمه زین. ذ المذیة آینه. الوذیة عیب سرها. ر الشریة یک درخت حنظل
القریة دیه. جایکاه مور. ش الخشیة ترسیدن. المشیة یک بار شدن ص القضیة
رهایی یافتن از رنج. غ الطغیة سنگ ساده. پاره از همه چیزی. اللغیة آواز خوش
ف الحفیة دیوانکی. ق الزقیة بانک. اللقیة یک بار دیدن. ل الألیة دنبه. کوشت
نشستگاه. کوشت بن انکشت مهین. الجلیة جایکاهی بود آن پیشم م الرمیة ٣ یک بار
انداختن نوع هشتم النوي دیوار پیرامن خیمه ب الطبي پستان اشتر و کاو و کوسفند
پستان جله دد کان ر العري برهنه شدن. المري آبکامه س السمي تاریکی اول شب
ف الطفي بلکهای مقل ق السقي اب خوار. اللقي دیدن م العمي کور دل. نابینا با ن

وجامه جستن
و ... الغلی
و نحوه ...

و ... رابانید
وکار ستی کردن

اند

نابینا

نا بینایان. الظهي زنان باریک لب. الألمي مردان سیاه فام لب. ع الصغي زنانی کی جا بض
شوند ومنه الرؤیة دیدن. دانستن. پنداشتن. الربیة زمین پشته
کونه از خرندکان. جایکاه بلند. الرنیة جا. شکار کرفتن. دکان کنند کی بدو برزان
وبان بزنند ج العجیة پوست خشک کی بیزند و بخورند بسال قحط. رک دست و پای اسب
د الکدیة زمین سخت. سختی از سنگ وجزو. المدیة نشکرده کارد تنک ذ الجذیة پاره
کوشت ر البریة میخ بینی اشتر. المریة کمان فرود آمدن شیر از پستان ش الکشیة پیه
سوسمار ص القصیة خایه غ البغیة جستن ف الحفیة نهانی. الطفیة برک مقل. الکفیة
آن قدر قصد طعام کی جانرا نکاه دارد. بعضی کویند کی توشه ق الرقیة افسون. افسون
کردن ٣ اللقیة دیدار ک الذکیة هیزم خرد آتش افروزن ل الطلیة کرده پوستی
کرد بود دوخته زیر دستة توشه دان پوست پاره کی پیرامن داوبه دوخته
بود زیرا نجا کی تیر بود نهند اذکمان. کلیة التجاب زیر ابر. کلیة السهم تند نای
پیکان م الدمیة بت بیکر نکاشته ن البنیة نهاد. الغنیة توانکری الغنیة توانکر
شدن ی النیا زشت شدن. مقیم شدن. زیستن. الکنیة معروف. المنیة مراد. النهیة
خرد نوع نهم الرأي آنچ دیده بیند از نیکو و ب الطبي پستان چارپای ث الجثي
سرکین کاو ح النحي مشک روغن د العدي کشت بی آب ر الدري ٣ بدانستن ز
الخزي رسوایی خواری هلاک رسوا شدن. خوار شدن. القزي از نام کوا نبدت
س الجسي چاه خرد نزدیک باب. زمین درشت ٣ ناک. النسي رکوی حیض چیزی
دون کی از راه کذری بمنزل بیوفتد. چیزی فرومایه کی بدو نکاه نکنند ض
النضي چوب تیر ع الرعي کیاه تر. المعي روده کانی ق السقي بهر از آب. غلة آبی برده
روی کودک. برده روی اشتربچه. زرداب کی در شکم اوفتد. آهار دادن جولاه
جامه را. زمین را بدلو آب دادن. العقي نخستین حدث کودک خرد. النقي مغز
استخوان پیه چشم ل الألي نیکو نعت. الحلي زیور. زیور برکردن ٣ الفلي خشا رن
الإني هنکام ساعتی از شب. الثني زنی کی دوم فرزند زاده بود. کوسفندی کی در

پهنائی کرده الکفیة

ودهم چبال بود • اسب سه ساله • میانه گران بالش دونا • الضئی اصل • الطی
تفت • م النفی کواب دردشت کرداب شیشه **ومنه** الصبیة کوذ
کان خرد • ت الفتیة جوانان • القنیة خرد • خاشان کی بدو آتش افروزند • ح اللحیة ریش
د الفدیة بدل کی خود را بدان برهانند • بازخریدن ٣ • المدیة کارد تنك • ذ الجذیة پاره
گوشت • آنچ بیا دخویش دهند از غنیمت • ر التریة زردی وجزوکی زن در حیض بیند
المریة ٣ زود رفتن • الدریة ٣ بدانستن • الغریة کوساکان • الفریة دروغ • دروغ
گفتن ٣ • المریة گمان • ز الجزیة سرگزیت • ش المشیة ٣ شدن بران چال کی رو بود •
النشیة خبر دادن • ص الخصبة خایه • آنك خایه بشان کند بود • غ البغیة اندریابت
جستن ٣ • ف الحفیة • پای برهنه شدن • الخفیة نهانی • ل الحلیة زیور صفت نشان روی •
العلیة بزرگواران • م الحمیة ٣ پرهیز فرمودن از طعام • نگاه داشتن ٣ • ن الانیة آبخورها
ودود بادی بود • البنیة نهاد • بنیاد کردن ٣ • الثنیة خنیس ودون • القنیة نزدیکی •
القنیة سرمایه • خواسته کی بدو نیازمند باشند • الکنیة کنیت • ه طعام سخی کندم به
پرورده • هوابن عم دنیا • او بسرع وی است نزدیك • شبری شد کتاب فی از قانون
ادب • با جمله حروف بحمد الله تعالی و منه وکرمه

فصل

گفتن اندر دانستن نامهای مردم عرب از مرد و زن • اندرین فصل نامهای
بزرگوان و دلیران و شعرای مردم عرب را از مرد و زن آنچ در آن کتبها کی در اول
کتاب یاد کرده بودیم • و نیز در شعرهای شعرای عرب موجود یافته بودیم جمله را دریک
فصل همی نسق حروف معجم بر ترتیب کتاب فرا ز نهادیم • تا کتاب ما از نظام نکرد
و استخراجش بر خوانند و آموزنده خوار و آسان بود ان شاء الله • ومقصود ما از جمع کردن
نامها اندرین فصل آن بود تا چون کسی در کتبهای لغت یا در شعرهای عرب نامی
موجود یابد و در کتاب ما انرا طلب کند و بیابد بنداند کی آن کلمت از لفظهای
اسما و افعالست کی انرا فرو گذاشته ایم اندرین فصل و بر او طلب کند تا از مقصود باز
نماند • و بدانك عرب را رسم و عادت چنان بوده است کی چون کسی را فرزندی حاصل

حاصل

٣٣٥

حاصل شدی در زمان از بیرون خرگاه نگاه کردی آن چیز کی چشمش بروی افتادی
از حیوان نیك و بد و از جمادات وغیرش نام آن چیز را بر فرزند نهادی • بدان این
سبب است کی نامهای مردم عرب از نیك و بد مختلف وگوناگون بسیار بوده • وابن رسم
وقاعده پیش از اسلام بوده است • بعد آن برورگار اسلام رسول ما صلی الله علیه
فرمود تا آن رسم و عادت را رها کردند • و فرزندان انرا نام نیکو نهادند و آن رسم
باطل شد • و بدانك هر نامی کی بالای وی حرف نون نبشته است نام زن باشد و آنچ بالای
وی چیزی نبشته نیست نام مرد بود تا این قدر معلوم باشد ان شاء الله **حرف
الف** نوع اول بدا • المعلا • لوی • نوی **ومنه** رداة • عصاة • عفاة • هناة • **الرباعی**
اضحی • زکی • شجی • سعدی • عوذی • کنزی • معزا • اعشی • اقصی • برضا • قیظی • اوفی •
جعفی • صبحی • جلی • جهلاء • خولی • لیلی • اسما • جمی • دقی • سلمی • سیما • عوفا • عوصا • عطوی •
فعوی • یحیی • **ومنه** ارطاة • **الخماسی** مجتبی • بلندی • جلندی • سبندی • سرندی •
زبعری • شنفری • ضباری • مرتضی • خیطفا • مصطفی • معلی • صلیحی • خبیبا • فرتنی • مثنی • **نوع
دوم** سبا • دجاه • وقاه • **الرباعی** صفاة • هلباة • عداة • صیداة • زهراء • عذراء • عفراء •
جوزاء • خنساء • عیناء • لعاء • قناة • بیضاء • بلعاء • حنفاء • عجفاء • ورقاء • رعلاء • سماء •
عجاء • عصماء • جناء • بلهاء • عضباء • **الخماسی** هدیداء • شعیراء • **حرف همزه**
براء • سواة • مهاة • وحی • صافی • هانی • جزه • هنوه • نجاه • خطئة • **حرف بی** ضبطرب
ومنه طبة • عجبة • **الرباعی** احب • عکب • الحجب • مرحب • جندب • زخرب • جوشب •
اخطب • حنظب • شرعب • صقعب • عنبب • قرعب • مصعب • اغلب • اهلب • تولب • ثعلب •
دغلب • عتلب • سلب • قعنب • اشهب • **ومنه** حردبة • قیسبة • حطبة • عجبة • ثعلبة •
الخماسی مهلب • متوب • مسیب • **نوع دوم** ذب • نجب • جندب • یعرب •
نوع سیم ذرب • طرب • کرب • حلب • **الرباعی** قارب • مغرب • عازب • راسب •
حصب • حاطب • تغلب • طالب • غالب • منهب • واهب • سایب • **ومنه** مرهبة • موهبة •
الخماسی معتب • حاجب • زجاجب • محارب • معازب • **نوع چهارم** رباب •

جبابٌ ربابٌ عرابٌ عقابٌ جنابٌ نهابٌ ذعابٌ ومنه لبابةٌ عرابةٌ عكابةٌ
الخماسي عنابٌ نحابٌ هدابٌ جرابٌ هرابٌ فرصابٌ خطابٌ غلابٌ جوابٌ
ومنه صدابةٌ لطابةٌ نوع پنجم مذنوبٌ مرهوبٌ موهوبٌ نوع ششم ذيبٌ
جيبٌ شيبٌ عريبٌ ومنه ضريبةٌ نوع هفتم سحبٌ جربٌ شعبٌ صعبٌ
قعبٌ كعبٌ صعبٌ كلبٌ وهبٌ ربيبٌ ومنه ندبةٌ بنيةٌ شعبةٌ الرباعي خبيبٌ
جصيبٌ دويبٌ رويبٌ شعيبٌ صهيبٌ طليبٌ عريبٌ غليبٌ قريبٌ قليبٌ كريبٌ كعيبٌ
كليبٌ عليبٌ ومنه جريبةٌ عتيبةٌ قطيبةٌ نوع هشتم رؤبةٌ عنبةٌ هدبةٌ نشبةٌ
شعبةٌ زغبةٌ قبةٌ عقبةٌ علبةٌ نوع نهم ضبٌّ حرف تى رتٌّ نوع دوم
كبتٌ نوع سيم ارتٌ ثابتٌ صامتٌ منبتٌ نوع چهارم جناتٌ فراتٌ ومنه
نباتةٌ علاثةٌ الخماسي قناتٌ خواتٌ نوع پنجم صموتٌ عنوتٌ نوع ششم
نبتٌ هريتٌ خريتٌ نوع هفتم صلتٌ زمتٌ حرف ثى جنبثٌ اشعثٌ
عنعثٌ دبيثٌ ومنه عنكثةٌ نوع سيم جارثٌ باعثٌ ومنه حارثةٌ محترثٌ
نوع چهارم قباثٌ شعاثٌ غياثٌ ومنه اثاثةٌ كراثةٌ علاثةٌ هنهاثٌ نوع
ششم بعيثٌ مكيثٌ نوع هفتم جرثٌ جوثٌ ربثٌ ومنه دعثةٌ جربثٌ
جوثٌ نوع هشتم بهثةٌ نوع نهم رمثةٌ حرف جيم فرجٌ ومنه بجةٌ
دلجةٌ الرباعي جشرجٌ دعلجٌ خزرجٌ ملجٌ ومنه عوسجةٌ عرفجةٌ الخماسي
عرفجٌ عدترجٌ منبجٌ نوع دوم حندجٌ فرنجٌ نوع سيم خلجٌ فجٌّ الرباعي مدنجٌ
خادجٌ زبرجٌ مفرجٌ خارجةٌ الخماسي مفرجٌ نوع چهارم نجاجٌ ناجٌ الرباعي
نجاجٌ علاجٌ الخماسي نباجٌ نجاجٌ عجاجٌ منهاجٌ دراجٌ هراجٌ دلاجٌ جلاجٌ
نوع پنجم مخجوجٌ مجدوجٌ نوع ششم خديجٌ خديجةٌ نوع هفتم لجٌّ الرباعي
جوبجٌ حدبجٌ مرنجٌ عوبجٌ فريجٌ نوع هشتم بهجٌ بهجةٌ حرف حى صلحٌ نحٌّ طحٌّ
الرباعي منرجٌ مترصحٌ مسلحٌ اصلحٌ افلحٌ شرحٌ وحوحٌ ومنه صحصحةٌ مرجحةٌ
الخماسي صحصحٌ مسبحٌ نوع سيم ناشحٌ واشحٌ صالحٌ مفلحٌ الخماسي صناحٌ

صناحٌ

صناخٌ منضخٌ مسترخٌ صاغٌ نوع چهارم ضناخٌ نخاخٌ رذاخٌ جلاخٌ دباخٌ ومنه
دواخةٌ الخماسي صناخٌ جراخٌ سفاخٌ نجاخٌ رماخٌ طماخٌ تباخٌ طرماخٌ
نوع پنجم نضوخٌ جموخٌ طموخٌ الخماسي مسروخٌ نوع ششم صريخٌ سطيخٌ سليخٌ ومنه
جليخةٌ نوع هفتم دوخٌ ومنه طلخةٌ الرباعي جبخٌ دوخٌ سبخٌ شرخٌ صبخٌ صفخٌ
سلخٌ ومنه ابخةٌ طلبخةٌ نوع هشتم صخٌّ فخٌّ حرف خى مابخةٌ نوع چهارم
قلاخٌ ملاخٌ شماخٌ نوع پنجم طوخٌ تنوخٌ نوع ششم ربخٌ بزخٌ نوع هفتم
ارخٌ فرخٌ شخٌّ شيخٌ حرف دال سددٌ صردٌ اسدٌ جمدٌ زهدٌ ومنه
كلدةٌ الرباعي معدٌ معبدٌ مرندٌ مجدٌ مهددٌ ابردٌ ادردٌ معضدٌ اسعدٌ
منعدٌ فرقدٌ مخلدٌ احمدٌ بجدٌ جرهدٌ اسودٌ اصودٌ مزبدٌ ومنه مسعدةٌ
ترمدةٌ الخماسي مجددٌ مكددٌ عطردٌ عردٌ مزردٌ مخلدٌ مقلدٌ محمدٌ مهندٌ مرصدٌ
مؤيدٌ نوع دوم ادٌّ ومنه جدةٌ نوع سيم ماجدٌ صاردٌ حاشدٌ راشدٌ شاهدٌ
خالدٌ خامدٌ غامدٌ حاوىٌ صايدٌ فايدٌ ومنه ساعدةٌ خالدةٌ عائدةٌ زايدةٌ
سيدةٌ الخماسي مواجدٌ مستردٌ ابيردٌ عطاردٌ مساعدٌ خويلدٌ مجالدٌ مستوردٌ
نوع چهارم عجادٌ فدادٌ هدادٌ هرادٌ مرادٌ مصادٌ سعادٌ معادٌ قهادٌ
ذوادٌ سوادٌ كوادٌ ايادٌ زبادٌ ومنه عبادةٌ ختادةٌ عرادةٌ جعادةٌ
سعادةٌ سوادةٌ قبادةٌ الخماسي عنادٌ شدادٌ مقدادٌ طرادٌ خلادٌ جمادٌ
جنادٌ صنادٌ ومنه مبادةٌ نوع پنجم سودٌ هودٌ ومنه سودةٌ الرباعي
عمودٌ طرودٌ كودٌ الخماسي عبودٌ جحودٌ موجودٌ مودودٌ جارودٌ مطرودٌ
مسعودٌ محمودٌ مقصودٌ داوودٌ نوع ششم سيدٌ الرباعي عبيدٌ لبيدٌ مجيدٌ
تزبيدٌ يزيدٌ سعيدٌ وليدٌ ومنه جديدةٌ الخماسي عبديدٌ نوع هفتم
عبدٌ مجدٌ وردٌ جعدٌ دعدٌ سعدٌ جدٌّ فهدٌ اودٌ طردٌ زبدٌ ومنه عبدةٌ
جدةٌ اردةٌ جعدةٌ الرباعي اتيدٌ اسيدٌ بريدٌ ثليدٌ جديدٌ جعيدٌ جنيدٌ
حصيدٌ حميدٌ خليدٌ دريدٌ دويدٌ رقيدٌ رويدٌ زبيدٌ سعيدٌ سويدٌ طريدٌ

جليد صح

عبید عرید عبید فهید نجید هدید وزید ومنه دفینة اسیود نوع هشتم
رود نعد نوع نهم رقود رفد عمد فند هند ومنه کندة حرف ذال
شقذ الوذ نوع سیم ناجذ ساجذ منقذ تعلذ عایذ الخماسی معوذ نوع
چهارم بجاذ معاذ نوع هفتم کهذة هوذة حرف ری عبر بحر
عذر ندر مصر مطر زفر عمر ومنه برة وبرة حضرة عبرة الرباعی اغر
شهبر عنبر قنبر هوبر اشتر عنتر معتر کوثر ابجر اخدر جحدر جعدر
حیدر خنور ابیر دوسر معتر اعصر محصر ازعر اصعر جمهر مسعر
اضعر جعفر جیفر شعفر مجمر منقر کرکر مغکر اجمر شمر معمر یعمر ازهر
جهور مغیر ومنه سحیرة عنترة جونرة میسرة جوسرة الخماسی مجذر معذر
مجذر نوع دوم جر ومنه قرة مرة الرباعی بختر عندر اعصر یعفر
اسکر بنکر یعمر نوع سیم نمر ومنه صبرة شقرة الرباعی مجر جابر صابر
هاجر ساحر حادر منذر یاسر حاضر ظاطر غافر نافر معقر شاکر

ناعر

جزمر زاهر مشهر مطهر ومنه ناشرة غاضرة ناضرة الخماسی جوهر مجبر
مهاجر اکیدر منیذر منتشر افیصر تماضر محاضر شویعر عذافر مسافر
معافر معقر عونمر مرامر ازیهر اویهر جماهر معاهر خمیر مستوغر
نوع چهارم ذکار قارة الرباعی صحار قدار خذار ضرار عرار نزار
بسار حصار بعار جار نهار عوار نوار خیار ومنه ضبارة زحارة
ذرارة مرارة فزارة عفارة عمارة عمارة الخماسی جبار هبار مخار
بجار نجار اجدار قیدار ذر دار مرار بنار معشار فرفار

قیار وهم

عقار بکار عکار انمار عمار سوار سبار قیار ومنه عنوارة نوع پنجم
سور الرباعی بجور قدور الخماسی مجور معرور منصور منظور مذعور
ناکور جهور ومنه مجذورة نوع ششم کثیر بجیر نذیر جریر فریر بشیر
قصیر حصیر ومنه جبیرة نصیرة مغیرة الخماسی خنزیر شنظیر عنشمیر

نوع

نوع هفتم جبر زحر صحر بدر حسر قسر نصر نغر نفر بکر شکر عمرو قشر
نور حور سور صور ومنه سبرة عبرة حزرة عزرة سمرة ضمرة مهرة الرباعی
ابیر خبیر جهیر بدیر بشیر بعیر بکیر جبیر جحیر حدیر حضیر زبیر زعیر
شتیر شمیر صبیر صحیر صعیر عقیر عکیر عمیر عویر قریر قشیر قمیر کبیر
نصیر نصیر نمیر ومنه صبیرة عمیرة فهیرة قتیرة قنبرة هبیرة هزبرة
نوع هشتم بحر بسر ذعر ومنه عذرة صفرة نکرة زهرة نوع نهم
فرزد بزر شمرة بهز حرف زی خزز ومنه عنزة الرباعی مکرز
امعز مجلز اجوز نوع دوم مرعز عرکز نوع سیم عاجز محرز حلز
حرمز ومنه جلزة صرامز نوع چهارم هزاز جرماز کناز نوع پنجم
کوز الخماسی فیروز جرموز نوع ششم کریز عزیز همیز نوع هفتم
وجزة عنزة بهز ومنه حرة الرباعی عزیزة کریزة لکیز نوع هشتم
کرز ومنه عجزة عززة حرف سین جدس عدس اسس علس انس ومنه
عبسة الرباعی اخرس اشرس عسعس ققعس دوکس احمس
کلمس احنس قعوس قهوس محوس الخماسی عدبس عرندس جرنفس
علس کروس دلهمس نوع سیم حابس سنبس عابس کابس عفرس
فارس مجریس بونس ناحس کیس الخماسی عابس ملادس معاوس
محلس منلس نوع چهارم شناس الرباعی کباس عباس فعاس جلاس
جماس خناس نهاس ایاس ومنه مراسة الخماسی عباس عکباس
جنجماس عداس مرداس فراس جساس جرفاس معاس خلاس
شماس سناس نهاس دروعاس نواس میاس ومنه بباسة نوع پنجم
سدوس بسوس قابوس نوع ششم ضبیس خریس شکیس خمیس
شبس انیس فعبیس ومنه عبیسة نوع هفتم عبس کبس دعس شمس
عنس اوس دوس روس نوس قبس الرباعی انیس اوبس جلبس جلیس

لا

جمبس خنبس شمبس ضرنبس عمبس فعنبس عبنقس نوع نهم خمس حرف
شين حبش جرش ومنه خرشة الرباعي خنبش محش جردش فدش
ابرش دنفش عنكش نوع دوم بشة جحش نوع سيم وابش رابش عابش
قابش ومنه عابشة الخماسي محادش محترش نوع چهارم جماش
خداش اراش جراش خراش دقاش ومنه جباشة اراشة خراشة
عكاشة للخماسي عباش نباش خشخاش اكراش رقاش عكاش فرواش
عياش نوع پنجم جعوش عفوش دحقوش نوع ششم جريش جهيش
فهيش نوع هفتم جمش ورش دمش وقش ومنه خرشة هيشة الرباعي
اقبش بربش بهبقش جحيش جنيش جنبش دقبش عميش عنبش فرنش كبش
ومنه نبشة حرف صاد اوقص اجوص نوع سيم ماعص عكص وا
وامص ومنه وابصة ناعصة للخماسي عكامص ومنه قرافصة نوع چهارم
عاص ملاص الخماسي وباص قناص وقاص نوع پنجم حروص نصوص
حرقوص نوع ششم عيص الرباعي قبص معبص دعيص ومنه قبيصة حص
خصيصة حفص حفصة الرباعي جوبص تخبص عوبص ملبص عصبص — نوع هفتم
دمبص حرف ضاد دبض عوض ومنه ركضة ابيض نوع سيم
عربض غامض الخماسي عرابض معمض نوع چهارم اياض عضاض عياض
ومنه بياضة للخماسي عزاباض براض رضراض جرباض قباض نوع
ششم بغيض قبيضة نوع هفتم الرباعي رحضة حبض حميضة حرف — ومنه ...
طى نمط ومنه خبطة سبطة لبطة الرباعي اضبط ملقط محبط مخبط
عمرط نوع دوم عرفط عرفطة نوع سيم سابط قابط الخماسي سوبط
جلابط نوع چهارم حلاط مراطة نوع ششم شريط لفيط سليط نوع هفتم رهط
حوط عبط ومنه طرفة الرباعي الطبيط حطبط معبط ببيط نوع هشتم قوط لعط
نوع نهم سمط سمطة حرف ظى مظة قرظة الرباعي لعظ نوع سيم

جاحظ

جاحظ جنعظ نوع چهارم عكاظ دعكاظ نوع ششم عكيظ قبظ نوع هفتم جعظ
بعظة شبظ حرف عين نعع جدع الرباعي تبع بلنع خوتع قرنع اشجع
دنجع اجدع مصدع بردع اقرع ابقع ازمع اصمع المع اشنع اكوع ومنه نوعة
منجعة صعصعة ابصعة مشمعة للخماسي سميدع صميدع مجدع سميفع مرقع
مجع نوع دوم اسبع خندع قنقع بنكع نوع سيم وازع دارع نافع جامع
ومنه رابعة وادعة للخماسي مجاشع مسافع مسامعة نوع چهارم سباع قباع
قداع كداع وداع مصاع مطاع رقاع نياع ومنه ضباعة جداعة قضاعة
قطاعة شعاعة رفاعة قعقاعة للخماسي زنباع مرباع قعقاع مجاعة
ذو الكلاع نوع پنجم يربوع مرسوع دفوع نوع ششم بقيع دسيع سطيع وكيع
ومنه ربيعة وديعة نوع هفتم ضبع شرع زمعة الرباعي جدنع جميع ربيع
ضبيع ٤ — رقيع سبيع سريع صليع عريع قنيع نقيع ومنه سبيعة ضبيعة قطيعة نوع هشتم
زرعة قطعة حرف غين اصبغ مفضغ اسلغ اقرغ نوع سيم فارغ
سالغ دامغ ومنه نابغة مفرغ نوع چهارم ضغاع الخماسي برداغ هلياغ نوع ششم
صبيغ صديغ فويغة نوع هفتم رفغ ولغة عمغة حرف فى حذف
خلف دلف ومنه وذفة طرفة عرفة الرباعي اصدف اشرف مطرف اعطف
قلطف احنف اقنف مخنف اخيف الخماسي مهدف معرف مشوف نوع دوم
عطرفة شرسفة غركفة نوع سيم نطف الرباعي خارف مرهف خالفة الخماسي
مصرف معنزف مزدلف نوع چهارم عافة الرباعي نجاف جحاف شراف شغاف
خفاف جهاف ومنه نجافة خرافة زرافة لفافة قنافة عوافة للخماسي الحاف
بجاف شرحاف غزاف وصاف حصاف خطاف عطاف نوع پنجم
دجوف منوف الخماسي محوف خذروف خرقوف علكوف نوع ششم نجيف
طريف عفيف ثقيف خليف جنيف ومنه خليفة جنيفة عطريف نوع هفتم
نجف وجف عرف اوف زوف عوف سيف ومنه خصفة طهفة الرباعي

تحيف ع

إسنف، حنيف، خليف، شريف، عجيف، عريف، عكيف، عويف، غطيف، قنيف ومنه
جذيفة، عريفة نوع هشتم طرفة، كلفة نوع نهم طرف، خرفة حرف قاف
زرقة، عوقة الرباعي دبسق، مغلق، رمق للخماسي جلوبق، مجلق، جلوبق، جرندق
مرزدق، عطرق، صبق ومنه صنقة نوع سيم شوق، صعوق، حق الرباعي لاجق
بارق، طارق، عافق، عشرقة للخماسي مساحق، ابرق، محارق، مورق، مشتق
مصطلق، مندلق، عبد الشارق نوع چهارم جناق، عراق ومنه حذاقة، سراقة
للخماسي سباق، جذاق، عيداق، خذاق، صفاق، علاق، عملاق نوع پنجم
سروق، معروق، صعفوق ومنه زابوقة نوع ششم صيق الرباعي عتيق
صديق، شريق، شقيق، شقيقة، برنيق نوع هفتم وعق، طلق الرباعي ادبق، حبق، حيق
زدبق نوع نهم غبقة، علقة حرف كاف عك، برك الرباعي حوتك، افرك
بعكك ومنه حوتكة، صرمكة نوع دوم بجدت، بجدكة نوع سيم بارك، مدرك
ماسك، مالك ومنه عاتكة، مدركة للخماسي معالك، موبلك نوع چهارم تدارك
دراك، سماك، عماك ومنه اراكة، جلاكة للخماسي صحاك، دراك، ضناك نوع
پنجم عكوك، دعوك، عبكوك نوع ششم عتيك، شريك، حنيك، نهيك ومنه مليكة
نوع هفتم حكة، وعكة الرباعي بربك، سلبك، شريك، فويك، مسيك حرف
لام جبل، هبل، عضل، خطل، نعل، نكل، شكل، حمل، ضهل ومنه جبلة، غفلة
الرباعي دمبل، دوبل، ذعبل، زنبل، عجبل، قعبل، مخجل، ججل، الهجل، فيطل، جندل، بهدل
جندل، عبدل، اعزل، خنزل، طيسل، بهشل، احطل، معطل، خزعل، خيعل، شمل
دغفل، نوفل، اعقل، عرقل، قنفل، قوقل، افكل، عذهل، جرول، احيل ومنه
رعبلة، جلجلة، جندلة، بهدلة، اوسلة، طيسلة، عبطلة، جنظلة، مصقلة، ترملة، حرملة
قرملة، معولة للخماسي مخبل، معضل، معطل، معفل، ممتلة نوع دوم علة الرباعي
قنبل، قرذل، بهصل، قرعل، ككل، قرمل، ترملة نوع سيم نابل، وابل، دعبل
مقبل، نابل، ناتل، واصل، جافل، باقل، معقل، قنبل، اهل، كاهل ومنه وائلة، دافلة

محبق ع

هيلق ع

ومنه مع

رافلة

رافلة، عاملة، باهلة، هايلة للخماسي مقابل، منازل، مفضل، مجاهل، مهلهل، محبل، مستول
نوع چهارم جبال، جدال، غزال، نزال، جعال، جمال، عقال، بلال، جلال، كلال
هلال، نبهال، عوال ومنه سبالة، نجالة، غزالة، فضالة، سلالة، ثمالة الخماسي رجال
نزال، عسال، مرقال، سمال، سهال، ذبال نوع پنجم دول الرباعي سجول، تدول
جبعول، جعول، سلول ومنه صبولة للخماسي مكهول، مبذول، بهلول، عسول نوع ششم
دبل الرباعي عتيل، وثيل، بدبل، جدبل، فصيل، بكيل، خليل، سليل، بهيل، نهيل
ومنه عجيلة، رحيلة، جدبلة، جزيلة، وصيلة، جليلة، خليلة، جبلة للخماسي عبد بل، شهيل
السداسي شرحبيل، شراحيل، عبد يا ليل نوع هفتم عدل، فضل، زعل، شعل
وعل، سهل، عيل ومنه نصلة، وعلة، حولة، قبلة الرباعي بدبل، جعبل، جمل، جلبل
دعبل، زعيل، سهيل، شبيل، شليل، صبل، طفيل، عجيل، عدبل، عقيل، جبل، فضل
كيل، كهل، مثل، نفل، هذيل ومنه بقلة، جبلة، رجلة، عبلة، قبلة، كحيلة، نخيلة
نوع هشتم صقل، عكل، ذعل نوع نهم شبل، مبل، محل، حل، عسل، جعل، بغل
شغل، طل، شكلة حرف ميم ودم، صرم، جشم، حكم، سلم، فم ومنه جرمة، سلمة
همة، زمة، عمة الرباعي حصم، اهم، اكثم، شعثم، كلثم، اضجم، ابجم، مجدم، جهدم
زهدم، سعدم، كردم، اجذم، جذم، اجرم، اصرم، اقوم، حزيم، خشرم، اخرم، عرزم
كرزم، مهرم، دبثم، لهشم، اغثم، جوشم، دخشم، هيصم، جهضم، ضمضم، اثم، جثم، قشعم
قلعم، هجم، ادغم، اقم، اذعم، ادقم، سلقم، علكم، سكم، اسلم، مسلم، ايهم، جيهم، عرهم
قرهم، ظلم، كيم، اشيم ومنه خيمة، صرمة، بلدمة، جهدمة، محرمة، عمة، علقمة
مسلمة، جلهمة للخماسي مكدم، محتشم، مملكم، طوبلم، متلم، متمم، مسيلمة نوع دوم قبحم
جعشم، صجعم، ذدقم، حرقم، ستهم نوع سيم هرم، جمة الرباعي جاثم، مقدم، جازم
دارم، درغزم، عارم، لجازم، خارم، دازم، قاسم، منشم، هاشم، عاصم، فرصم، سالم، ظالم
غانم، سليم ومنه جعثمة، عكرمة، فاطمة، جاثمة للخماسي مزاحم، مخدم، محكم، معلم
بكالم نوع چهارم جام، لام الرباعي شبام، حفام، حرام، رزام، خنام، هشام، عصام

شمل ع

ومنه مع

اقوم ع

ومنه مع

قلام دعام نعام تمام جمام ضمام ومنه قدامة عرامة اسامة عسامة قسامة
نعامة حكامة سكامة سلامة تمامة صامة الخماسي تحام حمحام هبدام عرام
بسطام صرغام صلقام سلام زمام همام غنام هنام جرهام عوام ومنه جنامة هنامة
نوع پنجم كلثوم عروم مخزوم يكسوم فرنسوم ماموم كيوم ومنه جرثومة نوع ششم
رحيم جديم وكريم حريم صريم كريم يريم جريم عصيم حطيم حكيم تميم ومنه جذيمة
كريمة جريمة حليمة سليمة هيمة نوع هفتم كم جرم جزم طسم غنم جهم فهم كهم
نيم ومنه لحمة جرمة هرمة عصمة سلمة الرباعي خشيم جهيم جذيم حسيم خزيم دقيم
دليم رقيم دهيم دقيم زنيم سجيم سليم شتيم صريم صنيم طعيم ظليم عصيم عليم عزيم
عنيم فقيم قسيم كريم كليم كهيم لجيم لهيم نعيم هجيم هريم هشيم هميم ومنه كيمة ايمة
جهيمة خثيمة خزيمة عصيمة نعيمة نوع هشتم رخم عصم رغم ومنه طعمة نوع نهم
هذم جشم ومنه صرمة حرف نون وتن بدن جدن قرن حسن قطن
سكن ومنه سنة عجنة الرباعي سجتن جعشن احجن مجن جحدن اقرن هوزن اخشن
جوشن رعشن مجصن دوفن ايمن ومنه خبنة بهكنة مامنة ذو اليزن نوع
دوم هبنة ذجنة جدنة نوع سيم ارن خشن ومنه ضنة فطنة الرباعي دلهن
مازن مجس ومنه جعثنة دندنة امنة مجنة الخماسي معرن هوازن محاسن اخشن
محاش نوع چهارم جطان هفان جمان يمان سان قنان ومنه دجانة عدانة
سفانة بانة كهانة عوانة الخماسي اصبان ثوبان ذبان سبحان شعبان نبهان
شيبان صهبان طيبان عتبان غضبان لهبان صلتان جرتان عدنان سرحان
سجان سوجان طحان سلحان بغدان جذان جيدان دودان سيدان عيدان
معدان وقدان لوذان ادران جعران جبران حمران دخران زهران سوران
شهران عمران فران هران برسان جسان عسان مبسان غبشان حطان
شرطان شيطان قحطان جدعان عرفان عطفان عفان عطفان قحفان قيقان
سلكان بولان جعلان جلان حولان عجلان ميلان كهلان نجلان جرمان جمان

جمان

جمان دهمان نخمان ردمان رومان ريمان زمان سلمان سمان شيمان طهمان
عثمان عرمان كرمان نعمان عدنان الهان تيهان جيهان عامان نبهان نروان
نادوان نجوان جلوان خيوان ذكوان رضوان صفوان عدوان عروان عصوان عروان
فروان مروان حيان ذبيان سفيان ظبيان عريان غليان هميان الخماسي
جذرجان بيحجان جوفزان ميدعان زبرقان عوكلان جيسمان سلامان نعمان
هيجمان ابوظبيان نوع پنجم مودون ميسون مطعون ميمون افنون ومنه ميمونة
نوع ششم لينة هينة الرباعي عربن لعين سفين سمين ومنه ذبينة ضبينة
نوع هفتم ذبن عجن حرن حضن معن كن جون صون قين ومنه هبنة دفنة
سعنة جفنة الرباعي جوبن مجين حسين حصين جنين جشين دعين سكين
هرين عنين فطين قرين ومنه اذينة امينة بتينة جفينة جهينة دجينة
ردينة سكينة عرينة عبينة فطينة مزينة قطيون نوع نهم ضبنة شجنة حرف
هي علة الرباعي اشفة دومة اشوة افوة ومنه ابرهة نوع سيم فكة الرباعي
فارة عاضة نافة كافة فاكة الخماسي منبة نوع چهارم مرفاة كهاة عبدالله
نوع ششم وجية فهية نوع هفتم جلهة الرباعي فرية نبية حرف واو
بو ومنه دوة نوع چهارم طفاوة علاوة نوع هفتم علو مهو ومنه لبوة مجوة
فروة شعوة صعوة حيوة نوع هشتم عفو ومنه عذوة عروة عكوة نوع نهم حزو
طلو قلو ومنه فزوة ضروة عزوة حرف ي حي حية الرباعي ابي جبي سبي دجي
اذي جذي صدي قدي هدي قصي جلي جي بوي ذوي ومنه حجية اذية
عصية دقية معية امية حمية سمية سهية طهية لوية جوية چوية نوع دوم
عدي جري قني صفي علي جني طوي ومنه خبية غزية عطية صفية الخماسي
جعدي مهدي فطري وحشي كسبي تقي هذي دعي غوي و جشنبة السداسي
شرمحي يترنجي معبدي بحتري اضحى ومنه ردينة نوع سيم ماوية السداسي
جواري خزاعي قضاعي قطامي ومنه خصاصية مالكية نوع ششم جاذي عامي

مألفی ومنه رابیة ناجیة طاجیة جاریة آسیة عافیة **الخامس** جطالی مٔالی **ومنه**
ناصیة معاویة **نوع ششم** معدی خولی هربی **ومنه** مسلیة مجیة تلهیة **نوع هفتم**
مذیة ترنیة طهیة **نوع هشتم** دمیة منیة **نوع نهم** دجیة جلیة قنیة سپری شد فصل
نخستین از قانون ادب در دانستن نامهای مردم عرب بحمد الله منه **فصل**
دوم اندر دانستن بنیاد مصادر صحیح ومعتل واوزان او زهر بابی اندرین فصل
بیان کنیم بحجت وبرهان که هر بابی صحیح ومعتل را بر چند وزن مصدر حاصل شود
تا کتاب ما بکمال تر باشد واین حال نیز آموزنده را معلوم گردد وما را بدعا یاد دارد
ان شاء الله زیرا که متعلم را از دانستن این فصل ناگزیر است تا درین صناعت کامل
باشد **باب فعل یفعل** بدانکه مصدر از باب فعل یفعل صحیح ومعتل را بر بیست
وزن آید یکی بر وزن فعال چنانک ذهب یذهب ذهابا وزمع یزمع زماعا ودوم
بر وزن فعال آید چنانک دزح یدزح دزاحا ورعق یرعق رعاقا وسال یسال
سؤالا وسیم بر وزن فعال آید چنانک جمح یجمح جماحا وطمح یطمح طماحا ونحل ینحل نحالا
وچهارم بر وزن فعالة آید چنانک مسح یمسح مساحة ونصح ینصح نصاحة وپنجم بر وزن
فعالة آید چنانک کسح یکسح کساحة ومزح یمزح مزاحة وششم بر وزن فعالة آید چنانک
سبح یسبح سباحة وعهر یعهر عهارة وقرا یقرا قراءة وهفتم بر وزن فعول آید چنانک
جحد یجحد جحودا ودخر یدخر دخورا ونحل ینحل نحولا وهشتم بر وزن فعیل آید چنانک
نعر ینعر نعیرا وشهق یشهق شهیقا ونهم بر وزن فعیلة آید چنانک نصح ینصح نصیحة
وفضح یفضح فضیحة وخدع یخدع خدیعة ودهم بر وزن فعل آید چنانک غلب یغلب
غلبا وفتح یفتح فتحا ونفع ینفع نفعا ویازدهم بر وزن فعل آید چنانک نضح ینضح
نضحا وسعر یسعر سعرا وخلع یخلع خلعا ودوازدهم بر وزن فعل آید چنانک
سحر یسحر سحرا وسیزدهم بر وزن فعلة آید چنانک جهر یجهر جهرة وکمر یکمر کمرة
وچهاردهم بر وزن فعلان آید چنانک بهت یبهت بهتانا ودجع یدجع دجعانا وعمه
یعمه عمهانا وشانزدهم بر وزن فعاء آید چنانک نسی ینسی نساء وبهی یبهی بهاء

زمع یزمع زمعانا دلع یدلع دلعانا وپانزدهم بر وزن فعلان ... صعاء وسال یسال مساله

بهاء وهفدهم بر وزن فعاء آید چنانک سبی یسبی سباء وخلی یخلی خلاء وهژدهم بر وزن
فعی آید چنانک لحی یلحی لحیا ولحی یلحی لحیا ونوزدهم بر وزن فعوی آید چنانک بلی یبلی بلوی و
دعی یدعی دعوی وسلی یسلی سلوی وبیستم بر وزن فعی آید چنانک بحی یبحی بحیا **باب**
فعل یفعل بدانکه مصدر از باب فعل یفعل صحیح ومعتل را بر بیست وشش وزن آید یکی
بر وزن فعل چنانک جلب یجلب جلبا وجسد یجسد جسدا ونظر ینظر نظرا ودوم بر وزن
فعال آید چنانک نبت ینبت نباتا وفسد یفسد فسادا ونفق ینفق نفاقا وسیم بر وزن فعال
آید چنانک رقد یرقد رقادا ونعس ینعس نعاسا وسعل یسعل سعالا وچهارم بر وزن فعال
آید چنانک کتب یکتب کتابا وحسب یحسب حسابا وپنجم بر وزن فعالة آید چنانک حرس یحرس حراسة
وبطل یبطل بطالة وششم بر وزن فعالة آید چنانک عبد یعبد عبادة
ودرس یدرس دراسة وسدن یسدن سدانة وهفتم بر وزن فعول آید چنانک سکت یسکت
سکوتا وخرج یخرج خروجا ونشز ینشز نشوزا وهشتم بر وزن فعولة آید چنانک خطب یخطب
خطوبة وجلک یجلک جلوکة ونهم بر وزن فعیل آید چنانک برق یبرق بریقا ونبت ینبت
نبیتا ونمم ینمم نمیما ودهم بر وزن فعل آید چنانک کرب یکرب کربا وترد یترد تردا وحشر
یحشر حشرا ویازدهم بر وزن فعل آید چنانک کفر یکفر کفرا وشکر یشکر شکرا وبطل
یبطل بطلا ودوازدهم بر وزن فعل آید چنانک ذکر یذکر ذکرا وصدق یصدق صدقا
وردم یردم ردما وسیزدهم بر وزن فعلة آید چنانک ذعر یذعر ذعرة ونظر ینظر نظرة
ونحل ینحل نحلة وچهاردهم بر وزن فعلة آید چنانک خبر یخبر خبرة وخزر یخزر خزرة ونصر
ینصر نصرة وپانزدهم بر وزن فعلة آید چنانک حسب یحسب حسبة وعبر یعبر عبرة
وفطن یفطن فطنة وشانزدهم بر وزن فعیل آید چنانک حلب یحلب حلیبا وجدث یجدث
جدیثا وخلف یخلف خلیفا وهفدهم بر وزن فعلان آید چنانک قطر یقطر قطرانا و
دنک یدنک دنکانا وحظل یحظل حظلانا وهژدهم بر وزن فعلان آید چنانک رقب یرقب
رقبانا وکفر یکفر کفرانا وبطل یبطل بطلانا ونوزدهم بر وزن مفعل آید چنانک طلب
یطلب مطلبا وخرج یخرج مخرجا ودخل یدخل مدخلا وسکن یسکن مسکنا وبیستم

بروزن مفاعل آيدچنانك ذاق يذوق مذاقا وساق يسوق مساقا وبيست ويكم بروزن
فعاء آيدچنانك رجا يرجوا رجاء وعزا يعزوا عزاء وبلا يبلوا بلاء وبيست ودوم بروزن
فعاء آيدچنانك حسا يحسوا حساء ودعا يدعو دعاء ومكا يمكوا مكاء وبيست وسيم بروزن فعاء
آيدچنانك جبا يجبوا جباء وهجا يهجوا هجاء وجلا يجلوا جلاء وبيست وچهارم بروزن فعاة
آيدچنانك نجى ينجوا نجاة وغزا يغزوا غزاة وبيست وششم بروزن فعلى آيدچنانك سكن

وزن فعى آيد چنانكه ... ن ياسوا آسا ولقى يلقى لقا وبيست هفتم

يسكن سكنى **باب فعل يفعل** بدانك مصدرا زباب فعل يفعل صحيح ومعتل را بر سى وهفت
وزن آيد يكى بروزن فعل چنانك غلب يغلب غلبا وطلف يطلف طلفا وسرق يسرق سرقا
ودوم بروزن فعل آيدچنانك كذب يكذب كذبا وجلف يجلف جلفا وحرم يحرم حرما وسيم
بروزن فعلة آيدچنانك غلب يغلب غلبة وعمم يعمم عممة وچهارم بروزن فعال آيدچنانك
تب يتب تبابا وسد يسد سدادا وقر يقر قرارا وپنجم بروزن فعال آيدچنانك ضرب
يضرب ضرابا ونكح ينكح نكاحا وحذق يحذق حذاقا وششم بروزن فعالة آيدچنانك سفر
يسفر سفارة وضل يضل ضلالة ودم يدم دمامة وهفتم بروزن فعالة آيدچنانك
وفد يفد وفادة وحذق يحذق حذاقة وولد يلد ولادة ونهم بروزن فعول آيدچنانك
قطب يقطب قطوبا وشرد يشرد شرودا وغبق يغبق غبوقا ودهم بروزن فعيل آيدچنانك
نجب ينجب نجيبا وبج يبج بجيجا وذرف يذرف ذريفا ويازدهم بروزن فعيلة آيدچنانك
شتم يشتم شتيمة وحرم يحرم حريمة وغبن يغبن غبينة ودوازدهم بروزن فعل آيدچنانك
ضرب يضرب ضربا وقصد يقصد قصدا وسلق يسلق سلقا وسيزدهم بروزن فعل آيدچنانك
فلج يفلج فلجا وعرف يعرف عرفا ونطق ينطق نطقا وچهاردهم بروزن فعل آيدچنانك
كذب يكذب كذبا وقسر يقسر قسرا وحذق يحذق حذقا وپانزدهم بروزن فعلة آيد
چنانك وجب يجب وجبة وقش يقش وقشة وصفق يصفق صفقة وشانزدهم بروزن
فعلة آيدچنانك حفر يحفر حفرة وقدر يقدر قدرة وعذر يعذر عذرة وهفدهم بروزن
فعلة آيدچنانك مح يمح محة وعصم يعصم عصمة ونم ينم نمة وهژدهم بروزن مفعل
آيدچنانك ضرب يضرب مضربا وقضب يقضب مقضبا ونوزدهم بروزن مفعل آيدچنانك

چنانك

چنانك وعد يعد موعدا وعدل يعدل معدلا ونطق ينطق منطقا وبيستم بروزن
مفعلة آيدچنانك ملك يملك مملكة وهلك يهلك مهلكة وعدل يعدل معدلة وبيست ويكم
بروزن مفعلة آيدچنانك عتب يعتب معتبة ووجد يجد موجدة ووعظ يعظ موعظة
وبيست ودوم بروزن فعلان آيدچنانك ضرب يضرب ضربانا وعسر يعسر عسرانا ونغز
ينغز نغزانا وبيست وسيم بروزن فعلان آيدچنانك نطف ينطف نطفانا وكف يكف كفانا
وبيست وچهارم بروزن فعلان آيدچنانك غفر يغفر غفرانا ونقر ينقر نقرانا وبيست
وپنجم بروزن فعلان آيدچنانك وجد يجد وجدانا وحرم يحرم حرمانا وبيست وششم بر
وزن فعة آيدچنانك وعظ يعظ عظة ووصف يصف صفة ووسم يسم سمة وبيست و
هفتم بروزن فاعلة آيدچنانك قال يقيل قايلة وكال يكيل كايلة وبيست وهشتم بروزن فعاء آيد
چنانك جزى يجزى جزاء ومشى يمشى مشاء وقضى يقضى قضاء وبيست ونهم بروزن فعاء
آيدچنانك بغى يبغى بغاء وبكى يبكى بكاء وسى ام بروزن فعاء آيدچنانك فدى يفدى فداء
ورمى يرمى رماء وزنى يزنى زناء وسى ويكم بروزن فعى آيدچنانك ثأى يثأى ثأيه
ودى يدى دى وسى ودوم بروزن فعى آيدچنانك هدى يهدى هدى واسا يا سى
اسى وسى وسيم بروزن فعى آيدچنانك اتى ياتى اتيا وزنى يزنى زنا وسى وچهارم بر
وزن مفعى آيدچنانك جرى يجرى مجرى ورسى يرسى مرسى وسى وپنجم بروزن فعيا آيد
چنانك راى يرى رؤيا وسقى يسقى سقيا وسى وششم بروزن فعى آيدچنانك جبى يجبى
جبيا وهوى يهوى هويا وسى وهفتم بروزن فعى آيدچنانك مضى يمضى مضيا وطوى يطوى
طيا ونوى ينوى نويا **باب فعل يفعل** بدانك مصدرا زباب فعل يفعل صحيح
ومعتل را بر بيست وسه وزن آيد يكى بروزن فعل چنانك رغب يرغب رغبا وحرد يحرد
حردا وكسل يكسل كسلا ودوم بر فعل آيدچنانك لعب يلعب لعبا وضحك يضحك ضحكا
وسيم بروزن فعال آيدچنانك صغر يصغر صغارا ولحق يلحق لحاقا وسيم بر فعل يظلم
ظلاما وچهارم بروزن فعال آيدچنانك سعد يسعد سعادا ونفس ينفس نفاسا
وپنجم بروزن فعالة آيدچنانك شهد يشهد شهادة وقنع يقنع قناعة وسلم يسلم سلامة

وششم بروزن فعول ایدچنانك رَكَبَ يَرْكُبُ رُكُوبًا، وقَنِطَ يَقْنَطُ قُنُوطًا، ولَزِقَ يَلْزَقُ لُزُوقًا،
وهفتم بروزن فَعِيل ایدچنانك اَرِجَ يَأْرَجُ اَرِيجًا، ومَسِسَ يَمَسُّ مَسِيسًا، وشَمِمَ يَشَمُّ شَمِيمًا، وهشتم
بروزن فَعِيلَة ایدچنانك مَحِلَ يَمْحَلُ مَحِيلَةً، وغَنِمَ يَغْنَمُ غَنِيمَةً، ونهم بروزن فَعْل ایدچنانك شَرِبَ
يَشْرَبُ شَرْبًا، وعَرِجَ يَعْرَجُ عَرْجًا، وجَبِرَ يَجْبَرُ جَبْرًا، ودهم بروزن فُعْل ایدچنانك نَجِحَ يَنْجَحُ
نُجْحًا، وخَبِرَ يَخْبَرُ خُبْرًا، ویازدهم بروزن فِعْل ایدچنانك جَنِثَ يَجْنَثُ جِنْثًا، ورَبِعَ يَرْبَعُ رِبْعًا،
وعَلِمَ يَعْلَمُ عِلْمًا، ودوازدهم بروزن فَعْلَة ایدچنانك رَهِبَ يَرْهَبُ رَهْبَةً، ورَحِمَ يَرْحَمُ
رَحْمَةً، وسیزدهم بروزن فُعْلَة ایدچنانك شَهِبَ يَشْهَبُ شُهْبَةً، وقَدِرَ يَقْدَرُ قُدْرَةً،
وچهاردهم بروزن مَفْعَل ایدچنانك غَرِمَ يَغْرَمُ مَغْرَمًا، وپانزدهم بروزن فَعَلَان ایدچ
چنانك شَنِئَ يَشْنَاءُ شَنَآنًا، وقَعِسَ يَقْعَسُ قَعَسَانًا، وعَمِهَ يَعْمَهُ عَمَهَانًا، وشانزدهم بروزن
فِعْلَان ایدچنانك حَسِبَ يَحْسَبُ حِسْبَانًا، وقَرِبَ يَقْرَبُ قِرْبَانًا، وهفدهم بروزن فَعَة ایدچ
چنانك وَسِعَ يَسَعُ سَعَةً، وهژدهم بروزن فَعَاء ایدچنانك طَمِيَ يَطْمَى طَمَاءً، وجَفِيَ
يَجْفَى جَفَاءً، وبَقِيَ يَبْقَى بَقَاءً، ونوزدهم بروزن فِعَاء ایدچنانك لَقِيَ يَلْقَى لِقَاءً، وشَقِيَ يَشْقَى
شَقَاءً، وبیستم بروزن فُعِيّ ایدچنانك لَقِيَ يَلْقَى لُقِيًّا، وضَحِيَ يَضْحَى ضُحِيًّا، ونَدِيَ يَنْدَى نُدِيًّا، وبیست
ویکم بروزن فِعِيّ ایدچنانك رَضِيَ يَرْضَى رِضِيًّا، وبَلِيَ يَبْلَى بِلِيًّا، وغَنِيَ يَغْنَى غِنِيًّا، وبیست ودوم
بروزن فُعْيًا ایدچنانك لَقِيَ يَلْقَى لُقْيًا، وحَيِيَ يَحْيَى حُيًّا، وصَلِيَ يَصْلَى صُلِيًّا، ولَحِيَ يَلْحَى لُحْيًا، وبیست
وسیم بروزن فَعَالِيَة ایدچنانك طَمِعَ يَطْمَعُ طَمَاعِيَةً، وكَرِهَ يَكْرَهُ كَرَاهِيَةً، باب

فَعُلَ يَفْعُلُ

بدانك مصدر از باب فَعُلَ يَفْعُلُ صحیح ومعتل را برچهارده وزن فَعْل
ایدچنانك جَلُدَ يَجْلُدُ جَلْدًا، وشَرُفَ يَشْرُفُ شَرَفًا، وكَرُمَ يَكْرُمُ كَرَمًا، ودوم بروزن فِعَل
ایدچنانك عَرُضَ يَعْرُضُ عِرَضًا، وسَرُعَ يَسْرُعُ سِرَعًا، وقَدُمَ يَقْدُمُ قِدَمًا، وسیم بروزن
فَعَال ایدچنانك وَبُلَ يَوْبُلُ وَبَالًا، وجَمُلَ يَجْمُلُ جَمَالًا، وچهارم بروزن فَعَالَة ایدچنانك
صَبُحَ يَصْبُحُ صَبَاحَةً، وسَعُدَ يَسْعُدُ سَعَادَةً، وحَصُرَ يَحْصُرُ حَصَارَةً، وپنجم بروزن فُعَالَة ایدچ
چنانك خَثُرَ يَخْثُرُ خُثَارَةً، وششم بروزن فِعَالَة ایدچنانك خَطُبَ يَخْطُبُ خِطَابَةً، وكَبُرَ
يَكْبُرُ كِبَارَةً، وهفتم بروزن فُعُولَة ایدچنانك حَدُرَ يَحْدُرُ حُدُورَةً، وهشتم بروزن فَعُولَة

ایدچنانك لَجُبَ يَلْجُبُ لُجُوبَةً، وبَرُدَ يَبْرُدُ بُرُودَةً، وفَرُسَ يَفْرُسُ فُرُوسَةً، ونهم بروزن فَعْل
ایدچنانك رَخُصَ يَرْخُصُ رَخْصًا، وغَمُضَ يَغْمُضُ غَمْضًا، وضَعُفَ يَضْعُفُ ضَعْفًا، ودهم
بروزن فُعْل ایدچنانك رَغُبَ يَرْغُبُ رُغْبًا، وبَعُدَ يَبْعُدُ بُعْدًا، وفَحُشَ يَفْحُشُ فُحْشًا،
ویازدهم بروزن فِعَل ایدچنانك قَصُرَ يَقْصُرُ قِصَرًا، وصَغُرَ يَصْغُرُ صِغَرًا، وغَلُظَ يَغْلُظُ
غِلَظًا، ودوازدهم بروزن فَعْلَة ایدچنانك بَهُجَ يَبْهُجُ بَهْجَةً، ونَجُدَ يَنْجُدُ نَجْدَةً، وبَغُضَ
يَبْغُضُ بَغْضَةً، وسیزدهم بروزن فُعْلَة ایدچنانك غَرُبَ يَغْرُبُ غُرْبَةً، وسَمُجَ يَسْمُجُ سُمْجَةً،
وقَدُمَ يَقْدُمُ قُدْمَةً، وچهاردهم بروزن فَعَة ایدچنانك وَقُحَ يَوْقُحُ قِحَةً، ووَدُعَ يَوْدُعُ دَعَةً،
ووَضُعَ يَوْضُعُ ضَعَةً، باب

فَعِلَ يَفْعِلُ

بدانك مصدر از باب فَعِلَ يَفْعِلُ صحیح
ومعتل را برهفت وزن ایدیکی بروزن فَعَل ایدچنانك عَطِرَ يَعْطِرُ عَطَرًا، ووَزِلَ يَزِلُ وَزَلًا،
ووَرِمَ يَرِمُ وَرَمًا، ودوم بروزن فِعَالَة ایدچنانك وَرِثَ يَرِثُ وِرَاثَةً، ووَصِيَ يَصِي وِصَايَةً،
ووَنِيَ يَنِي وِنَايَةً، وسیم بروزن فِعِلَة ایدچنانك وَثِقَ يَثِقُ وُثِيقَةً، وچهارم بروزن فَعْل
ایدچنانك وَدِنَ يَدِنُ وَدْنًا، ووَفِقَ يَفِقُ وَفْقًا، ووَلِيَ يَلِي وَلْيًا، وپنجم بروزن مَفْعِل ایدچنانك
وَثِقَ يَثِقُ مَوْثِقًا، وششم بروزن فِعَة ایدچنانك وَثِقَ يَثِقُ ثِقَةً، وهفتم بروزن فِعْلَان ایدچ
چنانك حَسِبَ يَحْسِبُ حِسْبَانًا، وچنان دانك مقصود ما ازیادکردن اوزان این مصادر
ها درهر بابی مُضَعَّف وصحیح ومعتل را بدین سان کی بیان کرده شد ازبهران بود تا بوقت
حاجت استخراج هرمصدری کی خواهند خوانند وآموزنده را ازین کتاب یادکرده آسان
باشد، زیراکی اگر اوزان این مصادرها را نه بروزن انواع این کتاب یادکرده شدی
استخراجش بوقت حاجت متعلم را دشوارتر بودی تا این قدر معلوم باشد، سپری شد فصل
دوم از کتاب قانون ادب بحمد الله تعالی ومنه وکرمه

فصل

سیم اندر دانستن
وجدان جمعهای قیاسی وطریق اوزانش، اندرین فصل طریق اوزان جمعها ووجدان
هریکی را بترتیب نیکو بیان کردیم، تا اگر کسی خواهد کی کلمتی را از مجموعات معنی یا رسی بداند،
وآن کلمت دَرین کتاب موجود نباشد وگر موجود بود خواهد کی طریق استخراج وجدانش
ویرا معلوم شود، تا از مقصود بازنماند اندرین فصل ویرا طلب کند کی کدام وزن است وآن

وزن در کدام نوع موجودست چون نوعش را بدانست و وزنش را دران نوع بیافت نگاه
کند که وزن وحدان آن جمع چگونه است و آخرش از جملهٔ حروف کدام حرفست آخر باشد
درون کتاب بدان حرف معنی وحدان آن جمع را که مقصود اوست طلب کند که از او و
وحدان معنی ان جمع او را حاصل شود چون نیك تأمل کند و طریق استخراجش را دریا
بد و فهم کند ان شاء الله و چنان دان که در کلام عربیت بسیار جمعست که وی را وحدان
نیابند و بسیار وحدانست که وی را جمع هم نباید و نیز بسیار وجدانست که جمع وی بخلاف
قیاس آید چنانك امرأة را جمعش نساء آید و خلفة را جمعش مخاض آید و رداء را جمعش
مرادی آید و بلصوص را جمعش بلنصی آید و بسیار وحدان را جمعش مخالف یك دیگر
آید چنانك السماء که آسمانست جمعش سموات آید و السماء که بارانست جمعش سمی آید
والمثال که مانندست و فرمانست جمعشان امثلة آید والمثال که بسترست جمعش مثل
آید والخال که برادر و مادرست جمعش اخوال آید والخال که کجنده است جمعش خیلان
آید والعم که برادر پدرست جمعش اعمام آید والعم که گروه مردمست جمعش عمائم آید و
والحول که سالست جمعش احوال آید والحول که پیرامن است جمعش حوالی آید والرجل
که پایست جمعش ارجل آید والرجل پایچهٔ شلوارست جمعش رجلان آید والسن
که دندانست جمعش اسنان آید والسن که سالست جمعش سنون آید والمتن که میان
پشت است جمعش متون آید والمتن که زمین سخت و بلندست جمعش متان آید
والولی که دوستست جمعش اولیاء آید والولی باران دوم است جمعش الاولیة
آید و زین گونه درین کتاب بسیارست جمعش الاولیة تا این معلوم باشد و بدانکه
اندرین فصل بانواع هم بر وضع کتاب اوزان جمعها و وحدانش را بترتیب در هر
نوع باز نمودیم چنانك نخست اوزان جمعهای مضعف و وحدان هر وزنی را شرح بیدا
کردیم بعد آن اوزان جمعهای صحیح و وحدانش را بعدش اوزان جمعهای معتل و و
حدان هر وزنی را مختصر بیان کردیم تا کتاب بدیك ترتیب و نظام باشد و خوانند
و آموزنده را زود فهم شود ان شاء الله تعالی **اوزان جمع الف مقصور و فتحه تا قبله**

بفاد

النسا

الفعا فعا را وحدان بر وزن فعاة آید چنانك الشباة والشبا القطاة والقطا
النقاة والنقا اللهاة واللها **الفعا** فعا را وحدان بر سه وزن آید یکی بر وزن فعوة آید
چنانك الجبوة والجبا اللثوة واللثا العذوة والعذا الخطوة والخطا و دوم بر وزن فعوة آید
چنانك الجذوة والجذی الذروة والذری الشروة والشری و سیم بر وزن فعیة آید چنانکه الزوة والزو یحتمل رد او فعیة آید
چنانك الزبیة والزبی العجیة والعجا المضیة والمضی و پنجم بر وزن فعیة آید چنانك اللحیة
واللحی الجزیة والجزی الحلیة والحلی و ششم بر وزن فعوی آید چنانك القصوی والقصا و
هفتم بر وزن فعیا آید چنانك الرؤیا والرای الدنیا والدنا العلیا والعلا و هشتم بر وزن
فعة آید چنانك الثبة والثبی الظبة والظبی البرة والبری الكرة والكری و نهم بر وزن
فوع آید چنانك الطوب والطبی العوق والعقی **ومنه الفعاة** فعاة را وحدان
بر سه وزن آید یکی بر وزن فاعل چنانك البادی والبداة الهادی والهداة الغازی
والغزاة القاضی والقضاة و دوم بر وزن فعی آید چنانك التقی والتقاة العلی والعلاة
الكمی والكماة الغوی والغواة و سیم بر وزن فعة آید چنانك لمة و لماة **الفعا** فعا
را وحدان بر سه وزن آید یکی بر وزن فعة آید چنانك لثة و لثاة الليثة والليث القضة
والقضی و دوم بر وزن فعوة آید چنانك القدوة والقدی الذروة والذری و سیم بر
وزن فعیة آید چنانك اللزنة واللزی الحلیة والحلی البنیة والبنی و باشد که بر وزن فعو
هم باید چنانك العدو والعدی **الفوی** فوی را وحدان بر وزن فوة آید چنانك
الثوة والثوی الصوة والصوی القوة والقوی المؤة والموی **الرابع الفعلی**
فعلی را وحدان بر هفت وزن آید یکی بر وزن فعل آید چنانك الكلب والكلبی الهرم والهرمی
الزمن والزمنی و دوم بر وزن فاعل آید چنانك الهالك والهلكی الناجی والنجوی و سیم
بر وزن افعل آید چنانك الاحمق والحمقی الانوك والنوكی و چهارم بر وزن فعیل آید چنانك
الاسیر والاسری المریض والمرضی القتیل والقتلی و پنجم بر وزن فعلاة آید چنانك الا
الاضحاة والاضحی الارطاة والارطی و ششم بر وزن فعلان آید چنانك الطربان
والطربی الحیران والحیری السكران والسكری الكسلان والكسلی و هفتم بر وزن

فعلیة آید چنانك الأرویة والأروى الأعلیة والأعلى وباشد کی بروزن فیع آید چنانك
المیت والموتى **الفعلى** فعلى را وحدان بر دو وزن آید یکی بروزن فعل چنانك الجل والجلى
العز والعزى ودوم بروزن مفعاة آید چنانك المدراة والمدرى المقراة والمقرى الخلاة
والخلا **الفعالى** فعالى را وحدان بر هشت وزن آید یکی بروزن فعلى آید چنانك الحرى
والحرامى الوحى والوحامى الأروى والأراوى وسیم بروزن فعلاة آید چنانك السعلاة
والسعالى وچهارم بروزن فعلاء آید چنانك الرحلاء والرحالى الصحراء والصحارى
العذراء والعذارى وپنجم بروزن فعالة آید چنانك الهراوة والهراوى العلاوة والعلاوى
وششم بروزن فعلان آید چنانك الدخران والدخارى الدسفان والدسافى الثوان
والثاوى وهفتم بروزن فعیل آید چنانك الرجیل والرجالى الندیم والندامى الیتیم وال
والیتامى وهشتم بروزن فعلیة آید چنانك العفریة والعفارى ووحدان مهموز بروزن
فیع آید چنانك الأیم والأیامى **الفعالى** فعالى را وحدان بر دو وزن آید یکی بر
وزن فعیل آید چنانك الأسیر والأسارى الفرید والفرادى القدیم والقدامى ودوم
بروزن فعلان آید چنانك السکران والسکارى العجلان والعجالى الکسلان والکسالى
ووحدان معتل بروزن فعوى آید چنانك الدعوى والدعاوى **الفعایا** فعایا
را وحدان بر چهار وزن آید یکی بروزن فعی آید چنانك البغی والبغایا المری والمرایا
الصفی والصفایا ودوم بروزن فعیة آید چنانك البریة والبرایا الثنیة والثنایا الرعیة
والرعایا وسیم بروزن فعاة آید چنانك القطاة والقطایا وچهارم بروزن فعیان آید
چنانك الأثیان والأثایا ووحدان معتل بروزن فاعیة آید چنانك الخاویة والخوایا
الزاویة والزوایا الناویة والنوایا **أوزان جمع الف ممدوده الفعا** فعاء را وحدان
بروزن فعالة آید چنانك الأباءة والأباء الأشاءة والأشاء الأضاءة والأضاء ووحدان
معتل بروزن فعایة آید چنانك العظایة والعظاء وباشد کی بروزن فعلاء هم بیاید چنانك
المرآة والمراء **الفعاء** فعاء را وحدان بر دو وزن آید یکی بروزن فعی واین نادر
بود چنانك البغی والبغاء ودوم بروزن فعاءة آید چنانك الملاءة والملاء الملاوة والملاء

را الحلام

والملاء **الفعاء** فعاء را وحدان بر یازده وزن آید یکی بروزن فعل آید چنانك القراء
والقراء ودوم بروزن فعو آید چنانك الحقو والحقاء الدلو والدلاء وسیم بروزن فعوة
آید الفروة والفراء الحظوة والحظاء الرکوة والرکاء وچهارم بروزن فعو آید چنانك
الضروة والضراء اللقوة واللقاء وششم بروزن فعی آید چنانك الظبی والظباء الجدی و
الجداء وهفتم بروزن فعیة آید چنانك الظبیة والظباء النعیة والنعاء وهشتم بروزن
فعی آید چنانك النحی والنحاء النهی والنهاء ونهم بروزن فاعی آید چنانك الراعی والرعاء الآکی
والإساء ودهم بروزن فعلان آید چنانك الظمآن والظماء اللآن واللاء ویازدهم
بروزن فعاءة آید چنانك السحاءة والسحاء الإصاءة والإصاء وباشد کی بروزن فعلة هم
بیاید چنانك الأمة والإماء **الرباعی الأفعاء** أفعاء را وحدان بر دو وزن آید
یکی بروزن فع آید چنانك الأب والآباء ودوم بروزن فعل آید چنانك الإلی والآلاء الإنی
والآناء **الفعلاء** فعلاء را وحدان بروزن فعلاة آید چنانك السلاة والسلاء الحواءة و
الحواء **الأفعاء** أفعاء را وحدان بر دوازده وزن آید یکی بروزن فعل چنانك الجباء
والأجباء الرحى والأرحاء البدا والأبداء القفا والأقفاء وسیم بروزن فعا آید چنانك
الکبی والأکباء وچهارم بروزن فعاء آید چنانك الهباء والأهباء الثراء والأثراء العراء
والأعراء وپنجم بروزن فعاء آید چنانك الفناء والأفناء الجفاء والإجفاء وششم بروزن
فعل آید چنانك البدو والإبداء الحمو والأحماء السطو والإسطاء الثنی والأثناء وهفتم
بروزن فعل آید چنانك الردء والأرداء الکفو والأکفاء وهشتم بروزن فعل آید چنانك
الشلو والأشلاء الفلو والأفلاء الإسم والأسماء ونهم بروزن فعو آید چنانك الجو والأ
والأجواء الجزو والأجزاء الحقو والأحقاء ودهم بروزن فعی آید چنانك النؤی والأناء
ویازدهم بروزن فعی آید چنانك الحشی والأحشاء النسی والأنساء النحی والأنحاء
والأنحاء ودوازدهم بروزن فع آید چنانك الجو والأجواء الحی والأحیاء **الفعلاء** فعلاء را
وحدان بر دو وزن آید یکی بروزن فاعل چنانك الصالح والصلحاء الشاعر والشعراء
الخادم والخدماء ودوم بروزن فعیل آید چنانك النقیب والنقباء السعید والسعداء الفقیر

النباء والانباء
وصفم بروزن فعا اید
چنانک الحبی والاحباء
صح

والفقراء الحكيم والحكماء الفعلاء فعلاء را وحدان بروزن فعلاءة آيدجانك الصحاءة
والصحاء الكلاءة والكلاء الزبزاءة والزبزاء الخامس الافعلاء افعلاء را وحدان
بروزن فعيل آيدجانك الحبيب والاحباء العزيز والاعزاء الذليل والاذلاء العليل و
الاعلاء الافعلاء افعلاء را وحدان بروزن فعيل آيدجانك القريب والاقرباء ه
النصيب والانصباء الصديق والاصدقاء الرفيق والارفقاء ونيز بناء د بروزن فعلان
هر آيدجانك رمضان وارمضاء الافعياء افعيا را وحدان بروزن فعي آيدجانك
النبي والانبياء الصفي والاصفياء الغني والاغنياء الدعي والادعياء السادس المفعولاء
مفعولاء را وحدان بردو وزن آيد يكى بروزن فعيل آيدجانك الكبير والمكبوراء الصغير
والمصغوراء دوم بروزن فيع آيدجانك العير والمعيوراء التيس والمتيوساء اوزان جمع
هفتم الفعوة فعوة را وحدان بروزن فعو آيدجانك الذروة والذرو الدروة والدرو ه
العروة والعرو الفعالى فعالى را وحدان برشش وزن آيد يكى بروزن مفعل آيدجانك
الملجاء والملاجى دوم بروزن مفعول آيدجانك المرقى والمراقى المشاء والمماشى وسيم برو
وزن آيد فعلى آيدجانك العرقى والعراقى الكرفى والكرافى وچهارم بروزن مفعاة
آيدجانك المثناة والمثانى وپنجم بروزن فاعو آيدجانك البازى والبوازى وششم بروزن فوعو
آيدجانك اللؤلؤ واللآلى نوع اول الفلل فلل را وحدان بروزن فلة آيدجانك
البرة والبر الحرة والحر الالة والال الدمة والدم الفلك فلل را وحدان بروزن فلة
آيدجانك الثلة والثلل الزلة والزلل الحلة والحلل وباشد كى بروزن فلل هم بايد جنانك
الضرر والضرر ومنه الفللة فللة را وحدان بروزن فال آيدجانك البادة والبردة
العاق والعققة الفعل فعل را وحدان بدو وزن آيد يكى بروزن فعلة آيدجانك الحجبة
والحجب الستر والستر الخدمة والخدم دوم بروزن فاعل آيدجانك الصاحب والصحب
القادح والقدح التابع والتبع الغائب والغيب وسيم بروزن فعال آيدجانك الاهاب
والاهب الطعام والطعم وچهارم بروزن فعول آيدجانك العمود والعمد العمود والعمد و
پنجم بروزن فعل آيدجانك القليب والقلب الافيق والافق الاديم والادم الهزيم والهزم وباشد

باشد كى بروزن فعل هم بايد جنانك الصلاعة والصلع ومنه الفعلة فعلة را وحدان
بردو وزن آيد يكى بروزن فاعل جنانك الحاجب والحجبة الحاسد والحسدة الكافر والكفرة الكا
والصنعة دوم بروزن فعال آيدجانك الكار والكرة الفول فول را وحدان بروزن
فاعل آيدجانك الحايل والحول الخايل والخول الفلل فلل را وحدان برچهار وزن آيد يكى بروزن
فلة آيدجانك الجنة والجنن الحجة والحجج السدة والسدد السرة والسرر ودوم بروزن
فليل آيدجانك الجديد والجدد السرير والسرر وسيم بروزن فلى آيدجانك الحلى والحلل
لمى ولمم النعى والنعم وچهارم بروزن فال آيدجانك العاق والعقق الفعل فعل را وحدان
برچهار وزن آيد يكى بروزن فاعل آيدجانك الصاحب والصحب الناهد والنهد الناحل
والنحل دوم بروزن فعلة آيدجانك الشعبة والشعب العقدة والعقد العرفة والعرف
البرمة والبرم وسيم بروزن فعلى آيدجانك الكبرى والكبر الحبلى والحبل المثلى والمثل النوبة
والنوم وچهارم بروزن فعلة آيدجانك الجمعة والجمع ومنه الفعلة فعلة را وحدان
بروزن فعل آيدجانك النبج والنبجة الدبج والدبجة الفول فول را وحدان برچهار
وزن آيد يكى بروزن فولة آيدجانك الجوبة والجوب النوبة والنوب النوطة والنوط ودوم
بروزن فولة آيدجانك السورة والسور الصورة والصور وسيم بروزن فولى آيدجانك
الكوفى والكوف الموسى والموس الاولى والاول الطولى والطول وچهارم بروزن فولاء هم
بايد جنانك القوباء والقوب الفلك فلل را وحدان بروزن فلة آيدجانك الحجة والحجج القدة
والقدد السكة والسكك العلة والعلل ومنه فللة فللة را وحدان بردو وزن آيد يكى بر
وزن فل آيدجانك الدبة والدب اللحية واللحى العسة والعس النطة والنط النطلة ودوم
بروزن فل آيدجانك الحزة والحزز الفعل فعل را وحدان برسه وزن آيد يكى بروزن
فعلة آيدجانك المعدة والمعد السعلة والسعل النهمة والنهم ودوم بروزن فعلة آيد
جنانك البدرة والبدر الفقرة والفقر البضعة والبضع وسيم بروزن فعلة آيد جنانك
القربة والقرب السدرة والسدر الفرقة والفرق القسمة والقسم ومنه الفعلة فعلة
را وحدان برسه وزن آيد يكى بروزن فعل آيدجانك الحجر والحجرة الحشل والحشلة ودوم بر

وزن فعل آیدجنانک الجرزة والجرز التُرس والتِرسة القُرط والقِرطة وسیم بروزن فِعل آیدجنانک
القِردة والقرد الحِقف والحِقفة الحِمل والحِملة **الفول** فول را وحدان بروزن فولة آیدجنانک
السورة والسور الصورة والصور الدولة والدول **ومنه الفوكة** فوكة را وحدان
بردو وزن آیدبکی بروزن فول آیدجنانک العودة والعود النورة والنور ودوم بروزن فوع آید
جنانک الکوزة والکوز **الفیل** فیل را وحدان بردو وزن آیدبکی بروزن فیلة جنانک الضیعة
والضیع العیرة والعیر الهیرة والهیر ودوم بروزن فیلة آیدجنانک الدیرة والدیر النورة والنیرة
ودوم بروزن فیل آیدجنانک الدیرة والدیر وسیم بروزن فیل آیدجنانک الکیرة والکیر الدیکة
والدیك الفیلة والفیل **الرابع الفعلل** فعلل را وحدان بروزن فعللة آیدجنانک
الحجرة والحجر الموصلة والموصل النملة والنمل **الفیعل** فیعل را وحدان بروزن فیعلة آید
جنانک العیطلة والعیطل الدیلمة والدیلم **الأفعل** افعل را وحدان بروزن أفعلة آیدجنانک
الارمة والارم الارمة والارم **الفعل** فعل را وحدان بردو وزن آیدبکی بروزن فاعل
آیدجنانک الساجد والسجد السابع والسبع الراکع والرکع ودوم بروزن فعیل آیدجنانک
الشهید والشهد الرضیع والرضع الکفیل والکفل **الفوع** فوع را وحدان بروزن
فایع آیدجنانک الخایف والخوف الحایل والحول الصایم والصوم النایم والنوم **نوع دوم**
الفعل فعل را وحدان بروزن أفعل آیدجنانک الاقب والقب الالد واللد الادك والدك الاشم
والشم وباشدکی بروزن فعال م بایدجنانک الحاج والحج **الفعل** فعل را وحدان بردو
وزن آیدبکی بروزن فعال م بایدجنانک الاساس والاس ودوم بروزن فعالة آید
جنانک الدجاجة والدجج وسیم بروزن فعول آیدجنانک الجرور والجرر العقوق والعقق
النفوق والنفق الذلول والذلل وجهارم بروزن فعیل آیدجنانک الجدید والجدد الحریر و
الحرر السریر والسرر **الفعل** فعل را وحدان برده وزن آیدبکی بروزن فعل آیدجنانک
اللبث واللبث الاسد والاسد النمر والنمر ودوم بروزن فاعل آیدجنانک الطاب و
الطب اللاز واللز الاساس والاس الحرام والحرم وجهارم بروزن فعال آیدجنانک
الکتاب والکتب المداد والمدد البساط والبسط وپنجم بروزن فعول آیدجنانک الشکور

الشکور

الشکور والشکر الحمود والحمد الرسول والرسل القدوم والقدم وششم بروزن فعیل آیدجنانک
الکثیب والکثب الطریق والطرق السبیل والسبل وهفتم بروزن فعیلة آیدجنانک الخطیرة والخطر
الصحیفة والصحف القضیمة والقضم وهشتم بروزن فعل آیدجنانک العصر والعصر النهر و
النهر النحل والنحل ونهم بروزن فعلة آیدجنانک العلبة والعلب الفسحة والفسح العذرة و
العذر الاکلة والاکل ودهم بروزن فعلى آیدجنانک العرکى والعرك العبنى والعبن وباشدکی
وزن فعلة آیدجنانک الارمة والارم **الرابع الأفعل** افعل را وحدان بردو وزن آیدبکی
بروزن فعل آیدجنانک الشد والاشد الکف والاکف ودوم بروزن فعل آیدجنانک اللب والالب
الود والاود **الأفعل** افعل را وحدان بربنج وزن آیدبکی بروزن فعل آیدجنانک القدح والاقدح
الجبل والاجبل الهدل والاهدل الرسن والارسن ودوم بروزن فعال آیدجنانک العقاب و
الاعقب الکراع والاکرع العناق والاعنق وسیم بروزن فعال آیدجنانک الشمال والاشمل
السهام والاسهم اللسان والالسن وجهارم بروزن فعل آیدجنانک الکلب والاکلب النجد والانجد
البحر والابحر النهر والانهر وپنجم بروزن فعل آیدجنانک البئر والابؤر الضرس والاضرس
الرجل والارجل ونیز بنادر بروزن فعیل آمده بایدجنانک الرقیع والارقع ومعتل رابروزن
فاعة آیدجنانک الناقة والاینق **نوع سیم الفعل** فعل را وحدان بروزن فعلة
آیدجنانک الضفرة والضفر الحلقة والحلق الصلفة والصلف العکة والعکك **الرابع**
الأفعلة افعلة را وحدان بربنج وزن آیدبکی بروزن فعال آیدجنانک الذباب والاذبة
الشعاع والاشعة الزقاق والازقة ودوم بروزن فعال آیدجنانک الجناح والاجنحة الخلال
والاخلة الهلال والاهلة اللسان والالسنة وسیم بروزن فعیل آیدجنانک الطبیب والاطبة
النجیح والانجحة السریر والاسرة الصنین والاصنة وباشدکی بروزن فعول م بایدجنانک
العقوق والاعقة **الأفعلة** افعلة را وحدان بربنج وزن آیدبکی بروزن فعال آیدجنانک
التراب والاتربة الجناح والاجنحة الطعام والاطعمة ودوم بروزن فعال آیدجنانک
الغراب والاغربة الجهاد والاجهزة الدخان والادخنة وسیم بروزن فعال آیدجنانک
المزاج والامزجة العماد والاعمدة المثال والامثلة وجهارم بروزن فعول آیدجنانک

الذُّنُوبُ والأَذْنِبَةُ العَتُودُ والأَعْتِدَةُ وپنجم بروزن فَعِيل آيد چنانك الفَقِيرُ والأَفْقِرَةُ الخَمِيسُ والأَخْمِسَةُ الوَقِيعُ والأَوْقِعَةُ **الأَفْعِيَة** أَفْعِيَة را وُحْدان برهفت وزن آيد يكى بروزن فِعْل آيد چنانك
الذِّكْرُ والأَذْكِرَةُ ودوم بروزن فِعَى آيد چنانك القِرَى والأَقْرِيَةُ الكِرَى والأَكْرِيَةُ وسيم بروزن فَعَاء
آيد چنانك الرَّحَاءُ والأَرْحِيَةُ الضَّحَاءُ والأَضْحِيَةُ القَفَاءُ والأَقْفِيَةُ وچهارم بروزن فُعَاء آيد
چنانك الدُّعَاءُ والأَدْعِيَةُ وپنجم بروزن فِعَاء آيد چنانك الشِّتَاءُ والأَشْتِيَةُ الفِدَاءُ والأَفْدِيَةُ
البِنَاءُ والأَبْنِيَةُ وششم بروزن فَعِى آيد چنانك السَّرِيُّ والأَسْرِيَةُ الرَّمِيُّ والأَرْمِيَةُ البَنِيُّ والأَبْنِيَةُ
وهفتم بروزن فَاعِى آيد چنانك الوَادِى والأَوْدِيَةُ **الفَاعِل** فاعل را وُحْدان بروزن فَعْل
آيد چنانك الجَمَلُ والأَجَامِلُ **ومنه الفَاعِلَة** فَاعِلَة را وُحْدان برده وزن آيد يكى بروزن فِعَال
آيد چنانك الإِهَابُ والأَهِبَةُ الإِزَارُ والأَزِرَةُ الإِنَاءُ والآنِيَةُ الوِرَاقُ والوَارِقَةُ ودوم
بروزن فاعِل آيد چنانك التَّارِبُ والتَّارِبَةُ الزَّافِرُ والزَّافِرَةُ البَارِقُ والبَارِقَةُ الآرِمُ
والآرِمَةُ وباشد كى بروزن فَوَال هم بيايد چنانك الأَوَانُ والآوِنَةُ **الخامس الفَعَالِل**
فَعَالِل را وُحْدان برده وزن آيد يكى بروزن فَعْلَل آيد چنانك الزَّرْدَقُ والزَّرَادِقُ السَّلْمُ والسَّلَالِمُ
الدَّمَّلُ والدَّمَامِلُ ودوم بروزن فَعُّول آيد چنانك الذُّرُّوحُ والذَّرَارِحُ **الفَعَالِلُ** فَعَالِل را وُحْدان
برده وزن آيد يكى بروزن فَعْلَل آيد يكى چنانك العَقْرَبُ والعَقَارِبُ العَسْكَرُ والعَسَاكِرُ السَّلْهَبُ والسَّلَاهِبُ
ودوم بروزن فُعْلُل آيد چنانك القُرْطُبُ والقَرَاطِبُ العُنْصُرُ والعَنَاصِرُ البُنْدُقُ والبَنَادِقُ و
سيم بروزن فِعْلِل آيد چنانك القِرْقِرُ والقَرَاقِرُ الخِنْدِقُ والخَنَادِقُ الخِزْمِلُ والخَزَامِلُ البِرْطِمُ
والبَرَاطِمُ وچهارم بروزن فَعْلَلَة آيد چنانك الجَحْمَرَةُ والجَحَامِرُ الزَّمْجَرَةُ والزَّمَاجِرُ البَرْدَعَةُ
والبَرَادِعُ الفَيْلَقَةُ والفَيَالِقُ وپنجم بروزن فُعْلُلَة آيد چنانك الجُنْبُذَةُ والجَنَابِذُ السُّنْبُلَةُ والسَّنَابِلُ
البُرْجُمَةُ والبَرَاجِمُ وششم بروزن فِعْلِلَة آيد چنانك الدِّرْبِكَةُ والدَّرَابِكُ السِّلْسِلَةُ والسَّلَاسِلُ
الشِّرْذِمَةُ والشَّرَاذِمُ وهفتم بروزن فُعَالِل آيد چنانك الهُدَاهِدُ والهَدَاهِدُ العُرَاعِرُ والعَرَاعِرُ
الخُنَادِفُ والخَنَادِفُ الجُوَالِقُ والجَوَالِقُ وبدانك هر كلمتى كه در كلام عرب بروزن فَعَالِل بايد
جمعش فَعَالِل بود وهشتم بروزن فَعَلْعَل آيد چنانك السَّفَرْجَلُ والسَّفَارِجُ الفَرَزْدَقُ والفَرَازِدُ
والفَرَازِقُ وهر كلمتى كى از اسماء كى از پنج حرف بود بروزن فَعَلْعَل جمعش فَعَالِل آيد آخر

آخر حرف را بايد انداختن مزيدين سان كى يادكرده آمد وكروهى از اهل اين صناعت آخر
حرف را بنيد ازند بلكى كويند السَّفَرْجَلُ والسَّفَاجِلُ الفَرَزْدَقُ والفَرَازِقُ وكروهى ديكر اين
كلمها را بروزن فَعَالِيل كويند چنانك السَّفَرْجَلُ والسَّفَارِيجُ الفَرَزْدَقُ والفَرَازِيقُ واين
قول نيز هم روا بود بيانش مثال كى كويند مِفْتَاحٌ ومَفَاتِيحُ ومَفَاتِحُ مِزْدَاحٌ ومَزَادِيحُ ومَزَادِحُ
مِقْدَادٌ ومَقَادِيدُ ومَقَادِدُ تِمْثَالٌ وتَمَاثِلُ وتَمَاثِيلُ ونهم بروزن فَعْلَلِيل آيد چنانك الزَّمْهَرِيرُ
والزَّمَاهِرُ القَمْطَرِيرُ والقَمَاطِرُ الدَّرْدَبِيسُ والدَّرَابِيسُ وكروهى اين كلمها را نيز بروزن فَعَالِيل
كويند هم روا بود چنانك كويند الزَّمْهَرِيرُ والزَّمَاهِيرُ القَمْطَرِيرُ والقَمَاطِيرُ الدَّرْدَبِيسُ والدَّرَادِبِيسُ پس
وانچ بدين وزن آيد از كلام عربيت جمله نا هم بدين سان بايد كفتن كى يادكرده شد تا خطاى
نيوفتد ان شاء الله وباشد كى بروزن فُعْلُول هم بيايد چنانك الحُلْقُومُ والحَلَاقِمُ **ومنه
الفَعَالِلَة** فَعَالِلَة را وحدان بروزن فَعَّال آيد چنانك الجَبَّارُ والجَبَابِرَةُ الشَّمَّاسُ
والشَّمَامِسَةُ الكَنَّاسُ والكَنَانِسَةُ **الفَعَالِلَة** فَعَالِلَة را وحدان برده وزن آيد يكى بروزن
فِعْلِل آيد چنانك الجِهْبِذُ والجَهَابِذَةُ الهِرْبِذُ والهَرَابِذَةُ ودوم بروزن فَعْلَال آيد چنانك الطَّبْطَاخ
والطَّبَاطِخَةُ الصَّفْعَانُ والصَّفَاعِنَةُ الكَتْخَانُ والكَتَاخِنَةُ وسيم بروزن فُعْلَال آيد خ
چنانك الأُسْتَاذُ والأَسَاتِذَةُ السُّلْطَانُ والسَّلَاطِنَةُ الرُّهْبَانُ والرَّهَابِنَةُ وچهارم بروزن
فِعْلَال آيد چنانك القِرْضَابُ والقَرَاضِبَةُ الصِّقْلَابُ والصَّقَالِبَةُ الإِسْوَارُ والأَسَاوِرَةُ
وپنجم بروزن فُعْلُول آيد چنانك الجُرْمُوقُ والجَرَامِقَةُ العُرْقُوبُ والعَرَاقِبَةُ الهُذْلُومُ والهَذَالِمَةُ ذِمّة
وششم بروزن فِعْلِيل آيد چنانك الخِنْزِيرُ والخَنَازِرَةُ البِطْرِيقُ والبَطَارِقَةُ الزِّنْدِيقُ والزَّنَادِقَةُ دِقّة
وهفتم بروزن فِعْلَوْل آيد چنانك الفِرْجَوْنُ والفَرَاجِنَةُ الفِرْعَوْنُ والفَرَاعِنَةُ وهشتم بروزن
فَعْلَلَان آيد چنانك القَهْرَمَانُ والقَهَارِمَةُ الطَّيْلَسَانُ والطَّيَالِسَةُ ونهم بروزن فَعْلَلان
آيد چنانك المَرْزُبَانُ والمَرَازِبَةُ ودهم بروزن فُعْلُلَان آيد چنانك العُثْمَانُ والعَثَارِقَةُ
ونيز باشد بروزن فَعْل هم بيايد چنانك المَلَكُ والمَلَائِكَةُ **الأَفَاعِلَة** أَفَاعِلَة را وحدان
برسه وزن آيد چنانك يكى بروزن فِعْلَى آيد چنانك الكِسْرَى والأَكَاسِرَةُ ودوم بروزن أُفْعُل آيد
چنانك الأُسْقُفُ والأَسَاقِفَةُ وسيم بروزن إِفْعَال آيد چنانك الإِسْكَافُ والأَسَاكِفَةُ

الاسواد والاساورة **المفاعل** مفاعل را وحدان برده وزن ایدیکی بروزن مفعل ایدجنانك
المصدر والمصادر المنجل والمناجل الجحفل والجحافل ودوم بروزن مفعل ایدجنانك المجسد
والمجاسد البرد والبارد المفصل والمفاصل وسیم بروزن مفعل ایدجنانك المنخل والمناخل
المنصل والمناصل المركل والمراكل وجهارم بروزن مفعل ایدجنانك المنكب والمناكب المسجد
والمساجد المنزل والمنازل وبنجم بروزن مفعل ایدجنانك المعصر والمعاصر الفلس والفلوس
العرف والمعارف الجعل والجاعل وششم بروزن مفعلة ایدجنانك المقبرة والمقابر المزرعة
والمزارع المشعلة والمشاعل وهفتم بروزن مفعلة ایدجنانك المجبرة والمحابر المحصرة والمحاصر
المسفرة والمسافر وهشتم بروزن مفعلة ایدجنانك المعذرة والمعاذر الوركة والموارك المظلمة
والمظالم ونهم بروزن مفعلة ایدجنانك المرضعة والمراضع المهدفة والمهادف المرملة والمرامل
ودهم بروزن مفعال ایدجنانك المفتاح والمفاتح المقلاع والمقالع المنقاق والمناقق **الفواعل**
فواعل را وحدان برهفت وزن ایدیکی بروزن فوعل ایدجنانك الكوكب والكواكب الدوسر
والدواسر الجوشن والجواشن ودوم بروزن مفعل ایدجنانك الموید والموائد الموضع والمواضع
الموقع والمواقع وسیم بروزن فاعل ایدجنانك الحاجب والحواجب الساعد والسواعد الفارس
والفوارس الهالك والهوالك الكاعب والكواعب وجهارم بروزن فاعلة ایدجنانك القاعدة
والقواعد النادرة والنوادر القافلة والقوافل وبنجم بروزن فعال ایدجنانك الدخان
والدواخن العثان والعواثن وششم بروزن فوعلان ایدجنانك الصولجان والصوالج
والصوالج وهفتم بروزن فاعلاء ایدجنانك القاصعاء والقواصع النافقاء والنوافق
الفعایع فعایع را وحدان برجهار وزن ایدیکی بروزن فعوع ایدجنانك الجدود والجداد
الجرور والجرایر السموم والسمایم ودوم بروزن فعیع ایدجنانك الحصیص والحصایص
القیف والقیایف السکیك والسکایك الدلیل والدلایل وسیم بروزن فعیعة ایدجنانك
اللبیبة واللبایب الجریرة والجرایر النسیسة والنسایس الدقیقة والدقایق
وجهارم بروزن فعاعة ایدجنانك الكنانة والكنائن وباشدكی بروزن فعة هم باید
جنانك الحرة والحرایر **الفعاول** فعاول را وحدان برهفت وزن ایدیکی بروزن فعول

فعول ایدجنانك الاسودة والاساود العشوز والعشاوز الجدول والجداول ودوم بروزن
فعول ایدجنانك المعوز والمعاوز الدوس والدواس العقول والعقاول وسیم بروزن فعولة
ایدجنانك المزورة والمزاور الدخولة والدخاول وجهارم بروزن فعولة ایدجنانك المزوحة
المزوحة والمزاوح الحوقة والحاوق وبنجم بروزن فعوال ایدجنانك الوسواس والوساوس
الوطواط والوطاوط الاقوام والاقاوم وششم بروزن فعوال ایدجنانك القرواح والقراوح
الدوداس والدواوس الفوال والقاول وهفتم بروزن فعالة ایدجنانك الفانة والفاوز
الجانة والجاوز وباشدكی بروزن فواع هم باید جنانك الخوان والاخاون **ومنه الفعاولة**
فعاولة را وحدان بروزن فعول ایدجنانك الحزور والحزاورة العذور والعذاورة السمول
والسماولة **الفعایل** فعایل را وحدان بریازده وزن ایدیکی بروزن فعیل ایدجنانك
الضهید والضهاید العثیر والعثایر الهیع والهایع ودوم بروزن فعیل ایدجنانك الفیع
والفایع العزیل والعزایل الطریم والطرایم وسیم بروزن فعال ایدجنانك السحاب والسحایب
النصاص والنصایص الحمار والحمایر وجهارم بروزن فعال ایدجنانك العذار والعذایر
الجاس والجبایس الشمال والشمایل وبنجم بروزن فعالة ایدجنانك العصارة والعصایر
الغمامة والغمایم وششم بروزن فعالة ایدجنانك العمارة والعمایر الرسالة والرسایل
العمامة والعمایم البطانة والبطاین وهفتم بروزن فعول ایدجنانك الحزود والحزاید العجوز
والعجایز العروس والعرایس وهشتم بروزن فعولة ایدجنانك الركوبة والركایب العلوقة
والعلایق الحمولة والحمایل ونهم بروزن فعیل ایدجنانك القریب والقرایب الضمیر والضمایر
البدیع والبدایع ودهم بروزن فعیلة ایدجنانك الكتیبة والكتایب البصیرة والبصایر
الشریعة والشرایع ویازدهم بروزن فاعلة ایدجنانك النایبة والنوایب الفایدة و
الفواید الدایرة والدوایر ودوازدهم بروزن فعل ایدجنانك الذنب والذنایب الحلق
والحلایق الجبل والجبایل وسیزدهم بروزن فعل ایدجنانك الجعل والجعایل العزم والعزایم
وجهاردهم بروزن فعلة ایدجنانك القزعة والقزایع وپانزدهم بروزن فاعة ایدجنانك
الحاجة والحوایج **الفیاعل** فیاعل را وحدان بروزن فیعل ایدجنانك الصیب والصیایب

لخبّ والخابز النّيّف والنّايف وباشدکی بروزن فَیْل هم بیاید چنانک الإیّل والأیایل وهو
الفَیَاعِلَة فَیَاعِلَةُ را وحدان برچهار وزن آیدیکی بروزن فَیْعَل آید چنانک القَیْصَرُ و
القَیَاصِرَةُ الصَّیْرَفُ والصَّیَارِفَةُ الجَیْحَلُ والجَیَاحِلَةُ ودوم بروزن فَیْعَال آیدچنانک البَیْطَارُ
والبَیَاطِرَةُ الغَیْدَاقُ والغَیَادِقَةُ الشَّیْحَانُ والشَّیَاحِنَةُ وسیم بروزن فَیْعَلَان آیدچنانک
الجَیْدَرَانُ والجَیَادِرَةُ الطَّیْلَسَانُ والطَّیَالِسَةُ وچهارم بروزن فَیْعَلَانِیّ آیدچنانک الصَّیْدَلانیّ
والصَّیَادِلَةُ الصَّیْدَنَانِیُّ والصَّیَادِنَةُ **نوع چهارم الفَاعُ** فَاعُ را وحدان بر وعنه صح
وزن فَاعَةُ آیدچنانک اللَّابَةُ واللَّابُ الرَّاحَةُ والرَّاحُ العَادَةُ والعَادُ **الفَاعَة**
فَاعَةُ را وحدان بردو وزن آیدیکی بروزن فَایِل آیدچنانک المَائِحُ والمَاحَةُ القَایِدُ
والقَادَةُ البَایِعُ والبَاعَةُ القَایِمُ والقَامَةُ ودوم بروزن فَیْل آیدچنانک السَّیِّدُ و
والسَّادَةُ السَّیِّغُ والسَّاغَةُ **الرباعی الفَلَال** فَلَالُ را وحدان برسه وزن آید
یکی بروزن فَلَالَةُ آیدچنانک الرَّجَاجَةُ والرَّجَاجُ الحَصَاصَةُ والحَصَاصُ الدَّعَاعَةُ
والدَّعَاعُ ودوم بروزن فَالّ آیدچنانک التَّابُّ والشَّبَابُ الضَّالُّ والضُّلَّالُ وسیم
بروزن آیدچنانک الآلَّةُ والآلَالُ **الفُلَال** فُلَالُ را وحدان بروزن فلیل
آیدچنانک الذَّبِیبُ والذُّبَابُ العَرِیرُ والعُرَارُ الفَرِیرُ والفُرَارُ الجَلِیلُ والجُلَالُ **الفِلَال**
فِلَالُ را وحدان برپنج وزن آیدیکی بروزن فَلّ آیدچنانک الضَّبُّ والضِّبَابُ الفَجُّ والفِجَاجُ
التَّلُّ والتِّلَالُ ودوم بروزن فُلّ آیدچنانک الزُّجُّ والزِّجَاجُ الکُرُّ والکِرَارُ الخُفُّ والخِفَافُ
وسیم بروزن فِلّ آیدچنانک الحِقُّ والحِقَاقُ الظِّلُّ والظِّلَالُ وچهارم بروزن فَلَّةُ آید
چنانک الجَرَّةُ والجِرَارُ الصَّلَّةُ والصِّلَالُ الجَنَّةُ والجِنَانُ وپنجم بروزن فُلَّةُ آیدچنانک القُبَّةُ
والقِبَابُ اللُّمَّةُ واللِّمَامُ القُلَّةُ والقِلَالُ العُنَّةُ والعِنَانُ ونیز بروزن فَلِیل هم باید
چنانک الصَّحِیحُ والصِّحَاحُ **الفِعَال** فِعَالُ را وحدان برسه وزن آیدیکی بروزن فَعْل
آیدچنانک النَّهْرُ والنِّهَارُ الهَنَةُ والهَنَاتُ ودوم بروزن فَعَالَةُ آیدچنانک الزَّبَابَةُ
والزَّبَابُ الغَفَارَةُ والغَفَارُ القَرَارَةُ والقَرَارُ الفَرَاشَةُ والفَرَاشُ وسیم بروزن
فِعْل آیدچنانک البِنْتُ والبَنَاتُ **الفُعَال** فُعَالُ را وحدان برهشت وزن آیدیکی بر

بووزن

بروزن فَوْعَل آید چنانک التَّوْءَمُ والتُّؤَامُ ودوم بروزن فَعِیل آیدچنانک الرَّخِیلُ والرُّخَالُ
وسیم بروزن فَعْل آیدچنانک العَرْقُ والعُرَاقُ وچهارم بروزن فِعْل آید چنانک الجِلْدُ والجِلَادُ
وپنجم بروزن فِعْل آیدچنانک البِسْطُ والبُسَاطُ الظِّئْرُ والظُّؤَارُ اللِّئْمُ واللُّؤَامُ وششم بر
وزن فُعَالَة آیدچنانک الکُسَارَةُ والکُسَارُ الذُّبَالَةُ والذُّبَالُ الثُّمَالَةُ والثُّمَالُ وهفتم بروزن
فُعْلَة آیدچنانک الصُّؤْبَةُ والصُّؤَابُ وهشتم بروزن فُعْل آیدچنانک الرُّبَّى والرُّبَابُ **الفِعَال**
فِعَالُ را وحدان بر پانزده وزن آیدیکی بروزن فَعْل آید چنانک البَلْدُ والبِلَادُ الثَّمْرُ والثِّمَارُ
الجَمَلُ والجِمَالُ ودوم بروزن فَعُل آیدچنانک السَّبُعُ والسِّبَاعُ الضَّبُعُ والضِّبَاعُ الرَّجُلُ
والرِّجَالُ وسیم بروزن فَعَلَة آیدچنانک الرَّقَبَةُ والرِّقَابُ الحَدَقَةُ والحِدَاقُ الجَلَّةُ و
الجِلَالُ وچهارم بروزن فَعُول آیدچنانک الشَّمُوسُ والشِّمَاسُ اللَّقُوحُ واللِّقَاحُ القَلُوصُ
والقِلَاصُ الصَّهُولُ والصِّهَالُ وپنجم بروزن فَعِیل آیدچنانک الکَبِیرُ والکِبَارُ الثَّقِیلُ والثِّقَالُ
العَظِیمُ والعِظَامُ السَّمِینُ والسِّمَانُ وششم بروزن فَعْلَة آیدچنانک الجَفْنَةُ والجِفَانُ الثِّقَةُ
والثِّقَاتُ الصِّفَةُ والصِّفَاتُ وهفتم بروزن فَعْل آیدچنانک الکَلْبُ والکِلَابُ العَبْدُ والعِبَادُ
البَحْرُ والبِحَارُ وهشتم بروزن فُعْل آیدچنانک العُشْرُ والعِشَارُ المُهْرُ والمِهَارُ الدُّهْنُ والدِّهَانُ
ونهم بروزن فِعْل آیدچنانک القِدْحُ والقِدَاحُ المِلْحُ والمِلَاحُ الرِّبْقُ والرِّبَاقُ ودهم
بروزن فَعْلَة آیدچنانک الهَضْبَةُ والهِضَابُ النَّعْجَةُ والنِّعَاجُ الخَصْلَةُ والخِصَالُ ویازدهم
بروزن فُعْلَة آیدچنانک البُحَّةُ والبِحَاحُ الصُّدْرَةُ والصِّدَارُ البُرْمَةُ والبِرَامُ ودوازدهم
بروزن فِعْلَة آیدچنانک الذِّهْبَةُ والذِّهَابُ الخِطْطَةُ والخِطَاطُ الرِّهْمَةُ والرِّهَامُ و
سیزدهم بروزن فُعْلَى آیدچنانک الأُنْثَى والإِنَاثُ الخُنْثَى والخِنَاثُ وچهاردهم بروزن فُعَلَاء
آیدچنانک العُشَرَاءُ والعِشَارُ النُّفَسَاءُ والنِّفَاسُ وپانزدهم بروزن فَعْل آیدچنانک المَاءُ
والمِیَاهُ وباشدکی بروزن فَعَّام بایدچنانک الحَزَا والحِزَاءُ **ومنه الفِعَالَة** فِعَالَةُ را
وحدان بردو وزن آیدیکی بروزن فَعَل آیدچنانک الحَجَرُ والحِجَارَةُ الذَّکَرُ والذِّکَارَةُ الجَمَلُ و
والجِمَالَةُ ودوم بروزن فَعْل آیدچنانک البَکْرُ والبِکَارَةُ **الفُوَال** فُوَالُ را وحدان
برپنج وزن آیدیکی بروزن فَال آیدچنانک الدَّاثُ والدُّوَاثُ ودوم بروزن فَایِلَة آید

جنانك الجارية والجوارى القارية والقوارى السائمة والسوائم وسيم بروزن فَوَالة آيدجنانك الناصية والنواصى الدوالة والدوال وجهارم بروزن فُولاة آيدجنانك اللومات والموام وپنجم بروزن فَوْل آيدجنانك الذوت والذوات النول والنوال

الفِعَالُ فِعَال راوحدان برده وزن آيد يكى بروزن فِيْل جنانك الجِيْد والجياد الشيء والشياء ودوم بروزن فَاعِل آيدجنانك الجائع والجياع العائم والعيام القائم والقيام النائم والنيام وسيم بروزن فَالة آيدجنانك الدارة والديار الناقة والنياق الناقة والنياق وجهارم بروزن فِعْل آيدجنانك الذئب والذياب الريح والرياح الريش والرياش وپنجم بروزن فِيلة آيدجنانك الكينة والكيان اللينة واللِيان وششم بروزن فَوْل آيدجنانك الثوب والثياب القوس والقياس الحوض والحياض وهفتم بروزن فَوْلة آيدجنانك العيبة والعياب الربطة والرباط الخيمة والخيام وهشتم بروزن فِعْل آيدجنانك الدِيَة والديات وباشد كى بروزن فَوَال هم بيايد جنانك الجواد والجياد

للخاسر المَفَالُ مَفَال راوحدان برجهار وزن آيد يكى بروزن مَفْلة آيدجنانك المحة والمحاج المخدة والمخاد المحسة والمحاس ودوم بروزن مِفْلة آيدجنانك الملسة والملاس اللحسة والملاحس الدافة والمداف وسيم بروزن مَفِلة آيدجنانك المضلة والمضال المدمة والمدام المصنة والمصان وجهارم بروزن مُفِلة آيدجنانك المرضة والمراض المسنة والمسان

الفَوَالُ فَوَال را وحدان بروزن فَالَة آيدجنانك الدابة والدواب الخاصة والخواص الخاصة والخواص العامة والعوام

الأَفْلَالُ افلال راوحدان برپنج وزن آيد يكى بروزن فَلّ آيدجنانك الرب والارباب الجد والاجداد البر والابرار ودوم بروزن فُلّ آيدجنانك اللب والالباب الجزء والاجزاء الغل والاغلال وسيم بروزن فِلّ آيدجنانك الحب والاحباب الند والانداد السر والاسرار وجهارم بروزن فُلّة آيدجنانك الرمة والارمام القنة والاقنان وپنجم بروزن فَلَل آيدجنانك السبب والاسباب العدد والاعداد الطلل والاطلال الحفف والاحفاف الفنن والافنان وباشد كى بروزن فَالّ هم بيايدجنانك الثاد والاثلال

الأَفَالُ آفال راوحدان برهفت وزن آيد يكى بروزن فَعَل آيدجنانك الادب والآداب الابد والآباد الاجل والآجال ودوم بروزن فَعْلة آيد

آيدجنانك الاجمة والآجام الاكمة والآكام وسيم بروزن فُعُل آيدجنانك الاجم والآجام الاذن والآذان وجهارم بروزن فِعِل آيد جنانك الابل والآبال الاطل والآطال وپنجم بروزن فِعْل آيد جنانك الابض والآباض الموق والآماق الاطم والآطام وششم بروزن فِعْل آيدجنانك الارب والآراب الاصر والآصار البئر والآبار وهفتم بروزن فَعِيل آيد واين بنادر بود جنانك الاصيل والآصال الافيل والآفال

الأَفْعَالُ افعال راوحدان برده وازده وزن آيد يكى بروزن فَعَل آيدجنانك العرب والاعراب السند والاسناد الرطب والارطاب المجمع والاجماع الجسم والاجسام وسيم بروزن فِعَل آيدجنانك العنب والاعناب الضلع والاضلاع القمع والاقماع وجهارم بروزن فَعُل آيدجنانك العضد والاعضاد العجز والاعجاز وپنجم بروزن فُعُل آيدجنانك الجزر والاجزار العنق والاعناق القبل والاقبال وششم بروزن فَعِل آيدجنانك الكبد والاكباد الفخذ والافخاذ الرحم والارحام وهفتم بروزن فاعل آيدجنانك الصاحب والاصحاب الناصر والانصار التابع والاتباع وهشتم بروزن فَعْل آيدجنانك الفرد والافراد الحبر والاحبار الحبل والاحبال ونهم بروزن فُعْل آيدجنانك الصلب والاصلاب القطر والاقطار القفل والاقفال ودهم بروزن فِعْل آيدجنانك الترب والاتراب الستر والاستار الندق والاسداق ويازدهم بروزن فَعْلة آيدجنانك الهضبة والاهضاب السفرة والاسفار القلعة والاقلاع ودوازدهم بروزن فَعِيل آيدجنانك الشريف والاشراف النقيل والانقال

الأَفْوَالُ افوال راوحدان برسه وزن آيد يكى بروزن فَوْل آيدجنانك الكوب والاكواب الفوت والافوات الروح والارواح الدون والادوان ودوم بروزن فُول آيدجنانك الصوت والاصوات الموت والاموات اللوح والالواح الطوق والاطواق وسيم بروزن فَال آيدجنانك الحال والاحوال الخال والاخوال المال والاموال ونيز بروزن فَاة هم بيايد جنانك الماة والامواه

الأَفْيَالُ افيال راوحدان برسه وزن آيد يكى بروزن فَيْل آيدجنانك الطير والاطيار التيس والاتياس الضيف والاضياف ودوم بروزن فِيل آيد جنانك العيد والاعياد الريع والارياع الدين والاديان وسيم بروزن فِيلة آيدجنانك

الروضة والرياض وبهشتم بروزن فِعْلة ... (marginal note)

والطول والاطوال ... ودوم بروزن فُعْل آيدجنانك

التَّبِعَةُ وَالأَتْبَاعُ **الفُعَّال** فُعَّال را وحدان بروزن فَال آيد چنانك الجان والجُنّان **ومنه**
الفُعَّالة فُعَّالة را وحدان بردو وزن آيد يكى بروزن فاعل آيد چنانك الكاتب والكُتّاب
الزَّاهِد والزُّهَّاد الكافر والكُفَّار الصائغ والصُّوَّاغ ودوم بروزن فعيل آيد چنانك
الجليس والجُلّاس الظريف والظُّرّاف الأليف والأُلّاف البخيل والبُخّال ونيز باشد كى بر
وزن فاعلة آيد چنانك القافلة والقُفّال وامرؤ القيس در شعر خويش جمع قافله قفّال را
آورده است چنانك كفت وَهَبَّتْ لَهُ رِيحٌ بِمُخْتَلَفِ الصُّوَى صَبًا وَشَمَالٌ فِي مَنَازِلِ قُفَّالِ
نوع پنجم الفُعْل فُعْل را وحدان بر هشت وزن آيد يكى بروزن أفعل آيد چنانك الأسود و
السُّود الأحور والحُور الأزرق والزُّرق ودوم بروزن فال آيد چنانك الدار والدُّور
الساق والسُّوق الجال والجُول وسيم بروزن فالة آيد چنانك الباحة والبُوح القارة والقُور
الناقة والنُّوق الشامة والشُّوم وچهارم بروزن فوال آيد چنانك النوار والنُّور العوان
والعُون وپنجم بروزن فوال آيد چنانك السواك والسُّوك الخوان والخُون وششم بروزن فُولة
آيد چنانك الدولة والدُّول الصورة والصُّور الزونة والزُّون اللونة واللُّون وهفتم
بروزن فول آيد چنانك الخود والخُود الكوم والكُوم وهشتم بروزن فوالة آيد چنانك
الخوارة والخُور **الرابع الفُلُول** فُلول را وحدان بر سه وزن آيد يكى بروزن فلّ آيد
چنانك الجُبّ والجُبوب الحَدّ والحُدود الخطّ والخُطوط ودوم بروزن فلّ آيد چنانك
العُشّ والعُشوش وسيم بروزن آيد چنانك السِّرّ والسُّرور اللِّصّ واللُّصوص القِطّ و
القُطوط **الفَعُول** فَعُول را وحدان بر چهار وزن آيد يكى بروزن فعال آيد چنانك
الهدان والهدون ودوم بروزن فعولى آيد چنانك اليهودى واليهود المجوسى والمجوس
وسيم بروزن أفعاء آيد چنانك الأبناء والبنون وچهارم بروزن فلى آيد چنانك رجل عمّى
وقوم عمون **الفُعُول** فُعول را وحدان بر هشت وزن آيد يكى بروزن فَعْل آيد چنانك
الطَّرْب والطُّروب الأسد والأُسود القَدّ والقُدود ودوم بروزن فِعْل آيد چنانك
الكِبْد والكُبود الشِّعر والشُّعور الكِرش والكُروش وسيم بروزن فاعل آيد چنانك الشاهد
والشُّهود المالك والمُلوك العادل والعُدول وچهارم بروزن فَعْل آيد چنانك الدَّرْب

الدَّرْب والدُّروب السَّرْج والسُّروج البَحْر والبُحور وپنجم بروزن فُعْل آيد چنانك
البُرْج والبُروج البُرْد والبُرود الجُنْد والجُنود وششم بروزن فِعْل آيد چنانك القِدْر
والقُدور الجِذْع والجُذوع العِرْق والعُروق وهفتم بروزن فَعْلة آيد چنانك الفَرْجة
والفُروج الفَضْلة والفُضول اللَّدْنة واللُّدون وهشتم بروزن فِعْلة آيد چنانك الكِسْرة
والكُسور القِطْعة والقُطوع الشِّجْنة والشُّجون وباشد كى بروزن فَعَال هم بيايد چنانك
العَناق والعُنوق **ومنه الفُعُولة** فُعُولة را وحدان بر چهار وزن آيد يكى بروزن
فَعَل آيد چنانك الذَّكَر والذُّكورة العَلَق والعُلوقة الجَعَل والجُعولة ودوم بروزن فَعْل
آيد چنانك الفَهْد والفُهودة البَعْل والبُعولة الجَعْل والجُعولة وسيم بروزن فِعْل آيد
چنانك الحِجْر والحُجورة الحِل والحُلولة وچهارم بروزن فال آيد چنانك الخال والخُؤولة
الفُيُول فُيُول را وحدان بر سه وزن آيد يكى بروزن فال آيد چنانك الناب والنُّيوب
الثات والثُّيوت ودوم بروزن فَيْل آيد چنانك العَيْب والعُيوب البَيْت والبُيوت
الشَّيْخ والشُّيوخ القَيْد والقُيود وسيم بروزن فِيل آيد چنانك النِّيق والنُّيوق الفِيل و
الفُيول **نوع ششم الفِيل** فِيل را وحدان بر سه وزن آيد يكى بروزن أفْيَل آيد چنانك
الأشْيَب والشِّيب الأعْيَد والعِيد الأعْيَن والعِين ودوم بروزن فَيْلاء آيد چنانك
الميثاء والمِيث البَيْداء والبِيد البَيْضاء والبِيض الشَّيْماء والشِّيم وسيم بروزن فِيلة آيد
چنانك الخِيفة والخِيف اللِّينة واللِّين **ومنه الفِيلة** فِيلة را وحدان بر دو وزن
آيد يكى بروزن فال آيد چنانك الجار والجِيرة القاع والقِيعة اللام واللِّيمة ودوم بر
وزن فَيْل آيد چنانك الدِّيخ والدِّيخة الذِّيخ والذِّيخة **الرابع الفُعيل** فُعيل را
وحدان بر سه وزن آيد يكى بروزن فَعْل آيد چنانك الكَلْب والكَليب العَبْد والعَبيد المَعْز والمَعيز
الضَّأن والضَّئين ودوم بروزن فَعيلة آيد چنانك السَّميحة والسَّميح الفَريضة والفَريض
وسيم بروزن فِعال آيد چنانك الحِمار والحَمير **السادس الفَلاليل** فَلاليل را وحدان
بر هفت وزن آيد يكى بروزن فُعْلُل آيد چنانك السُّلَّم والسَّلاليم الدُّمَّل والدَّماميل ودوم
بروزن فُعّال آيد چنانك الدُّرّاج والدَّراريج الخُفّاش والخَفافيش الجُمّال والجَماميل

ودُيِم بروزن فِعَال آيدجانك الدِّيَاز والدَّنانيز وچهارم بروزن فَعُّول آيدجانك السَّوْز
والسَّنانير البَلُّوط والبَلالِيط الكَوكَز والكَاكِيك وپنجم بروزن فُعُّول آيدجانك الذُّرُّوح و
الذَّرارِيح وششم بروزن فَعُّولَة آيدجانك البَلُّوعَة والبَلالِيع البَلُّوقة والبَلالِيق وهفتم
بروزن فِعُّول آيدجانك السِّنُّوز والسَّنانير العِجُّول والعَجاجِيل الحِنُّوص والحَنانِيص **الفعاليل**
فَعَالِيل را وحدان برهشت آيدجانك يكى بروزن فِعْلال آيدجانك الأبزار والأبازير السِّنحان
والسَّناحين الثُّعبان والثَّعابين ودوم بروزن فُعْلان آيدجانك الرُّستاق والرَّساتيق
الزُّرْداق والزَّرادِيق السُّلطان والسَّلاطين البُرهان والبَراهين وسيم بروزن فِعْلال
آيدجانك الإرجاف والأراجيف الكِرناف والكَرانيف الغِربال والغَرابيل الإِبْهام والأَباهيم
وچهارم بروزن فِعْلالَة آيدجانك الإضمامة والأضاميم الإكمامة والأكاميم وپنجم
بروزن فُعْلُول آيدجانك السُّحْنُوب والسَّناحيب الدُّملوج والدَّماليج العُصفور والعَصافير
وششم بروزن فُعْلُولَة آيدجانك الأُعْجُوبة والأعاجيب الحُلْكوكة والحَلاكيك الجُرْثومة و
الجَراثيم وهفتم بروزن فِعْلِيل آيدجانك العِفْريت والعَفاريت الصِّنديد والصَّناديد
الخِنْزير والخَنازير وهشتم بروزن فَعْلَلِيل آيدجانك القَمْطَرِير والقَماطِير الدَّرْدَبِيس و
الدَّرابِيس السَّلْسَبِيل والسَّلاسِيل وباشدكى بروزن فَعَنْلَل هم بيايد جانك العَقَنْقَل و
العَقاقِيل **المفاعيل** مَفاعيل را وحدان برچهار وزن آيدكى بروزن مُفْعُل آيد
جانك المُخنث والمخانيث المُدبر والمدابير المُزحف والمزاحيف المُرمل والمراميل ودوم
بروزن مِفْعِيل آيدجانك المِبطير والمباطير المِسطير والمساطير المِهمين والمهامين وسيم
بروزن مِفْعال آيدجانك المِحراب والمحاريب المِعراج والمعاريج المِصباح والمصابيح
وچهارم بروزن مَفْعُول آيدجانك المَغرور والمغارير المَملوك والمماليك المَجنون والمجا
نين وباشدكى بناده بروزن مُفْعُل هم بيايد جانك المُسبق والمسابيق المُعْسِر والمعاسير
الفواعيل فواعيل را وحدان برچهار وزن آيدكى بروزن فاعول آيدجانك الياقوت
واليواقيت الجاموس والجواميس الكانون والكوانين ودوم بروزن فاعولة آيدجانك
الباكورة والبواكير القادورة والقوادير وسيم بروزن فاعال آيدجانك الساباط و

والسوابيط الخاتام والخواتيم وچهارم بروزن مِيفال آيدجانك الميقات والمواقيت
الميثاق والمواثيق الميزان والموازين **الفياعيل** فَياعِيل را وحدان برپنج وزن آيدكى بروزن
فَيْعَل آيدجانك الصَّيرف والصَّيارِف الصَّيهم والصَّياهِيم ودوم بروزن فَيْعال آيدجانك
الدَّيماس والدَّياميس العَيهام والعَياهيم الشَّيطان والشَّياطين وسيم بروزن فِيعال آيد
جانك السِّيلان والسَّيالين البِيصان والبَياصين وچهارم بروزن فَيْعُول آيدجانك
الدَّيْجُور والدَّياجير الخَيْشوم والخَياشيم العَيْثوم والعَياثيم وپنجم بروزن فَيْعُولَة آيدجانك
الدَّيْمُومَة والدَّياميم **الفواويل** فواويل آيدجانك الدَّوّار والدَّواوير السَّوّال والسَّواويل
الصَّوّان والصَّواوين ودوم بروزن فُوعال آيدجانك الدُّوّاج والدَّواويج العُوّار والعَواوير
النُّوّار والنَّواوير وسيم بروزن فاعُول آيدجانك الطاووس والطَّواويس الناووس و
النَّواويس الراووق والرَّواويق الراوول والرَّواويل وچهارم بروزن فِيوال آيدجانك
الدِّيوان والدَّواوين **نوع هفتم الفَعْل** فَعْل آيدجانك را وحدان بردو وزن آيدكى
بروزن فاعِل آيدجانك الصاحب والصَّحب الراكب والرَّكب الطائر والطَّير الراجل
والرَّجْل ودوم بروزن فَعْلَة آيدجانك الحَرْبة والحَرْب القَرحة والقَرْح النَّخلة والنَّخل التَّمرة
والتَّمر **الفُعْل** فُعْل را وحدان بردو وزن آيدكى بروزن فَعْلة آيدجانك الدَّوحة
والدَّوح الرَّوضة والرَّوض الشَّوكة والشَّوك العَوْلة والعَوْل ودوم بروزن فايلة آيد
جانك النائلة والنَّول **الفِيل** فِيل را وحدان بروزن فَيْلَة آيدجانك العَيبة والعِيب
البَيضة والبِيض الرَّبطة والرِّبط الخَيمة والخِيم **نوع هشتم الفُعُل** فُعُل را وحدان بر
هفت وزن آيدكى بروزن فَعَل آيدجانك الأَسَد والأُسْد النَّمِر والنُّمْر الوَلَد والوُلْد ودوم
بروزن فَعَلَة آيدجانك الخَشَبة والخُشب الحَلَقة والحُلق الأَكَمَة والأُكم البَدَنة والبُدن
وسيم بروزن أفعَل آيدجانك الأمرد والمُرد الأخضر والخُضر الأقلف والقُلف الأنجل والنُّجل
وچهارم بروزن فاعِل آيدجانك الوارِد والوُرد التاجِر والتُّجر البازِل والبُزل وپنجم بروزن
فَعُول آيدجانك العَرُوب والعُرب الكَنُود والكُند الصَّدُوق والصُّدق الرَّسُول والرُّسل
وششم بروزن فَعْلَة آيدجانك الجَرْحة والجُرْح البَلجة والبُلج المَزْنة والمُزن الفَرْهة والفُره

وهفتم بروزن فَعْلاء آیدجانك الحمراء والحمر الوخشاء والوحش الرفقاء والرفق الورقاء
والورق وباشدکی بروزن فعیل هم بیاید جانك الضریب والضرب **نوع نهم الفعلة** فعلة
راوحدان برچهاروزن وزن آیدبکی بروزن فَعْل آیدجانك الصلب والصلبة ودوم
بروزن فُعَال آیدجانك الغزال والغزلة وسیم بروزن فُعَال آیدجانك الشجاع والشجعة
الغلام والغلمة وچهارم بروزن فعیل آیدجانك الولید والولدة الشجیع والشجعة البغیض
والبغضة ووحدان معتل بروزن فتی آیدجانك الفتی والفتیة **اوزان جمع که آخرش حرف
تی آید الفعات** فِعَات راوحدان بروزن فِعَة آیدجانك الهبة والهبات الصفة
والصفات السمة والسمات **الخامس الفعات** فُعَات راوحدان بروزن فُعَة آید
جانك الکرة والکرات العثة والعثات الضفة والضفات العمة والعمات الجمة والجمات
الفعلات فَعَلات راوحدان برسه وزن آیدبکی بروزن فَعَل آیدجانك الخشب والخشبات
الحجر والحجرات البقر والبقرات ودوم بروزن فَعَلَة آیدجانك العقبة والعقبات الخرزة
والخرزات الحرکة والحرکات وسیم بروزن فَعْلَة آیدجانك الجمرة والجمرات البکرة و
البکرات العثرة والعثرات الجفنة والجفنات **الفعلات** فَعْلات راوحدان بردو
وزن آیدبکی بروزن فَعْلَة آیدجانك الجبهة والجبهات ودوم بروزن فَعُلَة آیدجانك
الصدقة والصدقات المثلة والمثلات **الفعلات** فَعِلات راوحدان برسه وزن
آیدبکی بروزن فَعِل آیدجانك الاثر والاثرات الاسف والاسفات ودوم بروزن
فَعِلَة آیدجانك التربة والتربات الثفنة والثفنات الخلفة والخلفات القسمة والقسمات
وسیم بروزن فَعِل آیدجانك الکتف والکتفات الوکن والوکنات **الفعلات** فُعْلات راو
حدان بروزن فُعْلَة آیدجانك العبلة والعبلات الضخمة والضخمات الزعقة والز
والزعقات الوجنة والوجنات البیضة والبیضات **الفعلات** فُعُلات راوحدان
بردووزن آیدبکی بروزن فُعْلَة آیدجانك الغربة والغربات الغرفة والغرفات الشبهة
والشبهات ودوم بروزن فُعُل آیدجانك الصعد والصعدات الطرق والطرقات
الفعلات فِعِلات راوحدان بروزن فِعْلَة آیدجانك العلجة والعلجات البندقة

المجلة والمجلات ع

والبندقات **الفعوات** فَعَوات راوحدان برسه وزن آیدبکی بروزن فَعَاة آیدجانك
الصلاة والصلوات الزکاة والزکوات اللهاة واللهوات ودوم بروزن فَعْوَة آیدجانك
الشهوة والشهوات الهفوة والهفوات وسیم بروزن فُعَاء بنادرهم بیاید جانك الدعاء و
الدعوات **الفعیات** فَعَیات راوحدان بروزن فَعَاة آیدجانك الحصاة والحصیات
القطاة والقطیات النواة والنویات **الفاعات** فَاعَات راوحدان بردووزن آید
چنانکه یکی بروزن فاع چنانك الراج والراجات الخان والخانات ودوم بروزن فاعة
آیدجانك الحاجة والحاجات الساعة والساعات الآفة والآفات الحالة والحالات
السادس الفعالات فَعَالات راوحدان بردووزن آیدبکی بروزن فَعَال آیدجانك
البراج والبراجات الجماد والجمادات الشمال والشمالات المکان والمکانات و
دوم بروزن فَعَالَة آیدجانك العلامة والعلامات الکرامة والکرامات الامانة و
الامانات ومعتل رابروزن فَعَاء آیدجانك العزاء والعزاوات السماء والسموات
الفعالات فُعَالات راوحدان بردووزن آیدبکی بروزن فُعَال آیدجانك الثمان
والثمانات الجمال والجمالات المال والمالات ودوم بروزن فُعَالَة آیدجانك الجذاذة
والجذاذات الخاثة والخاثات الخرافة والخرافات **الفعالات** فِعَالات راوحدان
بردووزن آیدبکی بروزن فِعَال آیدجانك الضماد والضمادات اللباس واللباسات
الرجال والرجالات ودوم بروزن فِعَالَة آیدجانك الصناعة والصناعات الحالة و
الحالات الرسالة والرسالات **الفعلات** فُعَلات راوحدان بروزن فُعَل آیدجانك
النزة والنزهات النکة والنکهات **الفعایات** فِعَایات راوحدان بروزن فِعَایَة آیدجانك
الحکایة والحکایات الجنایة والجنایات السقایة والسقایات الولایة والولایات **الفعیات**
فَعِیات راوحدان بروزن فَعِیَّة آیدجانك التحیة والتحیات البریة والبریات العشیة
والعشیات المزیة والمزیات **الفاعلات** فَاعِلات راوحدان بردووزن آیدجانك
یکی بروزن فاعل آیدجانك الناسخ والناسخات الکافر والکافرات العاصف والعاصفات
ودوم بروزن فاعلة آیدجانك الخافقة والخافقات **الفعولات** فُعُولات راوحدان

الباعة والباعات التابعة والتابعات الواردة والواردات ع

بر وزن فعولة آيد چنانك الرطوبة و الرطوبات العقوبة و العقوبات اليبوسة و اليبوسات
المفعلات مفعلات را وحدان بر وزن مفعلة آيد چنانك المعجزة و المعجزات المحصنة و المحصنات
المؤمنة و المؤمنات **اوزان جمع كه آخرش حرف نون آيد الفعان** فعان را
وحدان بر وزن فعا آيد چنانك و اين قياسي بود بلكه بنادر آيد چنانك الحر و الحران **الفعان**
فعان را وحدان بر دو وزن آيد يكي بر وزن فعال آيد چنانك الشباب و الشبان و دوم بر
وزن فعيل آيد چنانك الخليل و الخلان الذليل و الذلان العليل و العلان **الفعان** فعان
را وحدان بر دو وزن آيد يكي بر وزن فعل آيد چنانك القذذ و القذان الطرز و الطرزان
الخرز و الخرزان الغلل و الغلان و دوم بر وزن فعال آيد چنانك الذباب و الذبان الحجاج و
الحجان العداد و العدان **الفعلان** فعلان را وحدان بر دو وزن آيد يكي بر وزن
فعل آيد چنانك النزع و النزعان الترك و التركان السل و السلان و دوم بر وزن فعلة
آيد چنانك الجنة و الجنان الجنة و الجنان **الفعلان** فعلان را وحدان بر هفت وزن
آيد يكي بر وزن فعل آيد چنانك البلد و البلدان الذكر و الذكران الخلق و الخلقان الحمل و الحملان
و دوم بر وزن افعل آيد چنانك الامرد و المردان الاخمص و الخمصان الاصلع و الصلعان
الاقرع و القرعان و سيم بر وزن فاعل آيد چنانك الراهب و الرهبان الواحد و الوحدان
الفارس و الفرسان و چهارم بر وزن فعال آيد چنانك الشهاب و الشهبان الجدار و
الجدران الجذاع و الجذعان و پنجم بر وزن فعيل آيد چنانك الصليب و الصلبان البعير
و البعران القميص و القمصان و ششم بر وزن فعل آيد چنانك التمر و التمران الرجع و الرجعان
القفو و القفوان السهم و السهمان و هفتم بر وزن فعلة آيد چنانك الركبة و الركبان
و هشتم بر وزن فعل آيد چنانك الذئب و الذؤبان القطع و القطعان **الفعلان** فعلان
را وحدان بر نه وزن آيد يكي بر وزن فعل آيد چنانك الخرب و الخربان الشبث و الشبثان
الولد و الولدان و دوم بر وزن فعل آيد چنانك الصرد و الصردان الجرد و الجردان السلف
و السلفان و سيم بر وزن فعل آيد چنانك الجدأ و الجدآن و چهارم بر وزن فعال آيد چنانك
الغزال و الغزلان و پنجم بر وزن فعال آيد چنانك الغراب و الغربان المصاد و المصدان

المصدان الغلام الغلمان و ششم بر وزن فعول آيد چنانك العتود و العتدان القعود و القعدان
الخروف و الخرفان و هفتم بر وزن فعيل آيد چنانك العبيد و العبدان الدريس و الدرسان
العريض و العرضان الظليم و الظلمان و هشتم بر وزن فعل آيد چنانك الدول و الدولان الرئلان
المتن و المتان و نهم بر وزن فعل آيد چنانك الخرص و الخرصان الرجل و الرجلان و معتل را
بر وزن فعاء آيد چنانك البناء و البنوان **الفيعان** فيعان را وحدان بر وزن فيعالة
آيد چنانك الصيدانة و الصيدان العيدانة و العيدان العيرانة و العيران **الفوعلان** فوعلان
را وحدان بر سه وزن آيد يكي بر وزن افعل آيد چنانك الاسود و السودان و دوم بر وزن
فاعل آيد چنانك الحاير و الحوران و سيم بر وزن فوعال آيد چنانك الجواز و الجوزان **الفيعان**
فيعان را وحدان بر هفت وزن آيد يكي بر وزن فاعل آيد چنانك الحاير و الحيران الحايط و
الحيطان الغايط و الغيطان و دوم بر وزن فال آيد چنانك الجار و الجيران النار و النيران
الساق و السيقان و سيم بر وزن فوال آيد چنانك الجواد و الجيران الصوار و الصيران و چهارم
بر وزن فول آيد چنانك الحوت و الحيتان الدود و الديدان العود و العيدان العول و العيلان
و پنجم بر وزن فيل آيد چنانك السيد و السيدان الخيط و الخيطان و ششم بر وزن فول آيد چنانك
القوز و القيزان و هفتم بر وزن فيل آيد چنانك الشيخ و الشيخان الضيف و الضيفان **الفيعان**
فيعان را وحدان بر سه وزن آيد يكي بر وزن افعى آيد چنانك الافعى و الفيعان و دوم بر وزن فاعي
آيد چنانك الراعي و الرعيان و سيم بر وزن فعي آيد چنانك العري و العريان الطلي و الطليان
الثني و الثنيان **الافوان** افوان را وحدان بر دو وزن آيد يكي بر وزن فل آيد چنانك
الاخ و الاخوان و دوم بر وزن فلة آيد چنانك الامة و الاموان **الفعون** فعون را
وحدان بر دو وزن آيد يكي بر وزن فعة آيد چنانك الثبة و الثبون الظبة و الظبون البرة و البرون
الكرة و الكرون و دوم بر وزن فعا آيد و اين بنادر بود چنانك العصا و العصون **الفعون**
فعون را وحدان بر دو وزن آيد يكي بر وزن فعة آيد چنانك السنة و السنون و دوم بر وزن
فعة آيد چنانك المائة و المئون اللدة و اللدون العزة و العزون الرية و الريون **الفاعون**
فاعون را وحدان بر وزن فاعي آيد چنانك البادي و البادون الناسي و الناسون الغاوي

الفَعَلون

وَالفعاوون الطاغِي وَالطاغون فَعِلون را وحدان بروزن فَعِل ايدجانك الفَرِح وَالفَرِحون
الاَسِف وَالاَسِفون الخَصِم وَالخَصِمون الفَرِه وَالفَرِهون **المَفعون** مَفعون را وحدان بروزن
مَفع ايدجانك المَرِق وَالمَرِقون تام صحيح

المُفعون مُفعون را وحدان بروزن مُفع ايدجانك المُحصَى وَالمُحصَون المُغنی وَالمُغنون **الفُعِين**
فُعين را وحدان بروزن فُعَة ايدجانك الثُبة وَالثُبين الظُبة وَالظُبين البُرة وَالبُرين الكُرة وَالكُرين
الفِعون فِعون را وحدان بروزن فِعَة ايدجانك العِزة وَالعِزون العِضة وَالعِضون الرِعة
وَالرِعين **الاَفعَلون** اَفعَلون را وحدان بروزن اَفعَل ايدجانك الاَخسَر وَالاَخسَرون
الاَسفَل وَالاَسفَلون الاَجدَر وَالاَجدَرون جمع **اوزان جمع كه آخرنده حرف واو ايده الفُعُلُو**
فُعُلُو را وحدان بروزن اَفعَل ايدجانك الاَحق وَالعُتُو الاَلحی وَالحُلُو الاَبرَی وَالبُرُو الاَجلی وَالجُلُو
اوزان جمع كه آخرنده حرف يا ايده الفُعِی فُعِی را وحدان برسه وزن آيديكی بروزن فَعِيّة ايد
جانك المَطِيّة وَالمُطِی الوَدِيّة وَالوُدِی الرَكِيّة وَالرُكِی الجَنِيّة وَالجُنِی ودوم بروزن فاعِل
ايدجانك العَادِی وَالعُدِی الغَازِی وَالغُزِی وسيم بروزن فَعَاة ايدجانك القَلاة و
القُلِی وباشدكی بروزن فَاء هر يا ايدجانك الشَاء وَالشُوِی **الفُعِی** فُعِی را وحدان
بريازده وزن آيديكی بروزن فَع ايدجانك اليَد وَاليُدِی الدَم وَالدُمِی ودوم بروزن فَعا
ايدجانك الصَفا وَالصُفِی وسيم بروزن فَعَاة ايدجانك القَنَاة وَالقُنِی الدَوَاة وَالدُوِی
وچهارم بروزن فَعَاء ايدجانك القَفَاء وَالقُفِی السَمَاء وَالسُمِی وپنجم بروزن فَعو ايدجانك
الحَقو وَالحُقِی الدَلو وَالدُلِی وششم بروزن فَعی ايدجانك الظَبی وَالظُبِی الوَحی وَالوُحِی
الثَدی وَالثُدِی وهفتم بروزن فَعيَة ايدجانك الدَأيَة وَالدُئِی وهشتم بروزن فُعی ايدجانك
النُؤی وَالنُؤِی ونهم بروزن فُعوَة ايدجانك الكُسوَة وَالكُسِی ودهم بروزن فِعلَة ايدجانك
الحِليَة وَالحُلِی ويازدهم بروزن فَاعِی ايدجانك الجَاثِی وَالجُثِی وباشدكی بروزن فَاة ايدجانك
الشَاة وَالشُوِی **الفِعِی** فِعِی را وحدان برسه وزن آيديكی بروزن فَعا ايدجانك
العَصَا وَالعِصِی ودوم بروزن فَوْل ايدجانك القَوس وَالقِسِی وسيم بروزن فِعلَة ايد
جانك الحِليَة وَالحِلِی **الاَفعِی** اَفعِی را وحدان برچهار وزن آيديكی بروزن فَع ايد

ايديكی بروزن فَع ايدجانك اليَد وَالاَيدِی ودوم بروزن فَعی ايدجانك الظَبی وَالاَظبِی الجَدی و
الاَجدِی وسيم بروزن فَعو ايدجانك الدَلو وَالاَدلِی وچهارم بروزن فِعو ايدجانك الجِرو و
الاَجرِی **ومنه الاَفعِيَة** اَفعِيَة را وحدان برپنج وزن آيديكی بروزن فَعا ايدجانك
الرَجا وَالاَرجِيَة النَدَی وَالاَندِيَة الغَمَی وَالاَغمِيَة ودوم بروزن فَعَاء ايدجانك البِنَاء وَالاَبنِيَة
السَخاء وَالاَسخِيَة الضَحاء وَالاَضحِيَة وسيم بروزن فِعَاء ايدجانك الخِبَاء وَالاَخبِيَة الشِتاء
وَالاَشتِيَة الغِذاء وَالاَغذِيَة الكِساء وَالاَكسِيَة وچهارم بروزن فَعِی ايدجانك النَجِی وَالاَنجِيَة
النَدِی وَالاَندِيَة السَرِی وَالاَسرِيَة الرَمِی وَالاَرمِيَة وپنجم بروزن فَاعِی ايدجانك الاِنَاء و
الآنِيَة **الخامس الفَعَالِی** فَعَالِی را وحدان برهشت وزن آيديكی بروزن فَعلی ايدجانك
الفَتوی وَالفَتَاوِی المَرعی وَالمَرَاعِی المَعنی وَالمَعَانِی المَغنی وَالمَغَانِی ودوم بروزن فَعلاء ايدجانك
العَذراء وَالعَذَارِی الفَيفاء وَالفَيَافِی الاَسماء وَالاَسَامِی وسيم بروزن فِعلاة ايدجانك
السِعلاة وَالسَعَالِی المِرقاة وَالمَرَاقِی العِلاة وَالمَعَالِی وچهارم بروزن فَاعِی ايدجانك الحَانِی وَالحَوَانِی
الصَادِی وَالصَوَادِی النَادِی وَالنَوَادِی وپنجم بروزن فِعلاة ايدجانك الذِرَاة وَالذَرَارِی السلاة
وَالسَعَالِی المِرسَاة وَالمَرَاسِی المِرمَاة وَالمَرَامِی وششم بروزن مَفعِيَة ايدجانك المَعدِيَة
وَالمَعَادِی المَغزِيَة وَالمَغَازِی المَعصِيَة وَالمَعَاصِی وهفتم بروزن فِعيَة ايدجانك الـ
الصِيصِيَة وَالصَيَاصِی وهشتم بروزن فَع ايدجانك الاَيد وَالاَيَادِی اللَيل وَاللَيَالِی

الوادی والاودية فاعِلة را وحدان بروزن فَعَاة ايدجانك

الفَعَاوِی فَعَاوِی را وحدان برپنج وزن آيديكی بروزن فَعوی ايدجانك المَتوی وَالمَتَاوِی
ودوم بروزن فِعوَاة ايدجانك المِسوَاة وَالمَسَاوِی المِكوَاة وَالمَكَاوِی وسيم بروزن
فاعِية ايدجانك الحَاوِيَة وَالحَوَاوِی وچهارم بروزن فِعَاة ايدجانك الهِرَاوَة وَالهَرَاوِی
العِلاوَة وَالعَلاوِی وپنجم بروزن فَعلِيَة ايدجانك الاَدوِيَة وَالاَدَاوِی **الفَوَالِی**
فَوَالِی را وحدان برپنج وزن آيديكی بروزن فَولی ايدجانك المَولی وَالمَوَالِی المَنوی وَالمَنَاوِی
ودوم بروزن فَولاة ايدجانك البَوبَاة وَالبَوَابِی الدَودَاة وَالدَوَادِی المَومَاة وَالمَوَامِی
وسيم بروزن فَوعلاء ايدجانك الجَوزَاء وَالجَوَازِی الدَوغَاء وَالدَوَاغِی الحَوقَاء وَالحَوَاقِی وچهارم
بروزن فَاعِلَة ايدجانك الدَابِيَة وَالدَوَابِی النَاحِيَة وَالنَوَاحِی القَافِيَة وَالقَوَافِی وپنجم

برو زن فعل آید چنانک الحول و الحوالی النهی و النواهی **السداسی الفعالی** فعالی را وحدان

بر ده وزن آید یکی بروزن فعلاء آید الحبراء و الحبارئ الصحراء و الصحاری الحلفاء و الحلافی

و دوم بروزن فعلاء آید چنانک الحرباء و الحرابی العلباء و العلابی الهنداء و الهنادی الجرشاء

و الجراشی و سیم بروزن فعلاء آید چنانک الجلذاء و الجلاذی القیقاء و القیاقی و چهارم بروزن

فعلان آید چنانک الانسان و الاناسی و پنجم بروزن فعلیة آید چنانک الاضحیة و الاضاحی الذرنبة

و الذرانبی الامنیة و الامانی و ششم بروزن فعلیة آید چنانک الزربیة و الزرابی و هفتم

بروزن فعلی آید چنانک البختی و البخاتی القری و القاری الکرسی و الکراسی و هشتم بروزن

فاعیة آید چنانک الاخیة و الاواخی العاریة و العواری و نهم بروزن فعاء آید چنانک المکاء

و المکاکی و دهم بروزن فعا آید چنانک الاخوان و الاقاحی **الفاعلیة** فاعلیة را وحدان

بروزن فاعل آید چنانک الزاهی و الزاعیة الساکری و الساکریة الزانق و الدازقیة **الفعی**

فعی را وحدان بر سه وزن آید یکی بروزن افعی آید چنانک الاعمی و العمی الاعلی و العلی و دوم بروزن فعیا

آید چنانک الظمیاء و الظمی الضهیاء و الضهی و سیم بروزن فعیة آید چنانک العلقیة و العلقی

الفعیة فعیة را وحدان بر سه وزن آید یکی بروزن فعی آید چنانک الصبی و الصبیة الخصی

و الخصیة العلی و العلیة و دوم بروزن فتی آید چنانک الفتی و الفتیة العزی و العزیة و سیم

بروزن فعاء آید چنانک الاناء و الانیة سپری شد فصل سیم از کتاب قانون ادب بحمد الله

منه و کرمه **ه** بیدا کردن معانی حروف معجم بدانک هر حرفی از جمله حروف در

کلام عربیت لفظی است از اسما و لیکن بیشترین الفاظ در لغت اهل حمیر باشد پس واجب

دیدم که در آخر کتاب معنی هر حرفی را بپارسی بیان کنم تا این قدر معلوم باشد و نیز بر

خوانند و آموزنده پوشیده نباشد و تا مارا بدعای خیر یاد دارد ان شاء الله ه

الالف یکی از همه چیز **الباء** آرزوی جماع **التاء** زن زبان دراز **الثاء**

کاو دوشه **الجیم** انار خانه **الحاء** نام قبیلهٔ بلوشد **الخاء** موی زهار **الدال** مطرکننده

الذال خاکستر **الراء** درختی بود **الزاء** پوست خنک **السین** کوهی بود **الشین** سیب

الصاد دیکهای مسین **الضاد** آواز مکس انکبین **الطاء** جایگاه بلند **الظاء** فوج

الدجی والدیاجی و نیز ... بروزن افعواه بباید ... م

و نیز ... از ... جامع ...

257

فوج **العین** کوزانو **الغین** تشنکی و ابر **الفاء** کوشت ران **القاف** ... کردن

الکاف کیل **اللام** زره‌ها **المیم** بلک نوکی از درخت پدید آید **النون**

ماهی و دوات **الواو** ملازه **الهاء** مرک **اللام الف** جانوری بود مانند

مگس **الیاء** حکایت چکونکی آواز **تمت**

سپری شد کتاب قانون ادب بحمد الله تعالی منه و کرمه و حسن توفیقه روز

چهارشنبه وقت چاشتگاه هفتم ماه شوال سال پانصد و دو و چهار از هجرة پیغامبر

ما صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و ازواجه و ذریاته

اجمعین الطیبین الطاهرین

بدانك چون كسى خواهدكى در زبان عربيت معرفت مؤنث از مذكر بداند ويرا بسه علامت
تواند دانستن يكى علامت از وى الف ممدوده بود چنانك حمرا وبيضا وخضرا واخ بدين
مانند ودوم علامت از وى الف مقصوره باشد چنانك الحبلى والصغرى والذكرى وهرچ
بدين سان بود وسيم علامت از وى حرف ه باشدكى هنكام وصل تى شود چنانك الرحمة
والبركه والنعمه واخ بدين مانند از اسما وهر اسمى كى در وى يكى از ين سه علامت موجود
بود او مؤنث باشد چنانك كوى اعجبتنى الحمرا واطربتنى البيضا واعجبتنى الحبلى وافاقتنى الذكرى
ونزلت الرحمة وكثرت البركة وهرچ جز ين سه علامت بود آن اسم مذكر باشد مكر اسماى كى
ايشان معدود اند وبران اسما قياس نشايد كردن زيرا كى استادان اين صناعت از فصحا
وشعراء عرب چنان سماع كرده اند واين اسماكى ياد كرده شد جمله شصت اسم است وزين
پس معنى هر اسمى را بپارسى بيان كنم تا برخواننده وآموزنده آسان بود اما از ان شصت اسم كى
ياد كرده شد يكى العين باشد يعنى چشم ودوم الاذن يعنى كوش وسوم اللسان يعنى زبان وچهارم الكتف
يعنى شانه دوش وپنجم العضد بازو وششم الذراع ارش وهفتم اليد دست وهشتم الكف پنجه دست
ونهم الاصبع انكشت ودهم اليمين دست راست ويازدهم الشمال دست چپ ودوازدهم الكبد جكر
وسيزدهم الكرش شكنبه وچهاردهم الاست يعنى كون وپانزدهم الورك يعنى سرين وشانزدهم الفخذ ران
وهفدهم الساق بوزه وهژدهم الرجل پاى ونوزدهم العقب پاشنه وبيستم القدم پيش پاى وبيست
ويكم النفس تن وبيست دوم النار آتش وبيست سيم الجحيم آتش بزرك وبيست چهارم جهنم دوزخ
وبيست پنجم السعير يعنى آتش افروخته وبيست ششم لظى يعنى زبانه آتش وبيست هفتم سقر منزل
دوزخ وبيست هشتم الريح باد وبيست نهم الفردوس باغ آراسته وسيام الشمس آفتاب وسى
ويكم الارض زمين وسى دوم الدار سراى وسى وسيم الفلك كشتى وسى چهارم البئر يعنى چاه وسى
وپنجم الدلو دول وسى و ششم الفاس تبر وسى هفتم النعل نعل چهارپاه وسى وهشتم السراويل
يعنى ازار پاى وسى ونهم الدرع زره وچهلم القوس كمان وچهل ويكم السهم تير وچهل ودوم العصا
چوب دستى چهل وسيم الموسى يعنى استره وچهارم الفهر سنكى كى بدو چيزى سايند وپنجم المنجنيق واو
معروفست وششم القدر ديك وهفتم الملح نمك وهشتم الذيب الذئب موبزونهم الخزيكى و پنجاهم

پنجاهم

وسوم صح

پنجاهم الكاس پياله با شراب ويكم الحال حال مردم ودوم الحرب كارزار وسيم الضرب يعنى انكبين
وپنجاه وچهارم السلم آشتى وپنجم الغول ديو بيابانى وششم الافعى واو كونه از مار ماده بود وهفتم
العقرب كژدم وهشتم الضبع يعنى كفتار ونهم الارنب خركوش وشصتم العنكبوت جولاهك قال الله
تعالى كمثل العنكبوت اتخذت بيتا وقال عز وجل وبئر معطلة وقصر مشيد وقال عز اسمه حتى
تضع الحرب اوزارها وقال الله تعالى وان جنحوا للسلم فاجنح لها وقال جل وعلا فلما راى الشمس
بازغة وقال سبع سموات طباقا ومن الارض مثلهن اينست آن شصت اسم كى ايشان مؤنث
اند از قول فصحاء لغات عرب بسماع نه بقياس تا اين قدر معلوم باشد بدانك
از جمله اسما بسيار اسم است كى عرب لفظ ويرا بعبارت مؤنث ومذكر كفته اند چنانك الجالع
والجالعة پليد زنان باشد ولفظ جالع بقياس مذكر است وجالعه مؤنث وهمچنين الحافل والحا فلة
اشتر بسيار شير باشد والخبعثن والخبعثنة مرد سخت قوى بود والداعص والداعصة سكره
زانو باشد والقاش والقاشة كالا بود والمعيش والمعيشة زندكانى باشد وهمچنين بسيار لفظ
است كه بقياس مؤنث است ولكن معنى ويرا مذكر كفته اند چنانك اللقيط حرام زاده بود و
اللقيطة كه بقياس مؤنث است مرد خوار و فرومايه باشد والبراغ شب تاب وناه قلم بود
وشب تاب كرمى است باشد كه بشب چون چراغ همى تابد والبراعة مرد بددل باشد والحيق
اسب زود رو بود والحنيفة مرد كوتاه باشد

۳۹۳ برگ

۲۵۹

فتح [illegible] قره حصار [illegible] فتح اولمش ۶۹۹ سنه مرحوم عثمان بک وفات [illegible] و اوغلی اورخان بک [illegible]

[illegible] کلدی ۷۲۷ سنه و فتح ازنیق ۷۳۱ سنه و فتح ولایت قره سی ۷۳۵ سنه عبور سلیمان پاشا بن اورخان بولایت روم ایلی و فتح گلیبولی سنه ۷۴۸

سلیمان پاشا ۷۵۵ سنه وفات مرحوم اورخان بک و جلوس غازی مراد و ولادت یلدرم بایزید خان و فتح ادرنه و انهزام عساکر سرف [illegible] سنه ۷۶۱

سنه فتح قونیه و بعض قلاع قرمان و ولایت حمید و تکه شهری بید مراد خان ۷۸۳ سنه فتح زغنه و سروز و فتح [illegible]

[illegible] و دخول تیمور تاش بک بولایت آرنود ۷۸۷ سنه انهزام لاز و شهادت مرحوم مراد خان و جلوس بایزید خان و واقعه [illegible]

[illegible] چلبی بن مراد خان ۷۹۱ سنه فتح منتشه ایدین و صاروخان ۷۹۲ سنه فتح قونیه و قیصریه و [illegible] سرای و سیواس و هلاک شدن قاضی برهان الدین

انهزام انکروس لعین و [illegible] ۸۰۱ سنه آمدن تیمور [illegible] سیواس و شام و وفات [illegible]

[illegible] اورخان [illegible] ۸۰۴ سنه بازآمدن تیمور خان بروم و واقعه [illegible] شدن مرحوم بایزید خان و جلوس امیر سلیمان در ولایت روم ایلی

سنه ۸۰۶ واقعه [illegible] شدن امیر سلیمان و جلوس موسی چلبی ۸۱۳ سنه واقعه [illegible] موسی چلبی و جلوس سلطان محمد [illegible] ۸۱۶ سنه

وفات مرحوم سلطان محمد و جلوس سلطان مراد خان ثانی ۸۲۴ سنه خروج مصطفی کوچک و منهزم شدن [illegible] و فتح شدن تمام ولایت [illegible]

سنه فتح ولایت ایدین و منتشه ۸۲۸ سنه فتح ولایت [illegible] سنه فتح قلعه سلانیک و ولایت [illegible] و قلعه ها سنه ۸۳۳ ولادت سلطان محمد خان

سلطان مراد خان ۸۳۸ سنه فتح آق شهر و بکر شهری و [illegible] ولایت قرمان و مصالحه ابراهیم بک پادشاه عالم ۸۳۹ فتح کرده سلطان مراد خان

[illegible] قلعه [illegible] انکروس و انهزام کفار ملعون ۸۴۰ سنه کسوف کلی ۸۴۱ سنه فتح قلعه سمندره ۸۴۲ سنه انهزام انکروس ۸۴۸ سنه

[illegible] ۸۵۱ سنه بازآمدن انکروس و [illegible] عظیم شدن در کوسوه اوا ۸۵۳ سنه وفات المرحوم سلطان مراد خان در [illegible] محرم ۸۵۵ سنه عزم کرده

سلطان محمد خان بولایت قرمان و فتح کرده آق شهر [illegible] ابراهیم بک و مصالحه و [illegible] داماد [illegible] ۸۵۵ سنه [illegible] سلطان محمد خان

[illegible] ۸۵۶ سنه فتح قسطنطنیه و غلطه و سلوری در روز [illegible] بیستم ماه جمادی الاول ۸۵۷ سنه فتح [illegible] بانواع و لواحق ۸۵۸ سنه

[illegible] ولایت لاز [illegible] ۸۵۹ سنه [illegible] سلطان بایزید و سلطان مصطفی ۸۶۱ سنه فتح ولایت موره [illegible]

بانواع و لواحق ۸۶۲ سنه فتح کوکرجنلک [illegible] حصار [illegible] بولشته و قلعه ها دیگر [illegible] وزیر اعظم محمود پاشا ۸۶۲ سنه

فتح قلعه سمندره [illegible] و ولادت [illegible] سلطان ۸۶۳ سنه عزم کردن دیگربار بولایت موره و فتح کردن شصت قلعه از آن ولایت سنه ۸۶۴

ولایت [illegible] قلاع و فتح قلعه [illegible] حصار و طربزون ۸۶۵ سنه وفات ابراهیم بک [illegible] ولایت [illegible] فتح [illegible] ۸۶۶

[illegible] و واقعه [illegible] شدن [illegible] ۸۶۷ سنه وفات [illegible] ۸۶۷ سنه

[illegible] قلعه [illegible] ۸۷۵ سنه واقعه [illegible] شدن ملک [illegible] جهانشاه ۸۷۳ سنه وفات سلطان ابوسعید ۸۷۴ سنه فتح قلعه [illegible]

فتح [illegible] احمد پاشا ۸۷۶ سنه انهزام حسن طویل و فتح قره حصار ۸۷۸ سنه وفات مرحوم سلطان مصطفی بن سلطان محمد خان ۸۷۹

فتح [illegible] ۸۷۹ سنه انهزام [illegible] بوغدان ۸۸۱ سنه فتح قلعه اق حصار [illegible] ۸۸۲ سنه فتح قلعه اسکندریه آرنود [illegible]

[illegible] فرنک [illegible] ۸۸۳ سنه عبور [illegible] بولایت پولیه ۸۸۵ سنه وفات المرحوم سلطان الغزاة والمجاهدین سلطان محمد خان طاب ثراه

[illegible] ماه ربیع الاول ۸۸۶ سنه و جلوس السلطان الاعظم سلطان بایزید خان علیه الرحمة والرضوان در روز [illegible] بیستم ماه مذکور [illegible]

[illegible] سلطان جم [illegible] و مقاتله [illegible] و انهزام سلطان جم [illegible] و بازآمدن سلطان جم از ولایت عرب [illegible] قرمان و [illegible]

[illegible] ۸۸۷ سنه فتح کلی و آق کرمن ۸۸۹ سنه فتح اینه بختی ۹۰۵ سنه فتح مودون و قورون بانواع و لواحق ۹۰۶ سنه

[illegible] ۹۰۷ سنه نزول [illegible] بولایت ذوالقادر [illegible] پاشا [illegible] ۹۱۳ سنه واقعه [illegible] ۹۱۷ سنه

... سلم فلوری اوچ اشبو اون ایکی فلو دینوک سکز فلو دخی اشبو کتاب قانون الادب

... فلو رسنه دخی برچنی حقه اکچندر بو ز قرق بیشی درهم تریاق متر و دیگر

... بیلدک قپاقسوز حقه نوک طرحی بیتمش بر درهمدر جمله قپاقسز اکم بو راوه ...

... اشبو بحق تریاق متر و درکوس کمنخ ... ایکی بو الدر ۳ اوچ قرنه اولا اون بیش ...

... بو فرو اولان بر درهمدر برنجی درهمدر کنز بیدکدر حقه اوچ ...

... بنو وصونوذن احکلیه ... او خلا نجی عم توبلو اکیه باشی قدر اولا بو ...

... سنوک ما بینندن اولانه مقدار بجه قیاس اولوب استعمال اولونه

خلیل چلبی افندینوک بزادن فلوری سلم اولدی الا یاوقوم اولور

بدی یوزدن زیاده لوک متر و درطوسی و فلوه نیاکر سال اولاندی

لعل ازدن ایری بازدلو سابقا کوردو موز مصحف قلعم ... سنده

مجلد و مکلل بر مصحف شریف یازدب کوندرمکی احسان ایلی ...

ایله اولورحق اون بیش فلوری بیله کلی جایزدر و هم ... اولا ... نصف

فوائد الالار دلی او لسونه بابه الاسلام ... ادو ...

بنم درحق دو کنز نیدیین آه

اولمنه یانه کیده ین آه

...

نعم ... رفع

ان کان علام خبیث فقد ... ضعیف

حذف کان مع اسمها ...

وقفتها ... وهم خبیث

ان کان فی علام خبیث ...

حذف کان مع خبرها ...

وقفتها فیکون ... خبیث

ان کان علام خبیث ...

حذف کان مع اسمها ...

رفع الاول ونصب الثانی فیکون ... خبیث

ان کان فی علام خبیث ...

حذف کان مع خبرها ...

ضعیف

ده سلم فلوری اوقه اشبو اون ایکی فلوریمزک سکز فلوریسی اشبو کتاب قانونه الادر
رت فلوریسنه دخی برچی حقه اکچه یوز قرق بیشی درهم تریاق متر و دیگر
بیلدک قپاقسوز حقه نک طرحسی [illegible] درهم جمله قپاقسز اکی یوز اوه [illegible]
شبو معجون تریاقه متر و دریطوس کمینج [illegible] اوج قرنه اولا اون بیش [illegible]
شمدن یوقره اولان بر درهمدن برچی درهم کیدر [illegible] اوج [illegible]
[illegible] صودن ایکلمه [illegible] او خلاجه [illegible] ایکنه باشی قدر اولا [illegible]
شبوک مابیننی اولانه مقدارنجه قیاس اولوب استعمال اولونه

خلیل چلبی افندینوک بزادن فلوری سلم اولدن [illegible] و اولور
یدی یوزدن زیاده لوک متر و دریطوس و فلونیا [illegible] ارسال اولاندی
لطف ایدوب ایوسی بازولو سابقا کوردک مور مصحف قطعه سنده
مجلد و مکمل بر مصحف شریف یازدوب کوندرملی احسان ایده [illegible]
ایله اولوجق اون بیش فلوری یه دکین جایزدر [illegible] و داو [illegible] نصف
[illegible] انلاره اولسون [illegible]

[illegible] صو کنز بیدوین آه
اولمنه یانه کیده ین آه

سی شی [illegible]
[illegible] اعضاء [illegible]
[illegible]
موجود [illegible]
[illegible]
سی الذی هو [illegible]
[illegible] موجود [illegible]
[illegible] الاعراب
[illegible] موجود [illegible]
[illegible] موجود [illegible]

٩١
١
٥٠